۶۷۲۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: ذخیره خوارزمشاهی ک ت ب ۱-۲-۳-۴-۵

مؤلف: ابو ابراهیم اسمعیل بن الحسن الحسینی الجرجانی

شماره اختصاصی ( ۲۶۴ ) از کتب ( خطی ) اهدائی

۴۴۵۲۸

۵۳۹۲

۳۹۸۲

۲۳۲
تمام این کتاب ... [illegible] ورق است
و چهار هزار بیت ۳۰

هو
هو المالک الحقیقی
قد انتقل الحق ... انا الفانی
الجانی ... البضاعة ... کشتن ...
محمد تقی ابن مرحوم حاجی ... الحاج حاجی ...
... ۱۲۴۶

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

الحمد لله رب العالمین حمد الشاکرین والصلوة علی النبی المصطفی و علی آله و اصحابه اجمعین چون تقدیر ایزد تعالی
چنان بود که جمع کننده این کتاب بنده دعاگوی خداوند خداوندگار الاجل العالم العادل المؤید المظفر المنصور ولی النعم قطب الدین
نصرة الاسلام جمال المسلمین قاهر الکفرة والمشرکین عماد الدولة فخر الامة تاج المعالی امیر الامرا السلطان [illegible] الملک
والسلاطین ابوالفتح محمد بن یمین الملک معین امیرالمؤمنین ادام الله دولته و حرس قدرته و اعلی کلمته و نصر الویته قصد خوارزم کرد
و بخدمت این خداوند نیکبخت شد اندر سال پانصد و چهار از هجرت و خوشی آب و هوای این ولایت بدید و سیرت
و سیاست و عدل این خداوند بشناخت دانست که این ولایت به هست از همه ولایتها او نیز داد آنجا فراغت اینجا مقام
اختیار کرد و اندر سایه عدل و دولت او بیاسود و نعمت و حشمت او مستظهر گشت و آثار نعمت او بر احوال خود پدید
واجب دانست حق نعمت شناختن و شکر آن گذاردن و رسم خدمت بجای آوردن و ثمره علمی که مدتی اندر کسب
اندر آن گذرانیده است در ولایت این خداوند نشر کردن بجهت این کتاب بنام این خداوند جمع کرد و کتاب را ذخیره
خوارزمشاهی نام نهاد تا همچون نام این خداوند در آفاق معروف گردد و همچون خوب نامی او دیر پاید
و این کتاب بپارسی جمع کرد تا از برکات دولت او منفعت این کتاب بهر کسی برسد و فایده
و عامه را ازین بهره تمام باشد انشاء الله وحده باید دانست که این ولایت
خوش است و چنین هر کجا صحرا خوشتر باشد و بیشترین خلق را سازد و نباتی که در این
هوا روید خوشتر و گوارنده تر باشد و هر آدمی که درین هوا تنفس میزند دل و دماغ او قوی تر باشد
و حسها درست تر و هم چنین جانوران دیگر درست اندام تر باشد و گوشت ایشان
خوشتر و آب این ولایت آب جیحون است و از جمله آبها سودمندتر و هر زمینی که ازین
آب خورد نبات او خوشتر و گوارنده تر باشد و زمین این ولایت گلی شوره دارد و بدین
سبب پوسیده کمتر گردد و حیوانات زیان کار کمتر تولد کند و نبات آن سازگارتر بود لکن با این
اتفاقهای ناموافق اندرین ولایت بسیار است یکی از آن آنست که هوا بدین راستی [illegible]

ب

...ن چنانکه اندر شهرهاست هوای شهرها خوشتر و زیان کاری تر بود
چون خربزه و چغندر [illegible] و شلغم و آب عمران و ماهی شور و تازه و خشک و
[illegible] خام بخورند و بعضی این خربزها که تری بگذاشته باشد و چون [illegible]
و آماسهای بسیار میباشد و تب صعبی سرسام کام و نزله بسیار می باشد و
اندر فصل بهار که هوا بگرمی گراید و بادها اندر تن فزونی گیرد و بگدازد و اندر
[illegible] بیماری سل و زحیر و اسهالهای گوناگون میباشد چون بنده دعاگوی
ابوابراهیم اسمعیل بن الحسن بن محمد بن احمد الحسینی الجرجانی چند سال این ولایت بدید و حاجتمندی اهل ولایت
[illegible] خدمت این خداوند بشناخت و چون اندر حضرت مقام همیشه اندر مجلس این خداوند
علمای بزرگ را همه روزگار حاضر دید و اندر هر علمی که سخن رفتی از لفظ بزرگوار این خداوند نکتهٔ شنیدی که بسیار بزرگان
از آن غافل باشند و اگر وقتی در قضیه سوالی فرمودی مشکل بودی که هر کسی از عهده جواب آن بیرون توانستی آمد
و این معنی گواهی دهد که بر شرف نفس و گوهر پاک و همت بزرگ علم وافر و خاطر روشن و فهم تیز و قریحت درست
[illegible] است و فطنت تمام جهد کرد تا این خدمت چنان سازد که برچنین محکی عرضه توان کرد و خزانه این خداوند
را شاید و اگرچه این خدمت بپارسی ساخته آمده است لفظهای تازی که معروف و بیشتری مردمان معنی آن بشنوند
و بتازی گفتن نیکوتر باشد آن لفظ هم بتازی یاد کرده آمد تا از تکلف دورتر باشد و بر زبانها روان تر و این لفظها
را نیز بپارسی گفته آمد تا بر هیچ کس پوشیده نماند انشاء الله و هر کتابی را که اندر هر علمی کرده اند فایده و خاصیتی دیگر است
و خاصیت این کتاب تمامی است از بهر آنکه قصد کرده آمده است تا اندر هر بابی آنچه طبیب را اندر آن باب بباید دانست از علم
و عمل تمامی یاد کرده آید و معلوم است که برین نسق هیچ کتابی موجود نیست و اگرچه اندر علم طب بسیار کتابهای بزرگ
دیگر کرده اند هیچ کتابی نیست که طبیب بدان کتاب از کتابهای دیگر مستغنی گردد تا اندر هر عرضی و مقصودی بکتابهای
دیگر باز نگردد و از هر جائی که بجوید مراد او حاصل نشود و خادم دعاگوی این کتاب چنان جمع کرده است که طبیب را
اندر آن هیچ باب بهیچ کتاب دیگر حاجت نباشد و بسبب بازگشتن بکتابها خاطر پراکنده نشود و خادم دعاگوی
اندر آن روزگار که علم طب همیخواند و کتابهای طب همی نگرید بسیار تمنی کرد که کتابی بایستی که آنچه از طب بباید
دانست اندر آن کتاب جمع بودی و بدین نسق هیچ کتابی نیافت پس برکات دولت این پادشاه [illegible]
تمنی بوده برگرد تا ساخته شود و غرض خادم دعاگوی اندر ساختن این کتاب آن بود که اندر روزگار این [illegible]
چنین کتابی کرده شود و چنین یادگاری ازین خادم دعاگوی در دولت او بماند تا حق [illegible] نعمت او
بدین خدمت گذارده باشد و فضلای روزگار این کتاب را مطالعه کنند و با دیگر کتابها مقابل کنند فرق کنند

میان این کتاب و دیگر کتاب با جهت شناسند و گواهی دهد
این علم اندرین کتاب داده شده است و طریق رسیدن بمقصود بر یکدیگر
است و فایده و اندرین کتاب ده بخش است و هر بخشی کتابی است چنانکه اندر فهرست
این کتاب قاعده بر ده کتاب آمده است **کتاب اول** اندر شناختن حد علم طب
چه چیزی و چگونگی او و شناختن اندامها و خلطها و مزاجها و احوال اعادتها
**کتاب دوم** اندر شناختن حالهای تن مردم از تندرستی و بیماری و انواع امراض و شناختن
اسباب آن و خلطها و مزاجها و احوال نبض و تفسره و شناختن احوال هر یک از تن
و نفث و بول و غایط و آنچه از جهت شناختن اندامها باشد و جمله اندرین کتاب باشد **کتاب سوم**
تندرستی و تدبیر هوا و مسکن ~~و شناختن احوال کسوتها و~~ تدبیر طعام و شراب و خواب و بیداری و تدبیر
حرکت و سکون و شناختن احوال کسوتها و عطرها و بکار داشتن روغنها و تدبیر قی کردن و داروی مسهل
خوردن و تدبیر فصد و حجامت و دیوچه و حقنه و شیاف و تدبیر اعراض نفسانی چون شادی و اندوه و اندیشه
کارها و تدبیر حالها که اندر تن مردم پدید آید و چه آید از آن بیماری تا که خواهد بود و تدبیر پروردن اطفال و پیران
جمله اندرین کتاب باشد **کتاب چهارم** اندر استخراج مرض یعنی اندر شناختن هر بیماری که کدام بیماری است و شناختن
نضج و بحران و شناختن حال بیماری که چگونه خواهد بود و این را اطبا تقدمة المعرفه گویند **کتاب پنجم** اندر یاد کردن
و انواع و علاج آن **کتاب ششم** اندر علاج اندامها از فرق سر تا قدم و اعراض نفسانی چون شادی و اندوه و اندیشه
و غیر آن و تدبیر حالها که اندر تن پدید آید **کتاب هفتم** اندر علاج اماسها و بیماریها و ریشها و تدبیر شکافتن و داغ کردن
و علاج اندامی که تباه شود و تدبیر شکستگی و آزردگی و زخم و ضرب و مانند آن **کتاب هشتم** اندر تدبیر پاکیزگی
ظاهر تن و آرایش **کتاب نهم** اندر انواع زهرها و پازهرها و تریاقها و افزایادن **فهرست کتاب نخستین** و این
شش گفتار است **گفتار نخستین** اندر یاد کردن حد طب و منفعت آن و حال پایها و این گفتار سه باب است **باب
نخستین** از گفتار اول اندر یاد کردن حد طب و جزو علمی و عملی **باب دوم** از گفتار نخستین اندر شناختن منفعت
علم طب **باب سوم** از گفتار نخستین از کتاب نخستین اندر شناختن پایها **گفتار دوم از کتاب نخستین** اندر تحقیق کردن
آنکه مزاج چیست و چگونه و از کجا پدید آید **باب دوم از گفتار دوم از کتاب نخستین** اندر شناختن مزاج اسنانهای عمر **باب سیوم
از گفتار دوم** اندر شناختن مزاج اصلی **باب چهارم از گفتار دوم از کتاب نخستین** اندر شناختن مزاج سردی
**باب پنجم از گفتار دوم از کتاب نخستین** اندر شناختن مزاج فربهی و لاغری **باب ششم از گفتار دوم از کتاب
نخستین** اندر علامتها که مردم را بود **باب هفتم از گفتار دوم از کتاب نخستین** اندر شناختن مزاج معتدل و نامعتدل

**باب هشتم از گفتار دوم از کتاب نخستین** اندر شناختن مزاج هر اندامی و این باب شش فصل است **گفتار سیوم از کتاب
نخستین** اندر شناختن خلطها و این گفتار شش باب است **باب نخستین** از گفتار نخستین سیوم اندر شناختن آنکه خلط چیست و چند است
**باب دوم** از گفتار سیوم از کتاب نخستین اندر شناختن حالهای خون **باب سیوم** از گفتار سیوم از کتاب نخستین اندر
شناختن حالهای بلغم **باب چهارم** از گفتار سیوم از کتاب نخستین اندر شناختن حالهای صفرا **باب پنجم** از گفتار سیوم
از کتاب نخستین اندر شناختن حالهای سودا **باب ششم** از گفتار سیوم از کتاب نخستین اندر شناختن آنکه خلطها اندر
تن مردم چگونه پدید آید و بیک جای اندر تن مردم چگونه ببندد و اندر بیرون آوردن بسیار و چگونه از جسم جدا شود و
چگونه بیرون آید **گفتار چهارم از کتاب نخستین** اندر تشریح اندامها یکسان و این گفتار پنج جزو است **جزو نخستین** از گفتار چهارم
از کتاب نخستین اندر شناختن استخوانها و غضروفها و این جزو دوازده باب است **باب نخستین** از جزو نخستین از گفتار چهارم
از کتاب نخستین اندر شناختن استخوانها و غضروفها بر طریق کلی **باب دوم** از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین
اندر تشریح استخوانهای سر **باب سیوم** از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح استخوانها و فکها و زیرین و زبرین
**باب چهارم** از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح دندانها **باب پنجم** از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب
نخستین اندر تشریح مهرهای گردن **باب ششم** از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح استخوانهای پهلو
**باب هفتم** از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح استخوانهای سینه **باب هشتم** از جزو نخستین از گفتار چهارم
از کتاب نخستین اندر تشریح چنبر گردن **باب نهم** از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح کتف **باب دهم**
از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح استخوانهای دست **باب یازدهم** از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب
نخستین اندر تشریح استخوانهای گاه **باب دوازدهم** از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح استخوانهای پای
**جزو دوم از گفتار چهارم** از کتاب نخستین اندر شناختن عضلها و این جزو سیزده باب است **باب نخستین**
از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح عضلها و شناختن منفعت آن و آنچه بدان پیوسته است
**باب دوم** از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن عضلها که حرکت اندامهای روی از آن است **باب سیوم**
از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن عضلهای سر و گردن **باب چهارم** از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح
حنجره و حلقوم و لامی و عضلهای آن **باب پنجم** از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح عضلهای حلقوم
**باب ششم** از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح عضلهای زفان **باب هفتم** از جزو دوم از گفتار چهارم
از کتاب نخستین اندر تشریح عضلهای کتف **باب هشتم** از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح عضلهای
دست **باب نهم** از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح عضلهای دم زدن که سینه و پهلو جنبانند
**باب دهم** از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح عضلهای پشت **باب یازدهم** از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب

نخستین اندر تشریح عضلهای شکم باب دوازدهم از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح عضلهای قضیب
و مثانه و خایه و مقعد باب سیزدهم از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح عضلهای پای جزو سیوم
از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح عصبها و این جزو شش باب است باب نخستین از جزو سیوم از گفتار چهارم
از کتاب نخستین اندر یاد کردن عصب و منفعت آن بر طریق کلی باب دوم از جزو سیوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین
اندر شناختن عصبها که از دماغ رسته است باب سیوم از جزو سیوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح عصبها
که از نخاع رسته است و از مهرهای گردن بیرون آمده باب چهارم از جزو سیوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح
عصبها که از مهرهای پشت بیرون آمده است باب پنجم از جزو سیوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح عصبها که
از مهرهای سینه بیرون آمده است باب ششم از جزو سیوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح عصبها که از …
عجز و عصعص بیرون آمده است جزو چهارم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح رگها که آن را آورده گویند
و از جگر رسته است و این جزو چهار باب است باب اول از جزو چهارم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح
رگها که از جگر رسته است باب دوم از جزو چهارم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح رگهای اجوف که از سوی بالا
بیرون آمده است باب سیوم از جزو چهارم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح رگهای دست باب چهارم
از جزو چهارم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح بخش دوم از اجوف جزو پنجم از گفتار چهارم
از کتاب نخستین اندر یاد کردن شریانها بر طریق کلی و این جزو هفت باب است باب اول از جزو پنجم از گفتار چهارم
از کتاب نخستین اندر تشریح شریانها بر طریق کلی باب دوم از جزو پنجم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح شریان
بزرگ باب سیوم از جزو پنجم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح شریانها … باب چهارم از جزو پنجم از گفتار
چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح شریانهایی که بسوی بالا برآمده است باب پنجم از جزو پنجم از گفتار چهارم از کتاب نخستین
اندر تشریح شریان … باب ششم از جزو پنجم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح شریان که بسوی زیر فرو آمده
است باب هفتم از جزو پنجم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر یاد کردن شریان که با وریدها … گفتار پنجم از کتاب
نخستین اندر تشریح اندامهای مرکب و این … باب است باب نخستین از گفتار پنجم از کتاب نخستین …
و اجزای سر باب دوم از گفتار پنجم از کتاب نخستین اندر تشریح چشم باب سیوم از گفتار پنجم از کتاب نخستین اندر تشریح
گوش باب چهارم از گفتار پنجم از کتاب نخستین اندر تشریح بینی باب پنجم از گفتار پنجم از کتاب نخستین اندر تشریح دهان … باب ششم از گفتار
پنجم از کتاب نخستین اندر تشریح حنجره و شش باب هفتم از گفتار پنجم از کتاب نخستین اندر تشریح قصبه حلق و … باب هشتم از گفتار پنجم
از کتاب نخستین اندر تشریح دل باب نهم از گفتار پنجم از کتاب نخستین اندر تشریح مری و معده باب دهم از گفتار پنجم از کتاب نخستین
اندر تشریح جگر باب یازدهم از گفتار پنجم از کتاب نخستین اندر تشریح زهره باب دوازدهم از گفتار پنجم از کتاب نخستین اندر تشریح سپرز

و از نخاع رسته …



باب سیزدهم از گفتار پنجم از کتاب نخستین اندر تشریح رودها باب چهاردهم از گفتار پنجم از کتاب نخستین اندر تشریح گرده باب پانزدهم از گفتار پنجم
از کتاب نخستین اندر تشریح مثانه باب شانزدهم از گفتار پنجم از کتاب نخستین اندر تشریح قضیب و خصیه باب هفدهم از گفتار پنجم از کتاب
نخستین اندر تشریح رحم گفتار ششم از کتاب نخستین اندر یاد کردن قوتها و این گفتار پنج باب است باب نخستین از گفتار ششم
از کتاب نخستین اندر شناختن قوتها که چند است بر طریق کلی باب دوم از گفتار ششم از کتاب نخستین اندر شناختن قوت طبیعی
باب سیوم از گفتار ششم از کتاب نخستین اندر شناختن قوت طبیعی حیوانی باب چهارم از گفتار ششم از کتاب نخستین اندر شناختن
قوت نفسانی باب پنجم از گفتار ششم از کتاب نخستین اندر فعل اندامها و هر فعلی که بچند قوت تمام شود و تمام شد فهرست کتاب نخستین

الحمد لله و حسن توفیقه والصلوة علی محمد و آله کتاب نخستین اندر یاد کردن حد طب و منفعت آن و یاد کردن احوال
مایهها و اندامها و قوتهای اندامها و این کتاب شش گفتار است گفتار نخستین از کتاب نخستین اندر یاد کردن حد طب و منفعت
آن و احوال مایهها و این گفتار سه باب است باب نخستین از گفتار نخستین از کتاب نخستین اندر یاد کردن حد طب و یاد
کردن جزو علمی و عملی از علم طب بباید دانست که صناعت طب صناعتی است که طبیب از وی اندر حالهای تندرستی مردم و بیماری
او نگاه کند تا چون مردم تندرست باشد صناعت طب تندرستی بر وی نگاه دارد و چون بیمار گردد تندرستی
سوی او و حیلت تندرستی باز می آرد و چندانکه ممکن گردد و … و دانستن چیزهای سودمند و دور داشتن
چیزهای زیان کار بیماری از وی دور کند پس چاره نیست طبیب را از شناختن سببهای تندرستی و بیماری
که چه چیز است و چند است و از شناختن بیماری و تندرستی و از شناختن چیزهای سودمند و زیان کار و شناختن
این چیزها را جزو علمی گویند و چاره نیست از آنچه بداند که تندرستی چگونه نگاه باید داشت و این را جزو عملی
گویند پس هر گاه طبیب خواهد که جزو علمی از علم طب تمام بداند باید که هر چه تن مردم را طبیعت است بشناسد و
هر چه ناطبیعی است بشناسد و این چیزهای طبیعی مردم را هفت گونه است گونه نخستین چیزهایی است که تن مردم از آن
برپای است و آن شش چیز است نخستین مایههای چهارگانه که تن مردم از آن فراهم آمده است و آن
آتش و هوا و آب و خاک است دوم اندامهای یک لخت و اندامها که از اندامهای یکسان فراهم
نهاده است و در هم پیوسته و اندامهایی است که هر پاره از آن که بگیری همان نام و همان صفت دارد که دیگر پارها
چون استخوان و پوست و گوشت و غیر آن همچنین چنانکه گوشت سر همان نام و همان صفت دارد که گوشت پای
و استخوان و پوست و غیر آن همچنین اندامهایی که از اندامهای یکسان فراهم نهاده است و در هم پیوسته چون
پای و غیر آن که از استخوان و رگ و پی و گوشت و پوست فراهم نهاده اند و در هم پیوسته و نام و صفت
و مزاج این هر یک دیگر است و بوجهی دیگر مثلا از دست یک جزو انگشت است و دیگر جزو ناخن و سه دیگر کف
و چهارم ساعد و نام هر یک و شکل هر یک دیگر است … اندامها را یکسان گفته اند و این دیگر را اندامهای

علمی

پیوسته و بتازی آنرا بسیط گویند و تشبیه الاجزا نیز گویند و این را مرکب گویند و اعضای آلی نیز گویند سیوم اخلاط
است چون رطوبت بلغم و خون و صفرا و سودا چهارم ارواح است چون روح طبیعی و روح حیوانی و روح نفسانی
و شرح هر یک اندر جایگاه خویش گفته شود پنجم طبیعتها و مزاجها این چهار چیز که گفته آمد ششم قوتهای دیگر چون
قوت حس و حرکت و قوتهای دیگر چون غاذیه و جاذبه و ماسکه و نامیه و مغیره و مولده و مصوره و دافعه گونه دوم چهار
چیز است اول سالهای تن مردم چون مزاج اصلی که بدان زاده باشد دوم حالهای او اندر سالهای عمر سیوم
مزاج نری و مادگی چهارم عادت و خو کردن با چیزها گونه سیوم حالهای چیزها است که بیرون تن مردم است و
حالهای شهرها و خانها گونه چهارم حالهای تندرستی است که مزاج هر اندامی اندامهای یکسان و مزاج اخلاط
و مزاج روحها همچنان باشد که باید و قوتهای اندامها چون قوت معده و جگر و غیر آن همه کارهای خویش
بکند بتمامی و آسانی است چیزهای طبیعی و هرگاه که این چیزها یکی بگردد و بر خلاف آن شود که باید آن حال نا طبیعی
باشد و ناتندرستی و بباید دانست که هر کاری را سببی است و سبب نزدیک طبیبان چیزی را گویند که نخست
آن چیز باشد و بعد از آن از بودن آن اندر تن مردم حالی پدید آید و بعضی سببها است که سبب تندرستی خاصه و بعضی
سبب بیماری خاص و بعضی آنست که هرگاه که چنان باشد که باید و چندانکه باید و آن وقت که باید سبب تندرستی باشد
و هرگاه که بر خلاف این باشد سبب بیماری گردد و این سببهای چنین شش جنس است و طبیبان آن را الاسباب الستة الضروریه
گویند اول هوا دوم طعام و شراب و داروها و سازوار است کار آن سیوم خواب و بیداری چهارم
حرکت و سکون پنجم استفراغ و احتقان یعنی بیرون آمدن چیزها از تن مردم و نا آمدن چون طبع که اجابت کند
باز کند و وقتی که آید بباید و چیزی که از سر راه بینی پالاید یا نپالاید و غیر آن ششم اعراض نفسانی است چون
غمها و خشم و خشنودی و مانند آن است تمامت چیزهایی که طبیب را بباید دانست تا جزو علمی تمام دانسته
شود و جزو عملی آنست که باید که طبیب داند که او را اندر این نگاه داشتن تندرستی بر هر شخصی و دور کردن بیماری
از هر شخصی چه چیز بکار باید داشت و از آن چیز چه مقدار و کی و چگونه بکار باید داشت از بهر آنکه مقصود از علم طب آن وقت
حاصل گردد که طبیب این همه دانسته باشد و هو اعلم باب دوم از گفتار نخستین از کتاب نخستین اندر شناختن منفعت
علم طب بباید دانست که تن مردم از اجزای بسیار ترکیب کرده اند از ماده و صورتی که ماده چیزیست فراهم آورده از چهار مایه یکی با دیگر
آمیخته تا زنده و نا گسسته یعنی هرگاه که این چهار مایه از یکدیگر جدا باشند هر یکی بطبع و جایگاه دیگر باشد و از یکدیگر
باشند و یکدیگر را بگذارند پس تن مردم سبب ناسازندگی مایهها که ماده او است و آن فراهم آورده اند لاجرم چهار
و سبب آنکه جایگاه هر مایه مخالف جایگاه دیگر است همیشه هر مایه جویان جایگاه خویش است کوشنده تا از دیگر مایهها جدا شود
و بجایگاه خویش پیوندد و صورت قوتیست که همیشه کوشنده است تا این ماده بماند و این پیوند که مایهها را با هم التیام است

گسسته شود و ناگزیر حال که هست بماند لیکن کار صورت بسیار است از جنس و مایها بطبع از هم گسستنی و گریزی جویند و
هر کاری که مکوشیدن باشد با کاری که بطبع باشد برابر نیاید و از بهر آنست که این صورت از مایهها ناچار حال صلح و یگانگی
نگاه نتواند داشت و کار دیگر افتادست و آن آنست که تن مردم را اندر میان آتش و هوا و گرما همی باید بود و با آب و باد و خاک
و آتش سرو کار می باید داشت و غذاهای گوناگون همی باید خورد و حرکت و سکون همی باید کرد و شادی و غم همی باید
یافت و این همه سببهاست از بیرون تن که او را از حال بحال بگردانند و بیمار شود با سببهای تباه کننده که اندرون او است
و تن او را از آن فراهم آورده اند چنانکه یاد کرده آمد لاجرم کوشیدن صورت را اندر نگاه داشتن این پیوند بس
اثری نیست پس صورت چیزی بایست که این صورت را یاری دهد از بیرون تا قوت او تمامتر باشد و آن علم طب
است که آفریدگار تبارک و تعالی نزدیک این است و هرگاه که ایزد تعالی تقدیر کرده باشد که تنی را اتفاق
که قوت صورت باید بر طبیب یار شود این پیوند میان مادهها این تن تقدیر ایزد تعالی دیر بماند و چندانکه بماند این تن
نیک حال تر باشد و تندرست تر گردد و اگر بیمار شود از بیماری زود تر و آسان تر بیرون آید باب سیوم
از گفتار نخستین از کتاب نخستین اندر شناختن مایههای چهار ارکان بباید دانست که تن مردم و تنهای دیگر جانوران
همه فراهم آورده و آمیخته و سرشته از آتش و آب و هوا و خاک است و مادهها که سرشته اند زیر فلک مایت این چهار
مایه است و این چهار مایه را ارکان و عناصر گویند و هر یک این چهار جسمی است یکسان و جزوی از وی بحکم
جزوی دیگر است یعنی هر جزوی که از وی فراهم آری همان طبع دارد و همان فعل کند که دیگر جزوها و مخصوص همه چیزها از این
چهار مایه است و هر چیزی را از یکدیگر جدایی بحکم بیشی این مایهاست چنانکه چیزی را که در وی مایه آتشی بیشتر باشد گویند
گرم و خشک است و چیزی را اگر مایه آبی بیشتر است گویند سرد و تر است و چیزی را اگر مایه هوایی بیشتر است گویند گرم و تر است
و چیزی را اگر مایه خاکی بیشتر است گویند سرد و خشک است و این چهار مایه ضد یکدیگر اند یعنی دشمن یکدیگر اند با یکدیگر
نا گنجنده و ناسازنده و ایزد تبارک و تعالی این چهار دشمن را با هم بیامیخت و میان ایشان صلحی نهاد و تا هم تنی که می
ناسازواری پدید آید و تباین و یگانگی و سازواری پدید آید پس از هیچ مایه که آمیخته شد آن طبیعت یگانگی نماند
چنانکه هیچ یک را از این چهار ارکان جدا نتوان یافت و بباید دانست که از این چهار مایه دو سبک است و دو گران
سبک آتش و هوا و گران آب و خاک اما زمین یکسان جایگاه او فرود همه است و انجا بطبع آرام
دارد و اگر پاره از وی از جایگاه خویش بیرون آید بطبع بجای باز شود و معنی گرانی او این است و زمین از آب گرانتر است
و فرود از همه او است و طبع او سرد و خشک است و منفعت او اندر هستی آنست که آن تن را اندر هستی او باید
باشد و بر آن بهم دیگر پیوسته بماند و آب گرد زمین یکسان جایگاه او است که گرد زمین اندر آمده باشد و روی
آن را بپوشاننده از بهر آنکه او سبکتر از زمین است و معنی سبکتری او جز این نیست که بر بالای زمین باشد و گرد او اندر آمده



واسباب ستة العامیه

آجزای اقسام جزو علما و اقسام جزو علمی که بیان کرده شده است دانسته باشد دیگر باید که طبیب موضوع طب داند و موضوع طب آن است که بداند که اسباب ... اندر تن مردم چهار است ماده و فاعل و صورت و تمام

لیکن سبب آن است که پارهٔ از زمین از آب برهنه گردیده است و شناختن آن سبب اندر علم طبیعت لیکن اندرین کتاب بدان

اشارتی کرده شود تا سخن تمامتر و آراسته‌تر باشد باید دانست که آن سبب عنایت ایزد است سبحانه تعالی پارهٔ

از روی زمین برهنه کرد تا آرامگاه آدمیان و دیگر جانوران باشد و عنایت دوم آن است که چون آنجا از آب برهنه

کرد بیشتر از روی او سوی شمال کرد تا این آرامگاه خوشتر باشد و هوای او درست‌تر و چاشنی‌تر و باشندگان او قوی‌تر

و تندرست‌تر باشند و عنایت سوم آن است که چون آنجا از آب برهنه کرد علم ازلی پیش رفته بود که باشندگان

زمین را از آب چاره نباشد درین پارهٔ زمین جایگاه زمین یکی کرد تا بعضی جایها باندازه می‌رسد و همه باشندگان

زمین را از آب بهره می‌باشد پس از آنجا که طبیعت آب است سبکتر از زمین است و جایگاه او بر بالای زمین است و از آنجا

که عنایت ایزد تعالی و تقدس اندرین پارهٔ زمین که آرامگاه جانوران است سبکی از آب بستده است و بهر جا

جای آب و زمین یکی کرده شد و گرانی و سبکی هر دو یکسان کرده که نه آن از زمین گران‌تر آید و نه این از آن سبکتر

نماید تا هر دو بهم آمیخته می‌باشند از بهر صلاح جانوران و تبارک الله احسن الخالقین و طبع آب سرد و تر است

و خاصیت او آن است که او را آسان از جسم پراکنده توان کرد و آسان بیکجا توان کرد و همه رنگها و همه نهادها

بآسانی بپذیرد و لیکن نگاه ندارد و جهان است دائم و منفعت هستی او اندر چیزی آن است که باد و تنها شها بزودی

بآسانی بهر جهت وی که خواهند بتوان است و فرمان بردار باشد و از بهر آنکه چیزی تر اگر چه او زود اثر پذیرد دیگر زود

چیز بر وی باشد اندر چنانکه چیزی خشک اگر چه بهر وی ... و دیر از آن ... دیر بگردد و ...

از آن بکار بود که ... حکمت و عنایت ازلی آب را با زمین بیامیخت تا خاک خشک بسبب آمیختگی با آب

هر نهادی گردد و دیر از آن از وی بشود و بسبب خشکی در وی پدید آید اندر آب سبب آمیختگی چون خمیره نهادی

نپذیرد از وی با خاک تن دارای التقادکی پدید آید تا چون جسمی را نهادی نهند و دیر بماند و هوا جسمی سبک تن

جایگاه او آن است که برتر از آب باشد و فروتر از آتش و بدین سبب گفته‌اند که هوا سبکتر از آب و گران‌تر از آتش و

بطبع گرم و تر است و منفعت هستی او اندر آن است که چیزهای لطیف و سبک گرداند و کشیدگی میان جزوها پدید

پدید آید و آنچه سوختن دارد و جستن را سبب شکستگی جزوهای او زود تر افروزد **سوال** کسی گوید اگر هوا تر است چرا

چیزهای که در میان هوا است تر نمی‌شود چنانکه از آب تری شود **جواب** آن است که تر چیزی را گویند که بآسانی پراکنده شود

و از جسم جدا گردد و بآسانی بهم باز آید و آمیخته گردد و شکلها زود پذیرد و زود بگذارد چنانکه از خاک است و سوم آن است

و هوا اندرین باب از آب لطیف‌تر است و فرمان بردارتر زیرا که هوا چگونه آسان و زود و از آواز سخن گوی متحرک

شود و موج کند و تقطیع و شکل حروف پذیرد و اندر آن لطافت بیشتر پس اگر گوییم که تری هوا افزون‌تر از تری

آب است درست باشد اما سبب تر کردن آب آن است که آب غلیظ‌تر از قوام هوا است و قوام غلیظ باید تا لختی

آلودگی با چیزی که بر وی باز ماند و تر کردن آب آن است که هر جا که بر چیزی آلودگی بدان چیز بماند چنانکه اگر کسی انگشت

فرو برد آلودگی آن آن روغن با انگشت او افزون‌تر از آلودگی آب باشد از بهر آنکه قوام روغن غلیظ‌تر از قوام آب است از اینجا معلوم

گردد که سبب تر کردن آب آن است که قوام او غلیظ‌تر از قوام هوا است و بر هر چه بگذرد هیچ از وی بدان چیز باز نگیرد و آتش

جسمیت یکسان و بالای همه است و سبکتر از همه از بهر آنکه جایگاه او این روی فلک ماه است این روی که سوی ماست

و غایت سبکی او آن است و طبع او گرم و خشک است و منفعت هستی او اندر هر چیزی آن است که همه چیزها بدو لطیف و

آمیخته گردد و پخته و رسیده شود و قوت او چیزها اندر هوا اندر همه چیزها بگذرد و غایت سردی آب و زمین را بشکند

گردد و از طبیعت یکسانی بطبیعت آمیختگی شود و تقدیر العزیز العلیم و از بهر آنکه کاینات را ازین چهار منفعت که یاد

کرده آمد حاجت نیست و تمامی همه کاینات ازین چهار معنی حاصل است دانستیم که ارکان جز این چهار نیست و بباید

دانست که سردی زمین کمتر از سردی آب است و گرمی هوا کمتر از گرمی آتش است و این چهار مایه که یاد کرده شد مادهٔ

نخستین است مر اندامهای یکسان را که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و تن مردم را و تنهای دیگر جانوران را و لیکن

و وم اندامهای یکسان نیست و اندر بعضی اندامها یکسان چون استخوان و گوشت و پوست مایهٔ خاکی بیشتر است و اندر بعضی خون

و اندر روح مایهٔ هوائی و اندر استخوان مایهٔ خاکی بیشتر از آن است که اندر پوست و اندر گوشت بیشتر از آن است که اندر مغز و پی

اندر دیگر اندامهای یکسان هر مایهٔ باندازهٔ دیگر است و اعتدال و تندرستی هر اندامی اندر آن است و بباید دانست که آتش

دشمن آب است و دشمنی تمام از بهر آنکه گرمی و خشکی ضد اوست و همچنین دشمن هوا است نه دشمنی تمام از بهر آنکه خشکی تنها

ضد اوست و همچنین هوا دشمن خاک است و دشمنی تمام از بهر آنکه گرمی و تری ضد اوست و همچنین دشمن آتش است نه

دشمنی تمام از بهر آنکه تری تنها ضد اوست و همچنین دشمن آب است نه دشمنی تمام از بهر آنکه گرمی تنها ضد اوست و گرمی

و سردی هر دو فعل کننده‌اند و گرمی قوی‌تر است و خشکی و تری هر دو از فعل ایشان پذیرنده‌اند و تری زودتر پذیرنده

و از بهر آنکه گرمی اندر کار کردن اندر هر چیزی قوی‌تر است و تری اندر پذیرفتن زودتر پذیرنده‌تر است و تولد گردن

چیزها یعنی پدید آمدن و بالیدن نباتها و اندامها از گرمی و تری باشد از بهر معلوم گردد که هر یک از این مایه‌ها قوتی است

فعل کننده و قوتی است پذیرنده و هر گاه که گرمی اندر تن مردم اثر کند خشکی پدید آید و چون سردی اثر کند تری پدید آید

و چون تری اثر کند تری پدید آید و سردی از تری زودتر از آن پدید آید که از خشکی و از بهر آنکه این مایه‌ها دشمن یکدیگرند و

با یکدیگر گوشیده‌اند و اندر یکدیگر اثر کننده‌اند و از یکدیگر اثر پذیرنده‌اند و اندر هر اندامی از اندامهای یکسان هر مایه

باندازهٔ دیگر مزاج هر اندامی یعنی آمیزش هر اندامی از گونهٔ دیگر است و گرمی و سردی هر اندامی و گرانی و سبکی

و کشیدگی جزوها و پیوستگی او و نرمی و سختی هر یک از گونهٔ دیگر است و از زادن آدمی از آب مادر و پدر است

هر دو آب از خون پدید آید و خون از غذا و غذا از حیوان یا از نبات است و حیوان غذا از نبات یابد و نبات از آب

ورنگ روی و این ... سه از مایهای چهارگانه است و از هر مایه اندر هر تنی اندازه و هر تنی را در هر اقلیمی و هر جایگاهی طبع زمین و آب آن جایگاه دارد پس هر غذایی که از نباتی خیزد و هر خونی که خیزد و هر آبی که از آن مرد و زن که از خون ایشان خیزد و هر تنی که از آن آب خیزد هر یک به طبع و مزاجی دیگر باشند به سبب حالها و طبعها و مزاجهای آنچه اندر خور مزاج مادر و پدر باشد این قدر است که طبیب را از حالهای تن مردم و حالهای آن بباید دانست **گفتار دوم از کتاب نخستین** اندر شناختن مزاج و این گفتار هشت باب است **باب نخستین از گفتار دوم از کتاب نخستین** اندر یاد کردن آنکه مزاج چه چیز است و چگونه پدید آید باید دانست که فرود سوی فلک ماه آنچه آفریده شده است از چهار مایه که آن را ارکان گویند و عنصر گویند و هر مایه را کیفیتی است و کیفیت را به پارسی چگونگی گویند این کیفیتها را صورت گویند و طبیعت نیز گویند و این کیفیتها هر چهار ضد یکدیگرند و گوهر ... مایها یکسان است ولیکن چهار کیفیت مخالف یکدیگرند و ... اثر ... و گوهرها از کیفیت اثر پذیرنده و هر گاه که دو ضد اندر یکدیگر اثر کنند اگر یکی غلبه کند و قوی تر آید این ... کاین گویند و آن را که غلبه بر وی بوده است فاسد گویند و اگر دو کیفیت با یکدیگر باز کوشند ... اثر کنند و گوهرها دو ... از حال بگردد و آن را استحالت گویند و بدین استحالت قوت هر دو شکسته شود و کیفیتی میانه پدید آید آن را مزاج گویند و اگر چهار مایه که آن را ارکان گویند یکی گرم است و دوم سرد و سیوم خشک و چهارم تر دو کیفیت که با یکدیگر باز کوشند و برابر آیند و آن دو دیگر که با یکدیگر یکی قوی تر آید و یکی ضعیف تر مزاج اندر آن دو کیفیت که برابر آیند معتدل باشد و این دو کیفیت دیگر که یکی قوی تر آید و دیگر ضعیف تر مزاج را بدین کیفیت قوی تر باز خوانند چنانکه اگر سردی و گرمی معتدل باشد و خشکی بر تری غلبه کند گویند مزاج خشک است و اگر تری بر خشکی غلبه کند گویند مزاج تر است و اگر تری و خشکی معتدل باشد و گرمی بر سردی غلبه کند گویند مزاج گرم است و اگر سردی بر گرمی غلبه کند گویند مزاج سرد است این نوع مزاج را مفرد گویند و این چهار مزاج مفرد است که یاد کرده آمد و افزون تر از این مزاج مفرد نیست از بهر آنکه ارکان فزون از این چهار نیست و هر گاه که این دو کیفیت با یکدیگر برابر نیاید لیکن دو کیفیت غالب شود و دو مغلوب چهار مزاج مرکب پدید آید گرم و خشک و سرد و تر و فزون از این ممکن نیست از بهر آنکه اگر مزاج پنجم صورت بندد واجب کند که اندر آن مزاج یک کیفیت اندر یک حال هم غالب باشد و هم مغلوب و این محال است از بهر آنکه ممکن نیست که مزاجی باشد گرم و سرد و مزاجی باشد خشک و تر و ممکن است که اندر بعضی جسمها هر چهار کیفیت با یکدیگر باز کوشند و هر چهار برابر آیند تا کیفیتی پدید آید که آن را معتدل راستینی گویند چنانکه اندر مزاجها نگاه کرده شود مزاج نه است یکی معتدل و چهار مفرد و چهار مرکب چنانکه یاد کرده آمد و مزاج معتدل از روی قسمت عقلی معتدل راستینی باشد و معتدل راستینی چیزی باشد که ترکیب اجزای ارکان اندر وی راست است باشد و قوت کیفیتها با یکدیگر برابر



باشد و این اعتدال اندر جهان موجود نیست و نزدیک طبیبان معنی اعتدالی بخش هر اندامی است از هر کیفیتی و آن چنان باشد که هر اندامی از اندامها بی کمینی چنداک او را بکار آید از گرمی و تری و سردی و خشکی یافته باشد و مزاجی که او را باید پدید آمده چندانکه از بهر آنکه هر اندامی از اندامها بی کمینی چنداک او را بکار آید مزاجی و اعتدالی خاصه است و اگر مزاج اندامی بگردد بدان حد که مزاج اندامی دیگر گیرد اعتدال او باطل شود چنانکه اگر مثلا مزاج استخوان بگردد و مزاج ... گیرد یا مزاج جگر گیرد اعتدال استخوانی باطل شود و بدان سبب اعتدال ... از بهر آنکه اعتدال ... است که اندامهای ... مزاج اعتدال خاص خویش باشد چنانکه در آخر این باب یاد کرده آید و مزاج هر اندامی را اندر ... حدی است که هر گاه که بدان حد باشد معتدل باشد و اگر از آن حد بگردد بیشتر یا کمتر ... اعتدال او باطل شود و این اعتدال اندامها که برین گونه ساخته شده است عنایتی است بزرگ از آفریدگار تبارک و تعالی تا مزاج اندامی گرم و خشک چون دل با مزاج اندامی سرد و تر چون دماغ باز کوشد و برابری کند و مزاج اندامی گرم و تر چون جگر با مزاج اندامی سرد و خشک چون استخوان برابری کند تا چون مزاج اندامها همه با یکدیگر برابری کنند همی هر تنی را مزاجی معتدل ... پدید آید لیکن اعتدالی که اندر تن هر انسان درست باشد و بباید دانست که هر اندامی را مزاجی خاص است ... اعتدالی خاص است و از چندین هزار خلق که خدای تعالی آفریده است هرگز دو تن به یک مزاج راست آفریده نشوند ... چندین هزار تن که در شهری باشند هرگز دو تن را ... و ناتوانایی و دلاوری و بددلی و کم خوردن و بسیار خوردن و فربهی و نزاری و خوبی و زشتی و زیرکی و نازیرکی و آرزوها و عادتها و آوازها و رنگها هیچ بهم نمانند ... و این همه سبب برافزودن مزاجهاست و این از کمال قدرت و حکمت آفریدگار است تبارک و تعالی تا هر کسی ... خویش و بیگانه را بشناسد و فرزند را شناسد و تا مثلا حقی که جعفر را باشد احمد نستاند تبارک الله رب العالمین و ارحم الراحمین و همچنین مردمان هر اقلیمی و هر هوایی را مزاجی و اعتدالی خاص است مثلا مردمان هندوستان را مزاجی و اعتدالی است که بدان تندرست باشند و مردمان صقلاب را مزاجی و اعتدالی که بدان درست باشند و اگر هندو را مزاج بگردد و مزاج صقلابی شود از اعتدال بیفتد و بیمار گردد و اگر صقلابی ... همچنین باشد و معتدل را با نامعتدل از هشت روی قیاس توان کرد یکی آنکه مزاج یک نوع را از انواع موجودات با مزاج هر چه بیرون اوست قیاس کنند چنانکه اگر مزاج مردم را با مزاج دیگر موجودات کاین و فاسد قیاس کنند مزاج معتدل مزاج مردم باشد دوم آنکه شخصی از انواع انسان هم با نوع او قیاس کنند و اندرین قیاس تحقیق بباید دانست که اعتدال مزاج مردم را عرضی است فراخ یعنی برافزودی اندر مزاجهای مردمان بسیار است و این برافزودی را دو طرف است و هر دو طرف را حدیست که اگر شخصی از آن حد بیرون افتد از مزاج مردمی بیرون شود و بر حال مردمی نماند و این دو طرف را ... میانگی باشد و این میانه بقیاس با آنچه ... بدان است و ارد بقیاس با این میانه معتدل باشد

سیوم اگر صنفی را از این نوع با صنفی از آن نوع قیاس کنند و همچنین گروهی اشخاص را از صنفی است اعتدال اصناف را
نیز عرضی است لیکن این عرض بدان فراخی نیست و چون صنف را بایکدیگر قیاس کنند تنگ دو طرف و وسطی
پدید آید و صنفی که وسط باشد بقیاس با طرف معتدل‌تر از هر دو طرف باشد چهارم آنکه شخصی را از صنفی هم
با اشخاص آن صنف خویش قیاس کنند اندر اشخاص همچنان دو طرف و وسط باشد این وسط از صنف بقیاس
با طرف این صنف معتدل‌تر باشد پنجم آنکه شخصی هم از صنف او قیاس کنند مزاج این شخص بقیاس با شخصی دیگر
معتدل نباشد از بهر آنکه هر شخصی را مزاجی و اعتدالی خاص است چنانکه یاد کرده آمده است ششم آنکه اندامها
را بایکدیگر قیاس کنند مزاج هر اندامی اندر حق خویش معتدل باشد و قیاس با دیگر اندامها معتدل نباشد چنانکه
اعتدال استخوان که سرد و خشک است و خشک‌تر از همه اندامهاست این مزاج استخوان اندر حق
او معتدل باشد و بقیاس با دیگر اندامها معتدل نباشد و هم این چنین اعتدال دماغ است که سرد و تر باشد و تری او بیش
از تری همه اندامها باشد پس این مزاج در حق دماغ معتدل باشد و بقیاس با دیگر اندامها معتدل نباشد هفتم
آنکه شخصی باشد که مزاج همه اندامهای او بر تمام‌ترین اعتدالی باشد اگر این شخص که اندر اعتبار هشتم را با اشخاص دیگر
قیاس کنند مزاج او معتدل‌تر باشد هشتم آنکه این شخص که اندر اعتبار هفتم یاد کرده آمد از معتدل‌ترین صنفی باشد
اندر معتدل‌ترین روزگاری از روزگارهای عمر چنانکه اندر باب مزاج سالهای عمر یاد کرده آید و بباید دانست که هرگاه
که مزاج انواع جماد و نبات و حیوان را با هم قیاس کنند مزاج مردم معتدل‌تر باشد و هرگاه که اصناف مردم را بایکدیگر
قیاس کنند مردمان خط استوا معتدل‌تر باشند از مردمان اقالیم دیگر بشرط آنکه مزاج مسکن ایشان بسببی از سببهای زمینی چون کوه
و دریا و غیر آن بگردد و از پس ایشان مردمان اقلیم چهارم و از اشخاص مردمان معتدل‌ترین شخصی از معتدل‌ترین صنفی
بوند و از اندامهای مردم پوست است که معتدل‌تر است از بهر آنکه پوست با اعتدال راستی نزدیک‌تر است و از همه
پوست پوست کف دست و از پوست کف دست پوستهای سر انگشت و از جمله پوستهای سرهای انگشتان
پوست سر انگشت مسبحه که با اعتدال راستی نزدیکتر است از بهر آنکه پوست [illegible] از لیف عصبها و از رگها باریک
بافته و حرارت آن رگها و حرارت خون آن و سردی لیف عصبها از یکدیگر معتدل گشته است و سبب آن مزاجی
معتدل پدید آمده و بدین سبب ممکن است که مردم از آب سرد و گرم که [illegible] چنانکه هیچ بر یکدیگر غالب نباشد آن لمس از حس
ان آگاهی نیابد چنانکه بسیار باشد که مردم جراحتی دارد و بار [illegible] باشد و در خواب از آن جراحت بار از آن ریش
یا از سر رگ خون گشاده شود و تن او آلوده گردد و در آن حال خبر ندارد از زمانی که تری نیابد و خون سرد شود و از بهر آنکه
حرارت خون و حرارت آنچه از جراحت و ریش گشاده شود مزاج تن مردم دارد و تن مردم حس لمس چیزی کند که مزاج
او دارد بدو تا گرم‌تر یا سردتر از وی نباشد از حس آن خبر ندارد و [illegible] بی‌پوست مردم را اعتدال راستی

اندر



نزدیک‌تر گرداند تا او باشد اندر یافتن و خبر دادن از چگونگی چیزها بسود از بهر آنکه مردم گرمی و سردی و نرمی و
درشتی چیزها بکف دست از بهر سر انگشت از بهر آنکه این پاره از پوست او معتدل‌تر است و چون حال چنین است که
هیچ سو میل نکند تا هر چیزی را که بسوی بسیار باشد بشناسد و حکم کند که آن چیز چگونه است و از اعتدال چند بگشته و این عنایتی
بزرگ است از آفریدگار تبارک و تعالی تا چون سردی و گرمی هوا بپوست او رسد خویشتن را از هر دو نگاه دارد و تدبیر آن بسازد
و چون اندامهای گرم مردم را و اخلاط را که اندر تن مردم است با پوست سر انگشت او قیاس کنند دل او گرم‌تر از همه
تن باشد پس خون که اندر شریانها باشد پس جگر پس صفرا پس خون که اندر رگهای دیگر باشد پس گوشت پس رگهای
شریانها پس پوست و چون اندامهای سرد را و اخلاط را با آن قیاس کنند بلغم سردتر از همه باشد پس موی پس استخوان
پس غضروف و غضروف چیزی است نرم‌تر از استخوان و سخت‌تر از پی و بر سر شانه و بر سر پهلو باید آن باشد
پس رباطها پس وترها پس غشاها پس عصب پس نخاع پس دماغ و شرح این همه اندر جزو دوم از گفتار [illegible]
عضلها گفته آید ان شاء الله تعالی و چون اندامها و اخلاط تر را با سر انگشت او قیاس کنند تری بلغم است پس خون پس دماغ پس
فربهی پس نخاع پس جگر پس سپرز پس گوشت عصب پس گوشت گرده پس گوشت دل و چون اندامهای خشک را با آن قیاس کنند
سخت‌تر موی است پس استخوان پس غضروف پس رباطها و وترها پس غشا پس رگ پس عصبهای حرکت پس دل پس عصبهای
حس و حرکت و پس دل از اینجا توان دانست که از تن مردم دل گرم‌تر و بلغم سردتر است و هم بلغم ترتر است و موی خشک‌تر
و هرگاه که نهاد و پیوند اندامها هر یک چون درست و با جای و غیر آن درست باشد و مزاج اندامها یکسان بر اعتدال
باشد قوتهای همه اندامها و کار آن تمام آید و هرگاه که نهادی یا مزاجی بگردد بدان اندازه خلل در قوت و در کار
آن اندام پدید آید و تا اندامهای مرکب آن وقت درست باشد که مزاج اندامها یکسان معتدل باشد پس از اینجا
دانست که تندرستی را و درستی اندامی را و تمامی هر کار اندامی را سبب نخستین آنست که مزاج اندامها با اعتدال خاصه اندامها
یکسان معتدل باشد با اعتدالی خاصه که هر یک را است و هرچه از آن اعتدال بگردد همه سستی و بیماری و نقصان باشد

**باب دوم از گفتار دوم از کتاب نخستین** اندر شناختن مزاجهای عمر و شناختن مرگ طبیعی عمر مردم بر چهار بخش
است بخش نخستین روزگار پروردن و بالیدن و فزودن است و این تا کمابیش بیست و پنج سال باشد تا سی سال بخش دوم
روزگار رسیدگی و تمامی است و این مدت سی سال باشد و چون مدت فزودن و بالیدن بشود پس از آن روزگاری اندر
بر آن تمامی [illegible] بماند و این تا مدت سی و پنج سال باشد و بعضی را تا چهل سال و تا این روزگار [illegible] بخش سیوم
روزگار کهلی است و کهل را پارسی دو موی خوانند و در این روزگار [illegible] از قوت جوانی [illegible] و این تا شصت سال باشد
بخش چهارم روزگار پیری است و اندر این روزگار سستی پدید آید تا آخر عمر که ایزد تعالی تقدیر کرده باشد و نشان عمر پیری
آنست که بعضی مردمان باشند که در عمر ایشان تمامی شصت سال رسد و با عمر کودکی و جوانی و کهلی برابر آید و جمله عمر ایشان

بصد و بیست سال رسد اما هر دم اندر سالهای طفلی و کودکی و تا رسیدن تا نزدیک روزگار رسیدگی گرم و تر باشد و
از نزدیک سالهای رسیدن تری کمتر میشود و گرمی بر حال خویش میباشد تا آخر سالهای جوانی پس اندر روزگار جوانی مزاج
او گرم و خشک باشد و آن گرمی چو اندازه باشد همان گرمی است که اندر طفلی و کودکی بوده باشد ولیکن اندر روزگار کودکی
بسبب بسیاری تری آن گرمی چندانکه هست ننماید و چون بسالهای جوانی رسد آن تریها بعضی خرج شده باشد
بقیاس با پیری گرم باشد از بهر آنکه اندر مادرزادی فزون باشد و اندر پیری تری مادرزادی سخت کم باشد و آن تری
که باشد تری غریب باشد و از پس سی و پنج سالگی گرمی کمتر شود تا چون بروزگار کهلی رسد [illegible]
کمتر میشود تا چون بروزگار کهلی رسد گرمی و تری بسیار کمتر شده باشد و از پس شصت سالگی بروزگار پیری رسد مایه تری
و تری اصلی همچنان کمتر میشود تا آخر عمر و این کاهیدن گرمی از پس سی و پنج سالگی ضرورت است از بهر آنکه مایه گرمی از تری
است چنانکه مایه فروغ چراغ روغن است و چون روغن کمتر شود همچنین بسبب آنکه تریهای اصلی را [illegible]
و تخمی را گرمی اصلی خرج میکند چنانکه فروغ چراغ روغن را [illegible] و کارهایی که مردم کنند [illegible] خرج میشود و [illegible]
و غمها خشک میشود و [illegible] تحلیل می پذیرد و [illegible] میشود و این خرجها پیوسته میباشد و از غذا بدل آن
تمام بجای باز نمیشود از بهر آنکه هر چند روزگار بر می آید گواریدن طعام کمتر میشود و چون گواریدن کمتر باشد بدل آنچه
خرج شده باشد حاصل نشود و بجایگاه [illegible] ولیکن تری غریب افزون می شود [illegible]
[illegible] یکبار از آن جمله که مانده باشد هم از روی آنکه این تری بسیار باشد و این تری سخت اندک و هم از روی آنکه این
[illegible] پس است آن را فرو گیرد و فرو میراند [illegible] است که تن مردم [illegible]
و آخر بمیرد و این مرگ را طبیبان مرگ طبیعی گویند والله اعلم باب سیوم از گفتار دوم از کتاب نخستین اندر شناختن
مزاج اصلی هر گاه که مزاج اصلی یعنی مادرزادی بخشکی گراید این تن اندر همه سالهای عمر بجوانان ماند و اگر این مزاج
بسردی گراید یا بتری اندر همه سالها با پیران ماند و هر تنی چون اندر عمر بدان سال رسد که مزاج او اندر آن سال با
مزاج اصلی [illegible] حال او بد شود و به بیماری گراید از بهر آنکه دو مزاج از یک گونه بر یکتن گرد آید و از اعتدال بیرون شود
چنانکه اگر مثلا مزاج اصلی گرم و خشک باشد چون از حد کودکی بیرون آید و بجوانی رسد بد حال شود از بهر آنکه
مزاج روزگار جوانی هم گرم و خشک باشد و هر گاه که دو مزاج گرم و خشک یکبار بر تنی پدید آید آن تن از اعتدال
سخت دور شود و هر تنی که در عمر بدان سال رسد که مخالف مزاج اصلی او باشد در آن سال نیک حال تر باشد چنانکه
اگر مثلا مزاج اصلی سرد و تر باشد چون بجوانی رسد معتدل شود از بهر آنکه مزاج سالهای جوانی گرم و خشک باشد که [illegible]
و تری است و اگر مزاج گرم و تر باشد اندر سالهای کهلی نیک حال تر شود از بهر آنکه مزاج سالهای کهلی بقیاس
با مزاج سالهای جوانی سرد و خشک باشد بدین سبب معتدل گردد باب چهارم از گفتار دوم از کتاب نخستین اندر شناختن

مزاج مردان

مزاج مردان و زنان مزاج مردان بقیاس با مزاج زنان گرم و خشک است و بدین سبب قوتهای مردان اندر همه کارها افزون
باشد از زنان و هر گاه که مزاج گرم و تر باشد کارهای قوت طبیعی تمامتر آید و قوت طبیعی قوت پروردن و بالیدن و
غذا پذیرفتن را گویند و این قوت از جگر خیزد و از بهر آنکه مزاج پسران اندر سالهای طفلی و کودکی گرم و تر باشد ایشان
اندرین سالهای طفلی و کودکی گرم و تر باشند و ایشان اندرین سالها بیشتر پرورند و بیشتر بالند و مزاج دختران اندر سالهای
جوانی گرم و تر باشد ایشان اندر سالهای جوانی بیشتر بالند و اندر همه سالها کارهای قوت حیوانی و نفسانی از مردان تمامتر آید
و قوت حیوانی قوت حرارت و [illegible] را گویند و این قوت از دل خیزد و قوت نفسانی قوت حس و حرکت را گویند و
قوت تدبیر و تفکر را گویند و این قوت از دماغ خیزد و مزاج زنان بقیاس با مزاج مردان سرد و تر باشد و بدین سبب قوت حیوانی
و قوت نفسانی از مردان بازپس تر باشد و رگهای ایشان باریکتر باشد و مسام ایشان بسته تر و گوشت اندامهای ایشان
بر هم نشسته تر و نازکتر تا بدین سبب بخارهای خام اندر تن ایشان بیشتر گرد آید و کمتر تحلیل پذیرد و بعضی کمتر خرج شود و مردان
بسبب آنکه مزاجهای ایشان گرم تر و خشکتر است قوتهای حیوانی و نفسانی ایشان فزونتر و رگهای ایشان فراختر و
مسام ایشان گشاده تر و کارها و تدبیرهای ایشان [illegible] کمتر گرد آید و تحلیل بیشتر خرج شود باب پنجم از گفتار دوم از کتاب
نخستین اندر [illegible] فربهی و لاغری تنهای مردم بهری یعنی بعضی فربه است و بعضی لاغر و بهری معتدل میان لاغری و
فربهی و لاغری اندامها آگنده و تر است و گوشت آن سخت تر و فربهی است که بدان سخت [illegible] و آگندگی [illegible]
[illegible] دو گونه باشد یکی از بسیاری گوشت دوم از بسیاری پیه و آنچه از بسیاری گوشت باشد مزاج او گرم و تر باشد و آنچه از بسیاری
پیه باشد مزاج او سرد و تر باشد و لاغری هم از دو گونه باشد یکی از کم گوشتی و یکی از کم پیهی اما آنکه گوشت او کمتر باشد سردی و
[illegible] بر مزاج او غلبه دارد و آنکه پیه کمتر باشد گرمی و خشکی بر مزاج او غلبه دارد و فربهی که مادرزادی باشد سردی و تری بر مزاج
او غلبه دارد و رگهای اندر تن او باریکتر باشد و خون اندر تن او اندک باشد و بدین سبب بر گرسنگی صبر تواند کرد
و تنی که اندامهای او اندک باشد و همچنین کسی که مزاج او گرم باشد پیه بر تن او کمتر باشد و رگهای او فراختر باشد و خون
اندر تن او بسیار باشد و بر گرسنگی صبر نتواند کرد از بهر آنکه حرارت خون او سبب گرمی مزاج غذای او گردد و چون غذا نیابد
یا طعام دیرتر یابد صبر نتواند کرد و کسی که از رنج یا از غم بسیار لاغر شده شود و رگهای او باریک مانده باشد و خون او اندک
باشد بر گرسنگی صبر نتواند کرد و تنی که اندامهای او آگنده باشد و گوشت او سخت باشد مزاج او بسردی میل کند یا بخشکی
یا به هر دو و کسی که گوشت او نرم باشد و سخت آگنده نباشد گرمی بر مزاج او غلبه دارد یا تری یا هر دو و اما تنهای معتدل
را گوشت بیشتر از پیه باشد و مزاج معتدل باشد و اندر سختی و نرمی معتدل باشد باب ششم از گفتار دوم از کتاب
نخستین اندر شناختن عادتها هر گاه که کاری بسیار یا اندک اندک کرده شود یا غذایی بسیار یا اندک اندک خورده شود
آن کار و آن غذا عادت گردد و بسیار بسبب عادت کردن چیزی چنان شود که آن عادت وی را مزاج اصلی گردد

و بدان جای برسد که اگر کاری بد یا غذایی بد عادت کند زیان ندارد و لیکن زیان و رنج آن مر تن را دیرتر و کمتر پدید آید
و هم اما و کارهای نیک و غذاهای نیک چون عادت شود منفعت آن زود پدید آید و عادت کردن چیزهای بد زیان
دارد و دست از آن عادت باز داشتن و بدان عادت بماندن هم زیان دارد اما بماندن بر آن عادت از بهر آن زیان دارد
که عادت بد است و دست باز داشتن از بهر آن زیان دارد که عادت است و عادت کردن چیزهای نیک سود دارد و دست باز داشتن
از آن عادت زیان دارد و هم چنانکه مزاج مادرزادی بگردانیدن دشوار و با خطر باشد عادت نیز یکبار بگردانیدن دشوار باشد
و لیکن اگر حقیقی را حاجت افتد بدان که عادتی بگرداند بتدریج باید گردانیدن اندک اندک و غذاها و کارها که معتاد آن باشد
بباید کردن و کارها و حرکتها که مردم را از آن ماندگی و رنج باشد او را سائی و آسانی و بسیجیدن کارهایی که حاجتها او را بود
اندر آن بکار باید داشتن چون چیزهای نهفتن و خوردن و چون رود با ساختن و زدن همه آنست که مردم را عادت کرده بود و
هریکی را اندر مزاج و اندر قوتها و اندامها اثری است طبیب از این هیچ غافل نباید بود و اندر تدبیرهای تنها که معتاد است
بدان نگاه می دارد و علاج آن می کند **باب ششم از گفتار دوم از کتاب نخستین** اندر شناختن مزاجهای معتدل
و نامعتدل بطریق کلی مزاج معتدل و نامعتدل از پنج روی معلوم گردد یکی آنکه دست بر اندامها نهند
اگر سخت گرم یابی یا سبکی معلوم شود که مزاج او گرم است و اگر سرد یابی مزاج او سرد است و اگر معتدل باشد مزاج او
معتدل است دوم آنکه بنگرد اگر گوشت اندامها سخت است مزاج خشک است و اگر نرم است مزاج تر است
و اگر معتدل است مزاج معتدل است سیوم آنکه بنگرد اگر اندامها گوشت و پیه برابر یکدیگر است مزاج سرد
و تر است و سردی و تری برابر یکدیگر است و اگر پیه بیشتر است سردی بر تری غلبه دارد و اگر گوشت بیشتر است تری
بر سردی غلبه دارد و از این معلوم گردد که بسیاری گوشت نشان تری مزاج است و پیه اندک نشان گرمی مزاج است و هرگاه
که گوشت و پیه اندک باشد نشان گرمی و خشکی مزاج است و ماده پیه و فربهی چربی خون است و اندر مزاج سرد و تر فربه شود
و بدین سبب است که بر اندامهای گرم هیچ پیه نبود چون دل و جگر و آنچه باشد از پیه بر اندامهای سرد باشد چون ثرب
و باشد که بر گوشتی که میل سردی دارد فربه شود چنانکه بر گوشت زنان و بر گوشت دیگر جانوران ماده چهارم اندر موی نگاه
کنند و موی از سه روی نشان دهد یکی از بسیاری و کمی دوم از رنگ سیوم از جعدی و راستی اگر بسیار است و
کثیف مزاج گرم است و اگر اندک است و باریک مزاج سرد است و اگر اندر هر دو معتدل است و اگر جعد است و درشت
نشانه مزاج خشک است و اگر راست است و نرم نشانه مزاج تر است و اگر اندر هر دو نوع معتدل است مزاج معتدل
است و اگر سیاه است مزاج گرم است و اگر سرخ است یا اشقر مزاج معتدل است و اگر رنگ سرخی میل بسپیدی
و زردی دارد مزاج سرد است پنجم آنکه اندر پوست نگاه کند اگر سرخ است مزاج گرم است و اگر سپید است مزاج سرد است
و اگر [illegible] است و صفرای [illegible] سردی [illegible] غالب است و اگر سیاه است مزاج گرم و خشک است و هرگاه که مزاج اندامها

و هرگاه که مزاج مادرزاد بد باشد آن را هم بتدریج اندک اندک

مزاج معتدل و نامعتدل

مزاج آدم

مزاج معتدل



باملکیه برابر باشد اندامها نیز و نه بزرگی و کوچکی و سردی و گرمی و خوبی و زشتی هم باملکیه برابر باشند و سینه پهن و رگهای فراخ
و نبضهای عظیم و دلاوری و خشمهای پدید او گوشت سخت و رنگی که میل بسیاهی دارد یا بسرخی و بسیاری موی و لاغری تن
همه نشان گرمی است و خشکی مزاج و آنچه بخلاف این باشد نشان سردی و تری است و آنچه میان این و آن باشد معتدل است
**باب هفتم از گفتار دوم از کتاب نخستین** اندر شناختن مزاج هر اندامی و این باب شش فصل است **فصل نخستین** اندر شناختن
مزاج دماغ دماغ معتدل اگر سر بزرگ باشد و شکل او طبیعی باشد چنانکه اندر تشریح یاد کرده آید و با بزرگی سر گردن ستبر و سینه پهن و
مهرهای پشت قوی باشد حال دماغ نیک باشد و مردم زیرک باشد و چیز باز زود دریابد و کارها اندر شهوات همه درست و صواب باشد
و اگر سر کوچک باشد و نهاد دماغ اندر وی بر آن شکل نباشد که باید و نیز ناهمواری باشد حال همه بر او بد باشد و اگر با بزرگی سر گردن
و سینه و مهرهای پشت هم بر این صفت نباشد که گفته آمد حال او بد باشد و از شناختن مزاجهای دماغ معتدل [illegible]
دماغ گرم رنگ روی و رنگ چشم بسرخی گراید و رگهای چشم بر خاسته و پیدا باشد و موی سر [illegible]
بر آید زود و خاسته و پیدا باشد و موی بر سر [illegible] از مادر بزاید زود بر آید و رنگ موی یا سرخ باشد یا سیاه و اگر
نباشد رنگ موی سخت اشقر باشد و هر چند سال که بر آید سرخی بگراید تا بسیاهی باز آید و اندر پیری اصلع باشد [illegible]
[illegible] غلبه دارد و خداوند دماغ گرم را از هوای گرم و از آفتاب و از طعام و شراب گرم شور زود خیزد و خواب او
سبک باشد دماغ سرد موی سر راست باشد و ناشکن و رنگ او بزردی و بسپیدی گراید و از هوای سرد و چیزهای سرد
و از طعام و شراب سرد رنجور شود و سر او تریها پالاید و زکام و نزله بسیار باشد و رنگ چشم او هیچ سرخی ندارد و رگ چشم
باریک باشد و پوشیده و خواب تمام باشد دماغ خشک از سردی هیچ تری نپالاید و حاستها تیز باشد چنانکه آوازهای نرم
و بویها و طعمهای اندک زود دریابد و خواب اندک باشد و موی سر زود بر آید و کثیف باشد و بجعدی میل دارد و زود
اصلع شود دماغ تر حاستها کند باشد و از دماغ تریها بسیار پالاید و خواب سنگین باشد دماغ گرم و خشک از دماغ هیچ تری
نپالاید و حاستها تیز باشد و خواب سخت اندک باشد و موی بسیار و جعد و سیاه باشد و زود بر آید و رنگ روی سرخ یا گندم
گون و زود اصلع شود دماغ گرم و تر تریهایی که از دماغ پالاید بقوام و رنگ اندر پخته دارد و رنگ روی خوب باشد و رگهای
چشم بر خاسته و پیدا و موی سر [illegible] و ناشکسته و کم شکن باشد و بسرخی گراید و از چیزهای گرم سر او اندک گرانی کند
[illegible] عادت کرد و تا بدین حال باشد اندر گرمی و تری از اعتدال بسیار دور نباشد و هرگاه که از اعتدال دور باشد با جنون و گرانی
و همه چیزهای گرم و تر سخت زیان دارد و بچارهها بی سر بسیار آید و تری بسیار پالاید و بیدار کمتر تواند بود و اگر خواهد که بخسبد خواب
و خوابهای شوریده و خیالهای بسیار بیند و حاستها کند باشد و اگر حرارت غلبه دارد [illegible] باشد دماغ
سرد و خشک رنگ روی تیره باشد و همه چیزهای سرد زیان دارد و اندکی سبک باشد و اندر جوانی حاستها تیز باشد و پس
از آن تیرگی پدید آید و موی سر ضعیف باشد و رنگ او بزردی گراید و زود سپید شود و اگر خشکی بر سردی غلبه دارد زود

مزاج حار دماغ

دماغ معتدل

دماغ گرم

دماغ سرد

دماغ خشک

دماغ تر

دماغ گرم و خشک

دماغ گرم و تر

[illegible]

اصلاح شود و دماغ سرد و تر اندر مزاج دماغ سرد و خشک گفته آمده است و اندر مزاج دماغ تر هم و بحث ظاهر باشد والله اعلم فصل
دوم اندر شناختن مزاج چشم چشم گرم حرکتهای او تند باشد و رگهای او سید او و رنگ او سرخی گراید چشم سرد هر گاه که حرکات
باشد مزاج آن چشم سرد باشد چشم خشک کوچک باشد اشک او اندک باشد و حرکت او سبک باشد و درد چشم کمتر باشد
و رگهای چشم باریک باشد چشم گرم و تر بزرگ باشد و در وی اشک بسیار کند و اشک معتدل باشد فصل سیوم اندر شناختن دل
دل گرم نبض و نفس هر دو عظیم و سریع باشد و متواتر و مرد شجاع باشد و نشاط کار کردن دارد و هیچ کسلانی نکند و اگر سخت
گرم باشد شتاب زده باشد و متهور و زود خشم گیرد و سینه پهن باشد و بر سینه و حوالی آن موی بسیار باشد و اگر با پهنی سینه
سر او خرد باشد آن از سستی [illegible] بر آنکه مزاج دل سخت گرم است و تنگی سینه با بزرگی سر [illegible] درست است بر آنکه مزاج دل
سرد است و هر گاه که سینه و سر هر دو خرد و کوچک باشد اعتماد بر نشانهای دیگر باشد و هر گاه که دل گرم باشد همه تن گرم باشد مگر که
مزاج جگر سرد باشد و با دل برابری کند تا با گرمی دل تن گرم نباشد دل سرد نبض متغیر باشد و متفاوت و نفس همچنان باشد و
مرد بد دل بود و اندر کارها کسلان باشد و سینه از موی برهنه و فربه باشد و هر گاه که دل سرد باشد همه تن سرد باشد مگر که
جگر گرم باشد و با سردی دل برابری کند دل خشک نبض صلب باشد و مرد آهسته باشد و با آهستگی اگر وقتی خشم گیرد دشوار خشنود
شود و لجوج باشد و سینه تن نیز خشک باشد اگر تری جگر با خشکی دل برابری نکند دل تر نبض نرم باشد و مرد زود و از هر
کاری متغیر شود و زود خشم گیرد و زود خشنود گردد و همه تن نرم باشد اگر خشکی جگر با تری دل برابری نکند دل گرم و خشک
نبض صلب باشد و عظیم و سریع و متواتر و نفس نیز همچنان باشد و بر سینه و حوالی آن موی بسیار باشد و مرد اندر کارها
سبک باشد و جلد و لجوج و همه تن گرم باشد و زود خشم گیرد و دیر آشتی شود و هر گاه که سینه پهن باشد و دل گرم و خشک
نفس اندر عظیمی و اندر سرعت و اندر تواتر از حد بیرون باشد دل گرم و تر نبض و نفس هر دو عظیم باشد و سریع و متواتر [illegible]
و جلدی اندر کارها از مزاج گرم و خشک کمتر باشد و موی بر سینه اندکی کمتر باشد و زود خشم گیرد و زود خشنود شود دل سرد و تر
نبض نرم باشد و مرد بد دل و کسلان باشد و بر سینه موی ندارد و سازنده باشد و لجاج و دشمنی ندارد و دل سرد و خشک
نبض صلب باشد و ضعیف و نفس معتدل باشد و بر سینه موی نباشد و کسلانی هم آن اندازه نیست که مزاج سرد و تر را است و بدخوئی
سبک باشد لیکن بس جلد نباشد و اندر وی تشاملی نباشد که مزاج سرد و تر را باشد و خشم کمتر گیرد و اگر وقتی خشم گیرد دیر
آن با وی بماند فصل چهارم اندر شناختن مزاج جگر جگر گرم که رگها که از جگر رسته است آن را اورده گویند هر گاه که مزاج
جگر گرم باشد اورده فراخ باشد و صفرا بسیار تولد کند و خون گرم باشد اندامها نیز گرم باشد اگر دل سرد با وی برابری نکند
و اندر سالهای کهولت سودا تولد کند و بر شکم خاصه که بر سینه راست موی بسیار باشد جگر سرد اورده تنگ باشد و باریک و
رطوبت اندر وی بسیار باشد و خون سرد باشد و همه اندامها نیز سرد باشد اگر دل گرم با وی برابری نکند و بر شکم او هیچ
موی نباشد جگر خشک خون او غلیظ باشد یعنی سطبر و اندک باشد و اورده صلب باشد و تن خشک باشد جگر تر خون بسیار تر باشد



و اورده نرم باشد و سرد اندامها نیز نرم باشد اگر خشکی دل با وی برابری نکند جگر گرم و خشک موی بر شکم بسیار باشد و خون سطبر و غلیظ
باشد و اندک باشد و صفرا بسیار تولد کند زیادت از همه مزاجها و اندر کهولت سودائی شود و اورده فراخ باشد و صلابت اندر اندامها
هم چنین باشد و شاید که حرارت دل با سردی جگر برابری تواند کرد و لیکن تری دل با خشکی جگر برابری نتواند کرد جگر گرم و تر خون
این مزاج از خون همه مزاجها زیادت باشد و موی اندکی کمتر از مزاج گرم و خشک باشد و رگها غلیظ باشد و همه اندامها گرم و تر
باشد و کیموسهای بد کمتر بسیار تولد کند و بسیار بیماری جگر باشد و هر گاه که گرمی بر تری غلبه دارد کیموسهای بد کمتر باشد جگر سرد و تر حوالی
جگر بر شکم از موی برهنه باشد و خون با رطوبت آمیخته باشد و اورده باریک باشد و اندامها سرد باشد اگر حرارت دل غلبه نکند جگر سرد
و خشک خون اندکی تولد کند و اورده باریک باشد و حوالی جگر بر شکم از موی برهنه باشد فصل پنجم اندر شناختن مزاج معده
معده گرم گواریدن طعام سطبر از آرزو او باشد و طعامهای که اندر دیگر معدها بتر گوارد اندرین معده نیکو و زود تر گوارد و طعامها که اندر
معدهای دیگر زود گوارد اندرین معده بسوزد و دود ناک شود و تباه گردد و در سر گیرد معده سرد آرزوی طعام بیش از گواریدن باشد و طعام
ترش شود و آروغ ترش بر آرد و طعامهای سرد آرزو کند و آن بهتر تواند خوردن و از آن [illegible] معده تر باشد و چیزهای
تر آرزو کند معده خشک تشنگی بسیار باشد و اندکی آب کفایت باشد و اگر بروی گران گردد و خوردنیهای خشک آرزو
کند و بسیاری آن زیان دارد و فرق میان مزاج اصلی این است که صاحب مزاج اصلی چیزها مانند مزاج خود آرزو کند و صاحب
مزاج عارضی چیزها مخالف مزاج آرزو کند مگر که روزگار برآید و مزاج عارضی هم چون مزاج اصلی گردد آنگاه وی نیز
چیزهای مانند مزاج خویش آرزو کند والله اعلم فصل ششم اندر شناختن مزاج انثیین و اوعیه منی خصیه گرم خداوند خصیه گرم را
بر زهار و حوالی آن موی بسیار باشد و بسیار جماع باشد و فرزند نرینه بیشتر آید خصیه سرد احوال او بر خلاف این باشد خصیه
تر بسیار منی باشد خصیه خشک منی اندک غلیظ باشد و زود خواب و منع و بر جماع حریص گردد و بسیار فرزند باشد و بر زهار و حوالی آن
موی بسیار دارد و لیکن زود از کار باز ماند و اگر الحاح بر خویشتن کند سخت زیان دارد خصیه گرم و تر منی بسیار باشد و قوام
تنک باشد و اندر شهوت جماع از خداوندان گرم و خشک ساکنتر باشد لیکن بسیار کردن و بیش جماع کمتر زیان دارد و موی بر حوالی
زهار باشد اگر چه باشد خصیه سرد و تر دیر بالغ شود و دیر اندر کار آید و بر جماع حریص نباشد و منی بسیار و رقیق باشد و حوالی
زهار از موی خالی باشد و فرزند کمتر زاید و دختر زاید خصیه سرد و خشک اندر همه حالها با مزاج خشک و تر برابر بود
مگر آنکه منی غلیظ باشد و اندک گفتار سیوم از کتاب نخستین اندر شناختن خلطها و این گفتار شش باب است باب نخستین
از گفتار سیوم از کتاب نخستین اندر شناختن آنکه خلط چیست و چند است خلط رطوبتی است اندر تن مردم روان
و جایگاه وی مجاری اندامها است و اندامهائی که میان آن تهی باشد چون معده و جگر و سپرز و زهره و این خلطها از غذا
خیزد و بعضی از خلطها نیک باشد و خلط نیک آن است که اندر تن مردم فزاید و بدل آن چیزها که خرج میشود بایستد و آنچه
بد باشد آن است که بدین کار نشاید یعنی غذا را نشاید و این آن خلطها باشد که تن را از آن پاک باید کرد و از داروی خلطها چهار

وا ینجا اخلاط ... ضرورت

گونه است خون و بلغم و صفرا و سودا

**باب دوم از گفتار سیوم از کتاب نخستین** اندر شناختن حال خون طبیعی

خون گرم است و تر و هر خوردنی که خورده شود آن وقت نغذا گردد که خون شود و غذا از استی خون است و خوردنی‌ها غذا از بهر آن گویند که اندر تن مردم خون خواهد شدن و مانند اینها خواهد رسیدن و تن آن برآورد و خواهد شدن و خون دو گونه است یکی سخت سرخ باشد و اندکی سطبری دارد و این اندر جگر باشد و اندر رگهای از جگر رسته است و بنارسی آن را اورده گویند دوم سرخ باشد و درفشان تر زود و ان تر از آن بود و این اندر دل باشد و اندر رگهایی که از دل رسته است و بدین سبب گرم تر باشد و ابتدای آن رگها را شرایین گویند و این رگها شریان گویند و خون طبیعی اندر سطبری و تنکی معتدل باشد و سرخ و شیرین و خوش بوی باشد و چنین خون اندر جگر معتدل خیزد و از غذاهای معتدل و اندر تنهای کودکی خیزد و اندر فصل بهار و از پس حرکتهای معتدل و از پس شادیها و منفعت خون است که تن را پرورش دهد و اندر ... از ... و اندر زمستان و اندر سالهای پیری تن را گرم کند و از حرارت آن قوتهای طبیعی و حیوانی را یاری باشد تا هر قوتی کار خویش تمام کند و پوست را روشن کند و رنگ روی سرخ کند و خون نا طبیعی دو گونه بود یکی آن باشد که مزاج او بد شود چنانکه گرم تر شود یا سردتر یا آنکه چیزی با وی بیامیزد دوم آنکه صفرای فرو ... با بلغم ... با وی بیامیزد و اثر آن تباه کند ... اگر صفرا آمیخته شود تلخ باشد و تنک و اگر با سودا باشد و اگر با بلغم آمیخته شود با مزه و شیرینی کمتر شده باشد یا هیچ مزه ندارد و بلغم حرارتی غلبه کند شور شده باشد و سطبرتر باشد از خون طبیعی و کم رنگ تر از همه خونها باشد و اگر حرارت ضعیف ... از اجزای بلغم ... و ...

**باب سیوم از گفتار سیوم از کتاب نخستین** اندر شناختن حال بلغم طبیعی بلغم دو گونه است طبیعی و نا طبیعی اما بلغم طبیعی آنست خام که حرارت و قوت معده آن را تمام نگوارده باشد و این نوع بلغمی تواند بود که چون حرارت و قوت هاضمه یعنی قوت گوارنده قوی‌تر گردد و بگوارد و غذا گردد و از بهر آنکه وی خونی است تمام ناپخته و رنگ سپید باشد و سطبرتر از خون باشد و هیچ مزه ندارد و طبع او نزدیک با خون و صفرا و سودا باشد و نفس با تن مردم بس ... بنا شد و افزوده کار تبارک و تعالی بلغم را جایگاهی خاص پدید نکرد چنانکه صفرا و سودا را کرده است و اندر همه تن اندر ... بگذاشت همچون خون از بهر آنکه بلغم طبیعی اندر همه اندامهاست که خون تن را بدان حاجت است ... از چند گونه حاجت نخستین آنکه تا هر گاه که بی ... غذا باشد ... از تن ... اندامها چیزی حاصل شود که حرارت اصلی و قوت هاضمه که هر اندامی است روی بدان آرد و آن را تمام بپزد و بگوارد و این حاجت که یاد کرده شد ... ضرورت ... غذا گردد ... ازین سبب دوم کار ... از بهر آنکه ... تمام پخته اند و از تمامی اندر گذشته و قوت هاضمه اندر اتمام پختگی با ایشان بس نتواند آورد و دیگر باره پختن و بگواردن ... لیکن بلغم ... هنوز اندر وی ... خامی است قوت هاضمه آن را اتمام تواند پخت حاجت دوم آنست که می باید که جزوی از آن بلغم با خون بیامیزد تا خون بدین سبب غذا اندامهای کرده و کم مزاج آن سرد و تر باشد



۲۴

باشد چون دماغ حاجت سیوم آنست که اندامها که حرکت بسیار باشد تر بیدار و تاب حرارتی که از حرکت خیزد خشکی اندر روی پدید نیاید و بلغم سودا است و هر گاه که حرارت معده کمتر باشد و قوت هاضمه سخت ضعیف باشد بلغم بسیار تولد کند خاصه اگر خوردنیها سرد و تر باشد و اندر زمستان باشد و مردم از حرکت کمتر کنند و ... بر دل ... و بلغم نا طبیعی چهار گونه است یکی سخت تنک است آن را مائی گویند دوم سطبر است آن را مخاطی گویند سیوم همچون آبگینه که اخته و آن را زجاجی گویند چهارم سطبر تر از همه است آن را جصی گویند و جصی از بهر آن گویند که اندر ... گاهها دیر بماند و آنچه لطیف تر است از وی تحلیل شود و ... جصی بماند و مزه هر یک سبب دیگر گردد اما آنچه تنک تر است ... باشد اگر حرارتی اندک در وی کار کند و آن را بجوشاند پس ترش گردد چنانکه آبهای ... تر که از حرارت هوا بجوشد و ترش گردد و عرق پیران و کسانی که مزاج ایشان بلغم غالب دارد و مزاج ایشان گرم نباشد پس بدین سبب بوی ترش دهد و باشد که حرارتی قوی تر اندر وی کار کند و صفرای سوخته با وی بیامیزد و آن را شور کند و آبهای دریا بدین سبب شور بود و آنچه سطبر باشد اگر سطبری خامی باشد هیچ مزه ندارد و سخت سرد باشد و اگر سبب دیر بماندن سطبر شود و صفرای سوخته با وی بیامیزد و در وی کار کند مزه وی تلخ گردد و اگر سودا با وی بیامیزد مزه آن ترش بود و باشد که دهان فراهم کشد و اگر همچنین خالص بماند سردتر از همه انواع و عسرتر باشد

**باب چهارم از گفتار سیوم از کتاب نخستین** اندر شناختن حالهای صفرا صفرا دو گونه است طبیعی و نا طبیعی اما طبیعی خلطیست گرم و تیز و سبکتر از خون از بهر آنکه وی کف خون است و رنگ خاص او زرد است و طبع او گرم و خشک است و مزه او تلخ است و تولد او اندر جگر باشد و چون از جگر بیرون آید بعضی از وی با خون اندر رگها بگذرد و از بهر دو کار یکی آنکه اگر بر خون خلطی رقیق است صفرا رقیق‌تر از وی است و اندر تن مردم گذرها تنگ و رگهای باریک بسیار است پس باره صفرا با وی برود تا خون آن را رقیق کند تا در گذرهای تنگ و رگهای باریک بگذرد و به همه اندامها برسد دوم آنکه تا اندامها که ... از وی است که بهره تمام تر از صفرا است ... با خون آمیخته غذای او شود و آن شش است که تنبار ... آن را ریه گویند و غذای او بهره تمام تر از صفرا از بهر آنست که می باید که او سبک باشد و میان او گشاده باشد و اندر وی گشادگیها بسیار باید که تا ... و همیشه چنان باید که باشد چنانکه زود از دو ... سبکی او گشادگیهای اندر وی هر دو ... و چنین از این تواند بود که غذای وی خونی صفراوی باشد و الشرح ... و کش ... و حرکت ... اندر جایگاه خویش گفته شود و این بهره دیگر که صفرا با خون بر رگها بیرون ... و آن ... با جگر پیوسته و آن زهره است تا اندر آن خزینه کرده شود از بهر ... کار یکی آنکه زهره اندامی است که غذای او صفرا می باید که باشد نخستین این خزانه غذای خویش با اندکی خون که با وی آمیخته باشد بیابد دوم آنکه تا همگی صفرا اندر همه تن با خون پراکنده نشود که اگر همگی صفرا با خون اندر همه تن ... که نباید که غذای او صفرا باشد از ... بیرون ... دهان تلخ بودی و همیشه تشنه‌ای مردم اندر علت یرقان بودی و یرقان علتی است که هرگاه که مردم را از راه که میان جگر و زهره است بسته شود و آن صفرا که می باید که بر زهره اندر شود با خون اندر همه تن بر رود و پوست مردم و سپیدی چشمها زرد

شود و مردم لاغر میشود و اگر تدبیر علاج آن نکنند هر وقت که از آن صفرا اعضای فزون تر حال برسد مردم بمیرد و سیوم
آنکه تا این صفرا که اندر زهره است گرد میشود و بهری از وی بروده ها فرو می آید و روده را از آن زحمتها رسد و خلطهای شوره و
تیزی آن صفرا مقعده را بر سبیل ... مردم بحاجت برخیزد و هر گاه که این راه که میان زهره و روده است بسته شود کرم در اندرون
و توبی که آن را اگر دوانه گویند از او و بالا تولد کنند و نیز نوعی از نوع ... از بهر آنکه ... اندر آن ... بهر دو علت
یعنی نوع و تولد کرم اندر روده ها ... افتد که مزاج او میل بسردی دارد و درتن او ... اگر باشد آنگاه رنجهای ... باید
چندین منفعت اندر خلط صفرا هست و تا تن مردم بکلیه ی ... بماند و بباید دانست که تولد این خلط بیشتر اندر وقت خشم باشد و
اندر تابستان خاصه که مردم جوان بود و کار رنج کند و چیزهای گرم خورد و این صفرا ... باشد که پاره ای با خون اندر رگها
بگذرد و بماند ... و آنچه بماند اندر زهره شود و پاره ای از آن بروده ها فرو آید طبیعی باشد و هر چه کمتر از این باشد یا بیشتر از این
باشد بیماری او صفرای ناطبیعی باشد و همچنین تا اندرگای و خشک از اندازه بیرون شود یا چیزی دیگر با وی بیامیزد ناطبیعی
باشد و چون از اندازه طبع خویش درگذرد یا با چیزی دیگر بیامیزد ناطبیعی گردد و حالهای او دیگرگون شود و یک حال او آن است
که با رطوبتی بیامیزد و رنگ او از زردی بازپس تر آید و حرارت او نیز کمتر شود و هر گاه که از خون جدا شده باشد
رنگ او سرخ باشد و طبیبان آن را احمر گویند و این تمام ناطبیعی نباشد و بدان گرمی نباشد که صفرای خالص باشد و هر گاه که
بلغم ... با وی بیامیزد هم حرارت وی کمتر گردد و هم ستبرتر شود همچون زرده خایه مرغ و طبیبان آن را اکراث
گویند و ... الکراثی گویند و از صفرای کراثی ... تولد کنند از بهر آنکه ... اندر
اندر معده بماند ... که عفونت پذیرد و باشد که این کراثی را گویند که از صفرا آمیزد و بسوزد و بطبع و رنگ زنگار شود و
طبیبان آن را زنجاری گویند و بدترین نوعهای صفرا این باشد و طبع زهر دارد و کشنده است و باشد که نوعی
از صفرا بسوزد و ستبر شود و سیاه شود و صفرای کی ... سیاه باشد و روشن و تیزتر و ... و ... گردد
را الحوت ... و هر جا که بگذرد بسوزد و بخراشد و با اینهمه زنجاری ازین تیزتر باشد و حال زنجاری و حال این نوع هم
چون حال چوبها باشد که بسوزد و انگشت شود و هر گاه که چوب نیم سوخته میشود و هنوز اندرو تری باقی مانده باشد انگشت
شود و چون تمام سوخته شود و هیچ تری اندر وی نماند خاکستر سپید شود و صفرای زنجاری همچنین از سیاهی ...
باشد ... رنگ زنگاری باز آید و این غایت سوختگی باشد ... علاج ...

## باب پنجم از گفتار سیوم از کتاب نخستین

اندر شناختن خلط سودا سودا دو گونه است طبیعی و ناطبیعی اما طبیعی دردی خون است ... 
... و طبع او طبع زمین است سرد و خشک و رنگ او سیاه است و ... او ...
... و تولد او اندر جگر باشد و چون از جگر بیرون آید پاره ای از وی با خون اندر رگها برود و از بهر دو کار یکی
آنکه بهره ای اندر است که اعتدال آن است که غذای آن خونی باشد که بهری تمام از سودا با وی آمیخته باشد و آن ...

دوم آنکه با خون بدان قوی گردد تا هر گاه که باید رسد ... اگر دو نهاد اندام بر جای بماند چنانکه اندر باب سیوم از کتاب
نخستین یاد کرده آمده است ... زمین اندر ... از بهر آنست که تن با بر ... باشد و بر آن جمله ... که هست ... و سود طبع
زمین دارد و منفعت او آنست که خون بدان قوی گردد تا از وی غذا آید و که نهاد اندام بر جای ... و این بجوهر ... با خون
بر رگها بیرون شود و همچنانکه صفرا را خزینه ایست که اندر وی گرد آید سودا را هم خزینه است برابر جگر نهاده آن سپرز است که اندر وی
گرد آید از بهر آنکه ... این سپرز اندام است که غذای او سودا باید که باشد تا این اندام غذای خویش بیابد دوم آنکه بهری سودا
با خون اندر همه تن آمیخته شود که اگر بهری سودا با خون اندر همه تن پراکنده شدی اندامها ... که غذای او سودا باشد
از ... برفتی و همه ... مردم اندر علت برقان سیاه ... و بود ... از بهر آنکه هر گاه راهی که میان جگر و سپرز است و سودا
بدان راه به سپرز آید بسته شود تا هر سبب سودا با خون اندر همه تن برود پوست مردم سیاه گردد و اگر ... آن راه
نگشند هر گاه سودا افزون تر ... با آن بار شود و هر گاه که بدل رسد بکشد سیوم آنکه با مقعده ... سودا از
سپرز بمعده شود از راهی که میان هر دو است تا معده را قوی کند و بفشارد و از وی ... هم ... آید معده را فربه کا ...
و ... و این سودا چند آنی باشد که خون را قوی کند و با خون برود و اندامها از وی ... خورد و بهری بسپرز آید و
آنچه کار او است کند طبیعی باشد و هر چه از این اندازه فزون تر ... باشد بیماری خیزد و ناطبیعی باشد و تولد سودا ... اندر
فصل خریف باشد که در پارسی تیرماه گویند و اندر ... اندر ... و از غذاهای سرد و خشک خاصه که کار با رنج
کنند و خون پیران و خونهایی که اندیشه بسیار کنند اندر ... و تدبیر ... سیاه شد و خون سیاه ... شود اما بدو
جدا ... میان هر دو پدید آید که خون از رگ ... نتوان ... خلط سودا و هیچ خلط دیگر ...

## باب ششم از گفتار سیوم از کتاب نخستین

اندر شناختن آنکه خلطها اندر تن مردم چگونه پدید آید و یکی اندر تن مردم چگونه باشد و ... بیرون
از تن چگونه جدا شود و چگونه بیرون آید بباید دانست که طعامها که خورده شود چون بمعده اندر آید حرارت معده و آن ... بجوارح
و آب که پس از طعام خورده شود ... بپزد تا حرارت معده آن را تمام بپزد و بگوارد و ... می کند در رنگ و قوام ... طبیبان
آن را کیلوس گویند و این گواریدن را طبیبان هضم نخستین گویند و حرارت معده اندر این ... تنها ... نباشد لیکن حرارت اندامهای
دیگر گرد معده اندر آمده است اندر آن یاری دهند چون جگر که از سوی راست او یاری باشد و از سوی چپ از حرارت سپرز ... که
اندر سپرز است و از بالای آن ... از وی بدل برسد و از پس آن ... اندر ... تا تمام ...
و کیلوس گردد و چون تمام شد جگر هر چه از این کیلوس پخته تر است و لطیف تر ... و ... جگر ... که یک روی او
بر جانب ... معده نهاده آمده است و یک روی اندر آمده و این روی ... و ... اندر ... و این
روی را ... گویند و دیگر روی جگر ... هم بدان اندازه برآمده است ... گویند و از هر دو جانب جگر
دو رگ بزرگ که از جگر رسته و اندر جگر ... شده است ... هر دو ... پیوسته است چنانکه ...

گذر یافت اندر گوشت و تا بهره‌ای از جانب مقعر جگر اندر شود و بدین رگها بگذرد و هر آن رگ که از جانب محدب
رست بیرون آید و آن رگ را که از جانب مقعر رست باب گویند و از جانب بیرون جگر هم از این رگ رگهای دیگر رست
آن رگها را از بهر آنکه بنافتی ماساریقا گویند و بعضی از این رگها بقعر معده پیوسته و بعضی بروده‌ها که بر بالاتر است پیوسته و
جگر بدین رگها آنچه لطیف‌تر است از کیلوس بخود کشیدن بکشد و می‌پزد و کیلوس چون بجگر اندر آید اندرین رگهای که بیخ این رگ
بزرگ‌تر گسسته شود تا همچنان باشد که همگی کیلوس با همگی جگر بسوده باشد و حرارت جگر بهمگی کیلوس رسیده و از آن
حرارت پختگی و گوارش دیگر یافته شود و آنرا گوارش دوم گویند چون تمام پخته شود هر آن رگ دیگر که از جانب محدب
رست بیرون آید و از این رگ نیز بسیار رگها دیگر رست از بیرون جگر و آن رگ را تا زی اورده گویند و بدین رگها
اندر رستن بگذرد و بیشتر اندر اعضا برسد و بهره‌ای اندر او هر و آن کیلوس چون پخته شود اندر جگر تیره بنشیند و بهره کفک شود و آن صفرا
باشد و بهره‌ای دردی شود و این سودا باشد و بهره خلط مائی پالوده بماند و آن خون باشد و هر گاه که جگر گرم‌تر باشد کفک او
بیشتر آید و اگر گرم‌تر شود اندر اجزای سوخته گویند و اگر بغایت سوخته گردد سودا گویند و باشد که جگر گرم نباشد و اندر
کیلوس که اندر ... دوم گویند تقصیری افتد و چیزی بماند که بخامی گراید آن بلغم باشد از اینجا معلوم گردد که مزاج جگر معتدل
باشد خون بیشتر باشد و صفرا و سودا اگر با وی آمیخته تولد کند و هر گاه که بخت سرد باشد بلغم سرده تولد کند و آنرا هم بلغم سودائی
گویند ... سبب تمام ناگوارید بلغم و تولد بلغم بیشتر اندر معده باشد و اندر روده‌های بالا و اندر جگر نیز باشد
و صفرا و سودا اندر جگر بیشتر باشد و بماند اندر معده و اندر جگر نیز باشد و بباید دانست که طعام را آنچه بجگر اندر شدن و بدان رگها باریک
که اندر جگر است بگذشتن ممکن نیست تا کیلوس نگردد و کیلوس گشتن ممکن نیست تا آب خورده نشود یا چیزی تر که بجای آب باشد
پس آفریدگار تبارک و تعالی تشنگی بر گماشت تا مردم را ایل از طعام تا آب خوردن حاجت افتد و آن آب اندر معده با طعام
بیامیزد و تا طعام بدان آب کیلوس گردد و بدان رگها باریک اندر شود و تمام شود پس بدان رگ که از جانب محدب رسته است
بر آید و آن رگ را بتازی الطالع من الکبد گویند از آن آب از وی جدا گردد و باز اندکی خون و بدان دو رگ که از آن رگ رسته است
و بهر دو گرده پیوسته فرو پالاید کرده آنرا بگیرد و بخود کشد بقوتی کشنده که آفریدگار تبارک و تعالی از بهر این کار اندر وی نهاده
است یکی آنکه تا گرده از آن اندک خون که با آب کرده بوی رسد غذا یابد دوم آنکه تا آب را از خون جدا کند و بخود کشد و از
خود بمثانه فرستد و بباید دانست که خون را و هر خلطی را اکنون بر گهاها اندر شود از آن تختن دیگر و گوارش دیگر است و آنرا گوارش
سوم گویند چون بگذرد اندر سد اندر هر اندامی گوارش دیگر است آنرا گوارش چهارم گویند و اندر هر اندامی و اندر هر گوارشی
چیزی تمام ناگواریده بماند اما آنچه اندر معده بماند از گوارش نخستین بماند که اندر معده باشد بروده‌ها فرود آید و بیرون شود و آنچه
اندر جگر بماند بیشتر آب باشد و آن گوارش دوم را شاید و جز از بهر آن نمی‌باید تا طعام اندر معده نشود و کیلوس گردد و اگر آب
با طعام نیامیزیدی اندر بعضی معدهای گرم بسوزدی همچنانکه اندر گوشت و دیگر حاجت اندر نشسته و بی آب بر آتش نهند هیچ پخته نگردد



و بسوزد و پس هرگاه که طعام تا به پخته شده و اندر جگر آمده و تمام پخته و از دیگر جانب جگر بر آید تا به حاجت نماند آن آب را و
باشد و قوت کشنده اندر گرده است آن آب را از خون جدا کند و بخود کشد و بمثانه فرستد تا بیرون شود و از فضلهای گوارش
دوم نخستین صفرا باشد و بر زهره اندر شود و دوم سودا باشد و بسپرز اندر شود و آنچه اندر رگها بماند از فضلهای گوارش سوم
و آنچه اندر اندامها بماند آن را فضلهای گوارش چهارم گویند و این هر دو از فضلهای ... اندر راه بینی و گوش بپالاید و ...
بخوی و شوخ بیرون آید و فضلهای غذای ناخن و غذای موی گردد و فضلهای ... ماده منی گردد و فضلهای اندامها بیرون شود و آن
نتوان دید و مسام این گونه بود که اندر پوست مردم است که موی از وی بر آمده است و بباید دانست که این خلطها که یاد
کرده شد همه با خون اندر رگها آمیخته است و از یکدیگر جدا نتوان کرد مگر بقوت دارو و لکن هر یک را از یکدیگر جدا کنند و بیرون
آرد و آفریدگار تبارک و تعالی از بهر هر خلطی داروهای جداگانه آفریده است تا طبیب بهر یک از آن داروها آن خلط را که خواهد
جدا کند و از تن بیرون آرد و اگر همه خلطها یکبار فزون شود فصد باید کردن تا از هر خلطی نخست با خون بیرون آید و این خلطها
اندر بیشتر وقتها اندر یکبار فزون آید و این بدان بر باید و گاه باشد که یک خلط یا دو خلط فزون‌تر باشد یا تنها یکی افزون شود
نخست کمتر باید کرد و اندر دیگر خلطها جدا کردن و از تن بیرون آوردن و مثال این چون مثال تن مردم و مثال این ...
آوردن آن است همچون حصاری که اندر وی بعضی دوست باشند و بعضی دشمن و آن خلط را که از تن بیرون باید آورد همچون
دشمن است و آنچه اندر تن نگاه باید داشت همچون دوست است و تن همچون حصار و طبیب همچون حصار
مر این حصار را ... همچون حسم مرین گروه را که دشمن اند بس همچنانکه خاصی که سنگ اندر حصار را اندازد خواهد که بر دوست
نیاید و بر دشمن آید طبیب نیز باید که از بهر هر خلطی اندر هر تنی آن دارو بکار دارد که آن خلط را بیرون آورد و
با دیگری بکوشد و اگر چه این دارو بکار آید بضرورت خلطی دیگر را اندکی بجنباند بسبب آنکه خلطها بهم آمیخته است طبیعی و نا طبیعی
و طبیب باید که دارو و آن درجه و مقدار اندازه دهد که خلطهای دیگر را کمتر بجنباند و این پس از قیاس و تجربه و ممارست ...
داند و هر گاه که دارو خورده شود که خلطی را بر آرد و نخست آن خلط را که مقصود است بیارد و اگر هنوز قوت دارو مانده
باشد خلطی دیگر که تنک‌تر باشد بجنباند و بیارد و مثلا اگر دارو چنان بود که سودا بیارد نخست سودا را بیرون آورد و پس آنگه صفرا
بلغم و اگر داروی بود که صفرا آرد نخست صفرا آرد و پس بلغم و سودا و اگر چه خون از بلغم و از سودا تنک‌تر است آفریدگار
تبارک و تعالی اندر طبیعت مردم این قوت نهاده است که آن را نگاه دارد و بدارو نشود که بیرون برود از بهر آنکه
حاجت بدان بیشتر است و غذای راستین آن است و تن بدان بر پا است و هر گاه که داروی کار از حد بیرون بکند ...
رسد که بر طبیعت قهر کند و خون از وی بستاند کاری با خطر باشد و من کسی را دیدم که از بهر درد اندامها دارو
خورده بود و مقصود تمام حاصل شده بود دیگر روز یک مجلس سرخی اجابت کرد و بهر دو تر رسید و جای ترس بود و از بهر آنکه
این سرخی خون بود و لیکن دارو کار خویش کرده بود و بلغم بیشتر آورده و خلطی که از آن تنک‌تر باشد صفرا است و بلغم

الخ

کم هر گاه منی تمام از خون جدا گشته باشد رنگ او سرخ باشد آنرا احمرا گویند آن سرخی که از آن منی بیرون آید احمرا بود و نشان
آن بود که باده و درد تمام بر آمده است پس اندک مایه بجهد نشان الحمرا بیان کرده مارا بس پدید آمده شد دیگر نباید این فصل اندر این
جایگاه از بهر آن گفته آمده است تا اگر سرخی بینند که برین وجه بیرون آید بترسند نعوذ بالله

**گفتار چهارم از کتاب نخستین**

اندر شناختن تشریح اندامها و این گفتار بر پنج جزو است

**جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین** اندر شناختن استخوان و غضروف و این جزو دوازده باب است

**باب نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین** اندر شناختن استخوانها و غضروف و جمله هر که

اندام متعلق گویند اندامهایی که اندر [illegible] چون سر و گردن و دست و پای و سینه و پشت و شکم و غیر آن و این اندامها
ساخته اند چنانکه اندر باب دوم از گفتار نخستین یاد کرده آمده است و اندامهای میان استخوانست و غیر آن و آفریدگار
و تعالی از جمله اندامهای میان استخوان را صلب تر آفرید از بهر آنکه بنیاد تن استخوان است و راستی و استواری او بدانست همچون
حصار است نگاه دارنده اندامها که اندر میان او نهاده است و بعضی از این اندامها پاره پاره آفرید و از یکدیگر جدا از بهر دو معنی
یکی آنکه اگر یک پاره بودی و آسیبی رسیدی بشکستی آن آفت همه را بودی و چون پاره پاره جدا است اگر
اندامی را آفتی رسد آن آفت همه تن را نرسد لیکن آن یک پاره را رسد و دیگر پارها را اندام سلامت است دوم
تا اندامها را حرکت بود از هر سوی و همه اندامها را نه پیوسته کرد به بندها و دو پاها تا چنانکه خواهد که چیزی را
اندر انجامی [illegible] آفریدگار تبارک و تعالی هر سر اندامی با استخوان قوی تر از اندامی دیگر باز بست تا اندامها از هم
و همچنین بسیار پاره به بند و عصب و غضروف فراهم پیوسته کرد و هم بند و کش و ناخن استوار کرد تا بدین بند و کش و ناخن
پاره پاره پدید آید و با هم استوار گردد که سختی و پوسیدگی نیز بدین حاصل باشد و هر اندامی را از هر سوی که حاجت آید
جدا گانه حرکت می توان کرد و این استخوانها بعضی کوچک است و بعضی بزرگ و بعضی میان تهی و بعضی بزرگ
میان تهی است بعضی را فراخ تهی تر است و بعضی تنگ تر و آنرا که تهی فراخ تر است بعضی است که از بهر آن
بر سرهای آن از نوعی صلب تر پاره بر نهاده است و پیوند کرده و بعضی را از این پیوند نکرده است که حاجت نبود
و تهی کردن بعضی استخوانها از بهر آن سبب بایست تا سبک تر باشد و حرکت زود تر و آسان تر توان کرد
و آنکه از بهر استواری بایست پس هر جا که همه استواری بایست هیچ تهی نیست و هر جا که استواری بیش
از سبکی بایست تهی کمتر کرده است و هر جا که سبکی بیش از استواری بایست تهی بیشتر آمد جای آنکه می باید
بازاره حاجت آفریده است و هر استخوانی که میان او تهی است بر مغز است از بهر دو معنی را یکی آنکه تا استخوان
ازوی غذا یابد دوم آنکه تا جای تهی نماند و بعضی استخوانها متخلخل تر است یعنی پوسیدگی اجزای آن محکم نیست
و این استخوانها تنگ تر اندر بود که میان آن تهی نیست کردن و بسیار بود است که این بند و کش و ناخن دو گونه است
یکی بند آنست که بدو حرکت تمام باشد و آنرا بند و کش و ناخن راستین گویند دوم بند و کش و ناخن است که بدو حرکت



نباشد اما آنچه بند و کش و ناخن راستین است سه گونه است یکی آنکه اندر یک سر استخوان مغاکی است و بسر دیگر مهره است بالا آن
آن مغاک و آن مهره اندر وی نهاده است تا اندر وی همی گردد و حرکت حاصل شود دوم آنکه این مغاک ژرف نیست و مهره دیگر
استخوان بسیار بلند تر از این مغاک است و هر که مغاکی ژرف نیست بر گرد همای مغاک استخوانهای خرد پیوند کرده شده است
بر سان دندانهای انگشتری تا این استخوانها بر گرد مهره که اندر مغاک نهاده است اندر آید و آنرا نگاه دارد چنانکه دندانهای
انگشتری نگین را و این استخوانهای خرد را تازی العظام السمسمانیه گویند سوم آنکه سرهای استخوان با یکدیگر اندر افتاده است
چنانکه مهرهای گردن و پشت و آن استخوانها که بر سر او مغاک است و آنکه بر سر او مهره است هر چه صلب تر است آنکه بر سر
مغاک و آنکه بر سر او مهره است و اندر وی است و هم آن سر که مهره است از اصل آن استخوان درست و هر چه ضعیف تر است بر
او قوی تر است و کار او سخت تر با حیل هر روی خیره تر است و بار گران تر استخوانی دیگر از نوعی صلب تر است
گرو شده است تا بوقت حرکتهای سخت و آهنگ استخوانها با یکدیگر قوت برین بارها پیوندی آید تا اصل را
برسد و بعضی استخوانها را این پیوند هم بر سر سوی است و هم بر سر فرو چنانکه استخوانهای ساقها و اعلی
بسوی بعضی را بر سر سوی نهاده است چنانکه استخوانهای بازو و ران را این پیوندی را طبیبان بتازی لواحق گویند و این
بند و کش و ناخنها دیگر که بدان حرکت نباشد هم از سه گونه است یکی آنکه از کنار بازو و استخوان باریک و تیغ است بیرون آمده
است بر سان دست اره و این دندانها بر هم نشانده بر سم آنکه افتاده گران تختهای کس را کنار بازو در
هم نشانده و بر فرو نهد و چون درزهای میان سر چنانکه درزهای استخوانهای سر است دوم چنانکه دو استخوان هموار را
باز نهاده باشند و بر سم دوش بنده چنانکه استخوانهای علوی سوم چنانکه استخوانی را یک سر چون میخ باشد
و آن میخ اندر استخوانی دیگر نشانده چنانکه دندانها آفریدگار تبارک و تعالی چون دانست که اندر تن مردم این پیوندها
بخواهد بایست از بهر حرکتها بر سر این استخوان غضروفی بیافرید و غضروف چیزی است سپید و نرم تر از استخوان
و سخت تر از گوشت تا چون میانجی باشد میان هر دو تا پوست چیزها نرم چون عصب و عضله با استخوان بتدریج نه
نا بهر آسیبی عصبها و عضلها از استخوان کوفته نشود و اندامها را که حرکت تمام تر و بیشتر است بر سر استخوانهای آن
اندام غضروفی بزرگتر و پهن تر آفرید چنانکه بر سوی شانه ها داد تا بتواند جنبیدن و جسبیدن تا حرکت او
تمام آید و بسیم شکل نباشد و بعضی اندامها که بیرون تر است چون گوش و بینی از غضروف آفرید که اگر از
استخوان بودی بهر آسیبی شکسته شدی و بر گوش خفتن دشوار بودی و حرکت که بینی را بوقت دم زدن از راه بینی
و راستی بود و بینی پاک کردن دشوار بودی و اگر بینی و گوش از گوشت بودی یا از پوست راست ایستادی و
نبودی و وقت آمدن باد به راه تو به تو آوازها افتادی و هر دو بسته بودی تا آواز شنیدی و نه بوی یافتی و
گوش نبایدی که چون باد بانی ایستاده شده تا هر گاه که هوا از قوت آواز سخن گویی بجنبد و موج کند هنر آواز اندر گوش

تا آوازها بشنود و این مجری منفعت نه از گوشت حاصل آید و نه از پوست و آن کژ است که اندرون گوش است و پیچ پیچ است
تا آن هوا اندر وی همگرد و دور راه آن تا دماغ درازتر باشد تا قوت بادها و آوازهای سخت که به دماغ رسد شکسته باشد
فتبارک الله احسن الخالقین

## باب دوم از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن استخوانهای سر

آفریدگار تبارک و تعالی کاسهٔ سر را از استخوانها آفرید تا سلاحی باشد که آفتها از دماغ باز دارد و شکل او گرد آفرید
از بهر دو معنی یکی آنکه تا آفتها کمتر پذیرد و هر چه دورتر بود از آفتها شکلی شکل گرد است دوم آنکه تا مغز که می باید که اندر میان
وی باشد بیشتر گنجد چه اگر دو شکل باشد که محیط هر دو اندر خط اگر کم و اگر بیش دو یک اندازه باشند و یکی گرد باشد و دیگر چهار سو یا پنج سو
یا شکل دیگر اندر میان شکل گرد بیش از آن گنجد که اندر میان شکل دیگر و گردی سر مران ماند که از موم شکلی کنند گرد و دو جای
انگشت در پهلوی آن اندکی قوت کنند تا هر دو پهلو اندر نشیند و درازی او اندکی بیشتر گردد و این شکل را معتدل گویند و
شکل سر آنچه طبیعی است این است و شکلها دیگر باشد سر را لیکن طبیعی نباشد اما آنچه طبیعی است بر وی پنج درز پیدا است
سه از آن جمله درزهای راستین است و دو نادرست است درزی که آن را درز قشری گویند و شکلهای دیگر درزها بدین
گونه است یکی درز اندر پیش سر است بر آن کی پیوندگاه بر وی نشیند و آن را درز اکلیلی گویند برین شکل است
دیگر است بر پس سر اندر مقابل این بر آن گونه که به حرف دال نبشتن یونانیان بحرف لام برین شکل است
اثر او درز لامی گویند و درزی دیگر است میان درز اکلیلی و میان سر بر سر و تا به نزدیک درز لامی اندر آید و راستی گویند و سهمی
نیز گویند برین شکل شود و هر استخوانی را از استخوانهای سر حد ها است و این دو استخوان که حد آن از سوی پیش درز اکلیلی
است و از سوی پس درز لامی و از سوی بالا درز سهمی هر چند که اندر انداما فروتر است باریک تر میشود تا چون پوستی شود
و پوست را بتازی قشر گویند چون بدین حد رسد بر استخوانی که اندر زیر او است پیوسته گردد و مانند درزی
آید آن اثر را درز قشری گویند و این درز بر بالای گوش گذرد و بر استامی درز سهمی و برین شکل شود
و خواجه بوعلی سینا رحمة الله علیه میگوید که این درز را قشری از بهر آن گویند که این درز با استخوانی فرو رفته است یکی را
ماند که اندر یک گرد است بر ظاهر استخوان و شکل این دو پاره استخوان که یاد کرده شد بچهار سو هر دو یکیست و یک
پاره دیگر است چون جبهه و دیوارهای استخوان مثلث است و شکل او نیم دایره است و حد او از سوی بالای درز
اکلیلی است و از سوی زیر درزیست که بر جایگاه ابرو گذرد و به هر دو کنارهٔ اکلیلی پیوندد و از سوی راست و چپ
دو پارهٔ دیگر است که سوراخ گوش اندر وی است و این هر دو پاره سخت تر از پارهای دیگر است و این هر دو
الحجریه گویند حد هر یک از سوی بالای درز قشری است و از زیر درزیست که از کنارهٔ درز لامی بیاید و بکنارهٔ
درز اکلیلی پیوندد و شکل این دو پارهٔ دیگر که سوراخ گوش اندر وی باشد مثلث نزدیک است و پاره پنجم
از سوی پس است حد او از سوی بالای درز لامی است و از زیر درزیست که این گران درز لامی بیاید و هر دو کران

دیگر پیوندد و این درزیست که حد سر از حد استخوان وتدی جدا پدید آید و استخوان وتدی استخوانیست که قاعدهٔ دماغ است
و همهٔ استخوانهای سر بر روی نهاده است و بدو پیوسته است از اینجا معلوم گردد که آنچه استخوانهای سر است شش پاره است
و استخوان وتدی که هفتم است حمال سر است آفریدگار تبارک و تعالی سر مردم را اندر شش پاره از آن آفریده است تا اگر
آفتی رسد تمام نباشد چنانکه از حال استخوانهای دیگر معلوم شده است و دوم تا بخارها برین درزها بیرون
شدن یابد تا اندر دماغ نماند و سیم تا از عصبهای دماغ جزوها برین درزها بیرون آید و بدان عصبهای دیگر پیوندد که حال
کاسهٔ سر است تا این عصب و لیف و رگ او بسته دارد و از دماغ بر داشته تا گرانی او بر دماغ نباشد و چهارم تا عصبهای
نخاعی بدین درزها بیرون آید و اندر پوست سر پراکنده شود و استخوان وتدی که قاعدهٔ دماغ است و پشت صلب تر است
از دیگر پارها از بهر چند منفعت یکی آنکه بنیاد و بار کش باید که محکم تر باشد دوم آنکه راهی که از کام بدماغ فرو آید اندر
زیر استخوان است و فضلها که از دماغ بپالاید بدین راه فرو آید از حکمت الهی بلطف قدرت واجب آمد کروی سخت
تر باشد تا این فضلها او را سست نکند سیم آنکه اگر مردم را از سوی پیش آسیبی و آفتی خواهد رسید چشم و دیدبان او است
آن آفت ببیند و از آن پرهیز کند و از سوی قفا این دیدبان نیست پس از روی حکمت واجب آمد که این
استخوان صلب تر باشد تا از آسیبها شکسته نشود و بر جانبی جایگاه صدغ دو پاره استخوان است صلب تا آن عصب را که
از دماغ بیرون آمده است و عضلهٔ صدغ پوشیده دارد و بر هر یکی نهاده است و یکی را استخوان خوانند
پوست و دیگر پس از جبال ابرو و این هر دو پاره را از زوج بپارسی سخت باشند و صدغ کلاگ باشد و عدد
این استخوانها یازده است یا دوازده

## باب سیوم از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین

اندر شناختن فکهای استخوانها بر سوی زبر و فرود سوی فک ابیارسی زنخ گویند و بر دو بخش گویند استخوان فک
بر سوی زبر از دو پاره است مشترک و دو درز است خاصه و از یاد کردن هر دو نوع حد او پدید آید و تشریح او معلوم گردد اما
حد او از سوی بالا درزیست که مشترک است او را با استخوان پیشانی که از کران درز اکلیلی بیاید و بر جایگاه ابروان
بگذرد و بدیگر کناره پیوندد و از سوی زیر جایگاه دندانها است و از سوی راست و چپ درزیست که از
بناگوش بیاید و این درز مشترک است او را با استخوان وتدی که از پس دندانهای آسیا است و اما درزهای خاص
او درزیست که از میان دو ابرو فرود آید تا میان دو دندان پیشین و از اندرون دهان اندر شود و کام را بدو نیم
کند و دو درز دیگر است که از میان دو ابرو بیرون می آید یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و تا فرود می آید
از این درز نخستین دور میشود و پس تا میان دندانهای پیش رسد که آن را نیش دندان گویند و دندانهای که او را رباعیات
گویند و نیش دندان را از رباعیات جدا کنند و رباعیات چهار دندان است که از پس ثنایا است و از هر سوی دو دندان
یکی زیر و یکی زبر از این سه درز که یاد کرده شد استخوان پدید آید هر دو بشکل مثلث و قاعدهٔ این دو مثلث

لیکن پیش از آنکه بر زوده دهان رسد درزی از پهنای پیش پدید آید و زیر زوده دهان بگذرد و نزدیک بموضع سوراخ بینی
و قاعده مثلثها از آن درز پدید آید و آن هر سه درز از این پس و زیر بر دو روی بگذرد تا بر زوده دهان و از هر دو قاعده آن دو
مثلث و از باقی هر سه درز و از حد زوده دهان دو پاره استخوان پدید آید و هر پاره را از نزدیک درز میانگین دو زاویه است
قائمه و نزدیک بنخ پیش دندان زاویه حاده و نزدیک سوراخ بینی زاویه منفرجه و شکل هر دو مثلث و این دو پاره
استخوان و درزها که یاد کرده آمد اینست و این درز بنا گوش او درزی دیگر است  که از جانب صدغ از آنجا که درز
مشترک میان فک و میان استخوان وتری بیامده است تا ره فرود آید از چشم خانه و از آنجا بدو شاخ گشته یکی از آن
گرد چشم خانه برگردد و بدان درز پیوندد که حد فک است از سوی بالا و شاخ دوم اندکی بچشم خانه اندر خود شود
و بسیم بدان درز پیوندد و شاخ سیوم هم بچشم خانه اندر شود و بگذرد و بر بالا شود و هم بدان درز پیوندد و این درزها سیوم
گرد که عدد استخوانهای فک زبرین چهار ده است بدین تفصیل اندر هر چشمی سه پاره استخوان و دو رخساره که زیر
بر است و این هر دو پاره بزرگ است و دو پاره است که بینی بروی نهاده است و اندر هر یکی گذری است از بینی بسوی دهن
و این هر دو خرد است و دو پاره است که دندانهای پیشین بدان و در باعیات بروی نهاده است و دو پاره استخوان است
بینی است اما فک زبرین دو پاره است و زنخدان پیوندگاه اوست و رسته دندانهای زبرین بروی است و شکل
او سخت ظاهر است و عدد استخوانهای هر دو فک شانزده است باب چهارم از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب
نخستین اندر تشریح دندانها دندانهای آدمی سی و دو است شانزده رسته زبرین و شانزده رسته زیرین و از این جمله چهار دندان
پیش است دو زبرین و دو زیرین و آن را بتازی ثنایا گویند و از پس آن چهار دندان دیگر است پهن است و سرهای آن باریک
تیز است دو زبرین و دو زیرین و از هر یکی خورد نی ببخت بشکند آن را پیش دندان گویند و بتازی انیاب گویند
پس انیاب شانزده دندان است هشت زبرین و هشت زیرین از هر سوی چهار چهار و سرهای آن پهنست و درشت
آن را دندانهای آسیا گویند و بتازی اضراس گویند و اضراس نیز گویند و از پس اضراس چهار دندان دیگر است
دو زبرین و دو زیرین از هر سوی یکی آخر اضراس و دندان را دندان عقل گویند که از پس رسیده برآید این جمله سی و دو
باشد و بعضی مردمان را این چهار دندان باز پسین نباشد و برنیاید و این نقصان در خورد او نباشد و دندانهای پیشین را
و رباعیات را و پیش دندان را هر یک یک شاخ است و دندانهای آسیا را آنچه زبرین است هر یکی سه شاخ است و آنچه زیرین
است هر یک دو شاخ است و آن دندانهای باز پسین که خرد دندان گویند بعضی را او دیگر بچهار شاخ باشد و بود که
شاخ پنجم استخوان را حس نیست مگر استخوان دندان اگر چه اندر ماورک با پیا بد و سرد از گرم جدا کند آفریدگار تبارک و تعالی
بیخ دندانهای زبرین را از بهر آن زیادت کرد که همه آویخته و سرنگون است تا اندر خاییدن و شکستن چیزهای سخت
هم افتادن نبود باب پنجم از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح مهرهای گردن و مهرهای پشت و عدد

مهرهای پشتی مهره است و پنج بخش است بخش نخستین مهرهای گردن است و عدد آن هفت است بخش دوم مهرهای پشت است
و عدد آن دوازده است بخش سیوم مهرهای کمرگاه است و عدد آن پنج است و بهره و بهینه گویند بخش چهارم مهرهای عجز است
و عدد آن سه است و عجز را بپارسی سرین گویند بخش پنجم مهرهای است که نشستن مردم بران باشد و بتازی آن را عصعص
گویند و عدد آن سه است و این سه مهره نرمتر از استخوانها است و مانند غضروف است آفریدگار تبارک و تعالی جمله مهرها
را از بهر چهار منفعت آفرید نخستین آنکه تا این مهرها بنا و محکم باشد تن مردم را اما همه استخوانهای دیگر بدان پیوسته باشد
منفعت دوم آنکه تا مردم گردن را و پشت را از هر سوی بتواند پیچیدن و گرد اگرد خویشتن بتواند نگریدن منفعت سیوم آنکه
تا این مهرها سپری باشد اندامهای شریف و نازک را که اندر تاویج آید بر پیچ مهره ها نرسد و آن خارها را بتازی سناسن گویند
منفعت چهارم آنکه تا نخاع اندر میان مهرها پدید آید و اندر وی پوشیده باشد تا هیچ آفت بدان نرسد و نخاع آن رگ سپید است
که میان مهرهای پشت و گردن فرود آمده باشد و بیاید دانست که چون حکمت باری تعالی واجب دید که مردم را حس
باشد و آغاز هر دو از دماغ است نرم و نازک و آلت حس عصب است و عصبها که حرکت و احساس کرد که صلب تر باشد
صلب از دماغ نرم و نازک او پاینده مصلحت نبود آفریدگار تبارک و تعالی نخست نخاع را از دماغ قوی تر آفرید
و عصبها از نخاع قوی تر آفرید و از نخاع منفعت حاصل است اول آنکه نخاع چون میان حی است میان عصب و دماغ
و اگر این نخاع در میان نبودی هر اندامی که حرکت کردی دماغ را از آن سم کمتر دی و بشوراندی و مضرت اندر اندام
نبودی منفعت دوم آنکه اگر همه عصبها از دماغ رسته بودی و اجب کردی که سر مردم بزرگ بودی تا همه عصبها را درون
گنجیدی و چون چنان بزرگ بودی بر او دن گران آمدی و بی اندام بودی منفعت سیوم آنکه اگر همه عصبها از دماغ رستی
بودی عصبها که از اندامها پوست بالا عصب از دماغ بدان رسیدی یا هم گسستی و بیم آفتهای دیگر بودی و دو
در جنبانیدن اندامها سکی ضعیف شدی پس آفریدگار تبارک و تعالی این نخاع را اندر میان مهرها از دماغ فرود آورد
همچون جوی آب که از چشمه بیرون رود و از آن جوی بهر تن شاخها برند پس همچنان از نخاع برابر هر اندامی
بر دو مهره دو عصب بر دیابند یکی از راست و یکی از چپ و بدان اندامها پیوسته گردد و تمام اعصاب با نخاع
باشد و قوت آن تمام تر آید و بیم انتها نباشد و همچنان کسر مهرهای جوبها فراخ تر باید که باشد کما ایزد تعالی و تقدس
را اما نخاع را که اندر مهرهای گردن فراخ تر آفرید تا سر نخاع بزرگ تر باشد و همچنین تدریج تا با آخر برسد و همچنان که در جهان
از زمین بر آید بن درخت سطبر تر باشد و سرها باریکتر ایزد تعالی و تقدس مهرهای فرودین را بزرگتر و محکمتر آفرید و هر چه
بالاتر است کوچکتر و سبکتر آفرید و چون مهرهای گردن خورد تر است و سبکتر و گذر نخاع که اندر وی است
فراختر و این هر دو سبب ضعیفی باشد ایزد تعالی و تقدس گوهر این مهرها صلب تر آفرید از دیگر مهرهای گردن تا هر دو سبب
را بایافته باشد و خارها که بر پشت آید بها است کوچکتر است تا در خوردن این خارها کوچک تا بیت که باشد جناحهای آن



بزرگتر گرد و جناح آن زوائد است که از پهلو های دو مهره ها بیرون آمده است یکی از راست و یکی از چپ و جناح از بهر
آن گویند که بهم چون دو بال مرغ است که باز کرده باشند و کوچکی خارهای این مهره ها بزرگی جناح اندر یافت و چون منفعت
منفعت کردن اندر حرکتهای آن گردن بود بند و گشت و مهره های او بدان محکمی نگردد که گشت بند و دیگر مهره ها با همه حرکتهای او
باشد و از بهر آنکه عصبها و شریانها بسیار گرد این مهره ها اندر آمده است که این بند و گشت دانا خوشتر باشد از بهر آنکه عصبها و
او را اعوص محکم است و راه عصبها که از نخاع بیرون آید و باید که چون حرکت اندرین دو مهره و این از بهر آن است که این اتفاق
اندرین مهره ها بایست و هر راهی که اندر مهره ها پدید آمدی چون رخنه بودی که اندر وی گشت و دو شدی و بدان سبب اندر مهره ضعف آمدی
و بنیاد تن مردم این مهره هاست و استواری او بدان است و تهی نشایست که سببهای ضعیفی را اندر وی راه باشد آفریدگار جل جلاله
و تعالی هر جای که با ضرورت علی حاجت بود آن را اهمیت نشر گشت نهاد اندر میان دو مهره و چنان ساخت که این عصب بر کنار های این دو
مهره چند که بهم باز نهاده باشند تا یک نیمه بر کنار یک مهره باشد بر میان نیم دایره و دیگر نیمه بر کران دیگر مهره باشد بر میان نیم دایره چون هر دو
آن دو مهره بهم باز نهاده باشد دایره درست که راهی تمام باشد پدید آید و اندر مهره نیم رخنه بیش نباشد تا ضعیف نگردد و این حاجت
مهره های گردن است و مهره دیگر نشایست که از آن را عصب بگذشته تمام اندر وی گشت و باشد آفریدگار تبارک و تعالی
چندین عدل و حکمت و رحمت اندر آفرینش تن مردم بجای آورد که شرکت هر مهره اندر چون این راه ها مهره بکار آمد او را
قوت و مصلحت او بجای آن او اندر میان این دو مهره بجای بیش کشت و چنانکه آن او نیم دایره گشت بر یکی افکند و نیم دایره دیگر
بر دیگری او را او را راهی تمام حاصل شود و بر هیچ مهره ضعیفی نرود و این حاجت دو مهره راست اندر سر باو پشت و این کار
راهها و عصبها چنان است که نصف بیشتر بر مهره زیرین است و کمترین بر مهره فرودین و این از بهر آن است که بار مهره ها که بر زیر آن
بر مهره ها نیست که فرود تر است و مهره که بار دیگر روی نشسته باید که از وی قوی تر باشد پس تو سیج نصف مهره های فرودین
این راه می کاهد تا آنچه رنج بار کشیدن نقصان این راهها اندر یافته باشد اما مهره های دیگر که فرودتر است از آن مهره و ...
و دو مهره است از مهره های پشت و سه از مهره های قطن و سه از مهره های عجز است این راه اندر هر یک می شرکت از بهر آنکه
نخاع هر چه فرود تر آید باریک تر می شود و سبب آنکه عصبها از وی می شکافد و شاخ می زند و بیرون همی آید و چون
نخاع باریک تر می شود این راه او که اندر میان مهره هاست تنگ تر و باریک تر می باید که باشد و چون این راه تنگ تر می شود قوی
تر می گردد و بدو سبب یکی آنکه چون راه نخاع تنگ تر شود استخوان مهره و استوار تر باید که باشد تا هیچ جای خالی نباشد دوم آنکه
مهره ها تنها بزرگتر است و پیوسته قوت او بیشتر باشد و چون قوت او بیشتر بود از روی حکمت او را ... و ... از ... بر
وی ... شرکت باشد و مهره نخستین را از مهره های گردن دو خاصیت است که دیگر مهره ها را نیست یکی آنست که اندر وی دو راه
نیز شرکت هر دو نیمه بالا از سوی قفا دوم آنکه خارها که بر پشت او نیست سیوم آنکه جناحها هم نیست و این هر سه از بهر آن است که این مهره
چون میان پیچیده است و اندر میان عصبها و عضلهای بسیار افکنده شده است و استوار گشته و بجای دیگر است که حرکتهای سر سه گونه است

یکی حرکت باز گشیدن از سوی راست و چپ دوم حرکت خمیدن است از سوی راست و چپ سیوم حرکت خمیدن است از پیش
پس اما حرکت باز گشیدن و حرکت خمیدن از سوی راست و چپ به بند و گشت و مهره نخستین است با سر و این بند و گشت و باید دو
استخوان است که از قاعده سر بیرون داشته است همچون دو پستان و دو مغاک که اندر سر مهره نخستین است و هر دو استخوانی که اندر
نشسته است بر باطلی بسته و حرکت خمیدن از راست و چپ به بند و گشت و مهره دوم است و استخوانی از سر مهره دوم بر آمده است از سوی
پیش بر سان دندانی و اندر مهره نخستین نشسته است و بر باطلی بسته شود و بیخ مهره که جانب از مهره او در گردن سر ما استخوان باطلی بر مهره اندر
نشسته است و بر باطلی محکم در هم پیوسته و منفعت مهره های گردن است که گذرگاه نفس که آن را بتازی قصبة الریه گویند و گذرگاه
و شراب که آن را بتازی مری گویند هر دو اندر وی نهاده است و با استواری آن فقرها که از سوی پشت افتد از وی
و گذرگاه نفس اندر پیش نهاده است و با استواری آن فقرها که از سوی پشت و گذرگاه طعام و شراب اندر پس آن
هر گاه که از سوی راست و سوی چپ بجنبید مهره نخستین و دوم هر دو چون یک مهره شوند و حرکت مهره دوم کنند و اما مهره
پشت بازده مهره است که هم بر پشت آن خارهای قوی است و از سوی راست جناحی است و هم بر سوی چپ جناحی
و مهره دوازدهم از این دو جناح جنبانیدن آنچه اگر می بایست که این مهره به مهره نخستین از مهره های قطن پیوسته باشد و بدان مانند
باشد و بند و گشت و این مهره های قطن استوار تر از بند و گشت دیگر مهره هاست سبب آنکه بار مهره های دیگر بر وی نهاده است
و از بهر استواری بند های فرو نهاد و مغاکها که بر استخوانهای مهره هاست و طبیبان آن را الزوائد المفصلیه گویند و بند های
مهره ها بدان باشد که این مهره و دوازدهم را که بدان خواست پیوست همچنان این زوائد فرو بایست و مایه که اندر جناح
بکار بایست بند اندرین زوائد اندر یافت بکار شد تا بهیچ جای جناح باشد و آفرود زوائد اندر جنگی در افزاید و
استخوانهای پهلوها بدین دوازده مهره پیوسته است و کناره حجاب بر بیخ دوازدهم پیوسته است و از جمله این دوازده مهره
هفت مهره که بر بالاتر است خارهای آن قوی تر است و جناحها تیز پهن تر است از بهر آنکه دل اندر پیش او نهاده است
تا سپری باشد دل را و همچنان که پهلو و سر آنها که آن خارها هم سوی زیر فرو خمیده است و خار مهره دهم که هیچ خمیدگی ندارد و در است ایستاده
است و مهره های دیگر فرود تر سرهای آن خارهای آن خم سوی بالا دارد و چنانکه گویی آن خارها که بر مهره های بالاست روی
بدان مهره دهم دارند و خارهای مهره های فرودین هم چنین روی بدان دارند و این خار مهره دهم اندر میان راست ایستاده است
و آن مهره های سیم مهره ها چنین است تا از روی پیوستن بالای پشت و پیاپد و است کا فرو و آمدن عدد مهره های پشت از این
یا کم انگاشته باشند و مهره های قطن بزرگتر است و بندهای آن محکم تر است و از همه مهره ها که بالای اوست و جناحهای آن پهن
تر است و استخوان زنار بدین مهره ها پیوسته است و مهره های عجز سه است لیکن سخت مانند یکدیگر در هم نشسته است و استوار پیوسته و
جناحهای آن سخت پهن است و از استواری بندهای آن یک استخوان مانند و بر روی جناحهای آن دو مغاک است و در
استخوان تهی گاه بدان مغاکها اندر نهاده است و پیوسته بر باطلها و هر گاه که استخوان عجز را برند چنانکه بندها از هم جدا شود

مهرها نتوان شناخت و راه‌ها عصبها که اندر مهرهاست بر پهلوهای مهره است از هر سوی یکی اندر مهرهای پیشین یکی از سوی پیش
و یکی از سوی پس است تا بند و گشاد آن موضع عصبها را زحمت نکند و بنیاد مهرها این جمله است و مهره‌های پشت
اما عصبها بر مهره است و در پشت این بن‌ها خارج است و هر پهلوی جناح است و راه عصبها اندر مهرها فراخ است
همچنانکه اندر مهره‌های گردن و از آن مهره سیوم با نخاع مانند پیخی بیرون آمده است و آن عصبی است فرد و عصبهای
دیگر همه جفت جفت است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ **باب ششم از جزو نخستین از گفتار چهارم**
**از کتاب نخستین** اندر تشریح استخوانهای پهلوها استخوانهای پهلوها همچون صندوقی است که خزینه استوار اندامهای شریف را اندر وی
نهاده است و عدد آن بیست و چهار است از هر سو دوازده پاره و از این جمله چهارده پاره است که آن را پهلوهای سینه گویند از
هر سو هفت پاره و دراز تر است از دیگر پاره‌ها و این هر یک با مهره‌ای از مهره‌های پشت پیوسته است به بند و گشادی که انجا است
و سر هر یک با استخوانی از استخوانهای سینه پیوسته تا دل که معدن حرارت اصلی است و شریف‌تر از همه اندامهاست و شش که
آلت نفس است اندر بن آن باشد و از همه سوها اندر استواری باشد و از این هفت پهلوها که از هر سوی است یک پاره
میانین از همه درازتر است و آنکه زیر است هر یک به تدریج کوتاه‌تر است و آنکه دیگر که فرود است همچنین است تا سر
پهلوها همچنین پاره است از دایره و درازی آن پهلوها چنانست که میان گاه هر یک فرو تر آمده است و باز سر سوی استخوان
سینه بر آمده و بدان پیوسته و منفعت این نهاد آنست که میان او فراخ‌تر باشد و اندامها که اندر آن است حرکت تواند
کردن و افزوده باشد و ده پهلوی دیگر که باقی است از هر سو پنج پاره طبیبان آن را انباری اضلاع الخلف گویند یعنی پهلوهای
پس پشت و نهاد این چنانست که هر یک از دیگر کوتاه‌تر است و بن هر یک با مهره‌ای از مهره‌های پشت پیوسته است و سرها به غضروف
که حجاب است پیوسته و هر یک از این پهلوها غضروفی است تا پوشش استخوان نرم شود و گوشت حجاب به تدریج باشد چنانکه
اندر باب نخستین یاد کرده آمده است و این پهلوها چون سپر است از سوی پس اندامها که اندر شکم است و پیش این پهلوها
مانند حجابی که دیده را از چشم و روی پیش است آفتها باز می‌دارد و از سوی پیش بدین احتیاط احتیاج کمتر بود و از بهر آنکه دیوار
چشم از سوی پیش است و آفتی که از پیش خواهد رسید باز توان داشت و منفعت پیوستن سرهای پهلوها یکدیگر آنست
از بهر آنکه اگر سرهای پهلوها بهم پیوسته بودی در پیش شکم با استخوانی استوار کرده بودی هر گاه که معده از طعام و شراب پر شدی
یا اگر بادی اندر شکم بجنبیدی آن استخوانها همه آن را فرو گرفتندی و از آن رنج رسیدی و جایگاه تنگ آمدی و نفس بازگشتن
دشوار بودی و منفعت آنکه پهلوهای نخستین پاره است آنست که اگر آفتی رسد یک پاره بیش نرسد چنانکه معلوم است و دیگر
هر گاه که مردم نفس باز گشد عضلها که اندر میان پهلوهاست کشیده شود و جایگاه نفس فراخ‌تر گردد **باب هفتم از جزو نخستین**
**از گفتار چهارم از کتاب اول** اندر تشریح استخوانهای سینه استخوانهای سینه هفت پاره است تا به عدد استخوانهای
پهلوها که بدان پیوسته است راست باشد و منفعت استخوانهای سینه همچون منفعت استخوانهای پهلوهاست تا حرکتی اندک

که آن را به هنگام نفس باز کشیدن می‌باید کرد تواند کردن و چون می‌بایست که بندهای استخوانهای سینه استوار باشد
و با استواری بندها آن حرکت تو انستی کردن آفریدگار تبارک و تعالی این استخوانها را از نرم آفرید و غضروف پیوند کرد تا
این قدر حرکت که می‌باید تواند کرد و اندرین استخوانهای سینه غضروفی پیوسته است پهن آن را خنجری گویند از بهر آنکه با سر خنجر
مناسبتی دارد و این غضروف چون سپری است سر معده را و این سر معده را طبیبان فم المعده گویند و این فم المعده را حسی قوی است
و جایگاه فارکت است آفریدگار تبارک و تعالی این غضروف را سپر آن کرد تا رنجها و آسیبها بدان نرسد **باب هشتم از جزو نخستین از گفتار**
**چهارم از کتاب نخستین** اندر تشریح چنبر گردن چنبر گردن را به تازی الترقوه گویند و آن دو پاره استخوان است ناهموار و خمیده یکی از سوی راست
و دیگر از سوی چپ بر سر استخوانهای سینه نهاده است و هر پاره را یک سر با استخوان سینه پیوسته است و دیگر سر به سر کتف
پیوسته با استخوان بازو پیوسته است و ناهمواری آن دو استخوان آنست که آنجایگاه که با استخوان سینه پیوسته است ستبرتر است و گرد
پس باریک‌تر می‌شود و پهن‌تر گردد و چون بجایگاه پیوند کتف برسد پهن‌تر شود و آنجا استوار گردد و دو طرف آن می‌ماند که
این استخوانها فراز هم نرسیده است و میان هر دو اندک گشادگی است و پشت خمیده است این چنبر سوی بالاست و میل سوی
پیش دارد و اندرون آن خمیدگی رهگذر کاورگهاست که بر سر می‌شود و گذر عصبها که از دماغ فرود می‌آید و این استخوانها را
چنبر از بهر خمیدگی گویند و از بهر این گذر که اندرون اوست **باب نهم از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین**
اندر تشریح کتف استخوانهای کتف را به پارسی شانه گویند و تشریح او آنست که اندر بنهای همه جانوران پیداست اما نهاد او
چنانست که سر پهن او سوی حجابست کاهست و سر دیگر آنجایگاه است که به تازی المنکب گویند و به پارسی اندر بعضی شهرها
سفت گویند و برین سر مغاکی است که فرا و نیک فرو رفته نیست و سر استخوان بازو مهره است که اندران مغاک نشسته است و از
بهر این مهره و این مغاک بند و گشادی گردن پدید آمده و بر گرداگرد لب آن مغاک استخوانهایی خرد است که آن را به تازی
العظام گویند از بهر آن معنی که اندر باب نخستین از این جزو گفته آمده است و این کتف را از بهر سه منفعت است اندر حرکتها
و تصرفهای دست از جایگاه خویش بیرون نشود یکی پیوند از سوی بالاست با استخوان بازو و میانجی عصب و عضله دو رباط
دو ستبر و پهنای آن سر که این پیوند بر گوشه‌ترین اوست بکار با مهره‌های پشت پیوسته است و میانجی آن غضروف پهن
که بدو پیوسته است و میانجی رباطها و از آن سو که بند و گشاد سر بازو است بر دو کنار آن مغاک که مهره بازو اندر وی نهاده
است دو استخوان که بیرون داشته است چون دو منقار خرد یکی سوی بالاست و یکی سوی زیر و آن را که سوی بالا
طبیبان به تازی منقار الغراب گویند و این سر آن منقار رباطی سخت و بحجر کردن پیوسته است و استوار شده به تازی
فوق الکتف گویند و بعضی از اصحاب تشریح گفته اند که فوق الکتف استخوانی سوم است جز کتف و جز چنبر گردن و گویند
که این استخوان بسیم جز آدمیزاد و جز حیوان دیگر را نیست و منفعت کتف استخوانی در آن است سر بازو کتف چون قفل شکسته
ایستاده این استخوانها مر کتف را به جای خارهاست که بر پشت مهرهاست تا کتف را اندر سلاحی باشد که آسیبها باز دارد

واین استخوان را طبیبان [illegible] الکتف گویند یعنی [illegible] کتف و این از بهر آن گویند که هرچه بر کتف بار آن بر وی باشد [illegible] کتف [illegible]

[illegible] آفریدی اگر تا استخوان بازو بدان پیوسته باشد حرکتها و کارهای دست از هر سو تمام باشد و اگر کتف نبودی استخوان

بازو با پهلوهای سینه پیوسته بودی و حرکتهای دست تمام نبودی و دست فراخ نتوانستی کرد [illegible] دوم اگر

بازو را [illegible] بر بالای پهلوها سپری [illegible] باشد و این احتیاط از بهر آن بایست که دل [illegible] است و در حق احتیاط

تمام کردن [illegible] که آفتها [illegible] و از سوی [illegible] آن [illegible]

[illegible] اقتضا کرد که آن [illegible] دل را [illegible] است [illegible] باشد **باب [illegible] از گفتار چهارم از کتاب**

**نخستین** اندر تشریح استخوانهاست **جالینوس** و دیگر محققان از اصحاب تشریح چنین گفته‌اند که اندر هر دستی سی و چهار پاره استخوان

[illegible] تفصیل استخوان بازو [illegible] است [illegible] پاره است یکی اصل است و بزرگست و یک پاره [illegible]

چنانکه شرح آن داده شود و استخوان ساعد [illegible] دو پاره است [illegible] پاره است دو اصل است و بزرگست [illegible]

[illegible]

[illegible]

سرهای هر سه استخوان اندر پهلوی استخوان ساعد نشسته است اندر مغاکی که مشترک است میان هر دو و حرکت باز رفتن و فراز آمدن
خرده‌ترین بندها بدین بند گشاده باشد و بندهای دیگر خرد است و هر شکل است استخوانی که از سر ساعد زیرین از سوی انگشت خرد بر آمده است در
اندر مغاک استخوان نهم که از این سو نهاده است و حرکتی خرد از سوی پیش و پس بدین باشد و میان خرده و انگشتان چهار پاره استخوان است
که آن را مشط گویند و این استخوانها را با خرده بندها پیوسته است استوار چنانکه از آن حرکتی پدید نیست و با انگشتان بندهای بیرون
و حرکتهای انگشتان بدان است و سرهای استخوانهایی که بخرده پیوسته است چیزی بهم باز نهاده است و انگشتان پراکنده است و سرهای
دیگر که با انگشتان پیوسته است از یکدیگر دورتر است از بهر آنکه هم بدین پیوسته است و هم بدان و خرده چیزی نهاده است و انگشتان پراکنده
است و هر یکی از این استخوانهای مشط از این روی که سوی کف است قعر است همچون قعر استخوانهای خرده و چهار را
هر این چهار استخوان مشط پیوسته است و انگشت نر با خرده پیوسته است و هر انگشتی سه پاره استخوان است و هر پاره‌ای چون استخوانهای مشط
قعری دارد و هر یکی از یکدیگر باریکتر است و خردتر تا سر انگشت لطیفتر باشد و ناخنها از بهر سه کار است یکی آنکه تا خویشتن
را بخارند و چیزها بدان برگیرند دوم آنکه تا چیزهای خرد بدان برتوانند داشت سیوم آنکه تا کارهایی که بسر انگشت باید کرد سر
انگشتان از آن سوده نشود و آن کار تمام آید و اگر ناخن نبودی چیزهای خرد از زمین بر نتوان گرفتن و گوشت
سر انگشتان اندر همه کارها سستی و ضعیف بودی از بهر آنکه ناخن اندر کارها سوده شود ایزد سبحانه و تعالی آن را با
آفریده تا بریده نشود و نرم آفرید تا شکسته نشود **باب یازدهم از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین**
اندر تشریح استخوانهای … اندر باب … شرح آن یاد کرده آمده است دو پاره استخوان پیوسته یکی از سوی راست و یکی از سوی
چپ و هر دو بزرگ است و این استخوانها را نامی نیست مگر آنکه … بیشتر است … الحرقفه گویند و
الورک نیز گویند یعنی استخوان تهی گاه و آنچه فرودتر است و از سوی بیرون است آن را عظم الورک گویند یعنی استخوان
سرین و آنچه سوی پیش است باریکتر است و در وی سوراخ است آن را عظم العانه گویند یعنی استخوان زهار و هر دو پیوسته است
هر دو با یکدیگر اینجاست که زهار است و آنچه اندرون است و پوشیده‌تر است و اندر وی مغاکی ژرف است آن را حق الفخذ گویند
یعنی … ران و … و مثانه و اندامهای مردان و زنان بر این دو استخوان نهاده است و بدان پوشیده است والله اعلم
بالصواب. **باب دوازدهم از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب نخستین** اندر تشریح استخوانهای پایها اندر پایها
استخوانهاست بدین تفصیل نخستین … استخوان ران یک پاره است و دوم استخوانهای ساق است و … دو پاره
است … بر سر زانو … با ساق یکپاره … آن را الرضفه گویند و به پارسی کرده‌ی زانو گویند و …
یکپاره است و پاشنه یک پاره است و … کف پای یکپاره است آن را عظم الزورقی گویند و خرده‌های … چهار پاره است و استخوانهای
پای که به تازی مشط گویند پنج پاره است و انگشتان چهارگانه هر یک سه پاره و انگشت بزرگ‌تر که دو پاره است این عدد
از روی صورت است و اگر از روی تحقیق شمرده شود … چهار پاره است از بهر آنکه سر زبرین استخوان ران و سر زبرین استخوان ساق



از نوعی صلب‌تر از استخوان … پیوند کرده و چنانکه اندر باب نخستین از این گفتار یاد کرده آمده است پس … چپ و راست … پیوندی از آن جمله
باید شمرد و چنانکه اندر جمله استخوانهای دست شمرده آمده است … و … بزرگتر استخوان ران است و خمی دارد
بر جسم سوی پیش است و … میل سوی بیرون دارد و سر او میل سوی اندرون دارد و عضلها و عصبها و رگها اندر شکم این خم نهاده
است و اگر بدین شکل نبودی عضلها و عصبها و رگها بیرون افتادی … دور بودی و هر دو پای …
و زانو بر زمین … رفتن زشت و دشوار بودی و مانند رفتن کسی بودی که بر پای وی بند باشد و پایها از هم باز نهاده
رفت از بهر آنکه … اگر … نبودی و زانو میل سوی اندرون نداشتی … دور بودی میان زانوها … و …
گرد نشستن قدم … عضلها اندر شکم ران جای نبودی و اندر نشستن بر سر پای عضلهای ساق را … نبودی و اندر نشستن بر زانو …
نبودی و سر این استخوان … بر آمده است چون گردی و میل سوی اندرون دارد و بر سر گردن مهره بزرگ پیوسته است و
اندر آن مغاک نهاده که آن را حقه ران گویند و از این مهره و از آن مغاک بند کرده شده و حرکت ران
در رفتن بدین بند گشاده است و فرودتر از این گردن … دو استخوان … از وی بر او نشسته و …
بیرون است بزرگتر است و بر این سر که با ساق پیوسته است دو مهره است و این استخوان از این جایگاه که نزدیک این هر دو
و این استخوان ساق … دو پاره است یکی بزرگتر است و ستبرتر و دیگر باریکتر و کوتاه‌تر است و این دوم تا بر زانو نرسیده است
و دو سر او بپهلوی آن که بزرگتر است پیوسته است و استوار شده و میان گاه این هر دو از یکدیگر جدا است و هر سر این استخوان
بزرگتر استخوان دیگر است … پیوند کرده شده و اندر وی دو مغاک ساخته و آن دو مهره که بر آخر استخوان ران است اندر این دو مغاک
نهاده و بند کرده و زانو … است و اندر میان این دو مغاک چیزی بر آمده است از غضروف نرمتر و از عصب سخت‌تر و در میان آن
دو مهره که اندر آن مغاک می‌نشیند اندر رفته و … بند کرده و بر باطها استوار شده و این دو استخوان که بر موضع شتالنگ …
… از بهر آنکه شتالنگ را استخوان … رسد و آنچه …
آن پیوند است که گفتیم که بر آخر ساق است و آنچه بیرون آمده است … آن پیوند است …
اندر آن قعر نهاده است و … و زانو بر سر هر دو استخوان … است گرد چون … و اندرون این …
اندر آن قعر نهاده است و … فرو بسته … حرکتی اندک باشد لیکن از آن موضع فراختر … و این … صلب و
خشک چون استخوانهاست و … نزدیکتر است و … بزرگ اندر وی است که هر گاه که مردم بر زانو نشیند و هر گاه که
برخیزد و هر گاه … نشیند … و اگر این … بر این شکل … بودی …
… و اگر … صلب و سنگ بودی … استخوان …
… دارد … سوی پیش است … میل سوی بیرون دارد و این سر که بقدم پیوسته است … میل سوی اندرون
… و منفعتهای … ران … است و … این همان است … آن چنانکه گفته شده است و شتالنگ میان ساق

و پاشنه نهاده است و بند و کعب دیگر ساق تا قدم بر وی است و اندر آن موضع که شتالنگ اندر وی نهاده است سر دو استخوان
بیرون آمده است چون دو زبانه و اندر پاشنه دو مغاکی است و این دو سر استخوان اندر آن دو مغاک نشسته است و بزرگترین استخوانی
اندر قدم پاشنه است و شکل او از سوی پس و زیر مدور است و این جایگاه که بر زمین میل به پهنی دارد و نهاده است بتواند
ایستاد و از سوی پس سر سوی ساق برآورده است اندک مایه و این سوی که برابر انگشت بزرگ است چون بریده است و از برابر
شتالنگ اندر نگذشته تا کف پای تهی باشد از بهر کاری که گفته آمد و از این سو که برابر انگشت خرد است تا آن جایگاه پیوسته
است که از پاشنه تا انگشت بر میان استخوانی میماند کنار او بر آن پیوسته است و این استخوان را طبیبان زورقی نام کرده اند
و بتازی آنرا العظم الزورقی گویند از بهر آنکه نشیب پهلو دارد و برسان کشتی و استخوانی دیگر است آنرا زورقی گویند از سوی پس
با شتالنگ پیوسته است و با پاشنه اندر زیر او پیوسته است و دو دندانه از پاشنه بیرون آمده است و اندرین زورقی نشسته
ناهموار باشد و از سوی پیش با استخوانهای خرد پیوسته است و آن جایگاه که برابر انگشت خرد است با استخوان نردی پیوسته
است چنانکه گفته شد و گروهی از اصحاب تشریح استخوان نردی را از جمله استخوانهای خرد بشمارند و گروهی استخوان ...
شمارند و استخوانهای خرد میان چهار پاره است هر انگشتی سه پاره مگر انگشت بزرگ بعدد انگشتان و استخوانهای انگشتان چهارده
پاره است هر انگشتی سه پاره مگر انگشت بزرگ دو پاره است و خرد پایی زده است بر خلاف خرد دست از بهر آنکه حرکتها
و کارهای پای کمتر است و اگرچه کارها کمتر است بسیار رفتنهاست که بر زمین ناهموار و بر راهها بر دهان بباید رفت و اندر
زیر کف چیزهای که از زمین بر داشته باشد اندر آید چون سنگها و کلوخها گرد و ناهموار پس از بهر کار رفتار کعب و پی این
استخوانها و این بند و گشادها و این استخوانهای خرد و شطرنج انگشتان پدید آورد و استخوان زورقی را اغفر کرد تا کف پای چیزها را
بگیرد و رفتن و ایستادن مردم برین چیزها آسان بود و کف پای را از سوی اندرون تهی کرد و از زمین بر داشته تا اندر رفتن
پایها سبک از زمین بر آید و بتواند رویدنی آنچه اندرون تبارک الله الملک احسن الخالقین جمله استخوانهای تن مردم اندر روی
صورت دویست و چهل و هشت پاره است بی استخوان لامی که اندر حنجره است و بی استخوان خرد که اندر سمانه گویند و
شرح استخوان لامی با شرح استخوان حنجره اندر جایگاه خویش گفته آمده است و اللّٰه اعلم و اگرچه عدد استخوانهای
هر اندامی اندر باب خویش گفته آمده است اندر آخر این باب دیگر باره و بتفصیل گفته آید استخوانهای سر یازده پاره است
برین تفصیل آنچه مغز را پوشیده است و بتازی آنرا القحف گویند دو پاره است و از آن چهار دیوار الکیکی و لامی و سهمی و
قبری چهار عدد هر یکی را جداگانه آمده است و چهار پاره دیوار است و یک پاره استخوان وتدی و چهار پاره استخوان زوج
این جمله یازده پاره است استخوانهای فک زبرین و زیرین سیزده پاره است و دندانها سی و دو پاره است مهرهای گردن و
پشت و قطن و عجز و عصعص سی پاره است چنبرهای گردن دو پاره است کتفها دو پاره است استخوان سر کتف که بعضی اصحاب
تشریح آنرا اقلة الکتف گویند دو پاره است استخوانهای اصلی اندر هر دو دست شصت پاره است بیرون از پارهای

بوهری اندر هر دستی شش پاره و یک بازو و دو ساعد و هشت خرد و چهار مشط پانزده انگشتان استخوانهای پهلو بیست و چهار پاره
است اندر هر سوی دوازده پاره استخوانهای سینه هفت پاره است استخوانهای تهی گاه دو پاره است استخوانهای پای بیرون
از پارهای بوهری شصت پاره است ران دو پاره و ساقها چهار پاره است قلمها دو و سرین زانو دو و شتالنگ دو و زورقی اند و خرد چهارده
خرد پایها ده مشط ... و هشت استخوان انگشتان دو پاشنه دو از اصحاب تشریح حق الفخذ را دو پاره شمرند جداگانه و گروهی
حق الفخذ را با استخوان تهی گاه دو پاره است استخوانهای پای بیرون از پارهای بوهری شصت پاره است و دو پاره
چهار پاره ساقها و دو سرین زانو و دو شتالنگ و دو زورقی و هشت پاره خرد و ده پاره مشط بیست و هشت استخوان انگشتان دو پاشنه
تشریح حق الفخذ دو پاره شمرند جداگانه و گروهی حق الفخذ با استخوان تهی گاه یکی شمرند اگر قول نخستین شمرده آید استخوانهای اصلی دویست
و چهل و هشت پاره بود و اگر پارهای بوهری شمرده آید جمله بیست و دو پاره است اندر هر دو دست و هشت پاره اندر هر دو پای
بود دویست و شصت و شش پاره بود باذن الله تعالی. جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن عصبها و این
جزو سیزده باب است. باب اول از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر یاد کردن تشریح عصبها و آنچه بدان پیوسته است و صفت
آن بر طریق کلی جمله عصب است و عصب را بپارسی پی گویند و این پی سه نوع است و هر نوعی را نامی دیگر طبیبان نام نهند نوع اول آن است
که از دماغ رسته است یا از نخاع که خلیفه دماغ است آنرا عصب گویند نوع دوم از سر استخوانها رسته است آن عصب را رباط گویند
نوع سوم از بیرون عضو رسته است آنرا وتر گویند و هر جا که اندرین کتاب نام عصب و وتر و رباط گفته آید باید که این معنی را یاد دارند
شرح سخن که گفته آید معلوم گردد چون محل قوت حس و تمیز سالکاه دماغ است و آغاز حرکتهای اختیاری از قوت تمیز است که بر بنیاد این
عصبهای نازک باندامهای جنبان فرود آید و دماغ عضوی است بغایت نرمی و نازکی و عصبها که از وی رسته است نیز نرم
بود و نیز بکشت و ممکن نشد که بمیانجی این عصبهای نازک اندامهای را حرکت بودی تا این جهارها را بیخ جنبانیدن این اندامها توانستی
کشید آفریدگار تبارک و تعالی بلطف تقدیر هر جا که بحرکتی حاجت است از بهر آن حرکت عضوی آفریده است و عصب را با رباط
آمیخته و آخر عضو را بدان اندام پیوسته تا بمیانجی عصب قوت تمیز کار خویش بکند و بقوت رباط و تر حرکت حاصل شود
ذلک تقدیر العزیز العلیم و بباید دانست که این رباط که یاد کرده شد بعضی آن است که استوار بند و گشاد است و بعضی آن است
که آنجا که از سر استخوان برسته است کشیده شده است و تر است جداجدا و میان او بهر آخر رفته است و لختی برسان لیف شاخ شاخ
از هم باز شده و میان آن لیفها بگوشت آگنده شده است این موضع را که بگوشت آگنده شده است عضو گویند و دیگر باره لیفها از
گوشت بیرون آمده است و بر هم پیچیده شده و این موضع که از گوشت بیرون آمده است و تر گویند و این و تر با استخوان پیوسته
است و غشائی اندر روی عضلها کشیده است و حرکتهای سنه اندامها بدین عضلها باشد و هر گاه که مردم بقوت تمیز اختیار
حرکتی کنند و خواهند که عضوی را سوی خویش آرند عضو که از بهر حرکت آن عضو است تشنج کند یعنی با هم باز کشیده شود تا
گرد و تا آن عضو را که بدو پیوسته است بخویش کشد و هر گاه که خواهد که دور کند عضو را دراز گردد تا آن عضو بجای خویش باز شود و آن عضو

باشد از آن عضو است که حرکت آن بدوست اگر عضوی بزرگست عضله نیز بزرگست و اگر کوچک است عضله نیز کوچک است
و نخست چیزیست از عصب و رباط بافته و گسترده چون حریر و بر روی عضو و بر روی اندامهای دیگر چون دل و جگر و سپرز و [illegible]
شکم برابر پهلوها و میان اندرونی اندر نشسته و صفاق نوعی از غشاست لیکن قوی تر

باب دوم از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین

اندر تشریح عضلها که حرکت اندامهای روی بدانست آنچه متحرکست از اندامهای روی پیشانی است و
پلک چشم و زنخ و لبها و فک زیرین و جمله عضلهای این اندامها چهل و پنج است و بتفصیل عضله پیشانی یکیست و عضلهای
زنخ دو است و عضلهای لب چهار است و عضلهای بینی دو است و عضلهای چشم سی و چهار است هر چشمی را دوازده عضله است
و عضلهای فک زیرین دوازده و اندرین باب شرح [illegible] داده آید ان شاء الله تعالی اما عضله پیشانی باریک و پهن است و اندر پوست
پیشانی است و با وی آمیخته چنانکه پوست از وی جدا نتوان کرد و حرکت پوست پیشانی و حرکت ابروان بدوست و ابرو
فرو خوابانیدن پلک چشم و برداشتن آن یاری دهد و پوست این عضله با این اندامها [illegible] و تر است از بهر آنکه این اندامها را استخوان
نیست و عضله زنخ دو است از هر سوی یکی و بعضی از حرکتهای لب بسبب این دو عضله است و این هر دو عضله پهن است و در تن
نام معروف است و هر دو را بتازی العضلتان العریضتان گویند و هر یکی را چهار رباط است که از چهار استخوان رستست
که از وی دو راست یک رباط از چنبر گردن رستست و [illegible] آن بگوشهای هر دو لب پیوستست و هر گاه که آن شاخ تشنج
کند لب را [illegible] سوی زیر کشد و رباط دوم هم از چنبر گردن رستست و [illegible] از استخوان سینه سوی چپ [illegible] و از
بسوی راست آمده است و بگوشه لبها پیوستست هر گاه که این هر دو شاخ تشنج کنند دهان بهم فراز آید تنگ شود و لبها بیرون
جهد [illegible] و رباط سیوم از دو استخوان رستست که بر کتف هر دو کتف است و این شاخ
از سوی راست هم از سوی راست [illegible] از آن سوی او بگوشه هر دو لب پیوسته و آن شاخ که از سوی چپ رستست هم
از سوی چپ [illegible] است و بگوشه هر دو لب پیوسته و هر گاه که هر دو شاخ تشنج کنند لبها را از یک سوی بکشند و رباط چهارم
از [illegible] گردن رستست یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و اندر زیر هر دو [illegible] و آخر او بر [illegible] پیوسته و حرکت
رخسار بدین شاخ باشد و حرکت از هم برداشتن لب و بر هم نهادن هم بدین باشد و بعضی مردمان باشند که گوشت [illegible]
توانند جنبانید از بهر آنکه این شاخ بگوشت ایشان سخت نزدیک باشد و [illegible] پیوسته باشد و لبها را بیرون [illegible]
عضله خاص است از چهار [illegible] از بالای [illegible] فرود آمده است و بکنار لب پیوسته [illegible] یکی از سوی راست و یکی
از سوی چپ و دو عضله دیگر از زنخدان بکنار لب فرودین پیوست و تمام حرکتهای لبها بدین چهار عضله است و آن
هر چهار عضله با گوشت لبها چنان آمیخته است که آنرا از یکدیگر نتوان شناخت و جدا نتوان کرد و چون عضلهای دیگر [illegible]
گوشت [illegible] نرم است و [illegible] اندر میان نیست که سبب آن عضله را [illegible] باشد [illegible]
بینی دو است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و حرکتهای کنار بینی بدانست و [illegible] رستست و با عضله [illegible]



و وتر او بعضله [illegible] یکی پیوست و عضلهای چشم و پلک چشم سی و چهار است هر چشمی را دوازده عضله و حرکت [illegible]
و باز کردن چشم و فک زیرین راست و عضلهای خاصه پلک چشم سه است یکی عضله که از کنار و سر پلک چشم رستست سوی بالا
و وتر او بمیانگاه پلک چشم پیوستست و حرکتهای گشادن چشم بدین عضله باشد و دو عضله دیگر است که اندر دو گوشه چشم
است از اندرون [illegible] و این هر دو باریکتر از نخستین است و وتر هر دو بر آمده است و هم بمیانگاه پلک زیرین پیوسته
حرکت فرا خوابانیدن چشم بدین هر دو باشد هر گاه که این هر دو عضله تشنج کند چشم را فرو خوابانند و هر گاه که یکی را
آفتی رسد چشم تمام فرو نخسبد و آن گوشه که آفت از آن سو رسیده باشد گشاده بماند و عضله دیگر است اندرون
چشم که عصب مجوف را نگاه دارد [illegible] بوقت آنکه مردم چشم بر چیزی دارد و محکم اندر آن نگاه کند نگذارد که
آن عصب سست شود و چشم بیرون خیزد و چگونگی این عصب اندر تشریح عصبها یاد کرده شود ان شاء الله تعالی و [illegible]
عضو دیگر [illegible] اصحاب تشریح بعضی گفتند دو عضله است و بعضی گفتند سه عضله است و بدین سبب اندر عضلهای چشم و
پلک چشم خلاف می افتد و در جوامع جالینوس عضلهای چشم و چپ [illegible] همی آید و عضلهای خاصه چشم شش است
از این شش چهار عضله گرداگرد چشم نهاده است یکی بدین گوشه که سوی گوش است و دیگری بدین گوشه که سوی بینی
و یکی زیر و یکی زبر و هر یکی [illegible] چشم سوی [illegible] جنباند و دو عضله دیگر است [illegible] نهاده که چشم را بگرداند و فک زیرین را
سه حرکت [illegible] یکی حرکت باز کردن دهن دوم حرکت فراز کردن سیوم حرکت خاییدن و حرکت باز کردن
بدو عضله است یکی از استخوان [illegible] رستست و گذر او بر گردن است و وتر او بر زنخدان پیوسته است و هر گاه
که این عضله تشنج کند فک را فرو کشد و دهان گشاده شود و حرکت فراز کردن را چهار عضله است و از این چهار دو عضله را
[illegible] گویند و این هر دو نرمتر از عضلهای دیگرست و نازکتر است از بهر آنکه از دماغ رستست [illegible] است و
دماغ نرم است و نازک و این [illegible] نرم و نازکست و دماغ بدین نزدیکیست [illegible] آسیبی که بدو رسد بدماغ باز دهد [illegible]
بزرگ باشد آفریدگار تبارک و تعالی از آن دو استخوان که بموضع صدغ پیوستست و آنرا زوج گویند [illegible]
چون [illegible] و این عضله در زیر آن پنهان کرده تا از آسیبها دور باشد و وتر این عضله فرود آمده است و بکناره فک پیوستست
هر گاه که این عضله تشنج کند فک را بر کشد و دهان فراز شود و بسبب آنکه این عضله چنین نازکست و حرکت بر کشیدن [illegible]
[illegible] این عضله کار [illegible] آفریدگار تبارک و تعالی از بهر یاری آن دو عضله دیگر [illegible]
بیافرید از هر سوی یکی و وترهای این عضله [illegible] و شکل این عضله سه سوست یکی سر او باستخوان [illegible] پیوست و یکی سر [illegible]
و یکی سر نزدیک استخوانست [illegible] زوج [illegible] آفریدگار تبارک و تعالی بدین شکل این عضله را از بهر آن آفرید تا از هر [illegible]
از سرهای این عضله فک را حرکتی باشد از هر گونه دیگر تا از این حرکتها حرکت خاییدن حاصل آید و گروهی دیگر گفتند که این
عضله است از هر سوی [illegible] عضله بر شکل مثلث نهاده و اندر جوامع جالینوس همی آید که عضلهای فک زیرین دوازده است

دوازده آن وقت باشد که این عضلها را یک عضله شمارند و ما این عدد برین قول گیریم تا عددی که اندر جوامع جالینوس آمده است
اندر آن پیدا آید و دانست که مردم را و همه جانوران را فک زیرین جنبد مگر تمساح را که او را فک زیرین جنبد و سبب حکمت است یکی آنکه
فک زیرین خردتر است و سبکتر و چیزی را که خرد و سبک بجنبد بهتر و اولیتر باشد از چیزی سنگین و بزرگ دوم آنکه اگر
فک زیرین جنبان بودی پیوند سر با گردن محکم نبایدی و این پیوند می‌بایست که محکم بودی چنانکه فک زیرین جایگاه دو عضو شریف
است و بجایگاه دو عضو دیگر شریفتر ازین دو پیوسته است اما دو عضو شریف که فک زیرین جایگاه است یکی چشم است
و سیم دیگر چشم از جمله استخوانهای اوست و چشم که آلت بینایی است اندر روی نهاده است دوم استخوان که هم از جمله
استخوانهای اوست و راه بینی که آلت بویایی است اندر روی نهاده است و آن دو عضو شریفتر که بجایگاه این پیوسته است یکی
استخوان بناگوش است که راه شنوایی اندر وی است و دوم استخوان کاسه سر است که موضع دماغ است و محل حس و خیال و وهم و
عقل و فکر و تمییز و محل حفظ و منبع همه حاسها اوست و اگر فک زیرین جنبان بودی دماغ را و این عضوها را همی جنبانیدی
حاسهای شوریده شدی و اندر جنبانیدن او بسیار مضرت بودی و اندر جنبانیدن دماغ خطرها و زیانها بزرگ بودی و فک زیرین
از همه دورتر است و اندر جنبانیدن او هیچ مضرت نیست پس از روی حکمت اولیتر آن بود که فک زیرین جنبد و آنچه
گفته آمد که فک زیرین جایگاه دو عضو شریف و بجایگاه دو عضو شریفتر پیوسته است و دو عضو شریفتر دماغ و حاسه شنوایی
است شرف دماغ معلوم است اما شرف شنوایی بر بینایی از بهر آن است که مردم از راه دریافت دانش زاید و فضیلت مردم از دانش
آموختن باشد و دانش آموختن از شنوایی باشد و مردم را اگر آلت شنوایی نباشد هیچ نیاموزد و [illegible] دانا [illegible]
و آن کر مادرزاد بود هیچ نتواند آموخت و نتواند گفت و لال ماند و از نابینایی و نابویایی این نقصان نباشد و بباید دانست
که فک زیرین سبک است و کوچک و سبکتر از [illegible] همه جانوران است و فک همه جانوران سنگین است و بزرگ از بهر آنکه
منفعت نخستین از فک خاییدن خورش است و خورش مردم لطیف است و نازک و میوه‌ها رسیده است و گوشتها پخته لاجرم حاجت نیاید که فک
زیرین او بزرگ باشد و جانوران دیگر بعضی ددگان اند که استخوان شکننده اند و بعضی بهایم که علفها و نباتهای سخت
و کاه و جو و مانند آن لاجرم ایشان را حاجت بود بدان که فک زیرین بزرگ باشد و آفریدگار تبارک و تعالی هر جانوری
را آنچه بدان حاجت بود داده است از راه فضل تبارک الله رب العالمین باب سیوم از جزو دوم از گفتار چهارم
از کتاب نخستین اندر شناختن عضلهای سر و گردن حرکتهای سر و گردن سه گونه است یکی حرکتی است سر را خاصه
مهره گردن دوم حرکتی است مشترک با مهرها و گردن سیوم حرکتی است خاصه مهرهای گردن و این حرکتها چهار
گونه است یکی حرکت سوی پیش دوم حرکتی است سوی قفا سیوم حرکت گردانیدن سوی راست و سوی چپ چهارم
حرکت بازنگریدن و گردانیدن سوی چپ و راست و عضلهای این حرکتها سی و دو عضله است ازین جمله حرکتهای
عضلهای خاصه سر هژده است و از هژده چهار عضله است که حرکت سر از سوی پیش بدان باشد دو از سوی راست

دوم آنکه فک زیرین جنبد

دو بویایی

مردم را

دو خوردنیها مردم

سر و گردن



قفا است از مهره نخستین با آخر استخوان سر پیوسته است هرگاه که دو عضله از پیش تشنج کنند اندر حرکتی که سر را سوی پیش باید شد
یاری دهند و هرگاه که چهار عضله یکسان حرکت کنند سر را راست بدارند و هرگاه که ازین چهار یک عضله تشنج کند سر سوی آن
عضله گراید گراییدن بوریب و اما عضلهای حرکتهای مشترک ده است ازین جمله دو عضله سر را با گردن سوی پیش گردانند و اندر زیر مری نهاده
و مری گذرگاه طعام و شراب را گویند و به مهره نخستین و دوم پیوسته است هرگاه که این دو تشنج کنند که سوی پیش [illegible] سر را
سوی پیش آرد و هرگاه که آن دو تشنج کند که سوی مهره است سر را با گردن سوی پیش آرد و چهار جفت دیگر است که سر را با گردن
بگردانند و جفت نخستین بر زیر هم است و شکل او مثلث است و قاعده مثلث سوی آخر استخوان سر است و بدو پیوسته و تمامی
مثلث بگردن فرود آمده است و آن سه جفت که باقی است یک جفت نزدیک مهره گردن نهاده است از هر سوی یکی و جفت
دوم نزدیک جناحهای مهره نهاده است از هر سوی یکی و سیوم اندر میان این هر دو جفت نهاده است و حرکت گردیدن سر و گردن
و حرکت بازنگریدن از تشنج این چهار جفت باشد و عضلها که حرکتهای خاصه گردن بدان باشد چهار است دو سوی راست و
دو سوی چپ و از هر سوی یکی پیش و یکی پس هرگاه که یکی ازین چهار تشنج کند گردن سوی آن عضله شود و هرگاه که دو عضله که
از سوی راست است تشنج کند گردن بسوی راست میل کند و هرگاه که دو عضله که از سوی چپ است تشنج کند گردن بسوی چپ
میل کند و هرگاه که چهار عضله یکسان باشد گردن راست باشد و بباید دانست که بند و گشاد مهرهای گردن و بند و گشاد
پنج مهره را از مهرهای گردن که متحرک است بدو چیز حاجت بود هر دو ضد یکدیگر یکی زیادت احتیاط اندر استواری کردن این بند و گشادها
و دوم سستی این بند و گشادها اما حاجت بزیادت احتیاط اندر استواری کردن و استواری این بند و گشادها از بهر آن بود
تا قاعده دماغ برجای خویش باشد و بسبب سستی بندها فرازتر و بازتر نشود و برتر و فروتر نیاید تا حاسها شوریده و تباه نشود
و تا عصبها که از دماغ و از نخاع رسته است بسبب سستی بندها و بسبب بر آمدن و فرود آمدن مهرها کشیده نشود و بیم آفتها که از آن تولد کند نباشد
و حاجت بسستی این بند و گشادها از بهر آن بود تا سر و گردن را حرکتهای گوناگون بسیار باشد و [illegible] باشد تا چشم و گوش که
دو دیده بان اند مردم را جز سوی پیش نیست و گوش از دو سوی پیش نیست و دیده بان می باید که از همه سوها خبر یابد آفریدگار
تبارک و تعالی این بند و گشادها بر هم استوار کرد و استواری آن از عضلها و رباطها ساخت که گرد این بند و گشادها اندر آمده است
و بدان پیوسته و بر وی پیچیده شده و او را استوار گرفته تا هر دو حاجت بر آمده باشد یکی که بند با بندین عضلها استوار باشد
و از الم کردن بر یکدیگر مستغنی گردد و دوم تا چون بندها را بر هم لجام کرده نباشد مردم سود گردن همی تواند کرد تا این
دیده بانان را از همه سوها خبری باشد تا همچنان باشد که دیدار چشم و شنوایی گوش از همه سوها است ذلک تقدیر الرؤف
الرحیم باب چهارم از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن تشریح حنجره و عظم
لامی و عضلهای حنجره و عضلهای عظم لامی آلت آواز حنجره است و او سه غضروف است یکی غضروفیست که او را اندر
زیر زنخدان پیش حلقوم همی توان دید و بانگشت بتوان یافت و آنرا درقی گویند از بهر آنکه پشت او بر آمده است و از
اندرون او مقعر است بر سان درقهای غازیان و اصل او با اصل زبان پیوسته است و بوقت فراهم آمدن حنجره
سر سوی مری آرد و بر سر او نشیند تا خوردنیها بر پشت او بگذرد و دوم غضروفیست که بگردن باز نهاده است برابر
درقی و بگردن پیوسته است و این دوم را نام نیست و او را بتازی الذی لا اسم له گویند یعنی آنکه او را نام نیست و بو

فراهم آمدن حنجره سر بسوی بن زبان آرد و سیوم غضروفیست چون مکبه که بر سر چیزی نهند و بدین سبب او را
مکبی گویند و طرجهالی نیز گویند و طرجهالی نوعی از پنگانهای روئین است و این را بالذی لا اسم له بندو کشاده است
برینگونه که اندر مکبی دو مغاکست و از الذی لا اسم له دو زبانک بیرون داشتست باندازه آن مغاک و
هر دو زیادت اندر هر دو مغاک نشسته و رباطی آنرا استوار میدارد و این مکبی بدین بند و کشاده حرکت میکند و
بغضروف درقی رسد و فراز آمدن و باز شدن حنجره از فراهم آمدن درقی والذی لا اسم له باشد و از دور
شدن هر دو از یکدیگر و هنگام سخن گفتن و آواز دادن حنجره کشاده باشد و مکبی نیز دور شده باشد و هنگام
خموشی و هنگام طعام خوردن حنجره بهم فراز آمده باشد و مکبی بر سر درقی والذی لا اسم له چون مکبه نهاده باشد
تا طعام بر پشت او بگذرد و براه طعام فرو شود از بهر آنکه حلقوم که راه دم زدن است و راه آواز است اندر
پیش نهاده است و مری که راه طعام و شرابست از پس او نهاده است و طعام و شراب را بر پشت مکبی بباید گذشت
تا بمری فرو رود و هرگاه که مردم اندر طعام خوردن ناگاه سخنی بگوید مکبه برداشته شود و حنجره باز شود اگر چیزی اندر
حلقوم افتد که راه دم زدنست قوت دافعه مردم را بر فرا آرد تا آن وقت که آن چیز را بر اندازد از بهر آنکه
هرچه بدین راه فرو رود و بیرا گذری نیست که بگذرد مگر که هم از این راه بر آید آفریدگار تبارک و تعالی این
مکبی را از بهر آن آفرید تا حنجره و حلقوم فرو گرفته دارد تا چیزی اندر وی نیفتد و اندر پیش حنجره استخوانیست که
آنرا طبیبان العظم اللامی گویند از بهر آنکه اندر نوشتن یونانیان بحرف لام می ماند بدین شکل ٧ و منفعت
این استخوان آنست که رباطها و عضلهای حنجره از وی رسته است و این استخوانرا شش عضله خاصه است جز
از عضلهای حنجره از جمله این شش عضله دو از فک زیرین پیامده است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و
هر دو شاخ استخوان لامی پیوسته تا ویرا بسوی فک برداشته میدارد و دو عضله دیگر از زیر زنخدان پیامده
است و اندر زیر زفان برفته و بکناره این استخوان





و دو از سوی چپ و رباطی و عضلها از استخوان چنبر گردن و از استخوان سینه رسته است و برآمده و و تر او با استخوان
بناگوش پیوسته است و هرچند که بالا برآمده است عضلهای آن یکدیگر نزدیکتر آمده است و پیوسته گشته تا گروهی گفته اند که
دو عضله است و سبب آنکه از این دو عضله که از هر سوی نهاده است یکی را از هر دو شاخ است گروهی گفته اند که چهار عضله است و
اندر جوامع جالینوس هست آمده است اگر این عضلها را شش جفت شمارند و اندر کتاب بعد از این عضلها جز این قول گفته آمد
تا با بعد و جالینوس برابر آید و هرگاه که عضلهای چپ و راست تشنج کنند سر سوی پیش گراید و هرگاه که عضلهای یکسو تشنج کنند سر سوی
آن عضو گراید و آن گرایید لی باشد بر سر آنکه کسی را بچشم باشد و خواهد که بر آن چشم چیزی نگاه کند و چهار جفت دیگر است
که حرکت سر بسوی قفا بدان باشد و و ترهای این عضلها با استخوان پس سر پیوسته است اندک مایه برتر از آنجا که مهره گردن
و رباط جفت نخستین از جناح مهره دوم رسته است از مهرهای گردن و وتر هر یک بر آمده است و با استخوان پس سر پیوسته است
و رباط جفت دوم از پهلوهای مهره نخستین رسته است و همچنین برآمده است و با قفا سر پیوسته است و این جفت دوم زیر جفت نخستین است
بر آمده است هرگاه که این جفت عضله تشنج کند سر را سوی قفا باز کند و هرگاه که یک عضله از یکجانب تشنج کند سر را اندک مایه
از سوی خویش کشد و جفت سیوم زیر این هر دو جفت بر آمده است یک عضله است و میان گاه از استخوان سر پیوسته است چنین که
هر دو سر عضله بهم باز رسیده است هرگاه که یک عضله از این دو تشنج کند سر را اریب سوی قفا باز کشد چنین که گرایید آن
سوی کتف باشد و جفت چهارم را رباطی از جناح مهره دوم رسته است و اریب برآمده است و بپهلوی مهره نخستین آنجاکه رباط
جفت دوم از وی رسته است پیوسته و رباط جفت دوم نیز پیوسته است و اریب این جفت چهارم بخلاف جفت سیوم است
که هرگاه که این جفت چهارم تشنج کند گرایید ... که از تشنج جفت سیوم بوده باشد ... شود و سر ... با ... و چهار عضله
دیگر است که میل خاصه سر بسوی راست و چپ ... است و از این چهار دو سوی پیش نهاده است یکی بر راست و یکی بر چپ
و دو دیگر سوی قفا نهاده است یکی بر راست و یکی بر چپ و دو عضله دیگر از سوی بناگوش پیش است از مهره دوم با آخر استخوان
سر پیوسته و دو دیگر از سوی آنجاکه میان هر دو شاخ است پیوسته تا این کناره را از پیش سر از سوی فلک برداشته میدارد و دو
عضله دیگر از بن استخوان بناگوش پیامده است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و بدین هر دو شاخ این استخوان
پیوسته تا گمدارد ... و ... امد و اما حنجره را شانزده عضله است که از آن جمله شش عضله است که حنجره را باز کنند و دو
عضله که از الذی لا اسم له رسته یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و بغضروف درقی پیوسته هرگاه که این دو عضله تشنج کنند
او را از سوی پیش آرند و از آن دو بغضروف دیگر دور گنند تا حنجره باز شود و چهار عضله دیگر است که الذی لا اسم له بر دو
یک را ... نگمی گنند تا حنجره فراختر باز شود و از جمله این چهار دو عضله از سوی پس نهاده است تا او را از دو جانب باز کشند و دو عضله
دیگر از دو جانب دیگر تا باریک و ... باشند اندر جنبانیدن این غضروف تا حنجره بتمام تمام تر باز شود و از جمله ده عضله که حنجره
را فراهم آرند دو عضله است که از عظم لامی پیامده است و بغضروف درقی پیوسته و از وی رفته است و بالذی لا

پیوسته چنانکه سر هر دو ... انر پس الذی لا اسم له ...

اندر آمده است و چیزی دیگر پوسته است هرگاه که این دو عضو تشنج کند ورقی را و الذی لا اسم له را از اسم آن نام دو جهت بر عضو دیگر است
چکیده پوسته که کنار نخستین را ورقی را و الذی لا اسم له تنگ فراز هم کرد تا حنجره از سوی زیر تنگ تر شود و چون این دو عضو شده
آن بود دیگر حنجره را و الذی لا اسم له آن از اندرون حنجره باشد هرگاه که تشنج کنند ورقی را و الذی لا اسم له را سوی خویش کشند از هم
باز کنند و بعضی گویند دو عضو دیگر فرید از اندرون حلقوم کوچک تر از عضلهای دیگر و قوی تر از ایشان اما کوچک از بهر آنکه تا چون مردم
خواهند که دم از شش بیرون ندهد و خویشتن فرو گیرد تواند این عضله که این کار هم دهد کار خویش تواند کرد و هنگام
هرگاه که چیزی بگذرد که بوی ناخوش دهد خویشتن فرو گیرد و دم نزند تا ناخوش بجای فرو نرود و دو عضو دیگر است
که زیر عضروف ... فرو نهد تا نگی را نیز همچنین فرو گرفته دارند باذن الله عز و جل **باب پنجم از جزو دوم از گفتار**
**چهارم از کتاب نخستین** اندر شناختن عضلهای حلقوم عضلهای حلقوم چهار است از هر سوی دو عضله از استخوان لامی بر آمده است
و با استخوان لامی و بر حلقوم پیوسته کار این هر چهار آن است که غضروفهای حنجره را فرو گرفته دارند تا هرگاه که حلقوم
مردم آواز بلند تر شود تا قوت آواز بر دو نگاه دارد و باز مرجعی (?) بر شود و فرو تر نشود و دو عضله دیگر است خاص
حلقوم را آنرا النغانغ گویند بر کنار حلقوم نهاده است تا طعام را که بر راه است خویش فرو خواهد رفتن یاری دهند
آسان و زود تر فرو رود و نمازه او دم زدن را زحمت نکند چون تشنج عضله است باذن الله عز و جل **باب ششم از جزو دوم**
**از گفتار چهارم از کتاب نخستین** اندر تشریح عضلهای زبان عضلهای زبان نه است و از جمله آن دو عضله است
از کنار استخوان لامی بنا گوش رسته است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و بهر دو پهلوی زبان پیوسته است و این
هر دو عضله پهلوی است و حرکت زبان بهر دو سوی دهن بدین دو عضو باشد هرگاه که یک عضو تشنج کند زبان سوی آن عضله
شود و دو عضو دیگر از استخوان لامی رسته است از زیر او و این دو عضو ... است و بمیان زبان پیوسته است و حرکت بیرون
آمدن زبان و باز پس رفتن بدین دو عضو است و دو عضو دیگر از هر دو پهلوی استخوان لامی رسته است از بیخ زبان یکی از
سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو از میان آن دو عضو نخستین که بزبان پیوسته است و حرکت گرد کردن زبان
اندر گرد دهان بدین دو عضو باشد هرگاه که یک عضله تشنج کند زبان را بدان سوی خویش کشد و از حرکت وی حرکت گردان
آید و دو عضو دیگر از کنار استخوان فک زیرین رسته است از سر تا سر و اندر زیر همه عضلها اندر آمده و اندر بنهای زبان در تن
گستره شده است و حرکت در نوشتن زبان بدین دو عضله باشد و یک عضله دیگر که از جمله عضلهای زبان شمرده ام
از عضلهای استخوان لامی رسته است گاهی زبان را نزد لامی آرد و گاهی لامی را سوی زبان آرد باذن الله عز و جل
**باب هفتم از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین** اندر تشریح عضلهای کتف عضلهای کتف ... نوع است یکی
عضلات خاصه حرکت او دوم عضلات مشترک میان بازو و کتف و سوم عضلات خاصه حرکت بازو را اما
آنچه خاصه حرکت کتف راست دوازده عضله است شش از جهت حرکت کتف راست و شش از جهت حرکت کتف

از بهر آنکه تا آواز اندرون حلقوم تنگ نشود و دو ...
بگلو نگاه ... چنان ... دارد که تا هوای
گفته چند آن بازم
و از استخوان لامی





چپ و از جمله این شش عضو دو از پس گردن اندر آمده است و در پس یکی بحرکت کتف پیوسته است و تا بر کتف جهیده است و تا با گردن
و عضوی دیگر از زیر حنجره گردن اندر آمده است و با آخر کتف پیوسته و عضو سوم از مهره نخستین از مهرهای گردن رسته است و بر حرکت کتف
پیوسته و عضو چهارم از استخوان لامی رسته است و به پهلوی بالائی کتف پیوسته نزدیک سر کتف بدان ریاطی که ...
حرکت هر یک از این عضلهای کتف بر ابر آید بر ابر گوش و بسوی گردن میل کند و عضو پنجم و ششم یکی از سر دو ازده
بر مهرهای پشت رسته است و بر حرکت کتف پیوسته است و دیگر از خاصه پشم مهره زیرین از مهرهای پشت رسته است و بغضروف کتف
پیوسته است سراسر هرگاه که دو عضو یکبار تشنج کند کتف را سوی خویش کشد و هرگاه که عضو پنجم حرکت کند کتف را با آنکه بسوی پس
باز کشیده باشد میل او سوی زیر کند و هرگاه که عضو ششم تشنج کند میل کتف سوی زیر کند و یک عضو دیگر است مشترک میان بازو
و میان کتف و این عضله از مهره ... رسته است و بر آمده است و به پهلوی زیرین کتف پیوسته تا سر کتف حرکتهای این عضو را
بسوی خویش کشد و لختی میل بسوی جاهگاه باشد و بازو را نیز لختی حرکت باشد بسوی پشت و این عضله را با عضلهای
حرکت بازو یاد کرده آید بتوفیق الله و منه **باب هشتم از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین** اندر تشریح عضلهای
دست آنچه از حرکتهای دست نخست حرکتهای بند دوش و کتف است که حرکت بازو بدان است و آن حرکتها بشش عضو
است از هر سوی سیزده و از جمله آن سیزده یک عضو از زیر پستان رسته است از استخوان سینه بر آمده است و بر استخوان بازو
است از سوی پیش نزدیک آن مغاک کتف که سر استخوان بازو اندر وی نهاده است و حرکت نزدیک آمدن بازو بسینه
چنانکه میل او سوی زیر باشد بدین عضله است و کتف را لختی بسوی خویش کشد و عضو دوم از سر استخوان سینه رسته است
و بر استخوان بازو پیوسته است از سوی پیش و حرکت نزدیک آمدن بازو بسینه چنانکه میل او از سوی بالا باشد بدین عضو
است و عضو سوم عضله بزرگ است دو تو یعنی چون دو عضو است که بر یکدیگر نهاده است و از جمله استخوان سینه رسته است و با
استخوان بازو پیوسته است هم از سوی پیش فروتر از آن موضع که عضو دوم پیوسته است هرگاه بعضی تو بالائی حرکت کند بازو
بازو بسوی سینه آید ... و این عضو را اگر گویند که دو عضو است شاید ... دو عضو است که از
تهیگاه و پهلوها و پشت بر آمده است و از این دو یکی بزرگ است و از استخوان تهی گاه رسته است و هر دو بر استخوان
بازو پیوسته است از اندرون تر از دیگرها و دوم آن عضله که از استخوان سینه بر آمده است فروتر از آن عضله دو تو که یاد کرده آمد
پیوسته است هرگاه که این عضله بزرگ تشنج کند بازو را سوی پهلوی پس باز کشد و عضو دیگر چون یاری است این عضو را و بیخ
دیگر که از کتف رسته است و با استخوان بازو پیوسته است و از ... عضله ... زیرین کتف ... گوشت او
و بر این عضله بر استخوان بازو پیوسته است از سوی بیرون و هرگاه که این عضله تشنج کند بازو را بر افراز و میل سوی اندرون
دارد و دو عضله هم از استخوان کتف رسته است هم از کنار و زیرین و بیخهای او از بالای حرکت کتف اندر آمده است و
از حرکت پهلوی زیرین گوشت او است و بر استخوان بازو پیوسته است از سوی بیرون هرگاه که این عضله تشنج کند بازو را

بازو بسوی سینه آید چنانکه میل او سوی بالا باشد و هرگاه که بعضی تو زیرین حرکت کند
... از بیست ... بیشتر ...

از پهلوی سینه دور کند و میل او سوی بیرون باشد و عضلهٔ دیگر میان عضلهٔ پوشت چنانکه گویی هر دو یک عضله است و کار هر دو یک
و دو عضلهٔ دیگر است یکی آنست که گوشت ثقو کتف گوشت اوست و وتر او بر استخوان بازو پیوسته سوی اندرون
و حرکت بازگشتن بازو میان دو عضله باشد و عضلهٔ دیگر است از کنار زیرین کتف رسته و وتر او باستخوان بازو پیوسته بر بالای
آن عضلهٔ بزرگ که از استخوان سینه کاو رسته و بازو را با میان عضلهٔ محکم باشد از سوی بیرون این دو عضله است که یاد کرده
آمد و عضلهٔ یازدهم عضله است که بیشتری گوشت کتف از گوشت اوست و از جنبر گردن رسته است و از سر کتف و نهاده
با سر کتف و گرد وی اندر آمده و وتر او نزدیک پیوندگاه و وتر عضله است بزرگ که از سینه بر آمده است اندکی بیرون تر
پیوسته است کار این عضله آنست که بازو را است دارد و عضلهٔ دوازدهم عضله است کوچک اندر زیر کتف نهاده کار او
آنست که بازو را بر دارد و یاری [illegible] اندکی قریب دارد و اگر آن عضله دو تو را که از سینه بر آمده است یک عضله شمارند عضلهای
بند دوش کتف دوازده است و اگر دو عضله شمارند سیزده است و اگر وی گفته ام که یازده عضله [illegible] از بهر آنکه
آن عضله دو تو را یکی شمارند و آن دوازده هم را یازده از عضله یازدهم شمرند و قول جالینوس است که این عضلها سیزده
است و از پس حرکتهای بازو حرکتهای ساعد است و حرکتهای او چهار گونه است یکی حرکت نزدیک آمدن بازو و دوم
حرکت دور شدن از وی سیوم حرکت اندر شدن سوی اندرون چهارم حرکت بازگشتن سوی بیرون و این حرکتها را
هر دو عضله است از آن جمله دو عضله است که ساعد را نزدیک بازو آورد و از وی دور کند اندر هر دستی پنج عضله و
این پنج عضله بر استخوان بازو نهاده است و از این پنج عضله دو عضله است که ساعد را نزدیک بازو آورد و هر دو بر یکدیگر
دار بر یکدیگر گذشته اند بر شکل حرف خالی اندر شستن یونانیان بر این شکل ✕ و این دو عضله یکی بزرگتر است و او را
دو سر است یکی سر او از منقار سر کتف رسته است از سوی زیر و سر دوم از لب زیرین او رسته است از آن فرو تر
او را منقار الغراب گویند این عضله از این موضع پیدا شده است و بر روی استخوان بازو بر آمده و بگذشته و بجانب
اندر آمده و با سر استخوان زیرین ساعد که او را الزند الاعلی گویند پیوسته از سوی پیش کار این عضله آنست که ساعد را نزدیک بازو
و میل بازو بسوی اندرون باشد تا انگشتان سوی اندرون باز کف بر سر تا جایگاه نیز و عضلهٔ دوم کوچک است
و از سر استخوان بازو رسته است و این عضله زیر زیر دو سر است و در بالا او را از لطافت نتوان شناخت و از این دو سر یکی
استخوان بازو رسته است و دیگر از سوی پیش او رسته است این عضله پیدا شده است و بر روی استخوان بازو بگذشته و با استخوان
زیرین ساعد که او را الزند الاسفل گویند پیوسته از سوی پیش هرگاه که این عضله تشنج کند ساعد را نزدیک بازو آرد و میل ساعد
سوی بیرون باشد و سر انگشتان پیش سر استخوان بازو باز شود و هرگاه که هر دو عضله بیکبار تشنج کنند ساعد راست نزدیک
بازو آید و هیچ سو میل نکند و عضلهایی که ساعد را از بازو دور کنند دو عضله است و از این دو عضله همچون عضلهایی نزدیک آرنده
بر یکدیگر بگذشته است صلیب وار و یک عضله بزرگتر است و بالا او از پهلوی کتف رسته است و از پس استخوان بازو و

اندر آمده است



اندر آمده است و بگوشت اندرونین استخوان ساعد پیوسته است از سوی پشت ساعد هرگاه که این عضله تشنج کند ساعد را از
بازو دور کند و میل ساعد سوی زیر اندرون باشد عضلهٔ دوم از پس استخوان بازو رسته است و بگوشت بیرونین استخوان ساعد پیوسته
از سوی پشت ساعد هرگاه که این عضله تشنج کند ساعد را از بازو دور کند و میل ساعد سوی بیرون باشد و هرگاه که هر دو عضله
بیکبار تشنج کنند ساعد از بازو دور شود و هیچ سو میل ندارد و اندر زیر این دو عضله دیگر است هرگاه که او تنها حرکت کند ساعد را
بجنباند جنبانیدنی راست که هیچ سو میل ندارد و اگر میل کند اندک مایه باشد و سوی اندرون باشد خواجه بوعلی سینا رحمه الله
اندر کتاب قانون میگوید بدان مانند که این عضلهٔ سیوم پاره است از عضلهٔ دوم که ساعد را نزدیک بازو آرد و عضلهایی که ساعد را
اندر گردانند و باز گردانند هشت عضله است اندر هر دستی چهار عضله و بر ساعد نهاده است و از این چهار دو عضله است که بر
شکم ساعد نهاده است یکی از این دو از کنار زند الاسفل رسته است و بسوی زیر زند الاعلی پیوسته نزدیک میانگاه او کار هر دو
عضله آنست که ساعد را بسوی پیش اندر گردانند و دو عضله بر پشت ساعد نهاده است یکی از زند الاسفل رسته است و بر آمده است
و بکنار بیرونین ساعد پیوسته و عضلهٔ دیگر از آخر استخوان بازو رسته است و بر آمده است و صلیب وار بر این عضله نخستین بگذشته و
بکنار اندرونین ساعد پیوسته کار این هر دو آنست که ساعد را باز گردانند و بیرون از این هشت عضله که یاد کرده شد یک
عضلهٔ دیگر بر ساعد نهاده است بر بر ساعدی سیزده عضله و از این سیزده یک عضله از بهر حس است و دیگرها از بهر حرکت و آن
عضله که از بهر حس است عضلهٔ لطیف است بر شکم ساعد نهاده است و وتر او لطیف است اندر زیر پوست کف و زیر پوست انگشتان
گسترده شده است تا کف را و انگشتها را حس دهد و نگذارد که بر کف و بر انگشتان موی بر آید و با عضلها که از بهر حرکت
خورده است و بعضی از بهر حرکت انگشتان و هر دو اکنون یاد کرده شود اما نخست بباید دانست که هر انگشتی نامی است بتازی و
نام هر یک اندر تشریح این عضلها بسیار یاد باید کرد و هر بار این نامها بپارسی گفتن دراز باشد نخست نام هر یک بتازی گفته آمد تا چون
اندر این سخنها آن نامها بتازی بشنوند و خوانند هر کسی که تازی داند و نامها اندر خورد و دست الرسغ استخوانهای بن دست
المشط انگشت نر الابهام انگشت در پهلوی او دست السبابة و بر کوچک انگشت میانگین الوسطی انگشت در پهلوی او دست البنصر
خرد الخنصر از جمله آن سیزده عضله که گفته آمد نه عضله بر پشت ساعد نهاده است و از آن نه عضله یکی بر میانگاه پشت ساعد نهاده است و
از سر استخوان بازو رسته است از گوشه بیرونین و از وی چهار وتر بر خاسته است و بچهار انگشت پیوسته هرگاه که این عضله تشنج کند این چهار انگشت
کشیده شود و یک عضلهٔ دیگر هم از نزدیک آن عضلهٔ نخستین رسته است و از وی دو وتر بر خاسته است یکی بخنصر پیوسته و دیگر ببنصر هرگاه
که این عضله تشنج کند آن هر دو انگشت را فرو کشد و دو عضلهٔ دیگر پیوسته است چنانکه گویی هر دو یک عضله است یکی از زند الاعلی
رسته است و از وی دو وتر برخاسته است و بانگشت میانین را فرو کشد و دیگر مسبحه را و عضلهٔ دیگر از زند الاعلی رسته است و ابهام را
فرو کشد و یک عضلهٔ دیگر بر زند الاسفل نهاده است و از آخر استخوان بازو رسته است و از حرکت این عضله خرد و کس [illegible] اندر گردد
و دو عضلهٔ دیگر بر زند الاعلی نهاده است و هر دو بیک دیگر پیوسته است و یکی از میانگاه زند الاسفل رسته است و با بهام پیوسته

و دیگر از میان کف و زند الاعلی رسته است و با استخوان نخستین از استخوانهای خورد پیوسته است اندر برابر ابهام و هر گاه که هر دو عضله بیکبار
تشنج کنند خورده باز شود و کف گشاده گردد و با انگشت دیگر تقعیری (?) اندر کشیده باشد و هر گاه که عضلهٔ نخستین بیش حرکت کند ابهام اندر ...
دور شود و هر گاه که عضلهٔ دوم تنها حرکت کند خورد بسوی پشت باز گردد و دو عضلهٔ دیگر بر زند الاعلی نهاده است بر پهلوی ...
او و رباط این عضله از آخر استخوان بازو رسته است و وتر او بدو شاخ است و هر دو شاخ بمیانگاه استخوان پشت دست ...
انگشت مسبحه و وسطی هر دو صلیب وار بر یکدیگر بگذشته اند آنکه بسوی مسبحه آمده است بوسطی پیوسته است و آنکه از سوی
وسطی آمده است بسوی مسبحه پیوسته است و هر گاه که این عضله تشنج کند خورده گرایست (?) شود چنانکه از تشنج او باز شده
باشد فراز آید و اصحاب تشریح را اندر عدد این عضلها که بر پشت ساعد نهاده است خلاف است گروهی گفته اند که هشت عضله است
از بهر آنکه آن هر دو عضله را که انگشت وسطی و مسبحه را بجنباند یک عضله شمرده اند و دو عضلهٔ دیگر را که وتر یک عضله ...
با استخوان خورد پیوسته است نزدیک ابهام هم یک عضله شمرده اند و گروهی گفته اند نه عضله است از بهر آنکه این چهار عضله
کرا اینجا دو عضله شمرده اند یکی را ازیشان فرق کرده اند و چهار عضله شمرده اند و جالینوس اندر تشریح کتابها ... عضله قرار داده است
و چون این عضلها بر قول است شمرده اند که این عضلی را که شمرده اند از عضلهای هر دو دست صد و شش عضله است
اگر اندرین عدد و اندر کتاب دیگر خلافی یافته شود و خلاف هر بار گفته آید معلوم گردد که آن خلاف از کیست و بر حکم
ساعد هفت عضله است و از آن هفت یک عضله حس است و تحت تشریح آن گفته آمده است و دو عضلهٔ دیگر از بهر حرکت
ساعد است و آن نیز گفته آمده است بماند چهار عضله از آن چهار عضله یک عضله بزرگ است بر میانگاه ساعد نهاده و رباط از هر دو استخوان
ساعد رسته است و از وی پنج وتر برخاسته است و با پنج انگشت پیوسته یکی وتر که با ابهام پیوسته است بندگاه دوم و سوم
ابهام را فراز کند و چهار عضلهٔ دیگر است بندگاه نخستین و دوم را بندد و کشد و دو عضله ... از دیگر انگشتان فراز ...
و یک عضلهٔ دیگر است خردتر و بر بالای این عضله نهاده است و رباط او هم از دو استخوان رسته است از آخر استخوان بازو
و از سر زند الاسفل و از وی چهار وتر برخاسته است و هر یکی با انگشتی پیوسته است و این چهار انگشت را حرکت کند و کشد در میان
مرین عضله باشد و دو عضلهٔ دیگر است یکی از آن از استخوان بازو رسته است و با استخوانهای مشط پیوسته است از سوی پیش ...
خنصر و بنصر و عضلهٔ دیگر از سر استخوان بازو رسته است از سوی زند الاعلی و وتر او با استخوان مشط پیوسته است هم از سوی پیش
نزدیک بهم و هر گاه که این دو عضله تشنج کنند دست را اندکی سوی پیش اندر گردانند و اگر هر دو عضله بیکبار تشنج کنند دست را ...
گرد کنند و فراز کردن و باز کردن کوهم (?) این دو عضله باشد و اندر هر دو کف دست سی و شش عضله نهاده است اندر ...
هژده عضله و اندر رده از آن جمله هفت عضله اندر ردهٔ بالائین است و از این هفت چهار عضله چهار انگشت را بسوی ابهام
آرد و عضلهٔ پنجم ابهام را بسوی مسبحه آرد و دو عضلهٔ دیگر بر کنار کف دست نهاده است یکی ابهام از انگشتان دیگر
دور کند دیگر خنصر را و یازده عضله اندر ردهٔ زیرین است از آن یازده هشت بندگاه نخستین را از انگشت مسبحه و وسطی و خنصر

و رباط انگشت بدو بهر گاه ...

و دو عضله شمرده اند و گروهی دیگر
گفته اند ده عضلات از بهر آنکه
هر دو عضله را فرق کرده اند



و بنصر بجنباند و سه عضله بندگاه نخستین را از ابهام بجنباند و بندگاه دوم را اندر کف بجنباند و عضلهای دست که یاد کرده آمد
اینست و الله اعلم بالصواب

## باب ششم از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین

اندر شناختن عضلهای دم زدن که سینه را و پهلو
را بجنباند عضلهای دم زدن سه نوع است یکی نوع سینه را فراز آورد تا اندرون سینه فراخ شود تا اندر عضلهای دم زدن اندر
وی گشاده گردد و هوا از خویشتن و خنک اندر کشد و این نوع را العضلات الباسطة گویند و نوع دوم سینه را ... اندر عضلهای دم
زدن را فراهم آرد تا هوای گرم گشته که از حرارت دل سوخته و دود ناک شده را بیرون کند و این نوع را العضلات القابضة
گویند و نوع سیوم عضلهایست که اندر میان پهلوهاست و این عضلها بسط و قبض هر دو کنند اما عضلهای باسطه دوازده است ...
راست و چپ ... و اندر سوی پیش شش عضله و از جملهٔ آن دو عضله حجاب است و گوشتی است که شکم را از دل جدا کرده است و ...
زدن را از آنها ... هر چه ... دم زدن بر بالای حجاب است و آنرا شکم زیرین گویند و منفعت تشریح این حجاب اندر
آخر این باب تمام گفته آید انشاء الله تعالی و دو عضلهٔ دیگر از چنبر گردن رسته است و به پهلوی نخستین پیوسته است و کار این دو
آنست که این پهلو را بسوی خویش کشد و همه عضلها که اندر میان پهلوهاست هر یک آن پهلو را بجنباند و بر کشد که زیر اوست ...
عضلهٔ دیگر است هر یک دو تا از سوی بالای گردن تا گردن را بجنباند از سوی زیر که بسینه پیوسته است و سینه را بجنباند و این هر دو عضله
عضلهٔ دیگر پیوسته است که از مهرهٔ دوم رسته است از مهرهای گردن و فرود آمده است تا پهلوی پنجم و ششم از پهلوهای سینه و
دو عضلهٔ دیگر اندر فرو کتف نهاده است اندر هر کتفی یکی و از مهرهٔ نخستین رسته است از مهرهای گردن و وتر فرود آمده است و به پهلوی ...
و دوم از پهلوهای پشت پیوسته است و دو عضلهٔ دیگر است که رباط هر یک از دو موضع رسته است یکی از مهرهٔ هفتم از مهرهای
گردن و دوم از مهرهٔ دوم و نخستین از مهرهای سینه و وتر هر یکی به پهلوی سینه پیوسته است و عضلهای قابضه هشت عضله است
اندر هر سوی چهار عضله و از آن جمله دو عضله نزدیک مهرهای پشت نهاده است اندر درازی و تا پهلوهای زیرین که آنرا پهلوهای سینه
گویند و دو عضلهٔ دیگر است که بر پهلو و جانب استخوانهای سینه نهاده است اندر درازی سینه از نزدیک چنبر گردن تا نزدیک
خنجری که بر فم معده نهاده است و سرهای پهلوها بدین دو عضله و استخوان سینه پیوسته است و این عضله بعضلهٔ دیگر که این عضلها
یاری دهد از هر سوی دو عضله است عضلهای قابضه و حجاب اندر قبض سینه منفعت نه نهد لیکن هر گاه که از حرکت بسط باز
ایستد گشادگی که از حرکت او بوده باشد فراهم آید اما عضلهای که قبض و بسط هر دو کنند عضلهایست که اندر میان پهلوهاست
و چون دانسته آمده است که عدد پهلوها از هر سوی دوازده است تفاوت جایگاه عضلها که اندر میان پهلوهاست از هر سوی
یازده باشد پس از هر سوی یازده عضله واجب کند که باشد لیکن آن عضلها سه دو تو است و یک تو اندرون است و دیگر بیرون
و هر دو گانه است و لیفهای این عضلها اندر جانب مخالف یکدیگر است و همه بر ... نهاده است صلیب وار و عضلهای آن لیفها بر ...
مخالف یکدیگر است از بهر آنکه بعضی لیفها بسط کند و بعضی قبض کند و هر گاه که لیفهای باسطه اندر کار خویش باشد لیفهای ...
بی کار باشد و هر گاه که قابضه اندر کار باشد باسطه بیکار باشد از اینجا معلوم گردد که آن لیفها هر یک بعضی عضله ...

پهلوها

دیگر است پس عدد این عضلها از هر سوی بیست و دو باشد و هم از خلاف بعضی میان سر و بن این عضلها نیز است از بهر آنکه این عضلها
آنکه نزدیک مهره آویخته است حرکت بر خلاف حرکتهای لیفهای آن کنند که نزدیک سرهای پهلوها است پس لیفهای عضلهای اندرون
نزدیک مهره آویخته است قبض کنند و لیفهای بعضی عضلها هر چیز نزدیک سر پهلوها است بسط کنند و چون کار لیفهای سر پهلو و لیفهای
بن پهلو مخالف یکدیگر است دانسته آمد که هر عضوی بن پهلو دیگر است و عضو سر پهلو دیگر است پس واجب کند که اندر میان هر پهلوی
چهار عضو است تا عدد عضلهای پهلو هشتاد و هشت گردد و عدد عضلهای باسط دوازده است و عدد عضلهای قابضه هشت است جمله
صد و هشت عضو باشد و باید دانست که شریفترین عضوی از عضلهای دم زدن حجاب است از بهر آنکه دم زدن بی قصد و بی تکلف که
اندر خواب و بیداری و اندر حالهای غشی و بیهوشی است بحرکت اوست و قوی ترین عضلها هم اوست از بهر آنکه از همه بزرگتر
و از پس او آن دو عضو که اندر زیر چنبر گردن است از بهر آنکه همه جانوران را اگرچه دیگر عضلها را آفت رسد چون این دو عضله
بسته باشد دم همی نتوانند زد و از جمله آنکه تا سخت این حجاب از بسیار گونه شد افزاید کار ایزد تبارک و تعالی اندرون شکم را
هر بن حجاب بدو بخش کرده اند اندامهای دم زدن را از اندامهای غذا جدا کرده اند و اندر میان هر دو پرده است تا بخار
اندامهای غذا باندامهای دم زدن که بر بالای حجابست نرسد و اگر این حجاب اندر میان نبودی و باد گرم قوی بخار
اندامهای غذا و بخار ثفلها باندامهای دم زدن بر آمدی و روح تیره شدی و جنبش ناخوش بودی و منفعت دیگر آنست
چون قبض کنند نفس را و بچه را که اندر شکم مادران باشد یاری دهد بیرون آمدن و حجاب ابتدا بپهلوهای زیرین از سینه
است و بر استهای سرهای پهلوها اندر است و گرد شکم اندر آمده چون دو کمان که بهم باز نهند بر شکل دایره و هر گاه که
کشیده شود خم او کمتر شود و سینه را و پهلو را بیرون آرد و این حجاب عضویست عجب بر خلاف همه عضلها از بهر آنکه
هر جسمی که عضله پیوسته است هم برابر آن عضله از نخاع بیرون آمده است و بدو پیوسته و این عجب که حجاب پیوسته است از گردن
فرود آمده است تا به حجاب و حجاب چون روانی است کشیده گرد دو انگاه گوشت او بر جای شهبت عصب و وقت چون
دایره کوچک اندر میان دایره بزرگ و سر حجاب مرکز آن دایره کوچک است و عصب که از مهره گردن فرود آمده است
راست بدین مرکز آمده است از بهر آنکه کار حجاب آنست که سینه و پهلو را بجنباند و هر عضو که عضوی را بجنباند باید که
او برابر آن عضو باشد که وی را بخواهد جنبانیدن پس واجب کرد که سر او مرکز این دایره باشد تا برابر سینه و
پهلوها باشد و چون راه این عصب تا بدین مرکز دور بود و فرود آمدن او اندر میان سینه چون اندر سینه حکمت خواست
بودن آفریدگار تبارک و تعالی این عصب را بر اندرون غشا که سینه را بدو بخش کرده است پیوسته گردانید و نشانی داد پناه
او گردانید تا بر وی اعتماد کرده است تا مستحکم باشد و چون حاجت حجاب بحرکت حجاب ضروری بود واجب کرد که اندر فرود
آوردن این عصب که بدین حجاب پیوندد احتیاطی تمام تر کرده شود و او را از چند اصل مدد داده شود و مدد پیوسته
تا اگر از یکی اصل خللی افتد دیگر اصلها سلامت باشند تا حرکت او گسسته نگردد و هیچ چیز نیست که حرکت او منقطع نشود



باشد عجب او آنست که قوی تر باشد آفریدگار تبارک و تعالی این عصب را از سه اصل بیرون آورد یکی اصل از عصب چهارم که از میان
مهره سیوم و چهارم بیرون آمده است از نخاع بر سان رشتهای عنکبوت و اصل دوم از عصب پنجم مقداری تمامتر
و اصل سیوم از عصب ششم پس هر سه اصل برابر یکی گرد و اندر یابد آن شاخ که یاد کرده آمد و فرود آورد تا بسر حجاب تا
هر که اندرین معنی تامل کند رحمت آفریدگار اندر آفریدن جانوران بشناسد تبارک الله رب العالمین و بباید دانست
که اندر عدد این عضلها اختلافی هست و اندر جوامع جالینوس تفصیل این عضلها همچنین و هم چندین می آید و سر جمله عضلها
می آید که صد و هشت است و این تفصیل صد و هشت است و عجب آنست که همی گوید که همه عضلها جفت است و اندر میان هیچ فردی
وصف نکرده است تا یکی کم آید یکی بیش و خواجه امام ابو القسم بن ابی الصادق النیشابوری رحمة الله که از جمله استادان است
و کتابی کرده است اندر شرح کتاب منافع الاعضای جالینوس و استقصاها بجمع کرده است و او نیز اندر کتاب خویش
میگوید متقدمان اندر جایی که عضلهای آن جفت است و اندر عدد عضلهای آن فردی همی افکنند و میگوید بندانم
که آن از ناسخ افتاده است یا از تخمین اصحاب تشریح و اندر عدد این عضلها بتفصیل میگوید که عضلهای باسطه شش جفت است و
اندر میان پهلوها است چهل و چهار جفت است و چون باتفاق همگنان عضلها جفت است برابر یکدیگر نهاده است یکی سوی
راست و یکی سوی چپ و هیچ فردی نیست او نیز آنست که اعتماد بر عدد جفت کرده آمد و آن صد و هشت و دو
حجاب جمله صد و ده عضله باشد باب [illegible] از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح عضلهای
پشت عضلهای پشت دو نوع است یکی آنست که پشت را سوی قفا خم دهد و همه حرکتهای پشت از این دو نوع
حاصل آید اما عضلهایی که پشت را سوی قفا خم دهد دو عضله است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو را عضله
فقار پشت گویند و این هر دو عضله را از بیست و سه عضو فراهم آمده است از بهر آنکه از مهرهای پشت شاخی بیامده است بهر
از مهره نخستین و مهرهای پشت بیست و چهار است و این هر شاخی از عضله است و همه عضلها بهم پیوسته است
و این عضلها را برین نهاده است و هر گاه که یک عضو تشنج کند پشت بسوی او گراید و هر گاه که هر دو عضله یکبار تشنج کنند
با هم اعتدال پشت راست باشند و هر گاه که تمام تشنج کنند پشت بسوی قفا گراید و عضلهایی که پشت را سوی پیش خم دهد و جمله
است و از این چهار دو عضله است که اندر عضلهای شکم گفته آمده است و آن دو عضله است که فرو زیر مری نهاده است و سر زیرین او
بمهره نخستین و دو مهره از مهرهای گردن و سر زیرین به پنج مهره از مهرهای پشت که آن مهرهای سینه گویند پیوسته است و اندر بعضی
مردمان بچهار مهره پیوسته است هر گاه که این عضله سر زیرین تشنج کند سر را با گردن بجنباند و هر گاه که همه عضله تشنج کند پنج مهره را بسوی
سینه سوی پیش خم دهد و دو عضله دیگر است و هر دو از مهره دهم و یازدهم از مهرهای پشت فرود آمده است هر گاه که این دو عضله
تشنج کنند پشت را سوی پیش خم دهند و دو عضله دیگر است و عضلهایی که پشت را سوی قفا خم دهند چهل و شش است از
هر سوی بیست و سه عضو و عضو که سوی پیش خم دهد جمله چهل و هشت عضو باشند والله اعلم باب [illegible] از جزو دوم

**از گفتار چهارم از کتاب نخستین** اندر شناختن عضلهای شکم عضلهای شکم هشت است و از هشت دو عضله بر دو سوی شکم
کشیده است و راست فرود آمده و اندر طول شکم از زیر دیگر عضلها و صفاق نزدیکتر از یار و دو عضله دیگر است اندر زیر
این بر روی تخت کشیده و دو از پهنای شکم نهاده و چهار عضله دیگرست هر یک از این چهار که گفته آمد است بر دو سوی شکم نهاده
از هر سوی دو عضله و بوریب بر روی یکدیگر نهاده تا یک عضله را از سوی این چپ پیوسته است و این سوی زهار و دیگر از این سوی
صفاق پیوسته است و این سوی تهیگاه از هر دو سوی شکم بچپ و اندرین عضلها سه منفعت است یکی آنکه بوقت حاجت
شکم را افشارد تا ثفل و بول بیرون آید و زنان را بوقت زادن یاری دهد و این فعل بیشتر آن عضله کند که از پهنا نهاده
دوم آنکه حجاب را یاری دهد بوقت دم زدن و باد اندر جستن و سیوم آنکه معده را گرم دارد تا طعام بهتر گوارد
و روده را نیز گرم دارد تا ثفل اندر و بسته نشود **باب دوازدهم از جزو دوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین**
اندر شناختن عضلهای قضیب و خایه و مقعده عضلهای قضیب چهار است و این چهار را دو عضله بر دو سوی قضیب نهاده است بوقت
جماع این هر دو عضله کشیده شود تا مگر راه فراختر شود و آب منی تیزتر آید و دو عضله دیگر از استخوان زهار رسته است و بر بن قضیب
پیوسته است بوریب هرگاه که این دو عضله باعتدال کشیده شود قضیب راست بایستد و هرگاه که تمامتر کشیده شود قضیب
سوی زهار میل کند قضیب بسوی آن عضله میل کند و عضلهای خایه مردان چهار است از هر سوی دو عضله و خایه زنان را
دو عضله است از هر سوی یکی از بهر آنکه خایه مردان آویخته است چهار عضله می بایست تا آنکه بر جای خویش نگاه دارد و خایه
زنان اندر نهاده است و آویخته نیست دو عضله کفایت بود و بر دهنه مثانه یک عضله است و لیفهای او از پهنا گرد
این دهنه اندر آمده است و او را فراهم گرفته تا مردم بول باز تواند داشت تا آن وقت که باختیار خویش خواهد که از او بیرون
کند هرگاه که اختیار بر آید آن لیفها سست شود و دهنه مثانه گشاده گردد و عضلهای شکم نیز یاری دهند تا قوت دافعه
بول را بیرون کند و عضلهای مقعده چهار است یکی عضله گوشت مقعده است که او را شرج گویند و با پوست آمیخته است
همچون گوشت لب کار این عضله آنست که مقعده را یعنی لب را فراهم کشد و بوقت حاجت باقی ثفل را بیرون کند
و عضله دیگر هم بر لب آن روده نهاده است بزرگتر از عضله نخستین چنین که بر زیر او نشسته است و همچنان گرد لب این روده
اندر آمده است کار او نیز همین است که مقعده را فراهم کشیده دارد و هر دو سر این عضله دو بیخ قضیب پیوسته است
و دو عضله دیگر بوریب نهاده است بر زیر این عضله نخست و کار این هر دو عضله آنست که مقعده را بر جای خویش فراهم
دارد و هرگاه که این هر دو عضله سست شود مقعده بیرون آید والله اعلم **باب سیزدهم از جزو دوم از گفتار چهارم**
**از کتاب نخستین** اندر شناختن عضلهای پای اندامهای پای ران است و ساق و قدم و حرکت نخستین از سوی بالا که
بزرگترین بندگاه وی است که میان سرین است و ران و حرکتهای این بندگاه را بیست و دو عضله است اندر هر سری
یازده عضله و از جمله یازده پنج عضله است که فرود آوردن ران را بسوی شکم و سینه بران باشد و این حرکت را

او هر گاه که یک عضله کشیده شود و

بسط گوید

بسط گویند و این عضلها را عضلهای باسطه گویند و چهار عضله است که بر آمدن ران بسوی شکم و سینه بران باشد و این حرکت
را حرکت قبض گویند و این عضلها را عضلات قابضه گویند و دو عضله است که حرکت گردیدن ران بران باشد و از جمله
عضلهای باسطه یک عضله بر بندگاه سرین گسترده است و او را سه سر است از بهر آنکه از سه جای رسته است و دو دو سر است و از باسطها یکی
از استخوان سرین رسته است و یکی از تهیگاه و یکی از عصعص و از این سه شاخ دو گوشت ما گستر است و یکی مانند غشای است و هر دو
و سر از سوی پس با استخوان ران پیوسته است هر گاه که یک و سر تشنج کند ران فرود آید و میل او سوی آن سوتر باشد و هرگاه که دو
یکبار تشنج کند راست فرود آید و عضله دوم از بیخ استخوان تهی گاه رسته است از سوی پس فرود آمده است و با استخوان ران
بر آن فرو رفتنی که بر بن مهره و سر ران اندر است پیوسته از سوی بیرون و پیوستگی همچنان طبقی فرود آمده است از سوی پس و هرگاه
که این عضله تشنج کند ران فرود آید و میل او سوی اندرون باشد و عضله سیوم همچون عضله دوم است و همچنان از تهیگاه رسته
است و پیوستگی طبقی بیشتر فرود آمده است و آن حرکت او همان حرکت باشد لیکن فرود آمدن ران اندکی کمتر باشد و
میل نیز و عضله چهارم همچنان رسته است و پیوسته و همان حرکت کند و همان میل و عضله پنجم عضله ایست از
همه عضلهای تن بزرگتر و بر استخوان سرین و استخوان ران گستریده است از سوی پس و از سوی اندرون تا بنه زانو
او بر رسته است و بر استخوان زهار گستریده است و این عضله را چهار فعلست از بهر آنکه و بر او چهار سرست و از چهار جای
رسته است یک سر او از استخوان زهار رسته است از آن فرو رفتنی که از وی بر داشته است و از حرکت آن سر ران اندکی
فرود آید و میل سوی اندرون دارد و سر دوم هم از این استخوان رسته است از زیرتر و از حرکت آن سر ران
اندکی بر زبر آید و سر سیوم هم از این استخوان رسته است لیکن بسیار زیرتر از هر دو و از حرکت این سر ران تمامتر بر آید
با اندکی میل سوی اندرون دارد و سر چهارم از استخوان سرین رسته است و از حرکت این سر ران فرود آید راست بی
هیچ میل و عضلهای قابضه چهار است و از این چهار عضله نخستین از دو جای رسته است یکی از استخوان تهی گاه
و دیگر از مهره قطن و وتر او یکی است و با استخوان ران استوار پیوسته است بدان فرو رفتنی که زیر مهره سر ران است و از
حرکت این عضله ران اندکی بر سوتر آید و میل او سوی اندرون باشد و عضله دوم از استخوان زهار رسته است و هم
بدین موضع پیوسته است و از حرکت او نیز ران بر زبر آید و میل او بسیار سوی اندرون باشد و عضله سیوم بسیار
زیرتر از هر دو رسته است هم از استخوان زهار رسته است و فرود آمده است تا برابر زانو هم بپهلوی عضله دوم پیوسته شود و بعضی
او بعض عضله دوم است و عضله چهارم از سر استخوان تهی گاه رسته است و فرود آمده است و وتر او از بندگاه زانو اندر
گذشته است و از حرکت او ساق با ران بر زبر آید اما دو عضله که حرکت گردیدن ران بدان باشد هر دو از استخوان
زهار رسته است و هر دو بوریب فرود آمده است و سر فرا آورده و بهم پیوسته و بمهره بزرگ که بر سر استخوان ران است بسوی
سوی اندرون هر کدام عضله که حرکت کند ران بجانب او میل کند و بباید دانست که اندر عدد این عضلها نیز اختلاف

و خواجه ابوالقسم بن ابی صادق نیشاپوری رحمة الله اندر کتاب خویش میگوید که جالینوس اندر کتاب عمل تشریح
اندر یاد کردن عضله نخم گردن از عضلهای ساق که اندرین باب یاد کرده آمده است میگوید یعنی جالینوس این عضله را
اندر بعضی مردمان چنان یابد که نشان دو عضله دارد و اندر بعضی نشان سه عضله لیکن همیشه همگی او یک عضله باشد
و فعلهای گوناگون از جهت آن کند که از چند جای رسته است اگر کسی آن نشانهای عضلهها را هر یکی عضله شمارد روا باشد که گوید
این عضلها یازده است و روا باشد که گوید دوازده است و روا باشد که گوید سیزده است این حکایت خواجه ابوالقسم
بن ابی صادق نیشاپوری میگوید از جالینوس و من اندر جوامع جالینوس همی بینم که اندر جمله عضلههای قابضه عضله
یاد میکند بموضع عضله سیوم که اندرین کتاب یاد کرده آمد میگوید عضله ایست که از قاعده استخوان سرین رسته است و در
او بستری گراید و با استخوان فروتی کوچک که از زیر مهره سرین است پیوسته است و از حرکت او ران اندر برابر
و پس بسیار کند سوی اندرون و اندر بعضی تنها این عضله با چند عضله دیگر پیوسته باشد لیکن عضلهایس ظاهر باشد و گاه
باشد که با یک عضله یابند و گاه باشد که با دو عضله یابند و از بهر این است که روا است که گویند عضلههای ران یازده است یا
دوازده یا سیزده و این معنی اندر جوامع جالینوس بتازی بدین عبارت است العضلة الثالثة منشاؤها من قاعدة عظم
الورک وهی عضلة تنتهی الی الفقرة و تتصل بالجزء الاسفل من الزائدة الصغری فیقبض الفخذ قلیلا و یمیله میلا کثیرا الی
الجانب الانسی و قد تجد هذه العضلة متصلة بعضلات اخر خفیة مرة تتصل بها عضلة واحدة و مرة عضلتان و مرة ثلاث
عضلات و من اجل ذلک یجوز ان یقال ان العضل المحرک للورک احدی عشر او اثنا عشر او ثلثة عشر علی الحجم اندر عدد
این عضلهها سخن مضطرب است و جالینوس را از کتابهایی که در تشریح تعلق دارد اندر سه کتابست معروف یکی کتاب تشریح الکبیر
دوم کتاب مفصل تشریح الاعضاء سیوم کتاب منافع الاعضاء و اندر هر سه کتاب سخن اندر عدد این عضلهها مرا بر نشست و خواجه
ابوالقسم بن ابی الصادق اندر شرح کتاب منافع الاعضاء گوید من سخنهای جالینوس را که اندر هر کتابی گفته است اندر
عدد این عضلها با یکدیگر برابر نتوانستم کرد و عبارت او بتازی اینست لم یمکنی ان اطبق کل من هذه العضلات علی واحدة
نظایرها فی العدد والذی ذکره فی هذه الکتاب لانه متجوز فیما یقوله فی هذا الکتاب بکلامه فی کتاب علاج التشریح
و فی کتابه فی تشریح الاعضاء والعضل و لم اعتمد شیئا مما قاله فی العضل ههنا دون الرجوع الی الکتابین الاخرین و لعل
غیری یمکنه ان یجمع بینها فاما انا فما دیدن مقاله فیها و بباید دانست که تشریح عضلهها چنین مشکلتر باشد
هر سبب چنین اختلاف افتد و غرض از باز گفتن این سخنها آنست که ما اگر کسی اندرین کتاب یاد کرده آمده است
بداند که آن قول مطلق نه از سر بصیرت است و بداند که خلاف اندرین باب کجاست و چند است چنانکه اندر
جوامع جالینوس همی آید که عدد این عضلهها بیست و شش است از هر سوی سیزده و از بهر آن بیست و شش همی
آید که عدد یک عضله نخیم را اشمرده اند چنانکه خواجه ابوالقسم بن ابی صادق نیشاپوری از وی حکایت کرده است



و آن عضله دیگر را اگر من حکایت کردم که موضع عضلهها ثابت و صفت میکند هم سه عضله شمرده اند تا بیست و شش است
و بباید دانست که اگرچه اندر عدد این عضلها و عدد عضلههای بعضی اندامهای دیگر اضطراب است فایده شناختن عضله در کار
اندر علاج اندر جهت از آن اضطراب هیچ زیان نیست از بهر آنکه فایده شناختن عضلها آنست که اندر حرکت اندامی خللی پدید
آید چون تشخیص باشد باز [illegible] باکشیدگی یا [illegible] طبیب داند که حرکت آن اندام از کدام موضع است و کدام عضله
[illegible] که اندر [illegible] بموضع آن فرمایند چون موضع آن عضله و آغاز حرکت معلوم باشد اگر اندر عدد خلافی است هیچ زیان ندارد
و از پس حرکت [illegible] سوی پس بکشاده است سه عضله بپاشنه پیوسته است و از این سه دو از سر زیرین ران
و هر دو با هم پیوسته است و گوشت شکم ساق بدیشان است و از هر دو عضله یک وتر بر خاسته است و بپاشنه پیوسته بی شده
است و کار او آنست که قدم را سوی بازپس میکشد چنانکه میل او بیرون سوی باشد و هم این کشیدن و قوت آن وتر
قدم بر زمین بایستد و عضله سیوم از سر قصبه بزرگین ساق رسته است و رگ او چون [illegible] جاینگاه است و او را وتری
[illegible] هم با این دو عضله فرو آمده است تا بیک پیوندگاه بپاشنه و هم ان موضع پیوسته و این عضله هم چون یاریست
این دو عضله نخستین را و هرگاه که این دو عضله را آفت رسد و این سه عضله بسلامت باشد دو عضله نخستین بسلامت باشند مردم
بتواند ایستاد و بتواند رفت و سه عضله دیگر است که قدم را و انگشتان را بزیر فرو کشد و از این سه یک عضله از سر قصبه بزرگین
ساق رسته است و از بهر این بزرگترست وتر او وتری است بزرگ و هم دو بخش گشته است و اندر زیر قدم اندر آمده است و گوشت استخوان ساق فرو
رفته است و از زیر قدم اندر آمده است و یک بخش به بند کف و نخستین و سیمین انگشت وسطی و خنصر پیوسته است و بخش دوم [illegible]
نخستین و دوم خنصر و مسبحه پیوسته است و این هر دو وتر [illegible] انگشت را بزیر فرو کشد و عضله دوم هم از سر قصبه
فروتر از آن و این عضله کوچکتر است چند نیمه نخستین باشد و وتر او نیز یکی است و دو بخش است یک بخش به بند
نخستین و سیمین خنصر پیوسته و دیگر بخش به بندگاه نخستین و سیمین مسبحه و هر دو وتر هر دو انگشت را بزیر فرو کشد و از سر ان هر دو وتر
[illegible] فرو [illegible] است و هر دو [illegible] گشته است و بندگاه [illegible] پیوسته او را [illegible] فرو کشد و عضله [illegible]
اندرونی ساق رسته است و میان هر دو قصبه فرو آمده است و وتر او با استخوان [illegible] فرو و وتر [illegible] از حرکت
این عضله قدم فرو آید و وتر این عضله جزوی به بندگاه نخستین ابهام پیوسته است و ابهام را بزیر آرد چنانکه میل او سوی اندرون باشد
و عضله [illegible] استخوان ران رسته است و [illegible] عضله بزرگ که وتر او [illegible] است پیوسته است [illegible] ساق از وی جدا است و وتر
او فرو آمده است و اندر [illegible] گستریده شده است چون استری باشد که نظام و نهاد استخوانها [illegible] نگاه دارد و بباید دانست
که متقدمان اصحاب تشریح این هفت عضله را که یاد کرده آمد نه عضله شمرده اند [illegible] تفصیل و عضله [illegible] یکی [illegible]
[illegible] است و [illegible] که یک شاخ از آن وتر اندر کف پای گستریده شده است و عضله سیم [illegible] چون [illegible]
انگشت وسطی و خنصر را بزیر فرو کشد و هم انگشت ابهام را و مسبحه را هم [illegible] و جالینوس اندر کتاب منافع الاعضاء [illegible] یاد کرده است

وان عضله اگر برگ بانگشت کوچکتر است و تر او اندر کف پای گسترده شده است یک عضله شمرده است پس اندرین سخن گوید است نتوان گفتن که این دو عضله است و اندر مقالت ششم از کتاب عمل تشریح گفته است که آن دو عضله که وتر او تا می‌اندر
است و از بیرون ناشته و تری از وی بر خاست و عضله شده و باز وتر آن اندر کف پای گسترده شده این سخن
دلالت میکند بر آن که این عضله است برخویشتن و از جمله آن عضلها که بر انگشت پای است و اندر کتاب تشریح عضلها
میگوید این عضله که وتر او اندر کف پای گسترده شده است عضله است که از استخوان ران رست از سوی بیرون و از جمله
آن دو عضله که وتر او تا می‌ناشته است جداست و آن تفاوت اندر کتب جالینوس از بهر آن است که بعضی پیش از آن تشریح
کرده است که اندر تشریح ماهر شده بوده است و اعتماد بر قول آخرین باشد و همو میگوید که این عضله هفت است این جمله
باید که معلوم باشد و از این هفت عضله که پس ساق نهاده است یک عضله بزرگتر است و از سر قصبه اندرونین رسته است
و هم بپهلوی آن قصبه فرو آمده است و وتر او قوی است و نزدیک اخمص پیوسته است و از حرکت او پای بر آید
و عضله دوم هم از این قصبه رسته است و هم بپهلوی دیگر عضله نهاده است و با استخوان نخستین از استخوانهای اخمص پیوسته است
و آن را بر کشد و عضله سیوم اندر میان هر دو قصبه دوگانه نهاده است و وتر او هم با اخمص پیوسته است اندر درازی
او کار این عضله هم کار عضله دوم است و عضله چهارم از سر قصبه بیرونین ساق رسته است از سوی اندرونین که او
اندرونین پیوسته است و اندرین عضلها فرود آمده است و از وی چهار وتر بر خاسته که چهار انگشت را بر زیر آرد و عضله
پنجم هم از این قصبه رسته است و وتر او با بهام پیوسته است و ابهام را فرو کشد و عضله ششم هم از این قصبه رسته است و
عضله باریک است و وتر او با خنصر پیوسته است و از حرکت او خنصر میل بسوی بیرون کند و عضله هفتم هم از این قصبه
و وتر او فرو آمده است و بر زیر خنصر پیوسته هرگاه که این عضله و عضله نخستین از این هفت کانه حرکت کنند قدم بر زیر آید
و هرگاه که یک عضله تشنج کند قدم از سوی آن عضله میل کند و اندر هر دو قدم پنجاه و دو عضله نهاده است اندر هر قدمی
بیست و شش عضله و از این جمله پنج بر پشت پای نهاده است نزدیک انگشتان و از حرکت این پنج عضله همه انگشتان را
حرکت بسوی پشت پای باشد و بیست و یک عضله اندر کف پای نهاده است نزدیک استخوانهای مشط و پنج عضله از این
جمله پنج انگشت را بسوی اندرون بجنبانند و دو عضله یکی ابهام را و یکی خنصر را فرو تر کشد و چهار عضله دیگر نزدیک استخوانها
خورده نهاده است پنج انگشت را از چهار انگشت بزیر فرود آید و ده عضله که باشد اندر پس هر انگشتی دو عضله نهاده
هرگاه که این هر دو عضله حرکت کنند بند انگشت نخستین بسوی زیر میل کند و هر گاه که یک عضله تشنج کند انگشت بسوی آن عضله
میل کند این است عضلهای پای و عدد آن چون عضلهای حرکت انها بیست و شش عضله شمرده اند و عضلهای حرکتهای ساق
را هژده و عضلهای حرکتهای قدم را که بر ساق نهاده است بیست و هفت عضله و عضلها که اندر هر دو قدم نهاده است
پنجاه و دو عضله شمرده اند صد و بیست و چهار عضله باشد و اندر جوامع جالینوس همی آید که جمله عدد این عضلها پانصد و

برهر ساقی چهارده و از این چهارده
هفت سوی پس نهاده است و هفت
سوی پیش آن هفت کرده



و نه عضله است و ابوالقاسم بن ابی صادق میگوید که اصحاب جوامع و بعضی متقدمان ششصد عضله دو بار شمرده اند و چهل عضله
زیادت گفته اند و عدد عضلها در پیش پانصد و بیست و هژده است و اندرین کتاب آن عضلها را که دو بار شمرده اند و آنچه
زیادت گفته اند همه را شرح داده آمده است جزو سیوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن عصبها و آن شش
باب است باب نخستین از جزو سیوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر یاد کردن عصب و منفعت آن بر طریق کلی بباید
دانست که حیوان از جماد و نبات بدو چیز جداست یکی حس و دیگر حرکت اختیاری و آغاز این هر دو از دماغ است و دماغ مر تن را
بمعنی چون چشمه است که آب از وی بهر زمین میرسد و قوت حس و حرکت هم چنان بمیانجی عصبها از دماغ
بهمه اندامها میرسد و بدان ماند که دهقانان و برزگران این را بجهاکه آنجا امیدوار و جوبها را میکنند تا آب از چشمه
او تو در خور و بهر زمینی جوئی بعضی بزرگتر و بعضی خوردتر بر مثال دماغ و عصبها که از وی رسته است ساخته اند از بهر انکه
آفریدگار تبارک و تعالی از دماغ عصبها را برویانیده است از بهر اندامی عصبی در خور او بمیانجی عصبها قوت حرکت
و حس بهمه اندامها رسانیده است و چون مصلحت بود که همه عصبها که بهمه اندامها پیوسته است از دماغ رسته
باشند آنقدر که مصلحت بود از دماغ ... و از بهر اندامهای که دورتر است بر سان رودی بزرگ که از چشمه
و از آن رود شاخها بر دارند و از آن شاخها آب بجایهای دورتر برند آفریدگار تبارک و تعالی نخاع را از دماغ
پس از نخاع برابر هر اندامی عصبی بیرون آورد و بدان اندام قوت حس و حرکت بمیانجی عصبها بدان
می رسد باذن الله و حس پذیره و چون عصبهای حس از بهر آن بایست که اندامها بمیانجی ... حس پذیرند
این عصبها نرمتر و لطیفتر آفریده تا اثر پذیرتر و خبر دهنده تر آفرید تا از هر چه اثر پذیرفت اندام را از وی خبر دهد و چون
عصبهای حس و حرکت از بهر جنبانیدن اندامهاست آن را قوی تر و صلب تر آفرید تا از کار خویش عاجز نیاید و عصبها
جفت است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ برابر یکدیگر بیرون آمده است ... پیوسته مگر یک عصب
بازپسین که آن فرد است والله اعلم باب دوم از جزو سیوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن عصبها
که از دماغ رسته است عصبهای که از دماغ رسته است هفت جفت است و پیش از شرح هر جفتی یاد کردن بباید دانست که
این عصبها را گذرهای است که هر یک بدان گذرها از دماغ بیرون آمده است و آن گذرها از استخوانهای کاسه سر است
کوبیده و اندرین بابها ذکر این عصبها بسیار خواهد آمد باید که معلوم باشد جفت نخستین از پیش دماغ رسته است و از پیش دماغ
دو فروغ بیرون آمده است چون دو سر پستان و حس بوئیدن بدان باشد اگر اعتباری ... اندری گوید اندر سر یکی
هر یکی عصبی بیرون آمده است مجوف یعنی میانه تهی و این عصب را بدین نام شناسند عصب مجوف گویند یعنی میان او
چنانست که سوزنی باریک بر وی بگذرد و آن عصب که از سوی راست رسته است بسوی چپ آمده است و آنکه از سوی چپ رسته است
بسوی راست آمده است و هر دو بیکدیگر رسیده اند و بهم پیوسته چنانکه تهی میان هر دو اندر هم گشاده شده است و یکی

انی هر دو

گشته و فراخ تر شده و هر گاه که بجوبت (؟) در هم گشاده شود و تنگ بجویی فراخ تر پدید آید و این مجمع نور نام کرده اند

هر دو عصب از هم جدا شده اند و هر دو شاخ گشته بدین شکل ✕ و آنچه از سوی راست آمده است هم بسوی راست

بازگشته است و بچشم راست اندر آمده و آنچه از سوی چپ آمده است هم بسوی چپ بازگشته و بچشم چپ اندر آمده و

هر دو را ابها فراختر شده و گرد در طوبت جلیدی که موضع بصر است اندر آمده این قول جالینوس است و در شارحین (؟)

دیگران گفته اند که عصب راست بچشم چپ آمده است و عصب چپ بچشم راست اما این شکل را که یاد کرده شد و این مجمع

نور را چهار منفعت است منفعت نخستین آنست که تا نور بصر که اندر میان این عصب بچشم همی آید اگر علتی بیک چشم راه یابد

رسد اندرین مجمع نور گرد شود و جمله بدیگر چشم رود و دیدار این چشم درست تر و قوی تر گردد تا نور چشم آفت رسیده

ضایع نشود و بینائی کم نشود و از بهر اینست که هر گاه که یک چشم فراز کنند چشم دیگر قوی تر گردد و بهتر بیند و نیز ببین فراختر گردد

و منفعت دوم آنست که هر دو چشم را دو یک موضع که خبر آنچه دیده باشد آنجا باز رسانند تا یک صورت دو چشم

و این دو موضع که خبر آنجا باز رسانند مجمع نور است نبینی که هر گاه حدقه یکی برتر آید و یکی فروتر و سبب آن فرود

حدقه هر دو عصب برابر فرود شود و از صورت احوال یک چیز را دو بینند و این از بهر آنست که هر دو عصب که از مجمع

اندر گذشته است از راستای یکدیگر گذشته باشد و خبر که بمجمع نور باز آید همچنان باشد که از دو جای همی آید تا گویی که

یک عصب از جای بلندتر خبر همی آرد و عصب دیگر از جای فروتر تا بدین سبب یک چیز دو چیز نماید و چون این

عصبها را این برابر فرود نهاده اند (؟) هر دو عصب جز یک صورت از دو درا اندر یک حال بمجمع نور باز آرند و

اندرین مجمع نور هر دو چیز یک صورت گردد و اندر این منفعت سیم آنست که هر دو عصب مجوف از بهر آنکه تا حدقه دو رست

چون اندر میانه راه هر دو بهمدیگر پیوندند هر یکی مر دیگری را اعتماد کنند هم چنان که هر دو که دست یکدیگر گیرند قوی تر گردند و این

نور این عصبها را مبدأ او دوم است نزدیک بحدقه تا بسبب آن ادای راه دورتر و فروتر آمدن کمتر باشد و اگر این مجمع نور نبودی

همیشه عصبها را از هر نظری دیدار بکچیزی (؟) دو چشم آن بودی که از راستای یکدیگر دو بودی و پیش فرود آمدن اندر خیره و شبها

یک صورت را دو نمودی و منفعت چهارم آنست که این مجمع نور چون هر نور را مبدأ او دوم است نزدیک بچشم تا قوی تر

باشد و بکار بهتر باشد چنانکه از بهر زمینی بزرگ که از سرچشمه دور باشد و راه آب باریک باشد اگر آن آب جز بیک بار

زمین یکبار سیراب نشود و بعضی نیابد پس نزدیک زمین آب گیری سازند و آب اندر وی جمع کنند و هر گاه که آب

گیر پر آب شود از او آب بگشایند تا زمین یکبار سیراب شود و این آبگیر مر این آب را چون مبدأ او دوم باشد و آب از وی با

قوی تر بیرون آید این مجمع نور و نور بصر را همچون مبدأ او دوم است و ذلک تقدیر اللطیف الخبیر و جفت دوم از عصب

نخستین رسته است و هر یکی را ثقبه ایست اندر سوراخ چشم هر این ثقبه اندر آمده است و اندر وی بشش شاخ شده است و عضلها

بعضلهای ... چشم پیوسته و قوت حرکت بدین عضلها میرسانند و جفت سوم از کنارهای میانگاه دماغ رسته است

*(margin):* بازپکت گر

*(margin):* او بعضی آب باشد





چنین که یک نیمه دماغ اندر پس آمده است و یک نیمه از پس او و نخست او که از دماغ رسته است با جفت سیوم آمیخته است

و باز از وی جدا شده و بچهار شاخ گشت یک شاخ او را راه بیرون آمدن از قحف دماغ همی کاره سر و راه اندرون آن

عرق ساتی اندر از اندرون قحف یکبیت و شرح عروق ساتی بجایگاه خویش گفته آید و این راه اندر استخوان حجری است

شاخ چون بیرون آید گردن فرود آید و فرو در رود تا از حجاب اندر گذرد و بر آنست که فرود و حجاب پراکنده شود و

شاخ دوم از ثقبه استخوان صدغ بیرون آید و این شاخ با شاخی که از جفت نخستین بچشم است پیوسته گردد و شاخ سیوم

نیز جفت دوم بیرون آید و بخش بسوی گوشه چشم گراید که سوی گوش است و بعضی صدغ پیوندد و بعضی جنبانیدن

بابرو و پیشانی و پلک چشم آید و بخش دوم بسوی گوشه چشم آید که بسوی بینی است و آنجا بگذشته ایست که این عصب بدان

ثقبه فرو در رود و بعضی درون بینی فرود آید و بیابوست اندرون بینی آمیخته گردد و بخش سیم اندر منفذی که از بهر او ساخته

شده است اندر استخوان رخ فرود آید و او نیز آنجا سه بخش اندر دهن آید و دندانهای فک بالائین و گوشتهای آن دندانها

پراکنده شود و بخش دیگر سوی بیرون گراید و اندر پوست رخسار و سر و بینی و لب بالائین پراکنده شود و شاخ چهارم اندر

منفذی که از بهر او ساخته شده است اندر فک بالائین فرود آید و بیشتری از وی اندر طبقه زبان گسترده شود و حس

ذوق بوی رسانند یعنی شناختن مزه چیزها و باقی فرود آید و اندرین دندانها و اندر گوشت دندانها و اندر لب زیرین

پراکنده شود و جفت چهارم از پس جفت سیم رسته است و هم از اندرون قحف با جفت سیوم آمیخته گردد و باز از وی

جدا شود و بکام فرود آید و حاست ذوق بوی رسانند و جفت پنجم مضاعف است یعنی دو تو است و گروهی گفته اند

هر فردی ازین جفت دو عصب است و گروهی گفته اند هر فردی هر دو شاخ میشود و یک شاخ اندر خشکی گوش اندرون

گوش پراکنده شده است و حس شنیدن بوی میرسانند و شاخ دوم اندر ثقبه که اندر استخوان حجر است اندر آید و

بیرون آید و گویند و کسی نیز گویند از بهر آنکه سخت پیچیده است و این پیچیدگی از بهر آنست تا راه این عصب اندر وی دراز

شود تا همچنان باشد که از مبدأ او دور اندر است تا اندر وی راه این عصب صعب تر میشود و چون بیرون آید با عصب جفت

ششم آمیخته شود و بیشتری از وی بسوی رخسار آید و بعضی به پهن که بر روی پیشانی پوسته گردد و قوت حرکت بدو

و آنچه بماند باز آن عصب گردد که از جفت ششم بعضی صدغ می پیوندد و بهاید و اینست که حاست سمع اندر عصب جفت پنجم از بهر

آن نهاده اند که می بایست که وی بیرون باشد و هوا بوی میرسد تا سمع حاصل آید بسبب سودن هوا مر این عصب را

و که وی صلبتر باشد و بدین سبب این عصب از میانه باریکی دماغ بایست که باشد و جفت ششم از پس جفت پنجم رسته است و

بوی پیوسته از نقبها و رباطها تا گوئی که هر دو یک عصب است پس از وی جدا شده است و سه بخش گشته و هر یکی بخشی

اندر ثقبه که اندر آخر در زلالی است بیرون آمده است یک بخش بعضله حلق و بن زبان پیوسته است تا با جفت هفتم

یار باشد اندر جنبانیدن زبان و بخش دوم بعضله کتف آمده است و بیشتری از وی بعضله پهن که بر کتف است پیوسته

*(margin):* اکر دو دیگر بخش

*(margin):* شود دیگر بخش

وبخش سیم اندر ثقبه که عرق سباتی از وی بر آید فرو رفته است و بعصب پیوسته و اندر او بحنجره رسیده از وی چند شاخ بر خاسته
است و بعضلهای حنجره که سر سوی بالا دارند پیوسته و چون از حنجره اندر گذشته است و بسینه فرود آمدست و بعضلهای
چند شاخ دیگر از وی جدا و پیوسته و چون از حنجره اندر برخاست و بجا بالا بر آمدست و بعضلهای که غضروف طرجهالی را فرود
خواباند پیوسته و این شاخها را العصب الراجع گویند و بعضی ازین شاخها اندر پیش و دل و مری و رگها و
شریانها و فضاء پیش پراگنده شدست و باقی فرود رفتست و از حجاب اندر گذشته و با آن شاخ که پیش ازین گفته آمد
[illegible] از جفت ششم با جفت فرود آید بیامیخت و با جفت پیوسته و جفت هفتم از پس دماغ رستست از آن موضع که از
پس او نخاع است و بچند بخش گشت و بیشتری اندر عضله زبان پراگنده شدست و اندکی بعضلها پیوسته [illegible]
ورقی و عظم لامی شرکت

## باب سیوم از جزو سیم از گفتار چهارم از کتاب نخستین

اندر شناختن عصبها که از نخاع رستست و از مهرهای گردن بیرون آمدست عصبها که از مهرهای گردن بیرون آمدست هشت جفت است جفت نخستین از ثقبه مهره
نخستین بیرون آمدست چنانکه اندر تشریح این مهره یاد کرده آمد و اندر عضلهای سر پراگنده شدست و قوت حس [illegible]
و این عصب باریک است از بهر آنکه احتیاط این بود که این ثقبه تنگ باشد چنانکه معلوم شدست و جفت دوم از ثقبه
که میان مهره نخستین است و مهره دوم بیرون آمدست و از پیش بر آمدست بسوی قفا و بسوی پیش باز گشت و بر روی
پرده و بن گوش و حوالی آن پراگنده شده و از بهر آنکه عصب نخستین باریک بود و از همه حوالی سر نزدیک و باقی بعضلهای پس
گردن و بعضلهای پهن پیوسته تا قوت حرکت برساند و جفت سیوم از ثقبه که میان مهره دوم و سیوم است بیرون آمدست
و مهره فرودین [illegible] و بخش گشته یک بخش اندر عضلها که حرکت پیچیدن گردن بدانست پیوسته است [illegible] آن موضع بر آمدست
و بخارهای مهره گردن پیوسته و رباطها بر شکل [illegible] که از سر آن خارها رستست و با وی آمیخته شدست و همچنان
بالای رباطها بسوی گوش باز گشت و اندر آن حوالی پراگنده شده و اندر عضله پهن بگوش پیوسته است تا گوش را
بتواند جنبانیدن و بخش دوم سوی رخسار آمدست و اندر عضله پهن و عضو [illegible] پراگنده شده و اندر [illegible] عضله گوش
تیز رسیدست و قوت حرکت بدین جا برساند و جفت چهارم از ثقبه که میان مهره سیم و چهارم است بیرون آمدست و هر فردی
دو بخش شدست یک بخش بزرگتر بسوی قفا آمدست و اندر زیر عضله اندر آمده و [illegible] خارها و مهره رسیده و میان خارها
پیوسته و از وی شاخ بر خاست بعضی ازین شاخها بعضله که مشترکست میان سر و گردن پیوستست و باقی فرود
آمدست و بعضلها [illegible] پشت پیوسته و بخش دوم که کوچکترست سوی پیش آمدست و با جفت پنجم آمیخته
شده جفت پنجم از ثقبه که میان مهره چهارم و پنجم است بیرون آمده و هر فردی دو بخش شده یک بخش بزرگتر و دیگری کوچکتر
و هر دو بخش [illegible] بر آن بخشهای جفت چهارم یک بخش سوی پیش آمدست و دیگر سوی پس رفته و آنچه کوچکترست نزدیک
کتف آمدست و اندر عضله کتف پراگنده شده و بخش دوم [illegible] شده یک شاخ بعضله پهن که بر سر [illegible] است

ولم

پیوسته است و بعضلهای که سر و گردن را سوی پیش آرد پیوسته و شاخ [illegible] جفت ششم و هفتم [illegible]
رود و بحجاب پیوندد اندر جوامع جالینوس شرح این جفت برین نقص همی آید که یاد کرده شد و خواجه ابو [illegible]
اندر قانون همی آرد که این عصب [illegible] دو بخش شدست و بخش خردتر سوی پیش آمدست و بعضله [illegible] گردن را سوی پیش آرد
پیوسته و بخش دوم بزرگتر [illegible] شاخ شدست یک شاخ با شاخهای جفت ششم و هفتم آمیخته شدست و فرود آمدست و بحجاب
پیوسته و شاخ دیگر اندر میان این شاخ و بخش نخستین بجانب کتف آمدست و تتمه از بر کتف پیوسته و ابو القاسم [illegible]
[illegible] اندر شرح کتاب جالینوس میگوید هر فردی دو بخش شدست و یک بخش سوی قفا آمدست و بعضلهای سر و
گردن و اندر پوست وی پراگنده شده و بخش دوم دو شاخ شدست و یک شاخ سوی پیش آمدست و بعضله [illegible]
که سر و گردن را سوی پیش آرد پیوسته و شاخ دیگر که کوچکترست اندر میان این شاخ و آن بخش بر آمدست و تتمه زیر [illegible]
پیوسته و اندر عضله کتف پراگنده شده و چیزی که ازین عصب باقی است با شاخهای جفت چهارم و پنجم آمیخته شدست و فرود
آمده و بحجاب پیوسته و اندر وی پراگنده شده و جفت ششم و هفتم و هشتم هر سه بر ترتیب از پس یکدیگر رسته است [illegible]
و هر سه یک بهم آمیخته پس شاخ شاخ زده و از هر فردی شاخی بعضله سر و گردن و بحجاب آمدست و اندرین عصبها پراگنده
شده مگر از جفت هشتم که از وی هیچ شاخی بدین عضلها نرسیدست و از هر فردی عصبی خاص جدا شدست و [illegible]
از مهرها و پشت که برابر سینه است شاخی بیرون آمدست و از هر چهار شاخ آمیخته شدست و یک عصب گشته و بجانب [illegible]
کتف اندر آمده و از آنجا بر پوست اندر آمده و بساعد و بکف دست آمده و بر پراگنده شده و آنچه [illegible]
ازین عصب آن جزوست که از جفت هشتم است و آنچه بساعد آمده است از جفت هفتم است و آنچه بکف آمدست از جفت
ششم است شرح این هر سه اندر جوامع جالینوس روشنترست و برین جمله همی آید و آنچه اندر کتابهای دیگرست از این
دو رشته

## باب چهارم از جزو سیم از گفتار چهارم از کتاب نخستین

اندر شناختن عصبها که از نخاع رستست از مهرهای پشت بیرون آمدست عصبها که از مهرهای پشت بیرون آمدست دوازده جفت است جفت نخستین از ثقبه که میان مهره نخستین
و دوم است بیرون آمدست اندر عضلهای که اندرین پهلوهای سینه است و اندر عضله [illegible] پشت پراگنده و بهره [illegible]
و بخش دیگر بر بالای پهلو بر رفتست و بجفت هشتم که از مهرهای گردن بیرون آمدست پیوسته و با وی [illegible]
دست رسیده چنانکه یاد کرده آمدست و جفت دوم از ثقبه که میان مهره دوم و سیوم است بیرون آمدست و جفت سیم از ثقبه
که میان مهره سیم و چهارم است بیرون آمدست و جفت چهارم از ثقبه که میان مهره چهارم و پنجم است بیرون آمدست [illegible]
و جفت پنجم از ثقبه که میان مهره پنجم و ششم است بیرون آمدست و جفت ششم از ثقبه که میان مهره ششم و هفتم [illegible]
آمدست و جفت هفتم از ثقبه که میان مهره هفتم و هشتم است بیرون آمدست و جفت هشتم از میان مهره هشتم و نهم است
بیرون آمدست و جفت نهم از ثقبه که میان مهره نهم و دهم است بیرون آمدست و جفت دهم از ثقبه که میان مهره دهم و یازدهم

و دو جفت دوازدهم از نقبه که اندر نخس مهرهٔ دوازدهم است بیرون آمده است

است بیرون آمده است و جفت یازدهم از نقبه که میان مهرهٔ یازدهم و دوازدهم است بیرون آمده است اما جفت دوم و دو
بخش شده است و یک بخش او به پوست ظاهر رسیده است و قوت حس آنجا رساننده و بخش دوم با هر فردی از دو جفت که
با بیت آمیخته [illegible] و بعضی [illegible] اندر آمده است اندر عضلهای پشت [illegible] آمیخته شده و بعضی اندر عضلهای کتف و
بعضی اندر عضلهای پشت [illegible] و بعضی اندر عضلهای که بر روی پهلوست پراگنده شده و قوت حرکت رسانند و [illegible] از مهرهای پهلو
بیرون آمده است که آن را پهلوهای پشت گویند اندر عضلها که اندر میان پهلوهاست و اندر عضلهای شکم پراگنده شده است و
شاخها از رگهای شریان و اورده [illegible] عصبها [illegible] بیرون آمده است [illegible] فرو رفته و منافع پیوسته
با قوت حیات و غذا [illegible] باب پنجم از جزو سیوم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن عصبها
که از مهرهای پشت بیرون آمده است عصبها که از مهرهای قطن بیرون آمده است پنج جفت است از مهرها [illegible]
[illegible]

باب دوم از جزو چهارم از گفتار چهارم از کتاب نخستین

[illegible]

و غذای شش را خونی شاید که چنین رقیق و لطیف باشد

و لطیف باشد و این جنابت از بهر آن رفت که این خون که اندرین رگ است قریب العهد است بدل و اندر وی چنان
نجیده است که خون شریان و رگی شده است و شرح این شریان و وریدی اندر جایگاه خویش گفته آید و بخش دوم گرد دل اندر
گشته است و اندرون دل رفته و اندر وی پراگنده شده تا وی نیز باندازه خویش غذایی بود و بسر شد و بخش سوم بسوی
چپ دل میل کرده است و بسوی جسد و تجویف از مهرهای پشت آمده است و بر وی تکیه کرده و پس اندر پشت پهلوی برین از
پهلوی سینه و اندر عضلهای آن پراگنده شده است تا غذای ایشان شود و بخش چهارم از دل برگذشته است و از وی قسمی
شاخها زده باریک چون موی و اندر فرو سوی غشاء سینه را اندر وی بخش کرده است و اندر گوشتی نرم که اینجاست پراگنده
شده و باقی نیز دیگر چنبر گردن آمده است و از وی دو شاخ بیرون آمده است و هر یک بسوی چنبر گردن رسیده و
قسمی که از وی بماند است از بیشتر یاد کرده آید اما این دو شاخ هر یکی نیز دو شاخ شده است و هر دو شاخ با استخوانهای سینه
فرود آمده است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و تا غضروف خنجری رسیده است و از این شاخها اندر استخوانهای
باریک بیرون آمده است بعضی اندر عضلهای میان پهلوها پراگنده شده است و بعضی اندر عضلهای که بر روی سینه است و آنچه غضروف
خنجری رسیده است لختی اندر وی پراگنده شده است و باقی از آنجا بازگشته و بر بالا آمده و لختی شاخها اندر عضلها که حرکت
کتف بر آنست پراگنده است و بعضی فرود آمده است و اندر عضله‌ای است که بر شکم نهاده است پراگنده شده است و او
برگها که از استخوان سرین بر آمده است چنانکه یاد کرده آمد و دو شاخ که از بخش چهارم یاد کرده آمد پنج بخش شده است یک
بخش اندر سینه پراگنده شده است و چهار استخوان از پهلوهای سینه غذا رسید و بخش دوم هر دو کتف تا غذای ایشان بود
و بخش سیم بسوی گردن آمده است و اندر عضلهای گردن پراگنده شده است و غذا رسیده و بخش چهارم اندر ثقبه مهره برسوی
از مهرهای گردن اندر آمده است و بسر بر شده و بخش پنجم بزرگتر است از همه و بسوی هر دو بغل راست آمده است و
بچهار شاخ شده و یک شاخ اندر عضله‌ای که بر سینه نهاده است و کتف را بجنباند پراگنده شده است و شاخ دوم اندر
گوشتی که اندر زیر بغل است پراگنده شده است و شاخ سیم بزرگتر است بر بازو بگذشته است و اندر دست پراگنده شده است این
رگ را ابطی گویند و آنچه بماند است از بخش چهارم از اصل نخستین که بچهار بخش شده است و گفته آمد پس بچهار گردد
شود و از چنبر گردن بگردن بر آمده است و پیش از آنکه بر آید اندر شود هر یک دو بخش شده است و از این دو بخش یکی بیرونی
تر است او را اوداج ظاهر گویند و دیگر اندرونی تر او را اوداج باطن گویند و … اوداج برابر رگ …
گویند و این اوداج ظاهر که گفته آمد نخست از اصل اوداج است آنجا که از چنبر گردن بر آمده است هر دو بخش شده است
بخش اندرک بسوی پیش میل نموده است و با دیگر از جانب بسوی پس اندرک میل نموده و بخش دوم میلی تمام بسوی پیش
نموده است و اندرک بسوی زیر فرو آمده و باز بسوی بالا بر آمده است و گرد چنبر گردن برگشته و از چنبر بر آمده و بسوی
قفا اندر مهرها ظاهر شده تا بخش نخستین که یار اوست آمیخته شده و اکنون نام او اوداج بود که آمیخته شده است و بعضی

و پراگنده شده

ازانکه



از آنکه با این بار آمیخته شود و از وی شاخهای بسیار خاسته است باریک و بعضی را از باریکی نتوان دید که چون تار عنکبوت
و از این شاخها دو جفت رگ بر خاسته است … بسوی پهنای گردن و آنجا که استخوانهای چنبر گردن سر بیکدیگر
آورده اند این جفت رگ نیز اندر زیر آن سر بیکدیگر پیوسته و جفت دوم نوبت بیرون بر آمده است بظاهر گردن و بیکدیگر
پیوسته و از این جفت سه رگ حاصل آمده است بیرون از شاخهای باریک که آنرا … نتوان دیدن و از وی رگی بر روی
کتف بر کشیده شده است و او را کتفی گویند و رگ قیفال از وی است و دو کانه از هر دو سوی … دیگر کتف بازوی
جامه اندر و یک رگ از آن موضع اندر بگذشته است و اندر آن حوالی پراگنده شده است و رگی دیگر باز نیز … سر باز و
پیامده است و اندر آن موضع پراگنده شده و این اوداج که یاد کرده شد پس از آنکه هر دو بخش آمیخته شده …
شده است … تا اندرون تر شده است و از وی شاخهای بسیار خاسته است و اندر فک بالایین پراگنده شده و شاخهای
دیگر نیز کمتر هم از وی برخاسته است و بفک زیرین آمده و اندر وی پراگنده شده و از این دو کانه شاخها که یاد کرده
آمد شاخهای اندر گرداگرد زفان و اندر عضلهای او و حوالی آن پراگنده شده است و بخش دیگر اندر حوالی سر و گوش
پراگنده شده است اما اوداج باطن همبر مری نهاده است و از وی برگذشته است و اندر راه شاخهای از وی برخاسته است و
شاخهای که از اوداج ظاهر بیرون آمده است آمیخته شده است و جمله اندر مری و حنجره و عضلهای اندرونی پراگنده شده
و آخر آن نیز … آمده است و آنجا از وی شاخها برخاسته است و اندر عضلها و عصبها و رباطها که اندر آنجاست
فرود … است از مهرهای گردن پراگنده شده است و از وی رگهای باریک چون موی بر خاسته و یک بندگاه سر و گردن آمده است و نیز
بر رسیده و اندر آنجا که بر قحف دماغ پوشیده است پراگنده شده و لختی از درزهای قحف فرو رفته و آنچه بمانده است تا آخر درز لامی
آمده است و بر قحف اندر آمده و از وی شاخهای اندر … دماغ پراگنده شده است تا او را غذا دهد و … را با قحف پیوسته
کند تا گرانی … از دماغ بر وی … و این پوست غلیظ تر است او را ام الغلیظ گویند و صفیق نیز گویند …
قحف بیرون آمده است و … قحف پیوسته … غذا رسید و آن شاخها که اندرون قحف است لختی …
پیوسته است و این … اندرونی را ام الرقیق گویند و او را غذا دهد … اندر دماغ پراگنده شود و این …
پیوسته کند پس … که میان بخش نخستین و دوم از دماغ است گشادگی است خون اندر وی گرد آید و او را معصره گویند
از … بحوالی … معصره آمده است و پیش از آنکه بدین حوالی رسد شاخها هم آمیخته شده است …
… که حاجت است برگهای بزرگتر که آن خون را از معصره بکشد پس این … و یک بخش … اندر آمده است از دماغ
و شریانها که آنجاست آمیخته شده و از آمیزش … که آنرا شبکه المشیمیه گویند ساخته شده است و تشریح دماغ بجایگاه خویش گفته آید

## باب سیم از جزو چهارم از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر شناختن رگهای دست

دو است یکی رگ کتف است … قیفال از وی است و دیگر ابطی است … قیفال بر بازو اندر آمده است … شاخها برخاسته است

واندر زوی عضل وانگه اندر پوست بازو پراگنده شده است و چون به بندگاه رسیده است دو بخش شده است یکی حبل الذراع است
و بر ظاهر زند الاعلی نهاده است پس بسوی بیرون میل کرده است تا بسر زند الاسفل بیرون آمده است و اندر ظاهر خورده گاه
پراگنده شده و بخش دوم بمیانه فرود آمده است و یک شاخ از ابطی با وی آمیخته شده است و یک رگ شده و آن اکحل
است و بخش سیم فرودتر آمده است و یک شاخ از ابطی با وی آمیخته شده است و آن باسلیق است و ابطی اندر بازو لختی
شاخها زده است و بعضی اندر عضلهای بازو پراگنده شده است و بعضی به بندگاه رسیده است و اصل ابطی چون نزدیک
بندگاه به بندگاه رسیده است بدو بخش شده است یک بخش دور فرو رفته است و شاخی که از قیفال نیز دور فرو رفته
شده است و اندر گوی با وی رفته است پس از سیم جدا شده و یکی بسوی اندرون میل کرده است و فرو رفته است تا با یک خنصر
و بنصر و یک نیمه ابهام انگشت وسطی رسیده است و لختی از وی بسیم اندر حوالی دیگر انگشتان پراگنده شده و بخش دوم
نیز و یک ساعد بچهار شاخ شده است یک شاخ بماند است و اندر ساعد آنجا که نزدیک خورده است پراگنده شده است و بخورده
نیز و یک رسیده است و شاخ دوم و سیم اندر زیر ارشاخ نخستین پراگنده شده است و شاخ چهارم شاخ بزرگ است و اطراف
آمده است و یک شاخ او با یک شاخ از قیفال پیوسته شده است و رگ اکحل او است و باقی او باسلیق است اما اکحل از میان
سر ساعد آغاز کرده است و سر او پس سوی اندرون دارد و بنور بسر آمده است و بسوی زند الاعلی میل کرده است
و همچنان تو بسوی بیرون رفته است و بدو شاخ شده است بصورت حرف لام یونانی و شاخ بالائین بکناره
زند الاعلی آمده است و بر سرغ اندر آمده و اندر قفای انگشت ابهام و سبحه پراگنده شده است و شاخ زیرین بکناره زند الاسفل
آمده است و نیز سه شاخ شده است یک شاخ بمیان انگشت وسطی و سبحه آمده است و بالای شاخ که از سر زند الاعلی بر آمده
آمیخته شده است و یک رگ گشته و شاخ دوم اندر میان وسطی و بنصر آمده است و آن اسیلم است و شاخ سیم نیز [illegible]
خنصر و بنصر آمده است و آخر این سه شاخها اندر انگشتان پراگنده شده است والله اعلم باب چهارم از جزو چهارم
از گفتار چهارم از کتاب نخستین اندر تشریح بخش دوم از اجوف بخش دوم از اجوف بسوی زیر فرود
آمده است و آنجا که اجوف از جگر بر آمده است بدو بخش شده است و یک بخش آن سوی بالا بر آمده است که تشریح آن یاد
کرده شد و این بخش دوم بسوی زیر گردیده است و بسوی پشت میل کرده است و از وی شاخهای باریک چون
موی بیرون آمده است و اندر وی و حوالی وی پراگنده شده پس از وی دو شاخ دیگر برخاسته است بزرگ
و این هر دو را طالعین گویند هر دو بگرده پیوسته است یکی بگرده راست و یکی بگرده چپ و گروها ازین رگها آب را
بالای خون که غذا او را و حوالی او را باید بخود کشند و آن خون را غذای گرده شود و آب سوی مثانه و از وی دور رود
گر بسوی گرده چپ آمده است شاخی برخاست و مردان و زنان را بخصیه چپ آمده است و باقی چنانکه گفته
آمد بمهره پشت آمده است و بر وی تکیه کرده و پس روی بسوی فرو نهاده است و نزدیک هر مهره شاخی

ازوی

ازوی برخاسته است و بدان مهره اندر آمده و شاخها دیگر اندر عضلها که نزدیک مهره است پراگنده شده است و شاخهای
دیگر برخاست و بسوی تهیگاه و بعضی عضلهای شکم آمده است و یکی چون بآخر مهرهای پشت رسیده است بدو بخش شده است یکی
راست آمده است و یکی سوی چپ و هر یکی بران فرود آمده است و پیش از آنکه بران رسد از هر یکی دو شاخ برخاست یک شاخ
بر عضلهای که حوالی کمرگاه است پراگنده شده است و دوم شاخها است چون شاخهای سوی چون موی اندر [illegible] پراگنده
شده است و شاخ سیوم اندر عضلهائی که بر استخوان سرین نهاده است پراگنده شده است و شاخ چهارم اندر ظاهر [illegible] مقعد
پراگنده شده است و شاخ پنجم زنان را اندر رحم و مثانه و گردن مثانه و حوالی آن پراگنده شده است و این رگها مردان را
قوی تر است از بهر قضیب و زنان را این رگها از رحم بسوی بالا بر آمده است و به پستانها پیوسته و مشارکت رحم
با پستانها بدین رگهاست و شاخ ششم اندر عضلها که بر استخوان زهار است پراگنده شده است و شاخ هفتم [illegible]
و اندر عضله است که بر شکم نهاده است پراگنده شده است و آخر این رگها تا آخر که او سینه فرود آمده است و بر
شکم پراگنده شده است و بپوسته است و اندر جوامع جالینوس همی آید که مشارکت رحم با پستان بدین شاخ هشتم
است و این رگها را بزبان یونانیان [illegible] گویند و تفسیر او بتازی [illegible] باشد یعنی مرده سر و شاخ نهم
اندر عضلها اندرون از عضلهای ران پراگنده شده است و شاخ دهم اندر [illegible] ران اندر آمده است از سوی بیرون و به [illegible]
آمده است و آخر رگها که از سوی پستان فرود آمده است پیوسته و بعضی ازین رگها اندر [illegible] خصیه پراگنده شده
و آنچه بران اندر آمده است یک رگ از وی برخاست و اندر عضلهای سرین پراگنده شده است و پس از آن اندر ران
شاخها زده است یک شاخ اندر عضلها که پیش ران است [illegible] و شاخ دیگر عضله زیرین ران آمده است بسوی اندرون
و اندر باطن وی پراگنده شده است و شاخهای بسیار دیگر هم اندر باطن ران پراگنده شده است و باقی چون بنزدیک
زانو رسیده است [illegible] بخش شده و بخش بیرون بر قصبه کوچک ساق فرود آمده است تا به بندگاه [illegible] و بخش
میانین اندر میان بندگاه زانو فرو آمده است و از وی شاخها اندر عضلهای شکم ساق پراگنده شده است و باقی بدو شاخ
شده است و دوم یکی اندرون ساق پنهان شده است و دوم میان هر دو قصبه فرود آمده است و تا نزدیک قدم رسیده
و بخش سیم بخش اندرونین است بساق فرود آمده است و تا نزدیک آنجا که از گوشت برهنه است و بسوی اندرون
فرود آمده است و میل بسوی [illegible] دارد و این رگ را صافن گویند و آخر این هر سه بخش یکی گشته است و بچهار شاخ
گشته و دو شاخ از سوی بیرون قدم اندر آمده است و دو از سوی اندرون و اندر قدم پراگنده شده است و از دو
شاخ بیرونین یکی اندر حوالی انگشت خنصر پراگنده شده و دوم با شاخ بیرونین از بخش اندرونین آمیخته است و
اندر قدم پراگنده شده جزو پنجم از گفتار چهارم از کتاب نخستین و این جزو هفت باب است باب اول
اندر تشریح شریان بر طریق کلی بباید دانست که اندر تجویف است یعنی اندرون دل دو جایگاه تهی است یکی از سوی

سیاه رگ است و یکی از سوی چپ و از تجویف چپ دو رگ برآمده یکی بزرگتر و یکی کوچکتر و آن شریانست و حکمت
شریان و رگ را دو طبقه است بر یکدیگر پوشیده و لیکن این رگ کوچک یک طبقه است بدین سبب او را شریان وریدی
گویند و طبقه اندرونین از شریان صلبتر است و این احتیاط بهر آنست که حرارت غریزی و روح از این رگها بتن میرسد
گرد آن اندر نگاه داشتن این هر دو حکمت واجب بود لاجرم آفریدگار تبارک و تعالی این رگها را که رساننده این
هر دو است بطبقه تن درو تو آفریدست تا استوارتر باشد و از بهر آنکه روح را اندر رگها حرکتی است قوی و این سبب حرکت
سخت بر طبقه اندرونین آید بدین سبب آفریدگار این طبقه اندرونین را صلبتر آفرید تا قوت حرکت روح بدارد
و این شریان را از تجویف چپ او رویانید از بهر آنکه تجویف راست بجگر نزدیکتر است و این همه را لطف آفریدن و نظم آن
مشغول کرد و شریانها اندر همه دیگر رویانیده است تا هر یکی کاری بزرگ میکنند که قوام تن بدانست باب دوم
از جزو پنجم از گفتار چهارم بباید دانست که این شریان وریدی از دل بسوی شش بیرون آمده و اندر وی پراکنده شده
از بهر دو کار یکی آنکه تا خونی لطیف که غذا او راست بدو رساند و دوم آنکه نسیم هوا از شش بدل باز میرساند و
هر دو بار می آید و این شریان یک طبقه است از بهر آنکه می بایست که وی نرمتر بود تا خون که اندر ویست از وی
می تراود و حرکت انبساط و انقباض او سبکتر باشد و حرارت دل تمامتر بشش میرسد و این از بهر آن می بایست
که شش عضویست که او را هیچ سکون نبود و پیوسته متحرک باشد و پیوستگی حرکت او از بهر دو کار است مصلحت
زندگی همه جانوران که ایشان نفس زنند مهمتر از آن هیچ کار نبود یکی آنکه بحرکت انبساط نسیم هوا از بیرون بجذب کند
و معتدل میگرداند و بدل میرساند تا از نسیم که هر دو میرسد راحت همی یابد و حرارت غریزی بر جای [illegible]
آهسته را اندر وی همیدارد دوم آنکه بحرکت انقباض نسیمی که بدل رسیده باشد و بحرارت او سوخته و دودناک گشته باشد
از وی بیرون میکند و عضوی که او را هیچ سکون نبود و کار او بدین [illegible] است اندر وی بسته باشد خونی
غذای او گرد باید که اندر اندامهای دیگر پخته شود و تمامت پختگی رسیده [illegible]
با این دو کار بازماند و دیگر که عضوی که پیوسته متحرک باشد اندر وی چیزی پخته نشود پس آفریدگار تبارک و تعالی [illegible]
نرم آفرید تا حرکت انبساط و انقباض او سبک و آسان باشد و خونی که غذای اوست تخلخل اندر دل [illegible]
پس بدین رگ بوی میرسد و بحرارت غریزی که از دل بوی میرسد این خون زود غذای وی میشود [illegible]
دل را این منفعت [illegible] میرساند چنانکه یاد کرده آمد از دل نیز خون کفافت هر دو میرسد یکی آنکه غذای [illegible]
خونی است که اندر جگر نیم پخته شده است و از راه رگها بهر اندامها میرسد و اندر [illegible] تمام پخته [illegible] تا از وی غذا یابد و غذای شش
خونیست که اندر دل پخته میشود و از راه این رگ بوی میرسد و دوم آنکه بحرارت غریزی که دل بوی میرساند تمام پخته میشود
غذای او میگردد و تا همچنانچه او نفس سوخته از دل بیرون میکشد و نسیم [illegible] بوی میرساند دل نیز [illegible]

از وی



از وی [illegible] غذای [illegible] باب سیم از جزو پنجم از گفتار چهارم بباید دانست که این شریان بزرگ
را ارسطاطالیس اورطی خوانده است و از آنجا که از دل برآمده دو شاخ از وی برخاسته یکی شاخ که خردتر است گرد دل اندر آمده و
اندر وی پراکنده شده و شاخ دیگر بسوی تجویف راست دل آمده است و اندر وی پراکنده شده و باقی دو بخش گشته یکی از ایشان
دو که از یکی بسوی زیر فرود آمده و یکی بسوی بالا بر رفته و شرح آن گفته آید باب چهارم از جزو پنجم از گفتار چهارم
بباید دانست که این شریان که بسوی بالا بر آمده است دو بخش گشته یکی از آن بزرگتر بسوی سینه برآمده [illegible]
و دو شاخ گشته و دو شاخ را شریان عباقی خوانند یکی بسوی راست آمده و یکی بسوی چپ [illegible]
رسیده است که اندر تشریح [illegible] مذکور است و همچنانکه [illegible] پراکنده شده است [illegible]
بسوی چپ اندر استخوانهای سینه و اندر [illegible] گردن و اندر شش مهره بالایین از مهرهای گردن پراکنده شده [illegible]
بر کتف آمده و [illegible] رسیده و بخش دوم بسوی گوش [illegible] آمده [illegible] شاخ سوم از بخش [illegible]
شده است این نیز از سوی چپ پراکنده شده باب پنجم از جزو پنجم از گفتار چهارم بباید دانست که این شریان [illegible]
هر یک چون بگردن رسیده است دو بخش شده یک بخش بسوی پیش آمده و دیگر بسوی قفا رفته و آنچه بسوی پیش آمده
دو شاخ گشته یک شاخ سوی اندرون رفته است و اندر زفان و عضلهای که اندرون دهن است پراکنده شده و شاخ
دوم بظاهر آمده است و اندر پیش گوش و عضلهای صدغ اندر آمده و [illegible] از وی اندر زبان و این عضلها [illegible]
و باقی [illegible] بسیار گشته است و بمیان سر برآمده و دهنهای رگها که از سوی راست برآمده است با دهنهای رگهای چپ
آمده است پیوسته شده و اندر یکدیگر [illegible] و آن بخش که سوی قفا رفته است هم دو شاخ شده یک شاخ که کهتر است [illegible]
[illegible] برآمده [illegible] پراکنده شده [illegible] اندر تقعیر [illegible] است اندر آمده و شاخ
دوم که بزرگتر است [illegible] اندر استخوان [illegible]
[illegible]
[illegible] قوت روح و حرارت غریزی از شاخهای شریان [illegible]
[illegible] که قوت روح و قوت حرارت غریزی [illegible]
[illegible]
می آید و موافق [illegible] شریان فرود [illegible]
غذا [illegible] شاخها شریان [illegible] و قوت حرارت و روح [illegible]
[illegible]
[illegible] استخوان [illegible] از بهر آنکه [illegible]

بعد از آن بتدریج گرم‌تر می‌شود تا رسیدن خون شریانی بدماغ که مخالف مزاج شریانست یکبارگی نشود و مزاج او را دیگر گرداند

**باب ششم اندر تشریح شریانهای که از جگر آمده است** بباید دانست که شریان بزرگ که از دل برود و اندر پشت تکیه کرده است [illegible]
تا نزدیک مهره پنجم از مهره‌های پشت و این مهره برابر دل است و موضع نشستن او آنجاست و جای نشستن شریان و استخوان
پشت نشستن است چون بدین مهره رسید بر راست فرو آمده تا نزدیک استخوان سرین و تا بدین استخوان رسیدن
اندر راه یک شاخ کوچک از وی برخاست و اندر سینه پراگنده شده و آخر اندر عصبهای نشستن آمده و دیگر بسوی چپ رفته
و اندر میان پهلوها و اندر نخاع فرو رفته و پراگنده شده و چون از برابر سینه اندر گذشته دو شریان از وی برخاسته و بهر دو
پهلوی پشت شاخهای بسیار زده و اندر معده و جگر و سپرز پراگنده شده و یک شاخ از جگر بالای پرده [illegible] آمده و شاخهای بسیار
و اندر وی پراگنده شده و یک شاخ دیگر از وی برخاسته و اندر امعای باریک و امعاء قولون پراگنده شده و [illegible]
شریان دیگر از وی برخاسته یکی کوچک‌تر است بگرده چپ اندر آمده و اندر وی و حوالی آن پراگنده شده و دو
شریان که باقیست یکی بدین گرده آمده است و دیگر بدان گرده تا گرده مقداری آبگینه اندر خون شریانی باشد از وی بکشد
چه بسیار وقتها باشد که بدین [illegible] حاجتمند می‌باشند و از معده و از امعا غذا بخالص چون بایشان رسد پس دو شریان دیگر
برخاسته است یکی بدین خصیه آمده و یکی بدان خصیه و اگر خصیه چپ آمده همیشه یک شاخ شریان گرده چپ با وی
و بود که این شریان که بخصیه چپ آید جمله از گرده چپ آمده باشد و اگر بخصیه راست آید همیشه از اصل شریان آمده
که بنا و [illegible] این که بخصیه راست آمده باشد شاخی از شریان گرده راست با وی آمیخته باشد و پس از آن شاخهای بسیار
از اصل شریان برخاسته و اندر رگها که حوالی [illegible] است که اندر [illegible] گویند و اندر [illegible] و اندر مهره‌های [illegible]
که بر آن است و اندر نخاع اندر رفته است و اندر رگهای پهلوها پراگنده شده و یک شاخ از این شاخهای دیگر [illegible]
شده و بهره از بهر خصیه آمده و دو شاخ دیگر هم از این جمله بزهدان اندر آمده و شاخهای او [illegible] آمیخته شده [illegible]
لام یونانی و هر دو بر چپ فرو آمده و پس از آنکه [illegible] رسد اندر راه از هر یکی شاخی برخاسته و بمثانه آمده و شاخها
بناف رسید یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو سر با هم آورده‌اند و سر این هر دو شاخ اندر کودکان که
اندر شکم مادر باشند پیدا بود و اندر دیگران پوشیده باشد [illegible] و آن هر یک شاخها برخاسته و اندر عضله‌ها که
بر استخوان سرین نهاده است پراگنده شده است و آن شاخ که بمثانه آمده [illegible] اندر وی پراگنده شده و پای مردان
و زنان را بفرج آمده و یکی بسوی اندرون و آنچه اندرونست میل بسوی [illegible] دارد و هر دو بخش اندر زیر و زبر
پای شاخها پراگنده شده است **باب هفتم اندر تشریح شریان که با ورید است** بباید دانست از شریانها که شرح آن داده آمد
بعضی با رگها آورده رفته است اندر تن مردم و بعضی تنها رفته و آنچه تنها رفته است دو شریانست
که از جگر مردم شکافته آمده و شاخهای شریان وریدی است و شریان بزرگ است که اندر جانب چپ مهره است از مهره‌های پشت



و شریانی که بسینه آمده است و آنکه بسوی گوش [illegible] آمده و آنچه از آن بمعده و جگر و سپرز و معا آمده و آنکه اندر
عضلهای شکم فرو آمده و آنکه تا نزدیک استخوان سرین آمده تا [illegible] فرو رفته شریانهاست که اندر [illegible] ظاهر است و جهت اندر
زیر وریدست و [illegible] تا ورید از شریان قوت حرارت و قوت روح بستاند و شریان از ورید غذای بیابد تا هر دو در [illegible]
یکسان بوند **گفتار پنجم از کتاب نخستین اندر تشریح اعضاء مرکب که آنرا اعضاء آلیه گویند و این گفتار شانزده باب است** اول اندر تشریح سر و دماغ دوم اندر تشریح اجزای
چشم سیوم اندر تشریح اجزای گوش چهارم اندر تشریح اجزای بینی پنجم اندر تشریح زبان ششم اندر تشریح حنجره و
حلق هفتم اندر تشریح قصبه شش و مری و شش هشتم اندر تشریح اجزای دل نهم اندر تشریح مری و معده دهم اندر تشریح جگر
[illegible] یازدهم اندر تشریح زهره دوازدهم اندر تشریح سپرز سیزدهم اندر تشریح امعا چهاردهم اندر تشریح گرده پانزدهم اندر تشریح مثانه
شانزدهم اندر تشریح خایه و قضیب [illegible] اندر تشریح رحم مقدمه معلوم باید کرد اینجا که چون تشریح اندامهای یکسان [illegible]
سپرده گفته آمد اولیتر آن بود که تشریح اندامهای مرکب یعنی اعضاء آلی بر اثر آن یاد کرده آید تا هر کجا که [illegible] تشریح
اعضا جوید آنچه غرض او باشد یکجا حاصل آید و این اندامها را اعضاء آلیه گویند که هر عضوی از بهر کاری آفریده است و اندامهای مفرد [illegible]

**باب اول اندر تشریح سر و دماغ** بباید دانست که اجزای ذاتی سر موی است پس پوست پس گوشت پس قحف دماغ پس غشای
صلب پس غشای رقیق پس گوهر دماغ و تجویفها و آنچه اندر تجویفهاست پس دو غشا که اندر زیر دماغ است پس
استخوانی که قاعده دماغ است اما تشریح دماغ آنست که معلوم خود کرده‌اند که دماغ از پس سر تا پیش سر از درازا
دو بخش نهاده است و هر بخشی را [illegible] جداست و هر دو بخش [illegible] اندر پس دماغ ظاهر
و منفعت آنکه دو بخش است آنست که اگر اندر یک بخش [illegible] آفتی افتد آن آفت بکلی دماغ را [illegible]
[illegible] مزاج دماغ سرد و تر است اما سرد از بهر آنست که تا سبب حرکتها عصبها که از وی رسته است و سبب حرارتها
که اندر وی تولد کند [illegible] و تا محل [illegible] که ادراک محسوسات پیوسته اثرهای
[illegible] و منفعل [illegible] و محل توهمات و تخیل و فکر و ذکر که پیوسته اندر حرکت‌اند [illegible] انفعال و حرکت [illegible]
[illegible] مشتعل شود [illegible] روح که پیوسته از دل که معدن حرارت غریزی است بدماغ [illegible] که از دماغ
پیوسته است حرارت او شکسته شود و معتدل گردد و اما تر از بهر آنست که تا سبب این حرکتها خشک اندر وی [illegible]
[illegible] است اما [illegible] تا عصبها که از وی رسته است [illegible] تر ادراک کنند
اثرهای آن [illegible] اندر وی نشیند [illegible] از دماغ نرم‌تر است از بهر آنکه عصبهای حس [illegible] از وی رسته است خاصه
عصب سمع و بصر و جز و [illegible] صلب‌تر است از بهر آنکه عصبهای حرکت بیشتر از وی رسته [illegible] صلب‌تر باید
از بهر آنکه عصبها قوی‌تر باید که باشند و میان جزو پیش دماغ و جزو پس حجابی لطیف تعبیه کرده شده است تا جزو نرم از
جزو صلب جدا باشد و [illegible] دماغ فرود آید [illegible] دماغ کنند و اندر زیر جزو آخرین [illegible] و این [illegible]

است پرنیان برگ که خون از او آورده و به دماغ اندر آید تحت اندر وی گرد آید تا مزاج دماغ بگیرد و آنجا شاخها است از او در
شاخها بگذرد و اندر دماغ پراگنده شود و بجوهر دماغ پراگنده شود [illegible] و اندر دو رگ [illegible] شود چنانچه یاد کرده آمد و
اندر پس دماغ همچون دو سر پستان دو زائده [illegible] بهر آن آمده است تا [illegible] بوییدن بدین دو زائده [illegible] شود و [illegible] اندر حجاب دماغ
پوشیده است یکی رقیق تر است و مماس دماغ بود و یکی صفیق تر مماس قحف است تا هر دو میان جرم دماغ و استخوان
حجاب بود و از بهر آنکه دماغ را حرکت انبساط و انقباض است لابد اندر حال انبساط مماس قحف شود [illegible]
حجاب [illegible] با جوهر دماغ نرم [illegible] که قحف که استخوان صلب و خشک است مماس نشود و از آسیب آن دور باشد و دو
[illegible] از بهر آن آفرید [illegible] جوهر دماغ را [illegible] ملاقات قحف [illegible] پس حکمت [illegible] قضا کرد [illegible]
قحف را [illegible] صلب باشد و دیگری که ملاقات جوهر دماغ را [illegible] رقیق تر باشد و این هر دو غشا با آنکه وقایه دماغ اند [illegible]
تکیه گاهی اند [illegible] آورده و دیگر آنکه به دماغ اندر آمده است [illegible] باشد و هر دو [illegible] رگها را اندر
[illegible] غشای صلب که مماس قحف است [illegible] غشای رقیق که اندر زیر اوست نهاده و [illegible] و گرانی
آن بر وی نیست لیکن از وی جدا است و [illegible] اندر دماغ رگهاست که از راه درز قحف فرود آمده است [illegible]
[illegible] جایگاه و گودهای رگها [illegible] غشای صفیق [illegible] باریک رسته است و تمکن [illegible] قحف
[illegible] بر داشته آید و [illegible] از درز قحف [illegible] آورده و بر ظاهر قحف [illegible]
[illegible] و اندر قحف پوشیده و اندر [illegible] دماغ سه تجویف است [illegible] بطون الدماغ گویند و هر یک [illegible]
بخش است از بهر آنکه جوهر دماغ از درازا دو بخش است و تجویف نخستین [illegible] اندر آنچه [illegible]
[illegible] دماغ [illegible] روح حساس [illegible] بخش کرده شود و بخش هر عضوی از وی [illegible]
[illegible] قوت مصوره اندر وی [illegible] آید و تجویف بازپسین [illegible] است و مبدأ [illegible]
بازپسین است و روح [illegible] که از وی [illegible] اعضا بخش کرده شود و بخش هر عضوی از وی [illegible] قوت حافظه
اندر وی [illegible] آید و جزو پیشین دماغ [illegible] است و میانین کوچکتر است و بازپسین [illegible] نخاع از وی
رسته است و [illegible] تجویف میانین چون منفذی است که از تجویف نخستین به تجویف بازپسین [illegible]
تجویف میانین چون دهلیزی است میان هر دو [illegible] اندرین تجویف [illegible] روح نفسانی [illegible] خوانند و اجزای روح
اندر تجویف نخستین است با اجزای روح که اندر تجویف بازپسین است پیوسته است و جمله محسوسات [illegible]
[illegible] از جزو نخستین بجزو بازپسین رسد و اندر وی بماند و صورت چیزها که یاد آید از جزو بازپسین بجزو نخستین باز آید [illegible]
سبب [illegible] تجویف اندر [illegible] گشاده است و شکل این تجویف میانین گرد است و [illegible] چون ارجی است [illegible]
سبب او را ارجی خوانند و مجمع البطنین [illegible] گویند و از بهر آنکه محل ادراک محسوسات جزو نخستین است از دماغ [illegible]

یاد [illegible] نخستین از جزو بازپسین و صورتهای محسوسات همه از تجویف نخستین به تجویف بازپسین میرسد بدین سبب تجویف میانی
شایسته محل فکر آمد تا هرچه از حس ستاند تمیز کند و تجربه به حافظه سپارد و بوقت یاد آوردن از وی باز می خواهد و [illegible]
باز آرد و هر گاه که اندر جزوی از اجزای دماغ آفتی رسد خللی اندر کار آن جزو پدید آید و بدین طریق معلوم گشته است که
هر جزوی محل کدام قوت و کار هر جزوی چیست و غشای رقیق که مماس دماغ است [illegible] تا آنجا که [illegible] دماغ
نزدیک [illegible] و آنجا که جرم دماغ است هر جزوی [illegible] صلب تر است و صلابت او [illegible] مستقصی کرده [illegible] که در
جرم دماغ [illegible] است [illegible] چون شنها که پاره پاره بر هم نهاده باشد و بر هم بافته [illegible] و این [illegible] از جهت آن است که تا روح
[illegible] چنانچه اندر [illegible] بگذرد [illegible] و اندرین [illegible] وقت باشد که روح فرود از اندازه تجویف دماغ [illegible]
آن [illegible] اندرین [illegible] و اندر وی متحلل شود و مزاج و رنگ دماغ بگیرد چنانچه [illegible] که از معده بجگر رسد اندر
رگهای جگر پراگنده شود و مزاج و رنگ جگر قبول کند و همچنانچه جزو پیشین دماغ بزرگتر از جزو میانین و بازپسین است [illegible]
پیشین [illegible] بزرگتر از جزو میانین است و میان جزو میانین و بازپسین دماغ اندر زیر هر دو بخش [illegible] رگ که
شاخها شود و [illegible] غشای [illegible] از شاخهای هر دو بافته شود اندر زیر دماغ و این دو رگ است که [illegible] آنجاکه [illegible]
[illegible] گفته ایم که شرح [illegible] باید کرده آمد و [illegible] جهت آنکه [illegible] گاهی بود که بر آن [illegible] کنند [illegible]
از جنس غدد و اندر میان شاخها نهاده شده است تا هر جا که خالی بود پاره از آن غدد جا بگیرد و شاخها بر آن [illegible]
کنند تا بر شاخها [illegible] نهاد این غدد بر شکل نهاد شاخهاست و چون اصل شاخها این هر دو رگ است [illegible]
[illegible] نهاده است [illegible] و تدریج شاخها فراختر باز می شده است و پراگنده شده و شکل باز شدن و پراگنده
این شاخها مانند صنوبری بود سر او نزدیک اصل رگها باشد و قاعده آنجاکه نهایت شاخها و نهایت [illegible]
دماغ [illegible] تجویف میانین اندر آمده است بر شکل کرمی است [illegible] و [illegible] دراز است تا بر سان آنکه کرم گاهی خود را
دراز کند و گاهی بهم باز نشیند این اجزای دماغ [illegible] دو حرکت میکند و معنی بشکل کرمی اندر وی این است و بدین سبب [illegible]
دوده خوانند و هر گاه که این دوده خود را دراز کند تجویف او دراز شود و [illegible] گردد و این را حرکت انقباض خوانند و
هر گاه که بهم باز نشیند تجویف کوتاه شود و [illegible] گردد و این را حرکت انبساط گویند و [illegible] تجویف [illegible]
[illegible] که اندر دماغ است [illegible] جزو بازپسین دماغ [illegible] این دو تجویف بر دو قاعده [illegible] است هم از جرم دماغ بر شکل [illegible]
معنی شکل [illegible] آن است که [illegible] مماس [illegible] شوند و گاهی از یکدیگر دور [illegible] بود [illegible] هر گاه دوده حرکت کند
یعنی حرکت انقباض تجویف [illegible] شود و هر گاه که [illegible] کند تجویف گشاده گردد و این را [illegible] گویند و اندرین [illegible]
[illegible] لیکن [illegible] پاره است تا حرکت انبساط و انقباض قوی تر آید و [illegible] تجویف [illegible]
محکم [illegible] و تمام و بقوت باشد و [illegible] واجب [illegible] اندرین دو حرکت [illegible] چه حرکت چیزی که [illegible] پاره باشد

چون حرکت چیزی نباشد که یکبار بود و این چنین احتیاط را این حرکتها تا این جملها قوی تر بود و از بهر آنست که قوت دافعه دماغ و [illegible] بحرکت انقباض تواند کردن پس آفریدگار [illegible] سبب نرمی [illegible] دماغ این احتیاط اندر آن حرکتها از اراده

است تا قوت دافعه دماغ بقوت تمام فضلها را از دماغ دفع کند اما بیرون آمدن فضلها را از دماغ [illegible] مجاری بسیار

جزو پیشین دماغ نیز دیگر جدی که مشترک است میان جزو پیشین و جزو میانین و جزو بازپسین را مجری ظاهر است از بهر دو کار یکی آنکه

جرم او گداخته است [illegible] و جزو میانین را ایک مجری تمام بود دوم آنکه بعضی از فضلها [illegible] نخاع دفع شود و هر دو مجری از آنجا

که آغاز است از هر دو بطن اندر جرم دماغ بگذرد و هر دو آنجا که رسد رقیق است یک یکدیگر پیوندد و یک منفذ شود و آغاز این منفذ

مجری او گشاده فراخ تر است و آخر او تنگ تر بشکل قمع و بدین سبب آنرا قمع گویند و مشقع نیز گویند و چون این منفذ اندر گذشت و صلب

بگذرد و اندر غده رسد و هر شکل کره که میان دو صلب و میان مجری کام نهاده است و همه سوراخهای خانه [illegible] شود و از این کره

بگذرد و با استخوان که [illegible] گویند فرو آید و از راه کام بیرون شود اما مجری سیوم از دو فرجه است که از پیش دماغ بیرون

بر شکل سرهای پستان و اندر زیر او استخوان است بر سان مصفاه و منفذ آن اندر بینی گشاده شود و این استخوان را مصفاة خوانند

و بعضی از آن فضلها بدین راه از بینی فرود می آید

## باب دوم اندر تشریح اجزای چشم

چشم را هفت طبقه است که اجزای چشم

غشاها است و عصب و طبقات و رطوبات و عضلات و آورده و شرائین اما عصب دو است یکی از بهر حس است دوم

از بهر حرکت و تشریح هر دو اندر تشریح عصبها گفته آمده است و غشاها دو است یکی غشای صلب و دیگر غشای رقیق و هر دو

که از دماغ و از نخاع رسته است بدین دو عصب پوشیده است و غشای صلب [illegible] و غشای رقیق [illegible]

و رطوبتها سه است زجاجیه و جلیدیه و بیضیه و اندر [illegible] طبقها هفت است اما طبقه اول صلبیه است و طبقه دوم مشیمیه است

و طبقه سیوم شبکیه و چهارم عنکبوتیه و پنجم عنبیه و ششم قرنیه و هفتم ملتحمه است و عضلات [illegible] و تشریح آن اندر

و شرائین اندر تشریح اندامهای بسیط گفته آمده است اما عصب مجوف چون از دماغ [illegible] چشم اندر آید غلیظ تر شود و تا او

فراخ تر گردد تا گرد رطوبتهای چشم اندر آید و رطوبت میانین رطوبت جلیدیه است و جلیدیه از بهر آن گویند که صافی و روشن

است و فسرده همچون یخ و شکل او گرد است بر سان [illegible] و از گردی [illegible] دارد و بعضی مانند [illegible]

که انگشت بروی نهند و غرض از این پهنی آنست تا اشباح بیشتر است در خورد [illegible]

تمامتر باشد و پشت او از گردی [illegible] گرایید تا اندر عصب مجوف که گرد رطوبتها اندر آید [illegible]

رطوبت جلیدیه رطوبتی دیگر است صافی و قوام او غلیظ همچون [illegible] و [illegible] رطوبت زجاجیه گویند و رنگ او

سرخ است اما صافی از بهر آنست که از جوهر [illegible] رطوبت جلیدیه گرد است [illegible]

توهم کنند آن خطها دایره باشد و دایره بزرگتر است [illegible] و به آن دایره [illegible] است شود و این رطوبت

زجاجیه از سوی پشت جلیدیه تا به دایره بزرگتر گرد او اندر آمده و اندر پیش جلیدیه رطوبتی دیگر است مانند سپیده خایه [illegible]





سبب آنرا رطوبتی بیضیه خوانند و اندر پیش او از بهر آنست تا نفس آفتاب و چیزهای سخت روشن و از دور ببیند [illegible] جلیدیه

بنوشند و همچون سپری باشد تا عکس چنین چیزها بتدریج بوی رسد اما طبقه نخستین آنست که از گنار غشای صلب رسته است و گرد طبقه مشیمیه

وصف کرده آید اندر آمده است این را الطبقة الصلبیة گویند اما طبقه دوم مشیمیه است و از گنار غشای رقیق رسته و آن جرم این

نفس باشد و از رگها که اندر وی است [illegible] مشیمیه از بهر آن خوانند که همچنان بچه اندر شکم مادر اندر مشیمه باشد او نیز در مشیمه باشد اما

طبقه سیوم که آنرا شبکیه گویند اندر پس طبقه مشیمیه است و این طبقه هم از شبکیه سر سیر و شبکیه از آن جمله عصب خورد و سرها دو

باقی بر زجاجیه بر سر شده زجاجیه [illegible] عصب خورد سپرا دو باقی را [illegible] و جلیدیه سر سانده و این طبقه شبکیه را گنار [illegible]

مجوف رسته است و گرد رطوبت زجاجیه اندر آمده از سوی پشت تا آنجا که نهایت زجاجیه است که حد [illegible] میان زجاجیه

و جلیدیه و شبکیه را بپارسی دام خوانند و همچون دام گرد رطوبت زجاجیه اندر آمده از سوی پشت و آنرا از آن که فرو گرفته اما طبقه

چهارم از گنار شبکیه رسته و شاخهای او سخت باریک است و بر شبه خانه عنکبوت بافته شده و از روی صافی لطیفتر تولد کند این

سبب آنرا عنکبوتی خوانند و شاخهای باریک از طبقه مشیمیه با این عنکبوتی آمیخته و این عنکبوتی حاجز است میان رطوبت

جلیدیه و بیضیه و این طبقه لطیف از بهر آنست که تا نور بصر را حجاب نکند و اما طبقه پنجم را عنبیه گویند و از گنار مشیمیه رسته است

سوی پیش چشم است و از وی صافی غلیظ تولد کرده و رنگ این صفاق آسمانجونی است و آسمانجونی از بهر دو

منفعت و از بهر دو معنی است یکی آنکه تا نور باصره اندر وی جمع شود و از کنارها معتدل تر نور بصر را از روی جوانی [illegible]

سیاه که سپیدی نور بصر را پراگنده کند و سیاهی نور بصر را فراهم آرد و رنگ آسمانجونی بحکم آنکه معتدل است نور بصر را

با عنبه آن جمع کند و دوم تا در روشنی چیزها پرورش اندر وی معتدل شود و غلیظی او از بهر آنست تا چون سیاهی با زنیه میان

و میان طبقه عنبیه که از پیش اوست و آن طبقه است و این قرنیه [illegible] صفاق آسمانجونی باشد و این صفاق را [illegible]

گویند که اندر میان او برابر موضع دیدار نقبه است بر سان نقبه انگور که دنبال آن بکنند تا نور [illegible] مجوف [illegible]

و از این نقبه بیرون تابد و هر گاه که این نقبه بسته شود بینایی باطل گردد و از اندرون این طبقه [illegible] نرم از بهر [illegible]

یکی آنکه این [illegible] رطوبت بیضیه و دوم تا نگذارد که این رطوبت بیضیه سپیدی کند و سیوم تا آنگه که آنرا از نزول الماء خوانند

اندر چشم آید آنرا او [illegible] بوقت قدح آن آب را اندر حل پنهان کنند و این [illegible] نگذارد که آن آب دیگر باره [illegible]

[illegible] و از بیرون این طبقه صلب است [illegible] این نقبه از بهر دو کار یکی آنکه [illegible] طبقه قرنیه [illegible]

[illegible] باشد و نقبه [illegible] ده نماند چه اگر سخت نرم بودی نقبه بر حال خود نماندی و [illegible] که این طبقه

تنگ [illegible] نرم تر است و بافحص بود و دیگر که [illegible] است و اندر [illegible] بیضیه رطوبتی است و روحی [illegible]

که اندر بوقت آنکه مردم [illegible] شود موضع نقبه [illegible] شود و اما طبقه ششم را قرنیه گویند و این طبقه ایست که از گنار [illegible]

صلب رسته است که طبقه نخستین از سوی پشت اوست و یاد کرده آمد است و این طبقه ششم شفاف است و صلابت و صافی

برسان تیره تر باشد، اما شفاف و صافی از بهر آنست تا نور چشم را احتجاب نکند و صلب از بهر آنست تا چشم را استوار دارد و
موضع ثقب عنبی را بپوشیده است از بهر آنکه شفاف و چهار تو دارد و سبب آنکه چهار تو دارد آنست تا اگر یک تو را آفتی رسد
دیگر تو با سلامت بود، اما طبقهٔ هشتم از گوشتی سپید و چرب و اما عضلها که حرکت چشم هر آنست آمیخته و آنرا طبقهٔ ملتحمه گویند و آغاز
این طبقه شاخهای باریکست که هم از غشای صلب رسته است و اندر پس چشم سطبر شده و همه اجزای چشم را بپوشیده و بر
قرنیه استوار گشته و ظاهر برو رفته و بدین سبب او را ملتحمه گویند و این طبقها که اندر پس جلیدیه است چهارست و تشریح عصبها و رگها و
شریانها اندر تشریح اندامهای یکسان مذکور است **فایده** و اما شرح رنگهای چشم چهارست اکحل است و ازرق و اشهل و اشعل
و سبب اکحلی یعنی اسباب سیاهی چشم هفت است اولین و دومین اندکی روح باصره است یا تیرگی او از بهر آنکه عصب مجوف را
میان پر نورست و روح باصره آن نور را گویند و لمعان او از عصب بر طبقهای چشم تابد و همه را پر نور کند پس هر گاه که این روح اندک
باشد یا تیره بود رنگ چشم اکحل بود از بهر آنکه هر گاه که نور [illegible] طبقهای چشم را [illegible] کند و بر رنگ آن عنبیه
رنگ طبقهٔ عنبیه پیدا شود و چون نور غلبه کند چشم اکحل نماید و سبب سیوم و چهارم بزرگی رطوبت جلیدیه باشد
و اندرون تر نهاده بود از بهر آنکه این رطوبت همچون آئینه است که دیده بهنها اندروی پدید آید پس هر گاه که کوچک تر بود
تر باشد صفای چشم کمتر نماید و اکحل شود و سبب پنجم و ششم بسیاری رطوبت بیضیه بود و تیرگی او از بهر آنکه این رطوبت
اندر پیش است و هر که صافی بود در روشنی و صفای رطوبت جلیدی را فزون کند و چشم اکحل نماید و سبب هفتم سیاهی طبقهٔ عنبیه است
از بهر آنکه رنگ این طبقه اندر بعضی چشمها اکحلی بود و اندر بعضی آسمانگونی باشد و اندر بعضی سیاه و هر چشمی که عنبیه او سیاه باشد اکحل
بود و هر گاه که این سبب‌ها جمع باشد چشم سخت سیاه بود و سبب ازرقی ضد این سببها باشد از بهر آنکه هر گاه که
روح باصره صافی و تمام بود و رطوبت جلیدیه بزرگ بود و بیرون تر نهاده باشد و رطوبت بیضیه صافی و اندک باشد چشم
ازرق باشد و هر گاه که بعضی سببهای ازرقی باشد و بعضی سببهای اکحلی بود چشم اشهل نماید و اگر اسباب ازرقی افزون بود
اشعل بود و نماید و بسیار رنگها دیگر بود بر تفاوت میان این و آن والله اعلم **باب سیوم اندر تشریح گوش**
بباید دانست که گوش صدفیست از غضروف و عصب و گوش در میان او بیابانی بر نوشته تا هر گاه که هوا از قوت
آواز متحرک شود اندرین صدف جمع شود و ظنین کند و سوراخ گوش که اندر استخوان حجریست پیچیده و گرد است تا آواز
آواز ناو باد و هوای سرد و گرم که بگوش اندر شود دراز باشد و قوت آن اندر درازی و پیچیدگی و گردانی راه شکسته شود
و از پس سوراخ گوش صدفه است و سوراخ درو ی گشاده و هوا اندرین صدفه ایستاده و عصب حس شنوائی
بر روی این صدفه گسترده است و این عصب از جفت پنجم است از عصبها که از دماغ رسته است و اندرین عصب اندر
صلابت تا از قوت هوا و آواز که بوی رسد رنجور نشود و شرف این عصب اندر گوش همچون شرف رطوبت جلیدیه
است اندر چشم و همچنانچه همهٔ اجزای چشم از بهر خدمت و مصلحت این رطوبت جلیدیه است اجزای گوش و [illegible]

آن همه از بهر خدمت و مصلحت این عصب است که شنوائی اندروست و فایدهٔ سوراخ گوش همچون نفعهٔ عنبیه است و فایدهٔ
غضروف گفته آمد **باب چهارم اندر تشریح بینی** بباید دانست که تشریح بینی از تشریح استخوانها و غضروف و
عضلها معلوم شود و تشریح آن بسیبی که یک گفته آمده است اما بینی آلتیست که دو کار است یکی بوئیدنی و دیگر آواز را اعانت
کردن و نیمهٔ بالای بینی او از استخوان است و نیمهٔ زیرین او از غضروف فاما مجرای بینی تا بالصفاة چنانکه مذکورست گشاده است و اندر
دماغ برابر این مصفاة منفذیست که بوی بهاید از منفذ بدماغ رسد و حس بوی بهاجرای در فرو رفت چون دو سر پستان که از بیش
دماغ بر حسبه بیرون آمده است و گفته ایم بقراط که آنرا الزایدتین الشبیهتین بحلمتی الثدی گویند و از هر دو سوراخ بینی دو منفذ و دیگر
بکام اندر گشاده است و آواز هر دو منفذ صافی شود و نه بینی هر گاه که مردم را زکام ورنزله افتد به سبب رطوبتها که درین منفذها فرود
می آید آواز گرفته میشود و آواز بینی در گوش به هر جشمی منفذ بسته شود و بدین منفذ طعم بوی زبان و دهان میرسد **باب پنجم اندر
تشریح زبان** بباید دانست که زبان گوشتی است نرم و سپید و اندروی رگها و شریانها بسیار است و از خون
آن رگها و شریانها سرخی اندروی پیدا آمده است و اندر بن زبان گوشتیست چون غددی و آنرا اللحم الغددی گویند و
طبیبان آنرا المولدة اللعاب خوانند از بهر آنکه لعاب و آب دهان از وی خیزد و اندر بن زبان دو منفذ است تا بدین گوشت
غددی چنانچه سیل بدین منفذها اندر شود و لعاب و آب دهان از آن دو منفذ بیرون آید و تری زبان هر آن منفذ و
غشای زبان بغشای مری و معده پیوسته است و اندر زیر زبان دو رگ بزرگ است سبز و از آن هر دو رگ رگهای بسیار
بر خیزد و منقسم اندر زبان پراگنده شود و زبان هر دو بخت لیکن از بهر آنکه اندر یک غلاف است بصورت یکی و غلاف او هر
هر دو بخش است و در میانگاه و پوست او بر آستانی در زیر سهمی چون درزی است و اندر بعضی جانوران هر دو شاخ زبان
و دو جزو است که گوید این و حسبه گران میانگاه زبان خوانش آنجا که درزگاه است شکافته و گالبدی از سر تا ... اندر
ماجرا است پوست و شکاف درست شود و هر وقتی که آهنی هر آن شکاف بیرون آرند و چنان نمایند که زبان آن
کافران شکافته اند تا شهادت نتوانند گفتن و چون آهن بیرون کنند در ستای زبان بجای خود باز شود و نه اندر
و نه اندر حس وی هیچ خلل شود و این از بهر آنست که زبان هر دو ساخت و ماده سخن آواز است کشیده و زبان آلتی که
بیاری لب و دندان و کام آواز را میشکند و میگسلد و حرفهای شنودنی ازو بیرون آرد که زبان آلت سخن است و دیگر
آنکه محل حس طعمهاست اندروی منفعتی سیوم است و آن چنان بود که وی چون بجزو است که خورد هیچ کی بر وزم ... او زبان
از هر جنسی همیجانبه در زیر غذا نهان میکرداند تا تمام خائیده شود و حس و حرکت او بعضلها و عصبهاست **باب ششم اندر تشریح
حنجره و حلق** بباید دانست که آلت آواز بحقیقت حنجره است و حلق و حنک و لهاة و قصبه و حجاب هر یکی را
یاری است اندر آن اما یاری حجاب آنست که مادهٔ آواز او فرستد و عضلهای سینه آن ماده را بحلق برسانند و آواز کننده
عضلهای حنجره است که مادهٔ آواز از رود وی را که اندر قصبهٔ شش اندر آید باز میگیرد و راه آن بتقدیر می‌گشاید تا آن آواز

که اندر نفس باشد او آلکر[?] اند و لهاة آن بصرف حنجره را بر وجهی خود رسید اردتا آواز باندازه و وار آهسته بود و چنگ همچون [?]
که آواز را اندر وی زیادت نماید و زفان و دندان آلت پدید آوردن وشنوا[?] اینون حرفهاست و نغمه یعنی اندر آهستن و
خوش کردانیدن آواز نصیبی است که آواز حرفها است کی آلت خوشتر و آسان‌تر و درست بیرون آید و اگر نغمه بی
ارت دیگی شوری هیچ هوا که باز آوازاست اندر آن موضع پدید آوردن حرفها زحمت کردی نه چنین که کسی [?]
زکام دارد یعنی گسسته میشود و آواز بیکونه گران باشد و نظر کرده میرفت تا ی مطربانست بر مثال نغمه اکرده اند تا فتحی هوا بدان
بیرون شود و آواز تاپیر از زحمت نکنند اما اجزای حنجره غضروفهاست و عصبها و عضلها و طعنم [?] و رطوبتی که اندر میان
حنجره است و تشریح غضروفهای حنجره و عضلهای آن و تشریح عضلات و تشریح عصبها پیدا تشریح کردن اندر باب پیکمان یاد کرده
اند است و تشریح حجاب و عضلهای سینه همچنین مذکور است و اما رطوبت که اندر میان حنجره است رطوبتی است چرب
و لزج و فایده این رطوبت آنست که حنجره را تری دارد از بهر آنکه بیرون آمدن آواز بدین رطوبت بود نه بینی هر گاه
کسی را تبی آید تحرقه و این رطوبت بسوزد و خشک شود و آواز نتواند داد و سخن نتواند گفتن و اندر خشکی هوا گرم همچنین
باشد تا سخن تر نکنند آواز پدید نیاید و فایده دیگر اندر وجه این رطوبت است که زود خشک نشود و سیلان نکند و
حرکت غضروفها نرم و آسان باشد و حلق آن موضع را گویند که مجری نفس اندر وی است و لوزتان و غضروف و لهاة و اد جمله
حلق اند اما لهاة گوشتی است که بر زبر حنجره آویخته است که آن را خشر مردمان ملازه گویند اما منفعتهای آن یکی است که
آنکه او تصرف حنجره را که اندر آواز کنند بر وجه خود نگاه دارد تا آواز باندازه و وار آهسته باشد و دوم آنست که هوا
سرد را باز دارد تا سردی آن ناگاه و یکبار بشش نرسد و دود و خاک را و گرد را همچنین از شش باز دارد و بدین سبب است
که بریدن آن آواز را و شش را زیان دارد و اما لوزتان دو پاره گوشت سخت ناک و صلب است که بر بناگوش
از دو سو پدید آمده است چون دو گوشت وراه طعام و شراب که مری گویند و اندر میان هر دو است و او را وجهی بدان
ماند که هر دو اسپس گوشتهای مردم است و منفعت این لوزتین آنست که هوا اگر بحلق فرو خواهد رفتن لختی باز دارد
بحرکت انبساط دل و آنتهای دم زدن هوا بسیار یک بار فرو نرود تا منفذ هوا یکبار گرفته نشود و از بهر آنکه همچنانچه اگر
طعام و شراب به منفذ بر فرو رود بحلق اندر بماند و مردم از آن رنج بیند و خطرناک باشد از بسیاری هوا که یکبار فرو
رود و همان زحمت و آن حال پدید آید و اما غضروفی گوشتی است مانند صفاقی اندر زیر لهاة بحنک باز پیوسته و بر سر
حلق جهد و هم از بهر آنکه تا گرد و دود هوای سرد ناگاه و فرو نرود و شش را نیازارد

## باب پنجم اندر تشریح قصبه شش

بباید دانست که قصبه حلق آلت اندر آمدن و بیرون شدن هواست که مردم آن را نفس همی گیرد و دماغ و
منفذ او فراخ است و از غضروفها بسیار است بعضی بر شکل دایره و بعضی نیم دایره و این غضروفها برهم بسته اند است
بر مانندی و هر یک را با دیگری بر باطی استوار کرده و از هر یک تا دیگر اندک مایه فرجه ایست و غشا بر روی این حنجره و فقها
گستریده و از اندرون وی غشای دیگرست صلب و املس تر و حنجره بر سر او نهاده است و پیوسته هر دو مری که منفذ طعام
و شراب است املس او نهاده و اندر زیر [?] او و این غضروفها آنچه بر شکل نیم دایره است نقصان سوی مری است و
دایره از غشای است نرم تا آن غشا مماس مری باشد و بوقت فرو بردن طعام و شراب که مری فراختر شود و حلق
وی را زحمت نکند و آن را این بر بار در بخش است و هر بخشی اندر شش بخشهای همه دایره ادرست است از بهر آنکه اندر آن زیر
مزاحمت نیست و دایره‌ها از خردست باندازه موضع و اندر حاجت و منفعت غضروفها آنست که پیوسته گشاده باشد
و فراز هم نشوند چون اعضای دیگر و مانند آن تا هوا فرو می‌رود و بر می‌آید و تا از صلابت غضروف پدید آید اندر قوت
آواز منفعت آنچه این قصبه از حلقهاست و بر باطها با هم پیوسته و غشا بر روی گستریده است که بوقت دم زدن فراختر و
گشیده و تر تواند شد و همچنانچه بوقت طعام فرو بردن غشای قصبه که مماس مری است جای مری باز بگذارد و مری
فراختر شود و طعام فرو رود و مری تیز بوقت دم زدن جای غشای قصبه که مماس اوست باز گذارد تا فراختر شود و
هوا بسیار فرو برد و هرگز دم زدن و طعام و شراب فرو بردن هر دو اندر یک حال نبود و غشای که اندرون قصبه است صلب
از بهر آنکه تا بهاتیر که بیرون فرود آید از آن نسوزد و تباه نکند و اما منفعت بسیاری شاخهای قصبه که اندر شش ترتیب کلی
گوشت و تخلخل او همچون خزینه است فرو بی هوا را که مردم نفس اندر کشند تا هر گاه که خواهد تا آوازی دراز کشد یا
باب فرو بر دیا سبب غباری یا بوی ناخوش یا سبب دودی خود را فرو گیرد و هوا اندر شش هوا باره اندرین خزینه
بود و دل رسد تا روح اندر وی نشود و هر دو هوا امر روح را چنان نیست که قوی گمان برده اند که روح می‌شود و لیکن همچنانکه
آبیکه مردم باز خورد مرکب غذا شود و اندر رگها باریک آن را بگذراند و بهمه تن برساند هوا نیز مرکب روح حیوانی
باشد و بیرا بهمه تن میرساند و اما اجزای شش عصبهاست که اندر وی پراکنده شده و شاخهای ورید شریانی و شاخهای
ورید و گوشت متخلخل و سپیدی که اندر وی و غشای که اندر وی گشیده است و جمله او به دو بخش است یکی از سوی راست و دیگری
از سوی چپ و آنچه از سوی راست است به سه بخش است و آنچه بسوی چپ است لختی دل و جوف مشغول کرده است و فضای
سوی راست فارغ‌تر است بدین سبب اندر سوی راست یک بخش فزون آمد از بهر دو کار یکی آنکه تا جای خالی نماند دوم آنکه
تا بخش سیوم تکیه گاهی بود رگ اجوف را که بالا همی آید و اندرین فضا همی گذرد و منفعت غشا آنست که آن را بر شکل
شود و هر دو گوشت نرم و متخلخل او از آنسبب بارها شود و دوم آنکه این غشا و برا حسی پدید آید و اما فضای سینه مر و شش
است و اندر میان هر دو بخش غشا است و هر دو بخش را از یکدیگر جدا کرده است از بهر آنکه اندرین باب منفعت و منفعت آنکه
سینه بدو بخش است آنست که اگر یک بخش را آفتی رسد دیگر بخش بسلامت بود و کار دم زدن فرو نماند و مر دو بخش را فضای
که اندر فضای سینه است بدین غشاهای مذکور پوسته است تقدیر الله تعالی

## باب ششم اندر تشریح دل

بباید دانست اجزای دل گوشت است و عصب و غضروف و رگها و شریانها که از وی رسته است و تجویفها و آنچه اندر

تجویفها رشته است اما گوشت او گوشتی است سخت و غلیظ و قوتهای جاذبه و ماسکه و دافعه او اندر لیفهای گوشت او است
که اندر درازا و پهنا و [illegible] نهاده و شکل آن صنوبری است و طرف بزرگتر که اصل او است سوی بالا است و [illegible] ازین
طرف رسته است و رباطها که او را بر جایگاه خود سپید ارد از این طرف پیوسته و غضروف او قوی تر از دیگر غضروفهاست
و هم اندرین طرف است از بهر آنکه بنیاد دل او است و صفت غضروف است که بنیاد [illegible] استوار باشد و غشای [illegible] او
و هیچ عضو دیگر [illegible] بدین جلیلی نیست از بهر آنکه دل عضو [illegible] شریف و این غشا [illegible] است تا [illegible]
و غشا ازوی جدا است از بهر دو کار یکی آنکه اگر آفتی بدین غشا رسد دل از آن [illegible] رسته بود دوم آنکه تا حرکت انبساط از
وی فشرده نشود و اندر دل سه تجویف است دو بزرگ است و سیوم که میان هر دو است کوچکتر جالینوس این تجویف
سیوم را دهلیز گوید و متقدمان گویند از بهر آنکه هر دو تجویف بدین منفذ اندر سیم گشاده است و قاعده تجویف [illegible]
خونی غلیظ است از بهر آنکه گوشت دل صلب است و غذا او را خونی غلیظ تر شاید و اندر تجویف چپ خونی است رقیق
از بهر آنکه با روح آمیخته است و تجویف راست بزرگتر است تا غذا بسیار اندر وی آماده باشد و گوشت این جانب
لطیفتر است از بهر آنکه خون غلیظ بیرون تر آید از وی و گوشتی که حوالی تجویف چپ است غلیظ تر و صلبتر است
از بهر آنکه خونی که اندر وی است رقیق تر است و گرم تر و با روح آمیخته و حکمت آفریدگار تقاضا چنان کرد که گوشت این جانب
غلیظتر باشد تا خون از وی بیرون تر آید و روح از وی بتحلیل بیرون نشود و هر طرف بزرگتر که [illegible]
از آن سو است و دو پاره گوشت عصب مانند رسته است همچون دو باد گیر شکل دو گوش هر گاه که دل
حرکت انقباض کند این هر دو گوشک چین باز شوند و راست باز ایستند تا نسیم هوا [illegible]
سینه گشاده است از بهر آنکه استوارترین جا اندر تن مردم [illegible] است و اولیتر جایی [illegible] تا حرارت او بهر طرفی رسد
و اندکی میل بسوی چپ دارد از بهر دو کار یکی از بهر آنکه دل معدن حرارت است و جگر گرم است و معدن تولد خون
و اندر جانب راست است حکمت آفریدگار تبارک و تعالی چنین تقاضا کرد که دل اندکی بجانب چپ میل کند تا حرارت
دل با حرارت جگر بر یک جانب مستولی نشود دوم آنکه [illegible] که از جگر بسوی دل همی آید جایگاه او فراختر باشد و سیوم
آنکه سپرز اندر جانب چپ است و خزانه سودا است و [illegible] حکمت آفریدگار چنان تقاضا کرد که حرارت دل [illegible]
بیشتر رسد تا سپرز از وی [illegible] حرارت با اعتدال شود و هر حیوانی که دل او بزرگتر بود دلیرتر و قوی تر باشد [illegible]
که حرارت او اندک [illegible] و اگر چه دل او بزرگ بود بددل باشد چون خرگوش و دیگر حیوانان باشند که دل ایشان
کوچک بود و دلیر باشند سبب آنکه حرارت او بسیار بود و لیکن غالب آنست که هر حیوانی که دلیرتر بود دل او بزرگتر
باشد و اگر چه گوشت دل و غشای او صلب است از بهر آنکه عضوی لطیف و شریف و رئیس [illegible] تن بود و هیچ عضوی
از وی تیزتر [illegible] هیچ الم [illegible] هر دو از بهر آنست که حیوانی [illegible] کم کنند اندر دل او آفت کمتر بود و اندر اندامهای دیگر





آفت بسیار باشد و اندر دل بعضی حیوانات بزرگ اندام تر اند استخوانی باشد خاصه اندر دل گاو و [illegible]
بود که بعضی وقت [illegible] اما آنچه اندر دل پیل باشد بزرگتر و صلبتر بود و از بهر آنکه معدن حرارت و معدن روح دل است
قوت زندگانی او میان خدایست که اگر حیوانی بکشند و زود دل او بیرون کنند حرکت دل او [illegible] چند

**تشریح مری و معده** بباید دانست که اجزای مری گوشت است و غشا و رگها و عصبها [illegible] که حرارت [illegible]
[illegible] رساند و عصبها که قوت حس بمری رسانند اما غشا یکی اندرون دل است و یکی بیرون و لیف غشاء اندرون از
درازا است و کار قوت جاذبه بدین لیف درازا است و لیفهای غشا بیرونی از پهنا است و کار قوت دافعه بلیف
پهنا باشد و فرو بردن طعام بلیفهای هر دو غشا بود و وقتی بقوت غشای بیرونی باشد و بدین سبب است که قی کردن
دشخوارتر بود زیرا که قی بقوت یک غشا باشد و فرو بردن بقوت دو غشا خاصه کار این قوت یعنی قی کردن و اما
مری با سنانهای مهرهای گردن فرو آمده است و دو عصب که از دماغ فرو آمده است و دو عصب که از دماغ با وی همراه است
و آنجا که مری برابر مهره چهارم رسد از مهرهای پشت که برابر سینه است و بدین سبب آنرا مهرهای سینه گویند اندکی بسوی
راست میل کرده است چند انکه راه شریان که از دل همی آید خالی باشد و همچنان برابر پشت همی فرو آمده است تا نزدیک
حجاب رسیده و رباطها [illegible] پیوسته و استوار گشته و این رباطها مری را با مهره و دو عصب را که همراه او است هر یک جدا گانه نگاه
میدارد تا هر گاه که مردم طعام فرو برد و مری فراختر شود رگها که اندر حجاب برابر او بود زحمت نکشند و نفس [illegible]
که معده از طعام سنگین شود عصبها که همراه او است فرو نکشند و آنجا که از حجاب اندر گذرد و چند انکه بسوی راست میل کرده بود
بسوی چپ باز گردد و این آنجایگاه بود که از مهره دهم اندر گذرد و برابر مهره یازدهم و دوازدهم پس بتدریج فراختر شود و بدین
جایگاه فم معده باشد و جرم معده بمری پیوسته است و از وی رسته و لیکن مری از گوشت است و غشا که اندرون و بیرون رقیق
تر بود و عصب حس و حرکت وا آورده و [illegible] هر یک بمقدار حاجت است چنانچه مذکور است و اما معده از عصب است و گوشت
کمتر است و غشا که اندرون معده است از سوی بالا با غشای مری و غشا اندرون دهان پیوسته است بیک غشا است و بدین
سبب است که اندرون دهان قوت ماسکه هست [illegible] که هر چه مردم بخایند اندر حال مزه و طعم و بوی آن دیگر شود و بدین
سبب است که گندم خاییده بر [illegible] نهند [illegible] و اگر گندم پخته بر نهند آن اثر نکند و از سوی زیر غشا [illegible] پیوسته
است لیکن غشا که اندرون مری است قوی تر است و مری فراختر از امعاست از بهر آنکه طعام بر مری گذرد و خام و ناگوار [illegible]
و غلیظ باشد و آنچه با امعا فرو آید پخته و گوارده و رقیق فرو آید و جرم معده دو طبقه است و لیفهای طبقه اندرونی بعضی
از درازا است از بهر آنکه قوت جاذبه اندر لیفها درازا است و [illegible] کار معده جذب است بدین سبب اولیتر آن بود
که این لیف که آلت جذب است اندرون بود تا طعام و شراب که جذب خواهد کردن ملاقی او بود تا جذب
بهتر تواند کردن و بعضی از لیفها این طبقه بوراب نهاده است و قوت ماسکه اندر لیفها موراب است و اولیتر آن بود که

آلت امساک با آلت جذب آمیخته بود از بهر آنکه کار دوم از کارهای معده امساک است تا هرچه قوت جاذبه جذب
کند امساک آن را بتواند و نگاه میدارد و لیفهای طبقه بیرونین از بهر آن است از بهر آنکه آلت قوت دافعه این لیفهای
پهنا است و اولیتر آن بود که آلت دفع بیرونین باشد از بهر آنکه بازپسین کار معده دفع است و اندر تشریح لیف معده سخن
از بهر آنکه امساک کار او بود و شکل معده گرد است و اندر گردی او شفقت معلوم کنند و پشت او که سوی مهرهای پشت
است پهن تر گرا آمد با ملاقات او با مهرها بانداام تر باشد و طبقه بیرونین آنجا که قعر معده است گوشت پرتر است تا گرم تر بود
و هضم بهتر کند از بهر آنکه قعر او از همه یکی دل و جگر دور است و از گرم همسایگان دورتر است و شاخی از عصب بسیار بر معده است
و اندر روی گسترده شده تا حس نقصان غذا اندر آن زود دریافته شود و او فرمان کار دیگر اندام و جگر را این حس نیست و دماغ
از بهر آنکه تقاضای غذا از معده کفایت کند چه معده تقاضا کند غذا را و همه تن از بهر همه تن تقاضا کند و اگر همه اندامها حس گرسنگی داشتندی چنانکه
فم معده می باید باقی مردم روزه دار [illegible] بخور بودندی و همه اندامهای گرسنگان اندر خارش و لرزش آمدی و هیچکس
طاقت آن نداشتی که یک نوبت طعام او بازپس تر افتد و رگی از جگر سوی معده آمده است آنجا که محدب تر است و اندر
و از های معده شاخهای باریک زده و بر روی او گسترده و همچنین شریانی از دل بر آمده است و بدین رگ پیوسته و شاخهای
او با شاخهای این رگ آمده آمیخته و اصل ترکیب او از آن یافته شده و از شاخهای صفاقی که مذکور است رطوبی
چرب و لزج [illegible] گشته و ظاهر معده [illegible] بر تن ترکیب پوشیده است و اندر آن
گرم هی دارد و از بهر آنکه پیه رطوبتی چرب است و رطوبتی چرب حرارت بهتر نگاه دارد و شاخهای [illegible] که اصل
ترب است بحرارت و روح و خون اورا مدد میدهد و از سوی راست جگر گرد معده اندر آمده است و از سوی چپ سپرز
اندر زیر قعر معده گسترده و از سوی بالا جایگاه دل است و از سوی پیش ترب و از سوی پشت رگی بزرگ و شریانی
بزرگ از ترب فرود آمده است و حرارت هر دو هم بصلب و هم بغشای معده می رسد و آنچه کار معده را اندر این
نهان و آلات هر سو حرارت اندر آمده بود می رسد تا هرچه او بطلب غذا اشتهایی همه اندامها است و هضم طعام از سبب اندام
بیکند این سبب اندامهای معده را حرارت خود یاری دهند تا کار او تمام تر آید و بر بالای ترب حجاب پی قوی تر است اندر
خوانند و بر بالای صفاق پی عضلهای شکم است و این را مراق خوانند و اصل صفاق از سوی بالای آن حجاب است
و گرد همه اندرون شکم گسترده شده و از سوی زیر تا مثانه اندر آمده است و آنجا سوراخ تنگ بانداره آنکه رگها و باطنها
مردم بوسته است اندر وی گذری یافته و هرگاه که این سوراخ فراختر گردد روده بدان منفذ فرود آید و آن را فتق
را فتق گویند و از این صفاق آنچه سوی بالا است رقیق است و آنچه فرودتر است غلیظ تر و شاخهای باریک
سر این صفاق با شاخهای شریان و وریدی که اصل ترب است آمیخته شده و ترب از این جمله نوع یافته شده و این
از این صفاق بر شاخ خویش نگاه میدارد و اندر معده منفذی اندر میان تهی تر است و این منفذ را بواب گویند و این



بواب از مجری مری تنگ تر است از بهر آنکه اگر طعام گوارده و با آب آمیخته چیزی فرود آید و تا طعام هضم نشود این بواب فراهم
آمده بود و چون هضم تمام شد این بواب گشاده شود تا دافعه کار خود تمام کرده باشد و این موضع آخر معده است و اول
معده که طعام از مری بمعده اندر شود فم معده است. **باب دوم اندر تشریح جگر** بباید دانست که جگر عضوی است که افشره
کیلوس که از معده و روده بواسطه ماساریقا بدو رسد اندر وی خون شود اما اندر ماساریقا اندک بیشتر از حال خود بگردد از
بهر آنکه اندر وی نیز قوتی است مانند قوت جگر چنانچه اندر دهان قوتی است مانند قوت معده چنانکه در تشریح دهان
غذای را استحالت خون است و جگر گوشتی است سرخ مانند خونی که بسته شده بود و اندر گوشت جگر عصب هست و رگها
که اثر آورده گوشت جگر رسته است و جگر افشره کیلوس را از معده و امعا بواسطه رگهای ماساریقا بخود میکشد و
آلت وی اندر کشیدن افشره کیلوس شاخهای ماساریقا است که از جانب مقعر جگر رسته است و این ماساریقا را باب
خوانند و افشره کیلوس چون بجگر رسد اندر جگر پخته شود و غذا او را آهستگی گردد و هرگاه که افشره کیلوس در جگر
تمام پخته شود جگر بهره اندامها بدو فرستد و آلت وی اندر فرستادن آن رگهاست که از جانب محدب رسته است
و ابترا از جانب حدبه اندر دو رگ که بگلیتین پیوسته است آنجا فرستد و کف خون را که صفرا است از جانب مقعر
اندر منفذی که از بالای ماساریقا است بزهره فرستد و دردی خون را که سودا است هم از جانب مقعر اندر منفذی که بسپرز پیوسته
است بدو فرستد و غشایی از عصب اندر وی پوشیده است از بهر آنکه تا ریگی آنکه گوشت جگر را حس نیست و اگر آن
غشا پوشیده نبودی از المها و آماسها که اندر وی پدید آمدی آگاهی نیافتی و علت بروی ظاهر نبودی از بهر آنکه چون
مردم حس الم نیافتی بعلاج آن مشغول نگشتی بدین سبب آفریدگار این غشا اندر روی پوشیده تا حس ورم و الم بجای
علاوه آنکه تا گوشت جگر و رگها که اندر وی پراکنده است اندر این غشا بر شکل و نهاد خود بمانند و سیم آنکه جگر بدین غشا با
معده و بجایها پیوسته است و همچنین برباطی محکم بحجاب پیوسته و برباطهای باریک بپهلوها و پشت پیوسته و اندر جانب
فراخ مقعر که افشره کیلوس چون از معده بوی اندر آید اندر آن تجویف جمع شود لیکن اندر همه جگر رگهای باریک
پراکنده است و عصاره کیلوس بدین رگها اندر آید تا همچنان باشد که همه اجزای عصاره کیلوس ملاقی همه اجزای جگر شده
باشد تا قوت و حرارت جگر همه اجزای عصاره کیلوس را از حال بگرداند و خون کند و از جگر رگی بدل پیوسته است
و قومی گفته اند که این رگ از دل رسته است و بجگر پیوسته و بهر حال که هست بپیوستگی دل با جگر بدین رگ است که
این رگ بغشای جگر پیوسته و عصبی باریک از معده بجگر پیوسته و سبب باریکی این عصب آن است که مر جگر حسی
نباشد مگر بسبب المی قوی که اندر جگر پدید آید و بر جگر زوائد است از وی بیرون آمده و بر سان انگشتان و بدین زوائد
گرد معده اندر آمده است چنانکه کسی چیزی را بانگشتان بگیرد و این زوائد را الکبد خوانند و اندر قومی
قوی تر و برخی کمتر باشد و این زوائد نهاده است و بر دو پیوسته باشند و طبیبان گفته اند اندر بیماریهای جگر بشرکت حجاب و پهلو

سامست این کوده **باب یازدهم اندر تشریح زهره** بباید دانست که زهره کیسی است از عصب یک تو [illegible]

و وریدی باشد شده و از جگر او بجسته و از جانب مقعر جگر منفذی اندر وی در شود و منفذی دیگر از زهره بیرون آید [illegible]

و لختی صفرا از وی بدین منفذ بیرون شود تا فرود آید از بهر آن کار که پیش از این گفته آمده است و اندر منفذی دوم اندر زهره و این دو منفذ

[illegible] است و اندر بعضی منفذی کوچک از زهره و اندر قعر معده رگ رسته است و لختی صفرا از وی بدین منفذ بمعده اندر آید [illegible]

[illegible]

**باب دوازدهم اندر تشریح سپرز** بباید دانست که سپرز عضوی است [illegible]

[illegible]



[illegible]

نسبت او با دیگر رودها همچون نسبت معده بود با همه رودها از بهر آنکه او چون معدهٔ دیگر است چیزی که از معده بهضم
نگوارده باشد اندر وی بماند و بحرارت جگر تمامتر گوارده شود و زین سبب او نیز آن بود که میل او سوی راست باشد تا اندر زیر جگر
افتد و حرارت تمام از جگر بدو رسد و این روده را [illegible] گفته‌اند از بهر آنکه نهاد او خود چنین است و راست چون
هرچه اندر وی شود بسیار از آن منفذ بیرون آید و اندر علت قی بیشتر این روده باشد که کیسه خایه فرود آید از بهر آنکه او بهیچ
رباط بسته نبود و از پس او روده قولون است و این روده ایست غلیظ و با او پیوسته و آنجا که از وی اندر گذشته است
بسوی راست میل کرده چندانکه بجگر نزدیک رسیده است پس بسوی چپ باز آمده و میل فرو سوی کرده و تا نزدیک
[illegible] ران چپ آمده و باز بسوی راست بازگشته تا برابر مهرهٔ قطن و میل هم فرو سو دارد و آنجا که بسوی چپ میگذرد
چون بنزدیک سپرز رسد تنگ شود و فراهم آید و بدین سبب است که ورم طحال نگذارد که باد از روده با آسانی
بیرون آید و حاجت افتد که حرکت کالبد تا بیرون تواند آمدن و منفعت این روده آنست که ثفل روده اعور
و افزونی کار این روده قولون را اندر زیر اعور نهاده تا آنچه از اعور تمام ناپخته بیرون آید اندرو تمام پخته شود [illegible]
اثر کند و بجگر بر تا تن حیوان از هرچه غذا ارزش است تمام برده آید و از آن قوت یافته و هیچ ضایع نشود و تمام
[illegible] از تمام این روده [illegible] اندر و از پس او معاء مستقیم است و این آخر روده‌هاست و با قولون پیوسته و این روده فراخ‌تر
[illegible] بر مهرهٔ قطن اعتماد کرده و فراخی او نزدیک است بفراخی معده و بعضی لیفهای این روده لیفهای جاذبه
است تا از دیگر روده‌ها جذب تواند کردن [illegible] خاصه لیفهای جاذبه [illegible] ثفل را
جذب کند و او را از دیگر معاها فراختر آفریده تا هرگاه که مردم را حاجت آید و بسبب [illegible] که او را از برخاستن باز دارد
ثفل را جایگاهی باشد که اندر وی جمع شود تا در حال برنباید خاست و منفعت دیگر آنکه تا ثفل اندر وی جمع شود
تا هرگاه که حاجت برخیزد یکبار فارغ شود و دفع آن بهتر تواند کردن از بهر آنکه معلوم است که ثفل بسیار را دفع کردن آسان
تر باشد و اندک را دفع مشکل بود از بهر آنکه چیزی بسیار بگرانی خویش فرود آید و چیز اندک اینجا بماند و بیرون آوردن آن
[illegible] روده [illegible] است تا حرارت اندر وی نگاه دارد [illegible] همچون وقایه بود و از بیرون و همه روده‌ها برباطها با مهرهای پشت پیوسته
است [illegible] که هر یک بر نهاد خود بماند [illegible] و همه دو تو بود تا بر حمل ثفل قوی‌تر آید و اگر یک تو را آفتی رسد دیگری
بسلامت بود و غرضی که مطلوبست ازوی حاصل می‌آید و ثفل اندر اعور و قولون خشک گردد و بوی گیرد و اندر دیگر معاهای
[illegible] اندر اعور تولد کند و تشریح مستقیم گفته آمده است **باب سیم اندر تشریح گرده** بباید دانست که گرده دو است یکی
سوی راست و یکی سوی چپ و شکل هر یک چون نیم دایره بود و پشت او که محدب است مانند بعضی از دایره است سوی
مهرهٔ پشت است و هر یک برباطی بر موضع خود استوار گشته و هر گرده را با جگر پیوندیست برگی و آن رگی که با خون آنچه از جگر
بیرون آید از خون جدا شود و اندرین رگ بسوی گرده آید و کار کلیه آنست که آب را از خون [illegible] و نزدیک بعضی چنانست



که این رگ از گرده رسته است و نزدیک جگر آمده و بدان رگ بزرگ که از حدبهٔ جگر رسته است پیوسته [illegible] و اگر گرده
و این رگ را العرق الکلیه گویند و این درست است از بهر آنکه هرگاه که کار کلیه این باشد که آب را از خون جدا کند [illegible] اولیتر
آن بود که این رگ آلت او است جزوی از وی باشد و نزدیک قومی چنانست که این رگ از آن رگ رسته است
و نزدیک کلیه آمده است و بدو پیوسته و این گروه هر دو رگ را که بدین هر دو کلیه آمده است العالقین گویند و هر دو قول
آلت جدا کردن آب از خون این هر دو رگ باشد و اندرین رگها بگذرد و دو گرده آید و همچنین اندر هر گرده رگی رسته است و نزدیک
مثانه آمده و بدو پیوسته و بدین دو رگ آب را بمثانه فرستند و این رگها را الحالبین خوانند و غشای آن عصب اندر وی [illegible]
تا وی را حس نیست لیکن بسبب این عصب که غشای اوست حس یابد اگر گوشت او را حس بودی از تیزی [illegible]
که با آب بودی و بدو آمدی خبر یافتی [illegible] و مثانه فرستادی و مثانه [illegible]
بدین سبب [illegible] تقطیر البول و از سوزش گرده و مثانه بارنج بودی اگرچه گوشت گرده را حس [illegible] تیزی صفرا
که با آب باشد [illegible] خبر [illegible] آب را [illegible] تواند داشتن که اندر وی پخته شود و سبب تری و سردی
مزاج گرده تیزی آن آب [illegible] شود و چون بمثانه رسد مثانه را [illegible] و مثانه آنرا نگاه دارد و مردم تواند که آب را [illegible]
[illegible] گوشت او سخت [illegible] تا جز آب رقیق اندر وی نگذرد [illegible] و کلیه [illegible] مردم اگرچه یکی است بحکم
[illegible] و رگها و شریانها [illegible] بعضی بسوی چپ و بعضی بسوی راست
همچون [illegible] واجب کرد که کلیه دو باشد تا هر یکی از هر جانبی کار خود بکند و اگر یکی بودی [illegible]
بایستی تا بتمامی کار خود قیام نمودی و جایگاه او یا در میان مهرهٔ پشت بودی یا بسوی راست یا بسوی چپ اگر در میان مهرهٔ پشت بودی
[illegible] گردی و مردم پشت را خم نتوانستی دادن و هرگاه که خم دادی گرده [illegible] و اگر سوی راست
و حجم [illegible] آمدی [illegible] زحمت آوردی و همچنین اگر سوی چپ بودی با سپرز و با قولون زحمت آوردی و
[illegible] بودی [illegible] مردم [illegible] نتوانستی بودن و بجانب [illegible] میل کردی و گرده راست برتر از گرده
چپ است از بهر دو کار یکی آنکه روده اعور سوی راست نهاده است واجب کرد که گرده راست برتر باشد
تا بجگر نزدیکتر باشد [illegible] روده اعور فراخ کرد از بهر آنکه این روده است که [illegible]
[illegible] بود و گاهی پر باشد و هرگاه که پر شود بضرورت جای او فراخ باید بدین سبب واجب آمد که گرده راست برتر از گرده
باشد و دوم آنکه سپرز از سوی چپ است [illegible] و سودا [illegible] تواند بودن پس
واجب شد که موضع سپرز برابر جگر فروتر باشد و قولون هم اندر زیر سپرز است چنین بایسته که موضع کلیهٔ چپ فروتر
باشد [illegible] سپرز و قولون را از وی [illegible] زحمت [illegible] آفریدگار [illegible] آنست که اندر مردم و دیگر
جانوران گرده [illegible] آفریده است و آن را قوت جدا کردن آب از خون [illegible] و مثانه [illegible]

مثانه
و بیرون دفع بکند از بهر آنکه آب غذا نیست لیکن مرکب غذا است و فایده آب آنست که طعام را اندر معده رقیق باشد و پخته
شود و کیلوس گردد و بعد از پختگی آب از منفذهای ماساریقا و رگهای باریک که اندر آن است بگذرد و از جگر بیرون آید و از آن
پس آب حاجتمندی نبود و جگر آن آب را بیاری قوت جاذبه آن دو رگ که از گرده بجگر پیوسته است از خون جدا کند
و این هر دو رگ آن آب را بگذارد و بگرده رسانند و گرده آن را بقوت ماسکه نگاه دارد و بمثانه دفع کند و اگر جدا کردن و نگاه داشتن و دفع کردن آن
آب را گرده و قوت او نبودی غذا با آب آمیخته ماندی و همه مردم مستسقی بودندی و از بهر آنکه شریفترین اندامها است
و نشستن نیز از بهر آنکه خدمت دل بکند و هر چه اوست اندامی شریفترین همه اندامهاست و غذا اندر هر دو بی نیاز
اندامها باید که چنین باید که دیگر اندامها از نخستین پرداخته باشند تا دل و دیگر اندامها را بتحقیق و گوارد بدین بسیار مشغول نباید
بودن بدین سبب آفریدگار رگی را که بدین هر دو عضو غذا رساند از جگر سوی گرده فرود آورد و هر گرده بکوزه ...
بالا بر آورد و اندرین هر دو عضو را بر اکنده کرد از بهر دو کار یکی آنکه تا گرده آن غذا را ... بیالاید و ابر ... تمامی
جدا کرد اندر و دوم آنکه تا اندر آن راه فرو آمدن و بر آمدن ... شود و پخته و پرداخته بدین عضو رسد و سبب این که ...
بود که اندر بیماریها و ... کرده ... زبان ناخوش کند و بیماری ... دل و ... باز دم ... بسیار باشد که
بیمار ... که ... کرده ... باز شود و خفقان و خشکی آرد و ... از بزرگان ... اماس کرده
... بیماری ... ناخوش بودی ... مشغول شده و بیمار ... و آن مردم
شده و از راه بول ریم و خون همی آمد و طبیب رنج برد تا نزدیک تندرست شدن بود آن بیمار را ... و دیگر باره
شد بیکی نفس و ناخوشی بوی دهان ... بیمار از آن خلاص نیافت
باب نهم اندر تشریح مثانه
مثانه آلت دفع بول است و کیسه ایست از صفاق را اشری است از عصب و این ... از جاذبه و ماسکه و دافعه ...
است تا این ... بول ... و دفع بول او کند و صفاق ... قوت ... هر گاه که مثانه از آب پر شود و
... و گرد و این صفاق ... بدین ... ست نگاه دارد ... و ... از هم ... و این ... اندر ...
از بهر آنکه تا مثانه حس تیزی آب بیابد تا قوت دافعه ... آن ... اگر مثانه را این حس نبودی ... دفع نکردی
و اگر دفع نکردی و تیزی آن ... مثانه ... ریش کردی و ... مردم ... بسیار ... شود
گروه ... از خون ... ضرورت ... اندر ... شود ...
مردم دفع شود و آن ... مثانه است و اگر مثانه نبودی ... یکی آنکه گرده سخت بزرگ ... است اندر
بجوف او گرد شدی و این ممکن نبودی از بهر آنکه معده و جگر و سپرز ... نبودی و دوم آنکه آب ... اندر
از خون جدا شود ... دفع ... کردن و مردم از آن سبب همیشه بتقطیر مبتلا بودی ... مثانه را ... و
منفعت بزرگ ... یکی آنکه تا گرده ... جاودانه ... نشود و دوم آنکه مردم بتقطیر البول مبتلا گردد و هر که اندرین

ادوی

دو عنی نگاه کند اندر رحمت او و حکمت بر خود ... شناسد و اما شکل مثانه شکل ... است هر دو سر تنگ و میان او فراخ و هر دو رگ کوران
بر اینجا گویند اندر مثانه یک ... آب از آن راه از گرده بمثانه اندر آید و چنان ... اینجا که بر اینجا است بمثانه رسیده است
راه آب راست اندر مثانه ... لیکن تخت اندر جرم صفاق دو منفذ ... پس هر دو منفذ اندر میان صفاق و عصب ...
است ... مثانه ... نزدیک منفذ بیرون شدن آب ... و منفذ یکی ... و اندر ...
و آنجا آب بمثانه اندر شود و این منفذ ... پوشیده از بهر آنکه اندرون مثانه ... کوچک ... این منفذ ...
این منفذ فرو او ... هر گاه که آب بمثانه اندر آید قوت اندر آید ... این ... را ... کند هر چند که مثانه پر شود ... 
فرو آب بسته تر ... شود ... آنکه چون ... شود ... کشیده گردد و هر چند که کشیده تر ... شود ...
گرفته ... شود و دوم آنکه ... بود ... منفذ گرفته شود ... ممکن نباشد که یک قطره آب پس باز گردد و مثانه ...
... کردن ... بیرون شود و اندر گردن مثانه مردان ... بود و اندر گردن مثانه زنان یک ... باشد ... سبب
که مردان ... زودی از بول پاک نشوند ... و زنان زود تر پاک شوند ... عضو مثانه مذکور را ...
بباید دانست که خایه آلت تولد منی است و منی از خون تولد کند که از ... بالا ... و ... و اندر وی ...
... این خون ... و ... بزرگ که اندر ... بود ... بسیار ... که اندر وی ... ست
... هر گاه که یک رگ که نزدیک ... اینجانب ... که رگهای بسیار بریده ... و ... سبب است که ...
را که خصی کنند آن شهوت که پیش از خصی کردن بوده باشد ... و حرکت او مانند حرکت زنان بود و جرم خایه از
جنس غدد است و رنگ او سپید همچون گوشت پستان بود و خون که اندر وی شود ... باز آید و سپید گردد ... سبب
شدن شیر و منی است و آن مجری که ... و رگها ... پیوسته است اندر صفاق است که ... زنار پیوسته است و
... اندر منفذ است که آن ... و رگها ... که بخایه پیوسته است و مجری منی اگر چه ... خایه است چنانکه گویی
جزو پیوسته ... و نوع جرم آن ... جرم خایه است و همچون ... است میان خایه و ... و ... از این ... خایه
است ... بار ... شده و ... گشته ... بیرون آمده است ... شده و این ... 
... و یک خایه ... بالا بر آمده است پس ... گردن ... ده و عصب ... آمده و اندرین مجری بول است و اما ... خایه
از رباط ... و ... و رگها و اندر وی ... گوشت است و ... او از ... که ... بسته بود و اندر آن ...
... بسیار است هر وقت که ... باد شود و ... از ... باشد ... آمده بود و ...
زیر آن رباط ... بیشتر ... عضو دیگر ... مقدار باشد ... اورا ... آمده است و اگر ...
سخت ... و پیوسته است و این ... از نوع رباط است و اندر ... اندر ... است یکی مجری ...
و یکی مجری منی و یکی مجری ... و ... آن باشد مانند لعاب که بعضی مردم را از پس بول اندک ... آید ...

و قوت برخاستن قضیب از دل است و حس او از عصب نخاعی است و اصل آن از دماغ بود و غذای او از جگر آید و از روی
مباشرت شریک جگر و گرده بود و اصل همه دل است باب ... اندر تشریح رحم بباید دانست که رحم اندر اصل
آلت تولد فرزند است همچنانکه قضیب نرینه را آلت است و شکل رحم همچون شکل قضیب است بازگونه چنانکه قضیب خایه
آلتی است تمام بیرون آمده و رحم آلتی ناقص است اندرون بوده گویی که رحم آلت نرینه است بازگونه و میان
که رحم بجای کیسه خایه است و گردن رحم بجای قضیب از بهر آنکه قضیب چون کالبد است مر گردن رحم را و آن چون غلاف
مر قضیب را و گویی هر دو باندازه یکدیگرست و آنچه باندازه یکدیگر نباشد از آنجا تشبیهها تولد کنند و خایه مادینه همچون خایه نرینه
است گرد و بزرگتر باشد و لیکن برابری بیش دارد و بیرونست و هر دو اندر یک کیسه است و خایه مادینه کوچکتر و گرد است
که پهنی بیش دارد و اندرونست و بر هر دو جانب فرج است و بر هر یکی غشا جداگانه پوشیده و از یکدیگر جدا است همچنانکه
نرینه را میان خایه و بن قضیب ... نهاده است و از ... مثال موری که آن را اوعیة المنی گویند مادینه را هم این اوعیة
المنی است لیکن ... از جانب خایه بالا بر آمدست و بدان ... رگها و معالیق خایه فرو آمده است ... رحم گرفته
قضیب فرو آمده و از ... فرو آمدن ... رحم گرفته است ... بجای قضیب ... آمده و اندر مادینه این اوعیه از خایه ... سوی
شهیگاه گرد است ... و دو سر ... همچون دو سر خمیده است ... سوی شرمگاه است و ... سوی گردن رحم است
منی ... اندر رحم اندر آید و اندر وقت مباشرت سخت شود و گردن رحم راست ... اندر رحم چیزی است ...
و بی حس باشند عصب ... از بهر آنکه ... او ... است ... هر چند که اندر وقت حمل بچه بزرگتر شود و رحم باندازه
او فراخ باز میگردد و کشیده تر میگردد و از ... بغوری ... شود و هر گاه که از حمل فارغ شد فراهم آید و ... عصب
اندکی ... است و مشارکت او با دماغ از بهر این است ... عصبها بیشتر بودی مشارکت قوی تر آمدی و رحم ...
و دو پستان ... کوچکتر باشد و تا رسیده نشود ... او تمام نگردد و همچنانکه پستان زنان تا رسیده نشود بزرگی ...
خواهد بود نگردد و رحم دو شیره کوچکتر از مثانه بود و چون وقت حیض آید رحم او ... از مثانه او شود و هر چند که ...
او بزرگتر شود و اندر وقت حمل دهان رحم فراهم آید و وقت زادن گشاده شود و شکل او همچون شکل مثانه است و ...
و اندرون لب او ... از عصب و بر ... او ... و دیگر ... از عصب ... حکیمی میگوید که اندرون رحم چهار ...
همچون سر پستان دو اندر سوی راست و دو اندر سوی چپ و بن آن ... است و سر آن تیزتر ... حکیم میگوید ...
بر ... اندر رحم اندر ... و مثانه نهاده است و ... سوی ... پشت است و رحم اندر ... و مثانه اندر
پیش رحم بود و ... رباطها ... و ... بر صفاق ... شکم ... استوار است و رحم از
سوی بالای ... از مثانه است و مثانه از سوی زیر ... از رحم است و این ... گردن مثانه ... است و درازی رحم
از ... تا ... ناف است تا سر ... فرج و این ... فرج گردن رحم است و درازی این گردن شش انگشت بود و کم ...

البیض



از رگهای سخن ... یافته ام ... که بوقت حاجت زایل کرده ام

و از دوازده انگشت زدن نبود و کوتاهی و درازی باندازه ... نرینه باشد و ... بسیاری جماع درازتر شود و درازی رحم
جدین ... باشد و بسیار باشد که آنجه رحم تا برو ... بالای ... برسد ... و رحم دو تو است و اندر تو اندرون رگها بسیار
است و دهنهای رگها ... چون ... آخر ... رحم گویند و ... که اندرون شکم باشد ... رگها ... بود ...
طمث ... و غذای بچه از ... بر ... سد ... اندرون چون ... آن ... جوف و توی اندرون ... جوف
چنانکه گویی دو رحم است و هر دو ... از ... بچه ... شکم زایند و اندر رحم جانوران ... ها ... بود ...
بچه ... گفته اند که ... یونانی زنی ... فرزند ... شکم ... و ... چنین ... روزگار ... باشند ... و اول
اندرون ... جادو ... یافته است و هر ... زنان را حیض آمدن گیرد رحم ... شود چنانکه گویی ...
و هر گاه که پاک گردد چون ... فراهم تر آید و بوقت ... رحم نزدیک کردن رحم آید ... طبیعی که او را
بجذب منی است و گردن رحم چون ... و ... بر هم نهاده و ... در ... و اندرون رحم نرم
است و هر چند فربه تر بود ... رحم کمتر ... طبیعت ... کوتاه ... و در حال حمل رحم
برین طبیعت ... و گردن رحم ... عبارت از ... گفتار ششم از کتاب نخستین اندر بیان قوتهای
... تشریح تمام ... پنج باب است باب اول اندر آنکه قوتها چند است دوم اندر بیان قوتهای طبیعی سیم اندر بیان قوتهای
چهارم اندر قوتهای نفسانی پنجم اندر فعلی هر اندامی که بچند قوت تمام شود باب اول اندر تشریح قوتها بباید دانست که اندامهای
مردم را قوتهاست و فعلها و هر دو را ... شناختن از بهر آنکه هر فعلی از قوتی ... آید و فعلها ... بجنس ... طبیعی
حیوانی و ... نفسانی ... چون فعلها ... جنس یافتیم ... که قوتها نیز سه جنس است اما جنس اول قوت طبیعی است و جنس دوم قوت
حیوانی و جنس سیوم قوت نفسانی ... و حکمای دیگر گفته اند این قوتها را ... است و هر یک معدن قوتی دیگر است و
آن ... خوانند و قوت طبیعی دو نوع است یک نوع غایت کار او آنست که جوهر منی را از اخلاط جدا کند و
... بچه تولد ... فرزند کند و معدن این قوت هر دو خصیه است ... این هر دو نوع ... رگهاست که از جگر
رسته است ... پراکنده شده و قوت حیوانی یک نوع است و کار او آنست که قوت زندگی و قوت حرارت غریزی که
مرکب حس و حرکت است ... میرساند و آنچه ازین قوت ... دماغ ... اندر وی ... برای حس و حرکت شود و ...
... برسد و معدن این قوت دل است و آلت او شریانها بود که از دل رسته است و اندر ... تن ... رسته ... و ...
قوت نفسانی سه نوع است یکی قوت حس بود و دیگر قوت حرکت و دیگر قوت تمیز و معدن این قوتها دماغ باشد و آلت او
عصبهاست که ازوی رسته است و از نخاع که خلیفه اوست اندر همه تن پراکنده شده و چنین گویند که معدن ...
و ... لیکن ... او اندر ... دیگر ... همچنانکه دیگران میگویند که معدن حس دماغ است لیکن حس ...
و ... و بودن هر یک از اندامی دیگر ... آید باب دوم اندر قوتهای طبیعی بباید دانست که قوتهای طبیعی

بعضی خادم است و بعضی مخدوم یعنی بعضی آن است که کار قوتهای دیگر کند و بعضی آن است که دیگر قوتها کار او کنند و قوت خادم این
[illegible] و مخدوم این باشند و آن اول خادمه بود و اما مخدومه دو جنس است یکی تصرف اندر غذا کند که بقای شخص بدان است
و این دو نوع بود یکی را قوت غاذیه گویند و دوم را قوت نامیه خوانند و جنس دوم تصرف اندر غذا از بهر تولد
کند که بقای نوع بدان است و این نیز دو نوع است یکی را قوت مولده گویند و دیگر را قوت مصوره و اما قوت غاذیه یعنی
قوت پرورنده و قوتی است که غذا را از حال خود بگرداند و مانند اندام کند تا عوض آنچه از هر یکی تحلیل پذیرفته باشد باز آید
و قوت نامیه یعنی قوت فزاینده قوتی است که غذا را اندر اندامها فزاید تا هر اندامی بدان اندازه که می باید ببالد و فزونی
اندر درازا و پهنای آن پدید آید تا چندانکه خواهد بالیدن ببالد و تمام شود و این بالیدن را فزودن و نما خوانند و قوت غاذیه
قوت نامیه را خدمت کند و غذا را به اندامها رساند تا نامیه کار خود بکند و غاذیه گاهی غذا را است برابر آنچه تحلیل پذیرفته
باشد باز رساند و گاهی زیادت از آن و گاهی کمتر از آن باز رساند پس نشو و نما پدید آید ولیکن از پس آنچه نشو تمام شده
بود و اگر زیادت باز می رساند نشو و نما نباشد ولیکن فربهی بود و هر وقت که کمتر باز رساند نزار و نحول بود و لاغری پدید آید و هر گاه
که برابر آنچه تحلیل پذیرفته باشد باز رساند قوت شخص بر جای خویش بماند و کار قوت غاذیه سه نوع است یکی آنکه جوهر غذا حاصل کند
و آن خون است که تولد آن از جگر بود و دوم آنکه غذا را به اعضا پیوسته کند و سیم آنکه چون به اعضا پیوسته کرده باشد آن را
مانند اندام کند و چهار قوت اندر زیر این قوت غاذیه است و کار هر چهار باید تا این سه نوع کار او تمام شود و تمام آید و
از این چهار قوت یکی جاذبه است و یکی ماسکه و یکی هاضمه و یکی دافعه یعنی قوتی که فزونی از اعضا بیرون آرد و هر اندامی
را از اندامهای تن این چهار قوت است و جاذبه هر چه موافق او باشد از غذا به خود کشد و ماسکه آن را نگاه دارد
چندانکه هاضمه اثر اندر او کند و دافعه فزونی را از اندام بیرون کند و هر گاه که این چهار قوت کارهای خود تمام کنند کارهای
قوت غاذیه هر سه نوع تمام آید اما نوع نخستین حاصل کردن جوهر غذاست و آن خون بود و وقت باشد که اندرین
کار تقصیری افتد و آن تقصیر از سه جای بود یکی از قوت هاضمه معده که طعام را نتواند گوارانید و کیلوس چنانکه باید نتواند کردن
و دوم از قوت هاضمه جگر که کیلوس را نتواند گردانید و خونی چنانکه باید و چندانکه باید نتواند کردن و این هر دو
از این هر دو اندام کاری است عام از بهر همه اندامها و سیوم از قوت جاذبه یک اندام از اندامها که غذا [illegible]
جز این سبب علتی پدید آید که آن را سوء القنیه خوانند و نوع دوم [illegible] غذا را که باید به اعضا رسیده باشد [illegible] و هر گاه که این کار
نقص [illegible] استسقاء لحمی پدید آید و تقصیر اندرین کار از قوت هاضمه باشد و [illegible] سیم از آنکه اندرین علت حاصل
آمدن غذا است و به اندامها رسیده است لیکن پیوستن [illegible] آن کردن نیست و بیرون کردن [illegible] و نوع سیم غذا
که باید به اعضا پیوسته شده باشد مانند آن کند و هر گاه که اندرین کار خللی افتد علت بهق و برص پدید آید و این سیم از تقصیر قوت هاضمه
باشد از بهر آنکه اندرین علت غذا است و به اندام پیوسته لیکن مانند او نشده و پیدا است که نشو و نما فزودن و بالیدن اندامها

بود و خشکان [illegible] کم از آن در برابر [illegible] و فزونی بطلبد و بالیدن [illegible] هر روز اندامها می فزاید و این فزودن
هم اندر درازا و پهنا و ژرفا باشد و هم اندر ستبرا و این از عنایت [illegible] که طبیعت را این قوت داده است [illegible]
طبیعی را بدین گونه می پرورد [illegible] که زرگر هر گاه که پاره زر یا سیم را خواهد که بزرگتر کند [illegible] تا درازتر
شود ولیکن ستبری آن کمتر گردد و هیچ صانع را این قوت نیست که فزودن اندر چیزی پدید آرد و جز طبیعت نیست که
[illegible] را این پرورش تواند کردن و این فزونی تواند دادن و [illegible] بباید دانست که قوت جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه
[illegible] قوت چهار کیفیت می باید تا کارهای ایشان تمام آید یعنی سردی و گرمی و تری و خشکی و رای بعضی از حکیمان چنان است
که قوت جاذبه را گرمی و خشکی یاری دهد و قوت ماسکه را سردی و خشکی و هاضمه را گرمی و تری و دافعه را سردی
و تری و رای جالینوس چنان است که این رای باطل است از بهر آنکه طبیعت حیوان از سردی یاری خواهد و از سردی [illegible]
طبیعت نباید و همچون گوید که قوت جاذبه را تا امساک تواند کردن و جاذبه را حاجت به گرمی چنان است تا جذب تواند
کردن و ماسکه و دافعه را حاجت به گرمی و تری است لیکن هاضمه را به گرمی حاجت بیش است و دافعه را حاجت به تری [illegible]
و تفحص این را [illegible] آن است که هوای گرم [illegible] همه قوتها را یاری دهد [illegible] هاضمه از بهر آنکه کار سردی است که همه قوتها
را از کار باز دارد [illegible] همه قوتها است [illegible] که کار همه قوتها [illegible] غذا تمام شود و این اندر قوت جاذبه و دافعه
سخت پیدا است و اندر قوت هاضمه که اثر هاضمه گویند کار او آن است که هر چه غلیظتر است از غذا آن را لطیف کند و جزوهای او
را از جسم جدا کند و با چیزی که لطیف است بیامیزد و اگر غذا لطیف و روان تر باشد اثر او با غذائی که غلیظتر بود بیامیزد [illegible]
[illegible] این همه کار بیرون است [illegible] غذا را [illegible] نباید و ماسکه غذا را [illegible] نگاه دارد و کار او [illegible] لیفهای [illegible]
[illegible] است آن لیفها را [illegible] گرد غذا اندر آرد تا [illegible] دو سردی کیفیتی است که جفسها را اندر کشد و [illegible]
[illegible] کارها و [illegible] دارد الا آنکه اندر ماسکه [illegible] است [illegible] و آن آن است که چون لیفها [illegible] که
[illegible] ماسکه است گرد غذا اندر آید اندک [illegible] سردی [illegible] یاری [illegible] آن لیفها [illegible] بایسته و [illegible] اندر
جمله فعل قوت ماسکه اندر آید لیکن [illegible] هر [illegible] غذا [illegible] دافعه را [illegible] سردی یاری باشد
هم [illegible] و آن آن است که سردی [illegible] را از تحلیل باز دارد و [illegible] اندر بیرون کردن فزونیها یاری بود و نیز لیفها را که از
[illegible] و آنکه دافعه آن است که [illegible] کار دافعه تمام شود و اما خشکی کیفیتی است که جاذبه را و دافعه و
ماسکه را [illegible] جاذبه را و دافعه را [illegible] آن باید که کار جاذبه کشیدن است و کار دافعه بیرون [illegible] و این
[illegible] قوت تمام شود [illegible] خشکی اندرین دو کار بیش از تری باید از بهر آنکه از تری سستی افزاید و ماسکه را نیز از بهر [illegible]
هم [illegible] خشکی بکار آید و هاضمه را نیز گرمی و تری بکار آید و تری بیشتر باید و سردی و خشکی هیچ نباید [illegible]
که ماسکه را خشکی بیشتر بکار آید از گرمی از بهر آنکه مدت حرکت لیفها را کوتاه است و حرارت از بهر حرکت باید و

وعدت بماند کثیفهای او بر جهت امساک سخت طارت است و خشکی از بهر امساک باید و از بهر آنکه مزاج ماسکه
ضعیف بود و جاذبه را حرارت بیشتر باید و جذب طبیعی سه گونه بود یکی بقوت جذب است چنانچه اندر مقناطیس دوم
از بهر ضرورت خلا است چنانچه اندر آب ورزد و غیر آن ظاهر است سیوم بقوت حرارت است چنانچه فروغ چراغ
روغن را جذب میکند و نیز دیگر اهل بحثی این نیز از بهر ضرورت خلا است و حرارت یاری دهنده است لاجرم
که با قوت جاذبه حرارت یار بود و جذب قوی تر و تمامتر بود و دافعه را خشکی باید لیکن کمتر از آن که جاذبه و ماسکه را
و جاذبه کمتر از آن باید که ماسکه را و اما قوت مولده از جنس دوم از قوتهای مخدومه که اندر اول این باب مذکور است
دو نوع بود یکی نوعی قوتی است که اسب که فرزند از آن باشد اندر مردان و زنان و فی الجمله اندر نر و ماده پدید آرد
دوم مرجعهای اندامهای یکسان که اندر منی بود چون دل و عصبها و رگها و شریانها و استخوانها و غیر آن هر یک جدا
خود بگیرد تا هر گاه که قوت مغیره بدان مزاج رسد آن اندام پدید آید چنانچه گفته آمد و این قوت که اندر منی است و
این قوت را مغیره اولی خوانند از بهر آنکه مغیره دو نوع است یکی مغیره نخستین است دوم آنکه با دیگر قوتها یاد کرده آمد گری قرنی
از تری است که گوشت دل پدید آید و هر گاه که بدان جزو رسد که اندر هر دو معتدل است گوشت جگر پدید آید و هر گاه که بدان جزو رسد
که مزاج او سردتر است دماغ پدید آید و هر گاه که بدان جزو رسد که مزاج او سرد و خشک و تری کمتر بود نخاع پدید
می آید و هر گاه که بدان جزو رسد که خشکی زیادت باشد و خشکی اندکی بود عصبها و اطناب و شریانها و غضروف پدید می آید
هر گاه که بدان جزو رسد که خشکی زیادت باشد غضروف پدید می آید و هر گاه که بدان جزو رسد که خشکی فزون از
همه باشد استخوان پدید آید و کار مغیره و دوم همچنین باشد مگر بر قیاس باشد الا آنکه از کار مغیره نخستین این اندامها پدید
آید پس از آنکه بود از کار مغیره دوم غذا که بدین اندامها پیوندد و بدان مانند شود و قوت مصوره قوتی است که
از روی اندامها و شکلها و گندگی و تیزی و خردگی و بزرگی آن پدید آید و فرمان آفریدگار و از این جمله که بیان کرده آمد
معلوم باید کرد که قوت غاذیه اگر چه از قوتهای مخدومه است وی نیز از وجهی خادمه بود و خدمت قوت نامیه کند
و قوت نامیه نیز از وجهی خادمه است از بهر آنکه غاذیه و نامیه هر دو خدمت مولده کنند و قوت مولده نیز خدمت قوت
مصوره کنند این سه قوتها ماده را ساخته میکنند تا مصوره کار خود اندر وی پدید آرد پس این قوتها قوت مصوره
مخدومه است مطلق و دیگرها از وجهی خادمه اند و از وجهی مخدومه و قوتهای جاذبه و ماسکه و دافعه و هاضمه خادمه اند
لیکن جاذبه و دافعه هر دو خادمه اند مطلق و ماسکه از وجهی خادمه است و از وجهی مخدومه از بهر آنکه جاذبه خدمت او
میکند و او خدمت مغیره میکند و از جمله قوتهای طبیعی سه قوت که معلوم شده بود که کارهای ایشان چند گاه دیر بود و
از کار ایشان باز ایستند و این سه یکی قوت مولده است و دوم قوت مصوره که اندر منی است تمام شود و از کار باز ایستند
و کار ایشان اندر فرزند نرینه و در جاهای گرم اندر سی روز تمام شود و این مدت کار مولده است و کار مصوره را مدت بسیار

تتمه

بباید از بهر آنکه هر گاه که غذا تمام پذیرا ای شکلها اندر ماده پدید آید مصوره اندر صنعت کار خوبش بکند بعون الله تعالی و بباید
دانست که کارهای طبیعت همه اتفاقی و بیهوده نبود و لیکن عنایت آفریدگار است که طبیعت را این قوتهای مذکور داده است
و از این دانسته و قوتها را اندر بر نگماشته که این کار بر نسق راست همی رانند و دلیل بر آنکه این قوتها موجود است
که چون نر و ماده بهم نزدیک شوند و کار رهرو پدید آید و آن بهره و حاصل شود و نر و ماده را از آن کار جز شهوت راندن
و غرضی دیگر نداشته باشند و هیچ لذت جز آن و دیگر منافعه و هیچ اندیشه آن نه که تا آب ایشان کجا شود و از آن چیزی حاصل شود
بانه اگر قوت طبیعی اندر رحم از بهر این کار نهاده است که عنایت آفریدگار آب هر دو را در رحم بگیرد و نگاه دارد و تا از آن صورتی
چنین شریف بالهام آفریدگار پدید آید پس معلوم خود باید کردن که کار و عمل طبیعت بر گزاف نیست و دیگر اگر قوت جاذبه
استی که خون را بنزد او بنشسته غذای او را جذب میکند غذا از کجا یافتی و چگونه پرورده شدی و اگر نه قوت مدبره
استی که این قوت را بر آن کار دارد تا غذا باندازه جذب کند توانستی نبودن که بیشتر جذب کردی در وقت اندر وی
نوق شدی یا کمتر جذب کردی و پرورده نشدی یا بودی که غذای غلیظ تر جذب کردی و شایسته نیامدی یا لطیف جذب
کردی و به وی پیوسته نشدی و مانند نگشتی و اگر نه قوتیست که او را مغیره اولی گویند از یک منی یکسان چندین گونه اندامها
چون دل و دماغ و غیر آن چگونه پدید آمدی و اگر نه قوت مصوره استی که بتدبیر چنین قوت مدبره شکلها و اندامها
پری و تی و خردی و بزرگی و سختی و نرمی آن پدید آوردی از یک منی یکسان چندین گونه ترکیب چگونه پدید آمدی
و اگر نه قوت غاذیه استی و دیگر نامیه چه واجب کردی که خون طمث غذای او گشتی و اندر رحم ببالیدی و بزرگ شدی
این همه تقدیر و عنایت آفریدگار است تبارک و تعالی است تبارک الله رب العالمین و اما دلیل دیگر آنکه بر قوتها آن است
که هر طعام و شراب و هر دارو که خورده شود تحت طبیعت مردم و قوتهای اندامهای او بر آن مستولی گردد و او را از حال
بگرداند و آن از طبیعت مردم و از قوتهای اندامهای او منفعل شود پس گرمی و سردی آن اندر تن پدید آید و معلوم
شود که طعام را غذا اگر نشده و دارو را در کار آورده و بموضع خود برسانده و منفعت آن پدید آورده جز طبیعت مردم
شود بالهام آفریدگار و همچنین معاونت و مطیع بودن قوتها اندامها مر طبیعت را چنین که هر گاه که طبیعت ضعیف شود و قوتها
از کار خود باز مانند نه غذا اندر وی پاید و نه دارو منفعت کند و از بهر این است مثلا که اندر وقت از جراحت مردم مرده گوشت
بر نیارد و معقوب شدن مرده را اصلاح نکند و بباید دانست که منی چون اندر رحم حاصل گردد و آن را نطفه گویند و چون روزی
چند بر آید همچنانچه خمیر نرم را که یک ساعت بنهند بر روی خمیر مانند پوستی پدید آید بخار از ایشان او بر روی نطفه رحم
بر آن پوستی پدید آید آن را غشا گویند و نطفه را پس از آن که این غشا بر روی پدید آید علقه گویند و چون چند روز دیگر
بر آید چون گوشتی شود مانند گوشت خاییده و پس از آن دیر مضغه خوانند و هم نیز گویند و پیکر اندامها و خطها پدید آید آن را
جنین گویند و چون حس و حرکت پدید آید مر او را حیوان گویند فتبارک الله احسن الخالقین باب سیوم اندر ماده کردن

از گفتار ششم از کتاب نخستین

قوتهای حیوانی باید دانست که مردم تا زنده است دل و شریانها را که از وی رسته است همواره حرکت بود یکی را حرکت
انبساط گویند و دوم را حرکت انقباض و اما حرکت انبساط حرکتی است که دل و شریانها سوی بیرون بجنبند و حرکت
انقباض حرکتی است که سوی خویشتن بجنبند و فراهم آیند و قوت حیوانی قوتی است که این دو حرکت مر دل را باشد و دیگر
اندامها که این قوت بدیشان رسد آنرا پذیرای حس و حرکت کند و حرکتهای خشمناکی و ترسناکی را هم بدین قوت باز خوانند
از بهر آنکه روح را در حال خشم ناگاه حرکت انبساط است و در حال ترس حرکت انقباض نه بینی که رنگ روی در حالت خشم
بسبب حرکت انبساط سرخ شود و اندر حال ترس بسبب حرکت انقباض زرد شود و بباید دانست که همچنانکه خون لطیفترین جزوی
از طعام که اندر جگر خون گردد و لطیفترین جزوی باشد از خون که اندر دل روح گردد و قیاس روح با خون همچون قیاس خون
با طعام پس همچنانچه خون از لطافت طعام پدید آید هر گاه که روح تولد کند در حال پذیرای قوتی شود که مر این قوت همه
اندامها پذیرای قوتهای نفسانی و غیر آن شود در روح تولد کند و اندامها پذیرای قوت نفسانی نشوند تا نخست این قوت
نباشد و اگر قوتهای نفسانی از عضوی برخیزد و آن قوت برخاسته باشد عضو زنده بود نه بینی که عضو مفلوج را قوت
حس و حرکت نبود و عضو زنده بود و تباه نشود و نگندد و اما اگر حس و حرکت نباشد و زندگی نباشد پس پدید آمد که عضو
مفلوج را قوت که اندر وی زندگی اندر وی نگاه میدارد تا هر گاه که علت زایل شود حس و حرکت باز آید و اندر رحم
مفلوجی بسبب آنکه آن قوت با وی باشد شایسته و پذیرا باشد قبول قوت حس و حرکت اختیاری باشد و این قوت
خاصیت این است که اگر قوت خاص به عضوی ایستد و قبول حس و حرکت کرد ایشی می بایستی که نبات را حس و حرکت
اختیاری بودی پس پدید آمد که آن قوت دیگر است و هر گاه که مزاجی پدید آید که شایسته قبول حس و حرکت باشد
هر دو اندر وی این قوت پدید آید و این قوت را قوت حیوانی گویند و هر گاه که روح پدید آید قوت قبول حس و حرکت
اختیاری بدو نخستین قوتی است که اندر وی پدید آید پس روح بدین قوت پذیرای قوتهای نفس شود که همه قوتها
وی نیز و آلات است که فعلهای قوتها با دل اندر حال روح پدید آید همچنانچه نزدیک قومی آن قوت نفسانی که محل او دماغ
است حاصل اندر دماغ پدید آید و قوتها از دماغ بمحل خاص خاص رسد چون چشم و گوش و بینی و زبان و غیر آن و هر گاه
جزوی از وی یعنی روح اندر تجویف دماغ حاصل آید آنجا مزاجی پذیرد و شایسته آن شود که فعلها آن قوت بکند
این قوت نفسانی که اندر وی است پدید آید و آنجا فعل آن قوت او پس پدید آید و نزدیک اطبا روح اندر دماغ بمزاجی دیگر
نشود و شایسته قبول قوت نفسانی که مبدأ حس و حرکت است نشود و اگر چه آنجا مزاج نخستین قوت نخستین را که قوت حیوانیست
قبول کرده است و همچنین اندر جگر و دیگر اندامها را آن فعل نزدیک قومی نفس دیگر است و نفس نیست که همه قوتها از وی
بر جوهر آید لیکن مجسم را نفس گویند و اگر چه روح نخستین بمزاج نخستین قبول کرده است و یافته تنها بدین قوتها دیگر را قبول
نتواند کردن تا اندر هر عضوی وی را مزاجی خاصه پدید نیاید و دیگران گفته اند که قوت حیوانی با آنکه نخستین را او اعضا را استعداد قبول





جنبد و گرد است آغاز رسیدن روح بهمه اعضا از دل است و آغاز حرکت انبساط و انقباض هم از دل و تا هنگام که این قوت است
بقیاس با زندگی اندر جسد را نفس نشمرند یعنی پذیرای زندگانی و این معنی را انفعال خوانند و بقیاس با جنبیدن شریانها و
دم زدن اندر جسد این دو کار اندر پدید آرد تا کار خود کنند و این معنی را نفس گویند و این قوت حیوانی از وجهی قوت طبیعی
ماند از بهر آنکه کارهای او بی قصد او پدید آید و از وجهی قوت نفسانی را ماند از بهر آنکه از وی کارها و حرکتها متضاد پدید
همی آید چون حرکت انبساط و انقباض و الا آن است که فیلسوف چون و قوتی که گوید نفس از معنی آن خواهد گرفت که قوتی است که
آغاز قوتها و حرکتهای گوناگون از وی است پس این قوت حیوانی او را بدین مذهب قوت نفسانی باشد که آغاز
حس و حرکت و قصد و ارادت از وی باشد این قوت نفسانی نباشد لیکن طبیعی باشد لیکن درجه او برتر از درجه آن قوت
باشد که طبیبان آنرا طبیعت گویند و اگر طبیعت قوتی را گویند که اندر غذا تصرف کند از بهر بقای شخص یا از بهر بقای نوع این
قوت را طبیعت نباید گفت لیکن جنس سوم باید دانست بالای آن و تحقیق آن بر طبیب نبود باب چهارم اندر یاد کردن قوتهای نفسانی
قوتهای نفسانی دو نوع است یکی قوت حس و دوم قوت حرکت باشد و قوت حس نیز دو نوع است یکی را حس باطن گویند
و یکی حس ظاهر اما حس ظاهر پنج است حس دیدن و حس شنیدن و حس بوئیدن و حس چشیدن و حس بسودن
اما حس باطن معنی آن حسی است که باطن است و بتازی ادراک گویند و بعضی از حکما گفته اند حس ظاهر هشت است از بهر آنکه
نزدیک ایشان چنان است که این چهار کیفیت یعنی سردی و گرمی و درشتی و نرمی هر یکی را قوت دیگر اندر یابد لیکن و نهاد
هر چهار با یکدیگر اندر بسودن است مردم سرشته است و حس باطن قوت حیوانی را گویند و این قوتهاست که صورت چیزها
را با معنی آن اندر یابد چنانچه گوسفند صورت گرگ و شکل و رنگ او اندر یابد و از صورت او معنی دشمنی و درندگی گرگ
نیست اندر یابد و اما حس باطن نیز پنج است یکی حس مشترک دوم قوت مخیله قوتی و نیز دیگر طبیبان این هر دو
یکیست و نیز دیگر اهل تحقیق هر یکی قوتی دیگر است اما حس مشترک قوتی است که محسوسات را اندر یابد و بقسمت نزدیک او جمع
شود و قوت مخیله قوتیست که هر چه حس مشترک اندر یابد این قوت آنرا نگاه دارد و از پس غایب آن را باز آورد چنانچه
گوئی دیگر باره آن چیز ادراک کند و معدن این هر دو قوت تجویف اول است از دماغ لیکن تشبیه جنس این تجویف مثل
حس مشترک است و نیز پس معدن قوت مخیله و اعتبار اندر درستی آنکه حس مشترک دیگر است و قوت مخیله که اجزا
نگه میدارد دیگر از آن است که قبول کردن از بهر آنکه آب را قوت پذیرفتن نقش هست و قوت نگاه داشتن نیست و سوم قوت
که او را مفکره خوانند و معدن او تجویف میانین است از تجاویف دماغ و فرق میان قوت مخیله و مفکره آن است که مخیله
صورتی که از حس مشترک بدو رسیده بود نگاه دارد و مفکره آنچه مخیله نگاه داشته است تصرف میکند و گاهی بعضی را از
آنچه اندر صورتی دیگر دیده بود بجسم آمیزد و ترکیبهای عجب کند مثلاً تو جسم مرغی کند که سر او سر کاو باشد و پرهای
مرغان دارد و دم پیل دارد و مانند این ترکیبهای گوناگون و گاهی صورتی تمام را که دیده باشد از جسم فرو کند بر دارد

تخییل کند چون سری بی تن و همچنین شخصی بی سر و مانند این و قوت مخیله دیگر جانوران را بجای قوت مفکره است و ایشان را مفکره
نیست و مخیله ایشان ضعیف است و صورتهای محسوس را چندان نگاه ندارد که مخیله مردم نگاه دارد و چهارم قوت وهم است و
قوت مفکره آلت اوست و حیوان بدین قوت حکم کند که گرگ دشمن است و بچه دوست و کسی که علف دهد [illegible] هم
دوست است و از وی نباید گریخت و دشمنی از گرگ و دوستی از بچه محسوس نیست لیکن این قوت این حکم کند و دشمنی
و درندگی نادیده از گرگ بشناسد و این شناختن نطقی و عقلی نیست بل تمیزی است لیکن این قوت از شخص محسوس معنی نامحسوس [illegible]
چنانچه دشمنی از گرگ بشناسد و مردم نیز بسیار جایگاه این قوت را بکار دارد و معدن این قوت نیمه پسین است
از تجویف میانین دماغ و بعضی مردمان این قوت را مخیله گویند و فرق میان این قوت و قوت خیال [illegible]
که خیال محسوس را نگاه دارد و این قوت از شخص محسوس بشناسد و پس از آن قوتها شناخته آید و کار هر یک
شناخته اندر [illegible] هیچ خلاف نیست و اما طبیبان را آن قوتها بباید شناختن و کار هر یک بدانستن تا اگر اندر کار قوتی از
آن قوتها خللی پدید آید بعلاج آن عضو که معدن اوست مشغول شود و قوت پنجم قوت حافظه است و مذکره نیز گویند و معدن
او نیمه پسین است از تجویف بازپسین از دماغ و او چون خزینه است معنی ها را که قوت وهم ادراک کرده باشد
همچنانکه قوت خیال خزینه است صورت چیزها را که حس مشترک ادراک کرده باشد و اما قوت حرکت [illegible]
روی وهم کنیم و گفته ایم که وهم از چیزهای محسوس بشناسد و حکم کند که فلان چیز سودمند است و فلان چیز زیان مند بود و
هر گاه که وهم این حکم کند اندر وهم قصد جستن سودمندی و دور کردن زیان مندی پدید آید و قوت محرکه اندر حال عصبها را
و وترهای اندر [illegible] بجنباند و گاهی بران گونه که سودمند را بجوید و گاهی بر آن گونه که زیان مند را دور کند یا از آن بگریزد و دور شود
و نیمه پسین از تجویف بازپسین دماغ معدن این قوت است و آلت این قوت عصبهاست که بعضلها پیوسته است و گذر [illegible]
از عصبها بعضلها رسد و آنگاه در حال بجنباند

## باب چهارم اندر فصل اندامهای که بجنبند قوت تمام شود

[illegible] معده است اندر طعام و این فصل مرد قوت تمام شود و از بهر آنکه اندرین فصل قوت جاذبه طبیعی بکار باید و قوت حس معده [illegible]
بچه که قوت جاذبه بیفتد [illegible] اگر آلت اوست [illegible] چیزی که جذب کند بجنباند و قوت حس از حرکت او خبر یابد [illegible]
طعام بجنبد و نیز هر گاه که [illegible] سودا [illegible] معده رسد شهوت [illegible] کند و بجنباند شهوت قوی شود [illegible]
سودا [illegible] است و دلیل بر آنکه این کار بدین قوت تمام میشود آنست که اگر [illegible] شود و اگر یاد کرده اند [illegible]
چیزی [illegible] معده [illegible] اگر چه بطعام حاجت باشد هر دم گرسنه نشود و آرزوی طعام پدید نیاید و طعام که خاییده شود و بگذرد و
طعام فرو بردن [illegible] قوت جاذبه طبیعی و دیگر قوت اختیاری و کار قوت جاذبه طبیعی آنست که [illegible] است و کار
قوت اختیاری بعضله حلقوم است و هر گاه که [illegible] کار خویش کنند چیزی فرو بردن دشوار بود [illegible] که چیزی را [illegible]
[illegible] خویش دارد چون دارو و غیر آن اگر چه قوت اختیاری کار نکند چون قوت جاذبه طبیعی از آن [illegible] و فرو بردن [illegible]



بود اگر چه آلت جذب معده [illegible] است [illegible] از جنبانند [illegible] آنچه [illegible] کند [illegible] و از جذب کند [illegible] دفع [illegible]
فرو برد و پس چون نگاه کرده آید این کار بدین قوت تمام شود یکی قوت [illegible] در از دوم قوت [illegible] سیوم [illegible]
حلقوم که آلت قوت اختیاری است و بدین سبب است که گاهی [illegible] از معده برآوردن [illegible] قوت بود یکی قوت [illegible]
[illegible] دوم قوت اختیاری [illegible] ضعیف تر است از آنکه اندر فرو بردن از بهر آنکه برآوردن کار طبیعی نیست بر طبیعت [illegible]
است مکروهی که خلطی [illegible] اندر معده بود معده را برنجاند آن وقت قوت دافعه معده بشتابد و آن را گاهی [illegible] دفع کند
و گاهی با معاء فرو برد و گذشتن غذا اندر رگها و قوت تمام شود یکی قوت دافعه آن عضو که از وی بیرون میشود و دیگر قوت جاذبه
آن عضو که بسوی وی برود و بیرون رفتن ثفل اندر روده و بول اندر گذرها [illegible] بدین قوت بود و بعضی فعلها باشد که بقوتی
[illegible] تمام شود چنانچه سردی قوت دافعه را یاری کند [illegible] خلطی را بفسرد و [illegible] و این یاری [illegible]
که خلط بسردی غلیظ شود و گذرها و مسامها تنگ شود و حرارت نیز از قوت سردی [illegible] شود و جذب نکند [illegible]
خلاف این باشد خلط را رقیق کند و مسام گشاده گرداند و بقوت او جذب تمام شود و گرمی [illegible]
[illegible] خلطی [illegible] رقیق تر جذب کند پس اگر غلیظ تر بود و قوت جاذبه طبیعی از هر عضوی [illegible] جذب کند که غذا [illegible]
[illegible] دانست که مدت فعل قوت ماسکه اندر معده دراز تر از آنست که اندر جگر از بهر آنکه روز گار پختن و گواریدن طعام اندر
معده دراز تر بود و مدت درازترین کار قوت ماسکه اندر رحم است از بهر آنکه [illegible] تمام میشود و همچنانکه اندر
بوقت طعام خوردن قوت جاذبه کار کند و اندر روزگار هضم ماسکه و مغیره کار کند چون تمام شود قوت دافعه [illegible]
و آنچه پیش از این گفته آمده است و آن [illegible] رگ [illegible] گفته شده است [illegible] باب [illegible] معده [illegible]
[illegible] معده [illegible] شده از سوی [illegible] طعام [illegible] از بهر آنکه باطن معده خود از آنچه اندر وی است غذا [illegible]
این فصل چنانچه اندر [illegible] آورده [illegible] آن بگردیم لیکن [illegible] کیلوس چون از معده بیرون آید
و افشره او بجگر اندر آید و نیم پخته بود و اندر جگر تمام پخته شود و خون گردد و تا افشره کیلوس خون نشود غذای هیچ عضوی
[illegible] اگر ممکن بودی که کیلوس اندر معده غذا [illegible] مرد [illegible] بودی که جگر آن را خون کند و جهد [illegible]
دیگر اندر [illegible] کردن جگر بکار نبایستی چنداکه [illegible] آنست که معده طعام را کیلوس کند پس افشره آن بجگر فرستند
و دوم زهره است که صفرای فرونی ازوی بستاند و سیم سپرز است که سودا فزونی ازوی بستاند و چهارم گرده است که
آب از وی بستاند تا غذا [illegible] ازوی بهمه اندامها رود [illegible] قوتهای جاذبه و ماسکه و مغیره و دافعه
همه را [illegible] کار خود بکنند مگر معده و جگر که این هر دو کار [illegible] کنند و هیچ کار خود نکنند [illegible] معده [illegible]
طعام را جذب کند و ماسکه نگه دارد و مغیره آن را کیلوس گرداند و دافعه عصاره کیلوس بجگر فرستد و جگر بقوت
جاذبه عصاره کیلوس جذب کند و ماسکه نگه دارد و مغیره آن را خون کند و دافعه خون را [illegible] فرستد پس

تجمیش است که معده را او جگر را این قوت ها هر یکی دو نوع است که بعد و جنت قوت بود یکی جاذبه معده که غذا از بیرون
بدست کند از بهر جستن تن دوم جاذبه خاصه او که غذا را از رگهای جگر جذب کند از بهر خود و ماسکه همچنین دو نوع است یکی آنکه
که از بهر جستن تن طعام را اندر معده نگاهدارد تا کیلوس شود و نوع دوم ماسکه خاصه او که غذا انگه دارد تا مانند او شود و
قوت مغیره هم بر دو نوع است یکی نوع است که طعام را کیلوس کند از بهر جستن تن و نوع دوم مغیره خاصه او است که غذائی که از جگر
بدو رسد او را مانند جرم معده کند و قوت دافعه هم دو نوع است یکی آنکه ثفل کیلوس را از معده دفع کند و بجگر فرستد و
نوع دوم دافعه خاصه او است که فضلها را دفع کند و حال جگر همچنین برین قیاس از بهر آنکه این دو عضو کار همه تن بکنند و
اعضاء دیگر را پس از کار خود کاری دیگر نیست و بباید دانست که کار اندامها بعضی مرکب است از قوت حسی و طبعی و بعضی طبعی مجرد است
و بعضی مرکبست از اختیاری و طبعی و بعضی اختیاری مجرد است اما آنکه کار او مرکب است از حسی و طبعی معده است و جسم از بهر آنکه هرگاه که
تن معده حس گرسنگی بیابد لیفهای جاذبه اندر حرکت آید بطبع و چیزی در خورد بجوید نه بینی که هرگاه مردم چیزی خورد
که ازو کند گوئی که معده آنرا همی بر بابد و بهتر گوارد و بوقت بری هر گاه حس گرانی آن بیابد دافعه بجنبد و کار خود کند
بطبع و حال رحم هم برین قیاس هرگاه که حس مباشرت بیابد لیفهای جاذبه بطبع اندر حرکت آید و چون فرزند تمام شود
و حس گرانی بیابد دافعه بدفع مشغول شود اما آنکه کار او طبعی مجرد است زهره است و سپرز و گرده و جمله اندامهاست
این اندامها اگرچه گرسنه شوند تا بدل آنچه از ایشان خرج شده بود حس گرسنگی نیابند لیکن بوقت حاجت تو نخواهی
هر یک کار خود بطبع بکنند و بطبع چیزی در خورد بجویند مثلاً استخوان تا خلطی سرد و خشک بود که مزاج او را شاید
جذب نکند و دیگر اندامها برین قیاس بود و زهره همچنین بود جز از صفرا جذب نکند با اندکی خون که غذای او
شاید پس و گرده جز آب جذب نکند با اندکی خون که غذای او است پس این عضوها این ماده را جذب کرده
باشند و بغذای خود بکار برند و مادها آنچه ببایند خرج بیکنند بطبع و اما آنچه کار او مرکب است از اختیاری و طبعی
مثانه است که را طعام بینی که مردم اندر روز کار گرم از تشنگی بروی غلبه کرده باشد و سببی اندر پیش بود که آب
خوردن مصلحت نبود با آب سرد غرغره کنند و آن را تواند که نگذارند تا بمعده فرو شود و اگرچه قوت جاذبه بکار خود در
خاسته باشد اما آنکه کار او اختیاری مجرد است عضلهای سینه اندامهاست و اطبا دفع مثانه را و دفع معا مستقیم را بیز اندرین
باب یاد کرده اند و دفع هر دو عضو است و هرگاه که عضلهای اندامها ننگ و نیز اندر آن جمله بود و کار ماسکه معده و قوت
تمام باشد که معده گرد طعام اندر آید و آنرا اندک بگیرد و چنانکه هیچ جزو از معده از طعام دور نباشد و میان معده و طعام
هیچ تهی نبود و هرگاه که قوت ماسکه قوی باشد و کار خود تمام کند اگرچه طعام اندک خورده باشد معده آنرا اندک بگیرد
و لیفهای فربهی که آلت اوست بر آن بجهد تا میان معده و طعام هیچ تهی نماند و طعام بر آن سبب سنگ گوارد
و هرگاه که ماسکه ضعیف بود و لیفهای او گرد طعام اندر نیاید میان معده و طعام جای تهی بماند و بادها و قراقر اندر معده

---

چیزها و طعام سنگ گوارد و حال ماسکه رحم هم برین قیاس باشد هرگاه که ماسکه لیفهای رحم گرد نطفه اندر آید و آن را نگاه دارد
فرزند تولد کنند و کار قوت دافعه رحم آن وقت تمام باشد که فم رحم را گشاده و فرزند و فم رحم آرد و بوقت فی کردن
کار قوت دافعه معده برین قیاس بود و چیزی که اندر معده اندکی بماند ناگوارده [illegible] از بهر آن باشد که چیز غلیظ است چون کباب و جز آن
تا اگر چیزی رقیق اندر معده شدی چون شرابی و چیزی سیالی زود بیرون آمدی و چیزی که بیرون آید از بهر آن
آید که آن چیز رقیق است تا اگر غلیظ بودی بیرون نرفتی لیکن از بهر آن بماند که قوت ماسکه آنرا نگاه دارد هر چه بمغیره کار
خود بکند نه بینی که چیزهای غلیظ و رقیق هر یک مدتی بماند پس هر یک بوقت خود از معده بیرون شود و از اینجا معلوم گردد که قوت
معده قوت ماسکه است که چیزهای رقیق را چون شراب مدتی نگاه میدارد و رها نمیکند تا پخته کند و همچنین قوت دافعه
که چیزهای غلیظ را دفع کند چون ثقل و قوتی مغیره هست که طعام غلیظ و لطیف را بگوارد و هضم کند

[illegible] [illegible] ۱۲۰۶ [illegible]

٥٩

کتاب دوم از ذخیره

علی


کتاب دوم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی در اسباب صحت و مرض و این کتاب یکگفتار است بباید دانست که این کتاب دوم بیان احوالهاست که یاد کرده شود از صحت و مرض و بیان اسبابها و مادها و شرح احوالها بعید و شرح و تفسیر هر چه از مردم بیرون آید چون نفث و عرق و نبض و تغیرات احوالها که آن ابتدا و اعراضها که مردم بود و بحث در احوالها از دستور است و این کتاب نه گفتار است گفتار اول اندر بیان تندرستی مطلق و بیماری مطلق و اجناس و انواع بیماریها و این گفتار دوازده باب است باب اول اندر احوال تندرستی و بیماری و اجناس آن باب دوم اندر فرق میان مرض و سبب و عرض باب سیوم اندر شناختن انواع بیماریها مزاجی باب چهارم اندر بیماریها که در اندامها مرکب افتد باب پنجم اندر بیماریها که آن را تفرق الاتصال گویند باب ششم اندر بیان احوال اماسها باب هفتم اندر حالها که بیماری را [illegible] باب هشتم اندر بیان بیماریها منسوب [illegible] باب نهم اندر حالها و بیماریها باب دهم اندر بیماریها که با شغال بود باب یازدهم اندر زوال بیماری به بیماری باب دوازدهم اندر بیان اشتغال بیماری به بیماری دیگر گفتار دوم اندر بیان کردن اعراض و علامات بیماریها از هر جنس و این [illegible] باب است باب اول اندر انواع اعراض و علامات باب دوم اندر آنکه از اعراض ظاهر حال باطن شناسند باب سیوم اندر بیماریها [illegible] باب چهارم اندر نشان امتلا از هر جنس باب پنجم اندر نشانها غلبه خون باب ششم اندر نشانها غلبه بلغم باب هفتم اندر نشانها غلبه صفرا باب هشتم اندر نشانها غلبه سودا باب نهم اندر نشانهای سده باب دهم اندر نشان بیماریهای ریحی باب یازدهم اندر نشانهای اماس ظاهر و باطن باب دوازدهم اندر نشانهای تفرق اتصال گفتار سوم اندر بیان کردن احوال اجناس نبض و این گفتار [illegible] باب است باب اول اندر آنکه نبض چیست باب دوم اندر آنکه نبض چند جنس است باب سیوم اندر انواع نبضها باب چهارم اندر نبضهای مختلف باب پنجم اندر اسباب نبضها باب ششم اندر منفعتهای نبض باب هفتم اندر آنکه نبض چگونه باید جست باب هشتم اندر آنکه نبض [illegible] باب نهم اندر تغیر نبض بسبب تغیر اسبابها باب دهم اندر نبض حالها که





برچه دلیل کند باب یازدهم اندر نبض مردان و نبض زنان باب دوازدهم اندر نبض سالها عمر باب سیزدهم اندر نبض بحسب هر مزاجی باب چهاردهم اندر نبض زنان آبستن باب پانزدهم اندر نبض مردم فربه و لاغر باب شانزدهم اندر تغیر نبض در فصلها سال و شهرها باب هفدهم اندر تغیر نبض بسبب نوم و یقظه باب هژدهم اندر تغیر نبض بسبب ریاضت باب نوزدهم اندر تغیر نبض بسبب تناول طعام و شراب باب بیستم اندر تغیر نبض بسبب استحمام باب بیست و یکم اندر تغیر نبض بسبب دردها باب بیست و دوم اندر تغیر نبض بسبب آماسها باب بیست و سیوم اندر تغیر نبض بسبب اعراض نفسانی گفتار چهارم اندر بیان کردن حالهای مردم از دم زدن و این گفتار پنج باب است باب اول اندر منفعت دم زدن باب دوم اندر سبب حاجت مردم به دم زدن باب سیوم اندر دم زدن طبیعی باب چهارم اندر دم زدن [illegible] باب پنجم اندر دم زدن از حرکت بازسینه گفتار پنجم اندر معرفت آبی که اطبا آن را قاروره و دلیل نیز گویند و بتازی بول خوانند و این گفتار [illegible] باب است باب اول اندر آنکه دلیل بر چه [illegible] باب دوم اندر آنکه غرض از دلیل جستن چه بود باب سیوم اندر آنکه [illegible] از قاروره [illegible] کشند باب چهارم اندر آنکه در قاروره چه وقت بنگرند باب پنجم اندر چیزهایی که رنگ آب بگرداند باب ششم اندر آنکه [illegible] باب هفتم اندر فرق میان آب مردم و غیر آن که طبیب را بیازمایند باب هشتم اندر آنکه از آب چند چیز [illegible] باب نهم اندر رنگهای آب مردم باب دهم اندر حالهای سپیدی آب باب یازدهم اندر حالهای [illegible] آب باب دوازدهم اندر حالهای [illegible] آب باب سیزدهم اندر حالهای سیاهی آب باب چهاردهم اندر رنگهای آب مختلف و ترکیب باب پانزدهم اندر حالهای قوام دلیل باب شانزدهم اندر حالهای اندکی و بسیاری بول باب هفدهم اندر حالهای [illegible] آب باب هژدهم اندر حالهای رسوب دلیل باب نوزدهم اندر فرق میان رسوب نیک و بد باب بیستم اندر حالهای رسوب ناطبیعی باب بیست و یکم اندر حالهای اندکی و بسیاری رسوب باب بیست و دوم اندر حالهای رنگ رسوب باب بیست و سیوم اندر حالهای قوام رسوب باب بیست و چهارم اندر حالهای [illegible] باب بیست و پنجم اندر حالهای [illegible] رسوب باب بیست و ششم اندر احوال دلیل [illegible] عمر باب بیست و هفتم اندر حالهای بوی آب باب بیست و هشتم اندر فرق میان آب مردان و زنان باب بیست و نهم اندر [illegible] گذشته

گفتار ششم اندر بیان احوال نبض [illegible] از جهت [illegible] ایشان و این گفتار یازده باب است باب اول
اندر احوال که از نبض جویند باب دوم اندر حالهایی که [illegible] باب سیوم
اندر حالهایی [illegible] نبض باب چهارم اندر حالهای [illegible] باب پنجم
اندر حالها از رنگ ثفل باب ششم اندر حالها از ثفل [illegible] باب هفتم
اندر حالهایی از بوی ثفل باب هشتم اندر حالها [illegible] ثفل باب نهم
اندر حالهایی [illegible] ثفل تا [illegible] باب دهم اندر حالها [illegible] باب یازدهم
اندر [illegible] و این گفتار [illegible] باب است گفتار هفتم اندر بیان حالها از عرق زدن
باب اول اندر آنچه عرق از چه تولد کند باب دوم اندر کمی و بیشی عرق باب سیوم اندر [illegible]
باب چهارم اندر [illegible] باب پنجم اندر [illegible] گفتار هشتم اندر بیان [illegible]
تن مردم از نفث و این گفتار شش باب است باب اول اندر حقیقت نفث [illegible] باب دوم اندر حالهای
نفث باب سیوم اندر حالهای تن از [illegible] نفث باب چهارم اندر حالهای
تن از بو و طعم نفث باب پنجم اندر حالهای تن از قوام [illegible] نفث باب ششم اندر حالهای
تن از [illegible] گفتار نهم اندر بیان کردن اسباب حالهای [illegible] این گفتار [illegible] جزو
اول اندر سببهای [illegible] و این [illegible] باب است باب اول اندر اجناس سببها [illegible]
باب دوم اندر سببها که تن مردم گرم کنند باب سیوم اندر سببها که تن مردم [illegible] کنند
باب چهارم اندر سببها که تری فزاینده بود باب پنجم اندر سببها که خشکی [illegible] بود
باب ششم اندر سببها که شکل اندام تباه کنند باب هفتم اندر سببها که سده [illegible] بود
باب هشتم اندر سببها که منفذها [illegible] باب نهم اندر سببها که درشتی فزاینده بود
باب دهم اندر سببها که نرمی فزاینده بود باب یازدهم اندر سببها که اندام از جای [illegible]
باب دوازدهم اندر سببها [illegible] طبیعی باب سیزدهم اندر سببها که تفرق اتصال کند
باب چهاردهم اندر سببهای آماس باب پانزدهم اندر سببهای دردها
باب شانزدهم اندر سببهای [illegible] الم‌ها باب هفدهم اندر سببهای ادراک الم و لذت
باب هیجدهم اندر سببهای حالهای طبیعی [illegible] باب نوزدهم اندر حالهای [illegible]
باب بیستم اندر سببهای [illegible] باب بیست و یکم اندر سببها [illegible] و امتلا
باب بیست و دوم اندر سببهای ضعیفی اندامها باب بیست و سیوم اندر سببها آنچه از بیرون [illegible] و از درون [illegible]

۱۰



رکن [illegible] اندر تغیری که نه امراض بود و این [illegible] بیست و یک باب است باب
اول اندر سببها که لذت [illegible] یابند باب دوم اندر سببهای [illegible] آبستن زادن
باب سیوم اندر سببها آنچه بچه [illegible] هفت ماه زاید [illegible] باب چهارم اندر سببهای [illegible]
باب پنجم اندر سببهای [illegible] و لوث باب ششم اندر سببهای [illegible]
باب هفتم اندر سببهای سوراخ و درزهای تن باب هشتم اندر سببهای افتادن [illegible]
باب نهم اندر سببهای موی [illegible] باب دهم اندر سببهای فزونی اندامها
باب یازدهم اندر سببهای نقصان اندامها باب دوازدهم اندر سببهای رستن موی و ناخن
باب سیزدهم اندر سببهای بچه آوردن [illegible] باب چهاردهم اندر سبب ادراک طعمها
باب پانزدهم اندر سبب ادراک بویها باب شانزدهم اندر سببهای بازیدن اندامها
باب هفدهم اندر سبب [illegible] خواب باب هجدهم اندر سببهای خنده و گریه
باب نوزدهم اندر سببهای شادی و غمی باب بیستم اندر سببهای شرم و خجلی
باب بیست و یکم اندر سببهای [illegible] جزو سیوم اندر سببهای مرگ و زندگی و این جزو [illegible] باب است
باب اول اندر سببهای زندگی و مرگ باب دوم اندر سببهای مرگ [illegible]
باب سیوم اندر سببهای مرگ مفاجات [illegible] خوارزمشاهی [illegible] و این کتاب
چهارده گفتار است بباید دانست که درین کتاب سیومین تدبیر نگاه داشتن تندرستی و تدبیر هوا [illegible]
[illegible] و نگاه داشتن [illegible] تدبیر [illegible] کردن [illegible] و تدبیر سهل خوردن و تدبیر [illegible]
نفسانی و تدبیر پروردن اطفال و تدبیر مشایخ و تدبیر مسافران گفته آید و سخن [illegible] بسیار است
این کتاب دو بخش است [illegible] و هر بخشی هفت گفتار است بخش نخستین درین بخش هفت
گفتار است گفتار اول اندر بیان کردن حال هوا [illegible] و این گفتار یازده باب است
باب اول اندر حاجتمندی مردم و بیشتر حیوانات [illegible] باب دوم اندر کیفیت [illegible] هوا
باب سیوم اندر هوای نیک و هوای معتدل باب چهارم اندر فصلهای [illegible] سال
باب پنجم اندر طبعهای فصلهای سال باب ششم اندر فعل و خاصیت [illegible]
باب هفتم اندر [illegible] فصلهای سال که از مزاج [illegible] باب هشتم اندر فعل و خاصیت فصلهای سال و بیماریها که اندر هر فصلی باشد
باب نهم اندر حالهای مردم اندر فصلهای مختلف باب دهم اندر تدبیر [illegible] صحت
در هر فصل باب یازدهم اندر تغیر هوا [illegible] طبیعی سماوی و ارضی

باب دوازدهم اندر تدبیر آهوی که از سبب آبها ناپیدا طبیعی باب سیزدهم اندر حالهای که اندر هر جای که نها
باب چهاردهم اندر تدبیر سکنجها جزوی باب پانزدهم اندر منفعت و مضرت
گفتار دویم از بخش اول اندر بیان کردن احوال آب‌ها از هر جنس و این گفتار هفت باب است
باب اول اندر حاجتمندی مردم و حیوانات به آب خوردن باب دویم اندر طبیع و خاصیت آبها و منفعت و مضرت آن
باب سیوم اندر آب‌ها که گزیده باب چهارم اندر طریق آزموده کردن آبها
باب پنجم اندر صلاح آوردن آب‌ها باب ششم اندر تدبیرهای آب خوردن
باب هفتم اندر گرمابه و آب آن گفتار سیوم از بخش اول اندر بیان کردن تدبیرها
طعام و شراب و این گفتار دو جزو است جزو اول اندر غذاها و این جزو بیست و چهار باب است
باب اول اندر حاجتمندی مردم به غذاها باب دویم اندر آنچه غذا چیست
باب سیوم اندر آنچه کیفیت غذا چگونه باب چهارم اندر غذاها باب
پنجم اندر غذاها که ... بود باب ششم اندر غذاها که سبب ... بود
باب هفتم اندر غذاهای لطیف باب هشتم اندر غذاهای غلیظ
باب نهم اندر غذاهای زود گوار باب دهم اندر غذاهای بسیار فضول
باب یازدهم اندر چیزها که غذا ... دهد باب دوازدهم اندر چیزها که غذا اندک دهد
باب سیزدهم اندر غذاهای گرم باب چهاردهم اندر غذاهای خشک بود
باب پانزدهم اندر غذاهای که تر بود باب شانزدهم اندر غذاهای که سرد بود
باب هفدهم اندر غذاهای که ... باب هجدهم اندر غذاهای که ... آید
باب نوزدهم اندر غذاهای که طبع نرم کند باب بیستم اندر غذاهای که طبع خشک کند
باب بیست و یکم اندر غذاهای که زود تباه شود باب بیست و دوم اندر غذاهای که بادناک بود
باب بیست و سیوم اندر غذاهای که ... باب بیست و چهارم اندر تدبیر غذاها که بخورند
جزو دویم اندر احوال مزاج و طبع و فعل هر غذا و این جزو سیزده باب است
باب اول اندر منفعت و مضرت حبوب باب دویم اندر منفعت و مضرت گوشتها
باب سیوم اندر منفعت و مضرت آب‌ها باب چهارم اندر منفعت و مضرت بوارد و آشها و کامها
باب پنجم اندر منفعت و مضرت لبنیات باب ششم اندر منفعت و مضرت بقول
باب هفتم اندر منفعت و مضرت ... باب هشتم اندر منفعت و مضرت نباتهای دشتی





باب نهم اندر منفعت و مضرت ابزارها و ... باب دهم اندر منفعت و مضرت میوه‌های تر
باب یازدهم اندر منفعت و مضرت میوه‌های خشک باب دوازدهم اندر منفعت و مضرت شیرینیها
باب سیزدهم اندر منفعت و مضرت روغنها گفتار چهارم از بخش اول از کتاب سیومی اندر بیان کردن
انواع شرابهای مسکر و این گفتار ... باب است باب اول اندر رنجه شدن از شراب خوردن
باب دویم اندر آنچه هیچ چیز بجای شراب نیکو نیاید باب سیوم اندر منفعتهای شراب
باب چهارم اندر مضرت‌های شراب باب پنجم اندر آنچه شراب کرا باید خوردن
باب ششم اندر حالها که او را شراب خوردن ... باب هفتم اندر آنچه درجات مستی چند بود
باب هشتم اندر سببها که مردمان مست شوند باب نهم اندر آنچه بعضی را چرا شراب ...
باب دهم اندر سبب مستی دیر ... باب یازدهم اندر سبب دیر شدن مستی ...
باب دوازدهم اندر سبب خمار بعد از شراب باب سیزدهم اندر تدبیر آنکه شراب زیادتی ... شود
باب چهاردهم اندر حیلتی که ترک شراب کنند باب پانزدهم اندر صفت انواع شراب‌ها
باب شانزدهم اندر تدبیر شراب‌ها باب هفدهم اندر مجلس شراب خوردن
باب هجدهم اندر شربتها و ماء العسل و جلاب و غیر آن گفتار پنجم از بخش اول اندر تدبیر خواب و بیداری
و این گفتار چهار باب است باب اول اندر آنچه خواب چیست باب دویم اندر حاجتمندی به خواب
باب سیوم اندر منفعت و مضرت خواب و بیداری باب چهارم اندر تدبیر آنکه خواب نمی برد
باب پنجم اندر آنکه چگونه باید خفتن گفتار ششم از بخش اول از کتاب سیوم اندر بیان
کردن تدبیرهای حرکت و سکون و این گفتار شش باب است باب اول اندر حاجتمندی ... به حرکت و ریاضت
باب دویم اندر آنچه ریاضت چند گونه بود باب سیوم اندر تدبیر ریاضتها جزوی
باب چهارم اندر حرکت و سکون در آفتاب باب پنجم اندر انواع ماندگی که ... کند
باب ششم اندر تدبیر ماندگی که ... گفتار هفتم اندر تدبیر کسوت‌ها و ترتیب عطرها و استعمال روغن‌ها
و این گفتار چهار باب است باب اول اندر تدبیر کسوت‌ها از هر گونه
باب دویم اندر منفعت و مضرت عطرها باب سیوم اندر منفعت و مضرت بوی‌ها
باب چهارم اندر منفعت و مضرت روغنها بخش دوم درین بخش هفت گفتار است
مقاله اول از بخش دوم از کتاب سیوم اندر بیان کردن تدبیر استفراغ حفظها فزونی و این پنج جزو است
جزو اول اندر اصول استفراغ و این هفت باب است باب اول اندر حوالها فصد و اسهال و قی

باب دويم اندر بازگردانيدن ماده باب سيوم اندر آنچه بحث كدام استفراغ كند باب چهارم
اندر حالها كه استفراغ واجب كند باب پنجم اندر اسراعها كه بزودي استفراغ آمد باب
ششم اندر آنكه استفراغ مفيد بود يا نه باب هفتم اندر چگونگي استفراغ باز داشتن از
جزو دويم اندر تدبير قي كردن واين يازده باب است باب اول اندر حاجتمندي اصحاب قي كردن
باب دويم اندر منفعتها ومضرتهاي قي كردن باب سيوم اندر آنكه قي كردن كرا شايسته شود
باب چهارم اندر تدبير قي آوردن باب پنجم اندر آنچه قي كردن چگونه باب ششم اندر آنچه
نشان منفعت قي كردن باب هفتم اندر آنكه تدارك حالها بعد از قي باب هشتم
اندر فعل داروهاي قي كردن باب نهم اندر قانون داروهاي قي باب دهم
اندر اصلاح آوردن داروهاي قي باب يازدهم اندر مزاج داروهاي قي كردن جزو سيوم اندر منفعت
استفراغها بداروي مسهل واين هشده باب است باب اول اندر انواع داروي مسهل باب دويم اندر
آنچه داروها مسهل را شايد باب سيوم اندر آنچه بداروي قي كردن كرا حاجت باب چهارم
اندر آنچه تدبيرها كه از پس وپيش بكار آيد باب پنجم اندر آنچه داروي مسهل چگونه خورند باب ششم اندر
آنچه قوت داروها خوار كه دارند باب هفتم اندر آنچه داروها چه وقت خورند باب هشتم اندر
[illegible] اصل تعميم اندر دارو باب نهم اندر آنچه [illegible] وقت خورند باب دهم
اندر تدارك حال ها استفراغ باب يازدهم اندر منع استفراغ [illegible] آن باب دوازدهم
اندر آنكه داروها بكار نكنند باب سيزدهم اندر آنچه چگونگي جذب [illegible] باب چهاردهم
اندر اختلاف قوتها داروها باب پانزدهم اندر فرق ميان داروي مسهل وغير آن باب شانزدهم
اندر آنچه داروي مسهل چگونه [illegible] باب هفدهم اندر داروها ترتيب حروف باب هژدهم
اندر عمل با الجين ومنفعتهاي آن جزو چهارم اندر تدبير فصد واين سي وپنج باب است باب اول
اندر فضيلتهاي فصد كردن باب دويم اندر حاجتمندي بكون بيرون كردن خون باب سيوم
اندر تاخيرها كه در فصد واجب كند باب چهارم اندر اصول كه در فصد بكار آيد باب پنجم
اندر نشانهاي بسياري خون باب ششم اندر نشانهاي تباهي خون باب هفتم
اندر حال [illegible] بعد از بيرون كردن باب هشتم اندر آنچه خون را تباه گردد باب نهم
اندر آنكه [illegible] در هر مزاجي ودر هر فصلي باب دهم اندر آنچه كرا حاجت فصد باشد باب يازدهم
اندر حاجتمندي بقي كردن باب دوازدهم اندر حفظ قوت در حالت فصد كردن باب سيزدهم


اندر حفظ


اندر حفظ قوت در فصد باب چهاردهم اندر سببها كه از فصد باز دارد باب پانزدهم اندر آنچه
[illegible] فصد كنند باب شانزدهم اندر بازگردانيدن خون از هر عضوي باب هفدهم اندر [illegible]
آنكه از رگ خواهد زدن باب هژدهم اندر آنكه در كدام بيماري [illegible] كنند باب نوزدهم اندر [illegible]
دراز [illegible] فصد كردن باب بيستم اندر بيرون كردن [illegible] از هر حاجتمندي باب بيست ويكم اندر [illegible]
[illegible] باب بيست ودويم اندر حالها كه فصد را بيايد داشت باب بيست وسيوم اندر
چگونگي [illegible] باب بيست وچهارم اندر آنچه هر رگي چگونه بايد زدن باب بيست وپنجم اندر
تدارك خطاها فصد باب بيست وششم اندر [illegible] آموختن فصد باب بيست وهفتم اندر
فضيلت حجامت بر فصد باب بيست وهشتم اندر آنكه هر شخصي را چگونه حجامت كنند باب بيست ونهم اندر
تدبير [illegible] نقصان باب سيم اندر آنكه حجامت كرا بايد كردن باب سي ويكم اندر
منفعت حجامت [illegible] باب سي ودويم اندر آنكه هر شخصي را چگونه حجامت كنند باب سي وسيوم اندر
تدبير شخص كه حجامت كند باب سي وچهارم اندر بر نهادن شيشه [illegible] باب سي وپنجم اندر
فروگذاشتن ديوچه جزو پنجم اندر تدبير استفراغهاي جزوي واين [illegible] باب است
باب اول اندر [illegible] باب دويم اندر داروها [illegible] آوردن
باب سيوم اندر [illegible] باب چهارم اندر تدبير آوردن [illegible]
باب پنجم [illegible] آوردن لعاب باب ششم اندر تدبير [illegible]
باب هفتم [illegible] تدبير داروها [illegible] باب هشتم اندر استفراغ [illegible] كردن
باب نهم اندر [illegible] باب دهم اندر صفت تدبير [illegible]
مقاله دوم از بخش [illegible] اندر بيان تدبير سوء المزاج وبيان [illegible] واين [illegible] چهار باب است
باب اول اندر آنكه سوء المزاج [illegible] باب دويم اندر آنكه تدبير سوء المزاج كدام بود
باب سيوم اندر آنكه از سوء المزاجي [illegible] باب چهارم اندر هر مزاجي حفظ صحت چگونه باشد
مقاله سيوم از بخش دوم از كتاب سوم [illegible] تدبيرها اعراض نفساني واين مقاله [illegible] باب است
باب اول اندر اثرها اعراض نفساني [illegible] باب دويم اندر اثرها اعراض نفساني در تن مردم
باب سيوم اندر منافع ومضار اعراض نفساني [illegible] باب چهارم اندر اثرها [illegible] بسيل تفصيل
باب پنجم اندر دفع مضرت اعراض نفساني باب ششم اندر اثر اعراض نفساني [illegible]
مقاله چهارم از بخش دويم از كتاب سوم اندر بيان حالها كه دليلي كند بر بيماري ها

و این مقاله چهار باب است باب اول اندر حالها که در سردی بدید آید باب دوم اندر حالها که در همه تن پدید آید باب سوم اندر حالها که در دل و جگر پدید آید باب چهارم اندر حال های اسافل پدید آید مقاله پنجم از بخش دوم از کتاب سومی اندر بیان تدبیر پرورش اطفال و این مقاله هشت باب است باب اول اندر بریدن ناف و شستن اطفال باب دوم اندر شیر دادن اطفال باب سوم اندر اختیار دایگان باب چهارم اندر کمی و بیشی و تنگی مری شیر باب پنجم اندر تدبیر از شیر باز کردن باب ششم اندر تدبیر بر آمدن دندان باب هفتم اندر علاج بیماری های اطفال باب هشتم اندر تدبیر اطفال بعد از شیر باز کردن مقاله ششم از بخش دوم از کتاب سومی اندر بیان تدبیر پیران و این مقاله پنج باب است باب اول اندر تدبیر مزاج های پیران باب دوم اندر تدبیر شراب و غذا های پیران باب سوم اندر تدبیر شراب پیران باب چهارم اندر تدبیر سده های پیران باب پنجم اندر تدبیر های دیگر مقاله هفتم از بخش دوم از کتاب سومی اندر تدبیر مسافران بحر و بر و این مقاله هفت باب است باب اول اندر تدبیر سفر بر وجهی کلی باب دوم اندر مسافری که در گرما سفر کنند باب سوم اندر تدبیر مسافری که در سرما باشند باب چهارم اندر حفظ رنگ و روی در سفر باب پنجم اندر تدبیر باز داشتن مضرت آب [illegible] باب ششم اندر تدبیر پیاده رفتن و مانده شدن باب هفتم اندر تدبیر مسافران که در کشتی نشینند مقاله اول از کتاب چهارم از ذخیره خوارزمشاهی در معرفت بحران و این کتاب چهار مقاله است بیان کردن استخراج الامراض خواهد بودن یعنی شناختن هر بیماری که کدام بیماری است و جنس و بیان کردن احوال نضج و شرح دادن آنچه بحرانها چه بود و عرض اطبا از تقدم معرفت حال بیمار بعد از آن چگونه یابند و این کتاب چهار مقاله است مقاله اول از کتاب چهارم اندر طریق بازجستن هر آنچه بیماری کدام بیماری است و این مقاله سه باب است باب اول اندر آنچه طبیب باید که تا هر بیماری کدام است باب دوم اندر حقیقت جنس و نوع و فصل خاصه و عرض باب سوم اندر آنچه طبیب جنس نوع و فصل و خاصه و عرض مقاله دوم از کتاب چهارم اندر بیان آنچه نضج چیست و احوال آن و این مقاله چهار باب است باب اول اندر آنچه نضج چیست باب دوم اندر تعقب حال نضج باب سوم اندر آنچه طبیب اثر نضج باید طلب باب چهارم اندر آنچه نضج را ولی طلب کند

بیم



باب یازدهم اندر فرق میان نضج تمام و ناقص مقاله سوم از کتاب چهارم اندر بیان آنچه بحران چیست و اوقات بحران و این مقاله یازده باب است باب اول اندر آنچه بحران چیست باب دوم اندر اوقات نیکی و بدی بحران باب سوم اندر روزهای بحران باب چهارم اندر روزهای خبر دهنده بحران باب پنجم اندر روزهای بحران باب ششم اندر بحرانها که بیشتر و بیشتر باب هفتم اندر آنچه بحران بیماری چه وقت بود باب هشتم اندر روزهای بحران که مشکل بود باب نهم اندر علامت های بحران باب دهم اندر علامتهای بحران و جهی کلی مقاله چهارم از کتاب چهارم اندر تقدمة المعرفت در بحران و این مقاله هفت باب است باب اول اندر نشان های خلاص بیماری باب دوم اندر نشانهای خطر بیماری باب سوم اندر آنچه اعتماد هر کدام کنند باب چهارم اندر نشانهای [illegible] بیماری در [illegible] باب پنجم اندر نشان های خبر دهنده مرگ باب ششم اندر سببها که بر مرگ دلیلی کنند باب هفتم اندر وقت مرگ اندر تو بیمار تب کتاب پنجم از ذخیره خوارزمشاهی در بیان حمیات و این شش مقاله است بباید دانست که اندرین کتاب آغاز چیز [illegible] طلب کرده می شود و اجناس حمیات و اسباب و علاج گفته آید و این کتاب شش مقاله [illegible] است مقاله اول از کتاب پنجم اندر احوال آنچه تب چند است و این مقاله [illegible] باب است باب اول اندر آنچه تب چیست باب دوم اندر آنچه تب ها چند است باب سوم اندر آنچه تب چگونه گیرد باب چهارم اندر آنچه تب در کدام بیشتر بود مقاله دوم و این مقاله هشت باب است باب اول اندر احوال [illegible] یوم باب دوم اندر اسباب حمی یوم باب سوم اندر سببها که تب که درنتاید یک روز شود باب چهارم اندر علامت های حمی یوم باب پنجم اندر علامت های انتقال حمی یوم باب ششم اندر معالجات حمی یوم بر وجهی کلی باب هفتم اندر آنچه حمی یوم چند نوع است باب هشتم اندر حمی یوم که از غم و اندیشه خیزد باب نهم اندر حمی یوم که از خشم تولد کند باب دهم اندر حمی یوم که از جراحت تولد کند باب یازدهم اندر حمی یوم که از بسیاری خواب تولد کند باب دوازدهم اندر حمی یوم که از [illegible] خیزد باب سیزدهم اندر حمی یوم که از ترس خیزد باب چهاردهم اندر حمی یوم که از رنج خیزد باب پانزدهم اندر حمی یوم که از استفراغ خیزد باب شانزدهم اندر حمی یوم که از درد خیزد

باب هجدهم اندر حمی یوم که از آماس خیزد باب نوزدهم اندر حمی یوم که از غشی خیزد
باب بیستم اندر حمی یوم که از تشنگی خیزد باب بیست و یکم اندر حمی یوم که از سده خیزد
باب بیست و دوم اندر حمی یوم که از سرما خیزد باب بیست و سوم اندر حمی یوم که از اسهال قابض خیزد
باب بیست و چهارم اندر حمی یوم که از آفتاب و از حمام خیزد باب بیست و پنجم اندر حمی یوم که از داروی خیزد
باب بیست و ششم اندر حمی یوم که از شراب خیزد باب بیست و هفتم اندر حمی یوم که از طعام خیزد
مقاله سیوم از کتاب پنجم اندر بیان کردن احوال تبهای عفونی و علامات آن و این مقاله سه جزو است
جزو اول اندر آنچه عفونت چیست و این جزو پنج باب است باب اول اندر اسباب های عفونت
باب دوم اندر اسباب اختلاف نوبتهای تب باب سیوم اندر آنکه صفرا و بلغم و سودا عفونت پذیرد
باب چهارم اندر علامات تبهای عفونی و حمی کلی باب پنجم اندر آنکه بیمار در وقت تبهای نوبتی
جزو دوم اندر معالجات تب و این جزو ده باب است باب اول اندر اصول و قانون معالجات تب
باب دوم اندر طریق آب سرد که درین تبها دهند باب سیوم اندر تدبیر سکنجبین و ماء العسل
باب چهارم اندر تدبیرهایی که بکار باید باب پنجم اندر تدبیرهای غذا و نگاه داشت وقت
باب ششم اندر خمر دادن در حالت بیماری باب هفتم اندر خواب کردن بیمار
باب هشتم اندر تدبیر استفراغهای ایشان باب نهم اندر تدبیر عارضها های ایشان بر آن
باب دهم اندر تدبیر دادن مرحله ایشان جزو سیوم اندر انواع تبهای عفونی از هر جنس آن
تب های عفونی و این دوازده باب است باب اول اندر انواع تب های صفرا
باب دوم اندر تب خالص و علاج آن باب سیوم اندر غیر خالص تب و علاج آن
باب چهارم اندر محرقه و علاج آن باب پنجم اندر تب مطبقه و علاج آن
باب ششم اندر تب شطر الغب و علاج آن باب هفتم اندر تب های بلغمی نایبه و علاج آن
باب هشتم اندر تبهای بلغمی لازمه و علاج آن باب نهم اندر تب ها که بیرون گرم بود
باب دهم اندر تب های ربع باب یازدهم اندر تب های خمس
باب دوازدهم اندر تب های مرکب مقاله چهارم از کتاب پنجم اندر بیان کردن تب
های دیگر و این مقاله چهار باب است باب اول اندر احوال تب دق
باب دوم اندر احوال دق شیخوخت باب سیوم اندر تب ورمی
باب چهارم اندر احوال تب وبایی مقاله پنجم از کتاب پنجم اندر احوال اسباب آبله و حصبه



و این مقاله سیزده باب است باب اول اندر اسباب آبله و حصبه باب دوم اندر
آنکه مستعد آبله و حصبه باب سیوم اندر علامات آبله و حصبه باب چهارم اندر
نشانهای آبله و نشانهای دیگر باب پنجم اندر احتیاط تا آبله برنیاید باب ششم اندر
معاونت طبیعت باب هفتم اندر تدبیر آبله از چشم باز داشتن باب هشتم اندر
برآمدن آبله باب نهم اندر خشک کردن آبله باب دهم اندر
خشک ریشه آبله باب یازدهم اندر غذا دادن درین علت ها باب دوازدهم اندر
استفراغ و اعراض این علت ها باب سیزدهم اندر زایل شدن آثار آبله مقاله ششم از کتاب
پنجم اندر احوال عارضه نکس و تدبیرها طعام و شراب و این مقاله پنج باب است باب اول اندر
احوال علتهای نکس باب دوم اندر علامت های نکس باب سیوم اندر
تدبیر ناقه نکس باب چهارم اندر تدبیر ناقه باب پنجم اندر
شراب و طعام ناقه

فهرست

ابواب هذا الكتاب في علم حكمت اشرف العلوم از كتاب ذخيره خوارزمشاهي از كتاب ششم در جملت امراض واين كتاب بيست ويك مقالة است مقالة اول

از كتاب ششم اندر بيان انواع بيماريهاي سر ومعالجات آن واين مقالة پنج جزء است

جزء اول اندر بيماريها كه سبب آن ورم دماغ باشد يا گرم آن بود واين جزء هفت باب است

باب اول اندر سرسام وعلاج آن باب دويم اندر قرانيطس وعلاج آن

باب سيوم اندر [illegible] وعلاج آن باب چهارم اندر [illegible] وعلاج آن

باب پنجم اندر ليثرغس وعلاج آن باب ششم اندر اسباب سهر وبيداري [illegible]

باب هفتم اندر [illegible] وعلاج آن جزء دويم اندر بيماريها كه سبب آن خلطي [illegible]

در دماغ بود واين جزء هفت باب است باب اول اندر ماليخوليا وعلاج آن

باب دويم اندر انواع ديوانگيها وعلاج آن باب سيوم اندر عشق وعلاج آن

باب چهارم اندر آبي كه در كاسه سر پديد آيد باب پنجم اندر بسياري خواب طبيعي وعلاج آن

باب ششم اندر [illegible] وعلاج آن باب هفتم اندر آبي كه در [illegible] وعلاج آن

جزء سيوم اندر بيماريها كه سبب آن گرد آمدن خلطي بود در عصبها واين جزء هشت باب است

باب اول اندر فالج وعلاج آن باب دويم اندر لقوه وعلاج آن

باب سوم اندر جدا شدن اعضا وعلاج آن باب چهارم اندر رعشه وعلاج آن

باب پنجم [illegible] باب ششم اندر تشنج وعلاج آن

باب هفتم اندر كزاز وعلاج آن باب هشتم اندر [illegible] وعلاج آن

جزء چهارم اندر بيماريها كه سبب خلطي غليظ بود در دماغ واين جزء چهار باب است

باب اول اندر دوار وسدر وعلاج آن باب دويم اندر كابوس وعلاج آن

باب سيوم اندر صرع وعلاج آن باب چهارم اندر سكته وعلاج آن

جزء پنجم اندر انواع صداعهاي هر گونه واين جزء بيست ويك باب است

باب اول اندر صداع صفراوي وعلاج آن باب دويم اندر صداع خوني وعلاج آن

باب سيوم اندر صداع [illegible] باب چهارم اندر صداع [illegible]

باب پنجم اندر صداع [illegible] باب ششم اندر صداع سوداوي [illegible]



باب هفتم اندر صداع ريحي باب هشتم اندر صداع كه از خشكي خيزد باب نهم اندر صداع كه از ضعف [illegible] معده خيزد

باب دهم اندر صداع كه از حس دماغ خيزد باب يازدهم اندر صداع كه از خواب خيزد

باب دوازدهم اندر صداع كه از جماع خيزد باب سيزدهم اندر صداع كه از بخار [illegible] خيزد

باب چهاردهم اندر صداع كه از باد خيزد باب پانزدهم اندر صداع كه [illegible] خيزد

باب شانزدهم اندر صداع كه از كرم بود باب هفدهم اندر صداع كه از خمار خيزد

باب هژدهم اندر صداع ضربه [illegible] باب نوزدهم اندر صداع كه [illegible] خيزد

باب بيستم اندر صداع حميات باب بيست ويكم اندر صداع شقيقه وعلاج آن

مقالة دوم از كتاب ششم اندر بيان بيماريهاي چشم ومعالجات آن واين مقالة هفت جزو است

جزء اول اندر معرفت احوال [illegible] چشم وقانون آن واين جزء هفت باب است

باب اول اندر احوال هاي مزاج چشم باب دويم اندر [illegible] قانون علاج بيماري چشم

باب سوم اندر بيماري چشم [illegible] باب چهارم اندر داروهاي چشم [illegible]

باب پنجم اندر [illegible] داروهاي چشم باب ششم اندر آنچه داروها در چشم كنند

باب هفتم اندر نگاه داشتن چشم جزء دويم اندر بيماريهاي [illegible] است

باب اول اندر [illegible] باب دويم اندر [illegible] باب سوم اندر [illegible]

باب چهارم اندر [illegible] باب پنجم [illegible] باب ششم اندر موي [illegible]

باب هفتم اندر [illegible] باب هشتم اندر [illegible] باب نهم اندر [illegible]

باب دهم اندر سلاق باب يازدهم اندر جرب جفن باب دوازدهم اندر خارش اندرون

باب سيزدهم اندر [illegible] باب چهاردهم اندر [illegible] باب پانزدهم اندر [illegible]

باب شانزدهم اندر [illegible] باب هفدهم اندر [illegible] باب هژدهم [illegible]

باب نوزدهم اندر [illegible] باب بيستم اندر شعيره باب بيست ويكم اندر انتفاخ

باب بيست ودوم اندر سلعه باب بيست وسوم اندر [illegible] باب بيست وچهارم اندر [illegible]

باب بيست وپنجم اندر كبودي وسرخي پلك باب بيست وششم اندر [illegible] باب بيست وهفتم

اندر ريزيدن مژگان باب بيست وهشتم اندر سپيد شدن مژگان جزء سيوم [illegible]

چشم افتد واين [illegible] باب است باب اول [illegible] باب دويم اندر غده [illegible]

باب سيوم اندر سبلان [illegible] چشم جزء چهارم اندر بيماريها [illegible]

باب اول اندر انواع رمد باب دویم اندر طرفه باب سیوم اندر دود و گرد که بچشم رسد
باب چهارم اندر ظفره باب پنجم اندر انتفاخ ملتحمه باب ششم اندر جسا الملتحمه
باب هفتم اندر خارش باب هشتم اندر سبل باب نهم اندر ودقه
باب دهم اندر دمعه باب یازدهم اندر دبیله باب دوازدهم اندر بوره ملتحمه
باب سیزدهم اندر تفرق الاتصال جزو پنجم اندر بیماری های طبقه قرنیه و این ده باب است
باب اول اندر قرحه باب دویم اندر بثره قرنیه باب سیوم اندر سپیدی که قرنیه افتد
باب چهارم اندر تغیر لون قرنیه باب پنجم اندر ریم قرنیه باب ششم اندر خشکی قرنیه
باب هفتم اندر سرطان قرنیه باب هشتم اندر کمنه الرطبت یعنی آمدن ریم قرنیه باب نهم
اندر نتو قرنیه یعنی بیرون خاستن باب دهم اندر تفرق الاتصال قرنیه یعنی قرو گشادن جزو ششم
اندر بیماری طبقه عنبیه و این پنج باب است باب اول اندر اتساع حدقه عنبیه یعنی فراخ شدن عنبیه
باب دویم اندر ضیق عنبیه یعنی تنگی عنبیه باب سیوم اندر موعنبیه یعنی جراحت عنبیه
باب چهارم اندر تفرق الاتصال باب پنجم اندر نزول الماء یعنی فرود آمدن آب
جزو هفتم اندر بیماری های بصر و این یازده باب ... باب اول اندر بیماری
های بصیره باب دویم اندر رطوبت جلیدیه باب سیوم اندر تغیر
قوت بصره باب چهارم اندر شب کوری باب پنجم اندر چشمی
که سرما زده باشند باب ششم اندر بیماریهای طبقه باب هفتم اندر بیماری
های عصب باب هشتم باب نهم اندر بیماری
های عضله باب دهم اندر بیرون آمدن چشم باب یازدهم اندر ضعیف
بینایی مقاله سیوم اندر بیماریهای گوش
و فضیلت شنوایی و این نه باب است
باب اول اندر فضیلت شنوایی باب دویم اندر باطل شدن شنوایی
باب سوم اندر سده گوش باب چهارم اندر اماس های گوش
باب پنجم اندر درد گوش باب ششم اندر ریش گوش
باب هفتم اندر طنین باب هشتم اندر خارش [illegible]
باب نهم اندر آبی که در گوش افتد مقاله چهارم اندر احوال بیماریهای بینی و این مقاله ده باب است

باب اول اندر بوییدن باب دویم اندر گنده بینی باب سوم اندر ریش بینی
باب چهارم اندر ناصور بینی باب پنجم اندر خون بینی باب ششم اندر خشکی بینی
باب هفتم اندر داء بینی باب هشتم اندر خارش بینی باب نهم اندر بیماری عطاس
باب دهم اندر زکام و نزله مقاله پنجم اندر احوال بیماریهای لب و دهان و زفان و این مقاله سه جزو است
جزو اول اندر اول بیماری های لب و گوشت بن دندان و این ده باب است باب اول
اندر بیماریهای زفان باب دویم اندر طعم ناخوش باب سوم اندر شقاق زفان باب چهارم
اندر سوزش زفان باب پنجم اندر ترقیدن زفان باب ششم اندر تشنج زفان باب هفتم
اندر اماس زفان باب هشتم اندر خللی که در سخن پدید آید باب نهم اندر ضفدع زفان باب دهم
اندر بیماریهای علاق زفان جزو دویم اندر احوال بیماریهایی که مخصوص است بزبان و این ده باب است
باب اول اندر انواع بیماریهای لب باب دویم اندر کفتگی لب باب سیوم اندر گوشت فزونی لب
باب چهارم اندر جوش لب باب پنجم اندر سستی گوشت بن دندان باب ششم اندر سپیدی لب و دهان
باب هفتم اندر سوء المزاج که در لب آید باب هشتم اندر اماس لب باب نهم اندر آمدن آب دهان
باب دهم اندر ناخوشی بوی دهان جزو سوم اندر احوال بیماری های دندان و این ده باب است
باب اول اندر انواع بیماریهای دندان باب دویم اندر نگاه داشتن دندان باب سیوم اندر درد دندان
باب چهارم اندر درد دندان باب پنجم اندر جنبیدن دندان باب ششم اندر تغیر لون دندان باب هفتم اندر کندی دندان
باب هشتم اندر لب نگاه داشتن دندان باب نهم اندر تدبیر کرم دندان باب دهم اندر تدبیر افگندن دندان
مقاله ششم اندر بیماریهای حلق و این مقاله دو جزو است جزو اول اندر سبب باطل
شدن آواز و این پنج باب است باب اول اندر باطل شدن آواز باب دویم اندر کوته شدن آواز
باب سوم اندر آواز لرزنده باب چهارم اندر آواز تیزه باب پنجم اندر آواز باریک
جزو دویم اندر انواع بیماریها که در حلق و مری پدید آید و این چهار باب است باب اول اندر ذبحه
باب دویم اندر بزها که در حلق بود باب سیوم اندر چیزی که در حلق بماند باب چهارم اندر علق که در حلق ماند
مقاله هفتم اندر احوال بیماریهای اعضای تنفس و دم زدن و این مقاله یازده باب است باب اول اندر احوال علتهای دم زدن
باب دویم اندر دم زدن نا طبیعی باب سیوم اندر ربو یعنی تنگی نفس باب چهارم اندر انواع علتهای سرفه
باب پنجم اندر سرفه گرم بی ماده باب ششم اندر سرفه سرد باب هفتم اندر سرفه گرم با ماده
باب هشتم اندر سرفه سرد با ماده باب نهم اندر سرفه از آسیب شش باب دهم اندر سرفه از نزلات الاشتعال

باب یازدهم اندر خون بگلو برآمدن باب دوازدهم اندر علت ذات الریه باب سیزدهم
اندر ذات الصدر باب چهاردهم اندر علت ذات الصدر نفخ و دق باب پانزدهم اندر ذات الجنب
مقاله ششم اندر بیان احوال بیماریهای دل واین شش باب است باب اول اندر بیماریهای دل جمله
اندر خفقان کی از سوء المزاج سرد خیزد باب سیوم اندر خفقان کی از سوء المزاج گرم خیزد باب چهارم اندر خفقان کی از خشکی خیزد
باب پنجم اندر خفقان کی از سودا خیزد باب ششم اندر احوال غشی و ضعیف دل مقاله هفتم
اندر انواع بیماریهای پستان واین مقاله ده باب است باب اول اندر احوال سردی آن
باب دویم اندر بسیاری شیر باب سیوم اندر بستن شیر در پستان باب چهارم
اندر [illegible] شیر در پستان [illegible] باب پنجم اندر آماس گرم در پستان باب ششم اندر آماس [illegible] در پستان
باب هفتم اندر غده در پستان [illegible] باب هشتم اندر دبیله در پستان باب نهم
اندر ریش در پستان باب دهم اندر [illegible] در پستانها بزرگ شود مقاله هشتم اندر انواع بیماریهای معده
واین مقاله شش جزو است جزو اول اندر معرفت بیماریهای معده از هر جنس [illegible] باب اول
اندر [illegible] از اولاد باب دویم اندر آماس [illegible] باب سیوم اندر قرحه و ریش معده
جزو دوم واین چهار باب است باب اول
اندر سوء المزاج گرم ساده باب دویم اندر سوء المزاج گرم با ماده باب سیوم اندر سوء المزاج سردی [illegible]
باب چهارم اندر درد معده از سردی و خشکی جزو سیوم اندر تغیر شهوت طعام کردن واین جزو [illegible] باب است
باب اول اندر ضعف شهوت طعام باب دویم اندر شهوت [illegible] اندر جوع البقر [illegible]
اندر آرزوها تباه چون گل و نمک [illegible] باب پنجم اندر تشنگی و آرزو بسیار جزو چهارم
اندر معرفت احوال حرکتهای معده چون آروغ و فواق و قی واین شش باب است باب اول
اندر فواق یعنی هکیدک باب دویم اندر انواع آروغ باب سیوم اندر [illegible]
باب چهارم اندر حرقی هر جنس باب پنجم اندر خون قی برآمدن باب ششم
اندر هیضه [illegible] جزو پنجم اندر ضعف معده قوتهای چهارگانه واین شش باب است باب اول
اندر ضعیفی [illegible] باب دوم اندر ضعف قوت جاذبه باب سیوم اندر ضعف قوت ماسکه
باب چهارم اندر ضعف قوت هاضمه باب پنجم اندر ضعف قوت دافعه باب ششم
اندر ضعف [illegible] جزو ششم اندر آماسها و ریشها که در معده [illegible] واین [illegible] باب است باب اول
اندر آماس خونی در معده باب دویم اندر آماس صفرا در معده باب سیوم اندر آماس بلغمی در معده

بیان کردن

بلغ



اندر دبیله در معده باب ششم
باب چهارم اندر آماس صلب معده باب پنجم
اندر ریشی و [illegible] در معده مقاله یازدهم اندر بیان احوال بیماریهای جگر از هر جنس واین مقاله سه جزو است
جزو اول اندر انواع سوء المزاج جگر از هر جنس واین جزو یازده باب است باب اول
اندر احوالهای جگر باب دویم اندر سوء المزاج گرم در جگر باب سوم اندر سوء المزاج سرد در جگر
باب چهارم اندر سوء المزاج خشک در جگر ساده باب پنجم اندر سوء المزاج تر ساده در جگر باب ششم
اندر سوء المزاج گرم و تر باب هفتم اندر سوء المزاج گرم و خشک باب هشتم اندر سوء المزاج سرد و خشک
باب نهم اندر تدبیر [illegible] جگر [illegible] باب دهم اندر حالهایی که جگر را زیان دارد باب یازدهم
اندر حالها که جگر را سود دارد جزو دوم اندر حالها ضعف و سده و درد جگر واین جزو شش باب است
باب اول اندر ضعیفی جگر باب دوم اندر سده که در جگر بود باب سوم
اندر [illegible] که در جگر بود باب چهارم اندر سده که [illegible] باب پنجم اندر بادها که در جگر بود
باب ششم اندر آماس در جگر جزو سوم اندر آماسهای جگر واین شش باب است باب اول
اندر آماس گرم در جگر شود باب دویم اندر آماس سرد در جگر باب سوم اندر آماس صلب در جگر
باب چهارم اندر آماس عضله شکم باب پنجم اندر آماس جگر که زخم بود باب ششم
اندر آماس [illegible] در جگر مقاله دوازدهم اندر احوال بیماریهای سپرز واین مقاله چهار باب است باب اول
اندر انواع سوء المزاج سپرز باب دوم اندر ضعف قوتهای سپرز باب سوم اندر آماس های سپرز
باب چهارم اندر درد سپرز [illegible] مقاله سیزدهم اندر بیماریها که از جگر و سپرز خیزد واین مقاله دو جزو است
جزو اول اندر انواع اقسام یرقان واین جزو نه باب است باب اول اندر احوال یرقان [illegible]
باب دویم اندر یرقان زرد باب سوم اندر یرقان زرد که از طعام خیزد باب چهارم
اندر یرقان که از گرمی تن خیزد باب پنجم اندر یرقان که از سده [illegible] بود باب ششم اندر یرقان [illegible] جگر بود
باب هفتم اندر یرقان [illegible] باب هشتم اندر یرقان از زخم حیوان خیزد باب نهم
اندر یرقان سیاه جزو دوم اندر معرفت انواع استسقا و بیان [illegible] واین جزو شش باب است
باب اول اندر انواع استسقا باب دوم اندر بیان [illegible] که از گرمی جگر بود باب سوم
اندر استسقاء [illegible] باب چهارم اندر استسقاء زقی که با سردی بود باب پنجم اندر استسقاء طبلی
باب ششم اندر استسقاء لحمی مقاله چهاردهم اندر بیماریهای امعاء و اسهال واین مقاله سه جزو است
جزو اول اندر اسهال که از هضم اندام بود واین جزو [illegible] باب است باب اول

اندر اسهالهای ... باب دویم اندر اسهال مراری باب سیوم اندر اسهال کبدی
باب چهارم اندر اسهال خونی باب پنجم اندر اسهال هم انعام جزو دویم
اندر انواع اسهال معدی یعنی آنکه از معده آید و این جزو چهار باب است باب اول
اندر اسهال که از ضعف هاضمه بود و این چهار فصل است باب دویم اندر اسهال که از ضعف ماسکه بود
باب سوم اندر اسهال معدی از علت ... باب چهارم اندر اسهال معدی که از سودا بود جزو سیوم
اندر انواع اسهال معدی و این چهار باب است باب اول اندر زلق الامعا
باب دویم اندر [...] باب سیوم اندر دوسنطاریا معدی باب چهارم
اندر اسباب زحیر مقاله بیست و دوم اندر احوال بیماریهای مقعد و شکل [...] و این هفت باب است
باب اول اندر سستی اسرج یعنی مقعد باب دویم اندر ریشی شرج باب سیوم
اندر بیرون آمدن ثقل باب چهارم اندر شقاق مقعد باب پنجم اندر خارش مقعد
مقاله بیست و سیوم اندر انواع کرمها که در معا باشد و این مقاله سه باب است باب اول
اندر احوال کرمها از هر جنس باب دویم اندر کرم دراز [...] باب سیوم اندر کرم های کوچک
مقاله هفدهم اندر احوال انواع قولنج از هر جنس و این مقاله [...] است باب اول
اندر [...] ناف باب دویم اندر انواع قولنج باب سیوم اندر قولنج خشک
باب چهارم اندر قولنج بلغمی باب پنجم اندر قولنج با خلط غلیظ باب ششم
اندر قولنج ریحی باب هفتم اندر قولنج و التوا باب هشتم اندر قولنج از ضعف
باب نهم اندر قولنج از عدم حس باب دهم اندر قولنج [...] مقاله هجدهم اندر
احوال بیماریهای [...] و این مقاله [...] جزو اول
اندر سوء المزاج گرده و ریشی آن و این جزو پانزده باب است باب اول اندر سوء المزاج گرم ساده
باب دویم اندر سوء المزاج سرد ساده باب سیوم اندر سوء المزاج گرم با ماده باب چهارم
اندر سوء المزاج سرد با ماده باب پنجم اندر لاغری گرده باب ششم اندر ضعف گرده
باب هفتم اندر [...] گرده باب هشتم اندر آماس گرم گرده باب نهم
اندر آماس سخت گرده باب دهم اندر آماس سودا در گرده باب یازدهم اندر آماس [...]
باب دوازدهم اندر سنگ و جرب باب سیزدهم اندر شکافته شدن گرده باب چهاردهم
اندر بسته شدن خون در گرده باب پانزدهم اندر قرحه الکلیات جزو دویم اندر بیماریهای مثانه [...]







و این جزو هشت باب است باب اول اندر آماس گرم در مثانه باب دویم اندر آماس سرد در مثانه
باب سیوم اندر قرحه مثانه باب چهارم اندر بسته شدن در مجری باب
پنجم اندر جرب در مثانه باب ششم اندر بادی که در مثانه باب هفتم
اندر درد بادی در مثانه باب هشتم اندر استرخاء مثانه جزو سیوم اندر آفتها که در فعل مثانه
پدید آید و این جزو هفت باب است باب اول اندر تقطیر البول باب دویم اندر عسر البول
باب سیوم اندر سوزش آب باختن باب چهارم اندر ادرار البول باب پنجم
اندر سلسل البول باب ششم اندر بول خون خالص یعنی بول الدم باب هفتم اندر بولهای خوب رنگ
جزو چهارم اندر تولد ریگ و سنگ در مثانه و این جزو پنج باب است باب اول
اندر سنگ و ریگ در مثانه باب دویم اندر آنچه سنگ در کدام جا بود باب سیوم اندر سنگ در گرده و مثانه
باب چهارم اندر جراحت مثانه باب پنجم اندر شکافتن جای سنگ [...] مقاله نوزدهم اندر
احوال بیماریهای مخصوص به مردان و این مقاله سه جزو است جزو اول
اندر بیماریهای قضیب و خایه و این جزو ده باب است باب اول اندر آماس گرم در قضیب و خایه
باب دویم اندر آماس [...] باب سیوم اندر بزرگ شدن خایه باب چهارم
اندر برآمدن خایه [...] باب پنجم اندر استرخاء پوست خایه باب ششم اندر ریشی که بر قضیب و مقعد [...]
باب هفتم اندر گوشت فزونی بر قضیب باب هشتم اندر کور شدن قضیب باب نهم
اندر اصلاح قضیب باب دهم اندر خارش قضیب و خایه جزو دویم اندر احوال فتق و قیله
و این چهار باب است باب اول اندر فتق و نوع آن باب دویم اندر فتق [...] بطن
اندر قیله ریحی باب چهارم اندر قیله [...] جزو سیوم اندر منافع و مصالح جماع
و این بیست و پنج باب است باب اول اندر حکمت در جماع آفرید باب دویم اندر حفظ صحت
باب سیوم اندر منافع جماع بوقت خود باب چهارم اندر مضرت جماع نه بوقت باب پنجم
اندر مضرت [...] جماع قوی باب ششم اندر تدارک مضرت جماع باب هفتم اندر شکستن شهوت جماع
باب هشتم اندر [...] قضیب باب نهم اندر انزال ودی و مذی باب دهم
اندر ضعف قوت مجامعت باب یازدهم اندر طعامهای قوی جماع باب دوازدهم اندر تدبیر مقوی جماع
باب سیزدهم اندر شرابهای مقوی باب چهاردهم اندر مرکبات مقوی جماع باب پانزدهم
اندر مالیدنیهای مقوی جماع باب شانزدهم اندر خصیتین مقوی جماع باب هفدهم اندر تدبیرهای مقوی جماع

باب ١٨ هژدهم اندر غسعو ط باب ١٩ نوزدهم اندر بزرگ کردن قضیب باب ٢٠ بیستم
اندر زیادت کردن لذت جماع باب ٢١ بیست و یکم اندر کم کردن خشم زنان باب ٢٢ بیست و دوم اندر تنگ کردن رحم زنان
باب ٢٣ بیست و سوم اندر چگونگی شکل مجامعت باب ٢٤ بیست و چهارم اندر قوت میان جماعین باب ٢٥ بیست و پنجم
اندر قوت میان جماع مقاله پنجم اندر چار بیماری که مخصوص است بزنان و این مقاله سه جزو است
جزو اول اندر احوال حیض این ۴ باب است باب اول اندر احوال چگونگی حیض باب ٢ دوم
اندر افراط طمث باب ٣ سوم اندر انقطاع حیض جزو دوم اندر آبستنی و ولادت و این
پانزده باب است باب اول اندر پرورش شدن بچه باب ٢ دویم اندر حمل ناگرفتن
باب ٣ سیوم اندر نشان حمل باب ٤ چهارم اندر علامات نر و مادگی باب ٥ پنجم
اندر آنچه سبب دیگرگون مستعد گردانم باب ٦ ششم اندر علامات زود فرزند زادن باب ٧ هفتم اندر نزدیک ولادت
باب ٨ هشتم اندر [illegible] جنین باب ٩ نهم اندر دشخواری زادن باب ١٠ دهم
اندر منش کشتن زنان باب ١١ یازدهم اندر احوال بهای نفاس باب ١٢ دوازدهم اندر اسباب اسقاط
باب ١٣ سیزدهم اندر بیرون آوردن بچه مرده باب ١٤ چهاردهم اندر منع حمل باب ١٥ پانزدهم
اندر علت رحا جزو سوم اندر بیماریهای رحم و این ۹ بابست باب اول اندر احوالها و صحها ما لهدم
باب ٢ دویم اندر آماس رحم باب ٣ سیوم اندر ورم بلغمی سم باب ٤ چهارم
اندر آماس سرطانی باب ٥ پنجم اندر اختناق الرحم باب ٦ ششم اندر رجع شدن رحم
باب ٧ هفتم اندر باد در رحم باب ٨ هشتم اندر انقلاب الرحم باب ٩ نهم
اندر علت رتقا باب ١٠ دهم اندر دراز سبی بطن

وقف هذا [illegible]
وانا الحاج [illegible] مصطفى ابن [illegible]
[illegible] بتاريخ [illegible]
[illegible] سنة ١٢٣[illegible]

# کتاب دوم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی در اسباب صحت و مرض است والله المستعان رب یسر و تمم بالخیر والعافیه

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم و تمم بالخیر

## کتاب دوم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی در اسباب صحت و مرض و این کتاب یک گفتار است

بباید دانست که اندرین کتاب دوم احوالهای تن یاد کرده شود از صحت و مرض و پیدا کردن اسبابها و ماده‌ها و شرح احوالهای نبض و شرح تفسره و دیگر احوالهایی که از مردم بیرون آید چون نفث و عرق و نفس و تغیرات احوالهای آن که از جملهٔ امتحانات مردم بود و سخن در احوالها از دستور است و این کتاب یک گفتار است گفتار اول اندر بیان تندرستی مطلق و اجناس و انواع بیماریها و این گفتار دوازده باب است باب اول اندر احوال تندرستی و بیماری باب دوم اندر فرق میان مرض و سبب و عرض باب سیوم اندر بیان انواع بیماریهای مزاجی باب چهارم اندر بیماریهایی که در اندامهای مرکب افتد باب پنجم اندر بیماریها که تفرق اتصال گویند باب ششم اندر بیان احوال امتلا باب هفتم اندر جایهایی که از بیماری [illegible] باب هشتم اندر بیان بیماریهای منسوب باب نهم اندر حالهای بیماریها باب دهم اندر [illegible] باب یازدهم اندر زوال بیماری به بیماری دیگر باب دوازدهم اندر انتقال بیماری به بیماری باب اول از گفتار نخستین از کتاب دوم اندر احوال بیماری و تندرستی بباید دانست که تندرستی مطلق آنست که مزاج هر اندامی از اندامهای یکسان معتدل باشد اعتدالی خاصه که هر یک راست چنانچه در کتاب نخستین مذکور است و ترکیب اندامهای مرکب همه درست و بهنجار بود و مقدار و عدد و اندازه و آن شکل که باید که باشد و آنچه بجسم پیوسته باید پیوسته باشد و آنچه از جسم دور باید دور باشد چنانچه فعل و منفعت همه اندامها تمام و بی آفت و تقصیر باشد و هرگاه که معلوم شد که تندرستی مطلق آنست واجب کند که تندرستی مطلق بجنس بود و هر چه مزاج و ترکیب که ازین بگردد بیماری باشد یا حالی که بحال بیماران ماند و اما بیماری حالی ناطبیعی است اندر تن مردم و از آن حال اندر فعل یکی از قوتهای اندامها یا اندر بیشتر آفتی واجب گردد بذات و آن حال یا مزاجی ناطبیعی باشد یا ترکیبی ناطبیعی و چون معلوم شد که بیماری مطلق آنست واجب کند که بیماری دو جنس باشد یکی آنکه مزاج اندامها یکسان معتدل نبود و آنرا سوء المزاج گویند و بتازی سوء المزاج الاعضاء البسیطه گویند و دوم آنکه ترکیب اندامهای مرکب درست و بهنجار و بر شکل و عدد طبیعی نبود آنرا بیماری اندام مرکب گویند و بتازی [illegible] الاعضاء الآلیه گویند

دو اعراض بیماریها — سه مسام و مجاری تن — دو بیماری مطلق — دو اجناس آن — دو اجناس آن — و انواع بیماری یکسان



وسیم اگر جزئها و اندامها که پیوسته باید پیوسته نبود یا پیوستگی آن گسسته شود و آنرا تفرق الاتصال گویند و درین هر دو حال فعل و منفعت اندامهای مردم ناقص باشد و با آفتها بود و این اصولها معلوم باید کردن باب دوم اندر فرق میان مرض و سبب و عرض و شناختن بیماریها بباید دانست که سبب چیزی باشد که نخست وی بود و از بودن وی اندر تن مردم حالی پدید آید و عرض حالی باشد ناطبیعی که از بیماری تولد کند و تبع آن بود و مرض و عرض هر دو حال ناطبیعی اند و فرق آنست که اندر تن مردم پدید آید و هر حالی که آید آنرا سببی باشد و بیماریها را و عرضها را اسبابست و سببهای بیماریها بسیار است و اعراض را اسباب بیماریست از بهر آنکه عرض تبع بیماری بود و مثال آن اندر تن عفونتی باشد و از آن عفونت تبی تولد کند و اندر تب نبض مختلف باشد گوییم مرض تب بود و این را مرض مزاجی گویند و سبب آن عفونت باشد و عرض اختلاف نبض باشد مثالی دیگر هرگاه که شخصی را سنگی در مثانه تولد کند مجری بول بسته شود و عسر البول پدید آید گوییم مرض بسته شدن مجری باشد و این را بیماری اندام مرکب گویند و سبب تولد سنگ باشد و عرض عسر البول بود مثالی دیگر هرگاه که خلطی گرم و تیز اندر عضوی حاصل آید موضع خلط آماس کند و ریش گردد و پیوستگی گوشت و پوست در گداخته شود و اجزای آن از هم دور شود و بدان جهت درد پدید آید گوییم مرض ریشی است و این را تفرق الاتصال گویند و سبب خلط است و عرض درد است و از شناختن بیماری سبب را بتوان شناختن و اما عرض را گاهی عرض گویند و گاهی علامت خوانند و از آنجا که او بر تبع بیماری پدید آید عرض خوانند و از آنجا که طبیبان اندر وی نگاه کنند و بیماری را بدو بشناسند علامت گویند و مرض و عرض و سبب هر سه ناطبیعی است و هر سه مقصد طبیب و مراد از ایشان زایل کردن بیماری بود و اندیشه آن باشد و کار نخستین آن بود که بیماری را زایل کند لیکن کار نخستین زایل کردن سبب است از بهر آنکه هرگاه که سبب زایل شود بیماری زایل گردد و بباید دانست که هر سکونی و فتوری که در عضوی پدید آید مرض باشد از بهر آنکه قوتهای اندامها اندر حال تندرستی همیشه فعل خود بر دوام می کنند و هیچ که اندر خواب است قوتهای نفسانی ساکن گردد و قوت تخیل نیز اندر بعضی وقتها از کار خود باز ایستد و مردم [illegible] اندر آن وقت خواب نه بیند و بیمار نبوند و از قوتهای طبیعی قوت جاذبه بوقت حاجت جذب کند و دیگر وقتها ساکن باشد و ماسکه چیزی را که حاصل باشد چندان نگاه دارد که هاضمه کار خود تمام کند و چون هاضمه کار خود تمام کرد ماسکه از کار خود باز ایستد و دافعه نیز بوقت حاجت چیزی را دفع کند و دیگر وقتها ساکن باشد و بیشتری مردم چنان گمان برده اند که اندر کار قوت مغیره هیچ فتوری نبود و چنان نیست که گمان برده اند از بهر آنکه این قوت نیز اندر بعضی وقتها ساکن گردد و سکون این قوت اندر جانورانی ظاهر شود که اندر تن ایشان خون اندکی تولد کند خاصه اندر هوای سرد از بهر آنکه همه اندر ماواهای خود پنهان شوند و مدتی دراز هیچ غذا طلب نکنند شک نیست که اندران مدت ایشان هیچ کار نکنند و اگرچه اندر زمانها و درین قوتها ساکنی و فتوری می‌افتد نتوان گفت که این سکون مرض

است لیکن چون فعل عضوی قاصر یا ساکن شود و اندران وقت گمان باید که ساکن باشد و سکون او بسبب جز وی بود
اندر او گویند آفتی است که اندر فعل آن عضو پدید آمده است سبب بیماری پس ساکن شدن قوت عضو از فعل یا از حال
خود بگشتن عرض است مرض نیست چنانکه ناگواریدن طعام اندر معده عرض است و مرض ضعیفی معده بود و بسیار باشد
که یک چیز از یک روی مرض بود و همان چیز بعینه از روی دیگر سبب بود چنانکه سده که اندر منفذهای بینی افتد و سبب آن
آواز او متغیر شود و این سده از آن روی که منفذ بینی تنگ گشته و راه بسته شود مرض بود و از آن روی که بسبب او آواز متغیر شود سبب است
و بسیار باشد که عرضی سبب مرضی دیگر شود چنانچه قولنج سبب غشی و فالج و صرع شود و باشد که عرضی سبب مرضی دیگر
شود چنانچه درد سخت سبب ورم گردد و باشد که عرض خود مرض گردد چنانکه صداع که نخست سبب بود چون محکم گردد مرض
شود و باشد که یک چیز بقیاس با حال خود و بقیاس با حالی که پیش از وی پدید آمد مرض باشد و هم عرض و هم سبب چنانکه
تبی که از بیماری سل تولد کند بقیاس با بیماری سل عرض باشد و بقیاس با خود مرض باشد و بقیاس با ضعیفی معده …
که از پس وی پدید آید سبب باشد و چنانچه صداع که عرض تب بوده باشد چون محکم گردد مرض شود و سبب …
… صداع ماده بجانب دماغ میل کند و سبب سرسام شود و باشد که بیماری عضوی دیگر سبب … شود … مشارکتی
که میان هر دو عضو باشد و طبیب باید تا بداند که اصل بیماری اندر کدام عضو بوده است و …
تا بعلاج بیماری عضو نخستین مشغول گردد که سبب است و هر گاه که سبب زایل شود بیماری عضوی که بمشارکت عضو دیگر از
هفت گونه بود یکی آنکه دو عضو اگرچه از یکدیگر دور باشند … بایکدیگر پیوسته باشند و سبب این پیوستگی هر دو
بایکدیگر مشارکت کنند چنانکه معده با دماغ مشارکت دارد و این مشارکت هر دو بایکدیگر از جهت عصب که از دماغ بمعده
آمده است از زوجهای عصب ششم چنانچه اندر تشریح گفته آمده است بدین سبب دماغ و معده هر دو بشرکت یکدیگر
بیمار شوند نه بینی هر گاه که مردم … بوییدن ناخوش یابد اندر معده تهوع و … پدید آید و هم بسبب این
مشارکت است که هر گاه که مردم آب سرد خورد حس آن در دماغ پدید آید دوم آنکه هر عضوی اندر ذات خویش
ضعیف باشد و ماده ای که بعضوی دیگر میرود … این عضو ضعیف که بشرکت آن عضو دیگر بیمار شود
چنانکه غذا … از بهر آنکه … 
… تمام قبول کند و بدان سبب آماس گیرد … سوم آنکه دو عضو …
دیگر نهاده بود و ماده … از عضو بالایین فرود پالاید بعضو زیرین و بدان سبب بیمار شود چنانچه شش اندر …
و … از دماغ فرود پالاید بدان سبب سعال و تنگی النفس و علت سل پدید آید چهارم آنکه دو عضو … همسایه یکدیگر
و یکی ضعیف تر بود این عضو ضعیف فضله عضو دیگر قبول کند چنانچه بغل … فضله … را …
جگر را قبول کند پنجم آنکه از دو عضو یکی … کار دوم … و کار عضو تمام نشود …

بغلی



نخستین که مبدای آفت بود … هر گاه که اندرین عضو که مبدا است آفتی پدید آید و از یاری دادن باز ماند کار
عضو دوم با آفت شود چنانکه شش که فعل او دم زدن است و مبدای فعل او حجاب است و هر گاه که اندر حجاب آفتی پدید آید
مضرت آن اندر دم زدن پدید آید چنانچه حنجره که فعل او آواز کردن است و ماده آواز هواست که از حرکت سینه بحنجره رسد
هر گاه که اندر سینه آفتی افتد و هوا از دفع کردن و بحنجره فرستادن نتواند آواز باطل شود ششم آنکه از دو عضو یکی خادم
بود و یکی مخدوم خادم بشرکت مخدوم بیمار شود چنانچه دماغ و عصب که … مضرت آفت دماغ اندر فعل عصب
پدید آید و هفتم آنکه عضوی را با عضوی مشارکتی بود و بمیانجی عضو دوم عضو نخستین را با عضو سیم مشارکت بود و هر گاه که …
افتد چنانچه دماغ را با جگر مشارکت بود و هر گاه که از جگر بدماغ … و غذا … که از جگر گرده می آید …
و … که از گرده بجگر پیوسته است و آنرا از خون جدا میکند و بقوت جاذبه از جگر بگرده می آرد و بمیانجی جگر دماغ را با گرده
مشارکت … عضو نخستین وبال باشد چنانکه اگر دماغ را آفتی رسد و معده بمشارکت دماغ ضعیف شود و طعام … شود و
بدین سبب بخار … دماغ شود و آفت دماغ زیادت میگردد باب سیوم اندر … بیماری بباید دانست که ترکیب تن مردم دو نوع است
یکی ترکیب اندامهای یکسان بود که از … گرم و سرد و خشک و تر فراهم آورده شده است و ترکیب … دوم ترکیب
اندامهای مرکب است که از اندامهای یکسان … خاص آورده است پس بیرون شدن
مزاجی از اعتدال یا چنان بود که اندر یک کیفیت بیرون شود چنانچه یا گرم تر شود از اعتدال یا سرد تر یا خشک تر یا تر و این را
سوء المزاج مفرد گویند و یا چنان باشد که اندر دو کیفیت از اعتدال بیرون شود چنانچه یا گرم و تر … و یا سرد
و تر … شود و این را سوء المزاج مرکب خوانند و بیرون ازین … که مذکور است مزاجی دیگر ممکن نبود …
مزاج گرم و سرد و تر و خشک ممکن نبود پس معلوم شد که سوء المزاج این هشت نوع است … چهار مفرد است
و چهار مرکب و سوء المزاج یا بی ماده بود یا با ماده و سوء المزاج بی ماده را سوء المزاج ساده گویند و با ماده را
سوء المزاج با ماده خوانند پس انواع سوء المزاج بدین گونه شانزده باشد مثال سوء المزاج گرم … تب دق است
و مثال سوء المزاج گرم با ماده … که از غلبه خون تولد کند یا … صفرا و مثال سوء المزاج سرد … از
آب سرد و باد … تولد کند و مثال سوء المزاج سرد با ماده … بیماری فالج است و مثال سوء المزاج تر بی ماده …
… و مثال سوء المزاج تر با ماده … است و مثال سوء المزاج خشک بی ماده تشنج است که از پس
استفراغ پدید آید و مثال سوء المزاج خشک با ماده سرطان است و هر گاه که مزاج … طبیعی باشد …
بود و هر گاه که نا طبیعی بود سبب بیماری باشد و هر خلطی که فزونتر یا کمتر شود و یا کیفیت او قوی تر آید یا ضعیف تر باشد
سبب بیماری بود از بهر آنکه هر گاه که خلط فزونتر شود و یا کیفیت او قوی تر گردد … کیفیت آن …
هر یک اندام غلبه کند از اعتدال بیرون شود و هر گاه که کمتر شود … ضعیف تر گردد … آن خلط غلبه کند و مستولی گردد

واما حال روح بر خلاف حال اخلاط باشد از بهر آنکه اندر وی ... بیماری کرد و ... سوء المزاج ... که
باشد که اندر همه تن بود و گاه باشد که اندر یک عضو باشد و هر گاه که سوء المزاج سرد ... بود و بر دماغ ... مستولی شود ... نتواند
کند از بهر آنکه حس و حرکت اندرین علت اندر همه تن باطل شود و بسبب مشارکت همه تن با دماغ و هم بسبب سوء المزاج
همه تن ... و حرارت غریزی مرده شود و باشد که سوء المزاج سرد ... بر عضوی مستولی گردد که از دماغ دور بود چون
انگشتان دست و پای ... باشد و تباه شوند و هر گاه که سوء المزاج گرم ... بر دل مستولی شود ... تولد
کند و هر گاه که این سوء المزاج گرم ... بر روح که اندر تجویف دل باشد ... بر جرم دل تب یکروزه تولد کند و ببیاید دانست
که از سوء المزاج گرم که اندر خون پدید آید تب دموی تولد کند و از عفونت خون هم تب دموی تولد کند لیکن آن
سوء المزاج که اندر دیگر خلطها پدید آید هیچ تب تولد نکند تا عفونت اندر خلط پدید نیاید و دیگر خلطها را جز این ...
است که خون را ... و آن چنانست که دیگر خلطها هم اندر تجاویف عروق باشند و هم از بیرون تجاویف عروق بود
و عفونت هم اندر تجاویف عروق پذیرد و هم از بیرون تجاویف پذیرد و هر گاه که عفونت پدید آید تب تولد کند و چون
خون اندر تجاویف عروق نباشد ... و تب دموی از قوت کیفیت خون تولد کند و هم از عفونت او باشد که از
انواع سوء المزاج مفرد یا مرکب یکی اندر همه تن یا اندر یک عضو پدید آید و ... سوء المزاج ...
چندان دور شود که فعل آن عضو متغیر و تباه و باطل شود و مضرت آن پدید آید هر گاه که بدین حد رسید درجه
نخستین باشد از سوء المزاج و درجه آخرین از سوء المزاج آن بود که سوء المزاج بدان حد رسد که طبیعت عضو را
بگرداند و از مزاجی که خاصه اوست بیرون برد ... کند

باب پنجم اندر بیماریها که اندر اندام مرکب پدید آید

باید دانست که بیماری که اندر اندامهای مرکب افتد بر هشت گونه است نخست آفتی است که اندر شکل اندامها
افتد و بدان سبب آن شکل طبیعی بگردد و ... آن اندام باطل بود چنانچه استخوانها ... که کوز باید راست باشد چون
بازو و استخوان ران و استخوان ... و مانند آن یا آنچه راست باید کوز باشد و آنچه خورد باید بزرگ بود و
آنچه بزرگ باید خورد بود و آنچه گرد باید پهن باشد و آنچه پهن باید گرد باشد چون تجویف دماغ که ...
و حدقه که ... و معده که سخت گرد نباید و هر گاه که اندامی از آنچه باید بگردد از شکل طبیعی گشته باشد و خلل اندر
افعال آن اندامها پدید آید دوم آفتی است که از جهت منفذها و مجریها افتد چنانچه منفذی که تنگ تر باید فراختر شود
چون علت ... که اندر چشم پدید آید و دوالی که اندر رگهای پایها افتد و منفذی که فراختر باید تنگتر گردد چون
خناق که راه دم زدن و راه طعام و شراب را تنگ تر کند و چون سده که در قصبه شش افتد و اندر رگها و منفذهای جگر
نیز افتد و چون منفذهای دماغ که اندر حال صرع بسبب خلطی ... رسد و منفذها ... کند و اندر سکته که منفذها
تمام بگیرد و سیوم آفتیست که از جهت خالی شدن تجاویف بعضی اندامها افتد چون تجویف دل که ...



... عظیم از خون خالی شود و مردم بدان سبب مفاجا بمیرد و بهنگام لذت مفرط ... از روح ... خالی شود و
... آفتی است که از جهت خوردی و بزرگی اندامها افتد چون زنان که بزرگ بود و سخن درست نتواند گفتن
و چون پستان زنان و خایه مردان و چون گوشت که اندر گوشه چشم افتد اگر بزرگ باشد اشک را و فضلها را که از
چشم جدا باید بازدارد و اگر خورد بود ... اشک همی آید و چون داء الفیل و این علتی است که مردم را پای سطبر شود
و چون علت ... و این علتی است که قضیب مردم سخت بزرگ شود و اندر یونان مردی را این علت بود ... که
همه اندامهای او بزرگ شد چنانچه از حرکتها باز ماند و بسیار باشد که معده کوچک باشد و زود پر شود و بدان سبب مردم
طعام و شراب که او را تمام باشد نتواند خوردن ... آید و بسیار باشد که این علت تنها اندر زنان ...
چهارم آفتی است که از جهت عدد چون دندانی یا انگشتی که زیادت باشد یا غیر آن یا غددی که در زیر
پوست پدید آید ... سلعه گویند ... ظفره گویند که بر چشم پدید آید ... ظفره گویند و چون سنگ که
در ... پدید آید و چون سنگ که در گرده و مثانه بود و چون گوشت فزونی یا ثؤلول که اندرون بینی ... و چون
علت ... پدید آید و آن گوشت پاره باشد ... که اندر رحم تولد کند و چون ... که او را بعضی ...
... می باشد و چون ... که ... نقصان عدد باشد که اندر ... می باشد و آنچه از جهت نقصان عدد
بود و چون دندانی یا انگشتی یا غیر آن بود ... یا چشمی از چشم دیگر خورد تر باشد یا اندامهای
... باشد و ششم آفتی است که از جهت درشتی و نرمی سطح بعضی اندامها باشد چون سطح معده
که چون درشت باید نرم بود و طعام از او بلغزد و چون استخوان که اندر زیر ... باشد ... نرم ...
پالاید و بدان سبب سطح آن استخوان املس شود و ماده که از گوشت روید از سطح آن استخوان ...
... نتواند کرد که قوت مغیره آن را بصورت گوشت گرداند ولیکن ... از وی ... و بضرورت ...
... و درشت کنند ... تا آن ماده بر سطح او بماند و گوشت ... که از درشتی افتد ...
قصبه ... باشد که درشت گردد و بدان سبب آواز متغیر شود و هفتم آفتی است که از جهت بیرون آمدن
عضوی افتد که از جای خود ... چون ... عضوی و چون روده که ... فرود آید و این آفت ...
و چون ... چشم و لب ... خداوند ...
که از جای طبیعی بگردد و ... هشتم آفتی است که ... و مضرت آن بعضوی دیگر رسد و این ...
بود یکی آنکه ... بعضوی پیوسته باشد مزاج او ... تری شود و ... گردد و حرکت آن عضو ...
... شود و چون ... و چون تحجر مفاصل که عضوی را از حرکت باز دارد و چون
تشنج ... که هر دو نوع عضو را از حرکت طبیعی باز دارند و دوم چون بیماریهای باشد که اندر ...

دو در باب دوم از این گفتار
و از گفتار ... از کتاب دوم

اندر اصل بود ... بزرگ است اندامی دیگر پدید آید چنانکه گوشت است و این جمله فائدت طبیبان اندر معالجات فرمودن

**باب پنجم اندر بیان تفرق الاتصال** بباید دانست که تفرق الاتصال مثلث گونه است آنچه از پوست فرو نگذرد آن را
خدش گویند و بیخ نیز گویند و آنچه بگوشت فرو شود آن را جراحت گویند و هرگاه که جراحت ریم کند آن را قرحه گویند
و سبب ریم کردن جراحت آن باشد که موضع جراحت بسبب سوء المزاج که از الم تولد کند ضعیف شده بود و غذا که
بدو رسد هضم نتواند کرد و مستحیل گردد و آنچه از پوست و گوشت اندر گذرد و باستخوان رسد و باشد که استخوان دو پاره شود و باشد که
خورد شود و یا از وی از مکاشفه گردد و اندر مفصل و ... آنچه از انکسار شود و یک شکاف ... باشد آن را شق
گویند و اگر شکافهای بسیار بود شرخ گویند و اگر خورد شود آن را رض گویند و آنچه دو پاره بود کسر گویند و تفرق عصب اگر از پهنا
بود بتر گویند و تفرق الاتصال که اندر عضله افتد هر چه بر کنار عضو بود و بهلک گویند و هر چه بر عصب افتد جز گویند و هر چه
افتد فزع گویند و هر چه اندر درازا عضله افتد و شکافها پنهان باشد و ظاهر بود فزع گویند و هر چه شکاف بسیار دارد و ظاهر نشود فسخ گویند و رض نیز
گویند و باشد که تفرق الاتصال که در درازی رگ افتد آن را صدع گویند و باشد که سر رگی گشاده شود آن را انبثاق گویند و
گاه که در شریانی افتد و خون اندر فضایی که حوالی او باشد گرد آید و چون دست بر وی نهند بجای باز شود آن را ام الدم
گویند و بیت الدم نیز گویند و گروهی هر انفجاری را که از شریان باشد ام الدم گویند و تفرق الاتصال که در ... افتد
آن را فتق گویند و آنچه عضوی را از عضوی دور افکند چنانکه بند بگسلد و عضوی از جای طبیعی خویش بجنبد آن را خلع گویند
و اگر عصب از جای خود بجنبد آن را افک گویند و تفرق الاتصال باشد که در منفذها و مجاری افتد و منفذ فراخ تر شود
و باشد که مجاری چون منفذ طبیعی بشود و تفرق الاتصال افتد و مجری طبیعی پدید آید و هرگاه که تفرق الاتصال اندر عضوی
افتد که مزاج او بد بود و دیرتر به شود خاصه آنچه اندر عضو خداوند ... باشد زود درست شود و آنچه در عضو
استسقا و سوء القنیه افتد و ریش ... تابستان هر چه دیرتر ... خورده شود و اندر تفرق الاتصال سخن گفتن و درمان
شرحی تمام در کتاب جراحات ... گفته آید

**باب ششم اندر احوال آماس** بباید دانست که آماس
بیماری است مرکب از جمله اجناس بیماریها بسبب آنکه هیچ آماس نبود که نه از ماده و نه از سوء المزاج عضوی تولد
کنند و همچنین هیچ آماس نبود که شکل و ... و مقدار عضو را بگرداند از بهر آنکه ... آماس سطح ... شود و
شکل طبیعی او بگردد و ... از تفرق الاتصال خالی نبود و از بهر آنکه ماده آماس اجزای عضو را از یکدیگر گشاده و دور
کند ... میان اجزا جای کند و بدین سبب گفته ایم که آماس مرکب است از همه اجناس بیماریها و آماس ...
اندر اندامهای نرم افتد و قومی گمان برده اند که در اندامی که نرم بغایت بود آماس نتواند بود و از بهر آنکه ...
در وی ممکن نبود و این گمانی باطل است از بهر آنکه هم دماغ که نرم بغایت است و هم استخوان که سخت بغایت است
هر دو آماس پذیرند ... هر دو غذا پذیرند و ... فزون شوند و اندر طول و عرض ... گشاده شوند ...



بیت از بهر آنکه هم ... طریق غضروف قبول کنند و آماس گیرند و اگر دندان ... اخلاط قبول کردندی و آن ... اندر
گوهر او ... و اندر جسم او ... و بعضی دندانها زرد و سیاه و سبز شدی و خورده گشتی ...
... از فضول اخلاط بود که اندر جرم دندان ... و با غذا آمیخته شود پس ... از آنکه ...
فضول ... مقداری ... و آماس تولد کند خاصه دندانی که ... همیشه ... افزاید و همواری ...
... که هر دندانی که ... برابر او بیفتد ... دندان ...
دندان شکسته یا افتاده ... دراز شود ... دندان همیشه ... معلوم است که ...
جز قبول غذا ... و معلوم است که ... غذا ... اخلاط ... پذیرد و ... آماس ...
... که هر گاه ... درد خیزد ... حس ... نرم است که با گوهر او آمیخته است
و حس درد و حس گرمی و سردی ... عصب ... حرکت ... از عصب ...
و حس ... این ... پس عضوی که حس حرکت ... یابد و آن ...
مگر توان شدن که اندر گوهر او ... بسبب آن ماده قبول کند و بسبب قبول ماده آماس گیرد و هر آماسی که در
عضوی پدید آید و سبب آن ماده ... باشد که از عضوی که بر بالای او است فرود آید آن را نزله گویند و بسیار باشد که ماده
... با اخلاط ... آمیخته شود ... و هر گاه که ... اتفاق افتد و اخلاط ...
... خرج شود و ... اخلاط بد ... بعضی ... آن ... و باشد که طبیعت آن را ... دفع کند و آماس
... پدید آید و باشد که دفع نتواند کردن ... و مانند ... و نظیر آن پدید آید مثال این ... که اندر تن ...
خلطی بد با خلطی نیک آمیخته بود ... اخلاط نیک ... و خلط بد اندر تن ... بماند و ...
... پدید آید و طبیعت آن را دفع کند ... خارش و بثرها پدید آید یا ... و خلط بد اندر تن او بماند و طبیعت ...
نکند و از دفع ناکردن طبیعت یا ... آن ... آماسها و بثرها پدید آید و بثره بحقیقت آماس است لیکن آماس
خورد است و آماس بثره بزرگ ... آماس از و تولد کند شش گونه است از آن چهار اخلاط است چون صفرا و سودا
و بلغم و خون و دو دیگر باد و آب و همه آماسها یا گرم باشد یا سرد و نتوان گفت که همه آماسها گرم یا از خون باشد یا از
... و لیکن بعضی بسبب عفونت ماده گرم شود و این معنی اندر موضع خود گفته آید اما طبیبان هر آماسی که از خون صرف باشد
فلغمونی گویند و آنچه از صفرای صرف باشد حمره گویند و آماس صفرای خالص که اندر پوست پیدا آید و از صفرا ... بود
... آن را ... گویند ... که در پوست و گوشت باشد و آنچه مرکب بود از صفرا و خون ... اگر غلبه خون را بود ...
حمره گویند و اگر صفرا را غلبه بود حمره فلغمونی گویند و هر گاه که آماس ریم کند خراج گویند و آماسی که اندر گوشت
... اندر جایگاه ... پوشیده است چون گوشت ... گوشت است و اگر در ... و ماده آن سخت ... بود ...

طاعون گویند و هر آماسی که از بلغم رقیق باشد نرم و سپید بود و آنچه از بلغم غلیظ بود صلب و سپید باشد و آنچه
صلب و تیره بود و رگهای سبز گرد او بر خاسته بود و اندکی حرارت و ضربان کند آنرا سرطان گویند و این سرطان
اندر سینه اندر بیشتر بود و بیشتر اندر بود که خنازیر اندر حوالی گردن و بغل دست و بغل ران بیشتر بود و صلب باشد که
و سلعه از گوشت جدا و جنبان بود و او بسر انگشتان بتوان گرفت و فرق میان سرطان و خنازیر و سلعه آنست که سلعه از گوشت
و پوست جدا بود و خنازیر از گوشت جدا بود و از پوست جدا نبود و سرطان با پوست و گوشت آمیخته باشد و فرق
میان آماس صلب و سرطان آنست که آماس صلب بی حس باشد و حس عضو باطل کند یا کمتر کرده و بیدرد بود و
سرطان با درد باشد و بیخها و شاخها دارد و برسان سرطان که دیر و باشند و باشد که از پس مدتی گوشت عضو مرده
شود و حس از وی برود و خراج که در بغل دست باشد آنرا عروس گویند و خراجی که دو یا سه سوراخ دارد آنرا
شهدی گویند [illegible] طوبتی همچون عسل از وی همی پالاید و هر آماسی گرم که زود پخته شود و سر کند و باز نشیند و دیگر
گرد و پس قرحه شود و فراخ باز میشود آنرا آکله گویند و آماس صلب که در بن ناخن باشد آنرا داحس گویند و
قرحهاء نیز ما باشد که بهم پیوسته بود و صدید از وی همی پالاید آنرا [illegible] گویند و هر آماسی که چون [illegible]
باشد آنرا آتشک گویند و بثرهای خورد که حوالی آن سرخ بود و آماس اندکی باشد و زود ریش شود و فراخ باز میشود و
بیشتری اندر دست پدید آید و خاریدن آرد همچون کرمی مور باشد آنرا نمله گویند و بثرهای خورد و بسیار که حوالی آن
آماس سرخ و سوزان باشد آنرا جاورسیه گویند و بثره که پدید آید زود ریشه سیاه و یا سبز پدید آید و حوالی آن
سرخ و سخت سوزان و گرم بود آنرا نار فارسی گویند و آماسی که سخت گرم و خلنده باشد همچون خار که بخلد آنرا
شوک گویند سخت بد باشد و کشنده بود و قرحه که اندرون شکم باشد و میان او تهی گرده و باشد که از وی رطوبتی پالاید و
باشد که کمتر پالاید و لبهای قرحه سپید و سطبر و صلب باشد آنرا ناصور گویند و اما سحهای که پراکنده و یکبار [illegible] پدید
آید و سوراخ باشد و بعضی بود که سخت سرخ شود و با خارش و سوزش باشد و تا سه سخت بود و آنرا [illegible] گویند و
آماسهای صلب بعضی باشد که از اول یکبار پدید آید صلب بود و بعضی با آخر صلب شود و خاصه آماس [illegible] و گاه باشد که
بعضی نیز صلب بود و اما سحهای زمستانی بیشتری بلغمی باشند [illegible] و اما سحهای گرم نیز [illegible]
میل بسپیدی دارد و اما سحهای بلغمی بعدد انواع بلغم باشد چنانچه بلغمها بعضی رقیق تر است و بعضی غلیظ تر [illegible]
بعضی صلبتر بود و بعضی نرم تر و آنچه صلب بود مانند آماس شود و آنچه نرم باشد مانند آماس بادی باشد [illegible]
باشد که بلغم رقیق [illegible] اندر لیفها و عصبها فرو داید و بجره [illegible]
و لطیف آن تحلیل پذیرد و باقی صلب شود و اما سحهای آبی چون استسقا و چون [illegible]
بادی دو نوع بود یکی را نفخ گویند و اندر [illegible] باشد دوم [illegible] که پوست عضو را [illegible]



و لطافت انجامد و باد دست باز گوشند و اما آماس سوداوی در عضو هیچ گرانی نشود و بثرها چند گونه باشند بعضی از خون صرف بود
چون آبله و بعضی از صفرا چون حصبه و نمله و بعضی از سودا و خون چون جرب و بعضی از سودا و بلغم [illegible]
و غیر آن بود باب هشتم اندر حالها که از بیماری نشمرند بباید دانست که بیرون از این بیماریها که در بابهای گذشته یاد
کرده آمده است حالهای دیگرست که بر ظاهر تن مردم پدید آید و آنرا از جمله بیماریها شمرند و آن چهار جنس است یکی
حال که اندر موی پدید آید چون کوتاهی و تنگی و شکستن و گسستن و ریختن و سرهای موی شاخ شاخ شدن و
رنگ موی گشتن و زود سپید شدن و چون داء الثعلب و داء الحیه که جوی جوی شوند و دوم آفتهاست که
اندر رنگ پوست پدید آید چون بهق و برص و کلف و نمش و نشان آبله و خالها و اثر آفتاب و اثر باد و غیر آن و سوم آفتهاست
که هم اندر ظاهر تن مردم در پوست پدید آید و پوست اندام از آن خراشیده شود و چون [illegible] گویند
و چهارم آفتهاست که اندر [illegible] مردم پدید آید چون فربهی و لاغری مفرط باب [illegible]
بباید دانست که بیماری [illegible] بیماریست که بدان عضو باز خوانند که بیماری در وی بود و چون
شقیقه و برسام و ذات الریه و ذات الصدر و مانند آن و دوم بیماریهاست که [illegible]
که بدان چیز باز خوانند چون داء الفیل و داء الاسد و داء الحیه و سرطان و ناخنه و سوم بیماریهاست که [illegible]
آن باز خوانند چون صرع و سکته و خناق و ذبحه چهارم بیماریهاست که [illegible] باز خوانند که آنرا [illegible] چون
[illegible] که آن طبیب علاج کرد پنجم بیماریهاست که بشهرها باز خوانند از بهر آنکه آنجا بیشتر باشند چون داء الثعلب
و داء الحیه و داء الاسد این علت بسیار افتد باب نهم اندر حالهای بیماری بباید دانست که بیمار را چهار
حال است و هر حالی را وقتی است معین و معلوم و طبیبان را از شناختن آن وقتها و حالها چاره نبود یکی آغاز [illegible]
و آغاز از آن ساعت شمرند که [illegible] پدید آید که بیماری ظاهر شود چنانچه مثلا شخصی را اندر تن ضعفی و شکستگی که حس از آن [illegible]
پس تب پدید آید آغاز بیماری از آن ساعت شمرند که تب پدید آید و آن ضعف و شکستگی که پیش از تب بود [illegible]
آنرا از روزگار بیماری نشمرند و غرض از درست کردن آغاز بیماری شناختن روز بحران بود و دوم حال [illegible]
بیماریست و تا ماه وام که بیماری همی فزاید چنانچه تب مثلا اگر هر ساعت یا هر روز که تب گرفته میشود یا آماس که هر روز
[illegible] و درست فزودن آماس از جهه روزگار فزودن بیماری بود و سیم حال نهایت رسیدن بیماریست و این
وقت انتها گویند و این [illegible] که مثلا تب و اعراض آن اندر قوی تر از وی شود و چهارم حال نقصان بیماریست
و این را وقت انحطاط گویند و این [illegible] باشد که تب و اعراض آن اندر کمتری بود و هر گاه که بیماری بوقت انحطاط
رسد بیماری از خطر بیرون آید و همه امید سلامت بود [illegible]
بیماری دیگر پدید آید و بباید دانست که هر بیماری که اندر خور فصل سال و مزاج عمر بود خطر آن کمتر از آن باشد که [illegible]

طاعون گویند و هر آماسی که از بلغم رقیق باشد نرم و سپید بود و آنچه از بلغم غلیظ بود صلب و سپید باشد و آنچه
صلب و تیره بود و رگهای سبز گرد او بر خاسته بود و اندکی حرارت و ضربان کند آنرا سرطان گویند و این سرطان
اندر سینه [illegible] بود و [illegible] بود که خنازیر اندر حوالی گردن و بغل دست و بغل ران بیشتر بود و صلب باشد که
و سلعه از گوشت جدا و جنبان بود و اورا سر انگشتان بتوان گرفت و فرق میان سرطان و خنازیر و سلعه آنست که سلعه از گوشت
و پوست جدا بود و خنازیر از گوشت جدا بود و از پوست جدا نبود و سرطان با پوست و گوشت آمیخته باشد و فرق
میان آماس صلب و سرطان آنست که آماس صلب بی حس باشد و حس عضو باطل کند یا کمتر گرداند و بیدرد بود و
سرطان با درد باشد و پیچها و شاخها دارد و بر سر سرطان [illegible] که دیره باشند و باشد که از پس مدتی گوشت عضو مرده
شود و حس از وی برود و خراج که در بغل دست باشد آنرا [illegible] گویند و خراجی که دو یا سه سوراخ دارد و آنرا
شهدی گویند [illegible] رطوبتی همچون عسل از وی همی پالاید و هر آماسی گرم که زود پخته شود و سر کند و باز نشیند و [illegible]
گردد و پس قرحه شود و فراخ باز میشود آنرا [illegible] گویند و آماس صلب که در زیر ناخن باشد آنرا داحس گویند و
قرحه [illegible] بثرها باشند که بهم پیوسته بود و صدید از وی همی پالاید آنرا [illegible] گویند و هر آماسی که چون [illegible]
باشد آنرا [illegible] گویند و بثرهای خورد که حوالی آن سرخ بود و آماس اندکی باشد زود ریش شود و فراخ باز میشود و
بیشتری اندر دست پدید آید و خار [illegible] همچون گرد بن مور باشد آنرا نمله گویند و بثرهای خورد و بسیار که حوالی آن اندکی
آماس سرخ و سوزان باشد آنرا [illegible] گویند و بثره که پدید آید و زود خشک ریشه سیاه یا سبز پدید آید و حوالی آن
سرخ و سخت سوزان و گرم بود آنرا اندر فارسی [illegible] گویند و آماسی که سخت گرم و خلنده باشد همچون خار که [illegible] آنرا
شوک گویند سخت بد باشد و کشنده بود و قرحه که اندرون شکم باشد و میان او تهی گرد و باشد که از وی رطوبتی پالاید
باشد که کمتر پالاید و لبهای قرحه سپید و سطبر و صلب باشد آنرا ناسور گویند و اما [illegible] که [illegible] و [illegible]
آید و سوراخ باشد و بعضی بود که سخت سرخ بود و با خارش و سوزش باشد و تا [illegible] سخت بود و آنرا [illegible] گویند و
اما [illegible] صلب بعضی باشد که از اول [illegible] پدید آید صلب بود و بعضی باخر صلب شود و خاصه آماس [illegible]
بعضی نیز صلب بود و اما [illegible] بعضی باشد و انواع [illegible] بود چنانچه [illegible]
میل [illegible] دارد و اما [illegible] بعضی [illegible] و انواع [illegible] باشد چنانچه [illegible] بعضی رقیق [illegible] و بعضی غلیظ [illegible]
بعضی [illegible] و بعضی نرم [illegible] و آنچه صلب بود [illegible] آماس [illegible] و آنچه نرم باشد [illegible] آماس بادی باشد و [illegible]
باشد که بلغم رقیق که [illegible] باشد [illegible] و [illegible] و اندر حوالی آن [illegible]
و لطیف آن [illegible] و باقی صلب شود و آماسهای آبی چون استسقا و چون [illegible] آن بود و اما آماس
بادی دو نوع بود یکی را [illegible] گویند و اندر [illegible] و دوم [illegible] بود که پوست عضو [illegible]



و الطرانجانه و با دست باز گوشند و اما آماس [illegible] در عضو هیچ گرانی شود و بثرها چند گونه باشند بعضی از خون صرف بود
چون آبله و بعضی از صفرا چون [illegible] و بعضی از سودا و خون چون [illegible] و بعضی از سودا و بلغم چون [illegible]
و غیر آن بود باب [illegible] اندر حالها که از بیماری [illegible] باید دانست که بیرون ازین بیماریها که در بابهای گذشته یاد
کرده آمده است حالهای دیگرست که بر ظاهر تن مردم پدید آید و آنرا از جمله بیماریها شمرند و از جنس آن یکی
حالیست که اندر موی پدید آید چون کوتاهی و [illegible] و شکستن و کستن [illegible] و سر [illegible] موی [illegible]
رنگ موی [illegible] و سپید شدن و چون داء الثعلب و داء الحیه که هر دو حیوان [illegible] و دوم [illegible]
اندر رنگ پوست پدید آید چون بهق و برص و کلف [illegible] و خالها و اثر [illegible] و غیر آن و سیم [illegible]
که هم اندر ظاهر تن مردم در پوست پدید آید و پوست [illegible] از آن [illegible] و چون [illegible] گویند
و [illegible] و [illegible] و چهارم [illegible] که اندر سخنه مردم پدید آید چون [illegible] باب [illegible]
باید دانست که بیماری [illegible] که بدان عضو باز خوانند که بیماری [illegible] بود و چون
[illegible] و [illegible] و ذات الریه و ذات الصدر و مانند آن و دوم بیماریهاست که [illegible]
که بدان [illegible] چون داء الفیل و داء الاسد و داء الحیه و سرطان و [illegible] و سیوم بیماریهاست که [illegible]
آن باز خوانند چون [illegible] و سکته و خناق و ذبحه چهارم بیماریهاست که [illegible] باز خوانند که آنرا اول [illegible] چون
[illegible] که آن [illegible] کرد پنجم بیماریهاست که بشهرها باز خوانند از بهر آنکه آنجا بیشتر باشند چون داء الثعلب
و داء الحیه و داء الاسد [illegible] باب [illegible] اندر حالهای بیماریها باید دانست که بیماریها را [illegible]
حالیست و هر حالی را وقتی است معین و معلوم و طبیبان را از شناختن آن وقتها و حالها چاره نبود یکی آغاز بیماری
و آغاز از آن ساعت شمرند که [illegible] پدید آید که بیماری ظاهر شود چنانچه مثلا شخصی را اندر تن ضعفی و [illegible]
پس تب پدید آید آغاز بیماری از آن ساعت شمرند که تب پدید آید و آن ضعف و [illegible] از تب بوده
آنرا از روزگار بیماری شمرند و غرض از درست کردن آغاز بیماری شناختن روز بحران بود و دوم حال افزودن
بیماریست و تا [illegible] که بیماری همی زاید چنانچه تب مثلا اگر هر ساعت یا هر روز که تب گیرد [illegible]
[illegible] و [illegible] افزودن آماس از جمله روزگار افزودن بیماری بود و سیم حال بغایت رسیدن بیماریست و این
وقت انتها گویند و این [illegible] که مثلا تب و اعراض آن اندر وقت قوی تر از وی نبود و چهارم حال نقصانست بیماری را
و این را وقت انحطاط گویند و این [illegible] باشد که تب و اعراض آن اندر وقت کمتر بود و هر گاه که بیماری بوقت انحطاط
رسد بیماری از خطر بیرون آید و همه امید سلامت بود [illegible] و [illegible] اندر [illegible] گردد شود [illegible]
بیماری دیگر پدید آید و باید دانست که هر بیماری که اندر خورد فصل سال و مزاج عمر بود خطر آن کمتر از آن باشد که [illegible]

## امراض موروثی

آن چنانچه در فصل تابستان اندر شهری گرم جوانی را بیماری گرم و ماده صفرا پدید آید از بهر آنکه بیماری عظیم بیاید مانند

جنس فصل و جنس مزاج حرارتی تولد کند و هر بیماری که اندر خور فصل بود و مزاج عمر و هوای شهر با باشد خطر نا

بود و چون بچه مردم پیر را اندر فصل زمستان اندر شهری سرد بیماری گرم افتد از بهر آنکه همه بیماریها را امید چنان بود که اندر

فصلی بیکم مزاج آن بر ضد مزاج بیماری باشند زایل شود و چنین فصل زمستان و شهر و پیری مردم همه ضد مزاج بیماری گرم

بود و پس اگر چنان بود که در زمستان مردم پیر را بیماری گرم افتد خصوصا اندر شهر سرد [illegible] بیماری عظیم بود و خطرناک باشد

باب دوم اندر بیماریهای انتقالی بباید دانست که معنی علیه است که بیماریها که از پدر و مادر

اندر فرزندان پدید آید و آن شش بیماری است یکی سل و دیگر نقرس و دیگر برص و دیگر جذام و دیگر صلعی و دیگر

علی الخصوص عضوی که از پدر ضعیف باشد اندر فرزندان همان عضو ضعیف افتد و اما بیماریها که انتقال کنند و از یکدیگر گیرند

خاصه اگر نزدیک باشند و بخارهای بیمار اندر خانه گرد آید هم شش بیماریست یکی جرب و دیگر برص و دیگر جذام و دیگر آبله و حصبه

و دیگر درد چشم خصوصا درد چشم گریدن و دیگر تب وبائی این بیماریها انتقالی گویند باب سوم اندر زوال

بیماری به بیماری دیگر بباید دانست بیماریها که تازه گردد و سبب زایل شدن بیماریهای دیگر بود چون نقرس و دوالی و

وجع المفاصل صعب و هر گاه که مصروع را از این بیماریها یکی پدید آید ماده را از دماغ فرو دارد و علت

دماغی از وی زایل شود و هر علتی که ماده آن اشتغال کند هم برین قیاس باشد و درد چشم مزمن با اسهال

زایل شود از بهر آنکه با اسهال خلط بد از تن بیرون شود و ماده دیگر اشتغال کند و این اسهال اندر علت

چون [illegible] اطبا اما طبیعت افتد گشنه و مردم اصلع را علت دوالی شود و هر گاه که دوالی پدید

آید موی سر بر آید از بهر آنکه سبب باطل شدن موی خلطهای بد باشد که بن موی را تباه کنند اصلی و دوالی و داء الفیل

پدید آید پس هر گاه که خلطی از سر فرود آید دوالی تولد کند و موی سر بر آید و هر گاه خداوند اسهال صفرا

گوش گرشود اسهال زایل شود و کسی را گوش گر شود و اسهال صفرا پدید آید زایل گردد سبب آن باشد استفراغ

ماده بود و انتقال آن و هر گاه که اندر تب کسی را گوش گر شود اگر از بینی خون یا اسهال پدید آید گری زایل شود

سبب استفراغ و انتقال ماده و اما خواب و دیوانگی به دوالی و بواسیر زایل شود از بهر آنکه سبب هر دو بیماری

خلط سودا بود اندر دماغ پس چون سر رگها گشاده شود و بواسیر یا دوالی پدید آید خون سودا از دماغ فرو بالا

بعد سبب انتقال ماده زایل گردد و مردم خصی را نقرس نشد و اصلع نشود و زنان را نقرس نشود مگر که پیش از ایشان

حیض باز ایستد و غذاهای ناموافق و بی ترتیب خورند تا نقرس پدید آید از بهر آنکه تن ایشان به حیض از ماده تهی

میشود و چون از هنگام حیض باز ایستد ماده و تهی بدان تن بماند عجب نباشد اگر نقرس تولد کند و سبب اصلع نا شدن

خصی آنست که مزاج او مزاج زنان باشد و نقرس هم بدین سبب نشود و لیکن هم اگر چنانچه زن غذاهای ناموافق

بجنبش



دی ترتیب خورد و پیرا نقرس هم پدید آید و اگر خصی این بی ترتیبی کند و پیرا هم پدید آید و نقرس علت که سبب نفخ

پایها افتد همچنانچه صرع علتی است که سبب ضعیفی دماغ افتد و لیکن اگر چه پایها یا دماغ ضعیف بود تا ماده بد اندر تن گرد

نشود و اندر رگها روان نباشد بحاجت پای یا بحاجت دماغ رو ننهد نقرس تولد کند و نه صرع جالینوس میگوید با آنکه خصی

را نقرس ندیدم کودکی با نقرس هم ندیدم هرگز و اگر کودکی را نقرس افتد آن از جمله وجع المفاصل بود و اندر زانو

بود باشد و سبب آن غذای بد و ترتیب بد و ناگوار بد هم باشد و چون معلوم شد که خصی را و کودک را نقرس نشود و

اگر خصی را نقرس نادر باشد و کودک را نادر بود و از اینجا معلوم شود که مجامعت را اندر نقرس و تولد آن اثری بزرگ است و درد

جگر صعب به تب زایل شود و لیکن بباید دانست که درد جگر یا از آماس گرم باشد یا از سده یا از بادی غلیظ اما آنچه از

سده بود یا باشد به تب بشود و گرانی قرحه آن درد بود و آنچه از آماس بود به تب بشود و آنچه از باد غلیظ باشد درد آن صعب

و خلنده بود و آن باد بحرارت تب گداخته شود و هر گاه که کسی را اسر [illegible] پهلو درد کند و اماسی شود آن درد به تب

گرم زایل شود و حال هم این باشد که اندر درد جگر گفته است و نقرس و دوالی و وجع المفاصل و خارش و جرب

به تب ربع زایل گردد و تشنج امتلائی به تب گرم زایل شود و لیکن بباید دانست که این نقرس و وجع المفاصل و خارش

باشد که از رطوبتهای خام و از خلط غلیظ سودائی بود و اگر خارش یا از رطوبت شور باشد یا از خلط سودائی بود و بیماری که

را به تحلیل ببرد و تشنج امتلائی همین بود از بهر آنکه ماده تشنج بحرارت تب گرم بگدازد و تشنج زایل گردد و هر گاه

که بحران برقانی پدید آید بیماریهای گرم و صفرا از این شود از بهر آنکه ماده صفرا به ظاهر تن برون آید و فواق امتلائی

به عطسه زایل گردد از بهر آنکه فواق و تشنج هم از امتلا بود و هم از استفراغ و اما آنچه از امتلا بود و اندر حالها ابتدا

قوی باید تا آن رطوبت را بجنباند و بکند و حرکت عطسه قوت است و هر کسی را که آروغ ترش بسیار باشد و پیرا علت ذات الجنب

نشود از بهر آنکه ماده ذات الجنب ماده گرم و تیز است و اندر معده کسی که آروغ ترش بسیار بود خلط گرم و تیز کمتر تولد کند

و چون خلط گرم کمتر تولد کند و اندر تن او ماده بد آنکاری نشود و بحران تیز می نباشد و گو شند و پیرا ذات الجنب نشود باب

دوازدهم اندر انتقال بیماری به بیماری دیگر بباید دانست که هر گاه که ذات الجنب ذات الریه شود و علت قرانیطس

شود حال بیمار بتر گردد و اما اندر ذات الجنب که ذات الریه شود حال بیمار از بهر آن بتر شود که ماده بیماری اندر موضع خود

بگنجد و فزون آید و اما ذات الریه بتر تولد کند و چون حال این باشد شک نبود که حال بیمار بتر شود و از بهر آنکه ذات الجنب

بر جای بود و ذات الریه با وی یار گردد و اما ذات الریه بهتر گردد ذات الجنب شود از بهر آنکه ذات الریه چون مست شانند

ماده آن انتقال برآید و پاک نشود و چنین از آنکه ماده به عضوی دیگر انتقال کند بیمار هلاک شود و اما قرانیطس سرسام را گویند

سرسام سرد و سوار را گویند هر گاه که قرانیطس لیثرغس شود حال بیمار بتر گردد از بهر آنکه ماده لطیف اندر قرانیطس تحلیل پذیرفته

باشد و ماده کثیف مانده و تحلیل آن دشوار بود و هر گاه که بیمار را اندر تب حرقه رعشه پدید آید هر بان گویند و هذیان تخفیف

بیهوش شده بود و طبیبان فرمان را تخت بالا و زیر گویند هر گاه که اخلاط درین پدید آید آن تب را این شود و تب اگر
تب محرقه نهند این را این شود دانست که تب محرقه اندر عروق بود و هر گاه که آن ماده را انحلال کند و بعضیها باز آید
رشته از جهت تولد کند و از بهر آنکه عصبها سه فروع دماغ است و ماده که بعضیها باز آید قوت آن ماحصل این فروع را ببندد
و زبان را گنگ کند و لیکن در علتی صعب تر افتد گفتار دوم از کتاب دوم اندر باز کردن اعراض و علامت بیماریها و
و این گفتار دوازده باب است اول اندر اعراض و علامات دوم اندر آنکه از اعراض ظاهر حال باطن پدید آید سیم
اندر بیماریها بشرکت و بیماریهای اصلی چهارم اندر نشانهای امتلا از هر جنس پنجم اندر نشانهای غلبهٔ خون ششم اندر
نشانهای غلبهٔ بلغم هفتم اندر نشانهای غلبهٔ صفرا هشتم اندر نشانهای غلبهٔ سودا نهم اندر نشانهای بیماری رنجی
یازدهم اندر نشانهای اماکن الم ظاهر و باطن دوازدهم اندر نشانهای تفرق الاتصال باب اول اندر اعراض و علامات بر طریق کلی
بباید دانست که همچنانکه از سببها حالها اندر تن مردم تازه گردد اثر را عرض گویند که از امراض تیز حالها تازه شود
اثر را اعراض گویند این اعراض را قیاس با امراض اعراض خوانند و قیاس با آنکه طبیب از این اعراض نشانها
جوید و برشناختن حالهای بیماری علامات گویند از بهر آنکه اعراض نشانهای تن مردم است و از نشانها بعضی
نشان تندرستی است و بعضی نشان بیماری اما آنچه نشان تندرستی است خوبی و درستی هیئت اندامهاست و تمامی
فعل هر یک از اندامهای که فعل او تمام باشد آن اندام درست بود و از فعلهای آن اندام نشانها برین گونه
جویند آنچه از فعلهای دماغ جویند اندر حالها فعلهای اختیاری و اندر حالهای فعلهای حس و فعلهای توهم و فکر و یاد آن
نگاه کنند و آنچه از فعلهای دل جویند اندر حالهای دم زدن و حالهای نبض نگاه کنند و آنچه از فعلهای معده و جگر
از احوال گواریدن طعام گواریدن و احوال آرزوها و حال آروغ و فواق و حال قوتهای معده نگاه کنند
از هر عضوی هم برین سان فعل او و حال قوتهای او باز جویند و هر چه بر حال طبیعی باشد نشان تندرستی بود
و هر چه از حال طبیعی بگردد نشان بیماری باشد و طبیبان عرض حالهای را گویند که تبع بیماری بود و با بیماری باز آرسنج
پدید آید و عرض از سه حال نشان دهد یکی از حال گذشته دوم از حال حاضر سیوم از حال آینده و آنچه از حال
گذشته خبر دهد اگر طبیبان از آن حال خبر دهند بیمار را بر طبیب و بر صناعت او اعتماد افتد از بهر آنکه چون داند که
آنچه از حال حاضر و گذشته گفت درست بود آنچه از آینده گوید هم درست باشد و آنچه نشان از حال حاضر دهد اگر
طبیبان باز نمایند و در خورد حال تدبیر باز نمایند منفعت آن بزرگ باشد و آنچه از آینده گویند منفعت نکنند و در
خورد حال آن دو گونه بود یکی آنکه استادی طبیب ظاهر شود و دوم تدبیر بیمار چنان ساخته شود که آن حال را
کنند و اعراض آن باشد که بر حقیقت بیماری دلالت کنند چنانچه نبض سریع و مختلف دلالت بر تب کنند و بعضی آن
بود که دلالت کنند بر آنچه ماده اندر تن در جنبش است چنانچه نبض مشاری دلالت کنند بر آنکه ماس اندر تن دمجا...



و بعضی بر سبب بیماری دلالت کنند چنانچه اعراض امتلای بیماریها دلالت کنند بر امتلا و امتلا سبب بیماری باشد و بعضی بر
سبب در ازی بیماری دلالت کنند و بر کوتاهی و بعضی بر زودی حرکت ماده بیرون دلالت کنند و بر بعضی بر سلامت و بعضی
بر خطرناکی بیماری دلالت کنند چنانچه اگر در ذات الجنب زود بر فوه رطوبتی بخته بر آمدن گیرد دلیل سلامت بود و اگر
دیر تر آغاز کند باید شود اگر برآید خام بود و خطرناک باشد و اندر تب حرق و استفراغهای دیگر همین قیاس باشد و از اعراض بعضی
باشد که با بیمار لازم بود و با آن زایل شود چنانچه نبض منشاری و درد و خلنده و تب تیز که با ذات الجنب پدید آید و با آن زایل
شود و بعضی باشد که لازم شود چنانچه درد سر مثلا و تب چه بعضی تبها را درد سر باشد و بعضی بی درد سر و از اعراض
بعضی باشد که از پس تب پدید آید و آن سه نوبت یکی نشانهای بحران دوم نشانهای نضج سیوم نشانهای مرگ و
این اعراض اندر بیماری جا و ظاهر تر بود و از اعراض بعضی است که بحس بصر اندر یابند و بعضی بحس سمع و بعضی بحس شم و بعضی بحس
ذوق و بعضی بحس لمس اما آنچه بحس بصر اندر یابند چون رنگ روی است و رنگ چشم و رنگ زبان و رنگ ناخن و شکل اندامها و
اثرها که بر پوست پدید آید چون رنگ بهق و برص و رنگ بثرها و رشحها و رنگ بول و براز و قی و چون حرکت و سکون
و آنچه از جنس حرکت چون حرکت تشنج است و حرکت اختلاج است و رعشه و حرکت تمطی و تثاوب اما تمطی و دست و پای
کشیدن باشد و ... و تثاوب دهان باز کردن و کشیدن آن باشد چنانچه مردم خواب آلوده
کنند و اختلاج جنبش اندام بود و رعشه لرزیدن سر و دست و پای باشد و تشنج بهم باز آمدن و کوتاه شدن عضلها و
عصبها بود و آنچه از جنس سکون است چون خشکی و سکته است و آنچه بحس سمع اندر یابند چون قراقر باد که در شکم
تولد کند و آواز آروغ و سعال و آواز صرع بود و آنچه بحس لمس اندر یابند چون حرکت و سکون نبض است و طپیدن دل
سختی و نرمی و سردی و گرمی اندامها و آنچه بحس شم اندر یابند چون بوی عرق است و بوی بول است و بوی دهان و جز آن و آنچه
بحس ذوق اندر یابند چون ترشی دهان که بیمار حکایت میکند و بباید دانست که بعضی حرکتها فعل طبیعت است و طبیعت چون ...
فواق که هر گاه که اندر معده فضول باشد و معده خواهد که آن را دفع کند و نتواند گردن طبیعت معده از بهر دفع آن فضله حرکت فواق آغاز
کند و بعضی فعل عارضی طبیعت چون تشنج و رعشه از بهر آنکه هر عضوی که در وی تشنج و رعشه پدید آید طبیعت اصلی آن عضو
باطل گشته بود و مزاج طبیعی عارضی تولد گرده و فواق خشک از جمله تشنج است و به حقیقت فواق نیست و بعضی طبیعت
را قصد اختیاری را اندر وی بهره باشد چون حرکت اجزای سینه و حنجره از بهر استفراغ سعال و حرکت عطسه و شرع ...
دفع کنند حرکت طبیعی است ... کند و بعضی فعل طبیعت محض باشد و قصد اختیاری را اندر وی هیچ بهره نباشد چون حرکت لرزه ...
در آغاز تب پدید آید و چون حرکت اختلاج این حرکتهای مذکور بخطر تر بعضی بمعاونت عضوی باشد که بدو نزدیک ...
چیزی ... و بعضی را مخالف از جهت فاعلیت و بعضی را از جهت ماده اما آنچه اختلاف از بهر آنست که بعضی قوی تر
است و بعضی ضعیف تر چون حرکت سعال و حرکت اختلاج است از بهر آنکه حرکت سعال قوی تر است و آنچه اختلاف از بهر آنست ...

که بعضی بحرکت اندامهای بسیار تمام شود و بعضی بحرکت اندامهای کمتر چون حرکت عطسه و حرکت سعال از بهر آنکه عطسه بحرکت
اندامهای دم زدن و بحرکت اجزای سر تمام میشود و آنچه اختلاف آن بسبب خطرناکی و کم خطری است چون حرکت فواق
خشک و حرکت سعال و فواق خشک خطرناکست و حرکت سعال بی ان خطرناکی شود و آنچه اختلاف آن بسبب معاونت
حرکت مثانه و ... و آنچه اندر بیرون کردن بول و براز که بمعاونت عضلهای شکم تمام شود و حرکت سعال که بمعاونت
هوا تمام شود و آنچه اختلاف آن از جهت فاعلیت چون حرکت سعال است که فاعل آن اجزای ... است و ...
و حرکت قی که فاعل آن اجزای معده و مری است و آنچه اختلاف آن بسبب ماده است که بحرکت سعال است و حرکت اختلاج
از بهر آنکه ماده سعال رطوبتی است و ماده اختلاج بادی و بیرون از این اعراض ذکر بسیار در صفحهای دیگر است ظاهر که ...
باطن ... قی ... چون سرخی رخساره که نشان ... است و بازگشتن ناخن ... دلیل کند

**باب دوم اندر ...**

... بباید دانست طبیب باید که تشریح اندامها و گوهر اندامهای یکسان و ترکیب اندامهای مرکب و
خاصیت و مشارکت و فعل و قوت هر یک دانسته باشد و هرگاه که طبیب خواهد که از اعراض ظاهر احوال باطن ...

[illegible]

**باب سیوم اندر ...**

بباید دانست که ... آنجا باید جست که ... دانسته آید
بیماری ... اندر عضوی که اثر اندر عضوی دیگر مشارکتی باشد و ظاهر شود که اصل بیماری اندر کدام عضو بوده است و کدام عضو
... بسبب مشارکت بیمار است و بیماریها که بشرکت اندامهای دیگر ... بیش از این گفته آمده است اما شناختن فرق میان
بیماری اصلی و شرکتی آنست که نگاه کنند ... وقت و خلل اندر فعل و قوت کدام عضو پدید آید ...
... بیماری در کدام عضو است و بیماری عضو دیگر بسبب بیماری آن عضو است و بعلاج بیماری عضو نخستین مشغول شوند ...

[illegible]

## علامت غلبهٔ خون

گویند از بهر آنکه این مدت در پی اخلاط بر قوتهای مردم قهر کند و قوتهای ناضمه از پرانیدن و باصلاح آوردن عاجز آید هر گاه که این نوع امتلا پدید آید بیماریهای که از عفونت اخلاط باشند تولد کند و اندرین امتلا گرانی اندامها و کسلانی و آرزوی طعام باطل شدن بود لیکن رگها پر و رنگ روی سرخ بود و اگر حرکتی کرده شود رفو و ماندگی و رنج پدید آید و خوابهای شوریده بیند و نبض ضعیف باشد و بول و عرق گننده بود و هر که هنگام حرکت بیوبید ارد که اندام او رشته گسسته است نشان آن باشد که اخلاط او تیز شده است و هر که اندر گرمابه شود و اندر هوای گرم باید و بر سر باید باشد و بر آید اندر تن او و ضعفهای گرم و دودناک باشد و از گذشتن اندر آفتاب و از هر حرکتی هم این سرما یابد و هم هر وقت بلک خلط فزون گردد و دیگر خلطها باندازهٔ خویش بود و گویند فلان خلط غالب است

باب چهارم اندر علامت غلبهٔ خون

بباید دانست که نشانهای غلبهٔ خون گرانی اندامها باشد و گرانی اندرون چشم خاصه و تمطی و تثاوب و غنودن بسیار و ملالت و ماندگی بی سببی ظاهر و شیرینی دهان و سرخی روی و زفان و پدید آمدن دمها و بثرها و پلیدن دهان و خون آمدن از بینی و از بن دندانها و از مقعده و اندر خواب چیزهای سرخ دیدن و خود را اندر خواب خون آلوده یافتن و خاریدن جایگاه رگ و حجامتگاه و بسیار خوابی و نبض قوی روش گوشت آلود و بسیار خوردن گوشت و بسیار خوردن شیرینی این جمله آن باشد که طبیب را معلوم شود که خون غالب است

## علامت غلبهٔ بلغم

باب پنجم اندر علامت غلبهٔ بلغم و بیماریهای آن

بباید دانست که نشانهای غلبهٔ بلغم سپیدی رنگ روی باشد و نبض کوچک و نرم و متفاوت و بطی و سردی و تری ظاهر پوست و سستی گوشت اندامها و کسلانی و بسیاری آب دهان و سطبری آن و کم آرزوی طعام و آروغ ترش و سپیدی بول و اندر خواب چیزهای سپید دیدن و سرما و آب برف و باران و جز آن دیدن و بسیار خفتن و تشنه ناشدن لیکن اگر بلغم شور باشد تشنگی بود و آن تشنگی بآب سرد بنشیند و خواب بسیار باید لیکن جوشش نخسپید و فصل زمستان و سالهای کودکی و پیری و تن فربه پیناک و غذاهای تر خوردن چون ماهی و تماج و حجرات و ثرید بسیار و مانند آن این جمله علامات غلبهٔ بلغم باشد و ضایعتها و سکنها و عادت را اندر غلبهٔ اخلاط نشانهای درست است و هم چنین شخصی که رگ او باریک باشد و سپید بود و تن او فربه و آگنده باشد و اندامها او از مالیدن بسیار و اندکی سرخ و گرم نگردد اندر تن او خلط خام غلبه دارد و هر گاه اندر شکم طعم مزه طعام دهان ترش باشد و شور بود آن بلغم بسیار بود تقلوی غالب است که طعم میده

باب ششم اندر علامت غلبهٔ صفرا و بیماریهای آن

بباید دانست که نشانهای غلبهٔ صفرا زردی روی و تلخی دهان و خوش آمدن هوای سرد و هوای سرد و نبض سریع و عظیم و بول ناری و رقیق و در خواب چیزهای زرد دیدن و بند داشتن که اندر گرمابه است یا اندر آفتاب و مانند آن و فصل تابستان و سالهای جوانی و مزاج گرم و بسیار خوردن چیزهای گرم و شیر تازه از نشانهای غلبهٔ صفرا بود و همچنین اگر کسی لاغر و تنک و بی طراوت و رنگ روی

باب هفتم اندر علامت غلبهٔ سودا و بیماریهای آن

بباید دانست که نشانهای غلبهٔ سودا اگر فربه بود و لاغر و تنک و بی طراوت باشد و خشکی پوست و رنگ بول سبزی گراید و بسیار زند و گرسنگی دروغین و اندیشها و فکرهای بسیار و اندوه بودن و خلوت جستن و از هر چیزی ترسیدن و گمانهای بد و گویندی از همه کارها و از زیستن و سوختن و بعده و بزرگ شدن سپرز و پدید آمدن بلغمی بسیار و در خواب چیزهای ترسناک و دردناک و خرابها دیدن و فصل خزان و سالهای کهولت و پیری و غذاها و سوداء خوردن چون گوشت قدید و باشد آن نشان سودا بود و جسم اگر مرد بسیار موی باشد و مویهای درشت دارد و همچنین گفته اند که سطبری استخوان اندام و رنگ شخص اسمر و خشکی اندام همان دلیل کند

## امراض سببی

باب هشتم اندر علامتهای سده و بیماریهای آن

بباید دانست که هر گاه که در بعضی اندامها امتلا و گرانی باشد اندران عضو سده بود خاصه که اندر دیگر اندامها از نشانهای امتلا چیزی بباید جامه اگر امتلا از حادث طبیعی کمتر باشد و هر گاه که سده اندر عضوی افتد که عادت از آنکه مادهٔ اندام بگذرد و بعضوی دیگر شود چون جگر اندر جگر پدید شد مادهٔ سده افتد مادهٔ خشتر و سطبی تمامتر اندر وی بماند و بود و حرارت فی کند زیاده بدین سبب گشنده شود و گرانی و الم ترنجیدگی تولد کند و گرانی که از سده تولد کند فزون از آن بود که اماس تولد کند و فرق میان اماس و سده آنست که اماس از اول که آغاز کند بابت باشد و سده بی تب بود و اما اگر از وی تب تولد کند نشانهای سده ظاهر گردد و تب از پس تر تولد کند و اما هر گاه که اندر شغل جگر باشد گرانی کمتر کند لیکن با گذشتن خون برگهای باریک دشوار رسیدن آن باید بجای ظاهر گردد و رنگ مردم زرد باشد و این از بهر آن بود که خون اندر رگهای باریک گذر نیابد و بظاهر تن نرسد و غذا او نرسد و بدین سبب که گفته آمد پیوسته زرد روی باشد و حس گواهی دهد

## امراض ترکیبی

باب نهم اندر علامت بیماریهای ترکیبی

بباید دانست که بیماریهای ترکیبی هر چه اندر اندامها باشد که او را حس است همه را درد بود هر چند حس اندام قوی تر بود درد آن اندام صعبتر باشد و سبب صعبی درد آن بود که باد اندر میان اجزاء گوشت و پوست اندامها باشد و همه را از هم در کشد و تفرق الاتصال تولد کند پس اگر این باد اندر میان اجزای اندامها باشد که آن را حس نیست چون استخوان و گوشت غدودی درد کمتر باشد و باشد که هیچ درد نکند و بسیار که باد استخوان را بشکند و خورد کند و هیچ درد از آن تولد نکند مگر که استخوان شکسته گوشت را او بخشد را اگر مرد بخورد باشد بجلد تا از جلدن آن دردی تولد کند و نشان آنکه درد با اندر تن از جای بجای شود باشد فراخ کند و نشان درست تر است که اگر چه دردی صعب باشد و عضو ترنجیده اندر عضو گرانی نبود اما بجای بادی تا باز بتوان دانست چنانکه بمدد استسقا طبلی را اندر میان شناسند که دست بر شکم بجا زنند آواز طبل دهد که باز دارد و چنانکه خشکی را باو اندر دمند و سپرز را که باد گیرد دست بر وی مالند فراخ کند و حس لمس تیز بتوان دانست چنانکه هر گاه که دست بر و نهند باد و درز زیر دست بر گشاده شود و هر گاهی که چون دست از آنجا بر دارند زود و باز جای خود آید و اندر برنهادن دست بر آن عضو بادی حس لمس را خبر بود که

دیگر شرح مطالب که گفته در زیر دو فصل بیان شده

بر طوبتی فرودتر آرد و ماده در زیر انگشت همی آید و اگر چنان باشد که ترنجیده بود و بانگشت باز گونه بجنبیس فرق نتوان
کرد میان چیزی که از باد بر بود یا از ماده دیگر **باب یازدهم اندر علامتهای آماس ظاهر و باطن** بباید دانست که آماسهای
ظاهر به چشم بتوان دیدن و آماس باطن اگر گرم بود نشان آن تب و گرانی آن موضع آماس بود و اگر عضوی با
حس بود و اگر عضوی حساس باشد درد آن با سوزش بود و هر آماسی و المی و آفتی که در عضوی باشد اندر فعل
و قوت آن عضو آفتی پدید آید چنانچه معلوم گشته است اما نشان آماس بلغمی آنست که نشان غلبه بلغم پدید آید
و اندر آن عضو که آماس در وی باشد گرانی پدید آید و اگر با این گرانی نشانهای غلبه سودا ظاهر شود و موضع آماس
سخت باشد حکم باید کردن که آماس سوداویست و اگر آماس اندر عضوی عصبانی است و در آن عصب بود و
سخت گرم باشد و خطر آن بود که زود تشنج کند و اختلاط ذهن پدید آید و نشان همه آماسها که در اندرون
بود آنست که گوشت عضلهای شکم فرو گدازد و پوست شکم همچنین لاغر شود هر گاه که آماس طریق پخته گردد
خراج گردد در همه عضو درد صعب شود و تب سوزان تر باشد و زفان درشت گردد و خواب بد و گرانی
موضع آماس زیادت شود و ورم کند و حرارت تب تیزتر شود و ضربان و درد ساکن گردد و آنجا که در پوست
خارش پدید آید و لمس نرم شود و گرانی موضع زیادت گردد و هر گاه که سر کند اندر حال تب لرزه پدید
آید و لمس [illegible] شود و تب سوزانی رسم تر گرم شود و نبض بسبب استفراغ حریص و ضعیف و صغیر و بطی شود
و سبب حب مختلف و متفاوت شود و شهوت ساقط گردد و باشد که درست و با سرد شود و چون سرد گردد و باشد
ماده بطریقی که نزدیکتر دفع شود یا بنفث یا بطریق بول یا بطریق ثفل و بهتر آن بود که از پس نضاج سر کردن [illegible] میل
کرده بود و رم زود راست شود و قوت یاری دهد و ماده بطریقی که راست تر و نزدیکتر دفع گردد و بسیار باشد که
اندر آماسهای باطن ماده از عضوی بعضوی دیگر شود و هر گاه که از عضوی شریف بعضوی خسیس شود حال بیمار نیک گردد
چنانچه ماده آماس دماغی بخنازیر پس گوش فرود آید و آماس جگر به بیخ ران و اگر از عضوی خسیس بعضوی شریف باز گردد
حال بیمار تباه شود چنانچه ذات الجنب و انتشار شود یا ماده ذات الجنب بنواحی دل آید و باز گشتن ماده آماسهای باطن
را علامتهاست اگر بسوی بالا باز گردد تنگی نفس و دشخواری آن پدید آید و در حوالی سینه سوزش پدید شود
و اگر اندر گرد و اگر در چنبر گردن انتقالی افتد که گرانی پدید شود و پس از آن درد سر آغاز شود نشان انتقال ماده
بسوی گردن و باشد که در بازو درد عالی پدید آید و اگر ماده بر دماغ انتقال کند خطرناک باشد و اگر ماده از این
عضو دماغی انتقال کند خلاصی از آن از دفع کردن [illegible] باشد و خون آمدن [illegible] و اندر [illegible] آماسها [illegible] باشد و اگر
ماده بسوی زیر فرود آید اندر پهلو گرانی و تمدد کند **باب دوازدهم اندر علامتهای تفرق اتصال** بباید دانست
که تفرق الاتصال آنچه ظاهر باشد به چشم بتوان دیدن و آنچه باطن بود به علامتهای آن درد خلنده بود و گاه

بجای خود

چنان پندارد که آن موضع همی بشکند خاصه اگر با این درد تنگی باشد و خلطی به بیرون آید و اگر تفرق الاتصال اندر عصب
و شریان بود و بتی با نبض خون برآید و اگر اندر عصب و یا ورید بود یا سعال یا با ادرار البول خون بیرون آید و باشد که بدین طریقها
چیزی بیرون آید [illegible] اندر قضیب که اندر جنابو بود گرد آید و باشد که تفرق الاتصال از آماسی بود که بجه شود و سر کند
بدین طریقها بیرون آید و هر گاه که نشانهای آماس و نشان پختن و سر کردن آن پدید آمده بود پس ریم و خون [illegible]
کبرد و [illegible] و گرانی و درد زایل شود و در وقت راحت و خفت یابد و اگر نشان سر کردن و پختن آماس پدید شود و خون و ریم پالودن گیرد
درد و تب زیادت بود و بیرون آمدن مفصل وقتی بتفرق الاتصال بود **گفتار سیم از کتاب دوم اندر**
**بیان کردن احوال نبض و انواع آن** و این گفتار بیست و سه باب است **اول** اندر آنچه نبض چیست **دوم** اندر [illegible] نبضها
نبض **سیوم** اندر آنچه نبض را از شریان جویند **چهارم** اندر آنچه نبض چگونه باید جست **پنجم** اندر آنکه نبض از چند جنس
است **ششم** اندر انواع نبضها **هفتم** اندر [illegible] که هر یکی را نامیست خاص و فرق [illegible] **هشتم** اندر اسباب
نبضها **نهم** اندر تغیر نبض بسبب اسبابی که **دهم** اندر آنچه نبضهای مختلف بر چه دلیل کند **یازدهم** اندر نبض مردان
و نبض زنان **دوازدهم** اندر نبض سالهای عمر **سیزدهم** اندر نبض بحسب هر مزاجی **چهاردهم** اندر نبض زنان آبستن **پانزدهم** اندر نبض مردم
فربه و لاغر **شانزدهم** اندر تغیر نبض در فصلهای سال **هفدهم** اندر تغیر نبض بسبب نوم و یقظه **هژدهم** اندر تغیر نبض بسبب ریاضت
اندر تغیر نبض بسبب تناول طعام **نوزدهم** اندر تغیر نبض بسبب استحمام **بیستم** اندر تغیر نبض بسبب درد [illegible] **بیست و یکم** اندر تغیر نبض
بسبب آماسها **بیست و دوم** اندر تغیر نبض بسبب اعراض نفسانی **باب اول اندر آنچه نبض چیست** بباید دانست که نبض حرکت
شریانها را گویند و هر نبضی از دو حرکت است و از دو سکون یک حرکت از آن انبساط است و یک حرکت [illegible] سکون
که از پس انبساط باشد و حرکت دوم انقباض است و سکون دوم سکونی که از پس حرکت انقباض بود و از بهر آنکه
ممکن نیست که چیزی را که حرکت بجایی کند تا بنهایت آن جانب رسد و باز از آن جانب بجانبی مخالف آن باز گردد و اندر
میان این دو حرکت سکونی نبود چه یکبارگی پیوستن دو حرکت مخالف یکدیگر محال باشد و چاره نبود از آنکه میان
گسستن حرکت اول و آغاز حرکت دوم سکونی افتد و اگر چه محسوس نباشد و حرکت [illegible] را انبساط [illegible] گویند و حرکت
انقباض و اهم آمدن آنرا گویند و حرکت انبساط همه بانگشت اندر توان یافت بهر وقتی که مردم بغایت ضعیف و
[illegible] حالی باشد و حرکت انقباض بدشخواری توان یافتن و نزدیک بسیاری از طبیبان چنانست که اندر نتوان یافتن لکن
درست آنست که اندر [illegible] گوشت و نرم پوست اندر توان یافت و در نبض صلب بسبب صلابت فرق توان کردن
میان مصادمه رگ بانگشت و میان باز گشتن او و اندر نبض بطی بترتیب دیری جنبیدن او و دیری بازگشتن
فرق توان کردن **جالینوس** میگوید من بدین دیدم که اندر یافتم حرکت انقباض غافل بودم پس تامل کردم [illegible]
و [illegible] نبض بسیاری بودم بعد از آن [illegible] اندر یافتم و چنان شد که بسیاری از علم نبض بر من کشف شد و بباید دانست

که حرکت همهٔ شریانها با حرکت دل برابر بود و هیچ دو حرکت بعضی حرکت شریان و حرکت دل اندر یکدیگر مختلف
پیشتر شود و لیکن همچنانکه هر گاه که اصل درختان بجنبد شاخها با وی بجنبد حرکت شریانها با حرکت دل برابر آید از بهر آنکه شریانها
شاخهاست که از دل برسته‌اند هر گاه که اندر عضوی از اعضا بسبب جراحتی یا دملی یا غیر آن حرارتی فزوده باشد شریانهایی که گرد
جراحت یا دمل نزدیک باشند حرکت بیشتر و زودتر از حرکت دل و دیگر شریانها کنند بسبب آن عارض و شریانهای عضوهای
دیگر که حال ایشان با حال دل برابر باشد در وقت دلیل است بر آنکه همهٔ شریانها بطبع خویش حرکت کنند اگرچه حرکت
ایشان با حرکت دل برابر است و تبع آنست و اگرچه حرکت شریانها بطبع خود بودی حرکت شریان عضوی که اندر وی
عارضی هست مخالف دیگر شریانها گشتی و حرکت این شریان زودتر و بعیدتر نشدی و ... حرکت این شریانها بطبع
است و گروهی پنداشته‌اند که حرکت شریانها بر سبیل مد و جزر است یعنی هرگاه که دل خون و روح را اندر
شریانها فرستد شریانها برخیزد و بجنبد و هر گاه که دل باز آرد شریانها تهی شود و ساکن گردد و گفته‌اند که حرکت
این شریانها بسبب این مد است که هر وقتی آید و سکون بسبب تخریج خون که از وی باز میگردد نه بطبع خویش است و جالینوس
گفته که ایشان گمان برده‌اند لیکن بطبع خویش است و دلیل بر این آنست که پیش از این گفته آمده است که حرکت شریان
یک عضو بسبب عارضی مخالف حرکت شریانهای دیگر اعضا میشود

**باب دوم اندر منفعت نبض**

هر که تعالی ... چون من کنند همچون من در بابه ... بباید دانست که از بهر آنکه تن مردم و دیگر
جانوران آمیخته و سرشته است از چهار مایه هر چهار با یکدیگر ناسازنده و از یکدیگر گریزان و اندر یکدیگر اثر کنند و از یکدیگر
اثر پذیرند و بسبب ناسازندگی با یکدیگر و اثر کردن اندر یکدیگر و اثر پذیرفتن از یکدیگر همیشه تن مردم اندر کاهش و گداز
است حرارت او رطوبت او را بخار میگرداند و خرج میکند و هوا گرداگرد او اندر وی نیز اثر میکند پس تن مردم
بجایگاه نهادن ... بالو ... آنچه پیدا است چون بول و عرق و مخاط و ریم گوش و
بینی و ... همهٔ تن و بالیدن موی و ناخن یعنی افزودن و اما آنچه ناپیداست بخار باشد که از بن موی که مسام گویند خرج
میشود و بدین سبب تنهای همهٔ جانوران حاجتمند است بباز آوردن بدل آنچه از ایشان پالوده و خرج شده باشد و
گرسنگی عبارت از آنست که تن جانور را بدل حاجت آید و این بدل غذا باشد پس هرگاه که از کثیف چیزی کاسته شود
و کاهیدن بود و روح لطیف متحرک اولی تر که ... از وی پالایش و کاهش زودتر و بیشتر باشد و ... 
... بدل آن ناگزیر باشد و از وجهی دیگر بباید دانست که هرگاه که ... چنانکه از تن کثیف این کاهیدن
و پالودن که یاد کرده آمد گستر باشد اخلاط فزونی در تن گرد آید و حاجت مردم برنیایت و کرده ... از بهر آنست که یاد
کرده آمد که تن از اخلاط فزونی پاک شود و همچنانکه تن را حاجت است که از اخلاط فزونی پاک شود روح را نیز حاجت است
که بخار دود ناک شده و سوخته از وی جدا شود از بهر آنکه روح لطیف است و نازک و آن ضروری که تن با اخلاط

نواند کردن



تواند کردن روح نتواند کردن پس بضرورت می‌باید که بخار دودناک از وی جدا شود و همچنانکه آب غذا این اندر تن
روان کنند و فضله از تن بیرون برده شود هوا غذای روح بود رسانند و فضلها از وی بیرون کنند پس منفعت نبض آن است
که بحرکت انبساط نسیم هوا خنک تازه و پاکیزه با اندرون دل رسانند و بحرکت انقباض هوا گرم و دودناک شده را از دل
بیرون کنند همچنانکه ... بیرون ... و هوا اندرون دم ... و هر گاه که فراهم آرند هوا را بیرون کنند
دل و شریانها بحرکت انبساط هوا را اندر کشند و خنکی هوا تازه و غذا دادن روح را بروح رسانند و بحرکت انقباض
بخار دودناک گشته را از روح جدا کنند و بیرون اندازند تا روح ... معتدل باشد و این دو منفعت بزرگ یکی آوردن
هوا تازه و غذا دادن روح و دوم بیرون کردن هوا دودناک و صافی کردن روح از جملهٔ منفعتهای نبض است و غذا دادن
تازه مر روح را چنانست که قوی گمان برده‌اند که هوا روح میشود و لیکن همچنانکه آب گرم که مردم بخورند مرکب غذا شود
و اندر رگهای باریک بر اند و بهمهٔ تن برساند هوا نیز مرکب روح باشد تا وی را بهمهٔ تن برساند اگرچه این سخن بیش
از این گفته آمده است اینجا نیز واجب بود باز گفتن تا این فصل تمامتر آید و چگونگی رسیدن هوای تازه بدل و بیرون
دودناک شدن هوا از اندرون دل اندر تشریح شریانها و رئه گفته آمد ... که دل مثل چون شریان همهٔ
تن است و شریانها مثل چون دل یک عضو و همچنانکه آن روح را که در دل است حاجت بود بدم زدن از راه شش این
روح را که اندر شریانهاست حاجت است بدم زدن از راه مسامها و ... و جایگاه آن را ... تنفس گویند و از جملهٔ ...
و جاری مردم ... نبض است که روشن ... از بهر آنکه از دل خبر دهد و مبدأ قوت حیوانی دل
حرارت غریزی دل است و تن بقوت حیوانی و حرارت غریزی زنده است و غریزی گرم است و قوت ...
رسیده بکمال قوت حرارت غریزی و اندر هیچ قوتی از قوتها طبیعی و نفسانی قبول نتواند کردن مگر بقوت حیوانی
پس این دو قوت یعنی قوت حیوانی و حرارت غریزی که قوام همهٔ قوتها بدوست و ... هر دو اندر
دل و همگی مزاج دل بسته است بدین سبب حالهای مردم و حالهای همهٔ قوتها از حال دل معلوم شود از بهر آنکه
دل صورتیست که از همهٔ حالتها دورست و شریانها که از وی رسته است بعضی را بحس لمس اندر توان یافت و
حالهای شریانها اندر ... تشریح حالهای دل کنند و پیوسته اندر یافتن احوال دل باشند و آنچه طبیبان را از احوال دل
بباید دانست چهار چیز است یکی آنکه گوهر دل را بشناسند دوم صورت او سیم فعل او چهارم آنچه در تجویف او
نشناسند اما گوهر دل چیزیست که از مایه‌ها ... آمده است و صورت او قوت حیوانی است و تمام دل
بر هر دو ... و فعل او نبض است و اندر تجویف او خون و روح بود و این چهار چیز چنانکه از دل جدا شد از شریانها
نیز بباید دانست از بهر آنکه قوت و فعل دل با آنچه اندر تجویف اوست بمیانجی او شریانها و اندر همهٔ بدن برسد هر
گاه که حال شریانها بحقیقت شناخته آید حال دل که سبب نخستین است قوام تن را بحقیقت شناخته شود و چون



از گفتار سیوم از کتاب دوم

دیگر بعد از معرفت نبض

اندر ... ایشان و قوام

اندر ریافتن احوال شریان

خواهیم که حالهای دل و شریان بدانیم بحقیقت تحت قوت حیوانی را فاعل نام کنیم و آن نام نسیم و خون و
روح را آنچه اندر تجویف دل و شریانهاست فعل نام نسیم و حرکت بال را نبض نام کنیم و از فاعل قوت و ضعف
جوییم و از آلت سردی و گرمی و سختی و نرمی جوییم و از آنچه در تجویف دل و شریانهاست بسیاری و اندکی جوییم و از فعل
زودی و دیری و همواری و ناهمواری و درازی روزگار حرکت و سکون و کوتاهی آن جوییم هر وقت که این جمله بحقیقت
معلوم شود احوال صحت و مرض دانسته آید **باب سیم اندر آنچه نبض از کجا باید جست** بباید دانست که جایهای
نبض از شریانها ساعد جویند از بهر پنج چیز یکی آنکه ساعد زود و شر توان نمودن دوم آنکه مردم از نمودن ساعد
نمودن آن شرم ندارند و زشت نباشد و سیوم آنکه این شریان برابر دل است و اندر راستای دل نهاده و چهارم آنکه
این شریان چنان گوشت اندر نشسته نیست چنانچه دیگر شریانها و پنجم آنکه این شریان از بخارهای معده [illegible]
شریانهای دیگر ممتلی شود و ازین سبب اطبای متقدم این شریان اختیار کردند از بهر آنکه حالی که ازین شریان جویند
درست تر نماید **باب چهارم اندر آنکه نبض چگونه جویند** بباید دانست که نبض را بچهار انگشت باید جست [illegible]
و وسطی و بنصر و خنصر و ساعد را بحلو باید داشت از بهر آنکه اگر ساعد را بر روی در کرده باشند حرکت شریان و نبض
و دو انگشته تر نماید و طولش کمتر بود خاصه اگر تن لاغر بود و اگر به پشت باز کرده باشند دراز تر و بلند تر نماید و عرض کمتر
بود و دستی که نبض آن خواهند جست باید که آسوده باشد و کاری با رنج و هر چیزی اعتماد نکرده باشد [illegible]
و نهاده نبود و بر دست چیزی ندارد و نبض قوی را ابر انگشتان باید جست و سرهای انگشتان بر شریان [illegible]
قوت باید نهادن و نبض ضعیف را انگشتان سبک باید داشتن چنانچه [illegible] انگشت بر شریان شود و برفق
باید جستن از بهر آنکه از قوت ضعیف از جنبانیدن شریان [illegible] که بر روی شریان افتد و از دفع کردن انگشت که بر پوست
نهاده باشد عاجز آید و نبض پدید نیاید و لیکن نبض ضعیف را جز برفق نتوان یافتن و انگشتان طبیب لطیف باید و سر
انگشتان کاری نشاید کردن که پوست سر انگشتان سخت شود و درشت گردد و هرگاه که انگشت بر شریان نهد نیک نگاه
باید کرد و اندیشه آنجا داشتن و انگشت بر شریان بسیار باید داشتن و هیچ نوع از انواع نبض که اندر تحت و حس مصور باشد
بجوید تا بحقیقت نبض آن شخص اندر تواند یافتن و انگشت بر شریان [illegible] باید نهادن که مردم از خشم و شادی و اندوه
و مانند آن خالی باشند و از پس رنج و ریاضت و گرمابه و خواب با افراط و بیخوابی با افراط و از پس سیری و گرسنگی
حال نبض جستن درست نیاید و بباید دانست که همچنانکه مردمان متفاوت اند نبض نیز بحسب مزاج هر شخصی متفاوت بود
از بهر آنکه نبض هر شخصی در خور مزاج و سحنه او بود و حرکتهای بدنی و نفسانی حرکتهای شریان را بگرداند پس نبض
حال باید جستن که مردم از این همه حرکتها و حالها خالی باشند و طبیب باید که چون دست بر نبض این شخص خواهد
نهادن چنان باید که بسیار بار دست بر نهاده باشد و نبضهای او از پس این حرکتها و حالها آزموده باشد و عادت نبض او



از کتاب سیوم از کتاب دوم

اندر کی



اندر حالهای شناخته تا اگر وقتی عارضی افتد و نبض او از عادت بگردد از نبض او حکم تواند کردن و حال او و بعد از این
شر البطی درست شود اندر دلیلش و قسمت انواع نبض را نبض معتدل قیاس باید کردن تا انواعهای نبض مختلف [illegible]
**باب پنجم اندر آنچه نبض از چند جنس بود** بباید دانست که آنچه ظاهر قول طبیبانست نبض از ده جنس بود یکی
مقدار حرکت و سکون دوم سرعت و ابطاء سیوم تواتر و تفاوت چهارم قوت و ضعف پنجم نرمی و سختی ششم گرمی و سردی
هفتم پری و تهی رگ هشتم استوا و اختلاف حرکت نهم نظام حرکتها و سکونها اندر استوا و بی استوایی و بی نظامی [illegible]
وزن زمان حرکت و سکون [illegible] هر قول اجناس نبض این ده جنس است که گفته آمد اما تحقیق آنست که جنس [illegible]
از بهر آنکه جنس نهم که نظام و بی نظامیست همچون نوعیست اندر نوع هشتم که جنس استوا و اختلاف و اجناس نبض را
بر وجهی دیگر قسمت کنیم بر این گونه که خواهیم گفتن گوییم اجناس استوا و اختلاف [illegible] نبض پنج یکی را از حرکت رگ
جویند و آن ده [illegible] و اندر هر نوعی نوعهای بسیار است اما یک نوع را اندر از حرکت جویند یعنی از اندازه
و چندی حرکت رگ و نبض طویل و عریض و قصیر و عظیم و صغیر و معتدل و آنچه از ترکیب این انواع تولد کند
از جمله بود و نوع دوم از چگونگی حرکت رگ جویند و نبض سریع و بطی و معتدل و نبض مستوی و مختلف و منتظم و
نامنتظم و نبض موزون [illegible] از این جمله بود و جنس دوم از سکون رگ جویند و آن سکونی باشد که اندر میان دو حرکت
افتد و این اندر نبض قوی و ضعیف [illegible] و جنس چهارم از چگونگی آلت جویند یعنی از چگونگی شریان و این دو نوع بود
یکی سختی و نرمی شریان و دیگر سردی و گرمی شریان و جنس پنجم آنست که از آنچه در تجویف شریانهاست **باب ششم اندر**
**انواع نبضها از جنس [illegible]** بباید دانست که از انواع نبضها آنچه مقدار و اندازه حرکت رگ باید جست از درازی و پهنی
و از [illegible] رگ باید جست از بهر آنکه جسم این سه اندازه بیش ندارد و بدین سبب انواع نبض بسیط که اندر زیر این جنس است
نه است سه نوع اندر درازای رگ پدید آید و آن طویل و قصیر و معتدل بود و طویل حرکتی باشد که انگشت را خبر دهد
و معتدل میان این و آن باشد و آنرا معتدل اندر درازا گویند و سه نوع دیگر اندر پهنای رگ پدید آید و آن عریض
و ضیق و معتدل باشد و عریض نبضی بود که از حرکت سطح او رگ یعنی از پهنای رگ انگشت را بسیار [illegible] خبر دهد
که اندر نبضهای دیگر و ضیق یعنی [illegible] برخلاف این باشد و معتدل میان این و آن بود و آنرا معتدل در پهنا گویند
نبض ضیق را دقیق نیز گویند و سه نوع دیگر اندر بلندی و افتادگی رگ پدید آید و آن نبض مشرف و منخفض و معتدل
باشد و مشرف نبضی بود که بلند بر آید و [illegible] و این را شاهق نیز گویند و منخفض نبضی است [illegible]
بخلاف شاهق و معتدل میان این و آن بود و آنرا [illegible] **جالینوس** میگوید هرگاه که این نوع را
ترکیب کنند بیست و هفت نبض مرکب [illegible] حاصل آید بدین ترتیب نخستین نبض طویل و عریض و
عمیق یعنی دراز و پهن و [illegible] و این را عظیم خوانند دوم نبض طویل و عریض و اندر [illegible] و افتادگی معتدل

باد در اجناس نبض

در انواع نبض

بود سیوم نبض طویل و عریض یعنی فراخ و پست و او آهسته و این را نبض عظیم خوانند و فراخ واد بود چهارم نبض طویل
و او آهسته و اندر پهنی و تنگی معتدل بود پنجم نبض طویل و اندر پهنی و تنگی و او افتادگی معتدل بود ششم نبض
طویل و فراخ واد بود و اندر برآمدگی و پهنی معتدل بود هفتم نبض طویل و او آهسته و تنگ بود هشتم نبض طویل و تنگ و اندر افتادگی
معتدل بود نهم نبض طویل و تنگ و فراخ واد بود دهم نبض کوتاه و پهن و او آهسته و این را غلیظ گویند یعنی سطبر
یازدهم نبض کوتاه و پهن و اندر افتادگی و برآمدگی معتدل بود دوازدهم نبض کوتاه و پهن و فراخ واد بود سیزدهم
نبض کوتاه و او آهسته و اندر پهنی و تنگی معتدل بود چهاردهم نبض کوتاه و اندر پهنی و تنگی و افتادگی
و افتادگی معتدل پانزدهم نبض کوتاه و اندر پهنی و تنگی معتدل بود شانزدهم نبض کوتاه و تنگ و او آهسته بود هفدهم
نبض کوتاه و فراخ واد و اندر پهنی و تنگی معتدل بود هجدهم نبض کوتاه و تنگ و افتاده بود و این را صغیر گویند نوزدهم نبض پهن و او آهسته
و اندر درازی و کوتاهی معتدل بیستم نبض پهن و اندر درازی و کوتاهی و او افتادگی معتدل بیست و یکم نبض پهن و فراخ واد بود و اندر
درازی و کوتاهی معتدل بیست و دوم نبض او آهسته و اندر درازی و کوتاهی معتدل بیست و سیوم نبض معتدل اندر درازی و
کوتاهی و معتدل همچو اندر افتادگی و فراخی و این را معتدل مطلق گویند بیست و چهارم نبض فراخ واد و اندر درازی و کوتاهی
و پهنی و تنگی معتدل بود بیست و پنجم نبض تنگ و او آهسته و اندر درازی و کوتاهی معتدل بود بیست و ششم نبض تنگ و اندر درازی
و کوتاهی و او افتادگی و فراخی معتدل بود بیست و هفتم نبض تنگ و فراخ واد و اندر درازی و کوتاهی معتدل بود
اما آنچه از قوت مصادمت رگ جویند یعنی از قوت زخم رگ بر انگشت سه نوعست یکی نبض قوی و این چنین باشد که
اندر حرکت انبساط با انگشت باز کوشد و دوم نبض ضعیف است و بر خلاف نبض قوی باشد سیوم نبض معتدل آن
میان این و آن از هر جنس که او را دو طرف و میانه باشد آن پسندیده تر بود و هر چه قوی تر بود بهتر باشد و آنچه
از زمان حرکت ها جویند سه نوعست یکی نبض سریع و این حرکتی باشد که اندر زمان اندک تمام شود و دوم نبض بطیء
است بر خلاف نبض سریع سیوم میان این و آن باشد اما آنچه از قوام رگ جویند یعنی از سختی و نرمی رگ
سه نوعست یکی نبض نرم و این چنان باشد که انگشت اندر وی بآسانی فرو شود یعنی در زمان حرکت انبساط [illegible]
انگشت آنرا دفع کند و فرو شود دوم نبض صلب و بر خلاف این باشد سیوم میان این و آن بود و بسیار باشد که
نبض صلب و قوی مشتبه گردد و فرق میان هر دو آنست که انگشت اندر نبض صلب نشیند و قوت آن سختی از
قوت آن حرکت بود و حرکت آن انگشت را دفع کند و اندر حال سکون صلابت بحال خود بود
و نبض قوی انگشت را دفع کند و بقوت حرکت با انگشت باز کوشد و اندر حال سکون [illegible] صلابت نماند
و باشد نیز نبض صلب و متواتر که اندر باب دیگر یاد کرده آید مشتبه شود و فرق این هر دو آنست که نبض متواتر
اگر چه رگ نرم باشد کشیده بود همچون زه کمان هیچ از قوت انگشت فرو نشیند و صلب اگر چه با انگشت

باز کوشد

[illegible margin note]



باز کوشد از قوت انگشت نشیند و فرق دیگر آنست که نبض صلب عریض نباشد و متواتر دقیق بود و آنچه از حال
پری و تهی رگ جویند سه نوعست یکی نبض ممتلی است که به انگشت توان دانست که رگ تهی نیست و در وی رطوبتی هست این را
نبض پر گویند و بتازی ممتلی خوانند و دوم نبض خالی است و بر خلاف ممتلی باشد و آنچه از زمان سکون جویند هم سه نوعست یکی
متواتر است و این چنین باشد که روزگار سکون که اندر میان دو زخم افتد که بر انگشت آید سخت اندک بود و میان دو
زخم دو حرکت انبساطی خواهیم از بهر آنکه حرکت انقباضی دشوار اندر توان یافتن لیکن اندر یافته شود و اعتبار میان آن
سکون بود که در میان حرکت انبساط و انقباض افتد و این نبض را متدارک گویند و دوم نبض متفاوت است و بر
خلاف متواتر و روزگار این سکون که یاد کرده آمد دراز تر باشد سیوم میان این و آن بود و بسیار باشد که سریع و متواتر
مشتبه شود و فرق میان هر دو آنست که روزگار حرکت سریع سخت کوتاه باشد و اندر نبض متواتر روزگار سکون
کوتاه بود و باشد که سریع و صغیر مشتبه گردد بسبب کوتاهی زمان حرکت و فرق میان این هر دو آنست که روزگار حرکت
سریع کوتاه بود و اندر نبض متواتر روزگار سکون کوتاه بود و باشد که سریع و صغیر مشتبه گردد بسبب کوتاهی زمان
حرکت و فرق میان هر دو آنست که کوتاهی زمان در حرکت نبض صغیر بسبب کوتاهی مسافت و اندر سریع بسبب سرعت
باشد و آنچه از استوا و اختلاف جویند بظاهر قول طبیبان دو نوعست لیکن حقیقت آن بود که سه نوعست چنانکه یاد کرده
آید و اما نبض مستوی نبضی باشد که بار پسین بر پیشین ماند در همه بابها و بدین اعتبار مستوی گویند و مختلف نبضی بود
که بار پسین نماند مر بار پیشین را چون یکدیگر باشند لیکن تیزتری بود و این را گویند مستوی است به بزرگی و تحقیق سخن اندر نبض
مستوی و مختلف از آنجاست که پیش از این گفته آمده است که هر جزوی از شریان که بجنبد خود حرکت کند و از
بهر حاجت خویش چنانکه نموده آمد هر گاه که [illegible] از حرکت دل و حرکت دیگر شریانها بود و پس از این اعتبار
ممکن بود که حرکت یک جزو از شریان مخالف حرکت جزوی دیگر باشد اندر یک زخم که بر انگشت آید از بهر آنکه حال
این جزو مخالف حال آن جزو دیگر باشد و همچنانکه این حال از طریق اعتبار و قیاس ثابت است از طریق تجربه نیز درست است پس
اختلاف دو گونه است یکی اختلاف [illegible] دو نبض و دوم اندر یک نبض و این دوم چنان باشد که اندر یک نبض از یک انگشت تا
انگشت دیگر حرکت رگ بگردد و از این هر یک جهت و آن اختلافست که در یک انگشت چنانکه زخم نیم انگشت [illegible]
زخم نیمه دیگر بود و بدین سبب نبض مختلف سه گونه بود یکی نبضی باشد که زخم پسین مخالف نبض پیشین باشد در همه بابها و دوم
باشد که در زخم یک انگشت مخالف دیگر انگشت بود سیوم آنکه اختلاف اندر یک انگشت باشد پس آنچه از استوا و اختلاف
جویند چهار نوعست یکی مستوی و سه نوع مختلف چنانکه یاد کرده آید و آنچه از نظام و بی نظامی جویند نوعیست اندر زیر
این باب یعنی نوعیست از مختلف از بهر آنکه بی نظامی اختلاف است و این دو گونه بود یکی نبض مختلف باشد یعنی اختلاف
با نظام باشد یعنی اختلاف هم بر یک سان بود و بار بار می آید و این بر دو وجه باشد یکی آنکه اندر یک باب مختلف بود و

المختلف است به تیزی

در عضوی بسبب حاجت بادملی یا غیر آن حرارت افزوده باشد حرکت شریان آن عضو بیشتر

[illegible margin notes]

در بیان نبضهای مختلف

آنست که اگر به زمان حرکتها و سکونها متشابه بود یکسان چون تناسب طبیعی باشد آنرا روی الوزن گویند یعنی نیک وزن
بود و اگر طبیعی باشد حسن الوزن گویند و مستقیم الوزن نیز گویند یعنی وزن راست و این چنان باشد که وزن نبض کودک
و وزن نبض جوان و وزن نبض پیر هر یک در خورد عمر او باشد و باز پسین معلوم شود نبض هر عمری چگونه بود اما
وزن نبض بر سه گونه باشد یکی آنست زدی متغیر الوزن و مخالف الوزن گویند و مجاوز الوزن نیز گویند و آن
چنان باشد که وزن نبض کودک مثلا چون وزن نبض جوان بود یا وزن نبض جوان چون وزن نبض پیر باشد و دوم
را متباین الوزن گویند یعنی از وزن دور و این چنان باشد که وزن نبض کودک چون وزن نبض پیر بود و آن
تیز باشد و سیم را خارج الوزن گویند یعنی از وزن بیرون و این چنانست که نه بوزن نبض جوان ماند و نه بوزن نبض
پیر و این را ناموزون نیز گویند **باب هشتم اندر نام نبضهای مختلف** بباید دانست که نبضهای مختلف که اندر اجزاء یک نبض
حادث است سیزده بود یکی ذنب الفار است و این دو گونه بود و هر دو اندر نبضهای بسیار باشد و هم اندر یک نبض
بود و اما آنچه اندر نبضهای بسیار باشد چنان بود که نخست نبضی قوی یا عظیم یا سریع یا غیر آن آغاز کند و بتدریج
ضعیف یا صغیر یا بطئی میشود و چنین که گویند مخروطی است و از دو حال بیرون نبود تا بحدی رسد که بیچ نتوان یافت
و این را ذنب الفار المنقطع گویند و تا بحدی رسد که توان یافت و از آنجا دیگر باره بازگردد و بتدریج قوی تر
یا عظیم تر یا سریع تر میشود و همبر این مخروطی و اندرین فزودن از دو حال خالی نبود یا بدانچه آغاز بوده است باز
قوت یا عظیمی یا سریعی باز آید یا کمتر از آن باز آید آنرا تمام الرجوع گویند و آنرا که کمتر باز آید ناقص الرجوع
گویند و آنچه در یک نبض باشد چنان بود مثلا که انگشت خنصر نبض را قوی یابد تا بتدریج بنصر ضعیف تر یابد و یا
وسطی و سبابه و یا بهمدین نسق باز شود و دوم نبض اهلیلجی است و این نبضی قوی باشد که در قوت یا در عظیمی یا در
سرعت یا اندر غیر آن نخست ناقص باشد و بتدریج اندر قوت یا اندر غیر آن زیادت میشود در سه مخروط تا بحدی رسد از آنجا
بازگردد و هم بتدریج ناقص شود و این چون دو ذنب الفار بود که هر دو طرف بیکدیگر پیوسته باشند سیم نبض منقطع
است اندر یک نبض باشد و چنان بود مثلا حرکت انبساط نزدیک انگشت وسطی بگسلد و انگشت سبابه نیافت
حرکت او یا چهارم نبض غزالی است هم اندر یک نبض باشد و چون نبض منقطع نبود لیکن تا نیرتر قوی تر
یا سریع تر از آغاز باشد و حاصل این معنی آنست که بار حرکت نخستین آید که آغاز او است و حرکت دوم
انبساط سکونی نبود و پنجم نبض ذو القرعتین است و این هم در یک نبض بود چنان باشد که منقطع شود و
بار دیگر و پس باز آید و انبساط تمام کند و هنوز حرکت نخستین به تمام نشده باشد که حرکت دوم اندر
حقیقه چنانست که میان حرکت نخستین و دومین چندان زمان نبود که حرکت انقباض تواند بودن و
میان و دو حرکت آنست که اندرین نبض دو ضربه از حرکت نخستین باشد ولی اندر نزدیکی حرکت دوم قوی.

وهم آن اختلاف چه بر آن نظام باز می آید و دوم اندر دو یا سه مختلف باشد و هم آن یا اندر سه و هم بر آن نظام می آید
در میان نبضی بر است یک نبض مخالف اندر افتد یا آنچه اندر پنج نبض دو نبض مخالف آید و هر یک در یکی و دیگر مخالف باشد
لیکن بر یک نسق باز می آید آنرا مختلف بانتظام گویند و اگر هم بر آن نظام نباید و در هر نبضی بگردد آنرا غیر منتظم گویند و
است و او اختلاف اندر پنج باب بود یا اندر عظمی و صغیری و سرعتی یا اندر قوت و ضعف یا در سرعت و بطو یا اندر تواتر
و تفاوت یا اندر سختی و نرمی رگ هر گاه که همه نبضها یا اجزاء یک نبض اندر یک باب از این بابها مانند یکدیگر باشند
این نبض مستوی مطلق بود و اگر از پنج نبض فلان باب چنانچه گویند مستوی اندر قوت یا از سرعت یا غیر آن
و مثلا اگر پنج نبض هر نبضی از بابی دیگر آید آنرا مختلف مطلق گویند و اگر از پنج نبض یک نبض یا دو مخالف آید یا دو اجزاء
آنرا گویند مختلف اندر فلان و فلان باب و اختلافی که میان نبضها بسیار بود دو گونه باشد یکی بتدریج و یکی بی تدریج
و تدریج آن باشد که مثلا یکی بزرگ باشد و یکی کوچک تر و سیم کوچکتر از دوم و همچنین کوچکتر تا بحدی رسد از کوچکی
و از آنجا بسر باز شود و این را متصل گویند و اندر دیگر بابها همچنین مثلا اندر سرعت یا اندر تواتر یا غیر آن چنان باشد که
مثلا از سریع تر آغاز کند و سرعت کم میکند تا بحدی رسد که باز آید از بطو آغاز میکند و بتدریج سریع تر شود تا بحدی رسد
و از آنجا بسر باز شود و اگر هم بر آن نسق که آمده بود بسر باز شود و مختلف منتظم باشد و اگر در میان تو اختلاف کند مختلف
باشد نامنتظم و نبض متصل مذکور هر گاه که بسر باز خواهد شد نبض بزرگتر باز شود ولیکن چون کوچک باز آید و این را
گویند یعنی باز آینده و اگر کوچکتر به بزرگتر و اختلاف که در اجزاء یک نبض بود و شش نوع بود یکی اختلاف در یک باشد
و این نوع اندر زیر انگشت چنان آید که مثلا یک جزو سپس سوی زبر دارد و دوم اندر عظیمی و صغیری و اندر چنین
باشد که در جسم هر یک انگشت بزرگتر آید و بر دیگر انگشت خوردتر شود و سیم اندر تواتر و تفاوت و این چنین باشد که بر زیر
انگشت حرکت رگ متواتر آید و دیگر متفاوت و چهارم اندر تقدم و تاخیر حرکت و آن چنان باشد که بر جزو رگ
جزوی گویا است که نخست حرکت کند یا گویا است که باز پس تر و بر خلاف آن کند و پنجم در قوت و ضعف و ششم
در گرمی و سردی رگ این همه اختلافها که گفته آمد ممکنست که باشد لیکن کمتر اتفاق افتد و دشوار در توان یافت
و هر گاه که اختلاف نبض اندرین مدت افتد که طبیب مجس بیمار گرفته است صفت آن بزرگ بود و حال حاضر
معلوم شود و این مدت چندان باشد که از شریان پنج نبض حاصل آید و آنچه اندر پنج نبض و از تر اختلاف
اندر آن طبیب را حال حاضر معلوم شود از وی و بباید دانست که ممکن است که شریان اندرین مدت از حالی در حالی
شود یا از حالی بحالی یا از پس بحالی گردد یا از پس بر شود ولیکن ممکن باشد که از پس آن سرد شود یا از پس
سردی گرم شود و اندر دیگر بابها که یاد کرده آمد همچنان اما نبض موزون متشابه باشد که زمان حرکت انبساط در آن
حرکت انقباض و زمان سکونی که از پس حرکت انقباض بود هم متشابه بود و این نبض موزون دو نوع بود یکی

ششم مختلف المقرعه است و این نبضی باشد که آغاز حرکت انبساط ضعیف باشد و آخر او قوی یا آغاز او قوی باشد و
آخر او ضعیف و سبب این کوشش طبیعت بود و اندر یک نبض باشد و آنچه آخر او قوی تر بود دلیل بسیاری حرارت بود
و هفتم نبض موجی است و این نبضی باشد که نرم و پهن و اندر درازی و پهنی معتدل و حرکت او اندر درازی و پهنی بر سان
موج باشد چنانکه یک نبض بجنبد جزو از پس یکدیگر همی آید و این از پس گرمابه و شراب خوردن بسیار و در علت استسقا
و فالج و سکته و ذات الجنب بود و اگر اندر تب پدید آید نشان عرق باشد هشتم نبض دودی است و این نبضی است که بموجی
ماند لکن این صغیر باشد و متواتر همچون حرکت دود و هم اندر یک نبض بسیار متواتر و صغیر تر از دودی بود و اول
تر باشد و چنان گمان افتد که سرعت و سریع نبود و دلیل سقوط قوت باشد نهم نبض نملی است و این نبض بسیار متواتر تر
و صغیر تر از دودی بود و … ده تر باشد و این نبض طفل ماند که نو زاده باشد و نبض بالغان هنگام بی قوتی و …
و نزدیکی مرگ … شود و این اختلاف هم اندر یک نبض باشد لکن سبب غایت ضعیفی اندر یک نبض …
دهم نبض منشاری بود و این نبضی است که بموجی ماند از بهر آنکه اجزاء رگ اندر بلندی و پستی و پهنی و ناهموار
باشد و فرق میان هر دو آن است که منشاری صلب و متواتر و سریع باشد و منشاری از بهر آن گویند که اجزاء رگ در
بلندی و صلبی و نرمی ناهموار بود و سبب این آماسی گرم باشد که بعضی پخته شده بود و بعضی نه سبب …
اندر بعضی اجزاء رگ نرمی پدید آید و اندر بعضی صلبی و سبب آماس سریع و متواتر بود و اندر ذات
الجنب بیشتر باشد سبب آنکه آماس در غشاء عصبانی بود یازدهم نبض متخلخل است و این دو گونه بود
یکی آنکه حرکت کوشش دارد سکونی افتد و این نشان سقوط قوت بود و این را ذو الفترة گویند و دوم
آنکه آنجا سکون دارد حرکتی افتد و این نشان باز آمدن قوت باشد و نشان … حاجت و این را الواقع فی الوسط
خوانند دوازدهم از انواع نبض متشنج و متواتر و ملتوی است و اندرین همه انواع رگ همچون رشته کشیده
باشد و نبض ملتوی بر خود پیچیده بود و این اختلاف اندر وضع باشد یعنی اندر رگ … و رگ متواتر نبضی
است که اندر وی انبساط کمتر بود و پوشیده تر بود و کشیده رگ ظاهر بود و این همه انواع اندر بیماریهای
خشک پدید آید نبضی دیگر است که در همه بیماریهای خشک باشد چون دق و ذبول آنرا … گویند و این
نبضی باریک و صلب و کشیده بود و اگر چه مختلف نبود از بهر آنکه از اعراض بیماریهای خشک است و اندرین یاد کرده
آمده است و سیزدهم نبض مرتعش است و این نبضی بود که رگ با حرکتها … باشد چون دق و ذبول
و نشان آن بود که در نبض پنداری که قوت حیوانی بسبب بسیاری خلط گران بار است و نبض از آن … اندر
مانند کسی که چیزی سنگین برداشته بود باب ششم اندر اسباب نبض از هر جنس باید دانست که اسباب
نبض آنچه اصلی است ضروری و ذاتی است و تا آن اسباب نباشد نبض نبود و آن سه است و آنرا اسباب ماسکه

۱۲ از گفتار سیوم از کتاب دوم



خوانند نخستین دل است و شریانها و آنرا آلت گویند دوم قوت حیوانی است و آنرا فاعل گویند سیوم اندر آوردن
هوای تازه و خنک است و بیرون کردن هوای گرم و دود ناک شده و حرارت غریزی را بدین هوا ترویح …
و صافی کردن و این را حاجت گویند این اسباب ماسکه اسباب همه آن نبض است و اسباب تغییر نبض سه جنس است
یکی اسباب طبیعی و لازم و آنرا الاسباب الطبیعة اللازمة گویند و این مزاجی و سال … و عمر و فصل سال و
سحنة است و دوم اسباب ناطبیعی بود و این را الاسباب الخارجة عن الطبع گویند …
آن و سیم اسبابی میان این و آن و آنرا الاسباب المتوسطة گویند بین الاسباب الطبیعیة و غیر الطبیعیة …
و خواب و بیداری و حرکت و سکون و استفراغ و احتقان و حادثه های نفسانی و گرمابه و اعراض نفسانی باشند چون خشم و غم …
و این اسباب را متوسطه الاسباب الستة العامیه نیز گویند و متوسطه از بهر آن گویند که هر گاه … دارند
چنانچه باید و آن وقت که باید طبیعی بود و ناطبیعی از بهر آن گویند که طبیعت آنرا … چندان باشند که باید و
… که باید لاجرم سبب مرض بود باب هفتم اندر تغیر نبض بسبب تغیر اسباب ماسکه باید دانست که حرکت انبساط
آن قدر که باشد عظیم یا صغیر بسبب حاجت بود و یا هستی حاجت و توانائی قوت و مطاوعت آلت یعنی نرمی رگ اندر
باید تا حرکت تمام حاصل شود و اگر چه فاعل حرکت قوت و توانائی قوت برجای باشد که حرکت برآید …
حاجت و مطاوعت آلت حاصل آید و همچنین اگر آلت مطاوع بود و توانائی قوت و تمامی حاجت اندر …
حرکت تمام حاصل آید و ممکن نیست که چون حاجت بسیار تر یا کمتر آید معتدل شود یا آلت صلبتر یا نرم تر …
بود و قوت بر حال خود ماند از بهر آنکه این جایهای ناطبیعی باشد و با جایهای طبیعی قوت بر جای خویش نباشد و
حال قوت و آلت از جنس توان دانست پس هر گاه که نبض بر حال طبیعی شود عظیم تر بود و یا صغیر تر …
یا بطی تر … دیگر و سبب آن … حاجت باشد از بهر آنکه اسباب ماسکه … و اسباب
زیادتی … جنس است یکی زیادتی حرارت که سبب آن بهوا تازه و خنک حاجت بیشتر آید و سبب … حرارت
یا ریاضت باشد یا خشم یا طعام و شراب گرم و یا حرارتی که از انواع بیماری بود چون تب و سوء المزاج گرم
و جنس دوم نقصان روح است که سبب آن قوت ضعیف شود یا مردم رنجی کشد یا دردی که روح را
تحلیل افتد و قوت ضعیف گردد یا لذتها یا افراط که روح از افراط آن تحلیل پذیرد و جنس سیم بسیاری
بخارهای دخانی که از عفونت اخلاط تولد کنند و از آن عفونت بیماریها و تبها تولد کنند و بسیاری …
گرم و سوخته و آتشهای … که اندر … یکی دل پدید آید و این بخارها از پس … بیشتر گردد و در خون …
نیز بسیار گردد و این هر سه جنس را از سرعت نبض توان دانست هر گاه که حرکت انقباض سریعتر باشد و روزگار
سکون که از پس حرکت انبساط بود کوتاه تر بود و بباید دانست که حاجت بیرون کردن هوای گرم و دود ناک شده

۱۲ از گفتار سیوم از کتاب دوم

بیشتر است و هر گاه که حرکت انبساط دراز و دیرتر روزگار سکون که از پس حرکت انقباض بود کوتاه‌تر باشد و بباید دانست که
سبب آن نقصان روح است و حاجت بمدد روح بیشتر و فرق میان [illegible] حاجت که بسبب حرارتی عارضی بود
چون خشم و ریاضت و گرمابه و مانند آن و میان [illegible] حاجت که بسبب حرارت ثابت باشد چون حرارت [illegible]
گرم و مانند آن از دو وجه معلوم شود یکی از جنس انبساط که هر تغیری که بسبب حرارتی عارضی باشد پس از یک ساعت
بحال طبیعی باز آید و هر چه بسبب حرارت ثابت باشد تا سبب بر جای بود نبض متغیر و ناطبیعی بود و وجه دوم آنکه
بسبب حرارت عرضی قوت ضعیف نشود و بسبب حرارت ثابت ضعیف شود و از این مقدمات معلوم شود که هر گاه
که اسباب ماسکه و حال [illegible] تن باعتدال باشد نبض معتدل بود و نبض معتدل آن باشد که حرکت انبساط و انقباض او و هر دو
سکون که از پس هر دو حرکت باشد بمقدار روزگار همانا باشد و هر گاه که قوت ضعیف بود نبض ضعیف‌تر باشد از
[illegible] از معتدل بود و هر گاه که قوت قوی باشد نبض قوی‌تر از معتدل بود و اندر هر جنسی از اجناس نبض معتدل ستوده
تر است مگر اندر جنس قوت که هر چه قوی‌تر از معتدل باشد ستوده‌تر بود و هر گاه که قوت قوی بود و حاجت بسیار
باشد نبض عظیم بود لیکن معلوم شده است که عظیم بشرط نرمی آلت باشد پس هر گاه که بسیاری حاجت است
نرم بود نبض سریع شود و قوت آنچه از عظمی نتواند کرد در سرعت تدارک کند تا آنچه از عظمی مقصود باشد حاصل
تمام شود و هر گاه که آلت صلب‌تر باشد چنانچه در سرعت مطاوعت نکند نبض متواتر شود از بهر آنکه قوت
کوشد تا آن تدارک که بسرعت نتوانست کردن بتواتر شود تا تمام کند و روزگار سکون اندر حرکت [illegible] فزاید
و هر گاه که قوت قوی باشد و حاجت بسیار بود و آلت مطاوع‌تر باشد اندر عظمی فزاید و اگر حاجت بیشتر
باشد با عظمی سرعت اندر فزاید تا از عظیم سریع متواتر کار بر آید و اگر حاجت بیش از آن بود که بدین هر سه
کار بر آید و اگر حاجت بیش از آن بود قوت را چاره دیگر نیست و حالی دیگر در فزودن ممکن نبود در این
هر سه بکوشد تا عاجز آید با حاجت کمتر شود و اگر حاجت بسیار باشد و قوت ضعیف یا آلت صلب بود از
عظمی بکاهد و بدان مقدار که از عظمی کاسته باشد اندر سرعت فزاید پس نبض سریع بسیار حاجت [illegible]
قوت یا صلبی آلت است و اگر قوت ضعیف‌تر بود و آلت صلب‌تر و حاجت بر حال خویش بود نبض متواتر شود
پس سبب تواتر بسیاری حاجت و ضعف قوت و صلابت آلت است و اگر با ضعف قوت و صلبی آلت
حاجت کمتر بود نبض متفاوت شود لیکن اندر متفاوت قوت بدان ضعیفی نباشد که اندر متواتر از بهر آنکه
کمی حاجت این ضعف را [illegible] باشد و این بدان بود که بسبب کمی حاجت سرعت و تواتر کمتر شود و بسبب [illegible]
قوت بدان مقدار که ممکن شود عظمی در افزاید چون بسبب کمی حاجت سرعت و تواتر کمتر شود و بسبب [illegible]
اندر عظمی کوشد دیر جنبیدن رگ حاصل آید و بسبب دیر جنبیدن رگ نبض متفاوت شود و اگر اسباب متفاوت

۲ و بباید دانست که حاجت قوت را توانایی [illegible] متفاوت کمی حاجت [illegible] قوی ۲

باید



زیادت شود نبض بطی گردد از بهر آنکه متفاوت شود و بطی از یک جنس بود و فرق میان هر دو یکی [illegible] سکون است
که از پس حرکت انقباض باشد چه اندر متفاوت روزگار این سکون کمتر باشد و اندر بطی بیشتر بود و اگر با کمی حاجت ضعف قوت
و صلبی آلت فزونتر شود نبض صغیر شود پس سبب نبض صغیر کمی حاجت با ضعف قوت و صلابت آلت و هر گاه که هر
سه یکجا باشد نبض سخت صغیر بود و هر گاه که یک سبب بیشتر نباشد فرق میان هر یک سبب از بهر آنکه اگر سبب صغیری
صلبی آلت است نبض با صغیری ضعیف نباشد و بدان قصیری [illegible] شود که بسبب ضعف قوت باشد و آنچه
سبب او کمی حاجت است [illegible] و اگر قوت و حاجت بر آن حال بود که اندر متفاوت یاد کرده آمد و صلابت
آلت با آن یار باشد قوت [illegible] از آنچه [illegible] عظمی قوت همی کوشید عاجز آید و بسرعت باز گردد و اگر توانایی قوت کمتر شود
بتواتر باز گردد و اگر قوت و حاجت همبران حال باشد که آلت مطاوعت عظمی باز گردد بدان مقدار که تواند و اسباب
نبض صلب با خشکی [illegible] که از تبهای گرم مزمن تولد کند از بهر آنکه اندر چنین تبها رطوبت اندام تحلیل پذیرد [illegible]
سردی باشد که رطوبتها [illegible] اندر تب خوردن داروهای سرد یا اندر آب سرد نشستن یا اندر سرما بسیار رفتن یا کشیده
شدن رگها یا آماسی عظیم و صلب که در [illegible] پدید آید یا اندر بیماریهای خشک فزاینده چون کمی غذا و بیخوابی و یا ماننده آن
و نیز دیگر بحران نبض صلب گردد بسبب آنکه طبیعت با ماده می‌کوشد و آنچه [illegible] که دفع خواهد کردن بشکند مگر آنکه بحران
که بعرق خواهد بودن آنجا نبض نرم گردد و یکی از نشانهای عرق نرمی نبض باشد چنانکه [illegible] نبض
موجی کرده آمد و اما اسباب نرمی نبض [illegible] فزاینده باشد طبیعی و ناطبیعی اما طبیعی چون [illegible]
گرمابه [illegible] و ناطبیعی چون بیماریها که از تری تولد کند چون استسقا و لیثرغس و فالج و سبات و نظیر آن و اسباب
پدید آمدن قوت نبض اندر بیماریها نضج ماده [illegible] باشد و بحران خوب و زایل شدن سوء المزاج و اندر [illegible]
اسباب آن [illegible] باشد باندازه و طعام و شراب بکیفیت و کمیت معتدل و همچنین ریاضت معتدل و اسباب [illegible]
نبض [illegible] قوت را ضعیف کنند چون گرسنگی و تشنگی و بیخوابی و استفراغ با فراط و حرکتهای سخت [illegible]
و دردهای سخت که در [illegible] بیماری آن [illegible] آرد و اسباب نبض [illegible] اسباب نبض عظیم است لیکن با آن [illegible]
که از [illegible] باز دارد و اما آنچه از [illegible] باز دارد دو سبب است یکی [illegible] و دیگر [illegible] صلابت آلت بود و
[illegible] آن حرکتها [illegible] باز ماند و آنچه از [illegible] باز دارد [illegible]
است که بر روی رگ [illegible] باشد [illegible] از بلندی بر آمدن مانع بود و سبب نبض [illegible] نرمی آلت [illegible]
[illegible] رگ که طبقه [illegible] آمده باشد و اسباب نبض [illegible]
و این اصول و مقدمات بیش از این گفته آمده است **باب دهم اندر آنچه نبضهای مختلف بر چه دلیل کند** بباید دانست که
هر سوء المزاج که اندر دل و شریان پدید آید نبض و قوت نبض را [illegible] افراط

۲ اندر [illegible] ۲

۲ دو درد و بیماری صعب

۲ از گفتار سیوم از کتاب دوم

بود و هر چه قوت از آن گرانبار بود نبض قوت را اگر داند و نبض هم از این سبب مختلف شود و حال هر مختلف گرباکا
بر دم پدید آید و هر یک در قوت اثری دیگر کند و نبض بدان سبب مختلف گردد و اگر این بجا قوی تر بود اختلاف اندر یک
نبض آید و اگر ضعیف تر باشد اندر نبضهای بسیار افتد و همچنین هر گاه که قوت قوی تر باشد و نبض مختلف الا کی سبب زیر و زبر شود
باشد نبضهای خارج طبیعی بیشتر افتد و هر گاه که قوت آسوده تر بود کمتر افتد و اگر قوت قوی تر باشد و نبض مختلف
سبب آن گرانی طبیعت باشد چه از طعام و چه از شراب و چه از اخلاط و اختلاف نبض که با ضعف قوت
بود سبب آن کوشیدن طبیعت باشد با علت و هر گاه که قوت قوی بود و نبض مختلف گردد باشتغال از این شود و اگر
از کرانی طعام و شراب باشد چون معده سبک تر شود زایل گردد و اگر اندر رسیدن اخلاط بود اختلاف دائم
باشد و بخفقان انجامد و نبض جهانیدن شود و حال هر سبب مختلف که یکبار بر دم پدید آید و نبض بدان سبب
مختلف گردد چون خشم باشد که با ترس آمیخته بود و با ترسی که با امید آمیخته بود و هر یک قوت را بدان آورد که حرکتها
در خور آن احوال کند و نبضهای مختلف گرد آورد کوتاهی ذات ذنب الفارت و سبب آن ضعف قوت باشد
و چنان بود که قوت همی ساقط شود تا قوت بدین جهت آغاز حرکتی قوی تر کند و از آنجا بر تدریج افتد و بتدریج
آسودن گیرد و بعضی اندر حرکتی از آنجه کمتر کند بدین سبب بتدریج ضعیف شود تا منقطع گردد و سبب حرکت
اولین با سبب حرکت میانین و سبب حرکت آخرین نسبت مخروط دارد و سبب مخروطی چه قوت که اول کند
و بتدریج آسوده گیرد پس ذنب الفارت آنچه از آنچه قوت قوت فی نشان دادن ذنب الفار باشد
و از انواع ذنب الفار الذنب الراجع قوی تر باشد و ذنب الفار که اندر نبض بود سخت بد باشد و نشان آن
قوی سخت ضعیف و هر صعبی و نبض مسلی هم چون ذنب الفار نشانی دهد که قوت تحتی است و اسبب گند
مسلی نشان دهد که قوت دوباره چند است از بهر آنکه سبب مسلی قوی است که اگر چه ضعیف باشد روی بفزودن دارد
تا بغایتی رسد که فزودن از آن نتواند و چون بدین غایت رسد یکبار ضعیف نشود لیکن بتدریج می آید تا
بجایگاه خویش باز آید پس نبض مسلی برعکس ذنب الفار است که ذنب الفار از غایت توانایی رسد و چون بغایت
توانایی رسد در حال ضعیف نشود لیکن بتدریج آسودن گیرد تا بجایگاه خویش باز آید پس قوت مسلی دو باره چند
قوت ذنب الفار بود و سبب فزودن این حرکت برین شکل و این ترتیب فزودن حاجت فزونی
بترتیب و تدریج و چون بغایت رسد بتدریج کاهیدن گیرد و هم بدین سبب نبض مسلی از آنجا که نشان
قوت فاضلتر از ذنب الفارت و از آنجا که نشان فزودن حاجت بود نشان دهد که حرارت بیشتر
پس بدین اگر مرض از آن جنس است که فزودن حرارت مصلحت است نشان دادن مسلی بر خیر
فزون نشان داد ذنب الفارت و اگر از آن جنس است اندر مسلی قوت فزوده است و حاجت فزودن و اندر ذنب الفار

ازین مقالت که گفتیم بیشتر بدانی که اندر اختلاف نبض انواع بسیار است و این مقدار بسنده باشد

دو در باب نهم

دو اختلاف ثابت و ضعف قوت چنین از استادان

دو ذنب الفارت که هر دو طرف باریک و میانه بزرگ نیکوتر بود

فزون



قوت کم است و حاجت کم هر دو طبیعی است و حال در وی نبض نفع شود بر صلاح و سبب ذو الفوعتین و تواتر
بسیاری حاجت و ناتوانی قوت و صلابت آلت است و این چنان بود که قوت کوشد که رگ را باندازه حاجت
بجنباند و سبب صلابت آلت از حرکت یکبار نتواند چنانکه یک حرکت تمام کردن اندر یک بار بسته باز ایستاد اندکی و دیگر
باره حرکت خواهد کردن و دیگر باره حرکت کند چنانچه یک حرکت تمام در دو دفعه کرده باشد و در بسیاری این دو دفعه
حرکت انقباض نباشد و این هر دو نوع ذو الفوعتین و تراجع دلیل کند بر فزونی حاجت باشد و از بهر آنکه اندر
حرکت دوم با سرعت تر باشد با قوت تر دلالت بر فزونی حاجت فزودن از دلالت ذو الفوعتین باشد و نبض
مختلف القرعه دلیل کوشیدن طبیعت باشد که با علت همی کوشد و آنچه اجزای وی قوی تر باشد سبب آن فزونی
حاجت بود و سبب نبض منشاری و سبب نبض منقطع و نبض ذو القرعه سقوط قوت باشد و این چنان بود که قوت
حرکتی آغاز کند و در وی ماند و گرد بیاید تا گاه عارضی از اعراض نفسانی بدو برآید که نفس و طبیعت بدان مشغول گردد
و بدان سبب نبض فرو گسلد و سبب نبض مرتعش ناتوانی قوت و کوشیدن او باشد و بسیاری حاجت و صلابت
آلت و سبب نبض موجی ضعف قوت باشد و بدان سبب حرکت انبساط یکدفعه نتواند کردن جزو جزو را
همی جنباند از بهر آنکه و ... از او باشد که قوت سخت ضعیف شود و لیکن سبب نرمی آلت موجی شود و دو قوت
سخت ضعیف نباشد الا از بهر آنکه چیزی نرم یکبار حرکت پذیرد و سبب نبض دودی و نملی غایت ضعف باشد و
این نبضی بود مرکب از نبض بطی و متواتر و مختلف و لطوء و تواتر و اختلاف هر یک اندر جزوی دیگر باشد از
بهر آنکه قوت را آن توانایی نبود که آلت را یکبار دفع کند و بجنباند و سبب نبض ناموزون حاجت بود و
کوشش طبیعت و گر اختیار قوت اما اگر ناموزون در نقصان زمان سکون افتد سبب آن فزونی حاجت باشد و
اگر اندر نقصان زمان حرکت افتد سبب آن زیادتی ضعف با عدم حاجت بود و نقصان زمان حرکت سبب سرعت
انبساط باشد و حال آن نه برین موجب است که نقص کند

## باب یازدهم اندر نبضهای مردان و زنان

۱۲ از گفتار سیوم از کتاب دوم

بباید دانست که نبض مردان به قیاس با نبض زنان قوی تر و عظیم تر باشد از بهر آنکه مزاج مردان گرم تر است و اندامهای ایشان
قوی تر و علوست که سبب عظیمی نبض حاجت است چون مزاج گرم تر بود حاجت بدان سبب بیشتر باشد و از بهر آنکه
سبب حاجت نبض عظیم بود و عظیمی و بر ادرنگی فزونتر باید بدین جهت نبض مردان بطی تر از نبض زنان بود و
و همدین سبب نبض ایشان متفاوت بود و چنگ

## باب دوازدهم اندر نبض در سالهای عمر

۱۳ از گفتار سیوم از کتاب دوم

بباید دانست که نبض کودکان سریع باشد و متواتر و اندر عظیمی میانه بود و سرعت و تواتر از آنست که قوت
ایشان میانه بود و حاجت بسیار باشد و سبب بسیاری بخار نرمی آلت است که اندر تن ایشان بود و سبب بسیاری بخار تری و
بوسیلی هضم باشد و هر گاه که توانایی قوت میانه بود و حاجت بسیار باشد نبض سریع با متواتر باشد چنانچه از توانائی

اسباب ... بحاجت

قوت آید و سبب آنکه اندر قوت و عظیمی به بود آنست که قوت کودک چون قوت برضعیف بگذشت از قوت
جوان بسبب کمتر نیست لیکن بسبب تری و تمام و نارسیدگی توانایی قوت او تمام نباشد بباید که دانست که
نبض کودک چون بحد رسید کی نزدیک شود عظیم تر از نبض رسیدگان باشد و نبض رسیدگان قوی تر از نبض این
باشد و نبض جوان چون بغایت جوانی رسد سخت قوی باشد و اگر عظیم شود سخت عظیم باشد و سبب آنکه سخت عظیم
بود بسیاری حاجت و سبب آنکه سخت قوی باشد آنست که تریها کمتر شده بود و در کهلی و همه اندامها سخت شده
باشد و قوت و توانایی تمام باشد و نبض کهل صغیرتر از نبض جوان باشد و بطی تر بود و در عظیمی و قوت میانه بود و
سبب آنکه بطی باشد آنست که قوت بر آن تمامی نبود و حاجت نیز کمتر باشد از جهت و نبض پیر صغیر و متفاوت
باشد و نرم بود

باب سیزدهم اندر نبض انواع مزاجها

بباید دانست که اندر مزاج گرم طبیعی اگر قوت قوی
باشد و رگها نرم نبض قوی باشد و اندر مزاج گرم طبیعی اگر رگ نرم بود و قوت توانا نبض عظیم باشد و اگر اندکی
ضعیفی باشد و رگها نرم شود و نبض بگردد چنانچه گفته آمده است و هرچند مزاج گرم ناطبیعی قوی تر باشد قوت ضعیف بود
و اندر مزاج سرد نبض یا صغیر یا متفاوت بود و یا بطی باشد هر یک باندازهٔ مزاج و در خور ترتیب طبیعی و نبض رگ و
ضعیفی که از سوء المزاج سرد تولد کند فزون از ضعیفی که از سوء المزاج گرم تولد کند و نبض مزاج تر اندر مزاج
بیشتر عا تها موجی با عریض باشد و نبض مزاج خشک اندر بیشتر وقتها دقیق باشد و صلب پس اگر قوت توانا باشد
و حاجت بسیار بود ذو الفترتین باشد یا متشنج یا مرتعش و چنانچه معلوم گشته است حالهای رگ ترکیب بر این باشد
و بسیار باشد که یک شخص را امزاج یک نیمهٔ تن مخالف دیگر نیمه بود چنانچه مزاج یک نیمهٔ تن گرم بود و مزاج دیگر نیمه سرد
باشد و نبض نیمهٔ گرم همچون نبض مردم محرور بود و نبض نیمهٔ سرد همچون مزاج مردم سرد باشد و از اینجا نیز معلوم شود که
حرکت انبساط و انقباض رگ بر سبیل مد و جزر نیست لیکن هر شریانی بطبع خود و در خور حال حرکت کند

باب چهاردهم اندر نبض زنان آبستن

بباید دانست که نبض آبستنی اندر عظیمی و متواتری بیشتر
از آن بود که پیش از آبستنی بوده بود و در قوت چیزی نیفزاید و لکن بدیگر باندازه اعتبار که از گرانی آبستنی تولد
کند و سبب عظیمی و سریعی بسیاری حاجت باشد و سبب بسیاری حاجت آنست که حاجت آبستن از بهر دو تن باشد از
بهر آنکه فرزند در شکم وی و مادر و فرزند هر دو در طلب نسیم هوا الطریق استنشاق مشارک اند

باب پانزدهم اندر نبض مردم فربه و مردم لاغر

بباید دانست که نبض مردم لاغر عظیم تر از نبض مردم فربه بود و سبب
عظیمی آنست که حرکت رگ اندر اندام لاغر مانعی نیست و بر روی رگ نیز گوشتی نه که برداشتن آن بقوت گران
آید و این سبب عظیم شود و بطی از بهر آن باشد که عظیم را در کمی فزون تر بود و از بهر آنکه مسافت حرکت اندر اندام
پهنا و عمق افزون بود از مسافت حرکت دیگر انواع و سبب آنکه سخت قوی نبود آنست که مزاج او بیشتر از

از جهت اسهال بیرون شده باشد و بیرون شدن مزاج از جهت اسهال بیرون نقصان قوت باشد پس قوت مردم لاغر چون
اندازه که مزاج او از جهت اسهال بیرون باشد نقصان گیرد و نبض مردم فربه صغیرتر و ضعیف تر و سریع تر از نبض مردم لاغر بود
از بهر تندی مزاج را اینکس هرگاه که فربهی از گوشت باشد سرعت و قوت بیشتر بود و اگر چنان باشد که فربهی شحمی
سبب پیه بود سرعت کمتر از سرعت فربهی باشد که از گوشت بود و بباید دانست که اسباب صغیری نبض مردم فربه
عظیمی نبض باشد و اما سبب سریعی نبض آنست که حاجت چندان نباشد که قوت را اندر عظیمی بباید کوشیدن اندر حرکت
بعوض عظیمی باشد و سبب ضعیفی نبض تندی مزاج باشد از بهر آنکه مزاج گرم باطبیعت اصلی نزدیکتر از مزاج سرد است از
بهر آنکه حرکت و حیات گرمی بود و این سوم است

باب شانزدهم اندر نبض مردم در فصلهای سال

بباید دانست که نبض اندر فصل بهار اندر همه بابها معتدل باشد و اندر قوت زیادت بود بسبب اعتدال که هوا
را و اندر شهرها معتدل همچنین بود و اندر فصل تابستان سریع و متواتر و صغیر و ضعیف بود و اما سبب سرعت و تواتر بسیاری
حاجت بود و اندر شهرهای گرم همچنین بود و اندر فصل خزان نبض مختلف باشد و بضعیفی گراید و همچنین آن وقت الحجر
سبب گردیدن هوا که گاهی گرم شود و گاهی سرد و هم بدین سبب بضعیفی گراید و فصل خزان همچنین شد سبب طبیعت را
یعنی طبیعت را اندک اندک را از بهر آنکه حرارت اندر فصل تابستان ضعیف تر باشد و خشکی مستولی تر شود و این سببی قوی باشد مر
ضعیفی نبض را و اندر شهرهای که هوای آن بسیار سرد همچنین باشد و اندر فصل زمستان متفاوت و بطی و صغیر بود و از بهر
آنکه حاجت کمتر بود و سبب سردی هوا آنکس نبض محروران که حرارت ایشان با سبب سردی هوا بار گرفته شد قوی تر گردد سبب
آنکه حرارت غریزی اندر تن ایشان بماند و جمع شود و قوت گیرد و اندر شهرهای سرد همچنین بود و طبع آخر فصل بهار
طبع اول فصل خزان نزدیک باشد از بهر آنکه در آخر بهار ترها بگرمی کمتر بود و ناقص گشته باشد و خشکی زده هوا
پدید آمده بود و طبع آخر فصل تابستان همچون طبع اول زمستان باشد و همچنین طبع اول زمستان چون طبع آخر خزان باشد
لیکن اندر اول و آخر میان هر فصلی نبض مردم در خور طبع آن روزگار بود و بعضی از فصل جهل کانه بر اثر این باید
کردن

باب هفدهم اندر تغیر نبض در نوم و یقظه

بباید دانست که تغیر نبض مردم خفته اندر ابتداء
که بخواب اندر شود صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی باشد از بهر آنکه حرارت غریزی اندر خواب اندر ابتداء باز گردد و هضم
کردن طعام و پزانیدن فضلها مشغول گردد و سبب سکون بدین دو کار همچون مقهوری و گرانباری باشد و بدین سبب
حرارت به بیرون کمتر میل کند و سبب میل نا کردن حرارت به بیرون تن نبض صغیر و ضعیف و بطی شود و چون
اندر خواب طعام گوار یده شود و حرارت از هضم فارغ گردد و از غذا قوت یابد و بنفاذ تن رسد نبض
عظیم و قوی شود و از بهر آنکه عظیم و بطی تواند بود نبض اندر آخر خواب عظیم و قوی و بطی بود و اگر مردم اندر
خواب دیر ماند و فزون از اندازه بگذرد نبض بصغیری و ضعیفی و تفاوت و بطو باز گردد از بهر آنکه فضلها طعام که



۱۲ از گفتار سیوم از کتاب دوم

در نبض فصول

در نبض خواب و بیداری

۱۲ از گفتار سیوم از کتاب دوم

غذا اندر تن بماند و روح و حرارت غریزی چون خفته گردد و از اینجا تحلیلها و استفراغها محبوس که اندر
بیداری بوَد اندر خواب هیچ نباشد و قوت بسبب فضلها که اندر تن بماند گرانبار و ستوه شود و نبض بدین جهت صغیر و
ضعیف شود و هرگاه که مردم بخسبد و معده و رگها چیزی نباشد که حرارت روی بدان آرد و هضم کند تفاوت
و بطؤ نبض زیادت شود و بیداری را همچنین حکمهای مختلف است و هرگاه که مردم بیدار شود [illegible] بتدریج عظیم
و سریع شود و بحال طبیعی باز گردد و اگر ناگاه و بسبب ناگهانی بیدار شود نبض در حال ضعیف شود و پس عظیم و سریع
شود و مرتعش و مختلف گردد و از بهر آنکه این بیداری که اتفاق افتد ناگاه مر حرارت طبیعی بجنبد پس اندر
حرکتها مختلف و ارتعاش پدید آید لیکن بر آن حال طبیعی باز آید

باب هژدهم اندر تغیر نبض بسبب ریاضت

بباید دانست که هرگاه که ریاضت معتدل باشد نبض بتدریج قوی تر و عظیم تر شود و [illegible]
و اندر آخر ریاضت از اعتدال بیرون شود و نبض صغیر و ضعیف و سریع شود و سبب آنکه اندر ریاضت حرارت قوی
تر گردد و بر افروزد و [illegible] گرم گشته شود و حرارت بتحلیل بیرون آید و قوت بسبب افراط ریاضت مانده شود و
از ماندگی ضعیف گردد بدین سبب نبض صغیر و ضعیف و سریع شود و اگر ریاضت از اندازه بیرون شود قوت سخت
ضعیف شود و نبض سخت متواتر گردد و پس [illegible] و [illegible] بگردد اما نبض متواتر از بهر آن شود که قوت چندان
سرعت تواند کردن و اما [illegible] از بهر آن شود که حرارت تحلیل پذیرفته باشد [illegible]
مانده و ضعیف گشته باشد و قوی [illegible] باب نوزدهم اندر تغیر نبض بسبب طعام و شراب بباید دانست
که طعام که خورده شود یا سخت اندک باشد یا باندازه معتدل بود اما طعام بسیار قوت را فرو گیرد و گرانبار گرداند و نبض بدان
مختلف و بی نظام شود و این تغیر چندان بماند که طعام هضم شود و قوت سبکبار گردد و آنچه باندازه معتدل بود قوت
و حرارت را مدد کند بدین سبب نبض عظیم و قوی و سریع و متواتر شود تا مدد قوت و حرارت برجای باشد و نبض [illegible]
حال بود و آنچه سخت اندک بود قوت [illegible] باندازه آن بود و آن قوت دیر نماند [illegible]
فی الجمله هرگاه که طعام [illegible] معتدل بود [illegible] نبض معتدل [illegible]
باشد و اگر آنچه خورده شود طعامی گرم باشد و مزاج اصلی گرم بود حاجت زیادت گردد [illegible]
و قوت بسیاری حاجت سریع و متواتر شود و اگر مزاج اصلی سرد باشد و طعام گرم خورده بود [illegible]
نبض قوی تر و عظیم تر شود [illegible] اگر غذا [illegible] مزاج [illegible] چیزی سرد خورد [illegible] المزاج تولد کند و قوت که با مزاج
موافق آید نبض قوی گردد و ضعیف شود [illegible] نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و بطیء شود اما شراب اگر [illegible]
خورد و نبض [illegible] مختلف و بی نظام [illegible] از اسباب طعام تولد کند از بهر آنکه شراب
لطیف و سبک [illegible] اگر شراب سرد باشد چنانچه [illegible]

از گفتار سیوم از کتاب دوم

از گفتار سیوم از کتاب دوم

[illegible] بسیار خورده شود یا سخت [illegible]



حکم غذاهای سرد باشد و تغیر نبض از وی بحسب مزاج اصلی باشد چنانچه یاد کرده آمد لیکن چون اندرش گرم شود
آن تغیر زایل گردد و تغیر نبض از شراب زود پدید آید از بهر آنکه شراب زود گذرنده بود و اگر شراب گرم بود چنانچه اندر
تابستان بهوا گرم شده باشد یا بتکلف گرم کرده باشند حرارت آن از حرارت غریزی بس دور شود و حکم آن
چون حکم غذاهای گرم باشد و تغیر نبض از وی بحسب مزاج اصلی باشد چنانچه مذکور شد و از بهر آنکه آب غذا را
تنک تر کند و اندر رگهای باریک و گذرها بگذراند و بهر اندامی رساند فعل او اندر فزودن قوت همچون فعل [illegible]
بود از بهر آنکه آب را گرم نکند از وی حاجت فزون نگردد و نبض اگرچه از وی قوی گردد عظیم و سریع و متواتر
نشود و اندکی و بسیاری آب همچون حکم بسیاری و اندکی طعام باشد و بر این قیاس است باب هفدهم اندر تغیر نبض
بسبب گرمابه بباید دانست که نبض از آب گرم سخت عظیم و قوی و نرم و سریع و متواتر شود از بهر آنکه قوت و
حرارت غریزی را اول قوت دهد و پس اگر افراط رود قوت و حرارت بدان سبب تحلیل پذیرد و نبض صغیر و ضعیف و
متفاوت و بطیء شود و اما آب سرد اگر سردی او باندازه باشد و درون تن برسد و بر حرارت غریزی غالب شود نبض
صغیر و ضعیف و متواتر و بطیء شود و اگر ظاهر تن را سرد گرداند و مسام را ببندد و حرارت را از اندرون
تن باز دارد و بدین سبب حرارت قوی تر شود و بظاهر تن میل کند نبض قوی و عظیم و سریع و متواتر شود
و اما آنچه آبهای معدنی [illegible] آنچه خشک [illegible] باشد [illegible] نبض را صلب کند و آنچه گرمی فزاینده بود نبض را سریع کند
[illegible] شود و باب بیست و یکم اندر تغیر نبض بسبب دردها بباید دانست که نبض [illegible]
بسبب دردهای [illegible] باشد [illegible] که مدت آن [illegible] بسبب آنکه درد اندر عضوی شریف باشد اما در آغاز
درد که [illegible] باشد نبض قوی و سریع و متواتر بود از بهر آنکه قوت دافعه [illegible] آن برخیزد [illegible]
حرارت غریزی باشد و بدین سبب حرارت غریزی بجنبد و بسبب جنبیدن حرارت نبض قوی و سریع شود و
هرگاه که درد صعب شود و [illegible] قوت را ضعیف کند و نبض بسبب ضعیفی قوت صغیر و ضعیف و [illegible] و متواتر شود و هرچند که
مدت درد دیرتر باشد تغیر قوی تر شود و این حال [illegible] پیوسته [illegible] که درد [illegible] برسد چنانچه متواتر
بود و در این حالت قوت ساقط شود یا ساقط باشد بدان سبب نبض [illegible] بغایت ضعیف شود و بعد از آن اگر
درد همچنان بماند [illegible] شود باب بیست و دوم اندر تغیر نبض بسبب آماس بباید دانست
که آماس از دو حال بیرون نبود یکی آنکه بسبب عظیمی و گرمی آن یا بسبب آنکه اندر عضوی شریف باشد از وی
تب تولد کند و نبض [illegible] رگهای تن بسبب تب متغیر شود و دوم آنکه آماس اندر وی بود و متغیر شود و [illegible]
آماس بود که بسبب آن تب تولد نکند و نبض همه رگهای تن از وی متغیر شود و بسبب این تغیر آماس [illegible]
درد باشد که از جمله اعراض آماس بود و تغیر [illegible] بر حال [illegible] و بباید دانست که تغیر نبض بسبب آماس از [illegible] وجه باشد

از گفتار سیوم از کتاب دوم

از حرارت [illegible]

از گفتار سیوم از کتاب دوم

کند نبض ضعیف [illegible] و [illegible]

از گفتار سیوم از کتاب دوم

سخت عظیم نباشد یا اندر عضو شریف نباشد
و از وی تب تولد نکند بدین سبب [illegible] نبض
آن عضو که آماس [illegible]

یکی آنکه از دردی و ثقل هر نوعی از انواع اماس تغیر نبض بر حال دیگر شود دوم آنکه اندر مدت اماس هر وقتی دیگر شود سیم آنکه بسبب مقدار اماس نشانی دیگر باشد چهارم آنکه بسبب جوهر اماس در وی بود نشانی دیگر باشد پنجم آنکه بسبب طبیعت اماس و حس اندام که اماس در وی بود نشانی دیگر بود اما تغیر نبض که بسبب انواع بشاری ظاهر باشد و اما اگر اماس نرم بود نبض موجی شود و اگر سرد باشد متفاوت و بطی گردد و هر گاه که خراج پخته شود نبض از [illegible] ری بگردد و موجی شود بسبب نرم شدن خراج و اختلاف اندر وی ظاهر شود بسیار باشد که سرعت و تواتر کمتر شود بسبب نخستگی و ساکن شدن حرارت و تغیر نبض که اندر مدت اماس افتد اندر ابتدای اماس نبض عظیم‌تر و قوی‌تر و متواتر‌تر باشد همچنانکه در ابتدای دردها و در وقتهای فرو دین اماس عظیمی و قوت و سرعت و تواتر زیاده شود از بهر آنکه درد زیادت شود و درین وقت بعضی درین وقت صلابت و از بدن رگ زیادت شود و چون اماس بغایت تمامی رسد صلابت و از بدن فزونتر شود و [illegible] گردد از بهر آنکه قوت نیز ضعیف باشد سرعت و تواتر زیاده باشد و قوت کمتر و هر گاه که مدت اماس دراز شود و اماس سخت گردد نبض صلب شود و دقیق و ضعیف و سریع و متواتر گردد و اگر دراز مدت [illegible] شود سرعت زایل گشود و [illegible] گردد و نبض و هر گاه که اماس پخته شود و سر کند و بکشاید و علت [illegible] افتد قوت باز آمدن سازد و نبض قوی‌تر شود و تغیر که بسبب مقدار اماس باشد چنان بود که هر گاه که اماس بزرگ شود هسته اعراض زیاده بود و اگر کوچک بود اعراض بزرگتر بود و تغیر که بسبب عضو باشد چنان بود که هر گاه که اماس اندر عضوی عصبانی باشد چون معده و امعا و قولون و مثانه و آنچه که اندر پهلو با پوشیده است نبض صغیر و منشاری تر بود و اگر اندر عضوی بود که در وی رگها و شریانها بسیار بود نبض عظیم و مختلف باشد و اگر در عضوی شریانها بسیار تر بود چون شش و سپرز نبض عظیم تر و مختلف تر بود و اگر رگهای دیگر که آن را آورده گویند چون جگر عظیمی و اختلاف چندان نبود و تغیر که بسبب طبیعت و حس عضو باشد چنان باشد که هر گاه که اماس در حجاب یا در معده باشد نبض همچون نبض خداوند غشی و خداوند تشنج باشد از بهر آنکه طبیعت حجاب همچون طبیعت عصب است و عصبانیت و بدین سبب هر دو حس تر اندر و از درد آگاهی بیشتر یابند و اگر اماس اندر شش بود نبض همچون نبض خداوند خناق باشد از بهر آنکه بسبب اماس شش مردم همچون خناق گرفته باشد و هوای تازه اندر نتواند آورد و اگر اماس اندر جگر بود نبض همچون نبض خداوند ذبول شود از بهر آنکه چون جگر اماسیده بود کیموس الغذا اندر اعضا متصل نتواند کرد و بدین سبب باب پنجم اندر تغیر نبض بسبب اعراض نفسانی بباید دانست که اعراض نفسانی شادی و لذت و خشم و اندوه و ترس را گویند الخشم از بهر آنکه روح و قوت حرارت غریزی بجنباند نبض را عظیم و بلند و سریع



شود و اگر کنند و اگر خشم با ترس باشد یا با خجالت آمیخته بود و با مردم آن خشم را تکلف فرو برد نبض مختلف گردد از بهر آنکه احوال مختلف باشد و لذت و شادی از بهر آنکه هر دو روح و قوت را برفق بر جنبانند نبض چون آن خشم شود و سرعت و تواتر چندان نبود و تبری و انبساط گراید و اندوه از بهر آنکه روح را و قوت را فرو نشاند و ضعیف کنند و حرارت را اندرون باز گرداند نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی شود و ترس که ناگهان بود نبض را بجنباند و اگر آن متفاوت و بی نظم کنند و آنچه ناگهان نبود نبض آن شخص همچون نبض اندوهگین کند گفتار چهارم از کتاب دوم اندر بیان کردن حال تنفس مردم از دم زدن و این گفتار پنج باب است اول اندر منفعت دم زدن دوم اندر سببهای دم زدن سیوم اندر دم زدن طبیعی چهارم اندر دم زدن نا طبیعی پنجم اندر دم زدن از حرکت سینه باب اول اندر منفعت دم زدن بباید دانست که اصل زندگانی بر دم زدن است یکی طبیعی و دیگر حیوانی و دیگر نفسانی چنانکه گفته آمده است و این قوتها را ارواح نیز گویند و کار روح آنست که قوت زندگی و قوت حرارت غریزی بجمله تن میرساند و مدد این روح از هوا و تازه است که بر دم زدن اندرون میگیرد و اندرون دل و شریانها میرساند و اندرون دم زدن را والات آن قصبه حلق و حنجره و شش و حرارت غریزی هرین هوا بر افروزد و معتدل و صافی شود چنانچه اندر تشریح شریانها و ریدی و تشریح شش مذکور است پس منفعتها دم زدن همچون منفعتهای نبض است و حالهای دل و تن و حال روح بسبب حالهای دم زدن دیگر گردد و حالهای دم زدن نیز بسبب حالهای دل و تن و روح بگردد و بدین جهت حالها همچون حالهای نبض نشان دهد بر حال دل و روح و حالهای اندامها نیز همچنین متغیر باشد از تغیر گشتن حالهای دم زدن و تجربه گواهی دهد باب دوم اندر سببهای دم زدن بباید دانست که سببهای دم زدن سه است یکی فاعل است و دوم آلت و سوم حاجت اما فاعل قوت حیوانی است و آلت قصبه حلق و حنجره و شش و حجاب و عضلها که اندرین پهلو و سینه است و حاجت اندر آوردن هوای تازه است و بیرون کردن هوای دودناک و هر گاه که این سببها بر حال طبیعی بود نفس معتدل و طبیعی باشد و اگر یک سبب یا دو از حال بگردد نفس نیز همچنان بگردد و نا طبیعی شود یا صغیر یا سریع یا متواتر یا متفاوت یا بطی با نوعی که از این نوعها مرکب بود و چون انواع این اسباب دانسته آید از هر نوعی بر حال نا طبیعی که آن انواع از آن حال تولد کند شناختن توان یافت چون این انواع از آن حال تولد کنند و نشانهای آن دانسته آمد اسباب انواع مرکب و نشانهای مرکب هم بدین طریق دانسته شود هر گاه که با سوء المزاج گرم از تب یا غیر آن نفس طبیعی باشد دلیل آن بود که آلتهای دم زدن اندامهای اندرونین چون معده و جگر و سپرز همه سلامت است و اندرین عضوها هیچ اماسی و دردی نا طبیعی نیست و حرارت غریزی بر حال خویش است متغیر نگشته و قوت سالم بود اما دم زدن نا طبیعی دلیل کند بر صعبی بیماری و درد و اماس و حرارت اندامهای اندرونین باشد یا بر لذت

تولد کند **باب سیوم اندر دم زدن بسیط ناطبیعی** بباید دانست که بجای دم زدن بسیط طبیعی آنست که اندر باب گذشته گفته آمده است و دیگر باره اینجا بیان بکنیم گوئیم بجای دم زدن تمام است فاعل و حاجت و آلت و حاجت پس اگر
حاجت بر حال طبیعی بود دم زدن صغیر باشد از بهر آنکه فاعل از بهر تمامی حق خویش بر آید اندر سرعت فزاید تا مقدار حاجت بسرعت تمام
و اگر ضعیفی ناقص زیاده شود دم زدن صغیر تر شود و متواتر زیاده گردد و اگر فاعل ضعیفتر شود و دم زدن بغایت متواتر
رسد و بچیزی دیگر تدارک نتواند کردن و اگر حاجت زیاده باشد یعنی حرارت فزونتر بود و فاعل و آلت بر حال
طبیعی بود نفس عظیم شود و اگر حاجت فزونتر شود و سرعت زیاده گردد از بهر آنکه فاعل آنچه در عظیمی نتواند
فزودن بسرعت تلافی کند و اگر حاجت فزونتر شود و از این تلافی نتواند کردن تا نفس بغایت عظیمی و سریعی و متواتر شود
و فزون از این چاره نیست و بچیزی دیگر تلافی نتواند کردن و اگر حاجت کمتر باشد و فاعل و آلت بر حال طبیعی بود
نفس متفاوت باشد و اگر حاجت کمتر از این بود نفس بطی باشد و اگر حاجت سخت اندک بود نفس صغیر شود و
اگر آلت مطاوع نباشد و فاعل و حاجت بر حال طبیعی باشد نفس صغیر یا سریع باشد و صغیری و سریعی باندازه
نافرمان برداری آلت بود اندر عظیمی و اگر آلت این باشد نفس متواتر بود و همچنین بالغایت متواتر
و بباید دانست که سبب نفس عظیم قوت فاعل و مطاوعت آلت و بسیاری حاجت اند از بهر آنکه اگرچه قوت
قوی باشد چون حاجت بسیار نبود و آلت مطاوع نباشد فاعل آلت را باندازه فرمان برداری آلت تواند جنبانیدن
و اگرچه آلت فرمان بردار بود و قوت فاعل و بسیاری حاجت اندر باید تا نفس عظیم شود پس معلوم شد که عظیمی نفس
را سبب سه است تمامی قوت و بسیاری حاجت و فرمان برداری آلت و صغیری را یک سبب کفایت بود از
بهر آنکه هر گاه که حاجت کمتر باشد اگرچه فاعل قوی بود و آلت باندازه حاجت جنباند و چون فاعل ضعیف باشد
اگرچه حاجت بسیار بود و باشد فاعل آلت را باندازه فرمان برداری قوت خود تواند جنبانیدن و اگر فاعل
قوی بود و حاجت نیز بسیار باشد چون آلت مطاوع نبود فاعل آلت را باندازه فرمان برداری تواند
جنبانیدن پس معلوم شد که صغیری نفس را یک سبب کفایت بود و عظیمی را سه سبب بکجا باید و بباید دانست که
اندر نفس سریع حاجت بیشتر باشد و قوت سخت ضعیف بود و آلت تر سخت فرمان بردار شود اگر حاجت بهوا
تازه و در آوردن فزون از بیرون کردن هوای دود ناک باشد نفس متواتر شود و از بهر آنکه ممکن بود که حرکت
انبساط عظیمتر از حرکت انقباض بود از بهر آنکه حرکت انبساط و انقباض دو حرکت اند یک مسافت پس ممکن
بود که یک حرکت بیشتر باشد و یکی کمتر پس واجب کند که نفس متواتر شود و از بهر آنکه حرکت انبساط اندرین حال
بزودی گوشته و مدت سکون که از پس حرکت انقباض بود کوتاه تر شود تا بدین سبب دم زدن سریع و
متواتر شود و اگر حاجت به بیرون کردن هوای گرم و دود ناک شده فزون از حاجت اندرون آوردن هوای





تازه باشد حال بر خلاف این بود یعنی سرعت اندر حرکت انقباض بود و تواتر اندر سکون اگر پس از حرکت انبساط
باشد و شرح آن گفته آمده است **باب چهارم اندر دم زدن مرکب ناطبیعی** بباید دانست که سبب دم
زدن صغیر و متواتر به الم باشد اندر بعضی آلتهای دم زدن و اندامها که بدان پیوسته باشند و سبب دم زدن سوآ
که اندر عظیمی کوشد با حرارت عظیم باشد اندر آلتهای دم زدن و اندامها که بدان پیوسته است یا نقصان روح بود و آنچه
از عظیمی حرارت بود نفس گرم بود و بیرون آید و آنچه از نقصان روح بود نفس گرم نباشد و سبب نفس گرم و حرارت
دل باشد و این نشان سخت بد بود و سبب متفاوت نفس که اندر عظیمی کوشد اختلاط عقل بود و بعضی بی آگاهی از خویشتن و سبب
نفس متفاوت و صغیر اندکی حاجت و فرو مردن حرارت باشد و سبب نفس منقطع یا تشنج عضلهای سینه باشد یا سقوط قوت اما
منقطع نفسی را گویند که حرکت انبساط به دو دفعه تمام شود و حرکت انقباض نیز به دو دفعه تمام شود و سبب تشنج عضلهای سینه سردی
عصبها بود و اندر تب گرم نفس منقطع شود از بهر آنکه حرارت تب آن سردی را زایل کند پس هر گاه که اندر تب نفس
منقطع باشد و قوت بر جای بود سبب آن صلابت آلت بود و خشک گردن مر آن را و این اندر بیماریهای محرقه و
بیماریهای حاده افتد و خداوند خناق از چند آن هوای تازه اندر آوردن که او را کفایت باشد عاجز آید بدین
سبب دم زدن او اندر سختی دراز باشد و سبب آن تنگی گذرها بود و هر گاه که اندر خناق مدت دم زدن کوتاه تر
شود نشان گشادن گذرها باشد و بدان سبب نفس متواتر شود و هر گاه که اندر خناق سریع و متواتر باشد نشان
زایل شدن علت بود و خداوند سکته اندر حرکت انبساط و انقباض فرو بسته است یعنی ظاهر و محسوس و هوا بدشوار
تواند کردن و همچنین هوای دود ناک بدشواری بیرون تواند کردن و دم زدن خداوند ضیق النفس همچنین بود و گفته آمده است و سبب و فزون کننده یا از بس و ند آن الم باشد یا خلطی دیگر عفن باشد اندر آلتهای دم زدن و یا از
معده و تا پاک باشد **باب پنجم اندر دم زدن از حرکتهای سینه** بباید دانست که هر گاه که مردم
اندر دم زدن سینه بسوی کتف بر افرازد از سه حال بیرون نبود یا نشان ضعیفی قوت باشد یا نشان آمدن آسمانی
یا نشان آنکه اندر سینه و شش خلطی بد است چون ریم و مانند آن از بهر آنکه دم زدن اندر حال تندرستی بر این گونه
وقتی باشد که از رنجی یا حرکتی قوی مانده شود و سبب آن بسیاری حاجت باشد و اندر نفس طبیعی حرکت حجاب و میانه
فرو سوی سینه بخشد و باشد که اندر آلتهای دم زدن علتی افتد چون ذات الجنب و ذات الریه و غیر آن سینه در دم زدن
بسوی کتف افراشته شود و سبب آن تنگی گذرها باشد و آن مقدار از هوای تازه که بدل برسد کفایت نبود
پس هر گاه که مردم تندرست را باشد حرکت حجاب و میانه فرو سوی سینه حرکت کند و هر گاه که حرکتی سخت کند یا
کبر عضلها که اندر میان پهلوها است بجنباند و با ضعیفی قوت ممکن باشد که سینه حرکت انبساطی تمام کند یکی هوا
بدان اندازه در نتواند کشیدن و بیرون کردن هوا یا تنگی گذرها یا ضعیفی قوت هر گاه که از این بجای دو سبب سخیف نبود و

و راحت یافتن از هوای سرد و تشنگی بیماری صعب باشد و هر گاه که بهر جمیع شود بیمار هلاک گردد و نشان حرارت عظیم گرمی نفس باشد و تواتر و نفخ تو
ضعیفی قوت نفس باشد و آهسته بی تواتر بود و گرم باشد و بود که اندر سینه ریم باشد و کنارهای به بجنبد و نشان تنگی نفس آنست که کرد ماهی دم زدن سخ
و بانقع و تواتر باشد سینه را برافزاید و لیکن دم زدنی بی تخ و تواتر بود و گرم باشد و بود که اندر سینه ریم باشد و سینه وی برافراشته شود
لیکن در آنحالت نفس گرم شود و تفخی شود و گفته اند جمیع شدن ریم اندر سینه قوت را ضعیف کند و بسبب ضعیف قوت
نفس او بی تنحج شود و گفته اند هم باشد که اگر نه بیرون نکند خفقان افکند **گفتار پنجم از کتاب دوم اندر معرفت ادرار**

و بنازی بول گویند

**بقاره و ما دلیل شود خنقه** و این گفتار هشت و نه باب **اول** اندر آنچه دلیل از چه نی دهد **دوم** اندر آنچه عوض آن دلیل
چه بود **سیوم** اندر آنچه آب در قاروره چگونه کنند **چهارم** اندر آنچه آب در قاروره چه وقت کنند **پنجم** اندر جزهای خطا
که رنگ آب را گردانند **ششم** اندر آنچه در آب چگونه نگه کنند **هفتم** اندر امتحانها میان آب و غیر آن **هشتم** اندر آنچه
از آب چند چیز خواهند **نهم** اندر عدد رنگهای آب مردم **دهم** اندر حالهای تن از سپیدی آب **یازدهم** اندر
حالهای تن از زردی آب **دوازدهم** اندر حالهای تن از سرخی آب **سیزدهم** اندر حالهای تن از سیاهی آب **چهاردهم**
اندر رنگهای آب مختلف و مرکب **پانزدهم** اندر حالهای تن از قوام و دلیل **شانزدهم** اندر حالهای تن از تنگی و بسیاری آب
**هفدهم** اندر حالهای تن از کف آب **هژدهم** اندر حالهای تن از رسوب اول **نوزدهم** اندر فرق میان رسوب نیک و بد
**بیستم** اندر شناختن حالهای تن از رسوب های ناطبیعی **بیست و یکم** اندر حالهای تن از اندکی و بسیاری رسوب **بیست و دوم** اندر حالهای تن
از رنگهای رسوب **بیست و سیوم** اندر حالهای تن از قوام رسوب **بیست و چهارم** اندر حالهای تن از قرارگاه رسوب **بیست و**
**پنجم** اندر حالهای تن از دیر و زود آمدن رسوب **بیست و ششم** اندر حالهای تن از بوی آب **بیست و هفتم** اندر احوال دلیل سالها
عمر **بیست و هشتم** اندر فرق میان آب مردم و آب زنان **بیست و نهم** اندر ثمره باب های گذشته **باب اول از گفتار**

و از گفتار پنجم از کتاب دوم

**دلیل از چه نی دهد** بباید دانست که دلیل از گرمی و سردی و تری و خشکی مزاج خبر دهد و است و بعد از ما که
دلیل بحقیقت رسولی راست گوی است و خبر آرنده از چند موضع و آنچه گوید راست باشد فیاعجبا کل العجب آخر
دهنده از غایبات مجرد و از زبان گویا نباشد هذا من فضل الله علینا و علی الناس و لکن اکثرهم لا...
و این راست گوی از حالهای از حال جگر و دماغ و تنش و تغیر آن و از جمله اول این جمله خبر دهنده است و نیز با
آگاهی دهنده از حال تغیرات کیلوس و حالهای کیموس و گواریدن طعام و ناگواریدن اندر معده و حال طبخ
افشره کیلوس در جگر و ما بعضا فرستادن آن و همچنین از حال فضلها و بارها که اندر تن باشند و از حال ما دخا اندر
تغیر کیفیت و کمیت و اندر اندکی و بسیاری و سردی و گرمی و تری و خشکی و از عفونت اخلاط آن است که
نام آن تفسره است خبر دهنده نیک است **باب دوم اندر آنچه عوض از چه دلیل بود** بباید دانست که هضم
سه است یکی اندر معده دوم اندر جگر سیوم اندر اندامها که گواریدن طعام اما گواریدن طعام در معده است که

تفسره احوالات





معده طعام و شراب را کیلوس گرداند یعنی ساخته آن کند که قوت جگر اندر
افشره کیلوس تصرف تواند کردن و گواریدن جگر آنست که قوت جگر افشره
کیلوس را که از معده بجگر آمده است از آن حال بگرداند و صورت غذایی دهد یعنی
اخلاط طبیعی گرداند اما گواریدن غذا در اندامها آنست که هر گاه که خون باندامها
رسد آن حال خونی گردد و صورت گوهر اندامها گیرد و بدان پیوسته شود و
بباید دانست که حال اندامها بسبب چندی و چگونگی غذا که بدان میرسد بگردد یعنی
بسبب بسیاری و اندکی و نیکی و بدی و سازندگی و ناسازندگی آن و
پس بدین سبب قوام تن را از آنجا که حاجتمندی نیست بقدر قوت جگر است
و هر گاه که طبیب حال هضم که اندر جگر است معلوم کند و حال غذا که باندامها رسد و حال
فضلها که باید که از خون جدا شود و حال همه تن او معلوم او گردد و این حالها از دلیل
توان دانست از بهر آنکه افشره کیلوس چون بجانب جگر آید اندر مقعر جگر خون شود
و بیشتری از صفرا و سودا که با خون تولد شود کند آنجا از خون جدا شود و آبی که مردم
خورده باشد با خون بماند تا خون را قوام تنک شود و بصحبت آن اندر رگها
باریک گذر یابد و بجانب محدب جگر شود و آنجا بیشتری از وی جدا گردد و چون
بالختی آب که با وی باشد بر رگها اندر آید و باندامها شود و آن آب که از خون جدا گشته
است در منفذی که آن را اجوف گویند بگرده اندر آید و همی در تنگ کند چندانکه آن
مقدار خون که با آب باشد از وی جدا شود و غذای گرده گردد و آب از هر دو گرده بمثانه
آید اندر مجرد و منفذ که آن را ابرالیج و نام است مردم آن را بقوت اختیاری بیرون کند بدین سبب این
آب بر صفتی بود که حال هضم جگر واجب کند و حال که خون در وی تولد کند و حال صفرا
و سودا که با خون تولد کند خبر باز دهد از بهر آنکه همه با یکدیگر آمیخته است و هر گاه که از یکدیگر جدا
شوند از هر یکی جزوی و اثری اندر آب بماند و بدین سبب اندر آب نگاه کردن
حال جگر و هضم او و حالها اخلاط طبیعی و ناطبیعی معلوم شود و همچنین از بهر آنکه آن آب
که با خون اندر رگها بگذرد و هم از آن راه باز می آید و بگرده و مثانه در میشود و بدین جهت
گفته اند که دلیل از همه حالهای تن و از حال هضم جگر و تولد و اخلاط و از حال اندامها
که بر وی بگذرد و از اخلاط و مادتها که اندر رگها باشد و باندامها رسد نشان دهند

است و بباید دانست که نشان دادن دلیل از حال جگر و رگها و از اخلاط و مانندها
که اندر رگها بود ظاهرتر و قوی‌تر باشد و نشان دادن او از حال بیماریهای دماغی
مثل سرسام و سکته و صداع و اخلاطی که خواهد بودن خبر دهنده است و از احوال
وجع المفاصل و مانند که سبب آن مرض بود خبر دهد همچنین از بیماریهای احشاء خبر دهد
فی الجمله از احوال ظاهر و باطن اسرار آن باز گوید **باب سیوم اندر آنچه در قاروره آب و شیشه چگونه باید چه کنند** باید دانست آبی که بر طبیب عرضه کنند باید که همه آب در شیشه گرفته باشند
و شیشه بزرگ و صافی و سپید و شسته باید و شیشه که آن را قاروره خوانند بر شکل
مثانه باید که گرده باشد اما بزرگ از بهر آن باید که تا آب همه اندروی شود و همه آب
اندر شیشه از بهر آن باید تا آنچه اندر اول و آخر بول بیرون آید اندروی باشد
و صافی و شسته از بهر آن بود که تا آنچه در آب باشد پیدا گردد و بر شکل مثانه از بهر آن
باید تا آب اندروی هم بدان شکل باز شود که اندر مثانه بوده باشد و آن را
از هوا و باد گرم و سرد و از آفتاب نگه دارند از بهر آنکه باد گرم و آفتاب آن را بشوراند و رسوب
رقیق بکند از دو هوا هر دو اثر آن اندر بخلاف **باب چهارم اندر آنچه آب در قاروره چه وقت گیرند** باید دانست که آبی که بر طبیب عرضه کنند نخستین آبی باید
که مردم را از پس آنکه تمام‌تر خوابی کرده باشد و بخواهند ریختن و پیش از آن باید
گرفت که چاشت خورد یا طعامی خورد و آب که بر گرسنگی گیرند یا از پس رنج و ماندگی
یا از پس بی‌خوابی یا از پس مجامعت بر آن اعتماد نباشد از بهر آنکه از پس طعام و
شراب و از پس این حالها رنگ دلیل بگردد و اما از پس طعام و شراب
از بهر آن بگردد که هر گاه که چیزی خورده شود حرارت غریزی باندرون باز گردد
و بهضم آن مشغول شود بدین سبب رنگ دلیل کمتر شود و باشد و دلیل بدین سبب
سپید بود و در چنین حالت طبیب اندر غلط افتد و از پس گرسنگی و بی‌خوابی
و اندیشه و از پس خشم رنگ آب بگرداند از بهر آنکه اندرین حالها حرارت حرکت کند
و آب بدان سبب رنگین شود و بسیار بود که بسبب بی‌خوابی آب سپید شود و یا کم رنگ
تر شود از بهر آنکه حرارت تحلیل کند لیکن آب تیره هانئی شود و روشن نباشد از بهر آنکه
طعام از سبب بی‌خوابی نیک هضم نشود و غذا از خام تولد شود و آب از غذا خام بازگشته بود

که مخصوص است بسینه مثل ذات الصدر و ذات الجنب و غیر آن خبر دهنده است و همچنین از حال بیماریهاء
از کفایه پنجم از کتاب دوم
تا بر حال خویش بماند
از کفایه پنجم از کتاب دوم
که علت کرم باشد

و علامت

و علامت برخلاف نماید از بهر آنکه تیرگی و خامی با وی بود و آب از
پس جماع به چرب شود و نقطهای سپید بر شکل رشته بدید آید و از پس
دارو قی و دارو مسهل بجهت ولیو استفراغ رنگ و قوام آب
بگردد **باب پنجم اندر آنچه رنگ آب را بگرداند** باید دانست چند چیز
هست که آب را زرد و سبز گرداند و از آن جمله بسیار گرسنگی و شراب خوردن بسیار
آب را بگرداند اما اگر شراب سپید بود آب سپید بود و گر سرد و اگر سرخ و
غلیظ یا سیاه رنگ باشد بنزدیک رنگ او گردد و شراب سرخ
رنگین آب زرد گرداند و همچنین اختضاب آب را صبغ دهد از آن کند از حنا
تن آب بگردد و برنگ آن عضو گیرد که میکند از دو حیض و نفاس رنگ
آب را بگرداند از بهر آنکه مقدار هر دو تا آب اندر آمیخته شود و آنچه گفته ایم
که آب چون بر طبیب عرضه خواهند کردن نخستین آبی باید که مردم از پس خواب
تمام بخواهند ریختن از بهر آنک گفتیم که طعام اندر خواب هضم شود و غذا گردد
با عضا رسد و این آب از آن غذا باز گردیده باشد که باندامها برسد
و از هر خلطی جزوی بشیر با آن آمیخته چنانچه گفته آمده است و بباید دانست
که از پس شش ساعت رنگ آب بگردد و باشد که ثفل آب بگذارد از دو باشد
که ثفل کثیف تر شود بدین سبب از پس شش ساعت بر آب اعتماد نباید
کردن و شیخ الرئیس نیکو بود از پس یک ساعت تمام رنگ و قوام آب
بگردد و بر آن اعتماد نبود و جمله اطبا گفته اند که آب را یک ساعت معتدل بباید نهاد
تا ثفل از وی جدا شود و آنچه رسوب گرد بکند و بر آب اطفال اعتماد
نبود **باب ششم اندر آنچه در آب چگونه نگه کنند** باید دانست که دلیل که
بر طبیب عرضه کنند اندر روشنائی روز باید که بینند نه آنکه شعاع آفتاب
بر قاروره افتد از بهر آنک به سبب روشنائی آفتاب و شفافی
قاروره اندر آب چون ابر گونه نماید بدین سبب قاروره را از شعاع
آفتاب دور باید داشتن و پیش از آن که طبیب اندر آب نگه کند
باید که قاروره نگه داشته باشند تا بجنبد و ثفل او شوریده نشود و از وار

از کفایه پنجم از کتاب دوم
خیار چنبر و صبر و زعفران آب را زرد کنند و تره تا سبز کنند
در باب گذشته
اندر باب نخستین
خواجه ابوعلی بن مسکویه
از کفایه پنجم از کتاب دوم

کاه خود فروتر و برتر نشود و هر وقت چو قاروره بر طبیب عرض خواهند کرد او بر
دست گرفته باید داشتن و مقابل طبیب راست بر داشتن **باب هشتم
اندر امتحان ۱ میان دلیل و غیر آن** بباید دانست که هرچه جز آب مردم بود که
اندر قاروره کنند چون سکنجبین و ماء العسل و مری و غیر آن تعلق امتحان آن
بقرب و بُعد است و آب مردم همچنین بود تعلق بقرب و بُعد دارد فرق میان این
و آن بدین قانون توان کردن و سکنجبین و ماء العسل را هرگاه که قاروره بر
بالای دارند اندرین قاروره مانند عس آلودگی باشد و اندر میان قاروره چیزی
ابر گونه چیزی نماید و آب تین را ثفلی بود اندر یک جانب قاروره و
ثفل اندر میان قاروره باشد و آن هندام و حرکت ثفل بول را آن را نباشد و اندر
میان قاروره نیز چون ابری نماید لیکن استاده بود و حرکت نکند و آنچه در
آب مردم باشد متحرک بود و فرقی دیگر میان آب مردم و دیگر میان جانوران بدان
توان دانست که صفت آب ها جانوران دانسته بود و صفت ها آن است
که آب خر سخت و تیره باشد و بسپیدی گراید و بدان ماند که اندر قاروره
روغن گاو ست گداخته و تیره و غلیظ و آب اسب صافی تر از آب خر باشد
و سپیدی اندر قاروره دو گونه بود و نیمه بالائین صافی تر باشد و نیمه
زیرین تیره تر و آب اشتر زرد بود و اندکی با زرقی گراید و اندر میان همچون
پنبه باز کرده چیزی نماید و کفک ندارد و آب گوسپند سفید
باشد و بزردی گراید و بآب مردم نزدیک بود خصوصاً آب بز
و اما آب گوسفند را قوام نبود و ثفل او همچون روغن با ثفل روغن باشد
و آب آهو با آب گوسفند ماند و آن را هیچ قوام و ثفل نبود و صافی
تر از آن باشد لا محاله **باب هشتم اندر آنچه از آب چند چیز جویند**
بباید دانست که طبیب از آب هفت چیز جوید یکی رنگ آب
دوم قوام آب و سیوم روشنی و تیرگی آب و چهارم بسیاری
و اندکی آب و پنجم ثفلی آب که آن را رسوب خوانند و ششم بوی
آب و هفتم کفک آب اما رنگ سخت ظاهر بود و قوام سطبری

از گفتار پنجم از کتاب دوم

سو آب زعفران

بول

از گفتار پنجم از کتاب دوم



و رنگ آن را گویند و حال تیرگی و روشنی جز حال قوام نبود و فرق میان هر دو آنست
که بدانی که بسیار چیزها غلیظ هست که روشنست و قوت بینایی بدو بگذرد
و لیکن در میان او یا از دیگر سوی او چیزی دیگر باشد آن را ببینند چون سپیده خایه
مرغ و چون صمغ گداخته و روغن سندروس و غیر آن و بسیار چیزها تنکست
که قوت بینایی اندر و نگذرد و چیزی را که اندر میان او یا از دیگر سوی او بود
و ننماید و دیدن چون آب های تیره و تیره آبی را گویند که چیزی غریب از
گوهر آب با وی آمیخته بود و رنگ آن آب را از حال خود دیگر داند و تقوف
بصر در رو راه نیاید **باب نهم اندر علامت رنگهای آب** بباید دانست که رنگهای
اصلی مر آب مردم را چهار جنس است یکی سپید و دیگر زرد و دوم سرخ و دیگر سیاه
از بهر آنکه که اخلاط چهار است اندر زیر هر جنسی انواع بسیار است اما جنس سپید
چهار نوع بود نخستین سپید است همچو آب صافی دوم همچو فقاع سیوم همچو منی
چهارم همچو شیر و باشد که بر رنگ پنیر آب ماند و جنس زرد شش نوع است
نخستین کاهی است که دوم ترنجی است و سیوم اشقر است و چهارم زرد ناری
است و پنجم ناریست و ششم زعفرانیست و جنس سرخ چهار نوع است نخستین
اورد است و دوم سرخ تر از آن و سیوم سرخی بغایت است و چهارم سرخ خیست
که بسیاهی زند و جنس سیاه دو نوع است نخستین رنگیست که از زعفرانی بسیاهی
زند چنانچه اندر علت یرقان باشد دوم سیاه مطلقست و در همه انواع رنگهای
تذکور رنگها پس بسیار افتد و من میگویم اندر شهر مرو دلیل بیماری دیدم که سیاهی
اندر وی آغاز کرده بود از زردی بسیاهی زدن هنوز محکم نبود و رنگی عودی
نه روشن و مرد هنوز قوت برخاستن و نشستن داشت و نحیف شده بود
و بیماری دراز گشته نبود و از پس یک هفته شنیدم که آن بیمار فرمان یافت
و آن رنگ که من دیده بودم رنگ آغاز کردن مردن حرارت غریزی بود
و رنگها مرکب بسیار است و بسیار باشد که ترکیب آن از آمیختن دو رنگ اصلی

قوت

از گفتار پنجم از کتاب دوم

که بتازی احمر قانی گویند

بود مانند

افتد و باشد که آن را از آمیختن سه خلط افتد و باشد که از آمیختن چهار خلط افتد بدین سبب هر رنگی مرکب را نام جداگانه نیست و آنچه آن را نام جداگانه است اغبرست و آسمانگونی و این رنگی باشد زرد که بسبزی گراید و گرانی است و نیلی است و غسالی است و آنچه اندر رنگ هست

**باب دوم اندر سپیدی آب**

باید دانست که اسباب سپیدی آب ده چیز است یکی آنکه حرارت و صفرا بدماغ بر شود دوم بسیاری بلغم سیوم گداختن پیه چهارم ریش مثانه و آلتهای بول پنجم بسیاری رطوبت خام ششم بحران بیماریهای بلغمی هفتم ضعیفی جگر و ناگواریدن افشرهٔ کیلوس هشتم سده نهم سوء المزاج سرد ساده دهم گرمی گرده و غلبه تشنگی و زود بیرون آمدن آب و این علت را ذیابیطس گویند اما آنچه سبب سپیدی آب برآمدن حرارت و صفرا باشد بسوی سر و دماغ نشان او آنست که درآب رسوب اندک باشد یا هیچ نبود و قوام تنک بود و لطیف باشد و بسیار بود و گر سپیدی او خالص نباشد و بود که خالص بود و این بتر باشد فی الجمله سپیدی آب بسبب برآمدن حرارت و صفرا بسر بود و این سخت بد باشد و نشان اختلاط عقل بود خاصه اندر بیماریهای گرم از بهر آنکه حرارت بجای گرد دماغ میشود و هرگاه که اختلاط عقل پدید آید و بول سپید بماند و بیمار زود هلاک شود و هرگاه که اندر تبها صفرای آب سپید بود و دماغ بسلامت باشد نشان آن بود که صفرا میل بسوی امعا کرده است و سبب گذشتن صفرا بر امعا توقع اسهال صفرا و سحج باید کردن و هرگاه که اندر تبهای صفرا آب سپید بود و دماغ بسلامت باشد نشان آن بود که صفرا میل بسوی امعا کرده است و سبب گذشتن صفرا بر امعا توقع اسهال صفرا و سحج باید کردن و هرگاه که در ابتدا شوصه و ذات الجنب روزها بسیار آب سپید باشد و بالآن سرفه و بیخوابی بود نشان اختلاط عقل و بدی حال بیماری بود از بهر آنکه این علت از بسیاری حرارت و از خلط تیز تولد کند و سپید ماندن آب روزهای بسیار نشان بسیاری ماده بود و بیخوابی نشان آفت دماغ باشد بسبب اشتراک با حجاب دماغ و سرفه نشان تیزی خلط و سوزانیدن ماده بود آلتهای



دم زدن را پس اگر در میان عرق بسیار کند یا خون از بینی روان شود نشان سلامت بود از بهر آنکه طبیعت بر ماده غلبه کرده و آن را بعرق و رعاف دفع گردانیده و اما آنچه بسبب بسیاری بلغم سپید شود رسوب او بسیار باشد و قوام او غلیظ بود و سپیدی او چون سپیدی مخ باشد و یا همچون سپیدی فقاع بود و این از جملهٔ نشانهای بیماریهای بلغمی باشد چون سکته و فالج و غیر آن و هرگاه که مدتی دراز آب برین رنگ و قوام بماند و از بیماریهای بلغمی چیزی ظاهر نبود نشان استفراغ ماده بود بطریق ادرار بول و نشان سلامت بود اما آنچه بسبب گداختن پیه باشد چربی آب بود از اعضا و این آب بلطف فرو بنشیند و اگر با چنین آب تب آید نشان پدید آمدن دق باشد یا نشان بدی حال بیمار و نزدیکی مرگ بود بسبب آنکه از تن گداختن پیه اسهال و ضعیفی امعا تولد کند و اما آنچه بسبب ریش مثانه و آلتهای بول بود سپیدی آب همچون سپیدی فقاع باشد و قوام او رقیق بود و اندر وی نمی ریم باشد و اگر در چنین آب ریم نبود یا نشان بسیاری بلغم خام یا نشان سنگ مثانه بود اما آنچه نشان سنگ مثانه بود بقضیب سوزش گیرد یا هر وقت بخارد اما آنچه سبب آن بحران بیماریهای بلغمی باشد سپیدی آن همچون سپیدی منی بود و قوام او غلیظ و ثفل او معتدل تمام بود اما آنچه سبب آن ضعیفی جگر و ناگواریدن کیلوس باشد و قوام او و سپیدی آن همچو کشکاب رقیق باشد اما آنچه سبب آن سده بود سخت رقیق بود از بهر آنکه ماکذر ما نتواند گذشتن و آنجا باز ماند و آب پالوده بیرون آید بدین سبب سپیدی و رقیقی بر وی غالب بود و اما آنچه سبب آن سوء المزاج سرد بود همچون آب ساده بود اما آنچه سبب آن علت ذیابیطس بود همچنین صافی بود باشد چون آب ساده و بباید دانست که هرگاه بیماری بحران کرده باشد و آب زود سپید شود نشان نکس و باز آمدن تبها و سرماها بود و اما سپید با قوام بهتر از آب رقیق باشد و اندر بیماریهای گرم آب رنگین بهتر از آب سپید باشد و اگر از روز نخستین که تب آید آب سپید باشد و مدتی سپید بماند دلیل آن بود که تب ربع باز گردد و اگر در تبها چهار روز بول سپید باشد پس غلیظ و تیره شود و بر آن سپیدی بماند و بعد از آن تشنج پدید آید دلیل مرگ باشد و اگر مدتی دراز آب سپید

در رقیق بگود و چون آب ساده و در دماغ هیچ علامت بد نباشد دلیل آن بود
که با خر بیماری اندر زیر حجاب آید و خراجی تولد کند از بهر آنکه هر بیماری
که نضج او دیر بود بحران او از جنس خراج باشد از بهر آنکه ماده غلیظ و سرد باشد
خراج اندر نیمه زیرین کند خاصه اندر آدمی که الم باشد و اگر اندر انواعی جز از اندامهای
که آلت بول است اماسی بود آب بیمار سپید بی رنگ باشد از بهر آنکه حرارت بدان اندام
میل دارد و از بهر آنست که در تبهای که از چنین اماس تولد کند آب سپید شود خاصه اندر
تبی که از اماس برسام تولد کند و آب سپید و رقیق که بر سر او چون ابر معلق باشد کفک
ناک سخت بد و خطرناک بود از بهر آنکه کفک نشان اضطراب است و اگر این کفک بزردی
گراید خطرناک تر بود از بهر آنکه زردی کفک نشان حرارتی باشد عظیم که بر دماغ میشود
و اگر با این حال خون از بینی گشاده شود مرگ نزدیک بود از بهر آنکه این خون گشادن
نشان تیزی خون باشد که رگهای دماغ را بگشاید و بسوزاند نه نشان بحران بود
و اگر آب مرطوب سپید بود خاصه آب زنان خطر کمتر بود از بهر آنکه مزاج زنان
چنان اختصار کند و این دقایقها دستور باید ساخت **باب یازدهم اندر حالهای**

١١ از گفتار پنجم از کتاب دوم

**مردم از زردی آب** باید دانست که از انواع آب زرد نخست کاهی
است و دلیل آرامی که صفرا و حرارت پیدا باشد و دلیل آنکه معتدل مزاج
است و ترنجی هم دلیل اعتدال مزاج کند اما اندکی میل بگرمی دارد و اگر ترنجی بقوام
رقیق بود رنگ او دلیل بختگی باشد و قوام او دلیل خامی بود بدین سبب از
یک روی دلیل است بر آنکه طبیعت روی بهضم آورده است و از دیگر روی هنوز
دلیل آنست که هنوز خامی و ناگواریدگی طعام مانده است و آب ناری
رقیق هم دلیل این حال بود و طبیب بر اثر آن توقع کند که آب را زود اندر روی
ثقلی برسان ابری یا رسوبی پسندیده آید و هر رنگی که فزون از ترنجی باشد دلیل غلبه
صفرا بود و حرارت نیز غالب باشد **محمد زکریا گوید** بسیار بیماریهای حاده دیدم بیمارم
که از اول روز که تب آغاز کرد دلیل ترنجی بود و همبرین سان باشد بماند و چهار پنج

از روز چهارم هلاک شد و هم گوید که مرا بتجربه بسیار معلوم گشته است که
در آب زرد حرارت بیش از آنست که در آب سرخ و هر چند آب زردتر بود گرم
تر بود و پس اشقر ناری بغایت گرم بود و هر گاه که از ناری سرخ تر شود بدان مقدار که
بسرخی میل کند حرارت را کمتر کند از بهر آنکه در اصل رنگ سرخ را اجزای تری و زمینی
بیش از آن باشد که زرد را و زرد را اجزای هوائی و آتشی بیش از آن باشد که سرخ را و از اینجا معلوم
شود که اشقر ناری از همه رنگهای گرمتر است محمد زکریا گوید من اندر برسام گرم گشنده
بگرمی و خشکی بغایت تمام میل داشت همیشه آب اشقر دیدم و خداوند این آب
بعلاجهای سرد و تر سخت محتاج باشد و هر گاه که آب اشقر ناری و بی رسوب باشد
حال بیمار بد بود و باید دانست که تن مردم تندرست را از کارهای با رنج و کم طعامی
آب زرد شود **باب دوازدهم اندر حالهای مردم از سرخی آب** باید دانست

١٠ از گفتار پنجم از کتاب دوم

همچنانچه اندر بیماریهای گرم آب سپید گردد و از سببها که اندرین باب گفته آید و آن گفته
یاد کرده آمده است اندر بیماریهای سرد نیز آب سرخ گردد و از سببهای که اندرین باب
گفته آید و آن چهار سبب است یکی درد صعب بود چنانچه اندر قولنج سرد باشد و هر گاه که درد صعب
شود جگر از رنج آن گرم گردد و صفرا تولد کند و دلیل رنگین شود دوم
دوم منفذی افتد که سده است که از آن منفذ صفرا تولد کند و با معا رسد شود و به سبب سده صفرا از آن را
براه بول باز گردد و آب بدان سبب رنگین شود و ازین سبب قولنج سرد
تولد کند سیوم ضعیفی جگر است در جذب قوت او و از جدا کردن آب از خون چنانکه
در استسقای سرد بود و اندر بیشتر بیماریهای جگر هم بدین سبب آب چون غساله
گوشت شود یعنی همچون خونابه که از گوشت شسته جدا شود چهارم سده که در رگها افتد
و بدان سبب رطوبتها در رگها بماند و عفونت پذیرد و از حال بگردد و رنگین شود و
آب بدان سبب سرخ شود ولیکن این آب روشن نباشد و بیرون ازین
چهار سبب دو سبب دیگر است که آب را سرخ کند یکی قوت حرارت دوم
ضعیفی پس جمله سببها که آب را سرخ کند شش باشد بدین تفصیل که
یاد کرده آمد و باید دانست که آب سرخ سلیم تر از آب زرد بود از بهر آنکه

سرخ گشتن آب دلیل غلبهٔ خون بود و خون بهترین خلطی بود اندر تن و دلیل آن باشد
که حرارت بافراط نیست و اگر حرارت بافراط بودی خون صفرا شدی و آب بزردی
میل کردی و اگر با سرخی رقیق باشد دلیل آن بود که طبیعت رطوبت رقیق را و آب را
که با خون آمیخته است دفع میکند و نمیگذارد که عفن گردد ولیکن دلیل درازی بیماری
بود و آب رقیق اگرچه سرخ بود دلیل خامی باشد و مدتی باید تا پخته شود و اگر اندر
آب سرخ رسوب سرخ باشد امیدوارتر بود و آب سرخ و غلیظ که رسوب نکند و صافی
نشود سخت بد باشد و بیمار هلاک شود از بهر آنکه دلیل آن باشد که مادهٔ غلیظ بسیار
است و طبیعت عاجز و با آن ماده بس نمی آید و آنچه اندروی رسوبی سپید است
دلیل آن بود که ماده و موسیت و طبیعت آن را می پزاند و تمیز میکند و امید سلامت
قوی باشد و آب سرخ صفرا رودی اگر صفرا ساکن باشد با سلامت بود و اگر صفرا
شوریده بود و خطرناک بود از بهر آنکه آب سرخ رقیق صفرائی دلیل سوزانی
صفرا و قوت حرارت بود و اگر نشانهای نشان سلامت بود دلیل کند که بحران زود خواهد
بودن محمد ذکریا گوید که آب سرخ و غلیظ که در وی ثفل سپید باشد
دلیل بسیاری خلط خام بود و اگر اندر امراض حاده آب سرخ گشتن آغاز کند
و رسوب نکند و بحران نباشد خطرناک باشد و نشان آن بود که جگر ضعیف است
و در وی آماس گرمست و اگر در تبهای محرقه و امراض حاده آب چون آتش تیز
باشد بیمار زود هلاک شود از بهر آنکه دلیل غلبهٔ خون و قوت حرارت باشد
و از دو حال بیرون نبود یا تجویفهای دل پر شود و نفس فرو گیرد و بکشد یا ماده بدماغ
بر شود و تجویفهای دماغ پر شود و قوتهای محرکه را که از تجویف دماغ به تن میرسد گذر راه
بند و حرکت اختیاری و دم زدن باطل شود و بکشد و اگر در امراض حاده
آب سرخ و غلیظ و ناخوشبو باشد و بتقطیر آید خطرناک باشد
از بهر آنکه سرخی با این صفتها دلیل قوت حرارت باشد و غلیظی دلیل اخلاط
بود و دلیل آنکه طبیعت اندر مجاهده است و با خلط علت میکوشد و تقطیر

از بهر آنکه

گذرهای

دلیل خامی و غلیظی ماده بود و بوی ناخوش دلیل عفونت و یا دلیل ریش کرده و مثانه باشد
پس برین حال باشد بماند از بهر آنکه طبیعت با این احوال بس نیاید و هزیمت شود و بیمار
پرخطر باشد و اگر آب سرخ باشد و طبع خشک بود و مدتی برین حال بماند و اندر
هیچ اندامی صداعی نبود نشان سل بود و سرخی آب دلیل حرارت باشد و خشکی
طبع دلیل آن بود که اندر تن تری کمترست و اگر مردم تندرست را همچنین دلیل سرخ
بود و غلیظ باشد و طبع خشک و اندر سر و اندامها گرانی همی یابد نشان آن بود که اندر تن
فضول بسیارست و عفن میشود و تبها تولد میکند و اگر در تبهای گرم و تب های
مرکب که آن را الحمیات المختلط گویند آب رنگین و غلیظ باشد و اندر قاروره رسوبی تمام
بود او دلیل سلامت و زایل شدن بیماری باشد از بهر آنکه دلیل استفراغ
ماده و پاک شدن تن بود و اگر درچنین تبهای آب رنگین و غلیظ شود و رسوب
کمتر یا اندکی بکند دلیل آن بود که ماده پاک نمی شود و خطر آن باشد که عفن شود و علت
دراز گردد و رنگ آتش و اگر در تبها و بیماریهای خونی آب سرخ و غلیظ و بی رسوب باشد
نشان خامی ماده بود و اگر در امراض حاده آب سرخ و اندک باشد و رسوب زرد بود
حال بیمار بد باشد و اگر خداوند تب را تب زایل شود و آب سرخ بماند دلیل آن
باشد که جگر گرمست یا اندر جگر آماس است و اگر با درد سر آب سرخ و غلیظ باشد
نشان غلبهٔ خون بود و اگر با ضعیفی مادهٔ معده و خارش اندامها آب سرخ شود و رقیق گردد
دلیل یرقان و غلبهٔ صفرا باشد و اگر در تبها از نخست تولد کند آب سرخ و رقیق باشد پس غلیظ شود
و ثفل اندک و رسوب نکند و با آن صداع بود و دلیل آن باشد که بیماری دراز گردد
از بهر آنکه نخست رقیق بوده باشد پس غلیظ شود و دلیل آغاز نضج بود بدین سبب
امید سلامت بود و از بهر آنکه رسوب نمیکند نشان آن باشد که اندر نضج تقصیرست بدان
سبب بیماری دراز شود و اگر لختی بزرگ آید دلیل ابتداء یرقان باشد از بهر آنکه بول چنین
علامت آن باشد که گذرهای صفرا اندر آن بکند رد بسته شده است و این بول جامه رنگین
کند و هر بول که جز بول خداوند یرقان باشد جامه را بدان حال رنگین نکند و اگر در یرقان

[illegible]

مدتی آب سرخ و صافی بود دلیل آن باشد که سُدّه قوی است و خطر باشد
که سُدّه قوی گشته است همچنین خطرناک باشد که با استسقا ادرار کند واگر
خداوند درد آب سرخ کرد دلیل سلامت بود واگر آب مردم ناگاه خون تازه شود
دلیل آن باشد که در گرده او رگی گسسته است یا شکافته است آنچه از موضع
بالاتر آید خون غلیظ نباشد و ناگاه نبود لیکن بتدریج پدید آید و متغیر باشد واگر
خداوند تقطیر بول اندر زیر حوالی ناف و حوالی زهار المی یابد و آب او خون تازه شود
دلیل آن باشد که اندر مثانه و حوالی آن ریشی هست او بسیار باشد که بسبب
دویدن سخت یا بسبب افتادن از جای آب مردم خون گردد واگر آب با خون
و یا اخلاط غلیظ آمیخته باشد و در قاروره زود اخلاط از آب جدا شود و بیمار لاغر
میگردد و بدحال می شود دلیل آن بود که منفذهای گرده فراخست و آب سرخ در استسقا
سخت بد باشد و از آن کم خلاص یابند اما نشانهای سرخی آب اندر معلوم
کردن روز بحران است که اگر آب روز چهارم سرخ شود بحران روز هفتم کند واگر روز هفتم
سرخ شود بحران روز چهاردهم کند واگر در یازدهم یا چهاردهم سرخ شود بحران روز هفدهم
یا بیستم آب سرخ شود دلیل آن بود که بحران روز چهلم کند **باب سیزدهم اندر حال**
**دوم از سیاهی آب** بباید دانست اسباب سیاهی دلیل چهار است یکی غایت
حرارت و سوختن ماده دوم غایت سردی علت سیوم فرو مردن حرارت غریزی
چهارم بحران و دفع اخلاط سودائی اما آنچه سبب آن از غایت حرارت و سوختن ماده
بود از پس تبهای سوزان سیاه شود و نخست زرد بوده باشد یا سرخ و ثفل آن
مستوی و املس نبود لیکن پراگنده باشد و سیاهی او سخت سیاه نبود ولیکن با
سرخی و زعفرانی زند و آنچه سبب آن غایت سردی علت بود نخست سبز
بوده باشد یا سپید یا رنگی گرفته بی رونق و ثفل او اندکی و بهم باز آمده باشد و بدان
ماند که خشکست و فسرده و سیاهی آب خالص باشد و فرقی دیگر آنست که
آنچه از غایت گرمی سوخته و سیاه شود و بوی تیز و ناخوش باشد و آنچه سبب آن

اگنده واگر بیستم



فرو مردن حرارت غریزی باشد اندر بیماری و هیچ قوت نمانده بود و آنچه سبب آن بحران
بود اندر آخر تبها و سودائی باشد و علت سپرز و درد پشت و کمرگاه و گرده و رحم و
احتباس طمث بود و قوام او بغلیظی گراید و بیمار بهتر شود و راحت یابد و بباید دانست
که از بولها سیاه بتر آن باشد که بر سیاهی بماند و همچنین اگر بول سیاه باشد بهتر آن
بود و رسوب سیاه معلق امیدوارتر بود از آنکه اندرین قاروره بود و آنچه بر سر او
ایستد امیدوارتر از معلق باشد از بهر آنکه رسوب سیاه ضد رسوب علت
و احوال و قرارگاه این ضد احوال و قرارگاه آن بود پس چنانچه رسوب نیک آنچه در بن
شیشه باشد امیدوارتر از معلق باشد و معلق امیدوارتر از آن بود که بر سر آب
باشد و رسوب سیاه برخلاف آن بود **و محمد ذکریا گوید** بسیار خلق را
دیدم که یک روز یا دو روز بول ایشان سیاه بود پس نیکو شد و بدان از بیماری
خلاص یافتند هر گاه که بول کسی بر سیاهی بماند یا به رنگی ناخوش تر شد مانند آنکه از
زهره باشد یا زرد و غلیظ باشد همه هلاک شدند و هر چند بول سیاه اندک تر
بود حال بیمار بهتر باشد خاصه اندر بیماریهای حاده از بهر آنکه دلیل هست بر سستی رطوبت
و همچنین هر چند غلیظ تر بود بتر باشد و اگر با آن قوت ضعیف باشد زود هلاک
شود و بول سیاه بتر از همه آن بود که در ابتدای بیماری پدید آید و آنچه در آخر بیماری
پدید آید بیشتر بر سبیل بحران باشد و بباید دانست که هر گاه که در امراض حاده
بر سر بول سیاه ثفل باشد و همچون ابری سرخ دلیل آن بود که درد ماغ آماسی
گرم است و بیمار زود هلاک گردد و اگر در امراض حاده ثفل معلق بود و بوی آب
تیز و قوام او لطیف باشد دلیل درد سر و هذیان باشد و از بهر آنکه ثفل معلق
است ممکن بود که ماده بر دماغ نشود و عرق یا برعاف تحلیل افتد هر گاه که بول صاحب تشنج
و عرق بسیار باشد سیاه شود و بوی آن تیز نبود سخت بد باشد از بهر آنکه هر گاه که
بول بوی تیز نکند دلیل نقصان حرارت بود و درین حال دلیل آن بود که حرارت غریزی
بهزیمت شده است و عرق اندرین حال تحلیل حاجت نیست بلکه دلیل آن بود

آن بود که طبیعت مقهور است از بهر آنکه عرق تحلیل باشد و درین حال تحلیل حاجت نیست پس
بسبب عرق جز ضعف و مقهوری قوت نیست و هرگاه که در تب محرقه بول سیاه و
لطیف باشد و ثقل او پراکنده و معلق بود و بیمار را خواب نیاید و کوشش او کرشود دلیل آن باشد
که خون از بینی گشاده شود از بهر آنکه تب محرقه از خون باشد و سیاهی بول نشان قوت حرارت
و سوختگی ماده بود و ثقل پراکنده و معلق دلیل اضطراب و بر شدن ماده بود و بر دماغ و بیخوابی
و کرکی را سبب این اضطراب و بر شدن ماده بود بر دماغ و خون از بینی گشادن از بهر آن
بود که طبیعت ماده را بسوی نزدیک ترین راهی دفع کند چون ماده بر شونده است راه نزدیکتر
مجری بینی است و هرگاه بول سیاه و رقیق باشد پس کمتر و غلیظ شود و از آن راحتی
نباشد دلیل آن بود که در جگر سده یا جراحتی است از بهر آنکه بگردیدن آب از آن صفت
بدین صفت دلیل نقصان حرارت غریزی است و دلیل نضج بود و از پس نقصان حرارت
غریزی بایستی که بیمار راحت یابد پس چون هیچ راحت نیابد دلیل آن باشد که در جگر فضله
ایست غلیظ و فضله غلیظ سبب سده باشد و اگر این فضله تیز باشد خراج گردد و بول سیاه
در ذات الجنب و ضیق النفس دلیل مرگ باشد و بول رقیق که بسیاهی زند دلیل درازی
بیماری بود و محمد زکریا میگوید دلیل این بر بدی حال بیمار باشد از بهر آنکه رقیق دلیل خامی
باشد و سیاهی دلیل نقصان حرارت غریب و هرگاه که اندر یرقان بول از سرخی بسیاهی
زند و غلیظ و تیره باشد بیمار زود درست شود از بهر آنکه دلیل آن باشد که سده گشاده است
و اخلاط با آب میرود و هرگاه بول خداوند سپرز بسیاهی و رقیقی یا بسرخی زند و ثقل
اندک باشد سخت بد بود از بهر آنکه سرخی نشان حرارت بود و سیاهی نشان سوختگی
یا نشان ضعف قوت و هضم او و رقیقی و کمی ثقل دلیل سده بود روفس میگوید بول
سیاه اندر بیماری گرده و بیماریها که از اخلاط غلیظ تولد کند نیک باشد و اندر امراض
حاده بد بود و در علتهای گرده و مثانه نیز بد بود و هرگاه اندر علتهای گرده و مثانه بول سیاه
باشد و بیمار کهل و پیر بود بد باشد از بهر آنکه سیاهی بول درین علت دلیل غایت
حرارت غریب دلیل بود و کهل و پیر را حرارت اصلی کمتر باشد بدین سبب اینجا بگاه بول سیاه



دلیل غلبه حرارت غریب باشد و حرارت غریب بد بود و روفس گوید
هرگاه که بول تندرست مدتی سیاه بود دلیل آن باشد که در گرده سنگ
تولد کند و بول زنان بسبب آمیختن با طمث سیاه گردد و هرگاه که بیماری
بول ایشان نه بدین سبب بود سخت بد باشد و بول نفسا اندر بیشتر
حالها سیاه بود و بدان ماند که با مداد آمیخته است و این بد نباشد و بباید دانست
که بهترین آبی از آن مردان و زنان آنست سیاه است و بول طبیعی کودکان غلیظ و
سپید باشد و بول مردم جوان در اغلب اوقات زرد باشد و هرگونه
که مردم را بر خلاف بول بود بد باشد و همچنین بول زنجاری و بول سیاه از پس
دلیل آن بود که بسبب تعب رطوبت اصلی از تن خرج شده باشد و حرارت غالب
گشته بود و این هم تشنج بود و حرارت قوی بود و دلیل سیاه باشد و اگر سخت قوی
بود و دلیل زنجاری باشد **باب چهاردهم اندر حالهای مردم از رنگهای مختلف**
بباید دانست که رنگهای مرکب آنچه ظاهرتر است دوازده است یکی سبز است
دیگر زیتی دیگر آسمانجونی دیگر نیلگونی دیگر عودی دیگر سرخ لعل گون
دیگر همچون شیر دیگر همچون زنجاری دیگر ارغوانی دیگر ازرق
دیگر برنگ شراب دیگر برنگ نخود آب اما سبز نشان آن باشد
که بیماری از ترکیب سودا و بلغم است از بهر آنکه سبز از ترکیب اجزای
آب و زمین تولد کند و فی الجمله بول سبز مقدمه بول سیاه باشد و نشان
بتری بود و طبیبان گفته اند بول سبز دلیل جذام بود و هرگاه که بول کودک سبز
بود نشان تشنج بود و بکشد و بول آسمانجونی دلیل غلبه سردی باشد
و بول زیتی که برنگ روغن زیت باشد دلیل اختلاط عقل و هذیان و
خطر مرگ بود از بهر آنکه دلیل آن باشد که بیمار بسبب سوزانی تب
همیکد از دود دماغ او خشک میشود و بسبب این گداختن و این در تبهای
محرقه بود و در سوبی که برنگ روغن زیت باشد نشان بیماری سل باشد

۲ از گفتار پنجم از کتاب دوم

وهم دلیل گداز ش بود و چربهاکه بر سر بول باشد دلیل گداختن همه تن واندر گداختن همه گرده چربو بسیار بود وناگاه بدید آید ونشانهای حرارت گرده با آن بود واندر گداختن همه تن چربو اندکی باشد واندک اندک بدید آید ونشانهای سوء المزاج گرم با آن بود وهمچنین اگر بر سر بول روغنی اندک همچون خانهٔ عنکبوت پدید آید دلیل گداز ش همه تن بود وهر بولی که اندروی چربو باشد زیتی گویند سه گونه بود یکی آنکه برنگ روغن زیت باشد ماند وبقوام نماند واین در بیماری سل بود خاصه اندر اول بیماری ودوم آنکه بقوام بروغن زیت ماند وبرنگ سیوم آنکه هم برنگ وهم بقوام بروغن زیت ماند واین اندر بیماریهای سل همچنین بود واز وجهی دیگر قسمتی دیگر کرده اند هم بسه نوع یکی آنکه اندرین قاروره ثفل چرب چون روغن زیت نشسته باشد دوم آنکه بر سر آب ایستاده بود سیوم آنکه اندر قاروره همگی بول بقوام ودر رنگ همچون روغن بود ودر روغن نبود روغن باشد **جالینوس میگوید** روغن بر سر بول بسیار دیدم ولیکن آنکه همه روغن باشد ندیدم ونیز روغن از میان بول ندیدم از بهر آنکه ممکن نبود که چربو با آب بیامیزد وجز بر سر آب نباشد وآنچه همگی بول بقوام ورنگ همچون روغن بود روغن نبود از ین گونه بسیار دیدم از آن هیچ خوف نبود بسیار باشد که بیم بول که برین گونه باشد سودمند بود از بهر آنکه نشان نز دیکی نضج باشد وهمچنین **جالینوس میگوید** هرگاه که بول چرب بینی اگر گمان بری که حال بدست دور نباشد لیکن حکم مکن که بیمار هلاک شود از بهر آنکه ممکن باشد که از گداختن پیه باشد واین هلاک نکند اما گداختن گوشت هلاک کند از بهر آنکه حرارت سخت قوی گرد و گشته است **و محمد زکریا گوید** بول چرب که از گداختن گوشت بود او برنگ گوشتابه بود وسخت گنده باشد هلاک کند وهرگاه که بول پس از بیماری زیتی شود نشان بهتری وتحلیل بیماری بود ولیکن بول زیتی اندر اول بیماری بد باشد وهرگاه که روز چهارم بول زیتی شود یا برنگ خون باشد وشورین بود سخت بد باشد



از بهر آنکه نشان خامی وافراط حرارت غریب باشد وسرخ ولعلگون واین رنگ خون را میگوید که حکم او همچون رنگ ملگون باشد وبول نیلگون را حکم همچون آسمانگونی بود وبولی که همچون شیر بود سخت بد باشد از بهر آنکه نشان سوختن صفرا وسودا بود وبول ازرق وبول زن آبستن بود یا زرقی زند واندر آخر حمل بسرخی گراید وهرگاه که بول زن آبستن را بجنبانند وتیره شود نشان آخر آبستنی است واگر تیره نشود هنوز اولست وبول که برنگ شراب بود بد باشد یا برنگ نخود آسیائی بود بد باشد وهمچنین محمد زکریا میگوید اگر کسی را اندر احشا ورمی گرم بود وبول یا برنگ شراب بود بد باشد وهمو گوید بول مستسقی بیشتر بقوام گشکاب باشد ومن چنین دیدم لیکن بعضی سرخ بودی وبعضی را سرخی کمتر بودی وهمو گوید مردی را چند روز مار الجبن وادم یک روز آب او چون ریم دیدم وهر چند آب خون بگردد از تغیر خلط بود و

**باب پانزدهم اندر حالهای مردم اندر قوام بول چه باید دانست**

که قوام بول دو گونه است یکی قوام راستینی است واز بنه حال بیرون نبود یا غلیظ باشد ویا رقیق بود یا صافی یا پالوده یا معتدل میان این وآن وفرق میان هر دو بقوام بیش از ین گفته آمده است اما اسباب بول رقیق هشت است یکی ناگواریدن وناپختن ماده تنها چه اندر تندرستی وچه اندر بیماری دوم سده سیوم ضعیفی گرده ومثانه ومنفذهای او بدان سبب اخلاط را که با آب آمیخته باشد بخویشتن نتواند کشیدن یا اگر کشد دفع نتواند کردن چهارم آب خوردن بسیار پنجم مزاج سرد وخشک ششم ضعیفی قوت حرارت غریزی وخامی ماده خاصه در امراض حاده هفتم ضعیفی همه قوتها عاجزی از تصرف در آب تا بدان سبب آبی که خورده شود همچنان بیرون آید هشتم تولد سنگ در گرده ومثانه وبباید دانست که آب که در رگها بگذرد همچنان رقیق وصافی بیرون آید حال آن همچون تخمه ممعد بود که در وی طعام ناگوارد وهرگاه که آب صافی

وبه کرده بیشتر باکدا ختن

ودوم اینکه بول زیتی

انکرده وآخر بیماری

دبول زنگاری نشان تشنج باشد وبول ارغوانی تشنج بد باشد

اگر بول زن آبستن برنگ شراب بود یا برنگ نخود باشد

بار گونه

و سپید و زود بیرون آید علت سلس البول است و حال رکها درین علت همچون امعا باشد در اسهالی که آن را زلق الامعا گویند و اندرین علت قوت ماسکه و مغیره هر دو ضعیف باشد یا باطل شده آن بدان زودی بنود از بهر آنک اینجا قوت مغیره ضعیف بود تنها و اندر سلس البول ماسکه و مغیره هر دو ضعیف بود و حال بیماری هر دو در خورد حال قوت کلیه باشد و از بول کودک بترین بولی بول رقیق و صافی باشد که همچون آب بیرون آید از بهر آنک کودک را بول طبیعی غلیظ باشد و اندر وی ثقلی بسیار بود بسبب بسیاری تولد رطوبت خام که در تن او تولد کرده بود بسبب بسیار خوردن و هر چه از طبیعی دور باشد سخت بد بود و بالغ را نیز بول رقیق باشد خاصه در امراض حاده و خصوصا اگر نه گردد همچنان بماند پس اگر مدتی همچنان رقیق بماند و هیچ نشان نضج پدید نیاید و علامتهای سلامت بود و قوت بر جا بود نشان آن باشد که در آخر بیماری خراجی در زیر حوالی جگر پدید آید از بهر آنکه بحران بیماریها که نضج آن عسر بود بخراج باشد و بامایها از بهر آنک ماده غلیظ بود و قوت نیز بسبب درازی بیماری ضعیف تر شده بود و ماده را دفع یکلی منتوانند کردن از او و سوی حجاب دفع کند و اما پس دفع کند کرد اند یا خراج و باشد که بعضوی فروتر از حوالی جگر دفع کند و بجزانها که بر نشان بود طبیب آن را بحران انتقال گوید و همچنین هر گاه که مردم تندرست را مدتی بول رقیق باشد و صافی بود و در عضو المی همی یابد نشان آن بود که در آن عضو آماسی تولد کند خاصه اندر گرده و هر گاه که بول از آن حال بگردد و غلیظ شود و از آماس خلاص یابد پس اگر غلیظ نشود و در تن گرانی همی یابد و ظاهر پوست همی خارد نشان آن باشد که بر ظاهر تن بثرهای بسیار پدید آید چون آبله و غیر آن از بهر آنکه سبب گرانی تن ماده خام بود و سبب خارش تیزی و شوری ماده بود و هر گاه که ماده نضج بپذیرد و از راه بول بپالاید واجب کند که ماده بسوی گرده میل کند و آماسی تولد کند اندر گرده و ممکن شود که بسبب تیزی و شوری بظاهر پوست میل کند و بثرها چون آبله و جرب و غیر آن تولد کند و باشد که نیز بول رقیق که در حال تندرستی بود



و نشان ضعیف قوت و سردی مزاج باشد چون حال بر آن لیکن در بیماریهای حاد گاه نشان خامی بود و گاهی نشان شده در امراض حاده نشان اختلاط عقل بود چنانچه در بول سپید یاد کرده آمد اما بول زرد و رقیق نشان آن باشد که قوت آغاز نضج کرده است و دیرتر خواهد بود و ایمن نشاید بود که قوت چندان پای دارد که نضج تمام شود و بدین سبب بد باشد و خبر دادن بول ناری رقیق نضج پس از خبر دادن بول زرد باشد لیکن هر دو در وقت نشان خامی باشد محمد بن زکریا میگوید بول زرد و رقیق نشان خامی از بهر آنکه زردی از آمیختن اجزای صفرا بود با آب نه از پختگی ماده بود پس طبیب باید که پختگی ماده از قوام معتدل جوید نه از رنگ زرد از بهر آنکه قوام غلیظ و رقیق هر دو نشان خامی بود نه بینی که پختگی خلط غلیظ آن باشد که رقیق تر شود و پختگی خلط رقیق آن باشد که غلیظ شود پس نشان پختگی قوام معتدل است نه رنگ و بدین سبب است که بول رقیق اگر چه زرد یا ناری باشد نشان خامی و ضعف طبیعت بود و هرگز ندیده اند که در سرسام بول رقیق و زرد بود و بیمار خلاص یافته است و محمد زکریا میگوید که در امراض حاده بود بیماری را که بول اشقر نار رقیق باشد فصد نشاید کردن از بهر آنکه صفرا تیزتر گردد و تب گرم تر شود و بیماری را فصد آنگاه حاجت باشد که بول رقیق سرخ و غلیظ بود و بول سرخ و رقیق از مردم تندرست از سه حال بیرون نبود یکی کم خوردن طعام و شراب دوم رنج و ریاضت سیوم خشم از بیماری جگر خبر دهد از بهر آنکه زند رون تن حرارت بسیار است چنانچه در تب ها و غب باشد و هر گاه که در بول رقیق اجزای پراکنده بینند زرد و سرخ نشان حرارت حرارتی قوی باشد که از نجیح تولد کرده بود و اگر ثقلی باشد بر شکل سبوس و نشانه سلامت بود نشان بلغم سوخته بود و ممکن نیست که بول سرخ رقیق باشد از بهر آنکه سرخی از خون بود و تا هیچ قوت هاضمه قوی نبود خون تولد نکند هر گاه که قوت هاضمه قوی باشد و کار خود تمام کند بول غلیظ تر شود چنانکه گفته آمده است که پختگی خلط رقیق آن باشد که غلیظ تر شود و بر ضد همچنین و ممکن نیست که بول سیاه رقیق

و بول تیره خوردن

و دیگر بر سلامت

ماده و اگر از بختگی

و محمد زکریا میگوید

یعنی درد سر پهلوها

باشد از بهر آنکه یا از آمیختن اجزاء سودا باشد با بول یا باطل شدن حرارت یا افراط حرارت
که اخلاط سوخته اند و این هر سه سبب غلیظی آب بود و هرگاه که با درد شراسیف بول همچون
آب باشد نشان آن بود که در تن رطوبت بسیار است و هرگاه که آمدن بول رقیق نه اندر
وقت حاجت بود نشان درد سر و درد چشم و ضیق النفس و درد سفتها بود و هرگاه

و سفتها را البته من دوستن گوید و بتازی منکب گویند

که بول از پس آنکه سرخ بوده باشد رقیق شود نشان آن بود که بیماری دراز خواهد شد
و هرگاه که بول رقیق مائی باشد گاهی تیره بیماری سخت دراز خطرناک باشد از بهر آنکه
نشان آن بود که خلط بعضی پخته میشود و بعضی نه و طبیعت در مجاهدت است و در علت مستولی
نیست و هرگاه که در بیماری یا از پس بحران بول رقیق باشد نشان نکس بود و هرگاه که هم
از پس آنکه اندر بول ابرچگی پدید آید رقیق شود و مدتی بر حال بماند و اندر بیماری بهتری
پدید نیاید نشان آن باشد که بیماری یک نوع نیست و هرگاه که بول رقیق و سیاه
زند نشان درازی بیماری باشد از بهر آنکه رقت نشان خامی بود و سیاهی
نشان بدحالی و هرگاه که اندر تبها و بیماریهای حاده بول رقیق و سیاه و قطره قطره
زود زود آید درد سر و کردن بودن نشان اخلاط عفن بود از بهر آنکه رقت بول
با درد سر نشان آن باشد که ماده بر دماغ میشود و لیکن خطر بسیار باشد از بهر آنکه
رقت بول با درد سر نشان آن باشد که منتظر پالودن ماده بود و حال زنان اندر چنین
وقت بهتر باشد از بهر آنکه ایشان را عادت رفته است که ماده‌های بیماریهای
ایشان از راه بول و طمث پالوده شود و ممکن نیست که هر آنکه بول سیاه و رقیق
باشد از قول محمد زکریا و اگر رقیق یابند تامل باید کردن که آن رنگ را جز از
بیماری سخت سببی دیگر باشد چون حنا بر دست نهادن یا خوردن زعفران و
انگاه و هرگاه که بول رقیق برنگ ارزیز بود سخت بد باشد خاصه اگر فزون از
آب باشد که بیمار خورده بود یا اندر عضوی المی بود باشد یا نه اندر وقت عادت
آید و بول رقیق که برنگ نیکو بود بد نباشد لیکن نشان آن باشد که بیماری
دراز گشته بود و بول رقیق همچو آب با آن اندر کمرگاه دردی باشد و اندر حالهای

۴ و ذکر کتاب حاوی همی آرد



پلیدی ضعف نشان آن باشد که در گرده او آماس صلبست و هرگاه که بول از اول بیماری
تا روز شانزدهم رقیق باشد نشان درازی بیماری باشد و هرگاه که بول روز هفدهم رقیق
شود نشان آن بود که اگر روز بیستم بحران کند تمام کند و هرگاه که مردم در خود گرانی می یابد و
شهوت طعام و شراب نبود و بول رقیق و بسیار باشد و بسیاری بول اگرچه رقیق
باشد نشان پاک شدن تن باشد و ممکن نیست که در بول رقیق هیچ رسوب باشد از بهر آنکه
رسوب اجزای غلیظ و پخته باشد که از آب جدا شود و در بول رقیق هیچ جزو غلیظ و پخته نبود
بدین سبب در بول رقیق رسوب چشم ندارند و اسباب بول غلیظ ده است یکی
پخته شدن ماده دوم قوت حرارت و قوت آنکه اندر ماده غلیظ اثر کند و آن را بپزاند
سیوم بحران و دفع فضله و پاک شدن تن چهارم پخته شدن آماسی یا ریشی که اندر حوالی
آلتهای بول باشد پنجم ضعیفی قوت و باطل شدن حرارت ششم کوشیدن طبیعت با
ماده و اضطراب که در تن وی پدید آید بسبب آن هفتم گداختن تن هشتم بسیاری
غذا و ریاضت ناکردن نهم گشادن سده دهم تولد سنگ در گرده و مثانه اما آنچه بسبب
پخته شدن ماده باشد نشان توانائی قوت و دفع ماده بود و بهتر آن باشد که بیک بار
مقداری بسیار یا معتدل بیاید و بقوام معتدل بود و بیمار بر عقب آن راحت یابد و آنچه اندک اندک آید
دلیل ضعف قوت و بسیاری خلط باشد و سودمند آن بود که نخست رقیق بوده باشد
پس غلیظ شود اما آنچه از اول غلیظ و با رسوب باشد نافع نبود و این تیرگی دلیل
بسیاری ماده بود و دلیل آنکه ماده اندر طریق نضج است لیکن هنوز بتمامی نرسیده است و
مثال تیرگی بول همچنین مثال تیرگی شیره انگور باشد که اندر جوش آید از بهر آنکه
جوشیدن شیره طریق پختن و بکمال رسیدنست نه بینی که چون جوش تمام پخته شود از
جوش باز ایستد و تیرگی از آب جدا شود و بادها ازوی برود و اندر وی
قوامی معتدل پدید آید پس بول که غلیظ باشد از آنجا که دلیل آنست که ماده اندر طریق نضج
است و از آنجا که نیم خامی است بد باشد و اعتماد بر حال بیمار بود اگر با غلیظی بول حال بیمار بهتر
میشود سبب غلیظی آغاز نضج است و اگر بهتری پدید نیاید سبب غلیظی بسیاری

ماده بود و ضعف قوت و نضج تمام دیر خواهد بودن و آنچه سبب آن حرارت عظیم بود که ماده غلیظ اثر کند چنان باشد که **بقراط میگوید** هر گاه بول غلیظ و تیره باشد همچون بول خران نشان آنست که درد سر است یا خواهد بودن **و جالینوس میگوید** از بهر آنکه حرارت عظیم اندر ماده غلیظ اثر کند اندر تن بادها و بخارها تولد کند و بدماغ بر شود و درد سر آرد و بول تیره که از پس یکساعت صافی نشود و رسوب نکند نشان حرارت عظیم و غریب باشد که ماده غلیظ را بجوشاند و نشان بسیاری ماده بود و عاجزی طبیعت اندر مجاهده است و نضج نیک نتواند کردن و خطرناک باشد که عاجز گردد و هر گاه که در ابتدای بیماری تیره شود و پیش از وقت بحران صافی شود نشان غلیظی و خامی ماده بود و آنچه رقیق و صافی بود می پالاید و غلیظ اندر تن همی ماند و هر گاه که در تبها لازم که از غلبه خون بود و بول غلیظ شود و از پس آنکه رقیق بوده باشد نشان آن بود که اندر وقت بحران عرق بسیار کند و اگر اندر تبهای محرقه بول بدین صفت که اندر حوالی دل یا اندر حوالی جگر المیت و هر گاه که از پس اختلاط عقل بدان زایل شود و بول تیره و غلیظ و ناخوش بوی گردد اختلاط عقل بدان زایل شود و هر گاه که در تبها لازم بول در روز چهارم غلیظ و سرخ شود نشان آن باشد که بحران نخواهد بودن و آنچه باشد از پس چهل روز بود و هر گاه که اندر وقت بحران اندر بیماریهای سودائی چون درد سپرز و تبها مختلف مختلط بول تیره شود و اجزای اخلاط با بول آمیخته شود نشان دفع طبیعت بود و بول غلیظ اندر علت فالج بحران بود و تن بدان پاک شود و فالج گشاده گردد و فرق میان خلط خام و ریم آنست که ریم گنده بود و خلط خام گنده نبود و آنچه سبب آن بحث آماس و سر گردن ریش بود از حالها گذشته و از اجزای غریب که با بول همی آید و از بوی بول معلوم شود که آماس یا قرحه اندر کدام عضو است و حالهای گذشته چنان باشد که پیش از آن علامتهای آماس یا علامتهای قرحه بوده باشد

یا نخواهد بودن

من کان بوله خاثرا مثل بول الحمیر فیه صداع حاضر او سیحدث یعنی

از بر آمدن آن و آنچه سبب آن بحران باشد اگر در وقت بحران تیره شود نشان آن باشد که بحران بد خواهد بود از بهر آنکه دلیل کند که اضطراب است و طبیعت

نشان آن باشد

فالج



چون تب و درد و گرانی و مانند آن و هر گاه که اندر جانب جگر چون غساله گوشت بود و بعد از آن تیره شود آماس یا قرحه اندر جانب مقعر جگر باشد و هر گاه که بخست ضیق النفس یا سرفه خشک یا درد سینه و دردی خلنده بود و پس بول تیره شود علت ذات الجنب باشد یا قرحه سر اندر شریان بزرگ گشاده بود و اگر رسوب و ریم نشان هیچ دارد و علامت بود و هر گاه که بول با خلطی و تیکه بسیار زند و در پهلو تهیگاه چسبیده بود آماس اندر سپرز باشد و برین قیاس هر جا که الم بود باید کردن اگر الم از فرو سوی ناف باشد در حوالی مثانه بود و اگر از زیر سوی ناف باشد در معده بود و بیشتر در جگر باشد اگر الم در کمرگاه و تهیگاه بود آماس در گرده باشد و آنچه سبب آن ضعیفی قوت و باطل شدن حرارت ساکن شود حال بیمار بتر گردد و مقدار بول اندک باشد و رسوب او ناهموار و همچنین فزده بود و آنچه سبب آن اضطراب و مجاهده طبیعت بود تب گرم باشد تب گرم تر شود و مقدار بول بیشتر بود و آنچه سبب آن که از ترشح تن بود رسوب رنگ آن عضو دارد که میگذارد و بسیار باشد که در امراض حاده تن بیمار گداز را تش افتد و علامت آن بود که از پس یکساعت بول معبر و غلیظ گردد و آنچه سبب آن بسیاری غذا و ریاضت ناکردن بود بول همچون ریم باشد یا همچون زرد آب و این نیک بود از بهر آنکه فضله خام می پالاید و تن پاک میشود و آنچه سبب آن گشادن شده بود که از پس آن هم راحت یابد و سبکی پدید آید و باشد که رسوب او بریم ماند و اما آنچه سبب آن تولد سنگ بود یا ریگ رسوب بسیار بود و در تهیگاه و حوالی زهار گرانی باشد و اگر گرانی در جگرگاه بود و تهیگاه همچنین با الم بود و الم بران و ساق فرود می آید سنگ و ریگ در گرده باشد و اگر مثانه قضیب بخارد یا درد کند و در زهار گرانی باشد سنگ در زهار بود و بباید دانست که بول تیره از سه حال بیرون نبود یا تیره بیرون آید و صافی شود یا تیره بیرون آید و همچنان تیره بماند یا صافی بیرون آید و پس تیره شود و از این هر سه بهتر آن بود که تیره بیرون

اندر جانب محدب جگر باشد

باشد اگر چه حرارت تب

آمد وزود صافی شود وبترین آن بود که صافی بیرون آید پس تیره شود وآنچه تیره بیرون آید وهمچنان تیره بماند بیان این وآن باشد واآنچه تیره بیرون آید وزود صافی شود نشان آن بود که هنوز اضطراب هست لیکن امید وار بود که زود زایل شود وآنچه همچنان تیره بماند نشان بدی حال واضطراب بیمار است وانچه صافی بیرون آید پس تیره شود نشان آن باشد که علت هنوز حرکت تمام نکرده است واضطراب هنوز قوی تر خواهد شدن وعلت حرکت زیادت خواهد شدن وبیماری دراز خواهد ماندن وبول رقیق و روشن که همچون آب بیرون آید وتیره نشود وازین هرسه بتر باشد از بهر آنکه آنچه تیره بیرون آید در طریق نضج است وآنچه روشن بیرون آید وتیره شود نزدیکست که در طریق نضج آید وآنچه روشن بیرون آید ورسوب نکند وتیره نشود از طریق نضج سخت دور باشد ونشان عاجزی وضعیفی طبیعت بود وبول غلیظ وسپید نشان بسیاری رطوبت خام بود وبول سرخ وغلیظ خون بود وتبها لازم بود وبول سیاه از دو حال خبر دهد یکی آنکه اخلاط سوخته شده بود ودوم آنکه تن از ماده سودا پاک میشود چنانچه در آخر تبهای ربع ودیگر بیماریهای سودائی باشد وبول غلیظ واندک اندر تبهای محرقه پدید باشد خاصه اگر طبع نرم بود وبول غلیظ وسرخ با درد معده وخارش اندامها دلیل یرقان وبسیاری صفرا بود وبول تیره همچون بول خران دلیل آن باشد که اخلاط تباه شده است وبول غلیظ وسرخ در تبهای لازم دلیل خامی علت بود و هرگاه که با درد گرده بول تیره ولزج بود همچون ریم پخته دلیل خامی ودلیل آن بود که علت زیادت خواهد شدن وهرگاه که در تب ربع بول غلیظ وسپید باشد ودر روی ثفلی پراکنده بود دلیل آن باشد که خبر خیر بود از بهر آنکه غلیظی وثفل در بیشتر احوال از دفع طبیعت بود اما پراکندگی ثفل از بهر آن باشد که ماده بعضی پخته باشد وبعضی هنوز تمام ناپخته باشد اما روی تمامی دلیل خیر دارد وهرگاه که بول غلیظ وسرخ باشد ومدتی ترتیب بحران غلیظ بماند وتبه گردد دلیل آن بود که در جگر آماسی است وهرگاه که در بیماریها حاد بول تیره وگنده بود وصعب بیرون آید دلیل سقوط قوت باشد

نشان غلبه دم

چهارم که بنازی تب





وچنین نماید که در بیشتر احوال خطرناک بود وهرگاه که بول تند رست غلیظ بود وبا آن تنگی سر وصداعی بود دلیل تقدمه تب بود باب سیزدهم از گفتار پنجم از کتاب دوم اندر حالهای تن مردم از بسیاری واندکی بول بباید دانست که اسباب اندکی بول دو است یکی گدازش تن بود ودوم پرداختن خلطهای بد از تن وفرق میان هر دو آنست که آنچه از گدازش تن باشد قوت را ضعیف کند وانچه از پرداختن خلطهای بد بود هر روز قوت زیادت میشود وهرگاه که بول بسیار بود وعرق بسیار آید وتب ساکن نشود سخت بد باشد از بهر آنکه نشان گدازش رطوبت بود وبیم تشنج خشک باشد وبسیار بول که با وی تشنگی نبود دلیل بسیاری بلغم بود ودلیل پرداختن آن از تن وهرگاه که مردم قولنجی را بول بسیار آید وغلیظ باشد وبا آب بسیار بیرون آید از قولنج امین گردد وهرگاه بول مردم شعم وید کم رنج بسیار بود ورنگین نبود وسپید باشد وسودمند بود خاصه بول خداوند سر وخداوند نقرس وموی خاصه که در وی رسوب بسیار ولزج بود وهرگاه که اندک وسپید آید باشد وبیم استسقا بود وهر بول که بد رنگ باشد هر چند بیشتر آید بهتر بود وهرگاه که اندر تبهای حاده گاهی بول بیشتر آید وگاهی کمتر وگاهی بسته دلیل بسیاری وغلیظی رخامی ماده بود ودلیل مجاهدت طبیعت ودرازی بیمار وتقطیر بول در بیماریها حاده خاصه که بی مراد بیرون آید سخت بد باشد ودلیل آن بود که در دماغ وعصبها آفتی است ودلیل اختلاط عقل بود واگر تب ساکن باشد ونشانهای دیگر همه نشان سلامت بود دلیل خون آمدن از بینی بود وبول اندک دلیل ضعف قوت بود وبول اندک وسیاه با درد سر وکردن اندر حمیات حاده که ضعیف بیرون آید دلیل سوختن اخلاط وکمتر شدن رطوبت باشد وبیم اختلاط عقل بود ودر هیچ حال زنان بهتر باشد چنانکه گفته آمد و هرگاه که بول اندک باشد ودر کمرگاه گرانی کند ودر ساق پایها ضعیفی باشد دلیل آن بود که در گرده آماسی صلب هست وبول اندک وغلیظ اندر تبهای محرقه بد باشد خاصه اگر طبع نرم باشد وبول اندک وسرخ ورقیق در حمیات حاده بد باشد خاصه که در وی رسوب زرد بود از بهر آنکه دلیل خامی وغلبه صفرا بود واگر چنان باشد که در یرقان بول اندک

در باب چهارم

خاصه اگر طبع نرم باشد وبول اندک رقیق در تبهای حاده دلیل اختلاط عقل باشد وبول اندک وسرخ دلیل درازی بیماری باشد

و سرخ و رقیق باشد دلیل شده قوی بود در جگر و بیم باشد که از یرقان با استسقا گردد
و طبیبان گفته اند که بول صاحب استسقا و بول آنکه عرق بسیار کند اندک بود

۱۷ از گفتار پنجم از کتاب دوم

## باب هفدهم اندر حالهای بیرون آمدن کف بول

بباید دانست که کف بول غلبهٔ باد ها باشد اندر تن خاصه که لختی باد با آب بیرون آید و در بول اصحاب تمدد و صاحب
استسقا طبلی کف بسیار بدین سبب باشد و هرگاه که بول ... و هرگاه که بول زرد بود یا
سیاه و کف هم رنگ بول بود دلیل یرقان باشد و بزرگی قبها و کف دلیل ...
لزجی خلط باشد و دیر ماندن کف هم دلیل لزجی خلط باشد دلیل ... بود و سپیدی
بول که بزردی زند علت اندر شش بود و اگر چون کف دریا بود دلیل غلبه سودا و تباهی بود

۱۸ از گفتار پنجم از کتاب دوم

## باب هژدهم اندر حالهای بیرون آمدن از رسوب بول

بباید دانست که رسوب را ... ثفل باشد که در بن قاروره بود و لیکن عادت بعضی اطبا آنست که هر ثفلی
که در بول بود و با بول آمیخته نباشد اگر چه در بن قاروره نشسته نباشد آن را
رسوب گویند و بعضی بر سبیل تحقیق رسوب آن را گویند که در بن قاروره
باشد و آنچه بر سر بول ایستد سحابه گویند و غمامه هم گویند و طافی نیز گویند و اگر سخت
رقیق باشد و لطیف بود ضباب گویند و غلیظ گویند و آنچه در میان آب چون
آویخته بود معلق گویند و بباید دانست که از آن وجه رسوب چیزیست میان چیزهای
طبیعی که در تن مردم تولد کند چون شیر و منی و چیزهای ناطبیعی چون ریم و زرد آب کنده
و از بهر آنکه رسوب چیزیست که طبیعت کوشیده است که آن بپزاند چون گرد آمده
و بدان سبب لختی از حال بگشته است و تمام ناشده لیکن ناطبیعی محض نیست دوم از آن وجه که اخلاط که اندر عروق تباه گشتن مادهٔ ریشهاست و اما ریشها
و همچنانچه در ریشی ریم سپید و هموار که گنده نباشد نشان قوت طبیعت بود
و پختن مادهٔ ریش بود و رسوب سپید و هموار نیز نشان قوت طبیعت و پختن
مادهٔ بیماری بود و ریم تباه کنده و گنده و ناهموار در حقیقت بسیار است و بد و نیکی هر یک باندازهٔ
دوری و نزدیکی وی بدرجهٔ پختگی و سپید و هموار بود و بدین سبب است که رسوب نیک را



علامت آن بود که مادهٔ بیماری پخته شد و بنهایت رسیده نه ... 
که در ریشها آن روز صعب تر بود که بنهایت رسد و نهایت ریش
آن روز باشد که پخته شود و چون پخته شد و سر کرد درد ساکن گشت حال بیماری
همچنین بود از بهر آنکه صعبترین روزی از روزهای بیماری آن روز باشد که بیماری بنهایت رسد و چون
بنهایت رسید اگر قوت قوی باشد در حال اثر پختگی و دست یافتن
طبیعت بر علت در بول پدید آید و آن رسوب باشد از بهر آنکه رسوب فضله
باشد که اگر حال تندرستی بودی بایستی که طبیعت آن را تمام پخته و گواریده
و غذای تن کرده بودی و جالینوس از بهر این گفت که الرسوب مایفوت الطبیعة
ای لة یعنی رسوب فضله ایست که از پختن طبیعت بازمانده است
و طبیعت بپختن آن نرسیده است از بهر آنکه طبیعت بیمار ضعیف باشد و غذا
را نتواند خون گردانیدن چنانچه باید و بدین سبب است که بیمار را تدبیرهای
لطیف فرمایند و از بهر آنکه طبیعت تندرست قوی باشد طعام اندر تن
او تمام پخته و گواریده شود و جمله خون گردد در بول او رسوب نباشد مگر در بول مردم
فربه و متنعم و بسیار غذا و کم ریاضت ممکن بود که در بول شخصی چنین در حال تندرستی
رسوب باشد و بباید دانست که در تبها لازم و تبهای حاده اعتماد بر رسوب
باید کردن و بر هیچ علامت دیگر از علامتهای پختگی اعتماد نشاید کرد و از بهر آنکه
هرگاه که در بول بیمار رسوب نباشد علامت ناپختن ماده بود همچنانچه تا اندر
ریش ریم سپید و هموار تولد نکند پخته نباشد و چون مادهٔ بیماری پخته نبود حال
آن همچو حال ریشی بود و اگر پخته نشود اندر عروق بماند و تباه شود و حرارت
تباهی آن در عروق قوی گردد و بدل رسد و همچنانچه بسبب ناپختن و سر ناکردن
ریش موضع آن تباه گردد و مرده شود در بیماری نیز رسوب ناکردن بول علامت
مرگ قوت حیوانی باشد پس در تبهای لازم و تبهای حاده جز بر رسوب
اعتماد نشاید کردن از بهر آنکه ممکن نبود که ماده پخته شود و رسوب نکند همچنان

فصل کن در رسوب

جه ممکن نبود که ریش پخته شود و ریم بکند اندر بول مردم لاغر پیش از غمامه چشم باید داشتن از بهر آنکه بسیار بود که ماده تن لاغر پخته شود و حاجت زایل گردد اگر بول رسوب نکند و آنچه باشد پیش از غمامه نبود ولیکن غمامه سپید و ستبر و ... هموار و املس باید و اندر حال تندرستی غمامه نادر بود و بباید دانست که غرض طبیب از تامل کردن در حال رسوب شناختن هفت حال بود و نشان حالهای بیماری از آن هفت حال جوید یکی آنکه در جرم رسوب نگاه کنند دیگر در کمی و بیشی آن دیگر در غلیظی و رقیقی آن دیگر از رنگ آن دیگر از قرارگاه آن دیگر در وقت پدید آمدن آن دیگر چگونگی رسوب با آمیختن در قاروره

این جمله لابد طلب باید کردن از آن

**باب نوزدهم اندر فرق میان رسوب نیک و بد**

بباید دانست که رسوب نیک آن بود که نشان پختگی دارد و آن رسوبی باشد که اندر بن قاروره نشیند و رنگ او سپید و قوام او هموار و املس و روی او رقیق باشد و هرگاه که بجنبانند چون مخروطی یا پراکنده برآید و بجای باز شود و بهتر آن باشد که چون مخروطی پیوسته برآید همچنان باز جای شود و این در وقت نضج امراض حاده بود و رسوب خام و غلیظ و اجزای آن بر هم نشسته بود و چون بجنبانند جمله پراکنده و اجزای او از هم جدا شود و مانند یکدیگر نباشد از بهر آنکه قوام او هموار نبود و دلیل آن باشد که اضطراب و بیماری فزون از قوت طبیعت است و بباید دانست که هموار قوام رسوب دلیلی قویست بر سلامت بیمار از بهر آنکه بسیار باشد که هموار نبود و دلیل آن باشد که اضطراب و بیماری فزون از طبیعت است و بباید دانست که هموار قوام رسوب دلیل قویست بر سلامت بیمار از بهر آنکه بسیار بولها دیده اند که رسوب آن سرخ یا زرد بوده است لیکن املس و هموار بوده است و بیمار سلامت یافته از بهر آنکه سپیدی که نشان پختگی است نباشد و قوام جز نشان پختگی نبود و رسوب ها بیشتر هم رنگ بول باشد و آنچه هم رنگ نبود سرخ بهتر باشد پس زود پختگی و رسوب بد را هرچند قوام ناهموارتر و اجزای او مختلف تر بتر و هرچه قوام او هموارتر بود بتر باشد و بر آنکه رسوب نیک



ست آن بادها که گواریدن غذا باشد و فرق میان رسوب نیک میان ریم آنست که ریم گنده بود و رسوب گنده نباشد و فرق میان او و اخلاط خام آنست که رسوب سبک و لطیف بود و خلط خام و گران و غلیظ باشد و اجزای او بر هم نشسته بود و رسوب بد نا طبیعی سیزده گونه است یکی خراطی و یکی نخالی و یکی سویقی و دیگر کرسنی و یکی سطحی و یکی دسمی و یکی مدی و یکی مخاطی و دیگر شعری و یکی ابلی و یکی رمادی و یکی دموی و یکی چون بارها

**باب بیستم اندر حالهای مردم از رسوبهای ناطبیعی**

بباید دانست که رسوب خراطی همچون پارهای پوست باشد و بزرگ بود و سرخ باشد یا سپید و هر دو از آلتهای بول باشد اما آنچه سپید بود از مثانه آید و سبب آن جرب مثانه بود و یا قرحه و آنچه سرخ باشد از گرده آید و بعضی باشد که رنگ او تیره بود یا اوکن باشد و این ریزش اندامهای (یعنی ...) اصلی بود و بترین انواع رسوب آن بود خراطی که سرخ یا سپید بود بسیار باشد که زیانکار نبود لیکن گرده و مثانه بدان پاک شود و بعضی طبیبان گفته اند ما دیده ایم قومی را که در تاریخ داده بود ... بول ایشان پارهای پوست همی آمد همچون پوست نرم که از اندرون پوست خایه مرغ بود اگر آن را بمالید بمالید ندی اندر آب حل شدی و ... رنگ آن سرخ ... و خلاص یافتند و نخالی کوچکتر از خراطی باشد لیکن سطبرتر بود و سپید باشد و سبب آن جرب مثانه بود و بعضی باشد که سبب آن ریزش اعضای اصلی بود و فرق میان هر دو آنست که سبب آن جرب مثانه بود گنده باشد و اندر بن قضیب خارشی یابد و باشد که نخست ریم آمده بود و آنچه سبب آن ریزش اعضای اصلی باشد او کن بود و قوت ضعیف و حرارت غریب قوی بود و هرچند اجزای او سطبرتر دلیل ضعف قوت و بسیار حرارت بود و گداز اندامها قوی تر باشد و کرسنی قوی برزگتر از نخالی بود و سرخ باشد از جگر آید یا از گرده و آنچه از جگر آید اندر بیشتر حالها از سرخی بسیاهی زند و آن اجزای سوخته بود که از جگر آید یا خون باشد که اندر جگر سوخته شده بود و نازک باشد و اگر بمالند اجزای آن با ...

از هم جدا نشود و آنچه از گرده آید همچون گوشت پارها بود و از هم جدا نشود و از بهر آنکه
اجزای پارهای آن پیوسته‌تر بود و بیشتری بزردی گراید و نادر باشد که بسیاهی
گراید و سبب سیاهی حرارت عظیم باشد و سویقی نیز بزرگتر از تحالی بود و شکل پارهای
آن مختلف بود و سبب آن یا سوختن خون تازه یا گداز گوشت باشد و آنچه از
گداز گوشت بود پارهای آن لختی بزرگتر و لختی خردتر بود از بهر آنکه اجزا گوشت
آنچه نازکتر باشد نخست آن گداز شود و در آب شود و از قوت حرارت خشک شود
همچون سویق و بباید دانست که از اجزای تن مردم نخست پیه گدازد که تنک‌تر و نازکتر
است پس پیه گدازد که صلب‌تر باشد پس گوشت که نازکتر و ترتر بود پس گوشتی
که صلب‌تر بود و رسوب سویقی آنچه سپید و ادکن بود ریزش و گداز
اعضای اصلی بود و یا وی پارها پهن باشد و تبازی صفایحی گویند این نیز از سویقی
باشد و صفایحی از جرب مثانه نیز باشد و فرق میان هر دو آنست که آنچه از
جرب مثانه بود گنده باشد و آنچه سرخ باشد که بسیاهی زند خون سوخته بود
که در سیر سوخته بود و از جمله که یاد کرده آمد معلوم شد که این انواع سویقی و صفایحی
آنچه نه از گرده و مثانه بود سخت بد باشد و هرگاه که سویقی همچون دانه ارزن باشد
سبب آن گداز اعضای تن و کهابود و آنچه همچون سوهش آهن سوهان زده بود
از گداز و ریزش استخوان باشد و سنگلاخ بود یا اغبر محمد ذکریا میگوید
من هرگز ندیدم این رسوب را نزدیک من چنانست که این خطا گفته‌اند و
این خود نبود از بهر آنکه رگ و استخوان سخت‌تر از گوشت دل است
و اگر قوت حرارت بدان حد باشد که رگ و استخوان را بگدازد گوشت دل
بگداختن اولی‌تر از هر دو و چون حرارت بدان حد رسید که گوشت دل را بگدازد
مرگ بیمار پیش از گداختن گوشت دل بود جالینوس میگوید هر بیماری که رسوب او
سویقی باشد بیشتری هلاک شوند و آنچه سلامت یابند بیشتری بیماری ایشان
دراز باز کشد و رسوب لحمی بیشتر از گرده آید و گوشت راستینی باشد و آنچه

از گرده



از گرده بود گوشت راستین نباشد از بهر آنکه گوشت اندام‌ها گدازش کمتر پذیرد
بهر آنکه لطیف‌تر بود و گرسنه از بهر آن باشد که راه آن از آنجا که جدا شود تا بمجری قضیب
که بیرون آید دور است و اندر راه که می‌آید بیکرد و چون بمثانه رسد تا بیرون آید گرد
شده باشد و همچون گرد بیرون آید و رسوب دیگر نشان گداز پیه باشد و گداز پیه
فربهی و گداز گوشت باشد که رنگ او همچون آب زرد بود و اگر آب بسیار باشد
و از آب جدا نشود و از حوالی گرده بود و اگر اندک تر باشد و با آب آمیخته بود از اندامی
دورتر بود و رسوب دیگر ریم باشد و نشان سر کردن و قرحه بود خاصه مجری بول و فرق میان
ریم و رطوبت خام معلوم است از بهر آنکه ریم گنده باشد و با سانی از هم جدا
شود و بهم باز آید و بسیار باشد که ریم با آب آمیخته بود بدان سبب رنگ آب همچون شیر
بود و قوام او غلیظ باشد و رسوب مخاطی غلیظ و سپید باشد و سبب رسوب مخاطی
چهار گونه است یکی قوام او غلیظ باشد و رسوب مخاطی غلیظ و سفید باشد و سبب رسوب
مخاطی چهار گونه است یکی بسیاری طعام یا خلط خام که در تن باشد دوم رطوبتی
خام که اندر مجری بول بود و طبیعت آن را دفع میکند سیوم سردی مزاج بود و چهارم
بحران عرق النسا و وجع المفاصل بود و اما نشان بحران آن باشد که بیمار از
بس آن علت راحتی یابد و بسیار بود که رسوب مخاطی لطیف باشد و بعد از آن
که رسوبی خوب است و چنان نباشد بدین سببها طبیبان را تامل باید کردن تا هرچه
ازین نوع نه اندر وقت نضج بینند بدان غره نشوند و رسوب شعری بعضی سپید باشد
و بعضی سرخ و تولد آن از رطوبتی بود که بر آن شکل شده بود و حرارت در آن اثر کرده
خشک گردانیده و گفته آمد که ریم چون تولد کند در مجریهای تنگ و باریک و در گرده تولد کند
و بسیار بود که بدرازی گشتی باشد جالینوس میگوید از آن هیچ باک نبود
در رسوب رملی بعضی سرخ باشد و بعضی سپید و در بول علامت تولد سنگ بود در گرده
و مثانه یا علامت ریزیدن آن بود و آنچه از گرده آید و آنچه سپید بود از مثانه بود
و رسوب رمادی دلالت کند بر ته چیزی بلغمی که مدتی در عضوی باشد و سبب دیر

و گاه باشد

و رمل یا ریگ باشد و ریگ

اندر رنگ آن بگردد و اجزای آن همچون اجزای خاک از هم گسسته شود و دوم ریم که
آن حال اندر بلغم باشد که یاد کرده آمد یا حرارتی آن را بسوزاند تا بدین حال شود و سیوم رسوب
و موی یعنی رسوبی که با خون بود و هرگاه که بول آید چونی باریک بود که آمیخته گشته باشد
نشان ضعیف جگر بود و آنچه نیک آمیخته نبود نشان جراحتی باشد در مجری بول
و اگر بول جدا باشد و خون جدا نشان آن بود که جراحت در مثانه است و هرگاه که
در بول خداوند سپرز پارهای خون بسته بود سپرز او بدان پاک شود و بباید دانست
که اندر علتهای مثانه خون بسیار نیاید از بهر آنکه رگهای مثانه سخت باریک
است و اندک و رسوب که همچون پارهای خمیر باشد دلیل ضعف معده بود و دلیل
ناگواریدن طعام باشد و گفته اند که تا باشد که سبب آن از بسیار خوردن شیر و پنیر باشد

**باب بیست و یکم اندر حالهای تن مردم از قلت و کثرت رسوب**

بباید دانست که پس از نضج و پس از آنکه بول رقیق بوده بود دلیل زایل شدن اخلاط ثقل باشد
و زود خلاص یافتن از بیماری باشد و هرگاه که در اول بیماری و پیش از نضج رسوب
بسیار و غلیظ باشد نشان غلیظی و بسیاری ماده بود و نشان درازی بیماری بود لیکن
اگر رسوب سپید بود امیدوارتر بود و اگر سرخ باشد بیماری دراز بود لیکن اگر رنگ
دیگر بود خطرناک باشد و در بول زنان رنگ کمتر بود و رسوب بیشتر و بسیاری
رسوب اندر تبهای مزمن دلیل سلامت بود و دلیل پرداختن ماده بود و هرگاه که
طبیب بیند که رسوب نیک پیش از آن بود که بدان شخص لایق بود دلیل فضله بسیاری
بود در تن باستفراغ مشغول باید بودن

**باب بیست و دوم اندر حالهای تن مردم از رنگهای رسوب**

بباید دانست که غمامه و تعلیق سیاه و رسوب سیاه
و سیاه هر سه یا دلیل افراط حرارت باشد یا دلیل فرو مردن طبیعت و افراط
برودت و دلالت سیاهی رسوب بر بدی حال سخت قوی است مگر آنگه بر سبیل
بحران بیماریهای سودائی بود و فرق آنست که از آن راحت می یابد و بهتر میشود
و اگر رسوب سیاه که معلق باشد به از آن بود که اندرین قاروره بود و غمامه
سیاه به از معلق بود محمد زکریا میگوید تاکید این معنی را که نشان دادن سیاهی آب
از بدی حال بیمار فزون از نشان دادن معلق است و نشان دادن معلق فزون از نشان
دادن غمامه است و هم و میگوید که غمامه سیاه اندر بول بر آن نشان تیره‌ای
حال بود از بهر آنکه غمامه نشان برشدن ماده بود بر دماغ و رسوب سبز مقدمه رسوب
سیاه باشد و آنچه اندر بیماریهای پدید آید سخت بد باشد و رسوب آسمانجونی
نشان سردی مزاج باشد و نشان رسوب سرخ غلبه خون بود و نشان تخمه و ناگواریدن
غذا و خامی ماده بود و بدین سبب نشان درازی بیماری باشد لیکن بیشتر با سلامت
بود و هرگاه که رسوب سرخ اندر بول غلیظ و سرخ باشد نشان آن بود که بیماری سخت گرم است
و رسوب زیتی نشان سل باشد و رسوب زرد نشان بسیاری صفرا بود و نشان غلبه حرارت
و بدی بیماری بود و رسوب سپید که اندر وقت نضج بود و قوام آن رسوب بغایت هموارتر
بود گفته اند که دلیل خاص بیماری بود

**باب بیست و سیوم اندر حالهای تن مردم از قوام رسوب**

بباید دانست که رسوب نیک هرچه هموارتر بود و قوام آن معتدل تر باشد بهتر بود و رسوب که اجزای او
پراکنده تر و نامعتدل تر بود به صلاح نزدیکتر بود

**باب بیست و چهارم اندر حالهای تن مردم از قرارگاه رسوب**

بباید که پیش از این گفته ایم که قرارگاه رسوب یا اندرین قاروره
بود یا معلق باشد و یا بر سر آب بود و بعد از آن معلوم کردن که معلق که سپید و املس باشد
بچشم تر و بهتر از غمامه بود و از رسوبهای معلق بهتر آن باشد که خللهای آن سر سوی قاروره دارد
و اگر خللها سر بالا دارد بد باشد و نشان دیر گسستن علت و درازی بیماری باشد یا نشان اختلاط
عقل بود از بهر آنکه چون خللها سر سوی بالا دارد نشان حرارت بود و روی نهادن ماده سوی
دماغ و رسوب املس و سپید که درین قاروره بود پسندیده تر باشد و رسوبهای خام و بد خلاف
این باشد پس برین قیاس غمامه به امیدوارتر باشد از معلق و کم خطرتر و معلق کم خطرتر از راسب باشد
و از بهر این گفته اند که در بیماریهای سودائی و بلغمی هرچند رسوب در آب فرو سوی تر بود
بهتر باشد و هرچه زبر سوی تر بهتر باشد از بهر آنکه ماده بلغم و سودائی سنگی تر بود
و زودتر آید پس هرگاه که طبیعت بیمار طبیعت ماده بیماری را بگرداند و برتر آرد نشان

قوت طبیعت بیشتر و نشان آن بود که ماده را پخته است و سبک تر کرده و ماده صفرا سبک و گرم و آشفته
بود و میل آن سوی بالا باشد و هرگاه که میل سوی بالا کند بد باشد و فرق آنست که آنچه بسبب
بادها میل سوی بالا کند از کفک خالی نباشد و آنچه بسبب فزونی حرارت میل سوی بالا کند از
دیگر نشانهای خالی نبود و بسیار باشد که بول غلیظ بود و رسوب اگرچه پخته و متمیز بود بسبب
غلیظی بول بر سر آب بماند خاصه اگر اندک بود و همچنین قیاس بسیار بود که بول رقیق
بود و رسوب اگرچه خام بود بسبب رقیقی بول در بن قاروره نشیند پس باید که طبیب این
اسرارها بداند و گوش می باز دارد و هرگاه که رسوب و بهی طافی باشد یا معلق و همچون خانهٔ
عنکبوت باشد یا برهم نشسته بود و همچون زلابیه سخت بد باشد و بسیار باشد که رسوب
چون غمامه پدید آید و طبیب از آن بترسد و آن ابتدای نضج بود و بعد از آن معلق شود و در بن
قاروره نشیند و حال نیک باشد و هرگاه که از پس غمامه رسوبها پدید آید حال بد باشد
و رسوب معلق نا هموار و رسوب که اندر بن قاروره نه نشیند و هر دو نشان آن بود که ماده هنوز غایت
لیکن در طریق نضج بود و هرگاه که از پس بحران رسوب غمامه بود خطر آن باشد که نکس افتد
و بسیار باشد که رسوب معلق نشان اختلاط عقل بود محمد زکریا گوید هرگاه که اندر بول
ثفلی یابند در یک جانب قاروره جمع شده نشان بسیاری بادها بود و اگر این ثفل اندر بن قاروره باشد
بادها اندر فرو سوی تر باشد و برین قیاس اگر بر سر بول بود در نیمهٔ بالا باشد و اگر در میانه بود در شکم
باشد و اگر این ثفل میل بسیاهی زند بادها سودائی باشد و اگر اغبر باشد بلغمی بود و اگر چنان باشد
که سرخ بود علامت غلبهٔ خون باشد باب بیست و پنجم اندر حالهای تخمین مردم از وقت پدید آمدن
رسوب باید دانست که زودی پدید آمدن رسوب و سپیدی و همواری آن علامت
درستی است آنچه از پخته شدن ماده و دیری علامت خامیت و ضعف طبیعت و هرگاه که روز
چهارم غمامه سرخ پدید آید بحران در هفتم باشد و اگر باز پستر پدید آید بحران یا اندر چهاردهم
بود یا اندر بیست و یکم و اگر روز چهارم رسوبی سبز پدید آید دلیل آن بود که بحران اگر خواهد
بودن اندر روز ششم و اگر ششم روز رسوبی سپید پدید آید و هموار بود دلیل
آن باشد که روز هفتم بحران خواهد بودن و اگر غمامه یا ثفل معلق او ثفل اندر چهارم

او فرو سوی باشد نشان قوت طبیعت و ساکنی علت و نقصان حرارة باشد بدین سبب نشان سلامت باشد و هرگاه که رسوب ماده بلغمی و سودائی بسبب فزونی حرارة غریب یا بسبب بادها میل

و زلابی را بتازی زلیبیا گویند

اندر کتاب حاوی

از گفتار پنجم از کتاب دوم



پدید آید و بحران بماند دلیل آن بود که بحران او بمزاج خواهد بودن و اما شناختن حالهای
مردم از آمیختن رسوب ایشان و آن دلیلی چنان کند که در بول زنی بود و چون باب بیست و ششم از گفتار پنجم از کتاب دوم
اندر حالهای تن مردم از بوی بول باید دانست که گفته اند هرگز بوی بول تندرست نباشد
و هرگاه که بول تمام هیچ بوی ندارد دلیل سردی مزاج و خالی باشد ماده و بسیار بود که بوی
ناکردن بول بیماریهای حاده دلیل باطل شدن حرارت غریزی بود و هرگاه که علامتهای نضج پدید
آید و بول گنده بود دلیل آن بود که ماده بیماری در رگهای عفونت پذیرفته است و هرگاه که
بول تندرست سخت گنده بود ماده بیماری از وی پرداخته میشود و گنده بول در بیماریهای
حاده تا آنکه در گذرهای بول قرحه بود یا جرب دلیل ضعیفی علت بود و بوی تیز دلیل ضعیفی حرارت
باشد و بیشتر در امراض حاده بود و ناتی بود فی الجمله تیزی بوی بول دلیل گرمی مزاج بود و
هرچه تن را گرم کند بوی بول را تیز کند و بدین سبب است که بوی رسوب نیک تیز
باشد و این بوی تیز را حریف گویند و ترشی بوی بول دلیل آن بود که حرارت غریب
سرد و مستولیست و آن را عفن خواهد کردن و اگر بیماری حاده بود و بوی بول ترش باشد
دلیل فرو مردن حرارت غریزی بود و مستولی شدن حرارت غریب بود و اگر علامتهای
سودا با آن باشد دلیل غلبهٔ سودا باشد و بوی زهومت که از بول آید نشان آن باشد
که حرارتی غریب در رطوبتی لزج اثر میکند و تباه میگرداند چنانچه ماهی چون گرم شود
بوی زهومت گیرد و هرگاه که بول بوی شیرینی دهد دلیل غلبهٔ خون بود و تلخی بوی
بول دلیل گرمی و خشکی و غلبهٔ صفرا بود و اگر بوی سخت گنده بود دلیل صفرا بود و هرگاه که در
بیماریها سرما و تشنج بوی بول گنده و تیز باشد دلیل قوت حرارت و بسیاری
عفونت بود و هرگاه که بول سپید و رقیق و گنده باشد دلیل آن بود که قوت نماند
و طبیعت از کار و افعال خود باز مانده است و در چنین حالت الترک اولی باب
بیست و هفتم اندر حالهای بول اندر سالهای عمر باید دانست که بول اطفال اگرچه اعتماد
را نشاید اما برنگ سپید بود و سپیدی آن برنگ شیر گراید و بول کودکان که از اطفال بر
تر آیند غلیظ تر بود و گفته آمده است فی الجمله بر بول کودک هیچ اعتماد نبود از بهر آنکه طبیعت هنوز

بول بیمار چون بوی

از گفتار پنجم از کتاب دوم

صنیف باشد و رسوب را از آب جدا نتواند کردن و مزاج او تر بود و بول او تیره بود و صفرا
و رتن او ضعیف باشد بدین سبب بول او تیره و رنگین نشود و هرگاه که بول بر سراب بول حابه
بود مضطرب و پراکنده بباید دانست که آن بول کودکانست و بول مردم کهل میل بسپیدی
دارد و تنک بود و باشد که تیز بسیار فضول غلیظ باشد و بول مردم پیر سپیدتر و رقیق‌تر
باشد بسبب سردی مزاج و ضعیفی مثانه و نادر بود که و در بعضی اوقات کم بسبب بسیاری
فضول و غلیظ باشد و در بیشتر وقتها با سپیدی زند و اندکی از سیاهی خالی نباشد و
هرگاه که بول پیران سخت غلیظ بود علامت آن بود که تولد سنگ خواهد بود در مثانه ایشان و
رسوب رنگ آمیز همین آبود **باب بیست و هشتم** اندر فرق میان بول مردان و زنان
بباید دانست که بول زنان در همه حالها غلیظ‌تر و سپیدتر و بی رونق‌تر از بول مردان باشد
و معنی بی رونقی رنگی باشد گرفته نه درفشان از بهر آنکه فضول اندر تن ایشان بسیار بود و هضم
ضعیف‌تر و منفذهای که فضول بدان دفع شود گشاده‌تر و پا بودن فضول در تن ایشان
از منفذها بول بسیارتر از بهر آنکه بول بسیارتر زنان و بول هر که مزاج او سرد باشد واجب کند
که سپیدتر بود و سپیدی بول زنان بدین باشد و فرق میان بول مردان و بول زنان آنست
که بول مرد هرگاه که جو بجنبانند تیره شود و تیرگی میل سوی بالا دارد و بول زنان برضد این بود از
بهر آنکه ثقل بول ایشان با آب آمیخته‌تر باشد و جدا نشود و اگر جنبانند تیره شود تیرگی میل بفرو سو کند
و در بیشتر حالها بول زنان را بر سرکفی باشد گرد و هرگاه که بول مردم مجامعت کنند اندر
بول ایشان ثقلی بود همچون رشته درهم شده و بول زن آبستن صافی باشد و بر سر بول ضبابی
بود و بیشتری برنگ همچون آب نخود باشد یا آب باقلی و بر روی آن بازرقی زند و هر حال
که باشد درمیان آب ثقلی همچون پنبهٔ بازکرده پیدا آید و بسیار بود که درمیان آب چیزی چون
دانه برمی آید و فرو میشود و در اول حمل ازرقی نیک ظاهر باشد و در آخر بسرخی گراید که خاصه
اگر جنبانند تیره شود درست گردد که آخر آبستنی است از بهر آنکه در اول حمل تیره نشود و بعضی
گفته‌اند هرگاه که چو بر سر بول آبستن غمامه باشد چنانچه همه روی آب را پوشیده باشد
پسر خواهد بودن و اگر غمامه بر یکجانب بود دختر خواهد زادن و اگر غمامه املس نباشد لیکن

از کفایه پنجم از کتاب دوم

فرق میان بول مرد و زن

همچون دانه بود آبستن نباشد لیکن دلیل غلبهٔ باد بود و گفته‌اند بول آبستن
تا دو ماه باشد تا سه ماه رقیق صافی باشد بعد از آن رقیق و ترنجی باشد و بر سر
بول کف اندک باشد مانند چیزی چرب و از پس چهار ماه یا پنج ماه بسرخی گراید
و اندک مایه تیرگی بسیار گردد و بچه جنبیدن و اگر تیرگی اندرین قاروره باشد و اندک
بود سلامت باشد و اگر تیرگی بر سر قاروره بود علامت غلبهٔ باد بود و بچه را
رنج بود و بیم باشد که بچه از آن هلاک شود **باب بیست و نهم اندر ثمره بابهای گذشته**
بباید دانست اگرچه در بابهای گذشته احوال همهٔ انواع بول گفته آمده است اما اندرین
باب فصلی مهذب تر یاد کرده آید معلوم خود بباید گردانیدن که اندر حمی یوم حال بول
از مانند کی بول تن درستان دور نباشد مگر اندر حمی یومی که سبب آن طعام گرم بود
تا بدان سبب لختی تیره شود و در بیشتر حالها بول حمی یوم زرد و رقیق باشد و اگر
سحابه باشد مضطرب بود و اگر در حمی یوم تیرگی در میان قاروره بود علامت آن باشد
که حمی یوم تب عفونی خواهد شد و اگر این تیرگی زرد باشد تب غب گردد
و اگر سرخ باشد تب مطبقه گردد یعنی تب خونی لازم و اگر سپید بود تب بلغمی
گردد و اگر سپیدی زیر قاروره باشد تب ربع گردد و بول تب صفرا زرد باشد
و قوام در میان قاروره بود و ثفل میل بسوی بن قاروره دارد و این علامت خیر
بود و اگر بول این تب غلیظ و سخت زرد باشد و قوام بر سر قاروره بود بیماری
دراز شود و هرگاه که بول تب مطبقه سرخ نباشد و غلیظ و تیره بود بیماری زود گذرد
و اگر تیره و سخت سرخ باشد بیماری دراز گردد و هرگاه که بول تب بلغمی غلیظ و تیره باشد بیماری دراز گردد و اگر زرد باشد
و هرگاه بیماری زود گذرد که بول تب بلغمی غلیظ و تیره باشد بیماری دراز بود و اگر زرد باشد بیماری
زود گذرد و هرگاه که بول تب ربع صافی باشد و میل بازرقی دارد بیماری دراز باشد و اگر میل بسرخی
دارد زودتر گذرد و بول خداوندان تب دق صافی باشد و اندکی میل به سرخی گراید
و بر روی آب ایشان چرب بود و بول خداوندان یرقان سرخ باشد و بسیاهی زند
و کف او همچون رنگ او باشد و بول خداوندان سبز و سیاه و سخت تیره بود و بول

از کفایه پنجم از کتاب دوم

که ثمره بابهای گذشته بکند

خداوندان درد جگر سرخ و غلیظ و تیره بود و بول خداوندان درد سپرز سپید بود و اندکی بزردی زند و بول خداوند استسقا برنگ شراب باشد و بول خداوندان سعال زرد باشد و رقیق و صافی بود و باشد که در وی رسوبی سپید بود و بول خداوندان درد پشت و درد مفاصل سپید و غلیظ بود و اندرین قاروره ثقلی سپید همچون پنبهٔ باز کرده یا بز ده باشد گفتار ششم از کتاب دوم اندر بیان احوالهای تن مردم از اجابت طبع ایشان و این گفتار یازده باب است اندر حالها که تن را از اجابت طبع جویند ب اندر حالهای تن از کمی و بیشی اجابت طبع ج اندر حالهای تن از قوام ثقل د اندر حالهای تن از خشکی ثقل ه اندر حالهای تن از رنگ ثقل و اندر حالهای تن از ثقل منتفخ و بیک ز اندر حالهای تن از بوی ثقل ح اندر حالهای تن از کف ثقل ط اندر حالهای تن مردم از ثقل با تقراقر ی اندر حالهای تن مردم از چربی و لزجی ثقل یا اندر سخنهای بقراط در تجربه و حقیقت اوست ۵ باب اول اندر حالها که تن از اجابت طبع جویند باید دانست که نشانها و حالهای تن مردم از اجابت طبع از ده حال جویند یکی از بسیاری و اندکی ثقل دوم از قوام ثقل سیوم از حضور و انتفاخ ثقل چهارم از وقت اجابت پنجم از رنگ ثقل ششم از بوی ثقل هفتم از کف ثقل هشتم از سبکی و گرانی ثقل نهم از چربی ثقل دهم از بادها و جمله احوال ظاهر کند دهم از بیرون آمدن ثقل باب دوم اندر حالهای تن از کمی و بیشی ثقل باید دانست که اجابت طبع از سه حال بیرون نباشد یا کمتر از طعام باشد که خورده شود یا بیشتر باشد یا برابر بود و بدان قدر که باشد هر گاه که باید و بدان قدر که باید نشان قوت اعضای غذا باشد و نشان سلامت آن و اگر کمتر باشد نشان آن بود که ثقل طعام اندر قولون و دیگر امعا باز مانده و نشان ضعیفی قوت دافعه باشد و باید دانست که ثقل طعام فضله است که تن را بدان حاجت نیست پس یک باره باز آن اندر روده‌ها زیانکار باشد و اسباب اندکی اجابت طبع سه است یکی سده‌ها باشد که در مجری صفرا افتد که با معا فرود آید که روده‌ها از ثقل و از بلغم لزج بشوید و به معای مستقیم فرود آید و عضلهٔ مقعد را بگزد و آگاهی دهد تا مردم بحاجت برخیزد و اگر درین مجری سده افتد قولنج پدید آید دوم تولد کرم است که اندر روده‌ها تولد کند و ثقل را که آنجا رسد بربایند و بخورند سیوم قوت جگر اندر کشیدن افشرهٔ کیلوس که قوت ماسکه ماساریقا بخویشتن میکشد و

وخون میکرد اند و هر گاه که اجابت طبع و مقدار ثقل فزون از آن بود که باید قوت غاذیه ضعیف و قوت دافعه قوی بود نشان آن باشد که فضله از تن با معا فرود می آید تا طبیعت آنرا با ثقل دفع همیکند پس اگر اندر ثقل رطوبتی باشد نشان آن بود که در معده بلغم بسیار است و اگر صفرا زرد باشد نشان آن بود که جگر گرم است و صفرا غالب و اگر ثقل سپید بود نشان آن باشد که جگر سرد است و اگر همچون گوشتابه شسته بود نشان آن بود که جگر ضعیف است و اگر در ثقل پاره‌های خون سیاه باشد نشان آن بود که در رگها رشته است و خون کمتر میگذرد و اگر در ثقل خلط سودا بود نشان آن باشد که تولد سودا در تن فزون تر از آنست که اندر سپرز گنجد که خانهٔ آنست یا نشان ضعیفی سپرز بود که آنرا بخویشتن نمیتواند کشیدن و اگر اندر وی چیزها لزج بود که بر روی روده‌ها است نشان آن بود که خلطی تیز بر روی روده‌ها میگذرد و آن را می برد و آن رطوبت لزج را طبیبان صهروج الامعا گویند و آفریدگار تبارک و تعالی امعا را بدان رطوبت توی کرده است تا هر خلطی تیز که بر وی بگذرد گوهر امعا زیان نکند و تیزی آن بر وی نرسد همچنانچه مردم گذر آبها و جویها و حوضها را بصهروج توی گردانند تا تری آب اندر وی نرود و زندرون تر نکند و باید دانست که غذا لطیف زود هضم شود و زود خون گردد و ثقل آن کمتر باشد و غذا غلیظ که از وی خون کمتر تولد کند لاشک غذای کمتر تواند دادن بدین سبب ثقل آن از غذا بیشتر باشد و همچنین غذاهای دیگر که میان این و آن بود ثقل آن باندازهٔ آن باشد باب سیوم اندر حالهای تن از قوام ثقل باید دانست که قوام ثقل از چهار حال بیرون نبود یا تر بود یا خشک بود یا لزج باشد یا معتدل بود اما آنچه تر باشد نشان آن بود که آنچه بلطافت و تری کیلوس است در جگر نمیشود و سبب آن سه حال باشد یکی ضعیفی جگر و ضعیفی گذرها تا بسیار تفاوت عاجز آن رگها از مص کردن و کشیدن تریها کیلوس که در معده بود دوم بستر جگر بخویشتن دوم سده که درین گذرها افتاده سیوم بد گواریدن طعام از بهر سه سبب یکی آنکه طعام فزون از آن خورده شود که باید و طبیعت از هضم آن عاجز آید دوم آنکه خلطی بمعده اندر آید که طعام ناگواریده دفع کند اگرچه طعام باندازه باشد طبیعت از هضم آن عاجز آید سیوم آنکه نزلها از دماغ فرو می آید و با ثقل آمیخته میشود و این همه از رنگ ثقل معلوم میتوان کردن هر گاه که ثقل هم رنگ طعام بود

کشید

بود دلیل ضعیف جگر و ضعیفی ماساریقا بود و هرگاه که رنگی دیگر دارد دلیل آن بود و هرگاه که خلطی از آن جنس با ثفل آمیخته شود **باب چهارم اندر حالهای تن از خشکی ثفل** بباید دانست که اسباب خشکی ثفل شش است یکی حرکتها قوی است که بسبب آن تحلیل بسیار افتد و اندامها حاجتمند شود بدانکه تری غذا جذب کند تا بدان سبب ثفل خشک شود و دوم بسیاری ادرار البول سیوم بسیاری عرق کردن چهارم حرارتی قوی که در اندامها غذا پیدا شود و رطوبت را نشف کند پنجم خوردن غذاها خشک ششم ضعیفی قوت دافعه و بماندن ثفل در امعاء چنانچه مذکورست و هرگاه که ثفل بعضی سخت و خشک باشد و بعضی نرم و تر سبب آن صدیدی گرم باشد که از جگر با معاء فرو آید و از غایت گرمی امعاء را بسوزاند سوزانیدنی چنانکه در رنگ نبدهد که با ثفل آمیخته شود و هرگاه که قوام ثفل مختلف بود نشان آن باشد که طعام هموار نگواریده است و بدین سبب است که همواری قوام ثفل طبیعی دلیل قویت بدانکه قوت هاضمه قویست و کار خود تمام میکند لیکن همواری ثفل نا طبیعی سخت بد باشد از بهر آنکه نشان آن بود که تن میکند از دو هیچ جزوی از ثفل خالی نیست از جزوی از کدورت تن و بباید دانست که بهترین ثفلی آنست که قوام او همچون همواری بود و پیوسته باشد و بقوام انگبین بود و بآسانی بیرون آید و مقعد را نسوزد و رنگ آن ثفل لختی بزردی گراید و سخت ناخوش بوی نبود و لیکن بی بوی هم نباشد و چون بیرون می آید با قراقر و باکف نباشد و مقدار معتدل و بوقت عادت بیرون آید **باب پنجم اندر حالهای تن از رنگ ثفل** بباید دانست که هرگاه که رنگ ثفل بزردی گراید و قوام ثفل معتدل بود و سخت گنده نباشد و ثفل طبیعی بود نشان آن باشد که طعام نیک گوارد و هرگاه سخت زرد باشد نشان غلبهٔ صفرا بود و اگر این زردی ثفل باشد در اول بیماری باشد نشان آن بود که بیماری از صفراست و اگر در آخر بیماری بود نشان پرداختن صفرا بود از تن و هرگاه که چون ثفل سبز باشد یا رصاصی یا رنگی تیره دارد و طعامی خورده نبود که ثفل را بدان رنگ کرده باشد نشان سردی احشا بود و بسیار بود که بسبب سبزی ثفل فرو آمدن خلط زنجاری شده با معاء و سپیدی ثفل نشان ناگواریدن طعام باشد و گاه بود که سپیدی ثفل نشان سدّه بود شده باشد و از سدّه یرقان تولد کند و هرگاه که ثفل با ریم سپید آمیخته باشد علامت ریش کردن دبیله باشد و هرگاه که نخست ریم آید و انگاه ثفل علامت آن باشد که دبیله در روده‌ها فرو دیفت و هر گاه که

نخست ثفل آید و انگاه ریم آید دلیل آن باشد که دبیله در امعاء زبرین است و هرگاه که با ثفل ریم آمیخته باشد در میان امعاء ریشی باشد و بسیار بود که ثفل مردم تندرست همچون ریم باشد و سبب آن ناکردن ریاضت باشد و تن بدان پاک شود و سیاهی ثفل همچون سیاهی بول بد باشد و در اول بیماری بتر بود از بهر آنکه نشان آنست که در جگر آفتی عظیم است و آن بیماری عظیم باشد که اخلاط را که در جگر تولد کند تا باشد که سودا که اندر جگر تولد کند هم اندر جگر بماند و تباه شود از بهر آنکه جگر ضعیف باشد و رنگ آن همچون رنگ خون سیاه که اندر خوش باشد که اندر امعاء فرو می آید و فرق میان ثفل سودائی و میان خون سیاه آن باشد که خون فسرده باشد و سودا فسرده نشود و رنگ او روشن باشد و معقد را بسوزد و بوی ترشی دهد و زمین از وی برجوشد و هرگاه که این ثفل سودائی در آخر بیماری سودا باشد دلیل خیر بود از بهر آنکه ماده پخته شده باشد و طبیعت آن را دفع میکند و هرگاه که ثفل جمله سودا صرف بود خطرناک باشد از بهر آنکه بیرون سودا از اصلی نشان نهایت غایت سوختگی و نیست شدن رطوبت اصلی بود و بسیار بود که سبب سیاهی ثفل طعامی و غذائی بود که خورده باشد و رنگ ثفل سیاه کرده یا سبب آن شرابی بود که دفع سودا کند **باب ششم اندر حالهای تن از ثفل منتفخ و سبک** بباید دانست که هر طعامی که بادانگیز خورند ثفلی که بیرون آید منتفخ باشد بر مثال سرگین گاو و این حال دلیل بر آن باشد که باد بر او غلبه دارد و همچنین ثفل سبک که بر آب باز ایستد هم نشان غلبهٔ باد باشد و در قولنجی ریحی چنین بود **باب هفتم اندر حالهای تن مردم از ثفل** بباید دانست که کفک ثفل از دو چیز نشانی دهد یکی از حرارت عظیم که اخلاط را بجوشاند چنانچه آتش دیگ را و دوم از بادها که در تن با اخلاط آمیخته باشد چنانکه باد در دریا موج برانگیزد و کف برآرد **باب هشتم اندر حالهای تن مردم از کف ثفل** بباید دانست که کفک ثفل از دو چیز نشانی دهد یکی از حرارت عظیم که اخلاط را بجوشاند چنانچه آتش دیگ را و دوم از بادها که در تن با اخلاط آمیخته باشد چنانکه باد در دریا موج برانگیزد و کف برآرد **باب نهم اندر حالهای تن مردم از ثفل با قراقر**

از گفتار ششم از کتاب دوم

از گفتار ششم از کتاب دوم

از گفتار ششم از کتاب دوم

از گفتار ششم از کتاب دوم

از گفتار ششم از کتاب دوم

بباید دانست هرگاه که چو ثفل با آواز برون آید دلیل آن بود که بادی غلیظ با وی است
و هرگاه که آواز باریک بود همچون آواز در دلیل آن بود که باد با رطوبتی رقیق آمیخته است
و هرگاه که جگر و منفذها وا افسرده کیلوس را جذب کمتر کند ثفل بسیار تر باشد و یک
بار با آواز قوی برون آید و باشد که قوت دافعه قوی بود و ثفل را با آواز دفع کند و در شکم
بادی نبود و هرگاه که معده سرد بود در وی هیچ باد تولد نکند از بهر آنکه ممکن نیست که آنجا که حرارت
نبود هیچ بخار را برانگیزد و هرگاه که معده سخت گرم باشد بخارهای لطیف کند و تحلیل گرداند و
بخارها برانگیزاند و بادها برانگیزد و از بهر آنکه حرارت قوی نبود آن بخارها را لطیف نتواند کردن
بدین سبب هرگاه که مزاج معده سخت گرم نباشد و سرد نیز نبود بادها تولد کند و هرگاه
که آن بادها بالا آید آروغ بود و هرگاه که فرو سو گراید با آوازی چون قبقبه برون آید دلیل
آن بود که سبب تولد بادها حرارت ضعیف و رطوبت بسیار و غلیظ است و هرگاه که آواز صافی
برون آید دلیل آن بود که امعا از رطوبت خالی است و ثفل خشک است و هرگاه که آواز زیر
باشد همچون آواز در یا باشد دلیل آن بود که بادی غلیظ یا رطوبتی رقیق اندک بود و هرگاه باد
اندر شکم بماند و شکم برآرد و هرگاه که بجنبد قراقر کند و آواز قراقر باریک بود دلیل آن باشد
که باد در امعا دقاق است و هر وقت که قراقر غلیظ بود دلیل آن غلیظ است و اگر چنان باشد که
آواز با قبقبه بود دلیل کند که باد در امعا غلیظ است و باد با رطوبت بود و اگر چنان باشد که
آواز با قبقبه نبود و گران باشد ثفل با رطوبت بود و هم برین مثال قیاس کنند

**باب دهم اندر حالهای تن از چربی و لزجی ثفل**

بباید دانست هرگاه که ثفل چرب باشد و چربش
بسیار خورده نبود دلیل کند از گدازش پیه و گدازش اندامهای اصلی بود فی الجمله که باید
کردن تا حالهای ثفل از رنگ و بوی و قوام و چربی و لزجی و بادها که از جهت طعام و شراب آن
روز بن باشد سبب آن در تن بود و هرگاه که چو ثفل رنگها گوناگون دارد دلیل آن باشد
که در تن اخلاط گوناگون است و اخلاط متغیر بود و اخلاط مرکب باشد دلیل بیماری عسر و دراز باشد که
خواهد بود

**باب یازدهم اندر شرح سخنهای بقراط**

بباید دانست که بقراط میگوید
هر شخصی را که اندر جوانی طبع نرم باشد اندر پیری طبع او خشک شود و هر که را اندر جوانی

آواز همچون در

باشد که باد در

از گفتار ششم از کتاب دوم

از گفتار ششم از کتاب دوم



طبع خشک بود اندر پیری نرم شود و تحقیق این بر سبیل جمله آنست که جوانی ضد پیری است و همه
حالهای جوان اندر پیری بر خلاف آن شود که اندر جوانی بوده باشد و حال نرمی و خشکی طبع هم برین
قیاس بود اما بر سبیل تفصیل بباید دانست که سبب خشکی طبع آنست که افشره کیلوس
از معده بجگر کمتر آید و اسباب کمتر آمدن و سبب نرم شدن طبع پیر پس از آنکه در جوانی خشک
بوده باشد آنست که افشره کیلوس از معده او بجگر کمتر آید و اسباب کمتر آمدن آن چهارست
یکی قوت شهوت طعام که از سردی معده تولد کند چنانچه گفته آید و چون شهوت طعام قوی باشد
بدان سبب طعام فزون از آن خورده شود که تن را بدان حاجت باشد چون فزون از حاجت خورده
شود جگر آن را بخویشتن نکشد چون جگر آن را بخویشتن نکشد از آن چاره نبود که فزونی برون می
آید و هرگاه که این حال پیوسته گردد طبع نرم شود و سبب دوم آنکه کیلوس زود تر از آنچه جگر مقدار
حاجت اندر کشیدن بگیرد و با معا فرود آید بسبب سردی جگر بسبب سوء المزاج ضعیف شود و
قدر حاجت او کیلوس جذب نتواند کردن و آنچه جذب کند بدیر و درنگ کند و دوم بسیاری
تولد صفرا اندر معده دفع کردن آن کیلوس را از وی زود تر از آن که جگر بقدر حاجت از افشره
او وی جذب کند و سیوم ضعیفی قوت ماسکه و سبب آن ضعیفی تری اعضا باشد و سبب چهارم قوت
دفع دافعه بسبب آنکه در جوانی طبع نرم بوده باشد و سبب نرمی طبع او قوت شهوت طعام بوده
باشد که از سردی معده تولد کند چون پیر شود سردی معده زیادت شود و بدان حد رسد که شهوت
طعام باطل گردد و خوردن قیاس با حاجت تن او کمتر شود و قوت طبیعت افشره کیلوس
را بقدر حاجت از معده بجگر آرد و بکار برد بدین سبب ثفل کمتر ماند و طبع او خشک شود و هر که را
بسبب بسیاری تولد صفرا بود و آمدن آن بر روده و دفع کردن کیلوس را زود تر از آنچه جگر
افشره آن جذب کند طبع نرم باشد چون پیر شود حال او بضد آن گردد و از بهر آنکه در پیری
تولد صفرا کمتر باشد و هر که را طبع بسبب ضعیفی قوت ماسکه نرم بود نگرند اگر ماسکه آن رطوبت که طبع
او را نرم داشتست سردی یار بوده است چون در حال پیری زیادت شود ماسکه او هم بدان
ضعف بماند از بهر آنکه هرگاه که مزاج در طرفی بافراط شود و ضعف مستولی گردد و افعال
تو تنها باطل گردد و اگر معاون او میل بگرمی داده باد داشته است چون پیر شود ماسکه قوی گردد

از بهر آنکه جگر

از بهر آنکه مزاج معده در اصل تر بوده است اگر تر نبودی ما سکه ضعیف نبودی و در پیری
اگرچه حرارت کمتر شد مزاج اندر پیری بافراط نشد لیکن معتدل شد از بهر آنکه میل بتری
داشته است و چون مزاج معتدل گردد افعال قوتها تمام تر آید و هرگرانی طبع بسبب دفع دافعه
بود و چون پیر شود قوتها لختی ضعیف تر شود دافعه نیز دفع کمتر کند پس ازین اسباب معلوم شد
که هرکرا در جوانی طبع نرم بوده باشد اندر پیری طبع خشک شود و حال طبع که در جوانی خشک بوده
باشد اندر پیری نرم شود بر خلاف این بود از بهر آنکه سبب نرم گشتن طبع که خشک
بوده باشد آنست که اشرۀ کیلوس از معده بجگر آمدن سبب آن چهارست پس چند
آن چهار دیگرست که اسباب کمتر آمدنست از بهر آنکه این چهار سبب که اسباب
بسیار تر آمدنست یکی نقصان شهوت طعام است که از گرمی معده تولد میکند و در نقصان شهوت
طعامست که از گرمی معده تو میکند و در نقصان شهوت که پیران را باشد با آن یار شود بدان سبب
زودتر از آنکه بمقدار حاجت خورده شود و سیر شوند و آن پیری را سیستی نباشد ولیکن
مانند ماندگی باشد چنانچه کسی ضعیف کاری بکند آن کار تمام ناکرده مانده شود پس از آن مقدار
غذا خیزد پس جگر پیر از جذب جگر زیادت نیاید بدین سبب طبع خشک شود و نیز در جوانی
معده گرم صفرا بیشتر تولد کند و صفرا کیلوس را زود دفع کند چنانچه یاد کرده آمدست و اندر
حال پیری چندان صفرا نباشد که کیلوس را زود دفع کند و سبب دوم آنکه جگر عصارۀ
کیلوس بسیار جذب کند و تری چندان نماند که با معا فرود آید و بدین سبب طبع خشک
تر شود و سبب سیوم آنکه هرگاه که مزاج معدۀ جوان خشک بود و پیری طبع خشکی باشد
و سبب پیری معده اندر جوانی شهوت طعام بیشتر بود چنانچه مذکورست و حال او چنان
باشد که گفته آمد چون پیر شود ممکن بود که این حال بماند و باشد که پیری بافراط شود
و قوت جاذبه جگر ضعیف تر از قوت دافعه است لامحاله گفتار هشتم از کتاب دوم
اندر حال بیرون آمدن عرق از تن مردم و این گفتار پنج بابست ا اندر آنچه عرق از چه تولد کند ب
اندر کمی و بیشی عرق ج اندر بوی عرق د اندر سردی و گرمی عرق ه اندر قوام عرق
باب اول اندر آنچه عرق از چه تولد کند باید دانست که غذا در رگها در یک نوبت

از گفتار هفتم از کتاب دوم



گذشتن در باندامها نتوان رسیدن مگر بصحبت لختی آب و لختی صفرا که آب را روان کند و صفرا بقوت
تیزی و گرمی آن را بگذراند و چون غذا باندامها رسد بیشتر از آب باز گردد و بگذرد اما اول باز
آید و اندکی با غذا بماند با وی از رگها بیرون تر آید با عضا پیوندد و آنچه غذا با فضله که آنجا باشد
بیامیزد و بعرق بیرون آید و بدین سبب است که هر تنی که چو دردی خلطی فزونی باشد و عرق او بوی
و مزۀ آن خلط دهد و لختی دیگر اگر فضله غلیظ تر باشد یا دخانی بود تری آب آن را نشف کند و بصحبت آن آب
از مسام بیرون آید و بر ظاهر پوست بماند و آن نوع باشد که بر تن مردم بماند و از بهر این گفته اند که عرق
از حال خون و حال هضم غذا و حال افعال اندامها اگر مردم بود خبر دهد و تن را حال تن از عرق از هشت حال گویند
یکی از بسیاری و اندکی و یکی از طعم و یکی از بوی و یکی از قوام و یکی از رنگ و یکی از گرمی و سردی و یکی از وقت
بیرون آمدن و یکی از حال بیمار از صحت و مرض او باب دوم اندر کمی و بیشی عرق
باید دانست که اسباب بسیاری عرق پنجست یکی بسیار رطوبت دوم رقیقی آن سیوم گشادگی
مسام چهارم قوت دفع دافعه پنجم ضعیفی قوت ماسکه فی الجمله چون عرق بسیار آید بقوت را ضعیف کند
لیکن بسیاری عرق کار دفع قوت دافعه باشد که فضله را که تن بدان حاجت ندارد و بودن آن در تن و
وبالست دفع شود سود مند بود و آنچه بسیاری آن ضعیف قوت ماسکه بود سخت بد باشد از بهر آنکه
ماسکه فضله را که تن از آن مستغنی بود نگاه ندارد لیکن رطوبتها عزیزی نگاه دارد و فرق میان آنچه از دفع قوت دافعه باشد و آنچه از
ضعف ماسکه باشد آنست که آنچه از دفع دافعه باشد از پس امتلا بود و نافع آید چه در مدت صحت و چه در بیماری
خاصه آنچه اندر بیماری اندر روز بحران باشد و بیمار از پس آن راحت یابد و آنچه از ضعف ماسکه بود
زیان دارد و بی امتلا بود و هرگاه که تندرست عرق بسیار کند و سببی ظاهر نبود موجب کند که
نشان آنست که غذا افزون از مقدار حاجت میخورد و هرگاه که چندین نمیخورد نشان آنست
که در تن فضله بسیارست و باستفراغ حاجت بود و بسیاری عرق در همه کارها، بیماری
نشان بسیاری خلط باشد و بسیاری عرق با سهال یا با دارالبول یا باستفراغ دیگر از انواع
استفراغها سخت بد باشد و اسباب اندک آمدن عرق چهارست یکی اندکی رطوبت دوم
غلیظی یا خامی ماده سیوم بستن مسام چهارم ضعیفی قوت دافعه و اندکی عرق با علامتهای
امتلا باشد خاصه آنچه سبب آن ضعیف قوت دافعه یا غلیظی یا خامی ماده بود و هرگاه که عرق خبر

از گفتار هفتم از کتاب دوم

باب دوم
فی بیان کمی
و بیشی عرق

از سرد کردن و سپینه نیاید نشان آن باشد که قوت حیوانی ضعیف است یا ضعیف خواهد شدن خاصه اگر عرق سرد بود سخت بد باشد و نشان نومید بود خصوصا در تبها حادّه و محرقه و اسباب عرق طبیعی سه است یکی دفع قوت دافعه چنانچه عرق بحرانی باشد در روز بحران دوم حرکت چنانچه وقت ریاضت بود سیوم هوای گرم چنانچه در تابستان و در گرمابه باشد و اسباب عرق نا طبیعی پنج است یکی که از کشش اندامها دوم ضعف قوت ماسکه سیوم ریاضت قوی چهارم گرمابه پنجم افراط نشان صحیح جاری و این عرق بسیار بود که اندر روز بحران آید این اسباب اسباب عرق نا طبیعی از بهر آن گویند که این همه رطوبتها طبیعی را خرج کند و آنچه از افراط امتلا بود هم نا طبیعی باشد از بهر آنکه نه از قوت دفع دافعه بود ولیکن از عاجزی و گرانی باری قوت بود که آن بار را نمی تواند کشیدن و نمی تواند برانیدن و آنچه نه اندر روز بحران بود همچنین باشد و بباید دانست که از بعضی اندامها عرق بیشتر آید و از بعضی کمتر و نشان آن باشد که ماده جایی یا اندر آن عضو بیشتر است از بهر آنکه برانیدن فضله آن موضع ماده تواند بود و چون ماده در همه تن بود عرق از همه تن آید و بدین سبب است که عرق سرد که از سرد کردن و سپینه آید نشان بد حالی باشد از بهر آنکه نشان آن بود که ماده بسیار است و ماده خام بود و ماده هم در تن و هم در سرشت و طبیعت از برانیدن عاجز گشته است **باب سیوم اندر رنگ و بوی و طعم عرق** بباید دانست که عرق زرد نشان غلبه صفرا بود و عرق سپید نشان بلغم بود و عرق شوخگن و سیاه نشان غلبه سودا بود و هر گاه که قوت ماسکه رگها ضعیف بود و عرق همچون خونابه بود و هر گاه که خون بد باشد و غذا تن را نشاید اندامها آن را قبول نکند عرق خون باشد و ترشی بوی عرق نشان بلغم حامض باشد و تیزی و تلخی عرق نشان صفرا خلط بود و همچنین گند عرق نشان عفونت اخلاط باشد **باب چهارم اندر گرمی و سردی عرق** بباید دانست که عرق سرد در تبها حادّه نشان آن باشد که در تن رطوبتی خام بسیار است و از قاعدهٔ بسیار بران حد است که حرارت غریزی و حرارت تب آن را نمی تواند برانیدن و در کار دراز باید تا چنین رطوبتی پخته شود و تبها حادّه مهلت ندهد و قوت را زودتر از آن ضعیف کند که ماده بدین حال پخته شود و اندر تب ها آهسته ممکن باشد که مهلت دهد تا طبیعت آن را بپزاند بدین جهت عرق بسیار گند سرد در تبها حادّه بتر از آن باشد که در تبها آهسته و گفته اند که عرق گرم در همهٔ تبها و بیماریها مفیدتر از عرق سرد

بود **باب پنجم اندر قوام عرق** بباید دانست که عرق آمدن رقیق و تنک در بیماری نشان تنکی و رقیقی ماده بود و عرق غلیظ و لزج نشان لزوجت و غلیظی ماده و نشان درازی بیماری بود از بهر آنکه روزگاری دراز باید تا طبیعت بران غالب تر شود و آن را پخته کند **گفتار هشتم از کتاب دوم اندر بیان کردن حالهای تن مردم از نفث و این گفتار شش باب است** ا اندر حقیقت نفث که از چند وجه جویند ب اندر حالهای تن از رنگها نفث ج اندر حالهای تن از اندکی و بسیاری نفث د اندر حالهای تن اندر قوام نفث ه اندر حالهای تن از بوی و طعم نفث و اندر حالهای تن از سختی و آسانی نفث **باب اول از گفتار هشتم اندر آنکه از نفث حال تن از چند وجه جویند** بباید دانست که حالهای تن مردم از حال نفث از هشت وجه توان طلب کرد یکی از بسیاری و اندکی نفث دوم رنگ نفث سیوم قوام نفث چهارم برآمدن به دشخواری یا به آسانی پنجم از حجم ششم برآمدن نفث **باب دوم اندر حالهای تن اندر رنگهای نفث** بباید دانست که سپیدی نفث یا نشان خامی بود یا نشان آن باشد که ماده نزله ماده بلغمی است و فرق آن بود که خام در اول بیماری باشد و به دشخواری برآید آن نفث و دیگر نشان آن باشد که در وقت نضج بود و به زودی و آسانی برآید و از برآمدن آن نفث بیمار را راحت و سکون پیدا شود و برآمدن نفث سرخ دلیل غلبهٔ خون باشد یا نشان آن بود که رگی شکافته شده است از جمله رگهای باریکی باشد که در حوالی حنجره است یا رگی باشد که در حوالی حلق بود یا رگی باشد که به شش و آن بیماری دم زدن تعلق دارد و همچنین آلودگی نفث سپید به سرخی دلیل بیماری سل کند و همچنین نفث زرد دلیل بر آن کند که ماده نزله صفراوی است به وقت نفث زرد و بر می آید و نفث سیاه و تیره هم نشان دل این دو حال باشد که گفته آمد **باب سیوم اندر حالهای تن از کمی و بیشی نفث** بباید دانست که طبیبان فرقی که میان نفثها کنند بعلامتها بسیار و کمی کنند و در اصطلاح اطبا نفث رطوبتی را گویند که در نزله و علت ذات الریه و ذات الجنب به سعال برآید و آنچه خام برآید آن را بزاق گویند اما بسیاری نفث نشان پختگی ماده بود و به نهایت رسیدن بیماری یعنی تمام شدن بیماری و اندکی نشان آن خامی بود ولیکن چون نفث اندک همی باشد نشان آن بود که طبیعت

گفتار هفتم از کتاب دوم
گفتار هشتم از کتاب دوم

آغاز پزانیدن ماده گرم کرده است و حال بیمار از ابتداء وقت آن در گذشته است و هنوز اندر تزاید است و طبیبان وقت زیادت شدن تزاید گویند و اما نفث بالجمله آن باشد که ماده پخته شده است و نا بودن نفث دلیل خامی و ضعف طبیعت **باب چهارم اندر حالهای تن اندر بوی و طعم نفث** بباید دانست که نفث گنده نشان عفونت بود و آنچه بویی ندارد از عفونت دور باشد و شیرینی نفث یا نشان غلبه خون بود یا نشان بلغمی باشد معتدل بطبع خود و فرق میان هر دو برنگ بود و بی طعمی نفث نشان بلغم معتدل بود و نفث شور نشان آن بود که حرارت در رطوبت متاثر شده است و هنوز رطوبت غالب است و نفث تیز که از شوری در گذشته بود نشان غایت حرارت بود و ترشی نفث نشان کمی حرارت و ناخوشی طعم نشان عفونت باشد **باب پنجم اندر حالهای تن از قوام و شکل نفث** بباید دانست که نفث رقیق نشان خامی ماده بود و لیکن نشان آغاز نضج بود و نفث غلیظ نشان خامی ماده بود و نشان آن باشد که نضج دیرتر خواهد بودن و نفث معتدل میان رقیقی و غلیظی نشان نضج تمام بود و نفث گرد نشان آن بود که ماده غلیظ است و در قصبهای ریه حرارتی عظیمت و بقراط نفث نضاتی از کمی و سرخ باشد نشان ذبول می نهد و هو گوید بسیار دیدم که از پس نفث کرد بیماران آن شخص بسل باز گردید و من تجربه کرده ام همچنین یا فته ام اگر نفث کرد تب بود و بدیان آغاز کند علامت اختلاط عقل بود **باب ششم از گفتار هشتم از کتاب دوم اندر وقت بر آمدن نفث** بباید دانست که اطبا فرموده اند که حالهای نفث نگاه داشتن اندر دیری و زودی و رنگها و آن بر طبیب واجب باشد که تا بدان کند از بهر آنکه چند بیماریهای و عاقبت آن و از بدی بیماری و هلاک گشتن آن شخص و باید که طبیب از مشاهدة نفث نفرت نماید و خود را از آن معالجه باز ندارد و اعتقاد در نظر دیگران نفرت نکند که علامت نفث الاطباء این تواند یا نستن و هرگاه که اندر نزله و ذات الریه و ذات الجنب نفث زود پدید آید و آسان تر آید نشان سلامت باشد و قوت طبیعت و زود گذشتن بیماری باشد و دیری و دشخواری نفث نشان خامی و ضعیف قوت و درازی بیماری باشد و بهترین

نفثها سپید پخته و هموار و معتدل با قوام باشد و هیچ رنگ ندارد و لی آنکه سعالی سخت کند بآسانی بر آید و از اول بیماری تا نفث پدید آمدن روزگاری دور نبود و بترین نفثها نفث خام و رقیق و ناهموار و با سعال سخت و بدشخواری آمدن باشد و رنگهای آن سیاه یا کبود یا زرد یا سبز باشد یا بوی ناخوش دارد **گفتار نهم از کتاب دوم اندر بیان کردن اسباب حالهای تن مردم از صحت و مرض و این گفتار دو جزو است جزو اول** اندر بیان سببهای عارضی و این جزو بیست و سه باب است **ا** اندر اجناس سببها هر گونه **ب** اندر سببهای که تن مردم گرم کند **ج** اندر سببهای که تن مردم سرد کند **د** اندر سببهای تری فزاینده بود **ه** اندر سببهای که خشکی فزاینده بود **و** اندر سببهای که شکل اندام تباه کند **ز** اندر سببهای که ستره و آزنده بود **ح** اندر سببهای که منفذ گشاینده بود **ط** اندر سببهای که درشتی فزاینده بود **ی** اندر سببهای که نرمی فزاینده بود **یا** اندر سببهای که اندام از جا بیرون آرد **یب** اندر سببهای اندام از حرکتهای ناطبیعی **یج** اندر سببهای که تفرق الاتصال آرد **ید** اندر سببهای اماس **یه** اندر سببهای دردها **یو** اندر سببهای انواع المها **یز** اندر سببهای ادراک لذت و الم **یح** اندر سببهای حالهای ناطبیعی **یط** اندر سببهای حالهای ناطبیعی **ک** اندر سببهای بادی که از باد خیزد **کا** اندر سببهای تخمه و امتلا **کب** اندر سببهای ضعیفی اندامها **کج** اندر سببهای ضعیفی اندامها که اندرون اثر کند و بر عکس **جزو دوم** اندر تغیری که نه از مرض بود و این جزو بیست و یک باب است **ا** اندر سببهای گرسنگی و تشنگی **ب** اندر سببهای باز ایستادن حیض **ج** اندر سببهای آنچه بچه هفت ماهه بماند **د** اندر سببهای نری و مادگی جنین **ه** اندر سببهای تولد شیر **و** اندر سببهای کوتاهی و درازی بالا **ز** اندر سببهای سوراخهای دراز شدن **ح** اندر سببهای افتادن دندانها **ط** اندر سببهای سپیدی موی **ی** اندر سببهای بیرون شدن **یا** اندر سببهای فزون آمدنی **یب** اندر سببهای بچه بر آوردن بسیار یک شکم **یج** اندر سبب ادراک طعمها **ید** اندر سبب ادراک بویها **یه** اندر سببهای بازیدن اندامها **یو** اندر سببهای خواب **یز** اندر سببهای خنده و گریه **یح** اندر سببهای شادی و غم

ز بهترین
و اندر آن
از گفتار هشتم از کتاب دوم
و اندر کتاب ابیدیمیا میگوید
و یعنی نشان کاهش تن
و هم بقراط گوید

اندر سببهای انقصان اندامها
اندر سببهای

## باب دیگر الجناس مبلغها

ہر طریق کلی

اندر باب نخستین از گفتار نخستین

ک اندر سببها خشم و خجلت کا اندر سببها دلیری و بددلی **جزو سیوم**
اندر سببها و مرگ و این جزو ... بابست **ا** اندر سببها زندگی و مرگ **ب** اندر سببها
مرگ غریزی **ج** اندر سببها مرگ مفاجات **جزو اول** اندر شناختن سببها
عارضی و این جزو بیست و سه بابست **باب اول اندر اجناس** سببها از
هر جنس بباید دانست که از اول کتاب گفته آمده است که هر کاری را سببی هست و سبب
اندر کتابها طبی چیزی را گویند که نخست آن چیز را گویند که باشد و از بودن آن اندر
تن مردم حالی نو پدید آید و از جملهٔ سببها سببیست که هرگاه چنانچه باید باشد باید
باید و آن وقت باشد که باید سبب تندرستی بود و هرگاه که بر خلاف این بود سبب بیماری
گردد و این سببها شش جنس است و هر شش ضروریست و مردم را از آن نتواند بودن
و طبیبان آن را الاسباب گویند الستة الضروریة گویند یکی هواست دیگر خوردنی
و آشامیدنی سیوم خواب و بیداری و یکی حرکت و سکون دیگر احتقان و استفراغ و یکی
اعراض نفسانی هست این سببها و احوال آن اندر کتاب سیوم که حفظ الصحة در
وی است گفته آید و انواع سببها سه است یکی سببها بیست که از بیرون تن باشد و
هرگاه که از آن سببها یکی حاصل شود اندر تن حالی نو پدید آید چنانچه نشستن اندر آفتاب
یا حرکتی سخت یا چیزی گرم خوردن چون پلپل و سیر و غیر آن سبب تب گردد و چون زخمی
که بر ... افتد سبب فرود آمدن آب اندر چشم یا سبب علت انتشار گردد این سببها و
مانند این را طبیبان ... الاسباب بادیه گویند دوم سببها بیست که اندر تن باشد هرگاه
که از آن سببها یکی حاصل گردد چنانچه از آن سببی دوم حالی نو پدید آید اما سببهای نخستین
را اسباب سابقه گویند و دوم را اسباب واصله خوانند مثال اسباب سابقه امتلاست
و مثال اسباب واصله آنکه بسبب امتلا رگها پر شود و تشنیده تولد کند و اخلاط را اندر تن
تنفس ... دو ... سبب تب گردد اما طبیب باید که نخست اسباب واصله باز جوید
از بهر آنکه هرگاه که اسباب واصله بر دارد مرض با آن زایل شود و اسباب سابقه
نیز باز جوید از بهر آنکه هرگاه که اسباب سابقه بر دارد و اسباب واصله برین شود

بعضی و



و اسباب بادیه نیز باید که باز جوید از بهر آنکه در بسیاری بیماریهاست که بسبب
اسباب بادیه تدبیر و علاج بباید کرد اندن چنانچه اگر شخصی را جراحتی رسد از گزیدن
حیوانی که زهر دارد آن جراحت را زودتر باید کردن و نباید گذاشت که زود بسته گردد
و سببها باشد که بدان سبب پدید آمدن حالی باشد چون خوردن پلپل فزودن گرمی
را و خوردن افیون فزودن سردی را و باشد که عرضی سبب گردد چنانچه کسی را در آب
سرد نشانند و مسام او بسته شود و پوست او کثیف شود و حرارت را اندرون
تن او بیفزاید چنانچه کسی سقمونیا خورده و مادهٔ صفرا از تن برون کند تا بدان سبب تن
او خنک شود اگر چه سقمونیا حار یابس است از بهر آنکه مادهٔ صفرا از تن برون آرد و بعرض
سبب خنکی گردد و هر سببی که حاصل شود اندر تن اثر کند لیکن تا پدید آمدن سبب
اگر تن مستعد اثر پذیرفتن نباشد و سبب را چندان درنگ نبود که از وی اثری
تواند آمدن هیچ حال در تن پدید نیاید و بهیچ گونه و همچنین بسیار بود که یک سبب اندر هر
تنی اثری دیگر کند و سببها چنین طبیبان آن را اسباب واصله گویند و این از بهر آن
باشد که هر تنی را اسباب سابقه از جنسی دیگر بوده بود بخلاف اسباب سابقه که بشخصی
دیگر تعلق دارد چنانچه مثلا درد سر شخصی را که از آفتاب خیزد و شخصی را که دیگر درد سر از چیزی دیگر
... خیزد و سبب واصل هر یک بخلاف دیگر باشد در یک مرض و از سببها
بعضی است که چون سبب برخیزد اثر او مدتی بماند و این در آن وقت بود که سبب قوی
بوده باشد و تن از وی اثری تمام پذیرفته بود و در چنین حالها معرفت اسباب دستور باید
ساخت **باب دوم** اندر سببها که تن را گرم کنند بباید دانست که تن را گرم کند یازده
نوع است یکی خوردنیها معتدل چه از غذا و چه از غذا دوای دوم حرکتها معتدل چون ریاضتها
و صناعتها سیوم مالیدنی معتدل چهارم ضمادها و داروها و روغنهای مالیدنی و محجمه برنهادن
بی آزردن از بهر آنکه از دن استفراغ باشد و استفراغ سردی فزاید پنجم گرمابهٔ معتدل هفتم خواب
معتدل هشتم بیداری معتدل نهم خشم بحد اعتدال دهم مرهم و غسل کردن بآبها که پوست را درشت
کند و مسام را ببندد و بدان سبب حرارت را زندرون تن بماند یازدهم عفونت اما حرارت که از عفونت

اندر ... بود و ... سبب ...

... که ... اسباب ...

٢ از گفتار نهم از کتاب دوم

ہ نیز ... معتدل

ہ ششم هوای معتدل

فزاید غریب و ناطبیعی بود گرم کردن مطلق نباشد و سوزانیدن نیز نباشد از بهر آنکه عفونت آن
باشد که حرارتی ناطبیعی کند و آن را از حال بگرداند و مزاج آن رطوبت را از شایستگی
مزاج آن شخص بیرون برد و سوزانیدن آن بود که حرارت رطوبتی غلیظ را از جوهر غلیظ جدا
کند و رقیق را بخار گرداند و بتحلیل خرج کند و باقی را غلیظ تر کند اما گرم کردن مطلق آن بود که رطوبت
بر حال خود باشد لیکن اثر گرمی پذیرفته بود **باب سیوم** اندر سببهایی که تن را سرد کند
باید دانست که سببهایی تن را سرد کند یعنی سردی فزاید پانزده نوعست یکی حرکت بافراط بود
از بهر آنکه حرارت غریزی را تحلیل کند دوم سکون بافراط از بهر آنکه حرارت را بفروزاند تا
بدان سبب همچون فرومرده بماند سیوم طعام و شراب بافراط از بهر آنکه حرارت غریزی
گسسته شود پنجم بکار داشتن غذاها و داروهای سرد ششم هوا سخت گرم و غسل کردن بآبهای گرم چون آب
گوگرد از بهر آنکه این هر سه سبب بسیاری تحلیل باشد و هرگاه که چو تحلیل بسیار شود حرارت دم
نتواند زدن و نتواند برفروختن و بظاهر نتواند رسیدن و چون حرارت بر نتواند افروختن
و فرو گرفته شود و بیم آن بود که فرو میرد هشتم ضمادها و طلاها سرد بکار داشتن چه آنچه بفعل سرد باشد
و چه آنچه بقوت سرد باشد هم بدین سبب که گفته آمد نهم استفراغها بافراط دهم بسیاری جماع از جمله بود از بهر آنکه
از بهر آنکه کند رنجها حرارت غریزی گسسته شود و حرارت بدان عضوها نرسد و سرد گردد و بستن عضوها
که سخت به بندد از جمله بود که تن را سرد کند یازدهم اندوه و غم بافراط از بهر آنکه
بهر حرارت فرو میراند دوازدهم شادی عظیم بافراط در هر وقتی عضوها سرد کند از بهر آنکه حرارت
را بپراکند سیزدهم لذت عظیم چون جماع هرگاه که این لذت بافراط بود سرد کند چهاردهم
ضماد عفنهای سردی فزاینده پانزدهم خالی اخلاط **باب چهارم** اندر سببهایی که تری فزاینده
بود باید دانست که سببهای تری فزاینده یازده نوعست یکی حرکت و ریاضت ناکردن از
بهر آنکه حرارت نیفروزد و رطوبتها افزون تحلیل نیابد دوم بسیار خفتن هم از بهر این بود سیوم
باز ایستادن استفراغها که عادت بود از بهر آنکه فضله اندر تن بماند چهارم استفراغ
صفرا از بهر آنکه هر وقت که صفرا کمتر بود در رطوبتها کمتر دفع شود و بیشتر تولد کند پنجم بسیاری
غذا ششم غذاها تر و میوهها تر و بسیار خوردن هفتم گرمابه معتدل خاصه از پس طعام هشتم

نشستن در آبهای خوش خاصه در وقتها معتدل نهم هوا که میل بتری دارد و ضمادها سرد
که مسام را به بندد و رطوبت را اندرون تن باز دارد دهم هواهای معتدل از بهر آنکه این
هواها رطوبت را بجنباند و تحلیل نکند و نگاهدارد یازدهم دیهای معتدل که هر وقت
میباید در وقت بکار **باب پنجم** اندر سببهایی که خشکی فزاینده بود باید دانست
سببهایی که خشکی فزاینده بود یازده نوعست یکی حرارت بافراط از بهر آنکه حرارت را
برافروزاند و رطوبتها بگدازد و تحلیل کند دوم بخوابی بافراط از بهر آنکه دماغ آسایش نیابد
و رطوبتها او تحلیل پذیرد سیوم آنکه استفراغ بافراط و جماع بسیار از بهر آنکه رطوبتها از
تن پرداخته شود چهارم نایافتن غذا از بهر آنکه تری بدو نیابد و آنچه حاصل بود هضم
شود پنجم غذاها و داروها خشک ششم بسیاری خشم و اندیشه و جمله حرکتهای نفسانی
از بهر آنکه حرکت نفسانی حرارت را برافروزاند و رطوبت را تحلیل کند هفتم سرما بافراط
که بعضوی رسد و او را بسبب سوء المزاج سودا از غذا کشیدن بخویشتن باز دارد
هشتم غسل کردن بآبهای قابض نهم سده که در مجاری اعضا پیدا شود از بهر آنکه رطوبت را
یکبار از او خشکی ازین جهت آرد **باب ششم** اندر سببهایی که شکل اعضا تباه کند
باید دانست سببهایی که شکل اندامها را تباه کند ده نوعست یکی آنکه قوت مغیره
نطفه یا قوت مصوره ضعیف باشد و کار خویش چنانچه تمام باید و آنچه بدان شکل
مخصوص بود نتواند کردن دیگر آنکه در وقت ولادت سببی افتد که شکل اندامی از اندامهای جنین
که بیرون می آید تباه شود دیگر آنکه در مدت پروردن کودک شستن و برداشتن و بستن
و فرو نهادن آفتی افتد از تقصیر کردن دایه یا تدبیر بد کردن از دایگان دیگر از جایها بیفتادن یا
زخمی رسیدن دیگر انواع بیماریها چون تشنج و تمدد و لقوه و جذام و استرخا و غیر آن
دیگر فربهی بافراط دیگر لاغری بافراط اما بیماریها دیگر شکستن و جراحتها و التحام نه بر آنگونه که باید دیگر
نهاد عضوی نه بر جایگاه افتد و طبیبان آن را الالم الواقعه فی وضع گویند یعنی کج افتادن عضوها
**باب هفتم** اندر سببهایی که گشاده آرنده بود باید دانست که سببهای گشاده آرنده سه ده
نوعست یکی آنکه چیزی غریب در منفذی افتد چنانکه تولد سنگ در مجری بول و راه

بول بدان بسته شود و دیگر آنکه ثقل بسیار و غلیظ در اعضا جمع شود یا خشک گردد و دیگر آنکه ماده فسرده شود چنانچه خون در دهنهٔ جراحت یا بحجر بول یا در منفذی دیگر بسته شود و دیگر آنکه در منفذ چیزی چون ثؤلول یا غیر آن بر روید و دیگر آنکه از پهلوها منفذ را آماسی پدید آید و منفذ را هم فشارد و دیگر آنکه دارویی قابض بکار داشتن که منفذها را تنگ ترکند و فراز هم آرد و همچنین غسل کردن بآبهای قابض و آب سرد که مسام را به بندد و نابافتن گرمابه و کرد آمدن شوخ و درشت گشتن پوست و غبار و سوختن آفتاب ظاهر تن را از این نوع بود و دیگر آنکه عضوی را به بندند تا بدان سبب منفذ بابسته شود و دیگر آنکه قوت ماسکه سخت قوی افتاده بود و لیفها و رگ و پی که آلات اوست تنگ و فراز هم آید و دیگر آنکه ماسکه بسیار سخت و از بهر آنست که در زمستان سده بسیار بود از بهر آنکه سرما مسام را به بندد و فضلهها در تن بیشتر شود

## باب هشتم

اندر سببهای که منفذ گشاده شدن بود باید دانست که اسباب گشاده شدن و فراخ شدن منفذها چهار نوع است یکی آنکه قوت ماسکه ضعیف تر از دافعه بود و دافعه بدان سبب قوی تر گردد و دیگر داروهای گشاینده که سدهها را بگشاید و آنرا الادویة المفتحه گویند و دیگر داروهای الادویة المرخیه گویند و این داروهای گرم و تر گشاینده بود و دیگر آنکه افعالی جذبست که مردم کنند و مسام و سده بدان گشاده شود و آن چنان باشد که مردم نفس باز گشند و خود را زمانی و دیگر در گرمابه بند

## باب نهم

اندر سببهای که درشتی گشنده بود باید دانست که سببهای درشتی گشنده شش چیز است یکی چیزهای زداینده که بقوت زدودن اجزاء خلط غلیظ را ببرد چون سرکه و آنچه مانند عسل و غیر آن دیگر چیزهای تحلیل کننده است چون کف دریا و دیگر خلطها و غذاها تیز که دیگر چیزها قابض و دیگر دارویی سرد و دیگر غبار زمینها

## باب دهم

اندر سببهای که نرم گشنده بود باید دانست که اسباب نرمی فزاینده دو نوع است یکی چیزهای لزج چون مسکه و روغن و دیگر چیزهای محلل که تحلیل آن لطیف بود و این چنان باشد که ماده غلیظ و درشت را رقیق کند و درشتی از وی ببرد چون شکر خوردن و فانید و مانند آن

## باب یازدهم

اندر سببهای که اندام را از جای بیرون آرد باید دانست که سببهای اندامها را از جایگاه و نهاد خود بیرون آرد چهار نوع است یکی کشیده شدن عصب و رباط دیگر حرکتی سخت که اندامی را ناگاه اتفاق افتد و اندر آن حرکت اعتماد کرده بود و در آن حال عضو بر نهاد طبیعی ایستاده نبود چنانچه



کسی را که بخبر حرکتی اتفاق افتد و پای بلغزد و پای بگردد و دیگر رطوبتی لزج که عضوی از اعضا که جای خود بلغزد و دیگر ماده بد که گوهر رباطی یا عصبی را تباه کند چنانچه در علت جذام بود

## باب دوازدهم

اندر اسباب حرکتهای نا طبیعی باید دانست که حرکتهای نا طبیعی شش نوع است یکی خشک چنانچه فواق و تشنج خشک که از استفراغ قوی پدید آید و دیگر فضله سرد که بسبب آن عضله را بلرزاند و این حرکت را ناقص گویند و دیگر فضله تیز سوزاننده که تیزی آن لحظه عضلهها را بجنباند و این حرکت را اختلاج خوانند و دیگر آنکه اندر عضله فضله بلغمی باشد و حرارت غریزی یا ضعیف باشد یا سستی قوت آن از رسیدن بدان عضو باز دارد و بدان سبب از این رطوبت اندر آن عضو بادی تولد کند و راه بیرون آمدن جوید اختلاج پدید آید و اگر این فضله لطیف تر باشد زود بخار گردد و مردم اندامها را باز بدین کبر و اگر این فضله بسیار تر یا غلیظ تر و اندر رحمها اندامها بود و ماندگی پدید آید و اگر این فضله اندک باشد حرکتی بکند اعیا تمددی و قروحی پدید آید و اگر متحرک بود نافض پدید آید

## باب سیزدهم

اندر سببهای تفرق الاتصال باید دانست که سببهای تفرق الاتصال دو جنس است یکی آفتهای بیرونی چون شکستن و کوفته شدن اعضا و بریدن اندامها و دیگر آفتهای اندرونی و آن نیز نوع بود یکی ماده تیز و سوزاننده چنانچه هر چه که بگذرد یا در نگی کند آن موضع را بخراشد و بسوزد و دیگر رطوبتی بود که عضوی را نرم کند و فراز تر برد و دیگر خشکی پوست را درشت کند و بشکافد و دیگر بادی که هر گاه که حرکتی کند تمددی یا غلبه پدید آید و دیگر بسیار خلط که در اعضا جای خود بیازرد

## باب چهاردهم

اندر سببهای آماس باید دانست که سببهای آماس دو جنس است یکی ماده و دیگر هیئت عضوی اما آنچه از جهت ماده بود فضلهها و مادهٔ نا طبیعی باشد اندر عضوی و آنچه از جهت عضو باشد ده نوع است یکی آنکه عضوی ضعیف و فضله پذیر بود و از بهر این کار آفریده است که آن را آفریده است و طبیعت گوهر پذیرفتن از آن خلط باشد چون پوست که همه بافتها فضله روی بدان دارد و پذیرا آنست و چون عرق و شوخ و بخارها خالص که بمسام بیرون آید و آن را نتوان دیدن و بخار گوهر دخانی که مادهٔ موی باشد و چون مادهٔ بثرها و ریشها و مانند آن و دیگر آنکه گوهر عضو ضعیف و متخلخل و نرم باشد و بدان سبب پذیرای فضلهها باشد چون گوشت که از پس گوش است و چون بغل و دستها و بن ران و دیگر آنکه عضوی باشد گشاده

اندر آن منفذها بدو آید فراخ تر از آن منفذها از وی بیرون آید و بدان سبب ماده در وی
بیشتر جمع شود دیگر عضوی باشد که در زیر دیگر عضوها نهاده بود دیگر آنکه عضوی کوچک باشد
و اندر وی گنج آن جایها نبود که روی بدو دارد دیگر آنکه عضوی ضعیف باشد یا آفتی
بدو رسیده بود و بدان سبب از هضم غذا که بدو آید عاجز باشد دیگر آنکه زخمی آید
بر عضوی و بدان سبب ماده در وی مختنق شود دیگر آنکه عضوی باشد که از ریاضت نصیبی نیابد و
بدان سبب از وی تحلیل کمتر پذیرد دیگر آنکه مزاج عضوی گرم بود و بدان سبب
ماده‌ها بیشتر جذب کند و این گرمی مر این عضو را از دو بیرون نبود یا طبیعی باشد چنانکه
گوهر گوشت است یا گرمی باشد که از دردی و از حرکت صعب یا از غذای گرم یا
از غذائی یا دوائی گرم تولد کرده بود دیگر آنکه عضوی شکسته شود و درد خیزد و سبب ورد
آماس تولد کند و قومی گمان برده اند که استخوان آماس نه پذیرد و درست آنست که
همه استخوانها آماس پذیرد از بهر آنکه استخوانها و دندانها نشو و نما و عفونت می پذیرد
و بدین طریق آماس گیرند

## باب پانزدهم اندر سببهای درد

اندر زیر دو جنس است یکی
تغیر مزاج عضوی باشد که ناگاه بیکبار متغیر شود و این را سوء المزاج المختلف
گویند دوم تفرق الاتصال است و معنی سوء المزاج مختلف آنست که بدانی تا گوهر عضو را
مزاجی خاصه است و متمکن شده و هرگاه که آن مزاج متمکن بیکبار بگردد و ناگاه مزاجی غریب
ضد آن پدید آید مثلا اگر مزاج عضوی سرد باشد گرم شود یا گرم باشد سرد شود
و قوت حاسه آن عضو از پدید آمدن آن مزاج غریب آگاهی یابد این آگاهی درد
بود و سوء المزاج المختلف این مزاج غریب را گویند و بباید دانست که سوء المزاج
دو نوع است یکی این مختلف است که یاد کرده آمد و دیگر سوء المزاج متفق است و متفق
از بهر آن گویند که حس را از الم آن آگاهی نبود و مزاجی باشد بد و بتدریج متمکن شده
بود و مزاج اصلی را باطل کند و همچون مزاج اصلی گشته و بجای آن ایستاده و
حس را از الم آن آگاهی نبود که حس از المی که اندک اندک متمکن شده بود منفعل نگردد
و اثر نه پذیرد و لکن اثر حالی پذیرد که ضد حال او باشد و ناگاه بدو رسد و او را بگرداند

باشد که ماده اندر آن منفذ نا...

دو دندانها

از جزو نخستین از گفتار نهم از کتاب دوم



و از بهر آنست که خداوند تب دق از حرارت تب خود آن حس نیابد که خداوند تب
غب یابد با آنکه حرارت تب دق بسیار فزون از حرارت غب باشد لیکن
فرق آنست که حرارت دق محکم و متمکن شده بود بتدریج در گوهر اندامها اصلی قرار گیرد
و حرارت تب غب حرارتی غریبست و ضد بود و ناگاه پدید آید و بدان اندامها رسد
که مزاج اصلی آن بر جای بود و چون تب گسارده شود و مزاج غریب باطل گردد و مزاج
اصلی بحال خود باز آید و از الم مزاج غریب برآساید لاجرم از بهر آنکه حرارت غب حرارتی
غریبست و اندر وی عضوی اثر میکند که مزاج اصلی او بر جا ایست و بیکبار ناگاه
پدید آید اثر و الم آن ظاهرتر است و حرارت دق بتدریج قرار گرفته باشد اثر آن پدید نیاید یعنی
هرگاه که چون مردم تندرست شود در گرمابه اگر در حال از خانه نخستین آبی نیم گرم بکار دارد
تن او از آن آب حس گرمابه یابد از بهر آنکه گرم تر از پوست اوست و ناگاه بدو رسیده است
چون یک ساعت در خانه دوم توقف کند و با حرارت گرمابه عادت کند و پوست او گرمتر از آن
آب نخستین شود اگر هم از آن آب ناگاه لختی بر وی ریزند پوست او از آن بلرزد و حس سرما یابد از
بهر آنکه مخالف حال اوست و ناگاه بدو میرسد چون این مقدمات معلوم شد بباید دانست که
اگر چه سبب حس الم سوء المزاج المختلف است و سوء المزاج که مختلف باشد سبب حس الم
لیکن سبب بذات سوء المزاج گرم است و سوء المزاج سرد اما سوء المزاج تر بهیچ وجه
سبب الم نبود و سوء المزاج خشک بعرض سبب الم است از بهر آنکه مزاج گرم و سرد
هر دو فعل کننده است و معنی این سخن آنست که مزاج گرم و مزاج سرد هر یکی اصل و فعل
پدیدآرنده اند و اثر کننده و مزاج خشک و مزاج تر هر یکی نوع اند از این دو نوع یعنی
اصل پدید آمده بپاشیده نه بینی که هرگاه که مدت گرمی دراز گردد تری بتبع او تولد کند
و تمامی تحقیق معرفت این بر طبیب نبود اما معنی آنچه گفتیم که سوء المزاج خشک سبب حس الم
بعرض است آنست که بسبب آنکه مزاج خشک عضوی را فراهم کشد اندر باب تفرق
الاتصال بیان آن حاصل شود و حس الم یافته گردد آن الم بذات از تفرق الاتصال باشد
و بعرض از مزاج خشک و نزدیک جالینوس چنانست که سبب ذاتی حس الم تفرق الاتصال

خشکی بتبع او تولد کند و هرگاه که مدت سردی دراز گردد

است وجز از آن سببی و دیگر نیست و جالینوس گوید که حس الم از مزاج گرم و سرد هم بسبب تفرق الاتصال
یافته شود از بهر آنکه گرمی محلل است و تحلیل تفریق باشد و سرما اجزای تن را فراهم آرد و هر جزوی
که بجزوی دیگر نزدیکتر آید بضرورت از جزوی دیگر دور شود و این تفرق الاتصال باشد و حس الم
ازین بود نه از مزاج سرد و سرد و اندر محسوسات که حاسها را ناخوش آید میگوید که این ناخوشی
را سبب تفرق الاتصال است چنانچه حس بصر از دیدن سپیدیها و روشنائی مفرط بسبب تفرق الاتصال
خیره شود و بسبب ناخوش آمدن سیاهی مفرط در حس بصر فراهم آمدن ثقبه نور و جمع اجزا جسمیت
که تفرق الاتصال از لوازم آنست و حس بوی و ذوق را تیزی و شوری هم بسبب تفرق الاتصال
ناخوش آید و عفوصت بسبب قبض ناخوش آید از بهر آنکه تفرق الاتصال از لوازم قبض است
و در حس بوی هم این گوید و در حس سمع نیز گوید الم سمع از آوازها قوی بسبب تفرق الاتصال بود و تحقیق این بر فیلسوف باشد
بر طبیب تحقیق این نیست لیکن این قدر بباید دانست که تفرق الاتصال در سطحی متصل هموار نباشد
و حس الم هموار بود پس درست آنست که سبب الم سوء المزاج است نه تفرق الاتصال
و بسیار باشد که زیادت درد سبب زیادت شدن دردها بود از بهر آنکه حرارت بجنبد بسبب
درد و بسبب جنبیدن حرارت ماده درد بدان موضع جذب بیشتر افتد بدین سبب درد
زیادت شود و بسیار باشد که از پس دردها خارشی بماند و آن تحلیل باقی فضلها باشد
و طبیب جاهل بمنع آن مشغول شود

## باب سیزدهم اندر سببهای انواع المها

باید دانست که انواع المها پانزده است یکی الم خارش دیگر الملیت گویی که چیزی درشت بدان
موضع میرسد و بتازی خشونت گویند و دیگر المی است خلنده و دیگر گویی که چیزی درشت
المی است که آن موضع را میفشارند و دیگر الملیت که گویی آن عضو را از هم میکشند و دیگر المی که
گویی حوالی آن چون جوال دوز اندر میزنند و دیگر الملیت که گویی آن عضو خفته است و دیگر الملیت که
در عضو [illegible] و دیگر الملیت با گرانی و دیگر انواع مانند کجا هاست و دیگر الملیت سوزان [illegible] اما سبب
خارش خلطی بود شور یا تیز اما سبب خارش که از خلط حریف تولد کند سوزان تر از آن که
بود که از خلط شور تولد کند و سبب خشونت گذشتن خلط تیز باشد یا چیزی درشت چون ریگ
که در گرده تولد کند از گرده بمثانه اندر آید و در مجری بول بگذرد و سبب الم حس تفرق الاتصال

از جزو نخستین از گفتار نهم از کتاب دوم

و بتازی آنرا ناخس گویند
و بتازی آنرا ضاغط گویند
و بتازی آنرا مسلی گویند
و بتازی آنرا
و بتازی حریف گویند

بود و سبب ماده [illegible] که غشاء عضوی را از پیها از هم دیگر باز کشد و بسیار باشد که الم ناخس
و دیگر انواع المها در [illegible] عضو هموار بود و باشد که هموار نبود و ناهموار از بهر آن بود که عضوی یکسان
نبود و جزوی حساس تر باشد و جزوی نه یا جزوی را آفتی رسیده باشد و جزوی را نه چنانکه
اجزاء عضو مر غشاء را یکسان نبود و سبب الم تمددی بادی یا خلطی باشد که عصب را و عضله را بکشد
و سبب الم ضاغط خلطی بسیار باشد یا بادی بسیار که در عضو اندر آید و جایگاه بر عضو تنگ میکند
شود و سبب الم منفخ ماده باشد که در میان اجزاء عضله و میان گوشت و غشاء او بود و غشاء
و عضله را از هم باز میکند و سبب الم مکسر ماده بود یا بادی که میان استخوان و غشاء او یا سرما
بود که بدین غشا میرسد و آن را فراهم فشارد و الم آن باستخوان رسیده بود و سبب الم رخو
ماده که در گوشت عضله گرد آمده بود و بوتر و عصب رسیدن نبود و این المی باشد نرم و
آهسته از بهر آنکه ماده در عضوی بود که نرم است چه از اجزاء اندامها گوشت عضله نرم
تر است و سبب الم ثاقب ماده بسیار و غلیظ باشد یا بادی غلیظ باشد یا بادی غلیظ که در عضوی
گرد آید و چون روده قولون و سبب الم مسلی هم این بود و سبب خدر یا سردی مزاج عضو باشد
یا سده که گذر روح حساس که بدان عضو آید ببندد و سبب الم ضربانی آماسی بود گرم یا سرد
یا صلب یا نرم لیکن در نزدیک او شریانها بود و بسبب حرکت شریانها الم آماس
ضربانی شود و سبب الم ثقلی آماسی باشد که در عضوی که گوهر او را حس نبود چون شش و گرده
و جگر و طحال و بسبب آماس معالیق او کشیده شود و حس ثقل پدید آید یا ورمی
بود در عضو حساس لیکن صعبی علت حس عضو را باطل کند چنانچه سرطان اندر فم معده بود
و بیمار هر وقتی حس گرانی و الم بیابد و سبب الم اعیائی مذکور است و سبب نوع خلطی تر بود

## باب چهاردهم اندر سببها ادراک الم و ادراک لذت

بباید دانست که ادراک الم ادراک حالی بود منافی یعنی حالی که تن مردم را نبازد و ادراک لذت و ادراک حالی ملایم است یعنی
حالی که تن مردم را موافق باشد و سبب ادراک هر دو آنست که ناگاه بیکبار بتن مردم رسد
و خارش الملیت که خلطی تیز تولد کند و چون مردم خویشتن را بخارد و مسام گشاده شود و خلط تحلیل
پذیرد و بسبب تحلیل آن الم زایل میشود و تحلیل که از خاریدن افتد بیکبار باشد بدین سبب

از جزو نخستین از گفتار نهم از کتاب دوم

در ادراک الم و لذت

لذت تحلیل ماده یافته شود و از بهر آنکه تحلیل خلط شود و خلط نیز حالی ملایم ترتن مردم را و اما ادراک لذت از خارش ادراک آن حال ملایم بود باب هژدهم اندر سببهای حالهای ناطبیعی باید دانست که درد را صعب قوت را ببرد و اندامها را از کارهای خود باز دارد و دوم زدن را از حال طبیعی بگرداند و عضو درد مند سخت گرم شود و بسبب جمع شدن ماده و باز بسبب تحلیل و هزیمت روح روی بیرون آرد باب نوزدهم اندر حالهای طبیعی باید دانست که احوال طبیعی که از حرکتها تولد کند چهارست یکی برافروختن حرارت و نضج و یکی نضج اخلاط و یکی تحلیل و یکی انقلاب اخلاط و قوت اعضا و احوال ناطبیعی هم چهارست انواع استفراغها و دردها و تمدد و دردها و تحلیل با فراط بود

باب بیستم اندر حالهای ناطبیعی که از بادها خیزد باید دانست که بادها اندر تن اندامی تولد کنند که چون معده و اندرونی و در دها و تمدد و قراقر پدید آید یا اندر طبقها و لیفهای اندامی باشد چون امعا و دردها و ثاقب تولد کند چنانچه در قولنج ریحی باشد یا اندر لیفهای عضلها یا در گوشت عضله و غشا او بود یا اندر میان گوشت و پوست او باشد و درد هر یک در خور کمی و بیشی و غلیظی و رقیقی ماده بود و در خور سختی و نرمی اعضا بود باب بیست و یکم اندر سببهای تخمه و امتلا باید دانست که سببهای تخمه و امتلا دو جنس است یکی سببهای بیرونی و دیگر سببهای اندرونی و اما سببهای بیرونی چهار نوعست یکی بسیار خوردن طعام و شراب از بهر آنکه بسیاری آن اندر تن مردم تری فزاید که تن را بدان حاجت نبود و قوت هاضمه از هضم آن عاجز آید و از آن سبب امتلا حاصل شود و دیگر بسیار رفتن اندر گرمابه یا از پس طعام یا از پس طعام و بدان سبب تصرف طبیعت اندر طعام تباه شود و امتلا و تخمه حاصل گردد و دیگر سببها که تحلیل باز دارد چون ریاضت ناکردن و استفراغها ناکردن و مانند آن و دیگر تدبیر بد اندر طعام خوردن و اما سببهای اندرونی سه نوعست یکی ضعیفی قوت هاضمه بود و دوم ضعیفی قوت دافعه یا قوی بودن قوت ماسکه باشد سیوم تنگی رگها و گذرها و فضلها باشد که سبب آن شود باب بیست و دوم اندر سببهای ضعیفی اندامها باید دانست که سببهای ضعیفی پنج نوعست یکی آنکه جرم عضو که او ضعیف شود و دیگر آنکه روح که مرکب

قوتهاست ضعیف شود و بر تبع آن نیز قوت ضعیف گردد و دیگر آنکه قوت خود ضعیف باشد و دیگر آنکه در عضوی مرضی از امراض بود یعنی امراض ترکیب اما ضعیفی مطلق یعنی بحقیقی از استیفاء ت نست که با فکی و بوسکی و نهاد چنانچه گفته آمده است عصبهای عضوی سست شود از بهر آنکه فعلها اندامها چه آنچه طبیعی است و چه آنچه اختیاری هم بقوت لیفهای عصبست و بر با فکی و بوسکی و نهاد آن گفته آمده است که قوت دافعه اندر لیفهای که از پهنا نهاده است و این لیفها هر سه نوع بر جرم نهاده در یک دیگر بافته است هر گاه که بافکی این لیفها سست شود سبب ضعیف شدن گوهر عضو سوء المزاج گرم نیز عضو را ضعیف کند از بهر آنکه مزاج روح عضو را تباه کند و سوء المزاج خشک منفذها فراهم آرد و قوتها بدان سبب بسته شود و سوء المزاج تر اندامها ضعیف شود و سبب ضعیف شدن روح دو است یکی سوء المزاج دوم تحلیل بسیار و انواع استفراغها قوی که بر تبع آن روح تحلیل پذیرد و از وجهی دیگر هر گاه که اسباب ضعف شمرده آید و از ده نوعست یکی سوء المزاج دیگر تباهی هوا و دیگر تباهی آب و دیگر غذاها بد و دیگر اسباب بد که آن سبب آن بروح آید و چون بوهای ناخوش و بخارها ایستاده و تباه شده و دودها و بخارهای زهرناک که در هوا آمیخته شود و دیگر استفراغهای مفرط و کشادن آب در علت استسقا و بیک بار بیرون کردن و دیگر ریاضت مفرط و عرق آمدن با فراط این همه از جمله استفراغها باشد و دیگر درد صعب از بهر آنکه هم مزاج را بگرداند و هم روح را تحلیل کرده اند و از دردها درد معده و رودها که اندر حوالی دل اثر بیشتر کند و دیگر انواع تبها از بهر آنکه مزاج بگرداند و هم تحلیل کرده اند و دیگر غذا نایافتن و ناخوردن و دیگر آنکه ضعف عضوی سبب ضعف همه تن شود چنانچه ضعف فم معده از بهر آنکه غذا و ضعف فم معده سخت منجر باشد و از اندک سستی دل و دماغ از حال بشود و دیگر آنکه شخصی بیماریهای بسیار کشیده و بدان سبب ضعیف گردد و فضلهٔ دیگر اندامها که قوی تر اند قبول کند و گرنه آن سستی که افزاید کار تبارک و تعالی دماغ را بر بالای همهٔ تن نهادی بسبب نازکی و نرمی و از آن سبب فضلهٔ اندامها بدو

## سبب اثر کردن داروها از بیرون تن و بعکس

آمدی و دماغ و نفع نتوانستی کردن و قوت آنرا فعال دماغی با آفت آمدی زیرا که همیشه از فصلهای خودی

باب بیست و سیوم اندر سببهای آنکه دارو از بیرون تن اثر کند و برعکس باید دانست که چیزها که بیرون تن بمجرد ملاقات اندر پوست اثر کند و بسوزد و ریش کرداند و اگر بخورند از اندرون اثر نکند و اثر کردن آن را از بیرون شش سبب است یکی آنکه قوت کند رنج آن چیز و قوت جاذبه اندام عرد و یار شوند تا اثر آن پدید آید دیگر آنکه چیز را طبیعی باشد قوی که تن مردم را از حال بگرداند چون خارها گرم بفعل یا سرد بفعل که اندر تن اثر کرمی و سردی کند دیگر چون خارها که بقوت سرد یا گرم بود و حرارت عزیزی و قوة آن را بفعل آرد دیگر آنچه بخاصیت اثر کند و از بیرون اثر نکند اما آنچه از بیرون اثر کند بخلاف اندرون و پوست بسوزد و ریش گرداند چیزها تیز است چون پیاز و سیر و مانند آن و این را پنج سبب دیگر است خاصه تر یکی آنکه هرگاه که مردم آنرا بخورد قوت او چندان باو نماند که اثر و فعل خویش بکند از بهر آنکه قوت هاضمه در حال قوت او را بشکند و بپزد پیش از آنکه او فعل خود کند دیگر آنکه چیزی چون خورده شود مردم آنرا تنها نخورد لیکن با نان و گوشت و غیر آن خورد و باندرون مردم آمیخته رسد و چون آمیخته باشد اثر او پدید نیاید دیگر آنکه چون مردم چیزی بخورد آن چیزها رطوبت دهان و رطوبت معده و امعا بشکند شود و قوت او بدان سبب شکسته گردد دیگر آنکه چون آن را ضماد کنند بر یک موضع لازم باشد تا اثر کند و چون خورده شود بر یک موضع نپاید لیکن بگذرد و چیزی که زود رنج را اثر نتواند بودن چنانچه چیزی را که بر یک موضع لازم بود دیگر آنکه چون خورده شود قوت طبیعی در حال تصرف کردن بگیرد در وی و اجزاء او آن هرچه هضم را شاید هضم کند و هرچه دفع را شاید دفع کند و آن را بر حال خود نگذارد و اما آنچه از بیرون اثر نکند و بخوردن اثر کند چون اسفیداج بود و سبب آن است که وی چیزی غلیظ باشد و اجزاء او را قوت گذشتن اندر مسام نیست و اگر چیزی بگذرد غوص نتواند کردن و بقعر پوست و منفذ روح نتواند رسیدن و در روی لطافتی و تیزی و سوزانی نیست لیکن چون خورده شود بقعر تن رسد و از بهر آنکه گوهر او سخت غلیظ است طبیعت در وی آن اثر نتواند کردن که در چیزهای دیگر کند و هیچ جزو او دفع نتواند کردن پس آن چیز بر حال خود بماند و اثر آن پدید آید جزو دوم اندر حالها

از جزو دوم از گفتار نهم از کتاب پنجم

و او همه تباه بودی

و یکی آنکه در روی قوتی است کند بدان قوت جزوهای لطیف بمسام اندر شود و اثر کند دیگر آنکه اندامها نیز بقوت جاذبه آن را بخویشتن کشند

و چیزهای دیگر است که بخوردن اثر کند

و مانند آن

ز حد

---



اندر لذت جماع

و تفرقها که جز از بیماری باشد و این جزو بیست و یک باب است باب اول اندر سبب لذت که از جماع یابند باید دانست هر عضوی که بر جای گرم و نرم بساید از بسودن آن لذت آید چنانچه دست و پای بیمار مردم را اگر کسی بدست نرم بماله و بسینه نرم باز نهد و گرم کند از آن لذت یابد و قضیب عضوی عصبانیست و حس او قوی بود لاجرم از بسودن آن لذت بیشتر آید خاصه که عنایت آفریدگار بدان پیوسته باشد و باید دانست که بسبب حرکت جماع حرارت بجنبد و این حرارت که جنبیده بود آن باد قضیب را برانگیزاند منی هر دو با یکدیگر یار شوند و آب مردم را بیرون اندازند بر مثال باد رقه باب دوم اندر سبب باز ایستادن حیض باید دانست که سبب باز ایستادن حیض اندر آبستن آن است که آنچه بحیض خواهد پالود و ازو از جهت غذا آفریدگار آن غذا از بهر جنین آماده کرد تا آن وقت که غذا خواهد بعضی از آن بدو میرسد همچون سرگین که تخم را بکار آید تا آن را غذا دهد از بهر آنکه تندرستی زنان اندر آن است که حیض ایشان بوقت و باندازه رود و اخلاط بد از تن ایشان بدان طریق پرداخته گردد هرگاه که آبستنی از پس پاکی اتفاق افتد قیاس آن است که فرزند اندر بیشتر حالها درست و خوب خوی باشد و از آفت آبله ایمن تر بود از بهر آنکه رحم از ماده‌ها پاک شده باشد و مدد پرورش فرزند از غذا پاکیزه تر بود و هرگاه که چون فرزند بزرگتر میشود و آن غذا که در رحم می یابد او را بسنده نبود از بهر طلب کردن غذا بجنبد و رگها و پیوندها که وی بدان بر رحم پیوسته است بگسلد و هرگاه که پیوندها گسسته شود یا گسسته شد پیش نتواند بود و راه بیرون جوید بالهام آفریدگار و سبب زادن فرزندان این بود و باید دانست که هرگاه که نطفه اندر رحم افتد سر رحم فراهم آید بسته شود و حرارت در نطفه کار کند و آن را همچون کفک کرداند چنانچه اندر آب که آتش در وی کار کند بجوشد و کفک بر آرد و بعد از آن بچه شود و خون گردد و تمامی پخش او آن است که گوشت گردد بدان ترتیب که گفته آمد و هرگاه که نطفه گوشت گشت نخست بقوت دم زدن تا در پرورده شود و هم در آن وقت در وی کند را پدید آید و حال این گوشت همچون حال جوزه باشد که از خایه بر آید مادر او را نخست بدم پرورد تا کند غذا افتادن شود

از جزو دوم از گفتار نهم از کتاب دوم

و سبب بیرون جستن آب مرد

و چنانکه در کتاب معالجات در تدبیر باه یاد کرده آمده

از جزو دوم از گفتار نهم از کتاب دوم

و فرزند بکار آید

اندر باز ایستادن حیض

## سبب آنکه طفل هفت ماهه بماند و هشت ماهه نماند و بمیرد

پس غذا دهد بعد از آن میان گاه آن گوشت شکافته شود جای ناف پدید آید و رگی
از وی بیرون آید و بر سر بالا بر رحم استوار شود و از آنجا بچه غذا می‌کشد همچنانچه
تخمی که اندر زمین افتد میان او شکافته گردد و شاخی از وی بیرون آید بزمین در استوار
شود و از آنجا غذا کشد سبب باز ایستادن حیض در آبستنی اینست بعد از آن تن
فرزند شاخ زدن گیرد همچنانکه تخم درخت پس بالا

**باب سیوم اندر آنچه بچه هفت ماهه بماند و نماند**

و انست که بچه را که اندر شکم مادر باشد جنین گویند و نطفه اندر رحم پس از چهل روز جنین شود اما
زودترین در سی و پنج روز و آنچه در سی و پنج روز جنین گردد از پس هفتاد روز بجنبد و آنچه
در چهل و پنج روز جنین گردد از پس نود روز بجنبد و الجمله روزگار جنین مضاعف شود در شکم
مادر بجنبد و روزگار جنبیدن بر قیاس بحران باشد هر گاه که مدت جنبیدن سه بار شود
و بر موجب این حساب واجب کند که آنچه در مدت هفتاد روز بجنبد از پس دویست
و ده روز بیرون آید که هفت ماه تمام باشد و آنچه در مدت نود روز بجنبد از پس دویست و
هفتاد روز بیرون آید که نه ماه تمام باشد لیکن درین حساب کاهشی بسیار افتد
و بیشتر در مدت نیم سال تمام شود از بهر آنکه جنین در شکم مادر همچون میوه است بر درخت
و میوه تا خام بود بر درخت محکم باشد و پیوند او در جای شاخ درخت استوار بود تا غذا
همی بدان میرسد و پرورده میگردد و چون پرورده تمام پخته شد آن محکمی زایل شود چنانچه
باسانی باز توان کردن و باندک مایه حرکتی جدا شود پس حال جنین همچنین است پیوند او با رحم
نخست همچنین محکم بود تا غذا میگیرد و پرورده میشود چون تمام شد پیوندها که خام بود سست گردد
تا بدان حرکت که آن را تواند بودن از رحم جدا تواند گشت و بیرون تواند آمدن و این
در مدت نیم سال شمسی بود که آفتاب یک نیمه فلک رفته بود و وقت بحران تمام
باشد همچون بحران قمری بدین سبب است که بچه هفت ماهه از پس نیم سال شمسی زاید
و عدد روزهای آن صد و هشتاد و دو روز و نیم و هشت یک روزی بود و ماه نخستین
را از آبستنی و ماه پسین را واجب نکند که تمام شوند اگرچه روزی چند کمتر باشد
یا نیم ماه باشد تمام گیرند بدین سبب بچه را که از پس نیم سال شمسی زاید گویند هفت



ماهه است و تمام تر باشد و زودتر ازین ممکن نبود و اگر روزی چند بیشتر باشد
حکم آن همین بود و ممکن است که غایت عدد روزها هفت ماهگی دویست و چهار روز
بود و چون ازین حساب درگذرد از حساب هشت ماهگی گیرند و سبب آنکه ماه
نخستین را تمام شمردن واجب نکند آنست که در بیشتر حالها آبستنی از پس
آن باشد که از حیض پاک شده بود و مدت حیض از ماه نقصان افتد کمترین سه روز باشد
و فزونترین ها نیز باشد و بسیارها دیگر اتفاق افتد که یک نیمه ماه بگذرد تا پس آبستنی
اتفاق افتد که یک نیمه ماه بگذرد و یا از پس آبستنی اتفاق افتد پس چون عدد
روزها یک نیم ماه که آن را تمام شمرند و آن پانزده روز باشد بتقریب با پنج ماه
شمسی که از پس آن بگذرد جمع کنند و شش ماه بگیرند و غایت روزگار آبستنی
دویست و هشتاد و دو روز و نیم باشد و آنچه ازین مدت اندر گذرد تا چهل روز از ماه هشتم
شمرند از بهر آنکه پنج روز از ماه ازینجمله گیرند تا چهل روز تمام شود و غایت روزگار
آبستنی دویست و هشتاد و دو روز و نیم و هشت یک روزی بود باید دانست
که هر گاه که جنین در رحم هفت ماهه گردد و طبیعت بتقدیر آفریدگار از آن غذا که اندر رحم
بدو میرسد بعضی بجانب پستانها آرد تا شیر گردد و آماده بود وقت بیرون آمدن
را تا در حال که جدا شود غذای او ساخته شده بود و پس از بهر آنکه غذای او بعضی از جانب
پستانها شود و غذای او اندر رحم کمتر شود و او را از بهر آنکه بزرگتر میشود غذا
بیشتر باید و از بهر طلب غذا بر خود بجنبد و اندر جنبیدن رگها و پیوندها که بدان
رحم پیوسته است بگسلد و برگردد و به بیرون آمدن کوشد و اندرین کوشیدن غشاها
که او در میان آن باشد بدرد و رطوبتها که اندر غشاها بود او را بلغزاند و برگردیدن او سوی
سر باشد و زادن طبیعی این بود که بسوی سر فرو آیند و سبب آنکه بسوی پای
فرو آیند ضعیف جنین باشد که بر نتواند گشتن و جنین اندر رحم بر پاشنه باشد
و زانوها به سینه باز نهاده و هر دو کف بر زانو بسوی پشت مادر کرده و این شکل برگشتن
را و سر زیر آوردن را موافق تر بود و گرانی سر و سینه در آن یاری دهد و قوی گفته اند جنین

نرینه بر یمین شکل باشد و مادینه پشت سوی پشت مادر دارد و هرگاه که جنین این کوشیدن بکوشد اگر قوتش قوی باشد زود از مادر جدا شود و تندرست و قوی باشد اگر قوتش ضعیف بود بدین حرکت رنجور شود و بیمار گردد و حال او از سه بیرون نباشد یا از رنج و بیماری بمیرد و گرانی او مشیمه را بدرد و مرده از مادر جدا شود یا رگها و پیوندها گسسته شود و تا آخر نه ماه یا ده ماه در رحم بماند و از بیماری و رنج و حرکت نخستین آسایش یابد حرکتی دیگر کند و از مادر تندرست جدا شود و از بهر آنکه مدت بیماری جنین چهل روز باشد و همه تدبیرها او هر چهل روز بود پس هر چند در رحم بیشتر ماند و از مادر دیرتر جدا شود تندرست بود و چنانچه بچه ده ماهه و حال سیوم آنست که در ماه هشتم حرکتی دیگر کند و از مادر جدا شود و این زادن طبیعی نبود لیکن سببی مزعج و موذی زاید و هنوز اندر جمله بیماری باشد و از رنج و حرکت اول تمام آسوده نبود و بسبب حرکت دوم رنجورتر شود و بیماری بر بیماری فزاید و زود بمیرد از بهر آنکه دو حرکت و ماده کرده باشد یکی در ماه هفتم و یکی در ماه هشتم و آنکه از پس نه ماه یا ده ماه زاید اگرچه دو حرکت کرده باشد هر گاهی او دمادم نبود لیکن از رنج حرکت اول آسوده باشد و آنکه در ماه هشتم زاید قوی بود یک حرکت بیش نبود نکند و یک رنج بیش نکشد لاجرم از مادر جدا شود و قوی و تندرست بود و لیکن بچه هفت ماهه را نیز اتفاق افتد که بیشتر زود بمیرند از بهر شش سبب یکی آنکه حال او همچو دانه باشد که سخت ناشده از خوشه بیرون کنند دیگر آنکه غذا اشده بود در رحم بقوت طبع در هم بقوت شهوت غذا جوید و فزودن از مقدار حاجت کرد و بسبب فزونی چنانچه باید نگوارد دیگر آنکه هوا اندر کمیت و کیفیت بگردد باشد اما اندر کیفیت از بهر آن بگردد که هوائی که اندر رحم بدو رسید هوائی باشد که اندر دل و شریانهای مادر بچه معتدل شده بود و هوای بیرون که بدو مزدوج می ستاند یا گرمتر از آن باشد که او را باید یا سردتر و اندر کمیت از بهر آن بگردد که بسبب نازکی و ضعف قوت هوا را بدم زدن کمتر از آن خواهد گرفت که او را باید و یا در سینه او نزله باشد یا سینه تنگ تر باشد و بدین سببها گذرهای دم زدن او تنگتر بود و هوا چنانچه باید نتواند کشیدن دیگر هوا بیرون که بپوست او رسد او را غریب آید و از گرمی و سردی آن رنجور شود



دیگر آنکه هر جامه که بدو باز آمد او را درشت آید از بهر آنکه پوست سخت نرم و نازک بود چه در غشاء نرم معتدل و اندر رطوبتهای خاز معتدل خو کرده بود و دیگر آنکه مثانه و امعای او بسبب تیزی فضله که بر روی میگذرد رنجور شود پس هرگاه که این سببها جمع شوند اگر مزاجی دو قوتی سخت قوی نباشد زود بمیرد و آنکه به نه ماه بزاید فرقست میان آنکه اندر اول ماه نهم زاید و آنکه در آخر ماه زاید از بهر آنکه اندر اول ماه حال او همچون حال آن باشد که بهفت ماه زاده بود از بهر آنکه قوت او هنوز تمام باز نیامده لیکن همچون ناقهی بود لاغر و ضعیف باشد بدین سبب بیشتر پرورده نشود و بمیرد و اگر در آخر ماه زاید از بیماری تمام بیرون آمده باشد و قوت بدو باز آمده بود و آنکه در جمله هشتم زاید قوی تر و تندرست تر باشد و با گوشت بود و پرورش یابد ان شاء الله تعالی حاصل این جمله آنست که سبب زادن طبیعی حاجت جنین بود بهوا و غذای خوشتر و خوشبوتر و بسیار تر و بجایگاه فراخ تر که در وی بجنبد و بگردد و بباید دانست که فم رحم وقت زادن گشاده شود گشادنی که هیچ وقت بدان گشادگی نشود و چاره نبود از آنکه مهرها و مفاصل که زیر رحم نزدیک است گشاده شود و در حالی که فارغ گردد همه پیوسته گردد و بحال طبیعی باز آید و این فعل باشد از افعال قوت طبیعیه و قوت مصوره از اثر عنایتی که از آفریدگار بخلق میرسد و این کار از اسرار الهی است که در آفرینش نهاده است از بهر جنین را گاه باشد که جنین با مشیمه بیرون آید و گاه مشیمه بدرد و جنین بیرون آید و مشیمه پس از چند روز بیرون آید و جنین را پس از زادن خوابی و بیداری پس از خواب بیداری احوالی اندکی بخشند بحکم آفریدگار تعالی

**باب چهارم اندر سببهای نری و مادگی** بباید دانست که هرگاه که مزاج نطفه پدر و مادر گرم باشد فرزند نرینه آید و هر وقت که سرد بود مادینه آید از بهر آنکه جزوهای گرم قوی تر از جزوهای سرد باشد از این جهت بود که نرینه قوی تر از مادینه بود و از بهر آنکه مزاج مادینه تر و ضعیف تر باشد فرزند مادینه از این جهت بود که زودتر رسد و زودتر از کار بازماند چنانچه درخت ضعیف زودتر در ثمره آید و زودتر بازماند

**باب پنجم اندر سببهای تولد مشیمه** بباید دانست که هرگاه بچه طبیعت چیزی را بپزاند هر چه از مایه آن چرب تر باشد و کوهر آن را نشاید از وی جدا کند و آن را از بیرون غلاف آن چیز کند چنانچه چوز

دو باب در بیماری اطفال

۱۲ از جزو دوم از گفتار نهم از کتاب دوم

۱۲ از جزو دوم از گفتار نهم از کتاب دوم

و بادام را کند پس تولد شیمه بدین سبیل بود چون اندامها راست شده و حرارت کار خود تمام کرد بیرون وی بفسرد و پوست بدید آید چنین در تنور بخته شود کوئی بدید آید

**باب پنجم از جزو دوم از گفتار نهم از کتاب دوم** اندر سببهای درازی و کوتاهی بالا باید دانست که هرگاه که در رحم جنین پیدا شود و رحم فراخ باشد و فرزند غذا تمام یابد و میل غذا اگر گرمی و تری باشد فرزند دراز بالا آید از بهر آنکه حرارت علو طلبد و تری بجو دکشد چنانچه درختی که بزمین نرم روید و غذای تمام یابد بالا تمام تر تواند کردن باید دانست که حال جنین در طول و عرض همین بود

**باب ششم از جزو دوم از گفتار نهم از کتاب دوم** اندر سببهای سوراخهای در زاد تن باید دانست که آماده بفرمان آفریدگار آمیخته شود هر مایه را طبیعت واجب کند که هر یکی را راهی باشد تا آنچه از وی تحلیل شد بیشتر بدان راه بیرون آید و باصل خود بپیوندد چون هم چنین هر یکی را آلتی بایست که کار او در آن آلت ظاهر تر باشد و چون جایگاه مایه ناری و هوایی برتر بایست و جایگاه آبی و زمینی فروتر آفریدگار در زیر کار پسر و مسام همه تن از بهر تحلیل بخار دخانی پدید آورد و آلت بینایی از بهر طبیعت ناری بدید آورد و آلت شنوایی از بهر طبیعت هوا و همچنین آلت بویایی از بهر طبیعت هوا و منفذهای فرودین از بهر کشف طبیعت آبی و زمینی آمیخته را از منفذ ی خاص باشد در خور طبیعت آن کار که می باید و غرض از آن حاصل آید

سبب افتادن دندان اطفال

**باب هفتم از جزو دوم از گفتار نهم از کتاب دوم** اندر سبب افتادن دندان اطفال باید دانست که از بهر آنکه اول که چون دندان پدید آید مایه آن باشد که ضعیف در خور اندامهای طفل بود و چون اندامها قوی تر شود دندانها قوی تر باید و ماده فزون تر گردد و دندان نخستین که مایه آن اندکی بود در نخورد و قوت آن ندارد که در عمر خدمت همه تن کند و چیزهای غلیظ و خشک خاید و شکند بدین سبب است که طبیعت بفرمان آفریدگار آن دندان نخستین را که طفل را باشد بیندازد و از ماده که دارد دندانهایی قوی تر بر آرد و همه عمر وی دندان و فا کند

**باب نهم از جزو دوم از گفتار نهم از کتاب دوم** اندر سببهای موی روی بر آمدن باید دانست که گفته آمده است که بر آنچه موی از بخار دخانی او ... همیشه بخار را تحلیل می پذیرد و بمسام بیرون می شود و آنچه لطیف تر باشد هیچ درنگ نکند و پدید نباشد و آنچه کثیف تر بود اندر مسام بماند و ...



کرده و بروید و ببالد و در حال کودکی موی روی از بهر آن نروید که بخار دخانی کمتر باشد از بهر آنکه در سال کودکی تری فزون تر باشد و بشره مردم لطیف تر بود و آن قدر بخار که باشد بتحلیل خرج شود و هیچ نماند چون از حال کودکی در گذرد مایه تری کمتر شود و حرارت برافروخته شود و مایه دخانی زیادت گردد و بشره نیز کثیف تر شده بود دخانی اندر روی باز ماند و موی گردد و کسی را که بکودکی خصی کنند مزاج او همچنان تر بماند و حرارت پژمرده شود و بخار دخانی کمتر تولد کند اندر بشره او باز نماند از بهر آنکه بشره او کثیف نشود بدین سبب موی روی نروید و زنان را هم بدین سبب موی روی نروید و دلیل برین آنست که هرگاه که چهارپایان دیگر را خصی کنند گوشت ایشان نازکتر و تر شود و باید دانست که اگر چه آفریدگار طبیعت را برین داشته است که این کارها از وی پدید آید می آید کار طبیعت کاری یکسان بود و گر نه عنایت آفریدگار طبیعت را آنجا که کار او نباید از کار باز دارد و آنجا باید که دستوری دهد مر طبیعت را در کار کردن جمله اجزای روی همانست و عارضین همان لیکن چون عنایت آفریدگار همت طبیعت را دستوری نیست که کار موی بر آوردن جز با عارضین کند و جای دیگر دستوری نیست که موی بر آرد و از این جهت که جمال و شکوه مردان اندر مویهای ایشان زیادتی باشد از زنان

**باب دهم از جزو دوم از گفتار نهم از کتاب دوم** اندر سبب فزونی اندامها باید دانست که این سببها سه نوع است یکی بسیاری ماده از بهر آنکه طبیعت چون مایه یافت ضایع نگذارد دوم آنکه قوت جاذبه آن موضع قوی تر باشد و این چنان بود که قوت حرارت غریزی بدان عضو فزونتر از آن رسد که بدیگر و بسبب فزونی حرارت و قوت جاذبه قوی تر شود ماده آن بیشتر جذب کند از بهر آنکه جذب بقوت حرارت باشد و سیوم آنکه عضو را بضماد ها گرم و مالیدن یاری دهند تا قوت جاذبه او قوی تر شود و ماده آن بیشتر جذب کند چنانچه پیش ازین شرح قوتها گفته آمده است پس از این سبب سیوم سبب بزرگ شدن عضو باشد و سبب فزونی عدد نبود

اندر کوتاه شدن موی و ناخن

و آن دو سبب دیگر سبب هر دو بود باب یازدهم از جزو دوم از گفتار نهم از کتاب دوم اندر سبب نقصان اعضا باید دانست که سبب هر نقصان اندامها چهار نوع است یکی نقصان ماده بود دوم ضعیفی قوت جاذبه است سیوم آفتهایی که از بیرون افتد چون شکستن و بریدن و جز آن چهارم آفتهای که از اندرون افتد چنانکه عضو عفن شود یا خورده شود باب دوازدهم از جزو دوم از اندر سبب فزون گشتن موی و ناخن بباید دانست که طبیعت همه وقت ماده فزونی را بتدریج خرج کند تا گوهر اندامها پاک شود و پس هر فضله که خشک تر است و از پوست بیرون کند ماده مویست و آنچه بکنارهای استخوان یعنی انگشتان بیرون کند ماده ناخن است اندر سبب آنکه بسیار فرزند بیک شکم آید بباید دانست که سبب آنکه فرزند دو یا سه بیک شکم زاید آب مرد بدو یا سه دفعه بجهد و هر گاه که دفع نخستین در رحم افتد فرزندی آید و اگر دفع دوم در افتد دو زاید و گروهی گفته اند در رحم زادها است جدا جدا هر گاه که آب در آن زادها افتد فرزند بود و آن زوایا آید چنانکه گفته اند زنی یونانی پنج فرزند بیک شکم بیاورد و پنج سال بدین گونه بود باب چهاردهم از جزو دوم از اندر سبب طعمها یافتن بحس بباید دانست که هر چه پوست دهان را ببدرد اثر کند و هر گاه که چیزی بساید که از بسودن آن آسانی یابد که از بسودن آن شیرینیست و آنچه پوست دهان را فراهم کشد و اندک سکوک است و آنچه پوست دهان را بگزد و اندک ترش است و آنچه بسوزاند و اندک تیز است و آنچه بدرد آرد و اندک تلخ است و آنچه بزواید و درشت کند و اندک شور است و هر وقت که هیچ اثر نکند داند که تفه است یعنی آنکه طعم ندارد باب پانزدهم از جزو دوم از گفتار اندر سبب بویها دریافتن بحس بباید دانست که سبب اندر یافتن بوی آنست که اجزای لطیف از چیزی بوناک با هوا بیامیزد و مردم آن هوا را اندر دم زدن بکشد و آن اجزا که با هوا آمیخته است بدماغ او بر می آید و آنانکه چیزی گرم زودتر بر دماغ مردم رسد از بهر آنکه گرمی برشوندهاست و با هوا آمیزنده اندر سبب بازیدن اعضا بباید دانست که از اصولی چند معلوم شده است که هر اندامی که یک چندی اندر یک حال بماند رنجه شود و از آن کاهلی تن بازیدن سازد و این تمطی خوانند و تمطی راحت جستن است عصبها را از رنج و هر گاه که مردم در خواب آلوده شده عصبها درین حال دماغ و سینه را

اندر شکستن ناخن

یعنی عفص

اندر...

و از آن حال سیر آیند



همانند شود و بازیدن آنگه بود از بهر آنکه دماغ از کار فرمودن حسهای ظاهر و باطن بر آساید باب سیزدهم از جزو دوم از گفتار نهم از کتاب دوم اندر سببهای خواب بباید دانست که هر گاه که بخاری معتدل بر دماغ بر آید دماغ از آن تری نرم تر شود و همچنین کسی که آسایش جوید خویشتن دراز کند دماغ بیشتر بیده شود و سبب زیادتی تری و نرمی و از بهر آنکه مبداء عصبها دماغ است عصبها نیز خویشتن را بپستر تنند و بدان همه اندامها اندر خواب سست شوند و از بهر آنست که چون مردم طعامی بخورد و بخواب میل آرد و چون گرسنه باشد خواب نبرد از بهر آنکه گرسنه را در معده چیزی نباشد که بخاری تر از آن بر دماغ بر آید و هر گاه که مردم ماند شود و رنجی کشد حرارت در اندرون تن او بر افروزد و تر بخارها را بخار کند و بدماغ بر آرد و بخواب در شود و از بهر آنکه خواب حاجت طبیعت است بآسایش یعنی که مردم رنجور و ماندگی و از خواب تازه شوند و آسایش از خواب یابند و تمامت خواب شب باشد از بهر آنکه شب خنک تر از روز بود و هوای خنک نگون حرارت کند و حرارت را باندرون برد و آن بخارها بدماغ بر آرد و از این وجه در خواب شود و این از الهام آفریدگار است باب شانزدهم از جزو دوم از گفتار نهم از کتاب دوم اندر سببهای گریه و خنده بباید دانست که هر گاه که کاری پدید آید که از حادثی و از نهاد حقیقت بیرون باشد یا حالی افتد که شهوت را از آن بهره بود و بطبع خوش آید خون و روح که مرکب همه قوتهاست بظاهر تن میل کند و خواهد که آن حال را ادراک کند عصبهای سینه و دل بیازند و سدهای آن گشاده شود از بازیدن این عصبها شکل خنده بر روی پدید آید و از اسرهای سر و آن اندامها حرکات خنده اندر دهن و روی ظاهر گردد و هر گاه که غمی رسد و خشکی دماغ را بفشارد و عصبها که از دماغ بچشم در روی آمده است کشیده شود و شکل گریستن پدید آید و سبب فشردن آن عصوهای تری از راه چشم و بینی می آید و از این جهت بود که هر شخص را که دماغ او تر بود در بستر و قهقها بسیار کند چنانچه حال کودکان و زنان و پیران باشد باب هفدهم از جزو دوم از اندر سببهای شادی و غم بباید دانست که هر گاه که چیزی حالی پدید آید که مردم را بطبع خوش آید خون و روح بجنبد و بظاهر تن میل کند از بهر آنکه طبع خواهد که بدان حالت نزدیکتر شود و آن را بهتر ادراک کند و از بهر اینست که از شادی رخسارها او برافروزد و اگر شادی از حد بشود مردم بمفاجا بمیرد از بهر آنکه دل خالی

و حرارت را باندرون برد و بخار را بدماغ بر آرد

سبب خنده و گریه

سبب شادی و غم

کشاده شود که روح و حرارت غریزی از خویشتن برون افکند و دل بپرد و شود و هر گاه که حالی افتد که ناخوش آید و خون و روح از ظاهر تن باندرون بازگردد و طبع خواهد که از آن حال دورتر بود و از بهر اینست که رخسار اندوهگین زرد شود و ظاهر اندامهای او سپرد گردد اگر غم از حد برون شود مردم را بکشد از بهر آنکه حرارت همه بدل بازگردد و دل فرازهم آید و حرارت اندر دل بازداشته فرو گرفته شود و بمیرد و نه بینی که هرگاه که آتش فرو گیرند و تنگ دارند که فروغ برآرد بمیرد و مردن مفاجات بسبب اندوه و هم نا بدیشان کمتر از آن باشد که از شادی نابدو شان از بهر آنکه حرکت روح بسبب شادی سوی برونست و بسبب هم و اندوه یافتن سوی اندرون و آن حرکت یعنی انبساط شادی یکبار باشد و این حرکت آهسته بود فی الجمله سبب غم و اندوه انقباض قلب بود و سبب شادی انبساط

## باب هشتم اندر سببهای خشم و خجلی

بباید دانست که هرگاه که حالی نو گردد که مردم را از آن ننگ آید حرارت سوی برون جوشد از بهر آنکه نفس که گوهر مردمیست خواهد که آن حالت دور کند و از بهر اینست که اندر حالت خشم رگها و گردن پر شود و روی سرخ گردد و چشمها برخیزد و مردم بانیرو تر و بی باکتر شوند و شکل خشمناکی پدید آید بیشتر حرارت آن رطوبت آرامیده را بگدازد و بجنباند و اندامها برزیدن آید و هرگاه که حال نو شود که از آن شرم دارند نفس خواهد که نشان آن شرم بپوشد بدین سبب روح بجنبد و بظاهر پوست میل کند تا آن حال را باز دارد بعد از آن شکل خجلی ظاهر شود و در آن حال رخساره سرخ شود

## باب نهم اندر سببهای دلیری و جوانمردی

که هرگاه که دل بزرگ بود و خون او بسیار باشد مردم دلیر و کینه ور بود و هرگاه که دل کوچک بود و خون او تنگ شود مردم بد دل باشند و هرگاه که فضای دل فراخ باشد مردم جوانمرد باشند و هرگاه که تنگ باشد و اگر مزاج دل سرد باشد مردم آهسته بوند و اگر گرم بود سبکسار بود و دلیر

## جزو سیوم اندر سببهای مرگ مردم این جزو یکبابست

## باب اول اندر اسباب مرگ و زندگی

بباید دانست که سبب زندگی حرارت غریزیست که اندر دل بود و از دل بهمه تن برسد چنانچه در خانه آتش باشد و اجزای لطیف از آن آتش در هوای خانه پراکنده میشود و همه خانه گرم



گردد و اصل تولد این حرارت قوتست یعنی قوت حیوانی و معنی زندگی آنست که حیوان را ادراک محسوسات میباشد و باختیار و تولد این حرارت خود حرکتها میکند اما مرگ باطل شدن قوت حیوانی و حرارت غریزیست از بهر آنکه نوعی از انواع سوء المزاج که بر عضوی مستولی شود و خون دل بغسرد و چنانچه هرگاه که در صحرا باد دمه و سرما بر مردم مستولی گردد هلاک گردانند و هرگاه که سوء المزاج گرم مفرط شود روح لطیف بغایت شود و بسوزد و باطل گردد و هرگاه که سوء المزاج خشک مفرط شود روح بسته شود و هرگاه که سوء المزاج تر مفرط شود و از اندامها بدل برسد از جهت بخاری دراز گردد و طبیبان مرگ طبیعی آن نهند که قوی طبعی و حیوانی از تفرقه بسیار در سالهای بسیار مضمحل شود و موت عرضی آنست که نه طبیعی بود

## باب دوم از جزو سیوم از گفتار نهم از کتاب دوم اندر سببهای مرگ ضروری

بباید دانست که مرگ عارضه نیست که آن را تدبیر و علاج توان داشتن از بهر آنکه ترکیب تن مردم برطبیعتی که است پیوسته است بایدار نبود و ماده های او همه اثر پذیرنده و تباه شونده است و ممکن نیست که خمیر تن او را از تحلیل و تباه شدن نگاه داشته بدل آنچه بتحلیل از تن بخرج میشود همچنان و هم چندان باز توان آوردن پس چون تن او را از تحلیل و تباه شدن نگاه نمیتوان داشت و بدل آنچه از تن او خرج میشود تمام باز نمیتوان آوردن بضرورت مدد بقای او پسته شود و باید دانست که تن مردم ضرورت ترکیب کرده از ماده و صورتی و ماده ها فراز هم آورده از چهار ماده با یکدیگر ناسازنده و ناگنجنده یعنی هرگاه که هر چهار مایه از یکدیگر جدا باشند نعل و طبع و جایگاه دیگر بود و از یکدیگر گریزان بوند و هر یک دیگری را تباه کننده بوند و تن مردم ناسازندگی ماده ها تباه شونده اند بناچار و بسبب آنکه مخالف جایگاه خویشست و کوشنده است مخالف جایگاه دیگرست همیشه هر ماده جویای جایگاه خویش بود و کوشنده است تا از یکدیگر ماده ها جدا شوند و بجایگاه خویش و اصل خویش پیوندند چنانچه معرکه طبیعی هر یک و قوتهای هر یک مذکورست اما صورت قوتیست که همه وقت کوشان است تا این پیوند و آمیزش که مایه ها را با هم افتادست گسسته نشود ولیکن کار صورت کاریست بجهد و کوشش و ماده ها طبع از هر یک دیگر گسستگی و گریز میجویند و هر کاری که با کوشش بود با کاری که بطبع باشد برابر نشود و از بهر اینست که ترکیب تن مردم همیشه پایدار نیست و استحالت بوی راه یافتنی است از

بهر آنکه مادهٔ تن ما از ارکان چهارگانه اندر ناساز نده بوند با یکدیگر از جهت قهر و جبر به یکدیگر آمیزش یافته اند پس بدین سبب و بدین وجه ضرورت باشد واجب آید از روی عقل و نقل که تن مردم همیشه پایدار نبود و آنچه مدتی معلوم الی اجل مسمی بماند متغیر الاحوال در صحت و مرض بوند از بهر آنکه صحت و مرض از انحراف و اعتدال قوی و ارکان چهارگانه باشد که ر... اساس بدن از آن بود و آنجا کار دیگر افتاده است و آن آنست که تن مردم را همیشه در میان هوا گرم می باید بودن و با آب و خاک و آتش و باد سر و کار همی باید خوردن و حرکت و سکون همی باید کردن و این غذاها و حرکتها گاهی باندازه اتفاق افتد گاهی کمتر یا بیشتر و شادی و غم و اندیشه نیز می باید کشیدن این همه سببهاست که از بیرون تن باشد و تن را از حال بگرداند یا بسیار که از اندرونست تباه کننده یعنی با مادهای دیگر یار میشوند بدین دو طریق مادهٔ زندگانی بضرورت بسته شود و گفته آمده است که مردم اندر سالهای جوانی معتدل تر از همه سالهای عمر باشد لیکن بقیاس با کودکی گرم و خشک بوند و بقیاس با پیری گرم تر بوند از بهر آنکه اندر کودکی تری مادرزاد دیگر افزون باشد و اندر پیری سخت و اندک بود و تری غریب بسیار باشد از بهر آنکه از پس سی و پنج سالگی پیر باشد و باریکی و تری مادرزادی همچنان کمتر میشود تا هیچ نماند و این کاهیدن گرمی و تری ضرورتست از بهر آنکه مایه گرمی و تریست چنانکه مایهٔ فروغ چراغ روغنست هرگاه که روغن کمتر میشود فروغ کمتر میشود اندر پیری مادرزادی را لحظه بلحظه هوای ستاند و لحظه لحظه گرمی مادرزادی خرج میکند چنانچه فروغ چراغ روغن را لحظه بلحظه بحرکتها و کارها که مردم کند میکند از دو خرج میشود و آن خرجها پیوسته می بود و از غذا بدل آن تمام بجای باز نمی شود از بهر آنکه هر چند روزگار بر آید طعام کمتر گوارد و چون گوارد بدل کمتر باشد بدل آنچه بتحلیل خرج شده بود حاصل شود لیکن تری غریب ... و تر جمع میشود تا بیکبار آن حرارتی اندک را که مانده هم از روی آنکه این تری بسیار باشد و حرارت اندک و هم از روی آنکه این تری سرد و تر ضد آن حرارتست آن را فرو گیرد و فرو میراند بدین سبب ضرورتست و واجب بود از حکم طبیعت که تن مردم همیشه پایدار نبود و زنده نماند و طبیبان این مرگ را اندر سببهای زوال مرگ مفاجا باید دانست که سبب مرگ مفاجا بیرون آمدن روح بود بیکبار

چنانچه گفته آمده است یا فسرده شدن خونست یعنی خون دل چنانچه از حال بادی گفته آمد یا پر شدن تجویف دل باشد از خون چنانچه آمد گوهرست از بهر آنکه چون اندر تن که بسیار شود و رگها و منفذها و تجویفها و دل پر شود و روح و حرارت غریزی اندر وی دم نتواند زدن روح بیرون گریزد و فرو میرد و اگر همه اندامها قوی بود و تجویف اندامی که آن را تجویف است اندر بزرگی و کوچکی و قوت با یکدیگر برابر باشد و یکی از دیگر ضعیف تر نبود تا فضلا دیگر ... شود و مردم با شد و غذا تمام همی باید و استفراغ کرده نشود و خون بسیار اندر تن گرد آید و رگها و منفذها و تجویفها و دل پر شود و خناق قلبی تولد کند و مردم مفاجا بمیرند و مرده ... بلکه پس گرم بود و طبیب جاهل پندارد که سکته است و مرده باشد اما این حال کسی را افتد که پیوسته شراب خورده و در حال پستی ... خصوصا که فصد و دیگر استفراغها اتفاق نیفتد و بقراط از بهر این گفته است که مردم ... درست و تن آبادان که اندر تن درستی و تن آبادی بغایت تمامترین باشد ریاضت کردن خطر بود از بهر آنکه بحرکت ریاضت اخلاط گرم شود و اندر حرکت آید و رگها پر شود و بیم باشد که تجویف دل پر گردد و مفاجا بمیرد از بهر آنکه ممکن نیست که شخصی که چنین ممتلی و تن آباد باشد حال تن او بهتر از این شود و ممکن نیست که برین یک حال بماند پس بضرورت هر تغیری که افتد بحالی بتر گردد و بدین سبب واجب است که هرگاه که تن ممتلی شود استفراغ کردن ... کنند تا امتلا زایل گردد و حال تن بقبول غذا باز گردد و نه بحال بتر گردد و اندر آخر این فصل بقراط میگوید که استفراغ بافراط نیز خطرست لیکن هر استفراغی که طبیب بدان مشغول خواهد شدن باندازه قوت هر تنی باید و این غذاها بافراط نیز خطرست و بدین حرف علم این امتلا و تن آبادانی میخواهد گفته آمد مردی متجمل برخاست تا نعلین در پای کند و در پوشید و فرو بود تا دیگر نعلین بپوشد بیفتاد و در حال بمرد

## کتاب سوم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی در حفظ کردن صحت است و چهارده گفتار است

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

## کتاب سیوم

از ذخیرهٔ خوارزمشاهی اندر تدبیر حفظ الصحة و این کتاب چهارده گفتار است باید دانست که درین کتاب سیومین تدبیر نگاهداشتن تندرستی و تدبیر هوا و شناختن آنها و تدبیر های طعام و شراب و تدبیر خواب و بیداری و تدبیر حرکت و سکون و تدبیر کسوتها و عطرها و نگاه داشتن روغنها و تدبیر قی کردن و داروی سهل خوردن و تدبیر اعراضهای نفسانی و تدبیر پروردن اطفال و تدبیر مشایخ و تدبیر مسافران گفته آید و سخن درین بسیار است و از بهر آنکه مردم حفظ الصحة مهم تر دارند درین کتاب مطالعه بیشتر کنند پس از بهر مقصود ایشان آسان تر بود این کتاب دو بخش است هر بخشی هفت گفتار است اما گفتار نخستین از بخش نخستین از کتاب سیومین اندر بیان کردن حال الاهویة و مسکنها و این گفتار پانزده باب است باب اول اندر نیک [margin: حاجت مردم] و بیشتر حیوانات بهوائی که محیط است باب دوم اندر کیفیت و منفعت هوا باب سوم اندر هوای معتدل باب چهارم اندر فصلهای چهارگانهٔ سال باب پنجم اندر طبیعتهای فصلهای سال باب ششم اندر فعل و حالت هر هوائی باب هفتم اندر فصلهای که از مزاج خویش بگردد باب هشتم اندر فعل و خاصیت فصلهای سال باب نهم اندر فصلهای تن مردم اندر فصلهای مخالف باب دهم اندر تدبیر حفظ الصحة در هر فصلی باب یازدهم اندر تغیر هواها و هواهائی که از سببی سماوی و ارضی باب دوازدهم اندر تغیر اهویه از سببهای ناطبیعی باب سیزدهم اندر حالهای مردم اندر هر هوائی و مسکنی باب چهاردهم اندر تدبیر مسکنهای جزوی باب پانزدهم اندر منفعت و مضرت حرکت و سکون [interlinear: در آفتاب] باب نخستین از گفتار نخستین اندر حاجت مردم بهوای محیط باید دانست که هوا یکی از جملهٔ مایهای چهارگانه که تن مردم و تن جانوران و جز جانوران یعنی نبات و معادن از آن سرشته است و از جملهٔ شش سبب که طبیبان آن را الاسباب الستة العامیة گویند هیچ سببی نیست مردم را از بیرون که بدو نزدیک ترست و با او ملازم تر او با آن عادت کرده تر از هوا از بهر آنکه قوام تن مردم به قوت طبیعی و حیوانی و نفسانی و این قوتها بهمه تن مردم از رسد و هر یکی کار خود تواند کردن بمیانجی روح حیوانی و نفسانی و طبیعی و مادهٔ روح هواست که آن را بنفس همی کشد بدین سبب از چیزهائی که از بیرون تن است با مردم نزدیکترست و با اندرون و بیرون تن رسیده است اما از بیرون چنانست که هوا محیط جملهٔ تنهاست و اما از اندرون چنانست که بواسطهٔ دم زدن و با اندرون کشیده و هوا جسمی طبیعی است او را کیفیتی فاعله و اثر کننده و آن حرارت است و کیفیتی دیگر است منفعل و اثر پذیرنده و آن تریست بدین جهت هم اندر تن اثر کند و هم بیرون از تن و هم از چیزهای دیگر که بیرون تنست اثر پذیرد و از تن اثر کند از بهر این مردم و حیوانات بهوا محتاج اند باب دوم از گفتار نخستین اندر بیان کیفیت و منفعت هوا باید دانست که این هوائی که گرد ما در آمده است تقبل پس با مزاج روح و حرارت غریزی سردست و هر گاه که مردم از راه نفس بکشد بحرارت غریزی رسد و با روح بیامیزد و در زمان گرم گردد و اگر از وی جدا نشود و با وی بماند روح از اعتدال خاصهٔ وی [...] و سوخته گردد و هر گاه که بدیگر نفس آن هوا گرم گشته بیرون شود هوا تازه [...] دیگر رسد و مدد روح گردد و با وی بیامیزد راحتی بروح رساند و نگاه دارد [...] گرداند و روح را از هوای تازه منفعتی بزرگست و این منفعت از هوای تازه [...] از بهر آنکه هر گاه که هوا بحرارت غریزی بپیوست و گرم شد و با وی بماند منفعت [...] و تن از وی مستغنی گردد و آن هوا مر روح را همچون خلطی فرونیست مر تن را پس حاجت بهوای تازه است و منفعت از آنست دلیل بر درستی آنچه گفتیم که این هوای گرد ما در آمده است تقبل با روح و حرارت غریزی سخت سردست آنست که هر گاه که ما اندر گرما گرم هوا را بجنبانیم خنکی هوا بیابیم و سبب آنکه ما هوا را بجنبانیم خنکی آن بیابیم آنست که این هوا محیط که مماس پوست تنست یعنی این هوا که با پوست پیوسته است هر گاه که ساکن باشد اندر مدت سکون از پوست ما حرارتی پذیرفته باشد و کیفیت پوست گرفته و هوا و پوست هر دو بکیفیت مانند یکدیگر شده و حس مر چیزی را از چیزی که مانند بود خبر نباشد الا که از ضد هر چیز باید و هر وقت که هوا بجنبانند آن هوا که مماس پوست بود برود و هوای تازه مماس پوست شود و



[margin, left page top: ...]
[margin, left page side: ...]

## كتاب سوم از ذخيرهٔ خوارزمشاهى در حفظ كردن صحت است و چهار يك گفتارست

رب يسر بسم الله الرحمن الرحيم وتمم بالخير

## كتاب سيوم

از ذخيرهٔ خوارزمشاهی اندر تدبیر حفظ الصحة و این کتاب چهار گفتارست باید دانست که درین کتاب سیوم تدبیر نگاه داشتن تندرستی و تدبیر هوا و شناختن آنها و تدبیر طعام و شراب و تدبیر خواب و بیداری و تدبیر حرکت و سکون و تدبیر کسوتها و عطرها و نگاه داشتن روغنها و تدبیر قی کردن و داروی مسهل خوردن و تدبیر اعراضهای نفسانی و تدبیر پروردن اطفال و تدبیر مشایخ و تدبیر مسافران گفته آید و سخن درین بسیارست و از بهر آنکه مردم حفظ الصحة مهم‌تر دارند و درین کتاب مطالعه بیشتر کنند پس از جهت مقصود ایشان آسان‌تر بود و این کتاب دو بخش است هر بخشی هفت گفتارست گفتار نخستین از بخش نخستین از کتاب سیوم اندر بیان کردن حال الاهویة و مسکنها و این گفتار پانزده باب است باب اول اندر حاجت مردم و بیشتر حیوانات بهوائی که محیط است باب دوم اندر کیفیت و منفعت هوا باب سیوم اندر نشانهای هوای معتدل باب چهارم اندر فصلهای چهارگانهٔ سال باب پنجم اندر طبیعت فصلهای سال باب ششم اندر فعل و خاصیت هر هوائی باب هفتم اندر فصلهائی که از مزاج بگردد باب هشتم اندر فعل و خاصیت فصلهای سال باب نهم اندر تدبیر مردم اندر فصلهای مخالف باب دهم اندر تدبیر حفظ الصحة در هر فصلی باب یازدهم اندر تغیر هواها و تغیر هوا از سببهای ارضی باب دوازدهم اندر تغیر اهویه از سببهای ناطبیعی باب سیزدهم اندر حالهای مردم اندر هر هوائی و مسکنی باب چهاردهم اندر تدبیر مسکنهای جزوی باب پانزدهم اندر منفعت و مضرت حرکت و سکون در آفتاب باب نخستین از گفتار نخستین اندر حاجت مردم بهوای محیط باید دانست که هوا یکی است از جملهٔ مایه‌های چهارگانه که تن مردم و تن جانوران و جز جانوران یعنی نبات و معادن از آن سرشته است و از جملهٔ شش سبب که طبیبان آن را الاسباب الستة العامیة گویند هیچ سببی نیست مردم را از بیرون که بدو نزدیک



تر است و با او ملازم‌تر و با آن عادت کرده‌تر از هوا از بهر آنکه قوام تن مردم بسه قوت است طبیعی و حیوانی و نفسانی و این قوت‌ها به همه تن مردم رسد و هر یکی کار خود تواند کردن بمیانجی روح حیوانی و مادهٔ روح هواست که آن را بنفس همی‌گیرد و بدین سبب از چیزهائی که از بیرون تن است بمردم نزدیکتر است و باندرون و بیرون تن رسیده است اما از بیرون چنانست که هوا محیط جملهٔ تنهاست و اما از اندرون چنانست که بواسطهٔ دم زدن باندرون کشیده و هوا بسبب طبیعی است و او را کیفیتی فاعله و اثر کننده و آن حرارت است و کیفیتی دیگر است منفعله و اثر پذیرنده و آن رطوبت است بدین جهت هم اندر تن اثر کند و هم بیرون از تن و هم اندر چیزهای دیگر که بیرون تن است اثر پذیرد و اثر کند از بهر این جهت مردم و حیوانات بهوا محتاج‌اند باب دوم از گفتار نخستین اندر بیان کیفیت و منفعت هوا باید دانست که این هوائی که گرد ما در آمده است نخست با مزاج روح و حرارت غریزی سردست و هرگاه که مردم از او بنفس بکشد و بحرارت غریزی رسد و با روح بیامیزد در زمان گرم گردد و اگر از وی جدا نشود و با وی بماند روح از اعتدال خاصهٔ وی بیرون شود و سوخته گردد و هرگاه که بدیگر نفس آن هوا گرم گشته بیرون شود و هوای تازه بحرارت غریزی رسد و مدد روح گردد و با وی بیامیزد راحتی بروح رساند و نگذارد که روح سوخته گردد پس روح را از هوای تازه منفعتی بزرگست و این منفعت از هوای تازه است از بهر آنکه هرگاه که هوا بحرارت غریزی پیوست و گرم شد و با وی بماند منفعت او باطل شود و تن از وی مستغنی گردد و آن هوا مر روح را همچون خلطی فزونیست مر تن را پس حاجت بهوای تازه است و منفعت از آنست دلیل بر درستی آنچه گفتیم که این هوای گرد ما در آمده است نخست با روح و حرارت غریزی سخت سردست آنست که هرگاه که ما اندر گرماگرم هوا را بجنبانیم خنکی هوا بیابیم و سبب آنکه ما هوا را بجنبانیم خنکی آنجا بیابیم آنست که این هوای محیط که مماس پوستست یعنی این هوا که با ما پیوسته است هرگاه که ساکن باشد اندر مدت سکون از پوست ما حرارتی پذیرفته باشد و کیفیت پوست گرفته و هوا و پوست ما هر دو بکیفیت مانند یکدیگر شده و حس را از چیزی که مانند بود خبر نباشد الا که از ضد خبر یابد و هر وقت که هوا بجنبانند آن هوا که مماس پوست بود برود و هوای تازه مماس پوست شود و

دبشرهٔ ما از کیفیت هوای تازه خبر یابد از بهر آنکه رطوبتی که در هواست بطبع خاک شود
باب سیوم از گفتار نخستین اندر هوای نیک و هوای معتدل باید دانست که اگر چه هوا از کیفیت خاصه است
و آن گرمی و تریست اما این هوا که گرداگرد ما اندر آمده است و بدو نزدیکست هوای خالص نیست لیکن آمیخته است
بخارها و دودها و گردها و غیر آن از کیفیتی دیگر همی یابد و همچنین اندر هر فصلی از فصلهای سال از کیفیت
خاصهٔ خود بگردد و کیفیتی دیگر گیرد و بهتر آن بود که هر فصلی بر طبع خود بود چه اگر فصلهای سال از طبع خود
بگردد سبب بیماریها شود و هوای نیک هوای صافی باشد که هیچ چیز غریب با وی آمیخته نبود چون
بخار آب و گنگیز و سیر و باقلی و مانند آن و بوی آهک و بوی گلخنها و دودها و عفونتها
و گردها اندر میان درختان انبوه و دیوارها و سقفهای بسیار و بلند نبود و گذر بر درختان زیانکار
ندارد چون انجیر و بید انجیر و جوز و از سوی شمال راه او گشاده بود و زمین او بلند بود این
هوای نیک باشد و سبب تندرستی بود و هر چه بر خلاف این باشد سبب بیماریها باشد
پس طبیب را باید که این چیزها بشناسد و در خورد باشد آن چیزها که می بیند بر هوا هر جایگاهی
حکم میکنند و هوائی که غلیظ باشد و هر بامداد یا بیشتر روزها مانند میغ فرو گرفته باشد چنانچه مردم
نفس خویش نتواند زدن آن هوای نیک نباشد و زمینی که مغاک بود تا آفتاب بلندتر بر نیاید
بر آن زمین بر نتابد و چون آفتاب بر افتد زود گرم شود و چون آفتاب فرو شود زود خنک شود آن هوا
و زمین نیک نباشد پس اگر وقتی هوا نیک شود ناگاه اندر هوا پدید آید یا باد بخارهای بد از جایی بجایی
برساند آن وقت هوا که اندر میان دیوارها و عمارتها گرفته باشد بهتر از هوای گشاده بود و هوای
معتدل هوائی باشد که اندر تابستان مردم را از سختی گرما عرق نیاید و همچنین از سختی سرما
برنج نبوند و هوائی که زود از آفتاب گرم شود و چون آفتاب فرو شود زود سرد گردد لطیف بود و بر خلاف غلیظ
بود باب چهارم از گفتار نخستین اندر فصلهای چهارگانهٔ سال باید دانست که هر فصلی از فصلهای سال منجمان
آن را حدی گفته‌اند و طبیبان حدی دیگر گفته‌اند و میان هر دو تفاوتی هست از بهر آنکه منجمان آغاز
هر فصلی آن روز باشد که آفتاب ببرجی رسد از برجهای انقلاب و هر گاه که آفتاب باول حمل
رسد بهار باشد و از اول سرطان تابستان باشد و از اول میزان خزان باشد و
از اول جدی زمستان بود و مردم صحرای عرب و ترک فصلها را حدی دیگر نهاده‌اند اما فصل بهار را



تمام آمدن آفتاب باول حمل نهند و هر گاه که شعری یمانی بر آید از جملهٔ تابستان نهند و هر گاه
که شعری عبور بر آید غایت گرما و وقت رسیدن میوه‌ها باشد و هر گاه که سماک رامح بر آید اول خزان
نهند و هر گاه که ثریا غایب شود اول زمستان باشد و طبیبان بهار را آن روزها گویند که اندر
شهرهای معتدل اندر آن روزگار سرما نباشد که بجامهٔ گرم و آتش حاجت آید و روزگار
شکوفه و حرکت نباتها باشد تا آن وقت که میوه بسته شود و مدت این روزگار قریب
پنجاه روز باشد و فی الجمله کمتر از دو ماه باشد و آغاز بهار را بیشتر از آن وقت بود که
آفتاب باول حمل رسد یا پستر بروزی چند و تا نیمهٔ ثور آید از جملهٔ بهار شمرند و
دیگر تابستان باشد و فصل خزان هم برین قیاس آغاز او یا بیشتر از آن باشد که آفتاب
باول میزان آید یا پستر بروزی چند تا نیمهٔ عقرب آید از جملهٔ خزان شمرند و دیگر زمستان بود و در
بعضی شهرها این فصلها مذکور بر تفاوت بود باب پنجم از گفتار نخستین اندر طبع فصلهای سال
باید دانست که فصل بهار معتدل ترین فصلهاست چه هم اندر سرما و هم اندر گرما و هم
اندر تری و هم اندر خشکی از بهر آنکه هر گاه که آفتاب بنقطهٔ حمل آید از سمت راس سکان
عمارت زمین بغایت نزدیک نبود لیکن بر نقطهٔ اعتدال باشد و بدان سبب هوا به
تدریج گرم همی شود و سرماها و تریهای زمستانی تحلیل می پذیرد تا چون یک نیمه از
فصل بگذرد غایت اعتدال باشد و فصل تابستان گرم و خشک است از بهر آنکه
هر گاه که آفتاب بسرطان آید غایت نزدیکی او بود بسمت راس و هوا را گرم کند
و تریها را خشک گرداند تا چون فصل بآخر رسد هوا بغایت خشکی بود و فصل خزان سبب
آنکه آفتاب باول میزان آید و نزدیکی و دوری او از سمت راس همچنان بود که اندر
بهار که آفتاب بحمل آید طبع فصل اندر سرما و گرما معتدل بود و اندر تری و خشکی معتدل نباشد
از بهر آنکه آفتاب تابستانی هوا را خشک کرده باشد و اسباب تری ترجیح پدید
آمده نبود و باید دانست که حال سردی پذیرفتن نیست از بهر آنکه مزاجها بیشتر زودتر از آن
پذیرد که تری پذیرد و حال تری پذیرفتن که مزاج از سردیها چون حال خشکی پذیرفتن از گرمیها نیست
از بهر آنکه مزاجها از چیزهای گرم زودتر از آن خشکی پذیرد که از چیزهای سرد تری پذیرد چه

چه از اندک مایه گرمی خشکی پدید آید و از اندک مایه تری پدید نیاید لا بلکه بسیار باشد
که از جزوهای گرمی اندک مایه تری پدید آید از بهر آنک گرمی پاره اندک هیچ تری پدید نیاید از
از بهر آنکه گرمی اندک بخاری بر انگیزد و تحلیل نتواند کردن بدین جهت تری اندک پدید آید و
از سرما اندک پوست کثیف نشود و تری محتقن نگردد یعنی از تحلیل باز نه ایستد بدین سبب تری
پدید نیاید و از بهر آنست که حال فصل بهار چون حال فصل خزان نیست چه تری زمستان اندر فصل
اندر بهار بگرمای بهاری معتدل شود و خشکی تابستان اندر فصل خزان از سرما خزانی معتدل نشود
فصل زمستان بسبب آنکه آفتاب با دل جدی آید و از راه استوا بر غایت دور بود و هوا
سرد باشد و بسبب بسیاری بارانها هوا تر باشد و باید دانست که هوای خشک هوایی
باشد که از آمیختگی گرما بطبع آتش نزدیک شده بود یا هوایی بود که تری بخارها از وی
رفته باشد یا هوایی باشد که دود یا زمینی با وی آمیخته شود یا از درشتی و خشکی شده زمین
باشد و هوای تر هوائی باشد که بخارها با وی آمیخته شده بود یا هوایی باشد که از سرما کثیف شده باشد
و مانند بخار آب گشته و هوای بهار و هوایی است که ریها فزونی و زمستانی یخ‌ها از وی تحلیل
پذیرفته بود و گم گشته و باقی بگرمای بهاری معتدل شده باشد و هوای خزانی بدان قدر
سرگلا اندر خزان باشد تری نپذیرد یعنی که اگر با سی خشک در باشد تر نگیرد و اگر با سی
خشک را اندر هوای سرد باز گسترده و کرباس تر را اندر هوای گرم زود تر از آن خشک شود
که کرباس خشک شود که کرباس خشک از هوای سرد تر شود و سبب دیگر هست و آن آنست
که تری که اندر هوای باشد که بد و می پیوندد و خشکی را بیج مدد نبود و مدد تری هوا از آنست که چند
حرارت زمین هست آنجا که پیوسته هوا سخت باشد و مانند آن تقلیب با تن مردم است
و هیچ حال چیزی بدان حد نرسد که هیچ تحلیل نکند بلک اندر همه حالها بقوت آفتاب و ستارگان
تحلیل همی باشد پس هر الکاهی که مدد کمتر شود و تحلیل پیوسته گردد زود خشکی پدید آید و
اندر فصل بهار فزون از بخار باشد از بهر آنکه بخار را دو سبب باید یکی حرارتی اندک
اندر وی زمین تا چیزی که لطیف تر باشد از زمین بر آید و اندر زمستان زمین گرم باشد
حرارت روی زمین و حرارت هوا اندک بود چون این هر دو سبب جمع باشد واجب کند که هوا

تحلیل

اندرون زمین





کثیف باشد و بخارها بسیار بود و لاجرم تری فزون تر باشد و اندر فصل بهار تری
بحکم آنکه حرارت اندرون زمین اندک تر شده بود و حرارت روی زمین فزونتر باشد و تحلیل
فزون از تولد بخار بود و بدین سبب فصل بهار اندر تری و خشکی معتدل نباشد چنانکه
اندر گرمی و سردی معتدل است با آنکه گاهی گوید که اول بهار بتری میل دارد و از اعتدال تحت
دورتر باشد از صواب دور نیست لیکن نه چون دوری خزان اندر خشکی و اگر کسی
حکم کند که فصل خزان از اعتدال سخت دور است هم بر صواب است از بهر آنکه نیمه روزهای
خزان بگرما نزدیک است چه هوای خزانی سخت خشک بود و هوای خشک زود تر گرم شود و بالا
با هوا و بای فصل خزان و شبهای او خنک باشد به سبب دوری آفتاب و بسبب آنکه
هوای خشک و متخلخل باشد و خنکی شب اندر وی بیشتر اثر کند و فصل بهار بر خلاف
این باشد و روزهای بهار از شبها بسیاری گرم تر باشد از بهر آنکه هوای بهاری از آفتاب چنان
خشک و متخلخل شده نبود که هوای خزانی و سرما و گرما اندر روی آن اثر نکند که اندر هوای
خزانی کند و سوال کرده اند و گفته چون گفتی که هوای خشک که بهتر باشد و هوای خزان خشک است
چرا باید که شبهای خزانی سرد تر از شبهای بهاری بود جواب گفته اند که هوای
خزانی متخلخل باشد و هوای متخلخل سرما و گرما زودتر پذیرد و آب همچنین بود یعنی که گاه
که آب گرم کنند و اندر هوای سرد بنهند از آبی که گرم کرده نباشد زود تر سرد شود از بهر آنکه
آب چون گرم شد متخلخل گردد و چون متخلخل شود سرما و گرما زودتر در وی اثر کند و سببی
دیگر هست و آن آنست که اندر فصل بهار تن مردم از سرمای بهاری چنان حس نیابد که از
سرما و خزانی از بهر آنکه اندر بهار هر دم از سرما بگرما اندر آید و با سرما خو کرده باشد
و اندر خزان از گرما به سرما اندر آید و اول حس نیابد باب ششم اندر فعل و خاصیت
هر هوائی بباید دانست که هوای معتدل تن معتدل را سودمند بود و تن بیمار را هوایی
سود دارد که ضد مزاج بیماری او باشد از بهر آنکه هوائی که ضد مزاج بیمار بود تن بیمار را
همچون دارو باشد اما هوای گرم چون دایم شود چنانچه هوای تابستان خاصه اندر
ولایتها گرم تن را لاغر کند و رنگ روی و اخلاط را اندر تن بشوراند و روی را زرد کند

متخلخل

و هوا همچنین باشد

از گفتار حنین

اهوای الخواص

روی را زرد کند

بدین سبب ریشها و نقرس و خارش آرد و بیماریها را باز پس آرد و درد سر آرد
و حاستها را کند کند و خواب آرد و مسام بکشاید و بدین سبب تحلیل بسیار آمده
باشد و عرق بسیار آرد و همه قوتها ضعیف شود و هرگاه که عرق بسیار آید ابدال اسهال
بود و از بینی خون بسیار آید و حیض نیز زیادت کند و اسهال خون بسیار تر بود و تشنگی
آرد و شهوت طعام کم گشته بود و دل را گرم کند و اگر در تن خلطها و رطوبتها افزونی باشد
آن را عفن کند یعنی تباه کند و مایه گرم شود و بهیچ حال هوای گرم هیچ تندرستی را سود مند نبود
لیکن کسانی که بیماریهای سرد دارند نافع آید چون لقوه و فالج و تشنج تر و استرخا و همچنین گرم مردم
برسد خون را بظاهر تن بکشد و رنگ پوست سرخ شود لیکن اگر پیوسته گردد تحلیل کند
و رنگ پوست زرد شود و هوای سرد تن مردم تندرست را موافق تر باشد از هوای گرم اندر بیشتر حالها
از بهر آنکه تن را سرد کند و مسام بسته گرداند و بدین سبب حرارت باندرون تن بماند
و طعام بهتر گوارد و بدین سبب شهوت طعام قوی تر باشد و حاستها صافی کند و بیماریها از بیماری
گرم خلاص دهد و اخلاط را غلیظ کند و ساکن گرداند تا از عضوی بعضوی نرود و بدین سبب ریشها
و ریشها تولد نکند و بسبب آنکه رطوبتها بعرق تحلیل نبود و رطوبتها اندر تن بماند و بدین سبب
ادرار البول بیشتر بود و از بهر آنکه ادرار البول بیشتر باشد طبع کمتر آید و دیگر هوای سرد نیز منفذ را از هم
فراز دو مجاری مستقیم همچنین حیث منفذ کیرد و با او مسلمدت کند تا ثقل دیر تر دفع شود و دیگر که اندر
ثقل بود بمجری البول میل کند تا ادرار البول بیشتر کند بود و اندر نگاه داشتن تندرستی از هوای
سرد احتیاط از بهر آن باید کردن تا زکام و نزله نبود که بیماری زکام و نزله از هوای سرد
باشد و از نزله سرفه و درشتی حلق و سینه و بیماری سل بود و بیماری ذات الجنب هم و اگر مانه
نزله با معا فرود آید سحج و اسهال پیدا کند و همچنین از هوای سرد مسام بسته شود و حرارت غریزی
اندرون تن بماند اگر رطوبتهای زمستانی سخت بسیار بود و کیفیت آن تعفن در تن رسد حرارت
را فرو میراند و روده و عصب را زیان دارد و بحکم آنکه شانه از عصب است تقطیر البول و عسر البول و درد رحم پدید آید
و هوای تر تری اندر تن نگاه دارد و مردم لاغر و خشک مزاج را سود دارد و پوست را نرم دارد و درشتی و صافی کند
لیکن کیموس بلغمی اندر تن گرد آید و هوای خشک ضد این بود و کیموس صفرا اندر تن بسیار



شود و هوای غلیظ و فعلهای همه قوتها را سست کند و هوای تیره مردم را اندوهگن گرداند و نفس
زدن اندر وی و اندر هوای غلیظ ناخوش بود و دشوار باشد از بهر آنکه بخارها و دودها با هوای
تیره آمیخته باشد و اندر هوای تیره پدید نیاید و ستارگان و دیگر چیز روشن و درفشان نبود و زیانکارتر
ترین هواها هوای گرم تر بود خاصه که بادها اندر تن کند زیرا که از بهر آنکه زود عفن شود همچنانکه آب ایستاده
چون مدتی بر آید عفن شود و تبها که اندر هوای گرم و تر تولد کند سهل تر بود که اندر هوای گرم و خشک
بود از بهر آنکه اندر هوای گرم و تر تبها نرم تر باشد و عرق بسیار کند و اندر هوای گرم و خشک تبها
تیز و سوزان باشد لیکن اندر هوای گرم و تر تبها بسیار تر و دراز تر بود و اندر هوای خشک
کمتر باشد لیکن گرم تر بود و اندر هوای گرم و تیره درد چشم و ریشها اندرونی بود و پر دن تن
ریشها بسیار کند و کسی که ریاضت کمتر کند اخلاط اندر تن ایشان بسیار تر گرد شود

**باب هفتم اندر حال فصل سال** که از مزاج بگردد و باید دانست پیش از این گفته ایم که هر
اندامی را از اندامهای مردم مزاجی خاص هست همچون هر فصلی را از فصلهای سال مزاجی و اعتدالی خاصه
هست و سال معتدل سالی بود که هر فصلی بر مزاج و اعتدال خاصه خویش باشد و اعتدال خاصه هر فصلی
آنست که فصل خزان اندر گرمی و سردی باعتدال نزدیک باشد بطریق جهد و فصل نه و اندر تری
و خشکی از اعتدال دور باشد چنانچه گفته آمده است و اندر فصل خزان باید که فزون از یکباره یا دوبار
باران نبود و فصل زمستان باید که بی سرما و باران نباشد و از آنچه بود از حد در از
حد بیرون نبود و فصل بهار باید که معتدل باشد و اندر وی یک باران یا دو بیش نبود و اندر
فصل تابستان باید که هیچ باران و خشکی نبود و گرما بیرون از حد نباشد و بادهای خوش آید هر سالی
که بدین گونه بود اندر آن سال بیماریها اندکی باشد و آنچه بود با سلامت بود و هر سالی که همه فصلهای
او مانند یکدیگر باشد مثلا اندر همه فصلها بارانها بسیار آید یا اندر هیچ فصلی باران نبود یا همه فصلها
گرم باشد یا همه سرد باشد چنین سالی اخلاط عفونت پذیرد و بیماریهای دراز بسیار افتد از
بهر آنکه اندر هر فصلی بیماریها باشد که بدان فصل مانند و مزاج آن فصل مانند و مزاج آن فصل دارد
پس چون همه سال بر یک مزاج بود ناچار اندر آن سال بیماریهای دراز بسیار بود و هرگاه که زمستان
زود آغاز کند بیماریهای زمستانی زود پدید آید و هرگاه که تابستان زود آغاز کند بیماریهای

تابستانی زودتر پدید آید و هر بیماری که اندر فصلی باشد چون فصلی دیگر اندر آید از آن حال که باشد بگردد از بهر آنکه دیدن فصلها را اثری بزرگست و هرگاه که فصلی دراز کشد و بیماریهای آن فصل دراز باشد و هرگاه که اندر یک روز چند گونه بگردد سخت بد بود و اثر آن اندر بیمار آن بیشتر پدید آید و اگر در فصل از مزاج خاصهٔ خویش بگردد و اگر دو فصل یکدیگر آید و هر دو فصل با آنکه از مزاج خود بگشته بود شدت برد و از اندازهٔ خویش بیرون نشود چنانچه زمستان مثلاً سرما خویش کرده نبود و اول بهاری سرد باشد آید این سال بد نباشد و فراخ معتدل را موافق بود از بهر آنکه بهار معتدل تغییر زمستان را دریابد و همچنین اگر زمستان باد و خشک بوده بود و بهار بارنده آید خشکی زمستان را باعتدال بازآرد مگر این بهار بارنده دراز کشد و سبب بسیاری باران و درازی مدت رطوبتها و زیانکار زیادت گردد و هر آن سالی که یک فصل از مزاج خاصهٔ خویش بگردد بیماری و وبا اندر آن سال کمتر باشد از آنچه اندر سالیکه دو فصل یا سه فصل او بگردد و دوم بر ضد فصل نخستین باشد و تغییر آن را در یابد نیک بود و اگر فصل دوم و سیوم بر خلاف این بود وبا و بیماری بسیار بود

باب هشتم اندر خاصیت بیماری

و بیماری در هر فصلی از فصلهای سال که بر مزاج خاصهٔ خود دگذرد که خاصیتی است و همه فصلها را آخر فصل که میگذرد و اول فصل که اندر آید مزاج یکدیگر نزدیک باشد و حال بیماریها که از پیش پدید آید بود همچنان بماند اما فصل بهار هرگاه که بر مزاج خویش گذرد معتدل ترین فصلها است و طبع خون و روح دارد و رنگ و پوست مردم را سرخ کند از بهر آنکه خون را باعتدال و گرمای او بدان حد نباشد که تحلیل کند چنانچه گرمای تابستان و اندرین فصل بیماریها دیرینه تازه گردد از بهر آنکه اخلاطی که بسبب سرمای زمستان اندر تن فسرده باشد و قرار گرفته بگداز و روان گردد و بدین سبب که اندر تن گرد آمده بود اندرین فصل بیماریها که از آن خلطها تولد کند پدید آید و هرگاه که فصل بهار دراز باشد و باعتدال گذرد بیماریهای تابستان کمتر باشد اما بیماریهای بهاری اسهال خونست و خون از بینی آمدن و مالیخولیا و آماسها و دملها و خناق و بیشتر خناقهای بهاری گشادن بود و شکافتن رگها بسبب بسیاری تولد خون و برآمدن خون از گلو و سرفه و بیقی و اگر کسی را اندر فصلی دیگر ازین بیماریها بوده بود اندرین فصل بادهٔ



کرد و خاصه بیماری سل بسبب آنکه اندر تن مرطوبان رطوبتها بجنبد هم سکته بود و هم فالج و وجع المفاصل و هم حرکتهای نفسانی چون شادی و خشم که بافراط بود و چیزهای گرم خوردن اندرین فصل زیان دارد و بیماریها زیادت کند و علاج بیماریهای بهاری رگ زدنست و دارو خوردن و طعام و شراب کمتر کردن و فصل بهار کودکان را موافق تر بود از دیگران و فصل زمستان فصلیست که مردم بسبب سرما حرکتها کمتر کنند و بدین سبب بسیار و بی‌پری حرکتها کمتر اتفاق افتد لاجرم ایمن باشند از آنچه طعام بد گوارد و کیموس خام با عضا پراکنده شود و بسبب آنکه میوه‌ها کمتر باشد و خوردنیها موافق و بسبب قوت گرما حرارت غریزی اندرون تن بماند و قوی تر شود و تحلیل کمتر باشد و طعام بهتر و زودتر گوارد و هیچ فصلی سودا را ازین فصل زمستان شکننده تر نبود و بسببی که اندرین فصل زیادت شود و بسبب کوتاهی روز و گرما و درازی شب و اندر زمستان خلطها بیشتر گرد آید اندر تن و حاجت بجنبانیدن که رطوبتها برد بسیار تر باشد و بیماریهای زمستانی بیشتر از بلغم بود و اندران روزگار که هوای خزانی بگذرد زکامها آغاز کند و از آن درد گلو و سل و ذات الجنب و ذات الریه پدید آید و درد پهلو و درد پشت بسیار بود و درد سر مزمن بسیار باشد و صرع و سکته نیز بسیار بود و حال پیران از آن در زمستان بد باشد و جوانان را سازگار بود و اندر زمستان رسوب اندر بول بیشتر از آن باشد که اندر تابستان و فصل تابستان اخلاط را بگدازد و تحلیل کند و قوتها بدین سبب ضعیف شود و رنگ روی زرد شود و صفرا بسیار تولد کند و خون و بلغم کمتر تولد کند و اندر آخر تابستان سودا تولد کند از بهر آنکه خلطها لطیف تحلیل پذیرفته باشد و آنچه غلیظ تر بمانده بود و بیماریها اندر تابستان زودتر گذرد از بهر آنکه اگر قوت بیمار بر جای بود و هوا قوت را یاری دهد تا ماده بیماری زودتر پزاند و اگر قوت ضعیف باشد بسبب گرمی هوا و تحلیل بسیار ضعیف تر شود و زود هلاک گردد و هر چند تابستان گرم تر و خوشکتر باشد بیماری تیزتر و زودتر باشد و اگر گرم و تر باشد بیماریها دراز تر شود و بدین سبب است که بیماریها که اندر تابستان بود و باران خطرناک افتد بعضی با ستسقا کشد و زلق الامعاء و ریش امعاء بسبب آنکه خلطهای تیز از سر فرود آید و بیماریهای تابستان تب غب بود و تب مطبقه و محرقه و درد گوش و درد چشم خاصه اگر بادها کمتر آید و حمره و ریشها که مانند آن بود بسیار تولد کند و اگر تابستان طبع بهار دارد تبهای تابستان بدان گرمی و درشتی نبود و بحرانها بیشتری بعرق بود که از بینی برود و اگر تابستان گرمی سخت

و بسیار باشد

و یا گون

بود آمده و حصبه بسیار باشد لیکن حصبه اندر تابستان گرم و خشک بیشتر باشد و آبله اندر
تابستان گرم و تر و اگر تابستان چون زمستان گذرد بیماریها بیشتر زکام و نزله بود و آنچه از نزله
تولد کند چون سل و شوصه و ذات الجنب و ذات الریه و اسهال دماغی بود و اگر تابستان سرد و
خشک باشد مطلوب را و زنان را بهتر بود و مردم صفرایی را بسبب خشکی درد چشم تولد کند و تبهای
گرم و سودایی و بیماریهای سودایی تولد کند بسبب آنچه صفرای سوخته تحلیل کمتر پذیرد و اندر تن بماند
و فصل خزان فصلیست که در وی بیماریها بسیار بود بسبب آنکه گردیدن هوا اگر چه نیم روز و خشکی بامداد و شبانگاه
و بسیاری میوه ها و تباه شدن خلطها از بسیار خوردن میوه از بهر آنکه اندر تابستان قوتها ضعیف شده
بود و خزان از پس اندر آمد و خلطهای تحلیل پذیرفته بود و غلیظ مانده هر گاه که طبیعت جهد کند و خلطی را
بپزاند و خواهد که دفع کند خشکی تیزیهای آن را باز دارد و کار طبیعت تمام نشود بدین سبب بیماریها عسرتر بود
و اندر خزان تولد چون کمتر کند از بهر آنکه باقی مزاج فصل ضد مزاج خونست و صفرا و سودا غلبه دارد
و دیوانگی بسیار افتد از بهر آنکه باقی صفرای تابستان اندر تن باشد و خلطهای دیگر لطیف آن تحلیل پذیرفته
باشد و غلیظ اندر تن مانده و مزاج فصل نیز مزاج سودا دارد و اول خزان پیران را الحق سازنده تر باشد
و آخر او نیک زیانکار بود و بیماریهای خزانی جرب باشد و قوبا و سرطان و آماس بسیار عانی و آماسها
دیگر و اوجاع مفاصل و درد پشت و رانها و تبهای مرکب و تبهای ربع و درد سپرز و تقطیر البول از بهر آنکه
شانه گاهی گرم همی شود و گاهی سرد و عسر البول نیز باشد و بسیار تر از تقطیر البول بود و زلق الامعاء
بسیار بود از بهر آنکه سرمای خزانی اخلاط رقیق را باندرون تن باز گرداند و عرق النسا
نیز باشد و قولنج را با بلاوس گویند بسیار افتد و سکته هم بسیار بود و اندر خزان
خناق و ذبحه صفرایی بسیار بود و اندر طبعی بسیار باشد و کرم اندر شکم بسیار تولد
کند بسبب آنکه میوه ها بسیار خورده شود و هضم نیک نباشد و اگر خزان خشک بود
آبله و حصبه بسیار بود خاصه که تابستان گرم باشد و بترین فصلها خداوند سل را فصل
خزانست و اگر کسی را پس از خزان سل بوده بود وقت بهار آن بیک بار ترک آمده شود و اندر خزان
آشکارا گردد و همچنین خداوند دق را بترین فصلها است بسبب خشکی مزاج دق
و بدان ماند که فصل خزان چون ضامنی است که بیماریهای تابستانی را تمام کند و بهترین خزانی
آن باشد که اندر وی باران بود و بترین آن بود که هیچ باران نبود و هر بیماری که از مخالف
شدن باران هوا افتد همگنان برسد مگر بکسانی که هوای مخالف ضد مزاج ایشان بود و بیمارانی را

وزیان ندارد

الطبع

که بتازی بربون گویند

خشکی مزاج فصل



**باب نهم از گفتار نخستین** اندر حالها که مزاج مرض افتد ضد این هوا مخالف افتد بدان ماند که هوا دگرگون شود
تن مردم از فصلهای مخالف بباید دانست هر گاه که زمستان جنوبی بود یعنی گرم و بارنده و از پس او
بهاری شمالی پدید آید یعنی سرد و خشک بیشتر زنان را که آبستن باشند بچه بیفکنند و
آنچه بزایند بیشتر بمیرند و آنچه جان برند همه عمر بیمارناک بوند و مردمان دیگر را درد چشم و نزله و
اسهال خون بسیار باشد و خاصه پیران را نزله بیشتر افتد و ماده نزله بیشتر بعصبها
فرود آید و باشد که بدان سبب مفاجا بمیرند از بهر آنکه ماده بسیار باشد و بسبب بسیاری
ماده گذرهای روح بسته شود و اما سبب آنکه زنان آبستن بسببهای ضعیف بچه بیفکنند
آنست که مزاج زنان در اصل بتری میل دارد و اندر زمستان جنوبی تری اندر تن ایشان زیادت
گردد و مسام گشاده بود چون بهار شمالی از پس این زمستان اندر آید سرما اندر تن ایشان بیکبار
گذر یابد بسبب گشادگی مسام و بچه که اندر شکم باشد ناگاه سرما بدو رسد یا هم اندر شکم بمیرد بسبب
زیادت رطوبت بهر سببی بیفکند و آنچه بزایند از بهر آنکه اگر ما پخته باشند از اندرون شکم بهوای سرد
آید ناگاه سرما بروز نا بمیرد و آنچه جان برند ناتندرست و بیمارناک باشند از بهر آنکه اندر زمستان
جنوبی دماغها از رطوبت ممتلی گردد و بهار شمالی از پس او باشد دماغ را سرد کند و بسبب سردی دماغ
رطوبتها خام بماند و از بهر آنکه زمستان گرم بوده باشد رطوبتها شور بود و هر گاه که این رطوبت بچشم فرود
آید درد چشم تولد کند و اگر اندر روده فرود آید سحج و اسهال خونی تولد کند و اگر بسینه فرود آید نزله تولد
کند و اگر ماده نزله اندر رگ نیمه از تجویف دماغ افتد فالج تولد کند و هر گاه که از پس این زمستان و
این بهار تابستان جنوبی گرفته بود اندر خزان مرگ کودکان بسیار باشد خاصه مرگ پیران و از
بیماریهای سحج و قروح امعا و تب غب مرکب بسیار بود و اگر زمستان شمالی و خشک بوده باشد و اندر
بهار باران بسیار آید و هوای گرم بود اندر تابستان تبهای گرم و درد چشم و اسهال خون
بسیار باشد خاصه زنان و کودکان را و کسانی را مزاج ایشان تر بود و هر کودکی و زنی که از بیماری
سلامت یابد با آخر اندر تب ربع افتد و با تب ربع درد سپرز پدید آید و جگر ضعیف شود و اندر
استسقا افتد و پیران را و کسانی را که مزاج پیران دارند سازنده تر باشد اما سبب درد چشم
و تبها و اسهال عفونت بود و از گرمی و تری بیماری تولد کند چه همه تری اندر زمستان فرود شود

گرمی و تری بهار آن را که از زمستان مانده است بگدازد و بجوشاند تا بدین سبب اندر تابستان این بیماریها پدید آید و از بهر آنکه رطوبتهای کودکان و زنان بیشتر بود و عفونت با خلاطِ ایشان زودتر راه یابد و این بیماریها بیشتر تولد کند پس اگر اندرین تابستان وقت برآمدن شعری بارانی آید و باد شمال بجهد امیدوار باشد که بیماریها بسلامت بگذرد از بهر آنکه شعری اندر میان تابستان برآید پس چون اندران وقت باران آید و باد شمال بجهد حرارت بهار ساکن گردد و خلطها از جوشش فرو آرامد و صفرا کمتر تولد کند و بیماریها کمتر کند و بسلامت بود و اندر خزان بیماری کمتر بود و از بهر آنکه اندر تن خداوند مزاج سرد و خشک و مردم کهل و رطوبتی که عفونت بدو راه تواند یافتن کمتر بود و اگر بوقت برآمدن شعری باد شمال و باران نبود گرمای تابستان با گرمی و تری بهار یار شود بیماری و مرگ کودکان و زنان و کسانی که مزاج ایشان تر باشد از بهر آنکه گرمی هوا اخلاط تن را تباه کند و بجوشاند و هر که ازین طبقه از مرگ بجهد بیشتر اندر ربع افتد و از تب ربع با استسقا افتد از بهر آنکه اخلاطی که عفن گشته بود بیشتر بسوزد و بسبب گرمی فصل سودا گردد و از سودا تب ربع تولد کند و اندر بیشتر حالها بسبب تب ربع ضعیفی جگر و سپرز و سده هر دو با شد و استسقا بسبب ضعیفی جگر و سپرز و سده هر دو عضو بود و اصل این فصل از سخنهای بقراط است چنانچه جایی میگوید قلت المطر تحدث لا بدان کثرت المطر یعنی سال خشک کم باران نیکوتر و درست تر از سالها باراننده باشد از بهر آنکه بارانها سبب زیادتی رطوبتها گردد و اندر تن مردم و ماده از رطوبت زود عفونت پذیرد و بیماریهای دراز از وی تولد میکند و جایی دیگر میگوید هر گاه که بارانها بسیار بارد بیماریها بیشتر با سهال و صرع و سکته و تبهای درازی آهنگ باشد از بهر آنکه چون زمستان اندر آید رطوبتهای خام اندر دماغ و اندر احشا بماند و مدتی دراز باید تا پخته شود بدین سبب اگر عفونت پذیرد سبب تب گردد و تبهای دراز آهنگ بیماریهای دراز آهنگ باشد و آنچه ازین رطوبتها تجویف دماغ میل کند صرع و سکته آرد و آنچه بحلق فرود آید خناق و ذبحه آرد و آنچه بمعده و امعا فرود آید اسهال گردد و اگر زمستان سرد باشد و آن باران بود سوزش آب تاختن بسیار بود و اگر تابستان این سال گرم و خشک بود خناق و آبله و حصبه و درد چشم و باز گرفتن حیض بسیار بوده اگر زمستان و بهار گرم و خشک باشد هوا بد شود و نباتها و درختان تباه شوند و گوشت جانوران که از آن بناتها خورند مردم را زیان دارد و هر گاه که تابستان گرم و خشک بود و اندر خزان هوای گرم و خشک بود و بارانها بسیار آید مردم را اندر زمستان درد سر و زکام و نزله و سل و آنچه بدین ماند بسیار باشد

۲ و ان الامراض التی تحدث عند کثرة المطر اکثر الحالات حمیات طویلة واستطلاق البطن وصرع وسکتات یعنی م



از بهر آنکه اندر خریف دماغ از رطوبتهای فزونی ممتلی گردد و چون زمستان اندر آید هر چه اندر دماغ باشد از آن رطوبتها درد سر آرد و هر چه از راه بینی فرود آید زکام آرد و هر چه از آن بسینه و شش فرود آید نزله و سرفه آرد و لیکن اگر کسی را سینه تنگ باشد و بشش فرود آید سرفه آرد و علت سل پدید آید و جمله شرح سخن بقراط است و اگر این خزان سرد و خشک باشد زنان را و کودکان را و همه مرطوبان را نافع بود و لیکن مردم صفرائی را درد چشم خشک و تبهای تیز و سودا پدید آید از بهر آنکه هر چه لطیف تر بود از خلط صفرا بحرارت تابستان و خشکی خزان خشک شده و تبهای تیز و سودا پدید آید از بهر آنکه هر چه لطیف تر بود از خلط صفرا بحرارت تابستان و خشکی خزان تحلیل پذیرفته بود و آنچه غلیظ تر باشد بر دماغ شود و سواس سودا آرد و آنچه عفن گردد تبهای تیز آرد و اگر تابستان گرم باشد و خزان سرد و خشک بود درد سر و زکام و نزله و سل بسیار آرد و اگر تابستان و خزان هر دو خشک و شمالی بود حال مرطوبان نیک بود و بعضی مردمان را درد چشم خشک و تبهای حسر و مالیخولیا آرد و اگر تابستان و خزان هر دو جنوبی بود اندر زمستان نزله و بیماریهای عفونی بسیار افتد

باب سیم از گفتار نخستین اندر تدبیر حفظ صحت در هر فصلی چه باید داشت همچنانکه طبع هر فصلی از فصلهای سال دیگر باشد اما اندر فصل بهار تن از اخلاطی که اندر زمستان گرد آمده بود پاک باید کردن پس از آنکه حرارت بهار آن را بجنباند و متحلل کند و بگدازد و حجامت کردن و رگهای اندامها را بر کند و رگ زدن اندرین فصل اولی تر از آن باشد که اندر فصلهای دیگر و مفرت مباشرت نیز اندرین فصل کم بود و طعامها لطیف تر و سبک تر باید خوردن و معتدل از طعام بر بنا باید کردن و گرمیها کمتر باید خوردن و شربتهای خنک چون شراب غوره و شراب انار و سکنجبین بکار باید داشتن و ریاضتهای معتدل باید کردن و طعامهای تلخ و شور نباید خوردن و اسفرمهای معتدل بکار داشتن چون مورد و گل و شاهسپرغم از عطرها گلاب با آب آمیخته و با آب سفرجل آمیخته و کافور و لخلخه معتدل بکار داشتن و از کسوتهای کرباس نرم و حریر و سنجاب و قاقم باید پوشیدن و اندر فصل تابستان غذا کمتر باید خوردن و ریاضت کمتر باید کردن و مفرت مباشرت اندرین فصل بسیار باشد بدین سبب مباشرت کمتر و دیرتر باید کردن و آسایش باید کردن و اندر خانهای خنک باید نشستن و بید و نیلوفر و گلاب و صندل و کافور حاضر باید داشتن و بحسب مزاج هر شخصی و اگر کسی را حاجت افتد اندرین فصل باید کردن و مسهل خوردن از شراب آلو و آب سیب و آب میوها و بنفشه و حلیله زرد و خیار چنبر و شیر خشت اندرین باید گذشتن و کتان دبیقی باید پوشیدن و کرباس نرم کازرشسته که بر تن باز نچسبد و شربتهای خنک و غذاهای ترشی اندرین فصل بیشتر باید خوردن و حال پیران و مردمان سرد مزاج

اندرین فصل بهتر بود و اندر فصل خزان از گرمابه و روزه و جماع بامداد حذر باید کردن و سر
پوشیده باید داشتن و جایگاهی که سرما باشد نشاید خفتن و آب سرد در فصل نشاید
کردن و مباشرت و برا انگیز کردن برامتلاء نشاید خفتن و اخلاط را از تن کم باید کردن تا در
زمستان افزوده نشود و بسیار مردم را او بیشتر آن بود که اندرین فصل دارو نخورند
و خویشتن را نشویند و اخلاط را نجنبانند و قی نیز نشاید کردن چه بسیار باشد که قی
اندرین فصل سبب تولد تب گردد و غذاها گرم و تر و اسفیدباها باید خوردن و قدید و گوشت
سید و مکسود و طعامها شور و تیز نباید خوردن و کسوتها بهاری باید پوشیدن و از عطرها
لخلخهٔ معتدل و غالیه بکار داشتن و شاسفرم دور باید داشتن چه از بوی آن اندرین فصل زکام
تولد کند و شراب اندرین فصل موافق تر از آن باشد که اندر بهار و مردم محرور مزاج
را شراب ممزوج باید خوردن و از شربتها گلشکر و شراب انار و شراب به و نه سوجها
معتدل بکام باید داشتن و اندر فصل زمستان ریاضتها قوی باید کردن و طعامها تمامتر
باید خوردن و قلیه خشک و اسفیدباها و گوشت بریان و مطنجنه و کباب و قلیه آبکامه
باید خوردن و ابزار دیگها زیره و دارچینی باید کردن و غذاها که از وی رطوبت فزاید نشاید
خوردن و شراب صرف و رنگین باید خوردن باندازهٔ معتدل و اگر باستفراغی حاجت افتد
داروی مسهل خوردن صواب تر از قی بود و از رگ زدن همچنین و از شربتها مفرح
گرم و معتدل و دواءالمسک و گلشکر و کلنگبین و هلیله پرورده و زنجبیل پرورده و جوارش
دارو و اطریفل بزرگ و میبه بکار داشتن و مردم کهل و پیر و سرد مزاج را بر شدیطوس و
تریاق فاروق حاجت افتد و از عطرها عود و مثلث مشکین بکار باید داشتن و از اسپرغمها
سپها ترنج و نرگس و مانند این و کسوتها کرباس نرم و شسته باید پوشیدن که بتن بازگرد
و گرم دارد و خز و سمور و پوست روباه و پوست بره باید پوشیدن و پشمینه گرم و سبک بود و از
پوستین گزیر نبود

## باب یازدهم از گفتار نخستین

اندر تغییر اهویه ... باید دانست که اسباب
تغییر هوا هشت نوع است بعضی آسمانی و بعضی زمینی و بعضی مشترک یعنی دو سبب یکی زمینی و دیگر آسمانی
با هم دیگر بهر دو سبب تغیر هوا یک ناحیه شوند اما آنچه آسمانی است دو سبب بود یکی دوری و نزدیکی آفتاب

و میوهای بسیار نباید خوردن

در تغییر اهویه



بسمت الرأس چنانچه گفته آمده است و دوم آنکه گاهی شعاع ستاره یا دو یا بیشتر با شعاع
آفتاب یار شود و گاهی نه و بدان سبب طبع فصلها و سال بگردد و اگر این شعاعها نبودی هیئت
هر فصلی از فصلها و سال بر یک نسق بودی و آنچه مشترک است یکی است و آن عرض شهرهاست
و پنج باقی زمینی است یکی بلندی و پستی زمینها و دوم نزدیکی و دوری جبال و سیوم جایگی و نزدیکی
دریا و چهارم گذرها باد و پنجم خاکها اما تغییر که بسبب شعاع ستارگان باشد چنانست هر گاه شعاع
ستارگان با شعاع آفتاب برابر آید و فزود تا بعنصر آتش گسترده شود و لختی از جرم هوا بجنبد
جای بگیرد و هوا را و زمین را بتفساند و بدان سبب فصل سال از طبع خود بگردد و گرمتر شود و هر گاه که چون
این شعاع دور باشد شعاع آفتاب عنصر آتش را از جرم خود بجنباند و بدان سبب هوا و زمین چندان تپیده نشود
بدین سبب فصل سال بر طبع خویش باشد و تغییر که بسبب عرض شهرهاست چنان بود که هر شهری
که سمت رأس آن مدار برج سرطانست اندر شمال یا مدار برج جدی اندر جنوب تابستان آن شهرها
باشد که از سمت این دو نقطه دورتر بود و هر چه گرما آن کمتر بود تا آنجا که خط استوا است و شهرها زیر خط
استوا است باعتدال نزدیکتر است از بهر آنکه سبب آسمانی که هوای ایشان را گرم کند نزدیکی آفتاب است
هر گاه که آفتاب اندر برج استوا باشد روزی چند بر سمت رأس ایشان گذرد و برج استوا حمل است و میزان و اثر
و گذشتن آفتاب بر سمت الرأس چندان نیست لیکن مداومت گذار در اثر بیشتر است نه بینی که
هر گرما وقت نماز دیگر زیادت از گرما نیمروز باشد و دوری و نزدیکی آفتاب اندر هر دو وقت یکسان
بود لیکن وقت نماز دیگر بسبب مداومت تابش آفتاب هوا گرمتر شود و از بهر اینست که گرما
آنگاه که آفتاب اندر آخر برج سرطان و اول اسد بود هوا گرمتر از آن باشد که اندر اول سرطان باشد
و اول سرطان بسمت رأس نزدیکتر لیکن سبب مداومت چون بآخر سرطان رسد هوا گرمتر از آن
بود که هنوز باول سرطان رسیده نباشد و دوری او هم از غایت میل هشت درجه باشد
از اینجا معلوم شود که اثر نزدیکی آفتاب اندر گرم کردن هوا چندان نیست که اثر مداومت تفاوتی نیز
او و شهرها که خط استوا بسمت رأس ایشان نزدیک است آفتاب بر سمت
رأس ایشان روزگاری اندک گذرد و زود دور شود و پس هر شهری که عرض آن
بتمامت میل نزدیک است گرمترین شهرهاست و از اینجا پس آن شهرها که از آن دورتر باشد

و از شعاع آفتاب

تابستان آن شهر گرمتر از هم

و دورتر باشد

پس هر شهری و اما شهرها اندر شهرهای شمالی بود که اندر مدار برج سرطان دوست
قوی تر بود و تفسیده که بسبب بلندی و نشیبی زمین است چنانست که هر شهری که اندر
نشیبی و مغاکی باشد گرمتر بود و هرچه زمین او برداشته تر بود خنک تر بود از بهر آنکه
شعاع آفتاب اندر نشیبها جمع شود و بیشتر تفساند بدین سبب گرما زیادت شود و بر
زمینی که برداشته باشد شعاع جمع نشود و بادها بر وی گذر کند گرما سخت گرم نبود و تفسیده که سبب
کوهها باشد دو نوع است بعضی آنست که بکوه پیوسته است و اندر دامن کوهها نهاده یا خود
بر کوه نهاده و بعضی آنست که بهمسایگی کوه نهاده است و بدو نزدیکست اما آنچه اندر دامن کوه است
و آنچه بر کوه است حکم آن چون نشیبی و بلندی زمینهاست که گفته آمد و شهرها که کوه بدان نزدیک
حال آن دیگر باشد و آنچنان بود مثلا که شهری باشد که کوه سوی شمال او بود و آفتاب بدین
کوه تابد و عکس آن بشهر باز آید و هوا را سخت گرم کند اگرچه این شهر شمالی بود و همچنین
اگر کوه سوی مغرب باشد آفتاب که از مشرق بر آید بر وی تابد و عکس آن بشهر باز آید و
هوا سخت گرم شود و اگر کوه سوی مشرق شهر بود هوا چنان نباشد از بهر آنکه تفسیدن آفتاب برین کوه
پس از زوال قوی شود و چون آفتاب بگردد هر ساعت دورتر میشود و عکس نتابیدن او
بشهر باز نیاید و اگر کوه بسوی مغرب باشد برخلاف این بود چه از اول روز چون که آفتاب
بر آید هر ساعت نزدیکتر میشود و هوا گرمتر میگردد و اگر شهرها بود که گذر باد شمالی او بسته باشد
و گذر جنوب گشاده هوا او گرم باشد و اگر شهر میان دو کوه بود و راه بادی از بادها
گشاده بود آمدن آن باد اندر آن شهر بسیار و بقوت باشد از بهر آنکه هر گاه که باد
اندر گذری تنگ راه یافت و خود را اندر کشید اندر آمدن او و اندر آن گذر پیوسته گردد و معتدل
ترین شهرها که نزدیک کوه باشد شهری بود که سوی مشرق و سوی شمال او گشاده بود
و سوی جنوب و سوی مغرب بسته و تغیری که بسبب دریاها باشد چنانست که هر گاه که دریا
بسوی شمال شهر باشد هوا آن شهر سخت سرد بود بسبب آنکه باد شمال خود سرد بود و بر
دریا گذشته و چیزی دیگر اندر آمیخته باشد و اگر دریا سوی جنوب بود هوای آن شهر غلیظ بود و بر دو دریا گذرد
از بخار دریا باد که آمیخته شود غلیظ تر گردد و اگر دریا سوی مشرق باشد تری هوا زیادت بود

[illegible]



بسبب آنکه آفتاب بر دریا همی تابد و تحلیل میکند و بخار بسیار بر انگیزد و هوا را تر می کند و اگر دریا
سوی مشرق بود و تری هوا زیادت باشد بسبب آنکه آفتاب بر دریا همی تابد و تحلیل میکند
و بخار بسیار انگیزد و هوا اثر میکند و اگر دریا سوی مغرب بود این تری هوا اندکی کمتر باشد
و از بهر آنکه بخارها بشهر کمتر باز آید لیکن اندر جمله از همسایگی دریا شهر تر گردد و شهری که بخار
دریا بدو میرسد و گذرهای بادها گشاده بود اندر آن شهر عفونتها باشد و هوا درست بود و اگر گذر
راه باد گرفته باشد هوا زود عفونت پذیرفته باشد و موافق ترین بادی که عفونتها باز دارد
باد شمالست پس باد مشرق پس مغربی و ناسازگارترین بادی جنوب باشد اما تغیری
که بسبب بادها بود نخست بباید دانست که باد چهار است چنانچه ناحیتهای زمین چهار است
اکنون چرا بادها چهار است و چرا ناحیت زمین چهار است از علم طب نیست اما ناحیتهای زمین مشرق است
و مغرب و جنوب و شمال و از بادها یکی صبا ست و از ناحیت مشرق آید و دوم دبور است
و از ناحیت مغرب آید و سیوم جنوب است و از ناحیت جنوب آید از دست راست مشرق و
چهارم شمالست و از ناحیت شمال آید از دست چپ مشرق و باد جنوب اندر بیشترین
شهرها گرم و تر باشد اما گرم از بهر آن بود که جانب جنوبی بسبب قربت آفتاب گرمتر است
و اما تر از بهر آن باشد که ما را دریاهای بزرگ از جانب جنوب است و از بهر آنکه آفتاب جانب جنوبی
را گرم کند از دریاها تحلیل زیادت کند و بخار بسیار تر گردد و آن بخارها با بادها آمیخته شود و بدین
سبب گرم و تر بود و باد شمال سرد و خشک بود و اما سردی از بهر آن باشد که بر کوهها برف و
آبهای فسرده گذرد و جانب شمال بسبب دوری آفتاب از سمت رأس سرد و خشک است
از بهر گذر او بر دریاها و آبهای روان نیست و پس باد شمال بقیاس با باد جنوب خشک باشد و هر گاه
که باد جنوب آمده بود و از پس آن بادی شمال آید اخلاط که بحرارت باد جنوب گداخته
باشد باد شمال آن را بفشارد و بحلق و سینه و امعاء و عصبها فرو دارد و بیماریهای شمالی در مستی
مذکور تولد کند و هرچه اندر هوا گرم و سرد گفته آمده است و خاصیت و فعل باد شمال و باد جنوب
حاصلست و بادهای مشرقی اندر سردی و گرمی معتدل بود و هر گاه که باد مشرقی اندر
آخر شب و اول روز آید بدان کوه گذرد و این جنوب سرد و تر بود و پیدا بود

[illegible]

سخت معتدل بود از بهر آنکه حرارت آفتاب اندر وی کارکرده نبود و خشک‌تر از باد مغربی بود
از بهر آنکه اندر شمال مشرق دریاها و بخارها کمترست از آنچه اندر جنوب مشرق و عمارت زمین بیشتر
اندر جانب شمالست بدین سبب باد شرقی بقیاس با باد مغرب خشک باشد و بادهای شرقی بیشتر
اندر اول روز آید و بادهای مغربی بیشتر آخر اندر روز باشد بدین سبب مغربی از آفتاب تحلیل کمتر پذیرد
و از بهر آنست که باد مغربی سردتر از باد شرقی باشد و تری بیشتر دارد اگرچه سرد و بعکس باد بهاری
و جنوبی معتدل باشد و هرگاه که باد شرقی اندر آخر شب و اول روز آید سخت معتدل بود از بهر آنکه حرارت
آفتاب اندرو کارکرده بود و بدان حکم خشک باشد که بادی که اندر آخر روز و اول شب آید چه این فتید
آن بود و باد مغربی هرگاه که اندر آخر شب و اول روز آید اندکی غلیظ‌تر بود از بهر آنکه آفتاب اندرو
کارکرده نبود و آنگه اندر آخر روز و اول شب آید چند این بود و بباید دانست که حال بادها اندر بعضی شهرها
بگردد بسبب‌ها گوناگون چنانچه هرگاه که اندر جایی شهری که بر جانب جنوب کوهی بود که بر وی
برف بسیار بود و باد جنوب بدین شهر آید بدان کوه گذرد و این جنوب سرد و تر بود و گاه باد شمال
گرم و خشک شود اگر بر بیابانها گرم و سوخته گذشته باشد و باد سموم بادی بود که بر بیابانها سوخته گذشته بود
و بخارها و دودناک که از زمین برخیزد با وی یار باشد آتشها و جزآن که هنگام شب اندر هوا پدید آید
از آن بخار بود و دودناک شده و هرگاه که این دودها غلیظ باشد سخت گرم بود برافروزد و آتش گردد
و آنچه لطیف‌تر بود از وی تحلیل پذیرد و جدا شود و لختی فرو سوخته آید و با مخار فروغ آتشی باد باشد
باد سموم آن بود و هرچه بگذرد بسوزد و هلاک کند و اگرچه مبداء ماده همه بادها از زمین است مبداء حرکتها
از بالاست اما تغیری که بسبب خاکها باشد چنان بود که بعضی خاکها پاکیزه است و از آلایش دور بود و بعضی
ونم دارد و بعضی دیگر ریگناک بود خشک و درشت باشد و بعضی با سنگ است سرد و خشک
بود و بعضی شورناکست گرم و خشک و بعضی زمینی است که آب از وی بر آید و سرد و تر باشد و بعضی با گچ
آمیخته است و اندر گرمی و سردی معتدل بود و خشک باشد و بعضی معدنها چون نفط و گوگرد و زرنیخ و
آهن و مس و غیر آن اما آنچه از معدن نفط و گوگرد و زرنیخ و آهن و مس و غیر آن اما آنچه از معدن نفط و
گوگرد و زرنیخ و آهن و مس و غیر آن بود برین گونه باشد که گفته آید گوییم آنچه از معدن نفط بیرون آید گرم و
تر بود و آنچه از معدن گوگرد آید گرم و خشک بود و آنچه از معدن زرنیخ آید گرم و خشک و تیز باشد و آنچه از معدن



آهن آید سرد و خشک بود و آنچه از معدن مس آید بدو نزدیک باشد چنانچه گفته آید

**باب دوازدهم از گفتار نخستین اندر شناختن** تغیر هوا از سببهای ناطبیعی بباید دانست که تباهی و تغیر که
اندر هوا پدید آید دوگونه بود یکی آنکه گوهر او متغیر شود اما آنکه گوهر او متغیر شود و تباه گردد آن را وبا گویند و
این چنان باشد که گوهر هوا عفن شود همچنانچه گوهر آب که اندر آبدانها عفن گردد و هوا خالص و آب خالص
هرگز عفن نشود ولیکن از بهر آنکه این آبها گنده گشته و این هوا اگر دمادم بیچ و خالص شده از بهر آنکه
آبها با خاک و شوره آمیخته است و با معدنها آمیخته و هوا با بخارها و دودها آمیخته و بسبب آنکه غلبه آب
و هوا راست این را آب گویند و آن را هوا گویند و هرگاه که این هوا عفن شود نبات و حیوانات و دیگر چیزها

**باب سیزدهم از گفتار نخستین اندر شناختن** حالهای مردم اندر مسکنها بباید دانست که مسکن را بسیار اثر است
خواستاند و مسکنی که هوا آن سخت گرم باشد مردمان او سیاه پوست و جعدموی باشند و بددل بود
و طعام ایشان بد گوارد و پوست ایشان نرم بود و بسبب آنکه تحلیل بسیار باشد و رطوبت غریزی
زود کمتر شود و تحلیل سرع کرده مردم زود پیر شوند چنانچه اندر شهرها حبشه که اندر سی سالگی پیر شوند حالهای مسکن
سرد مردمان مسکنها سرد قوی و دلیر باشند و معدهای قوی دارند و طعام ایشان نیک گوارد و اگر مسکنی سردتر
بود مردم فربه و سپید پوست و تازه رو باشند و رگهای ایشان بسبب فربهی باریک باشند و
بندهای اندامها از گوشت پیدا نبود و مردمان مسکنها نیکورنگ بوند و نازک اندام و نرم پوست باشند
و اندر کارها زود سست شوند تابستان و زمستان معتدل بود بهار و اسهال و بواسیر و صرع و تبها
و ریشهای بسیار بود خاصه دهان و میدن و بن دندان و آکشتن و نیز بسیار باشد و مردمان
مسکنها خشک خشک اندام و درشت پوست و خشک مزاج باشند و این مسکنها در تابستان
گرم بود و در زمستان سرد بود و بادها و بیماریها بسیار بترکند و مردمان مسکنهای نشیبی و بادها باشند و آماس جگر بسیار
بود و آبها سرد بود و هوا بد باشد و حال اهل مسکنها که بر سنگ بود و حال اهل آن قوم هوا این مسکنها اندر
تابستان گرم باشد و اندر زمستان سرد بود و مردمان سخت اندام و سخت گوشت و بسیار موی
موی باشند و بندهای اندامها ایشان پیدا نبود و لختی خشکی غلبه دارند و بدخوی و متکبر و جنگ جوی
باشند و شبها خوب کنند و جلد باشند و بسیار خواب نبوند و حال مسکنها و جبالی و برفها که هوا مسکنها چنین
همچون هوا زمستان باشد و تا بر کوه برف بود بادهای سرد و خوش آید و برف برخیزد اگر نهاد کوه چنان شود

فی المساکن

کرمسال باز دارد هوا ناخوش کرود و حالهای مسکنها که بر کنار دریا بود یا نزدیک تر باشد معتدل تر بود و اگر دریا سوی جنوب بود بر خلاف این باشد و باقی حالهای مسکنها در باب یازدهم کفته آید و حال مسکنهای شمالی حال این همچون حال هوا بود و فصل زمستان بود و طعام نیک کوارد و مردم دراز باشند و بیماریهای زمستانی چون زکام و نزله و آنچه بدین ماند بیوسته باشد و بسیار خون آمدن از بینی بسیار بود و سبب آنکه مسام بسته بود و تحلیل کمتر باشد و رکها پرخون بود بدان سبب رگی که گشاده شود و خون از بینی آید و صرع نیز باشد سبب آنکه اهل این مسکنها را حرارت غریزی و اندامهای اندرونی قوی بود و اگر کسی شخصی را صرع پدید آید سخت قوی بود از بهر آنکه از سببی قوی پدید آمده بود و جراحتها و ریشها زود درست گردد از بهر آنکه خون ایشان نیک بود و هوا انبازی کند و گوشت جراحتها و ریشها را ست کنند آنکه حرارت غریزی قوی بود و دل ایشان قوی باشد و خوردگان دارند و زنان ایشان بیشتر از حیض پاک شوند از بهر آنکه اندر ایام حیض برخی تمام نبینند سبب آنکه رگها و کذرهای آن باریک باشد و گفته اند که زنان ایشان کمتر زایند اما حال زنان اهل ترک بر خلاف اینست از بهر آنکه حرارت غریزی ایشان با پیها که زنان بدان سبب کمتر آبستن نشوند آنکه سردی هوا کذرها و رگها و اندامها ایشان فراهم کرفته باشد زادن ایشان دشوارتر بود و شیر کمتر بود و آنچه باشد غلیظ بود و از بس زادن بیماری سل و کم از آن بسیار افتد سبب آنکه اندر زادن رنج بینند و باشد که اندر آن حال و بسیار قوت کنند باشد که اندر آن حال سبب قوت کردن رگی از سینه بگسلد و بدان سبب بیماری سل پدید آید یا شاخی از عصب بگسلد و بدان سبب فتق پدید آید پس از زادن خایه پر آب شود و چون بزرگ شوند علت زایل شود و دختران را پدید آمدن آب اندر رحم و اندر شکم بسیار باشد و چون بزرگ شوند برود و درد چشم اندکی باشد قوی بود و حالها که در سبب نزلها کفته آمده است و اما حال اهل مسکنهای جنوبی حال مسکنها گرم بود و همچون حال تابستان و بیماریها و این مسکن بیماریها تابستانی چنانچه مذکور است و خمار و شراب اندرین مسکنها قوی بود و سبب آنکه طعام نیک نکوارد و دماغ ضعیف باشد و درد چشم و بواسیر بسیار افتد و پیران را سبب آنکه ماده اعصاب از بالا باید آید فالج بسیار افتد و تبها و جاربها و راز پدید آید تبها و تیز کمتر افتد سبب آنکه طبعها بیوسته نرم بود و اسهال بسیار باشد و حال اهل مسکنهای شرق و مغرب همچون حال بادها ... بود و مغربی و حال مسکنها که از یک سوی کوه بود و از یک سو دریا باشد هوا این مسکن تر باشد از بهر آنکه



باد بخارها از دریا نزدیک کوه آرد و بگذرد نیابد و بدین سبب بخارها بسیار گردد و بارانها بسیار آید و اگر زمین این مسکنها خشک باشد یا سنگ بود زیانی بسیار نکند و اگر زمین سست و تر باشد هوا آن بد بود و اگر زمین اندر نشیبی بود و دریا از سوی جنوب باشد و کوه از سوی شمال بود و باد و بیماری بسیار باشد فی الجمله هوا زمینی که سنگ بود درست تر از هوا زمین تر باشد و هوای بیابانها خشک و درشت باشد و هوای مسکن دریا تر باشد و هوا مسکن جبالی درشت باشد و هوای زمینهای هامون خوش و نرم بود و هوا بیشه و جایگاهی که آب بسیار بود چون قندقها که آب در وی ایستاده و خرابها و جایها ویران ... کند هوا این موضع زیانکار و عفن باشد پرهیز از وی بهتر بود باب چهارم اندر تدبیر مسکنها جزوی باید دانست که مسکن جزوی خانها را گویند و مسکن کلی شهرها را خوانند و هر گاه که مردم اندر شهری مقام کنند که هوا آنها آن بد باشد اگر نها و خانه بر شکلی کنند تنگ مضرت آن هوا کمتر باشد و این چنان بود که آسمان خانه بلند کنند و جایگاه نشست را و خانها را روی سوی مشرق آرند و روزنها فراخ دارند و بعضی روزنها سوی شرق گشایند و بعضی سوی شمال و چنان سازند که بامداد چون آفتاب بر آید اندرون خانها تابد تا هوا آن لطیف بود و مضرت کمتر بود باب یازدهم اندر منفعت و مضرت حرکت و سکون . مقاله دوم از بخش اول از کتاب سوم

# اندر احوال آبها

اندر بیان کردن احوال آب . از هر جنس و این گفتار هفت باب است ا اندر سبب حاجتمندی مردم و دیگر حیوانات به آب خوردن ب اندر طبع و خاصیت آبها ج اندر آبها گزیده د اندر طریق آزمودن کردن آبها ه اندر اصلاح آوردن آبها و اندر تدبیر آب خوردن ز اندر گرمابه و آب زن باب اول اندر شناختن حاجتمندی حیوان به آب باید دانست که آب یکی است از ارکان چهارگانه بدانچه مردم را و دیگر جانوران را بدان حاجتست و این حاجت نه از بهر آنست که آب غذا را نشاید هیچ وجه از بهر آنکه هیچ جسم بسیط از متناولات غذا را نشاید و غذا نگردد اما سبب حاجتمندی آنست که آب اندر معده با طعامها خورده باشد یا برد و طعام از آن نرم گیرد و بعد از آن که افشرده کیلوس بواسطه رگها ما ساریقا بجگر اندر شود و خلط گردد پس صحبت آب کیلوس اندر رگها باریک بگذرد و این خاصیت نیز ... باب دوم از گفتار دوم اندر شناختن طبع و خاصیت آبها و منفعت و مضرت آن باید دانست که آب خالص سرد و تر است و باشد که بسبب نزدیکی آتش و گرمی هوا گرمی پذیرد

بیان منفعت و مضرت آب‌های معدنی

و آن کیفیت بدید آید و پی آنکه چیزی گرم باوی بیامیزد و باشد که بسبب هوا سردی عرضی بپذیرد پی آنکه چیزی سرد باوی بیامیزد و هر گز آب خشکی نپذیرد مگر آن وقت که بفسرد و هر گز گوهر آب تری بادت نپذیرد از بهر آنکه ممکن نبود که هر گز آب خالص تر گردد و فعل و خاصیت آب تری کردنست و اگر گرمی یا خشکی کند بسبب چیزی زمینی کند که باوی بیامیزد یا بسبب کیفیتی عارضی که پذیرفته بود و هر گز آتش با آب بیامیزد و از وی با آب جز کیفیت او نرسد لیکن بخارهای زمینی و هوایی بسیار آمیزد و زمینی بیش از آن آمیزد که هوای از بهر آنکه آب همیشه اندر زمین باشد و هوا را با آب جز همسایگی نیست پس آنچه با آب بیامیزد زمینی بیش باشد و تاثیر آفتاب و ستارگان بمیانجی هوا با آب رسد از بهر آنکه تا هوا سرد یا گرم نشود سردی و گرمی اندر آب پدید نیاید و آب باران تری فزون از همه آبها کند از بهر آنکه او بزمین بوده نباشد و هیچ کیفیت باوی آمیخته شده نبود و باران زمستانی بهتر و خالص‌تر از باران تابستانی از بهر آنکه اندر زمستان تپش آفتاب ضعیف بود و بخارهای غلیظ نتواند کشیدن جز بخار لطیف نکشد و بخارهای دود و غبارها نیز قوت آن نباشد که هوا آبها را بیامیزد و سبب عفونت آبها این چیزها باشد و باران تابستانی بدان خالص نباشد از بهر آنکه بخارهای غلیظ و دودها و غبارها باوی آمیخته باشد و باران بهاری میان این و آن بود و باران که با رعد و برق باشد لطیف‌تر بود و آنچه با باد و با خاک و با غبار آمیخته بود بر خلاف آن باشد و زود تر عفن گردد و آب باران اگر چه سخت نیک بود زود عفن شود از بهر آنکه لطیف باشد و جزو لطیف از بخارهای زمینی زود تاثیر پذیرد و عفن شود و چون عفن شد اگر مردم آن را بخورد در اخلاط را تباه کند اما اگر پیش از آنکه عفن شود آن را بخورند و پیش از عفن شود و در شربتها مضرت عفونت آبها باز دارد و آب باران آواز و سینه را درشت گرداند و آب باران بهتر از آبی باشد که از برف و یخ گداخته از بهر آنکه در برف بخارها و دودها و غبارها باشد و یخ را لطافت از وی رفته باشد و چون بگدازد بحال نخستین باز نیاید و از بهر آنست که اگر مقداری آب بفسرد و چون بگدازد آن مقدار باز نیاید و میان آب یخ و آب برف تفاوتی هست نه بسیار و اگر هر دو را بجوشانند صلاح باز آید و یخ را اگر از آب نیک فسرده باشد و برفی که بر زمین پاک افتاده بود فرقی نیست میان آنکه او را در آب افکنند تا آن را از بیرون آن سرد کنند و آب یخ و آب برف هر دو خداوند بیماریهای عصب و بندها را زیان دارد و آب معدن آهن و مس و گوگرد و نفط و زاک و زرنیخ هر یکی را طبع آن معدن بود اما آب معدن آهن همه احشاء را سودمند بود خاصه معده و کوکرشا و باه را و زیان ندارد و قوت باه را



زیادت کند و سپرز را بگداز و آب معدن مس بدو نزدیکست کام و دهان و چشم را که رطوبت غلبه دارد و گوش را که ازوی تری پالاید سودمند بود و آب معدن گوگرد از همه معدنها بهتر باشد و آب معدن سیم برود تر و نیک شد

و آب معدن گوگرد بهق و برص و آماسهای سپید را و نقرس و کهنه شده و درد عصبها را و فالج و جرب و ریش‌های تر و سختی آب تاختن و جرب مثانه و درد چشم را سودمند بود خصوصا که اندر نشستن

و آب معدن بازی تولول گویند آن که بتازی فوباکوبند

اما محروران را زیان دارد و آب معدن نفط رطوبت را موافق بود و محرور را زیان دارد و آب معدن زاک و شب خون از گلو بر آمدن و حیض را باز دارد و طبع را خشک گرداند و باشد که قولنج تولد کند و زنان را که بچه افکنند بچه اندر شکم نگاه دارد و آب معدن زرنیخ بد باشد

او بسیار آمدن

و آب دریا بیماریها و عصبها چون فالج و لرزیدن و نقرس و درد سرکه از سردی بود و استسقا را نافع بود و بر آماس‌ها طلی کنند سودمند بود و دبالخ را بد باشد و نشستن اندر آب دریا کردن را نافع باشد

انعی و گزیدن همه حشرات بد را نافع بود و اخلاط را بدماغ بر آرد بدین سبب نشاید که سر زیر آب فرو برند و آب شور و آب دریا مردم را نحیف و لاغر کند و اسهال آرد و آخر طبع را خشک کند اما سبب اسهال آنست که امعا را بشوید و شوری آن امعا را بخراشد و خشک کردن طبع را سبب آنست که از وی خشکی تولد کند و بیماریها که از سردی و تری باشد سودمند بود و استخوانهای شکسته را که بسته باشد سخت کند و نقرس و فالج و دمل و ریش‌ها را نافع بود و اگر آب خوش را بنمک شور کنند و نیک بپزند همین فعل کند و آب شور خوردن خون را تباه گرداند و خارش آرد و آب تلخ همیشه اسهال آرد و از آب تیره سده و سنگ گرده و مثانه تولد کند و آب گرم طعام را از سر معده بر آرد و تشنه را از آب سیر نکند و تن را لاغر گرداند و باشد که با استسقا انجامد و آب سرد با عتدال همه تندرستان را سودمند بود و معده محرور را نافع آید و فم معده

ویاوق

قوی کند و طعامها گوارد و بدین سبب بخارها از معده باز دارد و نگذارد که خون تباه کند و عفونتها دفع کند و اندر بیماریها گرم نافع آید لیکن اگر گرمی اندکی خلطی پخته باشد زیان دارد و اگر سخت سرد بود عصبها را و کسانی را که اندر اندامها زندرونی آماسی و رنجی باشد زیان مند بود و حرارت غریزی فرو نشاند و ضعیف کند و تحت قوتها طبیعی و حیوانی را ضعیف کند و مضرت او زود بدماغ رساند و بعصبها همچنین و اگر نیم گرم باشد تشنگی آرد و معده را ضعیف کند و اگر گرمتر باشد

و آب که با آتش گرم کنند

نافع باشد و بادها را بشکند و باشد که قولنج بگشاید و مالیخولیا و درد چشم و ریش بن دندانها
و امّا پس گوشت و نزله و چاریک سینه را سودمند بود و ادرار کند و حیض آرد و درد ماران را
بیارامانَد فی الجمله آب گرم آن را که سودمند بود و از بیرون سودمندتر از آن باشد که از اندرون و
آب سرد سودمند باشد بیش از آن کند که از بیرون و آب چاه و کاریز نیک نباشد بیش با آب‌های
روان و صحرایی باشد از بهر آنکه آب چاه و کاریز اندر زمین بازداشته بوده باشد و مدتی دراز
با زمین آمیخته بود و خالی نباشد از آنچه عفونت پذیرفته باشد و لیکن به قوت حرکت نوکش بیرون آمده بود
لیکن به حیلة و صناعت بیرون آورده باشند و بدگوار از این جهت باشد و اندر معده دیر بماند و گرانی و نفخ
کند و اگر کار آب کاریز برانداز کرده باشد سخت بد بود و قرحه امعا ارزیزی تولد کند و آن آبها که از زمین
برآید از خود آنجا تر باشد و بجای کاریز بهتر از آن باشد از بهر آنکه هر ساعت از آب چاه و کاریز خرج می‌باشد
و آب تازه بیرون همی آید بدین سبب حرکت او پیوسته باشد و آن آب ترابنده را حرکت بدین سبب از حرکت
و دیری می‌باشد و نه از قوت حرکت می‌تراید لیکن از بسیاری مادّه آب می‌تراید و با زمین سخت آمیخته
بود و با زمین عفن و تباه بود و آب از وی نتواند تراویدن بدین جهت گفته‌اند که آب ترانده بتر از همه آبها باشد
و آبهای ایستاده خاصه آنکه اندر میان درختان و نیستان ایستاده بود و خاصه آنکه آفتاب بر روی
نامنه بود سخت بد بود و از بهر آنکه این آب اندر زمستان بسبب برفها سرد شود و بلغم فزاید و اندر
تابستان از آفتاب گرم شود و صفرا فزاید و بسبب آنکه لطیف او تحلیل پذیرفته بود و کثیف مانده باشد
و بسبب ایستادگی چیزها با زمین آمیخته باشد از چنین آبها سپرز بزرگ شود و جگر ضعیف گردد و عروق را
زیان دارد و دست و پایها را کردن باریک کند و تشنگی فزاید و باشد که با استسقا ادا کند و باشد که
ذات الریه آرد و زلق امعا تولد کند و دیوانگی و بواسیر و دوالی آرد و اطفال را خایه بزرگ کند و علت
دو چاو زنان مستولی کند و هر ریشی که بر تن پدید آید دیر نیک کند و تب ماهریج آرد و پیران را
بسبب آنکه رطوبت غریزی کمتر باشد تبهای محرقه آرد و مردم صفراوی را خداوند تب را سخت زیان دارد
و هر آب که بر زمینی باطبعی یا بویی غریب دارد نیک نباشد و آبها غلیظ و آنکه کهنگی یا چیزی دیگر بر او باشد
ایستاده و اندر روی وی بوچه یا کرمهای دیگر تولد کند و آن آبی که تباهی او در روی پدید آمده بود همچنین بد باشد
و آبها عزیز قدیمی بیماری آرد **باب سیوم از گفتار دوم اندر شناختن آبها** گزیده از هر جنس باید دانست که



حال آب هر جای دیگر باشد نه از بهر آنکه گوهر آب بگردد لیکن از بهر آنکه چیزها با وی بیامیزد و بر زمینها و
مخالف گذرد و از کیفیت زمین تا حال او بگردد و امّا گزیده‌ترین آبی آب چشمه باشد نه هر چشمه لیکن چشمه‌ای
که از زمین پاکیزه یا از سنگ بیرون همی آید و هیچ چیزی غریب با وی آمیخته نبود و هیچ طعمی و رنگی و بویی ندارد
و آنچه از سنگ بیرون آید و بر سنگ برود عفونت کمتر پذیرد و این آب را طبیبان درست گویند
و آنچه از زمین پاکیزه بیرون آید بهتر از آن باشد که از سنگ بیرون آید از بهر آنکه زمین آب را پالاید
و اگر چیزی با وی آمیخته بود از وی بستاند و آب چشمه روان باید و بر صحرا رود و آفتاب بر وی
تابد و باد بر وی وزد و اگر آب بسیار بلطیف و بقوت رود چیزی که با وی آمیخته گردد بسیاری آب آن چیز را
از طبع خود بگرداند و اگر روی سوی مشرق دارد سخت نیک بود و خاصه که از راه دور آید و از زمین
گذشته آنکه روی سوی شمال دارد و آنکه روی بمغرب دارد یا بجنوب نیک نباشد اگر بدین شرطها که
یاد کرده شد زود آید گزیده‌ترین همه آبها باشد و آبها که ایستاده بسیار باشد و اگر پوشیده
بود و آفتاب اندر روی نتابد بهتر از آن باشد که آفتاب اندر روی تابد و آبها نیک سبک باشد
و زود تر سرد شود و زود تر گرم شود و اندر زمستان سردتر از آبها دیگر شود و اندر تابستان
گرم‌تر از آبها دیگر باشد و طعم و بوی ... ندارد و هر چه اندرین آب بپزند زود پخته شود و آب
رود نیل مصر را نیک ستوده‌اند از بهر آنکه سخت بسیار است و از دور همی آید و بر زمینها نیک می‌گذرد و
از سوی جنوب سوی شمال همی آید و آب جیحون همچنین صفات نیکوست از بهر آنکه هم بسیار است
و هم از دور می‌آید و بسوی شمال می‌رود **باب چهارم از گفتار دوم** اندر تدبیر آزمودن آبها
بباید دانست که طریق آزمودن آبها چند روی است از رنگ و بوی و طعم از روشنی و
تیرگی و از آنچه زود روشن شود یا دیر و از آنکه چیزی اندر وی بپزند زود پخته شود
یا دیر و از سبکی و گرانی و دستور آزمودن آب از این همه روی‌ها سخت ظاهر است
و آزمودن سبکی و گرانی آنست که آن را به پاره از آب برکنند و هم این پاره را از آب دیگر برکنند
آنچه سبک بود وزن او کمتر باشد و دستور دیگر آنست که دو خرقه یا دو پاره
پنبه هر دو بیک وزن و بیک مقدار هر دو تر کنند از دو آب و اندر آفتاب خشک کنند
و برکشند آنچه پنبه او سبک‌تر آید بهتر بود **باب پنجم از گفتار دوم** اندر تدبیر صلاح آوردن

در بیان آزمودن آبها

[illegible]

اندر قدح پر نهند و دیگر سر اندر قدح تهی نهند آب پالوده بدین پلیته

آبها را بباید دانست از تدبیرها که آبها بد را بصلاح آرند و تباهی آن را بشکنند و مضرت آن باز دارند یکی آنست که او را بسیار بپالایند بجز تپانیدن و تو اندر سفال نو کنند تا از وی بتراوید و دیگر آنکه آب را با خاک پاکیزه بهم بزنند بر طریق مسکه زدن پنجشنبه و بپالایند و دیگر آنکه بپزند از بهر آنکه بیشتری آبها از پختن بصلاح باز آید خاصه که با خاک پاکیزه بزنند و اگر این خاک خاک شهر خویش باشد بهتر بود و اگر پارها پاکیزه یا پشم پاکیزه اندر آب افکنند و بپزند و آن پشم را بفشارند هم پالودنی نیک باشد و تدبیر دیگر آنکه دو قدح بگیرند یکی را از آب پر کنند و یکی تهی در پهلوی یکدیگر نهند و یکسر پلیته اندر قدح پر بقدح تهی باز کردد و اگر عیب آب غلیظی بود چون بپزند نیک شود و اگر با شراب خورند او را لطیف کند شور با سرکه یا قدری سکنجبین باید خوردن و اگر چیزی قابض چون مورد دانه و خرنوب و زعرور اندر روی افکند مضرت او را دفع کند و آب زاک با چیزی باید خوردن که طبع نرم دارد و با شراب همچنین و آب تلخ را با چیزهای شیرین و چرب باید خوردن و تریاق همه آبهای مختلف بیاز است و خاصه آنکه بسرکه پرورده باشد و با آب نیز و اگر هیچ غذا اگرم شاید خوردن و میوهای خنک باید خوردن چون سیب و آبی و ریواج و از ترها کوک تا مضرت آن کمتر باشد و اگر میوها نبود حبه آبی و حب سیب و شراب آبها میوها بکار داشتن و جایگاه که آب اندک بود و در روزگار تابستان باشد اگر آب را با سرکه بجوشانند یا بیامیزند و بخورند تشنگی بنشاند و آب کم آرزو کند و مسافران این حیله بسیار کنند

## باب ششم از گفتار دوم

اندر تدبیرها که باز آب خوردن باید دانست که بر سر طعام بسیار آب خوردن نیک نباشد و صواب آن بود که صبر کنند تا طعام لختی از معده فرو رود و پس آب خورند و اگر کسی صبر نتواند کردن اندکی آب سرد باز خورد و هر چه سردتر بود تشنگی بنشاند و بهتر باشد و آب سرد معده گرم را چون جوانی بود و آب سرد دل گرم را بجای هوای خنک باشد و صبر کردن بر تشنگی مرطوب را سودمند بود و محرور را زیان دارد و آب چاه و آب رود هم آمیختن نباید و آب خوردن بر ریق و از پس ریاضت و از پس آنکه از حمام برآیند سخت زیان دارد و اگر کسی را از آب خوردن صبر نباشد اگر اندکی آب با شراب بیاخورد زیان ندارد و اگر در بیمارستان باشد با آب گرم آمیزد و آب خوردن بشب زیان دارد خصوصاً چاشت که صادق نباشد و لکن محرور را زیان کمتر دارد و از پس طعام گرم آب سرد خوردن زیان دارد اندکی صبر باید کردن و اگر چاره نبود آب را لختی اندر دهن نگه باید داشتن پس فرو بردن و اندک اندک باید خوردن و بتدریج نه بیک بار تا معده فرو نباید ریختن و اگر کسی را تشنگی غلبه کند صواب آن باشد که لختی صبر کند بر آن تشنگی و بخسبد که طبیعت اندر خواب آن ماده را بپزاند و تحلیل کند و صبر کردن بر تشنگی یک ساعت یا بیشتر غنیمت باشد مگر محرور را که او را بوقت حاجت بر تشنگی صبر نباید کردن و آب سرد تشنگی غالب را در حال ببرد و لکن بخسبد و دیگر بر تری آن بقعر تن رسد تشنگی زایل کند و اگر بر تشنگی کاذب یعنی دروغی آب خورده شود هر ساعت تشنگی زیادت کند از بهر آنکه آن ماده که تشنگی می آرد مدد او هر لحظه می آید و قوی تر می‌شود و بر تشنگی دروغی صبر کردن اولیتر بود

## باب هفتم از گفتار دوم

اندر تدبیر استحمام و آب زن بباید دانست کسانی را که حاجت باشد که اندر تن ایشان تری فزوده شود و هیچ چیز چون اندر آب گرمابه اندر آمدن نیست و کسی که ریاضت کرده بود و عرق کرده چون از ماندگی ریاضت برآساید چاره نبود از آنچه در آب زن نشیند یا اندر گرمابه اندر آید و آن گرمابه و آب زن صافی و خوش باید و گرمی و سردی آب اندر خورد مزاج مردم و فصل سال باید و منفعت آبزن از پس ریاضت آنست که تن مردم تری و گرمی لطیف و معتدل یابد بدین جهت اندر هر دو بس از آن نباید بود که پوست از آب تر شود و نرم و ترنج ترکردد و دیر از آنکه عرق آمدن و تحلیل آغاز کند بیرون آید تا آن گرمی و تری با وی بماند و مردم لاغر و دق گرفته را باید که آب از خوش بود و گرمابه و آب هیچ سخت گرم نباشد و اگر اندر آب نیم گرم نشینند هم سودمند بود و تری کند و گوشت باندامها باز آرد و شربها و صفتها که در بست هر آبی که اندر نشینند از آب خوش یا آب دریا یا آب معدنها یا آبی که داروها از بهر حاجتی اندر وی پخته باشند اندر تن مردم اثری عظیم باشد از بهر آنکه همه تن میرسد و مسام اندر میشود و کسی را که حرارت آفتاب سوخته بود و رطوبتها تحلیل کرده نشستن اندر آب سودمند تر بود از خوردن آن و لکن سرد نباید بلکه باندازه باید که تن را خوش کند یا خوش آید و نشستها را با آب سرد و شستن زیان دارد و اما پشتها که خواهند نرم کنند یا ماده او پخته شود یا درد او نشیند زیان مند بود و آب گرم اگر بدان

گرمی باشد که پوست از وی گریزان بود و مسام را گشاده کند و لکن پوست را سخت گرداند چون
داغ کردن ماند و تری آب مسام اندر نشود و به تن نرسد و آنچه بگرمی زیادت از فاتر باشد حرارت
غریزی را برافروزد و لکن اندر تن اگر حرارت غریب بود آن را زیادت کند و آنچه بگرمی کم از فاتر
باشد حرارت نفزاید لکن تری فزاید و اگر بسیار بکار دارند از دو سبب سردی و تری فزاید
یکی از بهر آنکه اگرچه اندک گرمی دارد بطبع سرد است و با حرارت تری و با اجزاء آب که بمسام فرو رفته
بود حرارت عارضی بگدازد و تری فزاید دوم از بهر آنکه طبع آب تر است و حرارت عارضی اندر وی عاریتی است
و چون تری بسیار گردد حرارت عاریتی باطل شود و تریها حرارت غریب را ضعیف کند و سردی فزاید
و نشستن بسیار اندر گرمابه غثیان آرد و همچنین غشی آرنده بود بسبب آنکه دل را گرم کند و کسی را
که اندر تن خلطها باشد هر بار که اندر گرمابه شود حرارت گرمابه آن را بگدازد و اندر عضوی ضعیف
حمی آرد و هرگاه که اندر تن خلطی خام باشد حرارت غریزی گرمابه آن را بپزاند و تمام بگوارد و تحلیل
کند بدین سبب گویند که چون اندر گرمابه درنگ بسیار کنند حرارت غریزی را بیفزاید گرمابه بی آب خشکی
فزاید و از بهر خشکی بکار دارند و خداوند استسقا را و مرطوب را سودمند بود و اگر در گرمابه بی آب چندان
درنگ کنند که عرق بسیار آید هم خشکی فزاید و اگر چندان باشد که عرق نکنند حرارت غریزی بجنباند
و نیز تری آب اندر وی جذب و تری فزاید و اگر بریق در گرمابه درنگ بسیار کنند تا عرق بسیار آید
تن را خشک و لاغر کند و ضعف آرد و اگر طعام بسیار خورده باشد و اندر گرمابه شود فربه کند از بهر آنکه
غذا الطاهر تن کشد و لکن بیم بود که سده تولد کند اما اگر محرور بود سکنجبین بکار باید داشتن
و اگر مرطوب است فلافلی و فودنجی تا از سده ایمن شود و اگر از پس آنکه اندر گرمابه شود که طعام
گوارده باشد و چون گرسنگی پدید آمده نبود قوت فزاید و فربه کند و مردم صفراوی را
حرارت گرمابه صفرا بشوراند احتیاط آنست که پیش از آنکه اندر گرمابه شود اندکی نان اندر آب
انار ترش تر کنند و بخورد یا اندر آب میوه ها یا اندر گلاب و اندر گرمابه بسیار درنگ نکند
و اندر خانه گرم نشود و محرور و مرطوب را چون از گرمابه بیرون آید هیچ شربت سرد چون فقاع
و جلاب و غیر آن نشاید خوردن و نه اندر گرمابه این شربتها از بهر آنکه گرمابه مسام
بگشاید و رگها نرم کند و شربت زود بگذرد و سردی آن باعضای رئیسه رسد و [illegible]

بیم غذا تمام ناگواریده



ضعیف کند و عصبها را زیان دارد و استرخا و نقرس تولد کند و باشد که جگر سرد شود
و باستسقا انجامد و هیچ شربت گرم نشاید خوردن از بهر آنکه حرارت آن زود باعضای رئیسه
برسد و پس و دق تولد کند و بیرون آمدن از گرمابه خاصه اندر هوای سرد بتدریج و باحتیاط باید
و سر و تن پوشیدن بباید و با جراحت و اما پس اندر گرمابه نشاید شد اما منفعتهای گرمابه
آنست که خواب خوش آرد و مسام را بگشاید و تحلیل کند و اخلاط خام را بپزاند و غذا الطاهر
تن کشد و فربه کند و اسهال کهن باز دارد و ماندگی ببرد و آسایش بیفزاید و منفعتهای آب
که بسیار بود که اندر وی دل را گرم کند و غشی آرد و ماده های ساکن را بجنباند و بگدازد و از عضوی بعضوی
ضعیف تر آرد و اما آبها ابر انگیزاند و درد تولد کند و اندر آب سرد نشستن روا نیست مگر کسی
را همه تدبیر او اندر آن باستقصا و صواب بود و الا زیان مند باشد و کودکان را و مردم لاغر را
و مردم پیر و ارزانت نیاید و از پس قی و هیضه و اسهال و خواب نایافتن و طعام ناگواریدن
نشاید و خداوند زکام و نزله را نشاید و درد گلو را و خشک آید نشاید و غوص اندر آب سرد
نشستن آن باشد که کسی را ریاضتی کرده باشد و حرارت اندر تن او جنبیده بود و خواهد که
آن حرارت زیادت گردد و با او بماند و به تحلیل خرج نشود و پوست اندامها را او سخت شود اندر
آب سرد نشیند تا آن منفعت بیابد لکن جز مردم جوان تندرست و قوی اندام و کسی را که فربه
و از گوشت باشد نه از پیه و همه قوتهای او قوی بود نشاید و آغاز نشستن اندر آب سرد
اندر گرمترین روزی باید و گرمترین وقتی از روز و یکبار باید که خویشتن اندر آب زند تا یکبارگی
بهمه اندامها برسد و سردی آب باندازه باید که پوست مردم از آن سخت گریزان نباشد
و اندر آب درنگ بسیار نکند و پیش از آن از آب برآید که سرمای آب او را بگریزاند و چون از
آب برآید بنگرند اگر زود گرم شود و برنگ خود باز آید معلوم گردد که درنگ باندازه راست کرده است
و اگر دیر برنگ باز آید بار دیگر زودتر برآید و ترتیب اندر آب شدن چنان باید که نخست همه اندامها بمالند
و اندکی روغن بمالند و اندکی روغن اندر مالند پس ریاضتی باعتدال کنند و حرکت اندر ریاضت اندکی بیشتر
از آن کنند که عادت او است و از پس ریاضت زود خویشتن اندر آب سرد زند و چون از
آب برآید دیگر باره بمالند سخت و اگر بعد از [illegible] در آب جهد بهتر بود و آن روز زیادت باید خوردن

دو از [illegible]

چنانکه گفته آمده است

## در غذا خوردن و شراب

و شراب کمتر باید خورد. گفتار سیوم از بخش اول از کتاب سیوم اندر بیان کردن تدبیر طعام و شراب اندر هر جنس و این گفتار دو جزو است جزو اول در غذاها و این جزو چهار باب است ا اندر حاجت به غذاها ب اندر آنچه غذا چیست ج اندر کیفیت غذا چگونه پدید آید د اندر غذاها که نیک باشد ه اندر غذاها که بد بود و اندر غذاها که بیانبود ز اندر غذاها کثیف ح اندر غذاها لطیف غلیظ ط اندر غذاها زود گوار ی اندر غذاها بسیار فضول یا اندر چیزها که غذا بیش دهد یب اندر چیزها که غذا کم دهد یج اندر غذاها گرم ید اندر غذاها خشک یه اندر غذاها تر یو اندر غذاها سرد یز اندر غذاها که تشنگی آرد یح اندر غذاها که سده آرد یط اندر غذاها که طبع نرم کند ک اندر غذاها که طبع خشک کند کا اندر غذاها که زود تباه شود کب اندر غذاها بادناک و اندر غذاها مضرت معده کند کج اندر تدبیر خوردن غذاها جزو دوم اندر طبع غذاها و این سیزده باب است ا اندر منفعت و مضرت حبوب ب اندر منفعت و مضرت گوشتها ج اندر منفعت و مضرت ابا د اندر منفعت و مضرت بوارد و کماها ه اندر منفعت و مضرت لبنیات و اندر منفعت و مضرت بقول ز اندر منفعت و مضرت سپیدبا و بقول ح اندر منفعت و مضرت نباتهای دشتی ط اندر منفعت و مضرت ابزارها دیک ی اندر منفعت و مضرت میوها تر یا اندر منفعت و مضرت میوها خشک یب منفعت و مضرت شیرینیها یج اندر منفعت و مضرت روغنها جزو اول اندر احوال انواع غذاها از هر جنس و این جزو چهار باب است باب اول اندر حاجت به غذا بباید دانست که تن آدمی و دیگر جانوران مرکب است از چهار اصل که هر یک ضد یکدیگرند و با یکدیگر آمیخته و ناگنجیده و از یکدیگر گریزان و اندر یکدیگر اثر کنند و از یکدیگر اثر پذیرند چنانکه مذکور است بدین سبب تن مردم همیشه پایدار نبود و پیوسته اندر کاهش و گدازش بود از بهر آنکه حرارت او رطوبت او را بخار میکند و تحلیل خرج میگرداند و هوا که گرداگرد او اندر آمده است نیز در تن او اثر میکند و حرکتها بدنی و نفسانی همچنین اندر وی اثر میکند لاجرم بدین سببها همیشه اندر گدازش و کاهش بود و بدین سبب حاجتمند میشود به باز آوردن عوض آنچه از تن کاسته و تحلیل خرج شده بود و در اصطلاح مردم گرسنگی عبارت از تحلیلی باشد که تن را بعوض آن تحلیل حاجت آید و عوض

۱ چند روز برین ترتیب تا غرض حاصل آید

۲ اندر غذاها که معده را زیان دارد

۳ اندر باب دوم از گفتار نخستین از کتاب نخستین



## باب دوم اندر آنکه غذای انسانی چیست

تحلیل الا غذا نبود باب دوم آنچه غذا انسانی چیست بباید دانست که بعضی طبیبان گفته‌اند الطعام اسم لما هو خارج عن البدن فاذا ورد علی البدن صار کیموسا اما اگر خوردنیها را پیش از آنکه جوهر دیشود و بکوار د و خون بکرد و غذا گویند بر طریق مجاز بود از بهر آنکه تا آنچه خورده شود اندر معده نیم پخته نشود و افشره آن از معده بجگر نیاید و اندر جگر خون نشود غذا اکنون بعضی غذا نیست که آنچه مردم از غذاها طعامها و شرابها بخورند و اندر معده نیم پخته شود آن را کیلوس گویند و افشره کیلوس از معده بجگر اندر آید و در جگر خون شود و در رگها اندر آید و بهر اندامی از اندامها بسیط نصیب خاص رسد و مانند آن شود و بعوض آنچه تحلیل از وی خرج شده بود باز ایستد و تن او بدان بر قوام خود بماند و کیفیتها او را آنچه باید بگیرد چون نان و گوشت آن را غذا گویند و هر چه از مستصعبات آن مزاج مردم بگردد و مانند اندامها او نشود آن را دارو غذا خوانند چون پودنه و کوکی و گندم و بالشیر و ماء العسل و غیر آن و بباید دانست که اندر کوهر خون که غذا را استینی است گرمی و تری غلبه دارد و بدین سبب واجب کند که گوهر گرم و تر زود تر تحلیل پذیرد از دیگر چیزها و هر وقت که آن تحلیل پذیرفته باشد غذا تازه باید تا بعوض آنچه خرج شده بود باز ایستد و هر چه تن مردم را غذا دهد گرمی و تری دهد که در دی باشد و هیچ خوردنی نیست که اندر او گرمی و تری بهره نیست لکن بسبب آنکه کیفیت هر یکی دیگر گوشت بعضی را سرد و تر گویند و بعضی را سرد و خشک و بعضی را گرم و تر تا همه از هر طعامی آن مقدار گرمی و تری که اندر وی باشد از وی بستاند و قوت مغیره آن را بکدارد چندانکه تواند تا خون گردد و بعد از آن مغیره ثانی اندامها بکسان گرداند و بدان مانده کند باقی آنچه قوت مغیره آن را نتواند گردانیدن ثقل گردد و قوت دافعه آن را بمجریها مخصوص بیرون فرستد یعنی با معا روانه کند وا مقعد بیرون آید باب سیوم اندر آنچه کیفیت غذا چگونه پدید آید بباید دانست هر گاه که طبیب گوید که عسل یا پلپل گرم است یا کوک یا بقله سرد است یا ترست نه آن خواهد که گرمی و دیگر آن بحس لمس تن یافت لکن آن خواهد که بقوت گرم یا سرد تر از تن مردم است یعنی هر گاه که مردم مثلا عسل یا کوک بخورد و حرارت غریزی اندر آن کار کند و آن را از حالی بگرداند آن کیفیت که عسل را و کوک راست اندر تن مردم پدید آید و تا نخست حرارت تن مردم در آنچه خورده بود کار نکند یا آن چیز حرارت او اثر نپذیرد و از حال خامی بنگردد کیفیت او پدید نیاید و بباید دانست که هر چه مردم بخورد حال آن از دو بیرون نباشد یا آن باشد که از حرارت تن او از حال خویش بگردد و

[illegible]

۱ هر چه او را غذا گویند گرمی و تری غلبه دارد

۲ و بعضی را گرم و خشک و قوت

بیاض آن غذاها اندر ... [illegible]

تن او را از حال خود بگرداند اما آنچه از حرارت تن مردم از حال خود بگردد و تن او را بگرداند دو
گونه بود یا این باشد که به تن او پیوسته بگردد و مانده نشود اما آنچه او پیوسته گردد مانده شود
غذا است و آنچه مانده نشود دارو باشد و مطلق و مقدست و آنچه از حرارت تن مردم از حال خود
بگردد و تن مردم او را از حال بگرداند هم دو گونه بود یکی آن باشد که همچنانکه از حرارت تن مردم از
حال خویش بگردد تن او نیز لختی بگرداند پس آخر هم از حرارت تن او باز گردد و تن مردم باز بحال
خویش آید و از حال بگردیدن تن مردم باطل گردد و دوم آن باشد که از حرارت تن مردم از حال
خود بگردد و او را بگرداند و آنچه از نوع نخستین است یا آن باشد که به تن مردم پیوسته گردد و مانده
شود غذا دوائی شود یا آن باشد که بدو پیوسته نگردد و مانده نشود داروی مطلق باشد و آنچه از
نوع دوم است یعنی از حرارت تن مردم بگردد و از حالی بحالی دیگر نشود و حال تن مردم را بگرداند
زهر مطلق است بدین نه آن خواستیم که زهر از حرارت تن گرم نشود یا حرارت تن مردم اندروی
هیچ اثر نبود چه بیشتر زهرها آن بود که تا حرارت تن مردم اندروی کار نکند کار او پدید نیاید لکن
آن خواستیم که طبیعت و قوت او بگردد و آن قوت او مردم را هلاک کند و از زهرها بعضی را طبع
گرم بود و طبیعت و خاصیت او را یاری دهد اندر تحلیل کردن روح چون زهر افعی و بیش و بعضی
را طبیعت سرد است و طبیعت و خاصیت او را یاری دهد اندر ضعیف کردن روح و بیفسرانیدن
و بمیرانیدن روح چون زهر کژدم و شوکران بود و بباید دانست که میان غذا و دارو فرقی دیگر
کرده اند و شرحی تمام تر آورده و آنجا نست که غذا منفعل طبع مردم است و از قوت طبع او منفعل شود
و قوت طبع مردم بدان مستولی گردد و آنرا هضم کند و از آن غذا گیرد و دارو منفعل طبع مردم است
و قوت او بر آن مستولی نبود لکن طبع مردم منفعل آنست از آن منفعل شود و بدین سبب
است که فعل غذا که در کیفیت بیک درجه باشد از بهر آنکه دارو بقیاس با طبیعت مردم از
وی منفعل شود و طبیعت مردم فاعل است و بدین سبب است که غذا معتدل که برابر مزاج
تن مردم شد درست است اگر بیماری را بدان علاج کنی بیماری فزاید و هر گاه که مزاج مرضی بود
غذا منفعل شود و بیماری فزاید خاصه اگر در تن بیمار ماده بود و بباید دانست که غذاها با اثر تن
مردم را اثر کند از بهر آنکه از نخست خون تو غذا را سستی و کیفیته خون گرم است و غرض طبیبان



از آنکه گویند که دارو یا زهر تن مردم را از حال خویش بگرداند گردانیدنی که از غذا حاصل
خویش گردانیدنی طبیعی که از غذا حاصل آید نیست لکن گردانیدنی است که از آن جز حاصل آید که هنوز
طبیعت و قوت او بر حال خویش بود و حال تن مردم را بگرداند و غذاها و داروها آخر کار هر چه گرم است
چون سیر نخست از حرارت تن مردم گرم شود پس گرمی او اندر تن مردم پدید آید و هر چه سردست چون کک
همچنین نخست از حرارت تن مردم گرم شود پس سردی او اندر تن مردم پدید آید و هرگاه است که گوهر
غذاها و داروها و غذاهای مطلق تمام از حال خویش بگردد و خون شود بیشتر اثر آن گرمی باشد بسبب
آنکه خون گشته باشد لکن از طبیعت اصلی که هر یکی راست لختی اندر آن خون که از وی تولد کند
مانده باشد بدین آنکه اگر چه طبیعت خون گرم است میان خونی که از کدو تولد کند و میان خونی که از سیر
تولد کند چنانچه خونی صفرا و خون نانی

**باب چهارم** اندر غذاهای نیک از هر
جنس بباید دانست که هر غذا نیک که اندر قوتی و مزه پیدا اند تن مردم را غذاهای پاکیزه
دهد چون گوشت مرغ و مرغ بچه و بره و زیرباج و اسپیدباج که از این گوشتها سازند و نان
کم سبوس که از گندم صالح پاکیزه بی آفت پخته باشند و نیکو پخته بود و ماهی تازه کوچک
اندام که بر سنگ و ریگ ماوی دارد اندر آب پاکیزه و خوش باشد و خایه مرغ نیمبرشت
و شیر بز فربه که از زادن مدتی گذشته باشد و آن ساعت دوشیده بود و شراب رقیق
صافی خوش بوی و خوش مزه و از گوشت گوساله و جگر گوسپند و از شراب شیرین مزه
غذای قوی تر خیزد و نیک باشد و طبیبان این چنین چیزها را غذا عوض دهند تحلیل گویند
آنچه از تن خرج میشود این غذا بدل آن تحلیل باز رساند

**باب پنجم** اندر غذاهای بد
بباید دانست نانی که اندر وی سبوس بسیار باشد یا از گندمی کهن آفت رسیده
یا آرد کهن پخته باشند و گوشت بز و گوشت گاو و گوشت اشتر و گوشت خرگوش
گاو کوهی و مرغان آبی و سپرز همه حیوانات سودا افزاید و غذا بد باشد و گوشت میش و
مغز همه حیوانات و شتاج و رشته تری افزاید و اندامها اندر رها چون شکنبه و امعا و
پزهوت ناک باشد و خایه مرغ نیک بریان کرده بیشتر خلطی غلیظ فزاید و جاورس همچنین
بود و ماهی تازه بزرگ بلغم افزاید و ماهی شور کرده سودا افزاید و سیب امرود تمام
نارسیده و خیار و خیار بادرنگ خلطهای خام فزاید و کدو و خربزه اگر اندر معده تباه

شود و هضم آرد غذاها به دو سبب زود مستحیل شود لکن کند و مردم محرور را و خشک مزاج را نیک بود و تره بد بود **باب ششم** اندر غذاها که میانه بود یعنی عوض تحلیل نه بیش از آن کند و نه کمتر از آن نان خشکار است و گوشت گوسپند بچه و انگور رسیده و انجیر تر و خشک و کوک و هندبا و خیار و غیر آن جمله **باب هفتم** اندر غذاها که لطیف بود باید دانست که غذا لطیف سه گونه بود یکی آنست که از وی خون نیک و صافی خیزد و آن چون مغز نانی که از گندم شسته پزند و گوشت مرغ بچه و دراج و طیهوج و بال مرغ و ماهی تازه خورد و باش پوست کنده و این غذاها کسی را شاید که حرکت و ریاضت کمتر کند یا حرارت غریزی او کمتر شده بود و ضعیف گشته چنانکه کسی را از بیماری بهتر شده بود یا کسی را که نخواهد تا اندر تن او خلطی بسیار گرد آید یا احتیاطی کند تا شره نیفتد و دوم چیزهاییست که بقوت گرمی و تیزی طعم خون را گرم کند و باریک و تنک گرداند آن را لطیف گویند و آن چون پیاز است و ترب و شلغم خام و جزر و این چیزها را چون بپزند بعضی لطیفی از وی برود و غلیظ گردد و کسی چو خواهد تا منفعت لطافت این چیزها بیابد آب آن بکار برد یا خام بخورد و بر اثر آن قی کند و سیوم آنکه از وی خونی که اندر تن مردم بود لطیف کند و این چند گونه باشد یکی آن بود که شونیز بود و شیرین چون عسل و انجیر و خربزه و بسته بطافت آن نزدیک بود بلطافت آن اول یا دکرده شد لکن این لطیف کننده تر باشد و گشاینده یعنی گشادن اما از وی خون لطیف تولد کند هم اندرین درجه باشد لکن خون را گرم بکند و دوم آن باشد که تیزی قوة رطوبتها را ببرد و چون خردل و سیر و گندنا و کرفس و سعتر و پودنه و کرویا و شراب زرد و صافی کهن این همه آنست که بلغم را ببرد و تند با نکبا باید داشت از این نوع بکار نشاید داشتن و سیوم آن باشد که اخلاط را بگدازد و لطیف کند بقوت شوری چون آب کامه و ماهی شور و چند روبالجمله و معنی لطافت آن ایشان نزدیک باشد یعنی لطافت چیزها که بحکم تیزی قوه رطوبتها را ببرد لکن این نوع روده و معده را بهتر بود و بیشتر پاک کند و طبع را نرم گرداند و چهارم این بود که لطافت او بحکم ترشی باشد چون سرکه و سکنجبین و ترشی ترنج و انار و ترش و این نوع خلطها را لطیف کند و محرور را نافع باشد و اما پودنه و سعتر و خردل این همه چون خشک باشد از غذا که اندام را شاید پرورش بود و آن از جمله دواها شد تجربه کرا رده **باب هشتم** اندر غذاها که غلیظ بود باید دانست از

اندر غذاهای لطیف



غذاها هرچه صلب باشد یا خشک یا درشت باشد غلیظ گویند و عدس و باقلی خشک بریان کرده و جزها و بت و شاهبلوط و گوشت خرگوش غلیظ باشد از بهر خشکی که بروی غالب بود و جگر و خایه مرغ بریان کرده و چو نیمبرشت و نیم پخته غلیظ باشد از بهر آنکه از پختن سخت گردد و خشک شود و گوشت اشتر و گوشت بز و گوشت گاو و اشکنبه و روده اینجمله غلیظ بود و سبب سختی آن و کرنب بجه و شلغم پخته غلیظ باشد و نان کعک و نان غلیظ بود و سبب آنکه غلیظ گردد و نان فطیر و آرد بروغن سرشته غلیظ بود و مغز جانوران و کاه و سماروغ غلیظ باشد و گوشتهای بزرگ و غلیظ باشد و پنیر خشک غلیظ بود و سبب آنکه خشکی و سختی بر همه درگیرد بود و کنجک غلیظ بود و شراب سیاه و شیرین غلیظ بود و پاچه و لب و زبان گوسپند بود و نان فطیر و خایگینه غلیظ بود **باب نهم** اندر غذاها که زود گوارنده بود باید دانست که از غذاها آن نیست که ناخوش مزه و خشک و سخت و بسیار بوی بود و سخت سرد و سخت گرم نبود زودگوارد و هرچه کسی را خوش آید آرزو کند زودتر گوارد و گوشت مرغ گوارنده تر از گوشت چهارپای باشد و هرچه اندر باب غذاها لطیف یاد کرده است همه زودگوار باشد و هر جانوری که خشک مزاج بود چون بز و گاو و حیوان وحشی کوچک لطیفتر هرچه نرم تر باشد و آسان تر توان خاییدن زودگوارتر باشد و لطیف تر بود و آنچه مزاج او تر باشد بزرگ او پس از آنکه قوی گردد زودگوارتر از خورد و حیوان جوان و آنکه در وقت بالیدن باشد زودگوارتر از پیر باشد و جزها متخلخل باشد زودگوارد از آنچه اگنده بود و بدین سبب جوز از فندق زودگوارتر بود و همچنین کدو و کوک و کسته زودتر گوارد از کرفس و طرخون باشد و نیمه پیشین از گوشت جانوران و نیمه پسین جانوران چون گردن و سینه و دست بهتر از نیمه دیگر است و جانوران بهتر و زودگوارتر از نیمه چپ بود و پشت تا زودگوارتر بود و خایه نیمبرشت بسیار غذا دهد و زود گوارد **باب یازدهم** اندر غذاها که بسیار عوض بیشتر دهد باید دانست که همه غذاها غلیظ کسی را که گوارد او را از آن غذا بسیار باشد و هرچه با دهنیت تر بود و کم فضول تر باشد تن مردم را از آن عوض بیشتر از آن رسد که تحلیل پذیرد و غذا زودگوارتر غذا او بسیار دهد **باب دوازدهم** که اندر غذاها که عوض کمتر دهد باید دانست که طعامها لطیف و هر غذا که ترشی یا خشکی بر وی غلبه دارد و هرچه بسیار فضول و بازهوت تر تن مردم

عوض کنند و بتجربه برین گواهی دهد **باب سیزدهم** اندر غذاها که گرم بود بباید دانست
که نخود آب بروغن زیت یا روغن تازه خاصه که با سعتر خورند و اسفیدباها بگوشت گنجشک و گوشت
تیهو و گوشت آهو که خاصه ابزارها بود چون زیره و کرویا و گندنا و سداب و بلبل و سعتر و دارچینی و گوشت تراریح
بریان کرده بروغن زیت یا بروغن و شبه این جمله غذاها گرم بود و از شیرینیها مویز
سرخ و سیاه و کشمش و عسل و انجیر و خرما خشک و تر و قسب غذا گرم بود **باب چهاردهم**
اندر غذاها که خشک بود بباید دانست که چیزها بریان کرده و گوشت مطبخه و بریان و قلیه آبکامه
و سرکه و ابزارها چون زیره و سداب و سعتر و زیره و کرویا و بلبل و مزورها که از آبکامه و سرکه چند
و خل و زیت و نعناع و طرخون و همه ابزارها و گوشت مرغان آبی و مرغان دشتی چون تذرو
و کبک و تیهو و دراج و پنیر خشک و جو و نمک و مویز انجمله از غذاها خشک گویند **باب پانزدهم**
اندر غذاها که تر بود بباید دانست که خربزه و خربزه هندی و خیار و آلو و توت و اسفاناخ و باقلی
تر و نخود تر و عناب و بادام تر و کشکاب و هرچه آن را با آب بپزند همه تن مردم را تری دهد
و گوشت همه جانوران که خورد باشند چون که از ماهی پوست کنده سازند خاصه که با کوک و
کدو و اسفاناخ و روغن بادام که میسازند و پنیر تر و نان میده که اندر آب یخ ترید کنند و حلوا
خشخاش تر و بادام تر و مغز تخم کدو و مغز تخم خیار سازند و گوشتابه که از پهلو راست
پشت تا بزغاله سازند و جانوران اهلی تر از جانوران وحشی باشند و خیار و بادرنگ و تخمها
آن تری فزاید و گوشت بزغاله با کدو بخته تری کند **باب شانزدهم** اندر غذاها که سرد بود
بباید دانست که هرچه ترشی هست و هرچه سکوک همه سرد بود و اما سکوک سرد و غلیظ بود و
ترشی سرد و لطیف بود و شراب سپید سکوک کم حرارت تر از شرابها دیگر بود
تو باشد سرد بود و غلیظ بود و کوک و سیب و انار ترش و امرود چینی و خربزه خشک و
خیار و بادرنگ فزاید **باب هفدهم** اندر غذاها که سده بگشاید بباید دانست
که خربزه و مویز شیرین و باقلی و حلبه و کشکاب و نخود آب و کبر به سرکه شده بگشاید و
انگبین ناشتا خوردن معده و امعا را بشوید و سده بگشاید و چغندر را که با خردل خورند
معده و امعا بشوید و سده بگشاید و چغندر را که با خردل خورند معده و امعا بشوید و سده جگر
بگشاید و گندنا و ترب اگر خام خورند غلیظ را لطیف کند اما سیر بخته و خام اندرین باب

کلی باشد و انجیر تر و خشک شده کرده بگشاید و پاک کند و بادام تلخ سپرز و
جگر بگشاید و سینه و شش پاک کند و بسته شده جگر بگشاید و جگر قوی گرداند و جلاب
که از عسل کنند خلطها را لطیف کند و شش را پاک گرداند و سکنجبین خلطها را لطیف کند
و سینه را چون سعال نبود پاک گرداند و سده جگر و سپرز بگشاید و شراب صافی
رگها پاک کند و شراب تیز خلط غلیظ را بگدازد و نجاست گرداند **باب هژدهم** اندر غذاها
که سده آرد بباید دانست که همه شیرینیها و شیرها که آب اندر جگر و سپرز سده
کنند و اگر شیر با چیزها لطیف کنند بجوز و جون بوده حبلی و سعتر و بلبل سده بگشاید
و خرما و کلیچه و هرچه از گندم کنند چون نان و شراب شیرین سده آرد **باب نوزدهم**
اندر غذاها که طبع نرم کند بباید دانست هر طعامیکه در وی شیرینی باشد یا تری یا شوری
با تری طبع را نرم کند و آب عدس و آب کرنب و شوربا خروس پیر و چغندر و شیر
و کدو و اسفاناخ و خربزه و انجیر و توت و جوز تر و آلو تر که اندر جلاب تر کنند و
شراب و کهن و آب حلبه با عسل و زیتون که با سرکه خورند یا باب کامه معده را قوت دهد
مجلی است **باب بیستم** اندر غذاها که طبع را خشک کند بباید دانست که آبی و امرود
و خرما و قسب و سنجد و قلیه نار و انگ قلیه خاصه نار و انگ بریان کرده باشند و زرشک و سماق
و دوغ خاصه که آن را بجوشانند و سنگ تاب کنند یا آهن تاب کرده اند و شیر که بپزند
و پنیر خشک و برنج خاصه که نخست آن را بریان کنند و جاورس این همه طبع را خشک کند و سیب
ترش و انار ترش اگر اندر معده خلطی غلیظ باشد آن را بپزاند و از معده بیاورد و اگر نیاید طبع را خشک کند
و عدس هرگاه که او را دو سه بار بجوشانند و آن آب اندوی بریزند دیگرباره آب تازه میکنند
بار سیوم آب او بریزند و آن را با آب نار و انگ یا آب زرشک طفیل کنند طبع را خشک کند
و جو نیز این از مغز بادام بریان کرده کنند و کرنب همچنانکه عدس بخته را گفته آمد بپزند
طبع را خشک کند و باقلی که با پوست که بسرکه بجوشند و کسنه خاصه دشتی که بپزند و
سرکه بر زنند طبع را خشک کنند و خایه مرغ که بسرکه یا آب سماق بجوشند این فعل کند و اندر علاج
اسهال صفرا که سبب آن بسیاری تولد کند صفرا بود در معده سرکه و سماق سخت موافق بود

و دوغ ترش و اسپیک تا به حد نافع بود و اگر سبب آن بود که صفرا از جگر بمعده آید مزورها ترش بایدداد از غوره و سماق

و سفوف رمانی دهند **باب بیست و نهم** اندر نگه داشتن معده از چیزها که زود در معده تباه شود باید دانست که از میوها

زردآلو و آلو سفید و توت و خربزه و کدو و امثال آن اگر اندر معده دیر بماند و خلطی بد باید زود تباه شود و از بهر آن

که این چیزها نشاید خوردن تا زود از معده فرود آید و انار شیرین در معده گرم چیزها تباه شود **باب سی ام** اندر

اندر غذاها که با دناک بود بباید دانست که نخود و باقلی و عدس و لوبیا و ماش و جو با پوست بادناک بود

و اگر جو را پوست بگیرند و بریان کنند بادکمتر بود و فقاع و انجدان با دناک و انگبین بود و شیر و شراب

شیرین و انگبین صافی کرده بادناک بود و انجیر تر همچنین و کلم با داود و کوارد و انگور و سیب و امرود

و آلو و جزرات و دوغ و غوره و انار ترش و شیرین و شلغم جمله بادناک بود **باب سی و یکم** اندر شناختن

اندر غذاها که معده را زیان کند بباید دانست که چغندر و سیب و تره تبی بورینه

و چیزی که درو ری باشد معده را زیان دارد و شلغم و برگ خرفه و اسفاناخ و سیب ترش و حلبه

و کنجد و سکه و روغنها و سیب نرم و چیزهای نرم زیان دارد و شیر و سیب انگه اندر معده بپرد

شود و زود ترش گردد و اندر معده گرم زود صفرا شود زیان دارد و انگبین معده را بگرداند و بجنبش

کشتن آتش آرد و مغز ها جانوران همه بد باشد و بدین سبب اورا بود و ستر و خردل

و نمک نباید خوردن و خربزه بجنبش کشتن آتش آرد و اگر اندر معده تباه شود از وی خلطها بد خیزد

و شراب نو خوردن بد بود و معده را زیان دارد و اسهال کند و توت ها همه بد باشد **باب سی و دوم**

اندر ترتیب غذاها که بخورند بباید دانست که ترتیب طعام خوردن اندر نگه داشتن تندرستی

آنست که طعام بر شهوت صادق باید خوردن و هر گاه که شهوت صادق بدید آید در طعام خوردن

تاخیر نباید کردن و چنان باید که دست از طعام باز گیرند که هنوز آرزو در طعام باشد چه اگر آرزو

پس از یک ساعت برود و بهتر پس خوردنها آنست که معده را سستی کند پس اگر روزی اتفاق افتد

دیگر روز بسیار نباید خوردن و بسیار بباید خفت اندر خانه که هوا آن معتدل بود اگر خواب

نبرد قدری چند بسیار برود باهستگی و اندکی شراب صرف خورند و باید که اندر خوردنها

ترتیب نگاه دارند و چیزها که نازکتر و لطیف‌تر و روان‌تر بنخست خورند از بهر آنکه طعام

نازک و لطیف که از پس طعام غلیظ خوردن شود زود بگوارد و بر بالای طعام غلیظ ناگوارنده



بازایستد و گذر نیابد و تباه شود و غذا دیگر را تباه کرداند و نشاید که چیزها لطیف نخست

خورند الا کسی را که طبع او بعادت سخت خشک بود و از پس طعام هم نشاید و از پس ریاضت

و رنجها چیزها نازک نشاید خوردن چون ماهی تازه و مانند آن از بهر آنکه زود تباه شود

و اخلاط را تباه کرداند و کسی را که غذاها بد بگوارد بران اعتماد نباید کردن از بهر آنکه بروز

کار از آن غذاها خلطها بد متولد شود و بسیار غذاها باشد که اندران مضرت بود و گروهی

با آن عادت کرده باشند بخوردن آن عادت کرده آن گروه را آن غذاها غذا باشد

که در روی هیچ مضرتی نبود و با آن خو کرده و بسیار کس باشد که ایشان را اگر چه غذاها نیک باشد و

زیان دارد آن غذاها آن قوم را پرهیز باید کردن و بترین خوردنها آنست که چند گونه طعام مختلف

اندر یک نوبت خورده شود و مدت دراز بکار بردن اندر غذا لذیذ بد باشد و طعام

و بهترین نوبتها اندر طعام خوردن عادت دارد و آنست که اندر دو روز سه بار طعام خورند

یک روز بامداد و شبانگاه و روز دیگر نماز پیشین و هر که اندر یک روز دو بار طعام

خوردن عادت دارد اگر یک بار باز آید ضعیف شود و هر که یک بار عادت دارد

اگر دو بار کند هم ضعیف آرد و کسلانی بار آورد و کسانی را که فم معده ایشان گرم بود و صفرا اندروی

تولد کند ایشان را بامداد روز چنین چیزی اندک بباید خوردن و بهتر آن باشد که لقمه چند با

شراب غوره یا با شراب انار بخورند پس بگرمابه روند و ریاضت و حرکت کنند و

طعام باید که پراکنده خورند و مردم چنین را بسیار بود که چون گرسنه شوند صفرا اندر معده

گرد آید و چون طعام خورند طعام اندر معده ایشان تباه شود در حال تدبیر آن بباید کردن که

که طبع را نرم کنند و معده از آن پاک کردانند با کنجبین یا بشراب آلو یا بچیزها مانند آن اگر کسی را اتفاق

افتد که از طعام ممتلی شود و بر وی گران گردد بسبب حرکت طعام اندر معده او بسوزد باید که در

حال قی کند و اگر ممکن نشود آب گرم باید خوردن تا آن را فرود آرد و خویشتن اندر خواب کند

و اگر بدین کار بر نیاید و مردم محرور باشد طبع را با طریفل کوچک نرم کند یا بجلجبین مسهل

اگر مردم مرطوب باشد طبع را بکمونی و تمری نرم باید کردن و غذاها لطیف تندرستی را بهتر دارد

و لکن قوت کمتر دهد و غذاها غلیظ بر ضد این بود که بر گرسنگی راستی خورند و باید از جهت

و بسیار خوردن میوه‌های تر خون را تباه کند و بدین سبب هر وقت که حرارتی بر مردم رسد خون او بجوشد همچنانکه شیره انگور و آبها و میوه‌ها که اگر یک روز بماند گرم شود و بجوشد و بعضی میوه‌های تر اگرچه ورا اندر تابستان وقت باشد سودمند بود و لکن خون از وی چنان شود که زود عفونت پذیرد و بدین سبب است که از بسیار خوردن میوه‌های تر تب تولد کند بریاضت تحلیل کند بزیادت عرق بیرون آید و غذاها خشک شهوت را ببرد و گونه روی تباه کند و طبع‌ها خشک کند و غذاهای چرب کاهلی آرد و شهوت طعام ببرد و غذاهای شور چشم را زیان دارد و غذاهای سرد سستی و کاهلی آرد و ترشیها بسیار خوردن پیری زود پدید آرد و شوربا غذای نیک است و مضرت نان کسی را که گوارد بیشتر از مضرت گوشت باشد که نگوارد و بسیار غذاها است که اندر یکروز و اندر یک نوبت نشاید خوردن چون دوغ با غوره با هیچ دوا از پس انار ترش و نه از پس هیچ میوه ترش و ترنج یا چیزی که از سرکه سازند نشاید خوردن و همچنین سود و کامها و پنیر تر و شیر با هیچ میوه تر نشاید خوردن و غوره با با سکبا و گوشت نمکسود بریان کرده نشاید خوردن و کبوتر بچه و سیر و پیاز و خردل یکجا نشاید خوردن و گوشت نمکسود بر سرکه نشاید پختن و نه شیر و گوشت مرغ بجوزات نشاید پختن و اگر پخته باشند نشاید خورد و سرکه اندر ظرف مس و از برنج نشاید کردن و سیر و پیاز یکجا نشاید خوردن و انگبین و خربزه اندر یکروز نشاید خوردن و از پس هیچ میوه تر آب یخ نشاید خوردن و گوشتی که از تنور بر آرند اگر چه سرد شده نشاید خوردن و بندق و بادام یکجا نشاید خوردن و هر که با لبنیات شراب خورد از نقرس ایمن نشاید بودن و از بسیار خوردن پیاز کلف و کشتن پدید آید و چیزی خوردن از پس حجامت و فصد خوردن بهق آرد جزو دوم اندر

باب حبوبات

احوال مزاج و طبع و فعل هر غذا و این جزو سیزده باب است باب اول اندر منفعت و مضرت حبوب باید دانست که نان گندم که درست بود بدرجه اول و اندر تری و خشکی معتدل است و تن مردم را غذا بیش دهد از جو بهار دیگر و بسبب آنکه از وی بسیار گونه نان پزند و دفع مضرت و اصلاح آوردن هر گونه هر یکی از آنها جداگانه باید دانست

گویم نان میده از معده دیرتر از نان خشک آرد بیرون شود و نفخ بیش از آن کند و از وی شده و سنگ گرده و مثانه تولد کند و خداوندان اوجاع المفاصل را و کسانی را که از بادها رنج رسد و مردم قولنجی را زیان کند و اصلاح او آنست که خمیر مایه او بیشتر کنند و بوره اندر افکنند و کسانی را که ازین نان خورند سکنجبین بزوری بکار دارند و کسانی را که سنگ گرده و مثانه بود این سفوف بکار برند صفت آن بگیرند مغز تخم خربزه ده درم سنگ حب القلت و بادام تلخ و دوقو از هر یکی دو درم شکر برابر همه با طعام بخورند و از پس او آبی که بر ثیا و شان اندر وی جوش داده باشند بخورند و مردم محرور را آب تخم خیارین بخورد دهند و آب باقلی آشنا میده سنگ گرده و مثانه را بگدازد که تولد کند و کسی را که از بادها رنج بود از پس آنکه نان میده خورده نشاید خوردن و دفع مضرت او بکمونی دو درم یا شراب صرف کهن باید کردن مقداری موافق او و اندر خوردن ترشیها سیر و شراب و سعتر بکار داشتن و مبشر اسفید باها خورد و از همه ترشیها حذر کردن و مردم قولنجی از نان اسفید چرب بادام نباید خورد و اندر غذاها انگبین و زیتون و نمک بیشتر بکار برند و نقل از بادام کنند و انجیر همچنین بکار برند و اندر ماء العسل پس از طعام قولنجی و رطوب را سود بدا کند و این مضرتها با نان سبوس بود و آنچه پاکیزه باشد مضرت او کمتر بود و از بهر آنکه تن مردم از وی غذا اکثر یابد و مردم را ضعیف کند و اثر بری پدید آید و تازگی رنگ ورا ببرد و این نان را با اسپید باها چرب و شیر و خاگینه و روغن گاو و سکه باید خوردن و از تره و چیزها شور و تیز حذر باید کردن نان فطیر بادناک باشد و قولنجی را زیان دارد و بنده و سنگ گرده و مثانه از وی تولد کند و دفع مضرت او همچون دفع مضرت نان میده کند بود نان کعک غلیظ باشد و بیان او رنج بود و برا با نمک و پودنه خورند و دفع مضرت او همچون دفع مضرت نان میده بود نان تابه باشد و غذا کمتر دهد و دیر از معده بیرون شود و لختی بود اندر باید افکندن و اگر تلخی باشد شراب کهنه با جوی بیاید خوردن نان کماج سخت بد باشد در وی او قوت فاکستر گرفته و بیان او قولنج باشد و دفع مضرت او همچون دفع مضرت کعک باشد و همچون دفع مضرت نان

تا به میبا باید کردن و شعیر سرد و خشک است بدرجه اول و شوینده است غذا اگر از گندم دهد
اما بادناک باشد و نان جوین از امعا و معده زودتر فرود آید و بدین سبب طبع نرم کند و بست جو نفخ
کمتر کند و طبع خشک گرداند و غذا اندک دهد و هر دو بست جو اگر باید خوردن و جو را کشک باید کردن تا نفخ
کمتر کند نان او پیوسته خوردن تن مردم را لاغر کند و دفع مضرت او بسپیدباها و توابل و چرب
و با انگبین و پالوده باید کردن و کشکاب که از جو پاکیزه کنند شوینده نیک باشد و اگر اندکی
نمک اندر افکنند گوارنده باشد و بر یک سکره جو کشک پاکیزه ده سکره آب بر باید نهادن و بجوشانیدن
تا به سکره باز آید بکار بردن اما باقلی تر سرد و تر و بادناک بود و باقلی خشک سرد و خشک باشد
و هر دو بخار [illegible] و بیاره سرگران گردانند و قوت مفکره را زیان دارد و خوابهای شوریده نماید
و باقلی چون بپزند بلوا او کمتر شود و بهتر آن باشد که پوست باز کنند و بپزند با روغن و سعتر و
زیره خورند و اگر خام خورند هم با سعتر و زیره باید خوردن تا دهان برکم باید شستن و آب
باقلی سینه را نرم کند و شوینده است و نان باقلی بد باشد و بادناک بود و [illegible] باقلی
درروی باشد و کسی را که از باد رنج بود از پس او کوکی و فلافلی خورند و آن را با سپیدبا با چرب
باید خوردن و کسی را که از بخار او رنج رسد از پس او چند نواله نان با سرکه بباید خوردن یا انار
ترش مزیدن و اما نخود گرم و تر است بیکدرجه و مزه او آمیخته است از شوری و شیرینی و جوهر
تیز طبع را نرم کند و بقوت شوری ادرار کند و غذا او بیش از غذا باقلی باشد و البته بول را زیان
دارد بدین سبب آن را با روغن بسیار خورد و نمک اندکی باید کردن از بهر آنکه تا باد کمتر بود و
او را با شبت و زیره بپزند و اگر کسی شبت نخواهد با بورنه بپزند و اندر آب او ثرید کنند
و با روغن و آب کامه و سعتر و زیره کنند و یا روغن و انگامه و سعتر و زیره خورند و
نخود سیاه دارو بست و نخود سرخ گرمتر از سپید است و اما جاورس و ارزن سرد است
بیک درجه و خشک بدرجه سیوم دیر گوارد و طبع را خشک کند و ادرار البول آرد
اما جاورس را [illegible] شیر تازه بپزند و با شکر و روغن بادام خوردن اما عدس اندر وی
سردی و گرمی چون معتدل است و اندر خشکی بدرجه دوم است و بادناک بود و سودا
افزاید و بول را اندک کند و خون حیض باز دارد بدین سبب از وی بیماری سودا تولد کند



و خون غلیظ از وی خیزد و معده را بد باشد و چشم را تاریک کند و قوة باه را ببرد و اگر با پوست
بپزند و آب او بخورند طبع را نرم کند و ابن ماسویه میگوید اندر پوست عدس تیزیست
بدان سبب بگرمی نسبت کنند و اگر پوست کنده کنند و بپزند و آب او بریزند طبع را
باز دارد و اگر نه از بهر این دو کار خوردن زیرا با پودنه و سداب و انده گی باید خوردن و اگر نفخ
آرد نخستین بدان سبب کمونی باید خوردن و اما لوبیا گرم و تر است بدرجه اول از وی خونی غلیظ خیزد
و بادناکست و دیر گوارد و معده را زیان دارد و ادرار کند اندکی و سر را سبکی آرد و خوابها
شوریده نماید و لوبیا سرخ گرمتر است و ادرار بیش کند و بهتر از سپید بود و او را با شیر اسفید
سرکه و خردل باید پخت و لوبیا تر را بپزند پس پوست باز کنند و با زیت و انگامه خورند
یا با سرکه و خردل و با سداب خورند نافع آید و ماش [illegible] و خشک است بدرجه اول و احوال او
با حوال باقلی نزدیکست و غذا اکثر از باقلی دهد و باد کمتر از وی تولد کند و دیرتر از وی گوارد
مرطوبان را با زیره و کرویا خورد و محرور با روغن بادام و کشنیز خشک یا تر و با پوست کنده
باید خوردن تا باد کمتر کند و اگر پوست کنده را لختی بریان کنند پس بپزند و آب آن بریزند
طبع را خشک کند و اما برنج گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم و غذا اکثر از گندم دهد
و بیشتر از دیگر حبوبها غذا دهد و دیر گوارد و اثر گندم و طبع خشک کند وی را با شیر تازه بپزند
و با روغن بادام و شکر خورند یا با گوشت تازه فربه بپزند و اگر سبوس آب بپزند هم نیک بود
و با سکه و روغن گاو خورند تا غذا بیشتر دهد و نان برنج اندر غذا دادن نزدیک است
بنان گندم لکن دیر گوارتر است و از امعا دیرتر بیرون آید و آن را با نمک و جزها شور خورند و با
و با چیزها چرب باید خوردن و با چیز ترشی نشاید [illegible] اما کنجد گرم و تر است بدرجه اول و دیر
گوار است و معده را بپالاید و ضعیف گرداند و از وی خلطی غلیظ لزج تولد کند و بوی دهان خوش گرداند
و تن را غذا بسیار و چرب دهد و پوست کنده تر گوارد و غذا بیش دهد و بریان کرده و شور کرده
کم زیان تر باشد و [illegible] خام را با عسل باید خوردن یا از پس او قدری انجبار باید خوردن و اما شهدانج تخم
[illegible] گرم و خشک است بدرجه دوم خشکی فزونست او را از گرمی درد سر آرد و دیر گوارد و معده را
زیان مند بود و روغن او بگوش اندر چکانند درد گوش کهن را سودمند بود و بریان کرده

معده را زیان ندارد و دفع مضرت او بسکنجبین کنند و عصاره او در بینی چکانند باد را تحلیل کند
واما خشخاش سرد است بدرجه اول و خشک نزدیک درجه دوم آنچه سیاه باشد سرد است
بدرجه چهارم و خشک تا بآخر درجه چهارم و شیره خشخاش سیاه که در مصر بود افیون است اما خشخاش
سپید خواب آرد و دیر گوارد و پوست او را اندر آب بپزند و بر سر ریزند بخواب اندر شود آب
او را دیگر ... خداوند نزله را سود مند بود و اگر با عسل خورند منی زیادت کرداند اما کنجد
گرم است بدرجه اول اندر تری و خشکی معتدلست ... گوارست و معده را زیان دارد و غذا اندکی
دهد و لکن منی را زیادت کند و بریان کرده طبع را خشک کند و دفع مضرت او نزدیک باشد بدفع مضرت
کنجد کفته اند اگر با عسل خورند سرفه که از رطوبت باشد نافع بود و سینه پاک ... و اگر کسی را ناخن
سپید بود و آن را با شیر بکوبند و بعضی ضماد کنند بر کف خود باز آرد و ... ناخن ببرد



باب دوم اندر ... منفعت و مضرت کوشتها باید دانست که کوشت طعامی قویست
و از وی خونی قوی و درست خیزد و پیوسته کوشت خوردن مر مردم را قوی اندام و با صحت گرداند
را که حرکت و ریاضت بسیار و کارها با رنج کنند شاید خوردن از بهر آنکه تن مردم از وی
غذا بسیار یابد و کسی را که ریاضت کمتر کند نشاید از بهر آنکه ... امتلائی از آن
تولد کند و بد باشد و حال کوشت هر جانوری و حال جانوران هر موضعی چون جانوران دشتی و جانوران
کوهی و جانوران وحشی بکردد و حال کوشت هر اندامی همچنین دیگر باشد و کوشت جانوران کوهی
خشک تر از کوشت جانوران دشتی باشد و کوشت جانوران جوان تری بیش از آن بود
که کوشت جانوران روز کار یافته خاصه آنچه بزادن نزدیک باشد تری بیش دهند چون
بره و بزغاله و مرغ جوزه آنکه و کوساله و هر کوشتی که تری دارد غذا بیش دهد و فضول او نیز بیش
نباشد و سرخی از کوشت غذا بیش دهد و دیر تر از معده بیش فرود آید و سپیدی بهتر ...
غذا کمتر دهد و زودتر از معده فرود آید و کوشت هر چه که سرخی و سپیدی بهم باشد اندر
باب معتدلست و سرخی خاصه میان عضله سبک تر بود و هر کوشتی که نزدیک ... بیشتر
دکوارنده تر بود و کم فضول تر باشد و هر اندامی که حرکت او بیشتر باشد کوشت او کمتر بود و
غذا کمتر دهد چون پاچه اما کوشت کوسفند غذا تمام دهد و تن مردم را کرم کرداند کرمی با عتدال



از بهر آنکه از وی خونی قوی خیزد و خداوندان مزاج معتدل را شایسته بود و اندر شهرها
سرد و فصل سرما موافق تر باشد و اصلاح او از بهر مردم کرمی دار سرکه و غوره و سماق و
آلو و زرشک و انار و آنکه دوغ ترش و کشک جو باید کردن خاصه اندر شهرهای کرم و فصل
تابستان و مردم کوشت خوار را ریاضت بکار باید داشتن و آنچه کفته آمده است بکار باید داشت
... بر جگر و نبیت ... سخت بد باشد و هر کاه که چو مصروع جگر برنخس بود بخورد و بخفتد و هر که کوشت
بز بسیار خورد بیم باشد ... آرد فی الجمله کوشت بز غذا کمتر دهد از کوشت کوسفند و حرارت او کمتر باشد
و بز جوان فربه باید و بخته خداوند مزاج کرم اندر شهرها کرم بد نباشد اگر فربه و جوان باشد و
بخته و بزغاله بهتر بود خاصه آن را که بترشی بپزند خصوصاً اندر تابستان و مردم سرد مزاج را
موافق نباشد و باد ها تولد کند و طبع خشک کرداند و تن را لاغر کند و اصلاح او نخود و پیاز و شلغم
و چغندر کنند با سفید باها سازند و شراب رنگین شیرین مزه و حلوا ها باید و اصلاح او بود و مخرور بر کوشت
کوسفند شراب رقیق و سفید خورد و از میوه ها انار و آبی آنچه بدین ماند بخورد و اما کوشت کاو غذائی
تمام خیزد و کسی را که نکوارد خونی غلیظ و سوداوی خیزد و کوشت کاو کسانی را که شایسته بود که کار های
کنند و با رنج و اگر کسی دیگر چنین کار شوا اغلب کردن پیوسته کوشت کاو خورد او را علت سپرز و بر
سرطان و دوالی و بیماریهائی که بدان منسوبست پدید آید و دفع مضرت او با سپیدبا سود دارد باشد و بند بر ما
که مردم سوداوی را موافق بود و کاو و مرغ بهتر و جوان باید و کوساله سخت نیک بود و آن را بید دانند ...
و بیش از ... بجنبد روز آب زیادت دهد و اندر ... او سرکه بپزند و آن ... اندر
و اگر کوشت کاو در شوربائی بپزند که دیگ که آب جوشان اندر وی باشد در آن شوربا بر دیگ بپزند
یکساعت و اندر آن دیگ آب نخود و شبت و دیک بدیزه اندر افکنند و سر شو رکرفته تا بخار آن
آب تر شود و لطیف کردد آنچه خواهند بعد از آن بپزند که صلاح باشد و همه کوشتهای سخت را که همچنین
باشد همین باید کردن و سکباج کوشت کاو که از چربیش بیالایند مردم محرور را سود مند بود و مردم
مرطوب آنرا با بیرو سداب و انجدان و مانند آن باید خوردن و از پس آن شراب قوی خوردن و اما کوشت
شتر کرم و غلیظ باشد خون را کرم کند و کسانی که او جاع بهار سرد بود چون درد پشت و درد سرین و عرق
النسا را موافق بود و اندر آخر تبهای ربع هم موافق باشد و آن را با نخود و شبت و ابزارها بپزند و با خردل خورند و مردم

... ورا با سرکه و آبکامه و سرکه کبر و گوشت اشتر فاز خورنده و اشتر جوان باید و اعرابی و ...
بوی اشتر علتی و بجشی نیک بود و آن را عجبا که گوشت گاو را گفته آمد یک ساعت بر زیر آب جوشان بیم
بیارزند لطیف و با فایده شود و اما گوشت آهو از صید با آهو بهترست و گوشت او بهتر و زود گوارتر و سبک
ترست و نفیاس با گوشت گوسفند و بز، گوشت آهو خشک مرطوبان را شاید و مردم لاغر و خشک
مزاج را بران مداومت نشاید کردن که خشکی و لاغری فزاید اصلاح او آنست که بروغن بادام و روغن ...
بریان کنند و کشنیز خشک بر وی زنند و کسی را که از سودی و از باد و از ریح بود آن را بروغن جوز بریان کنند
و با روغن زیت و شوربا بهتر از بریان کردن باشد و بریان کرده طبع را خشک کند و قولنج را نشاید ...
از بهر آنکه هر چه با سرکه پزند غذا اکنر ... و اما گوشت خرگوش گوشت او بدست و سودائی ... و از وی خون
سودائی تولد کند و اصلاح گوشت او آنست که ... او با آب و نمک و روغن بسیار تا مهرا شود مفید باشد و اگر بر
زیر آب جوشیده ... نیک باشد و مغز خرگوش اگر با خردل و جبل خورند لرزیدن اندامها را
نافع آید و اما گوشت خرگور گرم و غلیظ باشد و خون را گرم کند و شوربا او بخورند بخود و ... پخته باشند
درد ارجنی و زنجبیل اندروی کرده کسی را که از باد و از ریح بود و درد مفاصل باشد سود کند و اگر با آب بپزند
و بروغن جوز بریان کنند نافع آید مردم گرم را زیان دارد و کسی را که خوردن او بسیار اتفاق افتد ...
آن غذا ... سرد و تر بکار برند و اگر از خوردن او اندر معده گرانی پدید آید و طبع او بدشخواری اجابت کند ...
مسهل بکار باید داشتن چون تمر هندی و شیر یاران و حب الافاویه و معجون الافاویه و اما گوشت اسب این
گوشت گرم و غلیظ باشد و خون را گرم گرداند و از وی خون سودائی خیزد و مردمان لطیف طبع را نشاید و اصلاح
او همچون اصلاح گوشتهای غلیظ بود چون گوشت گاو و اشتر و اما گوشت گاومیش گوشتی است غلیظ و از وی
خلطی بد تولد کند و آنچه اندر تابستان صید کرده گوسپند باشد و آب بسیار یافته ... و تو صید کرده باشند
از گوشت صید او بد خوردن باشد که خوردن او مردم را بکشد و اصلاح او آنست که او را بپزند چندانکه
مهرا شود با روغن بسیار بزنند و اگر کسی بریان کرده خواهد او را اندر تنور بنهاد آبکامه بریان کنند و اگر
قلیه خواهد نخست با آب بپزند پس بروغن شیره ... بریان کنند و اما گوشت بز کوهی و گوشت ... گوهی
هر دو بکید کیر بزنگ اند و اما گوشت بط و مرغان آبی غلیظ باشد و بسیار فضول و زهومت ناک
بود و هر چه با وی اندر آب ... دارد و اصلاح او آنست که آن را با سرکه پزند و سداب و کرفس دیوانه



خوش بوی کنند و اگر با سفیدبا پزند نخست او را ... بشویند و آن آب بریزند یکباره زهومت
او برود پس بپزند چنانکه خواهند با نخود یا شبت و کنند ناردار چینی و اگر بریان کنند بنجار آب
بریان کنند و اگر یک ساعت بر بخار آب بیاویزند پس ... دیگر بریان کنند بهتر باشد
و نخود آب بهو که از جگر و پیه و از گوشت او باشد نیک بود و پیه او سخت لطیف است و
گوشت بال او نیک است و اما گوشت کلنگ همچون گوشت بط غلیظ بود لکن کم فضول تر بود و پختن او همچون
پختن بط باید با جگر و سداب و کرفس و با سفیدبا و اما گوشت بچه کبوتر گرم باشد و خون را گرم
کنند و مردم محرور را نشاید لکن از معده زودتر از مرغ خانگی بیرون آید و اگر شوربا با نخود و شبت پخته
باشند طبع را نرم کند و مردم قولنجی را و سردی دارد و درد پشت کهن را نافع آید و چشم را ...
که بریان کرده باشند و اگر شیر چنی از پس او خورند بخار از دماغ باز دارد و مردم گرم دارد را
سرکه یا آب غوره یا سماق باید و اما گوشت کبوتر دشتی و گوشت فاخته و مرغانی که از جنس او
گرم و خشک بود و گوشت ایشان سخت گرم بود و از امعاء دیرتر بیرون آید و گوشت این مرغان
در زمستان موافق تر باشد و اصلاح ایشان همچون اصلاح کبوتر بچه کنند یا بجش شوربا با نخود و شبت
کنند با روغن بسیار از بهر مردمان ... دارد و از بهر مردمان گرم دار با سرکه و گشنیز
مصوص باید کردن و اما گوشت گنجشک دشتی و اهلی همه خشک باشند و غذا اندک دهند
و تن را گرم گرداند و باه را زیادت کند خاصه مغز ایشان و بچه ایشان خصوصا که از گوشت
ایشان زرده خایه خاگینه کنند بروغن زیت و شوربا ایشان مردمان سردی دار را نافع
آید و طبع نرم کند و گوشت ایشان طبع خشک کند و از جمله گنجشکان دشتی مرغی است که آن را چکاوک خوانند
قنبره طبع او خشک تر از دیگر گنجشکان کند جمله اصناف گنجشک را چون بپزند شوربا ایشان
طبع نرم دارد و از این گنجشکان هر چه فربه تر غذا بیش دهد و قومی که گنجشک خوردن عادت ندارند
و آزموده نباشند نشاید خوردن از بهر آنکه بعضی گنجشکان دشتر و کرمها و جانوران بد و زهرناک خورند
گوشت ایشان زهومت ناخوش دارد و سخت زیانکار بود و اما گوشت تیهوج و دراج
و تیهو و تذرو همه نیک بوند و اندر فضل و لطیف فربه تر و نازکتر باشند و بهترین همه و سبک
ترین طیهوج است و از جمله غذا ... نیک تولد کند لکن مردم تندرست را اعتماد همه برین گوشتها

[illegible]

نشاید که گشنه مردم محرور را این جمله که بجنبه مخصوص کرده باید خوردن و رطوب را بروغن زیت
بریان کرده خوردن با آنگاه مه بجنبه و کسانی را که تری بسیار بود [illegible] کرده موافق آید و نیک بریان کرده
هم سودمند بود و قولنج را شوربای آن بگذرد و بهتر با روغن بادام و از پس آن چیزی شیرین دهند و اما
و اما گوشت سمانه بسیار خوردن آن بیم باشد که تشنج کند یا تمدد پدید آید از بهر دو چیز یکی آنکه سمانه بیشتر
خوشه خربق خورد و دیگر آنکه [illegible] تمدد آرد و بدان ماند که خربق خوردن از بهر ماندگی
مزاج که همراه است بدان و اما گوشت مرغ خانگی تن مردم را غذا نیک دهد و فربه گرداند و تری معتدل
فزاید و هر چه فربه کرده باشند تری و فربهی بیشتر کند و مزاجها معتدل رسانده باشد و رنگ روی
نیکو گرداند از بهر آنکه خونی پاکیزه و لطیف انگیزد و آب پشت زیادت کند خصوصا مغز او که مردم را
غذا از بهر [illegible] است اما [illegible] بعضی اطبا گفته اند که عقل بیفزاید و مردم [illegible] دارد اما شاید خوردن [illegible]
اعتماد [illegible] نشاید [illegible] کردن از بهر آنکه بسیار بود که قولنج آرد خصوصا اگر با ترشی خورند چون انار و [illegible]
از بهر این گفته اند که مرغ خانگی به روغن و [illegible] نشاید بختن و شوربای او طبع نرم دارد خاصه که فربه باشد
و با روغن بادام خورند [illegible] و شبت بزنند و نمک تمام اندر کنند و شوربای خروس پیر قولنج را بگشاید
و گوشت خروس که هنوز در بانگ نیامده باشد و گوشت ماکیان که هنوز خایه نکرده باشد لطیف بود و دماغ را
زیادت کند و آواز صافی گرداند و منی بیفزاید و گوشت ماکیان جوان حرارت معده را ساکن کند خاصه خایه
مرغ خانگی و خایه تذرو و دراج [illegible] و خایه بط و مرغ آبی [illegible] اند اما غلیظ و زهومت
ناک بود و خایه گنجشک خانگی اگر از وی [illegible] سازند با پیاز و روغن گاو باه را زیادت کند و خایه مرغان
دیگر مردمان شهرها دیگر را عادت نیست خوردن اما از سپیدی خایه مرغ خونی لزج خیزد و از زرده
خونی نیک تولد کند و غذا بسیار دهد و نیمبرشت زودتر غذا شود و از معده زودتر فرو رود و تمام بسته شده
یعنی تمام بجنبه گرانتر باشد و دیرگوارد و غذا بیشتر دهد و نیمبرشت زودتر غذا شود و سفیده را
با آنگاه باید خوردن و با نمک و سرکه نباید خوردن که از سرکه سخت تر گردد و زرده با سرکه باید
خوردن تا آن را حل کند و اما گوشت قدید و نمکسود اما نمکسود گرم و خشک باشد بسبب نمک
و دیرگوارد و قدید بسبب توابل که بر وی کرده باشند گرمتر باشد و قدیدی که توابل و گشنیز
خشک کرده باشند گرم نبود و اگر نخست گوشت تازه را یک شب بسرکه اندر نهند پس دیگر روز

توابل بر گشنیز بدان گرمی نبود و زودتر گوارد و غذا [illegible] پس با گوشت تازه اندکی بود
و قولنج را زیان دارد و بسیار خوردن این گوشتها جرب و غذا خارش آرد و خون را سودا کند خصوصا
اگر او گوشتی باشد که از وی سودا خیزد و کسی را که استفراغی بود نافع آید از بهر آنکه تن را خشکی آرد و چه
اگر سخت شور بود چنانکه تشنگی آرد و خاصه اگر توابل کرده باشند ادرار کند و اگر قدید را نخست اندر
سرکه تر کنند یک شبانروز پس بپزند با سرکه خورند تشنگی نیارد و خشکی بر جای بود و اصلاح
قدید آنست که او را اندر سرکه نهند مدت یک شبانروز و بجز با نرم بپزند چون اسفاناخ و چغندر
و مانند آن و پیه تازه با وی بپزند و با روغن بادام یا روغن کنجد یا مسکه یا روغن گاو و تا مضرت خشکی
برود و از پس آن شراب شیرین خورند و اندکی قدید با کعک و آنگاه که بر [illegible] سپستان
را طلب کند و لکن اندک باید خوردن و اگر از خوردن قدید تشنگی خیزد سکنجبین آن را بنشاند
و اگر حلق و دهان از وی خشک شود و [illegible] باشد جلاب آن خشکی باطل کند و اسفیدباج چرب
و روغن بادام و مغز خیارین [illegible] قدید را باطل کند و روغن [illegible] و مغز [illegible] بریان سر گوسپند
تری غذا بیش دهد از سر بز و سر آهو از هر دو سبک تر آید اما خشک کند فی الجمله سر غذا قوت
تن را گرم کند و کسانی را که بگوارد قوتی نیک دهد و باه را زیادت کند و قولنج را [illegible] نیک طعام
نیک بگوارد نشاید خوردن بهترین سر بزغاله و سر بره است گوشت چارپایان [illegible]
از بهر آنکه [illegible] حرکت بسیار باشد سبک تر بود و غذا بیشتر دهد و چشم چرب تر باشد
و زودتر فرو رود و گوشت زبان هم سبک بود و [illegible] معده را [illegible] باید او را با [illegible]
انگاه و انجدان و نمک باید خوردن و پوست و غضروف و لب غلیظ باشد نشاید خوردن
و جز بر گرسنگی راستینی نشاید و اندر روزگار گرم نشاید خوردن و هر گاه که نه بر گرسنگی خورند
یا بسیار خورند از پس آن ساعت گرانی کند و تنگی نفس آرد و مردم بیقرار کند و باشد که [illegible]
چنانکه چون بگذرد و پوست بیفکند [illegible] ساعت بگذارد از پس او آب نشاید خوردن
خاصه آب سخت سرد و اگر چاره نبود اندک و جرعه جرعه خوردن و شراب خوردن از
پس آن [illegible] کند و اگر سیر بخورند و ساعتی برآید و بجنبید و [illegible] هوا تر بود و چون بیدار
شود لختی ریاضت کند و آب بر قدر حاجت خورد و [illegible] و اگر کسی را پس آن [illegible]

وکرویا و انجدان و دارچینی و پلپل و مغز همه جانوران خوشک بود و مغز اطراف چرب تر باشد و مغز استخوان کم فضول تر از مغز سر بود و غذای آن بیشتر و بهتر بود و قوت باه بیفزاید و رنگ پوست را تازه کند و بهترین مغزها مغز گاو کوهی است پس مغز گاو اهلی پس مغز بز پس مغز گوسفند و مغز مرغان لطیف تر بود و اما پستان و طعام خایه چهارپایان غذا اگر خایه جمله جانوران خیزد کمتر از غذا پستان بود و غذا پستان بهتر از غذا خایه بود اگر هضم نیک نباشد هر دو بدگوار د اما پستان تری نزاید و خایه جانوران جوان بهتر باشد و اگر کسی را بگوارد غذا بسیار دهد و خایه خروس نیک بود باه را نافع آید اما گوشت بره و بزغاله بسبب تری که عفونت زود روی بود غذا اندک دهد و رنج باشد و حال او همچون حال پاچه باشد و پوست اندرونی از سنگدان مرغان خشک کنند و بسایند و با شراب بخورند در معده را نافع بود و اما گوشت ماهی کوچک باشد و گوشت او نازک بود و در زنج نباشد و سخت فربه نبود و رنگ او زرد و سیاه نباشد و آب او اندر آب پاکیزه نباشد بود یا بر سنگ ریزه گوشت اینچنین ماهی لطیف تر بود و زود گوارتر و خوشتر باشد از بهر آنکه فربه نبود و سبب آنکه سخت فربه نبود آنکه پلید جاها اندر پایان جوی باشد از شهر دور آید کمتر باشد بدین سبب پاکیزه و خوش طعم و خوش بوی بود و زود گنده و تباه نشود و هرچه بزرگ بود غذا بیشتر دهد و لکن خلط غلیظ تولد کند و هر ماهی که بوی ناخوش دارد و سنگی باشد و ماهی او اندر آب پاکیزه بود و رنگ او سیاه باشد یا زرد بد بود و سخت فربه باشد از بهر آنکه پلید جای در پایان جوی باشد بیشتر باید بدان سبب فربه بود و ماهی کوچک مردم گرمی دار را نافع آید و خداوند معده سرد را زیان دارد و اصلاح او آنست که او را بروغن زیت بریان کنند و پلپل و نمک با میزند و بدان میخورند و از پس او زنجبیل پرورده و شراب صرف مقدار اندک در تشنگی و هر کردن خیال که ممکن شود در بریان کرده لی روغن بر معده سبکتر آید و ماهی شور هم خالی نباشد از آنچه از وی بلغمی زجاجی خیزد و لکن بیشتر بلغم شور تولد کند و از بلغم شور جرب و خارش تولد کند و بسیار خوردن آن مزاج را تباه کند و باشد که باستسقا کشد و نجامد از بهر آنکه تشنگی آرد و ادرار کند و اصلاح او یکی آنست که آن را بسرکه اندر نهند و دوم آنکه بروغن بریان کنند و از پس آن باید یا عسل خورند تا دیر از دو تبردن آرد و مردم گرمی دار سکنجبین خورد و هر کی

نشان آن باشد که تمام بگوارد و از رنج آن ایمن شد و اگر خواهد که شراب خورد روا باشد و اگر پس نه ساعت طبیعت اجابت نکند بگذرد و اگر شهوت طعام می باشد لختی اکامه با نان خورد و شرابی خفیف خورد و اگر شهوت طعام نبود مقداری شکر یا بایند بخورد و آب بقدر حاجت خورند تا طبع کند پس اگر اجابت نکند مقدار یک اوقیه اکامه بخورند یا مقداری سفرجلی مسهل اگر خواهد یا شیافی از بوره یا بانیکه برگیرد و شحم حنظل تا از آن قولنج که بیم باشد ایمن شوند و اما با جگر غذا اندک تر دهد و خونی از رنج تولد کند کسی را که استخوانی شکسته باشد و بسته نشود و همین بران باشد که اگر آنرا تخت کند و سودمند بود و اسهال خون و ریش امعا را نافع بود و بسیار خوردن آن بیم بود که قولنج آرد و هر گاه که او بر کره و انجدان بزند اصلاح او باشد و از سفیدبا قولنج ایمن شوند و اما شکنبه و امعا دیر گوارد و زود عفونت ناک بود و غذا او بغذا او بلغم افزاید و از امعا دیر بیرون آید و از پس آن گوارش سیاه اسهل باید خوردن و اگر اسفیدباجا بزند از شکنبه بره و گوسفند جوان باید و امعا با سفیدباج نیک نباشد و اگر اسفیدباج او را سازند با نخود و شبت و دارچینی خوش کنند و بروغن جوز اندکی تا بصلاح آید بهتر بود و سفید تر آید اما جگر از وی خلطی غلیظ خیزد و لکن خلطی بد نباشد جگر بره و بزغاله بهتر باشد و جگر مرغ اهلی از جگر همه جانوران بهتر باشد و جگر بز خاصه جگر بز گشن دلو هر کاه مصروع بخورد بیفتد و لکن شب کوری ببرد و جگر کرکس را گر در جگر باشد نافع بود و جگر بره از جهت محروران البا بسرکه و گشنیز و کسته و کرفس قلیه کنند نافع بود و اما سپرز غذا ایشان زبون ناک باشد از بهر آنکه کذ ربول بر دیست و اصلاح او بدارچینی و پلپل باید کردن و اما دل گوسفند سخت و بد گوار است و غذا او نیک نیک نباشد تا خورده بر است و اصلاح او بجبه و اکامه و روغن زیت باشد اما شش غذا اندک دهد و دیر گوارد و اصلاح او آنست که آن را در سرکه و کرویا نهند و ساعتی پس بریان کنند و شش بر مغز غاله باید که پاکار نیاید اما پیه و مغز بسیار فضول باشد و بسیار خوردن پیه بلغم فزاید و پیه بط گرم تر از پیه دیگر جانوران باشد و تری او کمتر بود و لطیف باشد و پیه خروس میانه باشد اما پیه بط و پیه مرغ خانگی و پیه اشتر گرم باشد و کوهان اشتر شیخ را سودمند بود و پیه گاو تری بسیار آرد و پیه بز قابض تر است و سوزش و ریش امعا را نافع بود و پیه مرغ دشتی سوختن زبان را سودمند بود و پیه جانوران نری کمتر آرد فی الجمله پیه گرم گشنده است و نرم است و نزار آنده و هر که پیه بسیار خورد و یرا تی و اسهال بلغم بوقت خویش می باید کردن و اصلاح آن نمک باشد و ابزارها چون زیره

سود رامی دهد و اما گرده و گرده

سر آن را در میان برف و یخ تازه بماند و تباه نشود و گوشت او نازک شود لکن گوشت ماهی
دنبال او لطیف‌تر بود و گوشت پشت تا زه از بهر آنکه حرکتهای ماهی بیشتر بدان باشد و گوشت که حوالی سر باشد
او بود هم بدین سبب لطیفتر باشد و گوشت پهلو و ناف او غلیظتر بود و بسیار او بسیار چرب بس
باشد بدین سبب دیر گوارد و ماهی دریا خوشتر و لطیف‌تر از ماهی رود باشد و پاکیزه‌تر بود و غذا او بهتر
بهتر باشد و زود گوارد از بهر آنکه در میان دریا حرکت بسیار کند و آنچه بکنار دریا باشد نیک باشد
خاصه اگر بر ریگ باشد و آنچه از دریا بر آید بر رودها و آب خوش بر آید لطیف‌تر باشد از بهر آنکه
بقوت پیش آب باز آید ریاضت قوی کرده بود اما ماهی تر در سواحل بسیار گیرند و تازی آن را صحنا
خوانند طبع را خوش کند و اشتها طعام آرد و گرانی طعامها چرب از معده ببرد لکن از وی اندکی
بکار آید مردم محرور را با سرکه باید دادن و سردی دار را سعتر و روغن جوز باید خوردن و غذا اهل
سواحل بیشتر این بود باب سیوم از جزو دوم از گفتار دوم در غذاهای مرکب (؟) و منفعت و مضرت آنها باید دانست که سکباج مردم
گرمی دار را سودمند بود و مرطوب را نیز سبب آنکه رطوبت را تقطیع کند یعنی ببرد و هم نافع افتد مردم سودائی
را و قولنج را و عصبها را و هر عضوی که از عصب است چون معده و رحم و مثانه را زیان دارد و هضم او و مردم دارد
وریشی امعا و درد پشت و درد زانو و ما قد این را زیان مند بود اگر کسی را اندر امعا و مثانه و گرده
ریشی باشد و اتفاق افتد که سکباج خورد از پس او حلوای شکر و نشاسته و روغن بادام
خورد و سخت بخته (؟) کل ارمنی و صمغ عربی خورد پس این حلوا از بهر مرطوب اصلاح او آنست که چاشنی
انگبین کنند و اندکی انجره افکنند و بکر دیا و جوز بویا و قرنفل و سداب و کرفس و پودنه دیر جوش کند و نخود
انجبیر مطبوخ بریزند و زعفران تمام در کنند و از بهر محرور چاشنی شکر کنند و از ترها کاهو و سپسته (؟)
و کرفس و اما اسفیدباج مطلق شوربا است و غذا نیکو بود مزاج را معتدل و مردم تن درست را
بسازد و باصلاح حاجت نیاید مگر مردم محرور را خاصه که اندر روز گار گرم خورند و اصلاح او آنست
که از پس او آب سرد خورند و بمقداری آب غوره یا چیزی ترش که بدان صلاح کن شود و دیگر اسفیدباج
گرم‌تر باشد از شوربا بحکم ابزارها که اندر کرده باشند چون دارچینی و بلبل و زیره و غیر آن و مردم
صفرائی و خون افزای را شاید و بروزگار سرد موافق‌تر بود و اصلاح او بچیزی ترشی و آب سرد بود و اما
دوغ باجهای (؟) باغذا بسیار تر دهند و دیر گوارند و جز کسی را که معده او گرم بود نشاید و اندر فصل گرما

باب در غذاهای مرکبه و اولها السکباج



نباید خوردن و مردم قولنجی را و کسی را که از باد مارنج رسد نشاید خوردن و اصلاح او بسداب و پودنه
و پیر و روغن زیت باشد و حلوا انگبین یا پانید و شراب صرف قوی و زنجبیل پرورده یا کوبینی
و مانند آن و هر که نشان تری بر وی بدید آید و یرا نشاید خوردن و گوشت جوجه مرغ و گوشت بزه و دوغ
باشد پخت و روغنها اندر نباید کردن و اما ترف باد تر بنه با هم چون دوغ باید و اصلاح او بگمیان باید
کردن و غذا دوغ با بهتر از غذا ترف باشد و آن روز که این ابا خورند میوه‌ها تر و فقاع و مانند آن نشاید خوردن
اما غوره باج بقیاس با اسفیدباج و دوغ باج کمتر از بهر آنکه لطیف است صفرا بنشاند و رطوبت را ببرد و مردم گرمی دار را
موافق بود و معده ضعیف را نشاید خوردن از پس او یا از پیش او چیزی قابض که معده را موافق باشد بکار دارند
در خورد حال او چون مصطکی و پودنه و زیره و اگر معده سخت گرم باشد معده را با رب آبی و سماق قوت دهد اما زرشکبا
مردم گرمی دار را موافق باشد و اندر تابستان بهتر باید خوردن و کسی را که قولنج بود و یا از بادو از سردی رنجی
رسد نشاید و از پس آن و از پیش آن میوه‌ها تر نشاید خوردن اما انارباو سماق با و زرشک با همه بیکدیگر نزدیک
اند خون و صفرا باز نشانند و طبع را خشک کردانند و اگر مردم سردی دار دهند اصلاح او با اسفیدبا باشد
و بحلوا انگبین و شراب قوی و معجون گرم و سماق با و انار با معده را بهتر بود از غوره و طبع را نیز خوش کند
و زرشک جگر گرم را موافق‌تر آید و غوربا مزاج صفرائی را سازند تر و غذا اوند سرفه و درد سینه را از این اباها
نشاید دادن اما ملک با و آلو با هر دو صفرا را نیک بود و طبع را نرم کرداند و بدیگر معنیها نیک باشد و نزدیک آن بود
از دیگر ترشیها چون سماق و غوربا و غیر آن و غذا او ند سرفه را از ترشیها این موافق‌تر باشد خاصه که بسفاناخ
و مغز بادام اصلاح کنند نافع باشد اما انکامه و قلیه و سرکه هر دو غذا نیک است و معتدل و بیشتر مزاجها
را و اندر هر فصلی موافق‌تر بود و از بهر مردم مرطوب نا بسداب و سعتر و پودنه و کرویا اصلاح کنند و از پس او
چیزی موافق خورند چون حلوا انگبین و معجون گرم و اما زیرباج و ترشی هر دو غذا او قویست و از تخم خالی است
و بس بگرمی دارد اما قلیه خشک و مطبخه هر دو غذا او قویست و مرطوب را موافق‌تر خاصه که دارچینی و زیره بسیار کنند
و محرور را اصلاح او بسرکه و آب غوره کنند اما قنبیطی خونی سودائی تولد کند و کرب طبع را نرم کرداند و شراب خوار
را بسیار خوردن شراب یاری دهد و خمار شراب را ساکن کرداند و سبک کند و قنبیط تاریکی چشم و گرانی
خواب و خوابهای شوریده نماید و هیچ دو هوسته نشاید خوردن و مضرت او به سکنجبین و شراب رقیق
صافی باز باید داشتن و اما کمی باد افکند و غذا بسیار دهد و باه را سودمند بود و چشم را روشن کرداند

و سینه را نرم کند و از وی رطوبتی خام تولد کند و قولنج را زیان دارد و دفع مضرت او بسفرجلی عسل و کمونی
و فودنجی باید کردن و محرور را بسکنجبین دفع کنند اما جرز و آنچه از وی سازند بهتر از کعبی بود و گرده و شانه و قولنج
را نافع بود و اما عدس تخمه کند و سودا افزاید و چشم را تاریک کند و دفع مضرت او بسداب و زیت و جلاب بود و عسل
و زعفران باشد و بشراب رقیق و همچنین اما هریسه قوت بسیار دهد و فربه گرداند و قولنج [illegible]
را کلاندر کرده و شانه سنگ تولد کند زیان دارد و کسی را که اندر جگر سده افتد زیان دارد و اصلاح او آنست که گوشت
گوساله با گوشت مرغ سازند و سیر از وی دور دارند و شبت اندر ریزند تا او را لطیف کند و بوی و مزه
او خوشتر گرداند و با سرکه و انگامه خورند و [illegible] دارچینی و مصطکی بسیار بر او کنند و با روغن گاو
و مسکه بهتر باشد و مرطوب [illegible] زنجبیل پرورده با سفرجلی خورد و محرور [illegible] سکنجبین ساده خورد
[illegible] و اما بریانی غذا بسیار دهد و قوت فزاید و دیر گوارد و معده قوی را شاید و سرخی گوشت
با سکبا باید خوردن تا زودتر از امعاء بیرون آید اگر گوشت را نخست [illegible] اندر سرکه نهند پس اندر
تنور بریان کنند زودتر گوارد و لطیف تر بود و غذا بهتر دهد و اما کباب دیر گوارد و اندر معده دیر ماند
و خامیت کباب آنست که اگر آب او بکشند زود غذا شود و اگر نخست بسرکه اندر نهند پس کباب کنند زودتر
گوارد و از پس کباب و بریان زود آب سرد نشاید خوردن و اگر بعد از بریان و کباب [illegible]
قوی بکار برند قوی تر [illegible] دهد و اما گردنا این ترتیب غلیظ تر از بریانی است اما دماغ قوی کند
باب [illegible] منفعت [illegible] باید دانست که عادت چنان رفته که آنچه از گوشت
بزغاله کنند آن را افسرده گویند و آنچه از گوشت گوساله کنند آن را اهلام خوانند و انجدان در افکنند بجهت
[illegible] تر از افسرده باشد و بدان سردی هم نبود بسبب آنکه انجدان [illegible] و کسی را که جگر گرم بود موافق باشد و خون و
صفرا را بنشاند و مضرت هر دو همچون مضرت سکباج و دفع مضرت او همچون دفع مضرت آن باشد
و اما مصوص بدین نزدیک باشد مگر آنچه از کبوتر بچه سازند و سداب و سیر در کنند و مردم محرور را
بباید دادن مصوصی که از مرغ خانگی [illegible] یا از دراج سازند و بعوض سداب طرخون و گشنیز کنند و سیر در
دارند و انگامه کبر معده را بد بود و تشنگی آرد و گرمی فزاید لکن طبخی رطوبت را ببرد و شهوت طعام را
بگشاید بجنباند و نفخ طعام از معده فرود آرد و کامه ها هم شور باشد هم این فعل کند و پیوسته نشاید خوردن
که خون را تباه کند و خارش آرد و سرکه طبخی آن را اصلاح آرد و اما کبر بسرکه آنچه کهن بود سپرز را سود دارد



و محرور را موافق باشد و تشنگی بنشاند و مرطوب را نیز بد نباشد از بهر آنکه طبخی او رطوبت را ببرد و اما بیاز بسرکه
آنچه کهن باشد بخار بر سر نبرد [illegible] و شهوت طعام بجنباند و سرکه او بهتر از بیاز باشد و اما بسرکه [illegible]
و اجاص مردم سرد مزاج را موافق تر باشد بغایت و اما اشترغار و بیخ انجدان [illegible] و سرکه بهتر باشد
از بهر آنکه سرکه او لطیف بود و جرم او اندر معده بسیار بماند و بیخ انجدان و بیاز دشتی [illegible] رطوبت
شاید و باه را نیک بود و مصروع را سود مند بود و اما خیار بسرکه حرارت و تشنگی مردم محرور بنشاند لکن اندر معده
دیر بماند و اما [illegible] از پس قلیها و اسفیدباها خورند و با طعامهای غلیظ چون دوغ با و ترف با و غوران
خورند و اما شلغم بسرکه غلیظ باشد و سرکه و خردل آن را لطیف کند و اما بادنجان بسرکه صفرا را
بشکند و طبع فرود آرد و معده را قوی کند و طبخی تشنگی آرد و سرکه تشنگی او را باطل کند و اما انگامه
که از آرد جو کنند یا از نان جو گرم کنند گرم و خشک باشد بدرجه دوم بلغم لزج را از معده
ببرد و آید و شهوت را بجنباند و کسی را که اندر امعاء رطوبتی باشد که از آن کرمها تولد کند آن را ببرد
و نیز از دیگر کرم تولد کند و ریشهای عفن را که اندر احشا بود بشوید و موافق باشد و طبخی تشنگی آرد و اگر آن
بسرکه بیامیزند تشنگی نیارد و منفعت آن بر جای بود و اما شلابه که از نان کنند اگر شور باشد
تشنگی آرد و عادت چنین رفته است که نمک او بسیار کنند تا زود تباه نشود و اما طبخی نفخ آرد و
اندر فصل گرما حرارت را بنشاند و محرور را نافع افتد و مرطوب را وجع المفاصل و ضعیفی عصب آرد
و اما [illegible] قولنج را و کسانی را که از باد ما ریح بود زیان دارد و فی الجمله طعامی سنگین است و بهتر آن باشد که از
گوشت لطیف سازند چون گوشت بزغاله و بره و اندر وی خایه مرغ و کوک و گشنیز تر و اندکی طرخون تر
بود و [illegible] که باشد اما [illegible] بسرکه لطیف [illegible] بود اشتهای طعام آرد و رطوبتها که
اندر معده بود پاک کند باب [illegible] منفعت لبنیات باید دانست که شیر اندر تری
و سردی نزدیک است از معتدل و گرمی او کمتر از گرمی تن مردم است و شیر مرکب افتاده از آب و پنیر
و روغن و آب اندر شیر اشتر و خر بیشتر بود بدین سبب گویند که آن هر دو شیر
لطیف تر و شوینده تر [illegible] تر باشد و اندر شیر گوسپند پنیر بیشتر است و غلیظ تر و اندر
شیر گاو روغن بیشتر [illegible] اندرین بابها معتدل تر است و آب که اندر شیر است لطیف بود
و زداینده اندر وی هیچ تیزی نیست و [illegible] که بود و روغن گرم و تر است و [illegible]

اختیار شیرها

وقیاس وجب میکند که گوهر لطیف کمتر از گوهر غلیظ باشد و آب لطیف‌تر از روغن است لکن سبب
آنکه گوهر غلیظ جز بیشتر است واجب شد که حرارت روغن قوی‌تر بود و پیداتر باشد از بهر آنکه جرم
ماده حرارت است با او سازنده‌تر و از بهر این گفته‌اند که شیر گوسپند سردتر از دیگر شیرهاست
از بهر آنکه پنیر او بیشتر است و شیر گاو کمتر است سبب آنکه روغن بیشتر دارد و شیر
بز میان این و آنست و پنیر او کمتر از پنیر گوسپند است و حال شیرها از چراگاه بگردد
و اندر فصلهای سال بگردد و همه شیرها از پس زادن بچند گاه غلیظ شود و تولد شیر از خون
تمام پخته و رسیده هرگاه که این خون به پستان میرسد بقوت مغیره پستان آن خون را برنگ و طبع خود
باز آرد از بهر آنکه گوشت پستان گوشتی سپید نرم بود و مزاج او میل بسردی دارد و روغن نیکو بود
شیر مرطوب را و بلغمی را از بهر آن زیان دارد که شیر میل بسردی دارد و حرارت ایشان آنرا
دیگر باره بمزاج خون باز نرساند چنانکه بباید و سبب دیگر آنکه حرارت ایشان ضعیف‌تر بود و دوم آنکه
هنوز بمزاج خون باز نرسیده باشد که غذا شود و بباید دانست که بهترین شیرها شیر زنانست از
بهر آنکه زاینده‌تر است و غذا دهنده‌تر و همه شیرها اگر از پستان توان مکیدن نافع‌تر آید و اگر نه
آن ساعت که بدوشند اندر حال بخورد نافع آید از بهر اینست که بیماری را که شیر خر باید دادن حاجت
آید که خر را نزدیک بالین او برند تا شیر خر در حال بدوشند و باز خورند از بهر آنکه شیر را از نازکی
و لطافت کرهست زود از حال بگردد و باید که شیر سپید باشد و خوش بوی و خوش مزه و قوام
چنانکه قطره آن بر ناخن بازایستد و شیری که غلیظ بود یا رقیق‌تر یا ترش یا ناخوش بو
یا بخاری یا زرد بکار نباید و هر حیوانی را که شیر او بکار برند آن حیوان تندرست باید که باشد
و تمام گوشت و معتدل اندر فربهی و لاغری و [illegible] بسیار پیه نیک نباشد تا چهل روز از وقت
زادن او نگذرد شیر غلیظ باشد و شیر حیوان [illegible] نیک باشد و از حیوان اندک سال‌تر [illegible]
و حیوانی که آنرا تاختن و ریاضت کمتر بود شیر او غلیظ بود و حیوانی که ریاضت بیشتر کند شیر
او لطیف‌تر بود و زود گوارد از بهر اینست که [illegible] شیر [illegible] باشد از بهر آنکه
بز ریاضت بیشتر کند و لطیف‌تر بود و آب کمتر خورد و علف او بیشتر نباتهای تلخ و ناخوش
مزه باشد و شیر حیوان اهلی خاصه که کنجاره و سبوس خورد گران‌تر و غلیظ‌تر باشد

و شیر بیشتر حیوان چرا از خوشتر و لطیف‌تر بود و شیر حیوان که اندر مرغزار چرا کند
خوشتر باشد و تری بیشتر کند طبع را نرم کند و شیر حیوان که مدت آبستنی او بیشتر
یا کمتر از مدت آبستنی مردم بود با طبع مردم چندان موافق نبود از بهر این گویند که شیر زنان موافق
ترست و شیری که از وی پنیر آب سازند از بهر علاج [illegible] رقیق‌تر باید و شیر حیوان
سپید موی ضعیف‌تر بود و شیر حیوان سیاه بهتر بود و دیرتر از حال بگردد و شیر بهاری
تری بیشتر دارد و رقیق‌تر بود و شیر تابستانی غلیظ‌تر و چرب‌تر بود و شیر اشتر از
همه شیرها [illegible] باشد و پنیر و روغن کمتر دارد و با این همه اندر معده دیرتر بماند و شیر اسب اندر
کم روغنی و کم پنیری همچون شیر اشتر بود جالینوس میگوید شیری بد باشد
مضرت او بدان حدست که همه اخلاط تن مردم تباه کند و جالینوس میگوید من کودکی را دیدم
که شیر مادر او بد بود و همه تن آن کودک ریش شده بباید دانست هر آنکس شیر
خورد و طعام مخالف یکدیگر خورده باشد از بهر آنکه آب او زود بگوارد و اسهال کند
و پنیر او اندر معده و امعا بماند و روغن آن معده را بتباند پس هرگاه که شیر خورده باشد
و قوت آب او که اسهال کننده است و قوت پنیر که ضد اوست هر یک کار خویش
کردن گیرند با یکدیگر برآویزند و روغن با قوت آب یار شود اندر امعا جنبش و قراقر پدید
آید پس کار بدان باز آید که اگر معده پاک بود و تن ریاضت یافته باشد و جگر گرم و خشک بود
جگر آب را زود بخویشتن کشد و باد و قراقر کمتر شود و قوت آب که اسهال خواهد
کردن او را رکند و معده آن دو چیز دیگر بگوارد و اگر اندر معده صفرا بود شیر اندر حال صفرا
شود و غلبه صفرا پدید آید و اگر جگر گرم باشد و معده پاک نبود و تن او ریاضت یافته نباشد
شیر اندر معده گران گردد و تباه میشود یا قی بر آرد یا حیضه کند و خاصیت دیگر آنست که تشنگی
آرد اگر معده گرم باشد زود از حال بگردد و دود ناک شود و اگر معده سرد باشد ترش گردد
و عصبها را زیان دارد و اندر معده مردم محرور به بندد و پنیر شود و مردم را بیقرار کند و منفعت
و مضرت آنست که کسی را که شش او ریش [illegible] باشد اگر ریش از آنکه آن ریشی بزرگ شود از
پستان بمکد یا اندر حال که بدوشند بخورد نافع آید و اگر در چشم افکند علت طرفه را

را سودمند بود و درد چشم را نافع آید و چه شیرها تازه باز هر دارو ها تر بهت و شیر کاو خاصه
با موم نرم در هر سنج هشت با هشت باز آلو و اگر شیر زنان و روغن گل و سپیده خایه مرغ نرم زند و بر چشم
نهند درد چشم ساکن کند و بخواب اندر آید و ماده درد بنشاند و کسی را که در مثانه ریشی بود یا سوزشی باشد
بعقب اندر حکما تند بزرگ و کسی را که اندر امعا ریشی یا سوزشی بود شیر تنها یا داروها که آنرا
بکار باید یا بکشکاب و روغن گل حقنه کنند سودمند بود و مضمضه و غرغره کردن شیر تازه
از بهر کرم که اندر دهان و بن زبان پدید آید نافع بود و همچنین خناق را سودمند بود و اگر تشنه
را شیر بز نبید آب پشت مردان و شیر زنان زیادت کند و سل و یرقان را نافع آید و کونه
ها صافی کرداند و تشنگی را بنشاند و دشخواری آب تاختن را نافع آید که جماع بسیار
کرده بود و سودمند آید و شیر اشتر بسبب حرارتی و شوری که اندر وی است سده جگر
را بگشاید و بهق زایل کند و استسقا را سودمند بود و از بهر استسقا اگر شیر اشتر عرابی
با بول او بجز رند مفید آید و اگر با شکر خورند نافع افتد و تنگی نفس و بواسیر را سودمند بود
و شیر اشتر زنی را که بسبب گرمی و خشکی حیض او باز گرفته باشد حیض را بیارد
و طبع را نرم کند و شیر بز سرفه و سل را نافع آید و شیر خر سرفه و تپ دق را و ریشی
مثانه را و سل را نافع آید و شیر گوسفند سرفه و تنگی نفس را نافع بود و رنگ روی صافی کند
و فربه گرداند و اگر با شکر خورند سودمند تر باشد و اگر شیر با برنج و مانند آن غذا ها غلیظ
بپزند باد ها کمتر کند و لکن سده اندر جگر و سنگ و ریگ اندر گرده و مثانه زود تر تولد کند و از
بسیار خوردن شیر شبش و بهق و برص تولد کند مگر از شیر اشتر که این علتها
پدید نیاید و طبع نرم دارد و همه شیرها عصب را زیان دارد و کسی را که اندر سینه وی شبش
آماسی بود نافع نیاید و خداوند ها خداوندان درد سپرز را زیان دارد و تاریکی چشم و شب
کوری آرد و مرطوب را و قولنجی را و کسانی را که از بادها رنج بود و خداوندان درد جگر را
و درد سپرز را زیان دارد و لکن شیر اشتر که شیر اشتر خداوندان درد سپرز
را نافع آید و خداوندان تب کثیف را زیان دارد و مردم جوان را صفرا بیفزاید و مردم پیر را سودمند
بود و خداوندان خارش و خشکی را نافع آید و کسی را که جماع بسیار کند و کسی را که روزه



بسیار دارد سودمند بود و مردم جوان را اندر فصل بهار موافق تر بود و مردم سرد مزاج را
و پیران را اندر فصل تابستان نافع بود و شیر جوشانیده و سنگ تاب کرده یا آهن تاب کرده
اسهال خون باز دارد و مقدار خوردن شیر از پنجاه درم تا هشتاد درم باید و شیر اشتر
که از بهر جراحت جگر خورند مقدار شیرین صد درم یا دویست درم باید اگر بگوارد و کمتر بار کنند
و هر گاه که از بهر استسقا خورند علف اشتر کرفس و بادیان باید و اگر یافت نشود اشیر ابرنیر
آب را زند و سی درم شیر خر با آن بدهند و اگر نیک بگوارد بیشترین هشتاد درم سنگ
دهند و اگر او رنج دو دانگ برآید روزی چند دست بدارند و اگر کرفس کرد و مقدار شربت کم کنند
و علف گاوی اشتر که شیر او میخورند گشنه باید و کشنیز تر و کوک و برگ خرفه از هر یکی جزوی
در آن حال که بدو شند همه را با یکدیگر بزنند و اندر شیشه کنند و اندر دیگ بنهند آتش نرم بر
افروزند تا بجوشد چندانکه آبها برود و شیر بماند بعد از آن بخورند و کسی را که گرمی و خشکی باشد سودمند
بود و قوت دهد و هر شیر با شکر نافع آید اگر شیر از بهر ورمی صلب خورند که از اندرون باشد
با روغن بید انجیر یا با روغن بادام تلخ شیرین باید خوردن تا آن وقت که شیر نیک بگوارد از بهر
آنکه هر چه با شیر آمیخته شود آن را تباه کند و هیچ حرکت قوی و هیچ کاری سخت از پس آن نشاید
کردن از بهر آنکه هر رنجی که از پس طعام بر مردم رسد و گرسنگی صادق نشاید نمودن از بهر آنکه
اگر بر سر طعامی دیگر خورده شود با آن بیامیزد و تباه کرده و حال دشخوار گردد و اگر شیر با نمک
خورند یا با عسل یا با شکر نگاه دارد که اندر معده ببندد و پنیر شود و اگر بجوشند و اندر جوشیدن عسل
با وی بیامیزند بهتر بود و عسل آن قدر باید که مزه شیر خوشتر کند و نمک همچنان باندازه
باید و کسی را که خواهند تا طبع نرم کند نمک بیشتر باید کردن و از بس خورده باشد مضمضه
کردن بشراب با سرکه یا سکنجبین یا بماء العسل یا آب سماق یا بعاقرقرحا مضرت او از دندانها
باز دارد و اگر قرط و طراثیث و ریم و آهن و تخم کرفس با شیر بیامیزند و کمیاعت بکار برند
و بعد از آن بپالایند و کسی را که از خوردن شیر اسهالی پدید آید و بادها تولد کند نافع آید و اما دوغ
سرد است بدرجه دوم و خشک بدرجه نخستین و آن وقت که تازه باشد و شیرین بود اندکی
میل بگرمی دارد و چون ترش شود اسهال صفرا و خون باز دارد و اگر آن کاری که دوغ او از بهر

اسپاناخ بکار برند برنج دارزن و خرنوب و هندبا نافع‌تر آید و معده معتدل و دوغ ترشی را
نتوانند گوارانیدن مگر خداوند معده گرم را و جگر گرم را شاید خوردن و مردم مرطوب را دوغ با زنجبیل
و نعناع و شبت و کرفس بود و برگ ترنج باید خوردن و اما جغرات و شیر ماست درد غلیظ
باشد و خداوند قولنج و وجع المفاصل را زیان دارد و اصلاح او همچون اصلاح دوغ باشد و اما ترف سرد
و خشک بود بدرجه سیوم دارد و کیموسی بد تولد کند و سودا فزاید و معده را زیان دارد لکن تشنگی
بنشاند اصلاح او آن بود که جو او را بگوشت فربه بزند و کرفس و سداب و برگ بودنه و برگ ترنج
اندر کنند و روغنها و را از ترف و دوغ نگاه دارند و روغن زیت کنند و اما پنیر تر دیرگوارد
و فربه کند و بهتر آن باشد که پنیری که از شیر ترش کنند نکو و زودتر گوارد و پنیر تر مردم مرطوب و قولنجی را
زیان دارد و هرچه تر بود و مملح بهتر باشد و اگر با عسل خورند زودتر گوارد و قولنجی را زیان کمتر دارد
و پنیر تر امیس گرم را که اندر چشم پدید آید نافع آید و پنیر خشک بریان کنند و بخورند و طبع نرم را
خشک کند و پنیر تر همچنین بود و پنیر کهن تیز باشد و بدان سبب تشنگی آرد و دشخوار گوارد و
غلیظ باشد و چنانکه چیزها غلیظ را که با چیزی تیز خورند لطیف شود و اصلاح پذیرد و پنیر از آن
اصلاح هیچ نپذیرد لکن تباه‌تر گردد و اندر وی هیچ چیز نیست معده را زیان دارد و قولنج آرد
بود و سنگ گرده و مثانه پدید آید لکن اگر از پس طعام مقدار یک درم بخورند دهان خوش کند
و قوت ماسکه معده را یاری دهد تا گرد طعام اندر آید و طعام بهتر گوارد و اما روغنها و آنچه
را بپزانند و نرم کند و سینه را نافع آید و عصبها را نرم گرداند و معده را ضعیف کند و کرده
را گرم گرداند و باد و زهرها را نافع است و باد زهر همه زهرهاست نجایت اما مسکه طبع را نرم کند
با عسل اندر بن دندان چکانند و دندان کودکان با سانی بر آرد و آن درد که ایشان را
وقت برآمدن دندان بود ببرد و تن بدان طلی کنند پوست را نرم کند و مردم را فربه
گرداند و از وی شیاف سازند و برنج مالند تا فرو شود و اسهالها سخت را که اندر رحم
بود و اندر امعا باشد سودمند بود و اگر حقنه کنند نافع آید و اگر بر جایگاه گزیدن افعی
نهند سودمند بود و دوا قابض باشد و نرم بود و دار ... چشم بکار آید و ما دتها که بچشم همی
آید باز دارد و سینه و شش را سودمند بود و ماده ر ... نزله بپزاند و ذات الجنب را





باب ... در بقول

سودمند بود و هر کاه که با موم روغن بود و اما زنجبیل سرد و خشک است بدرجه دوم معده را بد بود و درون
میکوید شاید فشرده کردن طبع را نرم گرداند باب ... در ... منفعت و مضرت بقول
بباید دانست که کرفس چند گونه است بوستانی باشد و اما دشتی ... بدرجه اول
و اگر خشک باشد بدرجه اول و سردی و تری از آن بوستانی بیش از آن بود و بوحنیفا میگوید سرد
باول درجه نخستین و خشک بیانه درجه نخستین و دشتی سرد است بآخر درجه نخستین تا باول
درجه دوم و خشکی بروی غالب‌تر از آنست که بوستانی و هر چه تلخ‌تر باشد بهتر باشد
از بهر آنکه سده را زود بگشاید و اندر تابستان تلخ‌تر گردد و اندکی میل بگرمی کند لکن نه چندانکه
که آن را اثری باشد همه سده‌ها بگشاید و بر سر نقرس گرم و بر چشم خارش نهند
سودمند بود و منفعت کشتن باز دارد و صفرا را بنشاند و کسی را که تب آب از دهان
آید هر بامداد برگی چند با یک درم نمک در شب بخورند نافع آید اما کرفس جبلی و دشتی و بوستانی هم
بود و بعضی باشد که بر آب و بر کنار آب روید اما روی قوی‌تر بود گرم است بدرجه اول
و خشک باشد بدرجه اول و ابن ماسویه گوید گرم است بآخر درجه دوم و خشک بیانه درجه سیوم ...
باد را بشکند و سده بگشاید و محرور را پرورده باشد از بهر آنکه همه ترها چون بپروند
سردی و تری او زیادت شود و اگر گرم باشد گرمی او شکسته شود و خاصیت کرفس آنست که معده
بخورد علت او را بجنباند و جگر و سپرز را نافع آید و دیر گوارد و ادرار کند و گرده و مثانه را
پاک کند و زنان آبستن را نشاید خوردن و ابن ماسویه میگوید تخم ... وی قوی‌تر بود و بو
بیخ او از تخم قوی‌تر باشد و اگر زنی کودکی را شیر دهد و کرفس بسیار خورد و هم باشد
که کودک را صرع افتد و اگر کسی کرفس خورده باشد و کژدم او را بزند آن عظیم بود و کرفس را با
کوک خورند معتدل شود و کرفس دشتی زیان دارد و گفته‌اند اگر از جبلی تخم بگیرند سکنجبین
را نافع آید اما گندنا چند گونه است یکی شامی و یکی نبطی و یکی دشتی اما نبطی گرم است بدرجه
درجه و خشک بدو درجه و دشتی گرم‌تر و خشک‌تر است و ز یا تکار ... فی للطبه کند ... درد
بسر آرد و خوابهای بد نماید و دندانها و گوشت بن دندانها را زیان دارد و اگر شکاب بپزند
بالکندنا و آن با عسل خورند ضیق النفس را که از رطوبت غلیظ بود و آبکشش را نافع آید و دو

تخم گندنا باد و درم

درم مورد انه بکوبند وبدهند کسی را که از سرفه خون برآید نافع تر بود و دو درم تخم گندنا بریان کرده و
ناکوفته بدهند باد و نان بشکند خاصه باد باسور را و اسهال بلغمی باز دارد و تخم او بکوبند و بقطران
بسرشند و دندانها بدان دود کنند کرم از بن دندانها بیارد و درد بنشاند و گندنا معده را بد باشد
از بهر آنکه دیرگوارد و کرده و مثانه را زیان دارد و حیض و ادرار البول کند و بواسیر را سودمند بود
و قوت باه زیادت کند بسبب تری که از پختن اندرو تولد کند و خداوندان قولنج بلغمی و بادی
را نافع آید و طبع را نرم کند اما محرور را باید که دفع مضرت او بکوک و کسنه کند اما گشنیز اندر وی تلخی و
سکوکی است و لطافت هم هست و گفته اند بدرجه دوم ابن فرج میگوید بدرجه سیوم و جالینوس
میگوید میل بگرمی دارد و شیخ الرئیس میگوید که این گرمی از جوهر لطیف است که زود تحلیل پذیرد
و الا نبایستی که از بسیار خوردن او سردی تولد کند و زیان داشتی و چنین میگوید بدرستی که سرد است و
جالینوس میگوید چون خنازیر را تحلیل میکند چگونه توان گفت که سرد است و شیخ الرئیس میگوید
که چهره را سودمند بود و چیزی که چهره را نافع آید چگونه گرم بود و دگر باره گفت که تحلیل کردن
او خنازیر را ممکن بود که بسبب خاصیتی است که لطافت او غوص میکند تا خنازیر را تحلیل کند و
سردی بود در خنازیر غوص نتواند کردن و آب آن با شیر بر چشم نهند ضربان و درد بنشاند
و علتهای تبهای گرم را نافع آید و بخار را از دماغ باز دارد و بدین سبب صرع را که از بخار معده بود سودمند
باشد و بسیار خوردن آن دانش را زیان دارد و مضمضه کردن با آب او دمیدگی دماغ را
نافع بود و خون از بینی باز دارد و دو درم گشنیز خشک با آب لسان الحمل سرفه را که با خون باشد
سودمند بود و بریان کرده قی را باز گرداند و طبع را خشک کند و معده گرم را نافع بود و منی خشک
گرداند و قوت باه بشکند و چهار وقیه از آب او خبیثی آرد اما کوک سرد است و تر در درجه
دوم غذا او بهتر باشد از غذا همه بقول زودتر گوارد و آبها مخالف خوردن نافع آید و مضرت
آن باز دارد و اگر اندر میان شراب خورند رنجاستی باز دارد و تشنگی و حرارت معده را
و سوختگی از آفتاب نافع بود و بار که یرقان را نافع بود و شهوت طعام آرد و ... پس کم نهند
سودمند بود و تخم او منی را خشک کند و شهوت جماع بنشاند و احتلام بسیار باز دارد و خواب
آرد و بسیار خوردن او چشم تاریک کند و ناشسته نباشد و همه تر ناشسته نفخ آورده بود

و اگر با تخم اسپندان بریان کرده و ناکوفته دهند باد و نان را سود دارد خاصه باد باسور را

گرد آنچه جالینوس میگوید که گرم است معارضه کرده است [illegible] گفته اند



و دفع مضرت بسیار خوردن کوک بجب ترقا یا کوک کنند و آب بادیان تر چشم
اندر چکانند تا چشم تاریک نکند و اگر کسی را اندر سینه خلطی غلیظ بود و تنگی نفس باشد از بسیار
خوردن کوک هم خناق بود و دفع مضرت او بمعجون زوفا و شراب زوفا و انجبین العسل کنند
و اما نعناع گرم و خشک است بدرجه دوم معده را گرم کند و طعام بگوارد و معجون زوفا و قی بلغم باز دارد
و فواق بنشاند و کرمی که اندر شکم بود و شراب او با ناردان یرقان بنشاند و هیضه را ساکن کند و
قوت باه زیادت کند و گزیدن سگ دیوانه را نافع بود و محرور را با سرکه خوردن شاید اما خون ظاهر آید
که گرم و خشک است بدرجه دوم و با آنکه اندر وی قوتیست که حس ذوق را کند کند و نیخ طرخون کند و دماغ را
نافع آید و درد گلو را نفع بود و دیر گوارد و شهوت جماع ببرد و برگ او از شاخ جدا کنند و با کرفس خورند
و محرور را با کوک باید خوردن و با کسنه و سرکه اما جرجیر گرم است بدرجه دوم و تر است بدرجه اول تن را
گرم کند و بوستانی طبع را نرم گرداند و آب او کلف و نمش ببرد خاصه که با زهره گاو بیامیزند و طلی
کنند و اما چغندر چیزی مرکب و اندر وی قوتیست مانند قوت بوره بدین قوت لطیف کننده
بود و سده بگشاید و دست و پایی که از سرما بطرقد و برص و بهق را با آب او بشویند نافع آید و آن را با کر
و یا با خردل یا بری بخورند سلق نیک آید و طبع نرم گرداند و بیخ او بلغم فزاید و بادناک باشد فی الجمله معده
نیک نبود و اما سداب تر گرم و خشک است بدرجه سیوم رطوبتها را ببرد و بادها را بشکند و رگها را پاک گرداند
و طعام بگوارد و شهوت طعام پدید آید و معده را قوی گرداند و سپرز را سودمند بود و قولنج و رطوبت را
نافع آید و حیض بیارد و باشد که بچه بیفکند و امعا را سودمند بود و چشم تاریک گرداند و ابن ماسویه
میگوید چشم را قوت دهد و حس بصر تیز گرداند و هر دو قول درست است از بهر آنکه بسبب گرمی و خشکی
درد سر آرد و خشکی فزاید محرور را چشم تاریک کند و مرطوب را سودمند بود و منی را خشک کند و شهوت
جماع ببرد و اما اسفاناخ سرد و تر است بدرجه دوم و اندر وی قوتی زداینده است و قوتی شوینده سینه را
سودمند بود و طبع را نرم گرداند و تشنگی بنشاند و شهوت طعام را ضعیف کند و با آنکه خورند زودتر
از معده فرو گذرد و مرطوب از پس او کوارش زیره و مانند آن خورد و نوعی از اسفاناخ سرد و تر است و اما قطف
و اما خرفه سرد است بدرجه دوم و تر است بدرجه سیوم تشنگی بنشاند و در وی قبضی است
بدین سبب عصاره او خون و نفث خون و قی خون باز دارد و کسی را که خون برفته برآید بریک او بجوارد

نافع بود و سوزش آب تاختن باز دارد و از بهر کندی دندانها برگ او بخایند سودمند آید و ابن ماسویه
میگوید شهوت جماع برانگیزد و آب او حب القرع را سودمند بود و اما اسپاناخ گرم و تر در ... را
که با خرمای بود ساکن گرداند و اما شبت گرم و خشک است بدرجهٔ دوم بادهای غلیظ را بشکند و شیر زنان
بیفزاید و طبع را نرم کند و جرم او معده را بد باشد و منفعت او اندر آنست که ماندگی را ببرد و خواب آرد
و فواق را که از امتلا بود ببرد و نجاستی که در وی است و اما حلبه چیزی است مرکب گرم و خشک بدرجهٔ اول و اندر وی
رطوبتی غریب بود و بوی عرق ناخوش کند و دنبلها و آماسها که بلغمی باشد بپزاند و نرم کند و خوردن وی
کردن و نشستن اندر آبی که حلبه اندر وی پخته باشند درد رحم را نافع بود و آن را با خرمای پاک بپزند
یا با عسل بپزند و بخورند سینه پاک گرداند لکن خداوند تب را زیان دارد و آواز صافی کند و سرفه
کهن و تنگی نفس را که از رطوبت بود و طبع بجنباند و خلطها که اندر امعا بود دفع کند لکن خداوند تب را زیان
دارد و بسیار خوردن او بیش گشتن و درد سر آرد و ادرار البول کند و حیض بگشاید لکن بوی بول را
ناخوش کند و حلبه بپزند و آب او اندر چشم کشند طرفه را سودمند بود و ریم از پس طبقهٔ قرنیه تحلیل کند
و سر را بدان آب بشویند سبوسه و ریشی که تر باشد نافع آید و موی را جعد گرداند و عسل و سرکه اندر وی
بپزند بواسیر را نافع بود و روغن حلبه صلابت رحم را نافع آید و اگر کسی که خورند ریشی امعا و معده را نیک بود
برگ او نافع تر از تخم اوست و دفع مضرت او بسرکه و انکامه باید کردن و اما بادرنجبویه گرم و خشک
است بدرجهٔ سیوم ... بلغمی و سودائی را نافع بود و بوی دهان خوش کند و سدهٔ دماغ بگشاید
و مفرح است و خفقان را نافع آید و بوی دهان خوش کند و طعام بگوارد و فواق بنشاند و اما فلنجمشک
گرم و خشک است و اندر قوت دل دادن قوی تر از بادرنجبویه است و اندر طعام گواریدن و قوت جگر دادن
دون اوست و دماغ را اگر تر بود نافع آید خوردن و بوسیدن او بواسیر را نافع آید و دفع مضرت
او بسرکه باید کردن و اما بادروج گرمست بنزدیک درجهٔ دوم خشک بیک درجه اما بیذود عطش شود
بدین سبب بوی دهان ناخوش کند و از وی خلطی بد تولد کند و بسیار خوردن او چشم تاریک گرداند
و معده را زیان دارد و تخم او سودا و عسر البول را سودمند بود و آب او اندر بینی چکانند خون آمدن
از بینی باز دارد و اگر آب او بجوشانند و بپالایند و بچشم اندر کشند نافع بود و اما اسفاناخ تخم او
قوی تر بود و برگ زیانکارتر است ... و مضرت ...

[illegible]



ترب گرمست و تر بدرجهٔ اول و تخم او گرمست بدرجهٔ سیوم و از وی تخم قوی ترست پس پوست
او پس گوشت او و او نفخ آرنده بود و تخم او با سکنجبین طلی کنند کلف و همه رنگها را نافع بود و برگ
قوبا را نافع بود و اما چشم را زیان دارد و ابن ماسویه میگوید که برگ او چشم را نافع بود و آب او اندر
چشم چکانند تیز گرداند و طرفه ببرد و هرگاه چون بپزند سرفهٔ کهن را نافع آید و معده را بد باشد
و اگر از پس طعام خورند طبع را نرم کند و اگر از پیش طعام خورند طعام بقعر معده فرود آرد و قی آرنده است
خاصه اگر پوست او با سکنجبین خورند و آب او و آب برگ او سدهٔ جگر بگشاید و استسقا را
نافع آید و سنگ و ریگ گرده و مثانه را نافع بود و پاک گرداند و اگر بابن ترب برگ زرد بنهند
بمیرد و اگر کسی را که ترب خورده باشد کژدم بگزد زیان کار نبود و اما شلغم گرمست بدرجهٔ دوم و
تر بدرجهٔ اول و بادناک است و از وی خلطی تولد کند و سینه را نرم گرداند و پشت و سینه و گرده
گرم کند و با گوشت بپزند غذا بسیار دهد و منی زیادت گرداند لکن اندر معده دیر بماند و
بجوشانند و با بیگانه و با کرفس و سداب و خردل و زیره خورند تا لطیف شود و پخته
و خام چشم را سودمند بود و اما کرنب گرم و خشک است بدرجهٔ اول آب او طبع را نرم کند
و جرم او طبع را خشک گرداند خاصه که بپزند و آب او بریزند و دیگر باره آب افگنند
و تمام بپزند و آب دیگر بریزند و دیگر باره آب او تازه کنند و تمام بپزند و این آب
پخته هم بریزند و باقی احوال او اندر باب ... گفته آمده است و اما کرفس چیزی مرکب است و گرم و
خشک بدرجهٔ سیوم و اندر وی لطافتی و تری و نرمی است تن را نرم کند و درد تهیگاه
و درد مفاصل را نافع بود و سده بگشاید و خلط غلیظ را ببرد و سینه را از رطوبتها
پاک گرداند و مفرح و قوت ... اندر معده دیر بماند و صداع آرد و بسیار خوردن او خون را تباه
کند و منی را خشک گرداند اما پیاز گرمست بدرجهٔ سیوم و تر است بدرجهٔ دوم با تیزی و تلخی اندر وی
تلخی است و هرچه درازتر بود تلختر باشد و پیاز سرخ تیزتر از سفید باشد و آب او لطیف تر از
وست فی الجمله بادناکست و درد سر آرد و طبع را نرم گرداند و جرم او غلیظ است و از او خلطی غلیظ
تولد کند و منی را زیادت گرداند و بسیار خوردن او خرد را زیان دارد و بخار او چشم را زیان
دارد و آب او حیض بیارد و با نمک و سداب بر گزیدگی سگ دیوانه بنهند و اما سیر گرم و خشک است

با خردل جه سیوم داول درجه چهارم و بعیر دشتی گرم ترست بدرجه دارد و ست خاصیت او آنست
که تن را گرم کند و گرمی او بگرمی عزیزی ماند و تشنگی بیارد و خون را رقیق کند و گونه را سرخ گرداند و مضرت
آبها مخالف باز دارد و بخار او مضرت کند است چشم را و بخار او کم از بخار و مضرت بیاز نباشد
و بادها را بشکند و قولنج و مرطوب را نافع آید و معده را گرم گرداند و سده بگشاید و گزیدن گژدم
و آنچه ازین نوع باشد سودمند بود و کرمی که اندر شکم بود بکشد و دیوچه که بحلق فرو رفته باشد
برآرد و قوت باه زیادت کند از بهر آنکه خشکی او کمتر شود و در فه دیرینه را نافع آید و آواز را صافی
کند و دبیله بگشاید و اگر بر جای بر نهند ریش کند و خاکستر او بر ثوباو بر کوبها ریش شود سودمند آید
و سوال کنند از طبیبان که چرا سیر و پیاز و خردل و بلیل اگر بر بیرون اعضا نهند ریش کنند و اگر بخورند میوه
نکند جواب گویم از بهر آنکه چون بخورند نخست خاییده شود و اندر دهان قوتها گوارنده است کم او را از حال
خود بگرداند و از بهر آنست که گندم چون بخایند بر دملها نهند آن را بپزاند و اگر کوفته بر نهند این فعل بکند از بهر آنکه
این قوت او از قوت گوارنده یافته است که اندر پوست و اندر آب دهان باشد نه بینی که چون خاییده
شود طعم و بوی آن دگرگون گردد و چون از دهان بمعده فرو آید و از فم معده بقعر معده رسد و بر یکجا بماند
و بیش از آنکه او فعل خود بکند قوت او اندر وی اثر بکند او را از حال خود باز نیدارد بدین سبب
اندر ظاهر اثر نتواند کردن اما جرجیر گرمست بدرجه دوم و ترست بدرجه اول و بادناکست و دیر گوارد و باه را
قوت کند و تخم او اندرین باب قوی تر و سودمند تر باشد و او را کنجد بود اما منافع باه را قوت کند تخم آن خاصه بیارد

**باب سیم از جزو دوم اندر شناختن منفعت و مضرت نباتهاء دشتی** بباید دانست که ریواج سرد است و خشک است بدرجه
دوم آب او چشم اندر کشیدن بینایی را نافع آید و حرارت را بنشاند و اسهال صفرا باز دارد و طاعون
و آبله و حصبه و تبها و بازی را سودمند اما حماض سرد و خشک است بدرجه دوم صفرا بنشاند و طبع را خشک کند و شهوت
طعام که از گرمی باطل شده باشد باز آرد اما هلیون معتدلست و دیگران میگویند میل بگرمی دارد و گرده را
فربه کند و مثانه را گرم گرداند و تقطیر بول را که از سردی بود سودمند آید و اندر پشت آید و سرین و عرق النساء
را نافع آید و سده جگر و سده گرده بگشاید و منی بیش آرد و قوت باه بیفزاید اما کنگر گفته اند معتدلست
اندر گرمی و تری او و سردی بدرجه دوم بعضی گفته اند گرم و ترست بدرجه دوم و بعضی دیگر گفته اند گرم و خشک است
بدرجه اول و شیخ الرئیس میگوید نزدیک من چنانست که او چند نوعست و هر نوعی طبع دیگر دارد و درست



اینست که ادرار کند و بول ناخوش بوی گرداند و بسیار بیارد و بدین جهت عرق خوشبو کند و محمد زکریا میگوید
سینه را پاک کند و ضیق النفس را نافع آید و قوت باه زیادت کند و طبع را نرم گرداند و بلغم بیارد و اگر آن را با تره
خورند طبع خشک کند و سر را بدان بشویند موی برآرد و یکدرم تخم او با آب بخورند قی آرد و بلغم براندازد و اما مجرور دفع
مضرت او سکنجبین کند و بندا اما ترش و اما کاهو سرد است بدرجه دوم و تر است بدرجه اول چون را بدست
و بسیار خوردن او قولنج آرد و فالج و گرانی زبان و دیگر بیماریها بلغمی آرد و اصلاح او آنست که بروغن
زیت یا بنمک آب بپزند یا اندر شکم بره بریان کنند یا کباب کنند و آن را با ابزارها گرم خورند چون
انگدان و سعتر و نمک و فلفل و دارچینی و مجرور را بدین ابزارها حاجت نبود و جز او را بنمک آب بجوشانند یا ترش
کرده بنمک میخورند و اما قنبیط چند نوعست چیزی بدست و اندر معده بدان حد شود که خشکی آرد و از وی
دور باشد و اما بادیان تره خشک گرم و ترست بدرجه دوم و خشک بدرجه اول اما خشک گرم ترست
شده را بگشاید و ادرار کند و رطوبتها بگدازد و بادها را بشکند و آب او اندر چشم کشند نافع آید
اما خبازی گفته اند و بعضی گفته که سرد و تر باشد بدرجه اول و گفته اند بوستانی گرم و خشک است
این قول میگوید حاشا این بقلة الیهودیه را گفته باشند اما خبازی نرم و لطیف ترست
تر از چغندر بود و دشتی غلیظ ترست و خشک تر و طبیخ خبازی نطول مفید بود اندر ابتدا
گرم و خاییدن آن قلاع را ببرد **باب چهارم از جزو دوم اندر شناختن منفعت و مضرت ابزارها** بباید دانست که زیره گرم است
بدرجه دوم و خشک بدرجه سیوم بادها را بشکند و رطوبتها لطیف کند و بسیار خوردن زیره
رنگ روی را زرد کند و جگر را نیک بود و سده بگشاید و نفس انتصاب و حصر البول و تقطیر البول
و گزیدن جنبندگانی که زهرناک باشند نافع آید و حصاد او چشم اندر کشند چشم را روشن کند
و جراحتها تازه را زیره کوفته بر نهند خون باز دارد و نیز باشد که اگر زیره بخایند و اندر بینی
خون گشتن باز دارد و اگر بکوبند و حمول سازند حیض باز دارد و او را با روغن زیت و عسل یا با موم روغن و آرد
باقلی بر آماس خایه نهند اما کرفس و دفع مضرت او سکر کنند اما کرویا گرم و خشک است
بدرجه سیوم بادها را بشکند و ادرار کند و معده قوی گرداند و طبع خشک کند و حب القرع را بکشد دیر
آرد و دفع مضرت او سکر کنند و اما سعتر گرم و خشک است بدرجه سیوم بادها را بشکند و طعام بگوارد
و رطوبتها بگدازد و لطیف کند و تری معده را سودمند بود و ادرار کند و حیض آرد و تاریکی چشم از رطوبت باشد

سودمند بود و خوردن و ضماد کردن گرد ناسور را نافع بود و با سرکه گوشت بهار لطیف کند اما بورنه گرم و خشکست بدرجهٔ سیوم و لطیف کننده است و اما دارچینی گرم و خشکست بدرجهٔ سیوم و شده جگر بگشاید و معده و جگر را گرم گرداند و تبهاء بلغمی که دیرینه بود و گرم کند نافع آید و ادرار البول و حیض کند و رطوبتها آزو مانع زود آرد و مفرحیست دل را قوت دهد و گزیدن جنبندگان زیانکار را سودمند بود و تاریکی چشم را که از رطوبت باشد نافع آید و بر کلف طلی کنند اثر آن ببرد اما بلیل گرم و خشکست بدرجهٔ چهارم و بلیل سپید قوی تر از سیاه است و دار بلیل شکوفه بلیل است و خشکی او کمتر از خشکی بلیل است اما خشک بود بدرجهٔ دوم و گرم بدرجهٔ سیوم جرب تبهاء غلیظ بشکند و اخلاط را بدلیل بر آرد بدین سبب مصروع را نشاید خوردن و بعضی گفته اند بلیل سیاه تمام رسیده است و خشک شده و قوت تیزی او رفته و بلیل سپید قوت رسیدگی با و مانده است و بدان خشکی نبود که سیاه و اما قرنفل گرم و خشکست بدرجهٔ سیوم معده و جگر را سودمند بود و اندر داروها چشم بکار برند از بهر روشنائی و همچنین بخور ند مسکن بازدارد و بوی دهان خوش کند و اما شونیز گرم و خشکست بدرجهٔ سیوم حب القرع را بکشد و باد زهر گزیدن رتیلا است و درد سر را که از سردی بود و زکام بازدارد و بازگرفتن بول و حیض را بگشاید و آن را بسرکه بیزند و بدان سرکه مضمضه کنند درد دندان را سودمند بود و اما زنجبیل گرم است بدرجهٔ سیوم و خشک بدرجهٔ دوم و اندر وی رطوبتی فضلی است بدین سبب هرگاه که کهنه شود خورده کردد اما تن را گرم گرداند و گرمی او با بیدار تر از بلیل بود و بسبب رطوبتی فضلی که اندر ویست و مرتی حفظ را زیادت کند و رطوبتی که اندر نواحی سر و حلق باشد با گلند و تاریکی چشم را که از رطوبت بود سودمند بود و خوردن او طعام بگوارد و جگر و معده را نافع بود و قوت باه زیادت کند و طبع نرم گرداند و بر گزیدن جنبندگان زیانکار مفید آید و اما خاولنجان گرم و خشک است بدرجهٔ سیوم معده سرد و تر را نافع آید و قوی کند و بوی دهان خوش کند و قولنج و درد گرده را سودمند بود و قوت باه زیادت کند و اما زعفران گرمست بدرجهٔ دوم و خشک بدرجهٔ اول قابض است و برانندهٔ و بوی دهان خوش کرداند و قولنج و درد گرده را نافع آید و احشا را سودمند بود و ورمها را تحلیل کند و شده بگشاید و عفونتها را باصلاح باز آرد و هیچ خلط را یاری

نه دهد و خوردن او رنگ روی را نیکو کند و بخواباند لکن حواس را تیز کند و اگر اندر شراب کمی راد بهند زود مست کند و خاصیت او آنست که خوردن و بوئیدن درد سر آرد اما اگر در طلا درد سر بندند نافع آید و بیماریهای چشم را سودمند بود و هرگاه در چشم اندر کشند بزداید و مفرحی است و مفرح دل است دل را قوت دهد اما گشنی تن آرد و شهوت طعام ببرد و اندر وی قوتیست که معده و جگر را قوی کند و قوت باه زیادت کند و ادرار آرد و با سوم روغن صلابت رحم و ریش آن را نافع آید و اما کبابه گرم است و اندر وی قوت ... هرگاه چون بزنند دیگ او کمتر شود و اندر وی خشکی است سودائی را زیان دارد و بقوت تیزی که اخلاط را لطیف کند و بلغم بزداید و بقوت چربی مزاج بشاند و بوی ... داو جرب را نگاهدارد که هیچ باز نشود و اما عصبها را زیان دارد و بسیار خوردن او دماغ را زیان دارد و چشم را ضعیف کرداند و بوی او درد سر گرم را زایل گرداند و خاصه با گلاب و روغن گل معده گرم و تر را موافق بود و شهوت طعام پدید آید و بر هضم یاری دهد اما زخم را نافع بود اما فرفیون گرم و خشک است باول درجهٔ چهارم سوزاننده است و لطیف کننده بدین سبب ضیق النفس را سود دارد و دبیلها که اندر احشا بود بگشاید و حب القرع را بکشد و اندر حقنها از بهر عرق النسا بکار برند ماده خون آلود بیارد و خوردن او جمله استرخا را نافع آید و خاصیت او آنست که با عسل یا با سرکه بر سر ضماد کنند سپرز را بگدازد و با آب و نمک بود طلا ضماد کنند بیزاند و بگشاید و خوردن و طلی کردن موی را که بسبب تیزی فزونی همی افتد نگاهدارد و بسبب سوزانی معده را زیان دارد و اندکی از وی شهوت طعام پدید آید و حیض بیارد و ادرار کند و بچه از شکم بیرون افکند و مقدار دو درم بریان کرده و ناکوفته اسهال بلغمی باز گیرد و مقدار چهار درم کوفته قی آرنده است و اسهال بلغم آرد و بادها را بشکند و خوردن و ضماد کردن او مجمل گزیدن جنبندگان زیانکار را نافع آید و برگ او از جملهٔ تربات اما این قوت ندارد و کلم هم گرم و خشکست و ادرار کند و حرقة البول آرد و بعضی از این خطها از وی حاصل آید و اما خردل ... سپید ست گرم و خشک بدرجهٔ چهارم اما دانه است ... را بدو طلی کنند زایل کند و تبهاء بلغمی و همه دردها احشا که از باد و از رطوبت بود نافع آید و بادهای غلیظ را بشکند و خاییدن او زبان سکته را روان کند و اما ...

یکی سیاه و یکی سپید است اما سیاه قوی‌تر بود آن را اندر غذا اما کمتر بکار برند لطیف کننده بود و گرم
و خشک است بدرجه سیوم و وجع المفاصل را سودمند بود و حیض بیارد و ادرار کند و مضرت زهرها باز دارد
و بوی اندامها خوش کند و دملها ظاهر و باطن را سودمند بود و بیخ او زود گوارتر است اگر بیشتر غذا از گرچه
وی تیز دیر بماند او را و بیخ او را با مرهمها بیامیزند خنازیر را نافع آید و معده را گرم کند و طعام بگوارد و
شهوت طعام پدید آید و مثانه را زیان دارد و اشتر غاز بد و تیز دیگ است و تب چهارم را سودمند
بود اما حلتیت دو گونه بود یکی گنده است و یکی خوش اما گنده گرم و تر است بدرجه چهارم با سرکه و بلیل
بر داء الثعلب طلی کنند و نافع آید اندر … اندر غذا اما بکار برند … افزون اندر خون
بسته اندر شکم تحلیل کند و دملهای ظاهر و باطن را سودمند بود و … با طلی کنند با سرکه نافع آید
و با آب انار خوردن گوژ شکی عصب و عضل را و … و فالج را نافع آید و مقدار یک شراب و بلیل
و شداب و سرکه بخورند سرفه کهن را نافع آید و قوت باه زیادت کند و قروح امعا را نافع
افتد و تب بلغمی و تب چهارم را سود آید و با عسل حل کرده در چشم کشند ابتدا آب را سودمند بود
و بر گزیدگی سگ دیوانه طلی کنند و گزیدن کژدم و رتیلا را خوردن و طلی کردن نافع آید لکن
حلتیت و انجدان سیاه … و جراحت … خوردن و معتدل مزاج را اندر سر …
اندکی حلتیت اندر … آرد و کند دفع مضرت آن ترشی کند و درد سر که از آن تولد کند بگلاب
و کافور دفع توان کردن و مقدار دو درم تجاریق اندر زمستان کسی را که عرق مدنی باشد بدهند از آن
خلاص یابد اما نمک گرم و خشک است بدرجه دوم هر چه تلخ‌تر است گرمتر بود و زداینده و دباغ کننده و ریشها
بدر آنگذارد که … باز شود و با روغن بر عضوها طلی کنند باندکی ببرد و هر جا که بر نهند بادها بشکند
و با روغن زیت سوختگی آتش نهند نگذارد که بر دمد و مردم لاغر را نمک کمتر باید خوردن و دفع مضرت
او بگوشت فربه کنند و مغز بزغاله و … استخوانها و حلوا و شکر و روغن بادام هم دفع مضرت آن کند
اما نانخواه گرم و خشک است بدرجه سیوم … و معده … سودمند بود و …
باز دارد و خوردن و طلی کردن او رنگ روی را خوش کند اما بادها را بشکند و آب او بر زخم کژدم ریزند
گرم کرده درد بنشاند و خوردن آن مضرت گزیدن جنبندگان باز دارد و اگر با شراب خورند حصر البول
را نافع آید و ادرار کند و سنگ از مثانه پاک کند … اندر منفعت و مضرت



اندر فواکه

میوه‌های تر باید دانست که رطب گرم و تر است بدرجه اول و از وی خون غلیظ خیزد و
کسی را که جگر گرم بود و صداع و درد چشم و خناق بسیار بود و زیان دارد و دندانها و گوشت بن دندانها
را تباه کند و مضرت وی بدان اندر جگر و سپرز سده پدید آید و رطب بسیار گونه است هر چه
غلیظتر بود این خصلتها از وی بیشتر آید و هر چه شیرین‌تر و نرم‌تر گرمتر بود … و دفع مضرت او
بسکنجبین کنند یا انار ترش یا بانگوره و دهان … سرکه و گلاب بشویند و چند بار مضمضه
کنند و کسی را که احشا قوی بود و مزاج معتدل باشد … و منی را زیادت کند و طبع نرم دارد و
معده را نیک نبود و دیر گوارد و محرور را دفع مضرت او بغرغره کردن و دندانها پاک کردن و اما انگور گرم و تر
است بدرجه اول و گرمی آن باندازه شیرینی باشد آنچه رسیده بود از وی خونی نیک خیزد و وی
گرداند و طبع نرم گرداند … و آنچه روزی چند بر آویزند نفخ آن کمتر باشد و کسی را که در امعا از باد زحیر
بود خود باید کردن تا پوست او هیچ نخورد یا نان هم نخورد از بهر آنکه با نان خورد پوست از وی جدا نشود و
انگور نیم رسیده و ترش مزه بادناک باشد و کسی را که قولنج بسیار بود انگور نشاید خوردن و محرور
دفع مضرت او انار کنند یا بسکنجبین و قولنجی او از پس او کمونی بجوید یا بانیذ … اندکی گرمتر از
انگور باشد از بهر آنکه با آتش … گشته بود و آب از … است و سینه پاک کند

اماموز

و اندر شراب … معاونت اندر پاک کردن سینه از وی بود و در … مثانه را نافع آید اما غوره سرد
و خشک است آب غوره مردم صفرایی را سودمند بود و مردم سرد مزاج را و مردم قولنجی را زیان دارد و دفع
مضرت او … است و اما انجیر گرم و خشک است بدرجه اول زود از معده فرود و طبع را نرم کند و مثانه
را پاک کند اندر تن مردم غذا از وی بیشتر باید که از میوه‌ها دیگر و غذای او نیک باشد خاصه آنچه رسیده
بود و پیران را موافق‌تر اما معده را نیک نبود و … آرد و نفخ خالی نباشد و محرور را تب آرد
و تشنگی آرد … است و اخلاط بسوزاند و تباه کند بدین سبب است که از بسیار خوردن انجیر
شپش تولد کند اما دفع مضرت او همچون دفع مضرت رطب بود اما زردالو سرد و تر است بدرجه دوم معده
را نیک نباشد و زود در حال خود بگردد و تباه شود و خلطی که از وی تولد کند بد باشد و از بسیار خوردن
او تبها پدید آید و بهتر آن باشد که از پس طعام خورده نخورند … و … آرد و مردم گرم مزاج
را موافق‌تر بود و صفرا ساکن گرداند و خشک کند و بعد از آن … گرداند و آب او باز خورند تشنگی

بنشاند و بوی دهان ناخوش که از گرمی معده بود زایل گرداند و روغن مغز او گرم و خشک بود بدرجه
دوم و بواسیر را نافع آید بخوردن و طلی کردن و کسی را که از بادنارنج بود زرد آلو نشاید که خورد و هرکه بسیار
خورد جاشد از بهر دفع مضرت او استفراغ باید کردن و از پس استفراغ چند روز آب بادیان و شکر
خوردن تا ثیری که از آن اندر خون حاصل بود و باد را پاک کند و از تبها که از آن تری تولد کند خلاص یابد
و محرور را پس تری از تن بر یاضت و عرق پاک کند و از پس همه میوه‌ها انگبین باید کردن که از خوردن
میوه‌ها تر تری حاصل آید که تری سبب تبها باشد و اما آلو و شفتالو و شفتالو هر سه سرد است بدرجه دوم
و تر بدرجه اول و تری آلو زود از حال بگردد و تباه شود و آنچه تمام رسیده باشد معده گرم را بجا شد و بوی
دهان که از گرمی معده بود خوش کند و از پس او آب یخ نشاید خوردن و او را از پس هیچ طعام نباید خوردن
و بر سر هیچ میوه تر شراب حرمت باید خوردن و دفع مضرت او همچون دفع مضرت زرد آلو کنند و تبها که از
تری تولد کند قوی تر و دراز آهنگ تر از تبهایی باشد که از زرد آلو تولد کند و گفته‌اند که در باه بیفزاید و نخ
از پس کوید حاکه این قوت از وی خداوند مزاج گرم و خشک را باشد و آب برگ او بگوش اندر
چکانند کرم گوش را بکشد و روغن مغز او درد گوش و شقیقه را نافع آید لکن زود تر از معده بگذرد
آید از آنکه شفتالو و شفتالو نیک طبع را نرم کند و قدید او قبض آرد و بسیار باشد که از آلو و زرد آلو
پدید آید هر روز چو اسهال پدید آید آب گرم باید خوردن تا معده و امعا را بشوید پس تدبیر باز گرفتن
اسهال کند و شفتالو نیک هر چه خوشبوی‌تر است دل گرم را سودمند بود و بخاصیت خون دل را صافی
کند و اما آلو نیک و نیشو سرد است باول درجه دوم و تر است باخر درجه دوم هر چه شیرین‌تر تر باشد
و اسهال کند و هر چه ترش باشد نزار بود و اسهال کمتر کند و هر چه ترش باشد و تشنگی و صفرا بنشاند و شیرین
معده را نیک نباشد و محرور که معده او ضعیف بود دفع مضرت او بگلشکر کهن کنند و نوعی دیگر
آلو خرد است که آن را آلو عتیق خوانند نوعی دیگر است بشام آن را قراصیا خوانند همه صفرا و تشنگی بنشانند
و بیکدیگر در فعل نزدیک‌اند و باسهال آلو قوی‌تر است و نیشو اندر سردی از پس از همه بود و ترش
و شیرین او طبع نرم کند و همه بادناک باشد اما سیب سرد و تر است بدرجه اول و سیب ترش
اندر سردی باول درجه دوم است و سیب تکوک خشک باشد و معده را سردی کند از وی خلطی رد
تولد کند فی الجمله سیب دل را قوی کند و نگر اندر معده اگرچه دیر گوار د از وی قوتی باشد و طبع را خشک کند

برگ کاهو که



و بادناک باشد و محرور را از وی مضرت بود خاصه اگر نیم خام بخورند و روبس کوید سیب ترش فراموشی آرد
مرطوب و دفع مضرت او شراب قوی و بگوارشها کنند و اما امرود سرد و خشک است بدرجه اول امرود
ترش لطیف‌تر بود و سردتر و سکوک غلیظ‌تر بود و خلطی که از امرود خیزد به از خلطی باشد که از سیب
خیزد فی الجمله امرود باد انگیزد و دیر از معده فرو گذرد و قولنج را سخت زیان دارد و نیم رسیده سخت بد
بود و از پس او آب نیک بس نباید خوردن و نه هیچ طعام غلیظ و بر تشنگی دفع مضرت او بشراب کهن
کنند و بگوارشها و اسپیل و زنجبیل پرورده و برق اسفید باها و گوشت ناخوردن و امرود
تمام رسیده محرور را سودمند بود و تشنگی و غثیان بنشاند خاصه از امرود و جینی و ناشار و بحرا
بادی و اما نابی سرد است باخر درجه اول و خشک باول درجه دوم و خاکستر چوب او بشوید همچون
توتیا باشد و آبی بریان کرده سبکتر بود و اما دانه او نرم بود و سینه و حلق را نرم بود کند و نگذارد
که فضلها باحشا فرو آید و آبی تشنگی بنشاند و قی باز دارد و اگر آبی از پس طعام خورند طبع بیارد
تا بدان حد که اگر بسیار خورند طعام ناگوار یده بیرون آرد و اما انار شیرین گرم و تر است و معتدل
سینه و حلق را نیک بود و تن از وی غذا پذیرد و اندر وی لطفی با دناکیت و انفاط کند لکن
با داو زود تر تحلیل پذیرد و لطفی تشنگی آرد و اندر معده گرم صفرا شود و انار ترش سرد و خشک است و لطیف
قابض معده و جگر گرم را نافع آید و شهوت طعام زیادت کند و شهوت جماع ببرد و صفرا و تشنگی بنشاند
و مردم سرد مزاج را سخت زیان دارد و دفع مضرت او بزنجبیل پرورده باشد و سفید باهای محرور
که پیوسته شراب خورد هیچ نقلی او را به از آبی و انار ترش نیست اما توت شیرین گرم باشد
و بادناک معده را بیالاید و محرور را درد سر آرد و دفع مضرت او بسکنجبین باید کردن و توت ترش که
فرتوت گویند صفرا بنشاند و معده را به از توت شیرین باشد طبع را نرم کند آنچه ترش باشد
طبع را نرم کند و آنچه ترش باشد سرد و تر است و دردی قبضی است و خام او بجای ماق باشد و میده کی
دهان را سودمند بود و مرطوب دفع او بگوارش مسک کند و از پس او هیچ ترشی نخورد و اما خرما تر است
بدرجه دوم و تر است و سردی او بانداز طعم او باشد میکاهد و می افزاید و آنچه شیرین باشد
سردی او کمتر بود و چون معتدل باشد و آنچه تمام رسیده بود لطیف باشد زود بگذرد و شکم را بگشاید
و لعوار کند و زداینده است و تخم آن زداینده‌تر از گوشت او باشد و بشره مردم با گلن خصوصاً تخم او

سوخته

بالوابل

وکلف وبهق وبثور سه را ببرد و پوست او بر پیشانی بنهند ماده را که از سر بچشم فرود می آید باز دارد و انکه نیم
خام باشد غلیظ بود فی الجمله خربزه با هر خلطی که اندر تن بدید آید یار شود وقی آرد نه راست خاصه بیخ او
مقدار دو درم با شراب قی را نیک بجنباند و خربزه بخته زداینده بود و گرده و مثانه پاک کند و کسانی را که سنگ
گرده و مثانه انجه دارد خربزه با نان نشاید خوردن خاصه با نان فطیر و نان شیر با روغن سرشته و از پس
طعام هم نشاید خوردن از بهر انکه خربزه ماده غلیظ را زود تر بگرده و مثانه برد و از آن ریگ و سنگ
تولد کند و هر چه شیرین تر و بخته تر باشد زود صفرا شود خاصه که اندر بریدن بگوشت او نیک فرو شود
و با انکه خاصیت او آنست که زود بگذرد چون از حال خود بگردد صفرا شود لابد بسبب تیزی صفرا زود تر
بر کها اندر شود و بگذرد و از وی تنها صفرا تولد کند و محمد ذکریا میگوید یحیی بن ماسویه خطا گفت آنچه گفت از پس
خربزه ترابها و جوارشها باید خوردن از بهر انکه از خربزه حذر از بهر آن کنند تا صفرا نشود پس چگونه
روا باشد اورا ترابها و جوارشها گرم کنند تا تیز تر شود و زود تر بر کها اندر شود بهتر چنان باشد
که احتیاط اندر آن کنند که صفرا نشود و تدبیر آن کنند که زود تر از انچه صفرا گردد از معده بیرون شود
و سکنجبین آهسته آن را دفع کنند و اگر از پس انکه بخورند بخسپند بر پهلوی راست بخسپند تا زود
تر فرو شود و طبع زود تر اجابت کند و اگر دیر تر اجابت کند غذا ترش چون غوره یا سکباج
خورند تا بگذارد و هر گاه که خربزه بر گرسنگی خورده شود و بر اثر آن چیزی خورده آید که آن را
دفع کند خاصه اگر بر آن بخسپد هیچ از رنگ تب نکند. اندرانچه تبی صفرای تولد کند هیچ شک نبود که این
شخص سرد مزاج باشد تا از این تب خلاص یابد و انچه گویند اندر این چیز تا گفته است
که شیرین نباشد یا ترش بود از بهر انکه اگر این سخن اندر خربزه ترش گفته است و اختیار کرده
که تفصیل باز کرد فرق میان شیرین و ترش باز نمودی و خربزه ترش اگر چه صفرا نگردد هم از پس
او شراب و جوارش گرم نشاید خوردن الا کسانی را که سرد مزاج باشند پس احتیاط کنند
اما خربزه هندی اندر سردی و تری از خربزه فزونست و از وی رطوبتی تولد کند خامی باشد که آن را
مزه پیدا نبود و انچه شیرین باشد رطوبتی عذب تولد کند و رطوبتها چنین تیزی خون و صفرا ساکن کند
و [illegible] را ببرد و هر گاه که اندر جگر و رکها اندک مایه صفرا از ناطبیعی باشد بخیس رطوبتها ر
حاجت نباشد تا آن صفرا [illegible] مزاج نا طبیعی بگذارد و بر دی آن رطوبتها غلبه کند از بهر انکه سبب



اندکی صفرا و بسبب نحیفی تن هر وقت بسیار نتوان خوردن تا این صفرا اندک را بیارد
بدین سبب اندر مزاجها گرم و خشک خربزه هندی سخت نیک آید یکی بسبب نازکی خربزه هندی
و بسبب گرمی معده و جگر بسیار باشد که مستحیل شود یعنی از حال خود بگردد و دود ناک شود
و صداع آرد و انچه از وی از عروق بگذرد تن را گرم کند خاصه اگر مایه حاصل باشد لاجرم تبی
را که از خربزه هندی بر خلاف و جیب صداعی یا حرارتی توقع نباشد بدید آید چاره نبود
از انکه اندکی آب غوره یا آب انار ترش با وی بخورند تا مستحیل نشود و این اعراض بدید نیاید
اینجا دقیقه هست و آن آنست که این ترشیها اگر از پس خربزه هندی خورده باشد خالی نبود از انچه
نفخ آرد و از انچه تیزی ترشیها رطوبت را ببرد لطیف کند و کسانی را که برطوبت خربزه هندی
حاجت نیست ضایع این رطوبت از ایشان باز دارد از بهر انکه ضایع این رطوبت اندر قوام اوست
و هر گاه که قوام آن لطیف شد ضایع او باطل باشد و این نکتهای است طبیبان آنرا منجر گویند
و اگر گمان برد که سردی و تری زیان همی دارد علاج بگردانند و گرمی باز آرد خطا بود و اگر چنین باز استند
و بگذارد تا هم این درد سر بیا شد خطا بر دارد از این جا گفته اند و دانست که بسیار چیزها سود مند بود
که یک شخص را بعینه زیان دارد اگر چه از روی قیاس و از آنجا که کیفیت مزاج این شخص باشد
واجب کند این چیز او را سود مند شود و لکن بسبب حاجتی که آن مزاج را اندر آن چیز باشد
سود مند نباید بلکه زیان دارد و چیزی دیگر چو بخورد و این اعراض اندر وی همی بدید آید تدبیر او
آن باشد که بعوض آنچیز بخورد که کیفیتی قوی تر باشد و بدان نازکی نبود یا قوامی بهتر باشد
و با آن مزاج مقاومت تا نشد تواند کردن و آن چون امرود و جنبی باشد و بجر ابادی
پس اگر از میده آرزو خواهد که بخورد یا از بهر طلب منفعت تدبیر او آن باشد که او را پیش از طعام
خورند تا بر سر طعام نفخ نکند و بزودی تن از وی بهره نیابد و بر اثر او زود طعام خورد پیش
از انکه مستحیل شود و طعامی موافق او را باید و میده بهتر مزاج آن شخص او را تنها زبون
نتوان کردن که تنهامی کند و اما کاکنج سرد و خشکست بدرجه دوم و قرصت عنب الثعلب
تنگی نفس را که از حرارت بود سودمند آید و یرقان و سوختن مثانه کند [illegible] بول پدید آید نافع آید
و اما عنب الثعلب سرد و خشکست بدرجه دوم جگر گرم و اما [illegible] را که اندر جگر و اندامهای

بس اینجا تامل تمام باید کرد

کرده مثل نحفت که این حال که یاد کرده است خلال آن [illegible] و بعینه او را از خربزه هندی و تبیر آن [illegible] هر گاه که

دیگر باشد سودمند بود و تشنگی جگر بنشاند و خمار ا اما اسپهبد کرم اسهال کند و عصاره او ادرار حیض
باز دارد و همه منفعتها که گنج از وی یافته شود و عنب الثعلب پنج گونه است بهترین او آنست که برگ
او سبز است و ثمره او زرد باشد و اندر وی قبضی است و بدین قوت از اطحیض تخند و چون از
برگ او حول و خماد سازند از اطحنا باز دارد و اما کدو سرد و تر است بدرجه دوم زود گوارد و
با غذا او بهتر باشد و تشنگی بنشاند و طبع را نرم کند و هرگاه که برگه پزند لطیف تر شود و حرارت را
تسکین بهتر دهد و زود گوارد و مرطوب و قولنجی را زیان دارد و دفع مضرت او به ملیل داکندم
بود و اما بادنجان چیزی مرکبست و اندر وی ماده تیز برنده و سوزنده بود و خون را بسوزاند و سودا
انگیزد و دهان را بدماند و ماده ایست غذب و اندک مایه شیرینی دارد و غذا اندک دهد و طبع را
نرم کند و ماده دیگر است سرد و خشک و غلیظ و طبع زمین دارد و دیر گوارد و نفخ کند و طبع
را خشک کند فی الجمله معده را بادنجان نیک بود و منفعت آن بازدارد و سر و چشم را بد باشد
و از بسیار خوردن او بواسیر و قوبا و بهق و بیماریها سودا تولد کند و سرکه مضرت او از سر ببرد
چشم او باز دارد و سده جگر و سپرز را نیک باشد و بگشاید و هرگاه که او را جوا اندر
نمک و آب بجوشانند و روغن بادام بریان کنند بیشتر مضرتها از وی شود و اگر آن را
بشکافند و نیم روز اندر نمک و آب آن را بشویند و اندر آنچه خواهند بکار برند
مضرتها او کمتر شود و آنچه اندر سرکه نهند و آچار کنند اندکی از وی طعام بگوارد و شهوت
طعام بجنباند و صفرا بنشاند و اما عناب تر و سرد است بدرجه اول و اندر تری و خشکی
معتدلست و اندکی به تری گراید و بعضی گویند که گرم و تر است بدرجه اول و اندر تری
و خشکی معتدل است معده را بد است و دیر گوار بود و قومی گفته اند درد گرده و مثانه را نافع آید
و همچنین سرفه را نافع بود و سینه را نرم کند و تیزی خون را بنشاند و سبب آنکه
تری او لزج است خون را غلیظ کند و بسبب لزجی تیزی خون کمتر شود و ساکن گردد
و جالینوس گوید من اندر عناب از بهر حفظ صحت و از بهر زوال مرض هیچ اثری
ندیدم او را بد گوار یافتم و خشک او هم بد و نزدیکست و اما زعرور سرد و خشک و قابض
بود و قبض او فزون از قبض همه میوهاست و بول را نیز باز دارد و صفرا بنشاند و ا

سرد و همه ترشیها و میوهها با وی زیان دارد و قولنج را بدترین همه چیزها بود و دفع مضرت
او بعسل و اسفیدباها چرب و توابل و گوارشهای مسهل کنند و اما بِه آنچه شیرین و رسیده
بود گرم باشد بدرجه اول و معده معتدل را بد بود و با دماک باشد و طبع را خشک کرداند
و درد سر آرد و دفع مضرت او بشراب و عسل و شکر و جوارشهای مسهل باید کرد و اما آنچه سیب پرورده
باشد معده را قوت دهد و شهوت طعام پدید آید و بگویند بر سوختگی آتش ضماد کنند
نگذارد که بر دمد ریش پلید را پاک گرداند و زیتون سیاه دود کنند خداوند بو و تنگی نفس را
نافع آید و آنچه بر که پرورده بوند طعام را زودتر گوارد و نمک آبی که زیتون اندر وی پرورده
شود خداوندان عرق النسا را سودمند بود و برگ زیتون در آب غوره بپزند تا چون عسل شود
بر دندانی که خورده شده بود طلی کنند دندان بیوفتد و برگ زیتون قلاع را نافع آید
و اگر بسوزند بجای توتیا بود چشم را و اگر او را الحنت با کبین آلوده کنند پس بزنند آنگاه توتیا
شود و عصاره برگ زیتون ماده را که از دماغ بچشم فرود آید باز دارد نافع است نجاست
و اما حب الآس طبع آن همچون طبع مورد است و گفته آمده است اما معده را نیک بود و اسهالها
گوناگون باز دارد و بوی دهان خوش گرداند اما ترنج پوست او گرم و خشک بود بدرجه اول و تخم او گرم و
گوشت او دیر گوارد و از وی خلطی غلیظ بلغمی تولد کند دفع مضرت او بعسل کنند و اولیتر آنکه
او را با عسل خورند و اندکی پوست او با وی بخورند تا طبع اجابت کند و اگر از پس طعام بخورند
و پوست او طعام بگوارد و تی و ترشی بکوارد و بنشاند و معده را قوی کند و مفرح بود و ترشی
او حرارت صفرا و تشنگی بنشاند و قوبا و کلف طلی کنند نافع آید و بچشم اندر کشند
زردی یرقان ببرد و مردم سرد مزاج را نشاید خوردن و تخم او باز هر است به زخم کژدم
بر نهند نافع آید و بواسیر را نیک مفید بود و اما موز طبع او بطبع ... و بحال افزونه شیر من
نزدیکست طبع را نرم کند و از بسیار خوردن او سده ها تولد کند و صفرا و بلغم فزاید و سینه و حلق
را نرم کند اما معده را بد باشد و از وی حصبه تولد کند و گرده را نافع بود و ادرار کند و منی را زیاده
گرداند و محرور دفع مضرت آن را بسکنجبین کند و با نار ترش و اما تمر آن برگ سرد و خشک است
بدرجه اول صفرا بنشاند و معده گرم را سودمند بود و اسهال صفرا باز دارد اما سماق سرد است

بدرجه اول و خشکست و بدرجه سوم صفرا بنشاند و معده گرم را سودمند بود و اسهال صفرا را نافع آید و قابض است و سبب قوت قبض باشد که از وی سده تولد کند و برای آسهال گرم و بر زخمها بر نهند نگذارد و که اما آسهال زیادت شود و صفرا بنشاند و معده گرم را سودمند بود و صفرا را نافع آید و بافت کند و تشنگی و منش کش تن صفرا بنشاند و شهوت طعام بدید آید و بسبب ترشی طبع را خشک کند و بسیار آمدن حیض را باز دارد و آب او مضمضه کنند بن دندانها را سخت کند و بر معده و تشنگی خاو کشند فرود آمدن صفرا از امعاء باز دارد و اما زرشک سرد و خشکست بدرجه دوم طبع را خشک کند و اسهال خون و صفرا باز دارد و برای آسهال گرم نافع آید قرص زرشک اگر بکار برند حرارت بنشاند جگر را بغایت مفید افتد باب یازدهم از جزو دوم از مجلس خشک الفاظ سیوم منفعت و مضرت خرما همچون منفعت و مضرت رطب است و قوی تر از آن بود و بیشتر گفته آمده است و اما زبیب حرارت او قوی تر از انگور بود و اندر تری معتدل باشد سینه و حلق را نیک باشد و آواز صافی گرداند و جگر را فربه کند و معده و سینه را بزداید و اندر وی مضرتی نیست و محروران ارسپس او انار ترش یا اندکی سکنجبین خورند اما کشمش بدو نزدیکست و اندکی کهتر اما انجیر خشک درد پشت و تقطیر البول را نافع آید و گرده پاک کند و فربه گرداند و سینه را پاک کند و قوت باه زیادت گرداند و طبع نرم کند و خلطها را عفن از مسام بیرون آرد و بدین سبب شپش اندر پوست پدید آید و دفع مضرت او بکرایه بود عرق بسیار آوردن بود و خویشتن را بیوره وار دجود بخود داشتن شپش و اگر با جوز خورند با دام بشکند و قولنج را سودمند بود و محرور دفع مضرت او با انار و سکنجبین کند و از وی مسهلی سازند که قولنج بگشاید بدین گونه گفته اند بگیرند انجیر خشک و فربه پوست او دور کنند و برم صد درم مقدار ده درم شیره انجیر بر افکنند و صد درم مغز جوز از هر دو پوست باز کرده بکوبند تا نیک سرشته شود چنانکه هیچ جزو جدا نباشد و نگاه دارند بوقت حاجت تا مقدار ده درم بخورند ثقل بیرون اندازد و قولنج را منع کند خاصه اگر پنجدرم برگ سداب خشک بادی یار کنند و گزیدن مار و گزیدن کژدم را نافع بود اما گرم است بدرجه دوم و خشک است بدرجه اول و جوز تر طبع را نرم دارد و دیر گوارد و لکن از معده زودتر از بادام فرود آید جوز خشک طبع باز گیرد و درد گلو آرد و صفرا بسوزاند و اگر بریق خورند قی آرند بود و زفاق سکنی کند و درد سر آرد

بثبات آمدن ابر باد کنی گوینده



و آب پوست جوز تر بفشارند و بدان غرغره کنند خناق بلغمی باز دارد و جوز خشک دهان را بد باشد و مغز خیار حرارت آن را تسکین دهد و جوز هر چه کهن تر باشد تیزتر بود و دفع مضرت او بدانست که آن را از هر دو پوست باز کنند و پاک کردن او چنین باشد که جوز مغز را با اسبوس پس بیامیزند و بریان کنند بآتش نرم که خواهند و بدست بمالند و بباد بر دهند و جوز و انجیر و سداب بهم دیگر بکوبند پادزهر است و اما بادام گرمست بدرجه اول زداینده است سینه و شش و جگر و سپرز را و گرده را و مثانه را پاک گرداند و کرمها و ریش امعاء را نافع بود و لکن دیر گوارد و بادام تلخ گرم و خشک است بدرجه دوم خلط غلیظ که اندر معده و شش بود و جگر پاک کند و سنگ گرده را نیز پاک گرداند و عسر البول را سودمند بود و اما پسته در تیزی و گرمی معتدلست و سده جگر بگشاید و گرده را نیک بود و دهان بد باشد و حلق را درشت کند و غرغره بجلاب آن درشتی ببرد و اما فندق سرد است بدرجه اول غلیظ است و غذا دهنده سخت بود و در معده دیر بماند و محرور را با شکر خورد و مرطوب با عسل خورد و اگر بسیار خورده شود گرانی کند بسفرجلی سهل آن را دفع کند اما حبة الخضرا گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه اول و ادرار کننده بود و سپرز را نافع آید و رطوبت لزج گرداند و خداوند لقوه و فالج را نافع باشد و صمغ او را از داینده بهتر و مقدار یک مثقال با عسل یا با جلاب لعوق سازند و بخورند اخلاط غلیظ را که اندر سینه بود پاک کند و اگر پیران بکار برند طبع نرم گرداند و گرده را پاک گرداند و قوت باه زیادت کند و اندر مرهمها داخل کنند اما آسهال را نرم کند و سخت بیرون اند و پاک گرداند و این ماسویه میگوید حبة الخضرا بخاصیت شهوت طعام را ناقص کند و اما حب الصنوبر الکبار معتدلست و بگرمی گراید و تیزی هم دارد اما حب الصنوبر الصغار گرم و خشکست بدرجه دوم اما حلغوزه یز انتن است و محلل آنرا ... اندک ما یه سوزانی هست آن را اندر آب تر کنند و سوزانی از وی بشود و فربه کننده بود و مفلوج را نافع آید و رطوبتها که اندر سینه بود بیز اندازد او را با آب شیرین بپزند درم که اندر شش تولد کرده باشد پاک گرداند و آن را با اسفناج رومی بر معده طلی کنند معده را قوی کند با آنکه او خود دیر گوارد و محرور با شکر خورد و مرطوب با عسل نا بهتر

بثبات ... گویندم

صمغ البطم معلک الانباط گویند ...

که بپارسی چلغوزه گویند

کوارد و قوت باه زیادت کند و مثانه را بر نگاه داشتن بول قوت دهد و رطوبتها را
کرده و مثانه بزداید و محرور دفع مضرت او بخرفه کند و انبار و عناب خشک سینه را
نرم کند و معده را نیک نباشد و خون را ساکن کرداند چنانکه اندر عناب ترگفته آمد
و بسیار خوردن او نفخ کننده است و قوت باه زیادت کند و اگر اندر میان شراب
خورند یعنی نقل از ان کنند صواب تر و مفیدتر آید و اما آلو خشک دانه او اندر دهان داشتن
تشنگی بنشاند و آنچه اندر آلو تر گفته آمد اندر خشک همان باشد در منفعت و مضرت
و اما سیب امرود و آلو چون پخته شده از معده دیر بیرون آید و از جمله خلط غلیظ تولد کند و طبع را خشک
گرداند و جلاب ماء العسل آن را زود تر بیرون آرد و اما کنجد بریان کرده بوی دهان را خوش کند
و گوشت بن دندانها تباه کرداند و بسیار خوردن او معده گران شود و دفع مضرت او بانگبین
کنند و میان دندانها از وی پاک کرداند اما جوز خسک گرم است بدرجه دوم تر بدرجه اول
درد پشت و درد زانو را نافع آید و قوت باه زیادت کند و از معده دیر بگذرد و شکر و فانیذ آن را
دفع کنند پیران را و مرطوبان را نافع آید و محروران دفع مضرت او با آب انار ترش و سکنجبین کنند
و پوست مغز وی دیر گوارد و اما کل لکل پرورده از پس طعام مقدار یکدرم گرانی طعام را
از معده ببرد و ق باز دارد و هر کلی که بدان صفت نبود زیان دارد و تشنگی آرد و سنگ و ریگ
اندر گرده و مثانه تولد کند اما بهترین کلها خوردن کلی باشد که زود بگوارد و بدهان اندر نماند
و لزج نباشد و ریگ ناک نبود و در کل پرورده باشند و اما کسانی را که از شده دار سنگ
و ریگ بنج باشد هیچ کلی نشاید خوردن و نشان کسانی که رگهای ایشان باریک بود و شده
اندر جگر بسیار باشد آنست که تن نحیف بود و برنگ روی زرد باشند و باشد که رنگ
ایشان بسبزی گراید این قوم را بهیچ حال کل نشاید خوردن و همچنین کسانی را که از ریگ
و ریگ مثانه رنج رسد نشاید خوردن و اگر آرزو کنند اندکی بچشد و دوم روز سکنجبین بزوری
باید خوردن یا شراب سنتنج حال آن روز که کل خورده باشند هیچ که ادرار کند نشاید
خوردن و نه دیگر روز از بهر آنکه بخطر مد خوردن از پس کل شده آرند بود در ریگ در گرده و مثانه تولد
کند اگر چنان باشد که کسی را این علت مستولی شده بود و بی کل خوردن طاقت ندارد داروی که



باب در حلواها و آنچه از شکر

دفع کل کنند بر باید کردن و صفت آن بگیرند زیره و کرویا و نانخواه از هر یکی دو درم دارچینی یکدرم
حبه بکار برند باب سوم اندر ... منفعت و مضرت شیرینیها باید دانست که بزد اندک
نکی بعض نزد کمیت و اندر گرمی و تری معتدل است هر چه کهن تر بود خشک تر باشد و نیشکر گرم بطبع نکر
است و اندر وی تری فزون تر از شکر بود و گرمی شکر بدرجه اول است سینه را نرم گرداند
و معده را نیک باشد مگر معده را که اندر وی صفرا تولد کند از بهر آنکه وی نیز زود صفرا گردد و اما عسل
گرم و خشک است بدرجه دوم و نوعی از عسل هست که اندر تیرماه بران کنند و اصل آنجای رست که بهوا
بر شود و سپید و مستحیل گردد و قوام گیرد و بکس انگبین آن را بر گیرد و از بهر غذا اخود و عسل او را اندران
اثر است و نوعی دیگر هست از عسل که در تیرماه هم فرود آید بکار باشد بو ریش و جراحت پلید را
پاک کند پیران را و مرطوبان را نافع آید محرور دفع مضرت او بسکنجبین و حامض کند چون آب
لیمو و ترنج و آب انار ترش اما فانیذ گرم است بدرجه اول خاصه فانیذ سنجری لطیف تر است
از شکر سرفه را سود مند بود و طبع را نرم کند و با دام را بغایت مفید بود خصوصا پیران را نافع
تر آید و اما فالوذج آنچه از شکر و نشاسته و روغن بادام کنند بطبع بادام و بطبع شکر
باشد سینه را نرم کند و غذا بسیار دهد و معده را نیک نبود و محرور دفع مضرت او
دیگر روز کند بسکنجبین ساده یا سکنجبین که از تخم کسنه کرده باشند تا از شده کم از وی تولد
کند ایمن گردد و آنچه از انگبین کنند و روغن جوز خوردن آن محروران نشاید و اگر
خورده شود حرارت آن را تسکین کنند و اما افروشه بمعده بهتر از فالوذج بود به
سبب آنکه لزوجت او کمتر باشد محرور دفع مضرت او همچون دفع مضرت او
فالوذج کنند اما لوزینه سینه و حلق را نیک بود و کشکاب دهان او شده تولد کند و دفع مضرت
او همچون دفع مضرت پالوده کنند و اما قطایف آنچه از فانیذ و جوز مغز و روغن جوز
سازند و او دهان او شده تولد کند اما زود تر گوارد و آنچه از شکر و مغز بادام و روغن بادام کنند
محروران را موافق تر باشد و آنچه با فانیذ و مغز پسته سازند شده کمتر کند و دفع مضرت قطایف
بسکنجبین کنند و با آب انار ترش و اما کلیچه نان او فطیر است و از وی شده
تولد کند و حرارت آنچه بشکر و مغز بادام کنند معتدل تر آنچه بشکر سرخ و جوز

الجبص که بسیاری او شود

گرم باشد و دهان بر نهد و خناق

نشده و

منو کنند سخت گرم بود و آنچه از خرما چوز مغز کنند سخت گرم بود و مغز تها خرما و جوز
اندر وی بود دفع مضرت جوز و خرما باشد بی خلاف و اما شکرینه که از شکر فانید کنند
معتدل بود و تشنه کمتر تولد کند و بهترین حلواها شکرینه است و محرور را باید که دفع مضرت او
بچیزهای ترش و میوهای ترش کند و اما زلیبیا دیرگوار و از معده فرو خوردن او بیم باشد
که سستی آرد و محرور را از پس آن ترشی خورد باب [illegible]
روغنها باید دانست که روغن جوز طبع جوز دارد و معده کرده را نیک بود و خداوند
بلغم را از روغنها او موافق تر بود و اما روغن زیت آنچه از زیتون سبز کنند سرد و خشک
بود بدرجه اول و دباغت کند و آن را زیت الانفاق خوانند اسهال را نیک بود و آنچه از
زیتون رسیده بود آن در گرمی معتدل بود آن را زیت الرکابی خوانند و آن را مغسول کنند
خوشتر و معتدل تر باشد و آنچه کهن گردد و تیزه شود گرم باشد و بقوت روغن ترب و روغن
شونیز و روغن بید انجیر باشد و بغایت و اما روغن بادام معتدل است معده را نیک بود
و سرفه را نافع باشد و درشتی سینه و شانه را نافع آید و تشنه بگشاید و اما معده
را نیک و خداوند اسهال را زیان دارد و مغز بادام و مغز فندق بکوبند و روغن هر دو بکشند
اسهال را بهتر بود از روغن بادام خالص و اگر مغز شاه بلوط بکوبند و روغن آن بکشند بهتر بود
و اما روغن کنجد غلیظ است و اندر گرمی معتدل و معده را نیک نبود آن را مغسول کنند لطیف
تر بود و منفعتها او بمنفعت روغن بادام نزدیک باشد اما روغن جوز هندی از روغنها لطیفتر است
و معده را زیان دارد و اگر کهن شود درد پشت و درد زانو را نافع بود و اما روغن فستق لطیف تر از
روغن کنجد است و از روغنها و همچنین اما جگر و گرده را نافع بود و تشنه بگشاید و معده را بد
بود و اما روغن قرطم را نرم کند و قولنج را نافع آید و معده را ضعیف کند اما روغنها مغسول آنست
که روغن و آب نمک بهم بجوشند تا آب برود [illegible] گفتار چهارم
از بخش نخستین از کتاب سیوم اندر شناختن احوال [illegible] و مضرت [illegible] این گفتار
هژده باب است والله اعلم بالصواب باب نخستین از گفتار چهارم
از بخش اول الکتاب سیوم اندر بیان کردن انواع شرابها مسکر و این مقاله هژده باب است



ا اندر غرض خردمندان از شراب ب اندر آنچه هیچ چیزی مانند شراب نبود ج اندر منفعتهای
شراب د اندر مضرتهای شراب ه اندر آنکه شراب کرا باید خورد و اندر حالها که از شراب
پدید آید ز اندر آنچه درجات مستی چند بود ح اندر سببها که بدان مست شوند ط اندر آنچه
بعضی را چرا شراب دهند ی اندر سبب زود مستی و دیری آن یا اندر سبب مردم [illegible]
یب اندر سبب خمار بعد از شراب یج اندر تدبیری که شراب بیشتر توان خورد ید اندر حیله
که ترک شراب کنند یه اندر صفت انواع شراب یو اندر صفت مجالس شراب خوردن
یز اندر تدبیر علل شرابها یح اندر شربتها چون ماء العسل و جلاب باب اول اندر
غرض خردمندان از شراب باید دانست که خردمند را غرض از شراب خوردن دو چیز باشد
یکی شادی دوم منفعت تن و نگاه داشتن تندرستی بر خود از بهر آنکه تن مردم مرکب است از دو چیز یکی کالبد
و یکی نفس و این نفس را طبیبان قوت گویند و این نفس را سه قوت است یکی را قوت شهوانی گویند
و کار او همه حاصل کردن لذت و گرد آوردن شهوت باشد و معدن او جگر است و دوم را قوت
حیوانی گویند و کار او عز و جاه و ریاست و ظفر و غلبه و کینه کشیدن بود و معدن او دل است و سدیگر
قوت انسانیست و آن را قوت ناطقه گویند و قصد او همه اندر علم و حکمت و صواب فرمودن و
از کارهای زشت باز بودن و این قوت خاصه مردم است و معدن او دماغ است و شریفترین همه این
و خسیس ترین قوتها سه گانه قوت شهوانی است از بهر آنکه همه لذتها این جهان جوید و از زشتی و
ملامت هیچ اندیشه نکند و قوت حیوانی بعضی از کارها او پسندیده باشد و بعضی نه بدین سبب این
قوت متوسط است میان قوت انسانی و شهوانی از بهر آنکه اگر قوت انسانی قوی تر باشد
غلبه او را بود و قوت حیوانی تابع او باشد بقهر کردن انسانی پس چون هر قوتی را کاری مخالف دیگر
و هر قوتی را که خواهد تا از کار خود باز دارد بقهر باز تواند داشتن و خردمند همیشه از بدی
و زشتی پرهیز کند و قصد دارد که همه کارها او صواب باشد و آن بود که خرد فرماید همیشه قوت
شهوانی را که کارها زشت فرماید قهر کند و از بهر آنکه خردمند همیشه اندرین دو کار مانده است
یکی قهر کردن قوت شهوانی دوم قصد کردن کارها صواب از کارها آخرت اندیشیدن بروی
رنجی عظیم بود پس طریقی بایست که او را ازین رنج و اندیشها آسایشی دهد و از حکیمان جهان

اندیشه کردند و محقق تا جست که خردمندان بکار داشتند این اسایش باید هیچ طعامی
و شرابی نیافتند که این غرض ازوی حاصل آیدی مگر شراب انگوری از بهر این غرض شراب
خوردن و بکار داشتن آن بر وجهی اعتدال فرمودند تا قوت نفسانی از بکار داشتن آن
از رنج و اندیشها اسایش یابد و قوت شهوانی و حیوانی را هم از قهر کردن قوت نفسانی
اسایش باشد و بهره هر دو قوت نیز بر وجهی صواب حاصل آید از بهر آنکه نظام و عمارت
جهان اندر آنست که بهره هر قوتی چنانچه صواب بود و چندانکه بر حد اعتدال او بود بدان
و چه نافع تر آید حاصل شود و اگر ممکن نشدی یکبار این قوت را قهر کنندی و هیچ بهره ندهند
ازین فاعل نهادن زود باشد که عمارت عالم و نسل بنی آدم باطل شود پس ما این
مقدمه تمهید کردیم خردمندان را تا بدانند که غرض از اجازت دادن شراب خوردن
بعد از انکه در دین اسلام حرمت نه آن بود که بر سبیل لهو و شهوات و اسراف کردن
در شراب مشغول شدن تا خلل بدن از ان پدید آید باب سیم از گفتار چهارم از کتاب سیوم اندر معرفت الجمله هیچ چیز بجایی
شراب نبود باید دانست که منفعت بزرگ اندر شراب انگوری مست کننده آنست که مزاج
او بن مردم مزاجی و حرارتی آنست غریب نیست لکن مزاج او مناسب حرارت غریزی است که
بوسته تن مردم بدان زنده است و همه منفعتی در آنست که اندر خم همی بجوشد و بخته
میگردد و آب او بخاری همی جهد و ثفل و غلیظ و اجزای ارضی از وی جدا میشود و اندر بن خم
می نشیند و گوهر این مانده باشد تری فزونی بادی باشد و نه جزوی که آن را بخشی با خشکی تولد کند
تا بر معده گران شود اگر چه شیره میوها دیگر و چیزها که آن را نبیذ کنند بضاعت و حیلتها
کنند تا بجوشد و مست کننده شود هر یک طبع میوه اصل خود دارد و بیشتر از شراب انگوری
باشد یا سردتر یا غلیظ تر یا بادناک تر و هیچ از ان جمله بشیره انگور نرسد و هیچ بالودگی نگردد و جزوی
ارضی از هیچ شیره بتمامی جدا نشود چنانکه از شیره انگور میشود و هر چه اندر شرابهای دیگر
اندر کنند تا گرم تر شود و تمامتر بجوشد و بادناکی از ان شیره برود بباید دانست که آن چیز شراب را
گرمتر کند و گرمی آن را از مناسبت و مانندگی حرارت غریزی اندر گذرانید تا حرارتی که از وی تولد کند
بحرارت تب ماند و خشکی از ان زیادت شود و از ان بدیهای دیگر خیزد باب دوم از گفتار ... اندر منفعتهاء ... از کتاب سیوم



شراب بباید دانست که روفس گوید شراب خوردن حرارت غریزی برافروزاند
و دران بیفزاید و طعام را هضم نیکو کند و خلطها را اندر تن معتدل کند و خون را معتدل
و پاکیزه گرداند و رنگ روی برافروزاند و ناقه را فربه کند و صفرا که با خون آمیخته بود با بول بیرون کند
و بلغم خام و فسرده را بگدازد و قوت روح مردم زیادت کند و خون را اندر تن گوشت گرداند و تن
درستی نگاه دارد این جمله آنگاه بود که با اعتدال خورند و جالینوس گوید رگها از خلطها بد بشوید و شهوت
کلبی ببرد و قولنج بگشاید و غذاها زودتر با طراف تن برساند و سده ها بگشاید و جالینوس گوید باد
معده را بشکند و رگها فراخ گرداند و غذا بهمه تن برساند و بخار غلیظ لطیف کند و بعرق بیرون
آرد و بقراط گوید شراب هیچ خلط خام فسرده اندر تن باز ندارد تا بگشاید و بیرون آورد
و نفس را شادی دهد و روح را تازه گرداند و دل قوی کند و اندر آخر بیماریها گرم نیز فرمایند
دادن و دیسقوریدوس گوید این همه منافع کسی را که زهر داده باشند نافع بود و خصوصا زهرهای
سرد و شراب کهن گزیدگی دم زده را نافع آید و طبیبان بغداد مالیخولیا و خداوند ... را نیز فرمایند
اما این منفعتها کسی را باشد که بکار دارد و کسی را که شراب خوردن عادت دارد و بعد از ان یکبار
از ان باز ایستد سودا و اندیشها و غمها بی سبب پدید آید و هضم تباه گردد و مزاج سرد شود و تن
لاغر گردد و حرارت غریزی اندک شود و همه قوتها ضعیف گردد و خلطها که بسبب شراب خوردن بعرق
و ادرار بیرون آمدی و نرم شدن طبع و قی کردن از تن بیرون شدی اندر تن او بماند و از تخت
بیماریها تولد کند پس طریق آن بود که از اط و ترک کنند باب چهارم از گفتار ... اندر ... شراب
شراب بباید دانست که منفعت آنگاه باشد که باندازه بکار برند و هر گاه چون از اندازه اندر
گذرد منفعت او مضرت شود از بهر آنکه منفعت بزرگ او آنست که حرارت غریزی را قوت دهد و بر
افروزاند و هر گاه چون بسیار خورند حرارت غریزی ضعیف شود و از بهر آنکه حرارت غریزی
با شراب چون غذا هیئت موافق لکن هر غذا پذیرفتن آنگه قوی باشد که غذا باندازه قوت
او بود و چون غذا افزون از ان گردد که قوت هاضمه او هضم تواند کردن و قوت غاذیه اندر وی
تصرف تواند کردن ناچار غذا پذیرفتن ضعیف گردد و چون ضعیف گشت سوء الهضم پدید آید
و تن از فضول آگنده شود و طبیعت بسبب بسیاری فضول ضعیف حرارت غریزی آن را دفع

اسقلیادس

نتواند کردن بدین سبب خلطها بد اندر تن و اندامها پراکنده شود خاصه اندر اندامهاء شریف چون جگر و معده و دماغ و اسقلیادس و طبیبان چنین میگوید که از شراب خوردن بسیار و از شراب بد وسواس و مالیخولیا و دیوانگی و کند فهمی و رعشه ناصواب و فراموشکاری و نقصان خرد و تیرگی چشم و تباه شدن حواس و ترسیدن اندر خواب و بیداری [illegible] و سرسام پدید آید این بیماریها دماغی است که از افراط شراب پدید آید اما بیماریهای دیگر چون سکته و خناق و لرزیدن و نقرس و فالج و برسام و تباهی مزاج و ضعف جگر و استسقا و درد سپرز و درد دندان و اماس گرم و مرگ مفاجات پدید آید و باید دانست که شراب گرم و تر است و ماده بخار تری بود و فاعل بخار حرارت غریزی ضعیف لابد بسیار تری اندر تن زیادت شود و شراب بخار آن را برانگیزاند و بر دماغ رساند و دماغ خود بطبع سرد است و تر و بسیار شراب خوردن حرارت غریزی را ضعیف کند و آن بخارها ضعیف نتواند کردن و لطیف نتواند گردانیدن لاجرم آن بخارها سرد و تر اندر راههای حس و حرکت از دماغ بدان رگها بهمه تن همی آید باز ایستد و آن راهها بسته شود و علت بیماریهای بدان منسوب است پدید آید چون سکته و صرع و رعشه و غیره و اگر بخار سرد و خشک باشد مالیخولیا و ترسیدن آرد و اگر کسی را دل و دماغ گرمتر از دیگر اندامها بود و اتفاق افتد که شراب کهن ناجوشیده خورد بخار گرم و خشک بر دماغ برآید بیماریهاء صفرایی چون سرسام و هذیان و بی خوابی و دیوانگی که آن را قطرب گویند پدید آید و اگر بخار گرم و تر باشد بیماریهای خونی را و اماسهای گرم و سوزش تولد کند و بباید دانست که مردم بجان زنده باشند و جان هوای بخاری لطیف است و آتشی که اندر تن مردم است و معدن او اندر همه جانوران دلست و اندرون دل دو خانه است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و طبیبان آن را بطنی القلب گویند و اندر هر دو بطن لختی این هوا است لطیف که یاد کرده آمد و لختی خون و اندر بطن راست هوا کمتر است و خون بیشتر و اندر بطن چپ هوا بیشتر است و خون کمتر و مردم بدین هوا و بدین خون زنده باشند که اندر هر دو بطن دلست و اندر شریانها که از دل رسته است و رگها که از جگر رسته است و میان بطن راست دل رگیست بزرگ که خون از آن رگ سوی دل رود و بعد از آن از بطن راست دل بسوی بطن چپ دل آید و اندر بطن چپ دل دو رگست



بزرگ یکی آنکه چون غذا از دی بهمه شریانها تن رود و دوم آنکه پیوسته است بشش که آن را بتازی ریه گویند و هوا از شش بدین رگست که بسوی دل آید بوقت دم زدن دود ماک هم بدین رگ از دل بیرون آید پس هر گاه که مردم شراب خورند و شراب جگر ببت که زود با خون بیامیزد و با وی یکی شود اندر جگر و اگر بسیار خورده شود رگها از شراب و خون پر شوند و رگی که از بطن دل مذکور پر شود از شراب و از خون و هر گاه که این دو بطن پر شود آن هوا را که اندر وی باشد جای نماند بگریزد و بیرون آید و آن هوا جانست که زندگی مردم بدان باشد حرارت غریزی هر گاه که بیرون آید مردم اندر ساعت بمیرد یکی از سببها مرگ مفاجات که اندر شراب افتد این است و این بسیار دیده اند و اما علتها که از جگر افتد چنان بود که مزاج جگر گرم بود اندر اصل و شراب بسیار خورده شود حرارت غریزی ضعیف گردد و جگر سرد شود و شراب را هضم نتواند کردن و فعل خود تمام بجای نتواند آوردن بدین سبب فضلها گرد آیند و اندر تن پراکنده شوند شده پدید آید و یک سبب از سببهای استسقا این بود لاجرم بدین سبب مضرت شراب بسیار از منفعت او بیشتر باشد از بهر آنکه منفعت او را حدی معلوم است و مضرت او را نهایتی نیست هر گاه چون باندازه خورند و در آن افراط نمایند و بسیار باشد که شراب حرارت غریزی را کمتر کند خاصه اگر مزاج شراب خوار اندر اصل گرم باشد و پیر از دو گونه زیان دارد یکی آنکه حرارت غریزی کمتر کند و از اعتدال بیرون برد و دوم آنکه رطوبت اصلی را بکاهد

**باب پنجم اندر نخستین آن گفتار چهارم از کتاب بیستم** اندر آنکه شراب کرا باید خوردن و کرا نباید باید دانست که طبع شراب گرم و تر است و شراب خوار بطبع یا کودک باشد یا جوان یا کهل یا پیر کودک را طبع اندر بیشتر احوال گرم باشد و گرمی شراب اندر گرمی و تری او زیادت کند بدین سبب مزاج او از اعتدال بیرون شود و بیشتر اگر کودکی باشد که مزاج او بسردی میل دارد او را اندکی شراب زیان ندارد اگر چه جالینوس گوید بهیچ حال کودک را شراب نباید دادن و افلاطون میگوید کودکان را شراب حرامست و شراب بکودک همچون آتش است بر درخت را و هم میگوید کودک را تا هژده سال نشود شراب نباید خوردن از بهر آنکه بر آتش کودکی

آتشی دیگر افزوده باشد که سبب سوختن وی شود و چون اندر گوشت بالغان باید خوردن و اگر مزاج گرم باشد ممزوج باید خوردن و از مستی و از امتلاء بزرگ حذر باید کردن اما مردم جوان طبع ایشان گرم و خشک باشد و اندر بیشتر حالها صفرا بر ایشان غلبه دارد و شراب ایشان را سبب بیماری بود و مردم کهل اگر شراب خورند ایشان را موافق باشد از بهر آنکه از شراب ایشان را آن مضرت نبود که کودک را و مردم جوان را بسبب آنکه مزاج کهل سخت گرم نبود و اگر کهلی باشد که مزاج او بگراید و بیاسود مند بود و مردم پیر را طبع و بیاید دانست که هر فصلی از فصلهای سال بر طبعی دیگر است و طبعهای شراب خوارگان نیز بدین یکسان نبود اما شراب خوردن اندر اول بهار چون با فراط نباشد سودمند بود و اخلاطی که اندر فصل زمستان گرد آمده باشد لطیف کند و با درار و با جابت طبع بیرون آرد و اندر آخر فصل بهار و اندر تابستان تا به اول فصل خزان شراب خوردن صواب نبود خصوصا شراب کهن و اگر مردم شراب خوار محرور بود زیان دارد پس اگر خورده باشد یا خواهد که خورد ممزوج باید کردن با آب سرد و خانه نیز خنک باید داشتن و غذا از ترشیها موافق باید خوردن و از مستی تمام پرهیز باید کردن و اندر فصل خزان اگر پیوسته خورده آید کمتر زیان کند لا بل که سودمند بود لکن شراب اسالین باید و هانی و هر که شراب خوردن عادت نکرده باشد هرگاه چو بخورد اگر محرور بود درد سر و تب آورد و دوار پیدا شود و اگر مرطوب بود قی و جنبش تن آرد و گوش گر شود از بهر آنکه شراب غذا دهنده است که بدارو ماند که چون اندر معده شود نخست قوت او بر تن غلبه کند پس قوت تن شراب را هضم کند و چون ابتدا خواهند کردن باید طعامی خورده باشند موافق و یک ساعت بیاسایند تا گرانی طعام از معده فرو کند و یا لختی کمتر شود یا اندک آید باید که از همه رنجهای بدنی و نفسانی آسوده باشد و خوش دل بود نخست شراب صافی تر و خوشتر خورد و با آب ممزوج خورد تا طمع شراب شکسته شود و معده آن را قبول کند و اندک اندک خورد تا طبع با شراب بیارامد و اگر مرطوب بود اندک اندک از آب میکاهد و شراب می افزاید بتدریج و اندر شراب خوردن سخن بسیار نگوید و حرکت بسیار نکند و آمد شد کمتر کند تا از مستی اول تماهی بیرون نیاید که آغاز شراب خوردن

حرکت بسیار نکند و آمد شد کمتر کند و تا از مستی اول تمام بیرون نیاید که آغاز خوردن دیگر بار نکند از بهر آنکه مضرتهای بسیار انگیزد و علتها الحار [illegible] پدید آید

**باب ششم از جزو نخستین از گفتار چهارم از کتاب سیوم اندر شناختن حالها که در شراب خوردن پدید آید**

بباید دانست که سبب نشاط دو چیز است یکی نفس و دیگر تن آنچه از نفس باشد چنان بود که شراب خوردن را بهوش اندر و قوة عقل کمتر کند و قوت شهوت بیفزاید و چون خرد پوشیده شود و مردم اندر کارها اندیشه نکند و از عاقبت کارها غافل شود و هر چه کند باک ندارد و هر گاه قوت شهوت قوی تر شود و خرد را مقهور کند و از کارهای خویش باز دارد تا مردم را طبع بهایم گردد و از اثرهای نشاط او دست زدن و شعر خواندن و بازی کردن پدید آید و تا کردنیها کردن گیرد تا طبع بهیمی پیدا کند و بسیار و اندکی حالها ناخوب بمقدار اندکی و بسیاری شراب بود و بمقدار مستی باشد و اما آنچه از تن بود و چنان باشد که شراب با خون بیامیزد و سخن گوی شود و دو دیرتر گردد و بشره و حرکت کند اما سبب این آنست که حرارت شراب و حرارت جگر بخار از معده برانگیزاند و طبع بخار آنست که هر گاه که بجوید راه یابد آهنگ بالا کند پس چون از معده بر آید آهنگ دماغ کند و از بهر آنکه شکل سر گردان و این بخار اندر سر گردان و بخار روح باصره با بخار آمیخته شود و با وی بگردد بدین سبب مردم هر چه بیند پندارد که آن چیز بگردد و دو سبب آنکه مست و یک چیز را دو چیز بیند یا بسیار چیزها بیند آنست که بکر احول شود و یکی را دو بیند و شرح این اندر عصبهای چشم مذکور است و مست را همان حال بود فقد بدان سبب یکی را دو بیند اما سبب آنکه یک چیز را بسیار چیزها بیند آنست که هر گاه که بخارها که اندر سر بود گردان شود روح باصره نیز با این حال یک چیز را بسیار چیزها پندارد و از بهر آنکه فرقی نیست میان آنکه چیزی که برابر چشم باشد بگردد و میان آنکه روح باصره بگردد چه اندر هر دو حال برابر جزوهای روح باصره دیگر جزوها آید و از این مشوش گردد که برابر زایل شود و یک جزو اندر یک لحظه بسیار برابر روح باصره افتد یک چیز بسیار چیزها نماید نه بینی که اگر مثلا بر پشت سبری نقطه نشان کرده باشند و آن سپر را نیک بگردانند آن نقطه خط نماید و خط نقطهای بسیار باشد

که پیوسته شده بود و هرگاه که نقطه را خطی بیند یک نقطه را بسیار نقطها بیند و یا دیده باشد
و سبب آنکه زفان مست اندر آویزد آنست که مست را اندامها سست شود و سبب آنکه بخار شراب
دماغ را بپوشاند و حرکت و حس هم از دماغ است بیاری عصبها پس چون دماغ از بخارها پوشیده
گردد و عصبها از گرمی و تری شراب نرم شود و قوت بردارنده و جنباننده ضعیف شود و اگرچه
مردم بقوت ناطقه سخن گوید لکن بآلت زفان تمام شود و زفان عضوی متخلخل است و بخار پذیرنده
زودی بدین سبب از تری سخن گفتن نتواند یکی از ضعیف زبان و دیگر از ضعف قوت ناطقه که نتواند
آلت زفان را بکار داشتن و سبب آنکه مست جماع نتوان کردن آنست که اندر وقت جماع حرارت
اندر آلت جماع بیشتر باید که باشد از آنچه دیگر اعضا و حرارت مست پراکنده شده اندر همه اطراف تن و
دیگر آنکه مست را اندامها سست بود و دیگر آنکه باید که اندر وقت جماع رگها از غذا آگنده و تابسته
ممتلی تر بود و حال مست برخلاف این بود از بهر آنکه رگهای مست از شراب و از غذا آگنده ممتلی بود و
آنکه مست را جماع زیان دارد آنست که حرارت او پراکنده شده باشد و اندامها و بشره او متخلخل گشته
از حرارت زاید حرارت همه از تن بیرون شود و مخاطره باشد که سکته افتد خاصه که اندر تن فضول بسیار
گرد آمده بود و فرزند که از مست تولد کند یا زشت روی و بیمارناک بود یا زشت خوی و کم عقل تولد کند
و از بهر آنکه و در آن حال قوی نظر نهایت مشوش بود باب [illegible] اندر آنچه درجات مستی
چند بود باید دانست که سخن ما اندر شراب انگور میرود از بهر آنکه اندر اقلیم ما بیشتر شراب از
انگور کنند و انگور مرکب است از چهار چیز یکی بهره از وی سرد و خشک است بطبع زمین و بهره دیگر سرد و
تر است بطبع آب و بهره سیوم گرم و تر است بهوا ماند و بهره چهارم گرم و خشک است بطبع آتش و
گرمی و [illegible] انگور شیرینی و ترشی بود هرچه [illegible] تر بود گرم تر بود و هر وقت که انگور را بکوبند
و عصیر بر دن کشند و پوست و دانه که سردی و خشکی اندر وی بیشتر بود بآهنگ بالا کند و اجزاء زمینی
که اندر وی مانده بود بآهنگ زیر کند و جوشیدن عصیر آنست که این اجزا از هم جدا شود و
جزو آتشی کف میشود و زمینی دردی شود و هوائی و آبی اندر میان بماند و از بهر آنکه اندر
عصیر جزو آتشی از خاکی بیشتر است حرارتی اندر جزو هوائی و آبی بماند بیشتر باشد و همچنان تا مدت
چهار ماه این اجزا از یکدیگر جدا شود تا پس از آن شراب صافی بماند گرم و تر و از پس چهار ماه



پس چهار ماه حرارت او رطوبت را کمتر کند تا چون کهنه شود گرمی و خشکی بیش از گرمی و تری
بود و از اینجا معلوم است که شراب کهنه تر است معده و جگر مردم گرم است چون شراب خورده شد
گرمی جگر و معده شراب را گرم کند و بخارهای گرم و تر از وی پدید آید و این بخارها بلطافت گرمی اندر
رگها بپیوندد و آهنگ بالا کند چون بدماغ رسد دماغ را پر کند و تری دماغ را گرم کند و پری دماغ
بخار را بپوشاند تا بدین سبب همه اطراف گرم شود و حرارت بسیار پدید آید و لکن
هرگاه که بدین درجه برسد اگر بجنبد دیگر شراب نخورد این بخارها از بهر آنکه لطیف است
پراکنده گردد و مردم هشیار شود و کسی را که دماغ سخت تر باشد یا ضعیف تر بود زودتر مست گردد
و بعضی حکیمان چنین گفته اند که غرض از شراب خوردن آسایش یافتن است از کارها و اندیشه‌ها
و غمهای این جهانی و نشاطها و گستاخیها فزودن با دوستان و سماع و خوش خوانی
حاصل شود و این راستی نخستین گویند و این درجه از مستی ستوده است و هرگاه که از این حد اندر
گذرد این منفعتها باطل شود و هر کجا بدنی و نفسانی همه مفرط شود و رقص و سرود و بازی کردن
گیرد با کهتران و رنجانیدن حاضران آغاز کند و این حال غایت مستی دوم بود و همه مغزها شراب گرداگرد
آمد از مستی حاصل آید و هرگاه که از این حد نیز اندر گذرد مستی سیوم بود و از وی سکته و فالج
و صرع و مرگ مفاجات و مخاطرها بزرگ توقع باید داشتن و بعضی اطبا اندر ماهی یک بار مستی
تمام روا داشته اند از بهر آنکه اندر مستی تمام اعضا و ارواح را انبساط هرچه یک بار آسایش تمام
حاصل آید و اندر تن آسایش هضم تمام حاصل گردد و خلطها خام و بد اندر تن پخته شود و فضلها
تن [illegible] پاک شود و غثیان [illegible] پدید آید و [illegible] لایق تر بود باب [illegible]
[illegible] شوند باید دانست اگر مزاج گرم بود و جگر و دماغ هر دو گرم باشد زود مست
شود و این کس را مستی بیشتر زیان دارد و اگر مزاج معتدل بود و لکن جگر و معده و دماغ
وی کوچک بود و رگهاش تنگ باشد این کس را شراب بسیار نتوان خوردن
از بهر آنکه زود مست شود و اگر جگر یا دماغ ضعیف باشد باندک مایه مست شود و شراب و مستی
وی را در همه وقت زیان دارد و اما سبب دیگر اندر زود مست شدن [illegible] از نفس شراب
باشد و از قوت شراب و ضعیفی شراب و اما شراب کهن در اغلب الاحوال دیرتر مردم را

مست کند و چون مست شوند مستی ایشان دیرتر بدارد و سبب دیر مست کردن ایشان از شراب
کهن و دیر مست ماندن ایشان از قوت شراب کهن باشد اما شراب خام زودتر مست کند از آنچه شراب
جوشیده و همچنین قوی شراب خواره را شراب رقیق زودتر مستی آرد و زودتر بگوارد و همچنین
شرابی که گرم بود زودتر مست کند از شرابی که سرد بود از بهر آنکه گرمی و تیزی شراب بفعل همچو ...
که اندر وی افزارها باشد چون قرنفل و جوزبویا و غیر آن زودتر مست کند از بهر گرمی و لطافت آن
و قوت شراب زیادت شود و اما شراب خوردن ناشتا زود مست کند و بسیار افتد و از وی
خیزد چون سرسامکی و دیوانگی و تشنج و اسهال خونی و غیر آن از بیماریها باب ... از بخش نخستین از گفتار چهارم از کتاب سیوم اندر آنکه
قومی را شراب بضرورت فرمایند باید دانست هر کرا معده سرد باشد و طعام نیکو گوارد و شهوت طعام
نباشد و آروغ ترش از معده وی بر می آید و هر وقتی که آب خورد معده و شکم باد گیرد
و قراقر کند و طعام اندر معده او گرانی کند و دیر بماند او را شراب بضرورت باید خوردن و قومی دیگر را
که از بیماری برخاسته باشد یا از بهر قوت بیمار بقدر قوت شراب خورند باب ... از بخش نخستین از گفتار چهارم از کتاب سیوم اندر
زود مستی و دیر مستی از تفاوت پیاله باید دانست که سبب اندرین آنست که معده و جگر کسی گرم بود
حرارت معده بزودی از شراب بسیار که یک بار خورده شود بخارها بر نتواند انگیختن
و حال او همچنان باشد که هیزم بسیار و تر بر آتش ضعیف بنهند و قوت آتش بیشتر نباشد از آن سبب
هیزم بسیار نتواند سوختن و هر شخصی که معده وی گرم نباشد حال او با جام بزرگ همچو حال آتش ضعیف
بود با هیزم انبار و هرگاه که بجام بزرگ خورند دیر مست شوند و دیر هشیار گردند و هرگاه
که این شخص بجام کوچک خورد معده و جگر او از آن شراب اندک بخارها بر انگیزاند و بدماغ
او بر شود زود مست گردد و بعضی را از جهت مزاج حال برخلاف این بود از بهر آنکه قوی باشند
که عادت بر پیالها کوچک دارند باب ... از بخش نخستین از گفتار چهارم از کتاب سیوم اندر مرده شدن مست باید
دانست که یک سبب از سببها آن در باب مضرت شراب گفته آمده است شرحی تمام و مختصر
آن است که شراب چیزی لطیف است و زود اندر رگها بگذرد و خون شود و رگها از وی
پر شود و هوا را اندر رگها جای نماند و آنچه باشد جای خود باز بشراب میگذارد و بیرون شود
و این شخص بمیرد و باشد که شش او پر شود ... و دم و نفس نتواند زدن آنست که



هوا فرو نمی تواند شدن و بر نمی تواند آمدن و هرگاه که حال برین نسق بود لا محاله بمیرد
باب دوازدهم از بخش نخستین از گفتار چهارم از کتاب سیوم اندر سبب ها خمار و تدبیر آن باید دانست هرگاه که چون
حرارت غریزی و قوت هاضمه ضعیف باشد طعام و شراب را اندر معده هضمی نیک
نبود و هرگاه که طعام و شراب را هضمی نیک نبود فضلها ناگواریده اندر معدها بماند آن فضلها را شراب
خمار گویند و اسباب خمار پنج است یکی قوت ضعیف غاذیه سیوم سوء المزاج که قوتها بدان
ضعیف شود چهارم قوت شراب پنجم قوام شراب این جمله اسباب ناگواریدن شراب است
و اسباب فضله ماندن اندر تن آنکه چون فضله شراب اندر معده باشد و شراب ناگواریده
اندر معده بماند و با رطوبت آمیخته بود گرانی سر و تن آرد و هرگاه که چون با صفرا آمیخته باشد
تشنگی و کرب آرد و اگر با خون آمیخته شود در نشاط جویند و چون سبب خمار فضله مانده
باشد هضم شود و مردم باشند که مدت خمار ایشان ... بیش نبود و باشد که یک روز
در خمار باشند و باشد که سه روز در خمار باشند هر کرا دماغ تر و ضعیف باشد خمار او
دیرتر آید و شخصی که مزاج او سرد و تر باشد خمار او دیرتر کشد و شخصی را که خمار او از شراب
روز اندر گذرد و باید دانست که با شراب چیزی دیگر آمیخته بود و علاج درد سر خمار باید
کردن چنانکه شرح گفته آمده است باب سیزدهم از بخش نخستین از گفتار چهارم از کتاب سیوم اندر تدبیر آنکه شراب بیشتر
خورند و دیر مست شوند باید دانست که پیش از شراب خوردن حرکت بسیار نباید کردن و اندر آفتاب
گذر باد و شراب نباید خوردن و سخن بسیار نباید گفتن و اگر بامداد نخست پیش از شراب
قدری شراب ... باز خورد نخست موافق آید و خمار نیز کمتر باشد و غذا سماقی و عدسی
و ریواج و غوره با و انار با و کرنب با و سکباج موافق بود و شیرینی هم موافق بود و گفته اند شراب
خوردن بر چیزها قابض و ترش نیک بود از بهر آنکه قبض شراب را اندر معده دیرتر بدارد
و بخار بسیار شود و طبع سخت گردد و ادرار نیز باز دارد و کسی که خواهد تا دیر مست شود
طبع او را نرم باید کردن و ادرار نیز باید بهی اسفید باج و اولی تر بود و گفته اند روغن گاو
بازه هست مر شراب را و قوت شراب را از معده و جگر باز دارد و دفع کند و چیزها که اندر
توابل بسیار بود نشاید خوردن و نه چیزها ترش و نه چیزها که اندر وی مزه تیز باشد

چون چنین کهن دکانها گرم و بویها گرم نشاید بوییدن و از آبهای ناخوش حذر باید کردن و بسعوریه و چیزی گویند اگر کسی پیش از شراب پنج دانه بادام تلخ بخورد دیر مست شود و اینچ از بهر آن باشد که وی معده را دباغت کند و قوت دهد و ادرار کند باب چهارم از گفتار اول از جمله سوم اندر تدبیر حیلتها که ترک شراب کنند باید دانست که علاج دوستی شراب از روی عقل آنست که مردم خرد را بر کار دارد و قوت دهد تا نفس شهوانی را از کار ناشایست باز دارد اما از طریق خاصیت گفته اند اگر مقدار یک رطل آب از کسی را دهند و بگویند که این آب چیست او مر شراب را دشمن شود و اگر چند روز بر کرسبکی نان اندر شراب غشته خورد شراب را دشمن شود و اگر کسی بگیرند و خشک کنند و اندر شراب بخورانند شراب را دشمن شود و اما مست را هشیار باز کردن طریق آنست که قدری سرکه با آب ممزوج کنند و بدهند تا باز خورد هشیار شود و اگر دوغ ترش دهند تا باز خورد هشیار شود و تدبیر مخمور که اندر باب صداع گفته آمد بکار باید بردن و اگر کسی خواهد که چون شراب خورده باشد بوی آن ببرد گشنیز تر و خشک و سعد و زرنباد و تخم بادیان بخاید باب پنجم از گفتار اول از جمله سوم اندر صفت انواع شرابها باید دانست که شراب رقیق تنک غذا اندکتر دهد و زود از معده و جگر برون آید و ادرار بیشتر کند و زودتر اندر رگها بگذرد و بدماغ رسد و زود نشاط پدید آید و زود باز گردد و اما شراب غلیظ غذا بیشتر دهد و فربه کند و دیرتر از معده برون شود و بدماغ دیرتر رسد و نشاط دیرتر آرد و سستی دیرتر باز گذارد و شراب معتدل فعل او اندرین باب معتدل بود و اما شراب سپید سخت گرم نبود و مثانه و گرده را و بول را پاک کند و محرور را شایسته بود و شراب زرد گرمتر از سپید باشد و شراب لعل گون گرمتر بود و کسی را که اندر معده و امعاء بلغم بود سودمند آید و شراب آتشی رنگ گرمتر بود و شراب ضعیف بوی ضعیف باشد زیرا اندر معده بماند و محرور را شایسته بود و شراب خوشبوی را ریحانی گویند خداوندان خفقان و غشی و خداوندان درد معده را نافع آید و شراب ناخوشبوی دماغ را زیان دارد و خلطها بد را اندر تن گرد آرد و شرابی که مزه او پیدا نبود ضعیف باشد و محرور را شاید خوردن و شراب شیرین مزه مزاج گرم کند و دیرتر اندر معده بماند و جگر شده آرد

بگوارد



و سپرز را بزرگ کند و مردم لاغر را فربه کند و بر و سینه را نرم کند و شراب تلخ گرم باشد و طعام بگوارد و اخلاطی که بلغمی باشد و طعام بگوارد لطیف کند و برون آرد و سده بگشاید و تن گرم کند و محرور را درد سر آرد و مرطوب را شایسته بود و شراب تیز قوی تر از تلخ باشد و بادها را بشکند و شراب ناخوش طعم سخت بد باشد و همه مزاجها را زیان دارد و خلطهای بد اندر تن گرد آرد و شراب گلوگیر معده را قوی کند و طبع را خشک کند و بول بسیار آرد و غذا اکثر دهد و شرابی که گون او سرخ بود قوام او سطبر غذا بسیار دهد و زود خون گردد و فربه گرداند و شراب سیاه سطبر همین فعل کند و شراب که از انگور گرم سیر کنند گرم تر و قوی تر باشد و شرابی که از انگور کوه پایه سازند یا از انگور زمین سنگ آمیز کنند قوی تر و خشک تر بود و شرابها که از انگور زمین آبستان کنند تری بسیار کند و بی قوت بود و مزاجها گرم و خشک را نافع آید و شرابها در خم نو بهتر باشد و نشاید که خم شراب اندر زمین کنند و نه اندر جای نمناک و نه جایی که آنجا باد رسد از بهر آنکه بخار زمین بادی یار شود و شراب از وی جدا گردد و این شراب ناخوشبو گردد و خون را عفن گرداند و سبب بیماریها شود اما شراب خام آب شیرین پاره باید کردن و اندر خم افکندن و قسان الغور اندر خرقه بسته در افکنند و یکبار اندر بجوشند و هر گاه که خواهند تا سر خم بگل بگیرند بعد از آن که جوشیده باشد بادها را از وی بر آرند و قسان الغور در وی بگذارند تا نشاط بیشتر باشد و سودمندتر بود خاصه مردم سوداوی را و دل را قوت بغایت دهد و اگر برگ مورد بخت اندر زیر خم دود کنند بس عصیر اندر خم کنند خوشبو بر آید و اگر مورد دانه نیم کوفته کنند و اندر مقدار صد من عصیر از آن دو من در افکنند تا اندر وی بجوشد کسی را که اسهال کهن بود سودمند باشد و معده را قوی گرداند و هر گاه چو اندر قرابه خواهند کرد بخت پاره کلاب اندر قرابه کنند و بگردانند تا اندرون قرابه همه جایگاه برسد و قرابه بخت کنند و بنهند تا آن تری کلاب در وی خشک شود و پس شراب در کنند سود مندتر آید باب ششم از گفتار اول از جمله سوم اندر ترتیب دادن مجلس شراب باید دانست که هوا مجلس شراب خوردن معتدل باید که باشد و اگر اندکی بخنکی گراید شاید از بهر آنکه

مردم اندران هوا درست شوند و زود هشیار گردند و حرارت شراب شکسته باشد و خوشبوی
باید از بوی میوها چون سیب و به و گلاب و اندکی بوی کافور و بنفشه و نیلوفر و شاهسپرغم هیچ بوی گرم
و هیچ بوی ناخوش نباید که آنجا رسد و بوی عود کمتر باید و خانه فراخ و پاکیزه باید و صورتها نشانده
کرباشد از بهر آنکه نظاره آن اندر حالت مستی ذهن را بسوزاند و چیزی دیگر یاد که اندر صحرا و زیر آسمان
نشستن موافق تر از آنکه اندر خانه و چون در صحرا بود در آفتاب و در باد و در زیر درخت نباید
بودن در تدبیر بزرگ زیست (؟) اندر تدبیر شراب تنها باید دانست که جلاب معده و سینه و حلق را
و سوختن شانه را نافع آید و آواز صافی گرداند و هر کجا تبری حاجت آید سودمند بود و خداوند سعال را و جگر
و خداوند بواسیر را زیان دارد و اما ماء العسل بجهت مردمان مرطوب را نشاید و جز اندر بیماریها که
از رطوبت تولد کند بکار نشاید داشتن خاصه اگر افاویه اندر کرده باشند و اما سکنجبین صفرا
نشاند که با برف و یخ خورند و اگر اندر معده و امعا طوبتی باشد آنرا ببرد و با حاجت طبع بیرون آرد
دیگر را موافق بود و شده نگشاید خاصه اگر بزوری باشد سکنجبین صفرا نکند چنانکه سکنجبین ساده کند
لاجرم اندر گشادن شده بزوری قوی تر بود و اندر تسکین صفرا ساده بهتر بود پس اگر بزوری از
تخم کشنیز و نیلوفر و شکر و گلاب سازند نافع آید و با این همه معده و رحم را و عصبها را زیان دارد و خام
معده سرد را زیان دارد و خداوند نزله و زکام و سرفه را زیان دارد و سینه را درشت کند و شهوت
جماع ببرد و گشتن دق آرد و تقطیر البول را زیان دارد و اما فقاع خداوندان معده ضعیف و خداوندان
نقرس و وجع المفاصل و خداوندان زکام و نزله را و خداوندان دماغ سرد و تر را زیان دارد و معده و عصب را
سخت بد بود و شیخ الرئیس گوید که علاج دستها که دردی داشتی در نقرس بکردی و علاج را یک
شب اندر فقاع نهادی بامداد چنان نرم شده بودی که هر نقش که میخواستی بر وی بکردی و هر گاه که
علاج از فقاع بدین نرمی شود بباید دانست که معده از وی چگونه سست گردد و لیکن اگر مردم محرور
از فقاع نشکیبد از بهر وی مویز با شکر اندر آب کنند مثلا ده من مویز کنند و یک من شکر و بگذارند
تا بجوشد و زفان گز شود پس بپالایند و آب انار و اگر خواهند آب آبی ترش با وی بیامیزند آن اندازه
که آرزو بود اگر خواهند که میل بشیرینی دارد ترشی کم کنند و اگر خواهند که میل ترشی دارد ترشی بیشتر
کنند و آنچه میل ترشی دارد و سداب و پودنه و طرخون و دانه کاسنی و نمک خوش کنند و آنچه میل

بشیرینی دارد بدارچینی و قرنفل و عود و هل و چینی و زنجبیل و اندکی مشک خوشبوی کنند
از هر یکی چندانکه بر فقاع غالب نشود و بوی و مزه دیگر خوش آید اما از جهت مرطوب شیرین
صواب بود و بجای شکر عسل بهتر و از جهت خداوند ضعیف معده سنبل خوشبو یا زیادت کنند
و اگر مردم محرور خواهد که بدین فقاع طبع نرم کند بجای شکر ترنجبین کند و بجای انار دانه گلاب
زردالو و ابن ماسویه میگوید فقاع بر سر طعام نخوردن بهتر و اولیتر بود از بهر آنکه طعام
اندر معده خام و تباه کند پس اولیتر آن بود که نباشتا خورند و تا فقاع از معده فرو نگذرد
طعام نخورند و فقاع از آرد جو و سداب و سنبل و بلیل و کرفس کنند عصیان را بد بود
و لکن فقاع جذام را نافع بود و اگر از نان گندم و نانخواه و طرخون و شکر کنند محرور را شاید

گفتار پنجم از کتاب سیوم از بخش نخستین اندر یاد کردن تدبیر خواب
و بیداری و منفعت و مضرت آن و این گفتار پنج باب است

ا اندر آنچه خواب چیست ب اندر حاجت مندی بخواب ج اندر منفعت خواب
و بیداری د اندر تدبیر آنکه خواب برد ه اندر آنکه چگونه باید خفتن باب اول اندر
آنچه خواب چیست باید دانست هر گاه که نفس انسانی از حس چیزها که از طریق حواس
بدو میرسد باز دارد و از کار فرمودن حاستها باز ایستد و حاستها نیز از آن آگاهی جستن
در کارهای بیرونی فرو ایستد مردم بخسپد و خواب این باشد و اما خواب از طبقی پدید آید
بخاری و غذا و جرب و مانند آن که از تن برخیزد و دماغ پر شود با میغ که اندر هوا نرم یا پدید
آید و کثافت آن نور آفتاب را بپوشد و از زمین باز نشیند و هر گاه که این رطوبت بلغم
رب و کثافت آن قوت حس را از کار فرمودن حاستها و تصرف کردن اندران باز
دارد و خواب پدید آید و هر گاه که این رطوبت بدین صفت باشد باندازه معتدل بود خواب
معتدل باشد و خوش بود و اما سببها بیخوابی و کم خوابی و بسیار خفتن و خواب ناخوش که مردم
از آن آسایش نیابد همه باندازه زیادت و نقصان صلاح و فساد این رطوبت بود و بیخوابی
را سببها دیگر باشد چون درد و رنج و اندیشه و اندوه و شادی و غم و غیر آن و این سببها
که گفته آمده است سبب بیخوابی از بهر آن باشد که این همه حرکتهای نفس حاستها را از ساکن شدن

باز دارد و سبات و غرقه شدن در خواب در ان حال خواب نیست از بهر انکه افتی است که بدماغ رسیده بود و از ان جهت حاستها را از فرمان برداری نفس بس را از کار فرمودن آن یعنی حاستهای پنج گانه و استعمال آن باز میدارد و چنانکه گفته اند السبات نوم العلیل

**باب دوم** اندر حاجتمندی بخواب. بباید دانست که حاجتمندی مردم را بخواب از بهر آنست که خواب مانندترین چیزیست بسکون و بیداری مانندترین چیزیست بحرکت از حرکت دایم و پیوسته تحلیل بسیار از بهر انکه حرارت غریزی برافروزاند و تن گرم کند و اخلاط را لطیف کند و لطیفترین چیزی اندر تن مردم روح است و هرگاه چون اخلاط غلیظ بحرکت لطیف شود و بسبب لطافت تحلیل پذیرد و بدین سبب است که از حرکت بسیار همه قوتها ضعیف گردد چه قوت همه قوتها بیاری روح است و بدین سبب بود که بی خوابی مردم را سست گرداند و حس و حرکت ورا از همه ضعیف و تباه شود و هضم کمتر بود و مردم اندر حال بیداری که مانندترین لطف چیزیست بحرکت اگر چه حرکت نکند و ایستاده باشد یا نشسته یا بر شکلی دیگر بیداری او را بر ان شکل نگاه میدارد نه بینی که مردم نشسته هرگاه که بخسپد بیفتد پس حال بیداری مردم ساکن را حالی است میان خفتگی و متحرکی و هرگاه که این حال بر وی بگردد حال او حالی گردد که پیوسته متحرک باشد و مضرتها او بدید آید و هرگاه چون خفتی خواب باید روح اندر خواب کمتر تحلیل پذیرد و بیشتر باید از بهر انکه هضم تمامتر باشد که هرگاه که دو چیز بود یکی اثر کننده و یکی اثر پذیرنده و هر دو ساکن باشند اثر کننده بهتر تواند کردن و اثر پذیرنده اثر زودتر پذیرد و اندر خواب حرارت غریزی که اثر کننده است و غذا که اثر پذیرنده است هر دو ساکن باشند بدین سبب هضم تمامتر و زودتر باشد و مردم که از خواب بیدار شود حاستها تیزتر باشد و اندیشها صواب‌تر و دل روشن‌تر و تن آسوده و قوی‌تر باشد و همچنانکه از حرکت پیوسته مردم بر حال تندرستی بماند از سکون پیوسته هم بر حال تندرستی بماند و حرکت و سکون را وقتی و اندازه بود که بافراط نباید و ترک کردن ان نباید و بیداری همچنین بود نه در خواب کردن افراط شاید نمودن و نه بسیار بیدار شاید بودن

**باب سیوم** اندر منفعت و مضرت نوم و یقظه بباید دانست که خواب همه قوتها طبیعی را قوت دهد از بهر انکه حرارت غریزی را باندرون تن باز دارد و نگذارد که تحلیل پذیرد و هضم اندر خواب تمام بود

و اخلاطها و ماده بیماریها اندر خواب پخته شوند از بهر انکه حرارت غریزی باندرون تن باز داشته شود و روی بهضم آورد و دلیل بر انکه حرارت باندرون تن باز داشته شود آنست که مردم خفته را اندامها بیرون سردتر باید و بجامه پوشیدنی حاجت بیشتر از مردم بیدار باشد و خواب ماندگی را ببرد و استفراغها بافراط باز دارد مگر عرق را که عرق اندر خواب بیشتر آید از بهر انکه حرارت غریزی بر ماده‌ها مستولی شود و آن را بیرون اندازد پس عرق آمدن اندر خواب بر سبیل تمامی هضم باشد نه بر سبیل استفراغ و هر که اندر خواب عرق بسیار کند و آن را سببی ظاهر نبود نشان آنست که طعام زیادت از ان خورده میشود که قوت او بر تابد و خواب تن را بهره تری دهد از بهر انکه اندر خواب تمامتر بود و هرگاه چو هضم تمامتر بود تن غذا بیشتر یابد و تریها تحلیل کمتر پذیرد و بدین سبب تن اندر خواب تری بیش از ان یابد که اندر بیداری و خواب معتدل پیران را سودمند بود و تری که اندر تن بکار آید بر ایشان نگه دارد از بهر انکه آغاز پدید آمدن خواب از دماغ است و قوتهای دماغی اندر خواب آسایش یابد بضعیف خواب بیش از نصیب دیگر اعضا بود و بدین سبب است که بی خوابی مزاج دماغ تباه کند و مردم را ضجر و ملول و بحرانگیز داند و اندیشه ورا وی را تباه کند و هرگاه چو خوابی باعتدال یابد و از ان خواب بیدار شود آسوده و آهسته و بی ملالت بود و عقل و دانش او صافی‌تر باشد و تدبیر و اندیشه او صواب‌تر و حاستها درست‌تر و قوت حیوانی اندر خواب راحت یابد از بهر انکه حال تن است و هرگاه چو مردم خواب یابد این قوت اندر خواب راحت یابد از بهر انکه از حالی برآساید و خفتن بسیار مرطوب را و سرد مزاج را زیان دارد و قوتها را سست کند و سر را سنگین گرداند و رطوبت افزاید و چنانکه خواب طعام را هضم کند و تحلیل و استفراغها باز دارد و مادتها را پخته گرداند بی خوابی هضم و پزانیدن مادتها باز دارد و استفراغها و تحلیل زیادت کند و خشکی افزاید و بیماریها که از خشکی و صفرا باشد بدید آید خاصه مردم نحیف و خشک مزاج را بیشتر زیان دارد و هرگاه چو حاجت باشد که خلطی بپزد تا رقیق شود و تحلیل پذیرد بی خوابی سودمند بود و اندر تبها از اماس اندامها که باندرون تن ام است تولد کرده باشد خواب زیان دارد خاصه اندر آغاز نوبت از بهر انکه مادتها و حرارتها اندر خواب باندرون باز گردد و اماس زیادت شود و اندر همه تبها همچنین اندر آغاز نوبت سخت زیان

داروها اندر آخر نوبت سودمند بود و از بهر آنکه حرارت باندرون باز گردد بقیت ماده را بپزاند و هر گاه که خون اندر تن او غلبه دارد بیخوابی سودمندتر بود و اندر بیماریها صفرا خواب سودمندتر خاصه مردم نحیف را و هر گاه که بیمار را از خواب راحت نیاید خطرناک بود و هر گاه که مردم تندرست را خواب بسیار آید و اندر خواب عرق میشود بی سببی ظاهر چون رنجی دماندگی مقدمه علت بیماری بود و بیمار را نشان بحران بود و خواب بامداد پس از آنکه حرکت و ریاضت کرده باشد و غذا بسیار خورده زیان دارد و سست کند و تن را سرد کند و ماندگی آرد و خشکی فزاید و اگر چنان باشد که در تن خلطها بود و شوریده نماید و خواب روز بیماریها بلغمی آرد و همچنین خوابها روز نزله آرد و رنگ روی تباه گرداند و کاهلی آرد و شهوت طعام را ضعیف کند و همچنین برگرسنگی خفتن و بیشتر حالها قوت ساقط شود و لاغری آرد و حرارت غریزی را ضعیف کند از بهر آنکه اندر خواب حرارت غریزی باندرون تن باز گردد که هضم کند و تن را بهره دهد رطوبتی اصلی که ماده اوست خرج میکند هر گاه که مدد او خرج شود ناچار ضعیف گردد و خواب او بعوض خواب شب باز نابستد و همچنین اگر کسی عادت کرده باشد بروز اندکی بخسبد و آسایش یابد اگر بیکبار ترک آن عادت کند نشاید از بهر آنکه اعضا او متألم شود و تقاضا عادت کند و شاید رنجه شود و اگر کسی بیدار بودن شب در اکثر احوال عادت دارد و اگر بروز عوض آن بخسبد اعضا او در هضم تمام آید

**باب چهارم** اندر تدبیر کسی که خواب کمتر یابد بباید دانست **جالینوس** میگوید من هر شب قدری از کوک بیخوردم و آن را با دارچینی و ابزارها خوش پیکر دانیدم تا کوک خواب می آرد و دارچینی سردی کوک باز میداشت و این تدبیر نیکو بود کسی را که کمی خواب نیکو نمی برد و این ترتیب نهایت لایق بود و گاه که نخست اندر گرمابه شود و آب بسیار نیم گرم بر سر ریزد خواب آورد و خوشتر بخسبد و همچنین مالیدن پای بسیار و شراب ممزوج و آوازهای خوش و آهسته و آوازهای پیوسته و چون آواز آب و تاریکی و ماندگی و آسایش یافتن از دردها خواب آرنده بود و کسی که خوابش نیاید چون شب اندر آید وقت خواب باشد وی را بگذارند که تکیه زند و بیاساید و چشم بر هم نهد و پیش وی مردم بسیار نشینند و سخن گویند و او را نشسته میدارند تا مانده شود پس بیکبار از پیش او برخیزند و خاموش باشند و روشنائی بردارند و او



بخوابانند زود بخسبد و اگر اطراف او ببندند مفید بود

**باب پنجم اندر آنکه چگونه باید خفتن** باید دانست هر که خواهد تا یک لحظه بخسبد نخست یک ساعت بپهلوی راست باید خفتن و قرار گرفتن و بعد از آن به پهلوی چپ بازگشتن سودمند بهتر آید اما بر روی خفتن طعام تر گوارد و تقاضا باز خفتن اندامها آسایش بیشتر یابد لکن از بسیار خفتن بدین شکل بیماریها مشکل تولد کند چون فالج و کابوس و سکته از بهر آنکه اخلاط و فضلها از راه بینی و از منفذ کام بجانب قفا باز گردد و بعصبها فرود آید و امراضها مشکل از آن تولد کند و خفتن بر پشت دراز بیماری باشد و اما بهترین حالها که خفتن را شایسته بود آن باشد که طعام از معده فرو نکند زود نخسبد و اگر چنان باشد که بادی در شکم همی بپیچد تا آن باد تحلیل نپذیرد در آن حال خفتن مضرت دهد

**گفتار ششم از جزو نخستین از کتاب سیوم اندر تدبیر حرکت و سکون و این گفتار نه باب است**

ا اندر حاجتمندی بحرکت و ریاضت ب اندر آنچه ریاضت چند گونه بود ج اندر تدبیر ریاضتها جزوی د اندر حرکت و سکون در آفتاب ه اندر انواع ماندگیها و اندر تدبیر ماندگیها

**باب اول اندر حاجتمندی بحرکت و ریاضت** بباید دانست از بهر آنکه حرارت غریزی که از دل بهمه تن میرسد از چیزها بسیار اثر می پذیرد و ضعیف همی شود و اندک اندک تحلیل خرج می شود و بضرورت عوض آنچه بتحلیل خرج شده بود و باز باید رسانیدن و مددی باید کردن و تازه می باید داشتن و مدد او حرارتی تواند بودن و حرارتی که از بیرون باندرون تن مردم رسد همه حرارتها غریب است و هیچ از گوهر آن حرارت نیست و حرارتی که مدد آن حرارت شاید هم از گوهر آن باید و آن جز از حرکت اندامها نتواند بودن از بهر آنکه هر گاه که مردم حرکت کند اندامها از حرکت گرم شود و حرارت غریزی برافروزد و تازه شود و هم از گوهر خود مدد یابد و این حرکت را ریاضت گویند و دو گونه بود یکی حرکت همه اندامها باشد

چنانکه کسی پیاده برود یا بر ستوری نشیند و براند این را ریاضت کلی گویند و دوم حرکت اندامی بود که آن را بریاضت حاجت آید و این را ریاضت جزوی گویند و تفصیل آن مذکور شود و منفعتها ریاضت نخست آنست که حرارت غریزی زیادت کند هرگاه که حرارت غریزی برافروزد طعام نیکو گوارد و اندامها سخت شود و غذا بیشتر پذیرد و همه قوتها قوی شود و فضلها بگدازد و تحلیل پذیرد و از بهر آنکه مردم بغذا حاجتمند است بغذا و هیچ طعامی نیست که کلی آن غذا شود لابد از هر طعامی اندر گوارش فضله بماند چنانکه مذکور است اگرچه طبیعت جهد کند تا فضلها دفع کند حاجت است بدانکه طبیعت را یاری دهد تا آن فضلها تمامت دفع کند پس اگر طبیعت آن معاونت نیابد چاره نبود از آنکه فضلها اندر تن گرد آید و از آن مضرتها تولد کند و اگر مثلا اندر تن فضله گرم بود یا سرد و بسببی اتفاق افتد که از آن سبب فضله گرمتر شود یا فضله سرد ترگردد از فضله گرم سوء المزاج گرم پدید آید و از فضله سرد سوء المزاج سرد پدید آید و اگر این فضلها یکی از جای خود بجنبد و بعضوی دیگر آید آماسی تولد کند و بخار آن بکاهد با دماغ بر شود و مزاج دماغ نیز تباه کند و اگر این اتفاقها نیفتد بی شک از گرد آمدن فضلها امتلا پدید آید بضرورت امتلا اگر باید کرد و امتلا بیرون کردن فضله بدارو توان بودن و اندر هر داروی نوعی از مضرت هست و خالی نیست از آنچه دارو بر طبیعت قهر کند و با آنکه فضله بیرون آرد از رطوبتها اصلی و از جوهر روح خرج افتد و اعضاء رئیسه بدان سبب ضعیف شود و اگر دارو بکار ندارند امتلا و فضلها اندر تن بماند و مضرتها نزدیک بود و نیز هر که حاجت دارو بکار شاید داشتن که مضرتها پیوسته گردد و هیچ جزوی سبب نکند او را تا فضله اندر تن گرد آید و تن را از آن باکی دارد اندر جز ریاضت کلی و ریاضت جزوی نباشد

باب دوم اندر ...

ریاضت چند و چگونه بود و بباید دانست که وقت ریاضت کردن معین نبود و لکن هر گاه که هضم سیوم تمام شد یعنی چو هرگاه که معده و جگر از غذا اندر آید با ندامها رسیده و ماتلی شد و مردم خواب تمام یافت و دلیل دیگر نشد و رده و بثانه از ثفل و از آب تهی شد وقت ریاضت کردن آمد و مضرت هر ریاضتی که بناهنگام کنند آنست که اگر معده و جگر هنوز از غذا آشاده نبود خلطی خام ناگوارده اندر تن پراگنده شود و سده ها تولد کند و هرگاه که همچنین ریاضت کند و اندر تن خلطها بیشتر از آن باشد که ریاضت آن را تحلیل تواند کردن حرارتی که از حرکت ریاضت تولد کند آن خلطها را بگدازد و گرم کند و سبب تب و بیماری شود و باشد که چون بگدازد از جای خود بجنبد و بعضوی دیگر آید و آماسی کند بتحیت



اندر چنین حال سکون اولیتر از حرکت باشد از بهر آنکه ریاضت بیش از فضله یک روز از غذا آنک تمام گوارده گرانی اندامها باشد تحلیل نکند پس چون فضله اندر تن بیش از یک روزه باشد یا غلیظتر بود و ریاضت آن را تحلیل نتواند کردن و مضرت آن بیش از منفعت بود و صواب آن باشد که نخست تن را از فضله پاک کنند بتوجیهی دیگر بسیار باشد که تن ممتلی بود و از خلطهای بسیار و بد و او را ریاضتی قوی اتفاق افتد و اخلاط بقوت ریاضت اندر حرکت آید و خلط آرمیده که اندر حرکت آید بیشتر گردد بدین سبب که زهار و پس و رگها پر شود و کند راه روح بسته شود و مفاجات بمیرد و یا غشی عظیم افتد و هیچ آنچه یاد کرده آمد مضرت ریاضتی است که بر امتلا کنند و اما مضرت ریاضتی را که بر گرسنگی کنند آنست که حرکت ریاضت رطوبت اصلی را بگدازد و حرارت غریزی را اگر فزون و زیادت از مقدار بود تحلیل پذیرد و بر خشکی تولد کند و قوت برود خاصه اگر مزاج گرم و خشک و صفرایی بود مضرت او عظیم باشد و معنی آنکه ریاضت معتدل و بهنگام حرارت غریزی را تازه کند و اندامها را قوت اندامها مدد دهد و ریاضت بافراط و ناهنگام حرارت غریزی را تحلیل کند و قوتها ضعیف کند و حد ریاضت آنست که هرگاه چون نگردی بر میفزاید و نشاط حرکت میباشد و رگها ممتلی میشود و دم زدن بر حال خود بود هنوز وقت ریاضت است و هرگاه که آغاز پدید آمد ریاضت تمام شد چون ریاضت تحلیل فضله نکرد و نگشود حد آن اینست و اصلی بزرگتر اندر ریاضت آنست که مزاج ریاضت کننده اگر مزاج گرم و خشک و صفرایی است هر ریاضت کمتر از این کنند و زودتر از ریاضت باز ایستند و اگر مزاج گرم و تر است تا بدین حد باید رسانیدن و نیز لختی فزونتر و حرکت ریاضت نخست آهسته تر باید و بتدریج حرکتها سخت تر میکنند تا بجایی که قوت ریاضت کننده می تواند کشیدن هم بتدریج از ریاضت باز ایستد و اگر کسی را بریاضتی قوی تر حاجت آید اندر مدت فزون صواب تر از آنکه اندر قوت ریاضت از بهر آنکه بسیار بود که از ریاضتهای قوی فتق افتد یا رگی بگسلد و پیش از آنکه آغاز ریاضت کند نخست دست و پا و پشت ریاضت کننده چنانکه بمالند مالیدنی معتدل بدستها مختلف یا بخرقه درشت پس بروغن عذب چون روغن کنجد تا عضلها او را چرب کنند و بآهستگی میمالند پس عضلها با روغن گرد کرده و این مالیدن را مالیدن استعداد گویند از بهر آنکه حرارت غریزی را بقوت مالیدن بجنباند و مسام گشاده کند و فضلها ابسوی پوست کشد تا بریاضت تحلیل پذیرد و این تنقیه را بآب

که عضلهای او سخت بود و مسام او بسته و غذاهای غلیظ خورده و تنی که عضلهای او نرم بود و غذاهای غلیظ خورده نباشد او را بدین چنین مالیدن و بر روغن چرب کردن حاجت نیاید و چون از ریاضت باز ایستد اندر گرمابه شود و اندر خانه میانین بنشیند و آب خوش نیم گرم چندانک بپوست را خوش آید بکار برند و لختی دیگر بار مالیدنی نرم و آهسته و اندر میانه مالیدن دست و پای و عضلهای و اندامها بکشند و بسیار بیکبار نفس باز گیرد و لختی نفس فرو گیرد تا باقی فضول که بحرکت ریاضت گداخته بود بمسام بیرون آید بتحلیل خرج شود و اگر این مالیدن هم بر روغن باشد صواب بود و این مالیدن را استرداد گویند و این مالیدن دوم هم تنی را باید که عضلهای او سخت باشد و غذا بسیار خورده و اندر بدین مالیدن نیاز حاجت بود نه بدان ریاضتها و اگر حاجت باشد بچندین استفراغ حاجت نبود و در ریاضت مالیدن یکی از این دو کفایت بود تا بستان ریاضت اندر خانه کنند که هوای آن خانه خوش و صافی بود و در زمستان اندر خانه ریاضت کنند که هوای آن گرم باشد و خوشبوی کرده باشند و بویهای خوش از دور دارند باب سیوم اندر ریاضتهای جزوی

بباید دانست که هر عضوی را ریاضتی است خاصه چنانکه اندر ریاضت پایها پیاده رفتن و ریاضتهای دست بدست کارها کردن یا چیزی انداختن چون سنگ و زوبین و غیر آن یا چیزی گران از جای بجای باز نهادن و ریاضت سینه و حنجره و حلق بآواز ها والحان گوناگون خواندن قرآن و غیر آن باهستگی تا آخر آواز بلند کردن و مقدار خواندن چندانکه درد سر تولد نکند و خلال حرارت غریزی را قوی کند و حاجت نیز و عقل روشن کند و همه قوتها را سود مند بود و نفس باز کشیدن و لختی فرو گرفتن سینه را و همه تن را ریاضت باشد و آواز بلند داشتن و دراز کشیدن نفس اخطر بود و خط باریک و تعتعه خواندن چشم را ریاضت باشد و گوش را آواز ها که از دور آید می داشتن ریاضت بود و حرکتهای او جوهر و کسی را که قوت او ضعیف بود و پیران را و خداوندان شوصه و ذات الجنب را سود مند بود و اگر این حرکت برفق باشد خواب آرد و باقی بیماریها سر را چون نسیان و غفلت زایل کند و شهوت بجنباند و خداوندان نقرس و درد کرده و تنهای مفلوج و مستطر العنب را سود مند بود و ماده بیماریها را لطیف کند تا بتحلیل خرج شود و نشستن بر گردون و کشتی و مثل آن هم نوعی بود ولکن حرکت قوی تر باشد و اخلاط را بهتر جنباند و تحلیل بیشتر کند و اگر بر گردون رو باز پس کرده بنشیند تاریکی چشم را نافع آید و بهر قوی تر شود و نشستن اندر کشتی و زورق خاصه که بکنار نزدیک باشد



مجذوم را نافع آید و خداوند مستسقی را نافع آید خاصه اگر کشتی آرد و قی کند و اندر دوش او بجنبش دیگر باره آموده از بکدیگر بستاند ریاضت همه تن بود و تیر انداختن ریاضت دست و بازو و سینه و پشت باشد و چوگان زدن ریاضتی قویست و اندر وی ریاضت همه زیوری بیشتر است و دست بشاخ درختی یا بچوبی یا برسنی زدن خویشتن معلق کرد آویختن و هر دو پایها جنبانیدن ریاضتی قویست همه تن را و بنردبان ها بر رفتن و بزیر آمدن چندانکه نفس اندک شیب در تواتر آید ریاضتی معتدل و مفید آید و دوار عرق ربی برانگیزاند و بباید دانست که اگر تن ممتلی بود و خلطهای بد اعضا باشد در ریاضتها قوی نباید کردن که او را بر نجی کند و هر عضوی که بود آن عضو را ریاضت نباید گرد باب چهارم اندر حرکت و سکون در افتاب باب پنجم اندر انواع ماندگیها از ریاضت بباید دانست که ماندگیها نزدیک طبیبان سه نوع بود قروحی و تمددی و اعیایی و قوتی و رمی گویند و قوی گویند نوعی دیگر هست که آن را قشفی گویند و هر چهار نوع باشد که از ریاضت تولد کند و باشد که از سببی از سببهای سابق تولد کند اما قروحی ماندگی باشد که اگر دست بدو بر نهند یا حرکتی کنند همچنان الم یابد که از ریشی یا بثره باشد که ز اندرون تن یابند و سبب این فضله باشد رقیق و گرم و بسیار و سبب تولد این فضله حرکتی باشد قوی که اندامها از آن گرم شود و گوشت و پیه مردم بگدازد و هر گاه که این فضله بسیار تر شود سرها اندر پشت لمس یابد و اگر سخت بسیار باشد لرزه و تب پدید آید و اگر این سبب از ماندگی ریاضت بود اندر آب زن نشستن و مالیدن بسیار برفق بر روغنهایی که اینجا چون روغن شبت و روغن بابونه و روغن آشنه و روغن بنفشه و روغن خطمی و روغن قنا و الحمار سود مند بود و گرما به سخت گرم نباشد و آب او خوش بود سود مند بود و اگر پیچ حجنده یا بکشند و آن را با روغن کنجد اندر شیشه اندر دیگی بر آب بجوشانند مالیدن آن روغن مسام را بگشاید و آن ماده را بتحلیل خرج کند و اگر معلوم گردد که اندر تن خلطی بسیارست پاکیزه یا ریاضت بسیار نزدیک غذاهای لطیف اتفاق افتاده باشد و امتلا حاصل شده تدارک آن بکم سکی باید کردن و اگر استفراغی کنند هم صواب بود و اما آنکه در گرمابه و روغن مالیدن هم بدان صفت باید کردن که گفته آمد و روز دوم غذا اسبک تر و اندک تر بکار بردن چون جوزه مرغ یا ب غوره و ما ننده آن و روز سیوم غذا چون قلیه و مرغ یا کشک و شفانغ یا کشک جو بخورند و اما ماندگی تمددی چنان بود که مردم بندارند که اندامها او کوفته اند و حرارتی

و امتلائی و کشیدگی که از آن بود اندر اندامها می یابد و حرکت دشخوار تر کردن خاصه اگر از پس ریاضت پدید آید و این فضله باشد که اندر عضلها مانده باشد و آن دو گونه باشد یکی فضله بود که نه بدان بدی دستور بود و دوم ماده بود و فرق میان هر دو آنست که آنچه از باد باشد گرانی کمتر کند و آنچه از فضله دیگر بود گرانی اندر تن همی یابد و بسیار باشد بود که سبب آنکه مردم خواب تمام یافته باشد این نوعی ماندگی پدید آید و این سهل بود و اگر با آنکه خواب تمام یابد این نوع پدید آید بتر باشد و علاج هم تحلیل بود و بکار داشتن آب زنان و گرما به بروزی اندر دو سه کرت و روغنها که اندر علاج قروحی گفته آمده است بکار باید داشتن هم بدان گونه و غذا هر چه کمتر و هم از آن نوع که اندر علاج قروحی مذکور است و باشد که این ماندگی را هم ریاضت تحلیل کند و اگر این ماندگی نه از ریاضت پدید آیده بود حاجت نباشد از آنچه استفراغی کنند و اگر ماده این ماندگی بادی باشد زیره و کرویا و انیسون خوردن و روغنها که روغن مالیدن آن را تحلیل کند و غذا نخود و آب بسته و زیره و کرویا و ماندگی ورمی نوعی است که تن گرم بود و رکها و عضلها ممتلی و از دست بودن رنج یابد چنانکه عضوی که اماسیده بود و اندر اندامها کشیدگی یابد که از امتلا بود و سبب آن همچون سبب اماسهای دیگر است علاج آن بسته کار تمام امتلا را استفراغ کردن و کم خوردن کنند و حرارتها شربتها خنک تسکین کردن و کشیدگی عضلها را گرمابه معتدل و آب زن و روغنها نرم کنند و روغن بنفشه یا دیگر روغنها آمیختن صواب بود و آسایش سودمند بود و ماندگی قشفی یعنی ماندگی که از خشکی پدید آمده است و سبب تن دو گونه یکی آنکه اندر تن خلطی فزونی بوده بود در اول و آن ریاضتی یا رنجی اتفاق افتد که عرق بسیار کند تا خشکی افزاید و دوم آنکه هوا سخت گرم بود و روزه و کم خوردن و اندر آن هوا اتفاق افتد و همه انواع ماندگیها ازین سبب ما تولد کنند ریاضت بناهنگام و هوا گرم و غذا اندک یا بسیار و علاج آن هم باب زن نیم گرم و بکار داشتن روغن بنفشه یا دیگر روغنها و شربت کشکاب و روغن بادام و شکر و لعاب اسبغول با شکر اندر کشکاب با بچه بره یا فروج اندر پزند صواب بود و غذا از مزون کشک جو و قلیه کرده و ماش و اسفاناخ با مرغ و ماء اللحم و خایه مرغ نیم برشته و اگر قوت سن و فصل و سال و عادت و هوا موافق باشد اندر آب نشستن نیم گرم موافق تر بود و در فصل سیوم از پس آنکه از آب زن یا از گرمابه باشد چه آید یکبار خویشتن اندر آب سرد زند خطرناک بود و آن مالیدن که در انواع ماندگیها بکار دارند هست که اندر عضلها شکم نیز هم آن رنجها باشد که آن نوبت اگر تا تشنگی لختی بالد و

بود و اندر همه حالها روغن از فم معده دور باشند باید داشتن و اگر شبانگاه باید اگر حاجت آید سخت لختی بالد و ماندگی حکم کنند پس غذا اندک بمقدار معتدل بکار برند و حال ماندگیها را اگر گرمابه بیاز باید اگر اندر گرمابه شوند و در حال سرما یابند هم اندر حال بیرون آیند به استفراغ و تبدیل مزاج مشغول باشند و هر گاه چو معلوم گردد که اندر تن خلطی خام است نخست علاج ماندگی کنند و آن را زایل کردانند پس بپزانیدن خلط و باستفراغ مشغول شوند و اگر خلط سخت بسیار بود و از ریاضت باز دارند و از فصد هم باز دارند از بهر آنکه خون نیک بیرون آید خلط خام اندر تن بماند و جز آن گرم نشاید خوردن از بهر آنکه گرمیها خلط را رقیق کند و اندر همه تن پراکنده کرد اندر تدبیر او را نافع بود از پس آنکه اندر تنگی خلط پدید آمده بود شراب رقیق باید داد اندر ماندگیها که نه از ریاضت بود باید دانست هر گاه ماندگی قروحی پدید آید بی آنکه ریاضتی اتفاق افتاده بود نخست باید دانست که در عروق خلطی است که بول ناخوش بوی بود و حادث او اندر تولد اندر عروق بر آن گواهی دهد و نشان نیابد عرق پاک بود و علاج آن قدر که مذکور است تمام بود و اگر این خلطها اندر عروق باشد ریاضت نکنند و خواب و آسایش جویند و غذا باز گیرند و هر شب اندامها را روغنها کور همی مالند و گرمابه معتدل و آب خوش سودمند بود و اگر در گرمابه بر پشت نهد اگر خلط غلیظ بود و کشکاب که از جو و نخود سازند هر دو نیم نیم اگر خلط سخت خام و غلیظ بود اندکی تخم بادیان یا ماندگی پلپل اندر کشکاب بپزند و اگر از غذا برین کشکاب قناعت افتد سخت نیک بود و اگر بدان قناعت نکند شوربا مرغ و نخود و بستر و شبت و دارچینی و پلپل و ابزار آن کرده خورد و مرغ بچه و ابزار و شراب سپید صافی خلط را بپزاند و عروق را پاک کند و اگر خون غلبه دارد فصد کند و اگر غلبه خلطی دیگر را باشد استفراغ آن خلط کند و با این همه تدبیرها قوت نگاه میدارد و اگر با این تدبیرها خواب نبود بد باشد و هر گاه چو حقیقت شود که اخلاط اندر عروق نیست لکن اندر اندامها اصلی بود و خلط سخت خام است سکنجبین از عسل سازند و از معجونها هر چه حرارت آن نیک بود بکار برند چون فوتنجی و کمونی و فلافلی و از پس معجونها هیچ حرکت نکنند تا مدت دو ساعت بر آید پس اندر گرمابه شوند و او را بمالند با روغن و غذا نخود و آب با کشنیز و زیره و کرویا و دارچینی و پلپل خورد و اگر حاجت آید بجای آنکه طعام اندک لکمونی یا فلافلی بخورد و بشرط آنکه معلوم باشد که مزاج او این شربتها احتمال کند و اگر خلط هم اندر عروق بود و هم بیرون عروق تدبیر هر دو بدین میزان بحسب حاجت ترکیب کند

و غالب را ترکیب قوی کرده نشاید سخت جنبانیدن خاصه مشغول شوند تا خلطها پخته نشود هیچ استفراغ نشاید کردن نه فصد نه اسهال و نه قی و نه ریاضت کردن چون اثر پختگی خلط پدید آید سخت مالیدن اندامها آغاز باید کردن پس ریاضت و گرمابه و روغن و بعد از آن استفراغ بداروی مسهل از بهر آنکه مالیدن استعداد و استرداد و ریاضت و گرمابه و آب زن و روغنها بکار داشتن اخلاط بپزاند چون نشان پختگی تمام پدید آید اندر حال تدبیر استفراغ کند و شربت سکنجبین دهد و عوض غذا سرکشاب و ماش قلیه ساخت کردن و اگر حاجت نیوفتد غذا لطیف سازند چون مزوره اسفاناخ و مزوره کدو و زیرباج غوره و سیب اگر نشانها آمیخته بود هم برین ترتیب علاج باشد و رفق بکار میدارند و هیچ تدبیر قوی نکند که ورقی بر ماندگی زایل شود و نماندگی تمددی گفته آمده است علاج باید کردن و اگر حاجت آید تدبیر گرما اندر پزانیدن اخلاط خام گفته آمده است بکار داشتن و ماندگی ورمی را سخت محکم کند اندرز کی که الم ماندگی اندر آن عضو بیشتر بود و فصد بیاید شتافت چه اگر تاخیر کرده شود ماندگی اندر آن عضو محکم گردد و اگر روز دوم و سیوم دیگر باره فصد کنند هم روا باشد و روز نخست غذا اجزا ماء الشعیر باید دادن و روز دوم گرمابه و آبزن و روغن بنفشه مالیدن یا روغن بادام یا کنجد و روز سیوم همچنین کنند و مزوره اسفاناخ و کوک و کدو و ماش و ماء الشعیر غذا سازند و تا می تواند از آب صبر کند و اگر ضرورت بود جلاب خورد یا شراب رقیق ممزوج و غذا کم اندازد و اگر کسلانی و خواب بیشتر باشد ... مالیدن که ... و سبب آن فضله اندک بود که اندر عضلها باشد و بعد از خواب بیشتر پدید آید و این بدنها شد از بهر آنکه مردم تمام خفته باشند و طعام گوارده بود و غذا گشته و طبیعت فضله اندک ... دفع کرده باشد ... سبب در عضلها تنگ بود گرمابه و مالیدن باید و مالیدن اندک و معتدل و طعام باید که باید بس ... بل اولیتر آن بود که یکروز طعام نخورند و اگر ... بسیار بود و بدین ترتیب زایل شود و بد بود از بهر آنکه ... تمطی و تثاوب مقدمه بیماریها بود ...

مقاله هفتم از جنس اول از کتاب سیوم اندر تدبیر کسوتها و ترتیب عطرها و علم روغنها و این مقاله پنج بابست

ا اندر تدبیر کسوتها ب اندر منفعت و مضرت عطرها ج اندر منفعت و مضرت اسفرجهای د اندر منفعت و مضرت روغنها

باب اول از گفتار هفتم از جنس اول از کتاب سیوم اندر تدبیر کسوتها از هر گونه بباید دانست که هر جامه که



بپس تن او را گرم کند

مردم در پوشند نخست جامه از تن ایشان گرم کرده اند و جامه که فزون از آن گرمی کند که از مردم یافته باشد آن از گرم کننده گویند چون جامها خز و قز و پوستینها و پشمینها و آنچه گرمی کمتر از آن کند که از مردم یافته بود آن را خنک گویند چون کتان و کرباس و توزی و پنبه میان این باشد و کرباس نرم بهترین جامها بود و گرم تر از حریر است و جامه شسته و نرم شده به تن بازنگیرد و جامه کاذری کرده بازنگیرد و پیوسته جامها کتان و جامها درشت پوشیدن تن را لاغر کند و پوست را سخت کند و جامه نرم برخلاف این بود و هر جامه که خمل و زیر آن دارد زمستانی باشد و مرغزی بشت کرده را گرم کند و پوستین سمور گرم کند و روباه از سمور بود و فنک مثل روباه و سمور بود دیگر گرمتر از خواصش گرمتر از خرگوش بود و بارسیمین پوستینها اندر گرمی سنجاب و قاقم از بهر آنکه گرمی کمتر از دیگر پوستها دهد و تجربه گواهی دهد

باب دوم از گفتار هفتم از جنس اول از کتاب سیوم اندر منفعت و مضرت عطرها بباید دانست که مشک آنچه معروفست هشت نوعست چینی و تبتی و خطائی و طرسی و جبیری و بحری و کشمیری و نبپالی و چنین گویند بهترین مشکها تبتی است لکن درست آنست که بهترین همه چینی است و نافه او خرد و وزن نافه او کمابیش بیست درم بود و وزن پوست او نیم درم یا یکدرم و بر پوست او هیچ موی نباشد و او را با کافور و بو باید نتوان بودن از بهر آنکه قوت او چون از چینی بگشاید و اندر عطرهای دیگر که از دیگر انواع مشک بکار آید از وی دانگی بکار آید کفایت بود و سوده او چون زعفران باشد و نافه تبتی نیز اندک مو بود و لطیف باشد و لیکن مشک او شاف بود و لختی ریزه و آنچه تازه تر بود زرد باشد و آنچه کهن بود سیاه باشد و آنچه سخت تازه بود بسیار گراید و گفته اند از تبتی که به کشمیر بر بود و چینی زودتر باشد از کشمیری و بو چینی پایدار نبود و سخت سیاه باشد و شاف او بهتر باشد بر خلاف این و درست آنست که بیش از این گفته آمده است و نوعی دیگرست که طرسی گویند میان او و تبتی بس فرقی نبود الا آنکه موی نافه او سپید بود و لختی باشد که بازرد زند و نافه او هشت درم بود یا ده درم و نبپالی بیشتر پخته آرند و مشک اصلی آنست که بسیاهی زند و شاف او بیشتر بود و گفته اند هر چه از تبتی یک مثقال بود از این نیمه آن کفایت بود و اما خطائی مشکی است مانند چینی الا آنکه نافه او سخت تنگ پوست باشد و رنگ بانده تبتی بود لیکن قوت او نبود و قیمت او نیم قیمت تبتی باشد و جبیری معروفست و اندر عطرها بکار نیاید که اندر معجونها بکار برند و منفعت او اندر خورد و بوی و قوت او باشد و بحری از ناحیت عمان افتد با بالا ترمشکی اهلی بود لیکن در دریا بود و او کمتر کرده باشد و اندر عطرها بکار آید و خوش باشد و زود سوده شود و کشمیری اندر عطر کمتر بکار آید از بهر آنکه چون بسایند همه پوست بود

در کسوتها و عطرها و روغنها

در منفعت و مضرت عطرها

وزن نافه او کاکش ده درم بود و عطاران مشک با بدرا بدو آلوده و نیکو کرده اند چه شاف باشد ریزه کنر باشد
چون خواهند که مشک را بیازمایند سوزنی بسیر فرو برند بس بنافه فرو نهند اگر بوی سیر باطل شود
نیک باشد و اگر نه مغشوش بود و همچنین اگر مشک را بخایند به آب دهان تر کنند و اندر خرقه گیرند و بفشارند اگر بیرون
آید هیچ ثفل نماند مغشوش نبود و اگر این مشک بر بهرا انگینه بر سر آتش نهند تا بوی بر آید اگر بوی مشک
نباشد مغشوش بود اما طبع مشک گرم و خشک است بدرجه سیوم و بعضی گفته اند بدرجه دوم و خشکی و تلطیف کننده
بود و دماغ و دل سرد را قوت دهد و خداوند غشی را سود مند بود و اندر بعضی دارو ها چشم بکار آید
و بخور را دارد و سر آید و سخت زیان کار بود و نفایت و اما کافور انواع آن بسیار است و آنچه بهتر است
قیصوری است و ریاحی و هر دو سخت سفید بود و نوعی دیگر هست سرا ندیبی گویند اندکی به سرخی گراید و نوعی
چهارم سخت سفید نبود لکن اغبر است و اندر هر چه بکار برند بوی او غلبه دارد و نوعی دیگر است بر سان
کافور شمرند و قومی اهل معرفت گفته اند کافور یک جنس است و آنچه جلال است قیصوری است و آنچه ریزه است
ریاحی است اما طبع کافور سرد و خشک است بدرجه دوم خون از بینی باز دارد و خاصه اگر با آب مورد و اندر بینی چکانند
معده را و قوت مردی را زیان دارد و دل و دماغ گرم را سخت نافع آید و اندر دارو ها اسهال سفرا و
دارو های چشم بکار آید و بی خوابی آرد و گفته اند کافور اندر عطرها همچون نمک باشد اندر دیگها و حال بر خلاف
اینست از بهر آنکه کافور بر همه عطرها غلبه کند و دیگر بوی ها را تباه کند و اما عود انواع است و بهترین همه
هندیست و بر آتش بگدازد همچون موم و پس از آن قاریست و کمتر از هندی که گداخته شود و بوی آن
تیز و نیکست لکن به هندی نرسد و فرو تر بود لکن بدان بوی نباشد پس عود صنفی است چینی و نوعی دیگرست
صندلوری گویند اما عود بطبع گرم و خشک بود بدرجه سیوم و اندر روی قبضی است و اسهال گرا را باز دارد
باز دارنده بود و همه احشا را قوت دهد خاصه معده را و رطوبتها را بدو هضم از معده بیرون آید و بادها
بشکند و درد پهلو زایل کند و دل و دماغ و جگر سرد را نافع بود و اما عنبر
اندر قعر دریا پدید آید و مردم دران اقوال بسیار گویند و طبع او گرم و خشک است بدرجه دوم لطیف بود
و چهار پهلو را و پیران را سود مند بود و عنبر اشهب معروفست و هر چه سفیدتر بهتر بود و سیاه
بد باشد اما گرم است بدرجه دوم و لطیف بود و اشهب گویند سرد و خشک است و اندر شراب کنند
و آن شراب مردم را بخواباند و اگر اندر شراب قابض کنند و آن شراب معده و جگر ضعیف و خفقان را نیک بود

دقی باز دارد و نفخ ساکن کند و اگر اندر معجونها کنند هم این منفعتها حاصل آید و اگر اندر آب بپزند و خداوند
اختناق رحم بدان آب اندر نشیند نافع بود و اما خلنگ گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم معده را
درشت کند و دق باز دارد و طبع خشک گرداند و احشا را سود مند بود و اما صندل سرد و خشک است بدرجه دوم
خفقان معده و درد سر گرم را و اسهال گرم را نافع بود و صندل انواع است و بهتر سفید است و صندل سوده بر سینه ما لند
سود مند بود و تبهای محرقه را نافع آید و اما لادن گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه اول لطیف است و محلل
صلابتها و رحم را نافع آید و موی را سیاه کند و قوی گرداند و درد گوش را نافع آید و بر روی بمالند اما اظفار الطیب
همچون ناخن باشد اندر عطرها و دخنها بکار برند و سعد گویند از جنس صدفست از هند آرند و آنجا بسیار
روید و بعضی با گوشت باشد و گوشت او پاک کنند و بهترین بحریست و آنچه از جده آرند بوی لطیف کند است
خداوند صرع و اختناق رحم را نافع بود و اما اشنه معروفست از هند آرند و هر چه سفیدتر است بهتر باشد
و سیاه بود و گرم است بدرجه دوم و قوی گفته اند سرد و خشک است و نوعی از سردی آنست که اندر شراب
مردم را بخواباند و اندر شراب قابض تر کند معده و جگر ضعیف و خفقان را نافع آید و دقی باز دارد و دماغ
و اگر اندر معجونها کنند همین منفعتها حاصل آید و اگر اندر آب بپزند خداوند اختناق رحم را و درد رحم را
بدان آب درشت شد نافع بود و با توتیا در بغل مالند خفقان ببرد باب یکصد و سیوم اندر صنعت و صفت
ابرها باید دانست که بجای بهار و نرگس را گویند گرم و خشک است و محلل است سخت را نرم کند و بوی او بادها که اندر
دماغ بود ببرد اما بنفشه سرد است بدرجه اول و تر بدرجه دوم اسهال گرم را بگشاید و سینه را
نرم کند و سرفه و درد سر گرم و خشک را نافع بود و سوزش چشم و سوزش معده را زایل کند و شراب
او ذات الجنب و ذات الریه و گرده گرم را و حرقة البول را نافع آید و اما شاهسفرم سرد و تر است
و اندر وی نرمی است خواب آرد و حرارت دماغ را بنشاند و اندر فصل خریف بوی او زکام آرد و روغن
شاهسفرم درد سر را نافع آید و رغشه را نافع بود و اما نرجس معتدل است بوی او دماغ را سود مند بود و
عصبها را قوت دهد و جراحتهای عظیم را بر وی پاشند و عصبهای گسسته را بهم پیوندد و اگر بیاز او کسی یاد و بخورد
قی آرنده بود و بردا الثعلب بمالند موی برآرنده بود و اما گل مرکبست از چند جوهر که هر جوهری را قوتیست
مخالف جوهر دیگر اما قابض است و طبع سردی و خشکی دارد بوی او دماغ گرم را نافع بود و درد سر که از خون و
صفرا باشد زایل گرداند و خداوند دماغ گرم و تر را نافع آید و عطسه آرد و معده و جگر را سود مند بود

بپزند ریش مقعد را نافع آید و اما شترخار نوعی است از کل پارسی آن را اشترخار گویند و میل بگرمی دارد
حیض بگشاید و اما درد رحم را نافع بود و اگر بخورند اسهال کند و اگر از وی کل شکر سازند لطیف بود
و معده را سخت نیک بود و سهلی موافق بود بغایت و اما شاهسفرم گرم و خشک بدرجه سیوم لطیف و محلل است
و فواق و پیچیدن شکم را زایل کند و حیض آرد و ادرار کند و شده که اندر بینی باشد بگشاید و پیر حیض
دنیا را نافع افتد بسرکه بچه خداوند قرانیطس را نافع آید اما نیلوفر همچون بنفشه است لکن بوی او قوی
مردی را زیان دارد خصوصا بیخ او و تخم او و اما سوسن سپید گرم و خشک بدرجه دوم برگ او را آرد
اندر بزند و بر آماسها المی نهند تحلیل کند و بیخ او بسایند و بر سوختگی آتش نهند سود بود دیگر و درس
را نافع آید و کل او با روغن بپرورند عصبها را قوت دهد و اندر مفرح گرم بکار برند دل را قوت دهد
و سوسن آسمان گونی را بیخ او از بیخ سوسن سپید گرمتر است و محلل بود که حیض بگشاید و کوفتگی عضله را
نافع آید و سینه را و ریشهای کشش را از ریم پاک کند و خداوند اختلاج و بر گشتن و لرزیدن اعضا را
و درد پهلو سودمند بود و اما آذرگون معروف است و گرم و خشک بود بدرجه سیوم و از او آبی که
بپالایند و بر داء الثعلب طلی کنند نافع آید و اگر بسوزند و خاکستر او بر عرق النسا طلی کنند
نافع بود و اندر وی قوتها باد زهر است و در گزیدن جنبندگان بنفشه و اما ازاد درخت گرم است
بدرجه دوم و خشک است بدرجه اول و بوی شکوفه او [illegible] و آب برگ او موی دراز کند و شپش بکشد
و [illegible] او [illegible] نخورند تا [illegible] گوشت [illegible] معده [illegible] اعضا و سینه را بد بود
اما یاسمن لطیف است و بگرمی و خشکی میگراید و دماغ تر را و عصبها را سودمند و آن را بکوبند و
بر کلف مالند کلف را ببرد و اما مورد مرکب است از چند جوهر و قوت هر گوهری مخالف دیگر بود
تلخ است و قابض و اندر و رطوبتی است و لطیف و گرمی و خشکی اندکست و سردی بروی غلبه دارد
و هر چه ترکیب او برین گونه بود طبیبان گویند ترکیب او محکم نیست از بهر آنکه او را یک مزاج
نیست هر قوتی از و فعلی جداگانه کنند کل و مورد و گشنیز و کسنه این هر چهار ازین نوع اند یکی
کز ترکیبات ایشان محکم نیست و [illegible] بدین سبب اندر جهار منفعت گوناگون است و مورد
دماغ را قوی کند و شراب مورد اسهال خون باز دارد و معده و جمله [illegible] را نافع آید اما سرو اندر درخت
سرو نرمیست و تلخی و عفصی و عفوصت [illegible] تلخی است گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم

حرارت با نزله عفوصت آن و بعضی گفته اند سرد است اما برگ سرو و جوز سرو قابض است و در وی قوتی تحلیل
کننده بود و رطوبت را تحلیل کند و جوز سرو از برگ سرو هر قوی تر است و اما معصفر معتدل است تابستان را خنک
بسایند و بر ثولول نهند آن را زایل کند و تری ریشها را نافع آید بود و اما شقایق النعمان گرم و خشک است
بدرجه اول دوم و آب او اندر بینی چکانند تری از دماغ فرود آرد و اگر بخایند خواب آرد و اگر بر ثولول
طلی کنند زایل کند و اگر بکوبند و شیافها سازند حیض بگشاید و اگر بر آتشی نرم بپزند و آب او را باز
خورند ریش بسیار کند و اگر بکوبند و آب او با عسل در چشم بکشند سپیدی چشم را نافع آید اما مرو گرم
و خشک است بدرجه دوم بوی او اندر میان شراب خوردن مستی کند و تشنگی آرد و اما لفاح بوی او
خواب آرد و کسی را که حاجت باشد جراحتی را علاج کند بیخ او را اندر آب یا اندر شراب بپزند و آب او
بدهند چنان در خواب شود که علاج او برادر کرده آید و او را خبر نبود فی الجمله مخدر است اما خطمی معتدل است و محلل
دردها و آماسها را شایسته بود و ریشها را بپزاند و سینه را نرم کند و بیخ و تخم او بهق را و شوخ را از پوست
پاک گرداند و اما مرزنجوش گرم و خشک است بدرجه اول و خشک بدرجه سیوم لطیف کننده است و چون
بکوبند شکوفه او از افسنتین لطیف تر است و کشاینده تر [illegible] اگر بجوشانند
و بر بر نهند علت [illegible] سودمند بود اگر بپزند آب او با درد [illegible] زایل کند و گر مها در شکم بود
و اما بابونه گل است و لطیف کننده و در وی قوت قبض و قوت تحلیل هست اگر بکوبند و بر آماسها نهند
نرم کنند و عصبها را مفید بود خصوصا روغن او تشنج عصبها را و عشه را سودمند بود و اگر بکوبند و بشیر زنان
حل کنند و بر پشت چشم بندند درد بنشاند اما ارغوان اگر بخورند خون صافی کند و بوی او دماغ را گشاده
اند که نافع آید باب چهارم از گفتار هفتم از جنس [illegible] اندر منفعت و مضرت روغنها بباید دانست که روغن بادام
و لطیف است عصبها را سودمند بود و اگر [illegible] بردارند رطوبت خام فرود آرد و نافع
آید اما روغن سوسن گرم و محلل است عصبها و درد رحم و درد گوش را که از سردی بود نافع آید و اما روغن
نرجس معتدل است و تحلیل کمتر از روغن سوسن کند و بیشتر پهلو را و درد عصبها را نافع آید بغایت و اما روغن یاسمن
گرمست عصبها و گرده ضعیف را نیک بود و اما روغن مرزنجوش گرم و لطیف است بادها که اندر سینه و سر بود
تحلیل کند و شده دماغ بگشاید و اما روغن قسط درد بندها و سستی عصبها را که از سردی بود نافع باشد
و سیاه موی نگاه میدارد و اما روغن مصطکی گرم و قابض باشد و اما [illegible] دندانها و اما [illegible] زفان

و ضعیفی معده را که از سردی بود نافع آید و اما روغن خیری معتدلست و اندر بیشتر مزاجها نافع آید و عصبها را نیک بشد و اما روغن سداب سستی عصبها و ضعیف مثانه و درد گرده و رحم و درد پشت و درد پهلو که از سردی بود نافع آید و اما روغن اسطوخودوس سستی مفلوج را نافع بود و اما روغن بنفشه لطیف و خنک است و خشکی دماغ و سینه و حرارت را زایل کند و اما روغن نیلوفر خنک تر از روغن بنفشه است و خواب آرد و درد سر که از گرمی بود و خشکی زایل کند و اما روغن مورد موی را قوی کند و زود بر دیاند و سیاه کرداند و دماغ را قوی کند و اما روغن بابونه گرمست و محلل خداوند تب لرزه را سود مند بود و ماندگی را نیک مفید باشد و رعشه را سود مند آید و عصبها که خشک شده بوند نافع آید و اما روغن شبت همچون روغن بابونه است و عرق آرنده بود و اما روغن گل خوردن و مالیدن او در بیشی ظاهر و باطن را نافع بود و سوزش احشا و مثانه و درد سر که از گرمی بود زایل کند و با سرکه و گلاب طلی کنند مفید آید درد سر را و اگر بیاز زده خایه مرغ بر پشت چشم نهند درد پیچ کودکان را و درد چشم که از گرمی بود سود مند افتد

تمام شد بخش نخستین از گفتار سیوم ذخیره خوارزمشاهی بحمد الله و حسن توفیقه

بخش دوم از گفتار سیوم اندر تدبیر نگاه داشتن تندرستی و این بخش هفت گفتار است

مقاله اول از بخش دوم از کتاب سیوم اندر بیان کردن تدبیر استفراغ از خلطها و دو ...

این پنج جزوست جزو اول اندر اصول استفراغ و این هفت بابست ا اندر اصولها فصد و اسهال ب اندر باز کردانیدن ماده ج اندر آنچه نخست کدام استفراغ کند د اندر جایها که استفراغ واجب کند ه اندر استفراغها که بروی باید و اندر آنکه استفراغ مفید بود یا نه ز اندر چگونگی استفراغ باز داشتن جزو دوم اندر تدبیر قی کردن و این یازده بابست ا اندر حاجتمند اصحاب قی کردن ب اندر منفعتها و مضرتها قی کردن ج اندر آنکه قی کردن کرا شایسته بود د اندر تدبیر قی آوردن ه اندر آنچه قی کردن چگونه باید و اندر نشانها منفعت و مضرت قی کردن ز اندر تدارک حالها بعد از قی ح اندر فعل داروها قی کردن ط اندر قانون داروها قی ی اندر اصلاح آوردن داروها قی یا اندر عدد و مزاج داروها قی کردن جزو سیوم اندر منفعت استفراغها بداروی مسهل و این هژده بابست ا اندر انواع داروها مسهل ب اندر آنچه داروها مسهل کرا شاید ج اندر آنچه بداروی قی کردن کرا حاجت آید د اندر تدبیرها که از پیش بکار برند ه اندر آنچه داروی مسهل چگونه خورند و اندر آنچه قوت دارو چگونه کار کند دارند ز اندر آنچه دارو چه وقت خورند ح

باب ذکر انواع استفراغها

اندر شعم اندر دارو ط اندر آنچه اسهال چه وقت خویشتن منع کنند ی اندر تدارک حالها استفراغ یا اندر منع استفراغ و افراط آن یب اندر آنکه دارو کار نکند یج اندر آنچه چگونگی جذب دارو خلط را ید اندر اختلاف قوتها داروها یه اندر فرق میان داروی مسهل و غیر آن یو اندر آنچه داروها مسهل چگونه آمیزد یز اندر داروها بر ترتیب حروف یح اندر عمل ماء الجبن و منفعتها آن جزو چهارم اندر استفراغها بفصد و این سی و پنج بابست ا اندر فضیلتها فصد کردن ب اندر حاجتمندی بخون بیرون کردن ج اندر تاخیرها که در فصد واجب کند د اندر اصول که در فصد بکار آید ه اندر نشانها بسیاری خون و اندر نشانها تباهی خون ز اندر حالها خون که بیرون کنند ح اندر آنچه خون را تباه کرداند ط اندر آنکه خون در هر مزاجی و در هر فصلی ی اندر آنچه کرا حاجت فصد باشد یا اندر حاجتمندی بفصد کردن یب اندر حفظ قوت در حالت فصد کردن یج اندر حفظ قوت ضعیف در فصد ید اندر سببها که از فصد باز دارد یه اندر آنچه بچند دفعت فصد کنند یو اندر باز کردانیدن ماده خون از هر عضوی یز اندر تدبیر آنکه رگ چگونه باید زدن یح اندر آنکه در کدام بیماری فصد کنند یط اندر مقدار افراط فصد کردن ک اندر بیرون ناکردن خون با حاجتمندی کا اندر رگها که بگشایند و سبب آن کب اندر حالها که فصاد را باید دانست کج اندر چگونگی نیش فصاد کد اندر آنچه هر رگی چگونه باید زدن که اندر تدارک خطای فصد کو اندر تعلیمها آموختن فصد کز اندر فضیلت حجامت کردن کح اندر مقدار نقصان حجامت از فصد کط اندر آنکه حجامت کرا باید کردن ل اندر منفعت حجامت کردن هر عضوی لا اندر آنکه هر شخصی را چگونه حجامت کنند لب اندر تدبیر شخصی که حجامت کند لج اندر بر نهادن شیشه بی زدن لد اندر فرو گذاشتن دیوچه جزو پنجم اندر تدبیر استفراغها جزوی و این ده بابست ا اندر داروها ادرار البول ب اندر داروها عرق آوردن ج اندر تدبیرها باز داشتن عرق د اندر تدبیر آوردن مخاط ه اندر تدبیر آوردن لعاب و اندر تدبیر شیاف ز اندر تدبیر داروها حقنه ح اندر صنعت تدبیر حقنه ط اندر استفراغها بطلا کردن ی اندر تدبیر علاج جزو اول اندر معرفت اصول استفراغها و این جزو هفت بابست

باب اول اندر اصول فصد و اسهال و قی و باید دانست که بقراط میگوید هر گاه که مردم تندرست دارو مسهل یا داروی قی خورند و آنکس را زود غشی آرد یا کسی را که غذا بد خوردن عادت دارد و ویرا از دارو خوردن غشی افتد آن قوم را نه اسهال و نه قی صواب باشد

## در کیفیت مسهل خوردن

کردن و هم بقراط میگوید هرگاه که مردم تندرست باشد داروی مسهل اندر تن مردم تندرست باشد بد نیست خور بود و جالینوس میگوید زیان داشتن دارو اندر تن مردم تندرست از بهر آن باشد که کار بردار داشت خلطی که بد از دست طبیعت بستاند و بیرون آرد پس هرگاه که آن خلط نباشد و نیابد با خون و گوشت کوشد تا گوهر چیز آرد و بستاند و کسی غذا باید خوردن عادت داشته باشد و از آن غذا فضله اجتماع کیفیت آن چیز پدید آید و بخار آن بر دل و دماغ بر شود همچنانکه کسی چیزی ساکن را اجتماع کیفیت آن چیز پدید آید و

بباید دانست که اندر همه استفراغها چهار غرض نگاه داشتن باید و بعضی چهار غرض گفته باید داشتن غرض اول آنست که هرگاه چو استفراغ کنند آن خلط از تن بیرون آرند که تن مردم را از آن زیان دارد تا هرگاه که آن خلط بیرون آورده شود سود کند بیرون آوردن خلط هر بر تن پدید آید هرگاه که خلط فزونی زیان کار باشد تن مردم را از بیرون آوردن آن رنج و سستی پدید نباید کلی راحت و آسانی باید پس باید که طبیب با خلطی کوشد که تن تندرست باشد و داروی چاره صفرا باشد و طبیعت با بلغم کوشد چاره زیادت شود از بهر آنکه هرگاه که سردی و تری بلغم اندر تن باشد با گرمی و خشکی صفرا باز کوشد و تن را شکسته دارد پس هرگاه که بلغم بیرون کنند صفرا و چاره او زیادت شود و هم هلاک باشد و از بهر جهت که طبیب تأمل باید کردن تا اندر تن کدام خلط فزونست و سبب بیماری کدام خلط است آن خلط را بیرون کند اگر سبب بیماری صفرا یا سودا یا بلغم بود آن خلط را بیرون کند و اندر بیرون کردن آن داروی بکار دارد که بدان خلط مخصوص است تا آن را از خون جدا کند و بیرون آرد و هرگاه که خون و دیگر خلطها همه یکبار زیادت شده بود رگ زدن اندر حال استفراغ کلی باشد از بهر آنکه خلطها با خون آمیخته بود و از هر خلطی بهره با خون بیرون آید و هرگاه که خون با فزون باشد و دیگر خلطها زیادت بود رگ زدن و استفراغ بدارو باید کردن و بسیار باشد که از پس اکثر خلطی زیادت بوده باشد خون از تن بیرون کنند مانند که اندر احشا پدید آید یا حرارت زیادت کرده تولد کند یا رنجی دیگر که از تبع دارو خوردن باشد چون بریده شدن لیفها یا امعاء از داروی مسهل و بریدن شدن شانه از دارو و بتدریج هرگاه که این حال باشد اگر چه استفراغ سودمند بوده بود سودمندی آن پوشیده شود و پدید نیاید و غرض دوم آنکه آنجا بکند تا خلطی که از تن بیرون می‌باید کردن بکدام جانب میل دارد از آنجا بیرون کند چنانکه اگر خلطی بود که میل سوی معده دارد قی باید کردن و اگر اندر امعاء میل دارد اسهال باید و اگر اندر دماغ خلطی باشد که میل سوی بینی دارد آن را از راه بینی عطسه یا از راه کام بزرگ

بیرون کنند و بسیار باشد که اخلاط از دماغ بمثانه فرود آید و بالیدن دارو ها گرم تحلیل پذیرد و اگر اندر سینه باشد بسبب السعال از راه حلق و حنجره بیرون کنند و اگر اندر جانب مقعر جگر یا اندر جانب محدب جگر بود یا اندر گرده و مثانه ادرار فرمایند و آن را با ادرار بیرون کنند و اگر اندر عضلها و ظاهر تن باشد بمالیدن و بعرق آوردن بیرون کنند یعنی اگر جانب مقعر جگر بود و خلطی بسیار باشد از جهت بیماری هم با سهال و هم با ادرار بیرون آید و غرض سیوم آنکه بنگرند تا خلطی که اندر اندامی است کدام اندام است طریق بیرون آوردن آن چگونه باید و کدام راه بروی تواند بودن چنانکه اگر از جهت بیماری جگر رگ زدن حاجت آید رگ باسلیق بزنند از دست راست و رگ قیفال که اندر چنین جایها خطا بسیار افتد و مضرت آن بزرگ باشد و چنان باید که عضوی که گذرگاه خلط بروی خواهد بود شریف‌تر از آن عضو نبود و این عضو که خلط اندر وست تا خلط بدان عضو خسیس‌تر میل کند و این عضو که خلط را بروی گذر خواهد بودن این گذر طبیعی باید که باشد چنانکه گفته شد و مثانه خلطها را که از تن بیرون خواهد کردن آگهی باشد و طبیعت نرسد که از گذشتن خلط بروی الم زیادت شود راه او از وی بباید گردانیدن و بجای دیگر باز آوردن و بسیار باشد که نگاه داشت طبیعت این مصلحت طبیعت حاصل آید یعنی آنکه درمان قصد طبیب و طبیعت خلط را از بهر صیانت آن عضو و از بهر شرف او از راهی دیگر دفع کند بر خلاف عادت اگر چه طریق دفع او دورتر باشد و غرض چهارم آنکه تأمل باید کردن تا وقت استفراغ هست یا نه و جالینوس گفته است بیماریها که دیر روتر باشد بجوشش اخلاط را انتظار باید کردن و همچنین بیماریها طبیبان امراض مزمنه خوانند و بیماریها که زود گذرد بود و آن را امراض حاده گویند و اندر امراض حاده هم صواب آن باشد که بجوشش خلطها را انتظار کنند خاصه اگر سخت متحرک نبود فاما اگر سخت متحرک و رقیق باشد بباید شتافتن تا زود استفراغ کرده شود خاصه اگر اخلاط اندر عروق باشد بهیچ حال نباید جنبانیدن تا پخته نشود و نشانها پختگی ظاهر گردد چنانکه گفته آمده است و هرگاه که طبیب ایمن نباشد که قوت بیمار تا آن وقت که خلط پخته شود بجا اندر و ابود و گذر زود استفراغ کند بشرط آنکه خلط غلیظ بود و آنست که پیش از بیماری از طعامها غلیظ امتلا بوده و اندر زیر سرها پهلوها الی و رگ کشیدگی باید اندر احشا و وری باشد و مهم‌تر چیزی اندر چنین جایها آن بود که حال کند و امتلا پدید آید تا اندر روی ستر نبا شد چه اگر شده بود اگر بهیچ حال خلط نشاید جنبانیدن تا لخت گذر او گشاده نگردد و هرگاه که طبیب این غرضها

نگه داشته باشد که اخلاط غلیظ نیست و گذرها گشاده است و بیشتر سال که قوت بیش از نضج خلط ضعیف شود روا باشد اگر استفراغ کند و این احتیاط و تامل از بیم آن باشد باید کردن که دارو مسهل دادن نه بوقت و نه بجایگاه خطر بود از بهر آنکه داروهای مسهل همه گرم و خشک بود و مثلا بیماری که او را تب آید به تیزی تب او را مسهل حاجت نیاید لکن حاجت او بکسر درست که فصد بود و بسیار تب بمسهل حاجت آید و بکار داشتن مسهل اندر چنین جای آن وقت شاید که طبیب را معلوم گردد که رحمت بیمار از استفراغ ماده فزون از حرارتی بود که از دارو تولد کند و قوت قوی باشد و قوام ماده معتدل بود و بقراط میگوید دارو مسهل پس از پخته شدن ماده باید دادن تا ماده خام باشد جز در آغاز بیماری بود و اندر آغاز بیماری سخت بیمار بیرون ماده بیماری اندر حرکت بود و از عضوی بعضوی همی شود و هر گاه که حال چنین باشد استفراغ اندر بیماری روا بود بباید دانست که حال خامی و پختگی اخلاط اندر تب ها و بیماری ها همچون حال دملها بود و دملها که هیچ درمان نشاید کردن تا پخته نشود اندر بیماریها همچنین حالتست و خامی اخلاط نگه باید کردن و روز حرکت بیماری و روز نوبت تب هیچ استفراغ چون فصد و اسهال نشاید کردن و اخلاط را نشاید جنبانیدن پس اگر جنبان باشد که ضرورت بود استفراغ قی اولیتر از بهر آنکه اندر حرکت باشد و میل سوی بالا دارد بدین سبب فصد و اسهال صواب نبود از بهر آنکه اخلاط شوریده باشد و بسیار باشد که اندر نوبتها تب بیمار را قی افتد بدین سبب قی موافق تر باشد و بسیار بود که دارو قی اسهال آرد خاصه که معده قوی بود یا طبع نرم باشد و دارو بر گرسنگی خورده آید یا بیمار را قی کردن عادت نبود یا طعم دارو سخت ناخوش بود و هر استفراغی که فزون از اعتدال بود سخت زیان دارد اگر چه خلط آن باشد که تن از آن پاک باید کرد خاصه اگر خلط و ند استسقا را آب بسیار یکبار بیرون کنند یک نوبت و اجب کند که قوت ساقط شود و غشی آرد و باشد که بیمار هلاک شود از بهر آنکه آن خلط خرج شود و قوت ساقط شود و اندر بیماریهای صعب و عسر چون صرع و وسواس و دیوانگی و عرق النسا و سعفه و سرطان و جذام و بیماریهای سوداوی بهترین استفراغها اسهالست و ماده این بیماریها داروی مسهل است که از جا بر تواند کندن و بیرون تواند آوردن استفراغها بسیار چون استفراغ های بسیار چون اسهال



و قی جاره اگر کنند هر که هر ماه یک بار یا دو بار مسهل یا دارو از بهر قی بخورد اخلاط تن او پاک شود و مضرت او ازین تدبیر بیش از منفعت باشد از بهر آنکه هم احشا و قوتها ضعیف شود و تدبیر بد عادت کرده باشد و بباید دانست که بدست طبیب معیاری درست نیست که بدان میزان بحقیقت معلوم شود که مزاج بیمار از اعتدال چند بیرون شده است و نه میزانی هست که بحقیقت معلوم شود که مادتها ناطبیعی چند فزون شده است و چند کمتر همی باید کردن و چه مقدار از دارو مسهل بکار باید داشتن تا مقدار از آن فزونی ماده بیک بار کمتر کند یا از دارو و هر که مزاج را بگرداند چه مقدار بکار باید داشتن تا مزاج یکبار بگردد و بعد از آن باعتدال باز آید پس چنین چون بدست نبود و جز بقیاس بدین دو چیز راهی نیست احتیاط آن بود که در آن حالتها طبیب از روی قیاس اندر اسباب و علامات بیماری تامل کند و بتقریب و تخمین معلوم گرداند که مزاج تا چه حد از اعتدال بیرون شده است و چه مقدار از خلط ناطبیعی اندر تن بیمار فزون گشته تا بهر استفراغ آن خلط دارویی بکار دارد که تعلق بدان خلط دارد و مقدار کمتر از آن بکار دارد که واجب کند و آن داروها که مزاج را بگرداند دارو دیگر بکار دارد که مزاج را بیک بار بطرف دیگر باز نگرداند لکن چیزی بکار دارد که قوت مزاج غریب را بشکند و باعتدال نزدیکتر آرد و اعتقاد اندر کم کردن خلط ناطبیعی باعتدال باز آوردن مزاج غریب بر دو چیز کند یکی بر آنکه داروها چند بار دهد تا برفق و تدریج ماده کمتر شود و مزاج باعتدال باز آید و دوم آنکه هر گاه که طبیب آن ماده بیماری که از وی بر قوت بیماری رنجی است لختی کمتر کند طبیعت بدین سبب بیکتر شود و باقی ماده را دفع کند و بیماری را تواند گشت و اندر بگردانیدن مزاج اعتماد بر آن کند که هر بیماری موافق متواتر قهر قوت مزاج غریب از طبیعت باز میدارد و تا طبیعت قوی گردد و اثر سو مزاج بشکند و بتهاون تر بپذیرد و مزاج باعتدال باز دارد و این احتیاط از بهر آن باید که هر گاه که چون دارو مسهل یا دارو قی داده شود کار از دست طبیب رفت اگر استفراغ فزون از آن کند که باید طبیب دارو از کار خویش باز نتواند داشتن تا مگر رنج بسیار و مضرت این دارو بیش از منفعت شود و احتیاط آنست که کمتر از آن بکار برند که قیاس واجب کند تا اگر حاجت افتد معاودت توان کردن و بباید دانست که طریق استفراغ هر خلطی از هر عضوی بر خلاف یکدیگر

مثلا اگر اندر معده رطوبتهای بسیار است استفراغ بقی موافق‌تر و اگر صفرا یا سودا میل بجانب امعا دارد
استفراغ آن باسهال صواب‌تر و اگر صفرا بر کسی بشورد و طبع صفرا آنست که قوت سوی بالا کند استفراغ
آن بقی سهل‌تر بود و سودا بسبب گرانی و غلیظی میل بسوی اسافل کند کمان باسهال اولیتر بود و هرگاه که
خلط اندر همه تن پراکنده باشد چنانکه اندر استسقا لحمی از همه جانب باید کرد و گاهی بقی و گاهی تا در ادرار
البول و گاهی بعرق و ماده صفرا را اندر علت یرقان هم برین گونه استفراغ باید کردن و هرگاه که
ماده اندر عضوی بود که فعل این عضو همه تن را سود مند آید چون معده و جگر حاجت افتد که استفراغ کنند اندر آن
تن آن عضو را آنگاه باید کردن استفراغ برفق فرمودن و دارو ها محلل که قوت آن عضو را ضعیف کند بکار
نشاید داشتن لکن اندک اندک استفراغ می باید کردن تا بچند کرت پاک شود و با دارو ها دیگر
که از بهر تحلیل ماده آن عضو سازند یا از بهر استفراغ آن خلط دارو دیگر که آن عضو را نافع بود بباید آمیخت تا قوت
آن را نگاه دارد و هرگاه که ماده اندر تجویف عضوی باشد چون معده و امعا و آن عضو ماده را تشرب نکرده
باشد یعنی اندر جوهر تن نکشیده باشد و اندر وی فرو خورده شده نباشد آن ماده بیک بار
استفراغ باید کردن و با دارو که از بهر این استفراغ سازند با دارو که آن عضو را سودمند بود بباید آمیختن تا قوت
او را نگاه میدارد اگر چنان باشد که طبیب را معلوم شود که آن عضو ماده را تشرب کرده است استفراغ آن خلط
برفق باید کردن

**باب دوم** از گفتار نخستین از جزو نخستین از جزو دوم از کتاب سیوم اندر باز گردانیدن ماده از عضوی بعضوی

باید دانست هرگاه که ماده این
برخلاف عادت طبیعی روی بعضوی آرد آن را از آن راه دوم باز گردانیدن از دو گونه بود یکی آنکه ماده را از آن عضو
بجانب مخالف عضوی دیگر باز گردانیدن و از راه عضو دوم بیرون آوردن مثال آن مردیست که او را از کام و دهان خون
یعنی خون میرود زنی است که او را از بواسیر خون میرود که از کام و دهان میرود اگر خواهیم که آن را از جانب مخالف باز گردانیم
و بعضوی نزدیک‌تر آریم تدبیر آن کنیم که او را بجانب بینی باز گردانیم و اگر خواهیم که بعضوی دورتر باز آریم
از اندامها برین رگی بگشاییم و اما بیشتر راگر از بواسیر رود و اگر خواهیم که بعضوی نزدیکتر باز گردانیم
آن را بطریق حیض باز باید گردانیدن و اگر خواهیم که بعضوی دورتر باز گردانیم از اندامها برین رگی
بگشاییم که از نیمه بالا باشد و هرگاه که جو خواهیم که ماده این را بجانب مخالف و راه دور باز گردانیم
این خلاف اندر دو قطر بجوییم لکن اندر یک قطر نیم تا برابر باشد پس اگر مثلا ماده این اندر تن از جانب
راست روی ببالا نهاده است آن را بسوی فرو سو فرو داشت فرو نشیم و بسوی از جب باز بگردانیم



از بهر آنک این خلاف اندر دو قطر باشد خط نمو اندر بودن یکی از سوی راست بسوی جب یکی از سوی
بالا بزیر و سو را این نیک نباشد و هرگاه که ماده این اندر تنی اندر جانب راست باشد خواهیم که آن را بجانب
جب باز گردانیم نگیریم اگر جانب مخالف دست راست فصد از دست جب کنیم تا ماده از سوی
راست بسوی جب باز گردد از بهر آنکه این خلاف اندر یک قطر است و برابر بود و اگر این ماده اندر سوی
راست است از آن بجانب جب باز گردانیم لکن هم از جانب راست فرو سو کشیم و اگر اندر پای
راست ماده است و بفصد حاجت بود فصد از دست راست کنیم و اگر اندر پای جب است فصد از
دست جب کنیم تا برابر بود و خلاف اندر یک قطر باشد و هرگاه که ماده روی بعضوی نهد هر چند زود
تر آن را باز باید گردانیدن و بجانب مخالف باز کشیدن تا بسیار گرد نشود و باز گردانیدن دشوار
نباید و ماده که اندر حرکت آید و روی بعضوی نهد باز گردانیدن آن عادت از آن عضو آنگاه سود مندتر
بود که تن ممتلی نباشد از بهر آنکه اندر باز پس آوردن ماده ماده دیگر که اندر آن عضو بود بجنبد و ماده
دیگر که اندر میان آن عضوی و این عضو باشد هم اندر جنبیدن آید و از آن اشتها دیگر تولد کند پس هرگاه
که حال این بود باز گردانیدن ماده بعضوی نزدیکتر و خسیس‌تر باید و هیچ ماده که اندر عضوی بود آن را
بعضوی شریف‌تر نباید گردانیدن و نه بعضوی که حس آن قوی‌تر بود و نه بعضوی که قوت او ضعیف
بود و هرگاه که طبیب خواهد تا ماده را از عضوی بعضوی باز آرد و درد سخت در دنبال است باید کرد
از بهر آنکه درد معین ماده سوی خود کشد و اگر طبیب خواهد که آن را باز گرداند زحمت افتد و هیچ منفعت نبود
و هرگاه که درد ساکن شود باز گردانیدن ماده سهل بود و بسیار باشد که باز گردانیدن ماده از عضو
که روی بوی نهاده بود کفایت باشد و باستفراغ حاجت نیاید و باز گردانیدن ماده از چند گونه باید یکی
آنکه عضوی دیگر که برابر آن بود سخت به بندند چنانکه ماده روی بر پستان سبب الم بسوی او باز گردد یا شیشه
حجامت بر عضوی برابر او نهند یا دارو گرم بر نهند تا اگر مثلا اندر دست راست ماده است جب کاری
سخت کند یا چیزی گران بر دارد و یا اگر اندر سر ماده است یا اندر چشم بر چشم دارو گرم درد
بنشاند بر نهند و پای را سخت میمالند و اندر آب گرم نهند یا بطها بجای بر بندند تا ماده از بالا فرود آید و
بباید دانست که ماده نهارا چو اندر تنگ شده ماده بود آن را باز گردانیدن و استفراغ کردن دشوار بود از بهر آنکه
ماده را نیک بود و بدین سبب ماده نهای بسیار بود و دارو ها سهل هم از بالا ماده نهار فرو سوی کشد و هم اندر



اندر امعا ... (marginal note, partly illegible)

و قطر خط را گویند که اندر دایره خط دراز‌تر از آن نتوان کشید بعضی بزرگ‌تر

فرو سوی کند و بیرون آرد و هرگاه که باد تنها اندر تن قرار گرفته باشد اسهال سخت مفید بود و همه تن پاک
گرداند و داروی قوی قی آرنده باد تنها را از فرو سوی تن بیرون آرد و دارو از سوی تن … سود مند بود لکن
… هرگاه که ماده فرو سوی میل کند قی کردن صواب نبود و مسهل صواب آید و هرگاه که سوی بالا میل
کند قی صواب تر بود و فی الجمله هرگاه که ماده بر بالا آید تدبیر قی باید کردن و اگر سوی زیر کند تدبیر شیافها
و حقنها تیز موافق تر بود و گاه باشد که ماده روی بمعده آرد یا سینه بازوها و رانها و او را سخت … باید
تا باطراف باز گردد و اما ادرار البول و اما البول طریق بار جستن آن … بعرق آوردن … توان کردن
و دستور … که بعرق مفرط باد را … اسهال باز دارند و بلغم فصد **باب ۳ سیوم**
اندر آنچه استفراغها کدام کنند باید دانست هرگاه غذا و تدبیرها او پسندیده باشد
و بی اندازه باسهال حاجت آید و نه بقی لکن بگرمابه و مالیدن و ریاضت از همه استفراغها مستغنی
گردد و اگر باسهال یا بقی حاجت آید چیزی سهل و لطیف کفایت بود و اگر وقتی
اندر تن آن شخص امتلا پدید آید آن امتلا از خلطی بد نباشد از بهر آنکه از غذا نیک و ترتیب
و تدبیر نیک خلط بد تولد نکند بدین سبب استفراغ بفصد صواب تر بود و هرگاه که تنی را
بفصد یا باسهال حاجت آید نخست فصد باید کردن و همچنین هرگاه که اخلاط بلغمی با خون
آمیخته بود نخست فصد اولی تر باشد لکن هرگاه که بلغم سخت لزج و غلیظ و سرد باشد اگر نخست
فصد کنند بلغم غلیظ تر شود و … گردد اندر چنین حال نخست داروی مسهل صواب تر بود
و هرگاه که اخلاط اندر تن با یکدیگر برابر باشد نخست فصد باید کردن … اسهال و هرگاه
چون یک خلط یا دو فزونی گرفته باشد نخست آن فزونیها باسهال کمتر باید کرد …
… صواب تر بود و مردم کم گوشت و لاغر را قی موافق تر از اسهال بود از بهر آنکه صفرا
بر وی غلبه کند و صفرا سوی بالا میل دارد بطبع بدین سبب قی موافق تر باشد و مردم گوشت
ناک و فربه را مسهل موافق تر از قی بود پس اگر مردی لاغر را … از سببها حاجت
آید مسهل و یرا مسهل اندر زمستان صواب تر و مردم فربه را قی اندر تابستان صواب تر بود و هرگاه که
چون همه تن ممتلی بود فضول اندر نیمه بالا بیشتر باشد اگر تدبیر قی نخست کند فضول نیمه بالا بیشتر گردد
و مضرت حاصل آید یکی آنکه فضله بسیار بیکبار بمنفذها بیرون نیاید و هم باشد که خناق پدید آید شود



دوم آنکه اگر چه قی استفراغ است فضله دیگر اندر … سوی بالا نهد و ممکن کند زکام فضول کمتر شود
و قوت اخلاط بشکسته مضرت … و طبیعت بر دفع آن توانا تر و هرگاه که همه تن ممتلی بود و فضول اندر
نیمه فرو سوی تن بیشتر بود نخست استفراغ بداروی مسهل کمتر باید کردن نه همه استفراغها از بهر امتلا
باید کردن لکن گاه بود که اگر چه تن ممتلی نباشد بسبب یک خلط اندک بسبب رنج که از آن خلط میباشد
بضرورت باستفراغ حاجت آید و این حال را الامتلا بحسب القوه گویند و آن حال را که همه ممتلی شود آن را
الامتلا بحسب الاوعیه خوانند و بسیار باشد که تن را باستفراغ حاجت افتد و سببی پیش آید که از آن استفراغ
باز دارد اندر چنین حال تدبیر روزه و کم خوردن و تمام خفتن باید کردن و مزاج را بشربتها و غذاهای نیک
و لطیف و موافق بصلاح آوردن و تدبیر لطیف یعنی کم خوردن بجای فصد بایستد از بهر آنکه هرگاه که چندانکه
از تن بتحلیل خرج شود بدل آن از غذا … باز نیاید خون کمتر تولد کند و این حال بجای فصد باز ایستد
لکن غذاها لطیف و خشک باید از بهر آنکه کمتر کردن غذا خون را کم کند و همچنین تنی را که باستفراغ بلغم
حاجت بود روزه و گرسنگی و کم غذا خوردن بجای آن استفراغ باز ایستد از بهر آنکه اندر گرسنگی قوت
طبیعت بلغمها را بپزاند و هضم کند و خون گرداند یا رقیق کند و بتحلیل خرج شود لکن غذاها لطیف و معتدل باید
و از سرد … دست باید کشیدن و هرگاه که فصد ضروری نبود و غرض جز از آنکه کم کردن امتلا نبود …
یعنی امتلا کم کردن اولیتر از فصد بود از بهر آنکه خون بهترین اخلاط است کم کردن اولی تر و بهترین اخراج و
نخست نباید کردن و هرگاه که چون فصد کرده شود و خون سرخ و رقیق باشد در حال رگ ببایستن و اگر امتلا
باشد کمتر کردن آن بداروی مسهل صواب تر بود و بباید دانست که از امتلا بحسب الکیفیت باشد تولد …
زود بود و از این امتلا بحسب الکمیه باشد تدبیر غذا و ترتیب آن نیک بوده بود و بیمار هنوز قوت پدید نکرده
باشد فصد صواب تر بود و هرگاه که بخلاف این باشد اسهال صفرا بهتر بود و هرگاه که مردم ممتلی بوده بود
نه فصد باید نه اسهال استفراغ او بگرمابه و مالیدن و ریاضت کفایت بود و هرگاه که چون معلوم گردد
که غلبه خون غلیظ سوداوی است اگر فصد کند روا باشد لکن استفراغ بداروی مسهل فاضل تر بود
و هرگاه که غلبه خلط خام باشد هم صواب تر آن بود که بداروی مسهل استفراغ کند زود تر از آنکه …
کند و بفصد مشغول نبود و اگر با غلبه خلط خام تر آید استفراغ مسهل … باید کردن لکن تدبیر …
و بپزانیدن خلط باید کردن بحسب وقت **باب چهارم** اندر آنچه استفراغ واجب کند

و حالهای که ایشان بر آن باید دانست که ده حالت که طبیبان بر او دلالت کنند بر آنچه استفراغ صواب باشد یا نیست و آن ده حالت این است یکی امتلا و دیگر قوت و دیگر مزاج و دیگر سحنه و دیگر سالها و عمر و دیگر فصل سال و دیگر حال هوا آن شهر و دیگر عادت استفراغ و دیگر صناعت آن شخص را بیش از آنکه تدبیر استفراغ او خواهد کردن استفراغی بوده است یا نه هرگاه که این ده حال دلالت کند طبیب حکم تواند کردن که استفراغ صواب است یا نیست از بهر آنکه هرگاه که رگها خالی باشد اندر تن امتلا نبود استفراغ صواب نباشد و دیگر که از قوتها حیوانی طبیعی و نفسانی یکی ضعیف باشد استفراغ صواب نبود با آنکه قوتها بود اگر چه قوت حس و حرکت ضعیف باشد چون حالها دیگر دلالت کند بر صواب استفراغ بر ضعف آن قوتها التفات نکند چنانکه اندر فالج و خشکی مزاج از استفراغ باز دارد و همچنین سردی و تری مفرط که مزاج را ضعیف کند از استفراغ باز دارد و مزاج تر دلالت کند بر صواب آن و نحافت و تخلخل بشره و گشادگی مسام پوست از استفراغ باز دارد از بهر آنکه بیم بود که قوت تحلیل پذیرد و از بهر این کار است که طبیب مردم نحیف و صفراوی را علاج به سکنجبین تسکین کردن کند بغذاها سرد و تر که از آن خون نیک تولد کند تا بدین سبب و بدین تدبیر مزاج او بصلاح آید و باشد که قوت آن پدید آید که استفراغ توان کردن و از بهر این است که طبیب مردم کم خورش را تواند از استفراغ باز دارد و ... مفرط را از استفراغ باز دارد از بهر آنکه بیم بود که سردی غلبه کند و نیز بیم آن بود که ... غلبه کند هرگاه که چون بنوعی از انواع استفراغ رگها خالی شود گوشت و رگها را برهم فشاند و فشارد و فضلها ... با عضا فرستد و بیم آن بود که چون رگها برهم فشند حرارت او ... دو چیز کند و شخصی را که نوعی از استفراغ عادت افتاده بود او را نشاید خوردن و شخصی را که مزاج ... او یا عادت او چنان بود که از داروی ... دارو اسهال اندر پیوند دو تشنج پدید آید و یرا داروی نشاید خوردن از بهر آنکه بیشتر داروها گرم باشد و اندر آن شهرها گرم تن مردم هوا گرم و گرمی دوا بر نتابد و نیز اندر شهرها گرم قوتها ضعیف باشد از بهر آنکه عرق بسیار آید و نیز گرما ماده‌ها را سوی ظاهر کشیده دارد و ماده‌ها را سوی اندرون کشد و فعل هر دو با یکدیگر برابر افتد و هیچ فایده نباشد لابل مضرتها تولد کند فی الجمله اندر شهرها گرم باستفراغ دشوارتر بود تا کردن صواب تر بود و شخصی که عادت استفراغ ندارد و یرا نشاید جنبانیدن و استفراغ نشاید کردن مگر که دیگر حالها دلالت کند بر اجازت استفراغ کردن صواب بود خوردن آن شخص و اما صاحبها یا ...

چون حمالی و خادمی کرمابه و غیر آن اگر استفراغ باز دارد و نشاید که دارو خورند و همچنین شخصی که او را نوعی از استفراغ عادت بوده بود باز ایستد نوعی بیماریها تولد کند چنانکه مثلا شخصی را که از بواسیر خون رفتن عادت بوده بود چون باز ایستد وسواس و مالیخولیا و مانند آن پدید آید و شخصی را که فصلها در باغ از راه گوش با بوده بیاید چون باز ایستد علت دوار یا تقران پدید آید و هرگاه که علاج یا معالج آن استفراغ نبود آن علت از وی زایل شود و این دستوریست طبیبان را

باب پنجم اندر حالهائی که بزودی استفراغ واجب کند باید دانست که هرگاه که طبیب را معلوم شود که اندر تن خلطی سخت بدست و ممکن نبود که طبیعت آن را بصلاح تواند آوردن یا تواند بپزانیدن و همچنین هرگاه که معلوم شد که اندر تن خلط بسیارست و طبیعت بپزانیدن آن قیام تواند نمودن بزودی استفراغ باید کردن جالینوس میگوید هرگاه که بیمار بیماریها حاده مفصد یا باسهال حاجت افتد چارم مما اشعیر نباید دادن تا نخست فصد کرده نشود یا مسهلی داده نیاید محمد زکریا میگوید جالینوس آنچه گفته است دلالت کند بر آنکه بیماریها حاده فصد و اسهال زود تر باید کردن از بهر آنکه مدت بیماری از ابتدا تا انتهار سد ما الشعیر از بیمار باز نتوان داشتن و این مدت کمترین چارده روز باشد و آنچه جالینوس میگوید تا ماده بیماری پخته نشود استفراغ نباید کردن این سخن را بر بیمار مزمنه و بلغم خام حمل باید کردن که بعد بلغم پخته بلغم رسیده نباشد از بهر آنکه خون خلطی پخته است و صفرا و سودا از حد پختگی و خدخونی هر دو اندر گذشته اند اندرین سه خلط بانتظار پختن حاجت نبود و جالینوس میگوید هرگاه که از ماده صفرا بود مغار او اندر استفراغ ... و هرگاه که از بلغم بود اگر سخت بسیار نبود نخست بباید پزانیدن پس استفراغ باید کردن و اگر بسیار باشد نخست لختی کمتر باید کردن و باقی را بپزانیدن تا مستفرغ خاص شود و جالینوس میگوید هرگاه که خلط اندر سینه و شش و قصبه شش باشد زود باستفراغ آن مشغول باید بودن و همو میگوید اندر بیماریها جاه بیرون آب الریه گویند و جالینوس میگوید دارو ها که زود اسهال کند و از تن بیرون آید اندر تن مستحیل نشود و هر دارو که خلط گرم را باسهال بیرون آرد اگر چه گرم بود او را سرد کننده بعرض گویند چون سقمونیا اگر چه بطبع گرم است لکن از بهر آنکه تن را از صفرا پاک کند و حرارت تن را زایل کند سرد کننده بود بعرض و دارو ها که از آن گرمی و یا سردی فزاید دارو آن بود که اندر تن دیر بماند و اسهال دیر کند و همو میگوید بسیار بارها اندر تبهای غب بهلیله زرد و سقمونیا بر وزن خاص استفراغ کردم

و از پس آن تب معاودت نکرد و اگر نوبتی معاودت کرد ضعیف بوده است و [illegible] میگوید اندر
امراض حاده تاخیر استفراغ آنگاه باید کردن که علامتها پدید آید اعتماد ندارند که از پس استفراغ راحتی
خواهد بودن و بقراط میگوید هرگاه که بیمار هنوز در ابتداء مرض بود اگر صواب بینی که استفراغ کنی بکن و
هر وقت که بیماری با نهایت رسد هیچ جالینوس گوید از بهر آن گفته است که استفراغ چو اندر اول کرده
شود ماده را لگد کند و بر طبیعت بزایانیدن باقی آسان تر بود و هرگاه که چو بیمار با نهایت رسید طبیعت آنچه
بتواند پخته از ماده بیماری پخته باشد و بزایانیدن باقی مشغول شود و بدین سبب طبیعت را از کار خود
باز داشتن صواب نبود و استفراغ اندرین وقت بی منفعت بود و لابل که با مضرت باشد
و هرگاه که چو اندر تن علامتها امتلا و گرمی و گرانی اندامها یا ضعف و درد جگر و سپرز و پهلو و گرانی
سر و معده و منش و طعام آرزو نابودن و چندین [illegible] اندر بعضی اندامها و عادت طبیعی
نباشد بهیچ حال استفراغی که آن حال واجب کند تاخیر نباید کردن قی یا فصد یا اسهال یا مالیدن
و گرمابه و ریاضت یا ادرار البول یا حقنه آوردن بود یا بداروهای محلل تدبیر آن کردن و هرگاه که خلطی
اندر تن بدان حد رسید که از وی دردها تولد کند استفراغ آن واجب بود و هرگاه که جز از گرانی
و کشیدگی که از امتلا تولد کند نبود بمالیدن و گرمابه معتدل دفع آن شود

## باب ششم اندر علامت منافع استفراغ

باید دانست هرگاه که چو به اسهال یا بقی [illegible] گوناگون آید ایشان آن باشد
که تن او از خلطهای گوناگون پاک شود خاصه اگر تن از آن سبکی یابد و ضعف نیارد و هرگاه که به اسهال [illegible]
امعا چیزی که سخت کنده یا سیاه یا چرب برون آید زیان داشتن بود و هرگاه آنچه به اسهال یا
بقی برون آید از آن نوع بود که طبیب قصد آن داشته است که آن را بیرون آرد و ضعفی تولد کند لکن سبکی
همی یابد نشان سودمندیست و اگر اسهال یا قی بذات نه بقصد طبیب بود نشان سودمند بود [illegible]
که از پس اسهال و قی غلبه کند نشان آنست که تن از خلط بد پاک شده و طبع و اندامها آسایش یافت و ابن
ماسویه میگوید خلطهایی که به اسهال یا بقی برون آید از اورده و تجویف تن برآید و خلطها غلیظ یا رقیق کم
تیره بود و باید دانست که از معده و امعا فرود آمدن گرفته

## باب هفتم اندر آنچه استفراغ چگونه باز دارند

باید دانست که طریق باز داشتن استفراغها هشت گونه است یکی آنکه ماده را چو استفراغ
افتد از آن راه که روی نهاده است باز گردانند از جانبی دیگر کشند دوم آنکه ماده را که بجانبی بازگردانند
از جانبی دیگر استفراغ کنند سیوم آنکه هم از آن راه که استفراغ می افتد تمامت استفراغ
کنند چهارم آنکه بدواها سرد باز دارند پنجم آنکه بداروها قابض باز دارند ششم آنکه بداروها داغ کننده باز
دارند هفتم آنکه به بستن عضوی از اعضا باز دارند اما باز داشتن استفراغ بطریق باز گردانیدن ماده چنانک
بود که [illegible] بسیار [illegible] بستان المحجمه بمزند یا زنند تا خون بدین جانب بازگردد و باز داشتن بطریق
باز گردانیدن ماده بعضوی دیگر از آن عضو استفراغ کردن چنان بود که از بهر افراط حیض رگ باسلیق
زنند و از بهر رعاف رگ قیفال زنند و همچنین افراط اسهال بقی کردن باز دارند و [illegible] آوردن باز دارند
و باز داشتن استفراغ هم باستفراغ و هم از آن راه چنان باشد که هرگاه که مردم معده ایشان هضم نکند و اندر روی
ماده بود که منش گشتن و قی آرد چه کنند تا قی تمامتر کرده شود و آن ماده هم بقی برآید و معده از آن پاک شود
و همچنین اگر اندر معده و امعا خلطی بود که هر دو را نرم و لغزنده کرده بود و بدان سبب طعام اندر معده و ثفل اندر
امعا درنگ نکند و بلغزد و زود بیرون آید و معده و امعا را بایارج فیقرا از آن خلط پاک کردن تا معده
درشت و قوی شود و طعام نگاه دارد و بگوارد و اسهال باز دارد و بایستد و آنچه بداروها سرد
باز دارند چنان بود که خلطی گرم تند بود و بدان سبب رقیق گشته [illegible] بداروها بکار دارند
تا آن را قوام دهد و غلیظ تر کند و کندر [illegible] هم ترکیب کرد و سوء المزاج گرم زایل کند و آنچه بداروها قابض
باز دارند چنان باشد که خلطی تیز اندر حرکت آمده بود و بر امعا گذشته و رطوبتی که روی امعا اندوده است
بریده بود و امعا را برهنه کرده و بدان سبب [illegible] و درشتی آن با معا میرسد ثفل را زود دفع میکند
و نگه نتواند داشت و داروهای لزج بکار دارند چون صمغ و گل ارمنی و لعابها و غذاهای لزج چون پاچه تا بر روی
رودها بجای آن رطوبت باز ایستد و تیزی ثفل از وی باز دارد و اندر گذر آن خلط باستد
و آن را قوام دهد و از حرکت باز دارد و آنچه بداروهای داغ کننده باز دارند چنان باشد که اندر اجتماع
و یا از برون قرحه باشد که داروی داغ کننده بدانجا بسایند تا خشک ریشه برآرد و استفراغ باز ایستد
و لکن آن خشکریشه را مضرتی هست و آن آنست هرگاه چو بیفتد قرحه فراخ تر شود پس هرگاه چو خواهند
تا خشکریشه باید بود با داروها داغ کننده داروهای قابض بیامیزند تا هم قرحه فراهم آید و هم
داغ کرده شود و آنچه بطریق بستن عضوها باز دارند چنان باشد که شکافها و اندر فصد باسلیق خطا کنند
و خون بسیار رسانند باز و را ببندند و تا رگها فراهم گیرد چنانکه [illegible] دیگر کنند تا موضع رگ را بداروها لازق و

علامت منافع استفراغ

اندر نگاه باز داشتن استفراغ

ششم آنکه بداروها [illegible] واین داروها را [illegible]

و مجرب [illegible]

پشم خرگوش به بندند و بباید دانست که هرگاه که استفراغ خون بسبب گشاده شدن دهنهای رگها بود به داروهای قابض باز ایستد و هرگاه که از کرمی خون باشد بداروهای قابض و مبرّد باز ایستد و اگر خون از موضع اندر ابدار و ماندن ابنده پاک کنند پس داروها که گوشت رویاننده بود بر وی نهند این جمله تدبیر

**جزو دوم** اندر تدبیر استفراغ بقی کردن و این جزو یازده بابست **باب اول اندر ...**

احتیاط بباید دانست که هر روز طعامها و شرابها که اندر معده بگوارد و لطیفی آلودگی اندر وی و اندر جرم غلیظ تر و لزج تر اندر میان خمل معده بماند بدین سبب هر چند گاه حاجت افتد که معده را از آن آلودگی پاک کنند خاصه اگر سرد بود و اندر رطوبت بسیار میان جرم معده و جرم طعام حایل شود و سبب ناگواریدن طعام گردد و رطوبتهای غریب زیادت کردد حاجت به پاک کردن زیادت باشد بباید دانست که **آفریدگار تبارک و تعالی**

تدبیر مصلحت تن مردم چنان ساخته است که بپوسته صفرا از جگر به امعا فرو می آید و فرو می بالاید اندر رگهای که میان جگر و امعا آفریده است از بهر این کار تا این صفرا امعا را از بلغمها بشوید و امعا را بزداید و بعد از آن بروده های زیرین فرو می آید و بعضها شرح رسید و آن عضلها از تیزی صفرا آگاهی یابند بحاجت بر نشستن باشند و معده را اگرچه بلغمها اندر و تولد کند پس **آفریدگار** بر منع این گذری از جگر بسوی معده گشاده است تا وی را از آن بلغمها بشوید از بهر آنکه همچنانکه لطیفی صفرا از جگر برود فرو می آید و همچنانک بپوسته لطیفی بمعده همی آید و مردم همیشه اندر رنج بودی از آتش و طعام اندر معده قرار نیافتی و هضم نبودی و تن از طعام بهره غذا نیافتی بدین سبب **آفریدگار** شستن و پاک کردن معده از بلغم فزونی بقوت اختیار باز کذاشته است تا مردم آن را هرگاه بقوت حاجت بطریق قی کردن دفع میکنند بدین سبب هر کجا که مردم تندرست را حاجت افتد که معده را بقی کردن خالی گرداند

**باب دوم** اندر منفعت و مضرت قی کردن بباید دانست که بقراط میگوید که من استفراغ را پسندیده ام از بهر آنکه استفراغ سبکتر است و پیشتر کرده و جمله دردهای فرو سوی تن را نافع بود فی الجمله استفراغ قی استفراغی قویست خاصه از خلط بلغمی و خصوصا از اندامهای فرو سوین اگر نه نامعتدل و از بس اسهال استفراغی قوی تر و نافع تر از قی نبود و از منفعتهای قی یکی آنست که معده را پاک کند و گرانی که اندر دماغ بود ببرد و چشم روشن کند و اندر قی طعام بهتر گوارد و معده را که از آن آرزو ی طعام رمیده بود آرزو و بدو باز آید و آرزوها بدید چون گل و چیزهای ترش و تیز و غیر آن ببرد و استسقا و تشنج و صرع را که از معده خیزد و یرقان را و لرزیدن دست و پا و فالج و ضیق النفس و نقرس و مالیخولیا



نافع آید و جذام را قی کردن علاج قوی است و همه علتها مزمن را خصوصا اگر بشرط آن کرده شود که بباید و مردم را فربه کند و این ماسویه میگوید که کسی را که از خوردن داروی مسهل آن کس ترسد و از خطر داروی مسهل ترسد بجای آن قی کنند این رنج نبود و اما مضرتهای قی آنست که اگر افراط کنند معده را ضعیف کند و اخلاط روی بمعده نهند و سینه و آلت دم زدن و چشمها و دندانها و درد سر را که بمشارکت معده خیزد و بمشارکت دیگر اندامها بود چنین جگر زیان دارد و بسیار باشد که از قوت قی کردن رگی اندر سینه بشکافد یا در چشم علت انتشار پدید آید و قوی باشند که از پس طعام خوردن قی کنند و تا قی نکنند آرام نیابند و عادت بدست و یا خطر

**باب سیوم** اندر جهت دادن قی کردن بباید دانست هر کرا دماغ ضعیف بود یا اندر سینه ویرا علتی باشد قی نشاید از بهر آنکه این خطر آن بود که اندر سینه رگی گشاده یا ماده در دماغ یا سینه بپالاید و هر کرا سینه تنگ بود و از گوشت برهنه باشد و حنجره بیرون آمده و گردن باریک و دراز باشد ویرا قی نشاید کردن از بهر آنکه قی کردن برین شخص دشخوار بود و مخاطره باشد که اندر مجاری نفس افتد و علتها اندر سینه تولد کند و مردم سخت فربه را اسهال موافق تر از قی باشد و مردم لاغر را قی موافق تر از اسهال بود لکن از بهر آنکه صفرا بر وی غلبه دارد و محرور مزاج باشند میگوید مردم لاغر را اگر حاجت باشد لکن اولیتر آن بود که غذا تر خورد تا اندر معده رطوبت نیک تولد کند و تن او از آن بهره یابد و هر کرا معده ضعیف بود و او را اسهال از قی صواب تر بود و زنان آبستن را قی نشاید کردن از بهر آنکه خلطها بد از تن ایشان پاک نشود و از قی اضطرابی اندر ایشان پدید آید و هر کرا قی کردن عادت نبود یا قی کردن دشخوار تر باشد ویرا قی فرمودن خطر باشد و هر کرا این حال بود اولیتر باشد که ترک قی کردن کند و همچنین هر کرا سینه تنگ باشد و عضلهای شکم قوی باشد و هر کرا این حال باشد ویرا نافع تر از اسهال بود و آسان تر باشد خاصه اگر گردن او دراز باشد و کشیده اندام هر کرا بیماری حادث باشد یا بیماری سینه بود قی نباید کرد **باب چهارم اندر**

**تدبیر قی** آوردن بباید دانست که تدبیر صواب اندر قی آنست که نخست حرکتی کنند تا تن گرم گردد و اخلاط رقیق شود و گذرها اخلاط گشاده گردد و اگر خلط سخت غلیظ بود اندر گرمابه شود اخلاط را بگدازد و اگر خلط رقیق باشد قوام آن معتدل باید کردن بغذاها غلیظ و لزج از بهر آنکه بسیار باشد که بسبب بسیاری یا دشخواری قی رقیقی خلط باشد قوام آن معتدل باید کردن و اما طعامها که از بهر قی باید خورد تا معده پر شود و طعامها گوناگون باید تا معده آن را باز دهد از بهر آنکه معده طعامی را که یک گونه بود نگه دارد و دشخوار

پس و بعد چون طعام خورده شود درنگ باید کردن تا فضلها و خلطها با طعام بیامیزد و آنگاه بیرون آید و دیگر
از بهر قی کردن خورده تمام باید خوردن تا آسان تر برآید این سخن اطبا متقدم است اما از طریق تجربه مردم را چنان
معلوم شده باشد که هرگاه بر نبیذ شراب بسیار خورده آید اندر معده ایشان کندی پدید آمده است و از خوردن
شراب [...] دارد و که باز خورده است آگاهی نیافته و از قی کردن باز مانده و هم این باب را بسیار بوده
است که اندر میان شراب که هنوز مزه شراب همی یافته اند و بنقل دهان خوش کرده خود را فرو میداشته
اگر خواسته اند که قی کنند آن ساعت آسان تر بوده است و هر گاه قی دشخوار تر بود یا عادت کرده باشد
بچند روز غذاهای نیک باشد باید خوردن و هیچ ریاضت نکردن تا اگر معده [...] بدی کرده نشود غذا که اندر
تن بماند غذای نیک باشد و اگر این شخص که وی را قی دشخوار آید پیش از قی [...] بچند روز هر بامداد یک اوقیه
روغن تازه با یک اوقیه شراب [...] بیامیزد و بخورد و اندر گرمابه شود و اندامها را بروغن بنفشه یا روغن
بادام چرب کند صواب‌تر و مردم لاغر را آن ساعت که قی خواهد کردن صواب‌تر آن بود که اندر گرمابه شود و با آب
نیم گرم که میل بگرمی دارد غسل کند تا رگها نرم شود و اخلاطها بگدازد و نرم گرداند و از پس گرمابه مقداری
درم شراب صرف باز خورد هم از بهر آنکه تا اخلاط نرم شود و آسانتر باشد و چند طعام گوناگون خوردن
همه چرب و نرم و هیچ ترشی نخوردن و شراب نیز از دو سه گونه باید با خورش آبی چند پیوسته تر باز خورد و
از شرابی قوی تر خورد تا الغرض حاصل شود و اگر هوا سرد باشد قی اندر گرمابه صواب‌تر بود تا از آفتها ایمن تر بود
و هر گاه که از قی فارغ شود تشنگی را شراب سیب باید [...] و جلاب و سکنجبین [...] نباید و اگر شخصی را قی افتد
با گشتن تن بود و بوی خوش [...] بوید و بادها مانند و سیب به تر بمزیدن تا دارو خورده چند بماند که خلط را بقی [...]
بیاورد و **باب [...] اندر آنچه** قی چه وقت باید کردن بباید دانست که فصل تابستان اولیتر فصلی است مر این کار
و کسانی را که قی کردن دشخوار بود تا ایمن نباشد که از آن رنجی تولد کند جز در تابستان قی نشاید کردن از
بهر آنکه اندرین فصل اخلاط گداخته بود و حرکت بسوی بالا میکند [...] اندر تابستان سهل تر و مفیدتر
بود و از بعض [...] تا سه روز قی نشاید کردن خاصه اگر فم معده ضعیف باشد و مرطوب را بهترین وقتی
اندرین کار آن وقت باشد که از ریاضت بخواهد آسودن تا اخلاط اندر حرکت ریاضت گداخته و پس از طعام
باید تا [...] رطوبتها را پاک کند و تا معده خالی باشد و طعام و شراب با اخلاط زحمت نکند و هم آن بود که [...]
از بسیاری خلط پر شود و خناق تولد کند [...] طعامی و شرابی بود و اندک ماهی شور و ترب و آب نیم گرم [...]

هنگام قی کردن



دلو بیا و خردل [...] و لختی نمک اندر وی بجوشانند با سکنجبین عسلی آمیخته بکار دارند و قی کردن بدارو [...]
جز آخر اندر فصل بهار و اول فصل خزان نباید کردن و مردم محرور را بهترین وقتی آن باشد که آسوده بود و اندر گرمابه با آب
نیم گرم غسل کرده باشد و روغن مالیده و شربتی گلاب با روغن بادام خورده و از پس آن [...]
ماهی تازه خورده و اندر وقت قی کردن شربتی گلاب باید خوردن یا سکنجبین و اما **افراط** نیکو نیست اندر یکماه یکبار
قی باید کردن و دو روز از پس یکدیگر تا خلط که روز نخست از جای جنبیده بود و بر نیامده روز دوم برآید **و هر که**
هر کو این ترتیب نگاه دارد [...] و میباشم و قوی گشته اند اندر یکماه قی باید کردن هر دو بار دو روز
از پس یکدیگر باید کرد و اما چگونه قی باید کردن بباید دانست که هر که قی از بهر پاکی معده کند او را هیچ دارو از داروها
قی نباید خوردن و اندر قی کردن قوت بسیار نباید نمود از بهر آنکه داروها و قوت کردن اخلاط را بیجای آرد و او را
جز آنکه پیش از طعام شربتی سکنجبین بخوردن دهند و غذا اگر خلط غلیظ را لطیف کند چون ماهی شور و ترب و انار
[...] مشغول نباید بودن و اگر حاجت آید لختی آب شبت با سکنجبین عسلی بخورد تا آسان تر برآید و اگر از بهر چاره
[...] خواهد کردن همه شرطها بجای باید آوردن چنانکه یاد کرده است و آن ساعت که قی خواهد کردن هر دو
چشم را بافاده و عصابه باز بندد و اگر بعوض افاده دو خریطه بدوزند و [...] اندر کشند و بر چشم نهند و ببندد
اولیتر بود تا از قی فارغ نشود چشم [...] و چون فارغ شود چشم و روی با آب سرد بشوید و بعد از آن بقدری سکنجبین [...]
بشوید و اندر حالی که قی خواهد کردن باید که راست ننشیند یا میلی بجانبی یا تکیه زده بر جای و اگر چنان باشد که در
حالت قی کردن ایستاده باشد بهتر بود تا اخلاط از قعر معده راست برآید و هیچ دو پهلو تکیه نکند و چون دهان را
شسته باشد و از قی فارغ گشته لختی گل بکر یا اطریفل [...] یا لختی آب سیب یا قدری شراب سیب بخورند و از
پس قی طعام و شراب نخورد و لحظه بیاساید و زود اندر گرمابه شود و خود را بشوید و زود تر برون آید و اگر بعد از آن حاجت
آید طعامی خورد که گوهر آن نیک باشد و زود گوارد و بمعده باز نماند و طعم آن خوش باشد تا قوت دهد مر [...]
**باب بیستم اندر** منفعت قی و مضرت آن بباید دانست که نشانها [...] قی آنست
که مردم از پس آن اندر خویشتن سبکی یابد و آرزوی طعام بهتر شود و نبض او با اعتدال باشد و حرکتها
قوی تر شود و اگر [...] ابتدا گشتن تن [...] و بیشتر [...] آن باشد که فم معده لختی بسوزد خاصه اگر دارو قوی
باشد [...] از وجع [...] آمدن [...] بسیار برآید [...] رقیق برآید و سوزش معده
هنوز میباشد و جز از گشتن تن و تا سه رنجی دیگر نباشد که طبع نیز اجابت کند و از پس چهار ساعت آن سوزش

در نفع و ضرر قی

معده و درد زآن بیل شود و اما نشان زیان داشتن قی آنست که جهد تمام برنیاید یا خود هیچ برنیاید
چشمها برخیزد و سرخ شود و عرق بسیار آید و از برنیامدن قی فواق پدید آید و هرگاه که این حالها پدید آید
و آن را در نیابند مردم را هلاک گرداند اما تدارک آن بحقنه باید کردن و آب نیم گرم با روغنها که قوت تریاق دارد
چون روغن سوسن جهد کند تا قی برآید و هرگاه که قی برآید از خناق ایمن شود و اما فواق از بحران پدید آید که خلطها
بدفعه آمده بود و معده قوت آن ندارد که آن را دفع کند و اما بیرون جستن چشم و سرخی نشان آن بود
که خلطی بد و گرم بدماغ برآمده بود و بیم آن باشد که ماسی گرم تولد کند اندر دماغ و تشنج با فواق و بی فواق نشان بسیاری
قی بود و تری اندامها کاهیدن حاجت بود و خشک شدن است اما علاج کردن خلطی تباه که از پس قی کردن بماند
نشان آن بود که خلطها که از این نوع شده باشد معده … هر گاه که فعل دارد قی بیاید بهشت از داروها
قی کردن خربق قویست نجابت و هرگاه که قی تر باشد سوزانی معده و تاسه عظیم پدید آید و تدارک آن آب
گرم و روغن زیت یا روغن کنجد باید کردن و هر ساعت شربتی آب گرم و روغن باید دادن تا قی برآید و آن سوزش ساکن
گردد و باشد که طبع اجابت کند و معده و دست و پایها گرم می باید کردن تا گشتن زیادت شود و تمام برآید و اگر درد و
شورش معده و تاسه صعب بود اندر گرمابه شوند و بر معده چرب کنند و با پاره قیقرا آلوده کرد و اندر پیچند
تا مراد حاصل شود و بسیار باشد که دارو قی کار تمام کند و از پس آن دردی اندر زیر سر با پهلوها پدید آید و اندام سنگین شود
آب گرم و روغن هم بزنند و اسفنج با پنبه بدان تر کنند و بدان موضع می نهند و باشد که از پس قی شورش عظیم
پدید آید و اسفیذباج تا آنرا جنبانند و آن موضع بموم روغن که از روغن بنفشه و خیری و هم آمیخته کرده باشند
که فواق پدید آید و آن را باندک آب گرم خوردن و عطسه آوردن زایل کنند و بسیار بود که از پس قی
بخارها سرد پدید آید چون کرازو سبات و باطل شدن آواز و اما تدبیر آن چنان بود که اطراف ببندند و سرآب
و فشار الحار هر دو یکی از یک دو … اندر روغن زیت بپزند و گرم بر معده می نهند و عسل و آب گرم می دهند
خداوند سبات را از این روغن نیم گرم اندر گوش چکانند و بسیار باشد که اندر قی خناق پدید آید
تدبیر آن بود که بازوها ببندند و حقنه بکار برند و باشد که از پس قی خون برآید شیر تازه میدهند
تا قوت دارو باز دارد و اندر اعراض بد شیر تازه سخت سودمند باشد و اگر اندکی شراب با شیر بیامیزند
منفعت آن تمامتر بود و زودتر اثر آن پدید آید و بهر حیلتی که ممکن شود بباید کوشیدن تا از پس قی مردم را
بخوابانند و بر معده ضمادهای قابض بر می نهند و بر جنداوراط بکنند شیر تازه و شراب میدهند و هرگاه که خون

از پس قی برآمده بود بازایستد و خواهند که نواحی سینه را و معده را از آثار قی خون که آنجا بوده و از آنجا
برآمده باشد پاک کنند اندکی سکنجبین سرد کرده می باید دادن و برگ کرفس بکوبند و آب آن بر چند باکل
ارمنی خون بازدارد و بباید دانست که آنچه بقی برآید بیشتر بلغم بود و صفرا کمتر از بلغم برآید و سودا از پس
صفرا برآید و کمتر باشد و از هر شخصی قی کردن سودا بر نیاید مگر شخصی که شراب بسیار خورده باشد
و جگر او گرم بود یا پیر زن بزرگ شده یا زنی بود که حیض او بسته باشد و هرگاه که شخصی را جیز
ترش برآید و پیش از آن این عادت نبوده باشد آن روز غذا اکثر باید خوردن و پیش از آنکه غذا خورد گاه
گرم کرده خورد یا گرد آنکه معده سرد شده است لختی گل شکر و مصطکی بخورد یا گلونی بمصطکی بخورد و شخصی را که
سودا برآید پنبه پاره ای که در آب گرم تر کنند و بر معده نهند
ازو جزو دوم از گفتار ششم از کتاب نخستین … باب … در فعل داروهای
قی کردن بباید دانست که قوت دارو ها اندر کشیدن اخلاط سوی خویشتن همچون قوت داروهای
مسهل است و میان هر دو فرقست یکی آنکه راه بیرون آوردن هر یک مخالف یکدیگر است چنانکه معلوم است
دوم آنکه داروی مسهل خلط را دیرتر بجنباند و دیرتر سوی خویشتن کشد و آهسته تر بود و داروی قی اندر حال
خلط را از قعر تن و از اندامها دور کشیدن نگیرد و قهر بر خلط ور تو نهاد اندامها کند و خلطها بجنباند و برکند
و برآرد و جنبان از بهر قی چنین دارو اختیار کرده اند تا قوت … یا قوت دافعه اندامها او
باز کشد و خلطها را بر خلاف دفع همه اندامها از جای بجنبانند و از راه دفع اندامها باز گرداند و برود
بمعده باز آرد و بر فرو سو گشت پس از این کار چاره نبود از آنکه دارو گریزند که کشیدن او
مخالف دفع همه اندامها بود و زود کارتر و قوی تر بود و بباید دانست که داروهای قی بر تدبیر حاجت
بعضی چنان بود که اخلاط غلیظ لزج را از قعر تن و از اندامها دور برآرد و آن با خطر باشد و آنچه بدین
نزدیکتر است سکنجبین و غیر آن بود و خلطها را رقیق و لطیف کند و برفق بیارد مثل تخم خردل
و غیر آنست و نقاع گرم با سکنجبین یا بعضی خصوصا بس از آنکه از گرمابه بیرون آمده بود و چیزها
نرجس که ماهی تازه یا طعام دیگر خورند این داروها که فرود است اخلاط از معده و اندامها نزدیکتر
بیرون آرد با ساده کلفتی که بر طبیعت آید و این داروها خلط لطیف و بلغم رقیق برآرد اما داروها که
قوی تر است و غواص تر مثل خربق از غایت آن ایمن نشاید بودن
که از داروها قی بکار آید بباید دانست که قوی ترین داروهای قی خربق سپید است از بهر آنکه او زودتر

اگر خلط بسیار نبود و خربق کار خود تمام کند تشنج خشک پدید آید و اگر اندر تن خلطها بسیار بود بیم آن باشد که خناق پدید آرد از بهر آنکه خلط بسیار بیکبار سوی معده گشاده شود و بیرون نتواند آوردن و اگر مردم سخت نباشد خربق بکار نشاید داشتن و هر شخصی نباید دادن که و پرانی دشوار بود و سخت فربه نباشد و اندر تن او فضول بسیار نباشد و حاجت او بقی ضروری بود تا بتواند بدارو یا دیگر مقصود برآید باید داد و بباید دانست که سکنجبین و سکاب بلغم را از معده پاک کند و اگر بلغم غلیظ تر بود ترب را بر قدر درم ببرند و اندر سکنجبین عسلی فرغار کنند و اندکی نمک سوده با بوره برو نهند یعنی برا کنند و یک شب بنهند با مداد آن ترب و سکنجبین بر ریق بخورند و از پس آن غذاهای شور و نانخواه و ترب بخبیز بزنند با بخیه و آب شبت با سکنجبین پس از غذا بیک ساعت بخورند بلغم غلیظ را پاک کند و سکنجبین عسلی که از مرکه زیر کرده باشند و زوفا اندر پخته رطوبتی را که طبقات معده اندر خورده بود بیرون آرد و بیاز و ترش طعام بخورند باسانی قی برآید و سه درم تخم ترب با ماء العسل نیم گرم قی آرنده بود و کنگر زد و جوز القی و بیخ خیار با آب شبت یا با سکنجبین و روغن تازه با آب نیم گرم بزنند باز خورند قی آرنده بود و تخم خربزه و بیخ خربزه هر دو کوفته و موبرنج پانزده یا نوزده دانه با آب شبت و روغن تازه مفید آید و پاک کردن معده نخد سپستان را خربزه و خیار و پیاز نرگس و تخم ترب و شبت و کنگر بود و اندر بیماریهای مزمن چون فالج و رعشه و مالیخولیا بجوز القی و جیلاهنگ و خربق و بابستان حاجت افتد و سه درم بوره اندر مقدار نیم من آب نیم گرم حل کنند قوی تر آید و تخم کدو و تخم خیار و باذروج و چغندر و حلبه و شلغم و حلبه و کنجد و انجیر و شراب شیرین و لوبیا و کندش و جوز مائل و عرطنیثا و کرم دانه این همه دارو قی است و معتدل تر اما داروی مرکب از بهر قی کردن تخم ترب دو درم کنگر زد سه درم بوره نان سه درم کندش یکدرم همه بکوبند ته ده درم با دو اوقیه سکنجبین عسلی یا عسلی اندر طبیخ شبت و لوبیا و گندم دهند و دیگر نمک هندی و تره بذر زرد و بوره ارمنی از هر یکی یکدرم خربق نیم درم با سکنجبین و طبیخ شبت بدهند و دیگر با تشد سودا را بر اندازد و دیگر سپند تخم ترب چهار درم تخم کنگر زد نیم مثقال بکوبند و با طبیخ کنگر زد دهند و یا با طبیخ شبت دیگر بگیرند کنگر زد دو درم و جوز القی و تخم کنگر و تخم ترب از هر یکی یکدرم با ماء العسل فاتر بدهند دیگر بگیرند تخم ترب و تخم ترب و تخم شبت و کنگر و کنگر زد و جوز القی و نمک نفطی و بوره نان بخار جو بسل سرشته شربت نیم اوقیه با طبیخ شبت دهند دیگر بگیرند تخم ترب سه درم و بوره نان نخواه ده درم

با سکنجبین عسلی و آب نیم گرم دهند دیگر بگیرند تخم ترب ناکوفته و پوست خربزه خشک که اندر آب بپزند و بدهند دیگر بگیرند تخم ترب ده درم کنگر زد ده درم کندش یکدرم و چهار دانگ بوره ارمنی یا بوره نان دو درم بکوبند داروها و شبت باید دادن دیگر بگیرند بیخ خربزه و بیخ خیار بپزند و با سکنجبین بکار برند نافع بود سه درم با سکنجبین طبیخ شبت باید دادن

باب دهم اندر اصلاح کردن داروی قی باید دانست که جیلاهنگ نیم درم یا درم سنگ بلغم و سودا را بیرون آرد و تدبیر اصلاح او آنست که او را نیک بکوبند تا روغن پدید آید و چهار اوقیه آب یا دو اوقیه روغن تازه با وی بخورند کنگر زد دارو قویست و جوز القی همچنین تدبیر اصلاح هر دو آنست که نیک بکوبند و اندکی نمک طعام با وی بیامیزند و با آب شبت خورند کندش سخت قویست و تدبیر اصلاح او آنست که نیک بکوبند و بجبیر بش بخیزند و اندر زرده خایه مرغ بسرشند و بخورند و از پس آن شربت سکنجبین نیم گرم باز خورند و خربق بر ریق باید خوردن پس از آنکه بامداد طبع اجابت کرده باشد و امعا از ثقل پرداخته شده و اگر بر ریق ممکن نگردد طعام لطیف بمقدار بخورند حسو از آرد گندم و جو و روغن تازه بساخته و خربق را درشت بکوبند و با این حسو بخورند و اگر خربق بر ترب اندر نشانند و یک شب باز بگیرند و از پس آن ترب را بخورند و بیرون آب باز خورند صواب تر بود و اگر خربق با نطرون بخورند خناق پدید آرد و از پس آن هر ساعت ماء العسل و شیر تازه همی خورند و اگر نیم من خربق اندر مقدار دو من آب باران تر کنند سه روز بپزند تا دو بهره آب برود بپالایند و مقدار یکمن عسل بپزند بر انگشت بچسپند و هم آب آرند و مقدار یک کفچه آب نیم گرم باز خورند استفراغی قوی کند و با سلامت بود و اگر خربق درشت بکوبند و با سکنجبین خورند هم با سلامت بود و اگر درشت بکوبند و نیک بباید نیک باز بگیرد و در پخته دارند و اگر پنج مثقال از وی سه روز اندر آب باران تر کنند پس بپالایند و نیم گرم باز خورند تنقیه تمام کند و قوی نیفد رم فرموده اند و این خلاف از بهر آنست که در کتب آورده اند و در جی نزدیک قوی مثقالی است

باب یازدهم اندر عدد داروی که بباید دانست که داروها بعضی از جنس طعام است و بعضی از جنس شراب است و بعضی دارو است و بعضی آنچه از متناولات است که گفته می آید خربزه و بیخ خربزه و ترب و شبت و چغندر و انجیر و لوبیا و قطف و شلغم و تخم معصفر و حلبه و شراب شیرین و فقاع گرم و سکنجبین عسلی گرم و سکاب با سکنجبین و با کندنا پخته و ماهی

تخم تره تیزک راست ... و پوست بیخ اوست ... سفید ... و بعضی ... ماننده ... و فعل او همچون خربق ...

شقاقل و بعضی نیز گویند

شوراین بخور آن بود که زهر برتی آوردن و مزاج و منفعت وی درست اینجمله گفته آمده است اما آنچه داروی دارد و رستنی است
خربق سفید است و جیلاهنگ و گندش ... و عرطنیثا و حاشیوش و کنگر زرد و جوز القی و جوز ماثل و
بیاز نرجس و بوره و تخم مازریون و تخم شبرم و روغن سوسن اما خربق سفید قی است و تلخ تر از
خربق سیاه بود و نبات او همچون نبات لسان الحمل است و آن را بکوبند و با آب او عطسه آرنده بود
گفته اند حال سوسن ... و ... جیلاهنگ است و جوز ماثل ... جوزیست و اندر میان تخمهاست و در وی
خارها غلیظ است و زیل ... است کند و استفراغ او همچون استفراغ جوز القی است و جعفر ...
ترش سستی او باز دارد و گندش تخمی است ... و معروف در میان مردمان و از در بند آرند و اندر
عرفها به نوعی گندش هم می افتد ولیکن بد بو نبود بدرجه سیوم تا نزدیک درجه چهارم تیز است و ریش کننده
برص و بهق و کلف را زایل کند اما عطسه آرنده است و شوخ از گوش برآرد و استفراغ بلغم کند خصوصا
بلغم غلیظ و میویزج گرم و خشک است بدرجه سیوم دانها سیاه است چند نخودی مانند دانه موم که بخوردها
او بر انگشت فرو فشارند تیز است و سوزاننده و ششش را ... کند خصوصا که زرنیخ با وی یار کنند و بر
داء الثعلب نهند موی را برآرد و اگر بخایند رطوبت و بلغم از دهن بپالاید و اگر اندر سرکه بپزند و بدان سرکه
مضمضه کنند منفعت کند و اندکی از وی باید که اصلاح آن بود چون زرده خایه مرغ و کشکاب و روغن
بادام قی آرد و شانه را پاک کند و عرطنیثا بیخی ... استفراغ قوی کند و بوی او عطسه آرد و بسیار ...
اخلاط بوی خود کشد و هر چه اندر اندامها جراحت بوده بود نافع آید و بهق و کلف ببرد خاصه که با سرکه
طلا سازند و داء الثعلب بدو مالند موی برآرد خصوصا با عسل و اگر ... ریشهای ... شوخ ریشهای
پلید را پاک کند و اما ... دوم ... را درد سر آرد و درد سر مرطوب را
ببرد و زایل کند ... اندر تدبیر تن از فضول بردن از مسهل و این جزو ده
باب است باب اول اندر نگاه داشتن داروی مسهل باید دانست که داروهای مسهل هر یکی
مخصوص است باستفراغ خلطی بعینه لیکن همه داروهای مسهل استفراغ رطوبت بیش از آن کنند
که استفراغ آن خلط که بدو مخصوص بود یعنی هر وقت چون داروی خورند تن روز انگشتری اندر
انگشت فراخ گردد و این لاغر گشتن انگشت جز از بهر آن نباشد که داروی استفراغ رطوبت بیش از استفراغ
خلط کند یعنی خلطی که بدو منسوب است و از بهر این است که خداوند تب دق را اگر داروی مسهل خورد



شود بدین سبب که مردم نحیف اندر فصل گرما که بشهرها گرم داروی مسهل نشاید خورد الا از بس احتیاطی
تمام و احتیاط آنست که طبیب اندر حال مزاج آن شخص که دارو خواهد دادن و اندر هوا و اندر حال فصل سال و
حال شهر نگاه کند از بهر آنکه بسیار بود که اتفاق افتد که شخصی را که دارو خواهد دادن اندر آن سال دارو
سودمند بود و دارو در سالهای دیگر سود داشته باشد زیان دارد و همچنین بسیار بود که اتفاق افتد که هر که دارو
مسهل خورد هلاک شود و سبب آنکه دارو که اندر سالی شخصی را سودمند بود همان دارو اندر سالی دیگر همان
شخص را زیان دارد آن باشد که مزاج آن شخص مثلا گرم و تر بود و مزاج فصل سال همچنان گرم و تر اتفاق افتاده بود
و اندر سال استفراغ سقمونیا و تربد و مانند آن کرده باشد و اخلاط گرم و تر از خود پرداخته کند پس هر گاه
که سقمونیا حرارت صفرا را بشکند و تربد بلغم و رطوبت را از تن پاک کرده باشد سودمند دارو اندر این سال بر آن
شخص پدید آید و گاه اتفاق افتد که همان شخص را اندر سالی دیگر مزاج گرم و خشک باشد و لاغرتری که آن
سال اندر تن او غلبه داشته کمتر بود و مزاج فصل سال نیز گرم و خشک بود و اتفاق افتد و بعد از این استفراغ
کردن هم سقمونیا و تربد چنین شخص را زیان دارد و سبب آنکه بسیار اتفاق افتد که هر که داروی مسهل خورد
هلاک شود آن باشد که وبا اندر هوا پدید آمده باشد و مزاج فصل سال گرم و خشک شده و مردم را
قوت دل قوی باید کرد و تری اندر تن نگاه باید داشتن و شربتهای خنک باید خوردن و از
با جستن و گرمابه و عرق آوردن و از کارها و رنج دور باید بودن و اگر کسی که او را این تدبیر باید
کردن بر خلاف این کند و داروی مسهل خورد که قوت را تحلیل کند و استفراغ از قوتی تنگ زیانکار
بود و بیم هلاک باشد و طبیبان با داروهای مسهل باید که چیزهای خوشبوی که فم معده را سود دارد قوت دهد و
مفرحت دارد و از فم معده باز دارد چون گل سرخ و مصطکی و زیره و انیسون و بودنه و زنجبیل و سنبل و غیر
آن بیامیزند تا اصلاح دارو کرده باشند و اندر دیگر وزن دو داروی مسهل نشاید خوردن اگر دارو در کار آید
و اگر نیاید از بهر آنکه هر گاه که دو مسهل خورده شود بیم باشد که اسهال افراط کند و اندر تدارک آن
رنج رسد و دشوار در توان یافتن و باشد که خلط بسیار را بجنباند و اندر گذرها ازحمت افتد و سددها
و التهابها تولد کند و این مضرتی بزرگ بود و بسیار باشد که سبب تقصیر دارو تنگی گذرها و رگها بود که
با اول آن ریش جایی افتاده بود یا سبب ... یا سبب علتی تنگ شده بود چنانچه اندر فالج و سکته
و رگها و تنگ شوی کار دارو با تقصیر و دشواری بود و اخلاط را رقیق باید کردن و سده را بباید گشادن

بهر کس

و راه دارو و راه بیرون آمدن اخلاط بزرگ باید کردن و مزاج نیز بباید گردانیدن و ماء الاصول و روغن انجیر
و روغن بادام تلخ اندرین حال نافع بود و اندر داروی مسهل تخم کرفس و نمک نفطی بکار باید داشتن و هر گاه که حاجت
افتد که استفراغ کرده شود و مزاج بدل کرده آید اگر چیزی بدست آید که هر دو کار بکند بغنیمت باید داشتن
چنانچه اندر تب صفراوی و تب محرقه آلو لعاب محرقه هم طبع را نرم کند و هم حرارت را ساکن گرداند و داروی مسهل
دیر دیر بکار باید داشتن و داروها که مزاج را بدل گرداند بیشتر بکار باید داشتن و هر گاه که طبیب از بهر خلطی
که اندر دماغ بود حبی سازد حبها بزرگتر باید کردن تا اندر معده دیرتر بماند و قوت او بدماغ برسد و دماغ
و معده را پاک گرداند و هر گاه که خلط اندر اطراف باشد و اندر بندگشادها بود باید که حبها کوچکتر سازند
تا حبها زودتر بگدازد و قوت دارو باطراف تواند رسید و هر گاه که اخلاط پخته نباشد
مضرت داروی مسهل بزرگ بود اگر چه استفراغ کند بی فایده باشد از هر دو کار یکی آنکه اخلاط خام بجنبد
و اندر همه تن پراگنده شود و اخلاط دیگر با خلاط خام آمیخته شود و استحالت پذیرد و بدین سبب خلطها
بد و مزاج بد بر تن بیمار مستولی شود و دوم آنکه دارو هر چه لطیف تر باشد با خلط باستفراغ
بیرون آید و آنچه غلیظ باشد بگذارد و بیمار از آن جهت ضرر کند و باید که در بیشتر بیماریها اندر
بیشتر استفراغها که اتفاق خواهد افتاد عنایت طبیبان از جهت دماغ بیشتر باید کرد باشد
و تنقیه آن مشغول گشتن [illegible] باب دوم [illegible] اندر گزاردن داروهای مسهل [illegible]
سببهایی که از داروی مسهل دادن باز دارد سیزده سبب است یکی ضعف قوت باشد
و دیگر امتلاء خونی و دیگر کودکی و دیگر پیری و دیگر گرمای سخت و دیگر ضعیفی دل و دیگر ضعیفی
معده و دیگر کم گوشتی عضلهای شکم و دیگر لاغری مفرط و دیگر تنگی زهار و باریکی اندامها
و دیگر ضعیفی امعا و دیگر الثغی اما ضعف قوت اگر مسهل خورند ضعف زیادت شود
و با امتلاء خونی هیچ فایده ندارد و کودک را بهیچ حال دارو نشاید دادن از بهر آنکه او در حکم
و بالیدن و نه هنگام ماده بیرون کردن بود پس اگر ضرورتی باشد از آب میوها و مانند آن اندر نشاید
گذشتن و اندر پیری هم قوت و هم تری اصلی و هم حرارت اندر تن نقصان باید داشتن
و داروی مسهل قوت پیر را ضعیف گرداند و ماده گرم گشته و حرارت تحلیل گرداند خطر بزرگ و تری
غلیظ نشاید دادن و اندر آن احتیاط تمام بجا باید داشتن آوردن و اندر گرمای سخت داروی

[illegible]



مسهل نباید دادن از بهر آنکه اندر گرما ضعف آرنده بود و افراط کند و اندر سرما سخت سرد
اخلاط فسرده بود و اجابت بدشواری کند و با ضعیفی دل غشی آرد و با ضعیفی معده دارو دادن
دشوار بود بسبب آنکه معده دارو را قبول نکند و ضعف زیادت گردد و باشد که غشی
آرد و اما کم گوشتی عضلهای شکم نشان ضعیفی احشا باشد و لاغری مفرط از استفراغ باز دارد از بهر آنکه
استفراغ و بر احشا افزاید و بیم بود که اندر دق افتد و طبیعت مردم سخت لاغر ضعیف تر باشد که باستفراغ
بر نیاید و مردم [illegible] کسی را که بداروی مسهل حاجت نیاید استفراغ نباید کردن از بهر آنکه دارو
اندر تن ایشان اخلاط را بکار نیاید و خلطهای نیک که اندر تن بکار باید بکنند و بیرون آرد و مضرت
آن بزرگ بود و کسی را که امعا ضعیف بود مسهل نشاید دادن از بهر آنکه از داروی مسهل قوت امعا بسیار
کمتر شود [illegible] بماند و تدارک آن بدشواری توان کردن و مردم الثغ را داروی مسهل نشاید دادن از بهر آنک
سبب الثغی آن بود که مردم اندر بیرون آوردن بعضی از حرفها زبان نگه باید داشتن تا به نزدیک
و پیوسته گشتن اسهال کرد و در نتوان یافت و باین سبب
دندان نرسد خاصه اندر حرف شین و در بعضی حرفها زبان را بکام و در دندانها افشار باید داد
تا حرف درست آید و هر گاه که زبان و عصبها ضعیف بود مردم آن را چنانچه باید نگاه نتواند داشتن
و نیز افشارها چنانچه باید تواند کردن و سبب ضعیفی زبان الثغ رطوبت زبان و رطوبت عصبهاء
او بود و حال زبان اندر بیرون آوردن حرفها همچون حال اطفال بود اندر رفتن همچنانچه اطفال بسبب
نرمی عصبها و نرمی و نازکی پایها افشار بر زمین نتوانند کردن و درست نتوانند رفتن الثغ نیز بسبب
زبان و نرمی عصبها او زفان [illegible] نتواند داشتن و افشارها چنانچه باید نتواند کردن و نرمی
عصبها از تری دماغ باشد و هر گاه که دماغ تر بود جهت فضلها از دماغ بمعده فرو می آید و فرو بالوده
این فضلها بمعده سبب اسهال مزمن گردد پس هر گاه که شخص بطبع مستعد اسهال مزمن باشد چاره
نباشد از آنچه هر گاه که داروی مسهل خورد آن اسهال دراز شود و تدارک دشوار گردد و اگر بچیدن ناف و درد پشت
و کمرگاه و درد زانو پدید آید اخلاط میل بزیر دارد تنقیه اولیتر باب سیوم اندر آنچه کرا
بدارو حاجت آید و بباید دانست که سه گروه مردم را داروی نشاید یکی مردمان شهرهای گرم اندر
شهرهای گرم از بهر آنکه فضول اندر تن شهرهای گرم اندر تن ایشان بسبب گرمی هوا بتحلیل خرج شود
باستفراغ قوی حاجت نباشد و دوم مردمان خشک مزاج را بداروی قوی حاجت نباشد ایشان را داروی

[illegible]

نرم و لزج چون فلوس خیار چنبر و شیرخشت و شراب آلو و اسهال اولی‌تر و تمامتر از آن بود که داروها قوی بود محمد ذکریا بگوید این معنی بتجربه درست یافتم و قولنجها خشک بدین طریق گشاده شد و بسیار کسی را که دارو خوردن عادت نکرده باشد و بر دارو قوی نشاید دادن و سه گروه دیگر مردم را بدارو قوی حاجت باشد یکی مردمان شهرها سرد اندر شهرهای ایشان از بهر آنکه قوت سرما قوت داروها ضعیف کند و از کار باز دارد و دوم مردمانی که آب ایستاده خورند از بهر آنکه احشاء ایشان غلیظ بود و اخلاط بد اندر تن ایشان بسیار بود و سیوم خداوندان سپرز را داروی قوی باید خوردن از بهر آنکه سبب علت ایشان ماده سودا بود و سودا دیر از زوال باشد

در تدبیر داروی خوردن

باب چهارم اندر تدبیر ... که در دارو خوردن کنند باید دانست که پیش از دارو چیزی که درست باید کردن و طعام و شراب که از آن کیموس لطیف تولد کند ... باید داشتن و هرچه معده و جگر را و امعا را زیان دارد و قوتهای ایشان را ضعیف کند پرهیز باید کردن و از روغن و گوشت و از برنج و از حلوا و از هرچه قوت ما ضعیف کند و حرارت تن بگرداند ... دور باید بودن و ... آن دارو نشاید خوردن و اخلاط را اندر تن از بهر دارو ساخته و آماده اجابت باید کردن ... باید اخلاط بپزد و اخلاط را نرم کند و در طبع لینی پدید آرد و معده را ضعیف نگرداند و بقراط می‌گوید از بهر این گفت هر کرا دارو تن او پاک خواهی کردن اخلاط را که از تن بیرون می‌باید کرد چنان باید گردانیدن که اندر گذرها و رگها روان با آسانی بگذرد و جالینوس می‌گوید که بقراط از بهر این گفت که طبیبان هرگاه که از این غافل باشند بپیچیدن امعا و تاسه و غشی و گرسنگی تولد کند و نبض ضعیف شود از بهر آنکه هرگاه که طبع خشک باشد و اخلاط غلیظ بود و سدها گشاده نبود طبیعت از آن دارو اندر چهار رنج افتد و اعراض رنجها باید تولد کند و آن ساعت که مردم دارو خورد طعام باید که گوارده باشد و معده و جگر از آن تهی گشته بود و هنوز گرسنگی پدید نیامده باشد و ثفل خشک از امعا باید که بیرون آمده بود تا گذر اخلاط گشاده بود و اگر حاجت افتد ثفل خشک بحقنه نرم بیرون باید کردن و هرگاه که مردم ضعیف معده گرم مزاج را بدارو اسهال حاجت افتد و پیش از آن دارو بیک ساعت شربتی کشکاب یا آب انار ترش و شیر ... با طباشیر لختی با هم لطیف بباید خوردن بعد از آن داروها خورد و هرگاه که دارو خورده باشد معده و دل را گرم کند چندانکه طبع مردم از غثیان دارو ساکن شود پس ... اندکی باید کردن تا دارو نیز اندر حرکت آید و گاه گاه اندکی آب گرم جرعه جرعه می‌باید خوردن نه چندانکه قوت داروها بشکند و دارو بیرون



آرد و هرگاه که حاجت آید بدانچه اسهال باز گیرد آب گرم شربتی تمام باید خوردن تا قوت دارو بشکند و دارو را دفع کند و بیرون آرد و از پس حب آب گرم خوردن روا باشد از بهر آنکه مطبوخ را رقیق کند و قوت او بشکند و زود بگذرد و بدین سبب دارو کار نکند و از پس آنکه دارو خورده شد اندر حال حرکت نباید کردن لیکن جایگه باید بودن چندانکه طبع مردم دارو را اثر کند و آن را گرم گرداند از بهر آنکه تا طبع مردم اندر دارو اثر نکند و آن را گرم نگرداند یعنی قوت آن بالفعل نیارد دارو کار خود نتواند کردن و از پس داروهای نرم و ضعیف چون بنفشه و فلوس خیار چنبر و مانند آن حرکت کمتر کند و آهسته‌تر باید کردن تا قوت آن باشد و کار بکند و هر وقت که دارو قوی‌تر باشد حرکت مردم آن را قوت دهد و استفراغ تمام کند و هرگاه که ساکن باشد استفراغ بدان تمامی نباشد و هرگاه که بخسبد فعل دارو باطل شود و از کار باز ایستد و تا دارو استفراغ تمام نکند هیچ طعام و شراب نشاید خوردن پس اگر معده گرم بود و صفرا بمعده اندر خواهد آمد و اگر پرهیز کرده باشد یا رنج بسیار داشته بود و از تاخیر طعام و شراب مضرت خواهد بودن پیش از آنکه دارو بکار آید اندکی نان اندر شراب انگوری ترید کند و بخورد تا هم قوت مردم بر جای بماند و هم قوت دارو شکسته نشود و هر کرا دارو خواهد دادن اندر طعام او نمک بسیار نباید کردن و هر کرا فصد و مسهل حاجت افتد اگر اخلاط گرم باشد نخست فصد باید کردن بعد از آن مسهل دادن و اگر اخلاط نخست سرد بود نخست مسهل باید دادن و طبیب کرا داروی مسهل گرم خواهد دادن نخست فصد باید کردن و باقی خون را بشربتها و غذاها خنک باعتدال باز آوردن تا از دارو حرارتی و عفونتی تولد نکند از بهر آنکه داروهای گرم خون را گرم کند و هرگاه که خون گرم شود سببها ضعیف بجوشد و چون آتش برافروزد و اگر نه آن باشد که قوت اسهال کردن داروهای مسهل فزون از قوت گرم کردن است و اخلاط گرم را زودتر از آن بیرون آرد که تن را گرم کند و خود با اخلاط بیرون آید بیکبارگی داروهای ... از مضرت گرم کردن تن سلامت نیافتی و آبستن اندر گرمابه چند روز پیش از دارو اخلاط لطیف گرداند و ساخته و آماده اسهال کند و پس از آن وقت که دارو خواهد خوردن اگر اندر گرمابه رود و زود بیرون آید صواب باشد و چون بیرون آید چندان صبر کند که اثر گرمابه از و ناپدید شود و حرارت و عرق اندر تن آرمیده ... گرمابه زایل شود بعد از آن دارو خورد و پس از آن دارو خوردن اندر گرمابه رود تا دارو کار خود تمام نکند مگر اندر زمستان که اندر خانه گرم نشستن اندر شود روا باشد از بهر آنکه حرارت گرم خانه چندان نباشد که اخلاط بظاهر تن کشد فی الجمله هوا جای دارو خوردن باید که در زمستان اندکی بگرمی دارد چندانکه

عرق و تاسه نیارد و هرگاه که تن را دارو پاک کرده بود [illegible] روز [illegible] آنگاه گرمابه می باید رفتن تا باقی

فضله که اندر نواحی پوست باشد پاک کند و خواب از پس آنکه دارو اندر کار آمده بود داورا

از کار باز دارد و اگر کسی دارو خورد و هم حال بخسبد روا باشد از بهر آنکه دارو کار بهتر کند لیکن بشرط

آنکه دارو قوی باشد و اگر پس دارو ضعیف بخسبد دارو هضم شود و کار نکند و هرگاه که دارو

در حرکت آید و باد و قراقر کند و اجابت نکند سبب آن ضعیفی معده بود در دفع خلط شواند کردن معده را

بچیزی قابض چون میبه و شراب انار و گل شکر قوی باید کردن تا قوت گیرد و دفع

کند و باید دانست که طبع نرم کردن پس از دارو تدبیری صواب است مر کسی را که احشا او

ضعیف بود و مستعد آن باشد که از پس دارو مدتی اندر اسهال ماند و برا طبع نرم نشاید کرد

تا سبب افراط نگردد و اگر از بهر او بار دارو مسهل چیزی از دارو [illegible] بیامیزند تا قوت هر دو

دارو با یکدیگر باز کوشند و از افراط اسهال تولد نکند صواب باشد فی الجمله قی کردن پس از اسهال

بنه روز صواب بود و تاسه و مشک تن باز دارد اما چون از دارو برون آید خویشتن از همه نگاه

و از همه سببها که ضعیفی آرد یا حالی از حالها تن بگرداند گرداند قوی و از همه استفراغها نگاه باید

داشتن مثلا جماع که هم ضعف آرد و هم استفراغ کند و هم حال تن بگرداند گرداند قوت

جامع است خود را نگه باید داشتن و از همه حرکتها که ضعف آرد و عرق آرد و از شراب بسیار و از

مستی با غذا این کارها خود را باز باید داشتن و غذاها لطیف و سبک و زود گوار موافق مزاج باید

خوردن از این نوع نیز بسیار نباید خوردن و هر غذا که سخت ترش یا سخت شیرین یا سخت شور

یا سخت سرد باشد نشاید خوردن مثلا جلابی که به یخ سرد کرده باشند یا غذا که عادت چنان

که آن را گرم خورند سرد نشاید خوردن و غذا که عادت چنان رفته بود که سرد خورند چون

فقاع و هلام و مصوص نشاید خوردن از بهر آنکه احشا اندر کوشش دارو و کشتن اخلاط

و از باز کوشیدن بود با دارو و دفع کردن اخلاط رنجور باشد از این هیچ بر نیاید از بهر آنکه دارو مسهل

هم از اعتدال برون و هم از طبع مردم دور بود و جز از بهر ضرورت و از بهر دفع خلطی که [illegible] دارو باید

نشاید خوردن پس چون حال این باشد از پس دارو بهم رفق و مدارا و آسایش [illegible] فرمودن و غذا اندک

و اندک باید تا فضلها بدو بسیار بجای باز نشود و هرگاه که مردم بسلامت از دارو فارغ شوند اگر مرطوب بود



تخم کتان یا حب الرشاد مقدار دو درم اندر جلاب گرم باز خورند بر رسم آنکه دیگران اسپغول و شکر

خورند یا مرطوبی که بر سر و غلبه دارد حب الرشاد با روغن زیت چرب کنند پس اندر جلاب کنند و

اگر دارو خوار محرور بود اسپغول اندر جلاب سرد کنند [illegible] یخ خورند و اگر هنوز بقیتی از دارو اندر

احشا مانده بود اسپغول اندر جلاب گرم باید خوردن و اگر خشکی و حرارت غلبه کرده باشد اسپغول را روغن

گل یا بروغن بنفشه چرب کنند پس اندر جلاب کنند و اگر مزاج معتدل بود به عوض اسپغول تخم بنفرم

هم کنند و مردم معتدل مزاج و خشک مزاج را ماء الشعیر باید دادن از بهر آنکه احشا را از باقی دارو بشوید و خشکی

دارو و تیزی آن را سوهر کند و بسیار باشد که از پس آن که فارغ شوند بوی دارو اندر معده مانده بود و بیت

جو با شکر معده را از آن پاک کنند و اگر کسی را از قوت دارو امعا او بخراشد و سحج پدید آید گل ارمنی اندر شراب

انار شیرین باز خورد و اگر با اسپغول بریان کرده خورد یا تخم شاسفرم بریان کرده روا بود و شراب خوردنی

پس از دارو پسندیده نباشد و بیم باشد که اضطرابی و تبی تولد کند و بسیار باشد که اعضا بوی دارو

دهد اندر گرمابه خود را پاک بباید شستن پس لخلخه از آب سیب و آب مورد و کافور اندر بالیدن

و یک ساعت صبر کردن و بیرون آمدن و مرطوب را بسعد و پوست ترنج کوفته بمالند تا بو نبود و دارو خوار را

دیگر روز گرمابه باید رفتن و اگر از گرمابه و آب گرم لذتی یابد نشان آن بود که از باقی خلط تحلیل

پاک شود باب [illegible] از جزو سوم از گفتار نخستین از کتاب سیم اندر آنکه مسهل چگونه خورند باید دانست که اندر زمستان

مطبوخ باید که گرم بود و فعل در حالت آشامیدن و آنجا گرمی دارو و فعل از آن می خواهیم تا هوا مردم را از

فعل خود باز ندارد و خصوصا اگر مزاج دارو خوار سرد بود و حبها نیز اندر جلاب گرم یا

اندر آب گرم باید خوردن و هرچه با مطبوخی دهد از پس مطبوخ باید باب [illegible] از جزو سیم از گفتار [illegible] از کتاب سیوم

اندر حفظ قوت دارو خوار باید دانست که شرط آنست که در حال قوت آنکه دارو می خورد نگاه کنند

تا اخلاطی که استفراغ باید کردن اندکی است یا بسیار و اگر خلط بسیار باشد و قوت ضعیف

بود به هیچ حال دارو قوی که تن را بیک بار پاک کند نشاید دادن لیکن استفراغ آن بدار و های

سبک و لطیف بدفعات باید کردن و میان هر استفراغی غذاهای پسندیده و لطیف

باید دادن تا قوت فزاید و بعوض خلط بد که باستفراغ نخستین کم شده بود خلط

نیک بجای آن باز شود و هرگاه که قوت قوی باشد و خلط بد اندک بود بیک بار استفراغ

خوردن داروی فصل

نخستین کم شده بود خلط نیک بجای آن باز شود و هرگاه که قوت قوی باشد و خلط بد اندک بود بیکبار استفراغ باید کرد و بدارو هاء که اندر خوردن آن باشد و هرگاه که قوت قوی بود و خلط بد بسیار داروی قوی و بدفعات بحسب قوت بدهد و نباید داد اگر قوت ضعیف بود و خلط بد اندک دارو قوی نباید داد

باب بیست و سیم از گفتار نخستین از جزو دوم از کتاب سیم اندر آنچه دارو چه وقت خورند باید دانست روزگاری که موافق دارو خوردن بود فصل بهار است و فصل خزان اما بهار روی بتابستان دارد و تابستان اخلاط را بگداز و سبک تر باید خوردن تا ماده ها سخت کمتر شود و باقی را اعتماد بر تدبیر اهوای بهار و گرما به و هوای تابستان باید کرد تا بتحلیل خرج شود و اما فصل خزان روی بزمستان دارد و خلطها اندر خزان میل سوی اندرون تن کند و هوا آن تحلیل که اندر تابستان کند اندرین فصل نتواند کردن و بیشتر مردم در تابستان و خزان میوه ها بسیار خورند و اندر تن ایشان کیموس بد پدید آید و چون زمستان اندر آید کیموس اندر اندامها جاهای بندها و گشادها بماند و بفسرد و بدترین و بهترین روزگاری بدارو خوردن روزگار خزان است تا بیش از آنکه زمستان اندر آید کیموس بد از تن پاک شده بود و تابستان روزگاریست که تن مردم با گرمی هوا و تیزی دارو طاقت برتابد و از بهر آنست که بیشتر کسانی که اندر تابستان دارو خورند تب آید و دیگر که اندر تابستان عرق بیشتر آید و تحلیل بیشتر بود و از بهر دو ضعف تولد کند اگر بدارو استفراغ کنند ضعف زیادت شود و دیگر اندر تابستان هوا خلطها را بسوی ظاهر تن کشد همچون هوا گرما به و دارو که خورده شود کار او آن بود که اخلاط را از اندرون تن کشد بسوی خویش تا باسهال بیرون آرد بدین سبب میان هوا و دارو کارزاری پدید آید مانند معارضت بدشواری منفعت بود و بباید دانست که هرگاه که اندر آخر فصل بهار باد اوشری بر آید روزگار دارو خوردن تعذر است فصل زمستان او بیتر از فصل تابستان

باب بیست و چهارم از جزو سیم از گفتار نخستین از جزو دوم از کتاب سیم اندر داروهای منضج باید دانست که اهل تنعم را و کسانی را که از دارو گریزان باشند علاج و تدبیر بغذا مزوّر باید کردن و کم خوردن و بطلی و بشیافها مسهل و اگر بدین کار بر نیاید مسهل باید دادن اما نخست پنبه که بقطران آلوده باشند اندر بینی نهند و لختی طرخون بخایند تا حس دهان کند شود و مزه دارو نیابند و از پس آنکه دارو خورده شود سداب و پودنه و کرفس و دانه دگل خراسانی سرکه و گلاب بر جایهای می بویند و اگر از گشتن ایمن نباشند باز و با بندند و چون



با گل شور اندک بجز مدر نفخ کنند و حیلتها دیگر که اندر دارو دادن بکار آید یکی آنست که انگبین را بقوام آرند یا شکر بقوام آرند و اندر انگبین بقوام آورده حبها که ساخته باشند اندر انگبین حیلت کرده باشند و دست بآب تر میکنند تا انگبین باریک تو نند کردن و بدست درنهاده فرو برند و دارو را هیچ مزه پدید نیاید و اگر آب یا جلاب اندر جلاب دهان گیرند و اندر حلق نگاه دارند و یا فرو برند و حب را اندر میان آب نگاه دارند و فرو برند که هیچ دارو را بدین حیلت هیچ طعم پدید نیاید و اگر شخصی باشد که بدین حیلتها هم نتواند خوردن اگر محرور باشد او را بدوغ استفراغ باید فرمودن بدین گونه که گفته می آید و آن چنان باشد که دوغ ترش خالص خشک بجنبند یکشب بامداد آب صافی زرد فام بر سر آن ایستاده باشد و آنچه غلیظ تر بود جدا شده و اندر تن نشسته آن آب را طبیبان چراند هم تسکین حرارت ساکن کنند و هم اگر مقداری تمامت باز خورند طبع اجابت کند خاصه اگر اندکی سقمونیا در وی حل کنند و اگر سقمونیا اندر آب زردالو یا اندر آب خرما هندی یا اندر شراب انار یا اندر جلاب حل کنند روا بود و اگر کسی این شربتها نخواهد و بحب راغب تر بود و تقلید حاجت و بحب مشاهده تصرفی کنند و از بهر اهل نعم حیلتها خوب کنند تا دارو اندک تر و خوش طعم تر بدیشان دهند تا مقصود حاصل آید چنانچه معلوم اطبا است و شخصی را که قوت ضعیف بود یا جگر او گرم باشد و برا از بس سقمونیا با آب آبی ترش و آب سیب ترش و آب ریواج ترش و آب انار ترش و آب سماق و آب زرد تنگ تر باید خوردن و آب تخم خرفه با سکنجبین سرد کرده میباید داد و اگر حرارتی کرده باشد ساکن گردد و شخصی را که معده ضعیف نباشد و شهوت ساقط نبود و بحسب مزاج او مسهل باید دادن و آب انار ترش شیرین که با شحم ابو جهل و شیر خشت و شکر بر افکنند مسهلی لطیف است لیکن کسی را که اندر حلق درشتی بود تر باید دادن صفت مسهلی لطیف سقمونیا انطاکی بقدر حاجت ترنجبین دو او قیه و مغز خیار چنبر یک و از هر یکی پنج درم سکنجبین و رب السوس درنگی مغز خشم را بکوبند و سقمونیا با این جمله اندر رطل آب نرم بسایند و آب انار ترش صافی بر آن ترنجبین بنهند چند انچه او را بپوشد و با آتش نرم بجوشند تا بقوام آید و دو دارو یا دیگر در وی حل کنند و بر شند عرق و بقدر حاجت خورند صفت حبی مسهل اندر تبها چون و صفرا توان دادن کتیرا گل سرخ پنج درم کتیرا و رب السوس و مصطکی از هر یکی یک درم تربد ده درم صندل سفید دو درم نیم کافور یا نزده حرارت و سقمونیا انطاکی مشوی ... و شربت یک درم بکار برند صفت حبی دیگر اندر تبهای صفراوی

داوری بگیرند گل سرخ و طباشیر از هر یکی نیم درم عصاره زرشک یک درم سقمونیا مشوی دانگی صندل سفید دانگی کافور اگر حاجت باشد قرصها کنند و بر آب سرد بکار دارند و از آن یک شربت باشد صفت جوارش سهل ربیب سه درم تربد یکدرم و نیم سقمونیا مشوی نیم درم مصطکی نیم درم عود خام نیم درم این جمله یک شربت بود طبع نرم کند و معده را قوی گرداند صفت اطریفل مسهل بگیرند ترنجبین که داخته و بقوام آورده بود سقمونیا مشوی الطاکی یک مثقال و نیم اندر و بتلیه با آتش نرم تا لطف کنند و سپیده خایه مرغ بر افکنند و جمله حل کنند بقدر حاجت شربت سازند و اگر معده ضعیف بود ترنجبین بگلاب و آب سیب بگدازند و اگر ترشی خواهند بآب غوره حل کنند و بکار برند صفت مطبوخی مسهل خداوند نزله را سود مند بود بگیرند بنفشه خشک پنج درم سوس ترنجبین ده درم اندر یک من آب تر کنند یک شب پس باتش نرم بجوشانند تا بنیمه باز آید بپالایند و بنفشه درم ترنجبین اندر وی حل کنند و باز بپالایند این یک شربت بود صفت لعوق خیار چنبر بگیرند خیار چنبر و در آب حل کنند و بپالایند و باتش نرم بجوشانند تا بقوام عسل باز آید و اگر لختی قند و ترنجبین با وی حل کنند صواب آید و اگر لختی بنفشه سوده اندر وی سرشند نرم تر باشد صفت مسهل دیگر که تن درست از بهر آنکه داشتن تندرستی هر وقتی بکار دارد بگیرند علک البطم بکوبند و بیامیزند و بکار برند طبع اجابت نیابت دهد لطیف بگیرند مصطکی یکدرم با یک مثقال شکر طبرزد بیامیزند و وقت خفتن با آب سرد بخورند گلشکر و سپید با مراد طبع نرم کند و معده را سود مند بود و پیش از طعام دانه چند انجیر خشک بخورند طبع نرم کند و محمد زکریا میگوید خایه مرغ نیم برشت پیش از طعام طبع نرم کند و ماهی شور اگر کنند پیش از طعام خوردن طبع را نرم کند و شراب اندر میان طعام طبع را نرم کند و آشامیدن لعاب روغن نفل خشک از امعا بقوت فرو کند و این تدبیری بغایت نیک است

باب چهارم از جزو سیوم از کتاب ششم اندر آنکه بعد از استفراغ اسهال چه وقت باز باید داشتن

باید دانستن که هر گاه که دارو استفراغ تمام کرد و تشنگی پدید آمد وقت باز داشتن اسهال بود و هر گاه که تشنگی پدید نیامده بود اگر چه دارو کار بسیار کرده هنوز نباید ترسیدن و باز نباید داشتن و بباید دانست که تشنگی جوارش دارو پدید آید همه را سبب استفراغ و افراط نباشد لیکن بعضی را گرمی و خشکی معده و جگر باشد و بعضی را سبب گرمی دارو کند و بعضی را سبب حرکت خلط صفرا بود پس هر کجا که تشنگی سخت باشد و اسهال بماند حاجت آید سبب آن استفراغ باشد در حال تدبیر باز داشتن باید کرد و هر گاه که جو دارو خلطی را بگیرد و تعلق دارد استفراغ تمام کردن و باستفراغ خلطی دیگر آغاز کند در حال باز باید داشتن

شلا کرد دارو و اندر استفراغ صفرا کرد و اسهال بلغم آغاز کرد باز باید داشتن که افراط میکند پس اگر استفراغ صفرا و بلغم کار بکرد و باستفراغ سودا رسد افراط از حد گذشته بود و هر گاه که کار باستفراغ خون رسد خطرناک باشد و اگر چه اندر ما تقدم سبب خطرناکی این افراط یاد کرده آمده است و اندرین موضع باز گفته آید که شرح این بدین موضع لایق تر است بباید دانست که هر گاه جو دارو خورده شود که تعلق باستفراغ خلطی دارد نخست آن خلط را بیرون کند و اگر هنوز قوت دارو مانده بود خلطی دیگر که نزدیک بود بجنباند و استفراغ کردن گیرد مثلا دارویی باشد که باستفراغ سودا تعلق دارد نخست استفراغ سودا کند پس استفراغ بلغم پس استفراغ صفرا پس استفراغ سودا و اگر چه خون از بلغم و از سودا رقیق تر است و اما همه را بدین کار تبارک و تعالی اندر طبیعت مردم این قوت نهاده است که خون را نگه میدارد و البته بهیچ وجه بدست دارو ندهد از بهر آنکه حاجت تن بدو است در بیشتر احوال و غذا را پیشتنی است و تن بدان بر پایست و هر گاه که دارو قوت طبیعت را ضعیف کند و بر وی غالب شود خون را از دست طبیعت بستاند کاری سخت با خطر باشد بدین سبب نگاهداشتن قوت اندر استفراغها مهم تر از استفراغ باید داشتن از بهر آنکه هر گاه که باستفراغ حاجت آید و قوت ضعیف بود یا بسبب استفراغ ضعیف شود مفرت ضعیفی قوت بیش از منفعت آن خلط باشد که استفراغ میباید کردن پس هر گاه که ضعف پدید آید اندر حال استفراغ باز باید داشتن اگر چه معلوم شود که هنوز اندر تن وی خلط مانده است قوت نگاه داشتن اولیتر بود و اگر چنان باشد که ضعفی نمی آرد و قوت باقیست طریق چنان باشد که استفراغ کند و قوت کوشش میدارد

باب پنجم از جزو سیوم از کتاب ششم اندر تدبیر کسی که اسهال

در تدارک حالها دارو خوار بباید دانست هر گاه که دارو مسهل استفراغ تمام کند و از پس استفراغ تمام کردن فواق پدید آید اسپغول اندر روغن چرب کرده بآب سرد بزنند و بدهند و اطراف ببندند و دارو ها که عطسه آرد به بینی بازدارند تا عطسه می آرد و هر گاه که سوزش و حرارت پدید آید لعاب اسپغول یا لعاب دانه آبی با روغن گل یا روغن تخم کدو بهم بزنند و بر سر سالخی بخورند و هر گاه که از مازربون رنجها که از آن تولد کند پدید آید هم بدین لعابها و روغنها بکند و دهن الخل تسکین کند پس از آنکه چند کرت این لعابها و روغنها خورده باشد اندکی سرکه با آب سرد بر سر ترنجبین فی الجمله در داروها گرم دادن اگر تا منصب و تشنگی پدید آید روغنها و سرکه و لعابها و روغنها و گلاب سرد

علاج تشنگی اسهال باز داشتن

فواق و عطسه از اسهال

۲۰۶

در افراط فعل مسهل

کرده و گشکاب با روغن بادام و صمغ اعرابی میباید دادن و آب انار و آب سیب و مشور باد
مرغ سمین باید دادن و هر گاه که از پس داروی مسهل خون برآید شراب انگور با شیر تازه بیامیزند چنانکه
شیر فزونتر باشد میخورد تا مضرت دارو زایل کند و بسیار بسر کمر نشستن که از دارو تولد کند منع
کند و دلیها را فایده قوت دهد و باز داشتن افراط داروها بباید دانست که هر گاه
دارو مسهل یا داروی قی افراط کند دستها را از بن بغل و پایها را از بن ران بطلها یا بنوارها یک باید پیچیدن
و بربستن و آغاز پیچیدن از بن بغل و از بن ران باید کردن و فرود آمدن و پیچیدن تا بر دست و پای
بستن و تریاق بزرگ و فلونیا بباید دادن و اگر ممکن شود اندر گرمابه باید بردن تا عرق کند یا آب گرم
اندر زیر دامن او باید نهادن خاصه از سوی پشت و از آن کرد جنبانیدن و سر از جیب کردن تا بخار
آب بدو اندر گذرد و عرق گشاده شود و هر گاه که عرق افراط کند شراب سیب و شراب آبی
و شراب انار با طباشیر میباید دادن و آب آبی و آب سیب و آب مورد ترانند را اندامها باید
مالیدن خصوصا اندر پشت و کافور و گلاب و صندل میباید بویانیدن و اگر از بهر افراط اسهال خواهد
میسازند از پیت جو و آب آبی و مورد و گلنار و طباشیر و خرنوب و غیر آن بر معده نهند صواب بود
و هوا خانه معتدل باید گردانیدن از بهر آنکه هوای گرم تحلیل کند و ضعف آرد و هوای سرد اخلاط را
باندرون تن باز گردانیدن و اسهال زیادت شود و لقمه چند نان اندر آب انار ترش شکنند و
بدهند و از پس آن اندکی کعک سوده اندر شراب انگوری تر کنند و لقمه چند بخورند صواب باشد
و پیت جو باندکی تخم خشخاش سوده سخت نیک بود و حب الرشاد بریان کرده سه درم
اندر دوغ بجوشانند تا خشک شود مرطوب را نافع آید و شیر تازه جوشانیدن چندانکه
آب آنکی او کمتر شود نافع آید از بهر آنکه قوت تیز دارد و امعا را باز دارد و سوزش بنشاند
لیکن اگر حرارتی باز اطبایی تولد کند شیر باید دادن و هر گاه که مزاج سخت گرم باشد اسپغول بریان
کرده و صمغ اعرابی بریان و گل ارمنی هر سه بروغن گل چرب کنند و برب آبی سرشند یا
رب آبی یا شراب مورد بدهند و اندر باز داشتن تیزی دارو از امعا که و
روغن گاو سخت نافع بود و جالینوس گوید مردی را سقمونیا دادند استفراغ تمام کرد و روز
سیوم دردی و شوریدنی تیز اندر امعا او پدید آمد و ثفل بسیار بیرون انداخت و در حال



در افراط فعل داروی مسهل

این مرد نگاه کردم مردی قولنجی بود و بسبب قولنج داروهای بسیار خورده و امعاء او ضعیف شده و
سقمونیا امعا او را بخراشیده بود و فضلها که اندر تن بود امعاء را بسبب خراشیدگی زبون یافته
بود روی آنجا نهاده بود هر چند روزی چند آن فضله گرد شدی که امعا ازو رنجیدی و آن فضله بیرون
نفرمودم تا غذا او را از خشکه روس و نار دانک ساختند لختی آن رنج کم شد پس از آن سماق
نیز فرمودم تا امعا او را قوی کند و نان اندر شراب قابض همی فرمودم و از میوهای قابض و زعرور فرمودم
اندر مدتی اندک آن رنج تمامی زایل شد و اندر گرمابه رفتن و زمانی نشستن منع اسهال کند
و خواب کردن هم منع اسهال کند اندر بستر که دارو خورده و کار نکرده باید
دانست که هر گاه که دارو خورده شود و کار نکند و معده از آن درد ناک باشد و تن و تمام
پدید آید در حال بباید شتافتن و حقنه کردن یا شیاف تیز بر باید کردن تا استفراغ تمام کند
و دو مثقال مصطکی سوده با آب گرم بخورد تا فم معده برفق قوت میدهد و دارو را دفع کند و بسیار
باشد که چیزی قابض چون آبی و سیب می خورند فم معده را قوی گرداند و تن باز دارد
دارو را و تعجیل معده فرو آرد و استفراغ کند و جالینوس گوید مردی را سقمونیا دادند ساعت
هیچ استفراغ نکرد آنگه اندر معده حس آن یافت که معده او تنگ میشود وی بلید شد و رنگ او زرد میشد
بفرمودم تا میوهای قابض بخورید و اندر حال که میوه بخوردید ساکن شد و استفراغ کرد و سبب آن
آن بود که دارو اندر فم معده مانده بود و غلظ کرده بود و این میوهای قابض فم معده را قوی کرد و دارو
را دفع کرد و هر گاه که این تدبیر سود ندارد و چشم بیرون خیزد و دارو حرکت سوی بالا کند
و جیب نباید جز آنچه اندر حال فصد کند که هیچ تدبیر دیگر نباشد و نیز اگر چه این حالها چون
داروها کار نکند صواب آن بود که فصد کند و اگر به در روز یا سه روز از پس دارو خوردن باشد
هم صواب بود از بهر آنکه بیم آن باشد که اخلاط حرکت کند و بعضی از اعضا میل کند و بسیار
باشد که داروی مسهل دیر اندر کار آید شربتی که دارو را رقیق تر کند تا اخلاط را رقیق کرده
چون ماء العسل گرم یا آب گرم نمک اندر افکنده و شور کرده دارو را اندر کار آرد و هر گاه
که دارو از معده فرو گذرد و اندر امعا بماند و اجابت نکند همچنین شربتی دفع باید کردن
انگه دارو از معده فرو گذرد آنست که اندر معده هیچ گرانی و منش نماند و آروغی که بوی داروها

و هر بر نیاید و هر گاه که بجار العسل و آب شور کار بر نیاید تدبیر حقنه و شیاف باید کردن و هرگاه که مسهل
از معده فرو نرود و این تدبیرها که گفته آمد سود مند نیاید تدبیر قی باید کردن بدانچه معده بر نجاند و در آن مدارا
کند تا معده از دارو پاک شود و این تدبیر از رنج پدید آمدن ... دهند باب سیوم از جزو سیوم از گفتار
اندر آنچه دارو و خلط را چگونه بکشد باید دانست که داروی مسهل یا داروی قی که بمعده اندر آید جرم دارو
گوهر او اندر تن پراکنده نمی شود و بموضع خلط نمی رسد لیکن قوت دارو اندر تن بگسترد و بموضع خلط رسد
و آن را بکند و از خون جدا کرداند و هم بدان طریق که از معده و جگر برفته است و بدان موضع رسیده است
باز گرداند و خلط اندر رگها میگذرد و باز می آید تا بجگر با آن رگ که آن را باب خوانند بیرون آید
و باسعا اثنا عشری و صایم باید داد و هر گاه چو اینجا رسید قوت دافعه اندر حرکت آید و آن را فرو سوی
دفع کند و کم اتفاق افتد که بمعده بیرون شود و هر گاه چو بمعده بر آید بطریق قی دفع افتد و سبب آنکه بمعده
بر نیاید آن بود که جرم داروی مسهل زود از معده بیرون شود و با معا فرود آید و طبیعت
بشناسد تا دارو از راه نزدیکتر و آسانتر دفع کند و خلط که از پس بمعده می آید طبیعت را
می جنباند تا دفع آن میکند اگر چه هنوز دارو بعضی اندر معده مانده بود و قوت جاذبه را بسوی خود کشد
و قوت دافعه اولیتر است بدانکه خلط را نگذارد که بمعده باز آید و آن را بطریق نزدیک و آسان
دفع کند خاصه که تندرست باشند و قویها همه سلامت بود و معده قوی باشد پس اگر معده ضعیف
بود و قوتها نیز ضعیف باشد اخلاط بعضی بمعده بر آید و بهر دو طریق دفع می شود و هم بطریق قی
و هم بطریق دفع ثفل دارو و در اخلاط برین گونه بود و میباید دانست مثلا خلطی است که اندر اندامهای
معده دور است هرگاه که دارو بمعده اندر آید قوت دارو بر سان قوت ... بدان موضع رسد
که خلط است و آن را از موضع خود بجنباند و بکند و بدان گذرها که اندر رفته است بنزدیک معده باز آرد
چنانچه یاد کرده آمد و قوت دافعه آن را دفع کند بدان ماند که دافعه اندر کمین او نشسته است که ...
قوت دارو خلط را بدین موضع باز آرد و قوت دافعه از کمین بیرون آید و آن را بدان راه که
از بهر دفع خلط و ثفل ساخته اند دفع کند و هر گاه که خلط اندر رودها و حجب و قصبه شش باشد قوت
دافعه آن را بمعده فرو کشد و قوت معده آن را بطریق امعا دفع کند و حال دارو قی اندر کشیدن
اخلاط بسوی خود هم برین گونه باشد لیکن اندر دفع آن بر خلاف است از بهر آنکه دارو قی بر قوت معده غلبه کند



و خلط را بمعده بر کشد و قوت دافعه معده آن را بطریق نزدیکتر و آسانتر دفع کند یعنی بیرون
اندازد و دلیل بر درستی آنچه گفتیم که جرم دارو اندر تن پراکنده نمی شود و بموضع خلط نمی رسد لیکن
قوت دارو می رسد آنست که دشوار صورت بندد که وزن نیم دانگ دارو اندر همه تن بجرم پراکنده
شود و باز گردد بمقداری از وی که وزن آن را با وزن خلطی که آن را از یک عضو بجنباند هیچ نسبت توان
شناخت که از جای بکند و بیارد و دیگر باره اجزا او و هم باز آید و با اخلاط بیرون شود و صورت این چنان
بود که مثلا مردی دانگی شحم حنظل بخورد و اندر همه تن او پراکنده شود و بهر عضوی که از یک جو سنگ بر سد
چگونه تواند بودن که یک جو از و یک من اخلاط بجنباند و بکند و بیارد و اگر گویند یک جو سنگ دارو
بجوتی آورا هست این کار میکند تسلیم افتاد که آنچه خلط می جنباند جرم دارو نبود لیکن قوت دارو
باشد و هیچ فرق نیست میان آنکه گوییم قوت دارو از معده باعضا میرسد یا آنکه گوییم جزوی از دارو که
وزن خلط هیچ نسبت نیست بعضوی میرسد و قوت او خلط را بجنباند از بهر آنکه اندر هر دو قول حواله
بر قوت دارو است نه بر جرم دارو و اگر توهم کنیم که جرم دارو از پس خلطها که بهر دارو تعلق دارد برود
تا بهر رسد چو قوت دافعه اعضا و عروق دارو را یاری دهد و دفع کند تا بموضع خود رسد باز گشتن دارو را
بنزدیک معده موجبی نیست گویی آنجا که خلط است قوت دافعه نیست که دارو را باز گرداند چه اگر قوت باز
گردانیدن بود هم آن قوت دارو را از رسیدن بدان موضع باز داشتی چون دارو ...
مثلا بانگشت پای رسید کدام عضوی است که قوت دارو را باز پس آرد و چون معلوم شد که هیچ عضوی
را این قوت نیست واجب کرد که هرگاه که دارو بموضع خلط رسید آنجا بماند و از خوردن دارو
هیچ منفعت و استفراغ نباشد لیکن مضرت بود چون حال برخلاف این است دانستیم که دارو از معده
امعا فرو تر نشود و قوت دارو است که بموضع خلط رسد و آن را بجنباند و بکند و بیرون آرد و
بباید دانست که خلط چه بیرون آمدن خلطها بگذرها و رگها حاجت است رسیدن قوت دارو بموضع
خلط بدان حاجت نبود از بهر آنکه قوت دارو جسم نیست و او است که بر گوشت و پوست و غیر آن
میگذرد و کار خود میکند نه بینی چون ضمادها بکار دارند قوت آن چگونه باندرون میرسد و فایده آن
چگونه ظاهر میشود و گوشت و پوست و غیر آن هیچ او را باز نمی دارند از اینجا معلوم شود که قوت دارو
که از معده باندرون جمله اعضا میرسد تا بخلط بپیوندد و آن خلط را بکشد و بیرون می آرد نه جرم دارو

## قوتهای داروی مسهل و اختلاف

وحقیقت آنست که حرارت غریزی معده کیفیت دارو قبول بکند و اثر و قبول کند و بالمضادة .....

از گفتار نخستین از جنس دوم از کتاب سیوم اندر اختلاف قوتهای داروی مسهل بباید دانست که قوتهای داروی مسهل مختلف است

آنست که یک خلط را از خون جدا کند و از عضوی برکند و بیرون آرد چون تربد بلغم را و چون سقمونیا

صفرا را و چون حجر ارمنی سودا را و قوت بعضی آنست که فضول خلط پاک کند و با یک معده را که اندر روی از خلط صفرا بود

پاک کند و شده که اندر منفذها که میان معده و جگر را باشد بکشاید و معده را که اندر روی خلط صفرا نبود زیانی

دارد و جالینوس میگوید کرد بی از طبیبان با تقدم جالینوس را که اندر معده ایشان خشکی بودی با سقمونیا

دیکر شیند و همو کو بد جز کردی را که معده قدیم ضعیف و کرم داشتند با بسر در علاج کردم و افسنتین باز

واستیم تلی آنست اگر مردم شرب خواهد بیش از شراب طبیخ او بخور خمار باز دارد داو ار کند و

علت جگر کرده راو یرقان را نافع بود و طعام بگوارد و شهوت طعام قوی کند و درد او با دها که اندر

پهلوها باشد نافع بود و کرم ذرا از شکم بکشد و باز کرفتن حیض بکشاید و کهنها از صفرا و از آب پاک کند و

خلطهای سبب استسقا را و تپها راو تبهای ابتداء سوء المزاج و داء الثعلب سود مند بود و اکر با عسل سرشند

و بر مول بسازند حیض بکشاید و عسل و نطرون با اندرون کام طلی کنند خناق را که اندرون حلق بود نافع باشد و

اگر اندر آب بجوشند و به تن اندر مالند تری ببرد و بجای طبخ او در دو گوش افتد و آید و بپخته بپزند و بر چشم

بنهند مرهم آن منشاند و درد و ورم را تحلیل کند و با عسل سرشته اثر سیاه و خون مرده که از ضربتها بر چشم

چشم بود پدید آید ببرد و با موم روغن سرشند و بر معده و جگر ضماد سازند نافع بود و با پهر که بخورند

خناق را کار آید خوردن نکشد اما شربتی از وی اگر بپزند یک درم باید کرد و اگر جرم او خورند دو درم

افتیمون تخمها و شاخها باریک است شکسته است و طعم او تیز است و قوی گفته اند زیره و تخم است

گفته اند شکوفه نباتی است که بعضی مانند ساق او قوی تر از ساق و شاخها باریک چون موی بهترین او آنست که سرخ

تر و تیز بوی تر باشد و جالینوس میگوید گرم و خشک است به درجه و جبال ... میگوید گرم است به درجه

و خشک است در درجه نخستین اسهال سودا کند و خداوند مالیخولیا و صرع و تشنج را نافع بود و باد بکشد

در مردم کهل و پیران را نافع آید و مردم صفراوی را زیان دارد و تا سه روز تشنگی آرد و بود و ...

مطبوخ از دو درم تا چهار درم بکنند و جرم او تنها یک درم باید کردن و اصلاح او آنست که او را

در خرقه بندند و در مطبوخ افکنند در آخر طبخ تا دو جوش ... برآرند و آن خرقه برآرند و محمد زکریا میگوید هر که خواهد

پزند و قوی گفته اند شربتی او دو درم تا سه درم باشد و اندر مطبوخ از پنج درم تا ده درم و گفته اند ...

ناسودا را بسیار استفراغ کند شش مثقال افتیمون باید دادن یا دو اوقیه سکنجبین و کندی میگوید مردی را علاج

کردم بدین یک شربت ... میگوید چنین ترتیب با آب سرد خالص بیار و اسطوخودوس نهاد

نباتیست که بر او شاخهای درشت است همچنانکه بر سر دانه جو باشد و برگ او از برگ جو درازتر باشد و اندرو

شاخهای بعبر بود و رنگ آن میل بسرخی دارد و این ماسویه میگوید آنرا تخمی است چون بالنگ بوی کافور دهد

تیز باشد اما گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم مرکب است از دو گوهر ارضی و ناری اما بقوت

شده بکشاید و لطیف بود و لطیف کنند عضوی و عفونتها باز دارد و همه اندامها اندرونی را قوت دهد

میگوید طبیخ او درد سینه را نافع است همچنانکه زوفا با دمارا بشکند و درد عصبها و پهلو را سود مند بود و اندر تبهای سرد

کر اندر عصبها افتد سود مند بود و شربتی سود مند بود بنهایت و مصروع را بالخاصیت و ... صرع و تشنج و خفقان نافع

آید و خداوند مالیخولیا را نافع بود و مردم صفراوی را تشنگی کند و تا سه روز تشنگی آرد همچنانکه افتیمون اسهال

و بلغم کند جالینوس میگوید مسهل است و محمد زکریا میگوید هر که دماغ او بجنبد از زخمی یا از افتادن و غیر آن

دو درم اسطوخودوس با آب یا شراب بدهند خلاص یابد اندر معروف است و آنچه در شیر اغشته باشد

شیر اندر کوبند اثر اقوم اندر موضع خود در شیر اغاز اند تا قبض او کمتر شود و گفته اند اندر وی حرارتی است

و بعضی گویند سرد است و شیخ الرئیس میگوید حمانا خشک است و اندر وی خشکی است بن موی را قوی کند و سیاه

کرداند و عصبها را سخت گرداند و مفید و عجب بود در عصبها و چشم را قوت دهنده بود و معده را زود ...

در طوبتها را که در دماغ فرود آید ببرد و قی و تشنگی بنشاند و دل را نیکو گرداند و فهم و حفظ را زیان دارد و خداوند

بواسیر را نافع بود و ... قوی چنانست که او خشک است ولیکن پرورده او طبع را نرم کند و اندر ...

نغلها مانند هلیله کابلی است و مانند هلیله سیاه ... گرم است تا خرد درجه و خشک بدرجه اول بهترین آن ...

کرمکند و ماند چون بسایند بوی آن همچون بوی بیاز بود و طلخ و کشاینده بود تا بدان حد که زهرها خون برآرد و درم

کشنده بود اما سپاها سخت و خوک را و غدد را نافع آید و جراحتها بد را لایق آید و گوشت پلید را بخورد و گوشت پاک ...

بیارند و درد ... و عرق النسا بلغمی را خوردن دهند و ساقین را نافع آید و ... که ... گویند

خادکشند خلطها اندر بند کشاد بود و سخت شده بود و ... نرم گرداند با عسل ... لعوق سازند

قولنج باید خوردن و گفته اند که اورا در کنکرات با مدخت یا اندر جلنجبین یا آب خیاره هرگاه که با داروی دیگر بیامیزند

بدین تدبیر حاجت نبود و این درخت را دانه بزرگتر از نخود بود و [illegible] باشد و اگر پهلو باشد

و مغز او [illegible] پهلو است و مغز پسته بدو پاره است و مغز این یک پاره و تلخ و سپید باشد و گرم بدرجه سیوم

و خشک بدرجه دوم روغن او از قبضی خالی نبود و مغز او و روغن او زداینده است کلف را و خالها را

که بر روی پدید آید و نشان ریشها را ببرد و اگر اندر مرهمها [illegible] کنند بنا نافع آید و نرم گرداند و هرگاه

که با سرکه بکار برند جرب و برص و ریشی که بر سر باشد سودمند بود و روغن او با روغن بنفشه بگوش اندر

چکانند درد گوش و آوازها که اندر گوش افتد زایل کند و بیخ او با آب بجوشند و بدان مضمضه بسیار کنند

درد دندان ببرد و آن را بکوبند و پاره سبوس [illegible] اضافت کنند سپرز زایل کند یک مثقال با

عسل بخورند بلغم خام باسهال بیارد و پلیته بروغن او چرب کنند و بردارند بلغم خام بیارد و جالینوس گوید

آن را اندر علاج جگر و سپرز بار که باید خوردن و اگر ضماد کنند با سرکه باید کردن تا او را یاری دهد اما

رانیک نبود و شکستن آرد و یک مثقال از عصاره او تلخی آرد بود و گویند که مغز او گوشت بن دندان اما

سخت کند و خون بینی باز دارد و [illegible] بون قوی تر از نمک است لیکن اندر روی [illegible]

و بوره ارمنی بهتر باشد [illegible] متخلخل و زود شکن سپید یا گلگون بود و [illegible] افریقی با دیگر بورها همچون [illegible]

است با نمک و جالینوس گوید بوره شامی میان قوت افریقی است و میان قوت نمک از بهر آنکه اندر [illegible]

جز [illegible] نیست و اندر نمک جز قبض نیست و اندر بوره شامی هر دو قوت هست لیکن قبض اندک بود

و تجلیه بسیار است و بوره را بر سفال بر سر آتش نهند و بریان کنند آن را بوره سوخته گویند قوت او

قوت افریقی ماند و بدان نزدیک بود و کفک بوره لطیف تر از بوره است گرم و خشک بود با خر درجه دوم

خاصیت او زدودن است و شستن و بریدن و تحلیل کردن باشد با داروها و مسهل بیامیزند دارو را از معده

فرو کند [illegible] دهد و بوره با شراب [illegible] و نمک بخورند [illegible] ناف را نافع آید و با داروهای مسهل یاری

دهد است و کرم شکم را بکشد چون بکار برند کرم شکم را زودتر بیرون اندازد و اگر بر شکم و ناف مالند

و پس [illegible] بنشینند کرم را بکشد و همه بورها خاصه افریقی خناق را که از خوردن سماروغ بود [illegible]

همه خوک برگزیدگی سگ دیوانه نهند نافع و با انجیر [illegible] مضرت خون گاو [illegible] دارد اما معده را بد بود

و قی آرد [illegible] خصوصا افریقی با عسل [illegible] و موی بدان بشویند [illegible]

## حرف الالف

نفس را و ماده خناق بلغمی و سوداوی را نافع آید و [illegible] که اندر حجاب است پاک گرداند و هر که حل کنند [illegible]

[illegible] اسپرز را تحلیل کند و استسقا را نافع آید و ادرار البول کند تا بدان حد که خون از راه بول بیرون آید

و گفته اند از جمله داروهای مسهل است بلغم لزج را [illegible] و آب زرد را بیارد اما بلغم بخوردن بیارد و [illegible]

و هم ضماد کردن بیارد و اگر با آب حل کنند و بچشم اندر کشند جرب [illegible] ببرد [illegible]

حب القرع بکشد و بول و حیض بیارد و رطوبتها باسهال آرد و گفته [illegible] از شکم بیرون آرد [illegible]

درم تا نیم مثقال اندر مطبوخ کنند [illegible]

اندر روی [illegible] است و بهترین آن باشد که با زردی زند و هر چه شب از درخت بتراید یا اندر سایه بود و سپید

آید و هر چه اندر آفتاب بود سرخ آید و گرم است بدرجه دوم و [illegible] سخت گرم است و گوشت [illegible]

از جراحتها بخورد و درد چشم را نافع بود و اندر [illegible] داروی [illegible] نبود خاصه که [illegible]

و اگر آن را با شیر خر تر کنند درد چشم را که ماده آن از دماغ بود و در صلب نافع آید و پیران را طبع نرم گرداند

جوانان را و تر نرم کند و بلغم خام را از سر و تن بیارد و اندر مرهمها بکار آید [illegible] و تحلیل کند [illegible]

گرداند [illegible] و تر درست کند و بسیار خوردن او مردم را هلاک گرداند و اگر [illegible] بعسل آلوده کنند

و با نمک سوده اندر [illegible] و بگوش [illegible] ریشی گوش [illegible] پاک کند و درست گرداند الا [illegible]

[illegible] درجه دوم و تر با خر درجه دوم [illegible] بر قوبا و کودکان طلی کنند نافع آید از بهر آنکه

لطیف کننده است [illegible] درست گرداند [illegible] خام قبضی است و اگر برگ او بخایند و بدان مضمضه کنند

ماده تها که بکام و ملاز و حنجره فرود آید باز دارد و [illegible] صفرا بنشاند و [illegible] معده [illegible] اما آنچه

شیرین باشد اسهال کند و تنها [illegible] بود

## حرف الباء

بسفایج چوبی باریک اغبرست [illegible] و [illegible] آید و شاخها کوچک دارد بر شاخ آن گره گره و ماننده [illegible] بود که او را پایها بسیار باشد [illegible]

بدین سبب گویند اما آنچه تازه و املس بود طعم آن چنان گونه بود عذوبت با تلخی اندک و عفوصتی اندک [illegible]

طعم [illegible] دارد گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه سیوم خاصیت او آنست که [illegible] و اسهال

بلغم و سودا کند [illegible] اسهال کند و اندر شوربا [illegible] بپزند [illegible] قولنج را سود دارد و اندر شوربای [illegible]

بپزند هم قولنج را نافع آید و اگر [illegible] بود [illegible] سودمند بود [illegible] دو درم باشد

و اندر مطبوخ چهار درم بود و اگر [illegible] آن را با شراب [illegible] و یا آب [illegible] باید کرد [illegible]

و با شراب انگوری یا شراب زوفا بگوش اندر چکانند شوخ گوش را پاک کند و گرانی گوش و آواز ها که اندر گوش افتد زایل گرداند و گفته اند که با سرکه بر بینی طلی کنند جرب بینی را نافع آید وار بیا موش گوید خارش ببرد از بهر آنکه زرد آب تیز را که خارش از وی باشد تحلیل کند و خناز و خون را انفجار آرد پوست کشد و بدین سبب رنگ روی سرخ کند و مردم لاغر را فربه گرداند از بهر آنکه طعام بگوارد ولیکن بسیار خوردن او رنگ روی را تیره گرداند از بهر آنکه طعام بگوارد ولیکن بسیار خوردن او روی سیاه کند نوایت نفشه سرد و تر است بدرجه اول و این ماسویه میگوید سرد است بدرجه اول و تر است بدرجه دوم اما سپهارکرم را بنشاند و بدین تری تحلیل کند و محرور را بوقت سکر نافع آید و درد چشم بنشاند و بیکر پرورده سعال گرم خشک را لایق آید و سینه را نرم گرداند و شراب او ذات الجنب و درد کرده و کرم را نافع افتد و طبع را نرم کند و بنفشه خشک اسهال صفرا آرد و گفته اند اسهال سبب لزوجه کند و چنان نبود ولیکن اندرو قوتی اسهال کننده هست نه بینی که طعم او تیز است و زغفران اندکی بسوزد و معده را سیکی نبود و لختی تاسه دارد و شربتی چهار درم یا دو برابر شکر و آب گرم باید خوردن بلیله نول ماسرجویه چنانست که طبع او با آمله نزدیک بود و دیگر گفته اند که فعل او همچون فعل هلیله بود اما سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم قبضی در وی است سستی معده را ببرد و هیچ دارو معده را زداینده تر از وی نبود و گفته اند طبع را خشک کند و گفته اند سودمند بود بر نک کابلی دو نوع است یکی خود تر و ریز تر است آنکه درست بتوان مالیدن و دیگر بزرگتر و سخت تر اما خرد بهتر باشد و گرم و خشک است رطوبتها را از مفاصل بکند و کرمهای شکم خاصه کدو دانه با اسهال بر آرد و او را پوست باز کرده و کوفته خورند بجوز جوزیم گرم و خشک است و زداینده و سر بکهار اند و مقعد بست بکشاید و حیض بکشاید و کرم در شکم بکشد اگر بر ناف نهند اسهال کند برز قطونا سرد و تر است بدرجه دوم و اسحق میگوید سرد است باخر درجه سیوم با سرکه درد غنکل ضماد کنند اما اسپهار و وجع المفاصل و درد سر گرم را نافع بود و لعاب او با روغن گل تشنگی آرد و صفرا بنشاند و درشتی سینه را نافع آید و بریان کرده و بروغن گل چرب کرده اسهال باز دارد و خام اندر جلاب بزنند تا لعاب کند و روغن بنفشه بر چکانند طبع را نرم گرداند و از برگ او قلیه سازند خون باز دارد و بر ورمهای گرم ضماد کنند تحلیل کند و بجای گشنیز



حرف الثاء

ثربد از افعال بر سیاوشان باقی است کم برب جو بهار روید برگ او مانند گشنیز است و اما قبار او از بهر خی پیدا می ریزد اورا تخم نیست و قوت او زود بر دد و جالینوس گوید اندر سردی و تری معتدلست و شیخ الرئیس گوید مانا اندکی میل بخنکی دارد و بگرمی دارد از بهر آنکه تحلیل کننده بود و لطیف کننده هست و سده گشاینده و اندک مایه قبض هست خاکستر او با روغن زیت داء الثعلب و داء الحیه را سود دارد و با روغن مورد و شراب انگوری موی دراز کند و بن موی سخت کند و آب خاکستر او سبوسه را نافع باشد و بخور بید و میگوید طبع او تیش باک کند و ضیق النفس و درد سپرز را نافع آید و با شراب انگوری بخورند گزیدگی جنبدگان و گزیدگی مار را نافع آید و ادرار کند حیض و نعاس بیارد و سنگ گرده و مثانه را بریزاند و ریش بر آید و ضماد کنند سودمند بود و خنازیر بگدازد و این ماسویه میگوید سهل است حرف الثاء ثربد بهترین او آنست که سپید و میان تهی است و صمغ دار بود و اندر سطبری و باریکی مقدار یک انگشت بود و ده شود و طعم او تیز باشد و زبان را بسوزاند و آنچه خورده شده باشد ضعیف بود و گفته اند گرم و خشک است بدرجه سیوم و بعضی گفته اند مزاج او همچون سقمونیاست مگر آنکه او اسهال بلغم کند و جرم او تر بود بلغم رقیق سازد و تنها بلغم غلیظ نتواند آوردن مگر که آن را اندر معده اندر امعا جای او و گفته اند تربد اگر دارو کرا او را قوت دهد با وی نباشد بلغم را بجهد بر دفع نتواند کردن بدین سبب مغرت او بسیار بود خاصه دماغ را بسبب مشارکت معده با دماغ و زنجبیل او را یاری دهد و در کار آرد و اما تب بلغمها را سودمند بود و اصلاح او آنست که ظاهر او بتراشند تا پوست سیاه از وی برخیزد و هرگاه که اندر معجون بکار برند بکار باید کوفت و نرم بیاید با شکر بر بر مطبوخ میریزند تا زنی نشود ولیکن اما بر وی خشبا دام چرب باید کردن و هر چه در معجون و حبها داخل کنند تا بحل معده اندر نیاید و بزد و طبری میگوید بهترین او اندکی گرمی دارد و از اسهال او بهتر است و اندر بسیار معاجین بکار برند ترنجبین معتدلست اندکی میل بگرمی دارد و نرم کننده است و نرم کند سینه را نرم کند سرفه را نافع آید و تشنگی بنشاند و اسهال صفرا نجاصیت میکند حرف الجیم

حرف الجيم

جاوشیر گرم و خشک است بدرجه سیوم بادها را تحلیل کند و ضماد او بدرد عرق النساء و اوجاع المفاصل و نقرس را سودمند بود و ماندگی ببرد و سرفه و درد گلو و درد رگ سودمند بود و ادرار طمث و بول کند خوردن و ضماد کردن او و صلابت طحال بازدارد حرف الحاء

حرف الحاء

حب الیسر سرد و خشک است بدرجه اول و شیخ الرئیس گوید که درست آنست که گرم و خشک است بدرجه دوم و بهق و برص سپید را ببرد و شکستن تن را تاسه آرد و با اسهال بیارد و خلط غلیظ سودا بر کند و کرم شکم و کدو دانه بیارد حب الرشاد گرم و خشک است بدرجه سیوم معده و جگر را گرم کند و آماس سپرز را زایل کند خاصه که با سرکه ضماد کنند

وآرزوی طعام آید بسیار و بسبب تیزی معده را نیک بود چهار درم با آب گرم بخورند اسهال کند و کرم
کدو دانه بیارد و عرق النسا را نافع بود و چون سوده مقدار دو درم کوفته با آب گرم بخورند قولنج بگشاید و
بادها امعا را نافع آید و بریان کرده و نا کوفته مقدار دو درم بخورند اسهال باز گیرد و نیست خام اندر حوالی گاه
بهر سینه و ضیق النفس سازند بکار برند رطوبت را ببرد و سینه و شش را از رطوبت رنج بزداید و درد
باطن بیزاند و بگشاید و حیض بیارد و با نمک و نیلها بیزاند و بر که دست چو خام کنند عرق النسا را
سودمند بود و باه را قوت دهد و سستی عصبها را اندر طلی بکار برند سودمند بود و خوردن و طلی کردن
موی را که همی ریزد نگاه دارد و گزیدن جنبندگان زیان کار را نافع آید و همه از دو دوی بگیرند خطل
نر و ماده باشد ماده نرم و سپید و بی لیف بود و نر لیف ناک باشد بهترین او سپید بود و آنچه سیاه و
صلب باشد بد بود تا زود نشود و زرد نماید از وی نشود باز نباید کردن از بهر آنکه بر چه های دارد و رشتها
امعا را [illegible] و ضیق النفس آرد و عرق سرد کرداند و آن را وقت غایب شدن ثریا باز باید کردن
هرگاه که ثریا باول برآید که بوقت پخش او بود و شحم او که بیرون کنند بعد از شش ماه ضعیف
شود و بهترین آن باشد که بوقت حاجت بیرون کنند و پوست و تخم او زیان دارد و اصلاح او بکثیرا و
نشاسته جمع کنند و کثیرا اولیتر بود از بهر آنکه هم مضرت او باز دارد و هم آن را بر اسهال یاری دهد
اصلاح او اینست و آنچه در ایارجات و معجونها بکار برند اصلاح نباید کردن و اندر مطبوخ بکار نباید او و
در روزگار سخت گرم و سرد بکار نباید داشتن از بهر آنکه اندر گرما [illegible] و بجهدن ناف تولد کند و [illegible]
اسهال نتواند کردن از بهر آنکه حرارت گرم اخلاط را نیک ظاهرتر کند و اندر هوای سرد اسافل را زیان دارد
و از معده خون آرد اما طبع او گرم و خشک است بدرجه سیوم [illegible] میگوید سرد است و تر و شیخ الرئیس
میگوید [illegible] اندرین گفتار دور افتاده است اما [illegible] را پاک کند و بلغم غلیظ از عصبها و مفاصل بیرون
آرد و اسهال صفرا هم کند و استفراغ او سینه را پاک کند و قولنج را که از رطوبت و بادها تولد کند نافع آید و [illegible]
که از وی خون تولد کند و نقرس و عرق النسا و [illegible] کرده و مثانه را نافع آید و هرگاه که آن را سخت نرم بسایند
با معا اندر آماند و بخراشد و هرگاه که اندر حب کنند اگر حبها بزرگ کرده باشند و خشک شده بود
هم اندر معده بماند چندانکه بگدازد بدین سبب اسهال بافراط آورد و بیخ او را اندر سرکه بجوشانند
و بدان سرکه مضمضه کنند درد دندان را نافع آید و اندر روغن زیت بجوشند و بگوش در چکانند

آوازها که در گوش [illegible] افتاده بود ببرد و از این روغن بر دندان مالند بیرون کشیدن دندان آسان کند و
بیخ او گزیدگی کژدم را نافع آید و محمد زکریا میگوید از مردی اعرابی شنیدم که گفت مرا
پسر بود کژدم بگزید چهار جای [illegible] بیخ او را بدادم اندر حال ساکن شد و [illegible]
در آن موضع هم نافع آید و قوی گفته اند برگ او هم نافع آید و برگ او هم اندر وقت باز کردن [illegible]
قوی آرد و گفته اند از داروهای سودا آورنده با منفعت تر از برگ او نباشد و متقدمان از تجربه [illegible]
بوده اند مالیخولیا و صرع و وسواس و داء الثعلب و داء الحیه و جذام آن نهایت مفید آمد و جذام [illegible]
حال که بود بنده نیست و زیادت شده باشد کرفتی بر آرد و سودمند بود و گفته که برگ تر او اما اسهال را
بیزاند و برآکنده کند و بر داء الفیل و بر جذام مالیدن نافع آید [illegible] بدرجه سیوم اند لطیف
کننده و اخلاط غلیظ بگدازد و باد را بیرون آرد و گفته اند و برا با عسل و شراب و زیره
مرغ خانگی و زهره کبک و آب بادیان و زعفران بسایند ضعیفی چشم را نافع آید و بر درد
بند کشند و [illegible] طلی کنند سودمند بود و خوردن و طلی کردن قولنج و حیض بگشاید و ادرار کند و اندر
از وی دارو سبیل را یاری دهد و اندر روغن کتان بجوشانند و آن روغن را گرم میکنند و اندر قضیب
و زهار میمالند و بر حوالی کرده همی مالند قوت باه زیادت کند تا بحدی که اگر کسی از زن دوشیزه عاجز آید
بدین طریق مراد حاصل کند و اگر اندر روغن یاسمین یا روغن سوسن یا روغن خیری بجوشانند قوی تر بود
حجر ارمنی سنگی است نزدیک به سنگ لاجورد و لکن لاجورد صافی تر و رنگین تر است و این نرم تر بود و ریگ
آمیز است اما معده را بد باشد و آن را بشویند پس بکار برند از بهر آنکه ناشسته قی آرد و [illegible] اسهال سودا کند
و طبیبان اندر استفراغ سودا برین اختصار کنند و درست از حجر لیکن سیاه بدارند از بهر آنکه ناشسته
قی آرد [illegible] این بی مضرت بود و حب الخضرا با میوه خشک مذکور است و جمله همچنین حرف الخاء
خیار شنبر بهترین آن باشد که تازه از قصب بیرون کنند اما تر است و اندر گرمی و سردی معتدل و تحلیل
کننده و ملین و معده و امعا از صفرا و از رطوبتها پاک کند و ثقل خشک را دفع کند و ترید اندر استفراغ رطوبت
او را آیارج دهد و قولنج بگشاید [illegible] و با خرما هندی استفراغ صفرا کند و خداوند تب را سودمند
بود و با آب کشنیز تر و با آب عنب الثعلب غرغره کنند خناق بگشاید و با خرما هندی استفراغ صفرا
کند و خداوند تب را سودمند بود و با آب کشنیز تر و با آب عنب الثعلب غرغره کنند خناق بگشاید و برا [illegible]

وتقرس کرم طلی کنند سود مند بود و استفراغ از بی رنج باشد تا بدان جایگه که آبستن را بوقت بدو استفراغ
توان کرد خرباهندی سرد و خشک است بدرجهٔ سیم تشنگی که اندر تبها گرم بنشاند و قی باز دارد و معده گرم را
قوت دهد و اندر تبها که با غشی و ضعف باشد سود مند بود خاصه اگر با جابت طبع صحبت باشد صفرا استفراغ کند و بخود [illegible]
میگوید عقد الهندی(؟) [illegible] و مانند خوردن او با ذران باید کوه کان مویز آلو باید داد و زنان و مردم خصی را نشاید مگر اندکی
و هر کرا درد معده و قولنج رنج دارد نشاید دادن اگر چه قولنج از حرارت بود از بهر آنکه صفرا و حرارت امعا را زبون
کرده باشد و همچنین مردی را که درد مثانه و زنی را که درد رحم بود و خداوندان علتهای بلغمی چون صرع و فالج و تشنج و
سکته و لقوه و خداوندان مالیخولیا و کسی را که طعام در معده ترش شود و کسی را که عصبها ضعیف بود یا زود [illegible]
گشتد خرباهندی نشاید دادن و مردم سپید پوست و اندک مو را نشاید دادن مگر اندکی و میگویند [illegible]
شربتی مقدار [illegible] بیست درم پاک باید کرد و این مقدار از چهل درم باز آید و اندر نقیعی که مقدار یک رطل بغدادی
بود یکدرم مبر و شش درم خرباهندی پاک کرده فرموده اند و این از شصت درم باز آید و یوحنا گوید شربتی
از ده درم تا پانزده درم فرموده اند و گفته دیگر آنست که مقدار شربت او تنها از آب او بی دارو نیم رطل بغدادی
فرموده اند خروع گرم و تر است و میگویند از تخم او بیست دانه پاک کنند و بسایند و بخورند استفراغ کند و طبع
ناگسسته(؟) و باشد که قی آرد از بهر آنکه معده را نرم و ضعیف کند و گفته اند اسهال بلغم کند و قولنج بکشاید و وجع المفاصل
را نافع آید و مقدار خوردن آن ده دانه تا بیست دانه باشد و اگر تخم او را بکوبند و برکند مو و کلف طلی سازند هر دو نافع
آید و خلطها را بگدازد و لطیف کند و اندامها را قوت دهد و دمشقی گوید تخم او و روغن او محلل است عصبها را نرم
کند و اسهال آرد و علتها که از سردی بود نافع آید و روغن او اندر مرهمها بکار آید و غمز و قوت مرهم زیادت کند
و جرب و ریشهای تر را که بر سر پدید آید و آماسها را که اندر مقعد بود و انقلاب رحم را نافع آید و انضمام فم رحم را نافع
آید و خون او کرم از شکم باز دارد و بیرون اندازد و جالینوس گوید برگ او تحلیل کند و جلا کننده است لیکن
تخم او قوی تر است و برگ او بر آماسها بستانها که اندر وقت نفاس تولد کند ضماد کنند نافع آید و هم گوید روغن
او سخت مانده است بروغن زیت کهن و قوی تر بود بدل او زیت تازه و کهن بکار آید خربق سیاه آنچه
از وی بکار آید بیخ او است و اصل بیخ او همچون ریسمانهاست پیچیده باریک از و شاخ زده رنگ بیرون او سیاه
و اندرون او زرد با احتیاط تمام بکار دارند با فطراسالیون و دوقو و خربق سپید گرم و خشک است بدرجهٔ
سیوم محلل است و لطیف کننده و جلا دهنده و گوشت مرده را بخورد و خاصیت او آنست که مزاج بگرداند و [illegible]

جوانی بدل کند و بسیار کس باشد که خربق سپید بخورد از بهر قی کردن او را نه قی بود و نه اسهال آید [illegible]
لیکن فایده قی و اسهال بیابد و مردم قوی ترکیب و خون افزای و تن آبادان و جوان و کهل را موافق
بود و مردم ضعیف را البته نشاید و وقت خوردن او ماه نیسان باید یا تشرین پیش از خوردن او
یک هفته از طعامها غلیظ پرهیز کردن و نشاط و شادی جویند و آن روز که فردا خربق خواهند خوردن
شبانگاه قی باید فرمودن و بامداد بخوردن استفراغ او صرع و مالیخولیا و درد شقیقه [illegible] و درد
مفاصل سرد را نافع باشد و سوداء و بلغم خلطها بد را که با خون آمیخته باشند از خون جدا کند و همه
تن پاک گرداند تا ناحیت پوست نیز پاک کند و بدین قوت بهق و برص زایل کند و اندر سرکه بجوشانند
و بدان سرکه مضمضه کنند درد دندان زایل کند و طبیخ او اندر گوش چکانند آواز [illegible] که اندر گوش
افتاده باشد زایل گرداند و قوت شنوائی زیادت کند و صلاح او آنست که او را اندر شراب [illegible] یا
سکنجبین تر کنند و مدتی بگذارند تا آن شراب یا سکنجبین [illegible] که از کشک جو و عدس [illegible]
باشند بیامیزند و بخورند یا با شوربای مرغ فربه یا با آب [illegible] بخورند او را زود تر بگدازد و معده را
قوت دهد و زود و بر اندر کار آرد و اما آنچه زود بگدازد و معده را قوت کند چون بود [illegible]
[illegible] فطراسالیون دوقو باشد و آنچه زود بکار رود [illegible] باشد خبازی [illegible]
دشتی [illegible] گرم و خشک گشته و پاک کنند و میگویند بدین قوت است که هر گاه [illegible]
و بخورند اسهال کند و بلغم خام کی بسیار بود باشد که از افراط با سهال خون [illegible] تخم او نیز بکوبند و بر
[illegible] ضماد کنند خشک گرداند و در برگ او و شاخها او قوتی است که تحلیل کند و قبض آرد و [illegible] کند
بی آنکه بسوزاند بدین قوت طبیخ او را بر سوختگی آتش همی چکانند نافع آید و آماسهای گرم [illegible]
بود و از بهر [illegible] دهان و ریشهای دندان [illegible] بخایند سود مند بود و با دارو [illegible]
نافع آید و ابن ماسویه گوید خبازی سرد است و تر بدرجهٔ اول خاصه بوستانی معده تر را
بد باشد و مثانه و رحم را نافع آید و گویند برگ او را بخایند و با اندکی نمک بر ناصور ضماد کنند پاک گرداند
و گوشت تازه بر رویاند و اگر از بهر درست شدن خواهند بی نمک ضماد کنند و اگر برگ او را بکوبند و با بول
مردم بیامیزند تا چو مرهم شود و بر ریشهای سری که تر باشد ضماد کنند پاک گرداند و گوشت تازه
بر رویاند و سبوس نیز پاک کند و با زیتون بکوبند و بر سوختگی آتش و بر جمره ضماد کنند نافع آید

واندر طبیخ او نشستن صلابت رحم را زایل کند و از طبیخ او حقنه سازند سوزش مقعده و رحم و سوزش
امعا را زایل کند و شاخها و برگهای او با پیه بپزند و بخور کنند مقعد را و بار زیان بکار باز دارد و زهر عقرب را رد
و گزیدگی رتیلا را نافع آید و برگ او نیک بکوبند و با روغن زیت بکوبند و با روغن زیت بخایند تا بخو
رحم شود و بر زخم زنبور ضماد کنند درد زخم او را و اندر تن پراکنده نشود و بستانی معده را بد باشد
اما ستبر جگر را بگشاید

## حرف الدال

دند طبع او گرمی نهایت است و اسهال بافراط کند و سود
و بلغم از مفاصل بیارد و سیاه موی را که دارد و آنرا با داروها طلی خورند شربتی از وی حبه و نیم
باید اصلاح او آنست او را با فستق و اندکی زعفران بکوبند و بسرشند و اگر با داروهای مسهل خورند
با ترید و افسنتین و حب النیل باید دادن و آنچه بدین ماند با داروی که افیون اندر وی بود نشاید دادن
مزاج سرد و شهرهای سرد نشاید خوردن

## حرف الذال

ذئب ... اندر کشادن قولنج
نفعی عجیب است و بیشتر خداوندان قولنج را که علاج بدان کرده آید خلاص یابند دیگر باره باز نیاید و اگر باز
آید ضعیف باشد او را اندر قولنجها که از آماس بود بکار باید داشتن و خاصیت او آنست که او را اندر
خرقه کنند و بریسمان پشم ... بندند قولنج باز دارد و بهترین آن باشد که ریسمان آن پشم ...
باشد که او را گرگ ربوده باشد و اگر بدست نیاید دوالی از پوست کاد کوی بدست آرند محمد زکریا گوید
من تعویذی ... مقداری سرگین گرگ اندر ... چند یک وزن باقلی بر خداوند قولنج بستم
شفا یافت و آنچه بر خار ... که از زمین بر دارد و افکنده باشد بهتر بود و اندر سرگین او پاره استخوان
خاییده بود و باید که با پلپل اندر شربتی تعبیه کنند و بدهند نافع آید

## حرف الراء

... بود بر که بباید بر خنازیر طلی کنند بگدازد و خوردن او بادها را که اندر پشت و پیکاه باشد بشکند
و چند روز باید خوردن خوردنی از وی مقدار یک نخود ... عصبها را نافع آید و محمد زکریا گوید
شنیدم که مردی را لقوه بود یک قطره آب او را اندر بینی چکانیدند از آن جانب که لقوه بود یک قطره
از آن جانب که درست بود از رطوبت بسیار بیامد هر روز دو قطره می افزود ... روز درست
شد و از بهر شقیقه و صداع مزمن و صرع و دیوانگی و مالیخولیا هم بدین گونه بکار دارند نافع آید
و اگر پوست دوی او دود کنند با دود کامرا نافع آید و اگر با آب مرزنجوش بباید و اندر بینی
چکانند سبل و تاریکی چشم را نافع آید و با سرمه بچشم اندر کشند احولی را ببرد و منفعتهای

او اندر بسهال



او اندر همچون منفعتها و فربق سیاه است و اصلاح او حماض اصلاح او بعینه خوردنی از وی گزیده
باید اندر شراب انگوری شیرین مزه یا اندر سکنجبین یا قطراسالیون و دو قوبیقو بیار پوست
ظاهر او بباید و اندر بینی چکانند از آن موضع که گزیده باشد و بر موضع گزیدگی طلی کنند نافع آید
و با آب بباید و بلیته بدان آلوده کرده اند و حمول سازند حیض بگشاید و بچه مرده بیارد

## حرف الزاء

زراوند ... نوع است طویل و مدحرج و نوع سیوم همچون شاخ زر بود و طویل را نر گویند و مدحرج
را ماده گویند هر سه گرم است بدرجه سیوم و خشک بدرجه دوم و جالینوس گوید قوتها مدحرج اندر
همه با قوتها طویل برابر است جز آنکه مدحرج بقوت لطیف کردن قوی تر است بدین سبب هر کجا که
حاجت بگرمی و جلا بیشتر بود طویل نافع تر باشد و هر کجا که حاجت بلطیف کردن بیشتر باشد
مدحرج نافع تر و دیسقوریدوس گوید طویل را منفعت اندر شکستن بادها و گداختن خلطهای غلیظ
کرد از جگر باشد بیشتر است و ... رحم را موافق تر بود و اندر موضع ... که
گوشت او خورده شده باشد گوشت برویاند و گفته اند طویل را بر کوب باید و بر ... کنند
نافع آید و دندانها را و رطوبت گوشت بن دندان را لایق افتد و گفته اند یکدرم از طویل اندر آب
انگوری بخورند یا ضماد کنند مضرتهای زهرها باز دارد و هر گاه که آن را با مرو پلپل بخورند نفساء را
از فضول که اندر تن ایشان گرفته بود پاک کند و حیض بگشاید و بچه مرده برون آرد و اگر حمول
سازند همین فعل کند اما مدحرج با آب بباید فواق و ربو که انقبض گویند و سستی عصبها و درد پهلوها
و آماس زود و ماه مار را نافع آید اگر ضماد کنند و جراحت ها را و ریشها پاک کرداند و هر گاه او را با ایرسا
بیامیزند و ریش کهن را پاک کرداند و دندانها بزداید و جالینوس گوید ان را بباید و بدات
بخورند درد ها که از بادهای غلیظ باشد و ناقص و صرع و نقرس را سود مند بود و شده گفت باید گو
گفته اند مدحرج درد ها که اندر عصبها باشد و تشنج و خشک عصب را نافع بود و گوشت ها ... را و سینه را
پاک کرداند و با عسل اندر گوش کنند و شوخ گوش پاک کرداند و قوت شنوای زیادت کند
و اگر با پلپل بکار برند فضول از دماغ پاک کند و یکدرم اسهال بلغم و صفرا کند و معده پاک کرداند و مضرت
گزیدن کژدم باز دارد و خاصه طویل و مدحرج هر دو اندر داروی جرب بکار برند و ...
با عسل بخورند کیموس غلیظ و بلغم اسهال کند و حب القرع زایل کرداند و با انجیر بخورند طبع نرم

کند و در ... پس گوید استفراغ بلغم کند و منافع بسیار دارد **حرف السین** سقمونیا دو گونه

بود یکی انطاکی و یکی ... و انطاکی بهتر از دیگر بود و اصلاح او آنست که آن را مشوی کرده باشند و اصلاح

او بانیسون بود و توکمند و با روغن بادام چرب کرده باشند و محمد زکریا میگوید آب هلیله زرد و صبر

بکار برند اصلاح او باشد اما باید دانست که قوت مشوی زود باطل شود و قوت خام تا سی سال بماند تا چهل

سال اما اختیار کردن سقمونیا باید پاره های سپید و بزرگ که مجوف نبود نازک و ریزه ریزه و آنچه اندر آب زود حل شود

و آب را چون شیر گرداند ... بدرجه سیوم و گرمی بیش از خشکی دارد و بیخ بلبهسال آرد و بیخ او با روغن ... بر زنند

و آرد جو بر سرشند عرق النسا را نافع آید و آن را بیزند با عسل و روغن زیت و بر خراج ... کنند تحلیل کند

و با سرکه و روغن گل ... درد سر کهن زایل کند اما معده را زیانست و جگر را همچنین و شهوت طعام

ببرد و گفته اند ... و تشنگی آرد و امعا را زیان دارد و اگر از مقدار بیشتر خورند نخست طبع

گیرد بعد از آن اسهال با فراط کند و حال سقمونیا بحسب حال ... گردد و اندر شهرها ببرد

و شمالی بیشتر از آن باید دادن که اندر شهرهای معتدل و گفته اند که ... اسهال نکند و ادرار کند

و اگر با صبر خورند این فعل کمتر کند و برص و بهق طلی کنند نافع آید و خوردن و طلی کردن او گزیدن

گزدم را نافع بود سکبینج بهترین او اصفهانی است گرم است بدرجه سیوم و خشک بدرجه دوم تحلیل کننده و

لطیف کننده باشد و بادها را بشکند و زود اثر بود و گفته اند فالج و صرع و حک عصبه را نافع آید و درد

... بود و از بادها زایل کرداند و درد سینه و پهلو و سعال کهن را نافع آید و خلطها غلیظ که اندر

سینه باشد بکند و بمقدار چهار دانگ نیم اندر شراب افشرده ضیق النفس را نافع آید و اندر سرکه

حل کنند و ببویند اختناق الرحم را نافع آید و خوردن و حقنه کردن بدان قولنج بگشاید و بلغم غلیظ

که اندر مفاصل باشد بکند و با سپیال بیارد و بواسیر را نافع آید و بادها را بشکند و ناقص زایل کرداند

و قوت مردی از زیادت کند و جگر را سود مند بود و سردی معده و رحم و امعا را نافع و حیض بگشاید

و ادرار کند و آب زرد با سپیال بیارد و ... حل کنند و اندر بینی افکنند نافع آید ... 

گرم و خشک است بدرجه اول اسهال صفرا و سودا کند و قوت او بعرق برسد و ... 

درد مفاصل و عرق النسا را نافع آید و جرب و خارش را ببرد و مقدار هفت درم و چهار درم

روغن بادام گرم ... باز خورند خداوند سرفه را نافع آید و اگر ... درم افتیمون با وی بکنند سودا ... 

سورنجان گرم و خشک است بدرجه سیوم و گفته اند سرد است و لکن نهایت سردی نیست و اگر گفت

... بودی اسهال نکردی ... و یرا از بهر درد بندها با زیره و پلپل خورند و گفته اند

سپید او حرارتی کمتر دارد و محمد زکریا میگوید اگر گرم بودی ریش را بسوزانیدی و اندرو یی

سوزانی نیست و تریاق همه درد بندها است اما معده را بدست و عاقبت بسیار خوردن او بهتر ده نبود از

بهر آنکه چون خورده شود عضلها سخت کند و بدین سبب است که هر بار چون خورده شود ... و نرمی مفاصل

باید کردن اما خوردن او و ضماد کردن نقرس و همه درد مفاصل باید کردن نافع آید و قوت مردی

زیادت کند از بهر آنکه اندر وی رطوبتی فزونی بود خاصه اگر با زنجبیل و پودنه و زیره بخورند و جراحتها را

خشک کند و جرم او و طبیخ او مسهل است اما خوردنی از وی یک مثقال با شکر و داروهای دیگر نیم مثقال با ...

معتدلست سینه را نرم کند و تشنگی بنشاند و محرور را لایق آید و طبع فرو دارد **حرف الشین** شاهترج

طبع او سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم و تلخی او را واجب میکند که اندرو حرارتی باشد و گفته اند

تخم او قوی تر باشد و خون را صافی کند از معده بیارد و خلطها بد و سوخته از همه تن پاک کند و بدین قوت او است

یرقان را و خارش و جرب ببرد جالینوس گوید بقوت قبض که در ویست معده را قوت کند و گفته اند

بقوت تلخی شده بگشاید و شربتی که از آب او ... بفشارند نیم رطل بغدادی یا دو بهر یک رطل باده

درم شکر بکار برند و خشک کرده او اندر مطبوخ از پنج درم تا ده درم و خشک او سوده که با شکر سفوف کنند

از سه درم تا هفت درم بکار برند و اگر هم چندان هلیله زرد یا بیامیزند و با آب هلیله خورند نافع آید

**حرف الصاد** صعتر صعتر نباتی است گرم و خشک بدرجه دوم جالینوس گوید استفراغ صفرا

کند و گفته اند بگیرند نیم با آب گرم بخورند اسهال کند و معده پاک کند و مقدار دو درم او خون از گلو بر آمدن

باز دارد و خداوندان یرقان را نافع آید و اگر با عسل خورند اسهال صفرا و بلغم کند و مقدار سه درم ...

تمام کند و مقدار او درم اگر با داروهای مسهل بیامیزند مضرت داروها از ... دفع کند و در جراحتها تازه و در ریشها

زود تر درست شود خاصه ریشی که در فرج زنان و بر ذکر مردان باشد و ... جرب را نافع آید و با سرکه و

روغن گل بر سر طلی کنند درد بنشاند و با شراب انگوری ... بدان بشویند ریزیدن موی باز دارد و

باید دانست که قوت صبر بقعر تن نرسد جز از معده و امعا استفراغ نکند و اگر ... 

بیشتر کنند باشد که قوت او بجگر رسد و اگر افزونی باد بیامیزند قوت ... باشد و گفته اند در طب قدیم

که استسهال سود اکند و مالیخولیا را نافع آید و هر که سه روز پیوسته بخورد و هر روز بقدر ...

بخورد جرب کهن را زایل کند و گفته اند بلغم را از بیرون دارد و سده را بگشاید خصوصا سده جگر و گفته اند

معده را گرم کند و باد بشکند و خاطر تیز گرداند و عقل را روشن کند و درد پهلو و نقرس

را نافع آید و معده که اندر وی صفرا باشد بهترین دارویست و باشد که یک روز ... زایل کند و شهوت طعام

باطل شده باز آرد و آرزو تباه باطل کند و از جالینوس روایت کنند صبر نباید خوردن از بهر آنکه وی

معده بواسیر را زیان دارد ... از آنکه طعام از معده بیرون شود از بهر آنکه اگر با طعام بیامیزد

آن را تباه کند و صبر اندر فصل گرما و سرما نباید خوردن از بهر آنکه مضرت او اندرین دو فصل بیشتر باشد

و مقعد و بواسیر و جگر را زیان دارد و اصلاح او آنست که او را مغسول کنند چنانچه مسطور است و از بهر درد

صبر را با آب گشنه باید شستن صابون ... و عفن کشتن بود و قولنج را بگشاید و خلطها خام با استسهال

بیارد ... حرف الغین غاریقون دارویست و از درختها کهن بیرون کنند و آن از دو ماده ...

اما ماده بهتر بود نشان او آنست که نرم و سپید بود و زود مالیده شود و آنچه نر باشد از سیاهی ... زند و

سخت باشد و دشوار مالیده شود و زیانکار باشد طعم او نخست شیرین گونه بود پس تلخی ... پدید آید

پدید آید و اندر وی قبضی است بدرجه دوم و جالینوس گوید تحلیل کند و اخلاط غلیظ را لطیف کند و سده

که اندر جگر کرده بود بگشاید و یرقان را زایل کند و دماغ پاک گرداند و مصروع را نافع آید و گفته اند

را ... با شراب عسلی شیرین مزه سودمند بود و شربتی از بهر این کار یک درم ...

از بهر آماس سپرز و عرق النسا و وجع المفاصل را ... نافع آید و عصبها را پاک گرداند و ...

را که از اسپ یا از جای بلند بیفتد نافع آید و شربتی از بهر این کار ... قیراط اندر جلاب ... استفراغ

خلطهای غلیظ کند چون سودا و بلغم دارو ... بدرقه کند و بقوت تن برساند و ... کند و حیض ...

و شربتی از بهر این کار یک درم ... دو نافض که از بلغم زجاجی بود و تبهای کهن از خلطهای

غلیظ تولد کند زایل گرداند و مضرت زهرها باز دارد و با قوت زهرها باز کوشد و ... کند و از بهر

تبهای ... از روز نوبت یک مثقال ... اندر شراب انگوری و از بهر دفع مضرت زهرها همچنین

و هم چنین ... معده و ... را نافع آید حرف الفاء فربیون صمغی

است که قوت او ... سال یا بیشتر باشد و اگر فربیون بسایند و اندر روغن حل کنند و اندامهای فالج

و خضر بدان بمالند نافع آید و چشم اندر کشیدن تاریکی چشم را نافع آید لکن سخت بسوزاند و هر روز سوزش

اندر چشم بماند و آن را با عسل یا کشیدن یا در شیاف بکار برند و اگر ... که اندر او افاویه باشد

بیامیزند بلغم از غذا و عصبها بدین سبب است که لقوه و فالج و عرق النسا را نافع آید و گرده کرم ... را مرده کرد اندر قولنج

بگشاید و گفته اند هرگاه که کسی را جانوری زهردار که زهر او سرد باشد بگزد پوست او بشکافند چنانچه

... او پدید آید و ... فربیون سوده اندر آن ... کنند و ... مضرت آن زهر ... و شربتی از آن

شش حبه با ... باید و اصلاح او ... باشد ... خون ... خوردن ...

حرف القاف قنطوریون دو نوع است یکی غلیظ و یکی دقیق اندر اول فصل بهار ... برگ او چون برگ

سداب است گرم و خشک بود جالینوس گوید ... جراحتها خشک کند و خون از گلو برآمدن

باز دارد ... دو قوت سستی و کوفتگی عصبها ... نافع آید و سرفه کهن را سودمند بود از بهر آنکه اندرین علت ها

بدو کار حاجت آید خلطها را از آن عضو بیارد و دوم آنکه عضوی را قوی کند و بیرون آوردن اخلاط بقوت

... باشد و عضوی را قوی کردن بقوت قبض بود و منفعت دارو ... وقت پدید آید که ... او حاصل

نبود چه اگر ... حاصل بود همه مضرت باشد ... شیرینی با تلخی اندر طعم او باشد

اندر زند تا شیرینی تیزی را نرم و معتدل کند از بهر آنکه شیرینی معتدل است و تلخی قوت تیزی را

باز ... حاصل شود و اندرین دارو تلخی شیرینی و قبض است ... بدین سبب

منفعت او بسیار بود طبع او گرم و خشک باشد بدرجه دوم آن را بشرمی بکوبند و آب او بستانند و اندر سایه

نزدیک آفتاب بنهند تا خشک شود او را بدل حضض بکار برند ... منفعت قنطوریون باریک ... شاخ و برگ

و شکوفه است و اندر بیخ او هیچ منفعت نبود ... اندر وی بیشتر است بدین جهت خشک کننده بود آن را

... بکوبند و بر جراحتها ... و کهن ... زود تر بر وی آید و درست کند و ... بکوبند و اندر ... کنند

بکار برند ... که بگوشت فرو رفته بود ... که عضوی همی آید باز دارد و گفته اند اگر گوشت را

پاره کنند و با قنطوریون بپزند پاره گوشت فراهم آرد و گفته اند بهترین دارویی اندرین منفعتها ... و ...

که اندر وی خشکی و قبض باشد و سوزانی نبود از بهر آنکه اندر قنطوریون و اندر عصاره او این منفعتها حاصل آید و

گفته اند عصاره او با عسل در چشم ... تاریکی چشم را ببرد و سپیدی چشم زایل گرداند و اگر حمول سازند حیض

بگشاید و خوردن او درد عصبها را نافع آید و اندر حقنها بکار برند عرق النسا و کوفتگی عصبها را و ...

خون بیارد و نشانی امتلاء استفراغ باشد لکن اندرین علت نشان محمود [illegible] بود و گفته اند خاکستر او
آب حقنه کنند عرق النسا را نافع آید و گفته اند تخم ترنج و خون را باسهال آرد آن قوی بود و آب استسقا را باسهال
برون آرد و دو درم اندر ذات الجنب که از سردی بود سودمند باشد و بر آمدن خون از حلق باز دارد و چون
و خاد کردن او سده جگر و سختی جگر را ببرد و قولنج بگشاید و مقدار دو درم [illegible] را نافع آید
قثاء الحمار نباتی معروفست بیخ آن و عصاره آن بکار آید و اندر آخر تابستان رسیده شود و گفته اند عصاره آن
و بیخ و برگ آن یکی بود اما گرم و خشکست بدرجه سیوم و لطیف کننده و تحلیل کننده و جلا دهنده و بیخ او را
بکوبند و آب آن بگشایند و صافی کنند و بپالایند و ثفل عصاره بر خاکستر گرم بقوام آرند و اندر سایه
خشک کرده اند و از میوه آن هم بدین طریق عصاره گیرند و عصاره او اندر گوش چکانند درد شقیقه کهن را
و همه دردهای سر کهن را نافع آید و یرقان را زایل کند و ماده بسیار از دماغ فرود آرد و با روغن زیت
کهن یا با زهره گاو و زهر کام و زیر زبان در مالند خناق بلغمی بگشاید و بیخ او بسرکه بپزند و بر نقرس ضماد
کنند نافع آید و بدان سرکه اگر مضمضه کنند درد دندان را نافع آید و مقداری از افشره او اسهال [illegible]
آرد و خداوند استسقا را نافع آید و هم از [illegible] بود از بهر آنکه معده را زیان دارد و گفته اند استفراغ
عصاره او هم باسهال بود و هم بقی و بلغم را پاک کند و باشد که باسهال یا بقی خون آید و استفراغ کردن
بدان خداوند ضیق النفس را سودمند بود و اصلاح او آنست که او را با [illegible] کثیرا بیامیزند و حب سازند
و از پس آن جرعه جرعه آب گرم می خورند [illegible]
بکرد و اصلاح او بود و کسی خواهد که بدین عصاره قی کند مقداری با نمک آب [illegible] و حوالی
آن بدین نمک آب آلوده کنند و اگر کسی را قی دشوار آید این عصاره اندر روغن زیت یا روغن سوسن
حل کنند و هم برین گونه بکار برند و این کس که بدو قی خواهد کردن نشاید که بخسبد تا فارغ شود و
هرگاه که اندر قی افراط کنند شراب انگور با روغن زیت تازه یا روغن کنجد تازه بدهند اندر حال
بیارامد و اگر هنوز [illegible] جو اندر آب سرد [illegible] و میوه‌های قابض میخورد تا ساکن
شود و عصاره او [illegible] بکار برند بلغم خام بیارد و باشد که افراط کند و خون بیارد باسهال
قرطم دو نوع است بستانی و صحرائی اما آنچه صحرائی است گرم بود بدرجه اول و خشک بدرجه سیوم و
گرم است بدرجه دوم خاصیت او آنست که آنرا بکوبند و با شیر تازه [illegible]

[illegible] بگشاید و آب آن [illegible] که بدو بسته شود اسهال کند و گفته اند کیموس سوخته بیارد
و گفته اند مغز تخم آن [illegible] از هر یکی دو درم [illegible]
و با عسل بسرشند [illegible] چند جوز بخورند اسهال کند و مقداری جوزی از دارو و نزدیک طبیبان نه درم بود و نزدیک قومی
شش درم و مغز [illegible] بادام و [illegible] انیسون بکوبند [illegible] مقدار [illegible] درم
بخورند طبع نرم گرداند و مغز تخم او با مغز بادام [illegible] انیسون بکوبند همان فعل کند و مغز تخم او که هنوز تازه بود
بکوبند و با ده درم [illegible] اندر آب گرم باز خورند اسهال کند و قولنج را نافع آید و گفته اند طبع را نرم کند و باد را بشکند
و منی زیادت گرداند و اگر برگ آن یا تخم او یا هر دو [illegible] بکوبند و اندر شراب [illegible] بخورند درد زخم
کژدم بنشاند و اگر تخم [illegible] کژدم زده [illegible] درد بنشاند و چون از دهان بگیرد درد باز آید
خشکست و گرم بدرجه دوم کرم کدو دانه و کرم دراز که اندر شکم بود بکشد و باسهال بیارد قاقله گرم است
بدرجه اول و گفته اند اندر [illegible] معتدلست و اندر خشکی [illegible] و اندک مایه قبض دارد و مستسقی محرور را نافع آید و آب را
باسهال و ادرار بیارد و شربتی از آب ناجوشیده او یک رطل یا ده درم شکر [illegible] بدهند مفید آید

## حرف الکاف

[illegible] احوال او همچون احوال [illegible] است و این قوی‌تر بود و گرم و خشکست بدرجه دوم [illegible]
و کشانیدن و ادرار کننده و حیض آرنده باشد و گفته اند گرمست بدرجه چهارم اندر اسهال [illegible]
[illegible] ذکر [illegible] بوده است اما زنان بکار برند رحم گرم گردانند و اسهال [illegible]
[illegible] باسهال [illegible] پاک گرداند

## حرف اللام

لاجورد گرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه سیوم
جلا کننده است و اندر وی قبضی است و اندکی سوزاننده [illegible] کند و بروید از بهر آنکه [illegible]
او آنست که این فعل کند و خداوند [illegible] را نافع آید خوردن و حمول کردن حیض بگشاید و سودا و [illegible]
[illegible] خون آمیخته بود باسهال بیارد و درد گرده را نافع آید و شربتی با دیگر داروها از نیم درم تا یک درم لبلاب
اندکی میل گرمی دارد و بخشکی [illegible] و اندر وی [illegible] بود و جالینوس گوید گرمست بدرجه [illegible]
از درجه اول و خشک [illegible] بدرجه اول [illegible] باسهال بیارد [illegible] لبلاب [illegible]
از جوهری زمینی قابض و جوهری آبی گرم و جوهر [illegible] تیز چون این لبلاب خشک شود [illegible]
[illegible] را اندر شراب بپزند و بر جراحت‌ها [illegible] روغن گل [illegible]
اندر گوش [illegible] چکانند درد گوش که از گرمی بود زایل کند و ریش گوش را نافع آید [illegible]

سود مند بود از برگ او برگ [illegible] بپزند اسهال کمتر کند و لکن اندر گشادن سده قوی‌تر بود
و اگر خام خورند اسهال قوی‌تر کند و اندر گشادن سده ضعیف‌تر آید و شربت [illegible] رطلی با نیم [illegible]
درم شکر از بهر آنکه شکر در اسهال معاونت نماید اگر [illegible] اندر آب او حل کنند قولنج گرم را
نیک بود و اما [illegible] که در احشا بود جگر گرم را بغایت مفید آید و اگر ترکیب کنند قولنج بلغمی را نیک شاید
و گفته‌اند عصارهٔ لبلاب بزرگ اندر بینی چکانند دماغ پاک کند و [illegible] باز دارد
و درد سر کهن ببرد و [illegible] بشوید [illegible]
قوی‌تر است و شکوفهٔ [illegible] با موم و روغن طلی کنند [illegible] آتش [illegible]
گفته آمد است و گفته‌اند [illegible] گرم را نافع آید [illegible] لبلاب بزرگ [illegible]
و موی را [illegible] از بهر آنکه اندر وی قوت سوزاننده است و هرچه از درختها بیرون آید آن را [illegible]
گویند اندر وی قوتی سوزاننده است [illegible]

## حرف المیم

مازریون از جملهٔ نباتهاست که [illegible] باشد
و این نبات دو نوع است یکی بزرگ برگ [illegible] و دیگری خرد برگ گرم و خشک است بدرجهٔ چهارم [illegible]
و گفته‌اند همهٔ انواع او را بکوبند و [illegible] نافع آید [illegible] بر کلف [illegible]
و برص طلی کنند زایل گرداند و با [illegible] و موم بکوبند [illegible] بر دندان [illegible] نافع آید
و برگ وی بپزند و سرکه را گرم اندر دهان گیرند [illegible] بر دندان [illegible]
و خوردن او خلطهای بلغمی و سودائی و آب استسقا را استفراغ کند و اصلاح ناکرده استفراغ کند [illegible]
و بر آن مرطوبان را موافق‌تر آید و مردم جوان [illegible]
پس سرکه بیرون کنند و آب بجوشش [illegible] و آنچه اندر [illegible] اندرین بجای آید پس بروغن بادام
چرب کنند یا بروغن بنفشه و یا دارو [illegible] از اصلاح کرده قدر دو دانگ تا نیم درم
باید و اندر فصل خزان و بهار باید دادن و گفته‌اند یک اوقیه برگ [illegible] اندر [illegible] آب بپزند تا [illegible] باز
آید [illegible] یک اوقیه روغن بادام [illegible] بجوشانند تا آب [illegible] روغن بماند [illegible]
اصلاح بود [illegible] تر باشد دارو [illegible] بکار برند بدین روغن چرب کنند و گفته‌اند شش درم اصلاح کرده [illegible]
یک رطل [illegible] آب [illegible] حب القرع [illegible] دانه خوانند گرم و
خشک است بدرجهٔ سیوم گفته‌اند [illegible] اسهال [illegible] لکن قوی



بود که قوت اسهال این [illegible] اندر دانه او است و این دانه [illegible] و گفته‌اند [illegible] دانه بخایند [illegible]
ببندد و از [illegible] آب [illegible] خورند اسهال [illegible] زرد کند و اسهال زرد [illegible] کند [illegible] اسهال کنند [illegible]
با مرغ اندر شوربا بجوشانند اسهال کند و اگر با [illegible] و خروس کهن [illegible] بپزند و شوربا آن خورند قولنج نیک شاید
تمام [illegible] باشد و استفراغ او درد بندها و نقرس و عرق النسا و استسقا را نافع آید و قی آرد [illegible]
مقدار یک درم با چندان گل سرخ و مصطکی بکوبند [illegible] مضرت او از معده باز دارد [illegible]
کسی را که معده ضعیف بود [illegible] و باید بردن و نباید خاییدن [illegible] این را [illegible]
و بر [illegible] آب [illegible] از بهر آن [illegible] و پوست بیخ او را اندر داروهای مسهل بکار برند اخلاط غلیظ بیارد و نقرس
درد بندها و درد پشت را نافع آید و بادها [illegible] بغایت مفید بود مجرب است

## حرف النون

نمک گرم و خشک
بدرجهٔ سیوم و هرچه گرم‌تر تلخ‌تر بود و گفته‌اند اندر نمک خشکی و قبضی قوی است و بدین جهت [illegible]
کند و باقی بقوت قبض نگاه دارد و گوشت نمک سود برین جهت پوسیده نشود [illegible] و روغن زیت ضماد کنند
[illegible] و تحلیل کند و با پونه جبلی و [illegible] کنند [illegible] نافع آید [illegible]
اما [illegible] که اندرین گوشت باشد [illegible] روغن [illegible] گفته‌اند [illegible] است و اگر [illegible]
بخورند مضرت افیون و [illegible] باز دارد و با تخم کاکیان بر زخم کژدم ضماد کنند نافع بود و با زفت و قطران و عسل
[illegible] نافع آید و با آرد و عسل بر [illegible] ضماد کنند نافع آید
و با روغن زیت طلی کنند [illegible] و روغن زیت [illegible] آتش طلی کنند [illegible]
[illegible] و با سرکه و عسل و روغن زیت بر کام و حوالی زبان نهند خناق [illegible] سود مند بود
[illegible] دارو [illegible] بکار آید و اگر [illegible] بجوشانند [illegible] بکار آید [illegible] آب [illegible] کند و باید [illegible]
طلی کنند [illegible] نافع آید [illegible] بروغن زیت ضماد کنند [illegible]
چشم [illegible] کند و مقداری معتدل [illegible] کند [illegible]
نافع آید [illegible] اسهال بلغم [illegible] و سودا کند [illegible] نافع آید
[illegible] و سودا [illegible]
[illegible] بکار آید [illegible]
[illegible] استفراغ [illegible]

## حرف الواو

ورد گل [illegible]
و بجوشانند و بخورند [illegible] کند و گل خشک اسهال نکند لکن معده را قوت دهد [illegible] از معده و جگر

چیز آنکه آنرا ابتارس گویند و شناختن سبب ساختن آن و یاد کردن
خاصیت و فضیلت و چگونگی ساختن آن
تا داد او اندرین باب تمام داده شود و باز یافتن او بر جوینده آسان تر باشد
احوال شیر یاد کرده آید اگرچه در باب هضم از جزو دوم از گفتار سیوم از کتاب سیوم گفته شد

بازدارد و از سبب در مطبوخ داخل کنند اگر برگ کل تر گویند و باز عفران و در حرف العا

هلیله انواع است از نیم خام است و کابلی بجثه تر است و سیاه تمام رسیده و هلیله زرد که از چینی افتد باریک
باشد و گفته اند هلیله زرد گرم تر است از سیاه و هلیله سیاه چه خارا نافع آید و استفراغ سودا کند
هلیله کابلی تنها کهن را ببرد و حفظ و عقل و حواس را نافع آید و خداوند درد سر را و خداوند قولنج را سود دهد
بریان کرده بروغن ریت شکم باز گیرد و شربت از کابلی در مطبوخ از پنج تا ده درم کنند و سوف ده درم

زرد و سیاه و کابلی
و بهترین آن فربه تر باشد و زرد که اندک بسبزی زند و سخت بود و سنگین که در بن آب بنشیند و اندک تلخی زند
و هلیله زرد چینی بهتر آن بود که چون منقار مرغ خمی دارد

و آنچه ازین نباتها معروف است عنب است و شبرم و لاعیه و عرطنیثا و ماهو دانه و مازریون و شیح ارمنی گویند
این تریاق فراوان است با سرخی است اما گرم و خشک است در درجه دوم تا درجه سیوم و شیر لاعیه ریش کند
و اسنطافلون و این سطافلون را پنج برگ است و هر هفت بداست و خوردن آن خطرناک است که زهر است و بیرون
ازین تنها نباتهای دیگر است که آنرا شیر است و آنها نیز از جمله یتوعات شمرند و یکی از آن را العار گویند دیگر اللبلاب
سیوم خروع ما ما است چهارم نبات سماقیه کشند

و در عسل حکاکند و با موم خالص سرشته بخورند و با موم و روغن بخورند
اندرین گفتند و باز خورند اسهال کند اما چاره خشک او ضعیف بکند و هم اسهال ازو بود
که ماء الجبن بود لطیف است و از همه داروها به طبیعت خوب تر است و سخن اندر یاد کردن او بیاید
و از بهر آنکه ماء الجبن از شیر باید ساخت احوال شیر گفته آمد است تمام تر اینجا گفته شود و اگر بعضی ازین باز گفته آید از آن قدر ...
نیفزاید بقراط گوید نقصان حرارت شیر از حرارت خون هم چندان است که نقصان حرارت گوشت از حرارت جگر از بهر آنکه گوشت عضوی
گوشتی سپید است و پسر دو خون و جگر گوشتی گرم است و معدن تولد خون بود و جالینوس گوید اندر شیر حرارتی نرم است و حرارت
او کمتر از حرارت خون است اندکی از بهر آنکه اندر کرمی و بعضی از اعتدال برون نیست و حرارت شیر حرارتی است میان حرارت خون
و بلغم لکن بخون نزدیکتر است و از بلغم دورتر و گفته اند تولد شیر از کیموس است و کوارنده و جای رسیده ...
و اندر رگها گذشته و بدین عضو که اندروی تولد کند آمده و از بهر آنکه گوشت این عضو سپید است و بسیار اندروی ...
این عضو از آن همه عضوها است که آنچه بدو رسد از مادتها فضل آن را از جگر گذرانده و ماند خون گشته جان
از آنچه ازین عضو چون آنکه اندک بدو رسد از حال خامی و بدیهی لختی بگرداند و بطبع و لون خویش باز آرد تا خون
اندروی شیر شود و حال نیز همچنین است اگرچه شیر منی گردد لختی بحال خامی باز آمده است و طبع آن عضو
گرفته و از حال خونی باز پس تر افتاده هر گاه که عضوی بعضوی دیگر شود که اندروی حرارتی معتدل باشد
آن حرارت او را دیگر باره بزودی و آسانی بحال پختگی و تمامی و رنگ خون باز آرد و رنگ سپید ٥

مردم مرطوب را شیر ازبهر آن زیان دارد که حرارت او آنرا بحال پختگی باز نتواند رسانیدن
چنانکه باید و بجای بود دانست که منی و شیر هر دو اندر عضوی از آن خود چون فضله اند از بهر آنکه هر گاه که قوت
مغیره کیموس را از حال خود بگرداند و آن را بغایت مانندگی خون باز آرد کیموس غذا آن عضو شود و بدو پیوندد
و آنچه هنوز بغایت مانندگی او نرسیده باشد کیموس فزونی بود نزدیک بطبع او چنانکه خون اندر جگر و رطوبت
کفک ناک اندر شش و رطوبت لزج اندر مفاصل و آب ناک اندر زهدان و شیر اندر پستان و منی اندر جای
خود و این هر یک بمقدار آفریدگار تبارک و تعالی از بهر منفعتی و مصلحتی چنانکه گفته آمده است و ساختن
ماء الجبن آنست که طبیبان متقدم تامل کردند اندر حالها دارو و تن مردم و حال خلطهای غلیظ و لزج و سوخته
که اندر قعر تن گرفته باشد و اندر بندگشادها سخت شده و بعضی باطراف رسیده و از وی درد ها
و آماسهای سخت پدید آید چون نقرس و داء الفیل و بعضی بظاهر تن رسیده بود و اندر میان پوست و گوشت
مانده و بثرها و خارشها از آن تولد کند و دانستند که رسیدن قوت داروهای معتدل بدان موضع و برکندن آن
ماده از آن موضع دشوار باشد و داروها که قوت آن بظاهر تن رسد بمقدار بسیار باید داد و سخت
قوی تر و تیز تر باید و اندر بکار داشتن مقدار آن داروها و بکار داشتن داروهای تیز و قوی خطر باشد
احتیاط کردند و از بهر علتهای عسر داروها جستند که اندر آن پنج خصلت یافته شود یکی آنکه فعل او برخلاف فعل
داروهای شیطنی داروهای مسهل از بهر آنکه فعل داروی مسهل آنست که اندر رگ سخت قوی نباشد احتیاط کردند
و بضرورت است اندر داروها بالت زدن که لختی از جرم او اندر رگها بگذرد تا قوت آن جایگاه مثلا
بموضع تواند رسید و گذرندگی جوهر او بجای گذرندگی قوت و تیزی داروها دیگر باشد تواند بود دوم
آنکه قوام او رقیق باشد تا زود اندر رگها بگذرد و سیوم آنکه اندروی چربی باشد تا قوت چربی او خلطها
غلیظ را نرم کند و چهارم آنکه اندروی اندک مایه تیزی بود تا فضلهای غلیظ را ببرد و پنجم آنکه اندروی قوتی
اسهال کننده باشد تا خلطها را با سهال بیرون آرد و اندر حال داروها مطر دنگر کردند بعضی نباتی بود
و خشکی بر آن غالب چون افتیمون و شیطرج و تربد و حنظل و خربق و غیر آن و بعضی معدنی بود
و تیزی بر آن غالب چون بوره و نوشادر و غیر آن و بعضی عصاره نباتها بود و اگرچه اندروی چربی و نرمی بود
حرارت آن با فراط بود چون سقمونیا و سکبینج و مازریون و اشق و بعضی چون زرنیخ بود و چون نفط
و کوکرد و مومیایی حرارت آن بیشتر و فروغ آن قوی تر بود و بعضی صمغ درختان بود بمقدار معتدل

معرفت و شیر با هم نیفتند اندر علت دارو های

ازوی اسهال نکند چون مصطکی و کثیرا و علک الانباط پس چون حال دارو های مرکب نگاه کردیم هیچ داروی مرکب نیافتند که این خصلتها اندروی بتوان یافتن مگر تریاق فاروق لیکن آن مقدار که ازوی شاید خوردن اسهال نکند و آن مقدار که اسهال کند بیکبار نشاید خوردن و نیز پیوسته نگاه داشتن چیزی که جستند نه اندرو ها مرکب یافتند و نه در دارو ها حیوانی نگاه کردند آنچه طلب میکردند اندر شیر یافتند از بهر آنکه شیر اجزا آبست و پنیر است و روغن هر گاه که بصنعت پنیر ازوی جدا شود آب روغن بماند و قوت روغن نرم کننده است و پزاننده و قوت آب لطیف کننده و اسهال آرنده آنچه غرض بود ازین دو چیز حاصل بود است در آن زوند و با این خصلتها اندروی خصلتی شریف یافتند و آن چنانست که فضل جو ازوی اندر تن بماند ازوی رنجی تولد نکند و امعا نخراشد و نسوزاند و افراط نکند چنانچه دارو های دیگر اگر چیزی بماند غذا شود و باید دانست که آب اندر شیر فراخ تر بیشتر است بدین سبب لطیف تر و نرم تر باشد و اندر شیر گاو روغن بیشتر است بدین سبب گرم تر آید و اندر شیر گوسفند پنیر بیشتر است بدین سبب سرد تر و غلیظ تر بود و شیر بز اندرین بابها معتدل تر بود از بهر آنکه روغن اندر شیر او کمتر از آنست که اندر شیر گاو و پنیر کمتر از آنست که اندر شیر گوسفند و آب کمتر از آنست که اندر شیر اشتر است بدین سبب شیر بز بهتر است و باید که بز جوان باید و تندرست و تمام گوشت و چهل روز از وقت زادن گذشته باشد از بهر آنکه هر حیوانی که بزاید چهل روز شیر او غلیظ تر باشد و باید که دو بار یا یک بار زاده بود و شیر بز لاغر بکار نباید و اگر بز سرخ بدست نیاید رنگی دیگر روا باشد لیکن شرطها دیگر نگاه باید داشتن و این بز را ابها بایستن و علف در خور و علاج و مزاج بیمار باید داد چنانکه اگر از بهر جرب و خارش باشد شاهتره بیشتر دهند و اگر از بهر ضعف معده بیمار دهند بوده و کرفس و برگ سیب و برگ آبی و برگ امرود و شاخها رز بیشتر دهند و اگر مزاج سودا و لبلاب بیشتر دهند و طبع خشک باشد سنا مکی با جو بیامیزند و بدهند و اندر همه انواع جو بدهند و مقداری جو که بخوردن دهند چندانکه بخوارد روا باشد و نشان گوار یدن آن بود که بز شاط بخورد و سرگین او معتدل باشد پس نرم باشد و اگر علف کمتر باید که شیر تازه باشد و اندر باتیله سرگین او خشک بود و شیر او غلیظ و اندک اما طریق ساختن ماءالجبن بدین گونه باید که شیر تازه باشد و اندر باتیله سنگین بجوشانند و بچوب بید همی شورانند تا بجوشد پس جیت درم سکنجبین ساده و ده درم آب غوره سرد کرده بروی پاشند بدست و از آتش بردارند و بنهند تا سرد شود و پنیر از وی جدا گردد و آن آب که ازوی پنیر جدا شود بچکانند بخرقه صافی اندر ظرف دو تو



این شربت نافع باشد

ماءالجبن

از بهر تسکین حرارت ساده و اگر آب تخم خرفه بدین ماءالجبن بکشند و نیم درم طباشیر و دانگی صندل سوده چیند کافور اندرین شربت دهند تسکین بغایت دهد و اگر افزونی حرارت ماده باشد شربت بی آب غوره سازند و بی طباشیر و صندل اندرین شربت بدهند تسکین بغایت دهد و اگر حاجت آید دو درم هلیله زرد سوده تا شش درم بروغن بادام چرب کنند و با شکر سوده بیامیزند و ماءالجبن با این سفوف بدهند دیگر دهند صواب تر بود و صفت آن بگیرند هلیله زرد دو درم صبر اسقوطری یکدرم گل سرخ و کثیرا از هر یکی دانگی و نیم سقمونیا طسوجی افسنتین نیم دانگ و اگر این سفوف را حب سازند از بهر آنکه سفوف نتواند خوردن روا باشد و خداوند جرب و خارش را این سفوف دهند بگیرند هلیله زرد و سیاه و کابلی از هر یکی یکدرم افتیمون یکدرم و نیم افسنتین رومی یکدرم صبر و غاریقون از هر یکی نیم درم ملح نفطی دانگی و نیم ازین جمله یک نیمه بامداد و بهره او بدهند و بعضی گفته اند که این سفوف بیشتری منفعت آن پدید آمده است اما ده درم داده اند و دیگر باره حاجت آمده پانزده درم داده اند و مفید آمده و خداوند درد جگر و خداوند سده را ماءالجبن با آب کاسنی و آب شاهتره دهند یا با آب لبلاب و از بهر خداوند مالیخولیا و کلف و دیریون و خداوند صرع و خداوند داء الفیل ماءالجبن بدین گونه سازند بگیرند شیر تازه و مقدار دانگی پنیر مایه در وی حل کنند و بپوشند تا شیر بسته شود پس مقدار دو دانگ نمک سپید بروی افکنند و آن پنیر بکار دیگر کنند و اندر خرقه دو تو بچکانند و بدهند با مقدار سکر و اندر میان روزها این سفوف بدهند بگیرند افتیمون ده درم اندر خرقه بندند و پنج درم برگ بادرنجبویه و ده درم تخم بادرنجبویه و ده درم تخم فلنجمشک و پنج درم لسان الثور و بسفایج نیم کوفته پنج درم جمله را یک شبانروز بسرکه انگوری و یکمن آب تر کنند و بامداد خرقه افتیمون اندر وی افکنند تا یک جوش سبک برآرد و بجوشد و از سر آتش بردارند و بپالایند و ازین سرکه سکنجبین سازند و هر روز شیر بجوشانند و ازین سکنجبین پنج درم بروی ریزند و بنهند تا آب ازوی جدا شود و بکار برند و هر روز شربتی ماءالجبن با یکدرم ایارج لوغاذیا دهند یا با یک درم ایارج اگر نا نیست و از بهر خداوند گشن و بلغم و استسقا بدین گونه باید بگیرند شیر تازه و دانگی پنیر مایه و ده درم مغز تخم کاکیان کوفته و بیخته اندر وی حل کنند و بنهند تا بسته شود پس بکار دارند و نمک نفطی نیم درم سوده در وی افکنند و بچکانند و اگر سخت صافی نباید بجوشانند و شش درم سکنجبین عسلی با وی بیامیزند و دیگر باره بچکانند و با این سفوف بکار برند بگیرند هلیله کابلی دو درم افتیمون یکدرم مصطکی و انیسون و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی نیم درمی نمک نفطی دانگی و نیم و شربت ماءالجبن از اول بسیار

نشاید دادن از سی درم آغاز کنند و می افزایند تا هفتاد درم باندازه آنکه بگوارد و تا هفتاد درم یک بار دهند و بیست دفع باید دادن و بیمار در میان هر شربتی حرکت کند و برود و جالینوس میگوید ماء الجبن که از تخم معز (?) ساخته اسهال کند و اگر نمک برافکنند اسهال قوی تر کند و همو گوید کسی را که مسهل حاجت باشد اندر تابستان و گرمای گرم و از مضرت داروها ترسد از ماء الجبن نباید ترسیدن و محمد زکریا گوید سفوفها و داروهای مسهل با ماء الجبن باستقصا تمام باید و مقدار آن باندازه باید کردن اگر اندر اسهال افراطی کند آنچه در این باب گفته آمد بجای می آورند.

**باب نخست از گفتار سیوم** اندر تدبیر با فصد و تن از فضول پاک کردن و این بیست و پنج باب است

**باب نخست** اندر فضیلت فصد باید دانست که فضیلت فصد آنست که هرگاه که همه اخلاط یکبار زیادت گردد بفصد از هر خلطی جزوی کمتر شود و از بهر آنکه مرکب همه اخلاط خونست بدین سبب چو اخلاط همه مستولی گردد از طریق فصد کردن از فضولی کمتر شود و از این جهت بعضی اطبا گفته اند فصد استفراغی کلی است و اندر آن حال که همه اخلاط اندر تن یکبار زیادت شود هیچ استفراغی بهتر از فصد نبود و بهترین فضیلتی فصد را آنست که چون رگ گشاده شود رنگ خون و قوت بیرون جستن و قوام او بنگرند و احوال او بدانند و استفراغ چندان کنند که خواهند و چندانکه مصلحت بینند و این فصد کردن چون کار دارو خوردن نیست که هرگاه که دارو بکار آید اندر حال نتوان بستن تا اگر چندانکه باید استفراغ بکنند هم آن روز ... کردن آن خطری تمام باشد و از این جهت است که طبیبان فضیلت هیچ استفراغ کردن از جهت داروی مسهل با فصد برابر نکرده اند و فصد را از این وجوه بر همه انواع تفضیل نهاده اند.

**باب دوم از گفتار سیوم** اندر حاجتمندی مردم به بیرون کردن خون باید دانست که خون را اندر تن مردم شش خصلت است بزرگ از بهر آنکه او را اندر تن شش منفعت است که از هیچ خلط دیگر نیست یکی آنکه غذا است و مدد پرورش تن و باز یافتن بدل آنچه پیوسته بتحلیل خرج میشود از خون است چنانچه گفته آمده است دوم آنکه همه تن از خون حرارت طبیعی یابد و حرارت غریزی که اندر دل است و بهمه تن میرسد سیوم آنکه اگرچه قوام دل و مدد فزودن حرارت غریزی از خون نیست مرکب حرارت غریزی و قوت حیوانی خونست و مدد رسیدن آن بهمه تن از خونست و بدین سبب است که هرگاه که خون بیشتر کرده بیرون شود نبض بگردد و ضعیف شود و قوت رفتن تولد کند چهارم آنکه دل معدن حرارت غریزیست و حرکت او پیوسته است و بسبب پیوستگی حرکت تحلیل از وی بسیار باشد و بسیاری تحلیل را باز آوردن بدل آنچه از وی بتحلیل خرج میشود بیشتر از حاجت دیگر اندامها باشد

و بدین سبب است که رگ بزرگ از جگر بدو پیوسته است و فروتر آنکه دیگر اندامها را غذا دهد نصیبی تمام است که جان رگ از جگر بدو رسد و تجویف او از آن پر شود و آن خون مرکب قوت حیوانی گردد و از دل اندر شریانها روان گردد و قوت حیوانی بصحبت او بهمه تن برسد و افعال قوت حیوانی بدو تمام گردد و بدین سبب است هرگاه که از خون شریانها بیرون شود قوت حیوانی باطل گردد و هلاک شوند پنجم آنکه قوت حیوانی را بهمه تن می رساند و گرم میدارد و همچنان همه اندامها را تری میدهد و تری میدارد تا همه حرکتها باسانی حاصل می آید ششم آنکه پوست مردم رنگین و تازه و با رونق همی دارد و پس معلوم شد که خون در تن مردم بزرگتر سببی است قوام تن را و بهترین خلطی است اندر تن و منفعت او فزون از منفعتهای خلطهاست بدین سبب گروهی را صواب آن بود که اندر فصل بهار خون بیرون کنند و اندر علتها سود اگر نخست فصد کنند پس مسهل دهند هم صواب باشد که فصل بهار خون بیرون کنند لکن نگه باید کردن تا اندر تن خود هیچ تمددی می یابد و همچنین در حالت خون برگرفتن برنگ نیز نگاه باید داشتن که جگر و سپرز (?) گفته اند درست ترین نشانی اندر تن غذا و علت سودا آن بود که پیش از فصد تمدد همی بیند.

**باب سیوم از گفتار سیوم** اندر سببهایی که تا فصد واجب کند باید دانست که اگر مردم خون افزایی از بهر امتلا و نقرس و درد اندامها و درد چشم و درد سر و غیر آن بر سبیل احتیاط پیش از حرکت نوبت آن بیک چندی فصد کنند روا باشد اما چون نوبت آن حرکت کرد اندر اول حرکت آن فصد نشاید کردن از بهر آنکه فصد اندر آن وقت خلطهای خام پدید را اندر تن بجنباند و با خون بیامیزد و اندر رگها روان کند و مضرت آن دیگر خلطهاست و بدین سبب بود که بیرون کردن خون را طبیبان متقدم بهیچ حال روا نداشته اند اما اندرین رای خطا بود از بهر آنکه اگرچه منفعت و محل خون اندر تن بدین بزرگی است این محل و منفعت او را بدو شرط بود یکی آنکه مقدار او چندان باید که باید دوم آنکه کیفیت آن چگونگی او چنان بود که باید و هرگاه که بدین دو شرط بود بهیچ حال خون از تن بیرون کردن نشاید و هرگاه که مقدار او بیشتر شود یا کیفیت او بگردد و از این هر دو حال ناطبیعی بود و سبب آفتها و بیماریها گردد و زایل کردن حال ناطبیعی را بحال طبیعی باز توان آوردن بی آنکه خون از تن بیرون کنند گفته اند سبب فزونی خون بسیاری غذا بود و هرگاه که غذا باز گرفته آید یا کمتر کرده شود قوت غاذیه فزونی را خرج کند ~~فزونی را خرج کند~~ مقدار او باعتدال باز آید و بیرون کردن خون حاجت نباشد و اگر ترسند که بسبب کم کردن غذا خون کم شود دست بر غذا ناخنک باید داشتن و اندک دادن تا هم اندر مقدار و هم اندر کیفیت باعتدال باز آید این تدبیری صوابست لیکن تمام نیست از بهر آنکه این تدبیر با مهلت در روزگار تمام شود باشد که از تمام شدن این

عرق

و واجب است و گروهی گفته اند این هر دو حال ناطبیعی

غیر آفتی بزرگ تولد کند پس بضرورت اندر چنین حالی که اندیشه گسستنی آفت ایمن نتوان بودن هر سه تدبیر بکار باید
داشتن هم بیرون کردن خون و کم کردن غذا و هم بدل کردن مزاج از بهر آنکه هرگاه که خون بمقدار بسیار گردد
و کیفیت او بد شود اگر طبیعت کمتر گردد غایله باقی شکسته گردد و باقی را زودتر باعتدال باز توان آوردن و بسیار باشد
که خون اندر تن بسیار گردد بی آنکه کیفیت آن بد شود و بیم باشد که مهلت ندهد تا آنرا بتدبیر خوب بمقدار معتدل
باز آرند اگر اندر حال طبیعت بیرون نکنند مردم هلاک شود پس معلوم شد که تدبیر درست و تمام نیست که هرگاه
که خون اندر تن به مقدار معتدل باشد و بکیفیت نیز معتدل باشد آنرا نگاه دارند و هیچ بیرون نکنند
و هرگاه که از مقدار معتدل زیادت گردد یا کیفیت او بد شود اگر ایمن باشند که مهلت دهد به تدبیر کم کردن غذا
و بدل کردن مزاج باعتدال باز آید بدان مشغول شوند و اگر ایمن نباشند جز بیرون کردن فزونی خون و بصلاح آوردن
باقی ازین دو سبب که یاد کرده آمد سببی سیوم هست که بیرون کردن خون واجب کند و آن میل کردن
و روی نهادن خونست بعضوی بسبب زخمی یا افتادنی یا غیر آن چون رعاف که خون از بینی گشاده شود
و بدین جانب میل کند چنانکه خون حیض پیوسته آمدن گیرد و اندرین حال خون از بهر سه معنی بیرون کنند یکی
آنکه تا مقدار خون کمتر شود دوم آنکه تا خون بطبیعت کمتر شود و باقی را باعتدال باز آوردن آسان بود سیوم آنکه
تا او را از آن جانب که میل کرده باشد باز گردانند چون از بهر این سبب خون از تن بیرون نباید کردن و با
این سببها اصلها که اندر فصد بباید دانست و بکار داشتن نگاه باید کردن چنانکه بعد ازین گفته آید ان شاء الله تعالی
بباید دانست که خداوند این بیماریها خونی را چون عرق النسا و اوجاع المفاصل و نقرس و خناق خونی و غیر
آن چون درد چشم و آماس التهاب شکم و کسی را که او را بسیار عادت خون رفتن دارد و باز ایستد و زنی را
که حیض بسته شود پس از هنگام این همه را از بهر باز گردانیدن خون رگ آن عضوها که بدو میل کرده
باشد بباید زدن اگرچه بیرون کردن خون حاجتی ضروری نبود و خداوند او بسیار را که خون آمدن گیرد و باز ایستد و
حیضی که بسته شود در رنگ بدی دلالت نکند بر آن چه خون بیرون کردن واجبست از بهر آنکه این گروه
یا سپید باشد یا سبز و یا رنگی تیره و گرفته و کسانی که احشاء ایشان ضعیف بود ... هرگاه که روزگار ابتدای
آن اندر گذرد و اثر پختگی پدید آید نبکنند اگر بفصد حاجت باشد و مانعی نباشد فصد کنند و هرگاه که علامتهای
امتلای اندر تن پدید آید بفصد کردن شتاب نباید کردن تا معلوم شود که امتلا خونست یا نه از بهر آنکه نه هر
امتلای فصد واجب کند لیکن بسیار باشد که امتلا از خلطی دیگر باشد و هنوز خام بود و اندر آن حال فصد کردن

قوت ساقط کند



قوت ساقط کند و ماده متولد بر حال خامی بماند و خطر باشد که بیماری دراز شود و قوت بیمار تا آخر علت
وفا نکند نتوان کردن که بیمار هلاک شود و هر بیماری که اندر وی بحران ظاهر تواند بودن و مدت بیماری طولانی
خواهد کشیدن اندر آن بیماری خون بسیار بیرون نشاید کردن لیکن اگر ممکن شود بشرط و تدبیر ... کمتر کنند
و اگر ممکن نشود اندکی خون کم کنند و باقی خون نگاه دارند تا قوت ضعیف نشود و بحران خوب تواند کرد و اگر
بفصد دیگر حاجت افتد تواند کردن و اگر کسی را اندر زمستان بسبب فصد ناکردن تکسری اندر تن پدید آید
فصد باید کردن لیکن خون اندکی بیرون کردن و باقی را از بهر قوت نگاه داشتن و حایض و آبستن را
فصد نشاید کردن مگر بضرورتی بزرگ که واجب کند خون از جایی باز گردانند و اندر آن حال قوت نگاه باید داشت
اگر قوت قوی باشد و تن ممتلی بود و امتلا بحقیقت از خون باشد و میل بجانبی بزرگ و خطرناک دارد چنانکه اگر
مثلا رعافی بافراط باشد یا خونی بنفث یا بقی از گلو بر آید از آن جانب باز باید گردانیدن بفصد و بباید دانست که
اندر تن او خون اندک باشد و خلطها بد بسیار بود و میل بعضوی شریف کند و برا فصد اندک باید کردن بنقد آنچه
قوت را نگاه داشتن و بدل آن خون که بفصد خرج می شود خون نیک باز می باید آوردن تا چندین کرت
خون او نیک شود بی آنکه قوت او ضعیف گردد و اگر در تن این کس خلطها صفرا بود نخست بقی و مسهل لطیف
صفرا کمتر باید کردن یا تسکین کردن پس بفصد فرمودن و اگر خلطها غلیظ بود به تدبیر با لطیف کنند و مشغول
باید بودن چنانکه هر روز یکبار به گرمابه رفتن و ریاضت و سکنجبین که در وی حاشا و زوفا پخته باشند شربت سازند
مفید آید اصلها که در فصد بکار برند بباید دانست که هرگاه که فصد کردن واجب شود نخست اندر
اندر حالهای تن نگاه باید کردن تا آنکس را فصد می شاید کردن یا نه و اگر فصد کنند احتمال آن تواند داشتن یا نه و آن
حالها سالهای عمر است و مزاج و فصل سال و حال هوا و شهر و دیگر خلطهاست و کسانی را که احشا ضعیف بود و
سستی و قوت فم معده و ضعیفی آن و هرگاه که فصد واجب کرده و ازین حالها مانعی نبود باید که طبیب را معلوم باشد
که کدام رگ می باید گشادن و کی می باید گشادن و خون چه مقدار و چند کرت بیرون باید کردن از بهر آنکه فصد صواب
هم اندر حفظ الصحة نافع آید و هم اندر بیماری علاج بیماری علاج دی قوتیست و بباید دانست که فصد با سودمندی
لختی بسوزاند و تا ساکن شدن اندک مایه بی آرام کند و هرگه که فصد در رد کنند جراحت رگها گشوده و اندر انواع
قولنج بفصد حاجت کمتر آید مگر اندر قولنجی که سبب آن آماس رگهای امعا بود و چون فصد کرده اند رگ خون باید که
نگه باید کردن اگر بسیاری نه غدر در حال بباید بستن و زدن آن کوشند که فصد کردن سبب حرکت صفرا نکردد

که مضرت اکثر و جهد آن کنند تا فصد سبب غلیظی و خامی خلط نشود

**باب پنجم از جزو چهارم از گفتار دوم از کتاب سیوم** اندر نشان بسیاری خون

بباید دانست که نشان بسیاری خون اندر تن هفت است یکی سرخی رنگ روی و دیگر دمیدگی و پری رگها
و دیگر عظیمی نبض و دیگر حس گرانی و ماندگی اندر همه تن و دیگر حس حرارتی خوش اندر همه اندامها و دیگر
سستی و دشواری حرکت و دیگر آرزو طعام ناکردن و هرگاه که ازین نشانها بعضی اندر یک عضو پدید آید
و نشانی که خاص آن عضو بود با آن پدید شود میل خون بدان عضو بود چنانکه اگر میل بجانب سر دارد
حرکت شریانها سر قوی گردد و ضربان اندر سر پدید آید و اگر بجانب جگر میل دارد اندر جگر سوزش پدید آید
و اگر میل بجانب معده دارد دمش گشتن و آرزو ... پدید آید و آرزو طعام نشود و اگر میل بجانب سپرز دارد
اندر وی گرانی و سوزش پدید آید و قومی مردم بوند که از بسیاری خون که اندر تن ایشان بود خون ...
خنده بر ایشان غالب شود و طعم دهان این قوم شیرین باشد و بعضی را که خون بسیار بود دست ایشان گران
گردد و چشمها سرخ شود

**باب ششم از جزو چهارم از گفتار دوم از کتاب سیوم** اندر تباه شدن خون بباید دانست که نشانهای تباهی خون
از سه چیز جویند یکی از رنگ روی چنانکه رنگ روی بگردد و دوم از عظیمی نبض و سوم از حس الم اندر
بهر آنکه هرگاه که خون تباه شود اندر خویشتن المی یابند چون الم رشتن اما رنگ روی اندر بیشتر حالها بسرخی گراید
لیکن هرگاه که تباه شدن خون از جهت بلغم باشد رنگ روی او بسپیدی گراید و اگر از جهت صفرا باشد بزردی گراید
و اگر از جهت سودا باشد بسیاهی و تیرگی گراید و اگر از جهت تیزی و حرارت صفرا باشد اندر تن الم رشتن یابد ...
دست بر نهند الم یابند و اگر مدتی بر آید و استفراغ کرده نشود ... تولد کنند ...
و علتها پدید آید و قوت ساقط شود و اگر تدارک آن نکنند بجای رسد تباهی خون ...
گردانند

**باب هفتم از جزو چهارم از گفتار دوم از کتاب سیوم** اندر حالهای خون بباید دانست که شناختن حالها خون بعد از آنکه بیرون کنند از تن ...
چهارم طلب کنند در طشت بگذارند تا سرد شود و پس بنگرند تا آن حال چگونه بود و اما گروهی طبیبان
در طب قدیم طعم نیز یاد کرده اند لیکن چون از رنگ و بوی و قوام حال آن معلوم میشود یاد کردن طعم خون
اعلامی فزونی باشد اما خون معتدل درست رنگ و قوام معتدل باشد و خوشبوی بود و خون صفراوی رقیق
تیز بود از معتدل و از سرخی بزردی زند و کفک بسیار کند و سخت گرم باشد و بوی آن تیز بود و ...
طعم تلخ باشد اما خون بلغمی تا از رگ همی بیرون آید رقیق بود و سخت گرم نبود و زود غلیظ شود و
بقعر (?) و بوی ضعیف تر دهد لیکن اگر عفونت پذیرفته بود بوی ناخوش دهد پس از یک ساعت آبی



رقیق بر سر او پدید آید و بدان ماند که نشاسته با آب معصفر (?) باهم زنند و خون سوداوی غلیظ و سیاه باشد و بوی
بود و بوی ترشی میدهد و زود بقعر رود و اگر طشتی آب اندر کشند و خون بدان اندر ریخته شود ... اندر وی
آبی کبود پدید آید و خون سوخته رنگ سیاه باشد و قوام آن غلیظ بود و ناخوشبوی گردد

**باب هشتم از جزو چهارم** اندر سببها که خون اندر تن تباه کند بباید دانست سببها که خون را تباه کرداند شش نوع است یکی تدبیر ...
بر اندر غذا و چیزهای گرم و تیز همچنان بسیار خوردن ... و شرابهای کهنه و آنچه بدان ماند و دوم
گرمی مزاج دل و جگر بیشتر ظاهر اندر سالها جوانی و فصل تابستان و سیوم تباه گشتن از نقصان فضلها ...
بسیاری بارانها

**باب نهم از جزو چهارم از گفتار دوم از کتاب سیوم** اندر رنگهای خون هر مزاجی و هر عمری بباید دانست که مزاج مردم صفراوی
گرم و خشک بود و خون او رقیق و سیاه باشد و مزاج مردم مرطوب سرد و تر باشد و خون او کمتر از سرخی ...
... بود اما غلیظ باشد از بهر آنکه رطوبت خون را غلیظ کند اما اندر سالهای عمر رنگ خون هر سنی از سن چهارگانه
دیگرگونه باشد چنانکه رنگ خون کودک رقیق و ضعیف باشد و خون مردم جوان غلیظ بود و برنگ سرخ
بود و خون مردم کهل بسیاهی زند و غلیظ بود و خون مردم پیر رقیق بود و ضعیف رنگ باشد و بعضی پیران
باشند که خون ایشان سرخ رنگ و غلیظ باشد

**باب دهم از جزو چهارم از گفتار دوم** اندر رخصت فصد که کرا شاید بباید دانست که
هر که رگهاء او ظاهرتر و بر تن او موی بیشتر و رنگ او بسرخی یا سیاه چردگی گراید و بسیار ... باشد و گوشت
او سخت بود وی را بفصد کردن رخصت توان داد اندر سالهای جوانی و کهلی خصوصا که گوشت و شیرینی
و شراب پیوسته خورد و کسی را که شرابها و دبیلها بر می آید اما کودکان را تا چهارده سالگی رخصت شاید دادن
که فصد کنند و پس از آن رخصت بود از بهر آنکه اندامهای کودکان گرم و تر باشد و بدین سبب هر روز
در تن ایشان تحلیل بسیار بود و چهارده ساله را نیز بحکم حال نگاه باید کردن اگر لاغر و صفراوی باشد
یا سخت مرطوب بود فصد نشاید کردن و قومی گفته اند دوازده ساله را رخصت فصد هست و اما ...
در بیشتر قولها پس از شش سالگی فرموده اند و قومی اطبا پس از آن رخصت داده اند ...
کردن و قومی ... پس از هفتاد سالگی فصد فرموده اند و ... بر قوت خون ... باشند ...
بهر آنکه بسیار کس باشند که بهفتاد سالگی رسیده باشند و خون اندر تن ایشان بسیار بود و اندامها و قوت ...
ایشان قوی باشد هر کرا معده و جگر ضعیف بود و طعام دشوار گوارد و طبع شکسته و ضعیف باشد
و کسی را که خطر آن بود که پس از فصد بیماریهای سرد تولد کند فصد نشاید و مردم مرطوب را

کرکها و باریک و نرم و ازیرا اندر فصد احتیاطی تمام باید کردن و رگ نی را که بدو از فصد غشی افتد ش بدر جست
دادن که فصد کنند و همچنین زن آزاد را اول حمل فصد نشاید کردن و در آخر حمل بصواب دیده باید باب دوم از جزو چهارم
اندر سببها که جالب افکند بفصد باید دانست که اندر بیماریها چون که ایمن نباشد که علت دید با بفصدی د
خون بیرون کردن باندازه و تدبیرهاء دیگر علاج کرده نشود چون علت خناق و همچنین کشادن خون از پی خصوصا
که بقوت بیرون همی آید و همچنین اندر تبهاء محرقه و دردها سخت که علامت آن ظاهر باشد که از غلبه خون است
واجب گردد بفصد کردن و خون برداشتن چندانکه نزدیک غشی باشد و اگر درین باب اعتماد بر قوت کنند
صواب‌تر بود از بهر آنکه اگر قوت ضعیف بود و بدان غشی که حاصل آید باب دوم از جزو چهارم اندر قوت نگاه داشتن
در حالت فصد باید دانست که اندر همه حالها اعتماد در حال قوت باید کردن و حال نبض و از حال نبض توان
دانستن بدین سبب طریق نگهداشتن قوت اندر حال فصد آنست که طبیب دست بر نبض نهد تا هرگاه که اثر
ضعف پدید آید اندر حال بباید بستن و همچنین اندر رنگ و قوام آن نگرد تا رنگ و قوام آن گردد
خون نیز نگاه باید کردن تا چگونه بیرون می آید و هرگاه که بسبب فصد تباه شدن خون باشد تا رنگ و قوام او
نگردد نباید بستن مگر که اندر نبض ضعیف پدید آید و هرگاه که اندر نبض اثر ضعیفی پدید آید اندر حال بباید بستن اگرچه
هنوز بقدر بسیاری خون باشد حاجت بیرون کردن بود و چه باقی را پس از باز آمدن قوت بیرون توان کرد
و هرگاه که فصد بسبب بسیاری خون باشد تا قوت آمدن اگرچه نباید بستن و اگر اندر نبض اثر ضعف
پدید آید بباید بستن جالینوس میگوید هرگاه که سبب فصد آماسی گرم بود اندر عضوی و آن رگ یک
باشد از بهر آن عضو کشید صواب بود تا حدی که رنگ و قوام خون نگردد باز نگیرند از بهر آنکه هر خون که
بسبب آماس اندر عضوی بماند طبیعی بود و بقراط از بهر آنکه آن فرموده است که اندر بیماری شوصه خون
از باسلیق بگشایند تا رنگ خون نگردد باز نگیرند مگر بسبب یکی تولد ضعف و دیگر اگر
آماس قوی باشد و رنگ خون دیرتر بگردد و بیم باشد که ضعف تولد کند باز باید گرفتن از بهر آنکه آماس که
سخت گرم باشد خون اندر موضع باز دارد و بدشواری بیرون آید و جالینوس میگوید مقدار بیرون آوردن
خون اندر هیچ بیماری یا از حد بسیار کس را مقدار شش رطل خون بیرون کردم و هیچ ضعف نیاورد و در
حال تب آن شخص زایل شد و بسیار کس را یک رطل و نیم بیرون کردم بیم ضعف ایشان بود
اندر باد کردن قوت ضعیف نگاه داشتن بباید دانست که چهار گروه را غشی بسیار افتد یکی مردم



لاغر که اندر معده ایشان صفرا تولد کند و دوم کسی را که گوشت او لطیف باشد و مسام او گشاده بود و
سیوم کسی را که حس معده او قوی بود و چهارم کسی را که فم معده او ضعیف باشد و اندر حال خون بیرون
آمدن غشی کمتر افتد مگر خون بسیار بیرون کنند و بیشتری غشی از پس آن افتد که رگ بسته باشند و
امالی کردن پیش از فصد از غشی باز دارد و اندر حال غشی سود مند بود و غشی زایل کرداند و قوت باز
آرد و بدین سبب است که اندر حال فصد نافه مشک و دواء المسک و مرغ یا چیزی که بدان قی توان کردن
حاضر باید داشتن تا اگر غشی افتد پر مرغ فرو کنند و قی آرند و نافه مشک می بویانند و دواء المسک حل کنند
بگلاب و یا اندر آب انار و اندک اندک اندر دهان او افکنند و بحلق او فرو چکانند و هر که خواهد
که از غشی نگهدارند پیش از فصد شراب انار ترش و شیرین شربتی دهند یا دانه انار میخوش و شیرین گلاب
بر زده لقمه چند نان اندر رب ریباس یا رب آبی ریباس زنند و بخورند و اگر سخت محرور
نباشد شراب بود و نه یا مبیه که هر دو بمشک قوی کرده باشند یا جلاب که اندروی افاویه پخته باشند
شربتی بدهند و او را به پشت باز خوابانند پس فصد کنند و هم بر آن شکل خون بیرون کنند و اسراف
نکنند و از فصد تا الکم یک ساعت یا زرده خایه نیم برشت یا شوربای مرغ بدهند و اگر کباب هضم افتد روا باشد
لیکن کمتر باید دادن از بهر آنکه معده بسبب فصد لختی ضعیف شود و اگر کسی را عادت بود که هر نوبت در فصد او را
غشی افتد سبب ضعف قوت بود و رگ او لیتر باب چهارم از جزو چهارم از گفتار اندر سببها که از فصد باز دارد و بعد آن
سببها باز دارنده از فصد بیست و یک سبب است یکی تب باشد و دیگر دلیل رقیق ناری و دیگر تا قی گویند
دیگر مزاج سرد و دیگر شهرهاء سرد و دیگر دردهاء صعب و دیگر گرمابه و دیگر جماع و دیگر کودکی و پیری
و دیگر پیری و دیگری لاغری با فراط و دیگر فربهی با فراط و دیگر نازکی گوشت و گشادگی مسام و دیگر سپیدی رنگ
و نرمی گوشت و دیگر زردی روی و کم خوابی و دیگر بیماری دراز و دیگر گرسنگی و تهی بودن معده و دیگر تخمه و پری
معده از طعام و دیگر تیزی حس فم معده و دیگر تولد صفرا اندر معده اما سبب باز داشتن از فصد در تب و در دلیل
رقیق ناری آنست که اندر تبها صفراوی که بس سوزان بود نه در اول نوبت و نه در میانه نوبت بهیچ حال فصد
نشاید کردن از بهر سه چیز یکی آنکه اندر روز نوبت و اندر حال تب اخلاط اندر حرکت باشند و بفصد از حرکت آن
فصد حرکت آن زیادت گردد و شوریده شود و مضرت آن بزرگ باشد و دوم آنکه لختی رطوبت که اندر تن
بکار آید و با قوت صفرا باز کوشد بفصد خرج شود و صفرا قوی تر شود و سیوم آنکه لختی خون که مایه قوت
بفصد خرج شود و قوت ساقط گردد و اندر تبها که تشنج با آن بود اگرچه بفصد حاجت آید فصد نباید کرد

مانعات
فصد

از بهر آنکه تشنج بی‌خوابی آرد و قوت بدان سبب ضعیف شود و اندر تبهای که از عفونت خلط پدید آید
اگر فصد کنند خون اندکی بیرون باید کردن و باقی نگاه داشتن تا سبب تب بقوت تن تحلیل پذیرد و دفع شود
و هر گاه که سبب تب عفونت بود همه احوال که اندر کتاب تب گفته آید نگاه باید کردن همچنین حال دلیل که باید
کردن اگر دلیل رقیق و نزاری باشد و اثر بیماری و گدازش و فرو نشستن گوشت پدید آید بهیچ وجه فصد نباید
کردن پس اگر دلیل قوامی دارد و رنگ سرخ بود و نبض عظیم باشد و روی بیمار بر حال خود بود و گداز نکند
فصد روا باشد اما سبب باز داشتن لرزیدن بانفض صعب از فصد بود و جهت یکی آنکه اگر سبب این لرزها
خلطی خام و بلغمی بود قوت خون اندر تن بکار باید تا سردی آن باز کوشد و آنرا پخته کند و اگر خون بیرون
کرده شود مضرت آن خلط زیادت گردد و دیگر آنکه سبب آن صفرا باشد چنانکه اندر کتاب معالجات تب معلوم شود
فصد سبب افزودن صفرا و سبب ضعیفی قوت شود اما سبب باز داشتن مزاج سرد آنست از فصد
که خون اندر تن خداوند مزاج سرد کمتر تولد کند و تن او بدان سخت حاجتمند باشد و با حاجتمندی
بخون فصد کردن خطا بود و سبب باز داشتن از فصد اندر شهرها سرد آنست که اندرین شهرها
خون اندر تن سخت در بایست باشد و اندامها بدان گرم باشد و رطوبتها بدان پخته گردد با این حال فصد
سودمند نبود و سبب باز داشتن درد ناسخت آنست که درد اخلاط ... فصد خلط را بسوی بیرون کشند
و اندر حالت این فصد درد سبب منازعت و مخالفت این دو کوشیدن کمتر گردد و تن شوریده شود و ماده طبیعی
بسوی بیرون آید و ضعف آرد و بی فایده بود پس صواب آن بود که اول درد بنشاند پس فصد کند اما از گرمابه آنست
که گرمابه اخلاط بگدازد و مسام بگشاید ... و سبب گشادن مسام تحلیل بسیار باشد و عرق بسیار آید و با این
حال فصد خطا بود و هر گاه که کسی را بفصد حاجتی و ایستی باشد و فصل زمستان بود اگر اندر گرمابه شود و پس از آن درنگ
نکند که خون اندر تن او گشاده تر و روان تر گردد و در وقت فصد زودتر بیرون شود از آنچه مسام او گشاده شود و عرق کند و برون
آید و اندکی بیاساید و فصد کند روا باشد و سبب باز داشتن پیری از فصد آنست که خون اندر تن پیران کمتر تولد
کند و رطوبت غریب بیشتر افتد بدین سبب فصد زیان دارد پیران را و اگر پیری رگهای او فراخ و پر خون بود
و رنگ روی او سرخ باشد و عضلهای او آگنده بود اگر بوقت حاجتمندی فصد کند روا باشد و سبب باز داشتن لاغری
بسیار و افراط از فصد آنست که مزاج مردم لاغر اندر بیشتر حالها گرم و صفرائی باشد و با غلبه صفرا خون با احتیاط
بیرون باید کردن و سبب باز داشتن فربهی از فصد آنست که مزاج مردم سخت فربه بسردی گراید و اندر تن ایشان
رطوبت بیشتر باشد و خون سخت اندر بایست بود و سبب باز داشتن تازگی گوشت و گشادگی مسام از

فصد آنست



فصد آنست که همان چه در سبب باز داشتن گرمابه بود اینجا همان است و سبب باز داشتن سپیدی از رنگ روی
گوشت و بیمار بهار دراز آنست که هر گاه که بیماری دراز باشد و پرهیز و استفراغ اتفاق بوده بود و تولد خون
کمتر بود اگر فصد کنند قوت ساقط شود و سبب باز داشتن تخمه و پری معده از فصد آنست که بسبب تخمه قوتها
ضعیف شده باشد و بسبب فصد قوتها ضعیف تر شود و تخمه و فضلهای ناگوارده را چنانکه باید هضم نتوانند کرد
و اگر فصد کرده شود و خون نیک بیرون شود و فضلهای خام بعروق اندر آید و سبب باز داشتن تهی بودن و گرسنگی از
فصد آنست که فصد اندرین حال سبب ضعیفی قوت و غلبه صفرا شود و خون بیرون شود و خلطها دیگر گوارده
تر باشد بجنبد و تن شوریده شود و مضرت آن بزرگ بود و سبب باز داشتن ... قوت حس فم معده و ضعیفی
آن و تولد صفرا اندر معده آنست که فصد با این حالها سبب غشی باشد چنانکه گفته آمده است اما علامت قوت و از
درد خالی نبود و اما علامت تولد صفرا و غلبه آن تلخی دهان بود و بیش گشتن بسیار چنانکه مذکور است
مقصود از فصد کردن دو کار است یکی آنکه ... بیرون کردن فضلت بود و اندر خون
خون از همه تن یا از عضوی کمتر کنند دوم آنکه خون تنها یا ماده با او بعضوی میل کرده باشد خواهند که
آنرا باز گردانند و بجانب مخالف باز آرند و اندرین هر دو غرض منفعت بیرون کردن خون بتفاریق بیشتر
باشد و منفعت آن دو نوع است یکی آنکه کار طبیعت آنست که همیشه کم خون را یا خلط بد را اصلاح تواند آورد
و اگر آن باید بطریقی که باید و تواند دفع کند و هر گاه که خون یا خلطی یکبار در همه رگهای تن یا اندر عضوی بسیار
و بر طبیعت گران شده بود و ماده آن رگ زودتر و آسان تر بر آید یکبارگی تا طبیعت آن خلط را دفع کند
پس هر گاه که خون چون مرکب همه اخلاط است لختی بیرون آید طبیب رگ را بگیرد و ببندد و یک ساعت بدارد
تا طبیعت جهد کند پس اندر باقی بکار آرد و آنرا از موضع خود بکند و بموضع فصد جمع کند تا بار دوم که رگ
بگشاید باقی خلط زودتر و بیشتر دفع شود و منفعت فصد بیشتر باشد و جذب بجانب مخالف یعنی بجای
دیگر تمامتر باشد از بهر آنکه دفع و جذب هر دو بیکدیگر باشد و بر مثال آنکه فراش خانه را بشوید نخست آبی تیره شود و خشتها
بمالد و آن آب تیره را بچاه فرو کند پس راه آب ببندد و لختی آب دیگر بگستراند و خشتها را ...
آب بسر چاه آید فراش آن آب را به بیش باز ببندد و خشت می مالد تا باقی تیرگی خشتها بسر چاه جمع شود پس راه
آب بگشاید تا باقی تیرگی بچاه رود و خشتها پاکیزه بماند هر چند آب بیشتر کند خشتها پاکیزه تر شود و بیرون آوردن
خون بدو سه کرت یا بیشتر همبرین مثال تن را پاک کند و جالینوس از بهر این گفته است هر گاه چو مقصود

از فصد باز گردانیدن خلطی بود از جانبی بجانبی دیگر هر چند خون بتفاریق و بدفعات بیشتر بیرون کنند
مقصود تمامتر شود و منفعت دوم آنکه قوت بر جای بماند و ضعف تولد نکند و جالینوس میگوید اولیتر
آن باشد که آنقدر خون که بیرون خواهند کردن بیشتری بدفعت نخستین بیرون کنند و بدفعه دوم
کمتر بیرون کنند از بهر آنکه بسیار باشد که بدفعه دوم غشی افتد و صواب تر آن باشد که اندر میان هر دو
دفعت شربتی دهند و احتیاط آن بکنند چنانکه گفته آمده است و هرگاه که قوت قوی باشد اگر روزگار میان دو دفعت
نخستین و دومین کمتر ساعتی بود و اگر ضعفی باشد روزگار میان هر دو دفعت بیشتر باید و اگر مقصود از فصد باز
گردانیدن ماده باشد از جانبی بجانبی دیگر دفعت دوم پس از دو روز فاضل‌تر باشد و از طبیبی حکایت کرده اند
که وی گفته است میان دفعت نخستین و دومین هیچ استفراغی دیگر نباید و هیچ استحمام و عطسه نباید بودن
و اگر کسی بنیت محکم دارد هم اندر روز دفعت دوم سر رگ بگشاید و رگ بوریب باید زدن و اگر کسی را یکساعت
یا زودتر خواهد گشادن از پهنا باید زدن و اگر دیگر روز خواهد گشادن بدرازا باید زدن و اگر کسی را سر رگ زود بسته
شود خرقه بروغن زیت و اندکی نمک آلوده باید کردن و بر سر رگ می باید نهادن و بستن و اگر نیش را بروغن فرو
برد و ببسترد و پس رگ زند صواب بود هم درد باطل شود و هم سر رگ دیر بسته شود و خواب اندر میان دفعت
نخستین و دومین نیک نباشد از بهر آنکه اندر خواب ماده تنها باندرون باز گردد و ضعف و دفعه دوم باطل شود
و سر رگ زود بسته گردد و هرگاه که خون بتفاریق بیرون خواهد کردن سر رگ فراخ باید زدن و شرط
دانست که اگر این خطر بود از بهر آنکه رگ باریک بود بوریب و از پهنا فراخ نتوان گشادن و هرگاه که بدفعت
دوم خون بدشوار بیرون آید رگ نشاید فشردن و نشاید پیچیدن و اگر بر سر رگ لختی خون بسته
باشد آن را بنیش دور باید کردن و اگر آن موضع بگذارد برتر یا فروتر زند صواب بود و اگر سر رگ آماسیده باشد
همچنین باید کردن و اگر رگ تنگ تر شده بود از بهر آنکه تا خون بر آید کاغذ فرو نشاید بردن برتر یا فروتر باید زدن
و اگر رگ باسلیق را باد در افتد آن را از بهر دفعت دوم نشاید زدن و رفاده بگلاب و اندکی سرکه تر باید کردن
و بر رگ باید نهادن و بستن و رگی دیگر از جانبی دیگر باید زدن و در ضعف بدو دفعت اولیتر

**باب سوم** اندر باز گردانیدن خون از جانبی بجانبی باید دانست هرگاه که خواهند تا خون را از جانبی که بدو میل کند
باز گردانند آن را بجانب مخالف باید کشیدن و طریق آن دو است یکی آنکه بجانبی کشند که برابر آن جانب
باشد که اگر مثلا بجانب پس میل کند رگ پیشانی بزنند و اگر بجانب پیش میل کند بر قفا پس





حجامت کنند و آنچه از عضوی بعضوی برابر او کشند چنان باشد که اگر بدست راست رگ زنند طریق دوم
آنکه بعضوی کشند که بر سوی او و سوای او باشد و بر استای او بود چنانکه از بهر خون آمدن از بینی بر فرود
سوی سر یا پهلو یا محجمه بر نهند و از بهر [illegible] محجمه بر فرود سوی پستانها نهند و [illegible]
که اگر خون از بینی راست همی آید محجمه بر جانب راست نهند و اگر از بینی چپ همی آید محجمه بجانب چپ بنهند
و اگر از بهر درد چشم و خناق و آماسهاء گرم که اندر حلق تولد کند همچنین کنند اگر چشم راست درد کند
یا خناق اندر جانب راست باشد محجمه تحت الشرسیف از جانب راست نهند و اگر رگ زنند از دست
راست زنند و اگر مثلا الم اندر گرده چپ پدید آید از دست چپ رگ زنند و اگر در گرده راست پدید آید
از دست راست رگ زنند و از بهر علتهاء جگر باسلیق راست زنند و از بهر سپرز اسیلم چپ زنند و [illegible]
که باز گردانیدن خون اندر ابتدا میل کردن او نشاید فاما چون تمام میل کرد و قرار گرفت رگی باید زد که بآن
عضو نزدیکتر باشد و بدو منسوب تر و خون از وی بیشتر آید چنانکه از بهر سپرز اسیلم چپ و از بهر گرده و مثانه
رگهاء که بر پای زنند چون مابض و صافن و آنچه گفته آید که ماده از جانبی بجانبی باز باید گردانیدن اگر کسی را
صورت شود که مراد آن خواسته اند که هرگاه که ماده بسوی پایها میل کند آن را بر پای چپ باید کشید
خطاست از بهر آنکه نه برابر استا عضو بود و کشیدن ماده از عضوی بعضوی که نه برابر استا او بود دشوار باشد
لیکن بدین آن خواسته است که اگر ماده اندر دست راست بود از دست چپ رگ زنند یا اگر ماده اندر گرده
راست باشد باسلیق از دست راست زنند یا رگی از رگها که بدان منسوب است از پای راست زنند و اگر ماده
بجانب راست سر میل کند آن را بجانب چپ از سر باز نشاید گردانیدن لیکن از سر فرو باید
کشیدن بدست راست یا به پای راست باید کشیدن هرگاه که بسبب میل ماده اندر عضوی درد صعب
تولد کند نخست درد را ساکن باید کردن پس به باز گردانیدن ماده مشغول بودن تا مزاحمت نبود چنانچه اندر باب [illegible]
گفته آمده است و هرگاه که ماده عسری کند بقهر باز نتوان گردانیدن و الحاح نشاید کردن از بهر آنکه ماده
بسبب الحاح رقیق تر شود و میل بیشتر می کند و اندر باز گردانیدن ماده از عضوی بعضوی نگاه
باید کردن تا گذر آن بر عضوی شریف نباشد و بسیار بود که بمجرد باز گردانیدن ماده بیماری زایل
شود و به استفراغ حاجت نیاید و بستن و مالیدن و محجمه و داروهاء گرم و تیز بر نهادن و المی رسانیدن بعضو
که برابر عضو معلول بود ماده را از عضو معلول بخویشتن کشد بدین طریق و قانون

اندر تدبیر کسی که رگ خواهد زدن بباید دانست که محرور را اندر تابستان رگ روزی باید زدن که هوا
خوش باشد و اندر ساعت نخستین باید زدن از روز یا ساعت دومین و آسایش باید کردن و پس از
رگ زدن هیچ الم نباید که بدو رسد و آن روز که رگ زنند و دیگر روز طعام کمتر خورد و طعام سبک
تر بکار برد و چیزی خورد که صفرا بنشاند چون زرشک و غوره و مانند آن مگر اندر حلق و سینه درشتی بود شوربا
مرغ و خایه مرغ نیم برشته خورد و از پس قی و اسهال و از پس جماع و از پس بیخوابی و رنج و از پس ناگواریدن
طعام و از هیچ کاری که تن را گرم کند تا بسبب آن تحلیل بسیار رسیده باشد فصد نشاید کرد و اگر کسی را ضرورت
بود میان این حالها و میان فصد سه روز یا دو روز کم نشاید و چه پیش از فصد و چه پس از فصد و بدین سبب
است که از پس فصد ریاضت و گرمابه و عرق نشاید کرد و اگر پس از فصد یک ساعت بعقب آن خفته آسایش
کند صواب تر بود لیکن خفتن نشاید از بهر آنکه بسیار بود که خفتن از پس فصد کسلانی و شکستن اندامها آرد و باشد
که احتلام افتد و ضعف آرد و هر که رگ زده باشد اگر شراب خورد احتیاط آن باشد که جراحت رگ را بر و
رفاده بر بندد و هر گاه که بجنبد گوشت بر رود [illegible] از بهر آنکه بسیار بود که مست را خون گشاده شود و ضعف
آرد و بیم هلاکت او بود و هر گاه از پس فصد کاری اتفاق افتد که بسبب آن ضعفی و غشی پدید آید از حال
بماء اللحم و شراب قوی ریحانی صافی تدارک کنند و بمیوه های خوش و اگر شراب ماء اللحم یا شراب بمشک
بوی دهند صواب تر آید و مرغ بریان کرده پیش روی او بشکافند تا بوی آن بدو میرسد و مرغ را پاک کنند
و از استخوان [illegible] گوشت بزغاله و یا آب سیب و یا آب [illegible] ترش مزه بپزند و چون پخته شود [illegible] شراب
ریحانی اندر رود بدار چینی و زیره و نعنع و گشنیز خشک خوش کنند و شوربای و تر بیدان بدهند و حوالی او شاه سپرغم
و صندل و گلاب و میوه های خوشبوی بنهند و اگر مردی پیر باشد کنیزکی نارسیده که بحد رسیدن نزدیک باشد
بفرمایند تا بالت او را اندر کنار گیرد و کف دست او بمالد تا حرارت او برافروزد و بر سر رگ رفاده سخت بر رگ
نشاید نهادن و هیچ عطر و طلخه که بعضی عادت دارند نباید مالیدن و اگر جایگاه رگ گرم باشد نباید گذاشت که رفاده
بروی خشک شود لیکن هر ساعت بباید گشادن و رفاده را بگلاب سرد کردن و [illegible] تر کردن و بازبستن
تا جراحت سخت شود و اندر گرمابه نباید رفتن و شراب نخوردن و کاری سخت و [illegible] نکردن و اما مردم مرطوب را
پیش از فصد ریاضت کردن تا حرارت غریزی را برانگیزد و اخلاط و رطوبتها گشاده تر گردد و فایده بود
باب [illegible] اندر آنکه فصد در بیماری چه وقت فرمایند بباید دانست که جالینوس میگوید اندر رگ



زدن بیمار اعتماد بر عدد روزها بیمار نباید کردن چنانکه قومی گفته اند دورترین حدی رگ زدن را اندر بیماری
روز سیوم است و دیگران گفته اند تخت حال بیماری و سلامت و خطر اندر آن جاری معلوم باید گردانیدن و گفته اند
دورترین حدی روز چهارم نهاده اند فاما پس از این دو حد هر وقت که بیماری [illegible] باشد روا داشته اند رگ
زدن را و جالینوس میگوید هر گاه که علت قوی یابم و قوت بر جای بینم و از فصل سال و مزاج بیمار و از سن
او منعی نیابم رگ فرمایم زدن اگر همه از پس بیست روز باشد و اندر وقت سختی نوبت و اندر وقت
پری معده از طعام و ناگواریدگی آن رگ نشاید زدن مگر طبیب را معلوم بود که اگر رگ زدن تاخیر کند خطر باشد
و آن چون سختی ضیق النفس باشد و خفقان و خناق صعب که رنگ روی و چشم سرخ گشته بود و رگها بر خاسته
و سنگینی اعضا و رنگ روی سرخ و یا سیاه شود و خون آمدن از بینی یا از موضع دیگر چنانچه باز نتوان داشتن
و اندر چنین حالها هر وقت که باشد شب یا روز اندر حال رگ باید زدن این آن وقت باشد که مهلت نپذیرد و
هر وقت که مهلت پذیر باشد بهتر آن باشد که رگ بامداد پس از ساعت دوم و یا سیوم زنند از بهر آنکه
وقت سلطان خون باشد پس از گواریدن طعام باید زدن و پس از پرداخته شدن امعا از ثقل طعام و هر گاه
که خون میل سوی عضوی کند و هنوز اندر آن عضو جمع نشده باشد بباید شتافت و نخست رگ باید زدن تا از آن
راه بازگرداند از بهر آنکه چون خون جمع شود پس باز آوردن دشوار بود و اندر رگ زدن بهترین فصلی از فصلها
سال بهار است خاصه کسی را که بیمار بهار خونی بسیار افتد اندر اول بهار و اندر میان فصل خزان رگ زدن واجب بود
از بهر نگاه داشتن تندرستی لیکن رگ زدن محرور را اندر اول بهار و خداوند عرق النسا را رگ [illegible] اندر خزان
باید زد که آفتاب بسرطان آمده بود فی الجمله بحدق صناعی تدبیرهای باید کردن باب [illegible] از کتاب سیوم
اندر مضرتها افراط خون بیرون کردن بباید دانست که از افراط بیرون کردن خون از تن سوء المزاج تولد کند و استسقا
پدید آید و شهوت طعام بشود و اثر پیری زود پدید آید و مردم شکسته شود و معده و جگر و دل ضعیف شود و قوتها نیز
ضعیف گردد و نخست قوت حیوانی ضعیف شود پس قوت طبیعی و هر گاه که قوت ضعیف شود قوت
طبیعی خلطهای بد و رطوبتهای خام اندر تن تولد کند و بیم فالج باشد و همچنین بیم رعشه و بیم سکته بود و تدارک
ضعیفی بماء اللحم توان کردن که از شراب ریحانی ساخته باشند و بوی مشک و عطرهای تسکین و هر گاه که خون سوداوی
حاجت افتد بفصد کردن بسیار و هر بار که فصد کنند احتیاط باید لیکن اندر حالت پیری خطرناک بود و بیماریهای
صعب چون فالج و سکته آرد و مصلحت آن باشد که احتیاط میکنند و هر گاه اندر تن او خلطهای بسیار بود و هر گاه

در اقسام فصد و اسامی عروق و شریان

که چون رگ زنند خلطها اندر تن او بجنبد و بعد از آن اندر جمله رگهای تن او روان شود و مضرت ظاهر گردد و درین حال واجب کند که حاجتمند شود رگ زدن متواتر و اولیتر آن بود که طبیب تاملی بلیغ کند تا بداند که اندر تن کدام خلط غالب است تن وی را بدارو از آن خلط استفراغ کند از رگها اسهال با کی نیست چه اندر مضرت بیرون ناکردن خون بباید دانست که مضرتها خون بیرون ناکردن با حاجتمندی بدان تولد دملها و ریشهای بزرگ کند و ناسورها خونی و تبهای لازم و سرسام و آبله و طاعون چون از گلو برآمدن و سکته و خناق و جذام و مردن مفاجات تولد کند اندر رگها که بزنند و شریانها که نگشایند بباید دانست که رگها و شریانها که بزنند چهل و هشت است و از این جمله دوازده رگ اندر هر دو دست اند و اصل این دوازده رگ دو رگ است یکی قیفال و دیگر باسلیق و ده رگ باقی مرکبست از شاخهای این دو اصل و از دوازده چهار باسلیق است اندر هر دستی دو یکی را باسلیق ابطی گویند و یکی را باسلیق مادیان و دو رگ بزرگ که از جگر رسته است یکی اصل باسلیق است و دوم قیفال است لیکن قیفال برگ از تر است و از دل دورتر و باسلیق زیرتر است و بدل نزدیکتر و از جگر تا بچنبر گردن بر آمده و آنجا بدو بخش گشته یکی بدست راست اندر آمده است و دیگر بدست چپ لیکن هر بخشی پس از آنکه بدست اندر آید بدو بخش دیگر گشته است یکی بخش دیگر گشته است یک بخش کوچک تر و دیگر بزرگتر و بخش کوچک بسر اندر آمده و بدماغ فرو رفته و چون فرشی گسترده و از دماغ فرود آمده و اندر سینه و کتف اندر آمده و پراکنده شده و بخش بزرگ که بدست اندر آمده است اندر بغل دست بدو بخش شده است یکی باسلیق مادیانست و دیگر باسلیق ابطی و از هر یکی شاخی بسینه و دل و شش و حوالی آن اندر آمده و بغم معده و ترب و حجاب ناندر آمده و تا بسرین و تا بساق و قدم فرود آمده و از بهر اینست که فصد باسلیق علتهای جگر و سپرز و شش و علتهای حجاب را چون ذات الجنب و شوصه و همه دردها سرین و زانو و ساق و قدم را سودمند بود و باسلیق از بهر آن گویند که اصل او بجگر بر آمده است و رگی سخت بزرگست و مانند امهات شریف پیوسته چون دماغ و دل و شش و حجاب و اندر لغت یونان پادشاه بزرگ را گویند از بهر چونکی این رگ مانند امهات شریف او را باسلیق خوانند و اندر تن بجای پادشاه بزرگ باشد و باسلیق ابطی را بدین نام از بهر آن گفته اند که نزدیک بغلست و آنجا پدید آمده و دو رگ دیگر قیفالست از هر دستی یکی و این قیفال رگ دوم که از جگر بسوی بالا بر آمده تا بچنبر گردن و آنجا بدو بخش شده و باز هر بخشی بدو بخش گشته یکی کوچکتر و یکی بزرگتر بکتابی اندر کردن در آمده و بسیوه بدماغ اندر رفته و اندر دماغ چون فرشی گسترده شده است



و اندر حجابهای دماغ پراکنده گشته و غذا ابد و میرسانند و دماغ را ابهر تمام داد و باز جمع شده است و همبران سان که باسلیق فرود آمده فرود آمده است و اندر بعضی قوم فرود آمدن او پوشیده تر باشد از بهر آنکه اندر زیر عضله بود و قومی از اصحاب تشریح گفته اند که دواج غلیظ باسلیق است و دواج دقیق دیگر باسلیق رگ قیفالست از بهر آنکه چون پوشیده فرود آید باریک نماید و هر دو رگ یعنی باسلیق و قیفال از هر دو جانب گردن بهر دو دست فرود آید و اندر لغت یونانی کرانه چیزها را قیفال گویند و این رگ را قیفال از بهر آن خوانند که بر کرانه دماغ نهاده است و فصد قیفال علتهای سر و چشم و بینی و کام و دهان و دندان و لب را نافع آید و دو رگ دیگر اکحلست اندر هر دستی یکی و این اکحل رگیست مرکب از قیفال و باسلیق آنجا که هر دو اندر فرود آمدن از سر بنزدیک چنبر گردن میرسد از هر دو شاخ برخاسته است از هر یکی یکی و اندر هم پیوسته شده است و آمیخته گشته و یک رگ شده اکحل اینست که از هر دو برین گونه تولد کرده و بدست اندر آید میان قیفال و باسلیق بگذرد و تا بخرده دست و پشت دست و انگشتان برسیده است و اندر لغت یونان چیزها آمیخته را اکلادوس گویند و این رگ را اکحل از بهر آن گفته اند که از قیفال و باسلیق آمیخته است و گروهی از طبیبان اکحل از بهر آن گویند که بسیاری خون که اندر ویست رنگ او کحلی بود و از بهر آنکه رگی بزرگست و از دو رگ خون می ستانند و اما فصد اکحل علتهای همه تن را سودمند بود و از سر تا پای مادها کم کند و دو رگ دیگر اسلیم است و رای جالینوس آنست که اسلیم دنبال باسلیق است یعنی باسلیق مادیان و گفته اند دنبال باسلیق ابطی است و قومی دیگر گفته اند شاخی از باسلیق با شاخی از اکحل آمیخته است و یک رگ گشته اسلیم آنست و گفته اند که این دو شاخ آمیخته نگردد لیکن بیکجا می آیند تا موضع اسلیم فی الجمله شاخی از اسلیم بسپرز پیوسته است و قومی دیگر گفته اند که این رگ را اسلیم بتصغیر از بهر آن خوانند که گویند که او دنبال باسلیق ابطی است و باسلیق ابطی را العرق الاسلیم گویند یعنی رگ باسلامت تر و تصغیر آن باشد که گویند باسلامت ترک و این اصل وضعی بود و پارسی اسلیم این بود و باسلیق ابطی را باسلامت از بهر آن گفته اند که اندر زیر او شریانی نیست و اندر زیر باسلیق مادیان شریانست و گفته اند باسلیق اندر دست ز به شاخ میشود یکی اندر کف دست پدید آید و دوم بر پشت دست میان انگشت کوچک و انگشت بنصر پدید آید هم بر پشت دست و گفته اند که از فصد کردن این رگ اندر علت ذات الریه و ذات الجنب منفعت تمام دیده ایم و درد ناحیت معده و بواسیر را نافع آید و دو رگ دیگر حبل الذراعست و این رگ اندر پیشتر

اسلیم از دست بسته و دیگر او را دو رگ ... از سپرز و خارش اکثر را سود دارد و ... گفته اند

مردم باسلیق است اشتخیر میکرد و حبل الذراع آنست که بر زیر زند الاعلی نهاده است نزدیک فرود است
و اگر چه میگویند که او رگ باسلیق است و اندر کتب چنین آورده اند که منفعت فصد او همچون منفعت فصد قیفال است
و قیاس خلاف از خطا ناسخ افتاده است این دوازده رگست که یاد کرده آمد و هر دوازده رگهاست
که از جگر رسته است و هر دلی ازین اندر دست دو رگ دیگر است از رگها که از دل رسته است و آنرا
شریان گویند و بعد ازین یاد کرده آید و اما رگهای پا نهاست شش است از رگها معروف اندر هر پایی سه رگ
وازین شش رگ دو صافن است یکی اندر پای راست و یکی اندر پای چپ و جایگاه پدید آمدن فصد او نزدیک
شتالنگ است زند رون از بیرون سوی و تا بالاتر فرود می آید و تا اندر نیمه بالاست باریک است اما چون فرو
سوتر آید سطبر شود و صافن چیز را گویند که با سلامت و بی آفت بود و آنرا همی استوار باشد و از پیر آنکه
نه اندر زیر او و نه اندر پهلو او شریان نیست و فصد او سهل و با سلامت است او را صافن گویند و اصل او
باسلیق مادیانست و منفعت فصد او آنست که خون را از نیمه بالا فرو کشد و بدین سبب است که از بند
بستگی حیض این رگ زنند تا کشاده شود و رشتی ران و خارش قضیب و انثیین او زایل شود و دو رگ
دیگر عرق النساست رسته کشیده که اندر دی تا بی باشد و بدین سبب او را عرق النسا از بهر عوام گویند
و نام او النسا است و قیاس واجب میکند که منفعت فصد صافن و منفعت عرق النسا یک دیگر نزدیک باشد
لیکن بتجربه پدید آمده است که این منفعت این رگ در فصد اندر که زایل شدن درد عرق النسا بیشتر است
سبب آنکه بر استار موضع درد است و منفعت صافن اندر علتها دیگر که یاد کرده آمده است بیشتر است و دو رگ دیگر
مابض است یکی اندر پای راست و دیگر اندر پای چپ و آنرا زیر زانو و اصل او نزدیک بقراط باسلیق است
و رای جالینوس و رای غیر او آنست که شاخها از دنبال رگها فراز هم آمده است و یک رگ شده و بدین سبب
فصد او درد پشت و درد احشا زایل کند و هر دو عصب را که اندر زیر زانو است مابض گویند این
رگ را بنام این عصب یاد کرد بسبب نزدیکی بدین عصب و از منفعت فصد این رگ اندر کشادن حیض
و زایل کردن درد مقعد و بواسیر و درد رحم و گرده و آماسها که اندر گرده و مثانه باشد بیشتر از منفعت
صافن است و شاخی از صافن بر سر پای و پشت پدید آید و گروهی از اطبا تنها یعنی فصد آن کنند و منفعت آن
صافن نزدیکست از بهر آنکه شاخی است از وی و این شش رگ باقی بود که یاد کرده آمد و باید دانست
که فصد رگها بیا را اندر علتها که ماده بجانب بالا میل دارد و اندر علتهای سودا سخت نافع آید لیکن احتراز باید کرد

اندر ضعیف کردن



اندر ضعیف کردن قوت بیشتر از اثر رگهای دست باشد و اما رگهای سر و گردن شانزده است یکی شاخی است
از باسلیق که از پیشانی فرود آمده است جمع و اندر بعضی مردم چون بپیشانی فرود آید جمله در میان پیشانی جدا شود و اندر
قومی بیک جانب میل دارد و اندر بعضی از شاخ شود یکی بر میان پیشانی پدید آید و یکی سوی راست شود و یکی
بسوی چپ آید و منفعت فصد او آنست که گرانی سر خاصه گرانی پس سر و گرانی چشم و درد سر کهن
زایل شود و دو رگ دیگر بر میان سر است که آنرا عرق الیافوخ گویند و اندر نزدیکی او دو شریانست و عرق الیافوخ را
از بهر شقیقه و ریش سر زنند و از شاخهای قیفال است و دو رگ دیگر است بر پس سر نزدیک است بنقره قفا و
نقره مغاک پس سر گردن را گویند و فصد آن علت صدر و صداع کهن را زایل کند و فصد علتی است که هر گاه چون مردم
بر پای خیزد چشم ایشان تاریک شود و ضعف اندر آید و گشتن پدید آید و زود در گذرد و دو رگ دیگر
از پس گوش است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و از شاخهای قیفال است و نزدیک قومی از هر دو
گوش و شاخ است آنرا الناشطان گویند از بهر آنکه اندر بیشتر مردمان از هر دو رگ گرهی پدید آمده است
برسان انشوطه و از بیرون گره حلقه باشد همچون گره دوم و این رگها بر سر مردم بر و الاغر سخت ظاهر باشد و جایگاه فصد او
و اندر قومی مقدار یک سر انگشت بر بالاتر باشد و اندر بعضی بر بالاتر باشد قفا پس گوش نزدیک ازین بود و اندر بعضی مردمان
و منفعت فصد او باز داشتن فرود آمدن آب بچشم و باز داشتن بخارها از سر و زایل کردن ریش سر
قفا و پس سر و دو رگ دیگر رگهای صدغ است از هر سو یکی و از شاخهای قیفالست اندر پس شریان صدغ
و شاخ بس پدید آمده است و از آنجا بکام فرود آید و اندر زیر زنخ پدید آید و این رگ اندر موضع صدغ است اندر
باز داشتن ماده نهاده از چشم و از بهر شقیقه و صداع کهن و یک رگ دیگر از سر جبهه است و آن شاخی است از
قیفال و موضع فصد او آنجایگاه است که انگشت بر سر بینی نهند شکافی اندر وی بتوان یافتن و اندر
قومی این شکاف ظاهر باشد و بی آنکه انگشت بر نهند توانی دیدن و از وی خونی اندک آید و از اندر
کلف و تیرگی روی زنند و از بهر بواسیر و بثرها و خارش که اندر بینی پدید آید و لیکن بسیار باشد
که از فصد او سرخی و بثرها بر روی بینی پدید آید همچنان بماند بسبب آنکه خون بسبب فصد بدین جانب
میل کند و بیرون نیاید و مضرت بیش از منفعت کرده و دو رگ دیگر اندر روی بینی است و هم از شاخهای
قیفال است و فصد او آماس بینی را و صداع را و درد چشم را که کهن بود سود مند باشد و دو رگ دیگر اندر
زیر زنخ است سهو و ظاهر و سطبر و فصد او گرانی زبان را که از خون باشد و ریشی که اندر دهان پدید آید و خنو

واز گلو و درد گلو را و سعال و خناق زیرا که بسر و گردن بود و عرب را که اندر گوشهٔ چشم بود سودمند آید
و ابوالحسن السکری گوید رگی است اندر عنفقه منفعت فصد او آنست که کسی که بوی دهن او ناخوش بود سودمند بود و دو
رگ دیگر دو وداج است یکی از سوی راست گردن و دیگر از سوی چپ و این دو رگ شاخهای باسلیق است
که بر سر آید و نزدیک حلق نهاده است اندر پس شریان و فصد هر دو رگ اندر خناق و ضیق النفس صعب
و گرفتگی آواز و علت ذات الریه و علت سپرز و اعضاء دیگر و اندر ابتداء جذام نافع آید و ابوالحسن السکری گوید من
بجرجان مردی را دیدم اندر ابتداء جذام که آواز گرفته بود و بینی او فرو نشسته و بسته شده این هر دو رگ بفرمودم
زدن خونی برنگ سیاه چون خون آبی بیرون آمد و با خون همچون درشتی ریگ همی آمد بفرمودم تا خون بسیار بیرون
کردند و مرد را غشی بیفتاد و دو ساعت اندر آن بماند و بیهوش بماند ... چند قطره خون زرد فام
متعفن ناخوش بوی بچکید و غشی او زایل شد و این مرد مدتی از من غایب شد چون باز آمد آواز او گشاده بود و
و بینی او گشاده و بینی راست شده و همچنین اندر پهلوی وداج دو رگ دیگر است یکی از سوی راست و یکی از سوی
چپ و آنرا النبیطان گویند ... و وداج را نشاید زدن از بهر آنکه هیچ فرق نیست میان این
اندکه حلق ... و دو رگ دیگر دو رگ گوشهٔ چشم است یکی اندر چشم راست و دیگر اندر چشم چپ و هر دو شاخهای قیفال است
و منفعت فصد او آنست که نگذارد تا ظفره زیادت شود و موی را که اندر چشم بر آید باز دارد و مادهٔ ناصور که اندر گوشهٔ
چشم بود بریده کند و جرب چشم را و شب کوری را و صداع را زایل کند و بیرون از این رگها که اندر دست و پای است
و در سر و گردن چنانچه یاد کرده آمد بعضی طبیبان گفته‌اند دو رگ دیگر بر پهلو و شکم نهاده است از بهر علت
استسقا زنند نافع آید و آنرا که بر سپرز نهاده است از بهر علت سپرز زنند و جایگاه زدن هر کدام رگی از این رگها
مذکور هر گاه که بوقت حاجت زنند در تن سبکی واجب کند و خون از جگر کشیده شود از بهر آنکه همه رگها
اصل در رگ است که از جگر رسته است لیکن شفاء آن عضو که بیماری اندر وی باشد بدان زودی که رگ باز آورد
که زده بود ... سبب شفاء آن عضو چنانچه چشم دارند ظاهر نشود و هر گاه که از بهر عضوی آن رگ زنند که بدو ...
و برابر او بر ... است ... خون بدو خون فزونی از آن عضو پرداخته شود ... بزودی شفا پدید آید ...
منفعت شناختن این رگها و این بزرگ منفعتی است و طبیب را از شناختن این رگها چاره نبود و اما شریانها
که از انگشت ... و ... وصل کنند و داغ برنهند دوازده است ... دو شریان صدغ است یکی از سوی راست و یکی
از سوی چپ از ابر ... و سل کنند و داغ برنهند از بهر باز داشتن مادهٔ تبهای گرم و از بهر فرود آمدن آب



بچشم و از بهر علت انتشار و دو دیگر شریانهای پس گوش است یکی از سوی راست و دیگر از سوی چپ فصد آن
از بهر باز داشتن فرود آمدن آب و تاریکی چشم و شب کوری کنند و از بهر صداع و دوار که از بخار باشد
تولد کند و دوار که اندر میان هر دو کتف و اندرین کردن بدین ... که این شریانها و عیب ... است
و حرارت روح نفسانی بدو میرساند و هر گاه که آنرا ببرند اندر مرد ... مردی پدید آید و دو شریان دیگر شریان
یافوخ است این شریانها ... مادهٔ آب و سبل و جرب را از چشم باز دارد و درد شقیقه کهن را زایل کند و چشم را
صافی کند اندر عصب مجوف را که نور اندر وی است پاک کند و حفظ را سود دارد ... دو شریان دیگر زیر زنخ ...
و هم در هر دو پهلو رگ که مذکور است آنرا ببرند و داغ کنند علتی را که آنرا ضفدع گویند و اندرین زبانی پدید آید
نافع بود و چهار شریان دیگر شریانهای دست ... از هر دو دست دو شریان یکی بر پشت و دیگر اندرون کف دست
اما آنکه بر پشت دست است میان انگشت مسبحه و ابهام نهاده است و بریدن آن درد ... که اندر جگر ...
زایل کند و جالینوس را اندر جگر دردی بود و مدتی علاج میکرد پس اندر خواب دید که او را فرمودند که این شریان که
بر پشت دست است ببر نافع آید و طبیبان گفته‌اند که بریدن آن علت دماغ و درد پهلو و درد سپرز را نافع
بود و جمله این رگها و شریانها مذکور چهل و هشت است بیرون از این رگها که اندر دست و پای است و در سر و گردن است
اگر سوال کنند که چرا تاملی باید کرد که سبب صداع دایم از فرود آمدن آب بچشم و از علت انتشار باید بریدن
و شریان صدغ از بهر باز داشتن این علت چرا باید بریدن جواب گوئیم هر فضله که اندر شریان گرد آید بیشتر
از فضلهٔ غذا از دل باشد و بعضی از فضله آورده بود از بهر آنکه شاخها آورده شاخهای شریانها پیوسته است
و از بهر آنکه این شاخها باریک است و گذرهای آن تنگ است فضلها که آورده شریانها رسد کمتر بود و هر
ماده که اندر شریانها جمع شود تحلیل آن دشوار باشد و اندر وی بماند و بسبب قوت حرارت دل
که اندر شریانها ... بخارها آن فضلها بدماغ برآید و شریانها که بچشم پیوسته است شاخهای شریانهای ...
و بخارها و تریها که اندر شریانهای صدغ باشد آنجا بماند و شریانهای چشم از آن تریها آغشته شود و نرم تر
و زبون تر گردد و مادهٔ تبها را زود تر پذیرد و چون آغشته شد فراخ تر شود و فضلهٔ غلیظ بر وی فرود
آید و بگذرد و بچشم اندر آید و هر گاه که منفذها فراخ تر شود علت انتشار پدید آید یا آب بچشم اندر آید و چون حال
این بود و طبیبان ما تقدم میدانستند که فضلها از شریانها پاک کردن دشوار باشد بریدن شریان صدغ
و داغ کردن آن صواب دیدند تا آن فضلها را گذر نباشد که بچشم اندر آید و لیکن آنچه شریانها آورده

باورده پیوسته بودی و بسبب حرکت شریانها هوا تازه بخون که اندر آورده است نرسیدی زود بودی که خون
آورده عفن شدی که جالینوس هیچ شک نکرده است اندر آنکه شریانها با درده پیوسته است و این خلاف
گروهی است از پس او کرده اند و اما طریق بیرون کردن فضلها از شریانها دیگر جز آن نیست که هم بدان طریق که
بشریان بیرون آرند و از اجزا انگه نخست از شریانها بدل باز آید و از دل بدان رگها که از جگر بدو رسد
آمده است و بنزدیک دل بر آمده و بدو پیوسته و غذا میرساند فرود آید و بجگر باز آید و از جگر بفصد خرج شود
طریقی دیگر نیست بجز ازین اینست سخن طبیبان متقدم در فصد و سل شریانها

باب [illegible] از جزو چهارم اندر [illegible]

اندر حالها که فصاد را بباید شناخت بباید دانست فصاد نخست باید که انگشت بر رگ نهد و تامل کند تا گوهر رگ بشناسد
و نهاد آن بداند از بهر آنکه بسیار بود که گوهر رگ عصبانی بشد یا غشائی یا صفاقی و باشد که شریانی یا عصبی اندر
زیر رگ یا بپهلوی آن باشد یا بجای رگ شریان پدید آید و این را طبیبان آفت فی الموضع گویند اما نشان آنکه گوهر
رگ عصبانی است آنست که اندر زیر انگشت همچون پوستی دوتا باشد که دو طبقه بر روی یکدیگر کشیده باشد
شناختن گوهر رگ آنست که اگر عصبانی بود نخست آزار نرم کند بر بخار آب و ریختن آب گرم بسیاری بر وی
رگ زنند و اگر غشائی باشد باز دو بند و رگ را بابهام خود فرو گیرد تا بسبب نرمی از آن نهاد بگردد پس فصد کند
و اگر صفاقی باشد رگ را بسیار بمالد و انگشت مسبحه و وسطی بر وی زند تا گرم شود و زخم گردد پس فصد کند و اگر اندر
فصد آن توقف کند در رگی دیگر جوید اولیتر بود و منفعت نهاد رگ آنست که اگر ایمن باشد که اینجا شریانی است
یا عصبی و چون نگاه کنند شریانی بود و یا در افتد در آنجا شریان یابند و ابوالحسن گوید من به بغداد دیدم
که فصادی مردی را اکحل خواست زدن و چون بزد خون باز نه ایستاد و مرد هلاک شد و چنان بود که آنچه فصاد
اکحل پنداشت شریان بوده بود بجای اکحل نهاده و اکحل پوشیده تر افتاده در چنین جایها احتیاط کنند

باب سوم از جزو چهارم [illegible]

اندر آنچه نشتر فصاد چون باید بباید دانست که نشتر فصاد یکی در زخمی
باید که باشد و آن پولاد نرم باید که باشد و آب دادن آبی باید که از استخوان خرما چکانیده باشند و چند
آب خواهند داد تخته بگیرند از آهن که در وی آزار نرم بغایت گشته و گرم کنند و چون گرم شد از زنگ
آن پاک کنند و مبضع را اندر میان نمک گیرند تا آب بخورد و چون دانند که آب تمام بخورد دیگر باره او را
هم برین آهن گرم نهند و زود بر دارند و بدان گرمی بنگذارند پس او را بروغن زیت فرو زنند یکبار
یا دو بار و بعد از آن بر سنگی نرم تیز کنند و دسته مبضع تنگ باید اگر سنگی نباشد پس از آن فرو زنند

که فصاد خواهد



که فصاد خواهد مبضع نیکو باید داشتن از نم و آب و آثار ازین پس بر فصد کردن تعهدی میکنند تا زنگار نگیرد
و اندر زمستان بروغن زیت چرب کرده میدارد و اندر میان خزها نمد مرغزی نهد تا هوا اندر وی
اثر نکند و درشت نشود و هر وقت بکار خواهد داشتن از آنجا پس گرم کند تا نرم شود و هیچ شکستن
نباشد و شکل مبضع هر رگی دیگرسان بود اما شکل مبضع باسلیق مرغزی باید او بلند و شکم او خم اندر پس او
و زفانه او یعنی سر مبضع سخت دراز نبود تا اگر زیادت فرو رود از دیگر روی رگ بیرون نتواند شدن و سر مبضع
بالا بر آید از بهر آنکه سر مبضع خمیده است و اگر فرو رود اگرچه زیادت رود چون سر بالا بر آرد و
زفانه مبضع مبضعی دراز نباید از بهر آنکه از چهار عیب بشر یکی آنکه سر رگ تنگ آید باشد دوم آنکه اگر
خواهد که فراخ زند نتواند مبضع را در فرو باید بردن و بیم باشد که از دیگر روی رگ بگذرد و شریانی یا عصبی باشد
باز آید و مضرتهای عظیم تولد کند سیوم آنکه اگر فصاد خواهد که رگی را متعلق تر بوده زند نتواند زدن چهارم آنکه
بیم باشد که بشکند و شکل مبضع اکحل میان شکل بصری و بغدادی باید و زفانه او پهن تر و شکل مبضع قیفال
بغدادی باید و زفانه او پهن تر و شکل مبضع قیفال بغدادی باید که کند و زفانه او راست و مبضع رگ پیشانی
بر شکل فاس باید و گفته اند اندروماخس [illegible] دختر پادشاه یونان رگ پیشانی بزد به مبضعی [illegible] شکل فاس
و مبضع خطا افتاد و عضله [illegible] را در دو برید و بعد از آن چشم دختر پادشاه فراز کرده بماند
دست اندروماخس ببرید

باب [illegible] از جزو چهارم

اندر آنکه هر رگی چگونه زنند بباید دانست که
قیفال و اکحل و باسلیق را آنجا که موضع رگ زدن است بچهار انگشت برتر ببایست از بهر آنکه اندر زیر
باسلیق شریانست اندر وقت رگ زدن آن را از موضع خود یک سو باید بردن و بوریب باید زد و
یا از پهنا باید و از درازا نباید زد که اگر از درازا زند باد گیرد و اندر بعضی مردم اندر هر دو سوی باسلیق شریان
باشد و هر گاه که فصاد یکی را یافت و بشناخت و ایمن شود نشاید بود و باشد که مبضع بر یک سو دیگر شریان
رسد بدین جهت واجبست از هر دو جانب رگ نگاه کند و چون از هر دو جانب شریان باید دست از آن
رگ بدارد و رگ دیگر جوید تا از خطا ایمن باشد و اندر نشتر وقتها چون باسلیق را ببندند باد گیرد
و باشد که آن باد از باسلیق باشد و باشد که از شریان بود و بر هر حال که باشد نباید گشادن که او را بگذارد تا
و باسلیق ابطی زنند و هر رگی را که ببندند و اندر رگ مانند عدسی خود ظاهر آید نباید گشادن
و چنانکه رگ باسلیق را گفته آمد و باز بستن و باید تا آمدن این ناهموار هیچ رگی نباید زدن و فصد

باسلیق ماده بالن هر چند بساعد فرو تر آید باسلامت تر بود واندر فصد باسلیق جز از خطر شریان خطر دیگر نیست
بسبب عصب و غشا و عضله که اندر زیر اوست و باسلیق را بعد از آن که تامل کرده باشند و آفتی نیابند او بر آن
باشد که آز این پس وبمبضع از بالا فرو دآرند بر سان آنکه حجام نیش حجامت زنند تا باسلامت تر بود و هر گاه
که باسلیق ابطی خواهند زدن تخت انگشتان بر موضع رگ بسیار بار بر نهادن پس بستن و کوه بزرگ باید
افکندن و باز و راست بدارد چنانکه زاویه بغل قایمه باشد و چون رگ پدید آید از ابهام خویش فرو کردد
و رگ از بالا فرو کشند یعنی مبضع را از بالا برگ فرو برد تا خون بسان تر بیرون آید و اکحل نیز با حتیاط
باید زدن ... باید زد از بهر آنکه اندر زیر ... عصبی است و بدین ... که تبازی معلق میگویند
و بسیار باشد که اکحل اندر میان دو عصب نهاده باشد و بدین سبب آن از در از باید زدن و نیز باشد که بر روی
عظمی باریک نهاده باشد کوش بدان باید داشتن تا مبضع بدو بر نیاید و دست حذر شود و هر گاه رگ
قوی تر و ظاهر تر بود این عصب نیز پیدا تر و اگر مبضع بدین عصب بر آید مضرت ان بزرگ تر و هر گاه که این
خطا بوفتد باید گذاشت که جراحت زود بسته شود و علاج آن علاج جراحتها عصب باشد
چون صندل و غیر آن بدو نشاید رسانیدن ولیکن همه دست را گرد اگرد جراحت را بروغن چرب باید داشتن
تا مبضع از ... دیگر روی رگ بیرون نشود و دیگرانه عضله و غشا و تر و عصب بر نیاید وگر از تو له نکند و بر وقت
چون این خطا بوفتد وگر از تو له کنند میان که عضله را از پهنا بدو نیم باید کردن تا مرد خلاص یابد اما حرکت
دست باطل شود و اندر فصد اسلیم ساعد را باید بستن و از ابو ریب باید زدن یا از درازا باید زدن
و دست اندر آب گرم باید نهادن تا چندانکه حاجت باشد خون بر آید پس دست از آب بر آوردن
و بند گشادن و رگ بستن و مردم مرطوب را نشاید که رگ زده باشد زود باید گشادن از بهر آنکه جراحت
ایشان دیر بسته شود و رگ پیشانی را از نرم اندر کردن باید کردن و تاب اندر دادن تا اثر انتقاس
فصد کننده بوریب یا از پهنا و درازا نشاید زدن و رگها کردن را که و داج میگویند همچنین ازاری نرم اندر
کردن نشتر باید کردن و تاب اندر دادن برفق و اورا فرمودن تا معلق بر سر دو بالش نشیند و اعتماد بر سینه
و پای کند و ازاری گرد خود اندر ارد تا همبر آن شکل بماند نخست برین شکل بنشیند پس ازار اندر گردن کنند
و تاب دهد چنانکه از هر دو سوی کردن چهار رگ پدید آید از هر سوی دو رگ یکی سطبر تر و آن وداج است
و دیگر باریک تر و بعضی از طبیبان چنان صواب دیده اند که نخست وداج چپ زنند و هفت روز بگذارند



پس وداج راست بزنند تا قوت را نگاه دارند و قومی دیگر گفته اند که بر قوت کسی اعتماد دارند هر دو
رگ اندر یک وقت بفرماید زدن و هر گاه که خون بقدر حاجت برآید گرفت تاب ازار باز میکنند در حال
خون باز ایستد و مرد را بر پای گیرند تا گامی چند برود و اگر خون باز نه ایستد رفاده بر نهند و به بندند بستنی
خوش و اگر مرد در اغشی افتد باک ندارند و بوی خوش بویانند و گلاب بسیار بر سر و روی او میزنند و غلام
بریرباج دهند و دیگر روز بفرمایند تا ساقها به بندند و گرد اگرد وداج را بصندل و گلاب خنک دارند و کافور
دور میدارند و رگ گوشه چشم را باید که فصاد گوشه چشم را از سوی بینی است بدست خویش بکشد و مرد را
بفرماید تا گلوی خود بفشارد چندانکه روی سرخ شود و رگها او بر خیزد و در آن حالت فصاد گوشه میدارد
تا سر مبضع بسر گوشت عضله که اندر گوشه چشم است نزند لیکن اندر گوشه چشم اندر زیر رگ پدید آید اگر
مبضع بدان رگ فرو برد و خون بسیار رود و هر وقت که خواهد تا خون باز گیرد بفرماید تا دست
از گلو بر دارد و اندر حال خون باز ایستد و اگر هنوز چیزی می تراود لختی زیره و نمک بخایند و اندر چکانند
و رگ سر بینی را بفرماید تا همچنین گلو خود بفشارد و آنجا که اندر سر بینی شکافی هست مبضع اندر میان آن رگ دو
غضروف بر اندر و هر وقت که خواهد تا خون باز گیرد بفرماید تا دست از گلو باز دارد اما رگ سوراخ
بینی بفرماید تا روی را بر آفتاب کند و خود اندر سوراخ بینی او نگاه کند آنجا که گوشت است رگ پدید آید
فصاد بر سان نیش زدن حجام محاجات این رگ را بر پشت مبضع بزنند اما رگهای پس گوشها اندر پس ... ... شریانات
که از پس گوش بموضع صدغ فرو می آید از پهنا زنند از بهر آنکه فصد او همچون بریدن شریانات اندر
وی خطر نیست و فصاد رگهای صدغ را چون خواهد زدن بفرماید تا مرد گلو خویش بفشارد تا رگها
او بر خیزد و فصاد آن رگ را با بهام بگیرد و بجانب روی کشد و بزند چنانکه فصاد خواهد
و هر گاه که گلو بکشاید خون باز ایستد و اگر باز نه ایستد رگ را بباید بریدن یا داغ باید کردن
و رگهای میان سر اگر خواهند زد بفرماید تا موی را بر دارند و اندر پهلوی این هر دو رگ دو شریانست
هر گاه که فصاد این هر دو رگ را بشناخت این مبضع مرغزی از پهنا بزند و ربوده زند و هر گاه
که گلو بفشارد و بکشاید خون باز ایستد و اما رگهای زیر زفان بر دو گونه باید زد یکی آنکه بفرماید
تا زفان را اندر نوردند و بدندان نگاه میدارد و گلو بفشارد و فصاد رگ را به بیند و از درازا بزند
که اگر از پهنا زند خون دشوار باز ایستد و گونه دوم آنکه فصاد سر زفان او بخرقه نرم پاکیزه بگیرد و بر بالا

دارد تا رگ را ببیند و از دراز ازبزند و هرگاه چو کلو بگشاید خون باز ایستد و اگر عرق کند بر کره
و انار پوست و مازو مضمضه کنند و یخ اندر دهان گیرد و بازو و ساقها ببندد و اما رگ صافن را بر بالای
شتالنگ ساق پای ببندند و بفرمایند تا گامی چند برود و گروهه از پنبه زیر پای او نهند تا بقدم بر آن
ایستد و بفشارد تا رگ پدید آید و از صافن دو شاخ برسته است و اصل او که بزرگتر است اندر میان
شاخها است هر دو رست اصل را باید زدن و اگر خواهند از زیر زنند و اما عرق النسا را شاخها بسیار است
و شاخی از قیفال بدو پیوسته است فصاد باید که این دانسته آن چنین باید که دستاری دراز بگیرد و یک سر اندر
میان بیمار بندند و دستار بر ران و ساق همی پیچند و می بندند سخت تا بنزدیک شتالنگ آید و بفرمایند
تا چند بار فرو نشیند و برخیزد و پای بر خشتی نهد تا این پای بلندتر شود و بعد از آن باید که فصاد آن رگ
بر پشت پا میان خنصر و بنصر بجوید اگر یافت از خطا ایمن شد رگ بزند و اگر نیافت در پس شتالنگ بجوید
از جانب وحشی که عرق النسا و شاخها او پدید آید و نشان عرق النسا آنست که چون پدید آید بر وی چند گره
بود و آن از دراز از بند آن بهر آنکه هر دو سوار و عصب است و اگر مبضع به عصب باز آید با پشت شود
و اما رگ مابض الساق ببندند و ران نیز ببندند سخت و چند گام بفرمایند رفت و چند بار فرو نشیند
و برخیزد تا رگ پدید آید و بزنند و اما شریان صدغ راسل کردن چنان بود که نخست پوست بشکافند
و رگ پدید آرند و آلتی است که آن را سلاله گویند آهنی است همچون میل سر او مالیده و کند و بر میان او چند خطها
برداشته سر آن سلاله در زیر رگ کنند و رگ را در میان دو خط از این خطها افکنند که بر میل است و بپیچند
و آغاز پیچیدن از جانب روی یا جانب گوش کنند و همبر آن نسق می پیچند تا رگ بگسلد و الا هر دو که از
جانب گوش بگسلد و اگر سر رگ ببرند روا بود و اگر خواهند هر دو سر رگ را داغ کنند و اگر خواهند
بی داغ بگذارند تا هر دو رگ پیش باز ایستند و سر اندر کشند و امروز این طریق نمیکنند و اهل
بصره طریقی دیگر خوب ساخته اند و آن چنانست که پوست بشکافند و رگ پدید آرند و میلی در زیر رگ کنند
و بر دارند و نا برید داغ کنند و هر شریانی که بخواهند بریدن یا داغ خواهند کردن طریق بریدن و
داغ کردن اینست و هر شریانی را که ببرند سر اندر کشد و خون باز ایستد پی آنکه داغ کنند و هر شریانی را
کشند که جایی باشد که نه بریدن توان و نه داغ کردن اما پوست بشکافند و شریانی پدید آید و سوزنی
اندر زیر او کنند و بدیگر جانب بیرون آرند و سر یا زا برین ابریشم بر آید دانند که شریان پدید است



و اگر حولی را بر داغ کردن بود **باب پنجم ... از جزو دوم از کتاب سوم** اندر تدارک خطا که رگ زدن باید دانست
هرگاه که مبضع بغشاء عصب رسد که اندر پهلوی رگ یا اندر زیر او بود که از وی درد آید و دست آماس کند
از بهر آنکه هر عضلی به غشاء پوشیده است و مبدا عصب و غشاء دماغ است بدین سبب از رسیدن مبضع
بغشا که از تولد کند و چون این خطا افتد علاج آن باشد که همه تن و بندها بروغن بنفشه چرب میدارند
و بر آماس بزر قطونا با آب کشنیز تر ضماد کنند و اگر صندل سرخ و صندل سپید و شیاف مامیثا با آن
یار کنند روا باشد و نشان بهتری آن باشد که آماس فرو نشیند و نشان بتری آن بود که آماس سرخ
تر و صلب تر میشود و هرگاه که نشان بتری پدید آید اگر بر قوت اعتماد باشد و عقل بر جای بود و مرد
هذیان نمیگوید رگ صافن از پای بزنند و یا از دیگر دست رگ زدن و اگر جراحت ریم کند و گند
تنگ باشد جراحت فراخ باید کردن و رفاده بر می نهادن چنانکه ریم را دفع کند تا فرو نکند و اگر فصاد
رگ تنگ زده باشد و خون اندر زیر پوست باز گرفته شود و موضع رگ کبود گردد بدان دست هیچ قوت
نباید کردن و هرگاه که کبودی کمتر شود و زردی میگراید نشان سلامت بود و هرگاه که هر روز
کبودتر و یا سیاه تر شود صافن از پای زنند یا از دست دیگر رگ زنند و طلی مذکور بر موضع و هرگاه که خطا چنین
که جراحت بر سر شریان افتد در حال سر رگ بباید گرفت و با زوی دیگر دست بر بستن و دارو که
از جهت این کار بکار آید بر نهادن و بر زیر دارو و رفاده بر نهادن و محکم بر بستن و دست را بر بالای
بلند نهادن تا خون بدو میل نکند و باید که بر این دست باشد محکم بستن و هرگاه که از بستن
یاری برنج آید بباید گشاد و چندانکه احتیاج باید و باز بربندند و دارو که بر موضع رگ نهاده باشد
باز نگیرد تا خشک شود و جراحت معلوم نشود که محکم بسته است یا نه و اگر با این همه تدبیرها خون
همچنان بقوت آمدن گیرد از دست دیگر باسلیق یا اکحل بباید زد و اگر بدین تدبیرها ساکن نشود تدبیر
جز آن نباشد که شریان را ببرند و داغ کنند اما نشان آنکه جراحت بر شریان افتاده است آنست
که حرکت خون جستن حرکتی باشد با نظام همچون حرکت نبض و اندر حال نبض نرم و ضعیف شدن گیرد
و خون شریان رقیق تر باشد و سرخ تر بود و اگر گوش را بجراحت نزدیک دارند از خون آواز اف اف
بتوان شنیدن و اما داروی که بر جراحت نهند اینست بگیرند دم الاخوین و عنزروت و شب
یمانی و قلقطار و اقاقیا و جلنار و صبر و کتیرا و ابار و جمع اعرابی و دو برابر جمله سپیده خایه مرغ

[illegible]

حکایت

جراحت آن

آواز جراحت خون کم آن شنید ابو درشت کشت و همو گوید بسیاری طبیبان گمان برند که جراحت شریان بسته
نشود بسبب سختی جرم او و من بسیار دیده‌ام که بسته شد و دیدم که طبیبی مردی روستایی را فصد کرد و شریان بشکافت
یک دو ندانست و من حاضر بودم و دیدم که خون شریان بود فصد آن شخص کردم و این فصاد را دور کردم و بر
جراحت او صبر بکرفتم و دارو و لازوق بر نهادم و محکم بر بستم و مرد را فرمودم که از رگ باز مکشای تا چهار
روز و هیچ کار مکن و بی امر مکشای و بفرمودم تا درین چهار روز رفاده بگلاب تر میداشت و خنک
میکرد تا جراحت گرم نشود روز چهارم پیش من آمد رگ بگشادم و بدیدم درست نشده بود دیگر باره دارو
بر نهادم و بر بستم بعد از چند روز دیگر باز گشادم جراحت بسته شده بود تمام و نبث الدم پدید آمده هم
جالینوس گوید بسیار کرا نبث الدم پدید آید از جراحت شریانی پدید آید که اندر زیر باسلیق است هرگاه
جو جراحت شریان اندر دهان افتد شب یمانی و زاک سرخ و نار پوست و مازو را بر جراحت کنند
و لختی در دهان می دارند اگر مفید نیاید داغ کنند و باید دانست که اندر فصد شریان صدغ خون نبات شد

این شریانهای باریک

دو نوع فصد

و شریانهای همچنین از بهر آنکه این شریانها شاخ شریانهاییست که از دل رسته است و باریک است و از دل دور
و کلون نیست چون شریانها دیگر و بدین جهت بود که از فصد این شریانها خطرناکی کمتر باشد
اندر تعلیمها فصد آموختن باید دانست که نخست رگ زدن بر برگ کرنب آموزد
چنانکه برگ را یک شب بنهند تا پژمرده شود دیگر روز چون این خواهد آموخت مبضع بگیرد و بر رگهای آن فرو برد
از جانب وی برگ و میگشاید بر بسان آنکه فصاد فصد میکند تا دست راست گرداند مقدار فرو بردن مبضع
مقدار گشادن رگ اندر یابد بعد از آن دست بر برگ مرغان راست کند و رگهای ایشان اندر زیر بالها و بن رانها
پدید آید بر پای آن رگ دور میکنند و فصد کنند تا دست ایشان بر آن باز ایستد مقدار گشادن رگ و مقدار فرو بردن
مبضع و چگونگی گشادن رگ بدانند بعد از آن دست بر رگ تره و بزغاله راست کرد اندر رگهای ایشان
اندر گوشت پدید آید چون دست را بر آن راست کنند و دلیر شوند برگ کال بگیرند هفت عدد بر هم نهند
پس مبضع یک برگ یا دو برگ بر دارند تا دست بر کمتر و بیشتر فرو بردن مبضع راست دارند
و ماهر شوند بعد از آن بفرمایند تا رگ مردم زنند و نخست استاد مدتی دست آموزنده بگیرد
تا بداند که مبضع رگ هر کسی در خورد و باریکی و سطبری پوست باید و تبانی فرو بردن چه اگر مرد فربه بود
شعره مبضع جمله فرو باید بردن و اگر میانه باشد بقدر آن و اگر لاغر بود باحتیاط تمام باید بردن

ببندند

---

تا این دارو را لازوق گویند

ببندند و از ابار و برغز کوس یا قز نرم یا خانه عنکبوت نرم و پاکیزه بر جراحت
بنهند و محکم بر بندند و جالینوس میگوید هیچ دارو بهتر از دارو کندر نبود خاصه که بیازند
کندر پاک چون غبار بسایند و سپیده خایه مرغ بسرشند و باد برغز کوس بر جراحت نهند و
بسیار بر نهند و گرد اگرد جراحت در آن بگیرند و داروهای دیگر که جراحت را بسوزانند و داغ کنند اگرچه
در حال سود دارد عاقبت آن محمود نبود از بهر آنکه این داروها بر سر جراحت پوستی خشک پدید آرد
ایمن نشاید بودن که هرگاه چون آن پوست بیفتد سر جراحت فراخ تر شود و دیگر باره خون گشاده
گردد و این داروها که ازین نوع باشد زاج سوخته و زرنیخ را خورده را موافق تر آید و داروهای سوزاننده چون
اهک و زرنیخ و شنگار و گوگرد و آنچه بدین ماند این داروها بکار بر بندند چیزهای قابض چون مازو و اقاقیا و
غبرا آن با وی بیامیزند و گفته اند هرگاه که بر جراحت شریان داروها بر نهاده بشند چیزی چون پوست

و با داروهای سوزاننده که قابض است باید گوشت چون زاج و قلقطار

بسته اید چون پوست جوزی باید ساختن از ربایاز ارزیز و بر زبر نهادن و رفاده بر زبر نهاده محکم ببستن
وده روز نگشادن بعد از آن اگر خون ساکن نشده بود باز ببندند و هرچندی می‌گشایند تا جراحت
درست شود و اندرین میان طبع مرد را نگاه دارند تا نرم شود و باعتدال باشد و اما بریدن شریان
باید دانست که حاجت بریدن او آن وقت سخت گردد که جراحت بر شریانی بزرگ افتاده بود و بریدن
آن چنین بود که پوست جراحت بشتر بر بندند و شریان را بالعصاره برداشته از گوشت جدا کنند و هردو
جانب جراحت با بریشم بر بندند خاصه این جانب که بدل و جگر پیوسته است و بسیار باشد که بستن
این جانب کفایت باشد از بهر آنکه از دیگر جانب مددی نباشد و احتیاط آنست که از هر دو جانب
بسته شود و رگ را اندر میان هر دو بند ببرند و هم اندر حال خون باز ایستد و داروهای لازوق باید نهادن یا
داروی جالینوس بر نهند جراحت زود بسته شود و باید دانست که اندر بیشتر حالها که بداغ یا بتدبیری دیگر
خون از شریان باز ایستد سبب ایستادن خون آن باشد که بر سر رگ گوشت رسته باشد و جراحت
شریان بسته شده نبود و از آن گوشت بر سر جراحت بثره پدید آید نرم و نازک چند جوزی خورده تر یا زیادت
و اگر گوشش برود دارند حرکت خون اندر میان این بثره بتوان یافتن و هرگاه که همیشه داروها
قابض بر وی می نهند تا سخت میشود جالینوس میگوید شنیدم که جوانی را این حال بیفتاد و نبث الدم پدید
آمد کسی او را فرمود که برف بر روی همی نهد تا پوست ضخیم میکرد و پس اندر مدتی از نبث الدم خلاص یافت

حکایت

[illegible]

وادرابو...

حجامت کردن اندر

باب دوم از جزو چهارم از گفتار نخستین از کتاب سیوم اندر فضیلت حجامت کردن بباید دانست که طبیبان متقدم گفته‌اند
که بعضی مردم را اندر هر فصلی از فصلهای سال و اندر هر سالی از سالهای عمر و اندر هر شهری از شهرها حاجت باشد
بیرون کردن فضله خون از تن و دانستن که اندر همه سالها و اندر همه شهرها با فصد شاید کردن و اندر
حجامت کردن تا بوقت حاجت بعوض فصد بکار شاید از بدین جهت حجامت را فضیلتی است و بیرون ازین پنج
فضیلت دیگر است یکی آنکه خون حجامت از رگهای خرد و شاخهای باریک آید که اندر پوست و گوشت پراکنده
بدین سبب قوت ضعیف نکند و با آنکه قوت را ضعیف نکند تن را سبک گرداند و امتلا کم کند و دوم هر کس حجامت
بر عضو تن کند ایمن شود از آنچه ماده‌ها بعضو بیرون فرود می آید و سیوم آنکه بر هر عضوی که حجامت کنند آن عضو را
سبک گرداند و چهارم آنکه با خون حجامت از جوهر روح هیچ خرج نشود و با فصد بسیار خرج شود و پنجم آنکه
اگر بر جایگاهی کنند از اعضا هیچ استفراغ نکند ازین وجه حجامت اختیار کردند باب ششم از جزو چهارم
از گفتار دوم از کتاب سیوم اندر نقصان حجامت از فصد باید دانست که حجامت نواحی پوست را پاک کند
و فصد از قعر تن ماده خون بیرون آرد و حجامت کسی را باید که اندر تن او خون بسیار نباشد چون طفلان
و خون حجامت بیشتر خونی باشد که بتازگی آمده باشد و گوشت خواهد شدن و بتکلف فشاردن
از گوشت جدا می شود بدین وجه از حجامت فرمودن نه از بهر آن نهاده‌اند که بجای فصد باشد بلی از بهر
ضرورت را و نه هر شخصی را فصد شاید کردن اما هر شخصی را حجامت توان کردن و از خطر دورتر است
باب هفتم از جزو چهارم از گفتار دوم از کتاب سیوم اندر آنکه حجامت چه وقت کنند باید دانست که تا اندر تن نشانها بسیاری
خون پدید نیاید حجامت نباید کردن و عادت کردن که هر گاه که حجامت کنند نیک بود و اندر اول ماه که
اخلاط حرکت نکرده باشد و اندر آخر ماه که اخلاط ساکن شده باشد حجامت نباید کردن لیکن اندر میانه ماه
باید کردن که وقت غلبه خون و غلبه نور ماه باشد و وقت جنبیدن و فزودن اخلاط بود و چنانچه اندر چهار
دیگر ماه که از آن وجه زیادت باشد جالینوس نهی کرده است از حجامت کردن اندر روزگار غلبه نور ماه
و فرموده است که توقف کنند تا نور ماه آغاز نقصان کند و این چون روز شانزدهم و هفدهم باشد از ماه
از بهر آنکه اندر روزگار غلبه نور ماه خون و اخلاط اندر تن بجنبد و بجانب پوست میل کنند و رگهای
باریک و شاخهای رگها پر شود و اندرین وقت تا این حال خون صافی و نیک بیشتر آید و خلط بد کمتر
و هرگاه که نور ماه روی بنقصان نهد خون صافی روی بباز گشتن و ساکن شدن نهد و هنوز ساکن



ساکن نشده باشد و اخلاط که با خون حرکت کرده بود بسبب غلیظی باز پس ماند و بدان زودی
که خون باز گردد باز نتوانند گشت بدین سبب از حجامت اندر روزگار آغاز نقصان ماه خلط بیشتر آید و همچنین
از حجامت نهی کرده است کسی را که آماس پدید آید و بداند که بخواهد پختن و سر خواهد کردن از بهر آنکه خون
لطیف که آماسها بدان پخته شود و سر کند بحجامت بیرون آید و ماده آماس خام بماند و عسر طبیعت خناق
گیرد بلی اگر آماس سرخ باشد و طبیب داند که آن را نباید پزانیدن و ماده را باید ستد حجامت روا باشد
و بهتر وقتی حجامت را ساعت دوم است و سیوم از روز و از پس گرمابه حجامت نباید کردن مگر کسی را که
خون او غلیظ باشد چون از گرمابه بر آید حجامت باید کردن مفید آید باب سیزدهم از جزو چهارم اندر حجامت کودکان
کردن باید دانست که طفلان را تا وقت آنکه از شیر بطعام خوردن باز آیند حجامت نشاید
کردن و این از پس دو سال بود و لیکن اگر پیش از دو سال علتی خونی پدید آید یا با شیر طعامها تیز داده باشند
ضرورت شود اما بی سببی که واجب کند نه پیش از دو سال و نه بعد از دو سال حجامت نشاید کردن
از بهر آنکه بچه ضعیف شود و بر آن حال بماند و همیشه ضعف متالم باشد و بعد از شصت سالگی حجامت نشاید کردن
از بهر آنکه خشکی بر اعضاء ایشان غلبه کند باب سی و یکم از جزو چهارم اندر جایگاه حجامت هر عضوی باید دانست
که حجامت کردن سر آنجا باید که نخست از میان دو ابرو تا میان سر بندیت کنند از آنجا که بندیت از پس آن
حجامت کنند و منفعت وی آنست که بیماریهای چشم را چون سبل و جرب و بثرها باز دارد اما مضرت وی
آنست که فهم و حفظ را زیان دارد و باشد که ابلهی و نسیان آرد و کسی را که هم فرود آمدن آب شده باشد زیان
دارد و سبل کند از بهر آنکه با استفراغ خون سردی و تری بر دماغ مستولی شود و نزدیک این موضع رگ
بزرگ است احتیاط باید کردن تا نیش پیشتر بدان رگ برسد که دشوار بود که خون باز ایستد خرد و مهم
و مقدم را از رگ پدا آید و حجامت کردن پس سر را که نقره گویند بجای آنکه گرانی چشم و جرب
و سبل و سلاق و ریح را که ظاهر شود و درد گوش و آماسها را از آن نافع آید لیکن از مضرتها که پیشتر
یاد کرده آمده است خالی نبود و گفته‌اند که حجامت پس گردن بجای فصد قیفال بود و جهد باید کردن تا دست فرود
تر دارند تا از موضع قوت حافظه دورتر بود و فراموش کاری نیارد و حجامت بر کردن بجای فصد
باسلیق است از جهت آنکه ماده را از دهن و سینه و جگر بر میکشد محمد ذکریا میگوید سر دوم را سبک کند و درد
بن دندانها را و درد گوش و آماس و ریش بینی را و درد گلو را نافع آید و باشد که اندرین بابها نافع آید

و باشد که اندرین بابها نافع تر افتد از فصد کردن و قومی گفته اند باشد که از روی رعشه تولد کند و حجامت
زیر زنخدان از بیماریهای دهان و تباه شدن گوشت بن دندان و درد گلو سودمند آید و سر را پاک کند و
بجای چهار رگ باشد و حجامت بر سر مهره پشت و این موضع را کاهل گویند گفته اند بجای فصد اکحل باشد
خفقان خونی و درد گلو و شقیقه را که دایم بود سودمند آید و صواب آن بود که لختی دست بر بالاتر دارند تا
برابر معده نیفتد و معده را ضعیف نکند و اگر این حجامت از بهر سرفه و بر آمدن خون از گلو کنند دست
فروتر باید داشتن و حجامت بر پهلوها بر آنجایگاه باید که مرد دست چپ مثلا بر سفت راست دارد و انگشتان
و انگشتان زیر کتف فرو رساند و دست راست بر آن موضع نهد که انگشتان دست چپ
او رسیده باشد فرود آن حجامت کند و این موضع از سوی راست بگوشه جگر نزدیک است اگر سودا
کنند اماس جگر و حرارت آن را سودمند بود و اگر از سوی چپ کنند سپرز را سودمند بود و طبیبان
گفته اند کسی را که زهر داده باشند نافع بود و حجامت بر پهنه فرود کمرگاه خون آمدن از بواسیر و زحیر
و اماس مقعد و درد آن او بسیاری رفتن خون حیض و حرارت گرده را سودمند آید و آب تاختن کسی را
که بول او خون بود و اماس خایه را که گرم بود و خارش فرج زنان را و کنده آن او دملها و جربها که بر حوالی آن
باشد سودمند بود و گفته اند خارش پشت دست و بادها را که اندر شانه بود و نقرس و داء الفیل را سودمند
بود و هرگاه که این حجامت بوقت حاجت کنند قوت مردی را زیان ندارد و لیکن اگر نه بوقت حاجت
کنند گرده را ضعیف کند و قوت مردی را زیان دارد و حجامت بر روی رانها چنان باید که مرد راست
نشیند اما بپشت باز خسپد و رانها او هم باز نهند و حجامت بر موضعی که اختیار کند شیشه بر نهند
بسیار بار پس بیازند خارش خایه و جرب رانها را سودمند بود و حیض بسته بگشاید و
حجامت بر پشت ران اماسها و جراحتهای نشستگاه را نافع آید و حجامت کردن زانو باید که شیشه
بر بالای زانو که کناره ران است بر نهند اماس و درد کرده و گرانی زانو را سودمند بود و ساق بستی بر تر
از شتالنگ و چهار انگشت فروتر از زانو بر جانب وحشی و میل بظاهر ساق کند و شیشه بر نهند و این را
که حجامت خواهد کردن نخست بفرمایند تا اندر گرمابه شود و آب گرم بسیار بر ساقها ریزد تا از گرمابه
بیرون آید و لختی برود پس بر کرسی نشیند و حجام چند بار شیشه بر دارد و بر نهد و بعد از آن
بیازند و اندر وقت خون آمدن باید که بر پای باشد صرع و مالیخولیا و جرب و قوبا و خارش و تاریکی



چشم و دوار و عرق النسا را نافع آید و حیض بسته بگشاید و افلاطون میگوید بجای فصد باسلیق است
و یوحنا میگوید بجای فصد صافن باشد و بجای فصد مابض بود و لیکن این حجامت ضعف آورد و باشد
که در حال یا بعد از آن غشی آورد و حجامت کردن خود ده دست جرب و خارش را نافع آید و حجامت
شفت درد سپرز و تب ربع و بیماریهای سوداوی را سودمند بغایت باشد باب سی و دوم از جزو دوم از گفتار
اندر آنکه هر شخصی را حجامت چگونه کنند باید دانست که دو کس را نیک باید آزدن و پیش از پوست
بگوشت فرو باید بردن تا خون تمام برآید یکی آنکه علامتهای بیماری بر وی ظاهر بود و دوم کسی را که خون
او غلیظ باشد و کس دیگر را نیک نشاید آزدن و پیش از پوست فرو نشاید گذرانیدن یکی شخصی را که
اندر تن او خون بسیار نبود و دوم شخصی را که خون او رقیق باشد و کسی را که ماده سخت غلیظ بود دو کرت
باید آزدن از بهر آنکه نخست ماده رقیق از آنجا کشیده شود و آنچه غلیظ تر باشد بسطبری بر کشیده شود و آزدن
نخستین ماده رقیق آید و از آزدن دومین ماده غلیظ تر آید و کسی دیگر را که ماده سوداوی غلیظ تر
از این باشد سه کرت باید آزدن و حجام باید که نگاه کند اگر رگها ممتلی یابد و گوشت مردم نرم و لطیف باشد
پیش از نهادن شیشه روغن گل بکار نشاید داشتن چنانچه عادت ایشان باشد که بر موضع
حجامت نخست روغن مالند و اگر گوشت سخت بود و پوست غلیظ باشد نخست اگر روغن مالند و شیشه
بر نهند سخت نباید مزید و شیشه بر جایگاه حجامت بسیار نباید داشتن تا ماده لطیف یکبار آنجا
کشیده نشود از بهر آنکه ماده لطیف زودتر حرکت کند لیکن زود بر دارد و هر بار که شیشه بتدریج
سخت تر مزد و دیرتر بر دارد تا اخلاط غلیظ نیز بتدریج حرکت کند و آنجا کشیده میشود تا آنگاه چند که جای
حجامت سرخ شده و ماده بسیار جمع گشت و خون باندازه قوت و قدر حاجت بیرون کند و افراط نکند
از بهر آنکه از افراط معده ضعیف و جگر سردی آرد و استسقا تولد کند و خفقان و زردی روی پدید آید و قوت مردی
ببرد و برص و بهق و تاریکی چشم آرد باب سی و سیوم اندر تدبیر شخصی که حجامت کرده بود باید
که چون حجامت کرد یک ساعت بباید آسودن و صبر کردن تا بخارها و دخانها ساکن گردد و مردم مغز
پس از آن که حجامت کرده باشند آب انار یا سکنگبین و سرکه یا کوک خورد و مرطوب تریاق و معجون
مثرودیطوس یا دواء المسک خورد و اگر خون غلیظ و سوداوی بود پیش از حجامت تریاق بیکساعت بخورد
تا خون اندر تن وی رقیق شود و آسانتر در حجامت کردن بیرون آید و باشد که اگر این تدبیر نگاه
ندارند خون غلیظ بماند و بر نیاید و خطرها کند بعد که ماده را بجنبانیده بود و بر نیارد و اگر علامت

ظاهر بود که خون معتدل است تریاق فدریجا باید دادن تا دل قوی گردد باب [از جزو چهارم از گفتار نخستین از کتاب دوم]

اندر آنکه شیشه بر نهند و بیان نفع باید دانست که شیشه بر نهادن بی آژدن از دو گونه باشد و از دو وجه بکار برند یکی با آتش و یکی بی آتش و آنچه بی آتش بر نهند از بهر سه منفعت بود یکی آنکه ماده چون بر عضوی نهاده بود و میل میکند آن ماده را از آن جانب باز گردانند چنانچه گفته آمده است و کسی را که خون از بینی بسیار آید بر عضله شکم اندر زیر سره یا پهلو یا شیشه بر نهند تا ماده باز گردد و میل فرو سو کند اگر از بینی راست آید بر سوی راست نهند و اگر از بینی چپ آید بر سوی چپ نهند و دوم تا عضوی که از جای بیرون افتاده بود بجای باز شود چنانچه کسی را که پهلو شکسته شود و اندر شکسته شیشه بر نهند تا راست شود و کسی را که فتق افتاده باشد و روده بکیسه خایه فرود آمده و باز بجای نمی شود و سیم تا علتی که با اندرون در است بیرون آرند و بگرند چنانچه اگر بواسیر اندرون باشد شیشه بر نهند تا بیرون آید چنانکه اگر کسی را دست حرکت نمیکند نخست شیشه بر نهند پس بر عضو بازو نهند و روزی دو صبر کنند پس بر ساعد نهند و روز سیم بر ساعد نیز و یک فرود بر نهند و پای را همچنین از ران تا ساق تا بقدم فرود آیند و چهارم تا ماده را از عضوی بیرون کنند چنانچه کسی را که اندر عضوی ناصوری بود و چیزی همی پالاید شیشه بر نهند تا یکبار بیرون آرند پس مرهم باسلیقون بروغن گل گرم کنند و بر پلیته نهند و بدو رسانند و اندرین نخست تن پاک باید کردن پس شیشه بکار داشتن چه اگر تن خلطی باشد بدان موضع کشیده شود و مضرت آن بزرگ باشد و سیم تا ماده را که اندر قعر عضوی بود از وی بیرون کشند و بظاهر آرند چنانچه رطوبتی که اندر فرج باشد و بوقت صحبت بیرون آید آن رطوبت را شیشه پاک کنند پس از آنکه تن او را از رطوبت فزونی پاک کرده باشند اما آنچه شیشه با آتش بر نهند از بهر دو منفعت است یکی آنکه خواهند تا درد بنشانند چنانچه اندر قولنج بکار برند و درد را ساکن کند و درد رحم را که زنان را بوقت حیض باشد خاصه نو رسیده کار آن شیشه آتش درد بنشانند چنانچه اندر قولنج بکار برند و درد بنشاند و درد عرق النسا را همچنین و دوم آنکه عضو را گرم کنند و بادی بشکنند چنانچه معده سرد را باد از آن بشکند و نخست روغن بان یا روغن جند بادستر یا روغن مصطکی اندر مالند پس شیشه بر وی نهند و دو ساعت بدارند و بر نهادن شیشه با آتش برین گونه باید که قدحی بگیرند باندازه آن عضو که خواهند و بعد از آن از اندرون قدح آب تر کنند و پاره پنبه نو باز کنند و بدین قدح باز نهند و آتش اندر زنند و بعد از آن قدح بر آن موضع نهند

باب سی ام اندر آنکه علق چگونه فرا کار باید داشت [از جزو چهارم از گفتار نخستین از کتاب سیم] که از خدیو جیحون بعضی زهرناک باشد زیانکار بود

وراز گزیدن او ورم و ریشها و غشی و تب و شکستن اندام و خون آمدن بی حد و مانند این مضرتها تولد کند احتیاط درین آنست که نخست او را در آب گذارند تا تشنگی و رنگ او پدید آید تا از آن نوع جانور که زبان دارد و بهترین آن باشد که از آب پاکیزه گرفته باشند و اگر از آبی گیرند که اندر وی ضفدع ماوی دارد و بر سر آب سبزی ایستاده باشد هم روا بود اما آنچه از آبها گیرند و رنگ آن کحلی بود یا سیاه از آن الکو بسیار مرارند نخست تا آنچه در شکم او باشد بدر آید پس طشتی خون مرغ و یا خون بره بریزند تا اندکی بخورد پس فرو گذارند بر عضوی که بگذارند تا موضع را نخست بمالند تا سرخ شود پس دیوچه فرو گذارند و اگر دیوچه اندر نیاویزد آن موضع را بخون آلوده کنند و اگر خواهند باز افتد نمک یا بوره یا خاکستر یا کتان سوخته یا پشم سوخته یا اسفنج سوخته بروی پاشند و بجایگاه گزیدن او فرا ریزند تا باز افتد و چون باز افتد آن موضع را شیشه بر توان نهادن بانگشت بمالند و بفشارند و باب گرم بشویند تا خون پاک بر آید و اثر او زایل شود و اگر خون در بر باز ایستد مازو سوده یا کرد سفال نو یا شب یمانی سوده بر جراحت افکنند و منفعت او بیشتر اندر بیماریها باشد که بر پوست افتد چون برص و بهق و قوبا و سعفه و نخست تا تن پاک نکنند بفصد و سهال و آنچه لایق بود دیوچه بر نباید افکندن

[جزو پنجم از گفتار نخستین از کتاب دوم]

اندر تدبیر استفراغ فضول که از راه بول اندر آدروها که در ادرار بکار آید باید دانست که اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است که هر طعامی که خورده شود آن را سه هضم است هضم نخستین اندر معده بود و هضم دوم اندر جگر و هضم سیوم اندر اندامهاست و از هر هضمی فضله بماند که قوت مغیره آن را تمام هضم نکرده باشد و اندر تدبیر حفظ الصحت تدبیر دفع آن فضلها کردن واجب است و هر فضله را طریقی است که بر آن طریق دفع میشود و دفع فضله نخستین بقی یا باسهال و تدبیر آن یاد کرده شده و دفع فضله دوم یا بول باشد یا بعرق از بهر آنکه این فضله اندر عروق باشد و هر گاه که جوانی بود بدارو ها که ادرار کند دفع شود و اگر بسیار باشد بدارو ها که آن فضله را اندر عروق از خون جدا کند و باسهال دفع کرد اندر حاجت باشد و منفعت ادرار البول که بقدر حاجت باشد بزرگست در دناهنجار را و درد پشت و گرانی و کسلانی و دار استسقا و بیشتر بیماریها که از تری باشد زایل کند و افراط کردن اندر ادرار بود از بهر آنکه اگر فزونی از حاجت کرده شود هم باشد که مثانه سست کند و کفر ها بول ریش گرداند و تشنگی و علت ذیابیطس و دق و کمی زرش تن تولد کند و دار و ها که اندرین باب بکار آید اینست

گیاه کوه میشود خربزه است و تخم او و تخم خیار و تخم خیار سیاه و تخم کرفس و تخم بادیان و نانخواه و شونیز و کبر و
پوست بیخ کبر و سداب و کرفس و دارچینی و حرف و پودینه بستانی و سیر و سعتر و تربد و بادام
تلخ مزاج و خاصیت و منفعت این همه اندر بابهای گذشته مذکور است و همچنین افسنتین و سنبل سیاه و
و زراوند طویل و فوه فاخشک در موضعی دیگر مذکور است و اما آنچه اینجا یاد کردنی و اجب است ده قوه و خرو ج و بود
جبلی و فطراسالیون و انیسون و سیسالیوس و قردمانا و قسط و سلیخه و اسارون و مشکطرامشیع و ابهل و فوه
و شقاقل و حب البلسان و جنطیانا و فراسیون و کمافیطوس و کمادریوس و کبابه و اما اذخر دو گونه است
اعرابی و مرغزاری اما اعرابی سرخ و بوی ناک باشد گرم و خشک بود به نزدیک در درجه دوم و مرغزاری
بسردی گراید و لختی بود و قبضی است بیخ او قابض تر است و شکوفه او را فقاح الاذخر گویند گرم کند است
و دردها اندرون شکم بنشاند و درد رحم و بادها را بشکند و ادرار البول کند و سنگ گرده را پاک کند
و انیسون گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه سیوم سده بگشاید و بادها بشکند و درد سر که از سردی بود
زایل گرداند و حیض بگشاید و ادرار البول کند و مضرت گزیدن حیوانات ضعیف باز دارد و اما اسارون گرم
و خشک بدرجه سیوم و خشکی افزون از گرمی کند همه دردهاء اندرون شکم را نافع آید لطیف کننده
و تحلیل کننده و احشا سرد را گرم کند و سده جگر بگشاید و یرقان و استسقا را نافع آید و سپرز را بغایت سودمند
بود و ادرار کند و اما الحوان اندر باب اسغوحیما گفته آمده است و اما ابهل گرم و خشک است بدرجه دوم
تحلیل کننده و ریشهای پلید را پاک کند و حیض بسته بگشاید و خوردن و حمول کردن او نافع و فالج و
عصبها را نافع آید و اما شقاقل مرکب است از جوهری تیز و جوهری قابض طبیعت آن را بکار برند ریشهای دهان
سودمند آید چون بدان مضمضه کنند و خوردن و حمول کردن حیض بسته بگشاید و خوردن او ادرار کند
و عسر البول را زایل گرداند و بادها بشکند و اما حب البلسان گرم و خشک است بدرجه دوم و تحلیل کننده
اخلاط را لطیف کند و معده و دماغ را پاک گرداند و جگر را قوت دهد و حیض بسته بگشاید و ادرار البول
کند و ضیق النفس و درد پهلو را نافع آید و اما دوقو گرم است بدرجه سیوم و خشک بدرجه اول و اما آس
جگر و سپرز را نافع آید و اما سیسالیوس گرم و خشک است بدرجه دوم رطوبتها فسرده را بگدازد و
پشت و تنگی نفس را سودمند بود و بادها بشکند و درد رحم زایل کند و ادرار البول آرد و عسر البول زایل کند
و درد گرده سرد را نافع آید و اما سلیخه گرم و خشک است بدرجه دوم معده و جگر را قوت دهد و حیض بگشاید



و ادرار البول کند و اخلاط غلیظ را تلطیف کند و چشم تیز تر گرداند و اما سنبل دو گونه است یکی را
سنبل العصافیر گویند و هندی نیز گویند است از لیف و نازک بود و خوشبوی و دوم را ناردین خوانند
و این رومی را کوهی و این ناردین گرم و خشک است بدرجه دوم دماغ را قوت دهد و سینه را پاک گرداند
و نزله باز دارد و خفقان را سودمند بود و درد جگر و سده او بگشاید و معده را نافع آید و اما آس رحم را
سودمند بود و ادرار البول بجامعه کند و خون رفتن بسیار از رحم باز دارد و اما وج گرم و خشک است بدرجه
سیوم اخلاط غلیظ را لطیف کند و سختی سپرز را نافع آید و ادرار البول کند و بادها زایل گرداند و اما اشکلامشیع
گرم و خشک است بدرجه سیوم و لطیف است خوردن و حمول کردن او و بچه بیارد و حیض بسته بگشاید و ادرار البول
کند بقوت و باشد که بول خون کند و اما فراسیون گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه سیوم سپرز بگشاید
و اخلاط غلیظ بگدازد و حیض بسته بگشاید و ادرار البول کند و اما قسط گرم و خشک است بدرجه سیوم و لطیف
کننده است و روغن او سستی عصبها و فالج را نافع آید و اما فطراسالیون گرده و رحم و مثانه را پاک کند
و حیض بگشاید و ادرار کند و اما کمافیطوس گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه سیوم سده احشا بگشاید و یرقان را
نافع آید و حیض بسته بگشاید و ادرار کند و اما کبابه سده احشا بگشاید و گرده پاک گرداند و ادرار البول کند
و اما کمادریوس گرم و خشک است بدرجه سیوم و گرمی بیش از خشکی دارد سده بگشاید و اخلاط غلیظ تحلیل کند
و یرقان را نافع آید و اماس سپرز و استسقا را سودمند بود و ادرار حیض بقوة بکند

باب دوم اندر تدبیر عرق آوردن

## تدبیر عرق آوردن

باید دانست که خوی فضله هضم سیوم است و طریق دفع آن از گذرهای تنگ باشد
که از مسام گویند از بهر آنکه هضم سیوم اندر رگها و اندامها بود و نصیب هر اندامی از غذا بدو رسیده بود و
قوت مغیره آن را تشبیه کرده باندامها پیوسته و مانند گردانیده و آن غذا که باندامها رسد فضله بماند
که قوت مغیره آن را تمام هضم کرده نباشد و بعضی از آن فضله بخار شود و بتحلیل خرج گردد و آن را نتوان دیدن
و بعضی شوخ شود و بعضی عرق شود و از مسام بیرون آید و هر گاه که مردم عرق کند سبکی و راحت یابد و
هوا اگر گرم چون هوا گرمابه و رفتن اندر هوا گرم و حرکت کردن چون هوای تابستان عرق بسیار آرد از بهر آنکه
حرکت اندرون تن را گرم کند و لطیف کننده است تن نیز گرم گرداند و خوی آرد و تسکین اندر تدبیرهای
حفظ الصحه از بهر خوی آمدن داروها بکار نشاید داشتن و حرکت و ریاضت اندر آن کفایه
بود از بهر آنکه ایمن نشاید بود که از داروهای گرم لطیف کننده تبها تولد کند و عرق بسیار آید و تن را نک

بلاغ کند و پوست را درشت کند و رطوبتها اصلی بگدازد و تحلیل کند و هرگاه جوانمرد فضله بسیار ... بود
پوست دارد چون سده بلغمی و خواهند که عرق آرند بهوا گرمابه باید بردن یا بهوا خانه که بآتش گرم کرده باشند
دگر آفتاب نباید از بهر آنکه ایمن نتواند بودن که از حرارت آفتاب اندر رطوبت عفونتی تولد کند و هرگاه که
چون فضله بسیار باشد و غلیظ بود انجره و بابلبل یا عاقرقرحا یا بوره ارمنی بکوبند و با روغن بابونه اندر گرمابه در
مالند عرق بسیار آرد و استسقا را نافع آید و گرانی و کسلانی از تن بیرون کند و گرمابه خشک مردم مرطوب را نافع
بود و اندرین گرمابه چندان مقام کند که خوی تمام بیارد و بعد از آن بیرون آید اندر خود سبکی یافته بود و عرق
خشک کند و بتدریج بهوا اوسطتر بیرون آید و ریگ گرم نیز نافع بود چنانچه گفته آمده است و اندر تنها گرم خوی
بخار آب گرم و خوش باید کردن چنانچه آبجوش گرم کنند و اندر زیر دامن بیمار بنهند از سوراخ بیرون آید و از
سینه بیشتر از آن آید که از شکم و از پشت و از پس همه اندامها آید و از آب گرم عرق بیش از آن که از هوا
گرم و خوی را هر چند بیشتر پاک کنند بیشتر آید و اگر پاک نکنند باز ایستد و با بهار گرم داشتن عرق آرد
بود و سرد کردن باز دارد و آب گرم عرق آرد و سرکه اگر چه نزدیک قومی سرد است عرق آرد از بهر آنکه
خلط غلیظ را لطیف کند و نطرون با روغن زیت اندر گرمابه طلی کنند عرق آرنده است و روغن ... الغار
طلی کنند عرق آرد بسیار و روغن سوسن و روغن بابونه عرق آرد و خاکستر چوب رز ... کنند و آن ...
با روغن زیت طلی کنند عرق آرد و افسنتین و زیره و ... و شونیز و سلیخه و قسط و تخم سداب
و مقل الیهود و سیسالیوس و زراوند طویل و تخم کرفس و انجره و بابلبل و ابکامه ... افعال گفته آمده است
بزر الانجره گرمست باول درجه سیوم و خشک بدرجه دوم تب سرد ببرد و عرق آرنده است

**باب سیوم اندر عرق باز داشتن**

باید دانست که تدبیر باز داشتن عرق آنست که جایها را خنک میکنند
و گشاده دارند و جامه سبک پوشند و آسایش طلبند و مقام اندر خانه سازند که هوا آن معتدل بود و
هوا آن خوش بود و این عصاره بکار برند بگیرند گشنیز خشک و سماق پاک کرده و برنج سپید کرده
و ... از هر یکی ده درم اندر یک من و نیم آب بپزند تا بیمه برود و بپالایند بمقدار ... درم از آن باز خورند
و این طلی صفت طلی که منع عرق کند بکار دارد بگیرند آبی یا سیب پاک کرده یکی با هر دو صد درم گل ...
پنجاه درم ... در دو من و نیم آب بپزند و بپالایند و با روغن گل بجوشانند باذن الله تعالی

**باب چهارم اندر آوردن مخاط**

باید دانست که رطوبت غلیظ که از سر براه بینی فرود آید از آن مخاط



گویند و از آمدن او دماغ پاک شود و بیماریها دماغی که از اخلاط غلیظ خیزد چون صرع و سکته و مانند آن دفع
افتد و از بهر حفظ صحت مردم مرطوب را کسانی که اندر دماغ ایشان رطوبتها باشد تدبیر فرود آوردن
این مخاط باید کرد و بعطسه آوردن و سر ببخار طبیخ بابونه و پودنه جبلی و مانند آن داشتن و کندش و غرغره سپید
و بابلبل و عرطنیثا مخاط آورد

**باب پنجم اندر لعاب آوردن**

باید دانست که آب دهان را لعاب
خوانند و لعاب آبی غلیظ بود که از کام و بن زفان و بن دندانها فراز هم آید و از آمدن آن دماغ و گوش و چشم
و حلق و فم معده را سودمند آید و از بهر حفظ صحت تدبیر آن باید کردن که هر وقت طبعی لعاب برود
خاصه اندر فصل زمستان و خاصه مردم مرطوب را از بهر آنکه اندر زمستان رطوبتها بیشتر اندر دماغ گرد آید
بسبب هوا و عاقرقرحا و مویزج و مانند آن چیزها بتر خاییدن لعاب بسیار آرد و غرغره کردن بسرکه زیری
و با ابکامه با یارج فیقرا و ابکامه با سعتر و خوردن گزیری و خوردن ابکامه رطوبت را ببرد و لعاب بسیار
آرد و اگر بدین داروها غرغره خواهند کرد در خانه گرم یا در گرمابه باید کردن یا اندر حال بیرون ... 
و جب شاید ... تصرفها میکنند

**باب ششم اندر ...**

باید دانست که فعل شیاف اندر تن
پاک کردن از خلطها فرودین سخت ضعیف است از بهر آنکه شیاف و گذر با غذا بر خلطها گذر نمیکند تا از جا خود
فرود آرد مگر ماده را که بدو نزدیک باشد نتواند آوردن اگر چه شیاف از داروهای قوی سازند قوت
او بدان حد نباشد که از قعر تن یا از دماغ فضله فرود آرد که تمامترین منفعت او اندر درد پشت و کمرگاه
و درد سرین و حوالی آن باشد و از بهر هر شخصی بحسب مزاج او باید کردن و بحسب مقصودی از علت
درخورد آن باید ساخت اما داروها که در شیاف بکار برند یکی داروهای خشک است و کوفتنی چون بوره
و نمک و برگ سداب خشک و برگ پودنه جبلی و زیره و نفط و شحم حنظل و سقمونیا و سرگین موش
و عصاره قثاء الحمار و دوم صمغها است که آن را حل باید کردن چون مقل و سکبینج و جاوشیر و اشق و حلتیت
و سیوم رطوبتها است که نخست داروهای خشک بدان تر کنند پس بسرشند و صمغها نیز دوی حل کنند
چون ابکامه و کندنا و طبیخ حلبه و آب ترب و زهره گاو و لعاب تخم کتان و شیره انجره و شیر زود
و چهارم چیزهاست که همه داروها را بدان باید سرشتن چون عسل بقوام آورده و پانید بقوام آورده
و پنجم داروهاست که آن را ناکوفته و خشک ناکرده بگیرند و آن را بر شکل و اندازه شیاف
سازند و بکار برند و صبر را بهیچ وجه اندر شیاف و حقنه بکار نشاید داشتن و هرگاه که شیاف

باب در حقنه و اقسام و انواع آن

خواهند ساختن اندر حال بیمار نگه باید کردن و اندر خوردن حال دارو با جمع کردن آنچه کوفتنی بود بباید کوفتن
و اگر حاجت باشد که آن را برطوبتی ازین رطوبتها مذکور ترکنند نخست بدان تر باید کردن چنین که بدان آلوده
کنند پس با عسل یا پانید یا ترنجبین سرشتن و اگر حاجت نبود بدین رطوبتها سرشته شوند و آنچه خواهند از پانید
و غیر آن و اگر حاجت باشد از صمغها جزو دارو را بیاویختن نخست صمغ را اندر رطوبتی از رطوبتها که گفته آمد
حل باید کردن و داروها را بدان سرشتن و اگر خواهند صابون را تراشند و تراشه او با داروها بیامیزند
پس شیاف کنند روا باشد و مفیدتر آید و اگر ترنجبین را دارو بدان سرشته شود رطوبت نبارد

باب هفتم اندر داروی حقنه [...] از کتاب سیوم

بباید دانست که داروهای حقنه هم از انواع داروهای شیاف
است لیکن فعل حقنه قوی تر بود از بهر آنکه حقنه بمقدار بیشتر باشد و نرم تر بود و گرم باشد و زودتر
بجایگاه رسد و خلط از بالای تن فرو کشد و کسی را که طبع خشک بود و مانعی بود که او را بدان سبب داروی
مسهل نتوان دادن چون اعصار کرفقل را دفع نکند چنانچه باید و غرض آن است که داروی مسهل تمام حاصل نیاید
و او را بوقت حاجت پاک کردن تن هیچ علاجی چون حقنه نباشد و کسی را که بر سر زخمی افتاده بود یا اندر
دماغ آماسی باشد حقنه سخت نافع آید از بهر آنکه ماده را از دماغ فرو کشد و بخار بر دماغ نفرستد
چنانچه داروهای مسهل و گاه باشد که داروی حقنه تا بمعده بر شود و اندر بیشتر وقتها تا بامعاء باریک بر شود
بدین سبب هیچ عاقل بر ریق حقنه نباید کردن و پس از حقنه شربتی که معده را قوت دهد باید دادن تا دارو
از معده باز دارد و اندر حال حقنه نگاه کنند اگر درد اندر موضع کرده باشد بیمار بر قفا باز خسپد و سر بالش بلند
نهند چنانچه گردن و سینه او افراشته بود و زیرین او زیر بالش بود و میان پشت او بر زمین باشد
و اگر درد اندر زیر ناف بود بیمار بر زانو خسپد و سر و سینه بر بالش نهند تا باشد که طبیب بیمار را بر پهلو خسپیدن
فرماید خفتن و سر و سینه او بر بالش باز خسپد و بر بالشی بلند نهند چنانچه گردن و سینه او برافراشته
بود و طبیب انگشتان و نایژه محقنه چرب کند و نایژه محقنه در مقعد نهد و بعد از آن دارو در ریزد و صفت
محقنه یاد کرده آید و بباید دانست که نایژه محقنه را تمام اندر کار نباید کردن از بهر آنکه اگر تمام فرو
شود دارو تمام خرج نشود و اگر اندکی فرو شود دارو از برون رفته آید پس اولیتر آن بود که مقدار
دو یک از نایژه محقنه اندر کار بود و یک بهره بیرون باشد و از محقنه آنجا که اندر دارو است بگیرند و بفشارند
و بآهستگی میدارند لیکن یکبار تا دارو یکبار بآهستگی خرج شود از بهر آنکه اگر دارو بدو بار ریزد باد بسیح



و هر بار دست بر میدارند و باز محقنه میگیرند و می فشارند تا دارو بامعا اندر شود و زیان دارد و بیمار باید که
اندر حال چنان خویشتن نگاه دارد تا سرفه نکند یا عطسه نیارد یا فواقی نیفتد تا دارو از آنجا که باید فروتر یا برتر نشود
و اگر دارو زود بیرون آید اندر حال معاودت باید کردن و بباید دانست که داروی حقنه چون اندکی باشد بموضع نرسد
و چون بسیار بود دشتی و نفخ و بیقراری آرد و باشد که زحیر پدید آید و اگر سخت گرم بود غشی آرد و اسهال
خون آرنده بود و اگر سخت سرد باشد باد کند و طبع اجابت نکند از بهر آنکه اگر دارو سرد بود باد بسیار خیزد
بکند و مثانه را زحمت نماید و برنجاند و اگر سخت رقیق بود منفعتی نکند اندرین باب چهار رسانند و اندر بسیاری و اندکی
معتدل از حقنه بیچاره مثقال باشد و سبوساب و نظر دن روده را از ثقل پاک کند و اگر سخت غلیظ بود روده را
آلوده کند و طبیخ حقنه نو با روغن زیت همین فعل کند و هفت درم بوره باده درم یا پانید کرا [...] ده درم
تازه قولنج های صعب بکشد و اندر حقنه خداوند در معده و در ود اندر امعا و بند تا دو بند [...] خداوند زود
سده و قولنج صعب بلغمی را از قنطوریون چاره نبود از بهر آنکه او هم اخلاط را لطیف کند و از عسل و روغن
چاره نبود و از تخمها تخم حلبه و تخم سداب و بزر از بسند و زیره نافع آید و اندر بعضی حقنها از آب کامه چاره نیاید
و گاه باشد که سرگین کبوتر یا فرفیون یا جند بیدستر مقدار دو درم بکار برند و از پی درد سر و شقیقه کهن و مالیخولیا
[...] و از بهر چشم و گوش از شحم حنظل چاره نبود و اندر حقنه خداوند تب نه بوره شاید کرد و نه نمک و نه هیچ چیز
تیز لکن از بهر او حقنه از لعاب اسپغول و از کشکاب باید ساخت و از بهر تبهای محرقه روغن گل با آب [...] گرم [...]
و حقنه از بهر خداوند تب دق و گداز [...] از لعابها و از شیر و کشکاب سازند و از بهر سحج امعا و ریش امعا
از طبیخ خشخاش و روغن گل سازند و اندر طبیخ حقنه افیون و الکشیر [...] نشاید کردن از بهر آنکه خداوند [...]
کند و باشد که صعب ترکاری پدید آید و هم هلاک بود و در جزو بیماریهای امراض گفته آید

باب [...] از جزو پنجم [...] اندر صفت ترتیب دادن محقنه

بباید دانست که محقنه آلت حقنه است و حقنه داروی را گویند که بر زند
و مقدار حاجت بیامیزند و اندرین محقنه کنند و بمقعد بیمار فرو ریزند و این آلت آنچنانکه باید لطیف نایژه
آن است [...] باید [...] از جوهری دیگر بر وی ساخته یک سر نایژه فراخ تر و یک سر تنگ تر اندرین آنچنانکه [...]
و اندر وی بسته و استوار کرده و اندرون نایژه از سر تا بن برو بخش [...] تهی باشد و بخش کوچک
از بن جانب که از اندرون آنچنانکه باشد بطبقه هم از گوهر نایژه باشد بسته و تمام کرده تا نه دارو و نه باد
هیچ بدو فرو نرود و از بهر آنکه این بخش اندر بیرون الصاق با دوست و هم اندرین بخش کوچک آنجایگاه

که ابنابجه بر نایژه استوار کرده باشند بیرون از ابنابجه باشند تا باد از وی بیرون تواند آمدن و این ساعت که نایژه
اندر کار باشد چنین سازند که این سوراخ مذکور بیرون باشد و سوی بالا بود تا راه باد و دارو باشد تا دارو اندر
وقت فرو کردن و کشتن و باد آز انگیرد تا راه باد کشاده بماند از بهر آنکه سبب باز گشتن دارو تا محقنه
و زود بیرون آمدن و زود حاجت بنشستن باز بود

باب هم از جزو دوم از گفتار پنجم از بخش دوم از کتاب سیوم اندر استفراغ شکم

باید دانست که محمد زکریا گوید از طلیها که بر شکم مالند و طبع نرم کند موم روغن باشد که از روغن بنفشه از
روغن بید انجیر و موم زرد و دردی روغن زیت و شونیز و خانه مگس انگبین سازند و عصاره قثاء الحمار با شیر خرم یا
سقمونیا یا تخم حنظل با زهره گاو و این جمله یا یکی از این جمله بدین موم روغن بسرشند و طلی سازند استفراغ تمام
کند و گفته اند هر گاه که خداوند تب را طبع خشک شود یا اندرون شکم اتشی سخت باشد و طبع مدان سبب
باز گیرد روغن تازه با آب گرم را اند

باب هم از جزو دوم از گفتار پنجم از بخش دوم اندر تدبیر جماع

باید دانست اگر چه تدبیر
جماع و احوال او اندر جزویات امراض گفته خواهد آمد لیکن بحکم آنکه جماع نوعیست از استفراغ جزوی منفعت و مضرت
آن اینجا گفته آید از بهر آنکه جماع با آنکه استفراغی جزویست از جمله سببهاست که هر گاه که چون چنان باشد که به
وقت خویش باید و آن وقت که باید بسبب تندرستی بود و هر گاه که برخلاف این بود سبب بیماری باشد از بهر آنکه هر گاه که
او عیدی منی پر شود و طبیعت بدفع آن محتاج آید اگر اتفاق افتد که مردم از البطریق مجامعت دفع کند از استفراغ
طبیعی بوده اگر این اتفاق نیوفتد باشد که طبیعت آن را در خواب دفع کند چنانکه معلوم شده است و مردم
بدان سبب اندر خود سبکی و نشاط و قوت یابد و اندیشهای بد و وسواس و مالیخولیا از وی زایل شود و اگر
اتفاق این استفراغ نیوفتد و طبیعت از دفع آن باز ماند اندر همه تن گرانی پدید آید و باشد که منی اندر موضع
خویش گرم شود و گرمی آن اندامها باز دهد و بهر اندامی آن گرمی باندامی دیگر باز دهد تا بدل رسد و بدان سبب
تبها تولد کند و باشد که بخار آن بدماغ بر آید و مالیخولیا و وسواس و تیرگی چشم و خفقان و دوار پدید آید و طعام
آرزو نکند و جالینوس میگوید مزاج منی گرم و تر است از بهر آنکه اندر وی اجزاء ناری و هوایی بیشتر بود و
تولد او از خون صافی تر و پخته تر باشد و آن خونیست که غذا اندامهای اصلی شود و بدین سبب بود که هر گاه که مردم
بر خود الحاح کنند در جماع پس از بایست کند تن ایشان سرد شود و قوت ضعیف شود و سستی اندر وی
پدید آید و خشکی غلبه کند و باشد که غشی آورد و دلیل بر آنکه منی خونی است که غذا اعضاء اصلی شود آنست که اگر چه
مردم اندر جماع اسراف کنند منی کمتر از وی جدا شود بمقدار پنجاه درم نرسد و لیکن اگر یک نقد دویست درم

بیرون آمدن باد بر بالای راه



خون بیرون کنند از این چندین خون که بیرون کرده باشد اندر وی آن ضعف تولد نکند که از جماع کند این دلیل است
که ماده منی از بهترین خونی است اندر تن و سبب آنکه از جماع بود که اگر الحاح بسیار کند خون بیرون آید و آن
خونی باشد که غذا اندامها خواست بودن هر گاه که آن غذا از تن استده شد مدتی دراز باید تا طعام خون
گردد و بجای رسد و غذا شود و بدین سبب قوت ساقط گردد و بیماریهای ناخوش تولد کند و از جماع کردن بر تهی
و بر گرسنگی و از پس ریاضت و از پس اسهال و از پس گرمابه تن را خشک گرداند و حرارت غریزی کم کند
و چشم تاریک گرداند و از روی طعام بیرد و باشد که غشی افتد یا تشنج خشک کند و ممتلی از پس بسی
که تحلیل بسیار کند چون شادی با فراط و بی خوابی و مانند آن سخت زیان دارد و از پس پر معده از
طعام و شراب اگر درد و نیز با سستی عصبها و سده اندر احشا و ضیق النفس و دمه و لرزیدن سرودت و پایها
و استسقا اگر کند هیچ عیب نبود و بسیار باشد که اندر حال جماع کردن سرما بر پشت بر آید یا تنگ بگرانه یا بان لرزه
اندر اندامها رنجی باید یا بوز ناخوش از این جماع کننده پدید آید نشان آن بود که اندر تن او خلطهاست و سبب
حرکت جماع آن اخلاط حرکت کند این کس سخت یکهفته از جماع دور باید بودن و غذاها نیک باید خوردن و تن از آن
خلطها پاک کردن و از پس پاک کردن تن همه تدبیرها موافق باید کردن تا اندر تن او خلط بد تولد نکند و باید
دانست که خداوند مزاج گرم و تر اندر کار جماع قوی باشد و مضرت آن بزرگ نباشد و مضرت دیرتر پدید آید و
اورا در فرو شود و تن او لاغر تر گردد و خداوند مزاج سرد و تر اندر آن کار ضعیف باشد و حرارت اصلی او بدان
سبب فرو میرد و عصبها او سست گردد و در اندامها درد پدید آید و معده و جگر ضعیف شود و بعضی از این بیماریهای
دیگر مخوف تولد کند و خداوند مزاج سرد و خشک هم ضعیف باشد و جماع کردن او را زیان دارد و مضرت آن
زود اثر کند و قوت ساقط شود و احوال های دیگر مذکور است

مقاله دوم از بخش دوم از کتاب سیوم اندر بیان شناختن فرق میان سوء المزاج مختلف و سوء المزاج متفق است و شناختن آن
تدبیر سوء المزاج و بیان حفظ الصحت و این مقاله چهار باب است

باب اول اندر آنکه سوء المزاج چیست ب اندر آنکه بهترین
سوء المزاج کدام بود ج اندر آنکه از هر سوء المزاجی چه تولد کند د اندر تدبیر مزاجی حفظ صحت چگونه باشد

باب اول اندر آنکه سوء المزاج چیست باید دانست که تندرستی را پهنا عظیم است و آن را دو طرف بود طرف ستوده
غایت تندرستی که تو تمام اندامها همه اندر خور یکدیگر باشد و همه بغایت تمامی بود چنانکه باید و طرف باز پسین
تندرستی که است ناستوده و اندر میان دو طرف تندرستیهاست با تفاوت بسیار اما تندرستیها که بطرف کمال
سخت نزدیک بود کمتر توان یافتن و آنچه بغایت کمال بود اندر و هم مردم است اندر هیچ شخصی موجود نبود و اگر

انفاق افتد که شخصی اندر سالی از سالها عمر بطرف کمال رسد ممکن نیست که بر آن کمال بماند از بهر آنکه عمر
گذرنده است و احوال او گردنده و تدبیر با تیز گردنده و شک نیست که این دو طرف را یاد کرده آمد وسطی باشد
پس هرچه از وسط یا طرف کمال میل کند آن از جمله تندرستیها ستوده است و هرچه بطرف باز پسین میل دارد از جمله
تندرستیها است که تدبیر نگاه داشتن تندرستی است سخت حاجتمند بود و اگرچه تندرستیها سخت ستوده نیست
همه را از جمله تندرستی سخت حاجتمندی باشد و از جمله تندرستیها شمرند از بهر آنکه اندر قوتها و فعلها اندامها
مروری تا ترکی پیدا نبود و مزاجها بیشتر از این نوع است پس اگرچه مزاجی باشد که از وسط بجانب باز پسین سخت
نزدیک است آن اندر اول حد بیماری بود و میل دارد و یا اندر بعضی سالها عمر میل دارد و آنچه اندر همه عمر بجانبی میل دارد
خالی نباشد از آنچه یا بجانب گرمی میل دارد و یا بجانب تری و یا بجانب خشکی و این را سوء المزاج ثابت گویند
یا مزاجها اندامها مخالف یکدیگر باشد و بعضی که گرم تر باید سردتر باشد و بعضی که سردتر باید گرم تر باشد و بعضی که
خشک تر باید تر تر باشد و بعضی که تر تر باید خشک تر باشد و دیگر با آنچه گرم باید گرم تر از آن باشد که باید یا آنچه سرد
باید سردتر از آن باشد که باید و این را سوء المزاج مختلف گویند و این را شرحی مشتمل و مطول در مسایل گفته آمده است

**باب دوم اندر آنکه** بدترین سوء المزاج کدام است باید دانست که از سوء المزاج ثابت هیچ بتر از مزاج
سرد و خشک نبود از بهر آنکه مانند پیریست و مردم را زود به پیری رساند و از سوء المزاج مختلف هیچ بتر
که مزاج اعضاء رئیسه او میل بجانبی مخالف دارد چنانکه مثلا اگر مزاج دل گرم باید سرد باشد و مزاج
دماغ تر باید خشک باشد این شخص بدحالتر از همه باشد از بهر آنکه او زودتر در بیماریها افتد و هر سوء المزاجی
که نه در عضوی شریف بود بهتر از آن باشد

**باب سیوم اندر آنکه** از هر سوء المزاجی چه خیزد باید دانست
هرگاه که سوء المزاج سرد باشد تریها خرج نشود و کار بدان سبب اندر پیری سردی بر مزاج در تن گرد آید
و هرگاه که سوء المزاج تر باشد اندر کودکی بدحال و اندر غایت جوانی و سالها کهلی و پیری تندرست باشد
تر بود و هرگاه که سوء المزاج تر بود و اندر گرمی و سردی معتدل باشد اندر همه سالها عمر نیکو حال و تندرست
باشد خاصه اندر سال جوانی و هرگاه که سوء المزاج گرم بود و اندر تری و خشکی معتدل بود این شخص بغایت متوازن
بود و دندان و موی زودتر بر آرد و اندر حرکت و سخن درفتن آید و چون بغایت جوانی رسد گرمی
و خشکی بروی غلبه کند و همین مثال قیاس کنند

**باب چهارم اندر هر مزاجی** حفظ صحت چگونه کنند
باید دانست که هرگاه که بسبب سوء المزاج گرم مردم را از گرمی و خشکی کند و بدان سبب صفرا و بیماریها

فی سوء المزاج

صفرا اندرو



صفرا اندر وی زود پدید آید تدبیر نگاه داشتن تندرستی او آنست که نگذارند تا خلط صفراوی
بهیچ طریق استفراغی نباشد یا نه و بهتر آن که استفراغ او بانقل بود و دوا و راجز آنکه طبع نرم دارد
و گاه گاه باید داد شربتی آب میوها یا شراب آلو و مانند آن شربتی باز خورد تا صفرا دفع شود
و بشربتی و علاجی دیگر حاجت نباید و اگر صفرا بجانب معده میل دارد و چند روز به آب نیم گرم قی می باید
کردن و در ریاضت آهسته می کردن و او را بروغن بنفشه مالیدن اندر گرمابه و از طعام و شراب و همه
تریها تدبیر با تری افزا باید کردن و از هرچه حرارتی فزاید چون رنج در ریاضت قوی و از خشم و اندر
نشستن و گذشتن اندر آفتاب خویشتن نگه دارد و اگر ممکن شود هر روز دو بار اندر گرمابه مجلل
شود یکی بامداد که از خواب برخیزد یکی از پس آنکه طعام خورده باشد ولیکن نگه باید کردن تا سبب
اگر از پس طعام اندر گرمابه بشود اندر جگر هیچ دردی و گرانی یابد یا نه اگر همی یابد که بامداد که طعام
گوارید باشد بس از آن اندر گرمابه شود و شربتی از شربتها گشاینده که سده بگشاید شربتی باز خورد و چون
سکنجبین ساده یا بزوری یا شراب افسنتین یا حب جو و از غذا با غلیظ پرهیز باید کردن و اگر این شخص
کسی باشد که بتعهد خویش تواند رسیدن تدبیر آن کند که مزاج بگرداند و اگر نتواند رسید تندرستی را
بتدبیر با موافق مزاج و عادت خویش نگاه دارد و غذا و مشروب گرم و گستر را ریاضت بسیار باید کرد
و پس از طعام و پس از ریاضت اندر گرمابه رفتن چندانچه اندر تن الم بیدا نیاید و شربتها که ادرار بول کند
بکار داشتن و غرغره که لعاب از سر فرود آرد بکار داشتن و از تدبیرها که تری و گرمی فزاید دور باشد
و مزاج سرد و خشک از این مزاجها آن بود از بهر آنکه هرچه مردم را اندر پیری پدید آید اندرین مزاج باول کودکی
و جوانی موجود بود تدبیرها که تری و گرمی فزاید او را موافق بود و شراب قوی اندرین مزاج سودمند بود
و غذا او بدین مزاج اندر بیشتر حالها لاغر و خشک اندام بود و بیشتر سبب این قوت غاذیه بود و قوتی که
غذا را با اندامها رساند هر دو ضعیف بود و را سخت بمالند تا اندامها او سخت شود پس اندر گرمابه شود
و زود بیرون آید و همه اندامها را بروغن بمالند پس طعام خورد و طعامها او گرم و تر باید و لطیف و غذا دهند
مزاج سرد و تر اندر بیشتر حالها فربه و بیرنگ بود و او را ریاضت بسیار باید کردن و خویشتن بریاضت
گرم باید کردن و تفر مودن تا پس از ریاضت او را بمالند چنانکه گفته آمده است و شربتها لطیف کننده
بکار داشتن و غذا از دیگر هرچه تری بکمتر تولد کند چون قلیها خشک یا ابازارها چون زیره و کرویا

وا نانخواه و سعتر و دارچینی و خواب و آسایش کمتر طلبند و شخصی باشد که هر خلطی که اندر
تن وی بسیار افتد زود بیمار شود چندانکه او نیک کوشش باید داشتن و شخصی که نباید بیمار افتد او را از
عادت خود بنابر گردانیدن نباید داشت هر شخصی را که بیماری افتد سبب آن با امتلا بود هر وقت
که در خویشتن امتلا بیند زود باستفراغ مشغول شود و از پس استفراغ طعام و شراب باندازه خورد
و از آن امتلا بپرهیزد و گوهر طعام و شراب نیک باید تا خلط بد تولد نکند از بهر آنکه اگر چه طعام و شراب
باندازه خورد چون گوهر آن بد باشد خلطها بد تولد کند و همچنین اگر گوهر طعام و شراب نیک بود
چون زیاده از اندازه خورد هم امتلا پدید آید و هم خلطهای خام تولد کند و این شخص را گرمابه و مالیدن و
ریاضت پیش از گرمابه سودمند بود پس اگر با آنکه مقدار شراب باندازه بود و گوهر آن نیک باشد هنوز از
امتلا رنج بیند طعام و شراب بکمتر باز آرد و طعامی باید که غذا کمتر دهد و اگر سبب بیماری تولد خلطی بد باشد
نگه باید کردن تا کدام خلط است که تولد میکند همه تدبیر با ضد آن خلط کند و از هر چه آن خلط تولد میکند همه
وقت پرهیز کردن و عادتهای این شخص بباید دانست و صلاح و فساد آن نگه باید کردن و اگر مصلحت آن باشد که
آن عادت بگردانند باید گردانید و طبع نرم داشتن علاجی عام است خاصه کسانی را که طبع ایشان پیوسته
خشک باشد و از طعام و شراب هر چه طبع را نرم کند و طبع از آن نرمتر باشد نخست باید خوردن و شراب او
باید که میل بشیرینی دارد تا طبع او زودتر نرم کند و از چیزهای قابض پرهیز کردن مگر کسی را که خشکی طبع او از
معده ضعیف بود او را از چیزی که اندروی قبضی باشد چاره نبود لیکن چیزهای قابض پس از طعام باید خورد
و هر گاه که شخصی باشد تا صفرا بمعده او می آید و بخار آن بدماغ او می بر آید باید که بامداد اندکی نان با شراب
انار یا با آب سیب ترش یا با شراب زرشک بخورد و ریاضت کمتر و آهسته تر کند پس اگر گرمابه شود حال
جگر نگاه دارد تا اندروی هیچ دردی و گرانی یابد اگر بی یابد زود بگشادن سده مشغول شود و شربتهای باید
بکار دارد چنانچه مذکور است و اگر اندر سر گرانی و امتلاهی یابد پیش از طعام و پس از طعام طریق رود اما
رفتن پیش از طعام بیشتر و شتابتر باید و پس از طعام کمتر و آهسته تر و غرغره اندر گرمابه بکار دارد و
گاه گاه ایارج فیقرا اندر وقت خواب بکار دارد و اگر شخصی باشد که اندر تن او خلطهای غلیظ تولد کند
همه تدبیر او لطیف کننده باید و شربتها چون سکنجبین ساده و سکنجبین بزوری و سکنجبین عسلی و معجون فلافلی
باید و هر گاه که طعام اندر معده کسی تباه شود زود فرو گذارد و طبع اجابت کند از مضرت آن برهد و اگر اندر معده

با آن خلط بد در تن او اگر سبب امتلا[illegible]

وجگر وامعا بماند



وجگر و امعا بماند زود تدبیر دفع آن باید کردن بچیزی که طبع را نرم کند [illegible] چون کمونی که بوره اندر
وی [illegible] دیگر اخلاط بود و اگر انجیر است و تخم قرطم مقشر و مقداری افتیمون هر یکی بکوبند
و بخورد تا طبع اجابت کند و اگر این شخص را قی کردن آسان بود پیش از طعام شرابی درو شیرین و گرم
کرده باز خورد قی کند و دست از طعامها که اندر معده او تباه میشود کشیده دارد و اگر شخصی را مزاج
دماغ بد بود و اندر سر او فضلها تولد کند مضرت آن بهمه تن برسد و پیوسته تعهد دماغ باید کردن و اگر مایه خوش آب
و غرغره اندر گرمابه و تدبیر مخاط و لعاب آوردن نافع آید و این تدبیرها پیش از این گفته آمده است و استفراغ
با ایارج فیقرا و حب قوقایا کند و اگر شخصی را از دردسر رنج رسد و سبب آن گرمی [illegible] بخارها بود که اندر سر او است از آن
شریانها یکی را بباید بریدن و اگر سبب درد سر قوت حس عصبها بود که از دماغ بمعده پیوسته است چنانکه [illegible]
که اندر آمدن صفرا اندر معده باز دارد و تدبیر بامداد اندکی نان با شراب انار یا شراب سیب ترش یا آب
آبی ترش خورد و هر وقت ایارج فیقرا بکار برد و معده را اندر تابستان بروغن آبی چرب کردن و اندر
زمستان بروغن ناردین و اندر بهار و خزان بروغن مصطکی چرب میکنند و اگر شخصی باشد که معده او گرم
بود و از سر او خلطی رقیق بمعده فرو می آید طعام و شراب او سرد کننده باید و اگر شخصی باشد که
مزاج معده و دماغ او سرد بود طعام و شراب او گرم کننده باید لیکن در تابستان معتدلتر باید و اندر
زمستان گرمتر و اگر شخصی باشد که مزاج معده او گرم بود و از سر او خلطها سرد فرو می آید یا معده
سرد باشد و از سر خلطها گرم فرو می آید تدبیر دشوار باشد از جهت آنکه تدبیر معده گرم و خلط سرد دشوار
تر باشد و اگر با این مزاج مخالف این شخص چنان بود که استفراغ نتواند کرد و نه بقی و نه باسهال تدبیر
او مشکل بود و اندر تدبیر معده سرد گوارش زیره و فلافلی سودمند آید و اگر طبع خشک باشد اندر گوارش زیره
برابر هلیله کنند و اگر نرم باشد چند نیمه وزن هلیله کنند و اندر تدبیر معده سرد فرو آمدن خلط بلغمی
از سر با ایارج فیقرا و فلافلی و [illegible] موافق آید و [illegible] میکنند و اندر تدبیر معده گرم
و دماغ سرد سکنجبین [illegible] باشد و اندر تدبیر شخصی که فم معده او ضعیف بود و زود زود [illegible] کند و طبع او خشک
باشد غذا نرمتر کنند باید و از پس غذا چیزی که معده را قوی کند بخورد چون آبی و امرود و کندر و دیگر
قبضی بود و ترش نبود و اندر تدبیر شخصی که اندر گرده او سنگ و ریگ تولد کند اگر خشک مزاج
باشد آن شخص و لاغر اندام بود غذا معتدل موافق تر و شربت او گلاب و شراب [illegible]

و غذاهای تازه خورد و گوشت مرغان وحشی چون تذرو و دراج و طیهوج و گنجشک و سمانه و گوشت مرغ خانگی و گوشت بزغاله و اگر شخصی فربه و گوشت ناک باشد همه تدبیر او لطیف گند باید و اندر تدبیر شخصی که چشم وی از سبب فرو آمدن ماده از دماغ ضعیف شود و بسبب ضعیفی ماده را بیشتری پذیرد و عطسه آوردن بباید چون کندش و پلپل و عرطنیثا و مانند آن و محافظ فرو آمدن هم بدین طریق و لعاب آوردن بغرغره سخت نافع آید تا چشم را مادهٔ بیرون قوت میدهد تا ماده را قبول نکند کحل سرمه کشد چشم اندر بباید کردن و از بهر گوش شیاف مامیثا آب گرم بباید و در گوش چکانید یا شیافی که از سنبل و زعفران و مامیثا و گل سرخ سازند برین گونه بکار برد و روغن ناردین و روغن که آن را با فاوانیه جوش کرده باشند نافع بود و اگر شخصی باشد که هر یک اندر عضوی از اعضاء او بیماری راست پدید آید سبب آن امتلاء همه تن بود از ماده و بسبب ضعیفی عضو ماده باشد که قوت بیشتر بر آن عضو میکند یا آن عضو جدا گانه ممتلی شود یا اندر عضوی از اعضاء رئیسه ماده گرد آید و اندر وی ماده بماند یا از عضوی بعضوی دیگر ضعیف تر از وی باشد یا اندر زیر او نهاده بود و دفع شود و تدبیر نگاهداشتن عضو و باز داشتن از بیماری از آن عضو آنست که سبب آن بجوید از آن عضو و ماده فزونی از تن بیرون کند و آن عضو را قوت دهد بداروها و غذاهای لطیف و طلیها موافق و اندر تدبیر شخصی که آب مردی او بسیار تولد کند و بدان سبب بمباشرت حاجت آید و بسبب مباشرت قوت او مضطرب شود غذاها خشک که از وی آب کمتر خیزد و آید موافق باشد و اندر غذاها سداب و طرخون بکار میبرند و اگر غذاها گرم و تر باشد و آب مردی فزاید دست کوتاه کند و گرگاه و حوالی آن بموم روغن که از موم صافی و روغن گل یا روغن آس یا روغن نیلوفر کرده بود طلی سازند و اگر با این موم روغن آب عنب الثعلب یا آب خرفه یا آب کوک یا لعاب اسپغول بیامیزند قوی بود و از چیزها که سرد و تر باشد چیزی کند چون لفاح و خشخاش ناکرده را نیز تباه کند و اگر تختهٔ از سرب بر پشت بندند روا بود و هر گاه که مباشرت کند آن روز ماء اللحم خورد و اگر اندکی نان اندر شراب ترید کند و بخورد موافق آید و اگر حاجت آید اندر ماء اللحم زردهٔ خایهٔ مرغ کند و گوشت بزغاله و شوربا از مرغ نیک باشد و تدبیر خواب و آسایش کند و او را بمالد بازاری درشت تا اعضاء او سرخ شود و لختی روغن یاسمین بکار برد و جمله تدبیر آن روز بود که مباشرت کرده بود و دیگر روز تا دو روز تو لدمنی کند

گفتار سیوم از جشن دوم از کتاب سیومین اندر تدبیر اعراض نفسانی و این گفتار مشتمل بر شش باب است

باب در اعراض نفسانی



ا اندر آنچه اعراض نفسانی چیست و از چه بود ب اندر اثرهای اعراض نفسانی در تن مردم ج اندر منافع و مضار و مقاوم اعراض نفسانی بر وجهی کلی د اندر اثرهای اعراض نفسانی بر سبیل تفصیل ه اندر حاصل کردن منفعت آنچه نافع است از اعراض نفسانی و اندر دفع مضرت اعراض نفسانی ز اندر آنکه اعراض نفسانی اثر کند و مزاج در نفس اثر کند

باب اول اندر آنچه اعراض نفسانی چیست باید دانست که قوام تن مردم از دو قوت است و از قوت حیوانی که اندر روح است و این قوت اثر پذیرنده است و از کارها که بیرون تن مردم بود و هر چه او را حس آید او را موافق بود و اثری نیک پذیرد و نشان اثر پذیرفتن او آنست که آن حالی که از پیش آن بوده بود بگردد و بجای دیگر شود و اعراض نفسانی اثر پذیرفتن این قوت را و گردیدن حال او را گویند چون شادی و غم و خشم و لذت و ترس و ایمنی و خجلی و اندیشه و امید و آنچه بدین ماند باید دانست که اعراض نفسانی مزاج اندامها مردم و همچنین مزاج خلطها و مزاج روح را و فعلها و قوتها اندامها مردم همه بگرداند و از ظاهر شدن اعراض نفسانی تغیر پیدا آید یا بنداز موافق و منافع در آن

باب دوم اندر اثر اعراض نفسانی در تن مردم باید دانست که اثر اعراض نفسانی اندر تن مردم فزون از اثر طعام و شرابست که خورده شود و فزون از اثر خواب و بیداری و دیگر افعال از بهر آنکه از طعام و شراب و داروها که مردم را اتفاق افتد هیچ قوی تر و اثر کننده تر از زهر نیست و بیشتری زهرها که اتفاق افتد اگر خورده شود تا اندر تن مردم قرار گیرد و حرارت و قوت معده و جگر او اندر آن زهر اثر نکند مضرت آن پدید نیاید و اعراض نفسانی اندر حال بی هیچ مهلت اثر کند چنانکه اندیشه چون بر خاطر بگذرد و سخنها و خبرهای خوش و ناخوش اندر حال اثر میکند اما اثر اعراض نفسانی اندر تن بتفاوت بود یا مردکارها دیده و آزموده بود اثر آن اندر وی کمتر پدید آید و اگر قوت حیوانی ضعیف باشد یا مرد کارها آزموده نباشد اثر آن اندر وی بیشتر بود و سبب آنکه بعضی از مردم از شادی عظیم یا از اندوهی عظیم که ناگاه افتد هم قوت حیوانی ضعیف شود و اثر ظاهر است

باب سیوم اندر منفعت و مضرت اعراض نفسانی در مردم بر وجه کلی باید دانست که بر طبیب واجب است که منفعت و مضرت اعراض نفسانی بداند بحقیقت و بشناسد از بهر آنکه شناختن و تدبیر وی چون حاصل کردن و دفع کردن هر یک اصلی بزرگست اندر نگاه داشتن تندرستی و باز داشتن بیماری از بهر آنکه بسیار بود تا تدبیر حاصل کردن بعضی اعراض نفسانی باید کردن و منفعت آن بباید جست چون شادی معتدل تا قوتها بدان

سبب قوی تر شود و بیماریها را دفع کند و بدین سبب است که طبیب با بیمار همه سخنها برفق فرماید گفت و بهر کاری
بر مراد او فرماید کردن و دل خوشی او فرماید جستن و کودکان را اندر بیماری چیزهای خوب فرماید داد و از
جهت معلم و ترس دبیرستان آسایش فرماید کردن تا شاد شوند و قوتهای ایشان بدین حیله بیماریها
را دفع کند و بسیار باشد که دفع مضرت اعراض نفسانی باید کردن تا بسبب دفع قوتها که
ضعیف شده باشد قوی تر شود و مزاج که بدان سبب تباه شده باشد بصلاح باز آید و
بیماری زایل گردد و این تدبیر نگاه میدارند

## باب چهارم از گفتار سیوم از جزو دوم از کتاب سیوم اندر منفعت و مضرت

اعراض نفسانی باید دانست که اعراض نفسانی اندر تن مردم از دو گونه اثر کند یکی آنکه بعضی
که اندر اندامها و اخلاط و ارواح اثر کند و آن را سرد کرداند و از حرکت فرو نشاند اما آنچه گرم
کند و اندر حرکت آرد خشم است و شادیست و امیدست و اندیشه کارهای مهم است و آنچه سرد
کند اندوهست و ترس و آنچه بدان گرم کردن خشم قوی تر از گرم کردن شادی و دیگر اعراض
بود و سرد کردن ترس قوی تر از سرد کردن اندوه باشد و خشمی که باعتدال بود اندر بیشتر مزاجها
سود آید خاصه کسی را که مزاج سرد بود و رطوبت کمتر کند و اندوه و ترس اندر حال شدن بیشتر هلاکی را
زیان دارد و لکن بطریق علاج اندر بعضی مزاجها که بغایت گرم بود گرد اخلاط بدان سبب رقیق شده
بود و اندر حرکت آمده سود مند بود و باعتدال باز آرد و خشمها عظیم بدان ساکن کرد و در عونت و بسیاری
که از شادی بافراط پدید آید بدان ساکن شود و منفعت خشم معتدل آنست که خون را اندر تن بگستراند
و قوت روح را و قوت حرارت را بظاهر تن رساند و رنگ روی زرد کند و بدین سبب مردم
محرور صفرائی را زیان دارد و مردم مرطوب و سرد مزاج را و کسی را که حرارت غریزی
ضعیف شده باشد و تن او پژمرده شده و رنگ روی از وی برفته و قوتها ساقط شده
خشم بافراط نافع آید و شادی و لذت که باعتدال بود حرارت غریزی را برافروزاند
و اندر همه تن بگستراند و مزاج را گرم و تر کند و تن را فربه گرداند و قوتها قوی تر کند و بدین
سبب طعام بهتر گوارد و تن از طعامها بهره بیشتر یابد و رنگ روی تازه کند و فضلها و بیماریها
از تن دفع شود و هر مردم شاد کام اثر پیری پدید نیاید و بدین سبب طعام بهتر گوارد و تن
از طعام بهره بیشتر یابد و اندوه و ترس خون را و حرارت غریزی را بقعر تن باز گرداند



و مزاج را سرد و خشک کند و مردم بحال پیری برساند و بدین سبب رنگ روی
زرد کند و رونق و تازگی ببرد و همه قوتها را ضعیف کند و بسبب ضعیفی قوتها بیماریهای قوی
گردد و اما خجالت حرارت را چون بگستراند و بظاهر تن رساند و لختی رطوبتها را از وی گدازد
و تحلیل کند و بدین سبب است که نخست روی سرخ شود و عرق روان گردد و از بهر آنکه حرارت لختی تحلیل
پذیرفته باشد و رطوبت لختی گداخته باخر روی زرد شود و باندازه تحلیل مزاج را سرد کند و بسبب آنکه لختی
رطوبت اندکی ضعف آرد و منفعت رسیدن بامید و ایمن شدن او از کارها همچون منفعت شادی
معتدلست و امید همچون مضرت اندوه است و بسیار باشد که بیماری اندر علتی عسر باشد
ناگاه بامیدی بزرگ رسد بدان سبب بروی آن بیمار سبکتر گردد و خلاص یابد و باشد که از کاری
ترسان بود و آن کار ناگاه بدو رسد بیماری عسرتر شود و خالی بودن از اندیشه کارهای مهم کندی خاطر آرد و حرارت
را و قوتها را ضعیف کند و رنگ روی بگرداند و دردها و بیماریها زیادت کند چنانچه اندیشه کارهای مهم و حمیت
بدان آورد دل مردم را از دردها و بیماریها غافل کند و بسیار باشد که بیماری زایل شود و بدین سبب
است که سفر کردن و شهرها و چیزهای عجب دیدن اندر بیماریهای کهن و عسر نافع آید و عشق از جمله اعراض
نفسانی است بر هر که مستولی شود مضرت آن بزرگ بود و اندر دفع آن هیچ سودمندتر از خشم و حمیت
و همچنین از اندیشه کردن در کارهای بزرگ و مهم که اندر آن لختی خشم و ترس باشد و هیچ چیز بالکار
تر از بیکاری و بی اندوهی و ایمنی نیست مردم عاشق را سفرها و دور و کارهای غریب و چیزهای عجب
دیدن و کارهای مهم پیش گرفتن عشق را باطل کند و هوس ببرد

## باب پنجم از گفتار سیوم از جزو دوم از کتاب سیوم اندر حاصل

کردن منفعت اعراض نفسانی باید دانست که تدبیر حاصل کردن منفعت آنچه نافع است از
اعراض نفسانی و دفع مضرت آنچه مضر است طبیبان متقدم این قاعده را طب روحانی خوانند
و معلوم خود باید گردانیدن که خردمندان و بزرگان جهان از بهر حاصل کردن منفعت آنچه نافع است
و دفع کردن مضرت آنچه زیانکارست از اعراض تدبیرها و تکلفها کرده اند طریق حاصل کردن
آنچه نافع است و دفع کردن مضرت آنچه زیانکارست از اعراض تدبیرها و تکلفها کرده اند تا طریق
حاصل کردن آنچه نافع است و دفع کردن آنچه زیانکارست بدست آورده اند و شناخته اند
اما آنچه نافع است شادی و لذت است از بهر آنکه هر دو مناسب روح است و طبع روح دارد و

مزاج تن را گرم گرداند و تر کند و آنچه زیان کارست اندوه و ترس است و طریق حاصل کردن منفعت
آن و دفع مضرت این دو است یکی آنست که بنگرند تا هر یکی از اعراض نفسانی اندر تن مردم چه اثر کند آن را
بضد آن علاج کنند چنانچه خشم که حرارت را برافروزاند آن را بخت شنوانیدن غذرها و سخنها
خوب و حکایتها خنده ناک و بازیهای عجب و حاضر کردن دوستان و کسانی که با ایشان انس باشد
علاج کنند و با این تدبیر باشد تبها خشک و خفد و پرده نشا پوری پیاید تا خشم ساکن شود
و اما ترس و اندوه که حرارت را فرونشانند و مزاج را سرد و خشک کنند دفع مضرت آن باید قول
سماع و آوازها بلند و مجلسها و دلکش و پرده که لایق این دانند و شراب و مفرحها که گرم کنند
و خود را بخواندن و شنیدن فسانها و دستانها مشغول دارند و از بهر کودکان و زنان و کسانی که ضعیف
راتر باشند شعبده و بازیها عجب و سماعها گرم حاصل کنند تا از آن لذتی و طربی یابند مشغول کنند و هر کس را
نگاه باید کردن تا اندر خشم او چه چیز خوبتر آید و بطبع چه چیز خوبتر آید و بطبع چه چیز خوشتر
و پسندیده تر آید از بهر نگاه داشتن تندرستی و حاصل کردن خوشی جهد باید کردن تا آن چیزها
بدست آرد و خود را بدان مشغول میدارد و از آن برخورداری جوید تا بهره لذت و شادی آن بدو میرسد
و منفعت لذت و شادی یافتن می آید چنانچه فقها بر مناظره فقه لذت سخن راندن و بر مخالف را
خوش جره شدن حاصل میکنند و صوفیان خویشتن را اندر سماع چنان مشغول کنند که بر ایشان حالی
پدید آید و عبارت از آن حال اینست که گویند فلان خوش گشت و این همه از بهر آنست که مردم را اندر
دل خوشی چاره نبود و طریق دوم آن بود که مردم قدر خود بزرگ دارد و همت بلند کرداند و بتکلف
آید هر چه آید از شادی و لذت و از اندوه و از ترس خویشتن داری کند و اندر آن حادثه
بخشم حرارت بگرد و قدر آن حادثه کمتر از آن نهد که شاید بدان سبب تغیر بروی پدید آید و
اگر چنان باشد تغیری پدید آید ظاهر نکند و آن حال از دوست و دشمن پنهان دارد و تا بدین
طریق باید و یک روز کار گیرد و حوادثها نفسانی هیچ وجه اندر وی اثری ظاهر نگردد

اعراض نفسانی

اعراض نفسانی اثر کند باید دانست که نزدیک طبیبان حاذق
که هیچ آن اعراض نفسانی مزاجها و حالهای تن بگرداند و مزاجها و حالهای نفس را بگرداند لکن از بهر
آنکه نفس بر تن مسلط است تغیر حالهای تن بسبب تغیر حالهای نفس قوی تر باشد و تغیر حالهای

نفس بسبب تغیر حالهای تن ضعیف تر باشد و از بهر آنست که گرم و تر گشتن مزاج بسبب
شادی نفس فزون از شاد گشتن تغیر نفس باشد بسبب گرمی و تری مزاج و همچنین سردی
و خشک گشتن مزاج تر اندوه مندی نفس فزون از اندوه مندی نفس بود بسبب سردی
و خشکی

گفتار چهارم از بخش دوم از کتاب سوم اندر بیان حالها که دلیلی کند بر بیماری‌ها

گفتار چهار باب است اندر حالها که در سر و روی پدید آید ب اندر حالها که در همه تن پدید آید ج
اندر حالها که در دل و جگر پدید آید د اندر حالها که در اسافل پدید آید

باب اول اندر حالها که در سر و
روی پدید آید بیاید دانست هر گاه که حالها اندر تن مردم تندرست پدید آید تندرست که
عادت بوده نباشد بیاید دانست که پدید آمدن آن نشانها بیماریست که خواهد بودن و از
بهر نگاهداشتن تندرستی زود بدفع آن مشغول باید بودن پیش از آنکه محکم گردد و بیمار شود اما
آنچه در سر و روی باشد و در آن عضو پدید آید و بشود نه حالت یکی اختلاج هر گاه که اندر چشم و روی
بسیار افتد و دایم شود چند روز هم باشد که لقوه خواهد بودن و اگر اندر عضوی دیگر افتد هم بود که اندر آن
عضو تشنج بود دوم خفتن دست و پایها هر گاه چو پیوسته شود یا این حال بسیار افتد هم فالج
بود سیم سرخ گشتن چشم و روی و بسیار آمدن آب از چشم و گریختن چشم از روشنائی آفتاب
هر گاه که این حال پیوسته شود هم علت سرسام بود چهارم کابوس است و ترسیدن پیوسته از بوسکی مردم را
هم پدید آمدن صرع باشد پنجم اندوه مندی دل و ناخوشی است هر گاه که مردم بی سببی ظاهر
پیوسته اندوه مند و ناخوش دل باشد و از همه کارها نومید نماید هم بود که علت مالیخولیا
پدید آید ششم هر گاه که اندیشه دید از چشم چون پشه یا چون دودی می نماید فرود آمدن
آب باشد هفتم هر گاه که درد شقیقه صعب یا صداعی پیوسته میباشد هم علت سر بود و فرود آمدن
کشته اندر هم نزول الماء باشد هشتم ترکی حاستها و کندی اندر حرکتها و اختلاج همه اندامها
باشد نهار امتلاء بود هر گاه که این حالها پیوسته گردد هم علت سکته بود نهم بسیاری زکام و نزله
باشد هر وقت که این حال بسیار افتد هم علت سل بود و علت ذات الریه بود و این قوانین
دستور اطباست که بکار میدارند

باب دوم اندر حالها که اندر همه تن پدید آید بیاید دانست که
آنچه اندر همه تن پدید آید پانزده حالت یکی آنکه پیوسته از همه تن عرق بسیار گشن بود نود

و برا دو حال دلالت کند یکی بر امتلا و هم بیماریها امتلا بود و دوم بر رقیق شدن اخلاط و از آن
ضعف تولد کند و اگر این عرق کنده بود زودتر اثر تبی انبها عفونی پدید آید و دوم امتلا مفرط است
و از وی دو نوع بیماری صعب تولد کند یکی سکته باشد و دوم بر آمدن خون تیز یا بر فتن
در وقتی از اوقات اندر شهر خوارزم خواجه همسایه من بود و بامداد بروز آدینه نزدیک
من آمد و گفت بباغ بیرون خواهم رفتن و فصل بهار بود و نبض بمن نمود چون نبض او بدیدم او را گفتم
که فصد کن و استفراغ بکن پس بیرون شو جواب من داد که امروز آدینه است پس از نماز
فصد کنم چون از مسجد جامع باز آمد او را عطسه پدید آمد و قفا گرم است و یکدم فقاع بچشید و
قی خون آغاز کرد و بسیاری خون بر انداخت و اندر حال هلاک شد یازدهم هرگاه که طبع اجابت کند
و ناخوش بوی ثفل نزدن از عادت باشد نشان تخمه و ناگواریدن غذا بود چهارم هرگاه که
بول سخت کنده بود نشان عفونت بود و هم تبها عفونی باشد پنجم سقوط شهوت و تکسر و الم
و ماندگی یافتن بی سببی ظاهر نشان امتلا بود و مقدمه بیماری باشد تدبیر فصد و تسهیل باید کردن و غذا
کمتر باید خوردن ششم منکشف تن و تولد بادها اندر شکم بود مقدمه قولنج بود هفتم شهوت طعام
زیادت گشتن نشان سرد شدن فم معده بود یا نشان رطوبتی ترش باشد که اندر فم معده بود جمع
گشته و سپر در فم معده را بترنج پرورده و زنجبیل پرورده و شراب خرنوب تدارک
بکنند و رطوبت ترش را بقی پاک کنند و بایارج فیقرا هشتم سقوط شهوت بی تولد بادها نشان گرم
شدن معده بود و شراب انار و غوره خشک و شراب غوره موافق باشد و ضماد صندل و گل سرخ
و کافور و گلاب بر معده نهادن صواب باشد نهم آرزو کردن چیزهای تیز نشان تولد ماده غلیظ باشد
اندر معده سرکه اشترغاز و زیره آن را زایل کند دهم آرزو چیزی ترش نشان تولد صفرا باشد و سکنجبین
و شراب غوره زایل شود یازدهم نشان سرخی چشم و تیرگی رنگ روی و تنگی نفس و گرفتگی
آواز هرگاه که این حالها پدید آید هم جذام بود دوازدهم بسیاری دملها مقدمه خراجی بزرگ بود و هرگاه که
بر تن پدید آید مقدمه دبیله عظیم بود سیزدهم بهق سپید مقدمه برص باشد چهاردهم هرگاه که خفقان
بر مردم تن درست پدید آید هم مفاجا بود و تدبیر حفظ قوت و مراعات دل باید کردن پانزدهم نگاریدن که
از ساق برآید مانند رفتن مور هم صرع بود باب سیوم اندر حالها که در دل و جگر پدید آید



که اندر حالها جگر پدید آید نشان یکی گرانی است که اندر زیر پهلو راست پدید آید آنجا که پهلو شکسته است
و این گرانی خلاف یا تمدد بود و نشان آن باشد که اندر محدب جگر علتی است دوم سپیدی ثفل و اندکی
آن نشان سده بود و نشان مقدمه یرقان سیم آماسیدن پشت چشم و اطراف نشان
ضعف جگر و مقدمه استسقا بود و این را سوء القنیه خوانند و خفقان دایم و غشی بود باب
چهارم اندر حالها که در اسافل پدید آید بباید دانست حالها که اندر اسافل پدید آید چهار گونه است
یکی گرانی و کشیدگی تهیگاه و کمرگاه با تیز حال بول نشان علتی باشد اندر گرده دوم اجابت طبیعی که اعصار
و مقعد را بسوزد نشان خلطی تیز باشد و هم بود که اندر امعا سحج افتد سیوم شورش آب تاختن نشان حرکت
خلطی تیز باشد و هم بود که اندر مثانه ریشی تولد کند چهارم خاریدن مقعد که نه بسبب کرم خرد بود نشان پدید
آمدن بواسیر بود و تدبیر باز داشتن این حالها اندر جزویات گفته آید ان شاء الله تعالی گفتار ششم از جزو دوم از کتاب سیوم
اندر حال گردن تدبیر پروردن اطفال و این گفتار هشت باب است ا اندر بریدن ناف و شستن
اطفال ب اندر شیر دادن اطفال ج اندر اختیار کردن دایگان د اندر نیکی و زشتی و نیکی و بدی شیر
ه اندر تدبیر وقت از شیر باز کردن و اندر تدبیر برآمدن دندان ز اندر علاج بیماریهای اطفال ح بعد از [illegible]
باب اول اندر بریدن ناف اطفال و شستن بباید دانست که طفل چو از مادر بزاید اندر حال باید که
مقدار چهار انگشت برتر از ناف او ببرند ناف او برشته لطیف از پشم تافته تافتنی میانه ببندند
بستنی خوش تا درد نکند و در کو و بروغن زیت چرب کنند و بر ناف او نهند و گفته اند زرچوبه
و دم الاخوین و انزروت و زیره و اشنه و مر از هر یکی برابر بکوبند و بر ناف او پراکنند و از
بهر آنکه نه هوا و نه هیچ چیز درشت او را بسوده نباشد همه چیزها او را درشت آید و از هوا سرما یابد
سخت تدبیر آن باید کردن که پوست او سخت تر شود تا جامه و خرقه او را درشتی نکند و بهترین تدبیر
اندرین باب آنست که او را زود بنمک آب رقیق و گرم کرده چنانچه پوست او را خوش آید
بشویند و نگذارند که آن آب بچشم و بینی و گوش و دهان او رسد و اگر اندرین نمک و آب اندکی
شاه دانه و ساق و قسط و حلبه پخته باشند چنانچه اتفاق افتد بهتر بود و بر اثر آن بآب نیم گرم خوش
بی نمک بشویند و اگر پوست او سخت آلوده باشد و بشستن نخستین پاک نشود یک بار دیگر هم بر
آب بشویند و از هوا سرد نگاه دارند و هر روز بینی او را بچیزی پاک میکنند و دست و پای او را بکشادند

او را همچنان نشانیده کنند و اندر گردا گرد او بالین ها نهند و برگ مورد و برگ گل سوده اندر پاشند و هر روز با انگشت مقعد او را دغدغه میکنند تا گشاده شود و اگر ثفلی بود دفع کند و هر وقت که او را بخواهند بست اندامها او را هر یکی بر آن شکل که باید درست کنند با جستگی و جسم او را بجوهر پاک کنند و شانه او را انگشت بر می نهند تا اگر بولی باشد برون آید و او را اندر خانه خوابانند که سخت روشن نباشد و هر بامداد که دانند که شیر یا بنه گوارید شده است او را بآب گرم بشویند پس بروغن چرب کنند تن او را تا چهار ماه بروغن تازه چرب میکنند و بعد از آن تا دو ماه بروغن بنفشه چرب باید کردن و هر وقت که خواهند تا بخوابانند گهواره او بآهستگی همی باید جنبانیدن و الحانی خوش میکنند تا در خواب شود و بیارامد

باب دوم اندر شیر دادن اطفال بباید دانست اگر سببی نباشد که شیر مادر تباه شده بود شیر هیچکس سودمندتر از شیر مادر نبود و لکن هفته یا بیشتر چندانچه مادر از رنج زادن بهتر و المزاج که از آن رنج تولد کرده آید اگر کسی دیگر شیر دهد صواب باشد و مادر تا آن روز که شیر خواهد دادن هر روز شیر خویش میدوشد و می ریزد و یکروز دو بار یا سه بار شیر دهد طفل را اما نخست اندک اندک میدهد تا بتدریج بشیر خوردن اندر آید و پیش از شیر دادن یک قطره انگبین یا جلاب اندر دهان او میچکانند خصوصا بامداد و خصوصا اول بار و بعضی طبیبان گفته اند دو روز شکر سوده با روغن شیره خالص تازه دهند و هر بار که شیر خواهند دادن دو سه کرت پستان بمالند و شیر برون کنند پس پستان اندر دهان بچه نهند خاصه بامدادان و خصوصا اگر شیر نیک نباشد و دیگر بدست نباید و پستان را اندک اندک می فشارند تا او را اندر مزیدن آسانی باشد تا از قوت مزیدن کام و حلق او دردمند نشود و اگر بستن او اندک شیر لختی بیشتر از آنکه شیر دهند گاه گاه سودمند شود بود و هر وقت که خواب تمام یافته باشد و شیر گوارده بود از گهواره برون کنند همچنان او را در گهواره لختی بجنبانند بآهستگی و الحانی خوش بحزین نرم آغاز کنند و بعد از آن از گهواره برون آرند و بآب نیم گرم کرده بشویند و اندکی روغن بمالند و دیگر بار بعد از لحظه در گهواره کنند و دیگر باره لختی بجنبانند و الحانی نرم خوش آهسته میکنند از بهر آنکه اطفال را الحان خوش عجب خوش آید و جنبانیدن چنان کنند که جنبانیدن نخست قوی تر و بیشتر بود و بعد از آن آهسته آهسته با کم آید تا آن جنبانیدن

ایشان بجای ریاضت باشد و بغضها را اطفال را بدان جنبانیدن دفع کنند و شیر دادن ایشان دو سال کفایت باشد و لا غر

باب سیوم اندر اختیار کردن دایگان بباید دانست که عمر دایگان چنان باید که میان بیست و پنج سال باشد و سی و پنج و فراخ سینه و خرد مند باید که باشد و اندر زیر سینه و اندر سر میانه باید و فربهی ایشان از گوشت باشد نه از پیه و پستانها دایگان اندر بزرگی و خوردی و نرمی و سختی معتدل باید و از زادن او تا بوقت دایگی چهل روز یا بیشتر از دو ماه نباید و شیر او خوشبوی و خوش طعم و سپید باید و قوام شیر معتدل باید چنانچه قطره از آن شیر بر ناخن بایستد و سخت غلیظ نباید و سخت رقیق نباید و اندر روزگار دایگی از جماع دور باید بودن از بهر آنکه بسبب حرکت جماع و لذت آن ماده شیر بر رحم میل میکند و شیر او تباه شود و شوریده گردد و طفل را از این شیر اگر ند هند او بیشتر بود و آنکس که شیر میدهد اگر آبستن شود باید که شیر دیگری دهد

باب چهارم اندر نیکو داشتن دایگان بباید دانست که دایه هر بامداد باید که بآب نیم گرم غسل کند و اندر گرمابه شود و چون از گرمابه برآید لختی و پستانها و پهلوها و پشت بشوید او را بمالند و مالیدنی معتدل و خوردن او طعامی باید که از وی خون نیک خیزد و اگر شیر او غلیظ باشد از بهر او سکنجبین سازند و از بوده نه و بیشتر هر بامداد شربتی از آن بخورد و هر چند روز لختی باقی بخورد یا اندکی توت و اگر آب شبت فی تواند کردن بکند و اگر مزاج دایه گرم باشد شربت سکنجبین ساده خوردن و شراب رقیق سودمند بود و اگر سکنجبین و شراب نیم پخته خورد و هوا باشد و اگر شیر رقیق بود غذاها خورد چون حریره بگوشت گوساله و برنج یا گندم بشیر و اگر شیر او اندک بود و مزاج گرم دارد غذاها برده سرد باید خوردن و اگر مزاج سرد دارد نخود آب خورد و قلیه با بکاه و این حلوا که گفته آید شیر زیادت کند بگیرند کنجد گندم و کشک جو برابر با بکیرد تخم بادیان و سه درم خشخاش سپید تر تازه بپزند و اگر کنجد آن کس بخندد و بسالاید و آن شراب خورند شیر زیادت کند اگر مقدار یک قبه و همچنانکه شراب بیاشامند و تخم بادیان و شبت و حمص اندرین باب نیک بود و اگر شیر خوش بوی نبود شراب ریحانی خورد و زردآلو و هر چه عرق خوش کرد اندر بوی شیر هم خوش کرداند و همچون آن گوشت داروها درین باب نفع آید و اگر زنی باشد که شیرش بسیار بود و خواهد که باز بندد آرد گندم و آرد باقلی با آب و عنکل بسرشند و بر پستان طلی کنند و مرد اسنج بر دو عنکل بیاید و طلی کنند و اگر سخت بدرد باشد لعاب اسبغول طلی کنند و با بچه بره یا عدس داند کی زیره بپزند و بخورند شیر باز بگیرد و هر وقت که ازین علاجها چیزی بکار خواهد داشت نخست پستان را از شیر تهی کند و زیره و شراب سکنجبین شیر باز بندد

باب پنجم اندر بیرون کردن ازو شیر باز کردن تا باید که بسببی هرورد و اگر باز کرده شود هر وقت آبخار بن و آب کدو و آب بطیخ هرنه و حیزها که تشنگی نشاند

سپیر اندر پیش داشته میدارند تا لعاب آن دهان و بر رود و مجلق فرو نشود و اگر سیاه بود خلاص
کمتر یابد و هلاک گردد و آن را با آب عنب الثعلب و آب گشنیز تر با موم روغن اندر [illegible] بسایند
تا چون مرهم شود و طلی سازند و اگر این ریشی بر زفان و بن دندان باشد ماهی شور بسوزند و [illegible]
آن بروی پراکنند و اما پالودن ریم از گوش اندکی شب یمانی یا زعفران یا نطرون بگیرند و با زراب
انگوری و با عسل آمیخته بسرشند و بلیته از پشم بدان ترکنند و نیم گرم کرده اندر گوش نهند
و اگر شب یمانی تنها با شراب بیامیزند و بلیته بدان ترکنند و اندر گوش نهند نافع افتد و اگر [illegible]
گوش درد کند شیاف ابیض بشیر زنان بسایند و اندر چکانند و این شیاف اندر
امراض العین مذکور است و روغن گل نیم گرم اندر چکانند سود مند بود و اگر درد از باد باشد حمص و
سعتر و [illegible] و نمک طبرزد و اندر روغن بجوشانند و اندر چکانند نافع آید و اما تشنگی [illegible] الاطفال
این علتی است که زنان آن را [illegible] تشنگی خوانند و [illegible] گرم [illegible] مغز [illegible]
این علت است که میان [illegible] اندکی فرو نشسته بود و [illegible] چشم [illegible] زرد شود باید که [illegible]
و خیار حنبر و با عنب الثعلب و آب [illegible] تر و روغن گل و قطره چند بر سر [illegible]
و بر سر او نهند و اگر این چیزها نباشد سپیده خایه مرغ بر روغن گل بر زنند و ضماد سازند و اما
اندر چشم عنب الثعلب اندر کشند و بر خاستن خانه چشم را حضض بشیر بسایند و
بر پشت چشم او طلی کنند و بابونه اندر آب بپزند و چشم او بدان بشویند و اما [illegible]
حفن علتی بود که [illegible] چشم حفن سطبر شود هم آب عنب الثعلب [illegible] تا [illegible] شود
اما پیچیدن ناف آب گرم و روغن زیت با اندکی نمک بهم بزنند و اندر مثانه گاو کنند و بر شکم
او نهند اما پیچیدن شکم را نان خواه بپایند و با سپیده خایه مرغ بسرشند و طلی سازند
و بیرون خاستن ناف را مرداسنج و اسفیداج و حضض و شیاف مامیثا با گشنیز تر
بسایند و طلی سازند و از بهر کرم شکم [illegible] از اسپیغول [illegible] و زهره گاو و شحم حنظل بر نهند و اگر [illegible]
با شیر [illegible] احتیاط تمام باید کردن و [illegible] آن بگیرند و بکوبند
و ضماد [illegible] و شیاف [illegible] مفید آید اما بیرون آمدن مقعد را مازو و انار پوست و مورد و شب یمانی
اندر آب بپزند و بچه را اندر روی نشانند و اما زحیر که [illegible] پدید آید زیره بکوبند و [illegible]



بباید دادن و بهترین وقتی این کار را فصل بهار است پس فصل زمستان و تدریج از شیر باز گیرند و [illegible]
[illegible] و ترید شیر [illegible] و خایه مرغ نیم برشت با شیر آمیخته بدهند پس آن از شیر باز گیرند و بدین چیزها باز گردانند و سپیده [illegible]
مرغ بچه عادت باید کردن **باب ششم** اندر تدبیر بر آمدن دندان اطفال بباید دانست که چون دندان کودکان بر آمدن
گیرد چیزها که [illegible] بتحلیل حاجت شود و گوشت بن دندانها [illegible] گوشت [illegible] مرغ [illegible] تا نرم شود
دندان [illegible] بر آید روغن بنفشه [illegible] گرم بهم بزنند و [illegible] بدان چرب کنند و قطره روغن بنفشه نیم گرم اندر گوش چکانند
و کودکان را در وقت بر آمدن دندان شکم نرم شود و درد گوش و چشم [illegible] پدید آید و چنین حال مدارا باید کردن **باب هفتم**
اندر علاج بیماریهای اطفال بباید دانست که در هر بیماری که کودکان را پدید آید نخست حال دایه و حال شیر نکو بنگرند اگر سبب آن حال دایه
و شیر باشد نخست تدبیر آن کنند پس بعلاج مشغول شوند اما پس گوشت بن دندان کودکان [illegible] بر نهند و روغن
بنفشه یا روغن زیت یا روغن بابونه یا روغن شبت با انگبین بهم بزنند و طلی کنند و هر گاه که اسهال بوقت دندان بر آمدن
پدید آید بعلاج مشغول نباید بودن [illegible] زیره و انیسون و تخم کرفس گرم بکنند و اندر خرقه کنند و بر شکم او میمالند [illegible]
پوست کنده بر گیرند و بر شکم او [illegible] یا زیره و گل سرخ بکوبند و [illegible] بسرشند و طلی سازند و اگر حاجت آید مقدار
نیم دانگ [illegible] خرگوش اندر آب سرد حل کنند و بدهند و آن روز شیر بکار نبرند از بهر آنکه ممکن شود که شیر اندر معده
او بسبب قوت پنیر مایه بسته گردد بعوض شیر خایه مرغ نیم برشته دهند و اگر از پسته یا از مغز بادام و مغز نان
حسو سازند صواب بود و اما سختی طبع کودکان هر گاه چو پدید آید زهره گاو [illegible] او بمالند و شکم او به آب گرم
و روغن تازه بهم آمیخته بمالند [illegible] و شیافی از شکر و نمک بر نهند و از سرگین موش هم اگر شیاف سازند مفید بود
اما تشنج اطفال بیشتری کودکان فربه را افتد خاصه اگر طبع خشک بود و هنگام دندان بر آوردن نیز افتد اندامها و
بندهای آن بر روغن سوسن یا بروغن شبت [illegible] چرب کنند و تدبیر نرم کردن طبع باید کردن و اگر [illegible] افتد که از خشکی است
روغن بنفشه نیم گرم [illegible] چرب میکنند و اندام او بدان چرب میدارند و اما سرفه و زکام آب گرم بسیار بر سر او [illegible]
و کثیرا و مغز دانه آبی و مغز بادام بکوبند و بجلاب [illegible] و اندک اندک میدهند و ماء العسل گرم [illegible] اندر دهان
او چکانند [illegible] کفایت بود و اگر سماق و گل سرخ و گشنیز خشک از هر یکی جزوی زعفران نیم جزو کوفته و بیخته اندر موم روغن که از روغن
گل و موم صافی کرده باشند [illegible] و طلا سازند و اگر [illegible] بشویند و اندکی وی را دهند نافع بود و همچنین [illegible]
مفید آید و [illegible] شیر و کشنیز خشک بریان کرده و اندکی کافور [illegible] و شیر زنان [illegible] بعوض شیر [illegible]
[illegible] اگر سپید باشد [illegible] بشوید و ماء العسل موافق آید [illegible] و انار پوست سماق و [illegible] از هر یکی [illegible] مثقال مازو چهار
مثقال شب یمانی دو مثقال حبه سوده اندر [illegible] کنند و کودک را بر دو دست

بپزند و اندر آب سرد حل کنند و بدهند و یک دانه سپید درست شیاف کنند و اما با کودکان را

چند بپسترد و سعتر و زیره برابر بکوبند و مقدار یک حبه بدهند اما شیفنی معلوم شراب بیه دهند یا آب

بالنگی قرنفل و اندکی سک و فواق را وزن حبه چند بپسترد اندر آب تمام حل کنند و بدهند و علاج آن زحیر کفته

آمده است و اما قی کردن اطفال را بگیرند پوست بیرونی که بر سفال بسته بود بپایند و اندر آب سیب

بدهند یا اندر آب آبی و اگر نیم دانگ قرنفل سوده با آب سیب بدهند یا اندر آب آبی نافع آید و اما بیخوابی را دانه

پوست خشخاش سپید و تخم کوک باشکر بکوبند و بدهند و روغن کدو یا روغن بنفشه بر سر او کنند و روغن

کوکنار اندرین باب نافع آید و دایه را نیز ازین جزها باید دادن و از کوک قلیه سازند و اما رسیدن اندر خواب

دایه را باید که غذا لطیف دهند و بچه را پس از آن که شیر دهند یک ساعت بیدار دارند تا لختی از قوم معده

او سبکتر و پس بخوابانند و با مداد یک انگشت عسل اندر دهان او کنند و باندکی زیره و سعتر و اندر غذا دایه

سعتر و زیره و مرزنجوش اندر کنند و بچه را معجون خیاتی یا افسنتین اندکی باید دادن و اکر شیر او

برگ مورد و برگ گل سرخ و شاخ گز یا برگ آن خرد اندر آب بپزند و او را اندر آن بنشانند و آنچه ریش شود

مرداسنج و اسفیداج بر روغن گل بسایند و طلی کنند و شیر کودکان را بنفشه و کشک جو و کدو و اندر

آب بپزند و او را اندر آن آب نشانند و بدان بشویند و روغن از وی دور دارند و دایه را مطبوخ هلیله دهند

و بچه را آب انار و سکنجبین دهند و دایه غذا لطیف که شور نباشد دارند نمک نگود و غذا اندک برخورد باشد

و اما سوء المزاج گرم که کودکان را پدید آید تدبیر آن باشد که تبدیل مزاج دایه مشغول شوند و بچه را آب انار

و آب تخم خیارین و تخم خرفه و طباشیر بدهند و اگر حاجت آید از کافور بوی با آن زیادت کنند و آب بید

و آب برگ خرفه و آب تاک رز و روغن گل بر سینه و معده او می نهند و اگر حاجت آید که عرق کند نی تر

بکوبند و آن را بفشارند و آب آن بگشند و میان سر و پایهای او بدان تر میکنند و او را بجامه بپوشیده دارند

تا عرق بکند فی الجمله دایه را انقباض کشند باب هشتم اندر تدبیر اطفال بعد از شیر باز کردن

بباید دانست چون وقت گفتن سخن بچه آید با او سخنها که بر زبان او خوشتر آید و سبکتر بود او را

می آموزند و اگر دیر اندر سخن آید هر بامداد یک انگشت عسل در زیر زبان او بمالند و با لختی نمک و سیر در

آمیخته دارند تا لختی لعاب از دهان او برود و بانده غذا از به و پسته بکار ببرند و آنچه بدین ماند همچنین

و غذا هلیله از وی دور دارند و از خوردن شیر عادت او را گوشت ... از هر چه او را خوش آید



ریش او دور کنند تا خوشخور شود و آنچه ممکن گردد که بدو بتوان داد ازو پیش او شاید نهادن پیش او آنچه بود

دهند هر چه او را ناخوش آید از پیش او دور کنند تا خوشخور شود و بد خوی بر نیاید و با او همی بیاز کنند تا او نیز بیاز کند

شود و او را از خشم دور دارند و نگاه میدارند و نکذارند که درم شود و درم روی باشد تا شدت بماند از بهر آنکه چنانچه

سبب مزاج بد خوی مردم بگردد و بسبب بدخویی مزاج نیز بگردد چنانچه گفته آمده است و نکذارند که طعام بسیار خورد

و پس از طعام بجنبند و اندکی میدهند تا جسم او پری شود و دل او بسیار کردد و آب تیره و طعامهای غلیظ

از وی دور میدارند تا اندر کرده او سنگ و ریک تولد نکند و هر چند روزی لختی مغز تخم خربزه و تخم خیارین

و اندکی تخم بادیان باشکر بکوبند و بدهند و بامداد چون کودک از خواب برخیزد بکذارند تا لختی بازی کند بعد از آن

طعام دهند و آنگاه ببازی مشغول کنند و شراب اطفال ندهند که مزاج ایشان برطوبت و حرارت آب گرم ایشان را

و مفید آید گفتار ششم از بخش دوم از کتاب سیومین اندر بیان کردن تدبیر مشایخ و

این گفتار پنج باب است باب اول اندر تدبیر مزاجها پیران بباید دانست که مزاج پیری سرد

و خشک است و اندر بعضی مردم مزاج پیری زودتر پدید آید و اندر بعضی دیرتر پدید آید بسبب مزاجها اصلی

و بسبب تدبیرها موافق و ناموافق و بسبب اعراض نفسانی و بسبب بیماریها که حادث شود و بسبب صناعت

مردم را هرگاه که مزاج اصلی قوی تر باشد یا گرم تر بوده و تدبیرها موافق تر اتفاق افتد و اعراض نفسانی در خورد

مزاج پیش آید و بیماریها کمتر حادث شود مزاج پیری دیرتر پدید آید و هرگاه که بر خلاف این بود زودتر

پدید آید بیش سبب هرگاه چون مردم بپیری رسد مزاج آن پدید آید و تدبیرها او همه موافق باید که باشد و از

اعراض نفسانی که اندر مزاج پیری اندر افزاید چون اندوه و مانند آن خود را نگه باید داشتن و آنچه

مزاج پیر را بود چون شادی و دل خوشی بباید جستن فی الجمله تدبیرها گرم کردن و با تری آوردن باید

بدین سبب هر چه گرم و تر است چون گرمابه و شراب صرف و مالیدن باعتدال و روغنها خوشبوی چون روغن

یاسمین و روغن سوسن و غیر آن و عطرها معتدل و اندر بستر نرم غلطیدن و در رنگ کردن هر نافع آید

و موافق باشد و اندر معده و امعا رطوبت غریب بسیار گرد آید تدبیر دفع آن باید کردن بطریق

ادرار البول یا بطریق نرم داشتن طبع و ریاضت کردن هر بامداد و برنشستن در قفازه بود و لیکن نباید کرد

شود پس از ماندگی از ریاضت باز ایستد و هوا ماند و بخارها و دودها و بوی ناخوش اندر پیران اثر

بیشتر از آن کند که در مردم دیگر از جهت ضعف ایشان و در غذا تدبیر نگاه باید داشتن

و نرم داشتن طبع ایشان

پیوسته **باب دوم** اندر تدبیر غذا پیران باید دانست که مردم پیر را غذا اندک بسیار نشاید خوردن
لیکن متفارق باید خوردن تمام تا آن وقت باید که از گرمابه بیرون آید و بعد از آن طعام خورند و اگر طعام
نخورد اندر نشاید رفتن خاصه که آزموده باشد که از آن سده تولد کند و غلیظ و لزج که از آن سودا و بلغم
افزاید نشاید خورد و طعامهای تیز چون کامها و مانند آن نشاید خوردن مگر وقتی که اندر تن او رطوبتها
گرد شود بر سبیل علاج نافع آید خصوصا اگر باد بگیرد و پس نشود بدین سبب برنج و شیر خاصه با عسل یا شکر نافع بود
نافع بود و تلیین کند تا با آبکامه و روغن زیت پیش از طعام خوردن نافع آید و طبع نرم گرداند و لبلاب [illegible]
و نمک بپزند و بیالایند و با روغن زیت و آبکامه خورند طبع نرم کند و مقدار پنج درم بسفایج با دسته برگ [illegible]
بپزند و بیالایند مقدار [illegible] معصفر کوفته اندر وی بکوشانند و بخورند هم از بهر نرم کردن طبع و مقدار
یک درم تا دو درم علک البطم پیران نرم کند و احشا پاک کند و زیتون بنمک پرورده پیش از طعام نافع آید و چهار
درم افتیمون با دانه چند انجیر خشک [illegible] تخم معصفر بکوبند و بخورند اجابت تمام بکند و انجیر خشک اندر
ماء العسل آغشته پیش از طعام اندرین باب موافق آید ازین چیزها هر وقت چیزی خورد و بدان یکی عادت نکند
[illegible] غذاها چغندر و کرفس بکار دارد و از میوه‌های بستانی انجیر تر موافق آید و ترنجبیل تر [illegible] موافق ترین [illegible]
ایشان را نگیرد بدان مقدار باید که تن را گرم بکند و خشکی نیفزاید تا بتواند رغبت فصد نکند مگر وقتی که حالتی [illegible]
افتاده باشد و یا عادت کرده بود بدان فصد **باب سیوم** اندر تدبیر شراب پیران باید دانست
که بهترین شرابی که پیران خورند که کهن باشد و رنگین بود و خوشبو باید تا هم تن را گرم کند و هم حرارت
غریزی افروزاند و قوتی بغایت دهد و شراب رقیق و سپید نشاید که پیران خورند مگر وقتی که تشنگی
رنجه دارد اندکی باید خوردن و شراب شیرین پیران را باد انگیزد و زیان دارد و بسیار خوردن شراب
دماغ و عصبها را ممتلی کند و باشد که اندر معده ترش شود و مضرتها خیزد و شراب بر اعتدال نشاط انگیزد و حرارت
غریزی حفظ کند و برافروزاند و طعام گوارد و فضلها از تن براند و ادرار البول پاک گرداند **باب چهارم** اندر تدبیر
سده‌ها پیران باید دانست که پیران را سده اندر جگر پدید آید [illegible] قولنج یا [illegible] یا امراض سودا آنچه [illegible]
باشد اندکی بباید داد و بهترین چیزی مردم را تریاق بزرگ است خاصه از بهر سده و هر وقت ازین معجونها
چیزی بکار برده شود تن را بگرمابه و روغن مالیدن و غذا گرم و تر تعاهد فرمودن چون ماء اللحم و شوربا
گندم و مانند آن و اگر سده اندر [illegible] و اعضا دم زدن بود [illegible] و سلیخه اندر [illegible]



بکار باید داشت و اگر پیران پیوسته شراب زوفا یا شراب افسنتین میخورند نافع آید و بوزن
منفعتی هم بغاید باشد در گشاده جگر و در تقویت آن بغایت باشد **باب پنجم** اندر تدبیر
دیگر که پیران کنند باید دانست که چون پیران اندر گرمابه خویشتن نشسته باشند برگ سرو
بکوبند و بشراب ریحانی و عسل بسرشند و خویشتن بدان بمالند و بشویند و اگر قسط و ابهل و مرزنگوش
باری و ساده هندی و ازین گونه بکار برند موافق بود و پیرزنان خود را با آرد باقلی و گوشت
خربزه و تخم خربزه بشویند فی الجمله گرمابه پیران را نیک بود **گفتار هشتم از کتاب سیوم**
**اندر تدبیر مسافران برد و بجای این گفتار هفت باب است** اندر تدبیر مسافران بر وجهی
کلی **ب** اندر تدبیر آنکس که در گرما سفر کند **ج** اندر تدبیر آنکس که در سرما سفر کند **د**
اندر حفظ رنگ روی در سفر **ه** اندر تدبیر باز داشتن مضرت آبهای غریب در سفر **و** اندر [illegible]
رفتن و مانده شدن **ز** اندر تدبیر مسافران که در دریا نشینند **باب اول** اندر تدبیر مسافران
[illegible] بباید دانست که مردم مسافر را اندر سفر از بیخوابی و تشنگی و گرسنگی و گرما و سرما و غذاها برخلاف
عادت و از رفتن پیاده و بر ستور نشستن و رنج دیدن چاره نبود بدین سبب پیش از آنکه بسفر
بیرون شوند هرچه دانند و گمان برند که او را اندر راه پیش خواهد آمدن بدان عادت کنند و
تن را بدان ریاضت باز دارند مثلا اگر وقت گرما باشد بروز اندر خانه گرم نشستن با هوای
[illegible] عادت کنند و ریاضت و حرکت فرمودن تن عادت کنند و از طعامها که اندر
سفر خواهند خوردن عادت کنند و چیزی که خورند که هر آن نیک باشد و بسیار نخورند
و تا تن پاک کنند بفصد یا بداروی مسهل بسفر بیرون نشوند و چون بیرون شوند هیچ وقت ممتلی نباید
که باشند و در وقت برنشستن لیکن وقت طعام خوردن بلا وقت فرود آمدن بمنزل باز
افکنند تا وقت برنشستن طعام گوارده بود و معده سبک باشد و اگر وقتی اتفاق افتد
که در وقت برنشستن بر طعام حاجت آید اندکی از چیزی بخورند تا اندر راه تشنه نشوند
و اگر تشنه شوند سه درم تخم خرفه کوفته و برگ اندر شوربا [illegible] بخورند اندر حال تشنگی بنشاند
و اگر تخم خرفه بسایند و با آب سرکه بیامیزند و بخورند تشنگی بنشاند و اندر راه باید که سخن
کمتر گویند تا دهان خشک نشود و چون بر ستور نشسته باشد دوغ و شیر بر ستور نخورد که

معده بر نجاند و تب آرد و همچنین آب بر ستور نخورد باب دوم اندر نگاه داشتن کسی که در گرما سفر کند
باید دانست که اندر گرما سفر کند باید که سر از آفتاب پوشیده دارد و اگر گرما صعب بود سینه
را لعاب اسپغول و آب برگ خرفه تر میکنند و هر وقت که خواهد نشستن نخست شربت
سپید و جو یا شراب سیب یا میوه باید خوردن و اندکی توقف کردن تا اندر معده قرار گیرد پس
بر نشیند و اندر منزل روغن بنفشه و روغن گل بکار میدارد و اگر باد سموم آید بینی و دهان باز
بسته میدارد و بر آن دستواری محکم کند و نخست اندکی پیاز بریده بدوغ ترش کرده بخورد و از آن دوغ
بیاشامد و روغن کدو و روغن مغز تخم کدو و روغن بادام بر بینی برکشد و اگر کسی را سموم
بزند آب سرد بسیار بر دست و پای او همی باید ریختن و روغن گل و روغن بید و آب بید و گلاب
بر سر او باید کردن تا بیاساید تا اندرون سرد شود و یکساعت گذارد و خویشتن بشوید
و غذا اگر بدست آید از تره خنک سازند و هر گاه که ساکن شود ماهی و شراب رقیق
ممزوج کرده بکار برند نافع آید اگر تشنگی آرد مضمضه با سرد باید کردن و اگر چاره نبود جرعه جرعه
می خورند یا تخم خرفه کوفته با شکر نافع بود و یک روز نبود پس آید باب سوم اندر تدبیر
کسی که در سرما سفر کند باید دانست هر که اندر سرما کند و اندر راه سرما یابد چون بمنزل
رسد زود به نزدیکی آتش نباید نشستن لیکن بتدریج بجامه گرم باید پوشیدن و اگر سرما اندر وی
کار کرده باشد چاره نبود از آنچه زود خود را بجامه گرم کنند و آتش بر دیگر یکی دیگر بنهند
و دست و پای بروغن زیت گرم کرده یا بروغن قسط یا بروغن فرفیون گرم کرده چرب کنند
و اندر خوردنیها سیر و روغن و بسیار کنند و اگر لطیفی روغن و خورند و شراب دو
بار خورند شراب صرف سودمند بود و اندر سرما خاصه روزی که باد و دمه باشد معده خالی
نباید داشتن و غذا که سیر بسیار در وی کرده باشند بباید خوردن و بعوض آب شراب خورد
و صبر کند تا اندر معده قرار گیرد و بعد از آن بر نشیند و سرما زده را اندکی انجره اندر
شراب صافی حل کنند و بدهند نافع افتد و مقدار تمام تر از انجره اندر شراب صرف
حل کنند و بدهند مفید آید و مقدار تمام تر از انجره یکدرم و شراب نیم من باید و هنگام
بر نشستن پیش آتش نشاید رفتن البته و موزه چنان باید که اندر روی پای بتواند جنبانیدن

و اگر تب پدید آید



و اگر نخست پایها بروغن فرفیون گرم کرده بمالند یا بقطران و دهن یا بر موم بر بندند و بکاغذ
آن را بر بندند و بعد از آن پایتابه بپیچند و موزه فراخ بپوشند از سرما سلامت یابند و قطران اندر تن
باب بهتر از شیر بود و اگر کسی را پایها سرما یابد و بر نجاند شلغم اندر آب بجوشند یا نخست
یا کرنب یا انجیر یا بابونه و پایها اندر آن آب نهند نافع بود و اگر تره دوغ اندر مالند نافع آید
و سودمند ترین چیزی آنست که پای اندر برف آب نهند یا پای را اندر برف کنند و بسر ما
تا سرما از وی بیرون آید و پیش آفتاب باید نشستن و پای را باید مالیدن و پای باید جنبانیدن و روغن
فرفیون میمالند و این آنجا که کور مییابد ریختن و شلغم پخته بر وی نهادن و قطران مالیدن
پیش از آنکه سیاه شده بود و بعد از آن هم سودمند آید و اگر پای رنگ بگرداند باید آژدن و اندر آب
گرم نهادن تا خون حرکت کند و چون باز ایستد پس گل ارمنی با سرکه و آب طلی کنند و اگر رنگ
بگرداند باید بریدن باب چهارم اندر نگاه داشتن رنگ روی در سفر باید دانست که هر که در سفر باشد
لابد که رنگ روی او متغیر شود از سرما و گرما و باد و هوای مخالف و هوا گونا گون باید که چیزی بر روی طلی
بکنند تا رنگ روی بر حال بماند و آن مانند لعاب اسپغول یا سپیده مرغ یا کثیرا سوده بود و حل کرده
باشد و صمغ باین ترتیب اگر بسازند و بر روی مالند نیز آفتاب اثر نکند
باب پنجم اندر باز داشتن مضرت آب های غریب باید دانست که چاره بر که آب
مضرت آبها باز دارد و کوک اندرین باب عم نافع آید و صواب آن باشد که مسافران
از شهر خود لختی آب بر دارند با خویشتن میدارند و بهر آبی که میرسند چیزی از آن میامیزند
و اگر خاک شهر خود با خود بر دارند و اندر آب های غریب همی افکنند و نیک بجنبانند
و بگذارند تا باز ایستد و بپالایند صواب بود و چکانیدن و تصعید کردن یا اندر سفال نو
کردن تا از وی بتراید و ممزوج با شراب کردن مضرت آب را باز دارد و ترب
میوه ای پیش از این باب نافع بود و آب شور با سرکه باید خوردن و غذا نخود و آب موافق
آبهای بد را باشد و مضرت آن را جو خورده بود میوه های خنک باز دارد و چون
آبی و سیب و ریواج و آب آن میوه ها و مسافر باید که طعام بیاز نخورد باب ششم اندر تدبیر
پیاده رفتن و مانده شدن مسافران باید دانست که بعضی مردمان پیاده رفتن عادت دارند و قوت آن

دارند که ایشان را بتدبیر حاجت نباشد لیکن مردمانی که قوت ندارند و عادت کردن ندارند و بضرورت بکوهی بلند بر باید رفتن و سوار رفتن مشکل بود و پیاده رفتن ضرورت گردد صواب تر آن باشد که عصاهای سبک دارند و هر وقت که بروی اعتماد میکنند و آهسته باید رفتن و بتعجیل نباید رفتن که دم و دما برافکند و از رفتن باز دارد و هر وقت چو مسافر بیند که مانده خواهد شدن پیش از آنکه مانده شود بنشیند و یک لحظه بیاساید و باز برخیزد و آهسته تر میرود و بعصا اعتماد میکند و همچنین هر ساعت می نشیند و می آساید تا آهستگی و آسودگی راه رفته شود و اگر مانده شود عضلها را بروغن شبت یا بروغن بابونه بمالیدن و از ترشیها و غذاهای غلیظ پرهیز کردن و اگر عادت کند اندکی پیاده میرود صواب تر بود **باب هشتم اندر تدبیر مسافران دریا** باید دانست که تدبیر مسافران دریا اندر غذا و مهمها و دیگر احوالها همچون تدبیر مسافران دیگر باشد اما آنچه مسافران دریا مخصوص است آن بود که بیشتر مردمان در کشتی نشینند متشوش شوند و قی کردن بر ایشان پدید آید چون قی کردن آغاز کنند باز نباید بستن تا تمام قی کنند و معدهای ایشان ساکن شود و چون بیارامد پس اگر افراط شود و ضعف آرد تدبیر باز گرفتن آن باید کردن بچیزهایی که معده را قوی کند و قی را باز دارد و اگر پیش از آنکه اندر کشتی نشیند نخست معده را قوی کند صواب تر بود و تخم تیزانه و انار و عدس پس بغوره پخته و بسرکه نیز قوی معده را قوی کند و بخار آن از دماغ باز دارد و خاصه اگر با پودنه خورند و اگر شراب بود و شراب انار و میوها با خود دارند و شراب سماق و لیمو و آب دریا خواهند که خوش گردانند مقطر باید کردن آنگاه خورد **کتاب چهارمین از ذخیره خوارزمشاهی در معرفت بحران و کتاب چهار گفتار است** باید دانست که اندرین کتاب چهارمین بیان کردن استخراج الامراض خواهد بودن یعنی شناختن هر بیماری که کدام است و از کدام بیماریست و همچنین بیان کردن احوالها نضج و شرح دادن آنچه بحرانها چه بود و غرض اطبا از تعریف کردن بحرانها چه باشد و حال بیمار بعد از آن چگونه باشد از خبر بحران بنیکی و بدی و این را تقدمة المعرفة گویند و این کتاب مشتمل بر چهار گفتار است



**گفتار اول از کتاب چهارمین اندر طریق بازجستن آنچه بیماری کدام بیماریست و این گفتار بر سه باب است** ا اندر آنچه طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض چگونه جوید ب باید که بداند تا هر بیماری کدام است ب اندر حقیقت جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض ج اندر آنچه طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض چگونه جوید

**باب اول** اندر آنچه بداند تا هر بیماری کدام است باید دانست که غرض از علم طب دو کار است یکی نگاه داشتن تندرستی بر تندرستان دوم زایل کردن بیماری از بیماران و اندرین هر دو کار طبیب را چاره نبود از آنچه حاجت مند شود بدانچه تندرستی و بیماری هر دو بشناسد و اگر چه اندر نگاه داشتن تندرستی شناختن بیماری حاجت نبود اما اندر زایل کردن بیماری بدان حاجت بود اما اندر زایل کردن بیماری بدان اجابت آید از بهر آنکه تا نشناسد که هر بیماری کدام است تدبیر زایل کردن آن نتواند کردن و طریق ... جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بشناسد و جنس را قسمت کند و نوعها را که اندر زیر وی بدست آرد و فصل هر نوعی یعنی آنچه بدان نوع یکدیگر جدا شود بشناسد و نوع نگاه میکند تا هیچ نوعی اندر میان فرو نگذارد تا هر گاه که خواهد بشناسد که بیماری کدام بیماری است ... عرض آن بیماری زودتر تواند شناختن و بر حقیقت هر یک زودتر واقف تواند شدن و ...

**باب دوم** اندر حقیقت جنس و نوع و فصل باید دانست که جنس ... جنس گویند یعنی زیرا و جنس بسیار باشد چون جسم که در زیر او جماد و نبات و ... علی هم گویند و اعلی از بهر آن گویند که عام تر است یعنی نام جسم هم بر جماد و هم بر نبات ... جنس اعلی و جنس الاجناس باشد و جماد و نبات و حیوان ... هر یک جنس است بانواع دیگر که در زیر هر یکی است جنس است چون حیوان که در زیر او مردم و اسب و دیگر جانوران اندر آیند حیوان جنس خاص تر باشد و مردم و اسب و دیگر جانوران هر یکی نوعی باشند اندر زیر او پس جنس نامی است که بر چیزها افتد که بنوع و بمعنی از یکدیگر جدا باشند و نوع خاص تر است از جنس و نامی است کلی و ذاتی که بر اشخاص بسیار افتد که بعدد از یکدیگر جدا باشند چون نام مردم که بر زید افتد و بر عمرو افتد و زید و عمرو بنوع یکی اند و بشخص و عدد از یکدیگر جدا اند و فصل عبارت از ... نوع است و نامی است کلی

دارند که ایشان را بتدبیر حاجت نباشد لیکن مردمانی که قوت ندارند و عادت کردن ندارند و بضرورت بکوهی بگذرند باید برفتن و سواره رفتن مشکل بود و پیاده رفتن ضرورت گردد و صواب تر آن باشد که عصاها سبک دارند و هر وقت که بروی اعتماد میکنند و آهسته باید رفتن و تعجیل نباید رفتن که دم را دم برافکند و از رفتن بازدارد و هر وقت چو مسافر بیند که مانده خواهد شدن پیش از آنکه مانده شود بنشیند و یک لحظه بیاساید و باز برخیزد و آهسته تر میرود و بر عصا اعتماد میکند و همچنین هر ساعت می نشیند و می آساید تا با آهستگی و آسودگی راه رفته شود و اگر مانده شود عضلها را بروغن شبت یا بروغن بابونه میمالیدن و از تر شیبا و غذاها غلیظ پرهیز کردن و اگر عادت کند اندکی بیاده میرود صواب تر بود باب هشتم اندر تدبیر سفر دریا باید دانست که تدبیر مسافران دریا اندر غذا ها و کرماها و دیگر احوالها همچون تدبیر مسافران دیگر است اما آنچه بمسافران دریا مخصوص است آن بود که بیشتر مردمان در کشتی نشینند متحرک شوند و قی کردن برایشان پدید آید چون قی کردن آغاز کنند باز نباید بستن تا تمام قی کنند و معده ایشان ساکن شود و جود بیارامد پس اگر افراط افتد و ضعف آرد تدبیر بازگرد داشتن آن باید کردن بچیزها که معده را قوی کند و سیقی را بازدارد و اگر پیش از آنکه اندر کشتی نشینند نخست معده را قوی کند صواب تر بود و سیبی و انار و عدس بغوره پخته و بسرکه نیز قی معده را قوی کند و بخار آن از دماغ بازدارد و خاصه اگر با پونه خورند و اگر شراب پوده و شراب انار و میوه ها با خود دارند و شراب سماق لایق افتد و اگر آب دریا خواهند که خوش گردانند مقطر باید کردن تا توان خورد کتاب چهارمین از ذخیره خوارزمشاهی در معرفت بحران و این کتاب چهار گفتار است باید دانست که اندرین کتاب چهارمین بیان کردن استخراج الامراض خواهد بودن یعنی شناختن هر بیماری که کدام است و از کدام بیماریست و همچنین بیان کردن احوالها نضج و شرح دادن آنچه بحرانها چه بود و غرض اطبا از معرفت کردن بحرانها چه باشد و حال بیمار بعد از آن چگونه باشد از خبر بحران بنیکی و بدی و این را تقدمة المعرفة گویند و این کتاب مشتمل بر چهار گفتار است



گفتار اول از کتاب چهارمین اندر طریق بازجستن آنچه بیماری کدام بیماریست و این گفتار بر سه بابست ا اندر آنچه طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض چگونه جوید ب اندر حقیقت جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض ج اندر آنچه طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری چگونه جوید

باب اول اندر آنچه بداند تا هر بیماری کدام است باید دانست که غرض از علم طب دو کار است یکی نگاه داشتن تندرستی بر تندرستان دوم زایل کردن بیماری از بیماران و اندرین هر دو کار طبیب را چاره نبود از آنچه حاجتمند شود بدانچه تندرستی و بیماری هر دو بشناسد و اگرچه اندر نگاه داشتن تندرستی شناختن بیماری حاجت نبود اما اندر زایل کردن بیمار بدان حاجت بود اما اندر زایل کردن بیماری بدان اجابت آید از بهر آنکه تا نشناسد که هر بیماری کدام است تدبیر زایل کردن آن نتواند کردن و طریق شناختن بیماری آن بود که جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بشناسد و جنس را قسمت کند و نوعها که اندر زیر او بود یک یک باز جوید و بدست آرد و فصل هر نوعی یعنی آنچه بدان نوع یکدیگر جدا شود بشناسد و نوع بازپسین بدست آرد و نگاه میکند تا هیچ نوعی اندر میان فرو نگذارد تا هر گاه که خواهد بشناسد که بیماری کدام بیماریست جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض آن بیمار زودتر تواند شناختن و بر حقیقت هر یک زودتر واقف تواند شدن و تدبیر زوال مرض تواند کرد باب دوم اندر حقیقت جنس و نوع و فصل باید دانست که جنس لفظی کولیست یکی را جنس الاجناس گویند یعنی زیر او جنسها بسیار باشد چون جسم که در زیر او جماد و نبات و حیوان و این را جنس اعلی هم گویند و اعلی از بهر آن گویند که عام تر است یعنی نام جسم هم بر جماد و هم بر نبات و هم بر حیوان می افتد بدین سبب جنس اعلی و جنس الاجناس باشد و جماد و نبات و حیوان هر یک جنس باشد نوع باشد دوم جنس اسفل است هر یک جنسی با انواع دیگر که در زیر هر یکی است جنس است چون حیوان که در زیر او مردم واسب و دیگر انواع جانوران اندر آیند حیوان جنس خاص تر باشد و مردم و اسب و دیگر جانوران هر یکی نوعی باشند اندر زیر او جنس نامی است که بر چیزها افتد که بنوع و معنی از یکدیگر جدا باشند و نوع خاص تر است از جنس و نامی است کلی و ذاتی که بر اشخاص بسیار افتد که بعدد از یکدیگر جدا باشند چون نام مردم که بر زید افتد و بر عمر افتد و زید و عمرو بنوع یکی اند و بشخص و بعدد از یکدیگر جدا اند و فصل خاص تر از نوع است و نامی است کلی

ذاتی که بر نوع افتد و هر نوعی بدان نام از یکدیگر جدا شوند چون ناطق که مردم از دیگر جانوران بدان جدا شود
و صاهل چنانچه اسپ از دیگر جانوران بدان جدا اما خاصه خاصتر است از فصل که ... تنهای کلی نه ذاتی
لیکن عرض چون ضاحک و کاتب مردم را و عرض عام صفتی است نه ذاتی و اندر بسیار چیزها
که بنوع مخالف یکدیگر باشند موجود بود چون سپیدی در برف و در شیر و چون سیاهی در غراب و چیزهای دیگر
طبیبان را معرفت باید کردن باب سیوم اندر جنس و نوع و فصل بباید دانست که طریق بجستن جنس و نوع و فصل
و خاصه و عرض بیماری آن بود که طبیبان جنس اعلی باز جویند و آن بیماریست که همه اجناس و انواع و فصول بیماریها در زیر آن در آید
گویند علاج بیماری بود ضد آن باید کردن پس انواع که اندر زیر جنس اعلی بود باز جویند و هر یک را بفصل ذاتی
از دیگر جدا کنند که بدین طریق جنس خاصتر بدست آرد و علاجی خاصتر کنند گویند ماده عفونت فلان خلط
است و علاجی خاصتر کنند فلان خلط از تن بیرون باید کردن مثال آن مر بیمار را تب غب خالص آید جنس
اعلی بیماریست و جنس خاصتر آنست که این بیماری گرم است علاج او سرد باید کردن و نوع او آنست که این
بیماری تبی است که سبب او عفونت ماده بود و علاج باستفراغ آن ماده باید کردن و نوع خاصتر که نوع بازپسین است
گویند این بیماری گرم حادث است سبب او عفونت صفراست و علاج او استفراغ صفراست و تسکین حرارت
و فصل نوع آنست که این بیماری تب غب است و خاصه او آن بود که غب خالص است تا بدین طریق بر
آید که این بیماری سخت گرم است و سبب او عفونت صفراست و علاج او استفراغ صفرا خالص بود و تسکین حرارت
مثال دیگر جنس اعلی بیماریست و جنس خاصتر آنست که این بیمار گرم است که در زیر او بیماریهای گرم و دیگر گرم
و غیر آن اندر آید در زیر آن هر نوعی انواع بسیار در آید چنانچه اندر زیر تب غب خالص و غیر خالص و شطر الغب
در آید و تب یک روزه و تب دق اندر در آید و در زیر آن هر نوعی نوعی دیگر اندر آید و در زیر بیماری دق
راستینی و دق مشایخ در آید و هر نوعی را فصلی ذاتی است که بدان از دیگر نوع جدا شود چنانچه فصل ذاتی
خالص آنست که دیگر روز هیچ اثر نباشد البته و فصل ذاتی شطر الغب آنست که یکروز تبی سخت قوی باشد و دیگر روز
هم تبی ظاهر بود و لیکن ضعیف تر و خاصه حالی بود که یک نوع را بود و روا باشد که گاهی باشد و گاهی نباشد
لیکن هر گاهی که باشد جز آن نوع را نبود چون تلخی دهان اندر تب صفراوی بود و عرض حالی باشد که بر تبع بیماری
بود و در آن وقت بدید آید چون درد پای و بی خوابی که از تب تولد کند هر گاه که طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض
بیماری بدین ترتیب باز جوید بر بیمار واقف شود اگر از این طریق و از این معرفت غافل بود بر بیمار واقف نشود



بباید دانست که این دستوری نغز است و طبیبان متقدم درین اندیشها کرده اند اما این ترتیب بدست آورده اند
و هر گاه که خواستندی که معالجت بیماری کنند بدین تعرف جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض نگاه کردندی و اگر چنان
بودی که این مقدمه معلوم ایشان نبودی معالجت آن بیمار نکردندی تا طریق معرفت آن بدست نیاوردندی پس بر طبیب
واجب آید که پیش از آنکه بمعالجت شخصی در بیماری مشغول خواهند شدن این اقسام بر خاطر آرند و بعد از آن علاج کنند

## گفتار دوم از کتاب چهارمین اندر بیان آنچه نضج چیست و احوال آن و این گفتار بر پنج باب

باب ا اندر آنچه نضج چیست ب اندر معرفت منفعت و حالها نضج ج اندر آنچه طبیب اثر نضج باید طلبید
د اندر آنچه نضج از کجا طلب کند ه اندر فرق میان نضج تام و ناقص باب اول اندر آنچه
نضج چیست بباید دانست که نضج پخته شدن مادهٔ بیماریست لیکن نضج دو گونه بود یکی نضج
راستینی و این نضج باشد ستوده و امیدوار و دوم نضجی است بد و ناستوده لیکن از بهر آنکه هر دو ماده
بیماری از حال بگردد هر دو را نضج گویند اما نضج راستینی آنست که قوت مغیره بر ماده بیماری دست
یابد و چیره شود و آن را ساخته آن کند که طبیعت دفع آن تواند کردن و نضج ناستوده چیرگی
علت باشد بر قوت مغیره و عاجز آمدن قوت از پزانیدن و بصلاح آوردن ماده بیماری
و بدین سبب عفونت اندر ماده بیماری پدید آید و عفونت تباه شدن ماده بود و مثال آن هر گاه
که اندر ذات الجنب سعال نفثی پدید آید بقوام معتدل برنگ سپید و لختی بزردی گراید و برآمدن
باسانی بود و اگر بر آتش بر افکند بوی آن ناخوش نبود نشان نضج راستینی است و اگر بقوام
غلیظ بود و یا رقیق و برنگ کبود باشد یا سیاه یا بسبزی گراید و اگر بر آتش بر افکند بوی ناخوش
دهد نشان آن بود که ماده تباه و پوسیده است و اگر چنان بود که در آن بیماری هیچ نفث نبود بباید
دانست که اثر نضج پدید نیامده است باب دوم اندر منفعت و حالهای نضج بباید دانست
هر خونی و خطری که در بیماری بود پیش از پدید آمدن نضج راستینی بود از بهر آنکه غایت
قوت بیماری پدید آمدن نضج بود چون اثر نضج پدید آمد بیماری اندر انحطاط افتاد یعنی نقصان گیرد
و بیمار از خطر بیرون آمدن از بهر آنکه از پس نضج هیچ بیمار را از آن بیماری که در وی بود هیچ خطر نبود

باشد و نباشد مگر غلطی و خطائی افتد و بباید دانست که حال خداوند تب اندر تب همچون حال عضوی باشد که در وی آماسی بود که پخته خواهد شدن و ریم خواهد کردن همچنانکه درد آماس آن روز که پختن و ریم کردن آغاز نهد اندر آن روز با تنها گرمتر آید و چون پخته شده و اثر نضج پدید آمد تنها آسوده تر شود و بدین سبب گفته اند که غایت قوت بیماری تا بوقت پدید آمدن نضج باشد و از بهر آنکه حال تب و حال ماده که در رگها بود همچون حال آماسی است که پخته خواهد شدن تا در آماس ریم سپید و هموار و معتدل تولد نکند پخته شده نبود و اندر تب نیز تا در بن شیشه رسوب سپید و هموار و معتدل پدید نیاید نباشد ماده تب اندر رگها پخته شده نبود و بباید دانست که از نفس ایمنی از خطر باید اثر نضج باشد هرگاه که اثر نضج تمام پدید آید بیمار از خطر بیماری ایمن آید اگر خطا کرده نشود و درازی و کوتاهی بیماری از آن زودی و دیری نضج باشد هرچند اثر نضج زودتر پدید آید بیماری زودتر زایل شود و هرچند دیرتر پدید آید دیرتر زایل شود و نضج راستینی جز دلیل سلامت نبود و هرگاه که اثر نضج راستینی پدید آید بدان مقدار اندر بیماری امیدواری بود و اگرچه بیمار صعب بود و با آن نشانها بد باشد هرگاه که بعضی از نشانهای نضج پدید آید آن مقدار اندر بیماری نقصان پدید آید و هرگز نشان نضج راستینی با نشانهای خطرناک یکجا نبود و بدان مقدار که نشان نضج پدید آید خطر بیماری کمتر شود و اگرچه نضج نشان سلامت بود و نابودن نضج نشان هلاک شدن نیست از بهر آنکه بیماری بود که دراز شود و اثر نضج هیچ ظاهر نگردد و بیمار اندک اندک از بیماری بیرون آید ولیکن اعتماد بر قوت باشد اگر قوت بر جای بود امیدوار باشد و اگر پدید آمدن نضج و قوت ضعیف بود بد بخت باشد باب سیوم اندر آنچه اثر نضج ظاهر نشود طلبند بباید دانست که بر طبیب واجب است که اثر نضج بجوید از بهر دو کار یکی آنکه چون اثر آن ظاهر شود بداند که قوت مغیره بر ماده بیماری چیره گشت و طبیعت قوت گرفت و ماده را دفع تواند کردن اگر طبیعت را یاری دهد اندر آن باب یاری دادن مصلحت باشد و اگر اثر آن نیابد و قوت بر جای بود و طبیعت را و قوت مغیره را اندر پزانیدن ماده یاری دهد و اگر طبیعت ضعیف باشد و هیچ اثر نضج ظاهر نشود هیچ علاج بیماری و دلیل استفراغ نکند و جز بدان مشغول نبود که آن قوت ضعیف را نگاه میدارد برفق و بدانچه طبیب بهره صواب بیند میفرماید و طبیب باید که اقربای بیمار را از آن حال خبری دهد که علاج آن بیمار است بد کردن و اگر کنند نفع نبود تا آن قوم را

نفس طبیب معلوم گردد باب چهارم اندر آنچه اثر نضج از کجا طلبند و چگونه بباید دانست از بهر آنکه نضج اندر طلب بیماری تواند بودن طبیب باید که نگاه کند تا ماده اندر کدام عضو است اثر نضج از آن عضو جوید چنانچه اندر بیماریهای آلات التنفس اندر حال نفث نگاه کند و اثر نضج اندر نفث جوید و اندر بیماریهای امعاء اندر حال ثفل نگاه کند و اندر بیماری های جگر اندر حال بول نگاه کند و اندر بیماریها و آماسهای دماغ چون زکام و سرسام و مانند آن اندر حال آبهائی که از کام و بینی فرود آید نگاه باید کردن از بهر آنکه تنها و غوغای بیشتر اندر رگها بود اگر هیچ رسوب نبیند و رنگ و قوام بول رقیق بیند داند که هنوز اثر نضج پدید نیست و اگر رنگ و قوام از آنچه در اول بوده باشد بگردد مثلا اگر سپید بوده بود و سرخ یا زرد شود و قوام آن معتدل گردد و اندر بن شیشه رسوب گیرد داند که اثر نضج است و اگر بآنکه که رنگ و قوام بول از حال بگردد دیگر قوامی و رنگی و رسوبی ستوده نباشد داند که اثر عفونت و نشان نضج بد است و احوال آن پس از این گفته آمده است و هرگاه که با تب آماسی در عضوی بود اثر نضج اندر بول و هم اندر موضع آماس طلب باید کردن و اگر آماس پس کار جز اندر بول طلب کردن نباید و بباید دانست چون هرگاه که در بیماری سینه نفث پخته بیک بار بسیار بر آید بر دو حال نیک بود یکی بر پختگی ماده دوم بر آنکه قوت از بهر آنکه بسیار بود اگرچه ماده پخته بود بسبب ضعف قوت نفث بسیار نباشد و بیماریهائی که اندر مزاج خشک افتد هم نضج ماده اندر او دشوارتر بود و هم استفراغ آن عسرتر بود و نشان خلط مثل اندر ذات الجنب آن باشد که قوت برجا بود و هنگام نضج هیچ نفث نباشد و در بیماریهای جگر و سپرز و معا خشکی طبع باشد و اندر تبها خشکی دهان و سیاهی زفان و درشتی پوست بود و درد و زور و چشم پدید آید تا آمدن رمص خشک و تنگی چشم بود و همچنین اندر علت سرسام و زکام خشکی مجری بینی و نابودن تریها بود و در آماسها سختی و ریشی موضع و پالیدن ریم باشد باب پنجم اندر فرق نضج ناقص و تام بباید دانست که هرگاه چو اندر بیماریهای سر چون سرسام و زکام از بینی و از کام تری رقیق تیز پالودن گیرد آغاز نضج بود و اگر بر آن باز ایستد نضج ناقص بود و هرگاه که قوام آن معتدل گردد نضج راستینی بود و اندر بیماریهای سینه هرگاه که نفثی رقیق آغاز کند آغاز نضج بود و اگر بر آن باز ایستد نضج ناقص

در روز زیادت کرد و باشد که نیز و کند و هرگاه که ماده تب اندر رگها پختن آغاز کند

مرگ موجه نباشد ولیکن اندر بعضی بیماریها نموده که نشان نضج است با نشانهای

واندر تبها اندر رسوب بول نگاه کند

بول الشرح تمام اندر کتاب دوم

و اندر درد چشم اشک گرم و رقیق و بسیار نشان خامی و آغاز نضج بود و هرگاه که کمتر شود و قوام آن معتدل نزدیک نضج تمام بود و هرگاه که باندک آید و غلیظ و زرد و رمص کند و چشم بر هم گیرد نضج را اثر

نفس

باشد و اگر قوام از نضج باشد و اگر قوام آن معتدل بود و بتمامی برآید نضج راستینی بود و هرگاه از رنگهای زرد آب رقیق بسیار شود و پالوده گردد نشان خامی و آغاز نضج بود و هرگاه که زرد آب تیره‌تر شود و قوام آن معتدل گردد نضج ناقص باشد و تمامی نضج ریم سپید و هموار و معتدل الاجزاء و نشانهای خامی و نضج ناقص تمام اندر بول از سه وجه باید جستن اما نشان خامی آنست که هرچند بول سپیدتر و رقیق‌تر بود از نضج دورتر باشد و هرگاه که از پس آنکه سپید بوده باشد بزردی گراید یا از پس آن که رقیق بوده باشد تیره شود و هم بدان بماند و رسوب نکند یا بقوام رقیق باشد و برنگ ناری بود این هر سه حال آغاز نضج باشد وجه دوم اندر شیشه بر نشان آب یا در میان آب رسوبی همچون ابری سپید و هموار بدید آید این نضج راستینی بود و هرگاه که نضج ناقص بود بحران هم ناقص باشد و هرگاه که نضج تمام باشد بحران تمام آید و از پس نضج ناقص بحران تمام گوش نباید داشت و بباید دانست که هوای سرد نضج را باز پس تر افکند و غذاهای و شربتهای گرم ... است که مالیدن اعضا و گرمابه و نطولها و شربتهای معتدل اندر نضج یاری دهد و در فصل تابستان و سالهای جوانی و شهرهای گرم نضج زودتر و تمامتر باشد و هرگاه که ماده اندر عضوی بود و مزاج عضو تباه شود یا مزاج ماده بد یکسان گردد علت متمکن شود و قوت عضو از گردانیدن آن عاجز آید و هرگاه که اندر تب غب خالص روز دوم اندر بول اثر نضج راستینی پدید آید تب بیش از سه نوبت نپاید و اگر نضج ناقص بود هفت نوبت آن تب بدارد و طبیب باید که در فرق میان نضج ناقص و نضج تام نگاه کند تا از خطا ایمن باشد

*این نشان نضج ناقص است وجه سوم آنکه رسوب هموار و سپید و پیوسته اندر بن شیشه پدید آید*

*محال باشد که قوت عضو ماده را زود براند و هرگاه که مزاج عضو ...*

## گفتار سیوم از کتاب چهارم اندر بیان آنچه بحران چیست و اوقات بحران کدام بود و این گفتار ده باب است

*گفتار سیم از کتاب چهارم در بحران و اقسام آن*

ا اندر آنچه بحران چیست ب اندر اوقات نیکی و بدی بحران ج اندر روزهای بحران د اندر روزهای چهارده از بحران ه اندر معرفت روزهای بحران و اندر بحرانها که از پس یکدیگر افتد ز اندر آنکه بحران هر بیماری در چه وقت بود ح اندر آنچه بحرانها مشکل‌تر شود ط اندر علامتهای بحران بر وجهی کلی ی اندر علامتهای بحران بر وجهی جزوی

## باب اول اندر آنچه بحران چیست

بباید دانست که بحران اندر لغت یونان لفظی است مشتق از چیره گشتن خصمی که بر خصمی دیگر پیروزی یابد و حاضر شود و یک خصم بر دیگری چیره گردد همچنانکه هر دو خصم بر دیگری چیره گردد

*خصمی بر خصمی ...*



همچنانچه هر دو خصم مدتی اندر مجلس حکم روزگاری برند و هر یک بدرست کردن دعوی کردن خود کوشند تا پس از مدتی درستی دعوی یک خصم روشن شود و پیش قاضی حجت شود و چون درست گشت اندر حال حکم کند بر آن پس ماده بیماری و طبیعت همچنین اندر تن بیمار هم بر این سان مدتی با یکدیگر همی کوشند تا اندر آن مدت ماده پخته شود و طبیعت چیره گردد اندر حال نشان چیرگی طبیعت پیدا شود یا طبیعت عاجز آید و ماده مستولی گردد و اندر حال نشان ضعف طبیعت پیدا گردد پس بحران بدین وجه گردیدن حال بیمار باشد از حالی بحالی دیگر بهتر یا بدتر و گردیدن حال بیمار شش گونه باشد یکی آنکه یک بار طبیعت قوت یابد و ماده بیماری را دفع کند دوم آنکه یکبار طبیعت عاجز شود و ماده مستولی گردد و حال بیمار یک بار بگردد و بیمار هلاک شود و این را بحران بد گویند و دوم آنکه طبیعت یکبار قوت یابد و ماده بیماری را دفع کند و این هر دو بیماریها حادّه بود و سیم آنکه طبیعت اندک اندک قوت همی گیرد و ماده بیماری را همی پزاند و دفع میکند و مدت باید تا تمام قوت گیرد و ماده را بتمامی دفع کند و بیمار سلامت بود و این را تحلیل گویند چهارم آنکه ماده بیماری پخته نشود و طبیعت عاجز باشد و بتدریج ضعیف میشود و ماده مستولی میگردد تا پس از مدتی تمام عجز طبیعت ظاهر شود و بیمار هلاک گردد این را ذبول گویند

*... گویند*

از بهر آنکه اندامها میکداز د و رطوبتها بتحلیل خرج میشود و حرارت غریزی اندک اندک کمتر میشود تا سپری شود و این هر دو در بیماریهای دراز باشد که آن را طبیبان الامراض المزمنه گویند پنجم آنکه حال بیمار بگردد گردیدنی آمیخته یعنی بحرانی مرکب باشد و با آخر سلامت بود و این چنان باشد که نخست بحرانی کند سره و لکن ناقص و باقی در مدت دیگر تمام شود و بسلامت انجامد این هم از بحرانها نیک بود و ششم هم بحران مرکب باشد که در نخست بحرانی کند بد و نا تمام و از پس آن قوت اندک اندک ضعیف میشود تا تمام ساقط شود و بمرگ انجامد و این جمله بحرانها بد باشد که نه از جمله بیماریهای حادّه بود و نه از جمله بیماریهای مزمنه و بحران قوی و تمام یک بار باشد و هرگاه که بحران تمام خواهد کردن اندر بیمار اضطرابی عظیم و حالهای هولناک پدید آید و هرگاه که بحران ناقص و

تنفاریق خواهد بودن اضطراب کمتر باشد و سبب اضطراب کوشیدن طبیعت بود با ماده بیماری
و بعضی گفته اند که مثال کوشیدن طبیعت با ماده بیماری و اضطراب که از آن پدید آید همچون
کوشیدن دو لشکر مخالف باشد با یکدیگر از بهر آنکه بیماری اندر تن مردم همچون دشمنی بیگانه بود
و طبیعت چون پادشاه ولایت و هرگاه که میان دو لشکر جنگی سخت افتد نشانها سخت پدید آید
ولایت پدید آید چون نعره مبارزان و غبار و طپیدن و چکیدن خون تا هرگاه که این نشانها
پدید آید و جنگ سخت شود در حال ظفر گروهی و هزیمت گروهی دیگر ظاهر شود و از دو بیرون نباشد یا در
حال جنگ آن پادشاه بیک بار ظفر یابد و دشمن بیک بارگی هزیمت شود یا دشمن بیک بار ظفر یابد
و پادشاه را از ولایت بیرون کند یا چنان بود که پادشاه یک نوبت دست یابد و دشمن را
لختی دور کند و دشمن دوم بار و سیوم بار رجعت کند و آخر بگریزد و وقت باشد که پادشاه منهزم
شود و دشمن ظفر یابد و پادشاه بار دوم و سیم رجعت کند و در آخر پادشاه بهزیمت شود و ولایت
بیکبار بدست دشمن بازگذارد و معلوم خود باید گردانیدن که طبیعت بیمار با ماده بیماری هم برین سان گویند
و حال از دو بیرون نبود یا طبیعت قوی باشد و بیماری را بیکبار از اعضا رئیسه دفع کند و از همه تن بیرون
کند این را بحران تام گویند یا طبیعت قوی نبود و بیماری و ماده آن را از دل و اعضا رئیسه دور کند و از
اعضا دیگر از اطراف دور نتواند کردن این را بحران انتقال گویند و مثال این همچون پادشاهی بود که
در شهری بود که شهر نگاه دارد و نواحی بخصم بازگذارد و بحران انتقال بسیار گونه باشد
بیشتری یرقان و اما پس و خراج و بثرها بود و بسیار باشد که بحران انتقال بعلت و طاعون
و مار فارسی و آبله و خون و خناق و گر بیرون و بهق و برص و غدد و سرطان و غیر آن باشد
و بیمار [illegible] زایل شود و بسیار باشد که نشانی پدید آید تا معلوم شود که ماده بعضوی میل خواهد
کردن و در آن عضو مفرقی بزرگ خواهد بودن چون این نشان پدید آید قوت آن عضو
را نگاه باید کردن و ماده را بجانبی دیگر باز باید گردانیدن و طریق باز گردانیدن ماده از
عضوی بعضوی گفته آمده است و توقع بحران تام از قوت قوی کم و خلط رقیق باید کردن
و اگر قوت قوی نباشد بحران برعاف کند یا بادرار البول یا باسهال یا بقی و بحران بیمار
سر بمخاط باشد و برص و [illegible] که از چشم آید و زرد آب که از گوش بالاید و بیمار بیماری سینه



بنفث بود و بگشادن خون از بواسیر اندر بسیار بیماریها بحران نیک بود خاصه کسی را که
عادت بوده باشد معلوم خود باید کردن که بحرانها چو اتفاق افتد از بیشتر بحرانهایی [illegible]
بشد و دیگر اسهال بود و دیگر قی و دیگر ادرار البول بود و دیگر عرق باشد باب
دوم اندر اوقات بیماری و نیکی و بدی بحران بباید دانست اندر باب [illegible] گفته آمد
[illegible] از کتاب دوم یاد کرده آمده است که همه بیماریها چهار حالت و هر حالتی را وقتی معلوم بود
نخستین حال پدید آمدن بیماریست و طبیبان وقت ابتداء المرض گویند دوم زیادت گرفتن بیماری است
و طبیبان وقت تزاید گویند و سیم حال بغایت رسیدن بیماریست و طبیبان وقت انتها
گویند و چهارم حال نقصان بیماریست و طبیبان وقت انحطاط گویند و بحران جز وقت انتها
نبود و اما مرگ هم در وقت ابتدا بود و هم در وقت تزاید و هم در وقت انتها بود و هرگز در وقت
و هرگز در وقت انحطاط نه بحران بود و نه مرگ باشد و هر بحرانی که پیش از وقت انتها باشد
یا ناقص بود یا بد باشد چنانچه بعد ازین یاد کرده آید و آنچه در ابتداء بیماری باشد هلاک کند
و آنچه در وقت تزاید باشد اگر بحرانی نیک بود ناقص باشد و اگر بد باشد بیمار اندر آن بحران سخت
بد حال بود و بی آرام باشد و آنچه وقت انتها باشد و تمام بود و از دو بیرون نباشد
یا ماده بیماری بغایت قوت رسیده باشد و طبیعت را زبون گرفته و یکبارگی بر طبیعت
مستولی شود و قهر کند و بیمار هلاک شود و بباید دانست که هرگاه چو حرکت بحران اندر
روزها بود که عادت رفته که طبیعت اندر آن روزها اندر حرکت آید آن بحران امیدوار بود
اگر پیش از آن اندر حرکت ضروری بود نشان آن باشد که ماده بیماری سخت بد است
یا سخت بسیار است و طبیعت را گرانبار کرده است تا او را باضطراب آورده
از بحران نیست که هرگاه چون نشانها بحران نشانی دهد بر آنچه بحران مثلا روز چهارم
خواهد بود پیش حرکت آن روز دیرتر پدید آید لیکن این حرکت آن پدید آید در روزی
از روزها بحران باشد چون روز یازدهم نشان آن باشد که بحران اگر نیک خواهد
بود ناقص خواهد گشت از بهر آنکه ماده بیماری طبیعت را باضطراب آورده است و هم بدین
سبب باشد که اندر بیماریها باسهال بحران دیرتر بود و بوقت خود باشد از بهر آنکه

طبیعت آرمیده بود و ماده بیماری را او را با ضطراب نمی آرد لاجرم ساکن تواند بودن و صبر تواند کردن تا ماده تمام پخته شود و اندر بیماریهای زود تر حرکت کند و فی الجمله حرکت بحران نخستین وقت از جهت سبب قوت بیماری باشد یا به سببی برونی که طبیعت را بی هنگام بجنباند چون خوردن طعامی و یا شرابی نه بوقت و نه باندازه حاجت و نه اندر خورد مزاج بیمار یا بجا آوردن عرضی از اعراض نفسانی از بهر آنکه اعراض نفسانی هم آن قوت که بحران را بجنباند هم اگه جهت حرکت آن را بگرداند و چنانچه اگر چالاک کاری تیز شد که خواهد بودن بحران باسهال باز گردد یا بقی یا بادرار البول باز گردد و اگر شاید بحران شود بعرق باز گردد و بباید دانست که نه اندر وقت کپا رسیدن تب بحران باشد و نه اندر آن وقت که قوت تب شکسته شده بود مگر بنادر وقت کپا رسیدن تب تا در تر بود و ار کاغایست روز کار خود دو بار دیده است و جالینوس یکبار دیده که اندر روز ششم بحران نیک کمتر باشد پس اگر اتفاق افتد اندرین روز بحساب درست هفتم بوده باشد و هرگاه که اندر روزی که در وی بحران نیک چشم دارند علامت بد پدید آید سخت بد باشد و نشان مرگ بود و بسیار باشد که بیماری اندر اول سخت مضطرب باشد و بعد از آن ساکن گردد و همچنین بسیار باشد که در اول بیمار ساکن بود و آنگه مضطرب گردد

## باب سیوم

اندر روزهای بحران بباید دانست که روزگار بیماری بعضی روزها بحران باشد و از اطبیان الایام الباحوریه گویند و بعضی روزها باشد که خبر دهد که بحران خواهد بودن و کدام روز خواهد بودن و آن را طبیبان الایام الانذار گویند یا ایام البحران و بعضی روزها باشد که میان این و آن باشد و آن را طبیبان الایام الواقعة بینهما گویند فاما روزها بحران بعضی روزها باشد که در وی بحران نیک باشد و بعضی روزها باشد که اندر روی بحران بد باشد و ایام الانذار نیز بعضی خبر از روز بحران نیک دهد و بعضی جز از بحران بد دهد و روزها که در وی بحرانها باشد نیک یا بد تمام یا ناقص چهل و پنج روز است روز سیم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم تا روز چهلم یاد کرده اند و قومی طبیبان روز نخستین و روز دومین را از جمله روزهای بحران شمرده اند از بهر آنکه همه تغیر حالهای بیماری را بحرانها نام کرده اند از بهر آنکه یک حال بیمار بگردد و آنکه حمی یوم گویند روز نخست یا روز دوم بگردد بیمار بگذرد و گذشتن آن را روز بحران شمرده اند

و گفت بحران نیک ... غلط از آنکی باشد که ... اندای ... نگاه داشته و پنهان شنیده شده باشد و این ...

گفته اند و این دو روز سالهم از روزهای بحران ...



و طبیبان گفته اند پس از چهل روز بیمار را بحران نباشد لیکن تحلیل کند و با آنکه بقراط میگوید اندر شصت و هشتاد و دو صد و بیست بحران باشد و بقراط میگوید که بحران بیماریها کودکان بعد از چهل روز باشد از بهر آنکه روز چهلم در بیماریهای مزمن روز بحران نخستین بود و در بیماریهای حاده روز بحران باز پسین و آنچه پس از چهل روز بحران نکند پس از هفت ماه چشم باید داشتن و آنچه از پس هفت ماه نکند از پس هفت سال چشم دارند و اگر سخت مزمن بود از پس چهارده سال بحران کند از بهر آنکه چهارده سالگی حالها مردم بگردد و گردیدنی تمام خاصه حال زنان که ایشان در مدت حیض ببینند و اخلاط فاسد از تن ایشان بدان پاک میشود و آنچه در مدت بحران نکند از آن بیماری خلاص یابد و بباید دانست که بهترین روزهای بحران روز هفتم است از بهر آنکه بیشتر بحرانها که اندرین روزها باشد تمام و بی خطر بوده باشد و استفراغ باشد و همیشه روز چهارم از روز هفتم خبر دهد بتغیر ظاهر که در دلیل پدید آید یا اندر نفث یا آنچه اندر اجابت طبع و یا بجایی که در فهم و حس و حرکت بیمار پدید آید و هرگاه که این حالها روز چهارم پدید آید نیک باشد بحران روز هفتم نیک باشد و اگر بد بود بحران نیز بد بود و اندر بیشتر حالها بحران روز هفتم نیک بود و کم اتفاق افتد که بیمار روز هفتم بد باشد و این خاصیت روز هفتم است از جمله روزهای بحران و بیشتر آن باشد که اگر حالها روز چهارم بد نموده بود بیمار از پس هفتم روز دیگر بمیرد از روزهای بحران و نادر باشد که در روز هفتم بمیرد و بسیار باشد که روز چهارم حالی بد پدید آید بیمار روز ششم بمیرد و هر استفراغی که روز هفتم باشد بیمار از آن راحت یابد و بسیار باشد که روز چهارم حالها خوب پدید آید و بیمار در روز ششم بحران زود حرکت کند لیکن اگر چه حالها روز چهارم خوب بوده باشد از بهر آنکه بحرانی که در روز ششم آید بحرانی باشد با خطر و با اضطراب عظیم و اگر استفراغ کند با غشی و با سقوط قوت باشد و اگر در خواب شود خوابی بود که با سکته و حس و آواز بیمار باطل کند تا روز هفتم شود روز هفتم است و هر بحرانی که روز ششم باشد ناقص بود و نکس کند و جالینوس روز هفتم را پادشاهی عادل رحیم دل مانند کرده است که اگر رعیت روی را حقی واجب گردد حق از وی دریغ ندارد و اگر گناهی کنند عقوبت نکند و اگر ملامتی و ادبی کند هر چه سبکتر کند و همچنین روز ششم را بپادشاهی ظالم رحیم مانند کرده است که اگر رعیت را بر وی حقی واجب شود غضب کند و اندک گناه عقوبت سخت کند و از وجهی دیگر بحران روز ششم را از بدی سببی دیگر هست و آن آنست که اندر بیماریهای صعب بیمار روز

بمرد و گروهی گفته اند که اگر چه حالهای روز چهارم بد باشد بحران روز هفتم ...

دوم شکسته تر از روز نخست باشد و روز چهارم شکسته تر از دوم باشد و تو تنها تب روز هفت قوی تر است و این بیماریها از جملهٔ بیماریهای مزمنه باشد لیکن بسبب ضعیفی بیمار و بدی ماده همچون بیماری حاده نماید و حرکتهای آن زودتر بود و بسیار باشد که روز دوم یا چهارم بمیرد لیکن بیشتر روز ششم میرد از بهر آنکه روز دوم هنوز قوت برجای بود و روز چهارم نیز لختی مانده باشد و روز ششم ضعیف شده بود بعلت باز نتواند کوشیدن و با صعبی نوبت پای نتواند آوردن روز هشتم و روز دهم بر روز ششم نزدیکست و اندرین هر دو روز بحران نادر باشد و آنچه بود سخت ظاهر بود لیکن باید باشد یا ناقص و بر آن اعتماد نتوان کردن و هیچ روزی نیست که از بحران این دو روز خبر دهد چنانچه روز چهارم از روز هفتم خبر دهد و روز دوازدهم و شانزدهم و نوزدهم بدین هر دو روز نزدیکست و روز چهاردهم اندر فضیلت و قوت بود هژدهم از آن خبر دهد لیکن قوت بحران این روز کمتر از قوت بحران بیستم باشد همچنانچه قوت بحران بیست و هشتم بسیاری کمتر از بحران بیست و هفتم بود و روز سی و چهارم هم از روزهای بحران است و بحران او را قوت باشد لیکن بحران روز چهلم قوی تر از بحران او باشد و روزها که بدرجه بسیار فرود تر از این روزهاست که یاد کرده آمد روز بیست و چهارم بود و روز سی و یکم فرود تر از این هر دو روز سی و هفتم است و این روز نزدیکست بروزها که در وی بحران نباشد و از روز بیستم تا تمام چهل روز سیزده روزست که در وی بحران نباشد آن روز بیست و دوم است تا سی ام و باید دانست که بحرانها حرکتهای صعب و قوی تا روز چهاردهم باشد و از پس چهاردهم تا روز بیستم هم بدان نزدیکست و روزها که از پس بیستم باشد قوت هر روزی که از پس تر باشد و تدریج کمتر میشود تا تمام چهل روز و محصول این سخن آنست که بحرانها صعب تا روز بیستم باشد و آنچه از پس روز بیستم باشد ساکن تر و آهسته تر بود و بقراط آن روزها که از پس چهل روز باشد هیچ روزی را روز بحران نشمرد جز روز ششم و هشتادم و صد و بیستم از بهر آنکه قوت بحرانها بعضی چهارگانست و بعضی هفتگان و بعضی بیستگان و بعضی بحرانها هر چهار روزی بود و بعضی هر هفت روزی و بعضی هر بیست روز اما قوت بحرانها چهارگانی است تا روز بیستم قوی تر باشد و از پس بیستم قوت آن ضعیف تر شود لیکن از آن بیرون نشود که از جملهٔ روزها



خبر دهنده باشد و قوت بحرانها هفتگانی تا چهل روز باشد و از پس چهل روز نیز ضعیف شود و قوت بحرانها بیستگانی تا صد و بیست روز بود و از پس صد و بیست روز بحران بماه بود و از پس هفت ماه یا از پس هفت سال یا از پس چهارده سال یا از پس بیست و یک سال و بحران همه بیماریها حاده اندر روزها طاق باشد و بدین سبب است که بحران تب غب را روز یازدهم بیشتر از آن چشم دارند که روز چهاردهم و اندر بیماریها دورتبها همچون عدد روزها بحران باشد مثلا هفت نوبت غب همچون هفت روز تب محرقه باشد و اندر بیماریهای مزمنه عدد ماهها و سالها همچون عدد روزها بیماریهای حاده باشد مثلا اندر تب ربع هفت ماه همچون هفت نوبت غب باشد و روزها خبر دهنده از بحران بیماریهای مزمن هم برین قیاس روزها و بحران بیماریهای حاده باشد و این بحران بیماریهای مزمنه را نیز تقدیم و تاخیر بسیار افتد همچنانچه اندر بیماریهای حاده افتد چنانچه

آغاز کردن بیان قوت روزهای بحران باید دانست که روز نخستین و روز دومین روز بحران نیست و روز سومین بسیار باشد که بیماریها و تبها که نهایت گرمی و سوزانی بود اندرین روزها بحران کند و روز چهارم روز بحرانست و بآنکه روز بحرانست خبر دهنده بود از بحران روز ششم و هفتم و این خبری باشد اگر نشانها نیک اندرین روز پدید آید باشد بحران روز ششم کند و اگر نشانهای نیک پدید آید بحران روز هفتم کند و روز پنجم اندرین روز بحرانها نیک بسیار افتد روز ششم علت روز بحرانها کند و اگر اتفاق افتد با رنج و با خطر ... روز هفتم خبر دهنده روز ششم است از بهر آنکه در وی بحرانها نیک و تمام و بی رنج باشد روز هشتم روز بحرانست و اگر نیز در بحرانی افتد نیک نباشد روز نهم روز بحرانست حکم او همچون روز سیوم و پنجم است و خبر دهنده بود از یازدهم چنانکه روز چهارم خبر دهنده است از روز ششم و هفتم روز دهم همچون روز هشتم است اما روز یازدهم همچون روز سیوم و پنجم و نهم است و خبر دهنده از روز چهاردهم روز دوازدهم این روز همچون روز دهم و هشتم است روز سیزدهم در جه او میانه است میان جملهٔ روزها بحرانیست که طبیب توقع بحران دارد و نه از جملهٔ روزهاییست که در وی بحرانها نبود روز چهاردهم روز بحرانست و از پس هفتم بقوت این روز نبود روز پانزدهم اندرین روز بحران کم بود و آنچه بود بحران نیک باشد روز شانزدهم همچون روز دهم و هشتم است روز هفدهم روز بحرانست و

حکم او همچون روز نهم است و از بیست و یکم خبر دهنده روز هژدهم اندرین روز بحران کمتر از آن بود
که اندر هفدهم و اگر باشد نیک نبود روز نوزدهم اندرین روز بحران کمتر باشد و اگر بود بد باشد
روز بیستم بحرانست و از پس چهاردهم هیچ روز قوت این روز نیست روز بیست و یکم روز بحرانست یکم
اندر روز بیستم از آن باشد که اندرین روز بیست دوم روز بحران نیست بیست سیوم روز بحران نبود روز بیست
چهارم روز بحرانست و از پس بیستم هیچ روز قوت این روز نبود بیست پنجم روز بحران نیست روز بیست و ششم
روز بحران نیست روز بیست هفتم روز بحرانست و از بیست چهارم گذشته که بیشتر بحران روز قوت این روز
نبود روز بیست هشتم روز بحران نیست روز بیست و نهم روز بحران نیست روز سیام روز بحران نیست روز سی و چهارم روز
بحرانست و آنچه پس ازین باشد ضعیف تر ازین بود روز سی و پنجم روز بحران نیست روز سی و ششم روز بحران نیست
روز سی و هفتم روز بحرانست روز سی و هشتم روز بحران نیست روز سی و نهم روز بحران نیست روز چهلم روز بحرانست

باتفاق **باب چهارم** اندر شناختن روزهای خبر دهنده بحران باید دانست که روزهای خبر دهنده از روزهای بحران
روزها باشد که در آن روزها اثرها دست یافتن طبیعت بر ماده بیماری یا اثری از اثرهای عاجزی طبیعت از پزانیدن
ماده و از دفع آن ظاهر شود و اثرهای دست یافتن طبیعت بر ماده و اثرهای پزانیدن و اثرهای عاجزی طبیعت
مذکور است در روزها که این اثرها در وی پدید آید و آن را طبیبان الایام الانذار گویند و این معنی پیش ازین در باب نخستین
ازین گفتار گفته آمده است که بحران کوشیدن طبیعت است با ماده بیماری و دست یافتن طبیعت بر آن یا عاجز
طبیعت از پزانیدن ماده بیماری و از دفع آن پس ایام الانذار روزها باشد که اثر آغاز برخاستن طبیعت
بکوشیدن با ماده بیماری پدید آید و ایام بحران روزها باشد که اثر دست یافتن طبیعت و قوت او یا
اثر عجز طبیعت و قوت بیماری ظاهر گردد و همچنانکه هرگاه که دو لشکر مخالف روی بحرب یکدیگر آورند نخست
گرد برآید و غبار برخیزد پس حرب سخت شود و خونها ریخته گردد و ظفر و هزیمت بعد از آن پدید آید اندر جایها
همچنان اندر ایام انذار اندر تن بیمار بسبب کوشیدن طبیعت با ماده بیماری اثر حرکت طبیعت و اثر حرکت ماده
پدید آید یا استفراغی ناقص آغاز کند چون قی اندک یا خیالی پیش چشم پدید آید یا صداعی یا تنگی نفس یا تاسه پدید آید
و تمامت آن اندر روزهای بحران باشد چنانکه پیش ازین گفته آمده است و هرگاه که در بیماریها حاده و تیز و سخت اثر
نضج پدید آید علامت آن روز چهارم باشد و اگر بیماری سخت گرم و سریع الحرکت بود بحران روز سیوم بود و اگر آهسته
تر باشد بحران روز پنجم باشد و اگر روز انذار روز چهارم بود و بیماری گرم باشد بحران روز هشتم بود و اگر آهسته تر باشد

و این را ایام الانذار گویند



بحران روز نهم بود و اگر روز انذار روز چهارم بود و نشانها پدید آید بحران روز ششم بود و اگر انذار روز هفتم
بود بحران اندر یازدهم باشد یا اندر چهاردهم و زودی و دیری بحسب گرمی و آهستگی ماده بود و اگر در روز
یازدهم نشانهای نضج پدید آید بحران در چهاردهم بود و اگر علامت نضج در چهاردهم پدید آید بحران در هفدهم باشد
یا در هژدهم یا در بیستم یا در بیست و یکم و بیشتر در بیستم بود همچنانکه روز چهارم انذار روز هفتم بود و یکم که
و بسیار باشد که اثر نضج اندر هفدهم پدید آید ضعیف بود و بحران از بیستم در گذرد و بچهلم روز رسد
و روز چهارم انذار هر روز چهارم کند فاما روزها که اندر میان افتد بیشتر آن را ایام الواقعة فی الوسط گویند و آن
چون روز سیوم که بروز پنجم انذار کند و هرگاه که گرفت نهاده در روز سیم پدید آید باشد بحران آن
افتد و همچنین روز پنجم بروز نهم انذار کند و اگر نشانها روز پنجم بد بود بحران روز هشتم کند و اگر دیگر روز انذار هم آن
که آن روز انذار بوده باشد همچنین بود از آن گرمی و زودی حرکت بیماری باشد **باب پنجم اندر شناختن روزهای بحران**
باید دانست که روزهای بحران اصلی اندر روزها باشد که هر چند عدد آن مضاعف شود آخر آن روزها بحرانی
بیرون نباشد و روزها اصلی سه است یکی روز چهار کانی است و دوم هفتگانی سیم روز بیستگانی
تمامت از چهار گانی بود اما حساب مضاعف شدن روزها یعنی پیوستن روزها بیکدیگر بر دو وجه باشد
یکی پیوستن اتصالی دوم پیوستن انفصالی و پیوستن اتصالی چنان باشد که اندر میان دو دور یک روز مشترک
باشد یعنی یک روز از حساب روز نخستین بود و دیگر نیمه از حساب روز دوم از روزهای چهار
روز مشترک روز چهارم باشد که آخر دور نخستین و آغاز دور دوم باشد و آخر آن روز چون روز
چهارم آغاز کند دور دوم بود و آخر آن روز هفتم بود از بهر آنکه چون روزها آغاز را با روزها دور دوم
بشماری دور چهارم که تمامت دو روز است هفتم بود و دور سیوم از دور دوم منفصل باشد یعنی جدا بود و
پیوستن این دور بسبیل اشتراک نباشد یعنی روز هفتم میان دور دوم و سیوم مشترک باشد
بدین سبب بحران سیوم روز یازدهم باشد از بهر آنکه آغاز دور سیوم روز هشتم باشد دور چهارم
از وی روز یازدهم باشد پیوستن انفصالی برین گونه بود و پیوستن دور چهارم به دور سیم پیوستن اتصالی
بود و روز یازدهم میان هر دو مشترک بود بدین سبب بحران در چهاردهم باشد از یازدهم و هرگاه که
پیوستن دور پنجم به دور چهارم اتصالی باشد روز یازدهم میان هر دو مشترک بود بدین سبب بحران

در چهاردهم شود از یازدهم و هرگاه که پیوستن دور پنجم بدور چهارم انفصالی بود بحران در هفدهم باشد از بهر آنکه هفدهم چهارم باشد از چهاردهم اگر پیوستن انفصالی باشد بحران در هژدهم بود و هرگاه که پیوستن دور ششم بدور پنجم اتصالی باشد بحران در بیستم بود از بهر آنکه روز چهارم از روز هفدهم روز بیستم باشد و اگر انفصالی بود بحران در بیست و یکم باشد و پیوستن دور هفتم بدور ششم انفصالی و بحران باشد در بیست و چهارم باشد و پیوستن دور هشتم بدور هفتم اتصالی باشد و بحران در بیست و هفتم بود و دور نهم از بیست و هفتم تا سی و یکم انفصالی بود و دور دهم از سی و یکم تا سی و چهارم اتصالی بود و بحران در بیست و هفتم بود و دور یازدهم از سی و چهارم تا سی و هفتم انفصالی باشد و دور دوازدهم از سی هفتم تا چهلم اتصالی باشد اما بحرانها و هفتگانها را بباید دانست که هفته نخستین از هفته دوم منفصل باشد و بدین سبب بحران نخستین روز هفتم باشد و بحران دوم روز چهاردهم و هفته دوم بهفته سیوم متصل باشد و بحران روز بیست و یکم از بهر آنکه روز چهاردهم میان بحران دوم و سوم مشترک است بدین سبب در بیست روزی شده دو را فتد نخستین با دوم منفصل باشد و سیوم با دوم متصل بود تا تمام چهل روز و از چهل روز تا شصت و هشتاد و تا صد و بیست همچنین بباید دانست میان اطبا با تقدم و در روز با بحران تا بچهارده روز هیچ خلاف نیست و از پس چهارده روز خلاف کرده اند و چنانست که بقراط میگوید روز هفدهم روز بحرانست و جبرد همه بحران بیستم و ارکاغانیس دیده و دیگران میگویند روز هژدهم بحرانست و جبرد همه است به بحران بیست و یکم از بهر آنکه دی دور ما بحرانها عکانی ماه تمام شمرده است و همچنین بیست و هشتم بر بیست و هفتم نقض داده و گفته اند چهل و پنجم را و چهل و هشتم را از بزرگوار بحران شمرده اند و آنچه بقراط بتجربه یافته است گفته و قتی با بی سبب تغیر بعضی را افتاده بود و همه چار ان را بحران روز هفدهم کرد و بعضی را روز ششم بحران کرد و شش روز تب رها کرد و پس بازافتاد و پنج روز دیگر تب آمد و روز هفدهم بحران تمام کرد و بعضی را بحران نخست روز هشتم کرد و هفت روز تب رها کرد و پس افتاد و سه روز دیگر تب آمد و روز بیستم بحران کرد و هفدهم بود بحران کرد و بعضی را بحران نخستین روز پنجم کرد و هفت روز تب رها کرد و پس بازافتاد و سه روز دیگر تب آمد و با یک روز رها کرد و دو دیگر روز باز تب آمد بحران کرد و جمله هفده روز بود و بعضی را بحران روز نخستین روز ششم کرد و شش روز تب رها کرد و پس افتاد و سه روز تب آمد پس یک روز رها کرد و دیگر روز که هفدهم بود تب آمد بحران کرد این تبها محرقه بود پس بتجربه معلوم شده که روز بحران راستینی روز هفدهم است و در بحران روز بیستم میگوید بعضی بیمار روز هفتم بحران کرد و هفت روز تب رها کرد و پس افتاد و در چهارم که روز بیستم بود



بحران کرد و بقراط همی دید بیمارانی بوده که بیماری ایشان دراز گشته بحران اندر صد و بیستم کرده و بیست اندر و بیست کانی جزوه بیماری دیگر بوده که بحران ایشان اندر بیست و چهارم بوده و در بیست و هفتم و در سی و چهارم افتاده و تمام بود و همچنین میگوید اگر دور هفتگانی هفته بهفته تمام بود و اجب گردی که روز بحران روز چهل و دوم و هشتاد و چهارم بودی نه چهلم و هشتادم پس پدید آید که روزها از طبقه هفدهم است قوی تر است با آنکه روز هفدهم را و روزها که از طبقه او است تجربه یافت و حکایت کرد و روز هژدهم را و روزها که از طبقه او ناسب اوست تجربه نیافت و حکایت نکرد از بهر آنکه از طبقه هژدهم باشد که از وی حکایت نتواند کردن نبینید و هیچ بیماری ندید که در روزی از روزها که از طبقه هژدهم باشد از بیماری خلاص یافت یا فرمان یافت مگر یک زن را که در روزی از آن روزها که از طبقه هژدهم باشد فرمان یافت و بسیار بیماران دید که اندر روزها که از طبقه هفدهم باشد از بیماری خلاص یافتند و بسیار دید که در هفدهم و در روزها که از طبقه اوست چون بیست و چهارم و بیست و هفتم و سی و یکم و هشتادم و صدم و بیستم فرمان یافتند و اندر چهاردهم و هفتم نیز دید که فرمان یافته اند و بسیار باشد که نکس در روزها بحران افتد و حرکتها آن بیمار نکس آن بود و اندر روزها بحران باشد و اندر روزها بحران زایل شود و هر دوری از آن دورها بیماری حاده باشد که حادث میشود بیخ پدید می آید لکن بسبب چوسکی دورها بیک بیماری دراز نماید و تا از مودگان در غلط بیوفتند و پندارند که بیماری مزمن است و مثال این چنانکه اندر یازدهم بحران ناقص کند و اندر چهاردهم نکس کند و اندر بیستم بحرانی دیگر کند ناقص و اندر بیست و هفتم نکس افتد و اندر چهلم اندر بحرانها که بیشتر و بیشتر افتد بباید دانست بیماریها که بحران کند و بیماری حاده باشد لا محالف

## باب ششم

بحرانها اندر روزها بحرانی بگرداند بیشتر افکند چهار نوع است یکی حال گرمی و تیزی بیماریست و چستی آن دوم حال تن بیمار و قوت و ضعف او سیوم شتاب و پرهیز چون طعام و شراب بی ترتیب و ناموافق چهارم اعراض نفسانی اگر قوت تن بر جای بود و بیمار دیگر سخت قوی بود بحران بوقت خویش کند و ... بیشتر افتد و در روزها که بحرانها بوقت افتد از طبیبان الایام الواقعة فی الوسط گویند و آن روز سیوم و پنجم و ششم و نهم و سیزدهم است اما بحران روز چهارم هرگاه که از وقت خویش بگردد یا روز سیوم آید یا روز پنجم آید هرگاه که روز نهم از وقت خود بگردد روز هشتم آید یا روز یازدهم و این روزها که طبیبان آن را الایام الواقعة فی الوسط گویند روز نهم قوی تر است پس پنجم پس سیوم و روز سیزدهم ضعیف است و روز ششم نیز بحران باشد لیکن بد بود چنانچه گفته آمده است و هرگاه که بیمار سلیم و بی خطر بود و عارضی پیش آید بحران را از وقت خود باز پس تر افکند و بیماری دراز تر شود و بسیار باشد که بیماری بی خطر بود لیکن اندر بیماری با سلامت عارضها قوی پیش آید که بحرانها از وقت خود بگردانند عاقبت آن بد بود و بیمار هلاک شود و بسیار باشد که هر اعراض قوی پیش آید و بیمار خطرناک شود و بمیرد از بهر آنکه عارضی قوی مردم را بشدت راچار میکند چه عجب اگر بیمار هلاک کند

## باب هفتم

اندر آنچه بحران هر بیماری چه وقت بود و چگونه بباید دانست که مدت بیماری گرم هفت روز بود و در روز هفتم بحران باشد و آنچه بدان گرمی نبود مدت آن چهارده روز باشد و بحران روز چهاردهم زایل شود و آنچه آهسته تر بود مدت آن بیست و چهار روز باشد تا چهل روز و هرگاه که تو تبها محرقه اندر روز ... گرم تر شود بد باشد و بسیار بود که روز ششم هلاک شود و روز چهارم از آن خبر دهد و حالی از حالها ... چون عرق سرد و غیر آن و بحران سرسام گرم و مانند آن و بحران بیشتر اندر یازدهم باشد از بهر آنکه ... پس از روز سیوم و چهارم قوی شود و بحران بهفت روز کند و حد بحران ...

زمستان زایل شود و زمستانی مزمن اندر تابستان زایل شود چنانچه حد چار بهار گرم است که اندر چهاردهم روز بگذرد و بباید دانست که بحران تمام محرقه و غب یا محرق بود یا تب یا باسهال و بحران محرقه خالصه برعاف و بحران سرسام بیشتر بعرق یا برعاف بود و بحران تب بلغمی و تب ربع یا بعرق باشد یا باسهال و اما جس جگر اگر اندر جانب مقعر او بود بحران بعرق کند یا بقی یا باسهال و اگر جس اندر جانب محدب بود یا بعرق باشد یا بادرار البول باشد و بحران بیماریها بیشتر بمخاط باشد یا بدمعه یا برص و بحران بیماری سینه بنفث بود باب هشتم اندر روزهای بحران اندر سه روز بیشتر و قوی تر است از روزهای بحران تام شود و بعضی گفته اند نگاه باید کردن تا نشانهای بحران کدام روز بیشتر و قوی تر است آن روز بحران باید شمردن و گفته اند روز میانین را روز بحران باید شمردن بشرط آنکه نشانها بحران روز میانین قوی تر باشد و نیز بکرند تا از جمله این سه روز کدام روز است که روز بحرانی است آن روز را بحرانی باید شمردن مثال آنست هفتم عرق آغاز کند و روز هفتم و هشتم اندر عرق باشد روز بحران روز هفتم را شمرند اگر چه روز هشتم زایل شود و اگر روز سیزدهم آغاز کند آن روز و روز دیگر که روز چهاردهم است اندر عرق باشد و تب روز چهاردهم زایل شود روز بحران روز چهاردهم را گویند از بهر دو چیز یکی آنکه روز چهاردهم قوی تر از روز سیزدهم است و دوم آنکه اندر دو جزو حاصل آید یکی عرق دوم گسستن تب و بباید دانست که از روزهای جزو هفته که بعلم اندازه کرده باشد یعنی جزو دوم بود حاکم کند که بحران روز هفتم است و اگر روز یازدهم اندازه کرده باشد حکم کند که بحران روز چهاردهم است و بباید دانست که هرگاه که قوت قوی باشد و طبیعت بر علت چیره شود بحران با نظام و بوقت خود بود و هرگاه که قوت ضعیف باشد یا بسببی از سببها که در بیمار افتد گوهر خلط آید علت طبیعت را از حرکت با نظام باز دارد و بحران از وقت خود بگرداند و چون طبیب را بتجربه معلوم شده بود که روز بحران درست روز هفتم است روز چهارم از وی جزو هفته است و چهاردهم نایب هفتم و یازدهم از این جزو جدا که هفت روز را به دو بخش کنند اندر نیمه روز چهارم افتد و از آنجا روز چهارم پدید آید از آنچه در روز هفتم خواهد بودن جزو هفته است و بخش کردن کردن هفته دوم هم برین مثال بود و روز بخش کردن هم برین مثال بود و روز بخش کردن روز یازدهم باشد از چهاردهم جزو پدید برین طریق نزدیک او درست کردد که روز هفتگانی دوری تمام است و دانند که هر حال چو در نیمه هفته پدید آید گواه بود بر آنچه در آخر هفته خواهد بودن از بهر آنکه بعد میانه یعنی دوری میانه از اول و آخر هفته یکسان باشد و بباید دانست که بیماری گرم که روز نخستین بحران نکند روز چهارم بحران کند و آنچه در چهارم بحران نکند اندر یازدهم بحران کند و بیماری که در چهارم بحران نکند لیکن علامتها بحران پدید آید بحران اندر هفتم کند و بدین ترتیب میکند و مثال آن هرگاه که در تبها حاده روز نخستین نشان نضج اندر دلیل پدید آید و نشانها چیزی ظاهر نشود بحران از چهارم اندر نگذرد و اگر روز نخستین نشانها خطرناکی پدید آید بیمار روز چهارم بمیرد و اگر روز چهارم اندر نشانها نیک باید چیزی پدید آید ممکن نگردد که روز چهارم بحران کند لیکن اگر نشانها در از بیماری پدید آید اندر هفتم بحران کند و دیگر روزها را برین قیاس باید کردن و ممکن نبود که اندر بحران اول بیماری بتوان دانست که بیماری دراز تا چه حد بود لیکن بیشتر بتوان دانست و فایده شناختن حد درازی بیماری آنست که معلوم گردد تا تدبیر بیماری چگونه باید کردن یعنی شربت و غذا چه خورد و بچه اندازه باید دادن و هرگاه که حقیقت بیماری



معلوم شود بیرون از آنچه پدید آید که بحران کدام روز خواهد بودن چنانکه تواند شناختن که در روز کدام ساعت خواهد بودن و طریق شناختن آن آنست که بنگرد تا در کدام ساعت از روز گرمتر میشود و بیمار ضعیف تر میگردد حکم کند که بحران در آن ساعت خواهد بود مثلا اگر بیماری را اندر آغاز نوبت تب سخت پدید آید و دشوار گرم شود و رنگ روی او زرد گردد و دیر برنگ باز آید و نبض او ضعیف شود و سباتی یا مانند آن پدید آید که مرگ بیمار اندر آغاز نوبت تب خواهد بودن و اگر نشانها بد چون بیهوشی و هذیان و تاسه و ضعف و تاریکی چشم و حرارت با فراط در میانه تب که بوقت انتها و غایت رسیدن گرمی تب پدید آید که مرگ او در انتها خواهد بودن و اگر نشانها چون عرق سرد ناهموار بر سر و گردن و سینه و ضعف نبض اندر آخر نوبت تب پدید آید که مرگ او اندر آن وقت خواهد بودن فی الجمله و اعراض صعبتر مخوف باشد باب نهم اندر علامتها بحران بباید دانست که نشانها بعضی آنست که بدان نشانها بتوان دانستن که بحران زود خواهد کردن و بعضی آنست که بدان نشانها بتوان دانست که بیمار اندر بحرانست اما نشانها نخستین پنج گونه است یکی گرمی و آشفتگی بیماریست و دوم نشان پختگی ماده که در بول و براز و نفث پدید آید و سیوم نبض عظیم و سریع و چهارم زود تر جنبیدن نوبتهای تب که بنوبت آید و پنجم ساکن شدن تبی که لازم باشد که بحران زود خواهد بود و اگر نشانها میانه بود نشان آن باشد که بحران پس زود نخواهد بودن و سخت دیر نخواهد بودن و اما نشانها که بدان بتوان دانست که بیمار اندر بحران است بیست و پنج است یکی بی آرامی و گردیدن بر بستر و از جای بجستن و دیگر صداع سخت صعب است و گرم شدن سر بوده و دیگر سباتست و دیگر بیهشی و سخنهای پراکنده و دیگر کند حاستها و غافلی و دیگر خیالها بچشم آمدن و دیگر آواز و طنین اندر گوش افتادن که طنین گویند و دیگر آب از چشم آمدن بی گریستن و دیگر سرخی چشم بی درد چشم و دیگر جنبانیدن لب فرو سوی و دیگر سرخ شدن روی و زرد شدن آن و دیگر تنگ شدن نفس ناگاه و درد کردن گوش و دیگر عضلها کشیده شدن و دیگر بر فرو سوی اختلاج کردن و جنبیدن گوشت لب بی اختیار و دیگر شورش معده و دیگر پیچیدن ناف و آواز باد و قراقر اندر شکم و دیگر درد پشت و دیگر دشواری بول و دیگر باز گرفتن و دیگر تشنگی صعب و دیگر بگردیدن نبض از حال خود و دیگر درد اندامها پدید آمدن بر آن سان که کسی مانده بود و دیگر باز ایستادن استفراغها که عادت بوده باشد چون سرخی از بواسیر بالاید و از طریق حیض از بهر آنکه نشان آن بود که ماده میل بجانب دیگر کرده است و از این نشانها کور هرچه اندر شب پدید آید صعبتر از آن بود که اندر روز از بهر آنکه طبیعت چون شب در آید از همه کارها خود باز ایستد و بپرانیدن علت مشغول شود و کاری صعب باید تا طبیعت را از آرام خویش و از کارها خود باز دارد و بباید دانست که هرگاه چو ماده بیماری خون باشد و میل بسوی بالا دارد بحران بیماری برعاف باشد و هرگاه که ماده صفرا باشد بحران بقی

بیشتر بود لکن اگر پیش از بحران چشم خانها بیند بحران برعاف بود و رعاف عظیم که مردم از وی بترسند ماده
بیماریها بدر از بیخ بکند و زود عافیت پدید آید و هرگاه که وقت بحران بیشتر و درد سر صعب و سرخی
چشم و طپیدن دل و تنگی نفس پدید آید نشان آن باشد که ماده میل بجانب دل یا دماغ کرده است و هرگاه که ماده
بسوی ظاهر تن میل کند بیشتری بحرانها بعرق باشد و به یکی چیز از آنکه پیش از این گفته آمد است چون جرب
و خارش و مانند آن و بسیار باشد که ماده بجهت بالا میل کند و بحران برعاف خواهد بودن یا بقی لکن چاره نبود
از آنچه ماده بر اعضاء گذر کند و چون اندر میان دماغ زدن و دماغ بدان سبب تنگی نفس و بی آرامی و بیهوشی تولد
کند و بحران بسلامت باشد و بود نیز که ماده میل بعضوی ضعیف کند و هیچ نشانی از نشانها پدید نیاید از بهر آنک
از عضو مرتبها خالی کشیدن عادت دارد چون جگر که ان چیزی اندر آید یا بزهره فرستد یا بمثانه از بهر آنکه هر عضوی
را طریقی است که فضله بدان طریق دفع کند چنانچه طریق دفع معده یا بقی بود یا باسهال و طریق دفع جگر یا بگرده بود یا
یا بزهره و طریق دفع دماغ یا برعاف یا دمعه و هر بحرانی را نشانی است که طبیب بدان نشان بشناسد
که بحران از کدام نوع خواهد بودن و بسیار باشد که یک نشان بر دو چیز دلیلی کند چنانچه طپیدن دل وقتی نشان دهد که
ماده بفم معده همی آید و گاهی نشان دهد که ماده میل بجانبی دارد لکن نشان دیگر بباید تا باشد که نشان دهد از آنچه دفع
ماده بکدام طریق و بر چه وجه خواهد بودن چنانچه درد سر صعب و سخن پراکنده و تنگی نفس و برکشیدن عضلها
شکم سوی بالا این همه نشانهاست که ماده میل بسوی بالا دارد لکن نشان دیگر باید خاصه تر تا بتوان دانست
که دفع بکدام طریق خواهد بودن چون خاریدن بینی و خطهای سرخ پیش چشم آمدن برعاف دلیلی کند و اختلاج
لب زیرین دلیل بر قی کند و خشکی طبع در وقت بحران بر دو چیز نشانی دهد یکی آنکه ماده میل بسوی بالا دارد و بحران برعاف
یا بقی باشد یا برعاف یا بد معده و مانند آن و دوم آنکه بحران یا بعرق باشد یا با درار البول یا بنوعی مرض دیگر از
انواع مرض بتوان دانست که بحران بکدام طریق خواهد بودن چنانچه اما پس جگر بجانب محدب بود بحران یا برعاف
باشد یا بعرق یا با درار البول و اگر بجانب مقعر بود یا باسهال باشد یا بقی و بحران تبهای محرقه بیشتر برعاف باشد
یا بعرق و پیش از عرق لرزه باشد و بقی و باسهال هم باشد و بحران تبهای غب بیشتر بقی باشد یا باسهال
و بحران سرسام گرم برعاف بود یا بعرق بسیار و بحران تبها هر دو که ماده آن بلغم بود و بحران سرسام سرد
که آن را لیثرغس گویند هرگز برعاف نباشد و بسیار باشد که یک بیماری چند گونه بحران کند چنانچه
تب محرقه باشد که نخست بحران برعاف کند پس عرق بسیار آید و بحران بعرق تمام شود و این چنان باشد
که دو نشان از نشانها بحران بیکجا پدید آید و هر دو بحران ظاهر شود چنانچه وقت باشد که بیمار هم عرق کند و هم
قی و یا هم قی کند و هم رعاف کند و بسیار باشد که در بیماریها زنان آبستن افتادن بچه بحران بود و بدان
خلاص یابند و بباید دانست که واجب نیست که هر وقتی که نشانی از نشانها بحران پدید آید اثر آن بحران باشد



لکن بسیار باشد که بحران دیرتر کند بینی که نه هر وقت که بیمار عرق کند یا صداع زیادت کرد و سخن پراکنده
گوید یا نفس تنگ شود و یا بسیاری پدید آید بر اثر آن بحران کند و نشانها بحرانی بعضی نشان آمدن بحران
باشد پس بعضی نشان آن بود که بحران بکدام طریق خواهد بودن و مقدمه بحران باشد اما آنچه نشان آمدن بحران باشد
پس تنگی نفس است و سخن پراکنده و درد سر و تاریکی چشم و آنچه مقدمه بحران بود آغاز کردن عرق است و آغاز کردن
و آغاز کردن اجابت طبع یا ادرار البول و نشانها بحران بخلاف نشانها نضج باشد از بهر آنکه نشانها بحران
که بحران خواهد بودن از بهر آنکه بسیار باشد که ماده پخته شود و بیماری تحلیل زایل گردد و بحران نکند و هرگاه که از نشانها
بحران آنچه نشان است پس از نضج پدید آید نشان آن باشد که بیماری بنهایت صعبی است و بیماری پر خطر است و هرگاه که چون نشانها
بحران پدید آید و بر اثر آن بحران نباشد از دو حال بیرون نبود یا نشان مرگ باشد یا نشان آن بود که بحران باز گشته است و
بقراط گوید که هرگاه که چون نشانها بحران در وقت خویش پدید آید و بر اثر آن بحران نباشد یا نشان مرگ بود
یا نشان آن باشد که بحران بدشواری خواهد بودن و بسیار دیده اند که نشانها هم اکنون پدید آمده است
مثلا نبض باطل شده است یا عرقی که آغاز کرده بود باز ایستاده و پس از آن بحرانی نیک و تمام کرده است و این آن
وقت بود که طبیعت بیک بار دست از همه کارها بدارد و همه بدفع بیماری کوشد و بدان بیماری مشغول شود ممکن باشد که
چیره شود و ماده را دفع کند و ممکن باشد نیز که اگر بیماری سخت عظیم بود طبیعت بیکبار دست از همه کارها باز گیرد و روی
بعلت بیاورد و چون بیماری سخت عظیم باشد دست از همه کارها باز گیرد و روی بعلت بیاورد و چون بیماری سخت عظیم
باشد اگر طبیعت عاجز آید عجب نبود و هرگاه که نشان بحرانهای پیوسته گردد چون مثلا روز سیوم و چهارم نشانها آن
پدید آید که بیماری زود خواهد گذشت و بحران زود خواهد بودن و نیکی و بدی بحران از نشانها دیگر توان دانست
که آن پدید آید خاصه اگر نوبت فراز تر آید یعنی زودتر آید و خاصه اگر نبض بیکبار متغیر شود بد باشد و بباید دانست
اندامها و کدورت تن اندر همه بیماریها نشان آن باشد که بحران نخواهد بودن از بهر آنکه بیماریها خشک گشته بود چون دق
یا بحران دیر کند چون بیماریهای سوداوی و نبض بلند دلیلی است اندر انواع بحرانها استفراغی و لکن نبض عظیم دلیلی
کند که ماده میل بظاهر تن دارد و بحران یا برعاف باشد یا بعرق و نبض سریع عظیم باشد دلیلی کند که ماده بیرون تن میل
میکند و بحران یا بقی یا باسهال باشد. فی الجمله هرگاه که طبیعت قوت دارد و بحران خواهد کردن نبض از بهر که
بینی شبیه قوی خالی باشد و پس از آنکه طبیعت قوت دارد یا قوت بیابد نبض پست و فرده باشد و احوال
نبض گفته آمده است

باب دهم اندر علامتهای بحران بر وجهی کلی بباید دانست که نشانها میل ماده بسوی بالا
یکی پدید آمدن درد سر است از بهر آنکه تا ماده قصد سوی بالا نکند درد سر سخت و بسیار باشد که بحران بقی خواهد بودن
و نخست صداعی پدید آید از بهر آنکه معده را با دماغ شرکتی است چنانچه گفته آمد و نشان دیگر گرانی گوش است
و گرانی که هر دو صدغ پدید آید و نشان سیوم آنکه در گوش آواز یابد و دیگر آنکه بیک بار کر شود ناگاه چنانچه هیچ
نشنود و نشان دیگر آنکه پیش از این نشانها کوری و تنگی نفس و گرانی گوش بوده باشد یا با این نشانها هم باشد

و نشان دیگر آنکه سر پهلوها و عضلهای شکم ببالا کشیده شود بی آنکه درد کند و نشان دیگر آنکه سر گرم باشد و بباید
دانست که این نشانها تفصیلی است و آن چنانست که هرگاه چو با این نشانها چشم خیره شود و لب زیرین اختلاج
کند و آب از دهان آمدن گیرد و با انگشتان ... باشد یا فم معده درد کند و دل بطپد و نبض بست و فرو باشد خاصه اگر لرزه که
آن را نافض گویند بدید آید نشان آن باشد که بحران بقی خواهد بودن خاصه اگر تب صفرایی باشد و اندر زمان روی بیمار
زرد شود از بهر آنکه در بیشتر وقتها که قی خواهد کردن رنگ روی زرد شود و اگر اندر آن حال اندر معده المی و اندر سر
گرانی همی یابد بی شک قی خواهد بودن و این نشانها در کودکان نشان تشنج باشد از بهر آنکه عصبهای ایشان ضعیف بود و اندر
زنانی که ایشان را درد اندر رحم عادت بود نشان درد رحم باشد و اندر پیران نشان ... کند که ماده بود و اندر
تن بسبب بیماریها گوناگون بود از بهر آنکه قوت ایشان ضعیف باشد و هرگاه که بیمار پیش چشم خیالها و خطها
سرخ چند ... سرخ شود و ناگاه اشک از چشم روان گردد و نبض بلند سریع و موجی شود و بینی خاریدن گیرد و
رگهای سر ضربانی کند نشان آن باشد که رعاف خواهد بودن خاصه اگر ماده بیماری خون باشد و عمر از سی سالگی کم
بود و یا حوالی آن باشد و ماده صفرا نیز باشد که بحران برعاف کند و نشان آنست که خطها و خیالها زرد و برنگ
آتش پیش چشم همی آید و این نشانها بیشتر در تبهای محرقه صفرا پدید آید و سرما یافتن بیمار در وقت بحران
و خشکی پوست هر دو از جمله نشانهای رعافست بشرط آنکه دیگر نشانهای سلامت بود و اگر دیگر نشانهای سلامت
نبود هر دو نشان مرگ باشد فاما نشانها آنچه برعاف مخصوص است گرمی سر است و آب چشم و طنین و درد
گوش و برکشیدن جانب جگر یا جانب سپرز بسوی بالا بی المی و آنچه بقی مخصوص است تنگی نفس است
و برکشیدن سر پهلوها بسوی بالا و درد معده و آنچه خاصه نشان قی است و هم رعاف است و هم نشان
قی اشتعالها و خطها و خیالها سرخ پیش چشم دیدن و روی سرخ شدن فاما اختلاج لب فروسوین نشان قی است
خاصه و خاریدن بینی نشان خاصه رعافست و هرگاه که رعاف باشد و نشانها همه سلامت بود لکن رعاف ضعیف باشد
و حاجت آید که طبیعت را یاری دهد تا بحران تمام کند بقراط میگوید که آب گرم بسیار بر سر همی باید ریختن
و سر گرم داشتن و اگر رعاف بافراط بود آب سرد بر روی باید ریختن و محجمه بر سر پهلو ماهی باید نهادن
و بباید دانست که بهترین رعافی آنست که از آن جانب باشد که ماده بیماری در وی بود و اما نشان میل ماده
بزیر و سوی ... ماده بود بسوی بالا و دیگر آنکه بیمار اندر فروتن المی و حرارتی قوی یابد و ... و سر ...
منقطع گردد و اما نشانهای میل ماده بطریق عرق ده گونه است یکی کم آمدن بول و دوم خشکی طبع و سیوم ...
ظاهر پوست و دیگر گرم شدن تن و دیگر بخار گرم و تر از همه تن بر می خیزد و دیگر نبض نرم و موجی و دیگر بول
آن قدر که باشد رنگین و غلیظ بود خاصه اگر روز چهارم رنگین شود و روز هفتم غلیظ شود و دیگر هر کجا که دست بر تن
او نهند هر چند دست میدارند پوست که اندر زیر دست او بود گرم تر میشود و دیگر آنکه هرگاه که بیمار را لرزه سخت گیرد
و تب نیک گرم گردد و همه نشانها نشان سلامت بود و دلیل آن باشد که بحران بعرق خواهد کردن

خیرگی و تاریکی چشم است و رنگ روی زرد شدن و آنکه خاصه نشان رعافست



خاصه اگر خشک بود و بول تیره و اندک باشد و دیگر آنکه بیمار گرمابه و آبزن و تدبیر غسل کردن بخواب بیند و
بباید دانست که رنگین شدن بول نشان میل ماده بود بجانب رگها و هرگاه که ماده بر رگها میل کند استفراغ
یا بعرق باشد یا بادرار البول و تفصیل آن مذکور شد اندر بحران عرق چاره نبود از آنچه تن سخت
گرم باشد و قوت قوی بود و سببهای بسیاری عرق پنج است یکی بسیاری ماده و دیگر رقیقی
ماده یعنی تنکی و دیگر دافعه و دیگر ضعیفی قوت دافعه و دیگر گشادن مسام و عرق را هر چند ...
بیشتر آید و از آن عضو که ماده بیشتر اندر وی بود بیشتر آید و هر عضوی که مسام او ...
بود یا اندر وی ماده نبود هیچ عرق نکند و بدین سبب است که آن پهلو که بیمار بر آن خسپد عرق
نکند از بهر آنکه مسام او فراز هم فشرده باشد یا اندر وی ماده نبود لابد هیچ عرق نکند و از پشت
عرق بیشتر آید که از سینه و شکم و از نیمه بالایین عرق بیشتر آید که از نیمه فروسوین و در خواب
بیشتر آید که در بیداری از بهر آنکه در خواب حرارت غریزی در اخلاط عمل بیشتر کند و نفس
عظیم بود و ... و اما نشانهای میل ماده بطریق بول هفت است یکی سوزش قضیب
با گرانی در مثانه و بسیار باشد که در مثانه گرانی پدید آید و سوزش قضیب نباشد پس سوزش قضیب
و گرانی مثانه دو نشان باشد دیگر غلبه کردن آب تاختن بر بیمار فزون از عادت او و دیگر غلیظی بول
و دیگر پدید آمدن رسوب و دیگر خشکی طبع و دیگر کم کردن عرق این نشانها درست کند و بباید دانست
که بحران بطریق بول در زمستان بیشتر از آن باشد که اندر فصل دیگر اما نشانهای میل ماده بطریق اسهال
هشت است یکی سستی طبع و دیگر آنکه با سستی طبع بول عایق کردن و پیچیدن و گرانی همی یابد در همه تن خاصه
در زیر ناف و دیگر آواز بادها و قراقر و دیگر برآمدن شکم و حوالی ناف نه از نفخ و دیگر نبض صغیر ...
و صلب نه ... و دیگر آنکه بیشتر ... وقتها عادت بیمار چنان باشد که طبع او نرم بود و دیگر استفراغها
کمتر کند و دیگر آنکه بیمار اندر تبهای صفرایی آب سرد بسیار خورد و بول سپید و رقیق باشد و دیگر
نشانها سلامت بود و دلیل آن باشد که اسهال کند و سبب اسهال سحج تولد کند از بهر آنکه هرگاه
چون ماده صفرا بطریق بول یا بطریق عرق میل نکند دلیل آن باشد که اسهال خواهد کردن و دیگر آنکه
بول بیمار رنگین تر از عادت بود نشان آن خواهد بودن که اسهال کند و اما نشانهای میل ماده بطریق
حیض دو است یکی آنکه بیمار دوشیزه ... و هیچ نشان از نشانهای ... نباشد و دیگر آنکه در دیگر گاه در رحم گرانی

یابد و

ودردی پدید آید نشان آن باشد که ماده میل بدان جانب دارد و بحران بحیض خواهد بود
خاصه اگر وقت عادت آن نزدیک آمده بود و اما نشانها میل ماده بطریق مقعد و کشادن رگها او
پنج است یکی آنکه عادت بیمار رفته بود برآنکه اورا این رگها گشاده گردد و دیگر سرخی بالا یابد و دیگر آنکه
تحت اندر مقعد دردی گرانی یابد و دیگر پشت و گرگاه نیز درد کند و دیگر مثل نبض بحظی دارد و قوت
میل کند و دیگر آنچه نشانها بحران دیگر ظاهر شود و اما نشانها بحران انتقال هفت است یکی قوت تب
بود و دیگر نابودن هیچ نوعی از انواع استفراغها و دیگر پدید آمدن اثر نضج پدید آید و درجمه
اندامها در یک اندام درد باشد لازم دیگر آنچه از نشانها بد و خطرناک هیچ نباشد جز از
نابودن نضج و دیگر آنکه قوت قوی باشد دیگر آنکه نبض با نظام و نیکو باشد و بی قوت نبود فاما نشانها
آنکه انتقال بکدام جانب خواهد بودن چهار است یکی آنست که در آن عضو که ماده بدان انتقال خواهد
کردن دردی پدید آید و دیگر آنکه رگهای آن عضو و حوالی آن ممتلی گردد و دیگر آنکه عضو گرم شود و دیگر آنکه
از اندامها چهار اندامی ضعیف تر باشد یا رنجی کشیده بود یا بعادت رفته باشد که در آن اندام
دردی پدید آید آن اندام اولیتر باشد بدانچه ماده انتقال کند بدو از دیگر اندامها و نیز باید دانست
که از درد جاستن سر پهلوها و کشیدن آن بتوان دانست که ماده بکدام اندام یا بکدام جانب خواهد
کردن از بهر آنکه نشانها مشترک همه انواع میل ماده را و اما بحران بخراج انتقال بیشتر در بیماریها افتد
که میل [illegible] دارد و اندر فصل زمستان و اندر سالها کهولت اما در جایها بیشتر در فصل زمستان از
بهر آن بیشتر باشد که مزاج سرد ماده را از تحلیل و از نضج باز دارد و از بهر آنکه تحلیل پذیرد و نضج چون
مدتی برآید طبیعت خواهد که آن را دفع کند و بعضوی فرستد اما بخراج [illegible] تولد کند در سالها کهولت از
بهر آن باشد که قوت مردم کهل از دفع کلی عاجز آید بدین سبب چاره نبود از آنچه از عضوی بعضوی
نقل کند اما سبب انتقال دو است یکی غلیظ ماده با بسیاری [illegible] و دیگر آنکه قوت سخت قوی
نباشد و سخت ضعیف نبود و بدان عاجزی نباشد که اخلاط را از اعضاء رئیسه دفع کند و بدان
قوت نباشد که بیک بار از تن بیرون کند و این هر دو مناسب کهولت است از بهر آنکه حال قوت
اندر سالها کهولت برین جمله باشد که یاد کرده آمده و بسیار باشد که علامتها بحران انتقال پدید آید
و بر اثر آن استفراغی قوی اتفاق افتد خاصه ادرار بولی سپید بسیار ماده انتقال نکند و



و اما نشان آنکه بیماری حاضر باشد و بیماری دیگر شود آنست که مثلا هر گاه چو چند که بیماری دیگر آرد و نشانها
بحران خراجی نشان بحران که بطریق خراج باشد چهار است یکی آنکه مدتی دراز بول بیمار رقیق و مائی بود و دیگر آنکه
قوت قوی باشد و دیگر آنکه نشانها دیگر همه نشان سلامت بود و دیگر آنکه هیچ بحران دیگر ظاهر نشود و
نشانها بحران انتقالی پدید می آید و بباید دانست که هر عضوی چون در بیماری عرق بیشتر کند
انتقال بدان عضو گوش بیشتر باید داشتن و فصل زمستان و سن کهولت هر دو دلیل آمده
بحران انتقال باشد للکن هر دو سبب بحران انتقال باشد و خراجها که تولد کند در بچه شود خاصه
اگر بار بسیار باشد و هر گاه که در وقت زیادت تب بول بسیار آید نشان آن باشد که اندر فرو سو تن
دردی تولد کند و بجایها که بحران ظاهر نکند و از بیست روز تولد کند اندر گذرد و ناگاه در عضوی [illegible] پدید آید
باشد آید گوش باید داشتن که روزی از روزها بحران در آن عضو خراجی پدید آید و بسیار باشد
که نشانها خراج پدید آید و طبیب گوش بدان دارد پس اتفاق افتد که آب [illegible] علبه کند در بول
سپید و غلیظ بسیار آید خراج بدان بکند و هر گاه چون تب [illegible] اندر روز چهارم بحرانی از
طریق بول ظاهر شود و بول غلیظ نگردد گوش باید داشت که بحران برعاف کند پس اگر روزگار
دراز گردد گوش باید داشتن که در مفاصل رنجها دیده بود خراجی تولد کند یا در گوشت نازک که در بن
زنخدان باشد و سبب سستی و زبونی ماده را قبول کند و خراج آنجا تولد کند و خراج چاربهار
بیشتر اندر اندامها فرود سوین افتد و بسیار باشد که بحران ذات الجنب و ذات الریه بخراجی باشد
که در مفاصل پدید آید و هر خراجی که پدید آید و بزرگ ناگشته باز گردد از آنکه حال بیرون نباشد
یا عظیم تر از آنچه بود باز آید یا بیمار نکس کند یا ماده بمفاصل افتد یا بعضوی که ضعیف تر باشد یا رنجی
و دردی کشیده بود و بهترین خراجی آن باشد که از نضج پدید آید و از تن برخاسته بود و از
اعضاء رئیسه دور باشد و صلب نبود از بهر آنکه از [illegible] صلب الم بسیار باید کشیدن تا
پخته شود و هر گاه که خراج بحرانی تب [illegible] آید خراج در مدت شصت روز پخته شود یا
کمتر و اگر موضع خراج فراخ باشد و ماده در وی گنج یابد به از آن باشد که موضع او تنگ
باشد از بهر آنکه چون ماده گنج نیابد بموضع نخستین باز گردد و همچنان باشد که طبیب جاهل ماده
بدرا که از عضوی شریف بعضوی خسیس تر آمده باشد بعلاج باز گرداند تا ماده...

حرکت آمدن و بازگشتن تیزتر شود و نفرت بیشتر کند و بترین خراجها آن باشد که بسر
زاند و درون تن دارد و اما نشانهای بحران که بتشنج کند دو گونه است یکی آنست که هرگاه چو کودک طفل را طبع
خشک شود و در خواب بسیار ترسد و بسیار گوید و رنگ سرخ یا سبز یا تیره شود نشان آن باشد
که تشنج خواهد کردن و هر چند کودک کوچکتر بود تشنج زودتر افتد از بهر آنکه عصبها ضعیف تر باشد
و این تا مدت نه سال بود و دیگر آنکه هرگاه چو مردم جوان را اندر بیماری چشم احول شود و زود از دو چشم
بر هم میزند و گردن و روی سرخ کند و دندان می خواید نشان تشنج کند باشد و بسیار بود که درد
گردن و گرانی سر بی تب دراز گردد و هرگاه با آن آماسی گرم پدید آید حال از دو بیرون نبود یا تشنج کند
یا تی زنجاری و اما نشانهای آنست که گرد تبها و نشان سلامت بود و بول اندک باشد نشان آن
بود که لرزه خواهد شدن و بحران بدان خواهد گذشتن پس اگر سبب آنکه بول اسهال کند باشد نافض کوش
نباید داشتن و هرگاه که نافض آید بر اثر او عرق آید هر چند نافض نیک نه هست یکی نضج تمام دوم آنکه بحران
در روزی پدید آید از روزهای نیک بحرانی باشد خاصه روزی که قوت آن تمام تر باشد و بحران در روی ستوده
تر و دیگر آنکه روزی از روزها اندازه که مناسب آن باشد نه به اسهال و خراج و دیگر آنکه استفراغ
روز نا شد و اندازه کرده بود و دیگر آنکه بحران با استفراغ خلطی آید که ماده بیماری باشد و دیگر آنکه استفراغ
خلطی آید که ماده بیمار باشد و دیگر آنکه استفراغ خلطی آید که ماده بیمار باشد و دیگر آنکه استفراغ بد
طریق بود که لایق آن بیماری باشد چنانچه اندر محرقه بحران بطریق رعاف باشد و در غب بطریق قی
آنکه استفراغ بدان اندازه بود که بیمار طاقت آن تواند داشتن و دیگر آنکه بیمار از پس آن راحت یابد و دیگر قوت
بر جای باشد و نبض نیکو بود چنانچه بیاید دانست که هرگاه چو نبض و قوت در وقت پدید آمدن معنی بحران قوی باشد
و چنانچه باید که باشد خاصه اگر اندر آن وقت قوی تر از آن گردد که پیش از آن بوده باشد اعتماد باید کردن
باید کردن که بحران نیک خواهد بودن و تمام آن وقت بود که از پس نضج بحران راحت و سبکی اندر بیمار پدید آید و
هرگاه که چو اخلاط بیمار نیک باشد و اثر نضج زود پدید آید از خطر ایمن باید بودن و هر چند علامتها
بحران ظاهرتر میگردد ایمن تر باید بودن از بهر آنکه نشان آن باشد که بحران [illegible] و تمام خواهد بودن و
بسیار باشد که نشانهای ناکی یعنی نشانهای قوت بحران پدید آید نبض قوی تر و با نظام تر میشود و جالینوس
بحرانهای نیک را امثالی آورده است میگوید هرگاه چو در بیماری صفرا نوبت هر تبی بدو ساعت باز پس تر می افتد



و دیگر نشانها از روز نخستین تا شب یازدهم بر نسق راست باشد در روز یازدهم در بول غمام
پدید آید و پیش از آن نبوده باشد امید کند و یی گردد که در روز چهاردهم بحران کند و در کند و باشد نیز
که اندر گذرد و بسیار باشد که روز سیزدهم تب زودتر آید و حالها صعب پدید آید بدین سبب
امید بحران قوی تر گردد و پس اگر در شب چهاردهم لرزه گیرد و بامداد چهاردهم عرق آغاز کند و نبض
و نفس و نفس نیکو پس با آن حال برابر بود و در بیمار سبکی پدید آید همه روز در عرق باشد
عرقی گرم و شامل و بسیار و هموار و شبانگاه تب [illegible] و بیمار یکبارگی از تب بیرون آید و جالینوس
میگوید این بحران بحرانی است درست و از پس این باید بودن از بهر آنکه روز چهاردهم از جمله روزها
ستوده است و همه نشانهای نیک از پیش پدید آمده و روز یازدهم اثر نضج پدید آمده و
روز سیزدهم صعبی بوده و شب چهاردهم لرزه بوده است و روز چهاردهم عرق شامل بوده و
که گوید این بحرانی ظاهر است از بهر آنکه در وی از تب هیچ اثر نماند گوید بحرانی نیک و تمام است و فضیلت
بحرانی که در روزی ستوده باشد از روزها بحران چون روز نماید گوید تا بدان جایگاه است که اگر از این نشان نهار
مذکور بر این ترتیب و بر این حال باشد لکن بحران باز پس تر افتد و از روز چهاردهم باشد بلکه از آن دور تر
بود و اگر بیمار هیچ خطا کند پس [illegible] و اگر اندر تمامی و درستی کمتر از این باشد که گفته آمد لکن بحران روز چهاردهم
باشد بسیار تمام تر و بهتر از بحران روز پانزدهم باشد و اما نشانهای بحران بد بر خلاف بحران
نیک باشد از بهر آنکه بحران بد پیش از نضج و پیش از وقت نهایت رسیدن بیماری که آن را انتها گویند پدید
آید و نه اندر روزی از روزهای بحران جنبد و نبض صغیر و ضعیف بود و بباید دانست که بحرانی چو پیش از نضج
و پیش از انتها جنبد و استفراغ کند از بسیاری ماده و عاجزی قوت باشد بدان استفراغ غره نتوان بودن
چنانچه اگر بیماری اندر خود سبکی یابد بی آنکه استفراغ بوده باشد بدان غره نباید شدن از بهر آنکه از سبکی
و از غلیظی ماده بود نه از نیکی حال بیمار و بسیار باشد که ماده بجنبد شود و قوت ضعیف گشته باشد و از دفع آن
عاجز آید و علامتهای بد که پیش از انتها پدید آید خطرناک باشد لکن تا قوت بر جای بود حکم نشاید کردن و دل از
بیمار بر نشاید داشت از بهر آنکه هیچ نشان همه بد نباید چون قوت ضعیف باشد از همه بتر بود و نشانها
که نهایت بدی باشد دلیل مرگ بود لکن اگر قوت قوی باشد بیماری دراز شود پس مرگ آید و اگر قوت ضعیف باشد
مرگ زودتر آید و بسیار باشد که نشانها بد و روزها بد ظاهر شود پس ناگاه قوت دست یابد بحرانی

نیک یا بحرانی انتقال کند و بیمار خلاص یابد بسیار طبیب واجب است که هر گاه چون سحنه و هیئت چشم و زبان و دیگر آن ها
بر چند تخت احوال این شخص تعرف کند تا از اسبابی از اسباب بادیه است چون خوابی و رنج در یافتست و اسهال
و تفکر و غیر آن و اگر رنگ زبان بیمار دیگرگونه بیند و درشت یابد یا سست باید باید اندکی هیچ چیز از خوردنیها
خورده است که این فعل کند یا سبب این بیمار بهات اگر سببی از اسباب بادیه بود و ...ایلد و اگر به سبب ضعیف قوت
و گرمی بود و ... باشند

مقاله چهارم از کتاب چهارمین اندر تقدمة المعرفة در بحران و این که هفت باب است

ا اندر نشانهای خلاص از بیماری ب اندر نشانهای خطر بیماری ج اندر آنچه اعتماد بر کدام کنند د اندر
نشانهای بیماری دراز ه اندر نشانهای بجود جهد و یا کر بیمار که بهتر شود و اندر سببها که بر مرگ دلیلی کنند ز
اندر وقت مرگ اندر نو بیماری تب

باب اول اندر نشانهای خلاص بیماری باید دانست که نشانهای
سلامت جستن و خلاص یافتن بیمار از بیمار از نه وجه بود اول از قوت طبیعت و دیگر از قوت دماغ
و دیگر از سحنه و هیئت و رنگ روی از تب و احوال آن و دیگر از احوال بحران و دیگر از حالهای اندامها
اندرونی و دیگر از حال اجابت طبع و دیگر از ادرار البول و دیگر از نفث اما جستن دلیل سلامت از
قوت طبیعت از پنج وجه باشد یکی آنکه بیمار بر پهلو تواند خفتن و خود بر تواند خاستن و خود از پهلو
بر دیگر پهلو تواند گشتن و چون بر پهلو خسبد بر آن شکل بماند و زود ... و بیشتر بر آن شکل
خسبد که در تن درستی عادت او بوده بود و دیگر آنکه بیمار در شب بخسبد و بامداد که بیدار شود در خود سبکی
و سبکی یابد و دیگر آنکه هر گاه خوی بیمار شوریده شود و سخنهای پراکنده گوید و ... چنانچه باید نداند
اگر بخسبد از خواب بیدار شود و هوش باز آید نشان سلامت بود و دلیل باشد که طبیعت ماده را قهر کرد
و ... لکن باید که معلوم گردد که هوش بجای بودن ... در سرسام بیماریها حاده نشان سلامت نبود
از بهر آنکه در سل و دق و اسهال تا دم زدن بازپسین هوش بر جای بود و دیگر دم زدن ... طبیعی و نبض
قوی هر دو دلیل بزرگ است بر قوت طبیعت و دیگر اگر بیمار شرط پرهیز و علاج بجای آرد و بی پرهیزی نکند و بیماری
بر یک حال ایستاده بود و زیادت نشود دلیل باشد که بیماری سلیم است و قوت بر جای باشد و علاج زود
تر اثر کند و هر گاه که باشد نشانها امید و از قوت طبیعت و دیگر آنکه بیمار شرط پرهیز و علاج بجای
آرد و بی پرهیزی نکند و بیمار بر یک حال ایستاده بود و زیادت نشود دلیل آن که بیماری سلیم است
و قوت بر جای باشد و علاج زود تر اثر کند و هر گاه که با ... نشانها امید و از قوت قوی باشد امید قوی

تر شود و دلیل آن بود که بیمار زود بحال تندرستی باز خواهد آمدن و اما جستن نشان سلامت از قوت دماغ از دو وجه
باشد یکی آنکه بیمار با هوش باشد و حاستها درست و نظر او نظر تندرستان بود و شب خواب آید دلیل سلامت بود
و دیگر عطسه از پس ابتدای سرسام و تبهای حاده دلیل آن بود که دماغ قوی است و فضله را دفع میکند و اما جستن
نشان سلامت از سحنه و هیئت و رنگ روی آنست که نگاه کنند اگر سحنه و هیئت و رنگ روی طبیعی باشد و از حال خود
بگردیده بود دلیل سلامت باشد و از حال خود بگردیدن چنان باشد که گوشت رخساره بزودی فرو گدازد و
چشمها و روی باریک تر گردد و یا زردی پدید آید و یا رنگ او زرد شود و اگر سبب گداختن گوشت رخساره و تیرگی
و بی خوابی یا نایافتن غذا باشد یا استفراغی هیچ باک نبود و بحال طبیعی زود باز آید و اگر شخصی را رنج و رگها
گردن و چشم بسبب قی و نایافتن طعام و شراب و بسبب سستی و ... منتفخ گردد هم بد باشد پس اگر سبب
گداختن گوشت رخساره و تیزی بینی بیماری بود بد باشد از بهر آنکه سبب تیزی بینی و باریکی روی از دو حال بیرون
نیست یکی آنکه از غلبه حرارت که گوشت رخساره و بینی را فرو گدازد یا از ضعیفی حرارت غریزی تا بدان سبب روح و خون
که زندگی اندامها و اطراف نتواند رسیدن و بدین جهت چهره از حال خود بگردد و از بهر آنکه
گوهر استخوان صلب است از بهر آن استخوان روی بر حال خود بماند و گوشت بسبب حرارت
یکی از دو سبب یا سبب ضعیفی حرارت غریزی هم بازنشیند و روی باریک شود و بینی تیز گردد و اما
جستن نشان سلامت اندر تب اگر حرارت تب هموار بود و عضوی نباشد گرمتر از عضوی نشان
سلامت بود از بهر آنکه دلیل آن بود که اندامهای اندرون شکم بسلامت است و ... والی ... و هر گاه که
خداوند تب مطبقه اندر روزی از روزهای بحران لرزه گیرد نشان سلامت و زایل شدن تب
بود از بهر آنکه بیماری مطبقه بیشتر از خلط عفن بود که اندرون رگها باشد و لرزه نشان بیرون آمدن خلط عفن
بود از رگها و پاک شدن تن از آن بدین سبب دلیل سلامت و زایل شدن تب باشد و هر گاه که خداوند
تب غب را بر لب و بینی بثرها برآید دلیل بهتری و زایل شدن تب باشد و تشنج بلغمی و امتلاء نشان
شود از بهر آنکه اخلاط بحرارت تب یکی از دو تب چهارم خداوند تشنج و خداوند صرع را سودمند بود اگر خداوند
معده و جگر و سپرز و امعا سرد را تب آید سوء المزاج سرد زایل شود و آن عضو بحال سلامت باز آید
و اما جستن نشان سلامت از بحران باید که علامتها بحران که گفته شد نیک تامل کند که همه حالها بحران
از آن معلوم شود اما هر گاه که خداوند صداع و موی را ... از سر براه بینی ... در روزی از روزها

بحران رطوبتی خام یا بودن کیموسها رطلی پدید آید نشان سلامت بود و صداع بدان زایل شود و هرگاه که در بحرانها روز هفتم یا روزی از روزهای بحران یرقان پدید آید دلیل آن بود که طبیعت قوتی یافته است و ماده صفرا دفع میکند بظاهر تن و هرگاه که در روزی از روزهای بحران اندر اجابت طبع یا در قی کردن کرمی بزرگ بیرون آید دلیل آن باشد که طبیعت قوتی یافته است و ماده صفرا دفع میکند بظاهر تن و هرگاه ذات الریه یا برسام خراجی پدید آید و آنچه برفه برآید نشان بحلگی دارد دلیل آن بود که ماده انتقال کرد و طبیعت آنرا باطراف دفع میکند و همچنین اگر خداوند ذات الریه را اندرین گوشها در حوالی سینه و سر بثورها و ریشی پدید آید دلیل بحران و انتقال باشد و نشان سلامت بود ولیکن آن ریش بسبب ماده ناصور شود و اگر خداوند مالیخولیا و خداوند برسام را بواسیر پدید آید دلیل بحران و دلیل انتقال باشد از بهر آنکه ماده میل از دماغ بسوی فرو سوی میکند و مالیخولیا و برسام بدان زایل گردد و من مردی را دیدم که خداوند مالیخولیا را بر پای عرق مدنی پدید آمد و مالیخولیا بدان زایل شد و بعضی مردم عرق مدنی را بنام رشته خوانند و اگر خداوند ذبحه را بر سینه آماسی و سرخی پدید آید و با ندرون باز نگردد دلیل آن باشد که طبیعت ماده را در خایه آماسی پدید آید سرفه زایل شود از بهر آنکه اندامهای دم زدن شارک اندامهای تولد فرزند است و اگر خداوند داء الثعلب را دوالی پدید آید علت نقرس و داء الثعلب زایل شود و موی برآید از بهر آنکه ماده بر پای انتقال کرده باشد و همچنین اگر خداوند درد گرده را و درد اندامها را و خداوند نقرس را دوالی پدید آید دلیل انتقال ماده بود و علت بدان زایل شود و اگر شخصی را تن از خلطها پاک نشود و بر تن او گر و خارش و بثورها پدید آید نشان آن باشد که طبیعت آن اخلاط بر ظاهر دفع میکند و اگر خداوند فواق امتلائی را عطسه پدید آید فواق زایل شود از بهر آنکه حرکتی قوی باید تا آن ماده غلیظ که ماده فواق از آن تولد میکند گرم گرداند و تحلیل کند و عطسه حرکتی است که این معنی از وی حاصل آید و اما جستن نشانهای سلامت از شناختن حال اندامهای اندرونی شکم هرگاه که بیمار در بیماری گوشت شکم و جنب که اندر تن درستی بوده باشد بر جای مانده بود و هیچ دردی و آماسی نباشد دلیل آن بود که اندامها غذا قوی اند و هرگاه که بیمار را شهوت غذا باشد و آنچه بخورد گوارد دلیل سلامت معده بود و سلامت جگر و همچنین سلامت جمله اندامها که غذا پاشند و دلیل سلامت قوت مدبره بود و اما جستن نشانهای سلامت از اجابت طبع هرگاه که بیماری را بسبب تب گرم گوش کر شود



اگر اسهال صفرا اتفاق افتد از بهر آنکه کری بسبب برآمدن خلط صفرا تولد کند پس چون آن خلط با سهال بیرون آید کری زایل شود و اگر خداوند درد چشم را اسهال صفرا اتفاق افتد هم بدین درد چشم او زایل شود و اگر خداوند استسقا را اسهال بلغمی اتفاق افتد و رطوبتی آب مانند از وی فرود آید بود که ماده استسقا کم میشود و بیمار خلاص یابد و اما جستن نشانهای سلامت اندر ادرار البول هرگاه که بول ترنجی باشد و در میان قاروره چون ابری سپید او بحته باشد و ثفل آن بسوی زیر باشد دلیل سلامت بود از بهر آنکه نشان آن بود که ماده بیماری روی از دماغ بگردانیده است و فرو خواهد آمدن و اگر آن باشد که ثفلی سپید درین قاروره نشیند از بهر آنکه دلیل آن باشد که طبیعت ماده را بپزانیده است و بباید دانست که زشتی بول هم درین علتها بد باشد لیکن نیکوئی بول هم حجت دلیل سلامت نبود از بهر آنکه در همه علتها دماغ و دل رنگ بول تبعی باشد و سحابه معلق یا طافی بود دلیل نیک بود اما اندر تبها و اما بیمار جگر و سپرز و دیگر احشا دلیل سلامت باشد و این فصل و هر استفراغی که اتفاق افتد سود مند بود که از پس نفعی افتد و آن خلط آید که ماده بیماریست و بیمار از پس استفراغ سبکتر و پرداخته تر شود و اما جستن نشان سلامت اندر نفث برانداختن رطوبتها که خداوند سرفه براندازد و هر روز غلیظ تر میشود و بآسانی می اندازد و چون غلیظ تر میشود رنگ او سبز و سیاه و سخت نزدنا شد و بوی او ناخوش نبود دلیل نضج و دلیل سلامت بود و اگر خداوند ذات الریه و ذات الجنب را ریشی کشاده شود در یی سپید و هموار و بی آلودگی برانداز دو تب کم دیده شود آرزوی طعام پدید آید نشان سلامت بود و اگر خداوند ذات الریه را بر پای خراجی پدید آید و آنچه دلیل خیر بود از بهر آنکه طبیعت ماده را باطراف دفع کند و اگر خداوند ذات الریه را درین گوشها در حوالی سینه یا در سر پهلو ریشها پدید آید نشان سلامت بود ولکن آن ریش بسبب ماده ناصور شود باب دوم

اندر علامتها که خطرناک بود بباید دانست از بهر آنکه علامتها بد بسیار است و واجب بود که هر علامتی بد که در هر عضوی پدید آید یک یک شرحی تمام یاد کرده آید و از علامتها که پدید آید بعضی قوی تر و بعضی ضعیف تر و بعضی میانه باشد و بقراط در جمله هر علامتی که قوی تر است و دلیل آنست که بیمار بهیچ حال خلاص نیابد و آن را بشه عبارت یاد کرده است یا گوید که بلاک کننده است یا گوید مرگ نزدیکست و هر علامتی که ضعیف تر است و دلیل آنست که اگر با آن علامتی از علامتها نیک یار باشد امیدوار بود که خلاص یابد گوید بد است و نکوهیده است و علامتی نیک در جمله حالها آنست که قوت بر جای بود و این

علامتها از چهل و چهار وجه پدید آید اما نشانها که از چهره و رنگ روی پدید آید چنانست که هرگاه که چهره و رنگ روی بیمار برنگ چهره مانند گورستان شود بد باشد خصوصا اگر چشم دور اندر شود و بینی باریک گردد و بناگوش او درنشیند و گوشها سرد شود و نرمه گوش هم باز نشیند و باز گردد و پوست پیشانی کشیده شود و رنگ روی تیره و گرفته و بی رنگ و بی رونق و مانند گرد زده شود یا سیاه یا سبز شود علامت مرگ بود و بباید دانست که سبب بگردیدن چهره و رنگ روی در بیماری سستی قوت بیمار و حرارت افزونی بود و ... ضعیف حرارت غریزی اما اگر سبب بگردیدن چهره و رنگ روی قوت بیماری و حرارت فزونی بود چهره بیمار زود بگردد و رنگ روی بیکبار زرد شود و بی رونق و گوشت چهره و بینی فرو گدازد از بهر آنکه تب سخت گرم بود و اخلاط رقیق بود و قوت ما سکه ضعیف بود و جوهر رطوبت غریزی بگدازد و بخار میگردد و بمسام بیرون می آید و روح نیز بصحبت آن تحلیل می پذیرد ... رطوبت نیست شود و چشم از بهر آنکه نرم و تر تر از دیگر اعضاست بسبب حرارت تب بیشتر گدازد و تحلیل بیشتر پذیرد و دور اندر افتد و عضله بناگوش هم بسبب نرمی و تری زود بگدازد و بناگوشها فرو نشیند و گوشت پیشانی اندکست و بسبب ضعیفی بحرارت تب زود بگدازد و پیشانی خشک شود و پوست بر استخوان کشیده شود و از بهر آنکه روح در رطوبتها تحلیل بسیار پذیرد رونق و رنگ روی برود و چون گرد آلوده شود از بهر آنکه گوهر استخوان صلب است و گداز نپذیرد استخوانها روی ظاهرتر شود و اگر فصل سال و مزاج بیمار و سال عمر و ضعیفی تن معاون باشد این سببها بیمار بود بیمار بمرگ نزدیک بود و اگر سبب بگردیدن چهره و رنگ روی ضعیفی حرارت غریزی باشد رنگ روی سبز گردد یا سیاه شود و بی رونق شود و پوست پیشانی بر استخوان خشک گردد و گوشها سرد گردد و نرمه گوش هم باز نشیند و استخوانها پدید آید و بینی باریک شود و باشد که سیاه گردد و بناگوشها اندر نشیند و چشم اندر شود و این همه دلیل ضعف حرارت غریزی بود و دلیل یکی روح و خون نارسیدن هر دو باشد باطراف تن تا بدین سبب رنگ روی بگردد و بی رونق شود و گوشت روی و بینی و گوشت عضله بناگوش هم بسبب نارسیدن روح و خون اندر روی کمترست و از معدن خون و روح دور ترست زود گرد شود و نرمه گوش بسبب آنکه نرم و ترست زود هم باز نشیند و باز گردیدن گردد و چشم از بهر آنکه روح بسیار و گوهر او گرم و ترست سبب



ضعف حرارت و نارسیدن حرارت بدو بقدر حاجت پژمرده شود و فسرده گردد و دور اندر افتد و پوست پیشانی از بهر آنکه از معدن روح و خون دورست و گوشت در زیر او اندک است زود بفسرد و پوست بر استخوان کشیده شود و این علامتها بیشتر در آخر بیماریها پدید آید بسبب لاغر شدن تن در مدت بیماری و ضعیف شدن قوتها و بسبب نقصان روح و خون و بسیار باشد که این علامتها بسبب بیخوابی و درد و رنج و اندیشه و غم و غذا نایافتن و مانند آن پدید آید و بدان خطرناکی نبود که بسبب بیماری پدید آید و بگداختن و لاغری که اندر یک شب بسبب بیخوابی و درد و رنج و غیر آن پدید آید هم اندر یک شب بجای باز آید و اما نشانها که از درد سر باید جستن چنانست که اگر باد در سر صعب و دایم اندر تبهای سخت گرم علامت دیگر از علامتهای بد یار باشد هلاک کند و اگر علامتهای بد یار نباشد روز هفتم رعاف یا چشم باید داشت و اگر از روز هفتم در گذرد و رعاف نکند گوش باید داشتن که از گوش یا از بینی ریم پالاید و اگر هشت روز نکند رد و ریم پالوده نباشد ممکن شود که روز هشتم رعاف کند و بیشتر آن باشد که از گوش یا از بینی ریم پالاید یا بر حوالی گردن خراجی تولد کند و اگر با درد سر علت غثیان و گرانی کند امید بر عاف قوی گردد خاصه اگر عمر بیمار کم از سی و پنج سال باشد و اگر درد چهل سالگی بود ریم کند و بیشتر کسی را که اندر تبها و بیماریها روز چهارم و پنجم درد سر صعب بود روز هفتم ساکن شود و بیشتر آن باشد که روز سیوم آغاز کند و روز پنجم صعب گردد و روز نهم یا یازدهم ساکن گردد و این اندر تب غب بیشتر بود و اما نشانها از حس و حال بایجستن چنانست که هرگاه که چو بیمار چیزی نشنود و نه بیند و از شنیدن آواز قوی و از دیدن روشنائی کراهیت نماید و روشنائی نتواند دیدن دلیل ضعیفی روح نفسانی و نشان مردن و قوت حسه بود و بقراط این بیماران را گمشده گوید و اگر تاریکی دوست دارد گمشده گوید اگر تاریکی بسبب درد چشم و درد سر و تمدد غشاء دماغ بدین سبب نگوید بدان خطرناکی نباشد ... بود پس اگر هم و هرگاه که خداوند صداع و برسام و ذات الریه و دستها بسیار پیش چشم دارد و بر سان کسی که بشته مگس خواهد گرفتن یا دست در جامه میمالد بر سان آنکه کسی را از جامه چیزی یا دست بدیوار می برد یا گاه از دیوار بیرون می کند این همه را بقراط گمشده گوید از بهر آنکه این جنبانیدن دست بسبب خیالها ... که در پیش چشم او ...

خلطها بد نماید که در دماغ باشد و هرگاه که چشم بیمار خیال شخصی سیاه و زشت و منکر بیند که قصد رنج
داشتن و کشتن و زدن او دارد بقراط این علامت گوید از بهر آنکه دلیل آن باشد که در دماغ خلطی سوداوی
است سوخته و گوهر دماغ نیز سوخته و هرگاه که بیمار در وقت نوبت تب چنان پندارد که برف بر وی همی بارد
هم بد باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که خلط سرد در تن او غلبه دارد دا اما نشانها که از جهت چشم او پیدا
باشد و عادت او چنین نبود دلیل ضعف قوت عضله باشد که حرکت چشم بدانست و پیچیدگی چشم
دلیل تشنج باشد دلیل ضعف قوت عضلهای چشم را اگر علامتی دیگر از علامتها بد با این باشد
بقراط این را کشنده گوید و هرگاه که یک چشم از دیگر کهتر شود دلیل مردن قوت چشم بود و سرخی
چشم دلیل بسیاری خلط بود اندر دماغ و بسیار بود که بسبب آماس گرم که در دماغ باشد چشم
سرخ شود این همه بقراط بد بخت گوید و تیرگی رنگ چشم و آسمانگونی و سرخی برنگ
بنفشه هم بد باشد و مرگ نزدیک بود از بهر آنکه دلیل باطل شدن حرارت چشم باشد
و اضطراب چشم و جنبیدن دیده بر دوام دلیل دیوانگی باشد که از خشکی تولد کند و بسیار باشد
که دلیل رعشه عضله چشم باشد اما نخستین را علاج نبود بدین سبب آن را هلاک کننده گویند
و بیرون خاستن چشم اندر بیماریها حاده بی آنکه ... بدی باشد تا آنکه بیمار قی کرده باشد دلیل آن
بود که ماده بسیار بچشم فرود آمده است یا در نواحی دماغ آماسی است و اشک ریختن چشم بی قصد
گریستن و بیخواست بیمار و بی علامت ... اندر وقت بحران خاصه اگر یک چشم آب ریزد
و علامتی نیک با آن یار نباشد بد بود و دلیل ضعف قوت ماسکه باشد و گریستن در بیماریها
حاده اگر سبب آن پدید نباشد بد بود و دلیل عاجزی قوت مدبره باشد از هضم آنچه بد بود و رسد
اگرچه اندک باشد و رمص خشک بتر بود و هرگاه که بر دو چشم بیمار اگر چه چشم درد دارد چیزی
مانند خانه عنکبوت پدید آید و بر کناره چشم گرد میشود دلیل مرگ بود و چشم گشاده داشتن
بیمار چنانچه اگر انگشت نزدیک چشم او برند چشم برهم نزند کشنده بود و همچنین چشم فراخ
باز کردن و سخن پراکنده گفتن یا اثر ضعف کشنده بود و احول شدن اندر بیماری
حاده بد بود و دلیل تشنج عضله چشم افتاده بود تنها و اندر دماغ آفتی دیگر افتاده نبود
سهل تر بود و نشانی بی آفتی دماغ آنست که هوش بر جای بود و گفته اند که هر گاه که

باید جست هر گاه که بیمار چشم بر هم نهد و
سپیدی چشم ...

و دلیل سودا باشد و باشد که سبب تنگی
نفس باشد و ... آمدن رمص
در بیماریهای حاده اگر سبب رمد نباشد بد باشد

باشد اگر تشنج در عضله چشم ...



و در زیر چشم بیمار بثره چند عدسی پدید آید و بیمار شیر بینی آرزو کند روز چهارم هلاک شود دا اما نشانها که
از حال بینی باید جستن چنانست که کوژ شدن بینی و پهن شدن آن بد باشد و دلیل مرگ بود از
بهر آنکه سبب آن تشنج عصبها باشد و هرگاه که بیمار دم زدن همه از راه بینی کند بد باشد
و هرگاه که بیمار در بینی بوی مشک یابد یا بوی روغنها و یا بوی گل تر و همچنین چکیدن آب زرد
از بینی اندر تبهای حاده دلیل قرب موت باشد و عطسه نا آمدن از بو و چیزهای عطسه
آرنده دلیل باطل شدن حس بود و نشان مرگ باشد و هرگاه که بیمار انگشت
به بینی بر میکند بر سان کسی که بینی پاک میکند و اندران استقصایی نماید بی سببی نیک باشد
و آب آمدن از بینی هم بد بود دا اما نشانها که از احوال گوش باید جستن چنانست
هرگاه که نرمه گوش خشک شود و باز گردد و صدف گوش بهم فراز آید بد باشد و درد گوش
در تبهای حاده کشنده بود ~~از بهر آنکه~~ بود از بهر آنکه دلیل آماس گرم بود اندر عصب
شنوایی پس اگر ریش گردد و ریم بگشاید و چیزی بپالاید و دردی بیارامد از مخاطره بیرون
آید این مردم پیر و کهل را باشد فاما جوان را از بهر آنکه حس او قوی تر بود پیش از آنکه ریش
پخته شود و بگشاید از رنج آن بمیرد دا اما نشانها که از احوال دندانها جویند چنانست که
برهم زدن دندانها بر کسی که چیزی خورد بد باشد و خوابیدن دندان در تب گرم
اگر عادت نبوده باشد نشان مرگ بود از بهر آنکه سبب آن تشنج عضلها
بناگوش باشد و بسیار بود که عضلهای بناگوش باشد و بسیار بود که
عضلهای را ورم اصل آن ریش آفتی رسیده بود و بدان سبب دندانها خوابیدن
عادت وارد و از بهر اینست که عادت بیمار آنکه باید کردن و آنچه عادتی
بود از جمله نشانها بد نبود و بسیار باشد که دندان خوابیدن دلیل دیوانگی
بود و اگر سخت دیوانگی باشد و دندان خوابیدن از پس آن پدید آید دلیل مرگ
بود و گفته اند در تبهای گرم رطوبتی لزج که پدید آید بر دندانها نشیند نیک نباشد
از بهر آنکه دلیل فزونی قوت حرارت و غلیظی ماده بود و سبز شدن دندانها
بد بود دا اما نشانها که از دهان و زبان باید جستن چنانست که سیاه شدن زبان

اندر تبها حاده بد بود و خشک شدن زبان و دهان نیک نباشد و هرگاه که زبان خشک شود
در وقت ارتفاع بیماری درشت شود پس سیاه گردد گشنیج بود خاصه اگر در روز چهارم سیاه شود
طبیب باید که نیک تامل کند که تا چیزی خورده است که زبان رنگ آن چیز گرفته است یا نه
و تا خلط گرم نبود و قوت آن قصد بالا دارد و زبان رنگ نگیرد و دهان گشاده ماندن در بیماری
حاده بد باشد از بهر آنکه دلیل ضعیف عضلها باشد که دهان فراهم گیرد و کوژ گشتن لب در بیماری
حاده بد باشد و هرگاه که از دو لب یکی بر بالا آید بد بود و دلیل تشنج عضلها باشد لکن اگر از اصل
آفرینش چنان افتاده بود بد نباشد و ترفیدن لبها اندر تب گرم دلیل ضعیفی حرارت
بود و کوتاه شدن لبها و سرد شدن هر دو بد باشد و گفته اند که هرگاه که زبان تیره چند نخودی
یا چند تخم کدو پدید آید دلیل آن باشد که بر مجری طعام و بر معده بثرها و ریشها بسیار است و هرگاه
که این بیمار چیز تیز آرزو کند مرگ بدو نزدیک باشد و امانت نفها که از دم زدن باید جستن
چنانکه دم زدن زود زود و متواتر بد بود از بهر آنکه دلیل ضعیفی حرارت تب باشد و دم زدن عظیم و متفاوت و
سخت بد باشد از بهر آنکه دلیل اختلاط عقل باشد و دم زدن سرد در بیماریها حاده بد بود از بهر آنکه دلیل
مردن حرارت غریزی بود و تنگی و دشواری دم زدن بسبب آماسی که در نواحی سینه بود سخت
بد بود و دم زدن گسسته که با دم گرفتن [illegible] ماند بد بود از بهر آنکه دلیل آفت عضلهاء سینه بود و
دم زدن [illegible] کنند بد باشد و دلیل آن بود که در اندامهاء دم زدن عفونتی است و هرگاه که بیماری حاده
کار با آخر رسد و مرگ نزدیک شود شکم بلندتر شود و دم زدن متواتر ضعیف شود و در میان
دم زدنها باد گسسته [illegible] و امانت نفها که از احوال حنجره و حلق و مجری طعام باید جستن چنانست که هرگاه
که بیمار را [illegible] بحران خناق پدید آید بد باشد و اگر در خناق کف بر نیاید سهل‌تر از بهر آنکه بیشتر آن بود
که هرگاه چو خداوند خناق کف برآرد بمیرد و بباید دانست که هرجا که چو کف پدید آید سبب آن
حرکتی قوی باشد یا حرارتی صعب که رطوبت را با باد بیامیزد و اجزاء رطوبت بسبب قوت
حرکت و بعضی حرارت خرد شود و با باد محکم بیامیزد اندر آمیختن هر دو قبها خرد پدید آید چنانچه
اندر رودبار بسبب قوت حرکت موجها باد و آب آمیخته شود و کف پدید آید و در دهان مصروع
بسبب رطوبت حلق و سختی حرکت صرع [illegible] و اگر کسی را گمان افتد که کف از معده پدید آید

و در دهان خوک بیابانی که خشم گیرد و اندر دهان اشتر
که بار دارند بسبب قوت حرکت و حرارت که اندر رگهاء
حلق و دهان او باشد کف پدید آید

و دلیل تشنج عضلها [illegible]

و این باد سرد را بتازی نفس الصعداء گویند

بقراط گوید الذین یختنقون و یصیرون
الی حد الغشی و لم یبلغوا الی حد الموت
فلیس یفلق منهم من یظهر من فیه
زبد یعنی [illegible] اختناق سخت گیرد تا
بدان حد که غشی پدید آید اگر کف برآرد
بهوش باز نیاید و بمیرد



غلطانست از بهر آنکه از معده بی قی و تهوع هیچ نیاید لکن کف بخار تر است که از شش بر آید و بیرون
سبب که [illegible] گرم کف شود پس هرگاه که در خناق کف بر آید بیمار هلاک شود از بهر آنکه [illegible]
که هوا سوخته و دود ناک گشته از خود بدم زدن بیرون کند و اما پس خناقی را راه دم زدن بسته باشد
و شش بجهد تا چندانکه تواند هوا و دود ناک را دفع کند و مقداری رطوبت که در وی باشد
با آن هوا آمیخته میگردد و اندک مایه نسیم تازه از بیرون اندر میکشد لکن بسبب آنکه سخت اندک باشد
دلیل آن بود که دل از آن نسیم تازه راحت نیابد و بسبب حرارت دل آن رطوبت اندکی که اندر شش باشد
بر جوشد و بسبب جهد کردن قوت شش اندر بیرون کردن هوا و خالی اندر کشیدن نسیم تازه کف
تولد میکند و چون حال این باشد دلیل مرگ بود و همچنین کوژ گشتن گردن و چیزی بمجری طعام فرو ماندن
بد بود و دلیل تشنج خشک باشد و هرگاه که بیمار آب فرو نتواند بردن و آنچه کوشد که فرو برد بمجری بینی
بیرون می آید نیک نباشد و بسیار بود که بسبب فرو نا شدن چیزی بمجری طعام [illegible] که در حنجره
و حلق پدید آید بد بود از بهر آنکه نسیم تازه اندر نتواند کشیدن چنانچه باید و حلق فشارده شود و بیمار
بمیرد و هرگاه که خداوند ذبحه را در صعب باشد و تا راست ننشیند و گردن راست نکند دم زدن نتواند
و بر گردن و سینه آماسی و سرخی پدید نیاید پس از روز چهارم روز بمیرد از بهر آنکه آماس را اندرون حنجره
بود و بدان سبب مجری دم زدن بسته شود پس اگر آماس و سرخی بر گردن و سینه پدید آید
سزاوار باشد که بیمار سلامت بود مگر آماس یک بار باندرون باز گردد از بهر آنکه دلیل آن باشد که علت
بحنجره باز گشته است و بیمار بمیرد و پس اگر آماس و سرخی در روز بحران باندرون باز گردد و بر ظاهر
تن خراجی پدید آید و بیمار قی کند و بقیه ریم برآرد دلیل سلامت بود و اگر سرخی و آماس باز گردد
و خراجی و قی پدید نیاید و درد خناق ساکن شود یا دلیل مرگ باشد یا دلیل آن بود که ماده بشش فرو
ریخته است و درد خناق ساکن گردد از بهر آنکه خناق از شش راحت بود و امانت نفها که
از جهت فم معده باید جستن چنانست که فواق اندر امراض حاده بد باشد خاصه اگر از پس اسهال
پدید آید از بهر آنکه دلیل تشنج مری و فم معده بود و سوزش و حرارت صعب اندر معده و خفقان
فم معده با حرارت تب بد باشد و امانت نفها که از هیئت خفتن باید جستن چنانست هرگاه که بیمار اندر
بستر و در جامه خواب بنشیب فرو می آید دلیل مرگ باشد از بهر آنکه دلیل آن بود که قوت [illegible] که

مردم را بر نهاد طبیعی که بتواند داشتن مرده باشد و هرگاه که بیمار بر پهلو گرد خسپد پس پشت باز افتد
و هیئت و عادت او در تندرستی چنان بوده نباشد بد بود از بهر آنکه سبب بیشتر به پشت باز افتادن سه چیز
بود یکی بسیاری خلط اندر احشا دوم خشکی اعضا سیوم ضعیفی قوت و میان مردم فربه و لاغر اندرین باب
فرقی بود از بهر آنکه بسیار باشد که تن لاغر بود و احشا از رطوبت پر باشد و بسیار بود که قوت عضلها
ضعیف گردد و تن فربه باشد و فرق میان این هر دو بعلامتها دیگر بود که یاد کرده بود آمده است و عادت را نیز نگاه باید داشتن
اگر در تندرستی به پشت باز خفتن عادت داشته است بد باشد فی الجمله به پشت باز خفتن بیمار بد باشد
از بهر آنکه مردم تندرست جز به سبب ماندگی یا رنجی دیگر به پشت باز نخسپد و هرگاه که بیمار پایها برهنه کند و چون دست
بر نهند گرم نباشد و دستها و پایها ناهموار همی اندازد و خود به پشت باز می افتد بد باشد و دلیل ضعیفی قوت
و گرمی احشا و تاسه عظیم بود و پایها از صعبی تاسه و عظیمی حرارت احشا برهنه میکند و خنکی و هوا می جوید
و شخصی که در تندرستی بر شکم خفتن عادت ندارد چون بیمار شود بر شکم خسپد بد باشد و دلیل آن بود
یا اندر احشا المی است یا عقل شوریده و هرگاه که بیمار در وقت انتهاء علت از بستر بر می جهد و می نشیند
و دست اندر هر چیزی می آویزد علامت مرگ بود از بهر آنکه بیمار باید که در وقت انتها ساکن گردد پس چون
برخلاف آن باشد بد بود خاصه اگر در علت ذات الریه بود از بهر آنکه هرگاه که جهد در اعضا آلات دم
زدن الم بیش باشد چون مردم بر پهلو بخسپد نفس تنگ شود و چون راست بنشیند نفس آسان
تواند و تنها بودن و خلوت خواستن و روی در دیوار کردن نیک نبود ~~و اما~~ نشانها که از پوست باید جستن
چنانست که خشک شدن پوست بر اندامها چنانچه اگر به انگشت بگیرند و بکشند زود بجای باز نشود
بد باشد و بر خاستن بخار گرم از پوست و دم زدن سرد بد باشد و دلیل آن باشد که حرارت دل
مانده نیست ~~و اما~~ نشانها که از احوال شکم و شراسیف باید جستن چنانست که هرگاه که در بیماریها حاده باد اندر
شکم افتد و هضم نمی باشد خصوصا اگر با این حالها اسهالی باشد نشان مرگ بود و اگر بر تن بیمار تیره بهن
تیره رنگ پدید آید نشان مرگ بود و هرگاه که جمله عضلهای شکم بر حال بود و دلیل آن بود که اندر شکم
آماسی است اگر سر پهلوها و عضلهای شکم خاصه از ناف تا زهار لاغر باشد بد بود از بهر آنکه فرسودگی
عضلهای شکم اشتها و غذا را گرم کند و بر هضم یاری دهد و اسهال با لاغری گوشت شکم خطر بود از بهر آنکه دلیل
ضعیف امعاء باشد و اسهال مغرتها بزرگ بود ~~و اما~~ نشانها که از مقعد باید جستن چنانست که بیرون آمدن

از بهر آنکه برخاستن و نشستن بیمار دلیل شدت و رنج عقل و تنگی نفس بود

چون باد گرفته باشد و نرنجیده شود و در شکم باد بود

از بهر آنکه دلیل ضعیفی و ضعف قوت سبب گواردن غذا باشد



مقعد بذات خود اندر تبهای حاده بد بود ~~و اما~~ نشانها که از قضیب و انثیین باید جستن چنانست
که نرم گشتن خایها و آماسیدن اندر بیماریهای حاده بد بود و بر بالا شدن خایها و بهم باز نشستن قضیب
دلیل مرگ بود و نقصان قوت غریزی باشد یا دلیل دردی صعب بود و احتلام اندر اول بیماری دراز
بیماری باشد و اندر آخر بیماری ستوده است و محمود ~~و اما~~ نشانها که از رحم باید جستن چنانست که بیرون
آمدن فرج و رحم در بیماریها حاده بد باشد و همچنین اختناق رحم در بیماریهای حاده مذموم بود ~~و اما~~ نشانها که از احوال
اطراف باید جستن چنانست که سرد شدن دست و پای در تب گرم نیک نباشد و در بیماریها
زمین سهل تر بود و اما اندر تبهای حاده بر همه حال دلیل مرگ بود و اگر در اول تب اطراف سرد شود
و گرم نگردد و دلیل آن باشد که در اندرون تن آماسی است و خون به سبب آماس میل باندرون تن کرده
است و خون به سبب آماس دلیل آن باشد که بیمار هلاک شود و اگر رنگ انگشتان یا ناخن بگردد و کبود
و سبز میل کند دلیل آن باشد که در اندرون تن آماسی باشد و حالی بد باشد و اگر با سردی
اطراف و بگردیدن رنگ ناخنان و انگشتان علامتها دیگر نیک بود عجب نباشد اگر بیمار
و بیماری بحرانی زایل شود یا اطراف عفن گردد و بیفتد از بهر آنکه باشد که از دفع طبیعت بود و ماده انتقال
کرده باشد و سوختگی و گرمی اطراف ظاهر تن و سردی باطن دلیل مرگ بود و گرانی یافتن پا و جو بر نشستن
با علامتها دیگر دلیل ضعیفی قوت و نزدیکی مرگ و تشنج اطراف از پس اسهال گشتن بود و همچنین کز ازا و هذیان و
و تب گرم دلیل مرگ باشد ~~و اما~~ نشانها که از خواب و بیداری باید جستن چنانست که خفتن بروز و
بیدار بودن بشب علامتی نیک نبود از بهر آنکه برخلاف کار طبیعی باشد لکن عادت بیمار اگر در تندرستی
چنان بوده نبود و خواب نایافتن نه بشب و نه بروز بتر باشد و دلیل تباهی دماغ و یا دلیل دردی
صعب باشد و بهترین خوابی که بیمار بر وی بخسپد خواب اول روز باشد و غنودن بسیار با ضعیفی
نبض بد بود و دلیل ضعیفی قوت باشد ~~و اما~~ نشانها که از خواب و بیداری باید جستن چنانست که خفتن بروز
و بیدار بودن بشب علامتی نیک نبود و از بهر آنکه برخلاف کار طبیعی باشد لکن عادت بیمار اگر در تندرستی
چنان بوده نبود و خواب نایافتن نه بشب و نه بروز بتر باشد و دلیل تباهی دماغ و یا دلیل دردی صعب
باشد و بهترین خوابی که بیمار بر وی بخسپد خواب اول روز باشد و غنودن بسیار با ضعیفی نبض
بد بود و دلیل ضعیفی قوت باشد نه دلیل تری دماغ خاصه اگر عقل بیمار تباه نبود و بسیار باشد که بیمار از

خواب بیدار شود و درد ی تولد کرده باشد علامت مرگ بود از بهر آنکه حرارت غریزی اندر خواب
بقعر تن باز گردد و بهضم غذا و نضج ماده تواند آوردن مشغول شود و چون قوی باشد حرارت
ضعیف بود حرارت مقهور گردد بیماری قوی تر شود و حال بیمار بتر گردد و اما نشانها که از درد ها باید جستن
چنانست که اگر خداوند تب گرم را در احشا درد ی صعب بود یا بود باشد یا دلیل حرارت عظیم یا دلیل اماسی
عظیم یا دلیل خراجی عظیم بود و اگر در اندامهای اندامها درد ی صعب بود یا گاه گاهی سبکی کن شود بد باشد
و نشانها که از سخن و آواز بیمار باید جستن چنانست که آواز ضعیف و سخن بی نظام دلیل آفت
عقل بود و بد باشد از بهر آنکه ضعیف آواز دلیل ضعف قوت بود و سخن گفتن بی نظام دلیل آفت عقل و خوش
بودن سخن ناگفتن بد باشد از بهر آنکه سبب آن چهار چیز بود و سواس و سستی عصبها و
عضلهای زبان یا بوم حنجره و تشنج و عضلهای زبان چهارم آفت قوت تخیل که مبدا سخن گفتن است و سخن
و تندی و تیزی کردن بد باشد و دلیل شوریدگی عقل و آفت دماغ بود خاصه اگر بیمار کم سخن بوده باشد
و همچنین نام بردن مردگان و مردگان را آواز دادن دلیل آن باشد که در دماغ ماده سوخته بود و آیت
و دماغ نیز سوخته شده است و سخن پراکنده و حرکت مضطرب اندر سر و کنارهای اندامها دیگر
کشنده بود و اما نشانها که از شهوت طعام و از تشنگی باید جستن چنانست که هر گاه که در بیماریها مزمن
شهوت طعام یکبار رشود بد باشد و لکن در بیماریها حاده بدان بدی نباشد فی الجمله سبب
نابودن شهوت طعام یا خلطی بد باشد اندر معده و رگها یا مرده شدن قوت نفسانی و هر گاه که
در بیماریها حاده و محرقه تشنگی باطل شود بد باشد اگر زبان سیاه باشد دلیل مرگ قوت نفسانی بود
و اما نشانها که از وهم بیمار باید جستن چنانست که هر گاه که بیمار سخت از مرگ بترسد و سخن مرگ
بسیار گوید بد باشد دلیل خلط سودائی باشد اندر دماغ و اما نشانها که از حرکت بیمار باید جستن
چنانست که بی آرامی بیمار نیک نبود و دلیل بر آمدن بخار بد باشد بر دماغ و رعشه که سبب آن بحران
نبود بد باشد و اما نشانها که از تثاوب و تمطی باید جست باید دانست که سبب تثاوب و تمطی آن
که طبیعت عضلهای سینه و عضلهای دیگر اندامها بجنباند تا فضله را دفع کند و اگر ماده اندک بود و مسام گشاده
بدین جنبانیدن حاجت نیاید لکن بجنبانیدن عضلها اگر حاجت آید دلیل آن بود که ماده بسیار و غلیظ
بد باشد پس اگر سبب این حرکت بصلاح آوردن مزاج بود و بیمار سبکی و آسانی یابد سخت بد نباشد



و دلیل آن بود که طبیعت از بسیاری ماده و ضعیفی قوت فضله را دفع نکند و نتواند کردن مگر بمعاونت
عضلهای تن و اما آنچه از بثرها و رشها باید جستن چنانست که اگر بر تن بیمار رشی کهن بود و هر گاه که رنگ آن بگردد
بد باشد و دلیل مرگ بود از بهر آنکه چون مرگ نزدیک آید اندام آفت رسیده پیش از اندامها دیگر بمیرد
بسبب آنکه حرارت غریزی در وی ضعیف تر بود و اگر در بیماریها حاده بر تن بثرها خرد همچو جاورس بر آید
بد باشد از بهر آنکه ماده آن پخته نشود پس اگر بثرها پخته شود و بزرگتر گردد سهل تر باشد و زودتر بر آید
و بثرهای سیاه چند نخود که در تبهای حاده بر تن پدید آید بد باشد و اگر این بثرها پخته نشود روز دوم بکشد
و گفته اند که اگر بر زانو چهار بثره سیاه بر آید چند دانه انگور و حوالی آن سرخ بود بیمار زود بمیرد و اگر دیر اندر
کشد اندر پنجاه روز عرق سرد کند و بمیرد و اگر بر رگ گردن آنگونه بثره چند تخم پیدا آید یا خشک
و بسیار و چهار چیز آرزو کند روز بیستم بمیرد و اگر اندر تب گرم بر بن انگشتان هر دو دست
آماس سیاه و بثرها اگر از نخود یا درد سخت پدید آید گرانی و غنودن همیشه باشد روز چهارم بمیرد و اگر با این حال
طبع خشک بود بعلت سرسام میرد و هر گاه که خداوند ذات الجنب و ذات الریه را بنواحی بن خراجی بر آید و
نفث خام و اندک و بدبوی بود و در بول بوی بد پسندیده نبود دلیل آن باشد که خراج پخته نشود از بهر آنکه ماده
بد باشد و بران بدی بماند و نضج نیابد و اگر خراج باز گردد و تب لازم باشد و نفث بر حال خود خام و اندک
و دشوار دلیل آن باشد که ماده بجنبیدن باز شد و عقل شوریده شود و بیمار در میانه بمیرد و اما نشانها که از آماس ها
باید جستن چنانست که هر گاه که در تبهای تیز کار بدان رسد که بنواحی ران و اطراف آماس کند و بتر از آن باشد
که بسبب آماسی که از ماده عفن تولد کند تب آید اگر چه این هم بد بود و اما آماسی که در بن گوش پدید آید و پخته
نشود بد باشد و اگر از بعد از آن تمام اتفاق نیفتد هم بد باشد و بباید دانست که خراجی بالای پخته شود لکن چون
دیگر اخلاط در تن خام بماند از خراج هیچ سود نبود و بسیار باشد که اتفاق افتد که خراجی پخته شود و گمانی برند
که بیمار را بدان انحطاط افتاده و بیمار از پس آن هلاک شود و هر آماسی و بثره که ظاهر شود و باز باندرون بر گردد
بد باشد لکن اگر طبیعت قوت کند و آن را دفع کرداند و باز بیرون افکند دلیل قوت طبیعت باشد
و نیک بود و بسیار باشد که شخصی را عادت بوده بود که بثرها و بثرها پیدا شود و چون عادت او این باشد
باندرون باز گشتن بثرها بد نبود و اما نشانها که از یرقان باید جستن چنانست که بحران تر هم
از روزهای بحرانی از هفتم و پس تر از آن نباشد و هر بحرانی که پیش از هفتم روز پدید آید و اگر بسیار

اتفاق افتد بد آن بدی نبود و آنچه پس از هفتم بود اگر در تن بیمار سبکی حاصل نشود و علامتی دیگر از علامتها
نیک تبلن نباشد هم نیک نبود و نشان بدی یرقان آن بود که اسهال اندک صفراء گیاسی شود و چیزی
سوخته گنگ ناک همی آید و زمین از آن بر هیچ شد اما اگر پس یرقان اسهال تمام یا عرق تمام بود بد نباشد
و دلیل قوت قوی بود و اگر چه قوت بر جای بود لکن تب گسسته نشود هم نیک نبود بتر آن باشد که استفراغ
اتفاق افتد و از آن راحتی نباشد و تب گسسته نشود و اگر استفراغی اتفاق نیوفتد دلیل آن باشد که طبیعت از دفع
خلط عاجز است و اگر بیمار را در میان بیماری برقان ظاهر بگیرد مفید نبود و حکم کردن که سبب آن ضعف قوت
یا غیر آن از علامتها **و اما** نشانها که از استفراغ جویند چنان است هر گاه که جز آن خلط استفراغ افتد
که سبب بیماری باشد نیک نبود و اگر استفراغ به اسهال خون ادا کند یا معاینه دیده شود بد باشد
و استفراغ اندک از عرق یا از رعاف یا غیر آن دلیل آن باشد که طبیعت میکوشد که حرکت کند
و قوت نگذارد و اگر با این علامتهای دیگر بد باشد دلیل نزدیکی مرگ بود و اگر علامتهای دیگر نیک باشد
دلیل بسیاری ماده کند لکن اگر سبب آن عرق تری و هوا و بسیاری بارانها باشد یا [illegible] بود و اگر
پس از عرق فرا شاید نیک نبود از بهر آنکه فرا شا دلیل آن بود که خلط در تن بدان عرق
بر انگیخته گردد لکن هر خلطی که حرارت آن شکسته باشد یا رطوبتها تحلیل میپذیرد و ماده بسیار است
بدان عرق بیرون نتواند شدن و عرق سرد با تب گرم سخت بد باشد خاصه اگر جز از سر دگر جای
نیاید از بهر آنکه دلیل غشی کند و اگر با این عرق حرارت تب عظیم باشد نشان آن بود که مرگ نزدیک
آمده باید دانست که سبب سردی عرق آن باشد که حرارت غریزی ضعیف شده بود و رطوبتها
را نگاه نمی تواند داشتن و نمیتواند پزانیدن لکن حرارت غریب آن را نجا میکرداند و حرارت از بهر
آنکه غریب است از بهر آنکه غریب است از آن بخارها میشود و بخار سرد بیرون می آید اگر عرق آغاز کند
و زود گسسته شود بد باشد و دلیل ضعف حرارت غریزی و خامی ماده بود و عرق بسیار که تب
از پس آن گسسته نگردد و بیمار سبکتر نشود بد باشد و دلیل بسیاری ماده باشد و ضعیفی طبیعت
و عرق که از پس بیماری زیادت شود سخت بد باشد اگر چه از همه تن آید **و اما** نشانها که از رعاف
باید جستن چنانست که اگر رعاف اندک بود بد باشد که رعاف اندک بود بد باشد
و رعاف بسیار و سیاه نیز بد بود از بهر آنکه دلیل آن بود که در دماغ ظلمت آن کاین رعاف در روز بحران



بود از دو حال بیرون نبود یا بیمار زود بمیرد یا بیماری دراز گردد و بحرانها با رنج خلاص یابد رعاف سرخ و رقیق
کم بود و بحران گرد در روز خفت آید دلیل عمری بحران باشد و اگر رعاف صفراء زرد و یا سبز آید بد باشد
و دلیل آن بود که صفرا بر دماغ غلبه کرده است و گوهر دماغ را بسوزانید **و اما** نشانها که از عطسه جویند
بوقت انتهای بیماری باشد نیک بود و هر چه در اول بیماری باشد علامت خلطی سوزاننده **اما** علامتها که از اجابت
طبع جویند چنانست که اگر اجابت طبع سیاه و سبز و چرب و گنده که در بیماری حاده پدید آید نشان مرگ بود
از بهر آنکه دلیل سوختن اخلاط بود و دلیل حرارت ضعف و گداختن پیه اندامها بود و اجابت صفرا در اول بیماری
صفرا بد باشد و اندر وقت انتها دلیل آن بود که تن پاک میشود و اگر این استفراغ بسیار شود در بحران آن راحتی
نیابد دلیل آن بود که خلطها همه صفرا گشته است و شهوت طعام با آن باطل شود و اجابت رقیق همچون آب سپید
یا زرد یا گنگ ناک بد باشد از بهر آنکه رقیقی دلیل ناگواریدن طعام بود و سپیدی دلیل آن بود که ماده صفرا
با معا فرو نمی آید و اندر تن پراکنده میشود و یرقان تولد میکند و اگر سخت زرد باشد دلیل آن بود که
صفرا بسیار با معا فرو می آید ممکن بود که امعا بخراشد و ریش کند و گنگ ناکی زیانی دارد
بر دو چیز بود یکی باد و یا رطوبت تعفن آمیخته میشود و گنگ بر می آرد چنانچه در دریا دود یا باد و گنگ از آنجا بر
می آرد و دوم قوت حرارت چنانچه از قوت حرارت دیگ بجوشد و گنگ بر آرد و اگر سپید و هموار
بود و اندک و لزج باشد یا زرد و لزج و اندک بود دلیل گداختن پیه اندامها بود و زردی دلیل
آن بود که حرارت پیه را میگدازد و سخت قویست و بسیار باشد که سبب زردی آن باشد
که پیه یکبار از دو گداخته دیر بماند و عفن شود و بیرون می آید و این بتر باشد و اگر اجابت زرد بر
زمین پهن باز شود و بسیار بود گشنیز باشد خصوصاً در تبهای محرقه و اگر گنگناک آنچه بر زمین پهن باز
میشود دلیل آن باشد که صدیدی سوزان از جگر فرو می آید و ثقل را دفع میکند و اگر اندر وی پوستها
بود همچون پوست باقلی در همه جا دیده گشته بود و اگر آنچه اجابت افتد همچون صدیدی بود بد باشد
و رنگها گوناگون دلیل آن باشد که در تن خلطها گوناگون است و بدین جهت دلیل درازی بیمار باشد
و اگر اسهال خون قدیمی باشد و آرزوی طعام از وی برود بد باشد از بهر آنکه اسهال خون
از خراشیدن امعا باشد و سبب قدیم گشتن عفونت و خورده شدن موضع خراشیده امعاء
بود و آفت آن بمعده و فم معده باز دهد و شهوت طعام بدان جهت باطل شود و اگر از پس اسهال خون

تب آید دلیل آن بود که در امعا التهابی است گرم و عظیم و اگر خود اندر اسهال پارها گوشت بیرون آید نشان مرگ بود از بهر آنکه دلیل آن باشد که هر ساعت بیمار را بر بالیدن و جنبش ضعف گاه افزاید خاصه اگر خلط سوزان بود و اگر از پس اجابت صفرا یا گاه اسهال خون پدید آید بد باشد و دلیل آن بود که امعا بسبب تیزی و سوزانی صفرا خراشیده شده است و اجابت سیاه که بی سبب ظاهر پدید آید چه از تب و چه بی تب بترین علامتها باشد اگر زود باز ایستد بد نبود از بهر آنکه دلیل آن باشد که طبیعت قویست و خلط بد از تن دفع بکرد و اندر تب و بول سیاه همچنین بد باشد از بهر آنکه بیشتر دلیل تباهی و سوختگی خلط بود و هر بیمار که در آغاز آن یا بقی یا باسهال سودا بیرون آید بد باشد از بهر آنکه دلیل بسیاری خلط سودا و ضعیفی بود یا بیکبار باشد و هر دو بد باشد از بهر آنکه قوت ضعیف یا بسیاری خلط سودا بیماری دراز بهر آنکه بیمار لاغر و بی قوت گشته باشد و استفراغ سودا نشان مرگ بود و اگر بیماری حاده با لرزش بیمار را لرزه گیرد و بمیرد از بهر آنکه سبب استفراغ دفع قوت نباشد لکن ضعف قوت باشد که بود و اگر خود اندر تب محرقه را طبع خشک شود بد باشد از بهر آنکه حرارت بر دماغ بر می آید و بیرون آمدن باد و از کسی که کار او نباشد بد بود بسبب آنکه اگر باختیار او بود دلیل درد سخت باشد و اگر بی اختیاری او بود دلیل آفت عقل باشد و اما نشانها که از آمدن بول جویند چنانست که اگر در تبها حاده گاهی بول اندک آید و گاهی بسیار و گاهی باز گیرد بد باشد از بهر آنکه سبب دو چیز بود یکی آنکه طبیعت اندر جهدی عظیم باشد گاهی دست طبیعت را باشد و گاهی دست علت را بود و دوم آنکه ماده غلیظ و عسر بود و نضج آن بدشوار کند پس اگر بیمار حسته باشد دلیل غلیظی و عسری خلط باشد و اما بول رقیق دلیل عجز طبیعت بود از پختن ماده و برابر کردن با آن و دیگر بر آمدن حرارت بود بر دماغ و بدین جهت عقل با آفت شود و اگر همچنان رقیق بماند و عقل شوریده بود دلیل هلاک باشد از بهر آنکه حرارت در دماغ ممکن شده بود و اگر بیماری دراز شود و بول همچنان آبی تنک بماند و عقل بسلامت بود و نشانها سلامت پدید آید دلیل آن بود که بر احوالی شراسیف یا بر اسافل خراجی پدید آید از بهر آنکه سبب بیماری در آن خلطی غلیظ و عسر باشد و چون طبیعت برین خلط دست یابد و آن را باصلاح نتواند آوردن باسفل اندازد و بباید دانست که بول سپید و رقیق در تبهاء حاده دلیل آن باشد که ماده روی از جهت رگها و از



جهت آلتها بول بگردانید و ممکن باشد که بجانب دماغ میل کند و برسام پدید آرد و باشد که بجانب احشا میل کند و اماسی پدید آکند اگر با این علامتها نیک پدید آید ممکن بود که بحران بقی کند یا باسهال و علامت هر دو معلوم است و اگر بحران باسهال کند خطر آن باشد که سحج کند و اگر بول سپید و رقیق اندر تبهاء حاده غلیظ یا تیره شود و همچون آب و اسپید بماند دلیل مرگ بود و هرگاه که بول کودک رقیق باشد بد بود از بهر آنکه بول طبیعی کودکان غلیظ باشد و اندر آن سبب آنکه قوت مغیره کودک قوی باشد و ماده‌ها را نیک بپزاند و رسوب بسیار آید پس اگر مدتی در آن رقیق بماند دلیل مرگ بود از بهر آنکه ضد حال طبیعی باشد و اگر بر سر بول رقیق کف باشد و در میانه او ابر زرد و ایستاده بود بد باشد از بهر آنکه دلیل اضطراب عظیم و حرارتی قوی بود و اندر علت ذات الجنب بول رقیق باشد و سپید و زود بیرون آید و تشنگی دایم باشد و در بیشتری حالها سبب سپیدی و رقیقی بول یا خامی خلط بود یا سده که ماده را باز دارد از آنچه مجرا بگذرد و اما نشانها که از گند بول جویند چنانست که بول گنده نشان عفونت بود و اگر با گندگی غلیظ بود بتر باشد از بهر آنکه دلیل غلیظی خلط و عاجزی طبیعت بود و اما نشانها که از قی باید جست چنانست که قی کردن صفرا دلیل صعبی حرارت باشد و بلغم صرف دلیل بسیاری بلغم بود و سبز و کراثی بتر بود از بهر آنکه دلیل ختن صفرا بود و سرخ و تیره رنگ بد باشد و زنجاری و سیاه از همه بتر بود خاصه اگر اندر تشنج باشد در حال بمیرد و اگر قوتی مانع باشد از پس دو روز بمیرد و اگر این همه رنگها بر می آید دلیل مرگ بود و هر رنگی که بر آید اگر گنده باشد نشان بدی قویتر بود از بهر آنکه دلیل عفونت بود و شرط آنست که تامل کند تا رنگ قی رنگ چیزی خورده است یا نه فی الجمله هر چند قی صرف تر و خلطی خالصتر باشد بتر بود و هر چه برخلاف قیها عادتی گوید بد باشد و عادتی خلطی باشد اما نشانها که از نفث جویند چنانست که اگر در علتها سینه نفث زرد یا سرخ یا زرد و تاب و دمان آمیخته شود و بسعال سخت بر آید بد باشد از بهر آنکه حال نفث صرف همچون حال قی صرف باشد و سختی سعال دلیل خامی و غلیظی باشد و کوشیدن طبیعت تا آن را دفع کند و عاجز آمدن از دفع آن و سبز و کف ناک بتر از هر دو باشد و سیاه بتر از همه بود و هر نفثی که درد سینه بدان زایل نشود از هر رنگی که باشد بد بود خاصه سیاه از بهر آنکه دلیل آن بود که طبیعت آن ماده را بجای دفع نتواند کردن و اگر در علت سل نفث اندک باشد و بدشواری برآید و بزودی بکشد از بهر آنکه دلیل ضعف قوت و خامی خلط بود و اگر نفث بآسانی بر آید بدان بدی نباشد و اگر بیمار دم زدن نتواند و آواز یا رست نشنید و نفث هیچ نیاید

دلیل آن بود که در سینه آماسی عظیم است و قوت ضعیف بود زود بکشد و اگر در ذات الریه نقصد و اسهال
و نفث و خفاد ساکن نشود نشان آن باشد که شش ریش خواهد گشتن و ریم خواهد کردن و هرگاه که ریم کود
اگر هنوز ماده خام صفرا غلبه دارد و گاهی نفث ریم بر آید و گاهی رطوبت زرد صفراوی دلیل عاجزی طبیعت باشد
و اگر شخصی را در آغاز علت یا در روز هفتم ریم بر آید دلیل آن باشد که در روز چهاردهم بمیرد پس اگر نشانهای از
نشانهای خیر پدید آید ممکن بود که تا روز هفدهم بایستد یا نه در خورد و اگر قوت ضعیف بود روز نهم یا روز
یازدهم بمیرد و باید دانست که در علت ذات الجنب و ذات الریه مردم کهل و پیر بیشتر میرند و علتهای دیگر که
در سینه افتد جوانان بیشتر میرند از بهر آنکه ذات الجنب قوت قوی باید تا ماده او نفث تواند کردن و
قوت پیران ضعیف باشد ماده پاک نشود و قوت جوان قوی تر باشد زود نضج دهد و پاک تواند کردن
و اما علتها دیگر که در حوالی سینه باشد بسبب آنکه حرارت جوان افزون بود بر تبع آن بس علتها تولد کند
و حرارت تب با اندامهای اصلی باز دهد و تر بیمار آنکه از دو قوتها را ساقط کند و پیران را از حرارت تب این
رنجها نرسد بدین سببها در این بیماریها با سلامت تر از جوانان باشند و هرگاه که خداوند سل را نفث باز ایستد
دلیل ضعف قوت بود و نشان مرگ و هرگاه چون ریم در سینه بماند شش را بخورد و فساد کند بدان باز دهد
و اما نشانها که از بیماریها بایستن آنست که هر بیماری که چو از علتی دیگر باشد اگر صعب تر از بیماری نخستین باشد یا
در عضوی شریف تر بود بد باشد و هرگاه که بیمار هر چه باید کردن از پرهیز و علاج میکند و منفعت آن پدید نیاید
بیماری صعب باشد و بیمار بر خطر بود و اگر باد در سر صعب و دایم علامتی صعب از علامتها پدید آید دلیل مرگ
از بهر آنکه درد سر دایم دلیل آماس غشا بود و علامت بد با آن دلیل ضعیفی قوت باشد و اگر علامتی بدینها شود
بیماری بر عاف زایل شود یا بخراج و رعاف جوان را باشد در روز بیستم بود و اگر باز پس تر افتد
و قی زنجاری کند ... از بهر آنکه درد سر صعب بر آمدن صفرا باشد بر دماغ ... باشد و سبب کراز آنکه خشکی
دماغ و عضا او باشد و قی زنجاری بسبب سیاهی صفرا و بدی آن باشد و نزدیک مرگ بود بسبب ضعیفی علت
و شریکی دماغ اگر قوت ضعیف بود اندر حال که قی کند ... بمیرد و اگر قوت قوی بود سه روز بماند پس
بمیرد و اگر کسی را بر سر زخمی افتد و عقل شوریده شود دلیل آن بود که آفت بدماغ رسیده است و اگر از
شراب خوردن بسیار عقل شوریده شود و فراشا پدید آید بد باشد و دلیل آن بود که دماغ از بخار
شراب گرم شده است و ممتلی گشته و فراشا دلیل آن بود که بسیاری شراب حرارت غریزی را فرو گرفته



دلیل اضطراب ... وضعفی حرارت
و نیز ... که بیرانند و اگر مست را ناگاه سکته افتد و تشنج پدید آید بمیرد پس اگر در حال تبی گرم آید تشنج و سکته
از بهر آنکه اقتد که دماغ و عصبها پر شود و حرارت تب و لطافت شراب ماده را بگداز و لطیف کند و اگر ماده سخت
غلیظ باشد حرارت تب آن را لطیف نتواند کردن و اگر شخصی تندرست را ناگاه درد سر خیزد پس او را سکته افتد
و دم او با خرخره بود در ... بمیرد و بقراط میگوید اگر سکته قوی باشد ممکن نبود که خلاص یابد و اگر ضعیف باشد
آسان تر بود از بهر آنکه سکته از جمله بیماریهای حاده باشد که چهار روز یا هفت روز بیش نگذارد از بهر آنکه ماده آن از
عضوی شریف است و عضوی ... چهار ... بیش از این مدت صبر نتواند کردن و هرگاه که در ذات الجنب و ذات الریه
شود بد باشد و دلیل آن بود که ماده بسیار است و نضج نمی پذیرد و زحمت شش با زمیدهد و اگر اندر ذات الجنب
موضع ماده رنج سیاه شود مرگ نزدیک باشد و دلیل آن بود که فساد ماده بغایت بیرون داده است
و اگر خداوند ذات الجنب و ذات الریه اسهال پدید آید بد باشد خاصه پیش روز هفتم از بهر آنکه ماده این
علت به اسهال پاک نشود و بسبب اسهال قوت ضعیف گردد و قوت ضعیف ماده را بنفث پاک نتواند
کردن و اسهال که پس از روز هفتم شود دلیل آن باشد که طبیعت از نضج ماده عاجز است و سبب اسهال
ضعیفی قوت ماسکه است و اندر بیماری سل نیز اسهال پدید آمدن بد باشد از بهر آنکه دلیل ضعیفی قوت
ماسکه باشد و گداختن اندامهای اصلی باشد و نازله گشتن زکام در ذات الجنب و ذات الریه بد باشد
از بهر آنکه ممکن بود که ماده زکام بسینه فرو آید و رنج زیادت شود و اگر شخصی را در سینه ریم باشد
و داغ کنند و ریم ... باشد در وی بیرون آید زود بمیرد از بهر آنکه دلیل آن باشد که ماده ... است
بر حال تباهی ... است و همچنین باز ایستادن اسهال ... و سیاه و گنده بی آنکه ماده ...
باشد ... بسبب آنکه چون بد در تن بماند با اندامها باز گردد و تباهی باندامها رسد که شریف باشد ...
و اگر در بیماری سل عقل شوریده شود بد باشد از بهر آنکه در سل شوریدگی عقل عارضی غریب باشد و درد سر در بحث
موی در بیماری سل نشان نزدیکی آمدن مرگ بود از بهر آنکه گداختن و تحلیل رطوبت را دلیل میکند و هرگاه که شخصی را
بی سببی ظاهر غشی بسیار بود مفاجا بمیرد بسبب آنکه دلیل آن باشد که ماده بنواحی دل میرسد و چون این
عارض شود ضعف دل زیادت شود و حرارت غریزی ناگاه بمیرد و همچنین خفقان دایم دلیل مرگ
مفاجا باشد ... استسقا که از پس بیماریها حاده بود و با تب باشد بمرگ نزدیک باشد از بهر آنکه
سبب استسقا سرد شدن جگر و ضعیفی قوت مدبره باشد و علاج آن بچیزها گرم باید کرد و علاج تب بچیزها ...

خشک و خشکی در استسقا بیفزاید و گرمی که سبب بیفزاید و سرفه در استسقا سخت بد باشد خاصه اگر سبب سرفه

غلبه رطوبت باشد اندر شش پس اگر سبب جز این بود سهل تر باشد و اسهال صفرا در

استسقا بد بود از بهر آنکه سبب استسقا ماده سرد باشد و چون ماده گرم از تن پرداخته میشود

سبب استسقا غلبه کند و بکشد و اگر شخصی را استسقا کند اثر بزرگ بود که بر غشا جگر پدید آید

هر گاه که این نفاخات حادث اندر فضاء شکم گشاده شود و زرد آب از وی بر صفاق ...

ریخته شود و فضاء شکم بر آید از بهر آنکه شکم پر آب زرد شود و هر دو عفن و خورده شود

بیمار بمیرد و فواق و قی در قولنج بد باشد اگر با وی تشنج پدید آید نشان مرگ بود از بهر آنکه سبب

فواق و قی در قولنج صعبی قولنج باشد که منفذ امعا بسته شده بود و طبیعت ثفل را بمجری طبیعی دفع

نتواند کردن و بمعده بر اندازد و معده را برنجاند و رنج بدماغ باز دهد و تشنج و هذیان تولد کند و بکشد

و اگر خداوند تقطیر بول را قولنج که با یلاوس معروفست پدید آید بیمار اندر هفته بمیرد مگر که تب

آید و ادرار کند بسیار و خداوند این علت خلاص یابد و اگر شخصی را تب در دماغ

اندر هفته نخست و ایجاب بر آید نشان مرگ بود از بهر آنکه این در ماتب دلیل التهاب گرم

بود و چون در دیگاب بر آید عقل شوریده شود بسبب آنکه حجابها با دماغ مشترکی است

پس اگر از نشانها نشانی نیک پدید آید و طبیعت قوت یابد و ماده را بپزاند اما بس

بیم کند که در خور طبع و مزاج و عمر بیمار و فصل سال نباشد خطرناک بود و قی پیچیدن ناف و شوریده

شدن عقل کشنده بود و ناهموار حرارت تب اندر پوست و هر یک اندام مخالف دیگر اندام بودن

و قی و اسهال گوناگون بد باشد و دلیل آن بود که در تن خلط گوناگون است و طبع را بهمه بر آید کردن

و بهیچ حال بدین قوت مقاومت نتواند کردن و اگر شخصی را عرق سرد بر پیشانی پدید آید و چشمها

زرد شود یا سبز و زبان التهاب و بر تن بثرها غریب بر آید مرگ نزدیک باشد و اگر در

پهلوها اختلاج کند و اندر چشمها حرکتی ناهموار پدید آید گوش باید داشت که حالی بد بر آید

تا زکردد از بهر آنکه دلیل آن بود که در موضع اختلاج التهابی و نفخی است و اگر شخصی را که از بیماری

ضعیف شده بود نفس متواتر شود و غشی افتد دیگر نزدیک بمرگ بود و اگر خداوند تب محرقه را گاه

راحتی یا بدبی آنکه بحرانی ظاهر بود یا استفراغی یا انتقالی و بی آنکه بثرها موافق تسکین گرده بود



یا از هوا و بهوا و دیگر وقتی بعضی که سر بیچ بوده آهسته شود حکم توان کردن که مرگ نزدیکست

و اگر شخصی را تب آید ناگاه دل طپیدن گیرد و طبع وی بسببی خشک شود نشان آن باشد که زود هلاک

مردن و اگر بول صفرائی باشد و پس از آن سیاه بوده بود و بر سر بول لکلکی باشد از منی خون سیاه

برود بد باشد و ابانت نهایه از طبیبان یاد کرده اند و فیکس یاراه بدان و شوارست و آن خارجست

که هر گاه چون برگهاء کردن بثره چند تخم کدو بر آید یا خشک رنگ و بیمار را شیرینی آرزو کند

تیز آرزو کند بروز هشتم بمیرد و اگر بر صدغ ... بر آید و خارشی صعب بر کردن پدید آید روز

چهارم بمیرد و اگر بیمار را بثره ها چند عدسی زیر چشم بر آید و شیرینی آرزو کند روز هفتم بمیرد

و اگر شخصی را ابانت ... التهابی و گرمی نرم بر آید و پدید آید و عقل زایل شود بمیرد و اگر شخصی را

بر روی یا بر تن دنبلی بر آید و درد بکند و چون دنبل ظاهر شود بینی بخارش آید روز دوم بمیرد

و اگر شخصی را بر زانو بثره چند دانه انگور بر آید و حوالی آن سیاه شود و عرق سرد کند دلیل آن بود

که مرگ نزدیکست

## باب سیوم اندر آنچه اعتماد بر کدام نشان بود و باید دانستن که

دلالت رنگ چشم بر غلبه خون یا خلطی دیگر نشاق تر قویست از بهر آنکه رنگ چشم نشانی

است و رنگ هر خلطی که با وی بیامیزد زود پدید آید و دلالت رنگ زبان اگر چه کمتر از آن

هم قوی بود از بهر آنکه اندر وی رگهای بزرگست و گوهر او سست و متخلخل بود و همچون اسفنج و هر ماده که

باشد زود قبول کند و رنگ آن گیرد و اگر زبان خشک و درشت بود دلیل آن بود که در سر معده و جگر آماسی

خونی هست و اگر سپید باشد دلیل سردی معده و جگر آماسی خونی است و اگر سپید باشد دلیل

سردی معده و جگر آماسی خونی است و اگر سپید باشد دلیل سردی معده و جگر بود و دلیل

بسیار بلغم بسیار هست و ... سر بلغم بسیار است و باشد که دلیل بر یرقان کند و دلالت اندوهها

بس قوی نبود از بهر آنکه گاهی چیزی موافق خلط آرزو کند و گاه چیزی مخالف آرزو کند و اما دلالت بول

قویست از بهر آنکه اخلاط در عرق بود و آب از عروق بمثانه اندر آید بدین سبب دلالت بول

و قوام و دلالتی قوی باشد بر آنچه در تن کدام خلط است و خوابها نیز دلالت کند بر خلطها خاصه که مدتی

و خوابها نیز دلالت کند بر خلطها خاصه که مدتی خوابها از یک نوع بیند و اندر آن باب هیچ اندیشه و رنج

نرفته بود چنانکه بارانها و برفها دلیل غلبه بلغم بود و دیدن آتشها و سوزانی و گرمیها دلیل غلبه صفرا بود

ودیدن بوستانها و علامتی دلیل غلبهٔ خون باشد و دیدن دود و خرابیها و چیزهای سیاه دلیل
غلبهٔ سودا بود باب چهارم اندر علامتهای بیماری دور و دراز باید دانست که نشان بیماریها
دراز ده است یکی غلیظی خلط دوم ضعیفی سیم معده دیگر بدید نا آمدن اثر نضج ماده و دیگر بدید نا آمدن رسوب
در بول خاصه اگر تب سخت گرم بود و دیگر نبض عظیم دارد و چهارم درد سر پهلوها باز ناک و دیگر پدید آمدن نشانهای بحران
پیش از نضج و ضعیف قوت با آنکه علامتها دیگر بد باشد و دیگر آنکه علامتهای صعب بحران پدید آید و منفعت و نضج پدید
نیاید و بیمار بهتر و بتر نشود و دیگر بسیار افتادن احتلام در اول بیماری و دیگر عرق و دیگر رسوب سرخ تا چهل روز
سرخ بماند نشان درازی بیماری بود بحران گوشش باید داشتن فی الجمله طبیب را مهمل نگذارد باب پنجم اندر نشان نهاد
خبرده چون نباید دانست هرگاه که خفقان نرم بر مردم تندرست پیوسته گردد بیم باشد که مفاجا بمیرد و تدبیر آن باید
کردن که دل را قوت دهد و طبیعت را قوت نگاه دارد و هرگاه که دوار و کابوس پیوسته شود بیم بود که صرع یا سکته
ادا کند تدبیر پاک کردن دماغ باید کردن از رطوبتهای غلیظ و هر وقت که در همه اندامها اختلاج پدید آید بیم
تشنج باشد و بیم سکته باشد تدبیر استفراغ بلغم باید کردن و هرگاه که یک نیمهٔ روی پیوسته اختلاج کند
بیم لقوه باشد دماغ را پاک باید کردن و هرگاه چو حسها کند شود و هر که تها بگرانی کودن و اندامها خدر میشود بیم فالج
بود تن از بلغم پاک باید کردن و هرگاه چو چشم و روی سرخ میشود و آب چشم می آید و روشنائی دیدن خوش
نیاید و چشم از آن بگریزد بیم برسام بود تدبیر فصد باید کردن و هرگاه که بی سببی ظاهر غمی و ترسی اندر دل همی یابد و
موحش پدید میشود و سرخی میشود بیم مالیخولیا بود تن و دماغ از خلط سوخته پاک باید کردن و هرگاه که روی
سرخ و ممتلی شود و با سرخی بتیرگی میل کند بیم جذام بود تن از خلط بد پاک باید کردن و هرگاه که گران شود
تن او و رگها او ممتلی شود و بیم انصداع رگی باشد یا بیم سکته یا بیم مرگ مفاجا بود تدبیر فصد و اسهال باید
کردن و هرگاه که زردی و سپیدی چشم و در اطراف تهیج پدید آید بیم استسقا بود جگر را تعهد باید کردن و باید
دانست که گنده بول قوی تر باشد اندر نشان نهاد دادن عفونت از گنده براز و هرگاه چو مردم در خود گرانی و ماندگی
همی یابد و با آن شهوت طعام ساقط شود بیم بیماری بود و هرگاه چو عادتهای طبیعی چون شهوت غذا و شهوت جماع باشد
و خواب و بیداری و عرق و ادرار البول و اجابت طبع و خوابها متغیر شود و غذا و شهوت جماع باشد
دیدن و غیر آن و عادتها طبیعی آب دهن از بینی و دهان و قی و خون بواسیر و غیر آن و هرگاه که از این
عادتها یکی بگردد با دو نشان بیماری باشد و هرگاه که صداع یا شقیقه پیوسته شود بیم انتشار بود و بیم نزول آب



آب باشد و هرگاه که خیالی چون پشه یا چون نقطهٔ سیاه پیش چشم آید و خیره میشود بیم نزول آب
بود و گفت که گرانی در پشت و تهیگاه همی یابد باشد و حال از عادت بگردد و آفت در گرده باشد و هرگاه
چو اجابت طبع کند و ثقل بهیچ رنگ یا کم رنگ بودن آن باشد و هرگاه که شهوت غذا ساقط شود
و قی باشد و در شکم نفخ رنجه میدارد و اطراف درد میکند بیم قولنج باشد و خاریدن مقعد اگر سبب آن کرم
خورد نبود هرگاه که این حال پیوسته گردد بیم بواسیر باشد و بسیاری وطیها بیم دبیله باشد یا بیم سکته و توبه بسیار
برص سیاه بود و بهق سپید مقدمهٔ برص سپید باشد این جمله علامتها بتجربه معلوم شود باب ششم
اندر سببهای مرگ بباید دانست که اسباب مرگ سه نوع است یکی تباه شدن مزاج دل و دیگر تحلیل پذیرفتن
قوت و دیگر فرو مردن حرارت غریزی اما آنچه مزاج دل را تباه کند و قوت را بتحلیل ساقط کرداند چهار
چیز است یکی درد صعب دوم مزاجی گشتن مفرط سیوم مزاجی غریب چون مزاج زهر چهارم بسته گشتن راه دم زدن
و خفه او نه برسام بسبب بسته شدن راه دم زدن بمیرد بدین سبب است که اندرین علت بگذارند
که چاره به پشت باز خسپد و نیز گذارند تا حلق خشک شود از بهر آنکه چون به پشت باز خسپد بسته شدن راه دم
زدن پدید آید و حلق خشک شود و سبب مرگ باشد و اگر حرارت غریزی بسببی از اسباب منطفی شود
بضرورت سبب مرگ باشد باب هفتم اندر وقت مرگ بباید دانست که هر بیماری چو در ابتدا او تب
یا در وقت زیادت تب بمیرد بیشتر در تبها مرگ میرد که سبب آن اماسی بود در اعضا اندرونی و اندرین
وقت ماده فزونی روی بدان موضع نهد و الم زیادت شود یا در بیماریها صعب که مادهٔ آن سخت بد باشد
و طبیعت از حرکت آن هزیمت کند خاصه اگر قوت ضعیف بود و حال طبیعت با ماده همچون آتشی اندک باشد
که در زیر هیزم بسیار فرو میرد یا همچون کسی که او را گلو فشار کنند و اندر وقت انتهای تب میرد که طبیعت از
ماده چاره منهزم شود و یا در وقت انحطاط نوبت تب بمیرند لکن در وقت انحطاط تمام بمیرند مگر بسببی سخت
قوی که اتفاق افتد چون حرکتی قوی یا اسهالی قوی یا خشم عظیم یا بسببی دیگر از اسباب نفسانی و بدنی
که سخت قوی باشد و سخت عرق رنج کند پس بمیرد و حقیقت آنست که این انحطاط انحطاطی فزونی باشد
بسبب آنکه قوتها مسترخی شده بود و حرارت غریزی تحلیل پذیرفته و نبض ضعیف گشته و از نظام برفته
بدان ماند که نوبت تب اندر انحطاط است و نباشد از بهر آنکه اندر انحطاط راستین قوتها قوی تر
شود و حرارت غریزی برافروزد و نبض قوی و با نظام شود اما اندر آنچه یاد کرده باشد که در وقت

مرکن وقت انحطاط نوبت تب

اختلاط میرند و بیشتر در آن وقت عرقی سرد اهوار کنند تا از سینه و سر و گردن ... بیمار ... ماده
که صعب باشد و کشنده بود آن روز میرند که در بیماریها بسلم بحران نیک خواهد بودن و در بیماریهای تیز
محرقه و آنچه بدان ماند اندر وقت انتها میرند و نشان مرگ آن بود که عقل شوریده شود و ... صعب خیزد ... 
و ضعف پدید آید پس درد خیزد و چشم تاریک شود و دل درد گیرد و ... شود و در تبهای بلغمی اندر اول
نوبت تب میرند و نشان مرگ آن بود که سرما دراز شود و تب گرم نشود و نبض ضعیف و متفاوت
بماند و ... و سباتی حادث شود ... بیماران ساعت بود از روز و آن وقت نوبت که اعراض در آید
بیماری بروی صعبتر میشود و اگر در ابتدا از نوبت بود یا در وقت تزاید یا در انتها و اگر علامتها بد نه در چنین وقتها ...
کمتر باید ترسید و اگر علامتهای نیک ... در بن وقتها پدید آید حکم توان کردن که حالی بمیرد والعلم عند الله ...

کتاب پنجم از ذخیره خوارزمشاهی در شناختن حمیات و این کتاب شش گفتار است باید دانست ... و اجناس و انواع و اسباب و علامات و علاج آن

که اندرین کتاب ... و علاج از طب کرده میشود و اجناس حمیات و اسباب و علامات و علاج آن گفته آید و این کتاب شش
گفتار است گفتار اول از کتاب پنجم اندر احوال آنچه تب چیست و چند جنس است ... و این گفتار چهار باب است
ا اندر آنچه تب چیست ب اندر آنچه تبها چند جنس است ج اندر آنچه تب چگونه بگیرد د اندر آنچه تب در کدام مزاج زودتر
و بیشتر تولد کند باب اول اندر آنچه تب چیست باید دانست که تب حرارتی غریب است که اندر دل
برافروزد و بمیانجی روح و خون در رگها بگذرد و در همه تن پراگنده شود و همه تن را گرم گرداند و برافروزاند افروختنی
که مضرت آن اندر فعلهای طبیعی پدید آید اینجا که گفته آمده است و لفظ حرارت جنس است و دیگر لفظها فصل ذاتی است
که حد تب بدان تمام میشود و باید دانست که حرارت تب چون حرارت خشم و تعب و غم و مانند آن نیست
از بهر آنکه این حرارت بمیانجی دیگر افعال طبیعی مضرت نکند و حرارت تب همچنین بمیانجی چیزی دیگر افعال طبیعی
مضرت نکند همچنان آب که بچشم فرود آید مضرت آن اندر بینایی بمیانجی چیزی دیگر پدید آید و حرارت خشم
و مانند آن چون بدان حد رسد که در افعال طبیعی مضرت خواهد کردن سبب باشد و مضرت بمیانجی چیزی دیگر پدید آید
همچون عفونت سبب تب است و مضرت او بمیانجی حرارت است که از وی تولد کند و افعال طبیعی که مضرت تب
اندر آن پدید آید چون شهوت طعام و شراب و گواریدن آن و برخاستن و نشستن و رفتن و حس ...
خوردن و جماع کردن و غیر آن باب دوم اندر آنچه تب چند جنس است باید دانست که تن مردم چیزیست مرکب و ماده
ترکیب آن از سه چیز است یعنی سه جنس بود و نخستین اندامهای اصلی است که بنیاد تن است چون استخوانها و پیها و

رگها را که اندامهای اصلی است بجای دیوارها و بجای سنگ و خشت گرمابه نهاده اند و خون را و مغز را که اندر
رگها و استخوانهاست و اخلاط دیگر را نیز که در رگها و تجویفهای تن است بجای آب نهاده است که در آخرها گرمابه بود دیگر
ارواح سه گانه مذکور که در تن است چون بلغم و خون و صفرا و سودا که این چهار را اخلاط گویند و جنس سوم روح
و روح حیوانی و روح نفسانی است و بخارها که در همه تن پراکنده است و اطبا با تقدیم این ترکیب را بگرمابه مانند
کرده اند تن را استخوانها و پیها و رگها را که اندامهای اصلی است بجای دیوارها و بجای سنگ و خشت گرمابه نهاده اند و خون را
و مغز را که اندر رگها و استخوانهاست و اخلاط دیگر نیز که در رگها و تجویفهای تن است بجای آب ... کرده
آخرها گرمابه بود و ارواح سه گانه مذکور و بخارها که اندر همه تن است بجای هوای گرمابه نهاده اند هرگاه که حرارت
تب در اندامهای اصلی آویزد همچنان بود که حرارت آتش گرمابه که در دیوارها و سنگ و خشت آویزد و این جنس را تب
دق گویند و هرگاه که حرارت تب اندر اخلاطها آویزد پس باندامهای اصلی باز دهد همچنان باشد که آب گرم اندر آخرها
گرمابه ... و سنگ و خشت و گرمابه از آن گرم شود و این جنس را تب خلطی گویند و هرگاه که حرارت اندر
روح و بخارها آویزد و خلطها و اندامها از آن گرم شود همچنان باشد که اندر خانه آتش کنند و هوای خانه گرم شود و
دیوار خانه را گرم گرداند این جنس را تب یکروزه گویند اما یکروزه از بهر آن گویند که حرارت تب بخار اندر
روح آویزد و اندر روح اثر کند و روح سخت لطیف است تب اندر روی بسیار درنگ نتواند
کردن زود تحلیل پذیرد و اگر بجنسی دیگر باز نگردد یک شبانروز بیش ندارد بدین سبب اجناس تب
ازین نباشد یکی را تب دق گویند و یکی را تب خلطی گویند و یکی را تب یکروزه گویند و از وجهی دیگر گفته اند که تب
دو جنس است یکی بسیط است و دیگر مرکب اما بسیط تبی را گویند که ماده آن یک خلط بود و مرکب
تبی باشد که ماده آن دو خلط یا بیشتر و انواع تب سیزده است نخستین تبی است
که بذات خویش بیماری باشد و دوم تبی باشد که عرض دردی یا بیماری باشد و سیوم تبی است که سخت
گرم و تیز و آن را حاده گویند چهارم تبی است که آهسته تر و کمتر از آن بود و آن را مزمن گویند پنجم تبی است
که بروز کمتر و بشب بیشتر ... و ششم تبی است که ... و هفتم تبهاست که سهل کند و هشتم تبهاست
که سخت بود و با عرض ... باشد و نهم تبهاست که لازم بود و یکسان و آن را مطبقه گویند و دهم
تبهاست که لازم نبود و آن را منقطعه گویند و یازدهم تبی است سرد و دوازدهم تبهای بلغمی است
و سیزدهم تبی است که ماده ... باشد این انواع که یاد کرده آمد انواع کلی باشد و در زیر

هر نوعی از انواع تب بسیار است و تفصیل آن پیدا از پس گفته آید ان شاء الله اما تبهای خلطی که از عفونت اخلاط تولد کند

چهار نوع است از بهر آنکه اخلاط چهار نوع است اما از بهر آنکه این عفونت اخلاط از دو حال بیرون نبود یا اندر

اندرون رگها عفن گردد یا بیرون رگها بدین سبب انواع آن تبها هشت گردد چهار آنکه اخلاط اندرون رگها عفن شود و چهار

باز این همه تبها را با یکدیگر ترکیب افتد یا بیشتر مرکب شود و هر یک از این تبها درجها باشد چنانچه بعضی سخت سوزان

باشد و بعضی آهسته و بعضی میانه و مرکب شود و گاهی تبی آهسته مرکب شود و گاهی میانه با آهسته و گاهی آهسته با سوزان

و گاهی مطبقه با مطبقه و گاهی مطبقه با مفترق و قت گشاید یعنی این نوبت آن بود یا چهار پیوسته در تب باشد و چنان نماید

که یک تب است که نوبت او لازم بود و هر گاه که مطبقه با مطبقه مرکب شود اعراض هر دو پیوسته بر جای باشد

و فرق میان آنکه یکی از دیگر صعبتر است بعضی اهل اعراض پدید آید و هر گاه که مفترقه با مطبقه مرکب شود اعراض مطبقه

لازم باشد و چون مفترقه آید اعراض مفترقه بر آن زیادت شود و هر وقت که یکبار در اعراض او زایل شود

و اعراض مطبقه بر جای باشد و تبها که از عفونت خلطی تولد کند که بیرون عروق عفن شود آن را دایره گویند یعنی نوبتی که نگه میدارد و هر روز باز میگردد و نایبه نیز گویند و مفترقه نیز گویند چنانچه اگر خلطی بلغمی باشد هر روز

تب آید و اگر صفرا بود یک روز تب آید و دیگر روز نیاید این را غب گویند و اگر خلطی سودا بود یک روز

تب آید و دو روز نیاید این را تب ربع گویند و اگر صفرا و بلغم مرکب باشد یک روز آهسته تر آید و یک روز

سخت تر و دیگر روز گرم تر آید و یک روز آهسته تر این را تب شطر الغب گویند و اما آنچه از خلطی تولد کند

که در عروق عفن شود آن را مطبقه گویند لازمه نیز گویند و این تبی بود که یکسان رود و اگر این خلط که عفن گردد

خون باشد هم از دو حال بیرون نبود یا اندر عروق عفن شود یا بیرون از عروق و حال خون اندر عروق

از دو گونه بود یا گرم شود و بجوشد یا آنکه عفن شود و تبی که از این خون تولد کند سونوخس گویند یا گرم شود و عفن

گردد و این سه گونه بود یکی آنکه اندکی از خون عفن شود و بیشتر عفن نباشد دوم آنکه نیمه نیک باشد

و یک نیمه عفن شود راست راست و سیوم آنکه بیشتر آنکه از خون عفن شود و کمتر عفن گردد و تب را که

از این خون تولد کند محرقه گویند و هر گاه که خون بکلی عفن گردد مردم زنده نماند و هر تبی که از گرم شدن خون یا از

عفونت او تولد کند هم مطبقه باشد و آن را نوبت نبود چنانچه در عروق گرم شود یا عفن گردد و چه آنچه بیرون

از عروق عفن شود سبب آن آماسی خونی باشد اندر اندامی از اندامها که اندرون شکم است چون معده

و جگر و سپرز و زهره و امعاء و چون شش و حجاب و عصبها و عضلها و این بذات خود بیمار نبود

و گاهی تبی سوزان با تبی میانه



لکن عرض بیماری دیگر بود و بر تبع آن پدید آید بیشتر علاج آن عضو بود که اما پس در وقت تفصیل شرح آن و آن باب

عفونت گفته آید ان شاء الله تعالی باب سیوم اندر آنچه تب چگونه گیرد و چگونه باید دانست که

هر گاه چو ماده از سر و فرو نی اندر تن گرد آید و حرارت غریزی عاجز شود از آنچه آن را بگوارد و بصلاح آرد

و بسبب فزونی بخار آن ماده روح در شریانها غلیظ شود و بدشواری گذار تواند کردن و دم بدشوار

تواند زد و حرارت آن بدل باز دهد و از دل بشریانها باز آید و اندر همه تن پراکنده شود تب پدید

از بهر آنکه سوء المزاج گرم که در عضوی پدید آید در شریانهای آن عضو و در شریانها عضوی را که بدو نزدیک

باشد و روح را که آن شریانها باشد گرم کند و دل نیز بدان جهت گرم شود از بهر آنکه بسبب در هم

آمدن شریانها بدل باز نگردد لکن اگر چه شریانها از هم آید و راه باز گردیدن روح و خون بدل

بسته شود پس از آنکه این راه بسته گردد مقداری اندک از آنچه در شریانها هست سوء المزاج

پذیرفته بدل باز گردد بدین سبب روح که در دل باشد از آن حرارت غریبی آن سوء المزاج قبول کند و

باز هم بجای بجای شریانها اندر همه تن پراکنده شود فی الجمله می باید بخار گردد و تحلیل پذیرد چون تعرق

باز آید و خون را گرم کند و حرارت بهوا دل که روح است برساند و گرم کند و از دل در شریانها پراکنده

شود و همه تن بر سد و تب پدید آید اگر تن از خلطها بد پاک بود تب گرم و نه گیرد و اگر در تن خلط بد باشد حرارت

در آن خلط آویزد و تبی که بدان خلط باز خوانند تولد کند بدین جهت دل همچون که مبدا حرارت غریزیست همچنان

مبدا حرارت غریب گشته است و از بهر این گفته اند که تب حرارت غریب است که از دل بر فروزد و از دل بجای بجای

روح و خون که در شریانها است اندر همه تن پراکنده شود و تب پدید آید معلوم شد که تب چیست

و چگونه پدید آید باید دانست که هر گاه که چون آنچه تعرق تن باز گشته باشد و دل را و هوا را در اکرو روح

است و خون را گرم کرده و در همه تن گسترده شده و تب ظاهر کرده بگوارد و بخاری لطیف و

عافی گردد و برافروزد و میل بظاهر تن کند و تحلیل پذیرد و تب ساکن شود و تب اینست که

یاد کرده آمد و گاه باشد که تب این بود اما تبها که نوبت گیرد و بسبب اختلاف نوبتها اندر

سختی و آهستگی و درازی و کوتاهی بعد از این گفته آید ان شاء الله اما سببها تب دو جنس است یکی

سببها بیرونی و دیگر سببهای اندرونی اما سببهای بیرونی هفت نوع است یکی عفونت هوا است

دوم بخاری بد که با هوا آمیخته شود و سیوم آنکه مردم در آفتاب یا در گرمابه یا نزدیک آتش چندان نشیند

هر نوعی انواع تب بسیار است و تفصیل آن پیدا از پس گفته آید ان شاء الله تعالی اما تبها خلطی که از عفونت اخلاط تولد کند
چهار نوع است از بهر آنکه اخلاط چهار نوع است اما از بهر آنکه این عفونت اخلاط از دو حال بیرون نبود یا اندر
اندرون رگها عفن گردد یا بیرون رگها بدین سبب انواع آن تبها هشت گردد چهار آنکه اخلاط اندرون رگها عفن شود و چهار
باز این هر چهار را با یکدیگر ترکیب افتد یا بیشتر مرکب شود و هر یک از این تبها در جای باشد چنانچه بعضی سخت سوزان
باشد و بعضی آهسته و بعضی میانه و مرکب شود و گاهی تبی آهسته مرکب شود و گاهی میانه با آهسته و گاهی آهسته با سوزان
[وگاهی تبی سوزان با تبی میانه]
و گاهی مطبقه با مطبقه و گاهی با مفترقه و گاهی مفترقه با مفترقه این نوبت آن بود تا چهار پیوسته در تب باشد و چنان نماید
که یک تب است که نوبت اول لازم بود و هر گاه که مطبقه با مطبقه مرکب شود اعراض هر دو پیوسته بر جای باشد
و فرق میان آنکه یکی از دیگر صعب‌تر است بعضی اعراض پدید آید و هر گاه که مفترقه با مطبقه مرکب شود اعراض مطبقه
لازم باشد و چون مفترقه آید اعراض مفترقه بر آن زیادت شود و هر وقت که یکبار رد اعراض او زایل شود
و اعراض مطبقه بر جای باشد و تبها که از عفونت خلطی تولد کند که بیرون عروق عفن شود آن را دایره گویند بعضی از این
نوبتی که نکه میدارد و هر روز باز میگردد و ناپیه نیز گویند و مفترقه نیز گویند چنانچه اگر خلطی بلغمی باشد هر روز
تب آید و اگر خلط صفرا بود یک روز تب آید و دیگر روز نیاید این را غب گویند و اگر خلطی سودایی بود یک روز
تب آید و دو روز نیاید این را تب ربع گویند و اگر صفرا و بلغم مرکب باشد یک روز آهسته‌تر آید و یک روز
سخت‌تر و دیگر روز گرم‌تر آید و یک روز آهسته‌تر این را تب شطر الغب گویند و اما آنچه از خلطی تولد کند
که در عروق عفن شود آن را مطبقه گویند و لازمه نیز گویند و این تبی بود که نگسارد و اگر این خلط که عفن گردد
خون باشد هم از دو حال بیرون نبود یا اندر عروق عفن شود یا بیرون از عروق و حال خون اندر عروق
از دو گونه بود یا گرم شود و بجوشد آنگه عفن شود و تبی که از این خون تولد کند سونوخس گویند یا گرم شود و عفن
گردد و این سه گونه بود یکی آنکه اندکی از خون عفن شود و بیشتر عفن نباشد دوم آنکه نیمه نیک باشد
و یک نیمه عفن شود راست راست و سیوم آنکه بیشتر آنکه از خون عفن شود و کمتر عفن نگردد و تب واکه
از این خون تولد کند محرقه گویند و هر گاه که خون بجملگی عفن گردد مردم زمانی نماند و هر تبی که از گرم شدن خون یا از
عفونت او تولد کند هم مطبقه باشد و آن را نوبت نبود چنانچه در عروق گرم شود یا عفن گردد و چه آنچه بیرون
از عروق عفن شود سبب آن اماسی خونی باشد اندر اندامی از اندامها که اندرون شکم است چون معده
و جگر و سپرز و زهره و امعا و چون شش و حجاب و عصبها و عضلها و این بذات خود چهار نبود



لکن عرض بیماری دیگر بود و بر تبع آن پدید آید بس علاج آن عضو بود که اماس در وی است و تفصیل شرح آن و اسباب
عفونت گفته آید ان شاء الله تعالی باب سیوم اندر آنچه تب چگونه گیرد و چگونه بباید دانست که
هرگاه چو ماده‌ای فراهم آید اندر تن گرد آید و حرارت غریزی عاجز شود از آنچه آن را بگوارد و به صلاح آرد
و سبب فزونی بخار آن ماده روح در شریانها غلیظ شود و بد شود و دشوار گذر تواند کردن و دم بدشوار
تواند زد و حرارت آن بدل باز دهد و از دل شریانها باز آید و اندر همه تن پراکنده شود تب پدید
از بهر آنکه سوء المزاج گرم که در عضوی پدید آید در شریانهای آن عضو بود و شریانها عضوی را که بدو نزدیک
باشد و روح را که آن شریانها باشد گرم کند و دل نیز بدان علت گرم شود از بهر آنکه بسبب فراهم
[شریانها از دل رسته است و چون بسته و شریانها بحرکت انقباض دل یعنی بوقت فراز هم آمدن دل فراز هم آیند و بسته شوند تا خون و روح که اندر شریانهاست]
آمدن شریانها بدل باز نگردد و لکن اگر چه شریانها فراهم آید و راه باز گردیدن روح و خون بدل
بسته شود پس از آنکه این راه بسته گردد مقداری اندک از آنچه در شریانهاست سوء المزاج
پذیرفته بدل باز گردد بدین سبب روح که در دل باشد آن حرارت غریب آن سوء المزاج قبول کند و
با نظم بجای شریانها اندر همه تن پراکنده شود فی الجمله می باید بخار گردد و تحلیل پذیرد چون تعفن تن
باز آید و خون را گرم کند و حرارت بهوا دل که روح است برساند و گرم کند و از دل در شریانها پراکنده
شود و به همه تن برسد تب پدید آید اگر تن از خلطها پاک بود بگردد و نه بگردد و اگر در تن خلط بد باشد حرارت
در آن خلط آویزد و تبی که بدان خلط باز خوانند تولد کند بدین جهت دل همچون که مبدأ حرارت غریزیست همچنان
مبدأ حرارت غریب گشت و از بهر این گفته‌اند که تب حرارت غریب است که از دل بر فروزد و از دل بیاید
روح و خون که در شریانهاست اندر همه تن پراکنده شود و تب پدید آید معلوم شد که تب چیست
و چگونه پدید آید بباید دانست که هر گاه که چون آنچه تعفن تن باز گشته باشد و دل را و هوا را در اگر روح
است و خون را گرم کرده و در همه تن گسترده شده و تب ظاهر کرده بگوارد و بخاری لطیف و
معانی گردد و برافروزد و میل بظاهر تن کند و تحلیل پذیرد و تب رها شود و تب اینست که
یاد کرده آمد و گسارید این تب این بود اما تبها که نوبت گیرد بسبب اختلاف نوبتها اندر
صعبی و آهستگی و درازی و کوتاهی بعد از این گفته آید ان شاء الله اما سببهای تب دو جنس است یکی
سببهای برونی و دیگر سببهای اندرونی اما سببهای برونی هفت نوع است یکی عفونت هوا است
دوم بخاری بد که با هوا آمیخته شود سیوم آنکه مردم در آفتاب یا در گرمابه یا نزدیک آتش چند ایستد

گردد و دماغ ایشان گرم شود چهارم آنکه اندر آبی نشیند که دل و دماغ ایشان گرم شود چنانکه چهارم آنکه
اندر آبی نشیند یا از آن آب باز خورد چون آب معدن زاک و شب و گوگرد و مانند آن چه از
بهر آنکه زاک و شب مسام ببندد و پوست را کثیف گرداند و حرارت بخار را که باید بتحلیل خرج شود باز
تن باز دارد و اگر بخورد بکیفیت زیان دارد پنجم آنکه بهنگام در آب نشیند اگرچه آب نیک باشد
ششم آنکه ناگاه یکبار حرکتی فرماید قوی یا ریاضتی بسیار اتفاق افتد کسی را که چنان حرکتها و ریاضتها عادت کرده
نباشد و بر خود الحاح کردن در جماع هم ازین نوع باشد هفتم بی خوابی و اندیشه و اندوه بسیار و آنچه بدین ماند
بود اما سببها اندرونی هفت نوع است یکی عفونت اخلاط تن از بهر آنکه هر خلطی چو عفن شود گرم گردد و تب آرد
دوم غلبه خون یا صفرا اگر عفن شود سیم آماسها و ریشها که بر تن پدید آید چهارم اثر قوت وهم خویش چون
چنانچه کسی بترسد که بیمار شود دردی هم گیرد که بیمار شود تا بدان وهم بیمار گردد پنجم باز ایستادن استفراغی که عادت
رفته باشد چون حیض و خون بواسیر و عرق و ادرار البول و نزله و استفراغ منی و آنچه بدین ماند ششم
غذا اگر نه در خور مزاج باشد از بهر آنکه اندر خورد مزاج بود حرارت غریب در تن برافروزد و بر حرارت غریزی
را فرو گیرد تا بر نتواند افروختن چنانچه هیزم بسیار آتش اندک را فرو گیرد تا بر نتواند افروختن و نخست ازین جمله
با رطوبتی اصلی را که ماده حرارت غریزیست لطیف کند و بخار گرداند تا بدان سبب حرارت غریزی ضعیف شود
و حرارت غریب را بر افروزد و بسیار باشد که اگرچه رطوبت اصلی بر حال خویش باشد حرارت غذا
یا حرارت دارو مزاج روح را از اعتدال بیرون برد هفتم نا یافتن مقدار کفایت از طعام و شراب تا بدان
سبب اخلاط تن و اندامها گرم شود از بهر آنکه چون حرارت غریزی ماده نیابد که آن را میبرد اندر گوارد
روی با خلاط اصلی آرد و اخلاط را و اندامها را گرم گرداند و بباید دانست که سبب عاجز آمدن حرارت غریزی
از گواریدن و بصلاح آوردن آنچه در تن گرد آید از خلط فزونی پنج چیز است یکی ضعیفی حرارت غریزی دوم غلظ خلط
و سیم کثرت خلط سیم غایت تباهی خلط چهارم بازگشتن بخارها اخلاط بقعر تن پنجم برافروختن حرارت غریب
در تن بسببی از اسباب بیرونی **باب چهارم** اندر آنچه تب در کدام مزاج زودتر تولد کند بباید دانست که تب در مزاج ها دیگر
خاصه اگر تری فزونی از گرمی باشد و حکما گفته اند این مزاج را عرق و براز و بول کنده بود و ازین مزاج گذشته
اندر مزاج گرم و خشک تب یکروزه بسیار آید و بسیار باشد که این تب بگردد و محرقه شود یا دق گردد و ازین
مزاج گذشته مزاجی که گرمی غلبه دارد و تری و خشکی برابر بود تبها بگردد که از بخار رطوبت تولد کند بسیار



آید و اگر از آن بگذرد عفونی شود و ازین گذشته در مزاجی که گرمی و سردی برابر بود و تری غلبه دارد عفونی بیشتر آید
و در مزاج سرد و خشک حمی یوم کمتر **گفتار دوم از کتاب پنجم اندر حمی یوم و احوال و اسباب و علامات و معالجات**
**آن و این گفتار بیست و هفت باب است** ا اندر احوال حمی یوم ب اندر اسباب حمی یوم ج اندر سببهائی که
بدان تب یکروزه بتبی دیگر شود د اندر علامتها حمی یوم ه اندر علامتها که اشتغال حمی یوم و اندر معالجات حمی یوم بر وجه
کلی ز اندر آنچه حمی یوم چند نوع است ح اندر حمی یوم که از غم و اندیشه خیزد ط اندر حمی یوم که از خشم تولد کند ی
اندر حمی یوم که از بی خوابی تولد کند یا اندر حمی یوم از بسیاری خواب یب اندر حمی یوم که از شادی خیزد
یج اندر حمی یوم که از ترس خیزد ید اندر حمی یوم که از رنج خیزد یه اندر حمی یوم که از استفراغ
خیزد یو اندر حمی یوم که از درد خیزد یز اندر حمی یوم که از آماس خیزد یح اندر حمی یوم که از غشی خیزد یط اندر حمی یوم
ک اندر حمی یوم که از تشنگی خیزد کا اندر حمی یوم که از سده خیزد کب اندر حمی یوم که از سرما خیزد کج
اندر حمی یوم که از آبها قابض خیزد کد اندر حمی یوم که از آفتاب یا از حمام خیزد که اندر حمی که از طعامها
و داروهای گرم خیزد کو اندر حمی یوم که از شراب خیزد کز اندر حمی یوم که از طعام بسیار خوردن و ناگواریدن خیزد
**باب اول** اندر احوال حمی یوم بباید دانست پیش ازین گفته آمده است که هرگاه که حرارت اندر
روح و اندر بخارها افتد و خلطها و اندامها از آن گرم شود و تب یکروزه تولد کند چنانچه آتش چون در خانه
گیرد و هوای خانه گرم شود و اما مدت تب یکروزه در بیشتر وقتها بیست و چهار ساعت بود و ممکن باشد که چند
دارد و زود ترکیب رود و بسیار باشد که این نیز درگذرد و هفتاد و دو ساعت که سه شبانروز باشد جالینوس گوید
که ممکن بود که پنج شبانروز بدارد یا شش شبانروز و این هنگام بود که باشد خونی گرم شده عفن باشد
سبب این بسته شدن دهنها که رگها باشد یا بسته شدن مسام باشد و اغلب آن بود که هرگاه که تب
یکروزه از سه شبانروز درگذرد از یکروزه بگردیده باشد و جنسی دیگر شده بود و بگردیدن آن تب چنان باشد
که حرارت آن روح با خلط تری یا بندامها اصلی در آویزد و تب یکروزه را دشوار توان شناختن اما علاج
آسان باشد و ابتدا تب دق دشوار توان یافتن و شناختن آن مشکل بود و علاج
آن آسانست اما تب یکروزه در مزاج گرم و خشک زودتر پدید آید و اگر در علاج غلط افتد مضرت آن در
خداوندان این مزاج گرم و خشک بیشتر باشد و زود به تب دق یا به تب غب باز گردد از بهر آنکه خداوند گرم و
خشک را از گرسنگی و بی خوابی و ریاضت و رنج و از اعراض نفسانی زود تب یکروزه پدید آید و اگر در خواب

حمی یوم

زرد و به تب دق یا تب عفونی اداکند **باب دوم** اندر اسباب حمی یوم بباید دانست که اسباب
و دیگر تبها یکسانست و جمله چهارده نوع است هفت از آنجمله بیرونی است و هفت دیگر از اسباب
اندرونی چنانچه شرح این اسباب اندرونی و بیرونی پیش ازین گفته آمد **باب سیوم**
اندر علامتهای حمی یوم بباید دانست که علامتهای حمی یوم بیشتر نوع است یکی آنکه اسباب آن و علته
بود و سابقه نباشد دوم آنکه بیشتر ازین تبها لرزه نباشد و اطراف سرد نشود و گفته اند که گاه بود
که در قومی اندک مایه فراشا باشد از بهر آنکه بخاری گرم و بد حاصل شد که پوست را بگزد تا فراشا پدید آرد
شود و نافض پدیدار افتد و سبب آن بسیاری بخار باشد و سیوم آنکه در مقدمه تپ کسالی و کسل و غنود نیز
کمتر باشد و چهارم آنکه نبض مختلف و صغیر نشود لکن میل به عظیمی و تواتر دارد و اگر مختلف شود آن
اختلاف با نظام باشد پس اگر بی نظام بود سبب آن حالی دیگر باشد که پیش از تب بوده بود چون
تعبی و سوزشی اندر احشا و بسیار باشد که نبض بسبب غایت سردی هوا یا بسببی از سببها که خشکی زاید
نبض صلب شود و این سببها که خشکی زاید چون حرارت آفتاب و رنج و ریاضت با فراط و بی هوایی و گرسنگی
و غم و انواع استفراغها باشد چگونه بود که حرکت انبساط نبض سریع تر بود و حرکت انقباض بطی تر
و اگر چه حرکت انبساط سریع تر از طبیعی نباشد الا بادراز بهر آنکه حاجت بسیار نباشد و آن قدر که باشد از جهت مطلب
هوا تازه باشد نه از جهت بیرون کردن بخار بد از بهر آنکه درین تب بخار بد کمتر باشد و حرارت بیشتر
از بخار بود و اگر حال نبض مشکل شود در احوال دم زدن نگاه باید کرد و پنجم آنکه حرارت او سوزان و
تیز نباشد لکن حرارتی که مردم مست را از شراب و حرارتی که از ریاضت معتدل تولد کند و ششم آنکه
روز نخست اندر بول اثر نضج باشد یعنی قوام معتدل باشد و در وی رسوبی یا غمامه بود معلق یا طافی
و رنگ تیز خوب باشد و نبض نیز بر جای بود و معتدل باشد و هرگاه که طبیب روز نخست این هر دو
نشان یافت حکم باید کردن که تب یکروزه است با آنکه اگر هر دو نیکو نباشد حکم نشاید کردن
که تب یکروزه نیست از بهر آنکه ممکن گردد که تب یکروزه باشد و تغیر بول و نبض حالی دیگر باشد که از پیش
تب بوده بود و هفتم ابتدا این تب نرم و آهسته باشد و فروز کار تر آید او پیش از دو ساعت نبود و اندر
انتها و ابتدا او اعراض منکر نباشد و حرارت او از اندازه بیرون نبود و بادی و درد اندام کمتر بود یا خود نباشد
و اگر صداعی یا دردی دیگر بود چون یکبار در زایل شود و گرمای بدن او عرقی خوش بوی پاکیزه و باندازه بود





پس اگر عرق بافراط باشد حمی یوم نبود و این علامت هفتم از علامتها خاصه تر است و هشتم آنکه خداوند این تب را
اندر گرمابه فرستند تا معلوم شود که حمی یوم است یا نه و این بدان معلوم شود که چون اندر گرمابه شود اگر فراشا
باید که عادت بوده نیاشد معلوم شود که این تب عفونی است و تب باز باید تا بی توقفی باز گردد و هیچ درنگ نکند
و اگر هیچ فراشا نباید معلوم گردد که تب یکروزه است با آنکه ممکن شود که تب یکروزه است درنگ کردن در گرمابه
اخلاط ساکن را بشوراند و بدان جهت تب یکروزه تب عفونی شود و اگر در گرمابه درنگ نکرد تب همان یکی بود
پس صواب چنان باشد که از گرمابه رفتن برین قناعت کنند تا بدانند که تب از کدام جنس است
**باب چهارم** اندر سببها حمی یوم تبی دیگر شود بباید دانست که انتقال حمی یوم و جنس دیگر از تب شدن در خورد
احوال تن باشد تا کدام خلط است و استعداد آن چگونه است و در خورد سببها دیگر باشد که با احوال تن
یار شود اندر خلطها که در تدبیر و علاج کرده شود چنانچه اگر حال این تب واجب کند که خداوند تب را غذا دهند
و طبیب جاهل پندارد که نمی باید داد و غلط کند و غذا باز گیرد حال تب بگردد و جنسی دیگر شود و اگر تن لاغر و خشک
بود و مزاج گرم باشد تب یکروزه در وی بسبب نایافتن غذا تب دق شود و اگر مزاج صفرایی بود تب غب شود
یا تب محرقه و اگر تن گوشت ناک و خون افزای بود خون او گرم شود و تب او مطبقه شود و باشد که خون
عفن گردد و تب عفونی شود و اگر حال تب واجب کند که بشره را گرم کند و طبیب از آن مسام تنگ ده کرده ها اگر
طبیب از آن غافل شود حرارت اندر درون با اخلاط او بزد و تب عفونی پدید آید **باب پنجم** اندر علامتها
حمی یوم تبی شود و بباید دانست که انتقال حمی یوم و جنس دیگر از تب شدن در خورد احوال
بود کدام خلط است و استعداد او چگونه است و در سببها دیگر باشد که با احوال اخلاط تب یار شود دیگر
بود آن خلطها که در تدبیر و علاج کرده شود چنانچه اندر حال این تب واجب کند که خداوند تب را غذا دهد
بود و طبیب جاهل پندارد که نمی باید داد و غلط کند و غذا باز گیرد حال تب بگردد و انتقال حمی یوم بباید دانست
که هرگاه چون تب گسسته شود و هیچ عرق نکند یا اگر عرق کند هنوز باقی تب در تن و بقایا مانده بود و
تب دراز باشد و صداعی که بوده باشد زایل نشود نشان آن بود که حمی یوم انتقال کرد و جنسی دیگر شد
پس اگر بشره ها گرم باشد و باقی حرارت تب در همه تن هموار و آهسته بود و اگر غذا خورد حرارت تب ظاهر
تر شود و نبض مستوی و با نظام باشد لیکن بطی و صغیر گراید بباید دانست که حمی یوم تب دق شد و اگر
در وی در کهار ممتلی بود و بر نخاسته شود و نبض عظیم و رنگ رخ برفروزد بباید دانست که حرارت در خون

او بخت و گرم گردد و حمی یوم سونوخس شد و اگر فراشا پدید آید و نبض مختلف و متغیر شود و اندرون تن همی سوزد
و تب گران تر گردد و نبض ضعیف شود باید دانست که حمی یوم بگردید و تب عفونی شد و هرگاه که حمی یوم بگردد در
وقت نوبت اشتداد که اول آغاز تا آخر رسیدن آن تب بود یا در وقت انحطاط که تب بشکند شود علامتی از علامات
دیگر پیدا آید بر موجب آن علامت حکم باید کردن از قانون طبی **باب ششم** اندر علاج حمی یوم
بر وجهی کلی باید دانست از بهر آنکه مدار علاج همه بیماریها بر غذا دادن و نادادن است و آب سرد خوردن یا ناخوردن و سور
دادن و نادادن و استفراغ کردن و ناکردن و در گرمابه رفتن و نارفتن در علاج این تب تدبیر این کارها چنین
باید کردن اما غذا باید دانست که هیچکس را از خداوندان حمی یوم از غذا باز نشاید داشتن مگر کسی را که سبب
تب او تخمه باشد و دیگران را غذا لطیف و زود گوار باید دادن که از وی خلط نیک تولد کند خاصه مردم صفراوی
مزاج و کسی را که در ابتدا تب فراشا یافته باشد اگر چه در آغاز تب بود نواله چند نان در آب ... یا در گلاب
یا در آب انار شیرین و ترش یا در شراب ممزوج بباید دادن و شراب ممزوج زود گوارتر بود و اگر سبب
تب ریاضت و رنج یا یافتن غذا بوده بود آسایش باید کردن و اگر سبب سده و بسته شدن مسام و کثافت
بشره باشد ریاضت معتدل و مالیدن به خرقهای درشت یا به دستهای مختلف باید فرمودن پس در گرمابه
باید فرستادن تا اخلاط لطیف شود و مسام گشاده گردد و عرق بسیار کند و بخارها تحلیل پذیرد
و غذا در آخر نوبت تب باید دادن و اگر تشنه شود از آب سرد باز نباید داشتن از بهر آنکه قوت
بر جای بود و چون قوت برجای بود از مضرت آب سرد چه باید دانست که آب سرد در راحت
دادن روح و باز داشتن حرارت غریب از وی بهترین علاجی است پس اگر در احشاء ضعفی باشد
و تب بر دو ای بود اندک تر و با آخر نوبت باید دادن و هیچکس را در این تب یعنی حمی یوم استفراغ
نشاید کردن مگر کسی را که سبب تب او سده امتلا بود و دیگر آنکه سبب تب کثافت بشره
و بستگی مسام باشد و اندرون امتلایی بود و دیگر خداوند تخمه را و گرمابه اندر آخر این تب سخت نافع بود
از بهر آنکه چهار منفعت یکی تری اندامها که گشاده شدن مسام و سیوم عرق آمدن و چهارم آنکه پس از آنکه
مسام گشاده شده باشد و عرق آمده و بخار فاسد و حرارت تب تحلیل پذیرفته و اندامها ...
آنکه تری آب کسب کرده باشد خشک شود و آسایش یابد و پیش از این گفته ایم که اگر اندر گرمابه
پدید آید که تب عفونی است در حال از گرمابه باز باید گشتن فاما اگر سبب بستگی مسام باشد و کثافت بشره



بود گرمابه سودمندترین چیزی باشد و خداوند زکام و خداوند تخمه را از گرمابه منع باید فرمودن لکن اگر زکام از گرمابه
باشد و ماده سخت گرم و رقیق بود روا باشد و خداوند تخمه را نیز اندر آخر که طعام هضم شده بود روا باشد و در جمله خداوند
حمی یوم را اندر هوای گرمابه گشاده بودن لکن اندر آب گرم چندانکه خواهد روا بود و اگر سبب کثافت بشره بود اندر
هوای گرمابه بسیار بودن و اگر آب اندک باید بر خلاف این باشد **باب هفتم اندر آنکه** حمی یوم چند گونه است
باید دانست که حمی یوم سه نوع است یکی منسوب با حوال که از بیرون تن باشد و اندر این حمی یوم نوعی
از این انواع بسیار است اما آنچه با حوال نفس منسوب است تبهایی است که از غم و هم و اندیشه و خشم و
ترس تولد کند و آنچه با حوال تن منسوب است که از رنج و ریاضت و استفراغها و دردها و آماسها و ...
و امتلاها و از تخمه و سده تولد کند و آنچه بحالهای بیرونی منسوب است تبهایی است که از آفتاب و سرما و کثافت بشره
و غسل کردن به آب معدنها زاگ و شب کثافت بشره آرد **باب هشتم** اندر حمی
یوم که از غم و هم دو حال است بر خلاف یکدیگر از وجهی و مانند یکدیگر از وجهی اما وجه
خلاف آنست که غم حالی است نفس را که هرگاه چو مردم چیزی در بایست از دست بشود یا از آن باز
ماند و بدان نرسد از کسی که او را ناخوش آید و آنکس را از آن باز نتواند داشتن و بر آن علامت
و مکافات نتواند کردن غمگین شود و قوت حرارت غریزی بدان سبب باندرون تن باز گردد و روح
گرم شود و حمی یوم تولد کند و هم حالی است نفس را که هرگاه چو مردم خواهد کاری تمام کرد و جهت خود را
بدان آرد چنانکه پنداری که از خواب است و جویا و مرآن کار را حرارت غریزی او بجای افروزد و دل او بر بیرون
جوشد و روح او بدان گرم شود و حمی یوم تولد کند پس از بهر آنکه حرکت روح اندر غم بسوی اندرون است
و اندر هم بسوی بیرون هر دو مخالف یکدیگرند و سبب دوم آنکه مطلوب خداوند غم از دست رفته
باشد و اندر یافتن آن متعذر بود و عاجز باشد از یافتن آن و مطلوب خداوند هم معجز عنه نباشد و اگر چه
آن را برنج توان یافت تا ممکن نبود و وجه مانندگی هر دو به یکدیگر آنست که هر دو طلب کاریست که حاضر نیست
و اندیشه حالی است میان این و آن از بهر آنکه اندیشه گاهی از جهت کاری باشد که حاضر بود و گاهی از جهت کاری
که خواهد بودن بدین سبب علاج حمی یوم که از این هر سه تولد کند از یک جنس باشد اما العلامات اما علامت حمی یوم که از غم تولد
کند آنست که چشم دورتر اندر شود و چون فرو افتاده باشد و رنگ روی سپیدتر یا زردتر شود و نبض
صغیر و متفاوت بود و بول ناری و بوی آن تیز باشد این همه از بهر آنکه طبیعت از کار باز ماند و غم آرد گیران باشد

و حرارت غریزی و روح بدان سبب میل باندرون بیدار د و اما علامات حمی یوم که از هم تولد کند اگر هم از بهر کاری بت
که شادی فزاید حرکت چشم میل سوی اندرون دارد و از بهر آنکه طبیعت جویان مراد بود و نبض هم بدین جهت میل بنظیر
دارد و اگر از بهر کاری باشد که غم آرد یا ترس آرد نشانها برخلاف این بود و اما علامت حمی یوم که از اندیشه تولد کند
هم بدین قیاس باشد اگر اندیشه در کاریست که شادی آرد چشم حرکت میل سوی بیرون دارد و نبض عظیم بود
و اگر اندیشه در کاریست که غم و ترس آرد چشم میل سوی اندرون دارد و نبض و حرکت چشم بر حال اعتدال بود
العلاج بباید دانست که حمی یوم که از غم تولد کند اندر روح حیوانی بود و معدن روح حیوانی دلست و آنچه از
هم و اندیشه تولد کند در روح نفسانی باشد و معدن روح نفسانی دماغ است بدین سبب در علاج حمی یوم
که از غم تولد کند عنایت بحال دل بیشتر باید کردن و در علاج آنکه از تفکر تولد کند عنایت بدماغ بیشتر باید کردن
و عطرها و اسفرغمها و روغنها خوش بوی بکار باید داشتن و هر یک بمطالعه کتابها و شنیدن و خواندن
سمرها و افسانها و نظارها که مردم از اندیشه و خویش اثر آرد مشغول باید کردن چنانچه خداوند حمی یوم غمی را
بحکایتها خنده ناک و بازیها عجب و الحانها خوش و مانند آن مشغول باید کردن و اگر تفکر از بهر کاری باشد
که شادی فزاید وقتی بسخنهاء امید وار و وقتی بسخنهاء شرعی و دینی و آخرتی مشغول می باید کردن
و فی الجمله هر یک بضد آن تدبیر باید کردن و بهم خداوندان حمی یوم را گرمابه و آبزن و مالیدن اندک و نرم
باید فرمودن از بهر آنکه ما لیدن بسیار سخت تحلیل و خشکی فزاید و غذا اما لطیف و زود گوار و تری فزای باید دادن
چون گوشت بزغاله و چوزه مرغ و نیم برشت و ماهی تازه خوردن و قلیه کدو و قلیه خیار و اسفاناخ و مانند
پوست کنده و کشکاب جو و دوغ تازه پالوده و این غذاها بتفاریق اندک اندک باید دادن تا بر معده گران
نشود و چون از گرمابه و از آبزن فارغ شود روغن بنفشه یا روغن نیلوفر یا روغن مغز تخم کدو شیرین در همه تن مالیدن
مالیدن برفق باید و اگر شراب خواهد شراب رقیق و ممزوج باید دادن و منع بسیار کردن بعضی
آب بسیار بر باید نهادن چنانچه گفتیم و بر بستر نرم باید خفتن و عطرها و اسفرغمها تر و خنک بر سینه
می باید نهادن چون لعاب اسپغول و آب برگ خرفه و آب برگ بنفشه و گلاب و صندل و اندکی کافور چند
روز باید کردن تا ایمن شود که حمی یوم بجنس دیگر از تبها نقل نکند **باب نهم** اندر حمی یوم که از خشم و بباید دانست
از بهر آنکه خشم حرارت غریزی را بجنباند و بر فروزاند بدان سبب دل گرم شود و حرارت اندر روح افتد
حمی یوم تولد کند العلامات اما علامات آنست که چشم سرخ شود و بیرون خاسته باشد و رنگ روی



سرخ بود و در بشره و قیها و گوشت روی و رگها گردن و دیده بر خاسته شود و اگر خشم از کاری
باشد که هیبتی و هراسی با وی باشد رنگ زرد گردد و بسیار باشد که دست و اندامها بلرزد و سبب آن ضعیفی
طبع بود یا رقت طبع که حرارت خشم آنرا یکبار از دو بجنباند و بول گرم و رنگین شود و نبض شاهق و متواتر و
متفاوت باشد العلاج نخست برفق و مدارا و عذرها و سخنها خوب خشم او دور باید کردن و بحکایتها خنده ناک
و بازیها طرفه و سماع آهسته نرم باید کردن و چون حرارت تب در انحطاط افتد در گرمابه خوش که
گرم نبود در شود و در آب زن معتدل نشیند و اگر روزگار تابستان بود و مزاج و سخنه احتمال کند چون
از آب زن برآید خود را یکبار در آب سرد اندازد و زود و گلاب و کافور و صندل و بنفشه و نیلوفر بوید
و بر سینه مالد و شراب انار ترش و شیرین سرد باز کرده بخورد یا شراب
غوره اگر باشد و اگر نباشد شراب سیب ترش یا شراب ریواج یا شراب لیمو و غذا اما از ترها سرد و تر
باید ساخت چون کوک و کسنه و اسفاناخ و کدو و مغز خیار و مزوره از غوره و ریواج
و ترشی ترنج و ماهی تازه مصوص خورد و از شراب پرهیز کند **باب دهم** اندر حمی یوم
که از بی خوابی خیزد بباید دانست هرگاه که مردم را چون بی خوابی بافراط اتفاق افتد چشمها دور
اندر شود بسبب تحلیل روح که در چشم از وی باشد و بسبب تحلیل روح که در چشم و در روی
و گوشت روی حجم و تیره شود بسبب بخار که از ناگواریدن طعام تولد کند و بول تیره
شود بسبب ناگواریدن طعام و رنگ روی بزردی گراید هم بدین سبب رنجور و ناآسوده
روح بدین سبب حمی یوم تولد کند العلاج وی آنست که حیلتها کند تا در خواب شود و اگر خواب
نیاید نطولی سازند از بابونه و بنفشه و نیلوفر و کشک جو نیم کوفته و پوست خشخاش و آن را نیم گرم
بر سر او ریزند و در طاس کنند و روغن بنفشه یا روغن مغز دانه کدو شیرین بر روی چکانند
و سپس بخار آن فرود آرند و ایزار بر سر در کشند تا بخار پراکنده نگردد و بدین علاجها او را
بخوابانند و چون تب در انحطاط افتد در گرمابه شود و آب خوش نیم گرم بسیار و متواتر بر
سر او میریزند و اگر در آب زن نشیند اولیتر باشد اما زود تر برآید تا هیچ عرق نکند و چون از
گرمابه بیرون آید غذا لطیف و سبک اندک مایه بخورد و شراب اگر ممزوج گنند و اندکی خورد سود مند
بود اما ممزوج از بهر آنکه باید که تری کند و اندکی از بهر آن باید تا صداع نیارد و فایده او را

آنست که طعام زود گوارد و از جماع کردن دور باید بودن که مضرت آن وی بزرگ باشد
درین باب **باب یازدهم اندر حمی یوم** که از خواب خیزد باید دانست که بیداری
مر روح را همچو حرکت مر تن را از بهر آن که بیداری جز آن نیست که روح حیوانی حرکتها اندامها
بر حسب اختیار نفسانی بر نظام همی آرد و بدین حرکتها بخارها فزونی تحلیل از روح جدا میشود پس
هرگاه که مردم بسیار خسپد و از جهت که عادت داشته باشد دست بدارد بخارها فزونی
تحلیل نیابد و روح جدا شود پس هرگاه که مردم بسیار در روح بدان جهت گران شود حمی یوم تولد کند علامت
این تب آنست که سبب او بود یعنی هرگاه که معلوم شود که این کس بسیار خفته است و از جهت معتاد
دست بداشته باید دانست که این تب از بسیار خفتن و از جهت ناکردن ریاضت است و نشان
دیگر آنست که نبض بسبب بسیاری بخار ممتلی باشد العلاج علاج آن گرمابه و عرق آوردن و
آب گرم معتدل بکار داشتن چند کرت و مالیدن [illegible] بدستها مختلف و غذا او هم از آن نوع که در دیگر
تبها یاد کرده آمده است بکار برند لکن سخت اندک و شراب نباید خوردن از بهر آنکه شراب بخارها [illegible]
**باب دوازدهم** اندر حمی یوم که از شادی خیزد باید دانست همچنانکه از خشم افراط
حمی یوم تولد کند از شادی با فراط نیز تولد کند العلامات علامت آن همچون حمی یوم که از خشم تولد کند
مگر هیئت چشم که بخلاف آن بود همچنانکه اثر خشم در چشم آن بتوان دید اثر شادی در چشم این
بتوان دیدن و تواتر در نبض این کمتر بود العلاج علاج حمی یوم غضبی بود **باب سیزدهم**
اندر حمی یوم که از ترس خیزد باید دانست که همچنانکه از غم حمی یوم تولد کند از ترس نیز هم [illegible]
حمی یوم خیزد از بهر آنکه در هر دو حال روح باندرون باز گریزد بسبب آنکه طبیعت از غم و از ترس گریزان
باشد العلامات علامت آن همچون علامت حمی یوم که از غم تولد کند و اثر ترس بر روی او بتوان دیدن چنانکه
اثر غم و نبض این مختلف تر از نبض آن بود العلاج هر که این حمی یوم پیدا کند طریق علاج او همان باشد
که حمی یوم که از غم خیزد و او را از ترس ایمن گردانند و شراب اندکی فرمودن **باب چهاردهم**
اندر حمی یوم که از رنج خیزد باید دانست هرگاه که رنجی بمردم رسد حرارت غریزی برفروزد
و روح را گرم کند و از گرم شدن روح حمی یوم تولد کند العلامات علامت آنست که رنجی رسیده باشد
و بدان جهت بند گشادها گرم تر از دیگر جایها بود و در اندامها درد و ماندگی همی یابد و بشره خشک باشد

و اگر اندر تب عرق اندک کند و ممکن بود که این سعال خشک پدید آید و نبض صغیر بود و میل بصلابت دارد
بول بسبب رنگین و تیز باشد بسبب تحلیل رقیق بود العلاج علاج او آسایش و خواب چندانکه ممکن شود
و بوقت انحطاط در گرمابه شود و جای معتدل نشیند نافع آید و چون از حوض آب زن بیرون آید تری آب [illegible]
از خود بر دارد و همه اندام او بروغن نیلوفر چرب کند و اندامها او [illegible] بدستها مختلف مالیدنی نرم
تا اندامها او نرم شود و تری که از آب یافته باشد با وی بماند پس دیگر باره در آب زن نشیند و چون بر آید چنان
کند و مبالغت تا اندامها نرم میشود و تری آب در وی بماند و [illegible] که هیچ عرق نکند و چون از گرمابه فارغ آید
غذا اندک خورد و از جمله میوها تر آنچه سرد بود و شراب ممزوج خورد و اگر شراب خوردن عادت
ندارد جلاب که از گلاب و شکر کرده باشند [illegible] و پیوسته از جماع کردن و از هر چه که
خشکی آرنده بود دور باید بودن **باب پانزدهم** اندر حمی یوم که از استفراغ خیزد باید دانست
بسیار باشد که از پس آنکه دارو کار کرد حمی یوم تولد کند از بهر آنکه دارو اخلاط تن را بجنباند و بشوراند
و ارواح را نیز بسبب حرکت اخلاط حرکتها باشد که بدان ارواح گرم شود و حمی یوم از آن جهت تولد کند و [illegible]
نیز که بسبب اعیائی که در احشا پدید آید حمی تولد کند و باشد که حرارت دارو ارواح را و خون را
گرم کند و سبب حمی یوم گردد و از پس فصد نیز بسبب آنکه تری خون و تری بخارها اندر تن کمتر شود و باقی خون
گرم تر گردد و صفرا چیره شود و بخارها دخانی گردد و حمی یوم تولد کند العلاج [illegible] حمی یوم تولد کند
[illegible] باید گرفت [illegible] غذا دهند که قوت و تری فزاید و ماء اللحم نافع بود [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] تازه [illegible] ساعت [illegible] کباب [illegible]
در پاتیله [illegible] کنند مقدار [illegible] گلاب [illegible] آب [illegible]
در سر گوشت نهند و چندان بگذارند که گوشت گرم شود [illegible]
همچنین گلاب و آب میوه بر افگنند و بگذارند تا باقی قوت [illegible] گوشت [illegible] جدا شود [illegible]
و باقی آن بر دارند [illegible] دیگر باره در پاتیله کنند و اندکی آب کوکب و آب کشنیز تر با آب [illegible]
در افگنند و جوشی [illegible] صمغ اعرابی و نشاسته [illegible] و طباشیر سوده بر افگنند [illegible]
و اگر قوت سخت ضعیف بود بعوض آب میوه اندکی شراب ریحانی [illegible] قوت زیادت کند و بر
معده ضمادی گرم بر نهند چنانچه نیم گرم نبود از بهر آنکه هر چه نیم گرم بود سستی آرد و اگر این ضماد [illegible] باشد

بروغن بنفشه یا روغن سپستان تر کرده نافع آید و اگر تب سخت گرم بود و تشنگی آرد بر دل و جگر باز خادار

خنک بر نهند و دیگر روز گرمابه و آب زن بکار برند و غذا سردتر و سبک دهند و علاج اگر از پس فصد کردن

حمی یوم تولد کند همین کنند لکن بجز ما قابض طبع حاجت آید **باب شانزدهم اندر حمی یوم که از درد خیزد**

باید دانست که درد سر و درد گوش و درد چشم و درد دندانها و دیگر درد قولنج و درد دنبل و درد اندامی

که چنین شود چون قوی باشد حرارت را بجنباند و روح را گرم کند و بدانجهت حمی یوم خیزد العلاج نخست علاج آن عضو

و زایل کردن آن درد مشغول شود از بهر آنکه سبب آن تب آن درد بود و تب عرض آن باشد و چون سبب زایل شد

عرض زایل شود و هنوز از تب بقیتی مانده بود علاج آن همچون علاج حمی یوم دیگر باید کردن چنانچه پیدا از آن گفته آید

**باب هفدهم** اندر حمی یوم که از آماس خیزد باید دانست که در جنوب ران و بغل دست و بنزدیکی

گوش چنین آماسها پدید آید و حمی یوم از آن تولد کند و سبب پدید آمدن آماس درین سه جایها یکی آنکه درین

جایها کنج آن هست که اگر فضله بروی بگذرد لختی آنجا بماند از بهر آنکه بندگاه است و فراخی دارد و سبب دوم آنست

که گوشت این جایگاه نازک و متخلخل است و فضله را قبول کند و بخورد و سه دیگر آنست هرگاه که مثلا بر ساق

یا بر قدم قرحه یا رنجی یا دردی پدید آید طبیعت بدفع آن برخیزد و دردی بدان موضع رنج آرد و از بهر آنکه

مرکب طبیعی خون و روح است که در رگها و شریانهاست بسبب قوت حرکت طبیعت خون و روح

بسیار بدانجایگاه میل کند و گذر آن برین گوشت نازک باشد و برین بندگاه که در وی فراخی است

لختی بگذرد و لختی آنجا بماند و از ماندن آن آماس تولد کند و اگر درد و رنج بیشتر باشد

هم آنجا دیر ماندن عفونت پذیرد و گرم شود و بخار آن بمیانجی شریانها بدل باز آید و حمی یوم تولد کند

و از بن بغل و دست و از لوزتین هم بدین طریق آماس پدید آید اگر نخست تب پدید آید پس آماس

تولد کند باید دانست که آن تب حمی یوم نیست و سبب آن آماس فضله باشد که در قعر تن است و حرارت

تب آن را بجنبانیده و بگداخته و بجوشانیده و بدین جایگاه ریخته و کار این درازتر و مشکل‌تر بود العلاج

علامت این تب آنست که درین جایگاه آماس پدید آید و تب از پس آماس پدید آید و نبض عظیم

و سریع و متواتر باشد بسبب حرارت و آماس لختی صلابت گراید از بهر آنکه رگ کشیده بود العلاج

نخست فصد باید کردن از رگی که فصد آن مر آن عضو را موافق‌تر آید پس طبع نرم باید کردن و ماده آماس از تن

پاک کردن و غذا سبکتر باید فرمودن و حیوانی باز باید گرفتن و بعلاج آماس مشغول گشتن چنانچه در موضع آن

گفته



گفته آید انشاء الله تعالی اما نخست ضمادهای سرد قوی کننده باید نهادن تا آن موضع را سست گرداند

و ماده را پس برد و از آن موضع باز دارد و در بکار داشتن این ضمادها افراط نباید کردن

تا ماده خام بماند و چشم معده و دل را بشربتها خنک قوی گردانند چون ضماد مقوی و شربتها

نهند بخار آن بسوی دل باز گردد و این شربتها چون شراب [illegible] شراب سیب

و شراب ترنج و آب امرود باشد و سکنجبین ساده و اسپغول و شکر موافق آید

آسایش کنند و صبر کردن تا آن وقت که ماده آماس تحلیل پذیرد و خرج شود یا پخته گردد

تا حرارت آن اندر ناید و اندر [illegible] غفونت اخلاط چنین بود **باب هژدهم** اندر حمی یوم که از غشی خیزد

باید دانست ممکن است که بسبب غشی روح را حرکت اضطرابی پدید آید و بسبب آن حرکت گرم شود

و حمی یوم تولد کند العلامت علامت آن آنست که از علامتها دیگر هیچ نباشد و احوال نبض در غشی مختلف بود

گاهی سردی غلبه کند و نبض باطل گردد و گاهی حرارت بر افروزد و نبض سریع شود و در بیشتر احوال نبض

خداوند غشی همچون نبض خداوند ذبول باشد صلب و دودی العلاج نخست بگلاب سرد کرده

که بر سینه و روی او زنند و او را بیدار باید کردن و بخورها می سوختن و بوی‌های خوش بوی باید داد

در باب غشی گفته شود بکار داشتن و غذا ماء الشعیر و کواریه باید داد و ماء اللحم یا زرده خایه مرغ نیم برشته

و اگر ماء اللحم با شراب دهند قوت را زود بجای آرد و درین وقت اگر تب باز آید علاج تب

**باب** تبها و غذاها سرد و تر بجنب نشاسته و جلاب چند فرمایند و مزاج نگاه میدارند

**باب نوزدهم** اندر حمی یوم که از گرسنگی خیزد باید دانست وقت باشد که مردم گرسنه شوند و

حرارت غریزی از بهر آنکه غذا نیابد که آن را هضم کند روی باخلاط آرد از بهر آنکه طبیعت از کار فرو

نه ایستد بدین سبب بخارها تیره شود و گرم گردد و حمی یوم تولد کند العلامت علامت این تب آنست

که نبض صغیر و ضعیف و صلب شود العلاج در آب زن باید نشستن و چون از آب زن بر آید روغن

مالیدن و غذا حسو باید از کشک جو و اسفاناخ با کاهو علی الجمله سرد و تر باید و اندک خوردن

**باب بیستم** اندر حمی یوم که از تشنگی خیزد باید دانست که هم بدین طریق که از گرسنگی

حمی یوم تولد کند از تشنگی او بیشتر باشد که حمی یوم انگیزد از بهر آنکه بخارها که از نایافتن آب و ناگذاشتن طعام تولد کند

گرمتر و سوزان‌تر بود العلاج اندک اندک آب سرد می خورد و مضمضه و غرغره میکند

حرارت تب باک نباید داشت و چون غشی برون آید

تا چون این جمله هضم شود بتدریج خوشتر باد

اعانت کند و شربت آب سیب با حموضة نیز و آب انار ترش و آب خیار ترش و امرود چینی و بجز آن
میخورند و اگر توانند که در آب سرد نشینند و غسل کنند و [illegible] که مفید آید پس تدبیر خواب و آسایش کردن
و غذا سردتر باید خوردن ذکر تب حمی یوم که از سده خیزد باید دانست که این
سده بر شش نوع است یکی آن بود که مردم گرمابه نیابد و پوست ایشان درشت شود و دوم آنکه
گرد بر بشره ایشان بسیار نشیند و مسام را ببندد و سیوم آنکه سرما یابند و مسام بسته شود و
چهارم آنکه در آبهای قابض چون آب معدن زاک و شب و آب سرد غسل کنند و پنجم آنکه حرارت آفتاب
بشره او را بسوزد و مسام او بدان سبب بسته شود و ششم آنکه سرما یا رنج از آن رگها که در همه
تن پراکنده است همچون لیف و [illegible] کند تا آن بسته شود و آنچه گویند حمی یوم سده است این تب
گویند که از این نوع تولد کند و سبب این سده یا غلیظی مزاجی خلط باشد یا تشنجی یبسی که در عضو پدید آید
دگر رگها تنگ گرداند یا کوفتگی فروتنی روید چون تولولی و مانند آن و سبب تولد این تب سده آنست که تحلیل کمتر بود و بخار
در تجاویف رگها بماند و روح و خون چنانچه باید در تجاویف [illegible] تواند گذشت تا بدین سبب
خون گرم شود و حمی یوم تولد کند و این تب عفونی نباشد لکن تبی خونی باشد که سونوخس گویند از بهر آنکه در
حالها بخارها خون غذب باشد پس اگر چه غذا در گذرد و گرمتر شود و تیز گردد حمی یوم جنسی دیگر شود
عفونی شود و در همه انواع حمی یوم هم آن باشد که بدن باز گردد و مانند این نوع هم نباشد از بهر آنکه
ماده بسیار بود و این را دشوار توان دانست و اگر [illegible] بسیار بود تب [illegible]
و اگر [illegible] بود [illegible] که تدبیر خطا کرده [illegible] ممکن باشد که این نوع حمی یوم بسیار [illegible]
و باز معاودت کند و همچون تبها نوبت شود از بهر آنکه [illegible] که سبب تب است بر جای بود [illegible]
آنکه این تب بگردد و عفونی شد آنست که [illegible] العلامت علامت این تب آنست که هیچ
سببی از اسباب [illegible] ظاهر نبود و تبی گیرد که نوبت دارد درازتر خاصه اگر در آخر نوبت هیچ عرق نکند
و نه اندک و نه بسیار و هرگاه که طبیب [illegible] حال [illegible] باید حکم کند که حمی یوم [illegible] است
خاصه در شخصی که خون او [illegible] اخلاط او غلیظ باشد و فرق میان آنکه سبب [illegible] شده است امتلا یا غلیظی
خلط آنست که اگر امتلا باشد [illegible] امتلا چون سرخی روی و برخاستن رگها و مانند آن پیدا
باشد و اگر غلیظی خلط بود [illegible] یک نوع است علاج این تب چه آنچه از سده خیزد و چه آنچه از خلطی غلیظ تولد کند [illegible]



و فرق در علاج هر دو جنس از آن جهت که اگر سبب تب سده امتلا بود نخست فصد باید کردن و اگر امتلا نبود و اخلاط
را به فصد استفراغی باید کردن با سهالی که در خور ماده بود و اگر امتلا نخست باز اخلاط نباشد طبع را با آب میوه‌ها
و سکنجبین ساده نرم باید کردن تا استفراغ نکند بتدبیر سده مشغول نشاید شد از بهر آنکه این تب باید بود
که اگر نخست بتدبیر مشغول شود اخلاط دیگر که در رگها بود بجنبد و روان گردد و [illegible] غلیظی در رگها
رگها تنگ و باریک کند زیادت و آنجا بار گیرد و سده‌ها قوی‌تر شود و تبها عفونی تولد کند و نشان بسیاری شده
صعب‌تر باشد پس اگر نخست بفصد و استفراغ مشغول شود فضلها فرو [illegible] از تن بیرون کند و
تب و ماده آن بریده شود و ایمن گردد از آنچه تب عفونی شود خاصه اگر بفصد خون بسیار بیرون کنند
چنانچه بیم بود که غشی افتد لکن بشرط آنکه سال [illegible] عمر و سحنه و قوت و فصل سال از آن باز ندارد [illegible]
بفصد [illegible] باشد و اما تدبیر گشادن سده آنست که هر وقت [illegible] انحطاط افتد یا یکبار دو در گرمابه
شود و آب فاتر بسیار بروی ریزند و در آب زن نشیند و بسیار درنگ کنند و در آب زن [illegible]
را بارد جو و آرد باقلی و سبوس گندم و تخم خربزه کوفته و بیخ سوسن کوفته و اشنان اصفهانی بمالد [illegible]
بشویند و اگر [illegible] وقت هر دو [illegible] کوفته و پخته [illegible] و آب [illegible] حل کرده و بشره بدان مالند
و بشویند و اگر این تب معاودت میکند و نوبتی پدید آید و نوبتها سخت قوی باشد بجای [illegible] از آنکه
وقت نوبت باشد در گرمابه شود و در آب زن نشیند و چون از گرمابه بیرون آید [illegible]
عرق کند و این تدبیر خوبست در علاج این تب و بدین [illegible] از تب مطبقه خلاص یابد و سده‌ها از اندرون [illegible]
[illegible] لطیف کنند و گشاینده باید گشادن چون سکنجبین ساده و سکنجبین بزوری و آب کشنی [illegible]
و کشکاب و تخم بادیان با پوست بیخ او و پوست بیخ کرفس [illegible] پخته و شراب [illegible] و غذا هم [illegible]
باید که تخم بادیان در وی پخته باشند و سبوس آب با روغن بادام [illegible] غلیظ را هم [illegible] و هم بدین
تدبیر لطیف کردن [illegible] ظاهر و باطن از وی تولد کند از خویشتن باز باید داشتن [illegible]
بسیار در گرمابه بروغن بنفشه و غیر آن نافع آید [illegible] اگر خداوند این تب [illegible] جاهل افتد
که علاج او کند [illegible] او را از غذا باز دارد و از پس [illegible] روز حمی یوم تب عادت شود از بهر آنکه [illegible]
غذا در این تب اخلاط را [illegible] کند و هرگاه این تب از [illegible] آن بود که [illegible]
و اگر یکبار دو بار معاودت کند و معاودت هم بدان سختی و گرمی کند که نخست بوده باشد و بول خوب نباشد

حکم باید کردن که تب عفونی گشت و دراز خواهد کشیدن و علاج آن علاج تبهاء عفونی باشد پس اگر معاودت بدان گرمی
نکند و بول خوب باشد نشان سلامت بود

## باب بیست و دوم

اندر حمی یوم که از سرما خیزد بباید دانست که علامتهای
این تب از پنج چیز توان دانست یکی آنکه معلوم باشد از سرما زدگی دوم از لمس سیم از حال نبض چهارم
از حال چشم پنجم از حال بول اما اگر سرما رسیده باشد ظاهر بود و حال بشره چنان بود که چون دست بروی
نهند حرارت تب بس ظاهر نبود لکن چون لحظه‌ای دست بروی نهاده دارند حرارت تب بشره دست را گرم کند و مسام
بدان جهت اندکی گشاده شود و بخار دخانی لطیف قوت بیرون دهد حرارت تب ظاهر گردد و حرارت آن موضع
گرمتر شود و حال نبض از بهر آنکه حرارت غریزی میل باندرون کرده باشد و تحلیل نتوانست بودن قوت
برجای بود و نبض بدان جهت ضعیف نباشد لکن بسبب حاجت بسرعت گراید و در بعضی حالها مختلف گردد لکن
اختلاف بس ظاهر نبود مگر کسی را که سرما اثری تمام کرده باشد و مضرت آن قوی گشته تا بدان سبب مختلف و ضعیف
شود و بصلابت گراید و چشمها بسبب تحلیل نابودن دور فرو رفته نباشد و بول ممکن بود که سپید شود بسبب
آنکه حرارت غریزی مقهور شده باشد و ممکن بود بسبب آنکه حرارت میل باندرون دارد و آنچه میباید که از
مسام تحلیل افتد بطریق بول میل کند العلاج نخست در خانه گرم باید خفتن و جامه گرم و نرم باید پوشیدن تا عرق
کند پس آخر نوبت در گرمابه شود و بسیار نشیند و آب بجوشد و بر خیزد تا عرقی دیگر کند پس وی را بالیدنی نرم تا مسام
گشاده تر گردد و بابونه و مرزنجوش و شبت در آب بپزند و خود را [illegible] آن آب بر اندامها ریزند و مسحا کنند
و [illegible] اندامها بروغن شبت یا بروغن بابونه یا بروغن نرگس چرب کنند و بمالند و این ترتیب که گفته آمد
نگاه میباید [illegible] دیگر و چون از گرمابه بیرون آید بپوشد باید که بیرون آید و یک ساعت [illegible]
بخسبد بعد از آن غذاء لطیف [illegible] چون دراج و طیهوج [illegible] نخود آب پخته و [illegible] مرزنجوش [illegible]
و اگر داند که مسام بشره گشاده شده و عرق آرزو کند اندکی شراب ریحانی [illegible] باید خوردن و اگر داند
که مسام بشره بسته است شراب نشاید خوردن از بهر آنکه شراب اخلاط را بجنباند و بخار انگیزاند
و مسام نتواند گشادن و مضرت شراب خوردن در چنین حال بیش از منفعت او باشد ترک کردن اولیتر

## باب بیست و سیوم

اندر حمی یوم که از آب [illegible] خیزد بباید دانست که علامتهای این تب هم از پنج چیز توان
دانست یکی آنکه معلوم شود که در چنین آبی نشسته است و خود را بدان آب شسته از بهر آنکه سبب خود [illegible]



و حال بشره همچون دست کسی باشد که در آب مازو یا آب [illegible] یا آب انار پوست کاری کرده باشد و دست در وی
داشته و نبض نزدیک تر بود در نبض آنکه پس ازین گفته آمد و باشد که صغیرتر و سریع تر شود و از بهر آنکه مسام او
بسته تر و پوست او درهم کشیده تر بود و بسبب سرعت بسیار حاجت باشد و چشمها دور فرو رفته نبود
هم بدان جهت که گفته آمد و بول او بیشتر حالها سپید و رقیق بود و از بهر آنکه طبیعت بسبب بسیاری بخارها که در اندرون
تن بود باز مانده بهضم آن مشغول گردد و ممکن شود که بسبب تنگی مسام رطوبتها در تن نه بعرق بیرون آید و نه بهوا
آن را بیرون کشد تا بدین جهت بول بسیار گردد العلاج بباید دانست که علاج این تب نزدیک باشد
بعلاج آنچه گفته آمد بسبب وصواب آن بود که همان ترتیب نگاه دارند لکن نخست که در گرمابه شود یکساعت
در هوا گرمابه صبر باید کردن پس بر سر آب زن نشستن آبی باید که باشد مثل مرزنجوش و شبت
و بابونه و اکلیل الملک و قیصوم در وی بجوشند و گرم کرده تا پوست او ببخار آن آب نرم و تر شود و مسام گشاده گردد
و عرق کند و بخارها که در اندرون تن باز گرفته باشد و ماده تب گشته تحلیل پذیرد و از پس آنکه عرق بسیار کرده
بود اندامها را بروغن چرب کند چون روغن حب الغار و روغن شبت و روغن مرزنجوش و روغن بابونه
و تدبیر غذا درین تب لطیف تر از آن باید که در تبها دیگر گفته آمد و آنچه بگذارد طعام نرم باید چون حسو از
چغندر و نخود [illegible] توابل آن شبت و زیره و سعتر و دارچینی و انگامه و کرفس و اسفاناخ نیز موافق آید و از
پس آنکه تب گسارده شود یک هفته بدین ترتیب گذارند و برین گونه غذاها قناعت کنند و [illegible]
درین تب و در همه بیماریها تدبیر علاج در خورد فصل سال و در خورد قوت بیمار باید کردن چنانچه بقراط گفته
است که بیماری را علاج در خورد فصل سال باید کردن و اگر بیماری گرم است و روزگار زمستان باید دانست
که هوای زمستان یک نوبت است از علاجها که تو خواهی کردن و اگر بیماری سرد بود و روزگار تابستان باشد هوای
تابستان یک نوبت است از علاجها که تو خواهی کردن و اگر بیماری سرد بود روزگار تابستان باشد هوای تابستان
یک نوبت است از علاجها که تو خواهی کردن پس در همه بیماریها رفق باید کردن و علاج [illegible]

## باب بیست و چهارم

اندر حمی یوم که از گرمابه خیزد بباید دانست بسیار باشد که مردم در گرمابه
بیشتر مقام کند یا نزدیک آتش یا در آفتاب نشیند دماغ گرم شود و هوا گرمابه و هوا که از آفتاب و از
نزدیک آتش گرم شده بود و از راه دم زدن بدل او رسد و از دل بمیانجی شریانها اندر همه تن پراگنده شود
و حمی یوم تولد کند و این نوع حمی یوم بیشتر از آفتاب تولد کند و اثر حرارت آفتاب اندر دماغ بیشتر بود

خاصه اگر درین فصل باشد بحرارت آفتاب که از دود بخار زود بر دماغ شود و درد سر آرد و اثر گرمابه و آتش
بیشتر اندر دل بود العلامات علامت این تب چهار نوع است یکی آنکه معلوم شود که ازین سببها بوده چون
گرمابه و نشستن و رفتن اندر آفتاب و نزدیکی آتش و تابش آتش یکی اتفاق افتاده باشد دوم آنکه سر گرمتر
از دیگر اندامها بود سیوم آنکه چشم سرخ بود و شعاع روشنائی نخواهد چهارم آنکه ظاهر تن گرمتر از باطن بود و نشان آنکه
باطن بدان گرمی نبود آنست که تشنگی بدان اندازه نکند که در تبهای دیگر این خاصیت تبی است که از حرارت آفتاب تولد کند
و اما تبی که از گرمابه و تابش آتش تولد کند تشنگی صعب آرد و غشی عظیم کرد اند العلاج الحکمه سازند از برگ ... و گلاب
گل و برگ ... سرد میکنند و خرقها کتان بدان تری کرده اند و بر سر و سینه می نهند و می بویانند و صندل
سفید و کافور اندر گلاب حل کنند و می بویانند و بر سر و سینه نهند و بنفشه و نیلوفر و کافور و شاهسپرغم سرد کرده ...
و خیار و بادرنگ اندر میان ... و یخ سرد کرده بشکنند و ببویند و پای در آب گرم اندر نهند و اگر اندرین
آب بابونه و اذخر و بنفشه و نیلوفر و شاهسپرغم و شکوفه بید در پخته باشند نافع آید و خانه پاکیزه ببویند و آب سرد
بزنند و یخ بسیار و بنفشه و نیلوفر و صندل و گلاب و کافور و شاهسپرغم پیش نهند و می بویند و اندر آن خانه شود و خود را
بجامه نرم بپوشد و بخسبد یا ساکن بنشیند و راه باد ازین خانه باز میدارند تا عرق کند و آب سرد بسیار نخورد
گلاب بسیار معده را تسکین کند لکن یک شربت تمام باز خورد چنانچه دل خوش گرداند و اندر شربتها شراب
بنفشه و شراب نیلوفر و شراب غوره و شراب ریواج و شراب ترنج و آب انار ترش و شیرین
سرد کرده و اندکی روغن گل بر چکانیده میخورد تا تشنگی و درد کم شود و سکنجبین سرد کرده با شکر یا سیب چو
با شکر نافع آید و چون تب بوقت انحطاط رسد اندر گرمابه شود و اگرچه از زکام و نزله اثری باشد باک نباید داشتن
و در گرمابه تاخیر نکند و آب خوش نیم گرم بسیار بر سر او ریزند تا تری کند و تب تحلیل یکبارد و از خانه گرم
و هوای آن دور باید بودن و اگر آبزن فاتر نشینند نافع آید و ضماد و غذای این تب ... گرمابه حاجت بیشتر
از آن باشد که بروغن مالیدن و اگر اندر آب زن بنفشه و نیلوفر و لختی بابونه پخته باشند نافع آید و اگر هیچ اثر زکام
باشد روغن از وی دور باید داشتن دور دارند و اگر نباشد سر او را بروغن بنفشه و روغن نیلوفر چرب کنند
و طعام او نان میده باشد اندر آب ترید کرده یا مزوره کدو و ماش با خل ... یا مغز خیارین و کوک و برگ خرفه
باید خورد و ... از طعام اندکی بیاید خفتن // باب بیست و پنجم اندر حمی یوم که از ... خیزد
باید دانست چنانچه اندر حمی یوم که از حرارت آفتاب تولد کند دماغ گرم شود و تب اندر روح نفسانی باشد



و اندر حمی یوم که از حرارت گرمابه و نزدیکی آتش تولد کند دل گرم شود و تب اندر روح حیوانی باشد
و درین تب جگر گرم شود و تب اندر روح طبیعی باشد العلامات ... آنست که اندر جانب جگر حرارت ... یافته آید
و تشنگی غلبه کند و دهان خشک شود ... العلامات علامت وی آنست که اندر جانب جگر حرارت زیادت یابد و تشنگی
غلبه کند و دهان خشک شود و قاروره سرخ بود و بسیار باشد که صداع آرد العلاج نخست تدبیر ادرار البول کند
و شربتها خنکی دادن از آب تخم خیارین و تخم خربزه و تخم خرفه با سکنجبین ساده و طبع نرم کردن ... و
خرما هندی و آب انار ترش و شیرین و ترنجبین و مغز خیارین و لعاب اسپغول بکار داشتن و درین
تب مراعات روح طبیعی کنند // باب بیست و ششم اندر حمی یوم که از شراب خیزد باید دانست که از شراب خوردن بسیار
با اندک اتفاق چنان باشد که حمی یوم تولد کند و علامت این و سبب آنست العلاج علاج این تب بعلاج خمار باشد و آب
انار و شراب غوره سرد کرده موافق آید و مالیدن دست و پایها و خواب کردن نافع آید و اگر درد سر باشد
طبع را با آب میوه های نرم باید کردن یا فصد کردن یا قی آوردن و چون تب در انحطاط افتد در گرمابه شود و
آب خوش نیم گرم بسیار بر او ریزند و غذا او دراج و ... آب غوره یا انار دانه یا زرشک باید کردن
باب بیست و هفتم اندر حمی یوم که از طعام خیزد باید دانست که بسیار باشد که مردم طعام بسیار خورد و نگوارد
و اندر معده آروغ برآمدن گیرد و این آروغ باید دو گونه بود یکی آنکه دودناک باشد و بوی آن گنده بود چون
طعام که دود بر او رسیده بود و او را تباه کرده و طبیبان این نوع را جشاء دخانی خوانند و سبب آن گرمی معده بود
که در وی صفرا بیشتر تولد کند خاصه اگر طعامها گرم و صفراوی خورده باشد یا طعامها لطیف که زود بسوزد و بخار صفرا شود
و روح را گرم کند و سبب تب گردد و نوع دوم آروغ ترش باشد و بوی ترشی دهد و ... آروغ ترش و تب ... در
اتفاق و اگر تب آید ضعیف بود و چنین گردد که سبب تب چیزی دیگر باشد و باید دانست که حمی یوم سبب آن بسیاری
خوردن و ناگواریدن طعام بود و بیشتر کسی را که ... پس طعامها بسیار و ناگوار ... حرکت کند و ریاضت
کند یا در آفتاب مقام کند ... یا در گرمابه شود تا بدین سبب بخار او در تن او بسیار گردد و روح را گرم کند
خاصه اگر مزاج صفراوی باشد و ... موی ... و مسام بسته شود و العلامات علامت این تب آنست که ...
این تب همچون اعراض مطبقه باشد چشمها و رخسار سرخ بود و نبض عظیم و سریع و تب سخت گرم و این تب بسیار
باشد که چهار نوبت یا هفت نوبت باز می آید و هم حمی یوم بود و جنسی دیگر نشود و نشان این آن باشد که نبض همچون نبض ...
بود و بول ... سبب ناگواریدن طعام ... باشد و ممکن بود که بسبب بسیاری حرارت تولد صفرا و بخارها گرم

رنگین شود و هر وقت که بوی ان روغن در دستان آید نشان زایل شدن تب بود العلاج اگر طبع نرم بود و استفراغی که باشد جز طعام فاسد باشد هیچ وجه بعلاج آن مشغول نباید بودن چرا که آب گرم جرعه جرعه خورد تا معده و امعا را بشوید و از باقی طعام فاسد پاک گرداند و چون تب در انحطاط افتد در گرمابه شود تا که سبب استفراغ ضعف ظاهر گشته باشد در گرمابه شود و نرم نرم بیرون آید و چون از گرمابه بیرون آید معده را قوت دهد بکلکریا یا بمیبه یا سکنجبین سفرجلی و آب سیب ترش قابض بستانند و آب سیب ترش قابض بستانند و روغن گل با وی بهم بر نهند و بآتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و پشم پاره بدین روغن چرب کنند و بر معده نهند و چندان بنهند تا روغن از وی بیرون آید و آنرا گرم کند بر معده نهند و چند نوبت تجدید کنند پس اگر استفراغ که باشد خطرناک هم آید و قوت ضعیف میشود از گرمابه باز باید داشتن و مشغول جب الرمان باید دادن و بباز گرفتن طبع مشغول باید بودن و خورد نهای سرد باید دادن که فساد کمتر پذیرد چون سماقیه و زرشکیه و غوره با و انار با و ادویه بدین ماند و شربت لیمو و شراب غوره و شراب انار و شراب زرشک باید دادن و تدبیر آسایش کردن و هرگاه که اسهال باز ایستد معده را بروغن افسنتین طلا باید کردن تا قوت بگیرد و اگر تشنگی سخت کند روغن ناردین یا روغن مصطکی طلی کند بهتر بود و بهتر آن باشد که پشم با روغن چرب کنند و بفشارند تا روغن از وی بیرون آید و آن را گرم کند و بر معده نهند از بهر آنکه هر چه گرم بود معده را ضعیف کرداند و هر وقت که این روغنها گرم کنند هم در میان آب گرم کنند تا ضعیف نشود و بسیار باشد که بیمار با قوتی تر از خمار برخیزد آید و اگر خواهد این تب بعد از آنکه طبع دو یا سه مجلس اجابت کرده بود اتفاق افتد که فصد کنند اسهال پیوسته گردد که اسهال کشد گرده و طعام او هر چه سبکتر و زود گوارتر باید چون ماهی تازه و زیره با جو و آب انار ترش و نان خمیر که سرشته باشد یا آنکه بخبازی دهد و آب انار ترش خورد و نان غذا انگشت سرشتی از آن ترش با بینه باز خورد و اگر شهوت غذا نباشد گوارشی که معده را قوت دهد اندکی بباید دادن تا طعام بگوارد و معده بکشاید لیکن این گوارش پس از آن توان دادن که باک کیب ربوده باشد هیچ حرارت او باقی نبود و بیماری هنوز تنها جوش و خشک باید بودن و هلکه دلکود تا بیستان در خانه خنک باید نشستن اگر طبع خشک باشد گلاب و شکر تر بود تدبیر طبع نرم باید کردن و تا قی فرمودن تا در معده هیچ باقی باید کردن طبع نرم داشتن و قی اگر دشوار بود مشغول نباید



بودن تدبیر گواریدن طعام باید کردن و اگر ثقل در امعا فروتر باشد در دفع آن بحقنها باید کردن و اگر در معده سوزشی و حرارتی می باشد حقنه نرم باید کردن از عناب و بنفشه و کتان جو نیم کوفته در روغن بنفشه و سپید مرغ خایگی و اگر در امعا باد و قراقر بود حقنه باید کردن که در وی تخم کرفس و بادیان و زیره و بورق باشد و هر کس که طعام خورد و گوارش آن عادت ندارد و یا طعامی غلیظ تر باشد باید بیشتر خورد و بدان جهت و برای آن انتظار کشیدن تب نباید کردن لکن بتدبیر گواریدن و بدفع آن مشغول باید بودن از بهر آنکه این تب چون تب مطبقه چند روز پیوسته می آید و بباید دانست که اگر طعام گرم بوده باشد و مزاج گرم است طبع را بجلاب که نرم باید کردن و بجالرماین یا شیر خشت و طعام اگر سرد بوده بود و مزاج سرد باشد طبع را بکمونی و حب الاتفاویه و معجون الراحه نرم باید کردن صفت افسنتین که در این باب بکار آید بگیرند روغن زیت و افسنتین و ورد انار مضاعف کنند و روغن مصطکی و روغن ناردین هم مفید آید و حب الایارج و معجون الراحه از قرابادین طلب باید کردن و استعمال فرمودن

این گفتار تمام شد و این کتاب ششم از جزو نخستین

گفتار سیوم از کتاب ششم اندر بیان کردن احوال تبها عفونی که تب تبها عفونی باشد و این ده باب است ا اندر اسباب عفونت ب اندر اسباب اختلاف نوبتهای تب ج اندر بحران جزو دوم اندر علامات و تدبیر

باده صفرا د اندر علامات تبها عفونی بر وجهی کلی ه اندر آنکه بیمار در وقت تبها چه باید خورد ج اندر علاقه آب سرد که در تبها دهند ب اندر اصول و قانون معالجات تب ا و این ده باب است ز اندر تدبیر اغذا و نگاه داشت قوت و اندر چهره دادن اندر تدبیر سکنجبین و ماء العسل و اندر تدبیر اسکاب ه اندر تدبیر استفراغ تهاء الیان ط اندر تدبیر اخاد و ماء الیان حالت بیمار ز اندر تدبیر خواب کردن بیمار ح اندر تدبیر استفراغ ی اندر تدبیر دادن گرمابه الیان جزو سیوم اندر تبها عفونی و این دوازده باب است ا اندر انواع تبهای عفونی ب اندر غب خالص و علاج آن ج اندر غب غیر خالص و علاج آن د اندر تبهای محرقه و علاج آن ه اندر تبها بلغمی نائبه و علاج آن ز اندر تبها بلغمی لازم و علاج آن ط اندر تبها که مرکب بود الغب و علاج آن ی اندر تب ربع و علاج آن یا اندر تبهای مرکب جزو اول اندر آنکه عفونت چیست و بر فصدی اندر تبهای مرکب

باب اول اندر اسباب عفونت باید دانست که اسباب عفونت سه نوع است و اسباب و علامات آن هیچ باب است

یکی خورد نیهاست از بهر آنکه بعضی آنست که گوهر او بدست و زود در معده تباه شود و بعضی طعامها آن است که اگر چه گوهر آن نیک باشد بسبب نازکی زود متغیر شود و تباه گردد چون شیر و مانند آن و بعضی چیزها تر و آب ناک است که قوام خون را رقیق کند تا بدان آب ناک با حرارتی بجوشد و عفونت پذیرد و بعضی که از وی اخلاط خام تولد کنند و حرارت غریزی از تحلیل آن عاجز آید

کز ترکیب حوایج آن بدو ساز غذا یا بدبخش سوخته شده بود یا آفتی دیگر بدو رسیده باشد یا باوقت تر تر خورده بود و دیرتر
بسبب عفونت پذیرد و نوع دوم شده است و سبب تند تعبیر حرارت غریزی باشد و این چنان بود که
حرارت غریزی بدان ضعیف شود که غذا و خلط خام فاسد میکند اندر وی اثر نکند لکن نضج ناتمام دهد و بدان
بسبب رطوبتها فزونی تولد کند و این رطوبتها بسبب ناپختگی و نیم خامی غلیظ گردند و در رگهای باریک در مانند
تولد کند و عفونت اخلاط را هیچ سبب قوی تر از بسته شدن مسام نبود از بهر آنکه مادهٔ گرم زودتر اخلاط را بسته گرداند و نوع
سیوم هوا بدست چون هوا وبائی و دخانها و بخارها و آبهای ایستاده و عفن شده و مادهٔ عفن اندر و بیرون
نبود [illegible] و ماده در عضو که بسبب حرارتی عظیم غریب یا بسبب دردی گرم تر شده باشد یا بسبب
ضعیف و نازکی عضو که در وی گرد آمده بود از آنجا عفن گشته باشد این جمله که گفته آمد عفونت انگیز باشد

باب دوم اندر اختلاف نوبت تب بباید دانست که اخلاط که عفونت پذیرد یا خون باشد یا صفرا یا سودا
یا بلغم و از عفونت صفرا تب غب تولد کند و این سلیم تر باشد از بهر آنکه یک روز در تب باشد و دیگر روز در
آسایش باشد و مدت نوبتهای تب او کوتاه تر بود از نوبت دیگر تبها از بهر آنکه مادهٔ صفرا لطیف ترین ماده هاست زود
ترنجیده شود و زودتر تحلیل پذیرد و از عفونت بلغم در بستره تبها تب نایبه تولد کند نوبت این تب درازتر باشد
از بهر آنکه خلط بلغم غلیظ و لزج باشد و دیر پخته بود و دیر تحلیل پذیرد و بیمار از این تب رنجور تر و با خطر تر باشد و دو روز
از تب [illegible] و مدت او دراز تر بود از بهر آنکه خلط سودا غلیظ ترین خلطها بود و بدین جهت دیر پخته شود و تحلیل پذیرد
[illegible] پس از این گفته آمده است که جملهٔ اخلاط و خون نیز از اندرون رگها پس هرگاه که بیرون رگها عفونت
پذیرفته باشد و سببی دیگر نبود چون ورمی در عضوی از اعضا اندرونی که بخار عفونت پذیرفته از آن
عضو بدل میرسد از هر خلطی این تبها تولد کند که یاد کرده آمد و هر یک بنوبت خویش آید و یک بار دیگر تب
بلغمی گرچه یک روز از باقی آن خالی نبود لکن این باقی ظاهرتر نبود و پوشیده تر باشد و گر از اندرون رگها عفونت
پذیرفته بود همه تبها لازم بود و هیچ گسسته نشود لکن گاهی گرم تر شود و گاهی آهسته تر و نشان بازآمدن نوبتها
این تب آنست که گرم تر شود [illegible] این نشانی پدید باشد لکن تبی لازم و دایم بود از بهر آنکه ممکن نبود
که اندر دو نوبت یا سه نوبت مادهٔ عفونت تمامی تحلیل پذیرد از بهر آنکه رگها بیکدیگر پیوسته اند
پیوسته است و آنچه اندرون رگها باشد همچنان بیکدیگر پیوسته بود پس چاره نباشد
از بهر آنکه جزوی از یکدیگر عفونت پذیرد و مستحیل میشود بسبب مجاورت و بخار عفونت بدل
میرسد و حرارت عفنی از دل هم بمیانجی شریانها باز در تن پراکنده میشود تا جرم تب دایم

و لازم باشد و تبها که از عفونت خلطی تولد کند که بیرون رگها عفن شده بود یک باره بدو یک بار دو باز آید
از بهر آنکه ماده همه در یک موضع نبود لکن اندک اندک بدان موضع که در وی عفن میشود گرد می آید و یک باره بدین
که در میان دو نوبت [illegible] مدت گرد آمدن خلط است [illegible] از آن ماده که بدان موضع میرسد و بدان
خلط عفن که در وی پیوسته [illegible] مستحیل میشود و اندک اندک عفونت می پذیرد و از بهر آنکه خلط عفن بسبب حرارت
عفونی گرم تر شود لا بد هم بسبب این حرارت لطیف میشود و تحلیل می پذیرد تا بخار او بدل رسد و از دل بمیانجی
روح و شریانها بهمه تن باز آید و تب سخت شود و حرارت غریزی نیز هم بسبب حرارت تب بر او فزود
و آنچه تحلیل تواند کردن مادهٔ تحلیل کند و باثر باقی آن [illegible] تا آنچه تحلیل تواند کردن از باقیها نیز تحلیل کند
چون بدان رسد که معظم آن خلط در وی بیست آن را بسبب [illegible] یا بسبب غلیظی و لزجی تحلیل نتواند کردن
لکن چون آنچه از آن موضع آمده بود تحلیل کرده تب گسسته شود از بهر آنکه رگها از آن ماده خالی باشد
و اگر بقیتی جایا دتی مانده بود نه بکیفیت چنان باشد که سبب دایمی تب بود و نه بکمیت چندان باشد
بدین سبب تب گسسته شود تا آن وقت که دیگر باره گرد شود و نوبت باز آید و سبب باز آمدن نوبت
آنست که ماده گرد می آید و مستحیل میشود و مادهٔ که بدان عضو نزدیک بود و مستعد قبول استحالت شده
مانده [illegible] میکند اما سبب منقطع شدن نوبتهای تب آنست که این ماده بعضی تحلیل می پذیرد و بعضی سوخته
میشود تا چون مادهٔ اصلی [illegible] شود و مادهٔ که قبول استحالت [illegible] باشد نماند تب منقطع شود و هرگاه که اتفاق افتد
که خون [illegible] تحلیل کند و چندان جمع شود که آماس [illegible] سبب عفونت شود از بهر آنکه منفذها آن بسبب آماس تنگ شود و بدان سبب
خون در وی باز داشته شود و نسیم هوا که مردم بدم زدن همی کشد چندانکه حاجت آن موضع باشد بدو نرسد
بدان سبب عفونت پذیرد و حرارت عفونتی در آن عضو تولد کند و بخار آن عفونت بعضوی که بدو پیوسته است
باز دهد همچنین از عضوی بعضوی باز میدهد تا بدل رسد و از دل بمیانجی شریانها بهمه تن باز آید و تب لازم شود
تا آن وقت که آماس پخته شود و مادهٔ عفن از وی بپالاید [illegible] اسباب اختلاف دورهای تب سه نوع است یکی زود
و دیری جمع شدن خلط در آن موضع که عفونت اندر وی پذیرد و دوم [illegible] ماده و سیوم غلیظی و رقیقی بدان سبب
است که تب بلغمی نایبه باشد یعنی هر روز بگیرد از بهر آنکه بلغم زودتر جمع شود و بسیار تر از دیگر خلطها بود در تن و عفونت
زودتر از خلطهای دیگر پذیرد بسبب تری لکن تحلیل پذیرفتن او [illegible] تب [illegible] و بیشتر ماده و سبب [illegible] آن
باشد بخار اگر مادهٔ غلیظ و لزج بود تب لازم باشد و نوبتها دراز تر و اگر رقیق باشد سبک تر گردد و زودتر گسسته گردد لکن

در همه حالها زیرا که از باقی تب دشوار پاک شود و تب سودا از نوبت ربع آید از بهر آنکه سودا درشت‌تر از همه خلطها اگرچه کمتر
دیرتر جمع شود و عفونت دیرتر پذیرد و سبب آن آنکه سرد و خشک است و تحلیل پذیرفتن [illegible]
هم بسبب کمی و بسبب ماده و بسبب قوام آن باشد لکن بر حجت که باشد بسبب ترشحی و سبب تب سخت زرج نبود و بجهت
نبود و تحلیل پذیرد و تب لازم نبود از بهر آنکه بلغم رها از باقی ماده تنها پاک شود و تب صفرا از نوبت غب آید
از بهر آنکه صفرا در تن بجنبد و تری او بیشتر از سودا و کمتر از بلغم بود و گوهر او از گوهر هر دو لطیف‌تر باشد
بدین سبب نوبت او میان نوبت بلغمی و سودائی باشد علی الجمله سبب درازی نوبتها چهار چیز است یکی غلیظی
و لزجی ماده بود دوم بسیاری ماده سوم ضعیفی قوت حرارت غریزی چهارم بستگی مسام و تحلیل نابودن و
سبب کوتاهی نوبت ضد این باشد پس هرگاه که همه سببها کوتاهی جمع شود و تب سخت کوتاه باشد
هرگاه که همه سببها کوتاهی نوبت جمع شود و تب سخت کوتاه باشد و هرگاه که همه سببهای درازی جمع شود و تب سخت دراز بود و
بباید دانست که پیران را تب سخت گرم کمتر آید از بهر آنکه مزاج ایشان بدان گرمی نبود و گوشت بر تن ایشان کمتر
باشد و نوبت تبهاء مرکب از صفرا و بلغم از بهر آنکه شطر الغب باشد تا ماده تب صفرا تحلیل می پذیرد ماده
بلغم بدان موضع که صفرا در آن عفونت می پذیرد در ریخته می شود و عفونت می پذیرد یا بموضعی دیگر تا چون
نوبت صفرا یکبار و بلغمی آغاز کند و همچنین بلغمی یکبار و صفرا یکبار و بلغم آغاز میکند روز دیگر
نوبت آن بود در روزی نوبت این پس برین موجب چون ماده این که الغب می آرد تمام بود و سپری شود تب منقطع گردد

**باب سیوم** اندر آنچه صفرا و سودا عفونت پذیرد و بباید دانست که این حال بدان میماند که بعضی
اطبا را شبهت افتاده است که صفرا و سودا بسبب خشکی مزاج عفونت نپذیرد و خصوصا سودا
که سرد و خشک است اما بطلان این شبهه آنست که بدانی که صفرا و سودا هر دو را صورت مخالف
مزاج آمده است از بهر آنکه اگرچه مزاج صفرا گرم و خشک است و مزاج سودا سرد و خشک صورت هر دو تر افتاده
است اگرچه میدانیم که مزاج هر دو خشک است می‌بینیم که بصورت مخالف مزاج اند یعنی که اگر سوال کنند که حد صفرا
چیست جواب آن بود که گوئی رطوبتی است قوام آن رقیق و مزاج او گرم و خشک و طعم او تلخ و اگر گویند حد سودا
چیست جواب آن بود که رطوبتی است قوام او غلیظ و مزاج او سرد و خشک و طعم او ترش و اصل او اندرین
باب آنست که بدانی که هر چه بصورت تر باشد اگرچه مزاج او خشک بود عفونت پذیرد چون برگ مورد تر و برگ
گل [illegible] هرگاه که بر هم پوشیده شود و هوا در میان آن راه نیابد بسبب تر حرارت غریب در وی تولد کند



و متغیر شود و متکرج گردد اما معلوم باید کرد اندران که آنچه عفونت پذیر باشد هم بصورت و هم بمزاج خشک باید
که باشد تا بسبب بی رطوبتی که صفت حال او بود متغیر نشود چنانچه خاک و خزف و آهک هرگز متغیر نشود **باب چهارم**
اندر علامتهای تب عفونی باید دانست که از علامتهای تبهاء عفونی آنچه خاصه‌تر است آنست که آن را سببی از اسباب
واصله نبود لکن اسباب اوّلی سابقه بود و پس از حدوث تب شب تب بجوشی و بی آرامی و گرم شدن تن چون
گرمی تب [illegible] باشد و بر فور اندر جوشیدن ماندگی و کسلانی همی یابد و دست و پای
و همه اندامها کشیده [illegible] و گاه گاه نفس تنگ میشود و سر گران باشد و در گامها گوش و صدغ
می جهد و بسیار باشد که [illegible] آب دهان و بینی و بسیاری بول و گندگی او و بوی گنده و تهیج و تواتر
نبض با این علامتها پدید آید [illegible] تب عفونی برآن پدید آید و ضعف آرد و رنگ روی زرد بود
[illegible] نبض آن بود که نبض فاتر و صغیر و سریع و مختلف شود
[illegible] علامت آغاز تب باشد [illegible]
و اندر نبض بزرگ و قوی [illegible] نبض حرکت انقباض سریعتر باشد از بهر آنکه حاجت بیرون
کردن بخار بیشتر باشد و گاه بود که نبض صلب شود خاصه اگر اندر عضوی درد باشد یا ورم اندر عضوی
صلب باشد اگرچه ورم صلب نبود یا آب سرد خورده شود تا بدان سبب نبض صلب شود یا بسببی دیگر از
سببها که اندر باب نبض گفته آمده است صلب شود و او اختلاف نبض اندر وقت تزاید و اندر وقت [illegible] آن
از جمله علامتها خاصه است تبهاء عفونی را اگر اندر تب غب که اختلاف نبض سخت ظاهر نباشد از بهر آنکه
ماده اگر نبض [illegible] سریع شود تا بباید دانست که تب عفونی نیست لکن حمی یوم است و از علامتهای تب عفونی
دیگر آنست که نوبت نخستین عرق نکند و روزگار تزاید تب تمام [illegible] نباشد و مدت تزاید دراز بود
و تا مادام که نبض اندر عظیمی همی افزاید هنوز مدت تزاید باشد و بیشتر تبهاء عفونی با درد سر و تشنگی باشد و زبان
سیاه شود خاصه نزدیک انتها و احوال بیمار بسبب کوشیدن طبیعت با علت مضطرب بود و بول اندر
آغاز بیماری خام باشد یا اگر نشان پختگی دارد نشان ضعیف و اندک بود و ممکن بود که سخت گرم باشد و اندر
تبهاء [illegible] که یکبار دو نوبت باز می آید نخست فواق کند یا لرز قوی کند و بوقت [illegible] عرق کند یا بثره
تری پدید آید و سبب لرز و فواق [illegible] حال بود یکی تیزی و سوزانی خلط که عضلها را بگزد و بسوزاند دوم
و ضعیفی حرارت غریزی بود سیم [illegible] هوا چهارم سردی خلط پنجم میل حرارت باندرون [illegible]
در اندرون باشد و فرق میان آنکه سبب فواق و لرز تیزی و سوزانی خلط باشد [illegible]

که سوزش اندر اندامها همی یابند و اگر دست بر وی نهند در آن حال گرم یابند و سبب گرمی باطن تشنگی غالب
کند و اگر سبب سردی خلط بود بدان مقدار که تن او در میان برف نهاده است و اگر دست بر وی نهند در آن حال گرم یابند
اما فواق آن را گوییم که سبب آن تیزی و سوزانی خلط بود و قشعریره نیز گوییم و لکن فرقست میان نافض
و قشعریره و آن آنست که قشعریره بیش از آن نباشد که نقطها بر سر ما همی یابد و باطن گرم بود و حرکتهای
بی اختیار هیچ نبود و چون لرزیدن اعضا و برهم زدن دندان و نافض حالی بود که بیمار اندر اعضا محسوس کند و از آن حرکتها خود را
نتواند گرفتن چنانکه اعضا چنان بلرزد که استخوانها از حرکت ... شود و سبب لرزیدن نافض آنست
که قوت دافعه ... لرزانیدن نافض قوی تر باشد و بسیار بود که سرما قوی نباشد و آن را سبب سردی خلط باشد اما ...
سرد گوییم و سبب آنکه تبها که در آغاز سرما کند عرق کمتر آرد آنست که حرارت تب اگرچه غریب باشد رطوبتها
بگدازد و تحلیل کند و سبب دیگر آنکه رطوبتها همه در عروق نباشد بدین سبب تحلیل بیشتر شود و عرق بسیار بود و در آغاز
تبهای لازم سرما نباشد الا بسبب ضعیف قوت یا بسبب میل کردن حرارت بجهت ماده تا بدان سبب
در آغاز تب اطراف سرد شود و این علامتی نیک نبود که در آغاز تب اطراف سرد شود و این علامتها نیک بود که در
بعضی تبها قشعریره با لرزه مرکب بود از بهر آنکه ماده مرکب باشد از صفرا و بلغم و هرگاه که قوت ضعیف باشد و ماده بسیار
بود ممکن نباشد که تب منقطع شود مگر بحران انتقال چنانکه گفته آمده است و هرگاه که در ذات الجنب و غیر آن از پس ... آن
ساکن شود و تب همی آید معلوم باید کردن که ماده هنوز هست و هر کجا که المی بود ماده میل بدان عضو دارد
گفته آمده است. **باب پنجم** اندر سرما که بیمار را در وقت تب باید باید دانست که سبب اندر این آنست که هرگاه که خلط سرد
در تن ساکن باشد تن با وی الفت گیرد و مجاورت آن عادت کند و حس سردی آن یافته نشود و لکن چون حرارتی بدان خلط
رسد و او را بجنباند حس سردی آن یافته شود و همچنانکه گفته آمده است که سبب آنکه اندر تابستانها هوا گرم را
بجنبانیم اگرچه مزاج هوا بقیاس با روح و حرارت غریزی سخت سرد است خنکی هوا بیابیم آنست که این هوا که ماس
پوست ما است چون ساکن شود و مدت سکون از پوست ما حرارتی پذیرفته بود کیفیت پوست گرفته و هوا و پوست
هر دو یک کیفیت ... چیزی که مانند او بود و بدان خو کرده ... چون سوء المزاج
متفق ... و هرگاه که هوا را بجنبانیم آن هوا که مماس پوست ما باشد دور شود و هوای تازه که مماس پوست ما شد بنیت
باز کرده کیفیت هوای تازه حس شود و همچون سوء المزاج مختلف که هم در این باب بدان اشارت کرده آمد یاد کرده شده است همچنین
تا خلط در موضع خود ساکن باشد آن موضع با وی عادت کرده باشد کیفیت آن محسوس نباشد لکن چون حرارت غریبه ...



و در تن پراکنده کند اعضا دیگر که با آن عادت نکرده بود کیفیت آن بیابد چنانکه کسی که اندر گرمابه آب سخت گرم بر خویشتن ریزد
رطوبت آن امیده بجنبد و بگدازد و خواهد که تحلیل پذیرد کیفیت آن محسوس گردد اما این رطوبت که او را حرارتی غریب جنبانید
از تن حرارت عفونت پذیرفتن گیرد تا هر گاه که این قدر که بجنباند جمله عفن شود و گرم گردد تب پدید آید آنست سبب سرما که مقدمه
تب پدید آید و بسیار باشد که سبب پراکنده شدن بلغم زجاجی در تن سرما پدید آید و بلرزاند و تب گرم تولد کند
و ماده که سبب اعیا باشد اگر بسیار بود و هنوز عفونت نیافته بود سبب نافض گردد و چون عفونت یابد سبب تب گردد
اگر عفونت یابد و بسیار باشد که مردم طعام خورد و حرارت میل بسوی اندرون کند تا بهضم مشغول شود و ظاهر تن سرد
بماند بدان سبب لرزد و سرما یابد و گاه باشد که نافض علامت بهتری و زایل شدن بیماری بود و آن چنان بود که بحران افتد
نضج پدید آمده بود و نافض اندر روز بحران افتد و بیمار از پس آن راحتی یابد چون حال این باشد نشان دست یافتن
طبیعت بود بر علت و دفع کردن ماده و اگر بر خلاف این باشد بباید دانست که سبب بسیاری خلط است نه قوت طبیعت
و گاه باشد که نافض نشان مرگ بود و این آن وقت باشد که مردم پس از پدید آمدن علامتهای ... و پس از
ضعیف و کمی حرارت سرما یابد

**جزو دوم** اندر اصول معالجات تبهای عفونی و این ده باب است

**باب اول** اندر اصول و قوانین معالجات این تبها بباید دانست که طبیب را در معالجات این تبها قصد سه کار باید کردن
یکی آنکه گرمی و خشکی تب را بچیزهای سرد و تر تلافی کند و بدان تسکین دهد دوم آنکه قوت بیمار نگاه دارد سوم
آنکه بنگرد تا اگر ماده بسیار است لختی کم کند و اگر ماده خام است نضج دهد و این چنان باشد که اگر ماده غلیظ بود ...
کشنده رقیق گرداند و اگر رقیق بود بچیزهای غلیظ کننده معتدل گرداند و گاه باشد که تب گرم بود و خلطی ...
خلط از تدبیر تسکین باز دارد و پزانیدن و رقیق کردن آن مهم تر باشد اگرچه چیزهای پزاننده و رقیق کننده ...
ناچار لابد که خود هم گرم بود چیزها که اخلاط را گرم کنند هم گرم باشد طبیب در چنین جایگاه نگاه کند تا کدام مهم تر است
پزانیدن یا کم کردن ماده یا تسکین تب کردن یا قوت نگاه داشتن بدانچه مهم تر باشد مشغول گردد
و در بیشتر جایها احتیاط آنست که بر سکنجبین قناعت کنند و اگر ماده کم تر بهی باید کرد و پس از یک حقنه
کنند و آغاز جلاب و آلو که باید کردن و هرگاه که حرارت سخت قوی بود و طبیب بسبب غایت گرمی تب از خود رخصت
نیابد بتعدیل مزاج و تسکین حرارت مشغول باشد خاصه اگر قوت بیمار قوی نباشد نخست بتسکین حرارت
و نگاه داشتن قوت مشغول باید بودن بچیزی که در چنین جایگاه لایق بود چون سکنجبین ساده یا سکنجبین ... آب
یا فروج یا کشک یا کشک ... آب غوره یا آب انار ترش یا آب ...

اندر اصول معالجات تبهای عفونی

تسکین حرارت در آن حال بقرص کافور و مانند آن نکند از بهر آنکه مضرت آن بیش از آنکه ماده کمتر کند بزرگ باشد

بسبب آنکه ماده را نضج دیر و خام تر کند و بیماری دراز گردد و هرگاه که چند گاهی قوت بجای باز آمد و حرارت ساکن شد

به تدبیر ماده مشغول کردن و مراعات جانب تب و جانب قوت فرو نگذارد و اصل بزرگتر اندر علاج آنست که

نگاه کند اگر مزاج طبیعی سرد بوده باشد و بیماری گرم افتاده باشد داند که از مزاج طبیعی دور افتاده است تدبیر با سرد

بتوانست اختیار کنند و بر عکس همین قیاس کند و اگر مزاج طبیعی و فصل سال و هوا و شهر و سال و عمر گرم بود و بیماری

گرم بود اقتدا باید دانست که سبب سخت قوی است همچنین بر عکس این قیاس کند و هرگاه که تب و درد سر سخت شود

بعلاج تب مشغول باید بودن لکن وقت باشد که بسبب صعبی درد نوبت تب دراز گردد و درد سر قوی شود و علاج درد سر و علاج

تب برابر باید داشتن و درد سر را بچیزهای قابض بویانیدن ساکن کردن و هرگاه که با تولنج تب باشد تا گشاده نشود

کمکان باید دادن و تخت بحقنه نرم علاج باید کردن و شیاف باید دادن تا هم قوت بر جای بود و هم طبع گشاده

و اگر کسکاب رقیق باید دادن با روغن بادام هرگاه که بول بر جای شد در تب دلالت کند که اندر جگر و حوالی آن آماسی است

جز سکنجبین نشاید دادن یا کشکاب رقیق با روغن بادام و چون تب ساکن شود بعلاج آماس مشغول باید شدن و خداوند

تب گرم را تا بستان در خیش خانه و سرداب خفتن نشاید از بهر آنکه اندر سرد و جای ظاهر تن خشک شود و حرارت باندرون

تن باز گردد و اولیتر آن باشد که تن بجامه پوشیده دارد و هوا نجانه خنک کنند تا هوا که بنفس بگیرد خنک بود بیمار را اندر اول

بیماری از قرصها که از بهر تب خورند چون قرص کافور و قرص طباشیر و مانند آن نباید داد

باب دوم اندر تدبیر

آب سرد دادن در تبها باید دانست خداوند تب گرم را از آب سرد باز نشاید داشتن چون ماده خام و غلیظ

بود و ترسند که غلیظتر و خام تر گردد باز باید داشتن و اگر خلط رقیق و صفراوی باشد آب سرد بهتر چیزیست

از بهر آنکه نضج صفرا آنست که قوام معتدل شود و آب سرد آنرا قوام دهد و ضد مزاج تب باشد لکن اگر در معده

یا در جگر ضعیفی بود یا در اندامی از اندامهای اندرونی آماسی باشد یا در عضوی دردی بود یا حرارت غریزی ضعیف باشد

یا بیمار آب سرد خوردن عادت کرده نبود چنانچه مردمان گرمسیر را و یا سخت لاغر باشد یا خون اندک باشد

آب سرد نباید دادن از بهر آنکه حرارت غریزی را فرو نشاند و ضعف زیادت شود و هم قولنج و تشنج تولد کند فی الجمله

نگاه باید کردن اگر ماده رقیق و گرم بود یا اگر نیز غلیظ باشد لکن نضج یافته بود و تن گوشتناک و حرارت غریزی

تمام و قوت قوی و احشا سلامت بود و آب سرد خوردن عادت بوده باشد هیچ مضرت نکند بلکه نافع ترین

علاجی بود و اگر بر خلاف این باشد سخت زیان دارد و بسیار بود که آب سرد خورده شود طبیعت قوت یابد





ماده را بهره و حرکت ساکن تر بود و بزوری یا با وراء البول یا بقی یا با سهال دفع کند و بیمار عافیت یابد و هرگاه که طبیب در تبهای محرقه داند

که حرارت ساده است اگر آب سرد مقدار یک من یا دو من بدهد بیکبارگی چنانچه از او بیمار را فتد و رنگ او گردد حرارت فرو نشیند

و تب باز بعده شود و ممکن باشد که تب معبر گردد و گاه باشد که مانعی بود چون ضعیفی جگر و معده یا آماس اندامی از اندامها اندرون

یا بحران لکن طبیب مبتدی را که چیزی از آب سرد و مانند آن در تب ذبولی شود و دستوری دادن تا آب سرد خورد اولیتر

بود از باز داشتن از بهر آنکه اگر مانع چیزی خلط یا آماس باشد تدبیر آن سهلتر از تدبیر تب ذبولی بود لکن در چنین حال آب

سخت سرد نباید دادن و اگر با سکنجبین یا با جلاب ممزوج کنند مضرت آن در غلیظ کردن ماده و در صلب کردن آماس کمتر

باشد بباید دانست که گرمی مفرط اندر بسیار خوردن آب سرد آنجا که مانعی نبود آنست که طعام را بجنباند و باشد که بدین سبب

دیگر از تب زیادت شود و چنین شود که این تب دوم قوی تر از تب اول باشد و کسانی را که تب شان از بسیار خوردن آب سرد

مضرتها بسیار بود خاصه اگر در تن خلطی خام بود از بهر آنکه اگر عضوی ضعیف باشد آفتی و علتی در آن عضو پدید آید و دوم زدن

مجری طعام و شراب بود و برون از شود... و تشنج و ضیقی کرده و یشانه و ضعیفی معا و قولون تولد کند و هر سستی از آب سرد

که خورده شود در معده دیر بماند و قراقر کند و طعام که در معده بود در باطن تباه کند و چون از معده فرو رود اندر معا و امعاء دیر بماند که در

بر سبب بدین سبب تشنگی تواند نشاندن و ببول تواند گذاز بهر آنکه چون در معده دیر بماند خشکی او بجگر و بعروق رسد

تا تشنگی بتواند نشاندن و دیگر از جگر چیزی کم کند تا بدان سبب او را البول نتواند کردن اگر کسی صبر نتواند کردن با سکنجبین

یا با جلاب باید خوردن و در تبها که نوبت آید اندر آغاز نوبت در اطراف سردی باشد که در آن وقت آب سرد مضرت دهد

باب سوم اندر تدبیر سکنجبین و غیر آن بباید دانست که سکنجبین شرابی است مرکب از سرکه

و عسل و آب و بیشتر از سرکه و گلاب فی الجمله سکنجبین سخت نیکوست از بهر آنکه سرکه بطبع سرد و خشک است با سردی تیز و گذرنده

است و مضرت او در عصب و اندامها که از عصب است چون معده و رحم عظیم باشد از بهر آنکه عصب سرد است و سبب سردی

او آنست که اندر وی خون نیست بدین سبب همه سرد است و او را زیان دارد خاصه که با سردی تیز و گذرنده بود هیچ چیز او را

نماند که مضرت سرکه بدو نرسد و منفعت او آنست که ماده را بشکند و رطوبتی را که سخت غلیظ است و لزج لطیف کرداند

پس چون سکنجبین سازند مضرت سرکه بعسل شکسته شود و مضرت عسل بسرکه و منفعت هر دو با منفعت آب حاصل

آید و آن آنست که تشنگی بنشاند و صفرا ساکن کند و کام و دهان تر دارد و رطوبتی که بسر فرود صعب بیدار شود

براند از دو سه راه اندامها اندرونی بکشاید و خلط رقیق بود و البول از رگها پاک کرداند و گاه بود که طبع را بجنباند و

اسهال کند لکن باید که بس ترش نبود تا این منفعتها بی مضرت بود از بهر آنکه سکنجبین ترش اثر قوی کند

آب سرد خوردن ... خوردن مضرت ... [illegible]

صفرا را ... کند ... مزاج گرم را ... غلیظ و لزج ... [illegible]

اگر چه منفعت او آنجا که مضرت کند عظیم باشد و هر که از سکنجبین برشش بزودی منفعت نیابد علامت آن باشد که علتی باشد
که علت با خطر است و ماده نضج پذیرفته است و از خامی و غلیظی آن حدت که سکنجبین آن را لطیف نتواند کردن لکن غلیظ تر
میکند از بهر آنکه هر چه لطیف تر است از وی جدا میشود و تحلیل و باقی لزج تر میشود و گر قوت قوی باشد سکنجبین
رطوبت لزج را لطیف کند آن را بسرفه براند از وی باسانی و کند آن مردم زن پاک کند و اگر قوت ضعیف بود رطوبت را
بسرفه بر نتواند انداختن خناق کند پس بر طبیب واجب آید که اندر حال قوت ماده و کمی و بیشی و غلیظی و رقیقی آن نگاه
کند تا ماده نضج پذیرفته است و در چهار امید امید خلاص است یا نه اگر امیدی چند و روزگار زمستان بود سکنجبین معتدل و جلّه
نیم گرم تا خلط غلیظ را بیزاند و لطیف کند و اگر تابستان باشد با آب سرد بیامیزد تا تشنگی بنشاند و قوت تب را
بشکند و حرارت ناری را تب کن کند و معده را اندرون قوت باید و بی یخ و برف دهد تا خلط را لطیف تواند کردن
و نگذارد که لعاب دهان بیمار لزج شود بدین سبب اندر تبهای محرقه و مطبقه و غب سکنجبین معتدل با آب یا با گلاب آمیخته سخت
موافق آید و در تبهای بلغمی سکنجبین بزوری یا سکنجبین که از سرکه عنصل یا از سرکه کبر سازند موافق تر آید و فعل بزوری قوی تر از فعل
سکنجبین ساده بود در بزانیدن و لطیف کردن و سده گشادن و بباید دانست که در سکنجبین برشش دو مضرت است
یکی آنکه خداوند سرفه را زیان دارد و دوم آنکه بسبب زدایندگی اعضا هم بود که در تن صفرا یا خلطی شوره و تیز باشد
آن را بزداید و با امعا فرود آرد و گذر آن بر امعا سبب سحج شود خصوصا اگر امعا ضعیف بود و بدین سبب سکنجبین معتدل دادن صواب تر
بود تا از این مضرتها ایمن شود اما جلاب آنجا که خشکی غلبه دارد و تری اندکی گلاب دهند پس در مزاج خشک بعوض سکنجبین
جلاب دهند و در تبهای حاده اگر قوت قوی بود و نشان اگر انتشار رنج خواهد بودن پیدا باشد جز از جلاب سکنجبین نباید داد
و اگر صفرا سخت غالب بود هم باشد که جلاب در معده صفرا گردد و چندان آب باید بیامیزند که غلبه آب را باشد و صفرا
نیفزاید و تشنگی بنشاند و این جلاب بدین گونه از آب بهتر باشد از بهر آنکه زود تر [illegible] آب اگر کمتر باشد
طبع بهتر نرم کند و جلاب بدیدار خوب تر بود و با منفعت باشد و اما ماء الشعیر چنین بود و آنجا که ترسند که در معده ماء العسل صفرا
شود با آب سیاه باید [illegible] چنانچه آب برص غلبه کند تا تشنگی نیارد و اگر در نواحی گرده خلطی باشد بزوری یا [illegible]
و اگر در نواحی سینه و شش رطوبتی باشد [illegible] بر آمدن رطوبت سکنجبین قوی تر از وی باشد از بهر آنکه سکنجبین [illegible]
و لطیف گرداند [illegible] و هر گاه که خلط غلیظ و لزج در نواحی سینه گرد آید علاج آن [illegible] لطیف
کننده باید کردن تا قوت او از غذا طلب [illegible] و خلاف اندامهای اندرونی است تواند [illegible]
و خلط را لطیف تواند کردن و قوت ماء العسل بیشتر از آن نیست که بلغمی را که سخت غلیظ نیست لطیف کند و مردم



مرطوب را و سپرز و مزاج را سودمند بود از بهر آنکه این معانی اندر پاک کردن و شستن سکنجبین قوی تر از
ماء العسل باشد و بباید دانست که اگر اندر احشا [illegible] چون جگر و سپرز اماس صلب یا نرم بود ماء العسل زیان
دارد از بهر آنکه جگر و سپرز آن را بسبب شیرینی زود تر جذب کنند و [illegible] رگها [illegible] این جذب
طبیعی نیک آید از بهر آنکه جذب طبیعی و [illegible] شوند و فزون از آن جذب کنند که در آن رگها گنجد روان
یافت و سکنجبین بدین سبب ساخته اند تا قوت شیرینی سرکه شکسته شود و جگر و سپرز را اندر جذب
آن چندان شوق نباشد تا بقوت سرکه ماده زود لطیف گردد و سده گشاید و بسیار بود که ماء العسل
مردم محرور را یک نوبت یا دو نوبت صفرا [illegible] برانگیزد و بباید دانست که رنگ اسهال
صفرا زاری بود لکن بروی گنک باشد و رنگ بول صفرا زاری بود و اگر بروی گنک باشد سبب آن
یا حرارتی باشد با فراط یا تلخی کند یا بول بود و اضطراب بادها باشد که در گذرگاه تنگ بمانده و بسیار بود
که خداوند [illegible] آن را [illegible] طبع صفرا بود و فایده این سخن آنست که هرگاه که طبیب از این رنج
استفراغها بیند ماء العسل ندهد اما اندر تبها [illegible] استفراغ صفرا [illegible] و هر چند استفراغ
میباشد حرارت و تا به زیادت شود و این نشان غایت حرارت بود و ممکن بود که امعا را انجراد شود
و سحج تولد کند نه ماء العسل شاید دادن و نه جلاب و نه سکنجبین لکن آب سرد و لعابها میباید دادن
و ماء العسل از پس کشکاب نیک نباشد از بهر آنکه ماء العسل بصحبت کشکاب اندر معده [illegible]
[illegible] کند و سبب نفخ و اضطراب گردد و ممکن باشد که بسبب دیر ماندن اندر معده صفرا شود و کشکاب
را تباه کند پس صواب آن باشد که ماء العسل پس از کشکاب بخورند تا زود تر فرو گذرد [illegible]
و اگر بیمار را طبع خشک بود و حرارت او با فراط باشد بعوض جلاب و ماء العسل آب خرما دهند یا جلاب دهند

## باب چهارم اندر تدبیر کشکاب ساختن

بباید دانست که اطبا متقدم کشکاب را در علاج تبها
از بهر آن اختیار کرده اند که علاج همه بیماریها بضد آن باید کردن اندر تبهای محرقه و مطبقه و تب غب حرارت غریزی
ناری شود و ماده تبها عفونی بعضی سوخته و نضج نایافته باشد و بعضی خام بود تدبیر دفع آنچه سوخته بود و تدبیر آنچه
[illegible] نضج آنچه خام بود [illegible] باید کردن و قوت بیمار در این میانه نگه باید داشت و قوت را به تبدیل
مزاج [illegible] تبها از خشک است و آنچه قوت را نگه دارد [illegible] غذا است و معده بیمار
شربت و غذا احتمال نشاید کردن از بهر آنکه طبیعت را به کار مشغول کرده باشد [illegible] بهضم شربت و بهضم غذا

سیوم نضج ماده و این شکل باشد و با این همه عوض تری که حرارت تب از تن بیمار گداخته و تحلیل کرده باشد بدو باز باید

رسانیدن از بهر این کار اشربه ها جستند که این منفعتها از وی یافته شود هیچ بجای کشکاب نیافتند

آن را از این جمله اختیار کردند و بقراط اندر ستایش کشکاب بگوید شوینده است و اندر وی لزوجتی است

با نرمی و لغزانی و پیوستگی یعنی همواری قوام و تری او معتدل است و در معده فرون تر نشود و نفخ نکند از بهر آنکه

اندر پختن چندان فزونی که خواستی کردن کرده باشد و نفخ از وی بیرون شده است از بهر آنکه طبع او ترست

تشنگی بنشاند و از بهر آنکه او نرم است و قوام او هموار بود ماده را معتدل کند و بپزاند و درشتیها را نرم

کند و بپزاند و درشتیها را نرم کند از بهر آنکه سرد و ترست با گرمی و خشکی تب برابری کند زود و از بهر آنکه

هضم شود قوت نگاه دارد و تن را غذا دهد و از بهر آنکه لغزنده است زود و اندر رگها بگذرد و در رگها بشوید

و آلودگی از وی در رگها نماند از بهر آنکه با لزوجت لغزنده بود و این خاصیت جز کشکاب را

نبود از بهر آنکه از چیزی لغزنده لزوجت کم آید یعنی که چیزها دیگر هست که بقوام کشکاب توان ساخت و هیچ چیز

این خاصیت نیاید چون آب گندم که اگرچه آن را بقوام کشکاب سازند لزوجی و نرمی و همواری

قوام باشد لیکن پزانیدن و زدودن نبود و از وی در رگها آلودگی بسیار بماند و خایه مرغ نیمبرشت را همان گوید

و نرمی است لکن بر فم معده درنگ بسیار کند و پزاننده نیست و از فم معده ناگوار این فرو رود و از

بهر آنکه فعل فم معده جستن است و فعل گواریدن ندارد و از بهر آنکه بر فم معده درنگ بسیار کند غثیان آرد

پس از این جمله معلوم شود که این خاصیت لزوجت و زدودن کشکاب راست خاصه پس از این که

گفته آمد کشکاب را دو خاصیت دیگر است یکی آنکه قوت او قوتی یکسان است و در وی قوتها متضاد

نبود چنانچه در بعضی خوردنیها دیگر هست چون عدس مثلا که اندر وی چون عدس قوتهاء

متضاد است جرم او قبض کننده و آب او اسهال کننده پس از بهر آنکه قوت او یکسان است غذای

که او دهد نیک باشد و قوت فزاید و بدین جهت است که مردمانی که خواهند تا قوت ایشان قوی

بود و در تن ایشان خلط بد تولد نکند چون کشتی گیران و مانند ایشان نان خورش دیگر

خورند و شبانگاه گوشت بی نان خورند تا در غذا ایشان قوتها مختلف نباشد و اگر اندر کاری قوت کنند

اندر تن ایشان خلط بد نبود که بجنبد و سبب ضعیفی و بیماری شود پس چون طبیبان متقدم در کشکاب این قوت

خاصیتها یافتند آن را اختیار کردند اما خاصیت دوم در کشکاب آنست که تن را غذا دهد و قوت نگاه دارد و این

و از بهر آنکه تمام پخته شود زود هضم شود



همه خاصیتها و منفعتها که گفته آمد از وی بجملگی یافته میشود و چنین که منفعتها کشکاب یک یک از اشربه ها دیگر یافته اند چنانچه

اگر غرض تسکین حرارت و تلطیف کردن ماده را این غرض از سکنجبین یافته شود و اگر غرض آن باشد

که تن بهره تری یابد جلاب فزون از کشکاب کند و اگر غرض قوام دادن خلط رقیق بود از آب پر در این

غرض یافته شود لکن منفعت غذا دادن و قوت نگاه داشتن با دیگر منفعتها هم جز از کشکاب یافته

نشود و از بهر این است که آنجا که تدبیر بغایت لطافت باید جز کشکاب ندهند تا طبیعت را بهضم چیزی غذائی

مطلق مشغول نکرده باشند چون این جمله معلوم شد بباید دانست که هرچه با کشکاب در معده جمع شود

منفعت کشکاب باطل کند و سبب اضطراب ماده باشد از بهر آنکه هرگاه که چیزی با وی جمع شود قوتها مخالف بود

و طبیعت بهر دو قوت مختلف جز اضطراب تولد نکند و هضم نیک ممکن نباشد و بهترین چیزی که با کشکاب

سکنجبین است از بهر آنکه کشکاب قوام و هموار باطل کند و آن را هضم نایافته از معده بیرون برد پس صواب آن باشد

که چون کشکاب خواهند دادن از کشکاب بدو ساعت پیشتر سکنجبین دهند تا خلط را لطیف کند و مستعد دفع

طبیعت گرداند و معده را درشت کند و سیبها از روغن را از کار باز دارد و یا از معده بیرون برد و از بهر آنکه سکنجبین

را در معده فزون از دو ساعت درنگ نباشد چون از پس دو ساعت کشکاب خورده شود معده مستعد هضم

آن بود آن را نیک قبول کند و زود هضم گرداند و خلطی را که سکنجبین لطیف کرده باشد بشوید و دفع کند و

رگها و گذرها را از اخلاط پاک گرداند و گاه باشد که دفع آن بادرار البول کند و گاه باشد که بعرق کند و اگر از پس

آن را معتدل کرده باشد و نضج داده زود دفع شود و منفعت دیگر و تری که از کشکاب حاصل آمده بود

بهمه تن برساند و ترتیب کشکاب دادن چنان باید که کشکاب رقیق دهند و نزدیک انتهاء

کشکاب مرض بار دیگر اگر حاجت آید بجلاب یا سکنجبین قناعت کنند و آنجا که حاجت باشد که قوت نگاه دارند کشکاب

غلیظ دهند و هر انحطاط کشکاب با ثفل او دهند که طبع مدتی اجابت کرده نبود و ثفل در امعا بود

نشاید دادن از بهر آنکه قدر نیابد و امتلاء زیادت شود و بادها و بخارها زیادت گرداند و بدان جهت درد

عظیم تولد کند و دم زدن متواتر شود و حرکت متواتر التهاب دم زدن گرم شود و خشکی و تشنگی تولد کند

صواب آن باشد که نخست حقنه یا شیاف طبع نرم کنند پس کشکاب دهند و

اگر شخصی را کشکاب در معده ترش میشود و او را بکشکاب حاجت آید و یا کشکاب رقیق دهند

و اندکی بیخ کرفس اندر پزند و اگر جیزی قوی تر باید اندکی پلپل با آن بار کنند خاصه اگر ماده گرم باشد

در هضم ... اگر در وی آن ...

## اندر تدبیر غذا دادن

بابا انگبین مصفی دهند و اگر کشکاب در معده بحرور نفخ میکند در طب قدیم آورده اند که کشکاب باندکی خمر ممزوج
باید کردن اما معلوم باید کرد اندران که کشکاب چون نیک پخته نباشد غذا را نشاید و نه علاج را نشاید و کشکاب آنجا بکار
باید داشتن که بیمار ساکن بود و عرضی خطرناک نبود و درد تنی نبود و تفصیل او را اسهال حاجت نباشد
غذا اما بیمار را باید دانست که هرگاه که طبیب خواهد تا قوت بیمار نگه دارد از چیزی غذا ناچار نبود و لکن نخست از چه
نگاه باید داشتن یکی طبیعت بیماری دوم اوقات بیماری سیوم قوت بیمار چهارم عادت بیمار پنجم سحنه بیمار ششم
شهوت بیمار هفتم وقت نوبت هشتم فصل سال نهم عمر بیمار دهم سببها که از غذا دادن باز دارد اما آنچه تعلق بطبیعت
بیمار دارد آنست که حال بیماران اندر تیزی و آشفتگی و آهستگی و بیماری بگردد از بهر آنکه بعضی بیماریها سخت آشفته
تیز گیرنده باشد و ماده این سخت متحرک بود و بعضی آهسته باشد و دیر گذارد و بعضی این و آن باشد
در طبیعت بیماری نگه باید کردن تا حاده است یا مزمنه است یا میان این و آن و تدبیر غذا در خورد طبیعت بیماری در
خورد درجه آن اندر آشفتگی و آهستگی باید کردن و حال درجات بیماری آنست که بعضی بغایت تیز است و این
بیماری در روز دوم یا سیوم یا چهارم یا پنجم بحران کند و بگذرد و بعضی حاده مطلق است و این بیماری باشد که اندر
روز هفتم یا نهم یا یازدهم یا چهاردهم بحران کند و بعضی آهسته تر از این باشد اما اندر بیماری که فی غایت الحده
بود و چند که قوت بیمار قوی است و تا بوقت انتها بر جای تواند ماند طبیعت را از غذا سبک باید داشت و هیچ غذا
که اندر وی قوت کثافت باشد مشغول نکند لکن بیکبارگی غذا باز گیرد تا طبیعت بر علت مستولی شود و روی
بماده بیماری آرد و آن را بیز اندر و دفع کند و این چنان باشد که بیمار را انگور از جلاب شکر یا کر آب بسیار بدهند
چنانچه رنگ و مزه جلاب سخت ظاهر نباشد و اگر مزاج بیمار یا فصل سال سخت گرم بود بر اثر این جلاب اندکی
سکنجبین معتدل با آب یا با آب گلاب بسیار آمیخته دهند یا خود بعوض جلاب سکنجبین دهند لکن بر سکنجبین
اقتصار نباید کرد تا از هم سج ایمن باشد از بهر آنکه سج اندر بیماریها حاده مخوف بود و اندر این بیماریها
که حاده مطلق بود و از آن نوع بود که روز هفتم بحران کند از روز اول کشکاب رقیق باید دادن باندکی جلاب
یا بشراب بنفشه و اگر صفرا سخت غالب بود آب انار ترش و شیرین همچ باید دادن مگر از آنکه
که جلاب بی کشکاب باید دادن و یا آب انار و سکنجبین اندک باید دادن و روز چهارم که
روز بحران باشد هیچ نباید دادن و اگر تشنگی غلبه کند جلاب سرد کرده می باید دادن و اگر بیماری
از آن نوع بود که روز نهم یا روز چهاردهم یا اندرین میانه بحران کند هر روز دو بار کشکاب



غلیظ باید دادن با ثفل او و اگر شهوت قوی باشد ابتدا دادن کشکاب و بعد از آن زرده مرغ
و اسفاناخ و غیر آن باید دادن و هر چند بیماری آهسته تر بود تدبیر غلیظ تر باید کرد و آب مرغ و اطراف
طیهوج و دراج و غیر آن چون ماهی تازه خورد و زرده خایه نیمبرشت باید دادن و این اندر بیماری تدبیر غلیظ
گویند و اندر بیماری تدبیر لطیف گویند و اندر بیماریهای مزمن تدبیر لطیف نشاید کردن از بهر آنکه با تدبیر لطیف
قوت تا انتها پای ندارد و لکن چنان باید کرد اول تدبیر غلیظ باشد و بتدریج لطیف میکند تا بوقت انتها تدبیر لطیف باز
آورده باشد تا قوت بسبب بر جای بود و چون وقت انتها باشد طبیعت باز کار نرود قوت بر روی مسلط گشته و
هیچ غذا مشغول نگردانند تا طبیعت کار خویش بکند از بهر آنکه قوت اندر بیماری همچون توانا شده است و بیماری
چون سفر و طبیب با بیمار همچون مسافر پس همچنانچه مسافر توشه باندازه سفر بسازد اگر سفر کوتاه باشد توشه کمتر سازد
و اگر دور تر باشد بیشتر و باندازه خرج کند پس از آنکه مسافت بنیمه برسد توشه سبکتر شود و طبیب نیز اندر
طبیعت بیمار نگاه کند اگر چند که بیماری حاده گذرنده است و قوت تواناست از اول غذا باز گیرد و جز نگاهداشتن
قوت مشغول نباشد همچون مسافری که سفر او کوتاه باشد اندیشه توشه کمتر دارد و اگر چند که بیماری دراز است
اندر اول بیمار قوت نگاه میدارد و تدبیر در خور دان کند و چیزها غذا دهد و بتدریج بوقت انتها رساند
تا قوت پس از وقت انتها ضعیف نشود همچون مسافری که مسافت سفر دراز باشد توشه نگهدارد و پس از آنکه
سفر تمام شود توشه کمی و نقصان نیارد و اما آنچه تعلق باوقات بیماری دارد و کیفیت بیمار را بدین سبب اندر
اول بیماری که تدبیر باید کرد اندران فرصت باشد که چیزی غذا داده سود چنان باید که نخست تدبیر
بغلیظی دارد و بتدریج لطیف میکند تا بوقت انتها نوبت لطافت باز آورده باشد چنانچه مذکور شد تا
بیک بار ناگاه تدبیر بر خلاف عادت گردانیده نبود تا قوت ضعیف نشود و اصلی دیگر آنست که نه در
وقت انتها و نه نزدیک او و نه در وقت ابتدای نوبت هیچ چیز که غذا باشد نشاید دادن تا کشکاب
رقیق نشاید دادن از بهر آنکه هر چه از نضج بود سبب گرانی و درازی نوبت بود و منفذهای اخلاط و منفذ دم
زدن تنگ کند و در آن خطری بزرگ باشد و اما آنچه تعلق بقوت بیمار دارد آنست که بدانی که تدبیر غلیظ
اگر چه قوت را زیادت کند بیماری را مدد باشد و تدبیر لطیف اگر چه قوت را ضعیف کند بیماری را
کم کند و هر غذا که گوهر او نیک باشد و باندازه حاجت خورند قوت نگاه دارد و این را که بیمار غذا خورد
گوهر او نیک و باندازه حاجت باشد تدبیر معتدل گویند و کم بیماری بغذا دادن قوت حاجت نیست لکن بیمار

مزمنه همان حاجت کند تدبیر معتدل قوت نگاه دارند و در بیماریها حاده اگر قوت قوی باشد تدبیر لطیف بیمار بار بسرده
و بیماران نگردد که این تدبیر قوت را ضعیف کند از بهر آنکه در بیماریها حاده تا قوت ضعیف شدن بگردد طبیعت
ماده را آنچه باشد دفع کرده هنوز قوه برجای بود و بدین سبب است که اندر بیماریها مزمن چندانکه اعراض بیماری صعب
تر میشود تدبیر لطیف تر می باید کردن تا وقت انتها بغایت لطافت باز آورده باشد بتدریج تا طبیعت جز بعلت
مشغول نباشد و اما طریق دیگر اندر نگاه داشتن قوت آنست که بنگرند اگر بیماری از خلط انبا...
افتاده بود و قوت ضعیف باشد تدبیر غلیظ باید کردن لکن بمقدار اندک و تبغاریق باید داد و اگر قوت ضعیف بود
و بیماری از امتلا باشد اگر قوت قوی و بیماری از تهی باشد تدبیر معتدل کنند و هر گاه چون قوت قوی بود و بیمار حاده
باشد تدبیر ... باید کردن که میل بتغلیظ دارد لکن اندک اندک و تبغاریق باید کردن و گر قوت قوی باشد و انتها دیر
خواهد بودن تدبیر معتدل باید کردن و یک بار باید کردن و اگر قوت معتدل باشد و انتها نزدیک بود تدبیر لطیف و
پراکنده باید کردن و از تدبیرها صواب که در نگاه داشتن قوت باید کردن شاد داشتن بیمار است و مراد او دادن
و حکایت خوش و او را از هوای ناموافق تر و از جای بجای خوشتر آوردن و دوستان او را پیش وی حاضر کردن
و خبرهای خوش و امید وار دادن و بشارتها کنند تا قوت حیوانی و نفسانی بدان قوی گردد و فایدها تمام از آن وجه پدید
آید و اما آنچه تعلق بعادت بیمار دارد آنست که بنگرند اگر عادت بیمار خوردن بسیار باشد از غذا یکباره آن غذا ... 
از وی باز نگیرند اندر امراض حاده از بهر آنکه غذا از وی باز گرفتن خطر باشد که غشی افتد خاصه اگر سخنه صفرا بود
قوت ضعیف بود و هم باشد که زود هلاک شود و اگر قوت قوی باشد هم بود که آتش و ... در تن او پدید آید و
سبب غشی آن باشد که صفرا سوزان بمعده اندر آید و فم معده را بگزد و بسوزد و قوت ببرد و بسیار کس باشد که هم
تن قوی و گوشت آلوده بود و هر گاه که غذا نیابد زود دل او ضعیف شود و غذا از وی باز گرفتن خطر باشد و هر گاه
حرارت غریزی سخت قوی بود و بر بی غذا صبر نتواند کردن و اگر سخت ضعیف باشد چون غذا باز گیرند مرد او گشته شود و
بسیار کس باشد که هر گاه که غذا دیر تر یابند فم معده ایشان بدرد آید و بشارکت معده سر بدرد آید آن گروه را
کشکاب رقیق کفایت بود و اگر حاجت باشد مقداری آب انار با نفر آن از پس کشکاب بدهند تا فم معده را قوت دهد
و اگر عادت بیمار کم خوردن غذا باشد باید گرفت و اندکی کشکاب رقیق با آب انار و مانند آن باید دادن از بهر آنکه در بیمار
غذا بر وی گران شود و قوت او بدان سبب ضعیف شود و هم باشد که بیمار هلاک شود و اما آنچه تعلق بسحنه بیمار دارد است
که بنگرند اگر بشره نازک و متخلخل باشد غذا باز بگیرند و در خور طبیعت بیمار تدبیری میکنند و قوت نگاه میدارند و اگر



بشره درشت بود و مسام بسته باشد تدبیر لطیف باید کرد و چنانکه طبیعت بیمار واجب کند اما بیشتر از بهر آن باید کرد در
تابستان مسام گشاده تر و تحلیل بیشتر باشد و بتفاریق از بهر آنکه باید تحلیل بتفاریق بود و بدل آنچه تحلیل شود هم بتفاریق
باز باید آوردن و نیز اگر غذا یکبار بسیار خورد طبیعت گران بار باید شود و هضم آن و فا نتواند کردن و در زمستان
مسام بسته باشد و تحلیل کمتر بود و بدل باندازه تحلیل باز باید آوردن و از بهر آنکه حرارت غریزی اندر زمستان میل بدرون
دارد و هضم بهتر باشد بدین سبب آنچه خورد بیکبار باید دادن بدو بار خورد تا طبیعت بهضم آن وفا کند و فصل خریف بیرون
از اعتدال است تدبیر نگاه داشتن قوت و تدبیر بیرون نیاید دادن علت برفق باید کردن بدین سبب تدبیر معتدل و تبغاریق باید داد
فصل بهار اگر چه فصل معتدل است لکن از بهر آنکه اندرین فصل اخلاط در تن بجنبند و بگداز دو زیادت شود غذا اندک تر دهند
دیرتر از آن باید که در زمستان تا امتلا مدد نیابد و اما آنچه تعلق بسال عمر بیمار دارد آنست که بنگرند اگر بیمار کودک است غذا باز نگیرند
از بهر آنکه هضم کودک بسبب فزونی حرارت او بهتر باشد و کودک را اندام او نازک بود و پس باز گرفتن غذا آتش قوی او را
و اگر بیمار پیر بود غذا باز نشاید گرفتن اگر چه پیر بر نایافتن غذا صبر به از کودک تواند کردن و از نایافتن غذا بدو آن مضرت
نرسد که بکودک رسد و غذا بسیار دادن هم نشاید از بهر آنکه حرارت پیر ضعیف اندک بود و هر وقت آن را مددی می باید
دادن پراکنده تا او را افروخته همی باشد و بیک بار نشاید داد از بهر آنکه حرارت او را افرو گیرد و بمیراند چنانکه هیزم بسیار آتش اندک را
فرو میراند و حال مردم جوان و کهل اندرین باب میان این و آن باشد و اما آنچه تعلق بسببها دارد که غذا دادن باز دارد
آنست که بنگرند اگر در معده فضله غذا یا در امعا ثقلی باشد تا آن فضله از معده فرو نرود و امعا از ثقل خالی نشود غذا
باید دادن و موافق ترین غذا ضدا و ضد تب را غذا ترباشد خاصه کودکان را و غذا و ضدان مزاج ترند از بهر آنکه غذا که
تر باشد هم مانند مزاج ایشان و هم ضد مزاج تب بود و اگر باستفراغ بیمار حاجت آید چنانکه طبیب کرد باید اندر و سبیل با تدبیر
یا باستعمال اشیاف یا بفصد یا استفراغ نکند غذا ندهند

باب ششم اندر تدبیر خمر خوردن بیمار باید دانستن که
از بهر آنکه در روزگار پیغامبران گذشته علیه السلام خمر مباح بوده است اما پیغامبر ما علیه السلام خمر در شریعت خود
حرام کرده و با این همه در شریعت علی سبیل التداوی قدری معین مباح است و همچنین پادشاهان زمانه بدان مایل اند
و اطبا را که در خدمت پادشاهان گستاخی دارند چاره نبود از شناختن تدبیر آن تا اگر پادشاهی رغبت کند تدبیر آن
دانند از بهر آنکه در طب قدیم بیماران را خمر فرموده است و تدبیر آن اندر کتابها یاد کرده و ما نیز از بهر آنکه معالجات هر
بکار آید متابعت آن قوم کردیم و گفتیم باید دانست که جمله انواع خمر در همه بیماریها زیان دارد و جز شراب رقیق سپید
صافی کم رنگ و قوام او و آب نزدیک باشد و بوی او تیز نبود و اگر از این شراب با آب ممزوج کرده قدری معتدل

و چاره بیماری در تنها و بیماریهای بلغمی و تب عفن که غیر خالص باشد بکار دارند حرارت غریزی را قوت دهد و دیگر باقی
خلطهای خام پخته کند و لطیف کند و بر هضم یاری دهد و طبع را نرم کرداند و ادرار البول کند و خواب آرد و بیمار در خواب آسایش
بسیار یابد و در آخر ذات الریه و ذات الجنب که ورم پخته باشد و طبیعت بر دفع آن برخاسته سودمند بود
اگر تب ساکن تر شده باشد و قوت دهد خلط را باسانی بر اندازد و شراب سیب تری از بهر آنکه بیشتر غلیظ بود سود
آرد و خداوند تب صفراوی را و خونی را ندیان دارد و آنچه بطعم و قوام معتدل بود خداوند سرفه را سودمند بود و
کند و دم زدن را پاک کرداند لکن خلط غلیظ و لزج را پاک نتواند کردن از بهر آنکه خلط لزج را پاک نتواند کردن از بهر آنکه
خلط لزج را قوتی برنده و قوتی مجلی باید تا پاک تواند کردن و ماء العسل و سکنجبین معتدل و گشکاب درین باب از بهر
این کار گزیده اند اما آنچه غلیظ بود از شراب شیرین حوا که مردم آن را بدم زدن همیکیرد باوی بیامیزد و در کند و بار
دم زدن در نتواند کشید و آنچه رقیق بود بیش از آنکه منفعت او پدید آید بخار گردد و با هوا که بدم زدن بیرون کند
خرج شود و آنجا که نفث بدشواری بر آید شراب علاج نشاید کردن و شراب قابض امعا را قوی کند و اسهال و
ادرار البول باز دارد و صداع را و کسانی را که در سر پیچ کونه کرانی بود شراب زیان دارد و شراب تلخ و رقیق خداوند
معده سرد را و معده ضعیف را نافع بود **باب هفتم اندر تدبیر خواب بیمار** باید دانست
که دستوری نباید دادن که بیمار در آغاز نوبت تب بخسبد خاصه اگر در تب قشعریره باشد از بهر آنکه حرارت
در خواب باندرون تن میل کند و ازین جهت سرما زیادت شود و تب دراز گردد و ازین حال معلوم است که
هر که بخسبد ظاهر تن سرد شود … خواب نافع آید **باب هشتم اندر تدبیر**
استفراغ بیمار باید دانست که هر گاه که طبیب خواهد که در تنها عفونی استفراغ فرماید نخست یازده چیز
نگه باید کردن یکی وقت نوبت تب دوم قوت بیمار سیم مزاج بیمار چهارم … بیمار پنجم آنکه ماده تب کدام خلط است ششم حال
خامی و پختگی ماده هفتم اگر ماده میل بکدام جانب دارد هشتم سال عمر بیمار نهم هوا و شهر و مسکن بیمار دهم فصل سال
یازدهم عادت بیمار اما آنچه تعلق بوقت نوبت تب دارد آنست که بنگرند اگر تبی است که نوبتی راست همی آید روز نوبت
استفراغ نشاید کردن از بهر آنکه روز نوبت روز حرکت ماده بیماری بود و چون ماده در حرکت باشد اگر بطریق استفراغ
اخلاط را بجنبانند اضطراب زیادت شود و اگر بقهر در تن باستفراغ حاجت آید توقف باید کردن تا نوبت
تب بگذرد و اگر تب لازم باشد وقتی که آهسته شود طلب باید کردن تا در شبانروز آن وقت که هوا خوشتر باشد
آن وقت باید جستن و اما آنچه تعلق بقوت بیمار دارد آنست که اگر قوت قوی باشد خلط که بیرون باید کردن

بیکبار بیرون کند تا تن پاک شود و اگر قوت ضعیف بود استفراغ شاید کردن لکن مزاج را
بشربتها خشک باعتدال باز می باید آوردن تا هر وقت که مزاج باعتدال باز آمد و نبض قوی شد باز آید پس استفراغ
فرماید و اگر قوت بیمار نیک ضعیف باشد بتدریج باید کردن تا قوت بر جای بماند مدت میان هر استفراغ
چندان باید که آن خلط خام بعضی پخته شود و قوت که باستفراغ نخستین کمتر شده باشد اندر آن مدت بجای
باز آمده بود و هرگاه که استفراغی بقصد می باید کردن انتظار نضج واجب نیست چنانچه در استفراغها خلطها دیگر از بهر آنکه اگر
در فصد تاخیر کنند اگر قوت ضعیف شود و فصد نا کرده بماند و همچنین هرگاه که بیم آن بود که خلطی دیگر بجنبد احتیاط واجب دارد که
در ابتدا آغاز بیماری که هنوز قوت بر جای بود استفراغ کند اگر چه اخلاط خام بود و جز دیگر وقت انتظار نضج خلط واجب
باید تا نضج ظاهر شود و اندر بیشتر تنها طبیعت چون نضج تمام کرده باشد خلط را دفع کردن آغاز کند نگاه
باید کرد اگر طبیعت کار خود میکند طبیعت باز میباید گذاشتن و اگر در کار طبیعت تقصیری بود طبیعت را بچیزی لطیف یاری
باید داد و اگر طبیعت هیچ دفع نکند طبیب را تدبیر استفراغ باید کردن و طبیعت را مدد دادن چنانچه حال وقت واجب
کند و باید دانست که هر استفراغی که بضرورت کنند در وقت خود کنند تا بیش از آن که اخلاط بجنبند در روی
بعضوی نهد آن اخلاط نخست کمتر کرده بود و این چنین باشد که بیمار را بضرورت و نه در وقت خود مشغول در وقت
زیرا که بدترین وقتها غذا دادن است غذا دهند تا وقت ساقط شود و پس بکار دیگر باره بوجهی تدریج کند
باید با استفراغی مشغول باید شدن و اما آنچه تعلق بمزاج بیمار دارد آنست که بنگرند اگر مزاج گرم است و بیماری
گرم بود استفراغ بجزا هر سکر و شیر خشت و بنفشه و مانند آن باید کردن و اگر بیماری سخت گرم بود
و خواهند که استفراغ کنند بهلیله و شاهتره و مانند آن روا بود و اما آنچه تعلق بسحنه بیمار دارد آنست
که بنگرند اگر بیمار گوشت آلود و تن آگنده باشد و بسیار خلط بود باستفراغ کردن دلیرتر باشد و اگر خشک و لاغر است
بتعدیل مزاج مشغول باید شدن و از استفراغ باز دارد و اما آنچه تعلق بماده بیماری دارد آنست که نگاه کنند
اگر ماده بیماری خون است یا خون با آن برابر است فصد اولیتر بود خاصه اگر بول سرخ و غلیظ باشد و از پس فصد اگر
طبع خشک باشد طبع را بچیزی لطیف نرم کنند چون گشکاب یا شیر خشت نرم کنند یا شراب بنفشه
و شراب آلو باید دادن و چنان باید که مقصود درین حال طبع نرم کردن باشد نه استفراغی کلی و اولیتر آن بود که
بیمار را از روغن بنفشه و آب برگ چغندر کوفته و فشارده و شکر سرخ داده کی بود و این حقنه و را عادت بود
صواب تر بود از بهر آنکه نزدیکی وقت انتها قوت ضعیف بود و اگر بول زرد و ناری بود فصد شاید کردن

از بهر آنکه بیم بود که صفرا تیز تر شود و از پس آنکه طبع نرم کرده باشد تدبیر ادرار البول کند بسکنجبین کدو رومی تخم خرفه و مانند آن چیزی که پخته باشند پس بیمار چیزی گرم گشادن و عروق آوردن باید کردن بچیزی که سخت گرم نبود چون روغن بابونه یا شراب سپید با آب نیم گرم آمیخته اگر تب سخت گرم باشد این تدبیر نیکوتر باید کردن و در وقت استفراغ نگاه باید کردن تا خلطی که بیرون میشود ماده بیماری است یا نه و اگر قوت قوی است و ماده بیماری چندانکه حاجت بود کمتر شود دوا باید کردن تا بیرون شود و اگر نه استفراغ باز باید داشتن تا بیماری زیادت نشود و قوت ضعیف باشد و قوت سخت قوی نبود و طبیب را حاجت آید که استفراغ کند بسهلی قوی که فعل او اندک بود تا قوت دارد و خلط غلیظ را بجای بدفع کند و کم فعلی استفراغ بسیار نکند تا ضعف نیارد و اندر تن از سهل قوی مقداری اندک باید دادن اما آنچه تعلق بخامی و پختگی ماده دارد آنست که هر گاه چو این جمله مذکور شد در ابتدای بیماری کار بسته باشد خبر بد انچه ماده را بپزاند مشغول باید بودن تا اندر تن خلط بسیار بماند تا بیم آن نباشد که خلط بجنبد و در عضوی شریف بنهد پس از نضج هیچ استفراغ نباید کردن و هر استفراغی که پس از نضج کنند از بهر آن باید تا ماده لختی کمتر شود و طبیعت را یک بار کی باشد تا باقی را بتواند بپزانیدن و هر استفراغی که بکنند باید که تن کنند پس ظاهر شدن نشانهای نضج باید کردن از بهر آنکه بسیار باشد که ماده خام که مستعد استفراغ نبود تا خلطها که مستعد استفراغ نباشند در حرکت آید و استفراغ با رنج و اضطراب بود و طبیبان پند داشته اند که مقصود از پزانیدن خلط آنست که خلط رقیق شود و از بهر آنکه خلط صفرائی رقیق باشد گفته اند آنرا پزانیدن حاجت نبود و این پنداشتی باطل است از بهر آنکه مقصود طبیبان از پزانیدن خلط آنست که خلط رقیق را قوامی پدید آید تا معتدل شود و خلط غلیظ را رقیق کند تا قوام آن معتدل گردد تا هر دو مستعد دفع طبیعت شوند نه مینی که در وقت صفرا و زر نخست در بول هیچ رسوب نبود و نیز دیگر انتها رسوب پدید آید و رسوب جزوی ماده بیماری بود که پخته شود پس اگر پختگی ماده رقیق شدن بودی بایستی که رقیقی بول او بی رسوب نشان پختگی گشتی پس چون یکی خام میبینیم که سبب آنکه روز نخست طبیعت رسوب را از آب جدا نمی تواند کردن خامی ماده است و سبب آنکه نزدیک انتها رسوب ظاهر میشود آنست که ماده بیماری پخته شد آن پندشت باطل باشد و هم از اینجا معلوم میشود که طبیب هر گاه که میخواهد تا استفراغ کند نخست انتظار نضج باید کردن پس استفراغ فرمودن از بهر آنکه اگر پیش از نضج استفراغ کند بیم باشد که اخلاط بجنبد و خلط غلیظ آمیخته گردد و بعد از آن اضطراب پیدا آید و باشد که هیچ استفراغ نیفتد و باشد که خلط رقیق بیرون شود و غلیظ در تن بماند و عسرتر و غلیظتر گردد فاما اگر در تن خلطها بسیار در جنبان باشند چنانچه پیش از آن در ایام بیم باشد که اگر استفراغ نکند و اما شدت طبیعت سنگبار شود دوست فی البسیار و جنبانی اخلاط آنست که خلط در تن بیمار

مانند... غلیظ...



از جای گاه بگردد و بیمار بیقرار بود و طبیب ترسد که بسیاری اخلاط قوت را مهلت پزانیدن ندهد یا ترسد که بیماری بسرسام شود یا در عضوی اماسی تولد کند در چنین حال اگرچه اثر نضج پدید نیاید استفراغ روا باشد از بهر آنکه اخلاط متحرک شود و طبیب آن را بسبب از جای بجای بگرداند و چون طبیعت از طبیب در طریق دفع آن یاری کند باید دفع بود که کند و خلط کمتر باشد و ممکن شود که راحتی نیک پدید آید و اما آنچه تعلق بمیل ماده دارد آنست که بنگرند اگر ماده میل بسوی معده دارد استفراغ بقی باید کردن و از بهر قی چیزی دهند که از عادت بکلو رنبود و سکنجبین و آب نیم گرم بدهند باید کردن و اگر میل بسوی امعا دارد باسهال استفراغ کنند و اگر میل بجانب حدبه جگر دارد استفراغ بادرار کنند و اگر میل بجانب مقعر دارد استفراغ باسهال کنند اما باید که بداروی باشد که جگر را موافق آید و اگر میل بامعاء فرو سوی دارد استفراغ بحقنه باید کرد و نشان این میلها گفته آید و اما آنچه تعلق بسال عمر بیمار و بهوا و مسکن و شهر او دارد آنست که بنگرند اگر بیمار جوان است یا کهل و شهر او شهری معتدل است و فصل سال فصل بهار باشد یا خزان استفراغی که حاجت باشد بفرمایند و اگر بیمار کودک یا پیر باشد و شهر او گرم بود چون شهر جنوبی یا شهری سرد باشد چون شهر شمالی و فصل سال تابستان بود یا زمستان از استفراغ باز دارند و اگر ضرورت باشد استفراغ بتفاریق باید کردن و برفق و اما آنچه تعلق بعادت بیمار دارد آنست که بنگرند اگر بیمار دارو مسهل خوردن عادت دارد و خواهد که مسهل خورد طبیب باید مسهلی که بدان حاجت باشد بفرماید و اگر عادت نداشته باشد در مسهل دادن احتیاط باید کردن و اگر عادت قی کردن داشته باشد و مسهل خوردن عادت نداشته و یا اگر عادت مسهل خوردن داشته و قی کردن عادت نداشته استفراغ نوعی فرمایند که عادت داشته باشد از بهر آنکه منفعت در آن بیشتر باشد و استفراغ بدان طریق تمامتر آید و آسانتر بود و اندر فصد نیز عادت نگاه باید داشتن اگر بیمار فصد کردن عادت داشته است و فصد میباید کردن فصد کنند و خون چندانچه بیرون باید کردن بیرون کنند و اگر عادت نداشته باشد و فصد هم باید کردن فصد کنند لکن خون کمتر و باحتیاط بردارند تا بر خلاف عادت بر طبیعت حملی قوی کرده نباشد و اما آنچه تعلق بفصل سال دارد آنست که در تابستان مسهل کمتر و باحتیاط تر فرمایند که هوای خوشتر و حرارت غریزی قوی تر باشد و در زمستان مسهل قوی نیز کمتر فرمایند که هوا خوشتر و حرارت غریزی در تن پراکنده تر باشد اما دارو هائی که اندر تابستان کرم استفراغ بدان توان کردن که طب را بسته باشد بعرف بکند معجونی که اسهال کند و حرارت را ساکن کرداند بگیرند مغز تخم خیارین و مغز تخم کدو و شیرین و در سبوس اسپغول از ترنجبین و یا شیر خشت در اوزان بحسب مشاهدت

دوا آب حل کنند و بقوام آرند و یکدرم بدهند مقدار قانون با داروی دیگر داروی آشند و بکار برند صفت حبی که در تبهای
گرم و درشتی سینه شاید دادن بگیرند بنفشه یکمثقال شیر خشت یک مثقال هر دو بعصیر خیار چنبر بسرشند حب سازند
و آن را که حاجت باشد هر روز طبع اجابت کند بخایند تا بگذارند یا پنج درم شیر خشت بمزد یا یک درم بنفشه سوده
و سه درم شکر سرخ خرد کرده بخورند **باب نهم** اندر ضماد پیران بباید دانست که بعضی پیران را در حالت تبها
حاجتمند باشد که جگر را و بجز مراعات بیشتر باید کردن و نگه داشتن درد و جگر صواب ببینند ضمادی سرد و تر
بر جگر نهند یا خرقه بگلاب سرد کرده بر نهند این معنی جز وقتی که معده از طعام خالی بود نشاید کردن و محمد زکریا میگوید
هرگاه که در تب حاده طبع خشک بود نشان گرمی جگر بود پیر را هر دو تر باید کردن و هم میگوید چنین ضماد کردم
طبع بیمار نرم گشت **باب دهم** اندر تدبیر گرمابه بیماران بباید دانست سببها که بیماران را از گرمابه
باز دارد پنج است یکی ضعیفی قوت از بهر آنکه گرمابه تحلیل کننده است قوت را برنجاند و ضعیف تر کند و قوت ضعیف
را ساقط گرداند دوم قی و منش از بهر آنکه سبب منش ضعیفی فم معده بود و ضعیفی فم معده سبب ضعیفی قوت شود
و بیم باشد که غشی افتد سیم خون آمدن از بینی از بهر آنکه در گرمابه همه خلطها گداخته شود و در حرکت آید بیم باشد که خون هم
در حرکت آید و از بینی بافراط شود و بدین سبب که هر گاه که طبیب چشم دارد که بیمار را از بینی خون آید اگر گرمابه اندر آید ضعیف
می آید و خواهد که تمام شود دیرا گرمابه فرماید چهارم اسهال خلطی که می شاید تا بدان طریق آن قدر استفراغ میکند
از بهر آنکه گرمابه اسهال باز دارد و اخلاط را بجانب مخالف باز گرداند خلط بدین جهت اندر تن بماند و مضرت آن قوی
شود پنجم سختی طبع است از بهر آنکه چیزی را که در امعا ثفل بود در گرمابه تر باید و ثفل تا امعا را از ثفل خالی شود بباید دانست که
منفعت گرمابه سه نوع است یکی نضج دوم تحلیل سیم ترطیب و خداوند تب و بیماریهای صفرایی که ماده بیماری صفرا محض باشد اگر در
عضوی آماسی بود و پس از آنکه طبیب استفراغ کرده باشد گرمابه نافع آید صفرا را تحلیل کند و بر نضج یاری دهد
و ترطیب کند تب محرقه را که ماده تب او بلغم شور بود زیان دارد از بهر آنکه چون بلغم غلیظ بود بجانب ظاهر تحلیل نتواند
پذیرفتن چنانچه صفرا پذیرد و خداوند ذات الریه و ذات الجنب را بر نضج و استفراغ سودمند بود و نضج یاری
خلط را یاری دهد و درد را بنشاند و پوست را نرم کند و مفاصل و عصبها و دم زدن را نرم گرداند و بدین جهت دم زدن را
و رطوبت براند و دم زدن آسان تر شود و در هر بیماری که در تن درشتی گرمابه دوست دارد اگر در بیماری گرمابه خواهد از بهر نضج
و استفراغ و براز گرمابه باز نباید داشت که این جمله منفعتهاست که بنضج و تحلیل تعلق دارد و آنجا که مقصود از
گرمابه تر چنان باید که اگر تن شوخ بسیار بود و از خارش رنجی بود و شوخ پرداختن و خاریدن روز کار نبوده و دل



مشغول نباشد از بهر آنکه بیم بود که عرق کند و خشکی فزاید و اولیتر آن بود که آب خوش نیم گرم بر روی میریزند
بسیار و اندر خانه معتدل خوش هوا نشیند یا در آب زن زود بیرون آید از آب و … تب
از اندام وی بر دارند و همه تن بروغن فاتر چرب کنند تا مسام بگشاید و فضله که باقی باشد آن را تحلیل کند و پوست و گوشتها
و عصبها نرم کند و تری آب اندر روی نگه دارد و از روغن گرم ناکرده این منفعتها یافته نشود و … تولد کند و چون از
گرمابه بیرون خواهد آمدن بتدریج بیرون آید و بیرون پوشیده باشد تا باد بر وی نرسد فی الجمله گرمابه بعضی جهت در تحلیل بعضی
ماده غلیظ و در ترطیب … دیگر آنکه اگر زمستان سخت سرد باشد و اگر استفراغ حالی ضروری حاجت آید طبیب جهت نرماید
که در گرمابه رود و شربتی که ساخته باشد باز خورد و خصوصا اگر ماده بیماری خلطی خام و غلیظ باشد و نباید که چون طبیعی جهت
گرمابه دهد در بیماران رخصت در هر بیماری باید دادن **جزو سیوم** اندر انواع تبهای عفونی
و تفصیل … از هر جنس و این جزو دوازده باب است **باب اول اندر تبهای صفرایی** بباید دانست که
تبهای صفرایی سه نوع است یکی تب غب است که یک روز آید و یک روز نه و ماده این تب صفرا خالص بود و
بدین سبب این تب را غب خالصه گویند دوم غب لازم است ماده این صفرایی بود که با رطوبت آمیخته
بود آمیختگی محکم و غلبه صفرا بود و لکن از محکمی که آمیخته باشد فعل هر یک جداگانه نتواند آمدن و بحس اندر
یافته نشود از بهر آنکه ماده تب رطوبت تحلیل دشوار پذیرد و حرارت صفرا در رطوبت او بحبه لازم باشد و این حرارت
فراخ بود … در زیر این انواع بسیار است آنجا که صفرا غالب تر بود آشفته تر بود و این را غب غیر خالصه گویند
وگاه باشد که این نوع تب مدتی دراز ماند شش ماه بیشتر و گاه باشد که این نوع تبها در آخر بیشتر بزرگ شود
و تبیح در چشم و روی پدید آید و گوشت و پوست بیمار نرم و آماسیده شود سیوم تبی است که یک روز نوبت او گرمتر
و آشفته تر باشد و دیگر روز آهسته تر ماده این تب هم صفرا و هم رطوبت بود ولیکن بهم آمیخته و یکی …
بیکدیگر جدا باشند بدین جهت نوبت هر یک جداگانه پدید آید آن روز که نوبت حرکت صفرا بود تب گرمتر آید و آن
روز که نوبت حرکت رطوبت باشد تب نرم تر آید و این تب را شطر الغب گویند و بباید دانست که ماده تب
غیر خالصه میل بجانب پوست و گوشت دارد و بدین سبب است که در آخر این گونه تب عرق بیشتر آید و …
… او بدان ماند بپوست و … می پیوندد جای گیرد و ماده تب غب غیر خالصه اندر رگها بود و بدین سبب که مدت
آن دراز باشد لکن در رگها که نزدیکی دل است کمتر باشد و ماده تب محرقه اندر رگها که در حوالی دل است و فم معده و رگهای جگر بسیار
بود بدین سبب که اعراض آن صعب تر و آشفته تر بود **باب دوم** اندر تب غب غیر خالصه بباید دانست

که علامتهاء غب خالصه ده است که آن را از غیر خالصه بدان توان دانست یکی قراشا و لرز که اندر آغاز تب باشد دوم حال حرارت تب سیوم حال
بول چهارم حال نبض پنجم حال عرق که در آخر تبها بود ششم احوال نوبتهاء تب از درازی و کوتاهی هفتم عدد نوبتها
تب هشتم حال تزاید نهم اعراض تب دهم استفراغها این ده علامت خاصست و بیرون ازین علامتها است (عالمات)
که آن را در بیماریها اثرها و شبهتها است چون فصل سال و عمر بیمار و شهر و سحنه و عادت و صنعت او و بیماریها
که در سالی بیشتر افتد و تدبیر گذشته که بیمار اتفاق افتد اندرین حال نیز نگاه باید کردن تا شبهتها و علامتها
دیگر قوی‌تر شود اما آنچه از قراشا و لرز شود آنست که در آغاز تب سرما به پشت برآید همچنانکه کسی مانده بود
آب گرم بر روی ریزند سرما به پشت وی برآید و سبب این آن باشد که حرارت ناری بجنبد و اندک مایه رطوبتی که
باید بگدازد و بعضلها رساند تا حس آن یافته شود و از بهر آنکه حرارت این تب سخت قوی باشد قوت حرارت
بر اثر این بعضلها رسد و آن را بگزد و بسوزاند تا بدان ماند که پوست و عضلهاء بیمار بسوزن همی آزرند و هم بدین سبب
است که این سرما سخت قوی نبود لکن پس از آن قوی شود و نیک بلرزاند از بهر آنکه حرارت غریزی میل باندرون
نهاده و آنجا که ماده است روی بدان آرد و این لرز و سرما زود ساکن شود و مدت آن سخت دراز نبود و حرارت
تب زود ظاهر گردد و نوبت نخست و دوم و سیوم لرز و سرما قوی‌تر بود و هر چه روزگار بر می‌آید قوی‌تر میشود از بهر آنکه در
تب ربع کیموس سودا که بر عضلها ریزد نخست خام و غلیظ باشد و هنوز نضج و لطافت نیافته بود و هر چند روزگار
بر می‌آید نضج مییابد و لطیف‌تر میشود و آنچه از وی بر عضلها ریزد بسیارتر و گزنده‌تر بود بدین سبب لرز قوی‌تر شود و
نبض نیز هم بدین سبب قوی‌تر گردد و گاه باشد که در تب ربع و تب بلغمی از بهر آنکه ماده بر عضلها ریخته شود بسیار تر و
بیشتر و تر باشد نیز بلرزاند لکن فرق میان این لرز و آن لرز آنست که در لرز صفراوی طعم دهان تلخ بود و اندر بلغمی نباشد
و ممکن بود که هرگاه که ماده تب ربع و بلغمی پخته شود و لطیف گردد طعم دهان اندکی تلخی گیرد و اما آنچه از حرارت
تب دانسته شود آنست که تن در تب غب خالصه زود گرم شود و گرمی او سوزان‌تر از همه تبها باشد و آنجا که دست بنهند سوزاند
و تیزی تب و سخت بسوزد لکن چون زمانی دست بر آن موضع نهاده دارند حرارت آن موضع کمتر شود از بهر آنکه ماده صفرا
سخت لطیف باشد حرارت دست و حرارت تب آن را لطیف‌تر گرداند و تحلیل پذیرد بدین جهت حرارت آن
موضع کمتر شود و اما آنچه از بول دانسته شود آنست که بول سرخ و ناری بود و رقیق باشد و اگر قوامی دارد بس غلیظ نبود
و بسیار باشد که اندر روز اول یا سیوم اثر نضج در وی پدید آید و بیشترین اندر چهارم یا هفتم پدید آید و اما آنچه از
نبض دانسته شود آنست که نبض اندر آغاز نوبت صغیر و ضعیف شود و متفاوت هم از بهر آنکه هنوز حرارت



(اگر در خشم) تب اندر تن پراکنده نشده است و حرارت غریزی نیز پس باندرون دارد از بهر کوشیدن با ماده تب لکن زود
از آن بگردد و عظیم و قوی و مختلف شود اما قوت از آن باید که خلط صفرا سبک و لطیفست و قوت را از وی
چندان گرانی و ماندگی نباشد که از خلطهاء دیگر بود از بهر آنکه حرارت صفرا قوی باشد و حاجت بدم زدن و بهوا تازه
در آوردن بیشتر بود عظیم گردد و مختلف از بهر آن باشد که خاصیت تبهاء عفونی آنست که نبض مختلف شود لکن اختلاف
نبض تب صفراوی سخت قوی نبود از بهر آنکه ماده صفرا بسبب لطافت و سبکی قوت را فرو گیرد و بدان گران باری نکند که ماده
دیگر کند و اما آنچه از حال عرق دانسته شود آنست که گشادن تب غب خالص بعرق باشد و بسیار تر از آن بود که
در تبهاء دیگر از بهر آنکه خلط صفرا رقیق‌تر و لطیف‌تر از همه خلطها باشد و هرگاه که در تب آب باز خورد بر پوست او بخاری تر
(عرق کند) پدید آید چنانچه گویی عرق خواهد کردن و باشد که بکند و اما آنچه از احوال نوبتهاء تب دانسته شود آنست که در بیشتر حالها
درازی نوبت تب غب هفت ساعت بود و کمترین چهار ساعت و درازترین دوازده ساعت و آنچه بر دوازده
(اما چهارده ساعت دوم) ساعت بر افزاید تا پانزده بکشد غب خالصه نبود و چون نوبت تب دوازده ساعت بود سی و شش ساعت آسوده باشد
و درین سبب است که این تب با سلامت‌تر از تبهاء دیگر بود و اما آنچه از عدد نوبتهاء تب دانسته شود اگر بیمار تخلیط نکند و طبیب
را غلطی نیفتد نوبتهاء غب خالصه هفت نوبت بیش نبود چنانچه هفت نوبت اندر چهارده روز افتد و بسیار باشد
که بسبب لطافت یک نوبت بیش نیاید و بعرق و با قی صفرا یا با سهال صفرا بگذرد و اما آنچه از تزاید نوبتها
(یعنی فزودن آن) تب دانسته شود آنست که تزاید آن تب به راست باشد و تزاید غب غیر خالصه و دیگر تبها به راست نباشد
و اما آنچه از اعراض تب معلوم شود آنست که درین تب بیخوابی و صداع و تشنگی و ضجرت و ملالت و مانند آن بسیار
بود و آنجا که صداع بود در سر هیچ گرانی نبود از بهر آنکه خلط صفرا سبک باشد گرانی نکند و بباید دانست بسیار باشد
(تب غب) که یک تن را دو نوبت خالص مرکب افتد آن روز آسایش این تب بود نوبت حرکت آن باشد و چار بهر روز در
تب باشد بدین جهت هرگاه که طبیب علامتهاء این تب از نوبت جوید و دیگر علامتها نگاه نکند در غلط افتد پس اعتماد
(باید کرده آمد) بر علامتها بود دیگر باید کردن و اما آنچه از استفراغ دانسته شود آنست که استفراغ صفرا بقی یا با سهال یا بعرق
یا بادرار البول باشد هرگاه چو بقی یا با سهال صفرا است و عرق بسیار بکند و ادرار بول صفرائی باشد معلوم شود
که ماده صفرا خالص است و تب غب خالص است العلاج باید دانست که سبب تب عفونی دو چیز است یکی گرد آمدن
خلط عفن اندر تن مردم دوم گرمی و تباهی مزاج که از عفونت تولد کند پس علاج این بیمار طریق آنست که تدبیر گم کردن
خلط و تدبیر باعتدال باز آمدن و باز آوردن مزاج باید کرد برابر کند لکن در تب غب از بهر آنکه حرارت قوی‌تر باشد و ماده

لطیف‌تر و سبک‌تر حاجت بتبدیل مزاج تباه و فرو نشاندن حرارت غریب بیشتر از آن بود که بکمتر کردن ماده لکن
اولیتر آن بود که با تدبیر مزاج از تدبیر کم کردن ماده غافل نبود و موافق‌ترین غذا درین باب انار ترش و شیرین است که با هم
او بفشارند و با اندکی [illegible] مینهد اما هم حرارت را تسکین دهد و هم بقوت شحم طبع را نرم همی دارد و آب آلو و شکر و آب
خرما هندی با اندکی خیار چنبر و شراب آلو یکبار با سکنجبین سرد کرده و شراب بنفشه و مقدار پانزده درم ترنجبین پرورده
در گلاب سرشته پالوده و مقدار دو درم اسبغول با شراب آلو این همه بسیار ناصحست که حرارت غریب را بنشاند و
طبع را نرم کند پس اگر با تب صداعی و ناسازی باشد حقنه نرم مجرب کردن طبع با او بیشتر بود و صفت حقنه بگیرند بنفشه و نیلوفر
خطمی و بابونه از هر یکی ده درم سبوس گندم ده درم انجیر پنج عدد سپستان پنجاه عدد کشک جو یکمشت اصل السوس
نیم کوفته ده درم برگ چغندر ده عدد حلبه در چهار من آب بپزند تا بیک من باز آید و به پالایند مقدار ده استار از وی بگیرند
و ده درم لعاب اسبغول و ده درم روغن بنفشه با وی بیامیزند و دو درم بوره و لعاب اسبغول و ده درم روغن [illegible] اندر و
حل کنند و بکار برند و اگر پنج درم [illegible] با وی بیامیزند تمامتر [illegible] بود و اگر قوت ساقط بود و نخست طبع
نرم بکند کشکاب [illegible] از غذا بدادن و قانون طبع نرم کردن و غذا دادن و قوت نگاه داشتن و کشکاب
دادن این جمله گفته آمده است و اگر هر روز یک مجلس یا دو مجلس اجابت میکند بتدبیر گشادن طبع حاجت نیوفتد و باید
دانست که بعضی گفته‌اند که درین تب دارو که در وی گرمی و درشتی بود نشاید دادن از بهر آنکه ایمن نتوان بودن
از آنکه محرقه شود یا برسام باز گردد لکن هر چه تری و خشکی میل دارد آن باید دادن و محمد ذکریا میگوید اگر قوت ساقط باشد
و تب غب خالصه باشد هشت درم هلیله زرد مقشر اندر آب جوشیده تر باید کردن و بدست بمالیدن و مقداری ترنجبین
اندر وی حل کرده فاورور آسایش وقت سحر دادن و همو گوید اگر فصل تابستان باشد و بیمار از اهل تنعم بود و یا ضعیف باشد
تا یک نخسته شود
هر شبانگاه ده درم خرما هندی و [illegible] درم آلو سیاه در یکمن آب بپزند و بدست بمالند و ده درم شکر اندر وی کنند
و بامداد بیمار آن بخسبد و بامداد پس از برآمدن آفتاب کشکاب دادن و هرگاه که اهل تنعم آلو بخته بدست بمالیدن دشوار
تواند خوردن اولیتر آن باشد که اطبا از لطایف الحیل که دانند طریقی سازند تا مقصود درین باب حاصل آید و گفته‌اند
اگر در ابتدا بیمار [illegible] و روز کار تزاید حاجت باشد که طبع نرم شود هر روز دو استار ترنجبین اندر آب حل کنند و بدهند و اگر
بدین نرم نشود پنج استار خرما هندی در آب گرم تر کنند هر شب و بامداد به پالایند و ده درم شیر خشت یا ترنجبین
اندر وی گدازند و بدهند و دیگر میگوید سه استار ترنجبین در آب سرد حل کرده کسی را که بتدبیر لطیف حاجت آید بجای
کشکاب باید داد و اولیتر آنست که در تب‌ها گرم دست از ترنجبین بدارند و اگر چاره نبود خرما هندی و آلو بدهند و بوقت [illegible]



آنجا که ده درم ترنجبین خواهند دادن هفت درم شیر خشت دهند فی الجمله ترنجبین را در تب صفرا ویژه چیزی ترش
چون آب غوره و آب انار ترش و آب آلو و خرما هندی نشاید دادن از بهر آنکه ایمن نتوان بودن که صفرا گردد
و اگر از تب دهان خشک شود و تشنگی غلبه کند پیش از کشکاب شربتی تری فزاینده بلیو دادن چون جلاب خام یا آب
آلو و آب خرما هندی و آب خیار ترش و آب کدو و آب خربزه هندی و آب برگ خرفه و آب تخم او و لعاب اسبغول
با شکر و اگر دهان خشک نمیشود پیش از کشکاب سکنجبین دهند چنانچه مذکور است و اگر بیمار کشکاب نخواهد آب کدو با
انار آمیخته بجای کشکاب باشد و آب تخمها دادن نافع بود از بهر آنکه ادرار البول اندرین تب موافق بود و اصل درین
تب که روز نوبت تب جز آب تخم خرفه و سکنجبین یا آب خربزه هندی و شکر یا آب خربزه هندی یا آب غوره
و شکر آمیخته یا آب انار ترش و شیرین یا آب خیار ترش و اندک شکر چیزی دیگر ندهند و اگر حرارت سخت قوی بود درین تبها
قدری طباشیر سوده در افکنند سودمند بود فی الجمله درین روز هر چه بغذا ماند چون کشکاب و غیر آن دور دارند و اندرین تب
پس از آنچه از لرزه و سرما آسوده شود اگر آب سرد خورد صواب بود خاصه اگر در معده و جگر ما هی تب بود چون ضعیفی و ما
خلط نضیج پدید آورده بود و چیز درین تب آب سرد نشاید دادن و همچنین در ابتدا و اندر چیزها سرد دادن افراط
نشاید کردن الا آنجا که ترسند تا تب محرقه شود از افراط حرارت و چنان باید که بوقت نوبت معده از طعام و شراب
خالی باشد و در روز آسایش بامداد سکنجبین سرد کرده خورد و از پس آن بدو ساعت کشکاب خورد و از پس کشکاب سکنجبین
شربتی دیگر موافق باشد و از پس آن بدو ساعت دیگر مزوره کدو و اسفاناخ یا مزوره ماش تغیر یا طفیل از ماش مقشر
با آب غوره یا مزوره از شاخ کاهو بسرکه و مغز بادام و شکر ساخته و اولیتر آن باشد که مزوره کدو را با آب غوره پزند
[illegible] پس آن بچیزی ترش دهان خوش کرداند از بهر آنکه کدو چیزی سخت نازک است و اگر در معده بیمار کونه صفرا
بود کدو مستحیل شود و صفرا گردد و حلوا [illegible] بروغن بادام یا شیر و مغز بادام و مغز خیار و اندکی کاهو موافق آید
و مزوره زرشک و آلو و بنفشه و مغز بادام و شکر موافق آید و شبانگاه که بخواهد خفتن شربتی آب غوره با شکر و گلاب یا
با آب انار یا آب تخم خرفه یا لعاب اسبغول خوردن و بر آن بخسبد و اگر وقت نوبت پس از نماز خفتن باشد شربتی
کشکاب رقیق دادن صواب بود و اگر آنگه تب رها کند شربتی سکنجبین دهند موافق‌تر باشد و پای در آب
گرم نهادن و مالیدن خاصه در آخر تب یا پس از آنکه تب رها کند باقی حرارت را از بیرون کشد و سکنجبین که
بروز نوبت پنجم و ششم خورد بزوری باید که باشد و از بهر آنکه عدد نوبتهای این تب هفت باشد و این هفت تب در چهارده
روز نگاه باید کردن اگر از بیمار تخلیطی و از طبیب غلطی نرفته باشد از پس نوبت پنجم غذا کمتر و سبکتر باید کردن

و از نوبت ششم که روز آسانی است از وی
روز سیزدهم باشد این روز غذا باز باید گرفت
و بکشکاب یا آب انار قناعت باید کردن تا نوبت هفتم بحران تمام بکند و بگذرد و چون وقت بحران آید و ماده پخته باشد اگر طبیعت کار خود کرده و ماده را دفع
گرداند فبها و نعم و اگر نه تدبیر دفع آن باید کردن و نگاه باید کردن تا ماده بکدام جانب میل دارد و اگر بقی میباشد
باید تدبیر دفع آن باسهال باید کرد و اگر دقی نمی افتد تدبیر دفع آن بقی باید کردن و اگر در امعا نفخی و قراقری و پیچیدنی و گرانی همی بود و اسهال تمام نمی افتد دفع
تقاضای بول باشد و ادرار نکند طبیعت آن ببرق آوردن باید کردن و بر خلاف میل ماده هیچ دفع نباید کردن از بهر آنکه خلاف میل طبیعت بود پس اگر هیچ نشان
بدفع آن بحرانها که ادرار کند یاری باید
داد و اگر هر نوبت بکی تر پدید آید میل ماده نیابد استفراغ و دفع آن باسهال باید کردن و اگر بیمار از پس روز هشتم گرمابه خواهد روا بود اگر چه نشانها
و ذوق نکند
نضج پدید آمده نبود از بهر آنکه ماده این تب لطیف باشد و تحلیل بآسانی پذیرد خاصه اگر هر روز در گرمابه رفتن عادت داشته
باشد و آن از پس پدید آمدن نضج و از پس استفراغ گرمابه بهترین علاجی است کن در روزگار آسایش باید در روز نوبت
تب نباید و منفعتها گرمابه و تدبیر آن گفته آمده است و اگر بیماری باشد که بشراب میل دارد و اگر ذمی باشد که نزدیک او خمر
مباح است اگر از پس پدید آمدن نضج و از پس استفراغ هر وقت که از گرمابه بیرون آید و بر آب باید بود غذا بخورد
و از غذا اگر آب باید شراب ممزوج رقیق که یک بهر شراب باشد و دو بهر آب مقدار نیم من باز خورد و خود را نیک بپوشد
نگهدارد تا عرق تمام بیارد و باقی خلط را بیرون اندازد پس اگر تشنگی و درد سر و گرانی چشم و بیخوابی دارد شراب نباید داد و
هیچ وجه و اگر از پس روز چهاردهم حرارتی مانده بود سکنجبین بزوری می باید دادن و اگر حاجت آید که هیچ گرمی باشد درین
سکنجبین باید کردن همین بکند و نیز باید دانست که علاج غب لازم همچون علاج غب خالصه است لکن عنایت طبیب
در پزانیدن خلط بیش از آنکه باید که در غب خالصه و بجز از مسخت سرد دادن چندین دلیری نباید کرد و بیش از آنکه
نشان نضج پدید آید استفراغ نباید کردن و در گرمابه نشاید رفتن و در اول جز بحقنه نرم یا بشراب بنفشه
طبع تحلیل باید

باب سیوم اندر تب غب غیر خالصه باید دانست که علامتها غب غیر خالصه دوازده نوع است

یکی آنکه مدت دراز از مدت غب خالصه بود و بسیار باشد که لرزه نبود دوم آنکه وقت نوبت بر نظام نباشد
و فزودن او بتناسب نبود سیم هدت نوبتها آن راحدی معلوم نیست چنانچه هر دو غب خالصه است و بر هر گونه که باشد
بیشتر از هفت نوبت باشد جالینوس میگوید جوانی دیدم که او را شش ماه تب غب غیر خالصه میآمد
و مصنف کامل الصناعت میگوید جوانی دیدم که او را در آخر تابستان این تب آمد تا فصل بهار در آن بیماری بماند
با آنکه علاجی صواب همی یافت چهارم آنکه اندر سر گرانی باشد پنجم آنکه نوبت سخت دراز کشد و باشد که بیست و
چهار ساعت تا سی و سه ساعت در تب بود و ششم آنکه روزگار آسایش نیز دراز بود چنانکه چهل و شصت ساعت بود
نبود بدین سبب گمان افتد که تب ربع است و ربع نبود هفتم آنکه نضج دیرتر پدید آید هشتم آنکه عرق کمتر از غب خالصه



باشد دهم آنکه سخت زود گداخته نشود یازدهم آنکه بول غلیظ و رنگین باشد و گاه بود که بسبب گرانی سر و بر رفتن
ماده برد مانع بول کم رنگ یا سپید باشد دوازدهم آنکه نبض در آغاز نوبت ضعیف و صغیر و متفاوت بود و با اختلاف
بود و در عظیمی و قوت چندان نباشد که در غب خالصه بود العلاج باید دانست که دوری این تب از غب خالصه باندازه
درازی نوبت باشد پس هر آن مقدار که از دوازده ساعت فزون بود از غب خالصه دور بود و علاج باندازه دوری
او بکردد اگر نزدیک بود از علاج آن اندکی بگرداند و اگر دورتر باشد بیشتر احوالها چون فصد کرده شد از حقنه ستیغی
شود و اگر فصد اتفاق نیوفتد از طبع نرم کردن بحقنه یا بشربت چاره نبود و حقنه سود مندتر باشد و درین تب حقنه از بابونه
خشک و برگ چغندر و تخم معصفر و بنفشه و اکلیل الملک و سپستان و خیار چنبر و روغن کنجد خالص و اندکی بوره باید ساختن تا اثر
قوی تر باشد و قانون بهار از رگ بکار میبرند تا از آنجا معلوم شود که درین بیماری تحت علاجها غلیظتر دهند و تبدیر لطیفتر
کردن چنانچه مذکور است و شربتها و غذاها بر آن ولکین نباید کردن که در غب خالصه شاید کرد و اگر هر چند روز بی
طعام که قی را شاید بخورد و قی کند نافع آید و اسهال بالاتوافق باید کردن تا نضج پدید آید و چون اسهال بود سهل
معتدل باید دادن و در کشکاب چیزهای بزانند و لطیف گنند و در باید بخشن چون نخود و تخم بادیان و سعتر و زوفا و بوره
و سنبل در خورد مزاج و کشکاب از کشک جو و نخود پزند بها نیم نافع آید و اگر دلیل رنگین و نبض سریع بود با کشکاب
ماده بانشکر باید دادن و از پس آن بچهار ساعت سکنجبین با آب سرد و اگر ممکن بود که روز نوبت غذا نخورد
هر دو بار باید گرفتن و بر سکنجبین قناعت کردن و اگر ممکن نبود اندر آخر تب کشکاب با شکر بخورد یا سبوس
برنج با دام و شکر یا اندکی آب گندم با آب سرد و شکر باشد و در روز آسایش زیرباج و غوره با و انار با خوردن و
ماهی طبوخ و جوزه مرغ خانگی و هر چند با تعاهد نزدیک تر میشود غذا لطیف تر میباید دادن و در آسایش حاکمان باید بودن
حرکت و هیج ممکن نباید کردن از بهر آنکه حرکت طبیعت را از پزانیدن خلط باز دارد و خلط را بجا رانده بر جنبانه
باید بود و در تن پراکنده کند و بیماری چنین بدین سبب دراز تر شود و اگر ساکن باشد خلط عفن در جای خود مانده
باشد و طبیعت بروی مستولی شود و بپزاند و دفع کند اما آنچه در نضج یاری دهد سکنجبین است با گلنگر
در آب گرم بدست بمالند و اندک تخم بادیان در روی بجوشانند و به پالایند و شکر بر افکنند و سکنجبین
سازند شرابی لطیف و پزانده باشد و اگر نضج پدید آمدن بود و بی چسپنگی تدبیر استفراغ می باید کردن
و چیزی که در موقت بدان استفراغ کند گلشکر که آمیخته است یا سکنجبین آمیخته با قلیلی خیار چنبر
و روی حل کرده یا اندکی ترنجبین ترکیب کرده و شراب افستنتین مسهلی موافق بود معده را و قوت دهد

بلیم

دوم قوتی لطیف کننده وگشاینده وسده را بگشاید و رطوبت را لطیف کرداند و گذر را اخلاط را پاک کند وادرار البول آرد وسیوم قوتی است که صفرا جذب کند واصل این بیماری خلط صفرا را جذب کند واصل این بیماری خلط صفراست که رطوبت گرم کند تا عفن شود لکن تا نشانهای نضج پدید نیاید افسنتین نشاید دادن ازبهر آنکه قوت قبض که در ویست ماده را صلب کند وخامی زیادت شود صفت شراب افسنتین بگیرند افسنتین رومی مصطکی او خرسا و جهندی سنبل صبر غاریقون گل سرخ از هر یک دو درم زعفران جمله بگیرند چنانچه قانون آنست و درده من آب بپزند تا نیمه باز آید پالایند و یک من عسل یا شکر یا ترنجبین برافکنند و بقوام آرند صفت قرص بنفشه بگیرند بنفشه و ترید و رب السوس و سقمونیا و اجزاء مختلف جمله کوفته علی الانفراد شربت شکر در آب گرم خورند و تا اثر نضج ظاهر نشود این مسهل نشاید دادن صفت دیگر بگیرند بنفشه و تربد و رب السوس و سقمونیا دو دانگ و دو دانگ یا انیسون زیادت کنند و دانگی کثیرا با آب کرفس یا بسکنجبین یا بگلاب حل کنند و داروها بدان سرشته کنند و حبها سازند و بکار برند صفت مطبوخی که شیخ الرئیس ترتیب داده است بگیرند غافث و افسنتین و هلیله کابلی از هر یکی پنج درم تخم خیارین و تخم کرفس از هر یکی ده درم تربد سپید یکدرم خیارچنبر یک استار مویز بیدانه هشت عدد و سپستان سی عدد انجیر ده عدد و جلنجبین پانزده درم جمله بپزند چنانکه رسم است و سقمونیا بقدر حاجت و شربتی می نهند و بکار برند مطبوخ موافق و نیکوست لکن چنین دانم که ده درم تخم کرفس در وی بسیارست و ظن من آنست که خطا از ناسخ افتاده باشد و اگر نه چنان بزرگی اندیشه بلیغ کرده باشد دو درم تا پنج درم تمام باشد و همچنین آب سلاطین با تربد و بسفایج و شکر با فلوس خیارچنبر مسهلی لطیف بود و نیم درم تربد و یک طسوج سقمونیا با نیم درم غاریقون و با گل شکر و یا با عصاره گل تازه پنج درم شکر با شراب الورد بخورد مسهلی قوی باشد اما فعل آن اندک بود و خلط لختی دفع کند و از پس استفراغ اقراص طباشیر و اقراص الورد و مانند آن موافق بود و گاه باشد که با اقراص غافث حاجت آید بباید دادن صفت اقراص طباشیر که در آخر تبهاء صفرا بکار آید بگیرند طباشیر و گل سرخ از هر یکی پنج درم تخم کوک و تخم خیارین و تخم کدو از هر یکی سه درم پاک کرده رب السوس دو درم ترنجبین پاک کرده سازند چنانچه رسم است هر قرصی یک مثقال دیگر بگیرند طباشیر و گل سرخ و کثیرا از هر یکی چهار درم تخم خیارین و تخم خرفه و اصل السوس از هر یکی هشت درم زعفران دو درم نشاسته سه درم کافور یکدرم بکوبند و با لعاب اسپغول سرشته و قرص سازند هر قرصی یک مثقال اندر تبها که با تشنگی و سرفه بود سودمند بود



اقراص الورد از بهر تبهاء غب غیر خالصه که صفرا بر رطوبت غلبه دارد بگیرند گل سرخ ده درم سنبل سه درم رب السوس پنجدرم تخم کسنی و تخم خیار پاک کرده از هر یکی چهار درم قرصها سازند چنانچه رسم هر یکی یکمثقال صفت دیگر از بهر تبهاء غیر خالصه که صفرا و رطوبت برابر بود نافع باشد چنین بگیرند گل سرخ ده درم مصطکی یکدرم سنبل دو درم کسنی پنجدرم شربت یکمثقال صفت اقراص بنفشه اگر با تب سرفه بود سودمند باشد بگیرند بنفشه و گل سرخ از هر یکی پنجدرم تخم بادام مقشر پنجدرم گل ارمنی سه درم صمغ عربی و مغز کدو از هر یکی پنج درم مصطکی یک مثقال نشاسته سه درم مغز تخم خیار پنجدرم رب السوس ده درم شربت یکمثقال صفت اقراص بنفشه اگر با تب سرفه و هیچ خشک باشد سودمند بود بگیرند بنفشه ده درم تخم خشخاش و تخم کسنی و مغز تخم خیار از هر یکی پنجدرم کثیرا و رب السوس از هر یکی چهار درم سقمونیا و هفت درم تربد زیادت کنند شربت دو درم بکار برند باید بود نافع آید صفت اقراص غافث در ادفع تبها کهن نافع آید و فساد و ندبرقان و درد جگر را نافع آید عصاره غافث پنج درم گل سرخ و سنبل از هر یکی دو درم طباشیر سه درم ترنجبین ده درم شربت یک مثقال صفت اقراص باربیون در غب خالصه و غیر خالصه که با تشنگی و درد سر بود و هیچ خشک باشد سودمند بود بگیرند باربیون مقشر و آرد جو و هلیله زرد و شکر طبرزد از هر یکی برابر تبش یکمثقال بکار برند صفت اقراص القرطم در تبها که با سبیل بود نافع آید بگیرند تراشیده قرطم و بلوط و حب الاس و بزر الاطاف برابر شربتی یک مثقال بکار برند صفت اقراص انبرباریس در تبها با تشنگی و گرمی و ضعیفی معده و جگر باشد و سودمند بود بگیرند عصاره زرشک چهار درم گل سرخ دوازده درم پنج سوس و عصاره غافث و تخم خیارین و نشاسته و کثیرا و صمغ عربی و طباشیر و زعفران و تخم خرفه از هر یکی دو درم لک و ریوند چینی و سنبل از هر یکی یکدرم کافور نیم درم ترنجبین در آب حل کنند و داروها بدان سرشته و قرص سازند هر قرصی یک مثقال شربتی یک قرص بود صفت دیگر در تبها که تخم با ماس معده و جگر باشد نافع آید بگیرند انبرباریس پاک کرده و رب السوس و گل سرخ و مغز تخم خیارین و مغز تخم خربزه از هر یکی سه درم مصطکی و سنبل و عصاره غافث از هر یکی دو درم قوة الصباغین و ریوند چینی و زعفران از هر یکی دو درم تخم کشوث و تخم هندبا از هر یکی سه درم طباشیر یکدرم ترنجبین شش درم قرصها سازند یک مثقالی بسیار باشد که خلطها عسر بود و حاجت آید که بر پهلوها و معده ضمادی برنهند ضمادی که گرم کند و خلطها بپزاند و معده را قوت دهد صفت ضماد بگیرند سه درم لادن اندر روغن گل حل کنند از هر یکی هفت درم گل سرخ پنج درم زرشک دو درم رامک دو درم مصطکی دو درم همه بکوبند و بدین لادن حل کنند و هرگاه که معده خالی بر نهند و اگر دو درم از جنین

واو درم تشنه زیادت کنند قوی تر باشد و گرما به اندر اول بیماری زیان دارد و رطوبت غریبی خام را بگدازد

و بدان موضع ریزد که دردی عفونتی همی پذیرد و بدین جهت مادهٔ عفونت زیادت گردد و خلطی که لطیف تر باشد آن را تحلیل

خرج کند و باقی کثیف تر شود و در آخر بیماری که اخلاط پخته باشند و استفراغ کرده شود سود مند بود خاصه اگر در پوست

خارش بثرها پدید آید و اگر بابونه و اکلیل الملک و مانند آن در آب بپزند و خویشتن بدان بشویند نافع آید

و چیزها که ادرار البول کند از پس پدید آمدن نضج تمام سود مند بود و سکنجبین بزوری بسیار نیک آید **باب چهارم** اندر

تب محرقه و علامت و علاج آن تب محرقه دو گونه است هر دو تبی لازم باشد و اگر یک بار دگر ریش ظاهر شود

یک نوع ماده صفرا سوخته باشد که اندرون رگها عفونت پذیرد یا اندرون رگها نزدیک دل یا نزدیک

فم معده و جگر عفونت پذیرد و نوع دوم بلغم شور بود که در رگها عفونت پذیرفته باشد و تولد بلغم شور

از رطوبتی رقیق را شور و عفن کند و اعراض این تب صعب تر از اعراض غب خالصه بود و بدین جهت واجب کند که

این بیماری کوتاه تر از مدت غب خالصه بود و بحران تب محرقه کمتر آید از بهر آنکه حرارت این سخت قوی شود

و صفرا در تن ایشان بسیار بود و اگر بری را تب محرقه آید خلاص به دشواری یابد از بهر دو علت یکی قوت پیر ضعیف باشد

دوم آنکه سبب سخت قوی باشد و قوت او با آن سبب برابری نتواند کردن و کودکان را و جوانان را بسیار تر آید و محرقه

کودکان را سهل تر بود از بهر آنکه مزاج کودکان میل بتری دارد و بسیار باشد که کودک را در تب محرقه سبات پدید آید

یا حالی که بدان ماند از بهر آنکه حرارت تب بخارها بر دماغ بر آرد و اگر کودک شیر خواره اندرین تب شیر بخواهد آنچه بخورد در

معده در معده او ترش شود و طبیبان گفته اند سبب زایل شدن رعشه درین حال آن بود که دماغ بغایت گرم شود

سخن بی هشانه گفتن بگیرد از بهر آنکه دماغ که مبداء عصبهاست گرم شود و عصبها نیز گرم شود و رعشه زایل گردد

علامت علامتهای تب محرقه را از تبهای دیگر به پنج علامت توان شناختن یکی آنکه حرارت این تب لازم بود و

باطن او سوزان تر از ظاهر باشد و بدان سبب تشنگی زایل شود از بهر آنکه تشنگی درین تب از خشکی تنش بود

و بحرکت سعال رطوبتها بشش فرو ریخته شود از گوشت نرم که نزدیک اوست دوم آنکه در آغاز این تب فرا

سرما نباشد و هیچ عرق نکند الا نزدیک بحران و روز بحران هم اندر آغاز فرا شا کند و هم در آخر عرق کند سیم آنکه

زفان یا سیاه باشد یا زرد یا درشت و سیاهی زبان بتر باشد و درشتی سهل تر بود و زردی میانه باشد

چهارم آنکه فرق میان محرقه و مطبقه آنست که محرقه بنوبت غب قوی تر شود و رنگ روی و چشم بدان سرخی

در رگها بدان پری نبود که در مطبقه باشد پنجم آنکه بحران او یقی باشد یا باسهال یا برعاف یا بعرق و بیاید دانست که



بکمر بسی گو اندرین بیماری کمتر افتد و اگر افتد سبکتر از دیگرها باشد **العلاج علاج** این تب همچون علاج غب خالصه است

لکن از بهر آنکه درین تب باطن او سوزان تر از ظاهر باشد تدبیر شکستن حرارت چهار کار است هوا خانه خنک دادن

و نطولها و ضمادها خنک دادن و نطولها و ضمادها خنک بر سر و سینه و جگر می نهادن اما تدبیر هوا خانه آنست که

اندر تابستان بیلوفرها و ریحانها و سبزه ها با آبستگی فرو کشند و برف و یخ بسیار نهند و شاخها بید شسته گرد او نهادن

و میوه ها بسیار چون سیب و آبی از آن میوه ها که ... و گلاب و کافور و اندکی صندل سوده و اندکی سرکه میوه ها

در نبید همی ریزند و بنفشه و نیلوفر اگر تر ها فرو تواند کردن بسیاری حاضر کنند و بستر بیمار را از فرش تری سازند و اگر خانه باشد

که در وی گذر آب تواند بودن و دیوار خانه بگل پاکیزه اندوده بوند و بعوض گاه اندر آن گل بنفشه کرده باشند نیک بود و

گلاب و سرکه بر دیوار میزنند تا بوی سپید چون بستر بیمار بر تختی باشد که در زیر آن آب بچکد و دو اشر بها سکنجبین که

اسفید تخم خیارین و تخم خرفه و تخم کسنی ساخته باشند با آب آلو یا آب خرما هندی موافق بود لکن اگر طبع نرم باشد

آب انار دان و سپید جو او بهتر باشد و اگر طبع بیش از آن نباشد که هر روز یک مجلس یا دو مجلس اجابت کند چیزیکه

نرمی طبع زیادت کند نباید دادن و تدبیر بازداشتن نباید کردن و شراب ریواج و شراب لیمو و شراب سیب ترش

با گلاب می باید دادن و شراب صندل موافق آید و آب خربزه هندی و آب خیار ترش و آب کدو یا اندکی آب غوره

تنها باید دادن یا اندکی غوره یا سکنجبین ساده همه روز این اشربها اندک می باید دادن و می چشانیدن و هر گاه که اثر

نضج و حرارت تب و اعراض آن بر حال خود بود سحر گاه قرص کافور دهند با سکنجبین ساده وقت بر آمدن آفتاب

سرد کرده خورد و اگر در معده و جگر و دیگر اندامها اندرونی ضعیفی و ماسیدی و دردی نباشد آب سرد نافع آید

الجمله اندر آب سرد و گشاده سرد دادن انتظار نضج باید بودن و قانون آب سرد دادن گفته آمده است

و صفت شراب صندل بگیرند صندل سپید سوهان زده پنجاه درم یک دو شبانه روز در پنج استار آب غوره

و یا آب غوره فرغار کنند پس بجوشانند تا نیمه باز آید بدست بمالند و به پالایند و یک من شکر بر نهند و بقوام آرند

شربتی ده درم با آب تخم خرفه و اگر کسی را سرفه بود این شراب بهر او بی سرکه و آب غوره پزند لکن بگلاب باید پختن

بسیار باشد که بیمار بسبب بر آمدن بخارها بدماغ از خود غافل شود اگر چه تشنه باشد آب نخواهد هر گاه که این

غفلت چند ساعت بر جه در دهان او می باید ریختن و بچکانیدن تا حلق او خشک نشود و اگر حاجت آید لعاب

اسبغول رقیق با جلاب یا با آب انار می باید دادن و دانه الو که لختی گوشتها بنشود در دهان گیرد تشنگی بنشاند

و اگر ما نمی شود روغن گل یا روغن نیلوفر سرد کرده با آب یخ بر سر بیمار می نهند تشنگی بنشاند و مانع زکام و نزله

و سعال باشد یا درسرگرانی باید که دلیل بر آمدن بخار باشد بر دماغ با این حالها هیچ از این نباید کردن و زیادتکاری چیزی با این موانع
بر سر نهادن آنست که شیر در سر تحلیل کرده شده از بهر آنکه هم بود که سرسام تولد کند لکن بخار که بدماغ بر آید باشد بخار صفرا باشد
این روغنها و آب سرد و شیر همه سودمند بود و فرق میان بخار صفرا و بخار تر آنست که با بخار صفرا خواب نباشد و بینی خشک
بود و بخار تر منفذ بینی را تر دارد و سرگران تر بود و غفلتی و سباتی با آن یار شود و اگر درین حال بینی و روی سرخ بود خون از
بینی آوردن صواب باشد و اگر تدبیر آن باید کردن که ماده را بجانب پایها فرود آورند بسیار باشد که سبب تشنگی
گرمی و خشکی تب بود شراب خشخاش که اندر کشکاب خورد با گرمی و خشکی تب سود بیشتر کند و خواب آورد
از بهر آنکه اندر خواب سی کشکاب و خشکی دیگر تنها تعویق رب تشنگی زایل شود و اگر بیمار تشنه باز خفتن عادت
دارد تکلف باید کردن تا عادت بگرداند از بهر آنکه خفتن بر آن شکل دهان خشک گرداند و بیمار تشنه کند و صفت حب
که تشنگی بنشاند مغز تخم خیارین و تخم کوک و رب السوس و ترنجبین برابر بکوبند و بلعاب دانه آبی بسرشند و بلعاب
اسپغول حب سازند و یک حب در دهان دارند تشنگی بغایت بنشاند صفت اقراص طباشیر که تشنگی
بنشاند بگیرند طباشیر نجید درم کثیرا و صمغ و نشاسته از هر یکی سه درم رب السوس هفت درم تخم خرفه و
مغز تخم خیارین و تخم کدو و شیرین از هر یکی چهار درم قرصها سازند بلعاب اسپغول حب کنند و یک حب بکار میبرند
و هر بامداد و به باید فرمودن تا لختی روغن بادام اندر دهان بگیرد و ساعتی بدارد و پس بریزد و زفان او بجلاب باید سود
درشت پاکیزه بمالند تا نجاره و درشتی از وی برخیزد و بر اثر آن اندکی لعاب اسپغول با جلاب به باید آمیختن و دادن
و بیشتر بیمار را در سینه او بجز خرقها کتان و توزی بگلاب و صندل آغشته پوشیده دارند تا دم زدن او با اعتدال
بود و هر زمان گوش بدم زدن او می باید داشتن و همچنین گلاب و سرکه و روغن گل و اندکی کافور باید دادن
تا می بوید و بر جگر نیز خرقها و کتان بگلاب سرد کرده می باید نهادن لیکن نگاه باید کردن تا بوقت آنکه بیمار عرق
خواهد کردن ازین خرقها هیچ بدو نزدیک نکنند و بشره او را خشک نکنند تا تحلیلی که خواست کردن باز نگردد و
بیماری دراز نشود و اگر چه درین تب درازی بیماری با سلامت تر از تیزی تب باشد و محمد زکریا میگوید
هر سحرگاه آب آلو می باید دادن و بامداد کشکاب و وقت نیم روز آب خیارین یا آب خربزه هندی و
وقت خواب لعاب اسپغول در فرو نشاندن حرارت هیچ تقصیر نباید کردن و سخن طبیبان جاهل که
گویند مبالغه کردن اندر فرونشاندن حرارت بحران باز پس افکند مشغول نباید بودن و من سه ده
طریق آزموده ام طریق فرونشاندن حرارت بی خطرتر و با سلامت تر یافتم و طریق دیگر که دست در تسکین



حرارت آهسته دارند طریقی است که بیمار را بدیت علت باز داده باشند تا سوزانی تب دماغ
او را بریان کند و مغز او را بسوزاند و عصبها را هم اندر کشند و قوه خشک تولد کند و بسیار باشد که
بسبب تشنج خشک که در عصبها و عضلها پدید آید و ضیق النفس تولد کند و سینه و گردن او بلعوم روغن
که از روغن بنفشه سازند چرب باید داشتن و اگر در موم روغن بنفشه و خطمی خشک کوفته و بیخته بسرشند
سود مند بغایت بود و کدو تراشیده و برگ خرفه کوفته بروغن گل بر سینه و گردن نهادن [illegible]
غذا همچنانچه در تب غب خالصه یاد کرده آمده است می باید کردن و اگر بیمار غذا نخواهد یا مانعی باشد هر روز دو بار
کشکاب با آب الو آمیخته باید دادن تا اثر بیمار را از بهر شربتی نباید رنجانیدن تا در صعبی تب معده او را شربتی
خنک و چیزی که بغذا ماند خالی نباشد و جالینوس درین باب و در وقت صعبی تب طعام دادن موت است یا چیزی
فوت رفتن نباشد و اگر بیمار را شهوت طعام نبود بنگرند اگر در فم معده خلطی باشد معده را نقی پاک کنند و اگر
معده ضعیف بود و معده را قوت دهند بچیزی که در خورد مزاج باشد و طعامها خوشبوی که شهوت طعام را
بجنباند پیش همی آرند چون مرغ که در خمیر کوفته باشند و در تنور بریان کرده پیش او بشکافند و نان خانگی
گرم میوه مانند و بیرکه مصوص بجنباننده و سکبا که با آب گرم کرده باشند شهوت را بجنباند و اگر بیماری را شهوت
کلبی پدید آید از ترنجبین و مغز تخم کدو و خیار رومی تند آن حلوا سازند بروغن بادام و بدیه دهند و بسیار بود که
بسبب فصد صفرا تیزتر شود و تب سوزان تر شود و بدین سبب نخست اندر دلیل نگه باید کردن اگر قوام آب
غلیظ و رنگ او سرخ بود فصد باید کردن و اگر بر خلاف این بود فصد نشاید کردن و تدبیر استفراغ بمسهل در جزو دوم ازین گفتار
بیش ازین گفته آمده است و اگر طبع گشاده بود و به باز گرفتن حاجت آید اقراص طباشیر ممسک می باید دادن
و جلاب و سکنجبین دور دارند صفت قرص طباشیر ممسک بگیرند طباشیر و گل سرخ از هر یکی
دو درم و نیم تخم خرفه و تخم گشنیز از هر یکی سه درم تخم خیار از هر یکی یکدرم کافور دو دانگ نیم زعفران دو دانگ
شربتی دو درم و کشکاب که از پیت جو پزند با گل ترشی مقدار یکدرم صمغ عربی سودمند بود و اگر درین کشکاب
مقدار پنج درم حب الآس نیم کوفته و آبی پاره کرده در وقت پزند قوی تر باشد و شراب آبی و شراب ریباج
موافق بود سفوف الطین بدین نسخه سودمند بود بگیرند اسپغول بریان کرده و گل قبرسی و طباشیر
از هر یکی دو درم صمغ عربی یکدرم و اگر اسهال خونی باشد اندر سفوف الطین کهربا و دم الاخوین و ریوند
چینی زیادت کنند و سفوف با شراب آبی دهند یا با آب سماق یا آب برگ خرفه و یا با آب برگ حماض

شهوت را بجنباند و بوی

و مسهل از آن نوع باید ساخت که در علاج تب غب خالصه یاد کرده آمده است

و غذا مزوره انار دانگ و مزوره سماق و مزوره زرشک و برگ حماض و برگ خرفه دهند

اندر بچخته و کعک در آب آبی و آب سیب و آب سماق نیک باشد و هر گاه چو تب و جاری در انحطاط افتد گرمابه نیم گرم که میل به سردی دارد روا باشد و اگر تب از آن نوع باشد که از بلغم شور تولد کند گرمابه لایق تر باشد و محمد زکریا میگوید اگر این تب در آخر چهاری سپری کند و بر نزاند چنانچه بقراط میگوید چار خلاص یابد و اگر سر نکند و قوت قوی باشد چار بر خطر باشد و اگر قوت ضعیف باشد هلاک شود و بباید دانست هر گاه چو ماده تب در حوالی فم معده بود منش داشتن رنج قی ترسد قوی باشد وقتی کمتر کند اگر قی فرماید کردن با سکنجبین او آب نیم گرم بود و اگر ماده غلیظ بود یا طبیعت معده آن را در خورده بود ایارج فیقرا که صبر آن مغسول بود سودمند باشد یا حب الصبر بباید دادن تا استفراغ کند و از پس آن آب انار ترش و شیرین دادن تا حرارت ایارج فیقرا را تلافی کند پس اگر قی همی بود و از افراط آن ضعف همی گیرد شراب انار که در وی پودنه بچخته باشند و آب سیب ترش یا آب آبی که پوست بیرونی پسته اندر وی جوشانیده باشند آن را باز دارد و اگر بر معده ضماد از صندل و گلاب بسازند بشراب یا بر که پشت رنده بر معده بنهند روا بود و اگر بقی یا بغیر آن سودا بر آید بهی بر گرد تر کنند و بر معده نهند و گاه باشد که این تب بحران یا برعاف و هیچ استفراغی بحرانی را با اول باز نشاید داشتن لکن چون افراط کند بضرورت باز باید داشتن اما تدبیر باز داشتن عرق آنست که جامه سبک تر کنند و هوای خانه خوش کرد انند چنانچه مذکور است و عرق از وی پاک کنند از بهر آنکه ممکن بود گر هر چند پاک کنند عرق بیشتر میباید کردن و اگر بگذارند و پاک نکنند خشک شود و باز ایستد و اگر حاجت آید برگ مورد تر و آب آبی بر دوغن گل بجوشانند تا آبها برود و روغن بماند این روغن در پشت و مفاصل او همی مالند و اگر مورد تر نیابند برگ مورد خشک و جلنار و گل سرخ و معصفر و آبی بریان کرده و در آب بپزند و مقدار چهار یک وزن آب روغن بر افکنند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و اگر مازو در نیم کوفته اندر آب بپزند با این اخلاط قوی تر باشد و برگ مورد و جلنار و کهربا سوده همچو غبار بر وی همی پراگنند و اگر افراط از حد بگذرد لعاب اسپغول و لعاب دانه آبی با صمغ بیامیزند و طلی کنند و اگر اطراف او اندر برف و یخ گرفته بنهند روا باشد و اما تدبیر باز داشتن رعاف آنست که یخ بر سر و پیشانی همی نهند و پلیته بسر که بیفشرند تر کرده اندر بینی می نهند یا قطره از آن تری اندر بینی چکانند و من دیدم که هیچ تدبیر باز نتوانستند داشتن از آن دست فصد فرمودیم و مقدار هشت درم خون بیرون کردیم در حال خون باز ایستاد و بسیار باشد که اندر تب بسبب بر آمدن بخاری بر دماغ سبات پدید آید تدبیر آن باشد که بیمار را بیدار کنند و آواز بلند میدارند و با وی سخن



وآنچه بحکم [illegible]

در تشنیک [illegible]

کوفته



میگویند و پایها او را از بن ران تا بقدم او به بندند تنگ که او را الم از آن خبر باشد و اگر ما نعی نبود شیافی لطیف بر نهند تا طبع گشاده شود و بر مهره گردن او بر میان دو کتف شیشه حجامت بر نهند و حجامت کنند و بسیار بود که عطسه دادن بگیرد و بدان سبب دماغ ممتلی گردد و قوت نیز ضعیف گردد و تدبیر باز داشتن عطسه آنست که چشم و پیشانی بیمار همی فرماید مالیدن و کفها فرمودن تا آروغ می آرد و گردن و اطراف او نیک بمالند خاصه بروغن بنفشه و اگر قطره دو سه روغن بنفشه نیم گرم اندر گوش او چکانند صواب بود و خرقها و ازارها و نمدها گرم میکنند و بر پس گردن او می نهند و گرد و دود از وی دور دارند و بسیار بود که هر وقت چو تب آید و کمتر خواهد شدن صفرا بر فم معده بیمار ریزد و غشی آرد در حال آب سرد بر روی و سینه او باید زدن و گلاب و صندل و کافوری بویانیدن و با دز نهار کشیدن و معده و شکم او بمالیدن و اطراف بستن تا ماده فرو میرود و گاه باشد که حاجت آید که بینی بیمار بگیرند یک زمان اندک و دست بر دهن او نهند تا حرارت باندرون باز گردد و قوت را بر انگیزاند و سکنجبین با آب گرم بچخته تخم کاهو او فرو برند تا از دو مقصود یکی حاصل آید یا طلوع آن بلغم معده فرو رود و طبع اجابت کند یا بقی باز گردد و اگر این ممکن نبود مقدار سه درم شراب ریحانی با آب سرد آمیخته در حلق او ریزند و در حال بهوش باز آید و پیچ و نار دان دهند چون این عادت دانسته باشند پیش از وقت گرم شدن تب چند لقمه نان پاکیزه در آب غوره یا در آب انار ترش یا در آب لیمو باید دادن

باب پنجم اندر تب مطبقه و علامات و علاج آن تب مطبقه دو نوع است یکی آنکه خون در رگها عفن گردد دیگر آنکه خون گرم شود و بجوشد و یکی آنکه جوهر خون بیفزاید و تیز شود و بقراط این دو نوع را سونوخس گویند بعضی لازم اما سبب گرم شدن خون در بیشتر حالها یا تخمه باشد یا سببی قوی از سببهای حمی یوم و این تب تبی باشد میان حمی یوم و حمیات عفونی نه چنین و نه آن و فرق میان این آنست که سبب این تب گرم شدن خون است و سبب حمی یوم گرم شدن روح و فرق میان این تب و تب عفونی آنست که سبب این تب عفونتی خلطی نیست و سبب تبها عفونی عفونت اخلاط است پس معلوم شد که این تب از حال خود بگردد تا عفونی شود و یا دق گردد و بباید دانست که هر گاه که مردم را از ریاضتها و استفراغها که عادت رفته است بسببی از سببها باز ماند یا باختیار خود باز ایستد و در طعام و شراب هم بر عادت همی رود اندر تن و رگها او بزودی امتلا پدید آمده امتلا پدید آید و هر گاه که ناگاه بیک بار حرکتی و ریاضتی قوی کند خون در تن او بجنبد بسبب امتلا و زدن گرم شود و بجوشد و سبب تب گردد و سببها تولد شده مذکور است و سبب نوع دیگر آنست که خون در رگها یا بیرون رگها عفن شود و سبب عفن شدن خون بسیار خوردن

باب پنجم اندر تب مطبقه

ماتب و حمی یوم

در باب هفتم از گفتار دوم

ابن یعنی تولد کند و خون در رگها عفن گردد [illegible]

میوه‌ها تر بود و خون بدان طریق جهت رقیق شود و آب‌ناک گردد و از این جهت عفونت زودتر پذیرد و گرم شود
و بجوشد و این تب لازم باشد و هیچ نگسارد و جوشیدن او همچون شیرهٔ انگور بود آنجا که میوه‌ها اگر
یک روز بماند گرم شود و زود از وی عفونت پذیرد و گرم شود و بجوشد و این تبی لازم بود و هیچ
نگسارد و گسارندن او بجز بحران نیک باشد یا بمرگ انجامد و درجات این تب سه بود یکی آنکه اول صعب
تر بود و اندک اندک هر ساعت نرم‌تر شود و این سهل‌تر باشد دوم آنکه هر ساعت قوت تب همی افزاید و صعب
تر میشود و بحران روز هفتم بود سیم آنکه از اول تا آخر بر یک حال بود و حال این در مشکل علاج میان این
و آن بود و بسیار باشد که هفت روز بر یک درجه و یک حال بمانده بود و گاه باشد که مطبقه بگردد یا
سرسام شود و یا محرقه باشد که سبب آنکه و حصبه شود و گاه باشد که بسبب علاجها سر دلیل غشی کرده
العلامات اندرین تب سه گونه علامتها باید کردن یکی علامتهای سونوخس دوم علامتهای عفونی و دیگر علامتهای
بگردیدن سونوخس و نوعی دیگر گشتن الامتلا متیا سونوخس نوع بود یکی آنکه تب لازم بود و بالا رسیدن تب
رنگ روی و چشم سرخ و رگها ممتلی بود و جایگاه حجامت و سر رگها که فصد آن عادت بوده بود و همچنین
سر بینی خاریدن گیرد و آب از چشم او همی آید دوم آنکه تب بدان سوزانی نبود که تب محرقه و غب
خالصه باشد و اگر دست بر اندام او نهند گرمی اندام او همچو گرمی اندام کسی باشد که از گرمابه بیرون آید بگرمی و
تری و خشکی گراید سیوم آنکه بسیار باشد که حلق و کام و لوزتین آماس گیرد و دم بدشواری تواند زد و
و در بیشتر حالها دم زدن او بدم زدن خفه او ضیق النفس شد و گفته‌اند این تب را الحمی الربویه گویند
و سبب این ربو آن باشد که خون بیشتر در جگر و دل و حوالی آن بود و آنجا گرم شود و بجوشد و بخار آن
همه در سینه و شش جمع شود و ربو تولد کند چهارم آنکه نبض بسبب تری عظیم و قوی و ممتلی باشد و سبب
تب مریع و متواتر بود و از بهر آنکه امتلا خونی باشد و عفونت ندارد در اختلاف بدان درجه نبود که در
محرقه و غب خالص پنجم آنکه دلیل لطیف و ارغوانی باشد و لطافت از بهر گرم شدن و جوشیدن بود و ارغوانی
برنگ خون گرم باشد اما علامتهای تب مطبقه که از عفونت خون تولد کند سه نوع است یکی آنکه تب گرم‌تر از تب
سونوخس بود و اعراض او قوی‌تر باشد و تب محرقه ماند دوم آنکه نبض سخت مختلف باشد سیم آنکه دلیل تیره و ناخوش
بوی بود و علامت بگردیدن سونوخس آنست که هرگاه که سونوخس بگردد و عفونی یا محرقه یا برسام شود علامتها
بگردد و علامت تب دوم پدید آید و بباید دانست که هرگاه که چون روز سیوم و چهارم اثر نضج و علامت بحران

این را تب از بیخ گویند

کنند و این را تب الزاید فی الصعوبة گویند علاج این مشکل‌تر باشد و بحران این در بیشتر حالها روز هفتم

بعضی طبیبان

ظاهر نشود



ظاهر نشود روز هشتم بحران نباشد و هم برین قیاس اگر روز هفتم اثر نضج و علامتهای بحران پدید نیاید علامت درازی
بیماری و خلطی خام با خون آمیخته باشد و آنجا که خلط خام آمیخته نبود ممکن شود که روز چهاردهم بحران کند و این بیماری بیشتر
کودکان را اگر بود و از ده سالگی و از چهار سالگی و در فصل بهار بیشتر بود و کسانی را که گوشت آلوده گی و فراخ رگی بود و بسیار
باشد خاصه که گوشت خوار باشند و هر گاه که با این تب سبات پدید آید و شکم باد گیرد و چون دست بر زنند
آواز طبل آید و بیمار بی‌آرام باشد و بر بستر همی گردد و از اجابت طبع هیچ آسایش نیابد و بر تن او خشک ریزه
سبز و پهن پدید آید علامت مرگ بود العلاج در تب سونوخس اگر قوت مساعدت کند در فصد کردن
باسلیق و اکحل بباید شتافت و خون تمام برداشتن و اگر فصل سال موافق فصد بود و عمر بیمار دستوری دهد خون چندان
بر باید داشت که بیمار بحد غشی رسد یا غشی افتد از بهر آنکه در غشی یک بار حرارت تب زایل شود و فصد از روز
نخست یا دوم یا سیوم باز پس نباید افگندن و انتظار نضج نباید کردن از بهر آنکه خون خود پخته باشد و بسیار بود
که از پس غشی یا قی افتد یا عرق کند یا اسهال صفرا و بسیار باشد که فصد و آب سرد و از دیگر علاجها مستغنی کند
و جالینوس گوید آنجا که از فصد و حجامت مانعی باشد اگر در حشا آفتی نبود علاج او آن است که آب سرد دهیم و اگر آفتی
در حشا باشد که آسان در توانیم یافتن یا مضرت آن کمتر از مضرت تب باشد علاج هم به آب سرد کنیم و بعد از آنکه
اگر قوت قوی باشد بگشادن رگ و کم کردن امتلا مشغول شویم و در هر دو معنی اندر گشادن رگ و کم کردن امتلا و با خنک
بکار بریم محمد زکریا می‌گوید بسیار باشد که در تبها چون آب سرد دهند تب در حال ساکن شود لکن بعد از آن
تبی آهسته آید و باشد که تا چهل روز یا بیشتر برود و آثار عرق پدید نیاید و فواق نکند و زایل شود و سبب این آن
باشد که طبیعت اندر تبها بحران بوده بود و بسبب آب سرد از آن باز مانده باشد و تاخیر افتاده پس بر طبیب
واجب بود که نیک تامل کند تا هیچ علامت بحران پیدا یا نه اگر بیند در آب سرد تاخیر کند و اگر نه دلیروار آب سرد
دهد از بهر آنکه خطر اندر آب سرد دادن و پس از آن نباشد که بیماری درازتر شود و اگر نه خطر آن بزرگ باشد
چنانچه در تب علاج تب محرقه گفته آمده است محمد زکریا گفته من بر دو طریق آزموده‌ام هم آب سرد دادن کم خطرتر است
و بعضی طبیبان گفته‌اند درین تب استفراغ همچنان کنیم و اگر با این تب تخمه باشد یا طعام در معده ناگوارده بود توقف کنیم
تا طعام بگوارد پس فصد کنیم او بهتر باشد جالینوس گوید هرگاه که در سونوخس فصد کرده شود ممکن نبود که تب دیگر
گردد بدین جهت اندرین تب هیچ علاج نافع‌تر از فصد نباشد خاصه چندانکه بحد غشی رسد و اگر قوت چندان نبود که
غشی احتمال کند خون بدو دفعه برون کنیم و همو گوید فصد اندرین تب بهیچ حال تاخیر نشاید کردن از بهر آنکه فصد کرده

شود زعافی یا عرقی اتفاق افتد بیم باشد که معاجا بیرد یا بیماری سلام کردد یا تب عفونی شود از بهر آنکه طبیعت خون بسیار را
که گرم شد نه از سیل کردن بعضوی و نه از عفونتی نگاه داشتن تواند کردن فی الجمله هر گاه که فصد تاخیر کرده شود بیم باشد که
همه ابواب علاج باطل کردد از بهر آنکه در تب هم حرارت را تسکین باید کردن و هم امتلا کردن امتلا یا فصد نتوان کرد یا باسهال
یا بادرار البول و اندر تاخیر فصد حرارت چون زیادت شود و تسکین حرارت جز بچیزها سرد نتوان کردن و سرد بها شده
زیادت کند و امتلا نیز بسبب سده بار زدها بخارها باندرون تن زیادت شود بدین سبب تاخیر فصد با مساعدت
قوت خطا بزرگ باشد و هر گاه که طبیب بسر بیمار رسید تدبیر فصد باید کردن اگر چه پس از هفت روز باشد یا ده روز بوده
بدان سبب التفات نباید کردن که چند روز گذشته خاصه که علامتها امتلا بر جای بود و قوت مساعد بود و اگر قوت و
فصل سال و سالها عمر بیمار و شهر و عادت او بعضی موافق فصد باشد و بعضی بعوض فصد حجامت باید کردن و اگر از این
بسببها بیشترین مساعد بود و هم فصد اولیتر باشد که خون متفاریق بیرون باید کردن در روز کار تر آید و نزدیک انتها فصد
نشاید فرمودن خصوصا در انحطاط و بسیار کس اندرین تب بفصد کردن وقت کرده آید هلاک شدند از بهر آنکه قوت
در وقت تزاید بیماریست و در انتها و انحطاط آن مساعدت نکند که در اول کند بدین جهت طبیب با ضعف قوت در فصد
کردن دلیری نشاید فرمودن اگر چه اسباب دیگر موافق باشد اعتماد بر قوت باید کردن و فصد یا حجامت فرمود
بسبب آنکه هر گاه چو قوت مساعد باشد مضرت ناموافقی اسباب دیگر سهل بود و چاره خلاص باید و در حال فصد
کردن در خون نگاه کنند اگر رقیق و آب ناک باشد یا صفرائی باشد شراب عناب و انار ملیس و مانند آن قوام باید
دادن و اگر غلیظ بود سکنجبین ساده و زیرباج لطیف باید کردن تا تحلیل تمام پذیرد و پیشتر از فصد از آب
انار ترش و شیرین باید دادن یا آب خرما هندی یا گلاب یا آب خربزه هندی یا شراب غوره و سکنجبین
و مانند آن یا آب لیمو با جلاب و شراب ریواج با شکر موافق آید و اگر فصل تابستان باشد این شربتها هم
سرد کرده باید دادن جز شراب ریواج که آن را بیخ دادن صواب تر بود از بهر آنکه سردی این و سردی برف و
بیخ معده را بیجاند و در حال غشی کند و کنار قرص نان در آب غوره و آب لیمو مالیده ملیده بدهند یا در مانند آن چیزی و آن
روز که فصد کنند غذا از این نوع باید دادن که در باب تب خالصه گفته آمده است و اگر قوت ضعیف باشد مزوره
بطیهوج و دراج و مرغ خانگی باید دادن و دیگر روز فصد کردن و بیکبار استفراغ بیماری حاد نیست یا حادهٔ مطلق است
یا از جمله بیماریهاست که باهستگی گذرد و اگر حاده نیست باشد و قوت قوی باشد شربت جلاب و آب انار
و غوره و شراب بنفشه قناعت کنند و اگر قوت ضعیف بود بامداد شربتی سکنجبین یا ما الشعیر بدهند و از پس دو

دو ساعت کشکاب دهند مقدار چهل درم یا ده درم شکر طبرزد و از پس کشکاب بچهار ساعت سکنجبین با آب سرد و شبانگاه لعاب
و اگر شبانگاه این شراب دهند که وصف کرده آید صواب باشد صفت آن بگیرند آلو سیاه و قریشی عدد هفتاد
هفت ده استار بهر دو در دو من آب بپزند تا یک من باز آید پالایند و صافی کنند و ده استار انار ترش و ده استار ترش ترنج
و ده استار آب ترشی ترنج یا آب لیمو با آن بیامیزند و بپزند و صد درم شکر طبرزد و پنجاه درم گلاب بر افکنند و بقوام
آرند هر شب مقدار پانزده درم فرفه سوده باز خوردو اگر تشنگی و حرارت قوی باشد نیم درم طباشیر سوده و
اندکی لعاب اسپغول با وی بیامیزند و اگر قوت ضعیف باشد یا عادت بسیار خوردن بود دو بار در روز
کشکاب دهند و اگر طبع از دو بار کشکاب نفور گردد باره دم گک سوده یا آب سرد دهند یا خیار
بروغن بادام و شکر و مغز تخم خیارین و کنارهٔ قرص نان دهند و اگر بیماری از بیماریها باشد که آهسته ترکند روز بحران
روز چهاردهم یا بیست و چهارم یا بیست و هفتم کند پس از شربت بدو ساعت کشکاب باید دادن و پس از نیم
روز از مزوره اندکی و چیزی که خواهند بدهند و اگر حاجت باشد که طبع نرم کنند آب انار ترش و شیرین با شحم قثاء دو
و شکر بر افکنده موافق باشد با آب خرما هندی و شیرخشت یا فلوس خیار چنبر و خرما هندی و شیرخشت
یا ترنجبین یا شیافی سازند از خطمی و بوره و شکر سرخ یا از ترنجبین یا از بنفشه و اندکی سقمونیا و شکر
یا حقنه نرم کنند و اگر اندر احشا ورمی باشد بچهار درم فلوس خیار چنبر و ده درم ترنجبین و ده عدد عناب و ده عدد
آلو سیاه جمله اندر یکمن و نیم آب بپزند تا دو بهره برود و یک بهر بماند پالایند و بدهند و فلوس خیار چنبر و عناب و تخلیل
و پنج درم فلوس خیار چنبر در آب کشنی حل کرده پالوده هر بامداد موافق بود و کشکاب با آب انار شیرین دهند و شب اسپغول در
آب انار دهند و بر موضع درم از اول صندل و نوفل و گل ارمنی و آب کشنی و آب عنب الثعلب و آب کشنیز تر
می نهند و پاره ای خطمی و اندکی اسپغول در آب عنب الثعلب و آب کشنی بر می نهند و در فصد تاخیر نباید کردن
صفت ضمادی که درین موضع سودمند بود بگیرند موم سفید و روغن بنفشه و عصارهٔ کشنیز تر و
عصارهٔ حماق تر و برگ خرفه و دو سه قطره سرکه بهم بزنند و بر خرقه کتان طلی سازند و بر آن موضع نهند و اگر
آماس در جگر و معده بود یا در فم معده باشد چاره نبود از چیزی قوی کننده با این چیزها آمیختن چون مصطکی و آب انار
و اندکی سنبل و اگر فصل تابستان باشد ضمادها سرد بر نهند و اگر زمستان بود نیم گرم بر نهند و اندرین تبها این قانون
نگاه دارند که تخست فصد کنند پس کشکاب دهند و اگر طبع خشک بود نخست شربت طبع نرم کرداننده پس کشکاب دهند
و طعام نیز پس از آن دهند که طبع نرم کند و اگر در احشا دردی بود تا درد زایل نشود نه کشکاب دهند و نه غذا دهند

اما اگر عفونت صفرا با خون آمیخته باشد و تب تیز و سوزان بود و همچو تب محرقه نبود و تب غب گشته شود و اعراض قوی تر پدید آید
هم اولیتر آن بود که نخست فصد کنند لکن اندر فصد اعتماد بر قوت باید کردن و از قانون نماند کو غافل نبود و اندر تسکین
بر موجب قانون و اندازهٔ حرارت مبالغه باید کردن و هر بامدادی ده درم آب کدو تر بریان کرده یا ده درم جلاب و نیم درم
طباشیر دهند و اگر حرارت و تشنگی سخت قوی بود آب که در قرص کافور دهند و پس از آن بدو ساعت سکنجبین رقیق
با آب آمیخته و شبانگاه آب خیار و ترش با جلاب آمیخته یا آب غوره فرمایند یا شراب بنفشه یا این شراب که مذکور است
تخم خرفه و طباشیر با وی بیامیزند و هوای خانه خنک دارند و چون هوای خانه خوش بدم زدن بگیرند و در اسپیم
آن بید و اسپر سپند و بنفشه و نیلوفر و صندل و گلاب و کافوری بویند و آواز ها و سخن ها از وی دور دارند و
بنزد یک بحران تب قانونی که مذکور است تدبیر لطیف باز کرد و اندکی آب انار یا آب سیب با جلاب فی هندوی گاه
که نزدیکی بحران علامت آن پدید آید که عرق بودن بیمار را از خانه خنک نخواهند ولی باز باید آوردن تا بحران باز نگردد
یا ناقص نشود و اگر از پس بحران در رگها باقی از ماده تب مانده بود و تحلیل آن حاجت آید آب کسنی کوفته و فشارده و
جوشانیده و صافی کرده یا آب کشوث بیست درم با یک اوقیه سکنجبین ساده دهند سه روز یا پنج روز و اگر طبع خشک
بود آب آلو گشته و زردآلو گشته دهند تا باقی را بر فق از تن پاک کند و گاه باشد که حاجت افتد به اسهالی بدین ترتیب باید داد
کمبیه هر آلو سیاه و عناب از هر یکی بیست عدد سپستان سی عدد و مویز منقا بی دانه بیست درم خرما هفت عدد
بیست درم گل سرخ هفت درم بنفشه چهار درم سنا مکی هفت درم شاهتره ده درم تخم خرفه و تخم کشوث از
هر یکی چهار درم تخم بادیان و انیسون از هر یکی دو درم هلیله زرد مقشر پانزده درم جمله در سه من آب جوش دهند
پس در شیشه فراخ کنند و روز در آفتاب نهند و شب در جای گرم نهند بعد از آن چهل درم یا پانزده درم
سکنجبین ساده و ده درم شراب بنفشه شربتی سازند باب ششم اندر تب شطر الغب اسباب و علامات و علاج آن
بباید دانست که شطر الغب تبی است که از ترکیب بلغم و صفرا تولد کند و پس هر یک را حدیث کاز
هر یک کدام بیشتر یا کمتر باشد و نه چگونگی آن را از بهر آنکه گاهی بلغمی غلیظتر و عسرتر با صفرا مرکب شود
و گاهی بلغمی رقیقتر و آنجا که تر و گاهی محکم تر ترکیب افتاده باشد هر دو تب بیک بار حرکت کند و گاه جدا و یکی باشد
و گاهی عفونت هر دو ماده در اندرون رگها باشد و گاهی هر دو بیرون و گاهی عفونت صفرا بیرون باشد و
بدین سبب گاهی تب صفرا لازم تر باشد و گاهی تب بلغم و گاهی هر دو لازم باشند و گاهی نخست یک ماده حرکت
کند و دیگر بر اثر او در حرکت آید چنانکه هر دو در یک روز بر اثر یکدیگر حرکت کنند و گاهی هر دو بیک بار

حرکت کنند و بدین سببها تبهای که از هر یک تولد کند دشخوار توان دانست و فرق دشخوار کردن چنانکه پس از این
گفته آمده است و گاهی نخست یک ماده حرکت کند و نوبت خود بدارد و بدین سبب علامت هر یک ظاهر بود
و بسیار بدان محسوس و گاهی یک ماده بیشتر باشد و گاهی هر دو بسیار باشد بدین سبب گاهی اثر یکی ظاهر تر
شود و گاهی هر دو برابر باشد از بهر این تفاوت و گوناگونی بیشتری حرکت آن را نام خاصه است یکی شطر الغب بود و
گاه باشد که اندر شطر الغب بود ماده بلغمی بیشتر و صفرا کمتر کند تا بدان سبب نوبتها صفرا کمتر و دراز تر گردد و بحران
دیر تر کند و گاه باشد که ماده بلغمی را لطیف کند و زود تر نضج دهد تا بدان سبب نوبتها بلغم سبک تر شود و بحران
زود تر کند لکن بر هر حال که باشد تب هر یک عسر تر و دیر گذارتر باشد و گاه بود که شطر الغب مدت نه ماه یا بیشتر
بدارد و بسیار باشد که شطر الغب حادث شود و باشد که دق گردد و باشد که بیمار مزمن شود و شخصی که در تن صفرای بسیار
باشد و عفونت زود تر پذیرد و ریاضت عادت دارد و اگر از ریاضت باز گیرد و تدبیرها رطوبت بسیار
هر گاه که تدبیرها گرم کننده بر دست گیرد بیمار او هم شطر الغب باشد و حال کودکی که از سالها کودکی به سال عرغ
جوانی رسید همچون حال شخصی باشد که در تن او تولد بلغم و رطوبت بسیار باشد و ریاضت و تدبیرها گرم کننده بر دست گیرد
و حال جوانی که از جوانی بکهولت رسد همچون حال شخصی باشد که در تن او تولد رطوبت بسیار باشد و ریاضت
عادت دارد و پس از ریاضت باز ایستد و تدبیرهای تری فزاینده بر دست گیرد بجهت آنکه بیشتر حالها
هر دو شطر الغب باشد العلامت ظاهر ترین علامتی آنست که یکروز نوبت تب دراز تر و آهسته تر بود و دیگر روز
نوبت سبکتر باشد لکن گرمتر و آشفته تر بود و بسیار بود که در یک نوبت دو بار یا سه بار سرما
و قراش ریابد از بهر آنکه هنوز یک تب نوبت خویشتن تمام نداشته باشد نوبت تب دیگر اندر
آید یا اندر میانه تب هر دو ماده بهم باز کوشند بدان سبب حرارت روی بموضع ماده آرد
و ظاهر تن سرد یابد یا ماده بر دیگر دست یابد مثلا صفرا که آهسته تر شود و در رطوبت راه گذارد و بر عضلها
ریزد و بلغم زاند و بلغم غلیظ گرداند و علامه بلغم پدید آید فراش تولد کند و بدین سبب بسیار بود که
بیمار پندارد که تب بانتها رسیده یا از سرما و فراش بیاسود یک بار یا دوبار دیگر فراشا کند
و نوبت این تب دراز باشد از بهر آنکه میانه این تب بسبب باز کوشیدن با یکدیگر حرکت تب
فرو می ایستد و بسیار باشد که شطر الغب از غب دایمه و تب بلغمی نایبه مرکب شود و علامت وی
آن باشد که هیچ نه اندر اول تب و نه در میانه فراشا کند و اگر کند ضعیف باشد و علامت غلبه هر خلطی از

اعراض تب باید جست اگر غلبه بلغم را بود نوبتها دراز تر باشد و قواربث ولرز ضعیف تر بود و نبض نخاریر تر
و اطراف زودتر سرد شود و دیرتر گرم گردد واگر غلبه صفرا را باشد نوبت کوتاه تر بود و اطراف
زودتر گرم شود و تشنگی زیادت کند و عرق تمام آورد و سرما و لرز قوی تر باشد و دلیل نزدیکتر اگر صفرا و بلغم
هر دو برابر باشند اعراض هردو برابر بود فی الجمله در تب شطر الغب عرق کمتر باشد العلاج طریق علاج صواب اندرین تب
آنست که تدبیر طبع نرم داشتن و تدبیر قی و ادرار البول کند و مسام گشادن و عرق آوردن و پاک کردن تن از ماده تب
بجهد تا سهل تر دست بکار برد و بدان طریق که آسان تر بود و زون از تدبیر تسکین حرارت کند و استفراغ و قی
از پس نضج کنند و از چیزها که طبع نرم کند و پس از نضج روا باشد آب لبلاب و اگر ماده بلغم بیشتر باشد
با جلنجبین دهند و اگر صفرا بیشتر باشد با ترنجبین و یا با شیرخشت اگر صفرا و بلغم برابر بود فلوس خیارچنبر در
آب خربزه هندی یا مقداری ترید و شربتها از آن نوع که در غب خالصه مذکور است باید داد و جالینوس گوید
اندکی پلپل در کشکاب پختن درین تب سودمند و غایت بود و طبیبان گفته اند از جالینوس این کلمه سهو کرده است
از بهر آنکه غافل بود از آنچه پلپل حرارت تب را برافزاید و کشکاب رطوبت زیادت کند و تب بلغمی با صفرا تر
و دیرتر گوارد و من میگویم که این اعتراض بر جالینوس خطاست از بهر آنکه در چاره ها مرکب هیچ صواب تر از آن نیست
که شربتی مرکب سازند تا اگر طبیعت قوی باشد لنوار آن شربت تصرف کند و قوت حرارت بجانب ماده
فرستد تا ماده را لطیف میکند و قوت خشکی را بجانب دل فرستد تا دل و روح را آسوده میدارد و با حرارت
تب برابری کند و آنجا که طبیعت قوی نبود و این تصرف نتواند کردن هرچه کند سودمند نبود و هم آن کس که این
اعتراض کرده است میگوید اولیتر آن بود که بعوض پلپل چیزی معتدل فرمودی چون کرفس و شبت که در آنجا
اندکی پلپل در کشکاب بدان گرمی نبود و حرارت پلپل کشکاب را معتدل کند و قوت او را بموضع ماده رساند
و اگر چه اندک بود در لطیف کردن کرفس پس نیوفتد و درین باب کشکاب شکر و سکنجبین بزوری و سکنجبین ساده
علی و شراب غوره علی و نقیع زبیب و در آب کاسنی و آب بادیان موافق بود و قی آوردن
بسکنجبین و آب گرم با آب ترب صواب بود و ادرار البول که با آب نخود و آب تخمها که شیره آن با آب
بادیان کشیده باشد و بدارو ها معتدل باید کردن که مذکور است و غذا هم بدان ترتیب که در غب غیر خالصه مذکور شد
در روزی که نوبت تب قوی تر باشد مزوره آب غوره و آب انار ترش با اسفاناخ و مغز بادام یا زیرباج و روز
که تب آهسته تر بود طیهوج و دراج و تدرو و جوزه مرغ خانگی بریان کرده یا زیرباج و غوربا و ما نند آن کرده

لطیف کردن و ازم

از آن شربت



و در طعامها نخود و شبت و صعتر و الکامه و اندک تخم بادیان و زیره میکنند از هر یک در خورد غلبه صفرا و
بلغم و تدبیر استفراغ نیز بر آن ترتیب دارد و ماباید ساخت فی الجمله علاج این تب در باب علاج غب غیر خالصه مطالعه
باید کرد صفت حب سنبل که از پس نضج ماده شاید دادن بگیرند ایارج فیقرا یکدرم شحم حنظل نیم درم سقمونیا بجند
دو دانگ جوز بوا دو دانگ مقل قدری حب کنند چنانکه رسم است بکار برند دیگر در آخر تبها که این سودمند بود هر شب دو درم
باید دادن بگیرند مصطکی و هلیله زرد و ریوند چینی و عصاره غافث و عصاره افسنتین و گل سرخ از هر یکی یکدرم زعفران نیم
درم همه را بکوبند بآب کاسنی سرشته و حب سازند و در بعضی نسخ بعوض هلیله اسطوخودوس آورده اند اگر عصاره غافث
و عصاره افسنتین بدست نیاید غافث و افسنتین بقدر قانون اضافت کنند صفت قرص الورد که در آخر تبها این
سودمند بود بگیرند گل سرخ و بیخ سوسن از هر یکی چهار درم ترنجبین شش درم سنبل و افسنتین رومی و طباشیر از هر یکی
دو درم بگیرند که در تبهار گرم باید دادن گل سرخ شش درم بزر الحماض و صمغ عربی از هر یکی چهار درم نشاسته و رب
پاک کرده یا عصاره او و طباشیر و تخم خرفه از هر یکی دو درم کثیرا و زعفران و سنبل و ریوند چینی از هر یکی یکدرم
کافور دانگی شربت دو درم دیگر در تبها که با سعال باشد باید داد بگیرند سنبل و عود و زعفران
از هر یکی سه درم عصاره زرشک دو درم ریوند چینی و گل سرخ از آنکه تمام شکفته بود و طباشیر و صمغ عربی بریان
دیگر با از هر یکی پنج درم تخم خرفه مقشر شش درم کل ارمنی هفت درم جمله قرصها سازند شربت دو درم و نیم
باب هفتم اندر تبهاء بلغم تا جمله باید دانست هر گاه که حرارت غریب اندر رطوبت طبیعی که اثر کند
و عفونت در وی پدید آید و گرم شود سبب تب بلغم گردد و عفونت یا اندرون رگها بود یا بیرون رگها و آنچه بیرون
رگها بود در دماغ و معده و جایها خالی باشد که در تن است و آنچه اندر رگها باشد و آنچه از بهر آنکه از جای خود بیرون
نمی آید و بر عضو ها پراکنده نمیشود و باید دانست که بلغم طبیعی رطوبتی است با قوام و بی طعم و مزاج و صورت او سرد و تر و سفید
و طعم بلغم طبیعی با شیرین باشد یا شور یا ترش و اگر سخت گرم شود و طعم او از شیرینی به تیزی گراید و گاه باشد
که قوام بلغم همچون آبگینه گداخته گردد العلامات این تب را علامتها از هفت چیزی باید جستن یکی از سرما و گرما تب
و چگونگی آن دوم از عرق سیوم از تشنگی چهارم از رنگ پنجم از نبض ششم از بول هفتم از اعراض که در این
تب بیشتر باشد و باید دانست که هر نوعی را ازین رطوبتها که رطوبتها دیگر است اما آنچه از پس سرما و گرما در
چگونگی آنچه پیداست که هر گاه که چون سبب تب رطوبتی زجاجی یا رطوبتی ترش باشد سرما و لرز قوی باشد و سرما در جای
قوی تر و پاینده تر از همه بود لکن سرما یکبار ظاهر شود و دست و پایها سرد شود و اندر احشا اندکی سرد کرد و تا بدان

صفت قرص کافور

در صفت علامت و علاج آن

باب هفتم اندر تبهاء بلغم

حار که گویند نگر اندر ابتدا در میان برفت و به شبخواری گرم شود یا گرم شدن هر زمان سرما معاودت کند از بهر آنکه ماده بس غلیظ است
و سبب سرما اندرین تب بلغمی بود که اندر راه عفونت پذیرفته باشد و عفونت همی پذیرد و سبب لرز بلغمی باشد که عفن شدن
بود از بهر آنکه عفونت نخست اندر بلغم شیرین و شور تولد کند پس هم اندر ترش پس در زجاجی عفونت این دو نوع
دیرتر پدید آید و سرما صعب و لرزش نیز دیگی اتفاق باشد هر گاه که سبب تب بلغمی شور زود در اول بیماری و آغاز تب لرز کند
لکن سرما بدان اندازه نبود که از بلغم زجاجی بود چون مدتی برآید سرما قوی‌تر بود اگر چه بدان اندازه سرما از زجاجی نباشد و سرما
بلغم شیرین کمتر باشد از بهر آنکه او بطبیعی نزدیک است و اگر دست بر روی نهند حرارت تب در تن او هموار نباشد جای کمتر
بود و جای بدان گرمی نباشد و آنجا که گرم‌تر باشد نخست بدان گرمی ننماید لکن چون یک زمان دست بر یکجا بدارند گرم‌تر شود
چنانکه گویی چیزی گرم از قعر تن همی بالاید و بظاهر تن همی رسد و بهیچ حال حرارت او بدان اندازه نباشد که حرارت تب
صفراوی بود و در بیشتر حالها مدت این تب تا هژده ساعت بکشد و مدت آسایش شش ساعت بود و پاک و یکباره
نکب[?] رود و اما آنچه از حال عرق باید جستن آنست که از بهر آنکه ماده بلغمی است گاه گاه بخاری تر بر پوست پدید آید پندارد
که عرق خواهد کردن لکن از بهر آنکه ماده بس غلیظ است عرق کمتر کند و اگر عرق کند هموار نبود و اما آنچه از حال تشنگی باید جستن
آنست که غلبه تشنگی در تب بلغمی نشان [?] شوری ماده بود و اما آنچه از رنگ روی باید جستن آنست که چنانکه در تبها
دیگر رنگ روی برافروزد درین تب نتواند افروختن لکن رنگی باشد که از روی بسبزی زند و یا بسپیدی گراید
چون رنگ ارزیز و اما آنچه از نبض باید جستن آنست که درین تب نبض افتاده و ضعیف و صغیر و متفاوت باشد
و آخر متواتر شود و سخت مختلف بود و اما آنچه از حال بول باید جستن آنست که بول سپید و رقیق بود و بآخر ترسرخ گردد
شود و اما آنچه از اعراض این تب باید جستن آن بود که در ابتدای تبها بلغمی غشی بسیار افتد از بهر آنکه تب بلغمی بهیچ حال
بی آفت فم معده و ضعف نبود و بدان سبب شهوت طعام باطل شود و طعم دهان تلخ ناخوش باشد و بسبب
ناخوردن طعام قوت ضعیف شود و غشی تولد کند و از بهر آنکه ماده این تب بلغم است و گوهر بلغم گران و نرم است
تب و سرمای این تب باگرانی و غنودن باشد و بسیار بود که پهلوها نفخ کند و باشد که سپرز نیز بزرگ شود
العلاج اندر علاج این تب قانون نگاه باید داشت از بهر آنکه ماده این تبها گاهی بلغم شیرین باشد
و گاهی بلغم شور بود و گاهی زجاجی علاج هر یک در خورد ماده می باید کردن و آنجا که ماده بلغم شیرین باشد
داروها بکار باید داشتن که در گرمی و لطیف کردن معتدل بود و گاه باشد که چیزی خنک با آن بباید آمیختن مثلا
چون جلنجبین یا سکنجبین ساده سرشته و مانند آن و اما اصل اندر علاج همه انواع آنست که اندر اول بیماری



به سه چیز غایت کنند یکی نرم داشتن طبع باجابت باندازه اعتدال دوم قی فرمودن هم باعتدال سیم ادرار البول کردن
بداروهای لطیف کننده معتدل و آنجا چون بپرسند که ماده غلیظ نیست یا اندک است و اشتها زود و خواهد بودن [?] و در اول
کشکاب و [?] اگر بیمار که ماده غلیظ است در اول بیماری غذا باز گیرند لکن تدبیر معتدل کنند یا آنکه گرسنه بودن و بر گرسنگی
صبر کردن و ریاضت کردن درین باب تب را اگر بیم ضعف قوت نبود سودمند باشد و اگر نیز ضعفی پدید آید غذا در نوالها
بافتن از بهر آنکه بیماری بلغمی مهلت دهد بر خلاف بیماریهای حاده بود که بیمار مهلت ندهد و آنجا که در اول بیماری در تدبیر طعام
بیمار بر عادت رفته باشد و تدبیر غلیظ کرده شود و پیوسته بر آن نشاید رفتن و از پس یک هفته از آن بباید گشتن فی الجمله درین تب
تدبیر غلیظ چنانکه در تب ربع کنند نشاید کردن مزوره و [?] شیبهای حیوان باید دادن پس اگر ترسند که قوت ضعیف شود
مزوره [?] باید دادن و بهترین تدبیر در علاج این تب آنست که در ابتدای بیماری خاصه در ابتدای نوبتهای تب قی فرمایند
بسکنجبین و آب گرم یا سکنجبین عسلی و این موافق‌تر و قی کردن الحاح نباید فرمودن لکن سکنجبین و آب گرم
بسیار بباید دادن و آنچه بآسانی برآید غنیمت دارند اگر ماده تب را لطیف کند و با معاء فرو ریزد و آنجا که ماده
غلیظ بود نخست چیزی باید دادن که آن را لطیف کند چون سکنجبین ساده یا بزوری و قی آب ترب و سکنجبین بزوری
باید فرمودن و اگر ترسانند سکنجبین [?] کنند یک بار بامداد ترب و سکنجبین بدهند و بعد از آن بیک ساعت تخم ترب و [?] و شبت
در آب بجوشانند و بپالایند و آب با سکنجبین بزوری بیامیزند و یکباره بدهند [?] و آنجا که [?] باشد [?]
تکلف قی همی افتد خاصه در ابتدای تب تا هم آن نباشد که ضعف قوت یا خشکی تولد کند باز[?] باید داشتن و اگر چنانکه
حاجت آید که باز دارند شراب بود به و میبه باز باید داشتن و اولیتر آن بود که قی از پس یک هفته فرمایند
تا روز هفتم گذشته باشد و بیم آن نبود که معده را برنجاند و از پس معده تولد کند و شخص را اگر قی دشخوار بود می باید
فرمودن و در تدبیر لطیف کردن ماده بهتر بهترین گلشکر است در آب گرم گداخته و از پس یک هفته اگر [?] لطیف
کننده‌تر حاجت آید در آن آب که گلشکر خواهد گداختن اندکی تخم بادیان و تخم کرفس بجوشانند لطیف‌تر شود
و سکنجبین ساده و ماء العسل که در وی قوت زوفا باشد لطیف کننده است و آزموده و [?] سرافیون
هم بهترین است که تا هفت روز نگذرد آب بادیان و مانند آن نشاید دادن و جای دیگر میگوید بعد از یک هفته
با فایده‌تر بود و اگر چیزی که معده را پاک گرداند و قوت دهد و ادرار البول کند حاجت افتد چون انیسون و مصطکی هم پس از
هفته روز نشاید دادن تا هم بار[?] تب برای کند و هم تشنگی بلغمی زایل کند فی الجمله اندر تبها بلغمی غایت [?] معتد
بیشتر باید کردن و گلشکر و اندک پودنه و انیسون و مصطکی فایده درین باب [?] مفید آید خاصه که فم معده را

دیگر نوع مرزنجوش

بغایت مفید باشد صفت شراب مرزنجوش داذخر و بابونه و پودنه و عاقرقرحا نیم کوفته از هر یکی پنج درم جمله را چو
شراب سعتر بپزند و به باید دانست که از وقت طعام تا بوقت نوبت آتش ساعت باید که در میان افتد و کمترین چهار
ساعت و طعام نخود آب خورد و زیربا و حل الزیت بشکر و پودنه و طرخون و کرویا و اگر فردی سازند کردوی خیند
و اسفاناخ و نخود و آب کامه بود صواب باشد و یا بزار مرزنجوش کند و اگر قوت ضعیف بود و دراج و ازشیر
و ماهی تازه و ترید و غیر آن پرهیز باید کردن و آب سرد سخت زیان دارد و هرگاه که اثر نضج پدید آید مسهل البلغم
نوع دهند صفت ایجی که مسهل بلغم کند بگیرند تربد و غاریقون از هر یکی چهار دانگ حب النیل یکدرم نمک نفطی
~~دو دانگ بگیرند تربد و غاریقون از هر یکی چهار دانگ~~ مقل دانگی حب کنند چنانکه رسم است با آب کرفس صفت
ماء الاصول که از پس پدید آمدن اثر نضج سودمند بود و ادرار البول کند بگیرند بیخ کرفس بیخ بادیان و بیخ
اذخر و پرسیاوشان و انیسون از هر یکی یک مشت مصطکی و تخم کرفس از هر یکی دو درم جمله اندر یک من
آب بپزند تا به نیمه باز آید پالایند و هر بامداد چهل درم گرم کنند و ده درم گل شکر در وی گداز ند و به پالایند
و بدهند نافع بود صفت مسهلی که تن از ماده بلغم پاک کند از ترتیب محمد ذکریا بگیرند ایارج فیقرا نیم درم تربد
یکدرم شحم حنظل دانگی غاریقون نیم درم عصاره افسنتین دانگی نیم مصطکی دانگی جمله بکوبند و بسکنجبین عسلی
سرشته و بخورند و اگر ماده سخت غلیظ و بغایت سرد بود از پس آنکه استفراغی قوی کرده شده بود
تریاق فاروق دهند و اگر روزگار زمستان بود و بیمار پیر یا سرد مزاج باشد و از پس استفراغ هر روز دو دانگ
یا نیم درم تریاق یا مثرودیطوس یا سنجرنیا یا تریاق اربعه شربتی باید دادن در آب بادیان یا در تب آب
که در وی زیره و اسارون و جاشا پخته باشند و در تابستان و عمر جوانی و مزاج گرم از این معجونها هیچ ندهند
لکن برسکنجبین بزوری قناعت کنند و کلنکبین و قرص الورد دهند نافع افتد صفت ماء الاصول در این تب
نافع آید بگیرند بیخ کرفس بیخ بادیان و بیخ کبر از هر یکی ده درم انیسون و تخم کرفس از هر یکی دو درم غافث و افسنتین
و شکاعی و بادآورد از هر یکی پنج درم فنطوریون باریک سه درم در دو من آب بپزند تا به نیمه باز آید هر بامداد
شش درم بکار برند با قدری کلنکبین و اگر سه درم مصطکی در این ماء الاصول زیاده کنند بهتر باشد صفت مطبوخی که
آنجا که صفرا بیشتر بود سودمند باشد بگیرند شاهتره و شکاعی و افسنتین پنجدرم مویز ده درم هلیله زرد
ده درم بپزند چنانکه رسم است بکار برند صفت حبی مجرب بگیرند مصطکی دانگی عصاره افسنتین دانگی و
نیم شحم حنظل دانگی ایارج فیقرا نیم درم غاریقون نیم درم بسکنجبین عسلی سرشته و حبها سازند صفت

قوت دهد بگیرند شکر شش درم لادن دو درم گل سرخ و قصب الذریره از هر یکی پنج درم زعفران یکدرم جمله کوفته و آب مرزنجوش
و آب سیسنبر سرشته و در فم معده بندند گرم کرده و تدبیر نرم داشتن طبع با در ابتدا انکبار سهل باید کردن خاصه اگر قوت قوی
بود و ده درم کاشکر در هفتاد درم آب لبلاب یا ده درم فلوس خیارچنبر و ده درم پانید اندر آب لبلاب یا ده درم شکر با
دو درم فانید و پنج درم تخم معصفر سوده در آب لبلاب صواب تر بود و اسهال بلغم برفق کند و اگر صفرا با بلغم آمیخته بود شراب
بنفشه یا بنفشه پرورده یا بنفشه خشک سوده با شکر اندر آب لبلاب یا مقداری شیرخشت در آب لبلاب یا ده درم کاشکر
با شش درم ترنجبین حل کرده صواب بود و بباید دانست که در این تدبیرها و شربتها افراط و الحاح نشاید کردن صفت مسهلی که طبع را
برفق نرم کند و معده را قوت دهد چون از چهار یک عفونت بگذرد اگر چه اثر نضج پدید آمده نبود شاید دادن بگیرند تربد و مصطکی
و زنجبیل از هر یکی ده درم شکر طبرزد شش درم از این جمله یک مثقال دهند و اگر طبع نرم نباشد هر روز دو نوبت اجابت کند
بدین حاجت نباشد و هر شب که این شربت خورد بامداد پنج درم کاشکر بخورد و بر اثر آن ده درم سکنجبین عسلی خورد و
آنجا که حرارتی باشد و بکشکاب حاجت آید اندکی بیخ بادیان و بیخ کرفس در پزند و گلشکر خورد و پس کشکاب و آنجا که
حرارتی ظاهر نبود و کشکاب نباید دادن مدت سه روز که اول بیماری بود هر بامداد سی درم سکنجبین ساده باید دادن با آب
و از پس روز هر بامداد نخست مقدار هفت درم گل شکر باید دادن و از پس آن به دو ساعت هشت درم سکنجبین ساده
آب و اگر تشنگی و حرارت انجه دارد گل شکر سحرگاه باید دادن و بامداد که آفتاب بر می آید هشت درم سکنجبین ساده
و اگر بوقت بر آمدن آفتاب کشکاب دهند صواب تر بود و از پس کشکاب به چهار ساعت هشت درم سکنجبین ساده دهند و آنجا که دلیل غلیظ بود
در سکنجبین باشد اگر فصد کنند روا باشد و از پس چهارده روز سکنجبین بزوری و قرص الورد باید دادن و اما مالیدن
اندامها بروغن و بی روغن در این تب سودمند باشد و نافع تر از آن بود که در تبها دیگر در ابتدا بیماری و آنجا که در تن خلطی
گران بود و مالیدن بروغن احشا را ضعیف کند و هرگاه که بیمار مالیدن آرزو کند حال قوت و حال سرما و حال
و لرز نگاه باید کردن و اگر قوت قوی باشد و بیحت گرم نبود و سرما یک مبلغ زاید مالیدن سخت بروغنها لطیف
کردن نافع بود و اگر برخلاف آن بود روغن مالیدن قوی نشاید و اگر قوت تب و سرما میانه بود مالیدن و روغن
معتدل باید و طبیبان گفته اند مالیدن بروغن زیت و خانه عنکبوت سودمند بود و آنجا که سرما و لرز سخت
قوی بود شراب سعتر و شراب مرزنجوش بغایت سودمند بود صفت شراب سعتر بگیرند سعتر و نانخواه
و زنجبیل و گل سرخ و پودنه و گشنیز خشک از هر یکی شش درم و مویز منقی هشت عدد جمله در دو بست درم آب
بپزند تا دو بهر برود و یک بهر بماند به پالایند و پیش از وقت نوبت یک ساعت مقدار شش درم باز خورد گرم کرده

حمی دیگر دماغ و معده پاک گرداند بگیرند ایارج فیقرا هشت درم هلیله سیاه نخود درم ورق الورد و عصاره

غافث از هر یکی چهار درم نمک نفطی سه درم شکاع و بادآورد از هر یکی چهار درم افسنتین سه درم مقل سه درم بکوبند

و مقل را با آب کرفس حل کرده اند و دارو را بدان بسرشند و حبها بکنند شربتی از نیم درم تا دو درم و آنجا که مانعی باشد

کی سبب آن سبیل بتوان دادن اعتقاد بر ماء الاصول جزء لطیف کنند باید کردن که هم عرق آورد و هم ادرار البول کند

و قرص الورد در این حال از پس پدید آمدن اثر نضج سودمند بود و صفت قرص الورد ترتیب محمد ذکریا بگیرند

گل سرخ ده درم عصاره غافث شش درم عصاره افسنتین سه درم مصطکی یکدرم سنبل و اسارون و عود خام

و نقاح الاذخر از هر یکی یکدرم شربت سه درم در ماء الاصول با جلنجبین دهند قرص الورد آنجا که ماده سخت غلیظ باشد

و بیماری دراز شود نافع بگیرند و انیسون و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی سه درم پودنه خشک و قاقله و خیر بوا

از هر یکی دو درم عصاره غافث و عصاره افسنتین و نقاح اذخر و فطر اسالیون و مصطکی و زعفران و سلیخه

و سنبل و گل سرخ از هر یکی یکدرم شربت چهار دانگ با ماء الاصول و اگر تشنگی باشد و چشم و روی پرآماس باشد

قرص الورد از ترتیب جالینوس در تبها کهن که سخت مزمن باشد بگیرند انیسون چهار درم سادج و اسارون و

افسنتین و سنبل و مغز بادام تلخ و عصاره غافث تخم کرفس و حبها سازند و در آب بادیان

و سکنجبین بکار برند نافع آید صفت قرص الورد نسخه ثابت بن قره بگیرند گل سرخ نا شکفته ده درم مصطکی

و سنبل و تخم بادیان و تخم کرفس و تخم کسنی و عصاره غافث و افسنتین از هر یکی یکدرم طباشیر پنج درم

شربت دو درم در آب بادیان و جلنجبین دهند و اگر خواهد با عسل بسرشند و مقدار سه درم بدهند

آخر تبها که سخت مزمن باشد و دیر گرم کنند نافع آید و غاریقون مقدار یکدرم با یک مثقال عسل بسرشند و بکار برند و

مزمن الا آنجا عسل هم نافع بود و از نضج چندان منفعت کند که جای تعجب بود و در چنین حال از تمام اکرم دادن باحتیاط

تمام باید کردن تا اگر حرارت تب قوی بود و چندانکه منفعت آن مضرت شود فی الجمله طبیب باید که بداند

و شراب ریحانی از پس نضج درین علت سودمند بود و باقی ماده را لطیف گرداند و بیرون آرد و حرارت غریزی

را مدد کند و عرق آورده است و ادرار البول کند و گرمابه در آخر بیماری که علامت انحطاط افتاده بود سودمند باشد

و در آب گرمابه و آبزن قوت بابونه و اکلیل الملک و مرزنجوش و تمام و مانند آن باید کردن تا باقی اخلاط را لطیف کند

حمی غشی بلغمی

و بباید دانست که نوعی تب بلغمی است که بیمار در تب غشی افتد یعنی بیهوش و بی طاقت و بی قوت شود و

سبب این در بیشتر وقتها بسیار روی آن کی بلغم عفن شود در تن از بهر آنکه تب بلغمی از ضعیفی قوت



خالی نباشد بدین جهت گاهی ضعیف تر معده سبب غشی افتد و گاهی از ماده تب لختی بجانب دل و حوالی آن میل کند

و روح از آن سرد شود و قوت مقهور گردد و غشی پدید آید و گاه باشد که طبیعت جهد کند تا آن ماده را لطیف کند و حرارت تب

و عفونت ماده در آن یاری دهد لکن اگر چه بدین سبب دل از مضرت سردی ماده خلاص یابد از مضرت حرارت عفونت

خالی نبود و خلاص دشوار یابد و نوبتهای این تب همچون نوبت بلغمی بود و در چشم و روی تهیج و آماس پدید آید و رنگ

روی بر یک حال نماند و گاهی رصاصی بود و گاهی زرد و گاهی نیلگون و گاهی سبزی گراید و چشمها تیره بود و سر و پهلوها

در د و نفخ نباشد و علاج این سخت مشکل بود از بهر آنکه اگر ماده را بقوت باز کذارند قوت بیمار لطیف کردن و نضج

آن وفا نکند و از دفع آن عاجز آید بدین سبب علی الضرورت غذا باید دادن از بهر آنکه اندر تن او خلطی بود که طبیعت

آن را باصلاح آورد و هضم گرداند تا قوت را مددی باشد و اگر غذا داده شود هضم درست نباشد و ماده تب

گردد و اگر غذا باز گرفته شود قوت بتمامی باطل گردد و اگر خواهند تا ماده را برفق بگشایند سخت دشوار بود از بهر آنکه

ماده خام و بسیار بود و ادرار سبک و برفق اجابت نکند و بیم آن بود که ماده بجنبد و دفع نشود و منفذ ارواح را ببندد

و خفه کند و اگر خواهد که استفراغ قوی کند قوت طاقت او ندارد و چگونه تواند طاقت داشتن که استفراغ ناکرده

و خلط ناجنبانیده غشی همی افتد پس صواب آنست که آنجه سه روز ماء العسل دهند و هیچ چیز دیگر ندهند و اگر قوت

ضعیف باشد اندکی کشکاب دهند و کشکاب از کشک جو و نخود پزند با هر دو بهر کشک جو یک بهر نخود چنانکه طبیب

شاید و واجب کند تصرف می باید کردن و اگر بخیزد دیگر حاجت آید لختی نان در جلاب یا در ماء العسل ترید کرده بدهند

و هر وقتی که چیزی کشکاب و جلاب چیزی دیگر خورد و اگر قدری شراب دهند سودمند بود و خلط بیرون اند و قوت را مدد

دهنده بود و آنجا که در اول بیماری طبع مجیب نباشد تحت اسهال بحقنه از آب چغندر و طلا اندکی بورق پاک کرده

و تن او را به دهنی که در روی قبض نباشد چون روغن چیزی یا روغن شیر تازه بمالند بدستها و بسیار

درشت تا خلط لطیف میشود و در زمستان روغن چیزی بهتر باشد و جالینوس گوید من در این تب هیچ استفراغ

نتوانستم کردن الا مالیدن و ترتیب مالیدن چنین باید که نخست ساقها از بالا بزیر فرو مالند پس رانها و پشت و سینه را

همچنین از بالا بزیر مالند چنانکه پوست سرخ شود و بیم باشد که بیمار بیهوش گردد و چنان سازند که روز کار بیماری یک نیمه

در مالیدن مشغول دارند و دیگر نیمه اندر خواب و جای خواب او خانه باید خشک و در گرمی و سردی معتدل و خواب معتدل

سودمند بود و خلط بیرون اند و بسیار خفتن زیان دارد و در اندامها از اندرون پدید آید و آب سکنجبین آنچه خورد و آن آب سرد

بر بیمار کند و اگر بیمار آب سرد خوردن عادت دارد و فصل تابستان بود سکنجبین با آب سرد خورد که عادت داشته

باشد روا بود و اندر زمستان با آب گرم باید دادن و اگر آب گرم با سکنجبین دهند روا باشد فی الجمله تب‌ها گرم کرده

اولیتر بود مگر که فصل سخت گرم بود و ماء العسل همچنین سودمند باشد و اگر در ماء العسل تخم کرفس بپزند لطیف کننده‌تر

بود لکن اگر ترسند که ماده گرم شود ماء العسل ساده صواب‌تر باشد این است قانون علاج این تب لطیف کردن ماده

است بی آنکه گرم شود و هرگاه که طبع خشک شود حقنه از آب چغندر و بوره می‌باید کردن و اگر طبع مجیب باشد تدبیر

امساک نباید کردن الا چون ترسند که قوت ساقط شود و ماء العسل غلیظ اسهال [illegible] کند و غذا بیشتر دهد و اگر بیمار از

ماء العسل نفور شود یا اگر اسهال آن احتراز می‌کنند بعوض ماء العسل کشکاب یا گندم آب باید دادن و اگر حاجت آید که

لختی سماق و انار دانه و گندم یکجا بپزند روا بود و هرگاه که نبض ضعیف شود نان در شراب ممزوج ترکنند و بدهند لکن اگر اندر ابتدا

نوشند [illegible] بود نشاید دادن از بهر آنکه اگر در ابتدا اندر اعضا نفوذ کند [illegible] باشد علاج را دشوار باشد

و نا امید خلاص بود و رگ زدن به هیچ وجه نشاید کردن از بهر آنکه سبب بیماری ماده خام بود و اگر فصد کنند تن خالی شود

گردد و خلط خام بماند و هضم غذا تمام نباشد و تباه شود و گرمابه سودمند بود و هوای سخت گرم و سخت سرد زیان دارد

از بهر آنکه در هوای گرم بیم بود که اخلاط یکباره از وی بجنبد و کشش و حوالی دل میل کند یا بجانب دماغ بر آید و هوای سرد از نضج باز دارد

و اگر کسی را قی آسان بود امیدوار باشد اگر قی کند زودتر خلاص یابد و نوع دیگر تب بلغمی است نوبت بروز

بود و بشب رها کند و این را تب نهاری گویند و نوبت دیگر شب بود و بروز رها کند و این را لیلی گویند

هر دو عسر الزوال باشد و مدت دراز کشد و بیم باشد که بدق باز گردد و نهاری [illegible] بود از بهر آنکه هوای

روز گرم‌تر بود و حرارت غریزی را اندر تن پراکنده و مسام بدان سبب گشاده‌تر و تحلیل بیشتر و این همه اسباب

سبکی و کم آزاردن تب است پس آنجا که با این همه اسباب تب بلغمی ظاهر شود ماده سخت بسیار و عسر

باشد و سبب قوی‌تر در دشخواری علاج تب نهاری آنست که بیمار را اندر تب غذا نشاید دادن بدین جهت قوت

غذا دادن او بشب باز افتد و چون بشب غذا داده شود نتوان دستوری دادن که بر امتلاء معده

بخسپد و بیدار داشتن از خواب قوت را ضعیف کند و ماندگی آرد و اگر بروز اندر میانه تب بخسپد

زیان دارد و خواب روز بجای خواب شب نبود اما طریق علاج هر دو نوع علاج تب بلغمی است چنانکه

بشرح گفته آمده است **باب هشتم** اندر تب بلغمی لازم [illegible]

و این تب [illegible] تب بلغمی است جز آنکه در این تب هیچ لرز و سرما نبود و گرمی [illegible] سخت پوشیده

باشد و ماننده بود به تب دق و عرق نکند مگر آن روز که تب رها کند العلاج علاج این تب همچون علاج

حمی لیلی و نهاری



بلغمی بود جز آنکه اندر این تب شربت‌ها و داروهای پزاننده و لطیف کننده آن دلیری نتوان کردن که در تب

علاج بلغمی [illegible] توان کردن خاصه اگر با وی صداعی بود یا در دماغ ضعیفی باشد و از بهر آنکه بسیار بود که درد

تراید [illegible] باز گردد و از بهر آنکه ماده چون لطیف شود بر دماغ بر آید لکن اولیتر آن بود که معده را [illegible]

قوت میدهند و از بهر لطیف کردن خلط اسکنجبین ساده یا سکنجبین که در وی اندکی بیخ بادیان پخته باشند

یا جلاب که با اندکی آب کرفس و آب بادیان تر باشد در آمیزند و از قرص گل همچنین بقراط میگوید چون [illegible] تب نرم و

آهسته گیرد بنرمی و آهستگی آن عرق [illegible] باید بودن و بچیزها گرم دادن دلیری نباید نمودن الا با احتیاط تمام

و آنجا که دماغ قوی باشد و صداع نبود و تب آهسته باشد استفراغ بلغم باید کردن [illegible] شحم حنظل

باشد و ادرار البول کردن [illegible] الاصول و اقراص غافث و [illegible] صفت قرص الغافث [illegible] درم گل سرخ [illegible] درم [illegible]

درم شربت [illegible] درم صفت قرص [illegible] بگیرند [illegible] و انیسون و تخم کرفس و مغز بادام [illegible]

و [illegible] غافث و مصطکی و سنبل از هر یکی دو درم سکنجبین ساده حل کنند و باز خورند صفت قرص الورد بگیرند گل [illegible]

[illegible] درم اصل السوس و سنبل از هر یکی چهار درم مصطکی و [illegible] از هر یکی [illegible] درم شربت یک مثقال و بسیار باشد که این تب

در آخر او [illegible] انجامد تدبیر آن باید کردن **باب نهم** اندر تب‌ها که اندرون سرد باشد و بیرون [illegible]

گرم تب‌ها که اندرون سرد باشد و بیرون گرم بود ماده آن بلغم زجاجی بود که در قعر تن بسیار گشته است و بخار آن عفونت پذیرد

و گرمی شود [illegible] تن بیرون آید و آنچه عفونت پذیرفته نبود زاندرون سردی دارد و سبب آنکه [illegible] تولد تب

باشد از سر این ماده [illegible] یافت آنست که ماده در تن ساکن بود نه از جای بجای حرکت میکرد و نه از حالی بحالی

دیگر میگشت بدین جهت اجزای تن با اجزای ماده خوی کرده بود و پس چون ماده از حالی بحالی دیگر شود و حرکت عفونت اندر وی

پدید آید و از جای بجای جنبیدن گرفت هر جزوی از قرارگاه خود بجنبد و جزوی دیگر این جزو از تن با ذی و با آن حال که در او

نا زده شد خوی کرده نبود بجای او باز آمده و حساسیت اجزای تن با همه اجزا ماده یکی گشت هر جزوی از [illegible]

جزوی که با وی عادت کرده نبود بجای او باز آمدن [illegible] گرفت و تب‌ها که زندرون گرم باشد و بیرون سرد بود ماده آن

دو گونه بود یکی بلغمی دیگر صفراوی اما آنکه ماده او بلغمی باشد چنان بود که بلغم در قعر تن عفونت پذیرد و گرم شود و تن را تب

[illegible] کند یکی آنکه بلغم تحلیل دشخوار پذیرد و بخار او بظاهر تن کم رسد و ظاهر سرد باشد و باطن گرم بود و سبب دوم

آنکه حرارت غریزی میل بجانب ماده کند تا ظاهر تن سرد گشته شود خاصه اگر در ظاهر تن بلغم خام بود و سبب سوم آنکه

[illegible] باشد که بسبب میل کردن حرارت غریزی بجانب ماده بخاری تر و گرم گشته و عفونت پذیرفته از تن بر خیزد [illegible]

ونیم گرم کند و زود خشک گرداند همچون آب گرم با آتش گرم کنند زود تر حرارت بگذارد و زود تر سرد شود و اگر
ماده صفرا در تن او و بعضی در باطن عروق او حاصل شود و بدان سبب تحلیل دیرتر پذیرد و بخار او بظاهر کمتر رسد و از اندرون
تن بسوزد سوال اگر گوید ما را که از حد تب گفته اند که حد تب حرارتی غریب است و آن حرارت اول بر افروزد و بیاری
روح و خون اندر رگها بگذرد و در همه تن پراکنده شود و تن را گرم گرداند و اندرین هر دو نوبت که درین باب مذکور است
این شرط نیکی که حرارت اول بر فرود و زود و از دل بهمه تن رسد جواب گوییم اندر همه تبها حرارت بدل برسد و از
دل بیاری شریانها و خون و روح در همه تن پراکنده شود لکن چون مانعی پدید آید که حرکت از دل بهمه اندامها بستاند است
نرسد آنچه پیش ازین گفته آمده است باطل نشود چنانکه معلوم شده است که جسم گران میل بجانب مرکز دارد
و هر گاه که مانعی نبود قرارگاه او جز مرکز نباشد لکن چون مانعی پدید آید بمرکز نتواند رسیدن بدین حجت گرانی او باطل
نشود العلاج هر دو را علاج یکی بود و بیشتر بی علت تدبیر بیکار کردن باید و قی سکنجبین و تخم ترب باید
آن باید کردن و از اول بیماری تا هفت روز هر بامداد هفت درم گل شکر بخایند تا معده را قوت دهد و از پس آن
شربتی آب گرم خورد و از پس دو ساعت بیست درم سکنجبین ساده خورد و اگر بیمار قوی باشد و دلیل خام بود بعوض گلشکر
گلنگبین خورد و سکنجبین عسلی همچنین مفید آید و سکنجبین بزوری نیز غایت لایق بود و از پس یک هفته
نقیع صبر و ایارج فیقرا و حب الصبر و شراب الورد باید دادن صفت حب الصبر بگیرند صبر اسقوطری دوازده
درم هلیله زرد چهار درم مصطکی سه درم گل سرخ و انیسون و زعفران از هر یکی یک درم بکوبند و مقل از هر یکی یک درم
شربت دو درم بکار برند صفت شراب الورد بگیرند گل سرخ اقماع جدا کرده ده من و اندر آب
بقدر آن بپزند تا نیمه باز آید بپالایند و دیگر بار گل تازه کنند و بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند و دو من عسل و دو من
شکر بر افکنند و بقوام آرند و بر قدری معین که طبیب صواب بیند شربت فرمایند صفت
دهند بگیرند ترید یک درم غاریقون چهار دانگ نیم درم بسکنجبین بسرشند و سحرگاه بکار برند و دیگر روز
قرص الورد دهند یا گلشکر یا گلنگبین و اگر ضعیف بود اندکی عود و مصطکی با آن ترکیب کنند و اگر معده سلامت
بود و حرارتی ظاهر نباشد قرص الورد با سکنجبین بکار باید بردن و مالیدن همه اندامها سود مند بود و حقنها که
میل بگرمی دارد و درین تبها نافع آید و در آخر علت کمونی و فلونیا و مانند آن نافع آید و گفته اند که اگر مرد پیر باشد
بعلاج او مشغول نباید بودن از بهر آنکه پیر ازین تب خلاص نیابد و اگر مرد کهل بود و قوی باشد داروهای لطیف
کننده باید دادن چون دواء المسک تلخ اندر الاصول و اگر فصل زمستان بود این [illegible] پس



و تریاق فاروق نافع آید و اما علاج آنکه حرارت در باطن باشد برفق تر باید کردن اما این طریق نگاه باید داشتن
که اندر ابتداء تب هر نوبتی قدری مخصوص بحکم مشاهدت سکنجبین شکری ساده باید داد و همچنین گلشکر دادن بعد
از آن آخر بیماری معلوم گشته بود نقیع صبر بر آن صفت که فرموده شده است می دهند و ایارج فیقرا و آب بادیان دادن
کاسنی و قرص الورد دهند و مانند آن

## باب دهم

اندر تبهای ربع بباید دانست که تب ربع دو جنس است یکی را
ربع نایبه گویند و دوم را ربع دایمه و این جنس کمتر بود و اسباب ربع لازم کمتر اتفاق افتد و اما اسباب
تب ربع لازم و اسباب تب ربع نایب یکی بود از بهر آنکه ماده این تب عفونت سودا باشد و از اسباب
تولد سودا یکی آنست که در سپرز ضعفی یا المی باشد و بدان سبب سودا بخویشتن جذب نکند و از خود جدا نتواند
کردن و سودا بعضی در وی خون طبیعی است و بعضی بلغم باشد یا خون یا صفرا یا سودا اگرچه سوخته شود و هر گاه که ماده
در عروق همه تن بود ربع دایمه باشد و هر گاه که بیرون عروق بود نایبه باشد و هر گاه که ماده در یک عضوی بود
ورمی صلب یا سرطان یا خوره تولد کند و بیشترین تبهای ربع کم خطر بود و اگر در تدبیر و علاج خطا کنند و مدت دراز
ترین یکسال بود و مردم بدان تب از بیماری سودا چون صرع و مالیخولیا و تشنج خلاص یابند و اگر در علاج خطا کنند
و ماده سخت خام باشد مدت وی دراز شود تا بدان حد که دوازده سال بدارد و آنچه دراز کشد بیشتر
وقتها باستسقا باز گردد و بسیار بود که چهار رکب با آخر ربع باز گردد و علامات اندر تب ربع سخت بلرزد و سرما
اندک باشد و هر نوبتی زیادت می شود تا بوقت انتها بتدریج کمتر شود و سرما در استخوانها بیشتر بود و دیگ
برنجاند و بلرزاند چنانکه دندانها بر هم زند و از بهر آنکه ماده غلیظ و سرد بود و دیر گرم شود و لکن چون گرم گردد
گرمی او کمتر از گرمی تبهای بلغمی بود و نشان نضج آن باشد که سرما و لرز کمتر شود و بسیار باشد که در آخر
تابستان کسی را تب غب آید و در تیرماه بربع باز گردد از بهر آنکه ماده رقیق باشد بعرق و استفراغ [illegible] دیگر
رفع شود و باقی ماده غلیظ اندر تن بماند و هر گاه که کسی از پس تبها عفونت در باقی آن اثر کند سبب ربع
شود و هر گاه که ماده چهار رکب شود که نوبتهای آن مختلف باشد با استفراغها خرج شود و ثقلی غلیظ بماند و نوبت
ربع قرار گیرد و مدت ربع خالص بیست و چهار ساعت بود و مدت آسایش وی چهل و هشت ساعت باشد
و هرجا که اعتبار از ابتداء یک نوبت دیگر هشتاد و دو ساعت باشد و گفته اند که مشتری دور ربع خالص چهل
و نه دور باشد از بهر آنکه سبب حرکت غلیظ و سودا حرکت زحل است اما علامت ربع بلغمی آنست که
نوبت او دراز تر بود و نبض بطی و نرم باشد و بول غلیظ بود و در همه انواع ربع سخت بول سپید بود و [illegible]

گر آید چاهم باشد و از پس انتقاب شبابی گراید و عرق ربع بلغمی بس باشد بلغمی بسیار بود و بلغاب بس
باشد صفرای اندک بود اما علامات دموی پدید آمدن نشانها غلبه خون باشد و سحنه و عادت
و فصل و سال و غذا اما گذشته بر آن گواهی دهد اما علامات ربع صفراوی آنست که نوبت او کوتاه تر و نبض
سریع تر و متواتر باشد و عرق بیشتر کند و تشنگی و حرارت غلبه دارد و سحنه و عادت و فصل
و سال و اغذیه گواهی دهد اما علامات ربع سوداوی آنست که اسباب تولد سودا در پیش افتاده بود
و مزاج و عادت و سال عمر و فصل سال و غذا ما سابق گواهی دهد بر آن العلاج اما علاج عام در همه انواع تب ربع آنست
که روز نوبت از طعام و شراب باز ایستند خاصه از آب بسیار و روز بهتر کند در روزها که میان دو نوبت
بود از طیهوج و جوزه مرغ خانگی چاره نباشد و در اول بیماری تدبیر لطیف باید کردن و غذاها
و دارو ها گرم و خشک نشاید دادن و استفراغ های قوی نشاید فرمود الا از پس نضج اگر اندر اول بیماری
استفراغی اندک کرده شود بمسهلی که خلط غلیظ را لختی کم کند صواب باشد و آنجا که طبیب
در اول بیماری مسهل صواب تر بیند حقنه نرم اولیتر باشد و تدبیر ادرار البول نیز نخست برفق باید کردن
و از طعامها غلیظ و از میوه های تر و شیر و حبوبات و هرچه از وی بادها خیزد پرهیز باید کردن و آسایش
و گرمابه معتدل که دل گرم نکند و عرق نیارد موافق آید و طعامها موافق معتدل که دل گرم نکند و عرق
نیارد و معتدل که میل بگرمی و تری دارد سودمند بود از بهر آنکه گرمی و تری ضد سودا باشد و آنچه میل
تر باشد هم کم مضرت بود از بهر آنکه تری مخالف سودا باشد لکن آنچه ازین نوع باشد بمیزان اندازه نگاه باید کردن
که سردی آن خلط را خام تر نکند و نضج باز پس افکند و اگر چیزی گرم با آن بیامیزند تا معتدل شود روا باشد چنانکه جالینوس گوید
من از بهر خود قلیه فرمودم از کاهو تا خواب من تمام بود و دار چینی اندر آن افکندم تا مضرت کوک باز داشت و طعامهای
سرد و خشک خداوند این تب را زیان دارد و خربزه شیرین از بهر آنکه ادرار البول کند و ماده لطیف را باد دار
دفع کند غلیظ نکند از موافق باشد و شفتالو هرچه سخت نازک بود زود و عفونت پذیرد و زیان دارد و این
دقایق اطبا را نگاه باید داشتن و بباید دانستن که ربع تابستانی زود بگذرد بدین سبب تدبیر او لطیف باید کردن
و شوربا و زیرباج و جوزه مرغ خانگی قناعت باید کردن و استفراغ بلغم کمتر کردن و هر روز که نوبت نباشد
سکنجبین و گلشکر و گلاب همی باید دادن چنانکه اندر بابها گذشته گور شود و اگر خلط غلیظ تر باشد هر بامداد هفت درم سکنجبین
باده درم سکنجبین ساده سرشته بخورند و مویز منقی دانه بیرون کرده یا پسته و مغز بادام میخورد و طعامها



شوربا بخورد و باید و زیرباج بمرغ بدین تدبیر ها بسیار فصیح تبها ربع زایل شده است و آنچه در تیر ماه تولد کند از
آن بیک باشد از اول تدبیر لطیف نشاید کردن و قانون علاجها تبها عفونی که مذکور است در تدبیر بکار داشتن و از حرکت باز
سخت و اندیشه و خشم و غم و مانند آن خویشتن نگاه باید داشتن چنانکه تواند اما علاج ربع خونی که از بسیاری
در وی خون طبیعی تولد کند آنست که نخست رگ باسلیق یا اکحل از دست چپ بزنند اگر خون تیره باشد و بسیاهی
گراید چندانکه باید بیرون کنند و از رگ زوال زنند تا تیرگی خون بیرون و قوت شدن و اگر خون سرخ و نیکو بود هیچ بیرون
نکنند از بهر آنکه اگر خون نیک بیرون گشته قوت ضعیف شود و رگ زدن و هر استفراغی که خواهد کردن روز نوبت
نشاید کردن روز دیگر بهتر آن روز نوبت باید کردن مثلا روز شنبه نوبت باشد و روز دوشنبه بزند و اگر از پس روز
نوبت دیگر مایه شود که ما معتدل و چندان مقام کند که تری گرمابه در رگها و اندامها او اثر کند و عرق ناکرده بیرون آید سود کند
بود و خلط نرم و نضج شود و طعام از پس رگ زدن دراج و طیهوج و جوزه مرغ خانگی باید و زرده خایه مرغ نیمبرشت و
گوشت بزغاله و بره با اسفیدباج و زیره با و از ار و نک دارچینی و کرویا و شبت باید و در اول بیماری بجگر و اسپرز عنایت
باید فرمودن و سکنجبین و گلشکر و گلاب بر آن ترکیب کنند که مذکور است در بابها گذشته و اگر بمسهل حاجت آید صفت آن بگیرند شاهتره ده درم
غافث و آلو سیاه از هر یکی سی عدد و تخم کشنی پنج درم بادیان و بیخ کرفس از هر یکی ده درم مویز منقا بی دانه سی عدد در
جمله چنانکه رسم است بپالایند و چهل درم ترنجبین در وی حل کنند و باز بپالایند دیگر بار بکار برند صفت مطبوخ هلیله
همین منفعت کند بگیرند هلیله زرد و هلیله کابلی مقشر از هر یکی هفت درم گل سرخ و تخم کاسنی از هر یکی پنج درم مویز منقی
و آلو سیاه از هر یکی سی عدد و سپستان سی عدد پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان از هر یکی یک درم افتیمون و برگ
کرفس و برگ کشنی تر از هر یکی یک دسته کوچک بود و نوزده شاخ بنفشه و ریحانی پنج درم خرما هندی هشت درم جمله در یکمن و نیم
آب بپزند تا یکمن برود و نیم من بماند به پالایند و بمقدار ده استار سی درم ترنجبین بر افکنند و یک بار بجوشانند
این یکمن شربت بود و اگر خواهند هفت درم شاهتره و پنج درم سنا مکی و پانزده درم فلوس خیار چنبر بیاید گرم کنند
قوی تر باشد و تا از اول بیماری هشت روز نگذرد از این مسهلها هیچ ندهند و شربت از پس مسهل آب کشنیز و سکنجبین دهند
یا آب انار ترش و شیرین یا آب آلو و سکنجبین و اگر حرارت قوی نبود سکنجبین با آب بادیان تر صواب باشد
و قی کردن اندر همه ربعها نافع آید و اما علاج ربع صفراوی هم بدین نزدیک نخست رگ باید زدن و هر روز که نوبت تب
نباشد اندر آبزن گرم نشستن و گلاب و سکنجبین و آب انار و آب کشنی و آب بادیان تر میدهند بر قانونی که در
علاج ربع خونی گفته آمده است هر یک بوقت خود و بجایگاه خود و طبع بآب لبلاب و خیار چنبر و گلشکر نرم دارند تا بجنبد

کر سکنجبین افتیمونی سازند یا بشراب کل یا بمطبوخ هلیله داگر نخست بحقنه نرم استفراغ کنند صواب باشد و اگر روز
نوبت در آغاز نوبت که وقت حرکت خلط باشد قی کنند سودمند بود صفت مطبوخی که چون که بدان قی کنند بگیرند
هلیله زرد و هلیله کابلی از هر یکی هفت درم بنفشه پنجدرم افتیمون و سنا مکی از هر یکی چهار درم تخم ترب و تخم شبت از هر یکی
پنج درم تخم کوفته و بیخ خربزه از هر یکی پنجدرم جمله بپزند و بپالایند بمقدار صد درم یا کمتر یا پنجاه درم سکنجبین نیم گرم بیامیزند
و بکار برند و اگر روزگار دراز شود از این قرص الغافث بکار برند صفت آن بگیرند غافث سه درم ریوند چهار درم لک مغسول چهار
درم گل سرخ شش درم تخم کشوث شش درم سنبل چهار درم تخم بادیان پنج درم زعفران سه درم حب البان چهار درم
بکوبند و بیزند و بآب کرفس بسرشند و قرصها سازند هر یکی درم شربت قرص با سکنجبین یا بآب بادیان یا بآب کاسنی
بکار برند صفت قرصی که ثابت بن قره ترتیب داده است بگیرند گل سرخ و زرشک و طباشیر از هر یکی سه درم تخم کاسنی و تخم کشوث
و کشوث از هر یکی یکدرم لک مغسول و ریوند چینی و عصاره غافث از هر یکی نیم درم رب السوس سه درم قرص سازند
شربت یکدرم باید صفت سکنجبین افتیمونی که در ماء الجبن بکار برند بگیرند افتیمون ده درم بسفایج ده درم لسان الثور پنجدرم بادرنجبویه
سه درم بسفایج و خربق نیم کوفته و جمله در صد درم سرکه و صد درم آب بپزند تا بنیمه باز آید و افتیمون
بآخرتر در افکنند پس این سرکه بپالایند و کمین شکر بر افکنند و سکنجبین سازند و طعام مزوره ماش دهند و قلیه چهار روز بر با آخر
بادام و تا هفته بگذرد دراج و جوزه مرغ خانگی ندهند مگر که قوت ضعیف بود و از پس چهل روز گوشت بره نر بغاله
باید داد و از میوه ها انار و هند اما علاج ربع بلغمی آنست که در ابتدا او علت هیچ استفراغ قوی نکنند از بهر آنکه ماده خام
باشد و اگر استفراغ کنند آنچه لطیف و صفرائی بود خرج شود و آنچه غلیظ و سودائی بود غلیظتر و عسرتر شود
و هر بامداد ده درم گلنجبین عسلی در پانزده درم آب بادیان و ده درم آب کرفس جوشانیده صاف کرده بخورند و اگر طبع نرم
باید کردن پنج درم مغز تخم معصفر کوفته و ده درم شکر در نیم من آب لبلاب بیامیزند بخورند و اگر وقت لبلاب نباشد پنجدرم
هلیله سیاه کوفته و پنج درم تخم معصفر در مویز آب کنند و باز خورند و اگر گلشکر با جلنجبین سهل بر خفته یکبار بخورند
صواب تر بود صفت حقنه نرم که درین تب بکار برند انجیر سپستان ده عدد و خطمی ده درم سبوس گندم ده درم
بابونه پانزده درم شبت پنج درم در یکمن و نیم آب بپزند تا دو بهر بشود و یکبهر بماند و نیم بپالایند و ده درم روغن تازه و ده درم
شکر سرخ بگیرند در وی حل کنند و بکار برند و طعام از بهر نرم داشتن طبع برگ چغندر و اسفاناخ بپزند و
با بگانه حوش کنند و شوربا کنجشک صواب بود و از میوه ها انجیر سپستان و مویز خراسانی و اگر نوبت وقت بر
کنند آب شبت و ترب و عسل و نمک صواب آید و اگر کسی را قی کردن دشخوار آید ترب با چون درم درم کنند



و بپزند دیگ رده بنهند و لختی نمک بر افکنند دیگ رده دیگر بنهند و لختی و یکسو نمک افکنند همچنین تا بار سکنجبین بپزند
بر سر آن ریزند و یک شب بنهند و بامداد از آن ترب چندانکه توانند بخورند و طعامهای شور و چغندر پخته بخورند و آب
سکنجبین از پس طعام یا آب نیم گرم بخورد و ریاضت و مالیدن تن آهسته هر دو سودمند بود و مسام را بگشاید و
اخلاط نرم کند و هر وقت که نشان نضج پدید آید مسهلی قوی خورند صفت آن بگیرند هلیله کابلی و هلیله سیاه
از هر یکی ده درم بلیله و آمله از هر یکی پنج درم اسطوخودوس رومی چهار درم افتیمون هفت درم لسان الثور و برگ بادرنجبویه
و بسفایج کوفته از هر یکی چهار درم سنا مکی پنجدرم آلو سیاه و مویز خراسانی بی دانه کرده از هر یکی شست عدد جمله
در دو من آب بپزند تا بچهاریکی باز آید و بپالایند و مقدار صد درم باز خورند یا یکمثقال غاریقون و نیم درم صبر و نیم
درم ملح نفطی و دو دانگ و نیم خربق سیاه و اگر این ترتیب دشخوار دارند این حب نافع آید بگیرند افتیمون یکدرم
تربد یکدرم نانخواه دو دانگ بسفایج چهار دانگ انیسون و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی دو دانگ ایارج
فیقرا درم غاریقون یکدرم نمک نفطی نیم درم مقل نیم درم حب سازند بآب پودنه چنانکه رسم است شربت یکدرم و نیم وقت خواب
وقت خفتن بکار برد صفت سفوفی که از پس پدید آمدن اثر نضج بر هفته یک بار دهند بگیرند هلیله کابلی و سیاه
از هر یکی هفت درم بسفایج و افتیمون از هر یکی سه درم جمله بکوبند و بیزند و شربت سه درم با سه درم شکر و از پس آن
آب گرم خورند و هر گاه که روزگار دراز شود و فصل زمستان باشد معجون کرم چنانچه معجون انجرود و فلافلی و غیر آن بکار
برند صفت معجون انجرود بگیرند برگ سداب چهار درم افتیمون سه درم جندبیدستر یکدرم مصطکی چهار درم رب السوس
هفت درم تخم حلبه تخم کاشم شیطرج دو درم میعه و انیسون از هر یکی سه درم کرنب سوخته دو درم و نیم بکوبند و بیزند و بعسل
بسرشند از پس آنکه نضج پدید آمده بود و استفراغها کرده روز نوبت پس از وقت نوبت بسه ساعت مقدار دو درم
در آب گرم بکار برند نافع آید و اگر هر هفته از تریاق کبیر پس تریاق فاروق مقدار دو دانگ بخورند نافع آید اما علاج ربع
سودائی علاج ربع بلغمی نزدیک باشد طبع نرم باید داشتن که هم بدان طریق که در ربع بلغمی مذکور است و استفراغ
قوی از پس نضج باید کردن و در داروها افتیمون و بسفایج و غاریقون و حجر ارمنی و حجر لاجورد و خربق سیاه
بیشتر باید کردن و رگ باسلیق زدن از پس نضج درین باب نافع آید و جالینوس میگوید بسیار تیمار
ربع سودائی را علاج کردم بدین طریق که از پس نضج مسهل دادم و از پس چند روز شراب افسنتین بیاشامیدم و
از پس آن تریاق بدادم سودمند افتاد و شراب سفید رقیق و صافی درین باب سودمند بود و
ربع دایم کمتر اتفاق افتد و اگر باشد سبب آن بود که ماده در عضوی باشد یا در سه عضوی و هر یکی نوبتی

۲ باخر دل سوده م

[illegible]

و هر یکی بنوبتی دیگر آغاز کند و علاج آن نیز ازین نوع باشد لکن تدبیر طعام و شراب و داروها باید کردن که میل باعتدال دارد و اولیتر جیزی سکنجبین بزوری و جلنجبین باشد که بدهند اگر حاجت آید و اگر حاجت نباشد سکنجبین ساده شکری و گلشکر دهند و ماء الاصول معتدل و آب بادیان تر و آب کرفس و کرنب سلق بر زدن از بهر آنکه ماده درین باشد که بفصد حاجت آید

## باب یازدهم اندر تبهای خمس و سدس و غیر آن

باید دانست که ماده این تبها از جنس ماده تب ربع باشد لکن کمتر و غلیظ تر بود و جالینوس حکایت این تب ها را وی گوید معنی علت خویش ازین تبها هیچ و میگوید همانا سبب این تبها سببی باشد یا دیم از اسباب و شرابی بود یا دارو ناموافق یا چیزی از اعراض نفسانی چون شادی و خشم و غم و اندیشه که مزاج اثر کند هر وقت که سببی ازین سببها تازه شود تب تولد کند این معنی نگاه باید داشتن و باید آزمود تا مخلط نشود و بقراط میگوید که این تبها را امکانست و ربع را مدت دراز باشد و ربع را مدت درازتر از ربع بود و میگوید خمس بتر از همه است از بهر آنکه نیز گاه باشد که مقدمه سل بود و گاهی مقدمه دیگر امراض و شیخ الرئیس میگوید قول بقراط میگوید خمس بتر از همه است مراد او ازین خمس مطلق نیست لکن مراد او آنست که بعضی از تبهای بتر از تبهای دیگر است از بهر آنکه گاه باشد که در تبها مختلف اعضاء گرم شود و برق باز گردد و میگوید نتوان گفت که بهاریها که ما ندیده ایم یا در کتابها اندکو نیست نتواند بودن و ما بسیار چیزها می بینیم که در هیچ کتاب یاد کرده اند و آن را اصلی نیست و تب ربع نه از بهر آنکه آن بنوبت ربع همی آید که ماده او سوداست لکن از بهر آن بدین طریق نوبت همی آید که ماده او غلیظ است و اندک پس چه عجب اگر جایی ماده غلیظ تر و کمتر از آن باشد که نوبتی دیگر گیرد و العلاج علاج این تبها همچون تب ربع بلغمی باشد لکن با چیزها گرم دلیر کمتر باید کرد و استفراغ نیز کمتر باید فرمودن مگر از نضج تمام پدید آید و اگر استفراغ کند بسهل در خورد حال صواب بود و مرا غلامی بود و او را ازین نوع تبها می آمد من چنانکه جالینوس گوید نخست گمان بردم که این غلام غلطی میکند هر وقت این تب بران سبب همی آید پس گوش بر داشتم بر تقدیم وقت ابتدا و تب نشان کردم و مدت نوبت آن نگاه میداشتم و روزها که نوبت نبود معلوم کردم و ابتدا او یکبر تب نشان کردم و مدت نوبت آن نیز نگاه داشتم چنین چند نوبت نگاه میکردم معلوم شد که تب سبعست و مزاج گرم بود او را دیگر روز تب آمد سکنجبین و آب تخم خرفه دادم بر اثر آن بچند ساعت گلاب دادم و روزها دیگر گلشکر با سکنجبین ساده دادم و غذا زیرباج و شورباج تخود و شبت و گوشت بره یا مرغ و پس از نوبت بدور روز بخوردا



دادمی یا زیرباج یا مزوره بمغز بادام و روز نوبت جز سکنجبین غذا دمی و سخت اندک بدادمی و یا آب امیخته بدادمی تا آب بخوردی از اخلاط معجون النجاح جیزی ساختم از پس روز نوبت بدو روز مقدار دو درم بدادم و ازین مذکور دو بار بدادم تب غلام زایل شد و از امکان دور نبود

## باب دوازدهم اندر تبهای مرکب و علامات و علاج آن

باید دانست تبها که در هم آمیخته بود آن را مرکب گویند گاه باشد که دو تب یکجنس از یکدیگر دور باشند مرکب شوند چون تب دق و تب عفونی و گاه باشد که تب ورمی با نوع دیگر از تبهای عفونی مرکب گردد و گاه باشد که دو تب مرکب شوند چون شطر الغب و گاه باشد که دو ربع باشد ربع مرکب شود چنانکه یکی میکشد و دیگر همی گیرد و طبیبی که اصول شود و هر دو خالصه و گاه باشد که دو ربع باشد این صناعت نداند چون تبهای معلوم او نیک نبود و گاهی گمان برد که شطر الغبست و گاهی گمان برد که تب نایبه بلغمی است و بدین سبب است که بر نوبتها اعتقادی نشاید کردن و اعراض و نشانها را دیگر نگاه میباید کردن العلامات باید دانست که از نشانهای تب مرکب یکی آنست که تب نخستین رها نکرده باشد سرما و لرز معاودت کند و نشان ترکیب تب عفونی با تب دق سخت مشکل بود از بهر آنکه تب عفونی میکشد و تب دق سخت میکشد و ظاهر نبود و طبیب تجربه ناکرده آن پندارد که تب رها کند کرد و تبی دیگر متردد و باز فرا شود و سرما آغاز کند و باز گرم شود و بدین نشانها پندارد که تبی است مرکب از تبی لازم و تبی مفتره و گاه باشد که دو نوع تب برد و الا کرد از پس یکدیگر چنین هنوز یک تب نا گسسته نوبت دوم آید و طبیب پندارد که سونوخس است درین جایگاه دشوار این اشکال چاره نبود از آنچه نشانها تبها نیک بجویند تا بر حقیقت هر یک واقف شوند و هر گاه که نوبت تبها کوتاه شود دراز و معاودت بکند باید دانست که سببی قوی و ماده سخت تیز و بسیار است تا چنین نوبتها پیوسته میشود و قوی گفته اند دو تب لازم باندرون رگها باشد چون موضع ماده یکی بود عفونت یکبار پذیرد و حرکت تب باید که یکبار باشد و این سخن درست نیست از بهر آنکه ممکن شود که عفونت در رگها و عضو تولد کند و نخست از یک عضو حرکت کند پس در دیگر اجزاء ماده باز دهد و آغاز تب نخستین و گسسته ربدن تعلق بتاریخ نخستین دارد و آغاز تب دیگر تعلق بتاریخ عفونت دوم دارد و هر یک جدا آغاز کند و جدا رها کند و هر گاه که تبی نخست بلرزاند و لازم شود و هیچ عرق نکند یا در میان تب هر وقت سرما و لرز معاودت میکند و از پس دو سه لرز یکبار عرق کند حکم باید کردن که تب مرکب است و همچنین هر گاه که در تب مطبقه لرز قوی باشد و مدت آن سرد ماندن سخت دراز شود یعنی سرد ماندن دست و پای باید دانست که تب مرکب باشد العلاج هم چنانکه تبهاء آمیخته بود و بر طبیب واجب بود که بنگرد که تا علاج تبها کدام تب قوی تر است و ترکیب آن چند ماده است مثلا اگر از دو ماده باشد بنگرد اگر هر دو تب را نشانها راست بر

دق را در اول دشخوار توان دانست و علاج آسان توان کردن و به آخر سخت ظاهر باشد اما علاج کم پذیرد و العلامت
علامتهای تب دق از چند گونه بهتر باید جستن یکی از نبض و دوم از دلیل بول سیوم از چگونگی حرارت تب اما آنچه
از نبض معلوم شود آنست که نبض خداوند دق صلب و ضعیف و دقیق و متواتر باشد و بر یک حال بود
بود و آنچه از دلیل معلوم شود آنست که در بول روغنی پدید آید و هرگاه چو بجد ذبول رسد روغن ظاهر بود
در سوی چون صفایح سبوس پدید آید و آنچه از چگونگی حرارت تب معلوم شود هم از سر و جسم
معلوم توان کردن یکی آنکه تب دق آهسته باشد و بیمار از تب خویش آگاه نبود از بهر آنکه حرارت تب
او را همچون مزاج گشته باشد دوم آنکه هرگاه چو دست بروی نهند سخت گرم نبود و هر چند دست بر وی
میدارند حرارت بیشتر مینماید و رگها او شریانها گرمتر میباشد سیوم آنکه همچون روغن کم در چراغ و چراغ از
کشند چراغ بهتر افروزد پس لاجرم هرگاه که در تب دق طعام خورند تب ظاهرتر و نبض قوی‌تر شود
و اندکی منطقی گراید و درستترین نشانی در این تب اینست و طبیب جاهل از بهر آنکه تب از پس طعام ظاهرتر بود
از طعام باز دارد و بدان بیمار هلاک کرده که در تبها دیگر هرگاه چو طعامی خورده شود احوال تب بگردد و احوال
دق بر خلاف احوال این تبها دیگر بود از بهر آنکه طعام خوردن در تبها دیگر نوبت فرو نشاند و درازی تب و گرانی
اندامها و پس گرد دست و پای و اختلاف نبض زیادت کند و در تب دق جز ظاهر کردن تب نباشد و اما
علامت انتقال این تب یعنی دیگر علامت حمی یوم به دق باز گردد آنست که تب فزون از بیست و چهار روز دارد و
علامت دیگر آن ظاهر شود و گرمتر از آنچه نخست بوده باشد و گرمتر و تن خشک‌تر از آن شود که از آن تب واجب
کند و رنگ روی زرد شود و هرگاه که این نشانها پدید آید بباید دانست که حمی یوم به دق بازگشته و اما علامت
مرکب شدن دق با تب عفونی آنست که هرگاه چو مدت نوبت تب عفونی بگذرد و عرق کند اندر تن حرارتی و خشکی مانده
باشد و تن لاغرتر از آن شود که از آن تب واجب کند و در بول برازچه سبوس پدید آید و اما علامت ذبول آنست که چشمها
دور رود و در مغاک پدید آید و سرها استخوان ظاهر گردد و صدغها اندر نشیند و پوست پیشانی کشیده شود و از بی
رنگی و تازگی پوست بشود و بدان ماند که غباری بر نشسته است و ابروها میل به گرانی دارد و چشم‌ها چون چشم خواب آلوده ماند و سر بی
تیز شود و موی دراز تر نماید و شکنج در روی پدید آید و کتفها بر افروزد و هرگاه که ذبول به درجه آخر رسد موی ریختن گیرد
و ناخنها گوژ شود و از علامتهای پس از این ظاهر شود از بهر آنکه چندان مهلت ندهد که علامت دیگر ظاهر شود و جالینوس گوید ذبول
دیده‌ام که سبب آن آماس روده قولون بود و مدت آن دراز گشت و ذبول ادا کرد و دیده‌ام که سبب آن آماس مری

و علاج در خوردن آن بیامیزند و اگر یکی قوی‌تر چند علاج آن یکی بیشتر کنند و اگر یکی خطرناک‌تر باشد علاج آن مهم‌تر دارند
تا از خطر ایمن شوند و در تبهاء مرکب و تبهاء خمس و سدس و غیر آن اولیتر آن بود که استفراغ کمتر کنند تا اخلاط کم شود
و حرارت اندر اعضاء اصلی نیاویزد و به تب دق ادا نکند و تا قوت به سبب بسیاری استفراغ ضعیف نشود در بیماری‌ها توان داشتن
و با آن برابری توان کردن تا مادام که قوت بر جای بود از درازی مدت بیمار خایف‌تر رسیدن و آنجا که حرارت قوی باشد
قرص کافور صواب بود لکن ترکیب قرص از جزوها بهتر دادن باید کردن چون مغز تخم خیارین و مانند آن و غذا نیز باید که
میل به سردی دارد و تری و چیزی باید که عفونت کمتر پذیرد و غذا بیمار کدو و اسفاناخ و خیار و آنچه بدین ماند
ترشی میزند تا از عفونت آن ایمن باشند فی الجمله غذا او دارو میل به سردی و تری دارد و مقاله چهارم

## از کتاب پنجم اندر بیان کردن تب دق و تبهاء ورمی و وبائی و این مقاله چهار باب است اندر احوال تب دق و علامات و علاج آن

باب اول اندر احوال تب وبائی ب اندر احوال دق الشیخوخت ج اندر احوال تب ورمی د اندر احوال تب دق و علامات و علاج آن

دق بباید دانست که در تن مردم سه نوع رطوبت طبیعی است هرگاه که یک نوع از این رطوبتها خرج شود تب دق تولد کند
نخستین رطوبتی بود که در رگها و همه اندامها اصلی پراکنده است بر سان شبنم که در فصل خریف هر شب بر نباتها پدید آید
و این حالی ظاهر است که آفریدگار تعالی اندر جبلت طبیعت قوتی نهاده است که هرگاه چو سببی باشد که مردم طعام و شراب
دیرتر یابد طبیعت او بدان قوت رطوبت تروی بدان رطوبت ادا کرد از آنکه تمام پخته نباشد تمام بپزاند و هضم کند دوم رطوبتی است که اندامها از منجمد
و سرشته شده است و بدان مانند گشته و فسرده شده لکن هنوز فسرده نباشد از بهر آنکه در فسردگی ترتیب ایشان بود
و هرگاه چو حرارتی قوی‌تر بدو رسد یا رنجی بافراط اتفاق افتد اگر روغنی پیدا اندر خوردن است خرج خواهد شدن
بدین سبب تب دق تولد کند و این درجه نخستین باشد از دق و زود تر علاج پذیرد لکن به دشواری توان دانست و تنک
تامل کرده شود و طبیب بر آن واقف نشود و هرگاه که رطوبت دومین خرج شود همچنان باشد که روغن پلیته خرج شود و
و این درجه دوم باشد از دق و این را نام خاطئه او ذبول گویند و این ذبول را درجه اول و میانه و آخر باشد آنچه به درجه
آخر رسد علاج نپذیرد و هرگاه که رطوبت سیوم خرج شود و همچنان بود که رطوبتی که اجزای پلیته بدان پیوسته بماند
و این را تفتت گویند
نیست شود و هیچ حال این نوع را علاج نبود بباید دانست که مبداء دق دلشت چنانکه پیش از این در حد دق گفته
آمده است لکن گاه باشد که حرارت جگر و معده و شش به دق ادا کند از بهر آنکه حرارت این اندامها باز دهد دل و همچنین
گاه باشد که تب بگردد و تبهاء عفونی سوء و ورمی به دق ادا کند و بسیار باشد که آنجا چو قوت ساقط شود و غشی افتد
طبیب از حال ضرورت بالکلیه باید که قرب دهد یا خمر یا دواءالمسک و دل بدان جهت گرم شود و بیماری به دق باز گردد و تب

بوده آماس میشنده و آماس کرده همچنین و هرگاه که از پس زلق الامعاء و درازی مدت آن تبی آهسته پدید
آید معلوم شود که بسببی از سببها خشکی در نواحی دل تولد کرده جگر باید کردن که تب دق است العلاج تا قوت بر جای بود
و استخوانها بگوشت پوشیده باشد و علامتهای ذبول پدید نیامده باشد امید بهی و صلاح آمدن باشد و طریق علاج آن
پنج وجه است یکی تدبیر هوا خانه و مسکن و مفرش و دوم تدبیر گرمابه و آبزن و تمریخ و سیوم تدبیر شیر دادن و براندا چهار
و دوشیدن چهارم تدبیر شربتها و داروها پنجم تدبیر غذاها اما تدبیر مسکن او خانه و مفرش آنست که اگر فصل تابستان بود در خانه
خنک نشیند که شمال در روی گذر یابد و اگر درین خانه آب روان بود و بستر او بر لب آب فراخ کرده باشند یا بر تختی که آب در زیر
او میگذرد سخت نیک باشد و اگر اطراف او بر آب خوش حوالی او نهند و اسفرغمهای سرد و تر چون بنفشه نیلوفر و صندل
و گلاب و کافور و برف و یخ بسیار پس او نهند و بادنهای کتان تری کنند و مخیبا تند تا بسکی و بستر و جامهای کتان نرم
باید و بهترین بستری حصیر طبریت کتان در نهاده و هر چند روزی کتان تازه کنند یا بهانی را بکمان حلاجی بزنند تا نرم شود
و اگر ابریشم بستر کرده باشند با تفرقها بسیار و آن را بر آب کنند تا بسبب تفرقها آب در جمله بستر پراکنده باشد و آن را بر روی
دیگر بستر ها افکنند و بهار بر آن چسبیده و بدان نشیند صواب باشد و پس از آنکه طعام خورد و پس از آنکه آنچه خورده باشد
از فم معده فرو گذرد برگنفهها و سینه او خرقها تر کرده بصندل و گلاب و آب گشنیز تر و آب برگ خرفه و آب حی العالم
او روغن نیلوفر و روغن بنفشه بر می نهند چون گرم شود بردارند و دیگر بر نهند که در شبانروزی دو بار باشد باری بیشتر نهند
آن بهر آنکه اگر ضمادها سرد بر اندامها و ادم زدن بسیار بر و بکند خطرها باشد که ضیق النفس تولد کند و آواز بگردد و اگر بیمار سرد
این خرقها بر زند آنرا نیم گرم کرده بر نهند و بشب روغن بنفشه و روغن مغز کدو در ناف و کف پای او نهادن و گوش
و مقعد وی مالند و اگر فصل زمستان باشد هوا و خانه معتدل باید تا از سرما رنج نرسد و از گرما نیز رنجه نیارد و بستر او از
کرباسها باید شسته و نرم و پنبه بسیار در نهاده و جامه او در تابستان کتان و توزی باید صندل و گلاب و کافور
خوش بوی کرده و در زمستان کرباس نرم و شسته و تدبیر آبزن و گرمابه و تمریخ چنان باید که گرمابه و آبزن خوش و نرم
و نیم گرم باشد و حرارت گرمابه بدان حد نباید که دل او گرم کند و نفس باز گرداند و عرق آرد و گرمی آب چنان باید که او را
خوش آید و اگر در آب او بنفشه و نیلوفر و برگ کدو و برگ کوک در ریزند مفید آید و اگر کدو تر اشند و اندکی گلاب
نیم کوفته در آبزن پزند هم نافع آید و اندر گرمابه بسیار از آن نباید بودن که پوست از آب نرم شود و تری پالوده شود
که سبب رفتن بگرمابه و شستن در نخست اندامها باز گشنند و چهار بر میان از از ارشبند و دو تن کنار آن از از بر گیرند
و او را بردارند و نا کردن او را در آبزن فرو گذارند و سه بار بر می آرند و فرو میگذارند و زود بیرون آرند



تا ضعیف نشود و گرانه است که مردم لاغر شاید که مدتی در آب سرد نشیند آب سرد علاجی نیکوست و از آنکه گوشت
بر جاهای باشد صواب آن بود که نخست در آب نیم گرم نشانند و از آنجا بر آرند و اندر زمانی فاتر نشانند و بتدریج از آبزن
بیرون می آرند تا آب سرد بیاید و آن سردی آب پس آن نباید که آب تابستانی باشد و نشانند در آب زن سرد پس از آن
نباید که او در آب فرو نشیند یک باره بر جای بر آرند چنانکه در آب هیچ درنگ نباشد و منفعت این آنست
که حرارت گرمابه از وی بشود و قوت جرم باز آید و مسام گشاده بود معتدل شود و اثری که از گرمابه و آبزن یافته
باشد تحلیل خرج نشود و چون از آبزن خارج گردد همه اندام وی چرب کنند بروغن بنفشه و نیلوفر یا بروغن مغز دانه کدو یا
بروغن بادام و خیار باید که روغن با اندکی آب بهم بزنند پس اندام او بدان چرب کنند و بجایگاه بستر باز آرند و چون در
گرمابه خواهد رفتن یا در آبزن خواهد نشستن نخست یک شربت سکنجبین بخورد و دو ساعت صبر کند پس تدبیر گرمابه و آبزن کند
و چون از گرمابه بیرون آید و بیاساید زود ترجیزی نرم بیاشامد چون حسوکی از کشک جو سازند یا شربتی دوغ تازه یا زرده خایه
مرغ نیم برشت و اگر از پس آنکه غذا خورده باشد چهار ساعت بر آید یکبار دیگر در آبزن نشیند یا در گرمابه رود صواب باشد
اما تدبیر شیر دادن و دوشیدن باید که شرط آن نگاه دارند چه اگر از آن غافل باشند ذبال گردد اما شرط آنست که هیچ تبی دیگر با آن مرکب
نبود و در معده غذا باشد که عفونت پذیرد و جز تب دق هیچ عارضی دیگر نبود و بهترین شیری شیر زنان کم بر باید که لط
آن نگاه دارند چه اگر از آن غافل باشد بر گرما نست و شیر خر همچنین و از این هر دو گذشته شیر بز از بهر آنکه این
شیرها رقیق تر باشد و زود تر گوارد و بر کبد و زود تر گذرد و بدیر اندر وی کمتر باشد و بدکهار شیر بز از بهر آنکه این
شیرها رقیق تر باشد و زودتر گوارد از بهر آنکه مذاق تنک باشد و با یک بود و خشکی بروی غلبه دارد بدین سبب
حاجت او بچیزی بیشتر باشد که رگهای او نرم کند و زود در وی بگذرد و تن او را بهره تری دهد و درین معنی هیچ چیز
بجای شیر نبود و خاصه این شیرهایی که یاد کرده آمد و خری که شیر او بکار دارند باید که تندرست و جوان باید و شیر زده
نخستین نباشد و از وقت زادن او چهار ماه گذشته باشد و علف او نیک می سکوار دو شنان گوار بدل علف او
آن باشد که سرگین او سخت ناخوش و گنده نبود و در خشکی و تری معتدل باشد و اگر سخت تیره باشد علفی از آب
و گیاه کمتر کنند و اگر سخت خشک بود آب و گیاه او زیادت کنند و علف او جو باید و سبت و کوک و گشنیز تر
و سفاناج و برگ خرفه و لسان الحمل و خیار و خیار بادرنگ باید که شیر خر خواهند دوشیدن قدحی چینی پاکیزه یا آبگینه
سفید روی بگیرند و بچند آب گرم بشویند پاک و قدح را در میان آب گرم بنهند و شیر در قدح دوشند
و خر را وقت دوشیدن نزدیک بستر بیمار برند تا در حال شیر او باز خورد و پیش از آنکه از حال بگردد

از بهر آنکه شیر همچون منی است و منی که جدا شود یک طرفة العین بر حال خود نماند بدین جهت است که قدح شیر اندر زیر کم نباید
نهادن و خربزه دیک چار از بهر آن باید آوردن تا روزگار کمتر برود و زودتر خورده آید و شیر از حال نگردد
و مقدار آن چنان باید که روز نخست نیم سکره دهند و روز دوم یک سکره و هر روز نیم سکره می افزایند تا هفت روز
چنانکه روز هفتم سه سکره و نیم خورده باشد هفت روز بر این قرار نگاه دارند پس بر افزایند و نه بکاهند بعد از آن هر روز نیم سکره
کم باز میکنند تا بتدریج بدرجهٔ اول باز آرند و جالینوس گوید که روا دارد که شیر خورده باشد پس از یک ساعت نبض
او نگاه باید کردن با نبضی که پیش از آن بوده بود قیاس کردن اگر نبض قوی تر میشود و در عظیمی می افزاید باید دانست
که شیر نیک میگوارد و در معده تباه نمیشود دیگر روز زیادت توان کردن و اگر نبض ضعیف و مختلف یا متغیر و متواتر میشود
باید دانست که شیر اندر معده تباه میگردد و اندر شیر دادن توقف باید فرمودن و اگر در میان این روزها که شیر خورد
نشان حرارت و تشنگی پدید آید شیر باز گیرند و بعوض آن آب خیار یا آب خربزهٔ هندی یا آب تخم خرفه و
قرص کافور دادن و اگر بسبب شیر عفونت تولد کند طبع را بچیزهای لطیف نرم کنند چون شراب آلو و شراب بنفشه
و آب میوه ها و مانند آن باید کردن جالینوس گوید احتیاط باید کردن تا شیر اندر معده بیشتر نشود و احتیاط آنست که آن
قدر شیر می دهند بتغاریق خورد و اندکی نمک یا عسل با وی بیامیزند و دیگران گفته اند از شکر منفعت عسل یافته اند
و بدان گرمی نباشد و اگر طبع نرم بود و نمک ندهند از بهر آنکه اسهال آرد و شکر سخت اندک کنند و بعضی دیگر گفته اند
اگر یک جزو شیر کنند و دو جزو آب باران و بجوشانند تا بنیمه باز آید و شکر بر افکنند صواب
باشد و اگر طبع نرم شود و ضعف می آرد دوغ تازه بگیرند و بپالایند تا مسکه از وی جدا شود و آهن تافته
و چیزی قابض بر افکنند چون طباشیر و طراثیث و بدهند و اگر با تب دق سعال باشد بگیرند [illegible]
و شکر بدهند اما تدبیر دوغ چنان [illegible] باید کردن که دوغ بپالایند تا مسکه از وی بپالاید و نیم روز بنهند
تا قوت او خوش شود و پس از نیم روز آنرا بجوشانند تا آب که بر سر او پدید آید با وی بیامیزد و پس نان
براده پاکیزه بریان کرده بکوبند و ببیزند نرم مقدار ده درم از این نان سوده اندر دوغ افکنند [illegible]
صبر کنند که نان آغشته شود و بخورد روز دوم پنج درم دوغ زیادت کنند و یک درم نان کم کنند
همچنین نان کم میکنند و دوغ می افزایند تا نان هیچ نماند بعد از آن هر روز پنج درم دوغ همی کاهند و یک درم
نان می افزایند تا دوغ و نان بقاعده اول باز آید و اگر کسی خواهد که این دوغ بدل تب بیشتر خورد نان نیم درم
افزایند و نیم درم میکاهند و دیگران گفته اند دوغ آغاز باید کردن و نان از یک مثقال و هر روز سه درم دوغ



می افزودن تا شربت بیست و یکی شش درم رسد و افزودن دوغ تا بدین نان در خورده دوغ باید کردن و آنجا که
ترسند تا بسبب دوغ تبی یا عفونتی تولد کند دوغ با قرص طباشیر دادن صفت آن بگیرند طباشیر چهار درم
گل سرخ شش درم مغز تخم کدو شیرین و تخم خرفه از هر یکی سه درم جمله بکوبند نرم با لعاب اسپغول
بسرشند و قرصها سازند هر قرصی یک مثقال دهند بر شربتها و داروها چنان سازند که وقت سپیده دم
قرص کافور خورد و چاشتگاه اندر شراب خشخاش یا اندر آب انار شیرین یا اندر آب خربزه هندی یا اندر آب کدو
یا اندر آب خیار یا اندر جلاب و در وقت آفتاب بر آمدن کشکاب خورد و سرطان نهری در وی پخته یا آب
انار شیرین یا اندر آب خربزه هندی یا جلاب و اندر کشکاب چهار ساعت [illegible] درم آب عناب یا شراب
خشخاش خورد و آب سرد نخفته و وقت خواب لعاب اسپغول و جلاب خورد یا شراب عناب
تخم خرفه و شکر [illegible] اگر معده ضعیف باشد از این شربتها هیچ نخورد شراب
انار شیرین [illegible] کشکاب سرطان بگیرند سرطانی که در آب روان خوش باشد و پایها بیفکنند
و او را نمک و خاکستر بمالند چند بار [illegible] تا شوخ و زهومت برود و پس اندر کشکاب بر افکنند و بپزند
چنانکه رسم است و سرطان ماده بهتر باشد و نشان ماده آن بود که سوزنی بر [illegible]
چون شیر از وی بدر آید نشان مادگی سرطان باشد و اگر چنان بکوبند [illegible] سرطان بدست [illegible]
عنابه و خشخاش اندر سرشند و روغن بادام [illegible]
[illegible] سرطان اندر وی بپزند و با روغن بادام [illegible] باید دادن صفت قرص کافور بگیرند مغز تخم
خیارین و مغز دانه آبی شیرین از هر یکی پنج درم گل سرخ سه درم صمغ عربی و صندلین و نشاسته و کثیرا از هر یکی
[illegible] رب السوس و طباشیر از هر یکی سه درم تخم کوک یک درم کافور نیم درم جمله بکوبند و بلعاب اسپغول
[illegible] قرصها سازند هر یکی دو درم نافع آید صفت قرص خشخاش بگیرند خشخاش سپید و مغز تخم کدو و تخم خرفه و تخم
خیارین و مغز دانه آبی از هر یکی شش درم صمغ بریان کنند و بسرشند و قرصها سازند هر یکی دو درم [illegible]
و طباشیر و طین قبرسی و بزر الحماض از هر یکی دو درم نشاسته [illegible] گل سرخ [illegible] جمله و صمغ بریان [illegible]
و بسرشند و قرصها سازند هر یکی دو درم هر بامداد یک قرص اندر آب سیب بمالند یا اندر آبی [illegible] اندر آب
امرود چینی و بدهند و کشکاب از پست جو سازند و اندر وی اندکی حب الآس و آبی پاره کرده اندر پزند و آن را
با اندکی گل ارمنی و صمغ عربی باید دادن اما تدبیر غذا چنان سازند که آنچه خورده باشد از شربت و کشکاب و شیر و دوغ

سردی غلبه کند و این بیماری بیشتر از آن افتد بیشتر که جوانان را از آن افتد که کودکان را با آنکه جوانان را و کودکان را
نیز بسیار افتد و اسباب آن پنج نوع است یکی آنکه مردم نه بوقت آب سرد خورند چنانکه از پس ریاضت
قوی و از پس گرمابه بسیار افتد که مسام گشاده بود و قوت تحلیل کرده و اندامها بر کشیدن آب اندر بکوشش حریص گشته
باشد و آب سرد خوردن اندامها را اندر وقتی [illegible] را سرد کند و قوت [illegible] حرارت غریزی را ضعیف کند تا بدان
قوت غاذیه از کار خود باز ماند و همچنین اگر در تبهاء عفونی که ماده هنوز خام باشد و ضعیف قوت آب سرد
خوردن سردی غالب شود و ماده عفن و قوتها از کار خود باز ماند چنانکه اندر آخر روزگار پیری باشد و سبب
دوم آنست که بخار رطوبتها بجانب دل شود و مزاج دل را تباه کند و سبب سیوم آنکه ریاضتی یا غیر آن رطوبتها
بگدازد و حرارت غریزی و ماده او تحلیل پذیرد تا بدان سبب طبیعت ضعیف گردد و سردی و خشکی غالب شود و سبب چهارم
استفراغها قوی باشد که ماده حرارت غریزی در آن استفراغها خرج شود و سبب پنجم آنکه در علاج بیماریها
گرم افراط رود تا بدان سبب مزاج بگردد و سردی غالب شود فی الجمله این علتی است که چون مستحکم شود علاج
پذیر نباشد و اگر آن را علاج توان کردن مرگ باشد و [illegible] و این حالی است که ممکن نشود العلامات علامتها
این چهار وجه باید جست یکی از سحنه و چهره و دوم از گرمی و سردی بشره و سیوم از نبض چهارم از دلیل اما از سحنه علت آن
و چهره درین علت خشک و بد رنگ باشد و رنگ سبزی از زردی [illegible] بصورت مدقوقان باشد و گرمی و سردی
بشره چنان باشد که هر وقت دست بروی نهند بشره سرد باشد و نبض صغیر و بطی و متفاوت باشد
و [illegible] فی الجمله آنست که احوال او با حوال پیران [illegible] العلاج باید دانست که این علت را علاج از بهر آن باید
کردن تا مستحکم نشده باشد علاج [illegible] از بهر آن باید کردن تا زود هلاک نشود و اصل در علاج این علت آنست که در آن کوشند
که مزاج را در گرمی و تری باعتدال نگاه دارند و از اسباب [illegible] گرمابه و آب زن پس از آنکه طعام گوارید باشد نافع آید اگر [illegible]
اگر [illegible] طعام اندر گرمابه شود و قوت را ساقط کند و حقنه که از سر و پایچه بره سازند موافق باشد صفت حقنه بگیرند
سر بره و دست و پایچه او پاک کنند و بکوبند و یک مشت [illegible] و یک مشت کشک گندم و ده درم شبت و یک کف جو
و ده درم بابونه و ده درم حسک و ده عدد انجیر سیاه فربه در پنج من آب بپزند تا دو بهر از آن برود و بپالایند و مقدار
ده استار ازین شوربا بگیرند و ده درم روغن گاو و ده درم روغن شیرج تازه و پنج درم روغن بان یا اندکی موم گداخته
بهم بیامیزند و حقنه سازند سه روز پیوسته هر روز هم بدین اندازه و پنج روز بگذارند باز هم این حقنه سه روز دیگر بکار
برند و پنج روز دیگر بگذارند و باز حقنه کنند چند بار بدین ترتیب این حقنه بکار دارند و هر بار که حقنه کنند از پس آن اندامها



و غیر آن هضم شده بود بعد از آن غذا دهند و آن مقدار که خواهد خورد بر آنکه خورد بچند نوبت تا بر وی گران نشود
و حرارت تب قوی شود و از طعامها ماش پوست [illegible] با کوکب و اسفاناخ و کدو و مغز بادام پخته باشند
و کشک جو با شکر سپید و کدو و [illegible] کاهو [illegible] بپزند با مغز بادام و قلیه کدو و قلیه اسفاناخ و قلیه خیار و آن
پاکیزه را در آب گرم تر کنند و آب [illegible] پس با آب یخ تر کنند تا افسرده شود و طعامهای نیک
بود و حرارت تب را باطل کند و اگر قوت ضعیف بود آب سرد و شراب ممزوج کنند چنین که شراب یک
جزو باشد و سه جزو آب بود اگر وقتی صفرا غلبه کند مصوص از دراج و طیهوج و جوزه مرغ خانگی و هلام و
زیرباج از گوشت بزغاله گوشتالود ماهی تازه خورد و مصوص کرده موافق آید و خایه مرغ نیم برشت موافق
بود و پنیر تر شور ناکرده [illegible] باکی نباشد و زیرباج اگر سخت ترش نبود بدراج و جوزه مرغ خانگی
و مغز بادام بسیار و شکر چاشنی کرده نیک باشد و از میوهها انار ملسی و سیب شیرین نیک رسیده باشد
و خربزه [illegible] و عناب [illegible] روا بود از شیرینی حلوا [illegible] شکر و روغن بادام و خشخاش تر باشد
و مغز تخم کدو و شیرین و مغز تخم خیارین و مغز بادام کوفته [illegible] نیم خورد [illegible] آب بسیار
و سخت سرد زیان دارد و حرارت غریزی را ضعیف کند یا چنان کند که زود بمیرد یا بدق الشیخوخه باز گردد
حسوی که غذا دهد [illegible] کشک جو پاک کرده نیم کوفته [illegible] باقلی [illegible]
کرده ده درم ماش پوست کنده و تخم خشخاش سپید از هر یکی هفت درم مغز بادام شیرین سپید کرده پنج درم [illegible]
اندر [illegible] آب بپزند تا پخته شود و بپالایند بر سان گلاب و هشت درم آب انار شیرین و چهار درم روغن بادام
و چهل درم [illegible] ترکیب کنند و مغز نان [illegible] مقدار ده درم [illegible]
و آب زن نشیند [illegible]
باشد که مدقوق ضعیف شود [illegible]
از وی بر دارند و [illegible]
پوشند و بر آتش نرم بنهند تا آب از گوشت جدا شود و گوشت هنوز نا پخته [illegible] آن آب از وی بر دارند
را افشارند تا هر تری که دارد بگذارد و آن تری گوشت را دیگر باره یک جوش بدهند تا پخته شود بکار برند [illegible]

باب دوم اندر دق الشیخوخه [illegible] لیکن از بهر آنکه خشکی بر مزاج غلبه کند و مردم بصورت مدقوقان
نماید و [illegible] کار پیری نارسیده حالهای پیری پدید آید و این علت را دق الشیخوخه گویند [illegible]

شناختن دق پیران که آن را دق الشیخوخه گویند و اسباب و علامات و علاج آن

و احتیاط باید کرد

بروغن لطیف چرب کننده چون روغن نرجس و روغن سوسن هر بامداد ترنج مربی و زنجبیل مربی و شقاقل مربی مقداری بخورد و دیگر این چیزها پس از آن از یک ساعت پنج زردهٔ خایهٔ مرغ خانگی نیم برشت بیشتر بخورد و بر اثر آن مقدار چهل درم شراب انگوری باز خورد و دو ساعت صبر کند پس در گرمابه شود و چون از گرمابه بیرون آید بیاساید پس طعام خورد و طعام او اسفیدبا بگوشت بره باید و شبت و نخود و درو یک بختهٔ ابزار او دارچینی و زنجبیل و خولنجان باشد و شربتی از این عسل زند و اگر از پس طعام شراب خورد مقدار صد درم بیش نباید خوردن و بهتر از جنس حوارشها چون جوارشن ترنج و بوی خوش دو شلث نافع آید و هر گاه که قوت بدو باز آید و اثر بهتری پدید آید معجونهای بزرگ خورد چون دواء المسک و مثرودیطوس و تریاق بزرگ و جماع نباید کردن

## باب سیوم

اندر تبها که بر ظاهر تن میباشد و دوم از آماسها که در باطن بود اما آنچه بر تبع آماسها ظاهر پدید آید تحت از جمی یوم بود از بهر آنکه حرارت آماس که بدل بازد بدو سبب تب کرد تحت عفونت بود و اسباب این آماسها اندر بیشتر حالها آن بادیه باشد چون زخمی و افتادنی و اگر از جنس حمی یوم بگردد و جنسی دیگر شود سبب آن صعبی آماس بیماری و بدی ماده بود و سبب بدی و بسیاری ماده امتلا بود که از اسباب سابقه حاصل شده بود و آنچه بر تبع آماسها باطن پدید آید تبها عفونی بود و معروفت کاولت این جنس را بیمار و دوری آماس باشد از دل و نوبتها تب بحسب مادتها و بحسب آنکه در بسیاری و رقیقی و غلیظی آن فی الجمله تبها که از تبع آماسها باطن باشد بسیار نوعست و بعضی آماسهای باطن را نامها خاصه است و بعضی را نام خاصه نیست و آنچه آن را نامهای خاصه است پنج است یکی آماس دماغ و غشاء او است و بپارسی قدیم برسام خوانند بیونانی فرانیطس گویند و بیماری آماس و بخار که تبع او باشد گرم و سوزان بود و دوم آماس حلق و حنجره و نواحی آنست و این را خناق گویند و بر تبع آن تبی گرم بود و سیوم آماس غشاء پهلو است و آماس سینه و عضلها که در میان است و این را بپارسی قدیم برسام گویند و بیماری آماس را خوانند و تبی که بر تبع آن بود با سعال و ضیق النفس باشد و اگر مادهٔ صفرا یا خونی آمیخته باشد تب سخت گرم و سوزان باشد و اگر بلغمی یا سودا باشد آهسته تر و نرم تر بود و چهارم آماس حجاب باشد و آن را ذات الجنب خوانند و سوخته نیز گویند و تبی که بر تبع آن باشد هم با دشخواری نفس و با وردی بود و پنجم آماس شش است و آن را ذات الریه گویند و تبی که بر تبع آن بود روی او سرخ گردد و دم افروزاند و نفس متواتر باشد و سعال پیوسته بود و این پنج آماس است که آن را نام خاصه است و تبها که بر تبع آن بود بدین نامها باز خوانند و دیگر آماس جگر است و بر تبع آن تبی گرم باشد با تشنگی صعب و تنگی نفس و آرزوی طعام [illegible] و دردی که بسوی کتف و چنبر گردن پدید آید و در زیر پهلو پدید آید و طبع خشک باشد و آماس معده است و طعام و شراب [illegible] بر تبع آن تبی باشد گرم و طعام و شراب فرو بردن دشخوار باشد و جهت کاه که میان دو کتف است درد آماس معده است و بر تبع آن تبی باشد که اندر طعام باطل شود و در زیر استخوانهای سینه دردی پدید آید و بیمار ضعیف و متحیر شود و آماس دیگر گرده و بر تبع آن تب سوزانی جا کشد و گاه باشد که موضع سپرز بلند تر شود و دیگر آماس بود و ۱۵ است



و بر تبع آن تبی باشد بحسب مادهٔ آماس و اعراض تب هم بحسب ماده بود و گاه باشد که طبع باز گیرد و آماس کرده است در تبع آن گرده باشد و در گرگاه و با تبی لازم و هر گاه که بر روی جسد بدان ماند که اندرون نشیب او چیزی او بجهد است گرانی کند و جهیدن آماس گرده است و علامتها و معالجات این تبها جای دیگر شرح کرده آید و بسیار باشد که آماس گرم در عضوی عصبانی پدید آید و تشنج او کند و گاه باشد که ذات الجنب زایل شود و تب دایم بدان حال که بوده است باقی آید و نشان آن باشد که ماده باز گشته است و اگر دراز گشت دق گردد و خاصه اگر آماس در جگر باشد و آنجا که آماس در حجاب بود مهلت آن تمام که دق شود و زود بیمار هلاک گردد و اندر این آماسها نبض یا منشاری بود یا نبض مرکب بود از منشاری و موجی و بول سبز در بیشتر حالها کم رنگ بود و میل بسپیدی دارد و بباید دانست که در علاج این تبها رخصت که در تبها دیگر بود از آب سرد خوردن و در گرمابه رفتن و در آبزن نشستن هیچ نباید کردن و آنجا که آماس خونی یا صفراوی بود خرفهٔ تر کرده باب خرفه و کوکب و گشنیز تر با اندکی آرد جو بر باید نهاد که سود مند بود و نفاعت

## باب چهارم

اندر تبها و باهی بباید دانست که معنی وبا گشتن هوا باشد و همچنانکه آب بور آید و آن را دیر ماند طبیعت او بگردد یا بسبب آنکه جرب آن قوت نباتها یا از زمین بدو باز آمیزد آن حال خویش بگردد و عفونت پذیرد هوا نیز بسبب آنکه درمیان درختان یا درمیان مغاکها دیر ماند یا بسبب بخارها و چاهها بدو که باد آمیخته شود و حرکت بادها خوش که عادت است بدو نرسد او را انجبا از طبیعت هوا بگردد و عفونت پذیرد و گاه باشد که بادها بسیار آید و از زمینها بدان کورستانها و هر جای بخارهای بد از موضع دیگر برساند و هوا را بگند و گاه باشد که در باطن زمین بخارها بر تولد کند و بظاهر بر آید و مضرت آن اندر هوا و آب پدید آید و هر گاه که هوا بسببی از این سببها بگردد و وبا شود و از بهر آنکه هیچ جز با روح جانوران آمیخته نیست تر از هوا نیست هر گاه که هوا بد شود بیماری و مرگ در جانوران پدید آید و بدین جهت است که جانورانی که حس ایشان لطیف تر است چون خطاف و لقلق از ولایتی که هوای آن بد شود بگریزند و اندر هوا اثر و بیشتر از آن باشد که در هوا خشک و بدین جهت است که در تابستانها گرم و خشک و باکثر بود لکن هر بیماری که در وی باشد تیز و گرم تر بود یا زود هلاک شود یا زود بگذرد و بهترین سالها آنست که هر فصلی از وی بطبع خود بود چنانکه مثلا اندر فصل خریف هوا سخت گرم و سرد نباشد و بارانها معتدل آید و در فصل زمستان سرما و باران بی حد نباشد و بی سرما و باران نباشد که عادت هر موضعی است نباشد و هر گاه که

# در اوقات وبا و علامات وبا

باب نهم از گفتار نخستین از نهم

فصلها در سال برین گونه بود اندران سال وبا نبود و بیماری کمتر باشد و در کتاب سیوم حالهای تن مردم اندر سالهای که مختلف الفصل افتد پیدا کرده آمده است و بباید دانست که هر گاه که وبا پدید آید هوای خانه بهتر از هوای صحرا بود تا در تن خلطی بد نباشد هوای بد و وبا اثر نکند لکن اگر شخصی باشد که جماع بسیار کند یا بر روز اندر گرمابه شود و مسام او بدین سبب گشاده شود اگر در تن او خلطی بد نباشد هوای بد بمسام او در شود و اخلاط او تباه کرداند و هوای بد میوه‌ها و نباتها را زیان دارد و همه جانوران را هم زیان دارد و هر گاه که میوه و گوشت آن جانوران خورد که از آن میوه‌ها و نباتها خورده باشد بخورد مضرت آن بدو باز دهد و اندر بیشتر و قتها اندر آخر تابستان یا در فصل خزان پدید آید و هر گاه که در اول فصل خریف و اندر ماه ایلول افتد از هفته سلخ اول ماه ایلول افتد اندر شبها ستارگان بسیار بینند که بر و دانی و دنبال کشیده شود و در کانون الاول و کانون الآخر باد صبا و جنوب بسیار آید و هوا نمناک شود چنانکه مردم پندارند که باران خواهد آمدن و نبود گرم نشان تباهی هوا بود و هر گاه که در فصل ربیع هوا سرد باشد و باران بارد پس باد جنوب آید و روزی چند هوا تیره شود و باز مدت یک هفته کمتر یا بیشتر هوا صافی شود و شبها خنک و روز گرم فرود گرفته شود و هوا ابر و تیره بود نشان تولد وبا بود و نشانی آمدن وبا باشد آن بود همچنین هر گاه که تابستان هوا تیره باشد و سخت گرم نباشد و در تیر ماه شب ستارها بسیار کشیده می‌شود و بر جبهها پدید می‌آید نشان وبا باشد و هر گاه که اندر بعضی که باشد روزی هوا تیره و پدید آید نشان وبا باشد و هر گاه که اندر فصلی که باشد روزی هوا تیره بود و روزی صافی و روز دیگر همچنین نشان بدی هوا بود و نشان وبا باشد و هر گاه که چون بینند که حشرات و جانوران زمینی که از عفونت تولد کنند چون ضفدع آبی و صحرائی بسیار بود یا بینند که موش و دیگر جانوران که در زمین نهان باشند بر ظاهر زمین آیند و چون مدهوشی و متحیری باشند یا بینند که لقلق ایشان خود بگذارد و در بیش از آنکه عادت غیبت او ست غایب شود بباید دانست که هوا بد شد و بخار رسید از زمین با هوا آمیخته گشت و وبا پدید آمد العلامات اما علامتها بیماری وبا چهارده نوع است گاه باشد که همه علامتها در یک شخص پدید آید و گاه باشد که بعضی پدید آید و بعضی نه اما نخستین و عام ترین آنست که ظاهر تن خود سخت گرم نبود و در باطن حرارتی عظیم و حرارتی قوی بود دوم آنکه دم زدن از حال طبیعی بگردد و بعضی را نفس تنگ شود و بعضی را متواتر و بعضی را بلند و بعضی را ناخوش بوی بود و از دور بتوان هلاک کرد و از بهر آنکه نشان قوت عفونت باشد و اندر هوای دل بود و سیوم آنکه باشد که عرق تیز گنده بود چهارم آنکه نبض صغیر و متواتر شود و پنجم آنکه گاه باشد که دلیل سودایی

دوم آنکه نفس ناخوش بوی بود



باشد و ششم آنکه گاه بود که سبز و بزرگ شود یا حالی همچون استسقا پدید آید هفتم منکشستن و شهوت طعام نبود و نم معده و جانب دل اندر کردن و هشتم آنکه گاه باشد که قی بگوارد کند و قی صفرا خورد بسیار بود نهم تشنگی صعب و خشکی زبان و دهن و دهم کی گوشت بن دندان و دندانها ریش گشتن یازدهم سعال خشک دوازدهم بی خوابی و اختلاط عقل و دوازدهم عشر ساقط شدن قوت و سستی اندامها و سیزدهم نرمی طبع و گفتار ناکی و ناخوش بکی بول و چهاردهم پدید آمدن البثرها سبز و سرخ بر بشره و باز پنهان شدن و گاه باشد که این اعراض نخست برین گونه باشد و آخر دست و پا سرد شود و عرق بسیار باشد بیشتر حس نیز بجای نکند و از تشنج اداکند و گاه باشد که حرارت سخت ظاهر نبود و نه اندر ظاهر تن و نه اندر باطن و نبض و دلیل از حال طبیعی بس دور نباشد و بیمار زود هلاک شود العلاج گفته ایم هر گاه که هوا بد باشد هوای خانه بهتر از هوای صحرا بود بدین سبب علاج وبا آنست که اندر روزگار وبا از خانه بصحرا نشوند و هوای خانه را احتیاط کنند تا بد نشود و احتیاط آن چنان باشد که هر روز اندر خانه عود و عنبر و قسط و مقل و کندر و مصطکی و سعد و سندروس و انجره و لادن و زعفران و رونک و سعد و اهل و ودج و اسارون و بادام طلخ و اذخر داشته و چوب گز و چوب سرو و فستق بسوزند و انجره در سرکه حل کنند و هر روز و اندرون خانه دو سه نوبت بیرون پراگنند و گفته ایم که در هوا اثر و بیشتر از آن افتد که در هوا خشک بدین سبب است از طعامها که تری فزاید دست بباید داشتن و طعامها خشکی فزاید باید خوردن و اندر گرما بر نباید شدن الا بوقت ضرورت و شراب نشاید خوردن البته از بهر آنکه گرمابه شده و گشاده بود و هوا بد بمسام اندر شود و اخلاط را تباه کند و شراب و گرمابه هر دو تری فزایند و گوشت ها را سماق و غوره و ریواج و انار دانه و غوره و سرکه باید پخت و اندک تر از عادت روزگار دیگر باید خوردن تا امتلا تولد نکند و طعام و شراب را مخصوص با آب غوره و سرکه و آب لیمون و آب سماق نافع آید و سرکه انگبین و هر گاه که نشانها پدید آمدن گرفت و وبا ظاهر شود اگر از بهر احتیاط تریاق و مثرودیطوس خورد تا دل را قوی کند و قوتها را مدد دهد و عفونت باز دارد سخت صواب بود و انجره نیز از بهر آنکه عفونت باز میدارد و خشکی افزاید خداوند مزاج سرد و تر را نافع آید و اگر کاری افتد که در تن رطوبتی فزونی است تن از آن پاک باید کردن این جمله گفته آمد تدبیر نگاه داشتن تندرستان تدبیر باز داشتن مضرت وبا است اما تدبیر آنکه او را تب وبا گرفت آنست که نخست تن از خلط افزونی پاک کرداند و هوای خانه را بمیوها از خوش بوی و صندل و کافور و گلاب خوشبوی میدارند و سپرغمهای خنک چون بنفشه و نیلوفر و برگ بید خوش کنند و هر ساعتی کلاب و سرکه بید بر او پراگنند و هر بامداد قرص کافور دهند با آب غوره و آب انار و آب سیب و آب امرود

۷ جند نوبت

دعاهض وانرج وآب ریواج وآب لیمون آنچه حاضر بود و اگر هیچ حاضر نبود هر که با آب بیامیزند و سرد کنند و قرص کافور
وردی مانند یا ترف ترش در گلاب حل کنند و قرص وردی بمالند و بدهند و این ترف در گلاب حل کردن و سرد کرده
با قرص کافور وردی قرص نافع شود و تشنگی بنشاند و آب سیب [illegible] بغایت باشد اگر بیک شربتی تمام باز خورد و نافع تر
آید و اگر اندکی خورد حرارت برافروزد و زیان دارد و بر تشنگی صبر کردن مضرتی عظیم و طعام اگرچه آرزو نبود بناپایست اندکی بباید
خوردن از طعامهای ترش بکار میباید داشتن و بباید دانست که اندر روز کار و باز بحث [illegible] بیمار را تشنگی و گرسنگی سخت زیان
دارد و قوت بیمار نگاه باید داشتن و بجایت خاصه بیماری که اورا قوت نگاه داشتن میباید و بناپایست اندکی غذا اندک
خوردن آید و از تر از طعام باز گرفتن باشد و در جنس بخار صندل و کافور و پوست انار و برگ مورد و آب کشنیز و چوب
گز و سیب و آبی و کبر هیچ باید سوختن و گل دود خورده [illegible] سرکه و گلاب تر کرده میبویند چون کار بدان رسد که اکثر
رگهای پهلوها و پوست شکم تر نجیده شود و در پشت و با بیمار سرو کرد [illegible] و در نفس کشیدن بسینه بسیار بر آرد و خواب
جمع نباید و از خود بیخبر شود و بیرا بجامه گرم باید پوشید تا عرق کند [illegible]

باب [illegible] آبله و حصبه

احوال اسباب آبله وحصبه و این مقاله سیزده باب است ا اندر اسباب آبله وحصبه ب اندر
خراجی که مستعد حصبه و آبله بود ج اندر علامتها آبله وحصبه د اندر نشانهای سلامت ه اندر احتیاطی که آبله بر
نیاید و اندر اعانت طبیعت بر دفع آبله ز اندر باز داشت آبله از چشم ح اندر برانیدن آبله ط اندر
خشک گردانیدن آبله ی اندر خشکریشه آبله یا اندر غذا صاحب آبله و حصبه یب اندر استفراغ و احتقان
آن قوم بحد یج اندر زایل کردن نشان آبله باب اول اندر اسباب آبله و حصبه بباید دانست که آبله و حصبه
هر دو یک جنس است از بهر آنکه هر دو بثرها [illegible] که بر ظاهر تن پدید آید و بثر او حصبه مقلوب بود
و بثره [illegible] در اندرون تن باشد و هر دو از جوشیدن خون تولد کند لیکن بنوع جدا اند از بهر آنکه ماده آبله خون بسیار
گرم شده و میل بتری دارد و ماده حصبه خون صفراییست و اندک و میل بخشکی دارد و بدین سبب که بثرها
او کوچک تر است و از پوست بر داشته تر شود و لیکن حصبه کشنده تر است از بهر آنکه از خونی تیز تر بود و تولد
او از آن باشد و هر دو از جمله بیماریهای واپاست و سبب آبله آنست که خون در تن بر سبیل کاری طبیعی جوش کند
دگاهی بسبب آنکه رقیق و انبات شود و هر گاه که حرارت فزونی بدو رسد بجوشد اما آنچه بر سبیل کاری طبیعی بجوشد چون
جوشیدن شیره بود که گرم شود و از حال بگردد و بجوشد و اجزاء او از یکدیگر جدا شود و آنچه کثیف باشد بر سر آرد



و آنچه ثقل باشد بنشیند و آنچه صافی و رسیده بود در میانه بماند و خون اندر تن مردم همچنین بجوشد و اخلاط بد که از غذا
خسیس که خون حیض است تولد کرده باشد فزون آمده و خلطهای دیگر در نجا زاید که از پس ولادت در تن وی جمع شده
با خون آمیخته از وی جدا شود و آنچه بسبب آنکه خون بجوشد همچون خوردنیها تر و نازک باشد که در تابستان بسبب
گرمی هوا زود بجوشد و تباه شود مثال خون کودک همچون شیره خام است و مثال خون جوان همچون شیره بجوشیده و رسیده است
و مثال خون پیر همچون شیره ایست که قوت بگذاشته باشد و سرکه خواهد شدن از بهر آنکه خون کودک خام و رطوبت ناک
بود و کم کودکی باشد که از آفت آبله خلاص یابد از اینجا معلوم شود که سبب آبله کودکان آنست که خون کودک از حال بگردد
در پختن و جوشیدن آید تا اخلاط خام و فزونی را از وی جدا کند و خون او صافی و پخته گردد خاصه کودک نرینه که چون
بیشتر از آنکه رطوبت کودکی از وی جدا گردد و خون او پخته و بقوام شود و کم اتفاق افتد که خون کودک آنگه بجوشد
پخته شود و از بهر آنکه مزاج کودک گرم و تر باشد و ممکن نیست که چیزی گرم و تر پخته و رسیده شود و از حالی بحالی شود بی آنکه
بجوشد و سببی که این سبب را قوی کرده آمده است درست کند آنست که کودکان بعضی شیرخوار باشند و بعضی
بعهد شیرخوارگی نزدیک بوند و عفونت فضله غذا آمیختن و تری و نازکی شیر در تن ایشان باشد با آنکه
طعامها آمیخته و بی ترتیب خورند و هر کجا بی حکام کنند این همه اسباب خامی و رطوبت ناکی خون باشد
و آنجا که از عهد شیرخوارگی و نزدیکی آن در گذشته باشند و نزدیک شش هفت ساله رسیده باشند همچنانکه طبیعت
واجب کند که دندان شیر بیفکند و دیگری قوی تر بر آرد و در این سالها نیز واجب کند که حال خون بگردد و رطوبت
ناکی از وی جدا شود و پخته با قوام گردد تا قوت و نماء او درست شود و البدن [illegible] اندامها او محکم شود لیکن حال همگنان
در خامی و رطوبت ناکی خون یکسان نیست از بهر آنکه مزاجها یکسان نیست و تدبیر شراب و حرکت و سکون متفاوت افتد
و مزاج هوا بهر موضعی بحالی دیگر است بدین سبب بعضی را آبله زودتر بر آید و بعضی را دیرتر بر آید و بعضی را اکثر نیاید
و بعضی را بسلامت [illegible] و بعضی را با خطر بود بدین قیاس واجب کند که جوان را آبله کمتر افتد اگر جوانی را که بکودکی از آبله سلامت
یافته باشد یا اگر بوده بود و اندکی اتفاق افتاده و بدان قدر خامی و رطوبت فزون از خون او جدا گشته
نبود و خون او بقوام رسیده باشد یا مزاج او گرم و تر بود و طعامهای تری فراز خورد تا خون او رطوبت ناک
شود بدین سبب بعضی جوانان را اتفاق افتد چنین بود اگر چه اندر کودکی بوده باشد اندر جوانی با نیاید و بسیار باشد
که مزاج کودک گرم و خشک بود پس در جوانی بهوا دیگر شود تا بدبیر طعام و شراب و حرکت و سکون برخلاف روزگار
کودکی گردد و بدان سبب مزاج او گرم و تر شود و اثر هوا بدو رسد تا دیر کرده در جوانی آبله بر آید و مردم پیر را آبله نباشد

مگر اندر روزگاری که بیشتری مردم را با آبله بود و هوا پدید و نفس بیماران تغیر کند و دل او را بیند و روح او را بگرداند
تباه کند و بیابانی شریانها و روح که اندر وی است خون هم که با تن همچنان تباه شود و بباید دانست که بسیار غذاهاست
که خون را رطوبت ناک و مستعد تباه شدن و جوشیدن کند چون میوه های تر و شیر گاو و گوسپند و جغرات و
شیر اشتر و شیر اسب خاصه اگر عادت کرده نبود و باشد و چیزهای گرم با آن خورده شود چون عسل و
شراب و داروهای مفرح آبله بیشتر آنست که بچه اندر اندامهای ایشان اندامها آلی و زاندر روی و بیرون برآید و بسیار
بود که آبله با خر قلغمونی شود یا تا کرده یا دبیلها از ماده آن تولد کند و از حصبه کمتر بیند باب دوم
اندر آنکه مستعد آبله و حصبه بود و بباید دانست که شخصی که مستعد آبله باشد بر پوست و تن آماده ان و خون افزاید و سرخ
و گندم گون بود و از بیماریها تب حاد و مطبقه و رعاف و رمد و بثرهای سرخ بسیار باشد خصوصاً اگر شیرینی
خوردن عادت دارد چون عصید و خرما و حلوا و عسل و انچه چون زرد انگور و شیر و شراب بسیار خوردن و هر که
مستعد حصبه باشد لاغر و خشک و صفرا بود اگر او را آبله او سلیم تر بود و بباید که از اول بهاری تا آخر پائیز تب
و آبله و حصبه بیشترین اندر آخر فصل خریف باشد یا در اول فصل بهار و بباید دانست که هر گاه که چو
اندر تابستان باران بسیار و بادها جنوبی جهد در خریف باشد آبله بسیار بود و هر گاه که زمستان
خوش کند و زمستان که عادت ولایتی باشد بر آن عادت نبود و تابستان وی گرم و خشک
باشد و خریف او نیز گرم در آخر خریف حصبه بود باب سیوم اندر علامتها آبله و
بباید دانست از علامتها پدید آمدن آبله آنچه بدو مخصوص است پنج نوع بود یکی آنکه تبها آبله
با تاسه عظیم بود و درد پشت بتری و طرنجیدن رگ شریان بزرگ است که نزدیک مهره های پشت
نهاده است دوم ترسیدن در خواب و هر وقت که بیشتر باز کرده پای بر ران دست دوم
صداع و گرانی سر با سرخی چشم و روی و خارش بینی و دویدن اشک از چشم
یکی آنکه چهارم آنکه گاه بود که در تب آبله سرفه و درد گلو پدید آید و تنگی نفس و آواز گرفته
شود پنجم آنکه در تب همه تن گران و سست بود و پس از تب بی آنکه رنجی بر داشته باشد
ماندگی عظیم یابد و اما علامت خاصه آنست که تب او گرم تر و تاسه اکثر از تب آبله باشد و درد
پشت کمتر بود از بهر آنکه از بسیار خون بد تولد کند و حصبه از اخلاط تباهی خون باشد نه از بسیاری
خون و فرق میان تب و تاسه بی حد بود و این جمله نشانها خاصه حصبه است و حصبه در بیشتر حالها بیکبار



بیرون آید و آبله بیک دفعه بیرون آید یا اندر سه روز بیرون آید و یا اندر سه روز بیرون آید و بثرها
حصبه بزرگ نبود و از پوست بر افراشته نباشد و چند انکی بثرها حصبه سر باندرون دارد و بثرها آبله
بیرون پوست ظاهر شده و افراشته بود باب چهارم اندر نشانهای آبله و نشانها دیگر باید دانست
که نشانها سلامت و نشانها خطرناکی از شش جزو بیند نخستین از رنگ آبله و دوم از شکل و حجم آبله
و سیوم از کمی و بیشی آبله و چهارم از دیری و زودی آبله بیرون آمدن و پخته شدن آن و پنجم از تب و احوال آن و ششم از قوت و احوال
اما آنچه از رنگ آبله بباید جستن آنست که بدانی که انواع آبله شش رنگ باشد سپید و سبز و زرد و سرخ و بنفش و سیاه
و آنچه امیدوار تر بود سپید باشد و اگر پراکنده و از این گذشته سرخ امیدوار تر بود اگر دیگر علامتها او که مذکور شد
نیک باشد از بهر آنکه ماده او خون بود و خون بهترین خلطی بود در تن و از این گذشته زرد نیز امیدوار بود اگر دیگر
علامتها او نیک باشد از بهر آنکه ماده او خون صفرا باشد و زود تر پخته شود و آنچه سبز و بنفش و سیاه بود خطرناک بود از
بهر آنکه ماده او خون سوخته باشد و سودا و آنچه از شکل آبله باید جستن آنست که بدانی که شکل آبله بعضی بزرگ بود و گرد باشد
و بعضی پهلوها دراز دارد یا پهلوها در هم پیوسته بود و بعضی را دو آبله اندر میان یکدیگر باشد و اما آنچه گرد و سپید و
بزرگ و پراکنده بود امیدوار بود باشد و آنچه بزرگ و سپید باشد و پهلوها دارد و با یکدیگر نزدیک باشد
یا در هم پیوسته بود یا دو آبله در میان یکدیگر باشد بد بود از بهر آنکه ماده بود و نشان آن باشد که دیر پخته شود و
حال اگر چه سپید باشد و بسبب سپیدی گمان افتد امیدواری و ایمنی نتوان بودن که پیش از آنکه پخته شود
حال بیمار بد باشد و قوت نماند و هلاک شود و آنچه از کمی و بیشی آبله باید دانست که بسیاری آبله دلیل ماده بود لکن
اگر بسیاری اندر یکدیگر پیوسته نبود و چون آبله بیرون آید تب و تاسه آن زایل شود دلیل سلامت بود و آنچه
از دیری و زودی بر آمدن و پخته شدن باید جست آنست که بدانی که اگر آبله خرد بود و دیر بر آید و دیر بیرون آید
و سخت باشد دلیل غلیظی و صعبی و دیر پخته شدن ماده بود و آنچه زود بیرون آید نشان زود پختن ماده بود و اگر
روز نخست تب آید نشان آبله بیرون زند گاهی دلیل زود پختن ماده بود و آنکه روز سیوم بیرون آید میانه باشد
و اگر از پس روز چهارم بیرون آید دیر پخته شود و اعتماد سلامت و خطر بر نشانها دیگر بود و آنچه اندر روزی نیک بیرون
آید از روزهای بحران دلیل سلامت بود و اگر در روزی بد بیرون آید بد باشد و آنچه گاهی بیرون آید و گاهی باندرون
باز میگردد و بد رنگ باشد خاصه اگر بنفش بود و حکم باید کردن که غشی خواهد افتادن و اگر دیر تر بیرون آید و قوت ضعیف شود
و عضوی سبز یا سیاه شود و بد بد باشد و آنچه از تب و احوال آن باید جستن آنست که اگر تب سوزان و تاسه

ناک بود دلیل تباهی ماده بود واگر تب سخت سوزان نبود و چون آبله آغاز بیرون آمدن بیرون کند تب و تا سه کرتر و
وآهسته‌تر میشود و چون تمام بیرون آید تب گسسته بود نشان سلامت بود و اگر سخت آبله بیرون آید پس تب گیرد
خطرناک باشد و خطر فزون از آن بود که آبله بیرون آمدن بود چنانکه تب دارد و آنچه از قوت بیمار و دیگر احوال باید جستن
دانست که اگر آبله بهن باز میشود و در هم می پیوندد و تا سه‌ای حد باشد و شکم باد گیرد و بسر کسی برگ نزدیک بود و اگر نفس و
آواز بگیرد بیمار باید دانست که در حجاب اماسی است یا قوت ساقط میشود و اگر با این حال تشنگی و تا سه بحد شود و
بشره سرد گردد و آبله سبز شود و علامت نزدیک مرگ باشد و اگر آبله بر روی و سینه و شکم بیشتر باشد و
بر پشت و پای کمتر بود دلیل غلیظی ماده بود و بسبب غلیظی باطراف نمیرسد و اگر در آبله بول بزودی خون شود
و پس سیاه گردد بیمار زود هلاک شود خاصه اگر قوت ضعیف باشد و اسهال خونی یا اسهال صفرایی با آن یار شود
اما نشانهای سلامت و خطرناکی حصبه هم اینست که گفته آمد اما اگر بیمار حصبه حفظ کند بد باشد و جمع میان آبله و میان
حصبه باشد باب [illegible] در احتیاط کردن که آبله بر نیاید بباید دانست که احتیاط درین معنی آنست که هرگاه که علامتها
پدید آید آبله و حصبه در فصلها و سالی پدید شود یا بعضی مردمان را در شهری پدید آید و جوانان و کودکانی که چهارده یا
باشند و آبله بر نیامده بود فصد کنند و آن قوم که از دوازده ساله کم باشند حجامت کنند و جهد تمام کنند که در باب احتیاط
گردن و باید کوریت بر دست گیرند و طعام سرد خورند چون فروج و هلام و طفیشل و کوک و کشنیز تر و برگ خشخاش و
غاب و مانند آن و از شربتها اسپغول و تمر و سکنجبین و شراب کنذر که مذکور است و سفوف طباشیر و قرص
کافور و مانند این خورند و در آب سرد پایها بنشینند و بدان غسل میکنند و از شراب و شربتها پرهیز کنند خاصه از خرما و عسل
و خربزه و انجیر و انگور از بهر آنکه خاصیت انجیر آنست که فضلها را از باطن بر تن افکند و انگور خون را بزودی [illegible] کند و
مستعد جوشانیدن گرداند و از جماع و کارها و از رنج و از آفتاب و از غبار و از آبهای بسیار ایستاده پرهیز کنند
و فضلها از تن جدا و الواکه و ما الجبن بیرون کنند صفت سکنجبین بگیرند خل الخمر صد درم گلاب [illegible] دویست
درم بهم بیامیزند و برگ گل سرخ خشک پنج درم جلنار ده درم برنج تراشیده درین سرکه و گلاب تر کنند و
وشبانروز بگذارند و بعد از آن یک جوش بدهند و بپالایند و سیصد درم شکر طبرزد در آن افکنند و بقوام آرند چنانکه رسم
است صفت شراب کوت و چون توت شراب کنذر باشد بگیرند خل الخمر یک من نیم آب انار ترش و آب
نیم شیخ و آب غوره و آب ریواج و افشره خرتوت و آب سماق و آب زرشک از هر یکی نیم من برگ کاهو و برگ
طبرخون بگیرند و هر یک جدا کانه بکوبند و آب آن بکشند و از هر یکی ده سیر آب بگیرند و غاب را ازوانه

جدا کنند و ده آب کنند و بپزند و عدس را سرخ کنند و هر یک جدا بپزند و از آب هر یک مقدار یکمن با این که
و آبها را بکدیگر بیامیزند و چهار من شکر طبرزد در افکنند و بقوام آرند و ده سیر طباشیر سوده و ده درم کافور
سوده ریاحی در آن او ان پاکیزه کنند و قدری ازین شراب گرم بردی کنند و در آن او ان بمالند تا حل شود و آنرا با جملهٔ این
شراب بیامیزند و بچوب بید یا ترنج شکافته بجنبانند تا نیک آمیخته شود و نگاه دارند این شراب از پیش پدید آمدن
آبله و از پس پدید آمدن نیز و در همه بیماریها خونی و صفراوی و اندر طاعون آید صفت سفوف طباشیر جوشیدن خون و اسهال
صفرا باز دارد و حرارت جگر بنشاند بگیرند برگ گل سرخ خشک کرده ده درم طباشیر هشت درم سماق و تخم خماض
ده درم [illegible] و زرشک پاک کرده یا عصارهٔ او خشک و تخم خرفه و تخم کوک و پوست خشخاش سفید از هر یکی پنج درم
صندل سفید دو درم و نیم کافور یک درم بر ابدا و ازین سفوف سه درم در سکنجبین یا در شرابی که مذکور است بازخورند
یا در شراب غوره یا در شراب لیمو یا در شراب ریواج صفت قرص کافور بگیرند گل سرخ و طباشیر از هر یکی ده درم
صندل سفید سه درم کافور یک درم حلبه بلعاب اسپغول بسرشند و قرصها سازند هر یک سه درم بامداد یک قرص با یکی ازین شرابها
که مذکور است باز خورند و این جمله که گفته شد بر باز داشتن آبله است و احتیاط کردن از آن اما چون تب و علامتها آبله پدید آید
و این تدبیرها نشاید کردن از بهر آنکه هرگاه که خون در تن بجنبد و در جوش آید طبیعت جهد کند تا فضلها را از باطن بیرون
دفع کند و هرگاه که بدارو و شربتها خنک خون را غلیظ میکند و باز میدارند و بدان غلیظی که باید متواند که
اگر چه قراری اندک پدید آید و بدان حد نباشد که دیگر باره بجوش اندر آید لکن ممکن بود که بار دوم و سیوم بجنبد
و بجوش آید و بدین سبب هر وقت که پس از آنکه تب و نشانهای آبله پدید آید و حصبه پیدا شود به تسکین مشغول باید بود و اگر نه
طبیعت را از دفع فضله و از کار خود باز داشته باشند پس صواب آنست که هرگاه که چون نشان آبله پدید آید اگر خون بیشتر باشد فصد
باید کردن و خون بسیار بیرون کردن چندانکه غشی افتد از بهر آنکه آنجا که فصد واجب بود اگر خون بسیار بیرون نکنند بیم باشد
که ماده باطراف میل کند و اطراف را تباه کند و اگر به تسکین مشغول شوند و فصد نکنند همچنین باشد و فصد باسلیق اولیتر و اگر
نیابند اکحل بزنند و اگر نیابند قیفال زنند و رخصت در فصد کردن آن روز نخست باشد اگر تب پدید آید تا روز سیوم و
اگر روز دوم و سیوم اثر آبله و حصبه پدید آید فصد نشاید کردن الا آنجا که علامتها خون سخت قوی بود و اگر اندکی خون باشد
اندکی بیرون کنند چنانکه بیمار سبک تر شود و ماده کمتر گردد روا باشد و آنجا نیز که علامتها خون سخت ظاهر شود و اگر
هنوز آبله پدید آمده باشد فصد کنند و خون اندکی بیرون کنند و به تسکین مشغول شوند و آب سرد که نهایت سردی

بود چنانکه هرگاه بخورند اعضا را او سرد شود مقدار نیم آب تسکین تپ ثابت کند و هر وقت که حرارت گرمی افزود و اثر تب دیگر بار
نیز باز خورد چنانکه در مدت نیم ساعت یکمن و نیم آب خورده شود و اگر حرارت باز می افزود و یکمن پر آب شده بود و اثر تب بنشاند
آب که خورده بود بر آید و دیگر بار آب معاودت کنند تا سکون تمام حاصل آید و اگر عرق یا ادرار البول پدید آید بباید دانست که تب
آب سرد پدید آمده چاره زود نیک خواهد شدن به تسکین مشغول باید بودن اگر بیقراری حرارت بر حال خود باشد باز یاد
شود بباید دانست که ماده قویست و چاره نبود از آنچه آبله یا حصبه بیرون آید از این تدبیر برگردد و طبیعت را یاری دهد
تا ماده را بظاهر آرد و تدبیر اعانت طبیعت بر دفع کرده آید **باب ششم اندر معاونت طبیعت** بباید دانست که بیرون
آمدن آبله زود و تر بیرون آید آنست که هوا رخانه سخت سرد نبود و چادر را بجامه پوشیده دارند و جرعه آب سرد میدهند
از بهر آنکه آب سرد چون اندک خورند عرق بیرون آرد و طبیعت را بر دفع ماده یاری دهد خصوصا اگر تب سخت سوزان باشد
و از اندرون حرارتی و تاسه عظیم بود و تدبیر دیگر آنکه چادر را بشاخها و دیگدان آب گرم نجابت در زیر دامن او بنهند از پس
و از پیش جامه دیگر بر زبر جامه او درپوشند و ازاری گرد اگرد او دارند تا بخار آب بهمه تن او برسد و بر روی او بر شود و بشره
نرم و مسام گشاده شود و زود بیرون آید و اگر هوا معتدل یا هوا گرم باشد پوشیدن جامه ضعف و غشی آرد هوا رخانه خنک باید کردن
تا هوا که بدم به اندرون همی گیرد و بدل همی رسد خنک باشد و کافور و صندل همی بویند تا دل او گرم نشود و تن بجامه گرم پوشیده
دارند تا مسام بسته نشود و اگر برین قناعت نکنند گاه گاه جامه از سینه او بر میکنند تا خنکی جز بدان موضع نرسد
خاصه اگر بدین تدبیر و از پس آنکه آبله بیرون آید تب و حرارت از اندرون کم نشود و زبان سیاه باشد با این حالها
تن گرم داشتن خطا بود و گرمابه و آب زن زیان دارد از بهر آنکه قوت را ساقط کند و غشی آرد و هرگاه که غشی افتد
جز بر معالجت جانب دل و علاج غشی مشغول نشاید بودن و هوا رخانه خوش باید داشت و اسفر غمها خنک کافور
و گلاب و صندل نزدیک داشتن آنجا که ماده غلیظ و لزج بود این تدبیر اندر یاری دادن طبیعت و بیرون آوردن آبله
و حصبه کفایت بود و آنجا که ماده غلیظ و لزج باشد و تا شه بیقرار دایم و آبله بدشخواری بیرون آید و روز چهارم هنوز آبله تمام
بیرون آمده نبود دست از تدبیر تسکین بباید داشت و بشره چادر را به بخار آب گرم همی باید داشتن و مسام گشاده کردن
و گاه گاه آبکامه دادن و تدبیرها دیگر کردن اندرین معنی مذکور است با احتیاط و آهستگی باید کردن مگر آنکه معلوم شود که حرارت تب
اندرون همچون حرارت ظاهر آهسته است و معلوم باشد که اگر تدبیر دیگر پیش گرفته آید حرارت تب بدان تدبیر
قوی تر شود بدان حد نرسد که چاره طاقت آن ندارد و نشان آهستگی حرارت از اندرون آنست که نبض و نفس سریع و

تا آبله و حصبه زود و تیز بیرون آرد و ظاهر تن دفع کند

شود از رو عظیم نباشد و ظاهر سینه سخت گرم نبود و هرگاه که این حال باشد و آبله بیرون آمده آید تدبیر باز گردد و گرمی این بادی باز گرفتن
و آبله از بشره تنها معتدل تر باید کرد چند روز آب گرم باید دادن یا آب بادیان تر و آب کرفس تر یا سکنجبین و اگر آب بادیان تر
حاضر نبود تخم بادیان و کرفس با هر دو در آب بجوشانند و بدهند و انجیر خشک بپزند تا مهرا شود و آب او میدهند از بهر حفظ آبگینه حرارت
که وی ماده را بظاهر تن دفع کند تدبیر دیگر که اندرین معنی سود مند بود بگیرند انگل معصول نیم درم عدس مقشر نیم درم کشتیر بادام
در نیم من آب بپزند تا بنیمه باز آید پالایند دانگی زعفران بر وی بپزند مقدار ده استار از آن جلاب شربت سازند و از این شربت
شربت باید دادن نافع آید **باب هفتم اندر تدبیر آبله اندر چشم** باز داشتن بباید داشتن که او بترین اندامی که از آبله
که باید داشتن چشم است و بینی و حلق و گوش و شش و امعا و بند گشادها از بهر آنکه مضرت آبله درین اندامها عظیم بود
اما چشم را بیم بود که تباه شود و منفذ بینی گنگ شود و آبله بیم بود که اگر آبله در آن بر آید گنده بیم بسته شود و اگر در حلق بر آید بیم بود که خناق
تولد کند و شش آلت دم زدنست بیم باشد که ضیق النفس یا سل باز کرد و در امعا بیم سحج بود و بند گشادها را بیم باشد که آبله
بزرگ بر آید و بند گشادها تباه کند اما تدبیر نگاه داشتن چشم آنست که چون نشان آبله پدید آید سماق در گلاب تر کنند و بپالایند
اندکی کافور در وی حل کنند و بچشم اندر چکانند و آب کشنیز تر و آب شحم انار ترش اندر چکانند چشم از آبله نگاه دارد و اگر نارد
بگلاب بپالایند و در چکانند نافع آید و صفت شیافی که از بهر چشم طلی سازند بگیرند حضض و شیاف مامیثا و اقاقیا
از هر یکی یکدرم زعفران نیم دانگ همه بکوبند و شیاف سازند و با آب کشنیز تر بر پلک طلی کنند آبله از چشم باز دارد و هر وقت
که آبله پدید آید کافور اندر گلاب حل کنند و در چشم چکانند و هرگاه چو بینند که این تدبیر سود نمیدارد و در چشم سرخ بود الکافور
که ترش نباشد در چکانند نافع آید و بعضی گفته اند که نقطه سپید در شیدن سود مند بود و هرگاه چو بینند که بر سپیدی
چشم آبله بزرگ بر آمده بود سرمه اصفهانی و کافور با آب کشنیز حل کنند و هر ساعت بچشم در میچکانند و اگر نه بگلاب حل کرده بچکانند
سود مند بود و رفاده بر پشت چشم مینهند و تخته از سرب باندازه چشم بر بالا رفاده نهاده دارند و بسته تا چشم برآرد
نشاندارد و تدبیر نگاه داشتن چشم هم نشناسند و در آن تغافل ننمایند اما نگاه داشتن بینی آنست که هر گاه سرکه و
گلاب یا سرکه تنها بینی برکشند یا قطره در چکانند و طلی کردن اندرون بینی نافع آید اما نگاه داشتن حلق آنست که از روز نخست که تب
آغاز کند و علامتها آبله پدید آید انار دانگی می مزد و می خاید و هر ساعت غرغره شراب خرنوب میکند و اگر سماق و گل سرخ و عدس
شرخ اندر گلاب بجوشانند و بدان آب غرغره میکنند نافع آید و با آب سرد و بیاشر غرغره نیکو آید و مفید بود و اما تدبیر
نگاه داشتن شش آنست که هرگاه چو آبله بیرون آید اگر حرارت و آواز درشت بود و حرارت سخت قوی نبود و طبع نرم نباشد انگشت
میکند و شکر میدهند و اگر حرارت قوی باشد لعاب اسپغول در روغن بادام و شکر طبرزد دهند صفت لعوقی که درین باب مفید آید بگیرند

جلاب

مغز تخم کدو شیرین دو جزو مغز بادام سپید کرده یک جزو شکر سپید جزو کثیرا یک جزو بلعاب دانه آب سرشته

یا لعاب اسپغول و اگر طبع نرم بود لعوق صمغ عربی و مغز بادام بریان کرده و مغز تخم خیارین محمص و شاسته محمص سازند

و لعاب اسپغول بریان کرده باشند و اما تدبیر نگاهداشتن مخاص آنست صندل و شیاف امیتا و گل سرخ خشک و اندکی

کافور بگلاب ساییده بپالایند و بر گرد برمیچکانند بر شبانگاه طلی سازند و اگر بیند کاه طلی میکنند و اگر بر شبانگاه جراحی بزرگ

بیاید زود بشکافند تا آنچه گرد آمده بود از وی بیرون شود پس تدبیر درست کردن جراحت کنند اما تدبیر نگاهداشتن

امعا آنست که چون آبله در انحطاط افتد شراب مورد و قرص طباشیر و رب آبی و مانند آن هر وقت میباید داد تا نبی

این عضو ها نگاه کنند باب هشتم اندر تیز رانیدن آبله چاید دانست هر گاه که آبله بیرون آید و تا سه تب و تیز آرد

چاره کم شود و نبض و نفس بحال طبیعی باز جاید و آبله سخت باشد علامت خیر باشد تدبیر تیز رانیدن بباید کردن اما

انجا که علامتها خیر پدید آمده بود و تدبیر تیز رانیدن آن باشد که بابونه و اکلیل الملک با نخود و خطمی با میوه ... تم آنچه میسر شود

با همه یکجا در آب بجوشانند و در زیر دامن چادر بنشانند تا ... باب نهم اندر خشک کردن آبله

بباید دانست هر گاه که آبله تمام بیرون آید و هفت روز بگذرد و اثر پختگی پدید آید و آنچه بزرگ باشد بسوزن زرین جایه

بشکافند و آب او بخرقه نرم برچینند و بعد از آن گل سرخ یا برگ مورد یا برگ سوسن کوفته و بیخته یا صندل یا

چوب گز سوده در زیر دامن او دود کنند اما بتابستان گل مورد و صندل صواب تر و در زمستان برگ سوسن و چوب گز و

آتش که در زمستان کنند از چوب گز و چوب رز صواب تر بود و اگر موضعی ریش شود گل سرخ و برگ مورد و عنزروت

و دم الاخوین بسایند و بر آن موضع بپاشند و اگر آبله بزرگ و بسیار شود برگ گل سرخ سوده یا بآرد برنج و آرد جو

خوابانند و اگر پوست او خراشیده شود برگ سوسن تازه از شاخ فرو کنند و بر آن برگ خوابانند و برگ گل سرخ و

برگ مورد خشک سوده بر جایگاه خراشیده بپاشند و اگر بر ریگ نرم خوابانند مفید آید و منفعت آن اندر گرمسیر بیشتر

آید و اگر دیر خشک شود از نمک آب چاره نباشد و آنجا که پوست خراشیده باشد یا آبله بشکافند نمک سوده بباید بپاشید

تمام بخته شود ... باید داشتن و صواب آن بود که ... برگ گل سرخ و چوب گز تراشیده اندر آب بپزند ...

آب نمک در افکنند و پنبه پاکیزه نرم بدان تر میکنند و بر آبله می نهند و آب آن بدو میرسانند و اگر حرارت

قوی باشد قدری کافور و صندل سوده درین آب حل کنند و برگ بید سوده و برگ زعفران و اسفیداج ارزیز و مردا

سنگ سوده بر گردن نافع بود و اگر بدین تدبیر خشک نشود گل خوزی یا گل سرخ ... که سپید باشد بسرکه بگرایند

مقدار صد درم بکوبند و ده درم شب یمانی سوده و ده درم نمک اندرانی با وی بیامیزند و بطلا بکار کنند و بر آبله



طلی سازند و دو ساعت ... بگذارند تا بر وی خشک شود پس بشویند و بباید دانست که آبله چو آن ... را خشک

کردن حاجت باشد از آن آبله باید که روغن دور دارند و اگر چنان باشد که آبله سخت شده بود روغن البدن سوده

بود و خشک ... باشد مرهم کافوری آن را نافع ... و اگر ریشی در بینی پدید آید همین مرهم کافوری بکیرند موم سپید

و روغن گل و موم روغن سازند و سپیدآب ارزیز و قلیمیا ایسیم و اندکی کافور سوده در این روغن بمالند و بکار برند

باب دهم اندر خشک ریشه آبله بباید دانست که هنگام ریشه آن پوستها که بیند

که بر روی ریشی پدید آید هر گاه که آبله خشک شود و خشک ریشه بماند بنگرند اگر ریشه خشک و تنک باشد

دو روز بر او هیچ تری نبود قطره روغن نیم گرم بر وی نهاد یا برچکانند تا زود بیفتند و بهترین روغن از بهر آن

از بهر این کار روغن دست ... تازه باشد و آنچه بر روی باشد روغن پسته بر زنان و روغن دست مال از روی

دور دارند از بهر آنکه نشان آبله اندر روی بگذارد و اگر خشک ریشه سطبر شود یا در زیر آن رطوبتی باشد آن را

بآب ... بی روغن تر دارند و رطوبت از وی بچینند و بنگرند اگر عمق دارد در روی ... از جو و ... از ...

و قلیمیا ایسیم و سپیداب ارزیز و ... بر وی کنند و اگر عمق ندارد و با پوست برابر بود شب یمانی و نمک سوده برکنند

و بگذارند تا دیگر باره خشک ریشه برآرد و دیگر باره بآهستگی بردارند و بنگرند اگر در زیر رطوبتی باشد همچنین کنند

و اگر رطوبت نبود علاج حاجت نیاید و اگر خشک ریشه برآرد بروغن چرب کنند ...

باب یازدهم اندر غذا دادن درین علتها بباید دانست از بهر آنکه سبب آبله حرارتی غریب

است اندر خون و رطوبت ... اثر کند تا بدان سبب خون بجوشد بهترین طعامی و شرابی در آبله

چیزی باشد که با سردی ... دارد چون پست جو یا پست عدس اندر آب انار ترش یا در آب غوره یا در

آب ریواج و اگر طبع نرم بود و حرارت عظیم و سینه و حلق درشت بود پست را دیگر باره بریان کنند

و با قرص طباشیر دهند و اگر صمغ عربی و طباشیر دهند اگر صمغ عربی و طباشیر و اندکی شکر طبرزد باوی

روا باشد و اگر طبع سخت نرم بود کشکاب جو بریان کرده با نار دانگ و تخم خشخاش ... و اگر حلق

درشت بود و بی خوابی رنجه دارد کشک بریان کرده و تخم خشخاش نیم کوفته کنند و طعام خداوند آبله با طعام

طفلیل باید دادن تا آب بخورد یا بر که و اگر سینه درشت باشد عدس ... و کشکاب جو نیم کوفته یکجا بپزند

با مغز بادام و اگر طبع نرم باشد کشک جو و مغز بادام محمص و عدس ... جدا کانه بکر آب بپزند و آب او بپزند

پس با کشک جو اندر افکنند و بیک جا تمام بپزند و از بهر آنکه ماده حصبه کمتر و تباه تر باشد و سبب او غلبه صفرا ... بود

دنباله کردن او لاجرم شرابها خداوند حصبه سرد و تر باید تا با خشکی و تیزی صفرا سوخته برابری کند و خون را بصلاح
باز آرد چون لعاب اسپغول و کشکاب و مانند آن و کشکاب و لعاب را با آب غوره و یا با آب انار ترش و مانند آن
باید ساخت و باید دانست که مثل ماده حصبه چون آبی ایستاده است که مدتی دراز در آبدانی ایستاده و
عفن شده و حرارت آفتاب آن را سوخته باشد و لطافت از وی برده و هرگاه که آبی پاکیزه و بسیار
با وی بیامیزد تباهی او کمتر شود و همچنین هرگاه جوشش تبها سرد و تر در معده و جگر خداوند جگر و خداوند حصبه
اندر شود و بر رگها او بگذرد و با خون بیامیزد خون او بصلاح باز آید با آنکه کشکاب خداوند آبله و سینه و حلق را
نیز سخت موافق آمد از بهر این سبب … آب سرد خداوند حصبه را موافق تر از آنست که خداوند آبله را
و سیب اندر آب ریواج و آب زرشک … خداوند حصبه را موافق آید و آب کدو و آب خربزه هندی
و آب خیار زرشک حصبه را موافق تر … بیرون آمدن آبله تب سخت گرم بود شربت ها حاجت باشد …
اندر … استفراغ و احتقان درین علتها باید دانست که طبع خداوند آبله نرم کردن و طبع خداوند حصبه همچنین
تا اسهال نیوفتد که اندر خطر بود خصوصا در آخر حصبه سخت بد باشد لکن گاه بود که در ابتدا از آن حاجت افتد
بدانکه طبع نرم کند یا تنقیه کند از بهر دو معنی را یکی آنکه صداعی و حرارتی که باشد بدان زایل شود و دوم تا ماده
کمتر شود و طبیعت سبکتر باز گردد و علامت حاجتمندی بطبع نرم کردن و ماده کمتر کردن آنست که رگها ممتلی باشد و رنگ
روی سخت سرخ بود و نبض موجی باشد و تن گران و سخت سوزان نبود و تبها چنین را حمی مطبقه خوانند و هر وقت
چو احوال این باشد بفصد حاجتمند نبود لکن باسهال حاجت آید صفت مسهلی که درین حال موافق بود بگیرند
هلیله زرد مقشر … و شکر طبرزد بر او فکنند و بکار برند صفت شربتی دیگر صفرا و رطوبت کم کند
و هیچ گرمی نکند بگیرند انار ترش و شیرین و پوست باز کنند و آن را با پیه بکوبند و آب بکشند و طبرزد بر او فکنند و بکار
برند و اگر قوی تر باید پیه دو انار دیگر از دانه جدا کنند و با این انارها بکوبند تا آب آن قوی تر بود و شکر طبرزد بر او فکنند و بدهند
و خداوند حصبه را اگر همچنین بکم کردن ماده حاجت آید آلو سیاه بکار باید کردن چنانچه آلو سیاه بکار … و اندر
جلاب خام ترکنند یک شبانروز و بعد از آن نیم بر آن نهند تا … شود و از آن جلاب بخورد و از آن آلو نیز خورد و باید
دانست که اندر حصبه ترنجبین نشاید دادن از بهر آنکه مضرت آن حصبه را همچو مضرت عسل باشد مردم محرور را …
… زیادت کند و بنفشه و آب لبلاب همچنین … و تا سه زیادت کردن اندر و همچنانکه در ابتدا اولیتر آنست
که اگر علامتها غلبه خون ظاهر شود نخست فصد کنند و اندر حصبه اولیتر آنست که اگر علامتها غلبه خون ظاهر شود نخست

… خداوند حصبه را موافق تر باشد

… خداوند آبله را و اگر هم

فصد کنند لکن اول الطبع صفرا اکثر کند و بعد از آن بتسکین مشغول شوند خاصه اگر تب سخت گرم بود و دهان تلخ و چشم زرد و
بول ناری باشد و آن را که طبع نرم بود هیچ وجه تدبیر استفراغ نباید کردن از بهر آنکه ایمن نتوان بودن از استفراغ پیوسته
شود و همیشه اندر آبله و حصبه احتیاط کنند تا اسهال پیدا نیاید و از طبع نرم نشود خاصه اندر حصبه از بهر آنکه خطر اسهال اندر
حصبه عظیم باشد و سبب خطر آنست که ماده زاندرون باز گشته باشد و کمترین مضرتی آن بود که امعا را بگزد و سحج کند و
هرگاه چو خواهند احتیاط طبع نرم شود کشکاب از … جو کنند یا از کشکاب سبوس بریان کرده … بیک جا بپزند … کشکاب
و اگر طبع سخت نرم باشد صمغ عربی و طباشیر بر افکنند برین کشکاب و اگر بدین کار بر نیاید پس ازین کشکاب مقداری
سفوف الطین با رب آبی ترش باید دادن و پس کشکاب خوردن صفت سفوف الطین بگیرند گل سرخ و طباشیر و …
… و سماق و گل مختوم از هر یکی جزوی پوست خشخاش صمغ عربی و جلنار از هر یکی نیم جزو و شربت سه درم رب …
و اگر کار در آن شود دوغ ترش پالوده مسکه از وی جدا کرده با کعک … عربی سوده دهند و باید دانست که هر وقت
چو در آخر حصبه اسهال خون رقیق پدید آید حال بخطر بد باشد لکن ممکن بود که بعضی خلاص یابند و هرگاه که خون آب شود …
خلاص نبود زودتر هلاک گردد و اگر چیزی که … علاج کنند … تولد کند و هلاک گرداند و آنرا که اسهال خونی باشد
امید از او بردارند اگر چه از خطر خالی نبود و غایت در حصبه آنست که در اول تدبیر اندکی باستفراغ مشغول شوند تا معین
طبیعت باشد در پاک کردن ماده حصبه باب سیزدهم … اندر زایل کردن نشان آبله باید دانست که سخنها جداگانه …
نوع در کتاب الزینه مذکور است و تدبیر کردن نشان آبله در چشم زایل کردن … دیگر … گفته آمد اما داروها اندر …
روی بکار داشتن و نشان آبله بدان زایل شود اینست که گفته می آید صفت آن بگیرند مردار سنگ سپید کرده و
بیخ نی خشک و استخوانهای پوسیده و کف دریا و قسط و عنزروت و مغز بادام تلخ و زراوند طویل و تخم ترب و تخم خربزه
و نشاسته و برنج شسته و آرد نخود از هر یکی ده درم حب البان و ترمس و قسط و زراوند طویل از هر یکی چهار درم
بیخ نی خشک هشت درم طالیسفر چهار درم همه کوفته و آب خربزه بسرشند و طلی سازند و با … بنفشه …
و روی بدان بشویند صفت طلی دیگر بگیرند آرد باقلی و آرد نخود از هر یکی سه درم تخم خربزه پنج درم مردار سنگ سپید کرده دو
درم بیخ نی خشک سه درم … بسایند بگلاب بسرشند و طلی سازند نافع بود و این طلی پس از گرمابه بیرون آمدن مالند بوقت …
خربزه و بنفشه و سبوس و نخود نیم کوفته در آب بجوشانند و روی بدان بشویند و دیگر باره طلی کنند صفت طلی دیگر
این طلی قوی تر است بگیرند آرد … پنج درم مغز بادام تلخ و قسط تلخ و تخم کنجد و تخم ترب از هر یکی برابر
بکار برند دیگر قوی تر از آن بگیرند اسفیداج و مردار سنگ منقول و زنگار از هر یکی سه درم و بیخ نی خشک …

نخود و استخوان پوسیده و آرد برنج و مغز تخم خربزه و حب البان مقشر و قسط از هر یکی چهار درم بکوبند همه بلعاب تخم کتان [illegible] بسازند و بامداد در گرمابه با آب بنفشه و بابونه روی [illegible] بدان [illegible]

گفتار ششم از کتاب پنجم اندر احوال نکس و تدبیر طعام و شراب ناقه و این گفتار پنج باب است

ا اندر احوال نکس ب اندر علامت نکس ج اندر احوال [illegible] د اندر تدبیر ناقه ه اندر طعام و شراب ناقه

باب اول اندر احوال نکس بباید دانست که نکس بازآمدن بیماری باشد و نکس از اصل بیماری بتر بود از بهر آنکه مردم نخست از تندرستی در بیماری افتد و قوت ایشان چنان بود که مقاومت بیماری کند و نکس بر خلاف این بود از بهر آنکه مردم بیمار شوند و قوت آن ندارند که با بیماری دیگر مقاومت نمایند بدین سبب طبیب بعلاج آن شتاب نباید کرد تا حال قوت بیمار و حال نکس معلوم نکرده و هر نکسی که زودتر افتد بتر باشد از بهر آنکه هنوز قوت بجای باز آمده نبوده باشد [illegible]

[illegible]

ناقه را زیان دارد و همچنین عرق آوردن زیان دارد از بهر آنکه گوشت او نازک گشت و هرگاه که ناقه عرق میکند نشان زوال

باشد یکی طعام فزون از کفایت میخورد دوم آنکه اندر تن او هنوز فضله است از بهر این جهت و تدبیر لطیف [illegible]

باید کردن تا بسیار باشد که خلط رقیق لطیف بعرق بیرون شود و آنچه غلیظ بود بماند و نشان این آنست که مردم

از عرق هیچ راحت نیابد و ضعیف تر میشود از اینجا معلوم شود که بسیاری عرق کاری طبیعی نباشد و سبب آن

یا ریاضتی بقوت یا حرکتی و عرق بسیار از آنجهت بود باب پنجم اندر طعام و شراب ناقه بباید دانست که تدبیر

صواب آنست که طعام و شراب چندان تاخیر کند که تشنه شود و آنچه خورد از شربت و غذا همه چندان [illegible]

باید که باشد لکن چندان افراط باید کردن که حال بیمار شود و فراخ بگردد و بیماری [illegible] بیماری نخستین تواند کند خاصه که

اندر وی بسیار باشد که ناقه روزی طعام یا شراب افزون تر خورد و ممتلی شود و تب معاودت کند بدین سبب آنچه خورد بدین

اندازه باید که بر معده گران نشود و هرگاه که چون پندارد که از طعام گران باز نمی شود و قراقر [illegible] تا تواند نکند و اندر امعا دیر ماند

سخت زود قی کرده اندک اندک [illegible] باید فزودن تا بتدریج بعادت باز آید و وقت طعام خوردن ناقه

اندر تابستان و زمستان خوش ترین وقتی باید آن روز مگر ضرورتی افتد که بدان سبب زودتر یا دیرتر روا باشد

و آب سخت سرد ناقه را زیان دارد و احشا را ضعیف کند و باشد که تشنج آرد کند و بسیار ناقه آب بوده است

که ناقه بسبب آب سرد خوردن هلاک شده است هر چند این حال تا ممکن باشد باید کردن و از شراب سکنجبین [illegible]

مفید بود خاصه اگر سبب ضعف معده شهوت طعام ضعیف شود و بسیار بود که کلنگبین و قرص الورد [illegible]

و اگر چیزی دیگر که معده را قوت دهد بکار دارد [illegible]

بعون الملک الوهاب تمت هذا الکتاب ذخیره خوارزمشاهی قسم علمی [illegible]

[illegible]

[illegible] کاتب الحروف [illegible] عبد [illegible]

[illegible] سید محمد بن سید [illegible] علی الحسینی [illegible]

یارب [illegible]

[illegible] بحق محمد علیه السلام [illegible]

[illegible] یا مصطفی محمد یا مرتضی علی [illegible] رمضان المبارک [illegible]

[illegible]

[illegible]